







ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا
تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ **فَخَانَتَاهُمَا** فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ
اللَّهِ شَيْئًا وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ

﴿سوره تحریم / ۱۰﴾



مؤلّف: یاسر الحبیب

مؤلّف: یاسر الحبیب


بسم الله الرحمن الرحیم

دانستنی‌های حمیراء

ترجمه کتاب:

«الفاحشة الوجه الآخر لعائشة»

«فاحشه چهره دیگر عایشه»

مؤلف:

یاسر الحبیب

کتابی است عالمانه و محقّقانه که چهره دیگر عایشه را نشان می‌دهد و بدی‌های پنهان او را آشکار می‌کند

مقدمه مترجم

الحَمدُ لِلّهِ الَّذي قَرُبَ مِن خَطَراتِ الظُّنونِ وَ بَعُدَ عَن لَحَظاتِ العُيونِ وَ عَلِمَ بِما كانَ قَبلَ اَن يَكونَ ثُمَّ اَفضَلُ الصَّلوةِ وَ السَّـلامِ عَلـى اَفضَـلِ الاَنبِيـاءِ وَ المُرسَـلينَ مُحَمَّـدٍ وَ آلِـهِ المُكَـرَّمينَ المَعصومينَ المُطَهَّرينَ المُنتَجَبينَ وَ لاسِيَّما بَقِيَّةِ اللّهِ فِي الأَرَضِينَ حُجَّةِ بنِ الحَسَـنِ العَسـكَري عَجَّلَ اللّهُ فَرَجَهُ الشَّرِيفَ وَ لَعنَةُ اللهِ عَلـى اَعـدائِهِم وَ مُنكِـري فَضـائِلِهِم وَ مَنـاقِبِهِم وَ مُخَرِّبـي شَريعَتِهِم وَ ظالِمي شيعَتِهِم وَ كُلِّ مَن شَكَّ فِي كُفرِ اَعدائِهِم وَ تَوَقَّفَ فِي لَعنِ مُخالِفيهِم مِنَ الآنِ اِلى يَومِ القِيامَةِ.

یکی از دشمن‌ترین دشمنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت علیهم‌السلام **عایشـه دختـر ابـوبکر بـن ابوقحافـه** می‌باشد، بدی‌ها و مطاعن او از حدّ شمارش بیرون است، او دائما پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را آزار می‌داد و به نبوت ایشان معتقد نبود و بعد از آن که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به شهادت رساند بر علیه ایشان احادیث بسیاری جعل نمود و در آن احادیث شأن خود را بالا برد و به دروغ به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عیب و زشتی نسبت داد و ایشان را - نعوذ بالله - مردی شهوانی نشان داد و به این وسیله راهی برای کفار و یهودیان و مسیحیان باز کـرد تـا بتوانند با استناد به حرف او نبوّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را باطل نمایند، نمونه آنها **سلمان رشـدی** (لعنـه اللـه) است که بر علیه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کتابی نوشت و تمام مطالبی که بر علیه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ذکر کـرده بـا اسـتناد به سخنان عایشه است، همچنین برای خود فضائل و مناقب دروغین بسیاری ساخت تا نواقص خـود را برطرف نماید و مردم را فریب دهد تا از فرامینش اطاعت کنند، و چون زنی شهوانی بود، برای ایـن کـه بتواند به مقاصد خود برسد حدیثی جعل می‌نمود و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت می‌داد و با این کار هم عمل خود را شرعی جلوه می‌داد و هم چهره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را لکه‌دار می‌کرد.

گروهی (مخالفین) به اعتبار این که عایشه همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است از او فریب خوردنـد و گمـان کردند هر چه در مورد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید راست و درست است، کورکورانـه از او تبعیـت نمودنـد و توجه نکردند که خداوند می‌فرماید: ﴿**اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیـق کنیـد، تـا مبـادا از**

روی جهالت به قومی آسیب برسانید و در نتیجه از کار خود پشیمان شوید﴾[1] و همچنین توجه نکردند که اگر زنی همسر پیامبری ﷺ باشد این دلیل نمی‌شود که نیکوکار و باتقوا و راست‌گو باشد چرا که خداوند می‌فرماید: **﴿خداوند برای کسانی که کافر شدند همسر لوط و نوح را مَثَل زده، آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند و این دو پیامبر نتوانستند آن دو زن را از عذاب الهی نجات دهند، و به آن دو زن گفته شد: همراه داخل شوندگان داخل آتش جهنم شوید﴾**.[2]

آنها از روی جهل و نادانی پیرو عایشه شدند و تمام بدی‌ها و مطاعن او را پنهان نمودند و فضائل و مناقب بسیاری برای او نقل کردند که اکثر آنها از زبان خود عایشه است. ولی از آن جا که خداوند نمی‌خواهد حق از بین برود و راه درست را به حق‌جویان نشان می‌دهد؛ به همین خاطر بدی‌ها و مطاعن عایشه را از زبان خود او و پیروانش نقل کرده و تناقضات و تعارضات آنها را آشکار نموده است.

البته باید به این نکته توجه کرد که چون مخالفین در طول تاریخ سعی نموده‌اند بدی‌ها و رسوایی‌های عایشه را مخفی نمایند لذا اگر طعنی بر عایشه در کتب آنها یافت شد باید بدانیم که در آن هم دست برده‌اند و آن طعن و بدی را کوچک نموده و از شدّتش کاسته‌اند، در واقع باید بفهمیم هر عیب و عاری که در کتب آنها برای عایشه و امثال او ذکر شده در حقیقت صد برابر بدتر از آن در آنها وجود داشته است. و از آن جا که هر فاسق و دروغ‌گویی برای پوشاندن عیب و عار خود مجبور است در همان زمینه برای خود فضیلت و منقبت بسازد پس باید بدانیم در هر زمینه‌ای که برای عایشه و امثال او در کتب مخالفین فضیلتی ذکر شده در واقع آنها در همان زمینه عیب و نقص داشته‌اند و خواسته‌اند با ساختن این فضیلت آن را بپوشانند.

شیخ **یاسر الحبیب** در کتاب خود «**الفاحشه الوجه الآخر لعائشه**»[3] پیرامون تمام این مطالب صحبت کرده و با تحقیقاتی عالمانه تمام ابعاد شخصیت عایشه را بررسی نموده و تمام دروغ‌های او را

---

۱. سوره حجرات آیه ۶

۲. سوره تحریم آیه ۱۰

۳. مؤلف در مقدمه هشتم بیان می‌کند که چرا چنین اسمی برای کتاب خود انتخاب کرده، به آن رجوع کنید.

بر ملا کرده و تمام فضائل خیالی‌اش را بر باد فنا داده و با این کار نبوّت رسول خدا ﷺ را ثابت کـرده است.

البته از اسم کتاب پیداست که هدف اصلی کتاب اثبات فحشا و خیانت عایشه به پیامبر ﷺ است که عایشه چندین سال بعد از آن که پیامبر ﷺ را به شهادت می‌رساند مرتکب این عمل زشت می‌شود.

از ویژگی‌های مهم کتاب این است که مؤلف در تحقیقات خود (مثل اثبات کـذب قضـیه افـک و اثبات فحشای عایشه و غیره) هم روایات مخالفین و هم روایات شیعه را بررسی و تحلیـل می‌نمایـد و سپس نتیجه گیری می‌کند، بنابراین همانطور که خود مؤلف در آخر مقدمه یادآور شده اگر مخـالف بـا انصافی این کتاب را مطالعه نماید شیعه خواهد شد و به حقیقت خواهد رسید.

این حقیر با این که خود در مسأله برائـت و در مـورد دشـمنان اهـل بیـت از قبیـل عایشـه تحقیـق نموده‌ام و کتب زیادی مطالعه کرده‌ام ولی هنگامی که بـه ایـن کتـاب برخـوردم و آن را از اول تـا آخـر مطالعه نمودم بهت زده شدم و تحقیقات آن را بسیار ارزشمند یافتم، به همین خاطر تصـمیم گـرفتم آن را به فارسی ترجمه نمایم تا فارسی زبانان هم بتوانند از آن بهره‌منـد شـوند و اعتقـادات خـود در مـورد عایشه را تصحیح نمایند و آن را «**دانستنی‌های حمیراء**» نامیدم.

توضیحی درباره مقدمه و فصول هفتگانه کتاب

● **مقدمه:** مؤلف بر کتاب خود مقدمه‌ای در حدود صد صفحه نوشته و ابتدا فایده صحبت کـردن درباره گذشتگان و اشخاصی که هزار و چهار صد سال قبل وجود داشته‌اند را بیان می‌کند، سـپس از آن جا که می‌داند بحث کردن درباره خیانت و فحشـای همسـر پیـامبر ﷺ چـه شـبهات و اشـکالات و سؤالاتی را به وجود می‌آورد تمام این اشـکالات و سـؤالات را در مقدمـه مطـرح می‌نمایـد و بـه طـور مفصل جواب آنها را می‌دهد، از جمله این سؤال‌ها موارد زیر است:

چه فایده‌ای دارد که بدانیم عایشه مرتکب فحشا شده یا نه؟!

آیا نسبت دادن فحشا به همسر پیامبر ﷺ طعن زدن به آبروی پیامبر ﷺ و بی‌احترامی به ایشان نیست؟!

آیا نوشتن کتاب در این باره و پخش کردن آن مخالف تقیه نیست؟!

آیا چنین کاری باعث کشته شدن شیعیان نمی‌شود؟!

چرا با مطرح کردن این مسائل بین خود و مخالفین اختلاف ایجاد کنیم؟! و امثال این سؤال‌ها.

● **فصل اول:** مؤلف در این فصل که حدود صد صفحه است محیط و قبیله‌ای کـه عایشـه در آن بزرگ شده را بررسی می‌نماید تا رفتارهای عایشه را تحلیل کند چرا که هر شخصی از محیط و قبیلـه‌ای که در آن بزرگ شده تأثیر می‌پذیرد و ثابت می‌کند که این قبیله پست‌ترین و رذل‌تـرین قبیلـه در قـریش بوده و همگی افراد آن برده و کنیز بوده‌اند و رئیس قبیله فساد خانه‌ای داشته و به خاطر درآمـد آن بسـیار ثروتمند بوده است.

سپس به تک تک افراد خانواده عایشه می‌پردازد و احوالات پدر بزرگ و مادر بزرگ و پدر و مـادر و برادر و خواهر عایشه را بررسی می‌نماید و بیان می‌کند که عایشه در میان چـه خـانواده‌ای بـزرگ شـده است.

● **فصل دوم:** مؤلف در فصل دوم که حدودا دویست و پنجاه صفحه است تمام دروغ‌های عایشه و فضائل ساختگی او را بر ملا کرده و با تحقیقی علمی ردّ نموده است. از جملـه تحقیقـات مهـم ایـن فصل موارد زیر است:

اول: ثابت نموده عایشه آن طور که خود خیال کرده هنگـام ازدواج بـا پیـامبر ﷺ شـش سـاله و

هنگام رفتن به خانه شوهر نه ساله نبوده و بلکه قبل از پیامبر ﷺ با جبیر بن مطعم ازدواج کرده و سپس از او طلاق گرفته و با پیامبر ﷺ ازدواج کرده است، تحقیق ایشان در این زمینه بسیار علمی و ارزشمند می‌باشد.

دوم: در مورد معنای حمیراء تحقیق بسیار دقیقی کرده و ثابت نموده عایشه طبق خیال خودش سفید مایل به سرخ نبوده بلکه سیاه‌پوست و بسیار زشت بوده و معنای دقیق حمیراء را بیان کرده است.

سوم: علت ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه را به بهترین شکل هم از روایات مخالفین و هم از روایات شیعه بررسی نموده است

چهارم: در تحقیقی ارزشمند ثابت کرده عایشه مادر مؤمنان نیست و هیچ احترام و شرافتی ندارد.

پنجم: قضیه دروغین افک عایشه را در تحقیقی بی‌نظیر ردّ نموده و دروغ عایشه را بر ملا کرده است.

● **فصل سوم:** مؤلف در این فصل که حدودا صد صفحه است بقیه بدی‌ها و رفتارها و اخلاق‌های زشت عایشه را بررسی و تحلیل نموده و کفر او را ثابت کرده است.

● **فصل چهارم:** مؤلف در این فصل که حدودا دویست صفحه است جنایات خونین و کشت و کشتارهای عایشه را بیان کرده و قضایای جنگ جمل را به صورت منحصر به فردی به رشته تحریر درآورده و شبهات مخالفین در پیرامون آن را به طور کامل جواب داده است و سپس توضیح می‌دهد که اگر عایشه نبود اسلام تمام عالَم را فرا می‌گرفت و بعد از آن با ذکر بیست مورد ثابت می‌کند که عایشه مادر نواصب (دشمنان اهل بیت) است، سپس در مورد حدیثی که در نهج البلاغه آمده و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن در مورد عایشه می‌فرماید: «**عایشه هنوز هم حرمت اوّلش را دارد**» به طور مفصّل صحبت نموده و با تحقیق بی‌نظیر منظور از حرمت و شبهات پیرامون آن را توضیح می‌دهد.

● **فصل پنجم:** مؤلف در این فصل که حدودا چهل صفحه است در تحقیقی بی‌نظیر هم از روایات مخالفین و هم از روایات شیعه ثابت می‌کند که عایشه با هم دستی حفصه و ابوبکر و عمر به وسیله سمّ پیامبر ﷺ را به شهادت می‌رساند.

● **فصل ششم:** این فصل مهمترین فصل کتاب می‌باشد که مؤلف به خاطر آن کتاب را تألیف نموده، مؤلف در این فصل که حدودا دویست صفحه می‌باشد به طور مفصل و در تحقیقی انصافا بی‌نظیر ثابت می‌کند که عایشه بعد از پیامبر ﷺ دائما پیرامون فحشا و زنا می‌گردید و بالاخره در راه

بصره با طلحه زنا نمود، جالب این جاست که مؤلف در اثبات فحشای عایشه آن قدر شاهد و قرینـه از کتب مخالفین می‌آورد که برای هیچ کس در وقوع این قضیه شکّی بـاقی نمی‌گـذارد، ایشـان در ضـمن مباحث این فصل به طور بی‌نظیری فتوای «**رضاع کبیر**» عایشه را توضیح می‌دهد و پیرامون آن به طور مفصّل سخن می‌گوید و در آخر شبهاتی که پیرامون فحشای عایشه مطرح می‌گردد را جواب می‌دهد.

- **فصل هفتم:** مؤلف در این فصل که حدودا بیست و پنج صفحه اسـت بلاهـا و گرفتاری‌هـایی که امّت اسلام در این زمان به خاطر عایشه و بدعت‌ها و احادیثش بـه آن مبـتلا شـده‌اند را می‌شـمرد و نمونه‌هایی از کارهای زشتی که مخالفین به خـاطر فتواهـا و احادیـث عایشـه انجـام می‌دهنـد را ذکـر می‌کند.

- **ملحقات:** مطالبی که مؤلف به آن برخورد نموده و به فصل‌های مختلف کتاب مربوط می‌شود را به عنوان ملحقات در آخر کتاب خود ذکر کرده تا هم به عنوان قرینه‌ای برای بحث گذشته باشد و هم مباحث کتاب را کامل نماید.

چند نکته در مورد ترجمه

● **اول:** تمام مطالب متن کتاب و پاورقی‌ها از خود مؤلّف است و مترجم عینا متن کتاب ایشان را ترجمه کرده، و اگر پاورقی از مترجم باشد در آخر همان پاورقی تذکّر داده شده است.

● **دوم:** مطالب داخل پرانتز () توضیحات مترجم است غیر از لعن‌ها و صلوات‌ها و القابی که در کتاب برای اشخاص ذکر شده و همچنین آن چه داخل [] آمده همه از خود مؤلّف است.

● **سوم:** تمام مصادری که در پاورقی‌ها آمده عینا همان مصادر اصل کتاب است و چیزی به آن اضافه نکرده و از آن کم ننموده‌ایم، غیر از آیه‌های قرآن، مؤلّف معتقد است «**بسم الله**» در هر سوره‌ای یک آیه حساب می‌شود به همین خاطر در تمام مواردی که آیه‌ای از قرآن ذکر می‌کند شماره آن آیه را یک شماره جلوتر به حساب می‌آورد، مثلا آیه «**الحمد الله رب العالمین**» آیه اول سوره حمد است ولی ایشان در پاورقی این آیه را آیه دوم سوره حمد حساب می‌کند و در واقع «**بسم الله**» را آیه اول می‌داند، ولی از آن جا آیه بودن «**بسم الله**» بین علما اختلافی است، لذا ما همانطور که در قرآن ذکر شده آوردیم تا مشکلی پیش نیاید. البته سوره‌ای که مؤلف در متن کتاب آورده و شماره آیه‌های آن را هم ذکر کرده را به همان صورت کتاب آورده‌ایم.

● **چهارم:** تمام لعن‌ها و صلوات‌ها و رضوان‌هایی که در کتاب برای اشخاص آمده عینا همان کلام مؤلّف است و آن را تغییر نداده‌ایم، اگر هر کدام از این القاب فونت مخصوص داشته‌اند همان فونت را برای آن برگزیده‌ایم و اگر فونت مخصوص نداشته‌اند به صورت معمول داخل پرانتز نوشته‌ایم. غیر از «**صلی الله علیه و آله**» یا «**صلی الله علیه و آله و سلم**» که مؤلف گاهی برای پیامبر اولی و گاهی دومی را به کار می‌برد ولی ما همه را با فونت مخصوص «**صلی الله علیه و آله و سلم**» نشان داده‌ایم.

● **پنجم:** مؤلّف در این کتاب برای احادیثی که از کتب مخالفین نقل می‌کند امانت را رعایت کرده و عینا لفظ روایت را آورده، به همین خاطر در این روایات به طور ناقص بر پیامبر صلوات فرستاده شده یا برای سران گمراهی مثل ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه القاب احترام به کار برده شده، ولی ما این صلوات ناقص و القاب احترام را حذف نمودیم و به جای صلوات ناقص فونت مخصوص «**صلی**

الله علیه و آله و سلم» گذاشتیم.

● **ششم:** عبارت «**حضرت**» که در متن کتاب یا احادیث شیعه یا مخالفین آمده را برای احترام به ائمه علیهم السلام اضافه نموده‌ایم و در اصل کتاب یا حدیث وجود ندارد، حتی گاهی مؤلف در متن می‌گوید **امام علیه السلام** چنین فرمود، ولی ما در ترجمه نوشته‌ایم **حضرت علیه السلام** چنین فرمود.

● **هفتم:** مؤلف در پاورقی بعضی کلمات سخت احادیث را ترجمه نموده، ما بعضی از این ترجمه‌های ایشان را در متن آورده‌ایم و پاورقی ایشان را حذف نموده‌ایم. و بعضی مواقع مجبور شده‌ایم عبارت عربی احادیث که سخت است را بیاوریم تا بتوانیم پاورقی مؤلف در ترجمه آن را ذکر کنیم.

در آخر باید بگوییم سعی کرده‌ایم ترجمه دقیق و روان باشد، ولی اگر متوجه غلطی در ترجمه شدید با قلم عفو خود آن را اصلاح نمایید.

از تمام کسانی که مرا را در ترجمه این کتاب یاری نمودند تشکّر می‌کنم، ان شاء الله خداوند به ایشان جزای خیر دهد، جزاهم الله عن الإسلام و أهله خیر الجزاء.

ترجمه این کتاب را به **حضرت زهراء** علیها السلام هدیه می‌کنم تا شاید سینه‌اش را از ظلم‌های عایشه به ایشان شفا دهد و برایم دعا نماید که عاقبتم ختم به خیر و گناهانم بخشیده شود و در روز محشر شفاعت کند که با فرزندانش **اهل بیت عصمت و طهارت** علیهم السلام محشور شوم.

الشیخ عبد الحیدر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحَمْدُ للَّهِ کَمٰا هُوَ أَهْلُهُ وَ أَفْضَلُ الصَّلٰاةِ وَ أَزْکَی السَّلامِ عَلَی خَیْرِ بَرِیَّتِهِ سَیِّدِنٰا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبِینَ الطّٰاهِرِینَ وَ اللَّعْنَةُ وَ العَذابُ عَلَی أَعْدائِهِم مِنَ الأَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ

این کتاب هدیه‌ای است

به مردی که بر دین خداوند عزوجل غیرت ورزید ...

به همان مؤمن شریف و اسب‌سوار شجاع و مجاهد قهرمان ...

به صحابی باوفای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ...

به یاور مخلص امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) ...

به کسی که برای برپا نمودن حق و از بین بردن باطل جان خود را فدا کرد ...

به کسی که خون و روحش را فدا نمود تا در راه خداوند به مقام شهادت رسید ...

به کسی که از کثرت عبادت اعضای سجده‌اش پینه بسته بود، آن باتقوای زاهد و ولیّ عابد که دارای شأنی بزرگ و مقامی والا بود ...

به سرورمان **حُکَیْم بن جبلة العبدی**[1] (رضوان الله تعالی علیه) ...

این کتاب را به ایشان هدیه می‌کنیم تا شاید قلبش را از کسی که باعث شد خون او ظالمانه ریخته شود؛ شفا دهد ...

---

۱. احوالات او را در فصل دوم این کتاب صفحه ۲۶۷ به بعد مشاهده کن.

مقدّمه‌ای برای آماده سازی عقل

مقدمه اول

چرا خداوند ما را به رسوایی‌های امّت‌های پیشین مشغول کرده؟! آیا ما فرزندان امروزه نیستیم؛ پس ما را با گذشتگان چه کار؟! و چرا بر ما واجب نموده - به جای آن که متوجّه مسائل زمان خود و خواسته‌های آینده باشیم - گناهان و کارهایی که آنان را به نابوی کشاند را به یاد آوریم؟!

و چرا ما را مجبور کرده در کتابش - که تلاوت آن را بر تمام مردم در هر زمان و مکانی واجب نموده - فضیحت‌ها و رسوایی‌های اشخاصی که صدها و بلکه هزاران سال پیش مردند و از بین رفتند را بخوانیم و تکرار کنیم؟!

چه ضرورتی دارد که خداوند قابیل و نمرود و فرعون و هامان و قارون و پِی کننده شتر صالح و فرزند فاسد نوح و امثال آنها را برای ما رسوا کند و با تکرار در دهها آیه عصیان و طغیان آنها را بیان نماید در حالی که تمامی آنها بدون بازگشتی مُردند و از بین رفتند؟!

و چه اصراری است که خداوند در بزرگترین کتابش داستان فساد قوم‌هایی مثل قوم ثمود و قوم عاد و بنی اسرائیل و اصحاب ایکه و دیگران را ذکر کند در حالی که همگی آنها هلاک شدند و منقرض گشتند؟!

و چرا خداوند رسوایی‌های قوم لوط را پنهان نکرد و نجاسات و زشتی‌های انحرافشان را از ما مخفی ننمود؟! و چرا به «خیانت» همسر لوط اشاره کرد که به پشت‌بام خانه‌اش می‌رفت و کف و سوت می‌زد تا مردان را به فحشا کردن با میهمانان لوط دعوت کند؟! آیا بهتر نبود خداوند برای حفظ آبروی خانه پیامبرش این کار زشت و قبیح را از ما پنهان کند تا نگویند همسر پیامبرش قوّاده[1] بوده؟!

اگر گفته شود تمام اینها فاسق و فاجر و ظالم بودند و توبه نکردند به خاطر همین خداوند در کتابش آنها را مفتضح نمود؛ پس چرا خداوند کار زلیخا را پنهان نکرد که یوسف را به کاری ناشایست

---

۱. قواد کسی است که بین دو نفر برای زنا یا سحق یا لواط کردن جمع می‌کند، رجوع کنید به کتاب الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، شهید ثانی، کتاب الحدود، حد القیادة. (مترجم)

دعوت نمود و خواست او را فریب دهد و کم کم به زنا بکشاند؟! خداوند دقیق‌ترین کارهای زشت زلیخا را برای ما آشکار نمود در حالی که او بعدا توبه کرد و خداوند او را به ازدواج پیامبرش یوسف درآورد، آیا بهتر نبود خداوند حداقل به خاطر اکرام پیامبرش این تفاصیل «حساس» را از ما مخفی کند چرا که این زن دیگر همسر او شده است؟!

چرا از تمام این داستان‌هایی که روزگار به خود دیده نگذریم و تنها متوجه زمان خود و خواسته‌های آینده نباشیم؟! آیا مجبوریم به وسیله قرآنی که شب و روز خوانده می‌شود این اتفاقات و حساسیّت‌هایش را حاضر کنیم و در نتیجه برای همیشه در گذشته باقی بمانیم؟! تا کی؟!

جواب: تا روز قیامت! چون اگر می‌خواهی زمانی سالم و آینده‌ای روشن داشته باشی ناچاری از گذشته خود و گذشته گذشتگان استفاده کنی، چون با این کار از آنها عبرت می‌گیری و در نتیجه برای زمان حاضر و آینده‌ات بنای سالمی برپا خواهی نمود.

ولی اگر چشم خود را بر گذشته و تمام جرم و جنایاتش ببندی؛ با این کار مرتکب خطایی بزرگ شده‌ای، چرا که یاد نگرفته‌ای، در نتیجه به زودی دچار خطاهای گذشتگان می‌شوی! حال چه این خطا دینی باشد یا دنیوی؛ در هر صورت تو را هلاک خواهد نمود، بنابراین سزاوار است که همیشه متوجه گذشته باشیم نه این که از آن کناره گیریم.

خداوند حکیم این داستان‌ها و وقایع و اتفاقات را در کتابش آورده تنها برای این که بشر از آن بزرگترین درس و عبرت را بگیرد، چرا که هیچ چیز بر انسان مثل تجربه هم‌نوعش اثر نمی‌گذارد، به همین خاطر خداوند تجربه‌های امّت‌های پیشین را آشکار نموده تا شاید این امّت و سایر امّت‌های دیگر عبرت گیرند و عشق و علاقه خود نسبت به خالقشان را تصحیح نمایند.

در قرآن عظیم به اشخاص منحرف اشاره شده و خداوند دقیق‌ترین تفاصیل جنایات و رسوایی‌های آنان را آشکار کرده تا این کار از چندین جهت محافظ مؤمن باشد، از مهم‌ترین این جهات این است که فریب ظالمین و فاسدین و منحرفین را نخورد، حال ظاهر و موضع‌گیریشان هرطور که باشد، چون از نظر شرع تنها تظاهر به دین و تقوا برای کسی احترام نمی‌آورد و تنها همراهی کردن پیامبری از پیامبران برای بزرگوار شدن شخص کافی نیست، همچنین صرف ازدواج پیامبر با یک زن به این معنا نیست که این ازدواج به آن زن لباس قداست می‌پوشاند و تعظیم او را بر مردم واجب می‌کند.

انسان باید همیشه عقلش را به کار گیرد و بحث و جستجو کند و اندیشه و تفکر نماید تا شاهدی بیابد که عقیده‌اش نسبت به این شخص یا آن شخص را درست کند نه این که تنها به چهره ظاهری او اکتفا نماید و عقیده خود را بر همان بنا کند، بلکه بر او لازم و واجب است که در مورد «چهره دیگر او» که همان باطن است تحقیق نماید، حال اگر دید باطن او در خوبی و نیکی با ظاهرش مطابقت دارد واجب است به این شخص احترام بگذارد ولی اگر این چنین نبود یعنی فهمید که چهره دیگر او در فساد است در این صورت باید دشمن این شخص شود.

قرآن کریم تنها برای آماده سازی و بیدار کردن عقل به انسان خطاب می‌کند، به همین خاطر وقتی خداوند آیات خود را «با دقیق‌ترین تفاصیل» بیان می‌کند - اگر چه مهم و حساس و متعلّق به امور خانه‌های پیامبران (علیهم الصلاة و السلام) باشند - هدفش از پس این کار این است که عقول بشر را بیدار کند و به آنها بفهماند که انسان هر چه قدر هم مقام دینی و ظاهریش بالا باشد و با پیامبر یا رسولی رابطه داشته باشد؛ با این حال در معرض لغزش و افتادن در دام شیطان است. و تنها «مفصّل بیان کردن» است که می‌تواند این اعتقاد را در اذهان بشریّت جا بیاندازد، چون مجمل‌گویی کفایت نمی‌کند. همچنین در مثل این موارد «تصریح» به کار می‌آید نه «اشاره» چون اشاره نمودن باب تأویل را می‌گشاید تا این که معنا به کلّی تحریف می‌گردد.

به همین خاطر خداوند می‌خواهد - با صراحت و مفصّل - به بندگانش بفهماند که خطر لغزش و افتادن در دام شیطان و هوی و هوس و نفس امّاره وجود دارد و گاهی کسانی دچار این لغزش می‌شوند که جوّی دینی دارند و از نظر ایمان به مراتب بالا رسیده‌اند ولی در آخر کار سقوط نموده‌اند!

این بلعم بن باعورا است که به وسیله ایمان و علمش مالک اسم اعظم خداوند شد و به مقامی رسید که اولین و آخرین غبطه‌اش را می‌خورند، ولی بعد از این شیطان او را فریفت و در نتیجه از هوی و هوسش تبعیت کرد و همانطور که خداوند در قرآن فرموده مَثَلش مَثَل سگی شد که اگر به او حمله کنی زبان بیرون می‌آورد و اگر او را رها کنی باز زبان بیرون می‌آورد!

اینها همسران حضرت نوح و لوط علیهما السلام هستند؛ آن دو به شرافتی رسیدند که تمام زنان جهان آرزوی آن را داشتند، آن شرافت قرین شدن با دو پیامبر بزرگ و رسیدن به مقام ایمانی ظاهری بود که در زندگی مشترک با این دو پیامبر وجود داشت؛ با این حال شیطان آن دو را کم کم فریب داد تا این که با

کفر و عصیان و اشاعه فحشا و منکر و ستم به همسرانشان خیانت کردند! همانطور که خداوند به آن تصریح نموده است.

و اینها فرزندان یعقوب ﷷ هستند که از صلب پیامبران به دنیا آمدند و در خانه پیامبری بزرگ به خوبی تربیت و تأدیب شدند، ولی با این حال همان طور که خدا در قرآن فرموده شیطان آنها را به دام انداخت و به برادرشان یوسف ﷷ حسادت کردند و دست به دست هم دادند تا او را بکشند، به همین خاطر او را در چاه انداختند!

صحیح نیست امثال این حقائق و تفاصیل آن را بپوشانیم و ادّعا کنیم که مخفی نمودن آن حفاظت از کرامت و شرافت پیامبران است! چون بیان نمودن این حقائق به هیچ وجه به کرامت آنها ﷷ ضرر نمی‌زند، به عنوان مثال عقل باید بین پیامبر - هر پیامبری - و قوم و اصحابش فرق گذارد و نباید بگوید: «طعن و قدح وارد کردن به قومش طعن وارد کردن به خود اوست چون ما با این کار به پیامبر این چنین نسبت می‌دهیم که در اداء رسالت و تربیت کردن اصحابش سستی نموده!» پیامبر چه گناهی دارد اگر رسالت پروردگارش را برساند و قومش را به هدایت ارشاد کند و آنها هم ابتدا ایمان بیاورند ولی بعد از او کافر و مرتدّ و گمراه شوند و دیگران هم را گمراه کنند و کتاب خداوند که بر پیامبرش نازل کرده را تحریف نمایند؟! و این چیزی است که بعد از رفتن هر پیامبری اتفاق افتاده است.

همچنین عقل باید بین پیامبر - هر پیامبری - و فرزندانش فرق گذارد و نگوید: «هر فرزند پیامبری بالضروره نیکوکار و عادل است و قدح وارد کردن به او درست نیست و الا لازمه‌اش آن است که به پدرش پیامبر قدح وارد شود چون درست تربیتش نکرده!» پیامبر چه گناهی دارد اگر در تربیت کردن فرزندانش به طور کامل واجب خود را به جای آورد ولی با این حال آنها منحرف شوند و عصیان کنند؟! همان کاری که فرزند نوح و فرزندان یعقوب ﷷ انجام دادند.

همچنین عقل باید بین پیامبر - هر پیامبری - و همسرانش فرق گذارد و نگوید: «هر همسر پیامبری بالضروره مؤمن و صالح و شریف و عفیف و بریء از هر بدی است و الا لازمه‌اش این است که ساحت همسرش پیامبر آلوده شود!» پیامبر چه گناهی دارد اگر با زنی ازدواج کرد و در نصیحت و ارشاد او تلاش نمود ولی با این حال آن زن کفر ورزید و مرتکب فسق و عصیان و کار زشت شد؟! همان کاری که همسران نوح و لوط ﷷ انجام دادند.

قرآن کریم کتاب عقل است، خداوند سبحان در آن ما را به قواعد عقلیه‌ای رهنمون می‌سازد که سزاوار است به آن استناد کنیم، یکی از مهم‌ترین این قواعد قاعده تقدیم أهمّ بر مهم است، بر فرض که بیان کردن یک داستان - مثل قضیه یوسف با همسر عزیز مصر زلیخا - اشکال داشته باشد از این باب که این زن بعد از این قضیه و بعد از توبه کردن همسر این پیامبر شده؛ ولی باید کار زشتی که این زن قبلا مرتکب شده بیان شود، چرا که باید أهمّ - که همان تبلیغ و ارشاد مردم به قصد هدایت شدن و عبرت گرفتن آنهاست - را بر مهم - که محفوظ ماندن ساحت همسر پیامبری است که از کارش توبه نموده - ترجیح دهیم، و این همان کاری است که خداوند در قرآنش انجام داده چرا که این داستان را با تمام تفاصیل مهم و حسّاسش بیان کرده است.

بله ... این کار ماندن در زمان گذشته است، ولی برای بنا کردن آینده بر مبانی درست و سالم چنین کاری ضروری است، بله ... این کار مشغول کردن ذهن به مسائل زمان‌های گذشته است، ولی چنین کاری برای ارشاد عقل مهم است تا درست فکر کند و این فکر او را به راه راست بکشاند و در نتیجه با رضوان الهی در روز قیامت نجات یابد و رستگار گردد.

حال که این را دانستی؛ دیگر آن سؤال‌هایی که در ذهن تو از علّت نوشتن این کتاب به وجود آمده برطرف می‌گردد!

نگو چرا آن چه در زمان‌های گذشته اتفاق افتاده را فراموش نکنیم تا با هم به آینده برویم (و برای آن تصمیم بگیریم؟) چون گفته می‌شود: با گذشته‌ای درهم آمیخته و مشوب آینده‌ای صاف و روشن نخواهیم داشت و این را قرآن به ما یاد داده که تمام این وقایع را بیان کرده است!

نگو چرا قضایای مهم و حسّاس برانگیز گذشته را مطرح کنیم؟ چون گفته می‌شود: این همان روش خداوند در قرآن برای تبلیغ و ارشاد است!

نگو چرا این قضایای مفصّل و حسّاس را پنهان نکنیم؟! چون گفته می‌شود: خداوند در قرآن آن را مخفی نکرده و حال آن که مربوط به همسر پیامبری است که توبه نموده، پس چرا ما آن را بپوشانیم آن هم از زنی که توبه نکرد و بلکه اصلا ایمان به قلبش داخل نشد!

نگو چرا با رسوا کردن همسر پیامبرمان به ایشان بدی کنیم؟ چون گفته شود: آیا خداوند که همسر نوح و لوط را رسوا نموده به این دو پیامبر بدی کرده است؟!

مقدمه دوم

گاه می‌گویی: ما مادر پدرمان را قصد کرده‌ایم؛ عایشه اهل رسول خدا ﷺ است و حرمت او حرمت ایشان است، آیا از ادب و جوانمردی نیست که رسول خدا ﷺ را در مورد اهلش حفظ کنیم و در مورد او بد نگوییم حتی اگر خطا کرده باشد؟! آیا قول شاعر را نشنیده‌ای که می‌گوید:

ای حمیراء دشنام دادن به تو حرام است   به خاطر یک نفر هزار نفر اکرام می‌شوند[۱]

پس چرا متحمّل سختی شویم و خود را میان پیامبر و اهلش وارد کنیم، شاید با این کار ایشان را اذیت نماییم؟! اگر همسرش خطا کرده حسابش با خداست و خود پیامبر روز قیامت امرش را به عهده می‌گیرد نه ما، و ما چه می‌دانیم شاید خداوند به خاطر اکرام پیامبرش ﷺ کار او را ببخشد! آیا برای ما بهتر نیست که زبانمان را نگه داریم و در مورد او صحبت نکنیم؟!

جواب: هرگز! او اهل رسول خدا ﷺ محسوب نمی‌شود! چون زنی که به شوهرش خیانت می‌کند دیگر چنین اعتباری ندارد، و عایشه در بسیاری از موارد که به زودی به طور مفصل خواهد آمد به پیامبر خیانت نمود، مثلا در سمّ دادن و کشتن ایشان مشارکت کرد و دخترش را اذیّت نمود و بر علیه وصیّش خروج کرد و باعث شد جنازه نوه‌اش را تیر باران کنند و احکام دین او را تحریف کرد و مردان بیگانه را به خانه خود وارد نمود.

و اگر زنی به شوهرش خیانت کند دیگر آن رابطه اعتباری که بین آن دو وجود دارد از بین خواهد رفت و در نتیجه دیگر حرمت آن زن حرمت شوهرش نمی‌باشد و دیگر اهل او محسوب نمی‌شود، و روایات دینی که از رسول خدا و اهل بیت ایشان (صلوات الله علیهم) وارد شده این مطلب را در خصوص عایشه و حفصه تأکید می‌کند و به زودی بیان آن بیاید، منتظر بمان.

سپس بر فرض که عایشه اهل ایشان محسوب شود؛ ولی این دلیل شرعی نمی‌شود که اگر مرتکب جرم شد او را مجرم ندانیم و گناه او را به حساب نیاوریم، و این کار حرمت همسرش را از بین نمی‌برد، چرا که شرع و عرف در این موارد بین زن و شوهرش فرق می‌گذارند، زن تنها یک رابطه موقّت است که مثل کنیز تنها زمانی از او سود و منفعت می‌برند و رابطه او با شوهرش به وسیله سبب است نه نسب و

---

۱. یعنی به خاطر پیامبر ﷺ باید تمام کسانی که به ایشان تعلّق دارند مثل همسران و اصحابشان را اکرام کنیم. (مترجم)

سبب قطع می‌شود و از بین می‌رود به خلاف نسب.

بلکه حتی اگر رابطه نسبی بود که از بین نمی‌رود؛ باز در این صورت هم گناهکار دانستن دختر یا پسر اشکالی ندارد و اگر پدر او را به خوبی تربیت کرد ولی دختر یا پسر بر رفتن راه گمراهی و فساد و ظلم اصرار نمود دیگر پدر گناهی ندارد و مجرم دانستن فرزندش ضرری به او نمی‌زند، و این کار فرزند باعث می‌شود رابطه اعتباری که بین آنها وجود دارد از بین برود، این کتاب خداوند متعال است که گوید: حضرت نوح ﷺ پروردگارش را صدا زد و گفت: **﴿پروردگارا فرزند من از جمله اهل من است﴾** خداوند به او جواب داد: **﴿ای نوح او از اهل تو نیست!﴾** و علّت حرفش را این چنین بیان کرد: **﴿چرا که او کاری ناشایست است﴾**.[۱]

مسأله در مورد عایشه هم همینطور است؛ او اگر چه همسر رسول خدا ﷺ بود ولی طبق این اعتبار اهل ایشان نیست، چرا که «عملی ناشایست» است؛ خصوصا که رابطه او با رسول خدا ﷺ سببی است که قطع می‌شود و از بین می‌رود نه نسبی که از بین نمی‌رود. به علاوه آن جرم و گناهی که ما به عایشه نسبت می‌دهیم بعد از شهادت رسول خدا ﷺ واقع شده، بنابراین انقطاع رابطه آنها بیشتر است، تدبّر کن.

اگر ما حفظ کردن شخصی در مورد اهلش را واجب بدانیم به این معنا که گناهان همسرش را بیان کنیم؛ در این صورت واجب است حضرت آدم را در مورد فرزندش قابیل و حضرت نوح را در مورد همسر و فرزندش و حضرت لوط را در مورد همسرش حفظ کنیم و بلکه باید هر کس که ایمان آورده و تقوا پیشه کرده را در مورد اهلش حفظ کنیم اگر چه اهلش کافر و فاسق و فاجر و ظالم باشند! و دائما طوطی‌وار بگوییم: به خاطر یک نفر هزار نفر اکرام می‌شوند! و اگر پدر قاتل شخص صالح و خوبی بود او را قصاص نکنیم و اگر همسر زن زناکار مرد باتقوایی بود بر آن زن حدّ جاری نکنیم! ولی هیچ عاقلی چنین حرفی نمی‌زند.

به علاوه خود عایشه رسول خدا ﷺ را در مورد اهل مقرّبش حفظ نکرد و حرمت آنها را از بین برد، با این که پیامبر نسبت به آنها سفارش نموده بود و از طرف خداوند اعلام کرده بود که دوست

---

۱. سوره هود آیه ۴۵ و ۴۶

داشتن و اطاعت نمودن از آنها واجب است، و این فرمایش خداست که می‌فرماید: ﴿**بگو جز دوست داشتن نزدیکانم از شما اجر و پاداشی نمی‌خواهم**﴾.[1] و در حقّ آنها کارهای زشتی انجام داد که روی خودش را تا روز قیامت سیاه کرد! بنابراین درست است که کار او مقابله به مثل شود و حرمتش حفظ نگردد، البته اگر حرمتی داشته باشد، چون حرمت‌ها هم قصاص می‌شوند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**حرمت‌ها قصاص دارد، پس هرکس به شما ظلم نمود به همان صورت به او ظلم کنید**﴾.[2]

بنابراین ما هم ظلم عایشه به رسول خدا و اهل بیت اطهارش (صلوات الله علیهم) را به خود او بازمی‌گردانیم و زبان‌هایمان را نگه نمی‌داریم چون او زبانش را نگه نداشت، به علاوه ما در مورد او حقیقت را می‌گوییم که باعث شود مردم از او بر حذر باشند و فریب او را نخورند و از او تبعیت ننمایند و دقیقا مثل کارهای او که مخالف با دین رسول خدا ﷺ است را انجام ندهند، نه مثل عایشه که به دروغ و باطل بر علیه اهل بیت پیامبر (علیهم افضل التحیه و السلام) سخن گفت در حالی که آنها به تصریح قرآن معصوم هستند.

و این ادّعا که خدا به خاطر اکرام پیامبرش او را می‌بخشد؛ قابل شنیدن نیست، چرا که شکّ یقین را از بین نمی‌برد، بلکه اگر چنین حرفی درست باشد اصل عدل الهی باطل خواهد شد، چون زن دیگری هم که جنایت انجام داده و خداوند او را نبخشیده حق دارد که روز قیامت فریاد بزند و بگوید: «خدایا عجیب است که عایشه را می‌بخشی ولی مرا نمی‌بخشی در حالی که ما هر دو یک گناه انجام داده‌ایم! او را بخشیدی فقط به خاطر این که همسر پیامبرت بود ولی مرا نبخشیدی چرا که من تنها همسر یکی از بندگانت بودم! چرا مرا به ازدواج پیامبرت درنیاوردی تا جنایاتم حساب نشوند و مرا ببخشی! این کار ظلم است!»

بنابراین بعد از این فرض برای ثابت کردن عدل الهی چاره‌ای نیست جز این که خداوند این زن و هر که جرم و جنایت مرتکب شده را ببخشد تا هیچ کس نزد خداوند دلیلی نداشته باشد که چرا در میان همه

---

۱. سوره شوری آیه ۲۳

۲. سوره بقره آیه ۱۹۴

گناهکاران زنی را جدا کرده و او را بخشیده، آن هم تنها به خاطر این که در دنیا با پیامبرش ازدواج کرده است. و اگر چنین حرفی بزنیم دیگر عذابی وجود نخواهد داشت! و وجود جهنّم را باطل کرده‌ایم، چون دیگر کسی در آن عذاب نمی‌شود! خصوصا که مخالفین معتقدند گناهـان تمـام کسـانی کـه آنهـا را صـحابه می‌نامنـد بخشیده می‌شود، در این صورت سایر مخلوقین می‌توانند روز قیامت به همین کار اعتراض کنند، چون آنهـا هم مثل جنایات صحابه را مرتکب شدند ولی تنها به خاطر این که صحابی پیامبر نبودند از غفران و بخشش محروم گشتند در حالی که صحابی پیامبر بودن تنها قضا و قدر خداست و ربطی به آنها ندارد!

حال که سستی این ادّعا را دانستی بنابراین برای اثبات عدل الهی چاره‌ای نداری جز این کـه اقـرار کنی همسر پیامبر ﷺ هم روز قیامت به خاطر گناهان و جرم‌ها و فحشاهایی که مرتکـب شـده مثـل سایر زنان عذاب خواهد شد، بلکه او دو برابر عذاب خواهد شد، به خلاف آنها! چون خداوند صـریحا می‌فرماید: ﴿**ای زنان پیامبر هر کس از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد عذابش دو برابر است و ایـن بر خداوند آسان است**﴾.[1]

آیا الآن بر کلام خداوند اعتراض می‌کنی؟! ای بیچاره به هوش بیا و این توّهم را از ذهنت خارج کن کـه باید زنی را تنها به خاطر این که همسر پیامبر است تقدیس و تکریم کنیم، نزد خداوند تنها معیـار تقواسـت، اگر این زن باتقواست او را اکرام کن ولی اگر تقوا ندارد مرگ بر او باد، آیا خداوند نمی‌فرمایـد: ﴿**خـدا بـرای کسانی که کافر شدند همسر نوح و لوط را مَثَل زده که تحت سرپرستی دو بنـده از بنـدگان صـالح و خوب ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند، آن دو پیامبر هم نتوانستند همسرانشان را از عذاب الهـی نجات دهند و به آن دو زن گفته شد همراه داخل شوندگان داخل جهنّم شوید**﴾.[2]

پس عایشه هم باید همراه داخل شوندگان به جهنّم برود چرا که به رسول خدا ﷺ خیانـت کـرد! پس دیگر به تو چه ربطی دارد که اعتراض کنی؟!

---

۱. سوره احزاب آیه ۳۰

۲. سوره تحریم آیه ۱۰

مقدمه سوم

گاه می‌گویی: بر فرض که عایشه بعضی گناهان و عیوبی داشته، ولی با این حال چگونـه بـه خـود اجازه می‌دهیم که گناهان و عیوب او را آشکار کنیم؟ آیا دین به ما دستور نداده آن خطاهای مردم کـه از آن باخبر می‌شویم را بپوشانیم؟ پس چرا با گفتن عیوبش او را رسوا کنیم و با اخلاقیات اسلام مخالفت نماییم؟ و تمام این کارها چه فایده‌ای دارد؟

جواب: این که گفتی: «عایشه بعضی گناهـان و عیـوبی داشـته» در واقـع سـبک شـمردن حجـم کارهایی است که عایشه در طول تاریخش سیاهش انجام داده! اگر از تاریخ عایشـه بـاخبر شـوی آن را زباله‌دانی خواهی دید که بدبوتر از آن وجود ندارد، تمام کثافات و رذائل و بدی‌ها که بشر آن را شـناخته در زنی جمع شده است!

او در جنایـت بسـیار خون‌خـوار و خـون‌ریز! و در مکـر مـاری خـوش خـط و خـال! و در فریـب مارمولکی رنگ عوض کن! و در زنا شخصی حرفه‌ای و باتجربـه و کارکشـته بـود! و درسـت نیسـت در مورد مثل چین زنی بگویی تنها «بعضی گناهان و عیوبی» داشته، این حرف چنین می‌رساند که عایشـه در اصل دین‌دار بوده است! این اولا.

و دوما: دین مقدس اگر چه به ما دستور داده عیوب مردم را بپوشانیم ولی ایـن دسـتور را قیـد زده و فرموده البته به شرطی که آن شخص مسلمان و مؤمن باشـد، امـا کـافر و منـافق از ایـن قاعـده خـارج هستند و رسوا نمودن و آشکار کردن عیوبشان جایز و بلکه در بعضی حالات واجب است.

اگر در روایات شرعی دقّت کنـی ایـن حکـم را خـواهی یافـت، رسـول خـدا ﷺ طبـق آن چـه مخالفین روایت کرده‌اند فرمود: «**هر کس عیب و گناه مسلمانی را بپوشـاند خداونـد روز قیامـت گناهش را می‌پوشاند**».[1] به کلمه «**مسلمانی**» توجه کن، یعنی باید شـخص مسـلمان باشـد تـا ایـن حکم شامل او شود.

و حضرت امام صادق (صلوات الله و سلامه علیه) طبق روایتـی کـه شـیعه نقـل کـرده فرمودنـد: «**کسی که عورت مؤمنی را بپوشاند که مؤمن از آن عـورت می‌ترسـد خداونـد هفتـاد عـورت از**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۳ صفحه ۹۸

عورت‌های دنیا و آخرت او را می‌پوشاند».[۱] همچنین حضرت علیه السلام فرمود: «**هر کس از گناه یا بدی مؤمنی باخبر شود و آن را افشا کند و نپوشاند و از خدا برای او طلب بخشش نکند؛ نزد خداوند مثل انجام دهنده آن گناه می‌ماند و وزر و وبال آن گناهی که افشا کرد بر اوست و گناه آن شخص بخشیده می‌شود و عذابش همان افشا شدن گناه او در دنیا می‌باشد و گناه او در آخرت پوشیده خواهد بود، سپس خداوند را باکرامت‌تر از آن می‌یابد که در آخرت دوباره او را عذاب کند»**.[۲] به کلمه «**مؤمن**» توجه کن، یعنی واجب است شخص مؤمن باشد تا این حکم شامل او شود.

و عایشه نه مسلمان است و نه مؤمن! بلکه تنها یک کافرِ منافق است! بنابراین این حکم شامل او نمی‌شود، اگر بگویی: به چه دلیل او کافر و منافق است؟ می‌گوییم: این که از ما دلیل می‌خواهی لازمه‌اش این است که بیان کردن بدی‌ها و عیوب عایشه جایز باشد چون ادله و براهین ما همین است! حال آیا از این سؤال دست برداری تا قول قبلی خود را ثابت کنی یا همراه ما می‌آیی؟ در پیش روی خود بیش از دو قول نداری؛ یا باید بگویی آشکار کردن عیوب دیگران مطلقا حرام است، یا باید بگویی آشکار کردن عیوب اشخاص در صورتی حرام است که آن شخص مسلمان و مؤمن باشد.

اگر قول اول را اختیار کنی با تمام مسلمین مخالفت کرده‌ای، چرا که آنها با این که مذهب و مسلکشان با هم متفاوت است ولی به عنوان مثال از آشکار نمودن عیوب عبد الله بن ابیّ بن سلول[۳] خودداری نمی‌کنند با این که او اظهار اسلام می‌نمود و صحابی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و هنگامی که از دنیا رفت حضرت بر او نماز خواند!

اگر اعتراض کنی به تو می‌گویند: ما عیوب و رسوایی‌هایش را آشکار می‌کنیم چون ثابت شده

---

۱. الکافی کلینی جلد ۲ صفحه ۲۰۰، «عورت» در این حدیث هر چیزی است که انسان از آشکار شدن آن بدش می‌آید مثل گناهان.

۲. الاختصاص شیخ مفید صفحه ۳۲

۳. او در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از بزرگ‌ترین منافقین مدینه بود، او (لعنه الله علیه) چندین بار بر علیه پیامبر توطئه نمود و ایشان را اذیت کرد، ولی با این حال وقتی هلاک شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او نماز خواند تا دل قبیله‌اش را به دست آورد و آنها به اسلام رغبت کنند.

باطنا مسلمان نبود و منافق بود، و مثل چنین کسی از حکم پوشاندن عیوب خارج است، و نفاق او از طریق شنیده‌هایی ثابت شده که برای انسان یقین و اطمینان حاصل می‌کند، و ما ذات و باطن او را آشکار می‌کنیم تا مردم حقیقت او را بدانند.

اگر قول دوم را اختیار کنی؛ تو را به سمت مصداق‌ها می‌بریم و از تو می‌خواهیم بشنوی تا بفهمی آیا این شخص از مردم مسلمان و مؤمن است تا رسوا کردنش حرام باشد یا نه، در این صورت برای این که او را بشناسی ناچارا باید بگویی آشکار کردن عیوبش جایز است، بنابراین آشکار نمودن عیوب و بدی‌های عایشه جایز است اگر چه از باب مقدمه باشد.

سوما؛ می‌بینی علمای مسلمین علم خاصی را به وجود آورده‌اند که احوال مردم را بررسی می‌کند و از بدی‌ها و طعن‌ها و عیوب‌ها و هر چه در دیانت آنها خدشه وارد می‌کند تفتیش می‌کند! با این حال کسی حق ندارد اعتراض کند و بگوید این کار مخالف با اخلاقیات اسلام است یا غیبت است و جایز نیست یا مخالف این حدیث شریف است: «**خوبی‌های مردگانتان را نقل کنید و بدی‌هایشان را رها کنید**».[1]

این علم طبق اصطلاح ما (شیعه) «علم رجال» و طبق اصطلاح مخالفین «علم جرح و تعدیل» است، و هدفش بیان کردن احوال راویان و محدّثین است تا مورد اعتماد و عادلان آنها از دیگران شناخته شوند، در این علم عیب‌های بسیاری را به افراد مختلف نسبت داده‌اند! این کذّاب است و آن فریب‌کار و این جعل کننده است و آن خلط کننده و این فاسق است و آن خبیث و این دجّال است و آن منکَر و این هلاک شده است و این تلف شده ... و امثال این تعبیرهایی که جنایات و بدی‌های آنان را مشخص می‌کند و وثاقت و عدالت آنها را از بین می‌برد، از جمله این تعبیرها: کشتن و شراب‌خواری و ارتکاب فحشا و غیره می‌باشد.

با این که لازمه این علم رسوا کردن مردم و مردگان آنهاست ولی علما در جواب این سؤال که چرا که این قدر در این علم فرو رفته‌اند می‌گویند: این راویان در احادیثشان برای ما احکام دین را نقل می‌کنند، بنابراین ناچارا باید وثاقت و عدالتشان ثابت شود تا بتوانیم احادیث و روایاتشان را قبول کنیم، ولی اگر ما از این کار

---

۱. این حدیث یک بار به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده شده همانطور که در سنن ابی داود جلد ۲ صفحه ۴۵۶ آمده، و یک بار به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده شده همانطور که در بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۳۹ آمده که البته این هم از طریق مخالفین است.

چشم‌پوشی کنیم و هر چه اینها برای ما نقل کردند را قبول کنیم؛ در این صورت در دین فساد واقع می‌شود و احکام آن تغییر می‌کند، بنابراین اگر عیوب اینها را بیان نموده و آشکار کنیم جرمی مرتکب نشده‌ایم، چون حفظ کردن دین و شریعت مهم‌تر از حفظ نمودن ساحت بعضی مردم است، و حفظ کردن دین و شریعت تنها با تحقیق در مورد راویان مورد اعتماد و عادل است که به حرفشان اطمینان داریم. و برای این که فاسقان و فاجران و دروغ‌گویان و همچنین ضعیفان و ناشناخته‌های آنان را جدا کنیم؛ ناچارا باید احوال و تاریخ و سیره آنها را بررسی کنیم و از کارهایشان مطلع شویم، و این همان تحقیقی است که خداوند به ما امر نموده، خداوند می‌فرماید: **﴿ای کسانی که ایمان آوردید اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید که مبادا به قومی از روی جهالت آسیب بزنید و از کارتان پشیمان گردید﴾**.[۱]

ما همین علّت را در این جا بیان می‌کنیم، عایشه حداقل از جمله راویان حدیث است، بلکه از جمله کسانی است که روایات بسیاری نقل کرده‌اند چرا که بیش از دو هزار روایت از او به ما رسیده و این عدد ترسناکی است که نمی‌توانیم نسبت به آن و نقل کننده آن بی‌تفاوت باشیم، خصوصا که در این روایات کارهای «رسوا کننده‌ای» می‌یابیم که آنها را به نام دین برپا کرده، مثل رضاع کبیر. بنابراین باید حال این زن را بررسی نماییم و از سیره زندگی او باخبر شویم تا بفهمیم آیا می‌توان روایاتش را قبول کرد یا نه، و اگر بعد از تحقیق و بررسی دانستیم که نمی‌توان روایاتش را قبول کرد، در این صورت باید رذائل و بدی‌ها و رسوایی‌های او را آشکار کنیم تا مسلمانان هم حرف‌ها و روایات او را قبول نکنند، و با این کار دین از انحراف حفظ می‌شود و به صورت زلال باقی می‌ماند، و این همان هدف مهم‌تری است که ما را مثل علمای رجال مجبور نموده که بدی‌های او را بیان کنیم، یا اگر خواستی مفتضح کردنش بنام.

همانطور که شریعت مقدس به ما دستور داده عیوب مؤمن را بپوشانیم؛ همچنین در مقابل به ما دستور داده که عیوب بدعت‌گذار را آشکار نماییم، بلکه به ما دستور داده در مورد او اگر چه با سبّ و دشنام باشد زیاد بدگوئی کنیم تا مردم از او برحذر باشند و بدعت‌هایش را یاد نگیرند. رسول

---

۱. سوره حجرات آیه ۶، آیه دلالت دارد که باید در مورد خبر و خبر دهنده تحقیق کنیم و خبر فاسق و بلکه خبر هر کس که قابل اعتماد نیست یا ناشناخته است را ردّ کنیم چرا که باعث می‌شود از روی جهالت و نادانی به قومی آسیب برسانیم، و این همان علّتی است که در آیه ذکر شد، البته مگر آن که مثلا با قرینه یا مؤیدی خارجی راست‌گویی او در این مورد ثابت شود.

خدا ﷺ فرمودند: «**وقتی بعد از من اهل شکّ**[1] **و بدعت را دیدید برائت خود از آنها را اظهار کنید و زیاد دشنامشان دهید و در موردشان بدگویید وَ باهِتُوهُمْ**[2] **تا برای فساد در اسلام طمع نکنند و مردم از آنها بر حذر باشند و بدعت‌هایشان را یاد نگیرند، خداوند به وسیله این کارتان برای شما ثواب می‌نویسد و در آخرت مقامتان را بالا می‌برد**».[3]

این چنین دین و شریعت را حکیم می‌یابی، اگر چه دین غیبت کردن و آشکار نمودن عیوب مردم را به شدّت حرام نموده ولی مواردی از آن که برای حفظ خود دین یا حفظ حقوق مردم ضروری بوده را استثنا کرده است، به خاطر همین می‌بینی که فقها برای این استثنا موارد بسیاری را ذکر می‌کنند از جمله: مثل ادّعا کننده‌ای که دعوا را به محکمه قاضی کشانده و شاهدی هم آورده و آن که بر علیه او ادّعا شده برای دفاع از خودش آن شاهد را جرح می‌کند یعنی بدی‌ها و عیوبش را بیان می‌کند (که در این صورت بیان گناهان شاهد اشکالی ندارد) و همچنین خیرخواهی شخصی که برای مشورت گرفتن آمده[4] و هنگامی که شخصی بخواهد از ظلمی که به او شده دادخواهی کند (و ظلم ظالم را بیان کند)، همچنین موارد دیگری هم استثنا شده از جمله: فاسقی که فسق خود را آشکار می‌کند و کسی که بازداشتن او از منکر و گناه متوقف بر پخش نمودن گناهش بین مردم است تا مذمّت گردد ... و موارد دیگر که در کتب فقهی بیان شده است.

اگر در آن چه ذکر کردیم به خوبی تأمّل نمایی؛ خواهی فهمید که بحث کردن در مورد شخصیّت عایشه و آشکار نمودن رسوایی‌ها و رذائلش چه فایده‌ای دارد، این زن خبیث با تحریف‌ها و دروغ‌هایش دین اسلام را کاملا وارونه کرد و به عقب برگرداند!

---

۱. مقصود کسانی هستند که مؤمنین را در عقائد و احکام دینشان به شکّ می‌اندازند.

۲. باهتوهم یعنی: با استدلال با آنها بحث کنید و با دلیل و برهان آنها را بشکنید تا متحیّر و سرگردان شوند و دیگر جوابی نیابند. همانطور که خداوند می‌فرماید: ﴿آن که کفر ورزید مبهوت شد﴾ سوره بقره آیه ۲۵۸

۳. الکافی جلد ۲ صفحه ۳۷۵

٤. مثلا کسی آمده مشورت بگیرد که با فلانی دوست شود یا نه؟ جواب می‌دهد فلانی چنین عیوب و گناهانی دارد و انسان خوبی نیست با او رابطه برقرار نکن، در این صورت چون آشکار کردن عیوب و گناهان آن شخص برای مشورت دادن و خیرخواهی است اشکالی ندارد. (مترجم)

مقدمه چهارم

شاید به موضوع این کتاب اشکال کنی و بگویی: آری عایشه مادر شرارت است؛ ولی امروزه - اگر چه ما بدمان می‌آید - نماد مقدّسی برای مخالفین شده، آنها در عالَم وجود هیچ زنی را مثل او بزرگ نمی‌شمرند! پس چرا با بدگویی در مورد عایشه آنها را برانگیزانیم و میان خود و آنها مانع ایجاد کنیم؟ بلکه باید دست از این کار برداریم تا وحدت اجتماع حفظ شود و جنگ طائفه‌ای برپا نشود، همچنین اگر ما بدی‌های عایشه را آشکار کنیم گاهی باعث می‌شود آنها بر علیه سروران ما یعنی اهل بیت عصمت (صلوات الله علیهم) زبان درازی کنند و مقابله به مثل نمایند، در حالی که خداوند می‌فرماید: ﴿**و کسانی که به غیرِ خدا دعوت می‌کنند را دشنام ندهید که آنها هم از روی دشمنی و نادانی خدا را دشنام می‌دهند**﴾.[1] بنابراین درست این است که این صفحات تاریخی را در هم بپیچیم و آن را در دل مصادر و کتب مخفی باقی گذاریم.

جواب: این اشکال تو از چندین جهت مردود و باطل است.

جهت اول: عایشه امروزه برای مخالفین نماد مقدّسی شده چون بدی‌هایش مخفی مانده و «چهره دیگرش» آشکار نگشته، بنابراین اگر آن وجهه مقدسی که به وسیله آن پوشانده شده از بین برود بدی‌هایش ظاهر می‌گردد و این باعث می‌شود مردم از او متنفّر شوند، بنابراین بر تو لازم است که برای این هدف تلاش کنی تا این قداست دروغین از بین برود، چون اگر این قداست ساقط شود اجتماع با خود متّحد خواهد شد و کاملا یک پارچه و منسجم خواهد گشت چرا که دیگر اسباب اختلاف بین مذاهب و گروه‌های آن از بین رفته است، و نفع این کار از سکوت بیشتر است، چون سکوت هیچ انسجام و وحدتی به وجود نمی‌آورد، این واقیّت تاریخ است که ثابت می‌کند هر زمان بعضی گروه‌ها خواستند اسباب اختلاف را پنهان نمایند دوباره اسباب اختلاف برگشتند تا مطرح شوند و بدترین غم و اندوه‌ها را به وجود آوردند، چون نمی‌توان تاریخ را از بین برد و آن چه در کتب و مصادر آمده را پاک کرد، و با کوچک‌ترین اختلاف طائفه‌ای دوباره اسباب تاریخی اختلاف برمی‌گردند و دوباره از دل کتب بیرون کشیده می‌شوند تا به وسیله آنها آتش شعله‌ور شود! اشتباه این جاست که رؤسای طائفه‌ها

---

۱. سوره انعام آیه ۱۰۸

به فکر نیستند که آتش را از ریشه خاموش کنند و تنها سعی می‌کنند شعله‌ور نشود، بنابراین هر کـدام از آنها با صراحت و جرأت اسباب اختلاف را مطرح نمی‌کننـد تـا حساسـیت از طـرح ایـن اختلافـات و مناقشه آن برطرف شود، و تنها به خاطر حفظ وحدت اجتماع از طرح این اختلافات امتنـاع می‌کننـد و در نتیجه این اختلافات در دلها و سینه‌ها به صورت شعله‌ور باقی می‌ماند تا بعد از این طـوری منفجـر شود که دیگر نتوان آن را کنترل کرد!

راه درست و صلاح این است که مناقشه مسائل دینی اختلافی با تمـام صـراحت و بـا آزادی کامـل مطرح گردد، چون صراحت است که باعث می‌شود هـر طـرف بـدون نیرنـگ یـا اجمـال‌گویی عقائـد دیگری را بداند و در نتیجه نقطه‌ها بر حروف گذاشته می‌شوند و صـورت همـانطور کـه هسـت مقابـل اجتماع ظاهر می‌گردد، در این هنگام بعد از آن که اجتماع حقـائق را فهمیـد می‌توانـد عقیـده خـود را برگزیند، به علاوه پرده برداری از تناقضات دینی و علنی کردن آن است کـه باعـث می‌شـود حساسـیت مطرح کردن و مناقشه آن نزد مردم برطرف شود، چرا که اجتماع به زودی حقیقـت ایـن تنـاقض را درک خواهد نمود و به آن عادت خواهد کرد و با گذشت زمان آن را به صورت یک قانون خواهد دید که او را دربرگرفته است.

آری، ممکن است ابتدای حرکت در این راه سخت باشد و برای بعضی مشـکل و پیچیـده بـه نظـر برسد و ممکن است باعث به وجود آمدن درگیری یا حتی زیان‌های جسمی شـود؛ ولـی در نهایـت بـه صلاح اجتماع خواهد بود، چون اجتمـاع بـه زودی حقـائق دینـی کـه بـه هـر طـرف مـرتبط اسـت را می‌شناسد و تناقضات و اختلافات را همانطور که هست می‌فهمد، و با بیشتر آگاه شدن و توسـعه علـم کم کم قانع می‌شود و جانب حقیقت و آن که دلیل قوی‌تر دارد را برمی‌گزینـد، بـر ایـن اسـاس دوبـاره اجتماع یکی می‌شود و وحدت پیدا می‌کند، حتی اگر فرض کنیم اجتماع یکی نشود باز مجـرّد مطـرح کردن تناقضات دینی و علنی کردن آن و متداول شدن آن بین مـردم باعـث می‌شـود کـه اجتمـاع بـه آن عادت کند و نسبت به آن حسّاسیّت نشان ندهد، و مخفی نیست که چنین نتیجه‌ای صلح عمومی پدید می‌آورد.

و اگر مثالی واقعی می‌خواهی به اجتماعات غربی توجه کن، می‌بینی که در ایـن اجتماعـات یـک یهودی پهلو به پهلوی یک مسیحی در یک لشکر وطنی می‌جنگـد در حـالی کـه یهـودی می‌دانـد کـه

مسیحی او را کافری جهنّمی می‌بیند چرا که از حضرت عیسی مسیح علیه السلام پیروی نمی‌کند، و مسیحی هم می‌داند که یهودی او را کافری جهنّمی می‌بیند چرا که از حضرت عیسی علیه السلام پیروی می‌کند و بلکه یهودی در «خدای» مسیحی طعن و قدح وارد می‌کند و نعوذ بالله می‌گوید خدای مسیحی زنا زاده است! چه چیز باعث شده اجتماعات غربی به این مرحله از مشارکت وطنی و انسجام و وحدت برسند با این که از نظر دینی و مذهبی این چنین اختلافات وحشتناک و خطیری دارند؟ دلیلش همان است که گفتیم.

ولی در اجتماعات شرقی عقب‌مانده ما چون بیان کردن اعتقاد و تناقضات دینی ممنوع است؛ به همین خاطر بین طائفه‌ها و گروه‌ها و مذاهب این اجتماعات تنفّر شدیدی وجود دارد، بنابراین باید این سدّها را برطرف کرد و این جز با صراحت‌گویی محقّق نمی‌شود.

آن چه در این کتاب آمده هم از همین قبیل است، یعنی حقائق را صریحا بیان می‌کند و روشن می‌سازد تا دیگران عقائد ما را بفهمند، تمام مخالفین می‌دانند که شیعیان از زنی که نامش عایشه دختر ابوبکر است بدشان می‌آید و او را لعن می‌کنند و از او برائت می‌جویند، مخالفی را نمی‌یابی که این حقیقت را در مورد شیعه نداند، ولی آن چه نمی‌دانند این است که به چه علّت شیعیان در مورد عایشه چنین عقیده شدیدی دارند و به چه دلیل چنین موضعی را برگزیده‌اند؟ و چه برهان شرعی برای آن دارند؟

و چون بیشتر کسانی که امروزه به نام تشیّع صحبت می‌کنند دچار بیماری ترس و فرار هستند و آن شجاعت مورد نیاز را ندارند؛ به همین خاطر پرسش‌های مخالفین مبنی بر این که چرا شیعه بغض عایشه را دارد بدون جواب باقی می‌ماند، و انسان هم طبیعتا دشمن چیزی است که نمی‌داند، پس چون مخالفین براهین و ادله شیعه در این مسأله را نمی‌دانند و از آن همه جنایات بزرگ عایشه بی‌خبرند؛ به همین دلیل قلب و سینه‌شان نسبت به هر شیعه‌ای پر از غیظ و بغض و کینه است، چون گمان می‌کنند دلیل دشمنی شیعیان با عایشه مثلا هوی و هوسشان است، نه این که مبتنی بر تعالیم خداوند است که بر انسان دشمنی با دشمنان خدا و رسول و اهل بیت ایشان علیهم السلام را واجب می‌کند.

کسی که به ادّعای حفظ وحدت و انسجام جامعه خواستار پنهان کردن این حقائق و ادله و براهین است؛ بدون این که بداند کینه آنها نسبت به شیعه را بیشتر می‌کند! و الا توقّع دارد چه شود؟ آیا توقّع

دارد مخالفین به خاطر این کتمان و پنهان‌کاری خودشان را تکذیب می‌کنند و معتقد می‌شوند که شیعیان از عایشه بدشان نمی‌آید و بلکه او را دوست دارند؟! یا برعکس یقین می‌کنند که شیعیان با کتمان کردن اعتقادشان نسبت به عایشه آنها را فریب می‌دهند؟! خصوصا که بعضی چاپلوسان منسوب به شیعه از امامشان حیا نمی‌کنند و مثل چنین عبارتی را به زبانشان جاری می‌کنند: «ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها» در حالی که شیعیان دیگر نام عایشه را نمی‌برند مگر این که او را لعن می‌کنند!

جهت دوم: کلامی در این نیست که باید از به وجود آوردن هر مانعی بین خودمان و پیروان هر ملّتی از جمله بکریّون (پیروان ابوبکر) دوری کنیم، ولی این دوری کردن باید طبق قواعد شرعی و دینی باشد، بنابراین اگر ارشاد کردن مردم و آشکار نمودن حق چنین مانعی به پدید آورد به ناچار باید آن را قبول کنیم، ولی این که بخواهیم برای درست نشدن این مانع از بیان حق دست برداریم؛ چنین کاری از نظر شرع و دین مردود است.

به عبارت دیگر؛ تلاش برای پدید نیامدن تنش و تنفّر مسأله مهمی است، ولی لازمه‌اش این نیست که از بیان حق دست برداریم و وظیفه تبلیغ دین و امر به معروف و نهی از منکر را رها کنیم، چرا که این مسأله مهم‌تر است، و قاعده شرعیه‌ای که عقل هم آن را قبول می‌نماید این است که: «مهم‌تر بر مهم مقدّم می‌باشد». بله می‌توان از پدید آمدن این تنفّر و ایجاد مانع جلوگیری کرد آن هم تنها به وسیله برخورد درست و داشتن اخلاقی والا و نیکو و مواردی امثال آن که باعث نمی‌شود از حقیقت یا متعلّقات آن دست برداریم یا از بیان و آشکار نمودن آن عقب نشینی کنیم. مؤمن همان قدر که در رفتارش با دیگران نرم است؛ در آن چه مربوط به دین می‌باشد سخت و غیرتی است، به همین خاطر مولایمان امیرالمؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) فرمود: یکی از نشانه‌های مؤمن: «**سختی در نرمی است**».[۱]

اگر توضیح بیشتری می‌خواهی به این مثال‌ها توجه کن:

- با این که خداوند از جدل کردن با اهل کتاب جز با نیکوترین شیوه نهی کرده و فرموده: ﴿**با**

۱. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۷۵ صفحه ۲۵

اهل کتاب جز با نیکوترین شیوه جدل نکنید﴾[1] ولی با این حال در مواضع بسیاری از اهل کتاب بـه کفر و فسق و ستم و عصیان و قساوت قلب تعبیر نموده! و آنها و گذشتگانشان را لعـن کـرده! و بـه آنهـا آتش جهنّم را وعده داده و آنها را بدترین مخلوقات نامیده و بلکه علمایشان را به الاغ تشبیه کرده است!

خداوند می‌فرماید: **﴿اهل کتاب و مشرکین که کفـر ورزیدنـد بـرای همیشـه در آتـش جهـنّم خواهند بود و آنهـا بـدترین مخلوقـات هسـتند﴾**[2] و می‌فرمایـد: **﴿یهودیـان گفتنـد: عزیـر پسـر خداست و مسیحیان گفتند: مسیح پسر خداست، این گفتار آنهاست که با گفتار کافران پیشـین برابری می‌کند، خدا آنها را بکشد چگونه منحرف می‌شوند﴾**[3] و می‌فرماید: **﴿و یهودیـان گفتنـد: دست خداوند بسته شده، دست آنها بسـته شـد و بـه خـاطر چیـزی کـه گفتنـد لعـن و نفـرین شدند﴾**[4] و می‌فرماید: **﴿و کسانی که به آنها کتاب آسمانی داده شد اختلاف نکردند مگر بعـد از آن که علم و آگاهی یافتند و اختلافشان به خاطر ظلم و ستم در میان خـود بـود﴾**[5] و می‌فرمایـد: **﴿و هنگامی که خداوند از کسانی که به آنها کتاب آسمانی داده شد پیمان گرفت که حتمـا آن را برای مردم آشکار سازید و پنهان نکنید، ولی آنهـا آن را پشـت سـر انداختنـد و بـه بهـای کمـی فروختند و چه بد متاعی می‌خرند﴾**[6] و می‌فرماید: **﴿ای کسانی که به شما کتاب آسمانی داده شد به آن چه نازل کردیم - که آن چه با شماست را تصدیق می‌کنـد - ایمـان بیاوریـد پـیش از آن کـه چهره‌هایی را محو کنیم و به پشت سر برگردانیم یا چنان که اصحاب سبت را لعنت کردیم لعنت کنیم؛ و فرمان خداوند همواره شدنی است﴾**[7] و می‌فرماید: **﴿آیا کسانی که از بهره‌ای از کتاب بـه آنها داده شده را نمی‌نگری که به جبت و طاغوت ایمان می‌آورنـد و در مـورد کسـانی کـه کـافر**

---

۱. سوره عنکبوت آیه ۴۶

۲. سوره بیّنه آیه ۶

۳. سوره توبه آیه ۳۰

٤. سوره مائده آیه ۶۴

٥. سوره آل عمران آیه ۱۹

٦. سوره آل عمران آیه ۱۸۷

۷. سوره نساء آیه ۴۷

شدند می‌گویند: آنها از مؤمنین هـدایت یافته‌ترنـد * آنهـا همـان کسـانی هسـتند کـه خداونـد لعنتشان کرده و کسی را که خداوند لعنت کند یاوری برای او نمی‌یابی﴾[۱] و می‌فرماید: **﴿آیا وقـت آن نرسیده که دلهای مؤمنان در برابر ذکر خدا و آن چه از حقّ نازل کرده خاشـع گـردد؟ و ماننـد کسانی نباشند که در گذشته به آنها کتـاب آسـمانی داده شـد، سـپس زمـانی طـولانی بـر آنهـا گذشت و قلب‌هایشان قساوت پیدا کرد، و بسیاری از آنها فاسق هستند﴾**[۲] و می‌فرماید: **﴿کسانی که مکلّف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند مثل الاغی می‌مانند که کتاب‌هایی را حمـل می‌کند، چه بد است مَثَل کسانی که آیات خداوند را تکذیب کردند، و خداوند گروه ظالمـان را هدایت نمی‌کند﴾**.[۳]

مخفی نیست که شخص یهودی یا مسیحی این آیات شدید را تـوهین بـه خـود می‌دانـد، او مـتهم می‌شود که کافر! و ملعون! و ستمگر! و فاسق! و ظالم است! و قساوت قلب دارد! و از بدترین مخلوقات است! و از علمایی که مثل الاغ می‌مانند تبعیّـت می‌کنـد! و قـرآن مسـلمانان بـه او وعـده می‌دهـد کـه خداوند به زودی او را می‌کشد و سپس برای همیشه او را در آتش جهنّم قرار می‌دهد!

آیا تمام این «اتهامات» مانعی بین او و اسلام و مسلمین ایجاد نمی‌کند؟ طبیعتا چرا، ولـی ایـن از لوازم شناساندن حقیقت به او و راهنمایی او به راه درست و ترک راه کفر و گمراهی و فساد اسـت، و الا چگونه می‌توان به او فهماند که عقیده‌اش باطل است و باید دین یکتاپرستی را قبول کند؟! چگونه چنین چیزی ممکن است آن هم بدون این که صریحا به او بگوییم کـه کـافر و گمـراه اسـت و از اشخاصـی پیروی می‌کند که دین خداوند را تحریف نمودند و شهرها و بنـدگان را فاسـد کردنـد؟! چگونـه چنـین چیزی ممکن است آن هم بدون این که او را برحذر داریم و بگوییم: اگر بر این دین باطلش باقی بماند سرانجام به جهنّم خواهد رفت؟!

بله، این حرف‌ها صدمه است و ممکن است او را منتفّر کند یا مانعی پدید آورد، ولی برای این کـه

---

۱. سوره نساء آیه ۵۱ و ۵۲

۲. سوره حدید آیه ۱۶

۳. سوره جمعه آیه ۵

اشیاء را به نام خود بنامیم و نقطه‌ها را بر حروف قرار دهیم چنین حرف‌هایی ضروری است، آن چه همیشه مهم‌تر است آشکار کردن حق و بیان آن و دعوت بشریّت به دین خداست که آن را برای مردم برگزیده، و این صدمه به زودی از شخص با انصاف برطرف می‌گردد و این مانعی که بین او و اسلام و مسلمین درست شده از بین می‌رود، آن هنگام که می‌فهمد آنها بر حقّند و او بر باطل است و دلیل با آنها و بر علیه اوست و آنها حقیقت را برایش آشکار کردند و چشمش را به چیزی که باعث نجات او در دنیا و آخرت می‌شود باز کردند، و این برای او بهتر از آن است که مسلمانان اجمال‌گویی کنند و این حقائق را از او پنهان نمایند تا با همان اعتقادش به افسانه‌ها و خرافات بمیرد و سپس خود را در قعر جهنّم به صورت معذّب مشاهده کند!

● خداوند آن آیات رعد آسا را در شأن ابولهب (لعنة الله علیه) نازل کرد، همان مرد خبیثی که برای توطئه بر علیه پیامبر از عنوان عموی رسول خدا ﷺ بودن سوء استفاده نمود تا دعوتش ایشان را باطل کند و بلکه از دست ایشان خلاص شود، خداوند می‌فرماید: ﴿**به نام خداوند دلسوزِ مهربان * هر دو دست ابولهب بریده باد * مال و ثروتش و آن چه به دست آورد هرگز به حالش سودی نبخشید * و به زودی وارد آتشی شعله‌ور و پرلهیب می‌شود * و همچنین همسرش، در حالی که هیزم‌کش جهنّم است * و در گردنش طنابی از لیف خرما است**﴾.[۱]

مسلمانان دائما این آیات را حتی در نمازهای واجبشان می‌خوانند و جنایات ابولهب و اذیت‌هایش نسبت به خاتم پیامبران ﷺ را متذکّر می‌شوند، همان اذیت‌هایی که باعث شد چنین آیات شدیدی در مورد او و همسرش پستش نازل شود.

ولی باید خودمان را به جای فرزندان و نوه‌ها و خاندان ابولهب قرار دهیم! چه خواهیم گفت در حالی که می‌بینیم فضیحت و رسوایی پدر و مادرمان در نصّی قرآنی که مردم آن را برای همیشه می‌خوانند ثبت گردیده؟! چه چیز در دلهایمان به وجود خواهد آمد در حالی که می‌شنویم مردم به ما عیب و نقص وارد می‌کنند و می‌گویند اینها فرزندان مردی کافرِ فاجرِ هلاک شده هستند که او و همسرش در آتش جهنّم عذاب می‌شوند؟!

---

۱. سوره مسد.

بدون شکّ اگر در این جایگاه بودیم و نسبمان به ابولهب می‌رسید دچار تنگی و ضیقی طاقت‌فرسا می‌شدیم و غم و ناراحتی ما را دربرمی‌گرفت، چون این سوره به پدر و مادرمان به طور صریح و شـدید اهانت می‌کند، و انسان عادتا تحمل نمی‌کند که به پدرانش اهانـت کننـد اگـر چـه آنهـا مسـتحق ایـن اهانت باشند.

سؤال این است: آیا توقّع داریم با نزول این سوره رعد آسا و باقی ماندن آن کسی از فرزندان ابولهب اسلام را قبول کند؟ این سوره از بزرگترین موانعی است که مانع وارد شدن او به دینی می‌شود کـه اهـل آن با مذمّت پدر و مادرش عبادت می‌کنند! بنابراین چرا خداوند متعال این سوره را نـازل نمـوده و آن را در کتابش ثبت کرده است؟! آیا بهتر نبود مثل این آیات را نازل نکنـد تـا بـین مـا و فرزنـدان ابولهـب و خاندان او مانعی ایجاد نشود و در نتیجه امکان داشته باشد که آنها بعدا در اسلام رغبت کنند؟!

خلاصه جواب این سؤال این است که خداوند حکیم واقعیّت را در کتابش ثبت نموده تا برای همه درسی باشد، ابولهب کافر و ملعون و خبیث است، و همچنین همسرش که هیزم‌کش جهـنّم اسـت، و فرزندان این دو باید این حقیقت را اگر چه دردآور است قبول کنند، چرا کـه حقیقـت اسـت! و درسـت نیست که جانب آنها رعایت شـود بلکـه بایـد جانـب دیـن و حقیقـت رعایـت شـود و همـه مـردم آن اذیت‌هایی که رسول خدا ﷺ در ابتدای دعوتش از بعضی نزدیکانش تحمّل کرد را بفهمند.

اگر فرزندان ابولهب آمادگی مسلمان شدن را دارند باید به این حقیقـت اذعـان کننـد، یعنـی قبـول کنند که پدر و مادرشان دشمن خدا و رسول او بوده‌اند، و باید از آن دو برائت جویند اگر چه از نسل آن دو هستند، اگر چنین کاری کردند و ایمان آوردند و تقوا پیشه نمودند اسلام و مسلمین بـه آنهـا احتـرام می‌گذارند و بین آنها و پدر و مادرشان فرق می‌گذارند، چرا که: ﴿**هر کس هدایت شود برای خودش هدایت شده و هر کس گمراه شود برای خـودش گمـراه شـده و هـیچ کـس وزر و وبـال عمـل دیگری را به دوش نمی‌کشد**﴾.[۱]

اتفاقا واقعا چنین اتفاقی رخ داده، امروزه بسیاری از مردم نمی‌دانند که بعضـی فرزنـدان و نوه‌هـای ابولهب مسلمان شدند و ایمان آوردند با این که آن آیات کوبنده در شأن پدر و مادرشان نازل شده بـود!

---

۱. سوره اسراء آیه ۱۵

از جمله آنها عتبه بن ابی‌لهب و معتب بن ابی‌لهب می‌باشند که روز فتح مکه مسلمان شدند و سپس در جنگ حنین شرکت کردند به حدّی که وقتی همه فرار نمودند و رسول خدا ﷺ را تنها گذاشتند؛ این دو از جمله کسانی بودند که در جنگ ثابت ماندند و از پیامبر دفاع نمودند و با دشمن رو در رو جنگیدند![۱] و از جمله نوه‌های مسلمانِ ابولهب عباس بن لهب بن ابی‌لهب[۲] است و همچنین پسرش فضل که وقتی بعد از توطئه سقیفه امیرالمؤمنین علیه السلام از مقام شرعی‌اش در خلافت برکنار شد آن اشعار مشهور را در یاری حضرت سرود که در آن می‌گوید:

گمان نمی‌کردم که امر خلافت از هاشم — و سپس از حضرت ابوالحسن روی‌گردان شود

نیکویی که اولین کسی بود که رو به قبله نماز — خواند و از تمام مردم به قرآن و سنت داناتر بود

و آخرین کسی بود که از پیامبر جدا شد و — جبرئیل او را در غسل و کفن پیامبر یاری کرد

کسی که چنین فضائلی دارد در او شک نمی‌کنند — و در میان آنها کسی این خوبی‌های او را ندارد[۳]

می‌بینی که اینها چگونه اسلام آوردند و اسلامشان نیکو شد و از سدّ موانعی که آیات وارده در شأن پدر و مادرشان درست کرده بود گذشتند، شأن این کتاب هم با کسانی که گمان می‌کنند عایشه مادرشان می‌باشد همینطور است، اگر این کتاب در ابتدای کار باعث به وجود آمدن صدمه یا تنفّر شود یا مانعی پدید آورد؛ ولی تمام اینها بعدا نزد شخص با انصافی که خدا او را هدایت کرده برطرف می‌شود، مهم‌تر روشن نمودن حق و بیان حقیقت است، پس اگر بر ما اعتراض کنی باید بر خداوند سبحان اعتراض کنی که سوره ابولهب را نازل کرده! آیا بر خدا اعتراض می‌کنی؟!

---

۱. احوالات این دو را در کتاب الاصابه ابن حجر به شماره ۵۴۲۹ و شماره ۸۱۳۸ مشاهده کن.

۲. احوالات او را در الاصابه به شماره ۴۵۲۶ مشاهده کن، البته ابن حجر او را «عباس بن عتبه بن ابی‌لهب» نامیده ولی غلط است چون او فرزند ابولهب است که در قضیه شیر به وسیله نفرین رسول خدا ﷺ کشته شد نه فرزند عتبه که روز فتح مکه اسلام آورد.

۳. اسد الغابه ابن اثیر جلد ۴ صفحه ۴۰، بعضی این ابیات را به ابوسفیان بن حرب و بعضی آن را به عباس بن عبد المطلب نسبت داده‌اند، ولی به احتمال زیاد این اشعار برای همان اولی یعنی فضل بن عباس بن لهب بن ابی‌لهب باشد، ولی از بعضی شنیده شده که در این مورد تردید کرده‌اند، این اشعار مثل سرایت کردن آتش در گیاه خشک در میان مردم سرایت می‌نمود.

به علاوه باید بدانی که اسلام هیچ احترامی برای اشخاص منحرف قائل نیست، هر اندازه که این شخص پیرو و یاور داشته باشد و هر اندازه که به خود لباس قداست پوشانده باشد؛ این مانع یک مسلمان نمی‌شود که در صورت او و پیروانش حقیقت را آشکارا بیان کند، معیار این نیست که اگر شخصی در دنیا عظمت پیدا کرد و نزد گروهی نماد مقدسی برای باطل شد دیگر بدگویی او و رسوا کردنش ممنوع باشد! بلکه معیار و میزان عظمت اخروی شخص است، بنابراین اگر شخص مؤمن و مطیع خداوند متعال باشد احترام او واجب است اگر چه در دنیا پیرو یا یاوری نداشته باشد، مثل بسیاری از پیامبران خداوند متعال که قومشان با آنها دشمنی نمودند و مظلومانه و غریبانه نزد پروردگار خود رفتند و به شهادت رسیدند!

● تمامی پیامبران علیهم السلام وقتی دعوتشان را آشکار می‌کنند در حقیقت باعث می‌شوند اجتماع دچار تفرقه شود و وحدت و انسجامش به باد فنا رود![1] نگاهی گذرا به تاریخ بیانداز خواهی دید که هر اجتماعی قبل از آن که پیامبری در آن ظهور کند متّحد و منسجم و دوست‌دار هم بوده‌اند، ولی وقتی پیامبری در آن ظهور می‌کرد جامعه دچار تفرقه و نزاع می‌شد و با هم دشمن می‌شدند به حدّی که فرزند در صورت پدر و برادر در صورت برادر شمشیر می‌کشید! و این مسأله غالبا باعث به وجود آمدن درگیری‌های داخلی و جنگ‌هایی می‌شد که بعضی مواقع آثار آن تا چندین قرن ادامه داشت!

تمام اینها به خاطر چیست؟ جواب این سؤال معلوم است؛ پیامبر با اظهار دعوتش امر مشروعی را مطرح می‌کند که آن اعتقادات و افکار و روش‌های زندگی که در میان قومش جریان داشته را باطل می‌نماید، بنابراین او و هرکس که به او ایمان آورده خلاف موج حرکت می‌کنند، و قومشان آنها را کسانی می‌بینند که بر علیه مقدّسات زبان‌درازی می‌کنند و می‌خواهند ستون‌های اجتماع را فرو ریزند

---

۱. در این گفتار خداوند تأمّل کن: **﴿مردم یک ملّت واحد بودند، خداوند پیامبران را فرستاد تا مردم را بشارت و بیم دهند، و همراه آنها کتاب آسمانی - که به حق هدایت می‌کرد - نازل نمود تا در میان مردم در آن چه اختلاف داشتند داوری کند، و تنها کسانی که کتاب را دریافت کرده بودند و نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود به خاطر انحراف از حق و ستمگری در آن اختلاف کردند، خداوند کسانی که ایمان آوردند را به فرمان خودش به آن حقیقتی که در آن اختلاف کردند هدایت کرد، و خداوند هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند﴾** سوره بقره آیه ۲۱۳، بله ... مردم یک ملّت واحد بودند ولی هنگامی که خداوند پیامبران را مبعوث نمود اختلاف و نزاع نمودند!

و در میان جامعه بذر فتنه و تفرقه بپاشند و اجتماع را از هم جدا کنند و «وحدت وطنی» را از بین ببرند!

تمام اینها صحیح است! پیامبر و همراهان او بر علیـه آن مقدّسـات تقلّبـی از قبیـل بت‌هـا «زبـان درازی» می‌کنند و آنها را به سفاهت نسبت می‌دهند، و تلاش می‌کنند آن ستون‌های باطل از قبیل کفـر و شرک و گمراهی و فساد که اجتماع بر آن برپا شده بود را نـابود کننـد، و «فتنـه‌ای»[1] بـین مـردم بـه راه می‌انداختند تا به وسیله آن مؤمن از کافر جدا شود، و جامعه را به دو نصف تقسیم می‌کنند نصـفی کـه حقّ را پذیرفته و نصف دیگری که بر باطل باقی مانده، و وحدت وطنی که به عنوان برپا نمودن حـق بـه آن نگریسته می‌شود را از بین می‌برند و به جای آن «وحدت ایمانی» را قرار می‌دهند.

آری، وقتی پیامبر در یک جامعه ظهور می‌کند آن جامعه را از هم جدا و تقسیم می‌کنـد، و بـا ایـن کار می‌خواهد وحدت جامعه را طبق مبانی صحیح برپا کند، چون اجتماعی که بر اساس کفر و فسـاد متّحد است؛ این اتّحادش هیچ نفعی به او نمی‌دهد، چرا که جامعـه را بـه جهـنّم می‌کشـاند اگـر چـه صورت «وحدت» در ظاهر زیبا و برّاق باشد.

برای این که در این مسأله شاهد بیشتری داشته باشی؛ در کار پیامبر بزرگ حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا و آلهما السلام) تأمل کن، ایشان وقتی دعوتش را شروع کرد دست به کاری زد که بیش از هر کار دیگری اجتماع را «تحریک می‌کرد!»، ایشان بت‌های آنان را شکست، همان بت‌هایی که نـزد آنهـا از مقدّس‌ترین مقدّسات بود، چون خدایانشان بودند که آنها را می‌پرستیدند! و می‌دانی که آنهـا هـم در جواب چه کار زشتی انجام دادند (و حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند)، آیا آگاهی از روش‌های بسیار دیگر برای دعوت آنان به حضرت ابراهیم (صلوات الله علیه) نقص وارد می‌کرد یا - پناه بر خدا - آن روش‌ها را نمی‌دانست تا این که مجبور شد آشکارا از چنین روش تحریک کننده‌ای اسـتفاده کنـد؟! قطعا نه، ایشان به خاطر حکمتی به این روش پناه برد، چون در بعضـی اوقـات نمی‌شـود اجتمـاع را از وهم این مقدسات پست و خرافات و اباطیل بیدار کرد مگر با شکستن و نابود کردن و هلاک کـردن آن

---

۱. فتنه به معنای آزمایش و امتحان است، همانطور که خداوند می‌فرماید: ﴿**گفت: ما بعد از تو قومت را امتحان نمودیم و سامری آنها را گمراه کرد**﴾ سوره طه آیه ۸۵، و می‌فرماید: ﴿**کسـانی کـه قبـل از آنهـا بودنـد را آزمـودیم، خداونـد راست‌گویان و دروغ‌گویان آنها را می‌داند**﴾ سوره عنکبوت آیه ۳، و می‌فرماید: ﴿**و قبل از آنها قوم فرعون را آزمودیم و پیامبری کریم نزد آنها آمد**﴾ سوره دخان آیه ۱۷.

به طور مستقیم به صورتی که فریاد اجتماع را درآورد و اجتماع از نبودن بت‌ها و مقدساتش صیحه زند، دقیقا مثل شخص بیهوشی که گاهی ناچار می‌شویم سیلی محکمی به صورتش زنیم تا بیدار شود و به هوش آید.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام به تدریج برای آنها مثال زد، او به ستاره و ماه و خورشید اشاره نمود و در مورد هر یک فرمود: «**این پروردگار من است!**» به این امید که ذهن‌های مردم را بیدار کند تا بفهمند که خدایی جز خداوند یکتا وجود ندارد، و در آخر این قضیه این هدف خود را آشکارا اعلام نمود و **﴿گفت: ای قوم من از آن چه برای خداوند شریک قرار می‌دهید برائت می‌جویم * من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده، من در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم﴾**.[1]

حضرت ابراهیم علیه‌السلام روش بحث و جدل با آنها را به کار گرفت و بارها با آنها جدل نمود تا بلکه هدایت شوند، ولی تمام این تلاش‌ها فایده‌ای نداد و نتیجه مطلوب را حاصل نکرد، در این هنگام ناچارا باید به آنها «شوکی نجات‌بخش» وارد می‌کرد، اگر چه این شوک تحریک کننده یا دردآور بود. حضرت خلیل (صلوات الله علیه) خواست واقعا به آنها نشان دهد که چگونه آن خدایی که آن را عبادت می‌کنند حتی نمی‌تواند خودش را از شکسته شدن حفظ کند! بنابراین چگونه می‌تواند خدایی قابل پرستش باشد؟!

به همین خاطر حضرت ابراهیم علیه‌السلام این قدم سخت را برداشت و نتایج مهم و خطرناک آن را تحمل کرد، همان نتایجی که در راه کاشتن هسته ایمان در این اجتماع بت پرست و کافر به وجود آمد، بعد از این قدم شجاعانه بعضی از افراد این قوم به خودشان رجوع کردند و گمراهی خود را درک نمودند و به دعوت حضرت ابراهیم علیه‌السلام ایمان آوردند، خداوند متعال به ما دستور داده که به اینها اقتدا کنیم و رفتار آنها با قومشان را سرمشق و الگوی نیکوی خود قرار دهیم، آنها چگونه رفتار کردند؟

در این روش و رفتار نزاع‌طلبی و جرأت بسیاری وجود دارد و اصرار می‌کند که نمادهایی که برای دیگران مقدس است را به باد فنا دهد و برائت خود از آنها را اعلام می‌کند و صریحا بیان می‌کند تا

---

۱. سوره انعام آیه ۷۸ و ۷۹

زمانی که آن قوم دست از عقیده فاسد خود برندارند با آنها دشمن است! و این همان چیزی است که خداوند برای ما حکایت کرده، خداوند می‌فرماید: ﴿**برای شما در ابراهیم و همراهان او سرمشق و الگوی خوبی است، چون به قومشان گفتند: ما از شما و آن چه به غیر از خدا می‌پرستید بریء هستیم، ما به شما کفر ورزیدیم و برای همیشه بین ما و شما دشمنی و عداوت است تا این که به خداوند یکتا ایمان آورید**﴾.[1]

آنها شدیدترین موضع و سخت‌ترین عبارات را به کار گرفتند، آنها به قومشان گفتند: ﴿**ما از شما بریء هستیم!**﴾ و به این هم اکتفا نکردند و آن را شدیدتر نمودند و گفتند: ﴿**به شما کفر ورزیدیم!**﴾ و باز به این هم اکتفا نکردند و گفتند: ﴿**و برای همیشه بین ما و شما دشمنی و عداوت است!**﴾، با این حال خداوند به ما فرمان می‌دهد که به آنها در این کارشان اقتدا کنیم، چرا که می‌فرماید: ﴿**برای شما در ابراهیم و همراهانش سرمشق و الگوی خوبی است!**﴾

بله، ابراهیم و همراهانش این وحدت قومی که بر باطل بنا شده بود را از بین بردند و از اجتماع آنها جدا شدند و بر علیه اجتماع گشتند و بر نمادهای مقدسش تمرّد نمودند و برای حفظ انسجام و وحدت اجتماع هیچ توافقی با آن را قبول نکردند. و این روشی واضح برای درگیری فرقه‌ای و طائفه‌ای است که حضرت ابراهیم و گروهی که به او ایمان آوردند آن را ایجاد کردند! اگر آنها سکوت کرده و چشم پوشی می‌نمودند تمام اینها اتفاق نمی‌افتاد و اجتماع به دو گروهی تقسیم نمی‌شد که یکی برای دیگری گودال آتش درست کند تا دیگری را در آن بسوزاند! حال آیا ما می‌توانیم بر کار پدر پیامبران حضرت ابراهیم علیه‌السلام و مؤمنین همراه او اعتراض کنیم و بگوییم: بهتر بود وحدت اجتماع را حفظ می‌کردند و از «اهانت نمودن» به نمادهای مقدس آنان چشم پوشی می‌نمودند! پناه بر خدا، این اعتراض ما را از اسلام خارج می‌کند!

بلکه بر ما واجب است که از این مثال‌ها استفاده کنیم و بفهمیم هر تلاشی برای حفظ وحدت اجتماع اگر بر ترک احقاق حق و از بین بردن باطل بنا شده باشد؛ چنین تلاشی در اسلام مردود و باطل است، چرا که نتیجه‌اش باقی ماندن کفر و گمراهی و فساد و انحراف است، و در نتیجه دیگر هیچ کس

---

۱. سوره ممتحنه آیه ۴

برای دعوت به راه خدا و ترک راه شیطان و گروهش فریاد نمی‌زند، آن هم به خاطر حفظ وحدت اجتماع و انسجام آن و امثال این شعارهای صدادار که با آن به ریش مردمان ساده می‌خندند!

در مقابل، هر تلاشی که برای هدایت مردم به حق صورت گیرد و باطل و نمادهای مقدسی که فریفته آن شده بودند را به آنها بشناساند؛ چنین تلاشی مبارک است و اسلام بر آن تشویق می‌کند، اگر چه ناچارا منجر به پراکندگی و دودستگی اجتماع شود و مجبور شویم تبعات مهم و خطرناک آن و جان‌فشانی‌های بسیاری که لازمه آن است را تحمّل کنیم! و خداوند هم به ما بشارت داده و می‌فرماید: **﴿به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مُرده نگویید، بلکه آنها زنده‌اند ولی شما نمی‌دانید * قطعا شما را با کمی ترس و گرسنگی و کم شدن اموال و جان‌ها و بهره‌ها امتحان می‌کنیم، به صبر کنندگان بشارت ده﴾**.[1]

درست است که عادتا لازمه تلاش برای هدایت مردم از بین رفتن وحدت اجتماع است، ولی این از بین رفتن تنها در ابتدای کار است، هدف آن است که وحدت اجتماع دوباره برگردد و جامعه بر اساس ایمانی درست و خالی از باطل و انحراف یکپارچه شود، و هدف حضرت ابراهیم و سایر پیامبران (علیهم افضل الصلاة و ازکی السلام) همین بوده که اجتماعات بر اساس حق نه باطل با هم یکپارچه شوند، چون وحدتی که بر اساس باطل باشد نفعی ندارد و بلکه دیر یا زود ضرر به وجود می‌آورد. بنابراین امید است که بعد از گذشت مرحله ابتدایی و صدمات آن اجتماع به نور حقّ روشن شود و دوباره بر اساس حقّ یکپارچه گردد، و تجربه‌های تاریخی درستی این راه را ثابت کرده است.

بنابر آن چه گذشت؛ ما شرعا مأمور هستیم که منحرفین از دین خداوند را هدایت کنیم، و از جمله این منحرفین طائفه بکریون هستند که به خاطر افراط در عشق عایشه نزدیک است که او را عملا به عنوان خدایی برگزینند که در مقابل خداوند یکتا پرستیده می‌شود! همانطور که خداوند می‌فرماید: **﴿آیا دیدی کسی را که هوس خود را خدای خویش قرار داد و خداوند با علم و آگاهی او را گمراه نمود و گوش و قلبش را مهر کرد و بر چشمش پرده‌ای افکند، دیگر غیر از خدا چه کسی**

---

۱. سوره بقره آیه ۱۵۴ و ۱۵۵

می‌تواند او را هدایت کند، آیا متذکّر نمی‌شوید﴾.[۱]

عایشه تبدیل به نمادی مقدس یا حتی خدا شده و این باعث نمی‌شود که ما دست از بیان حقیقت او که ادله آن را ثابت کرده برداریم، همان ادله‌ای که می‌گوید عایشه زنی کافر و ناصبی (دشمن اهل بیت) و قاتل و فاسق و مجرم و زناکار بود! بلکه بر ما واجب‌تر می‌کند که این حقیقت را به مخالفین بفهمانیم تا هدایت شوند و بدانند که با تبعیت کردن از این زن خبیث به راه شیطان می‌روند نه راه خدا!

عمل ما هم در این کتاب طبق راه حضرت ابراهیم «باطل کننده و بر باد دهنده» است، و آن تهمت‌هایی که به ما می‌زنند و می‌گویند: فتنه به راه می‌اندازد و وحدت امت را از بین می‌برد؛ برایمان مهم نیست، چون این وحدت - بر فرض که وجود داشته باشد - وحدتی بر اساس باطل و انحراف است، و در چنین وحدتی خیری نیست! موضع ما در این جا همان موضع حضرت ابراهیم و همراهان اوست، پس هر کس می‌خواهد اعتراض کند اول به آنها اعتراض کند و بعد نزد ما بیاید!

جهت سوم: آنها با تمسّک به آیه‌ای که از سبّ و دشنام خدای مشرکین نهی می‌کند[۲] سعی می‌کنند تا تلاش برای رسوا نمودن امامان و نمادهای باطل و گمراهی و دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام را از بین ببرند، ولی این تمسّک آنها سست و باطل و محکوم به سقوط است.

اولا: چون آن چه در آیه از آن نهی شده تنها دشنام دادن است، و این فرمایش خداست که می‌فرماید: ﴿دشنام ندهید﴾ و این غیر از آن چیزی است که ما در صددش هستیم، ما می‌خواهیم بدی‌ها و جرائم آن اشخاص را به صورت علمی بیان کنیم تا ثابت شود داشتن ولایت آنها یا اقتدا به آنها جایز نیست، اگر گفته شود: شما گاهی صراحتا لعن می‌کنید، می‌گوییم: لعن غیر از دشنام است، لعن درخواست مشروعی از خداست که ملعون را از رحمت خودش دور کند، ولی دشنام به کار بردن یک وصفِ مخالفِ با واقعیت موصوف است که به قصد اهانت و نقص وارد کردن باشد. گفته نشود: شما هم الفاظی از قبیل «خیانت‌کار، فرومایه، پست، خبیث ... و غیره» به کار می‌برید، چون

---

۱. سوره جاثیه آیه ۲۳

۲. **﴿و کسانی که به غیر خدا دعوت می‌کنند را دشنام ندهید که آنها هم خدا را از روی دشمنی و نادانی دشنام می‌دهند﴾**. سوره انعام آیه ۱۰۸

می‌گوییم: اینها اگر چه وصف هستند ولی با موصوف خود مغایرت ندارند و گفتنش به خاطر اهانت یا انتقام شخصی از طرف مقابل نیست، بلکه تنها برای بیان حال او طبق ادله و واقعیّت است. و این مثل این فرمایش خداوند می‌ماند: **﴿اگر می‌خواستیم او را بالا می‌بردیم ولی برای همیشه در زمین ماند و از هوس خود پیروی کرد، مَثَل او مَثَل سگ است که اگر به او حمله کنی زبان بیرون می‌آورد و اگر از او روی برگردانی باز زبان بیرون می‌آورد، این مَثَل گروهی است که آیات ما را تکذیب کردند، داستان‌ها را بیان کن تا شاید فکر کنند﴾**.[1]

اما دوما: چون نهیی که در آیه وارد شده متوجه دشنام دادن به خدای مشرکین است و شامل همه نمی‌شود، و بر فرض که حکم در آیه عام باشد و شامل همه بشود؛ آن چه ما در صددش هستیم اصلا داخل آیه نیست چرا که سبّ و دشنام نیست، و بر فرض که دشنام باشد باز از آیه استثنا شده، چون قبلا گذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**و زیاد به آنها دشنام دهید**».[2]

اگر گفته شود: بلکه حکم آیه عام است و شامل همه می‌شود، چرا که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: **«ای پسر ابی‌محمود ... مخالفین ما در مورد فضائل ما روایاتی جعل کردند و آن را بر سه دسته قرار دادند، دسته اول غلو در حق ما و دسته دوم تقصیر و کوتاهی در شأن ما و دسته سوم تصریح به بدی‌های دشمنان ما، پس وقتی مردم در مورد ما غلو می‌شنوند شیعیان ما را تکفیر می‌کنند و به آنها چنین نسبت می‌دهند که قائل به ربوبیّت و خدایی ما هستند، و هنگامی که در مورد ما تقصیر و کوتاهی می‌شوند به آن معتقد می‌شوند، و هنگامی که بدی‌های دشمنان ما را به نام‌هایشان می‌شوند ما را به نام‌هایمان دشنام می‌دهند، در حالی که خداوند می‌فرماید: و به کسانی که به غیر خداوند دعوت می‌کنند دشنام ندهید که آنها هم به خدا از روی دشمنی و نادانی دشنام می‌دهند»**.[3]

می‌گوییم: این حدیث در مقام جداسازی روایاتی است که مخالفین به اهل بیت علیهم السلام نسبت داده‌اند تا شیعیان آن احادیثی که مخالفین به دروغ به اهل بیت نسبت داده‌اند را قبول نکنند، حضرت علیه السلام فرمود:

---

۱. سوره اعراف آیه ۱۷۶

۲. الکافی جلد ۲ صفحه ۳۷۵

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام جلد ۲ صفحه ۲۷۲

«**مخالفین ما جعل کردند**» و این کلام حضرت علیه السلام جواب سؤال ابراهیم بن ابی‌محمود بود که گفت: «**ای پسر رسول خدا ... نزد ما در مورد فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و فضیلت شما اهل بیت روایاتی وجود دارد که مخالفین نقل کرده‌اند و مانند آن از شما به ما نرسیده، آیا به این روایات معتقد شویم؟**»[۱] و از این می‌فهمی که حضرت تنها ما را از روایاتی که از طریق مخالفین به آنها نسبت داده شده بر حذر می‌دارد که معلوم می‌شود این روایات را جعل نموده‌اند تا وجهه اهل بیت علیهم السلام را از بین ببرند، حال چه این روایات از باب غلو یا تقصیر یا بدگویی دشمنانشان باشد، اما آن احادیثی که از طریق اصحاب مورد اعتماد و شیعیان و راویان حدیث اهل بیت روایت شده را شامل نمی‌شود، همچنین آن روایاتی که منسوب به اهل بیت نیست اگر چه از طریق مخالفین باشد را هم شامل نمی‌شود، مثل روایاتی از مخالفین که در امامان و خلفائشان طعن و قدح وارد می‌کند و دلیلی بر علیه خودشان می‌باشد، بنابراین استدلال به این حدیث برای تحریم هر بدگویی و طعن و قدحی درست نیست، بلکه اصلا به آن چه ما در صددش هستیم و می‌خواهیم روایاتی از آنها که بر علیه خودشان است یا روایات خودمان از ائمه علیهم السلام را نقل کنیم؛ ربطی ندارد.

گفته نشود: دلیل ما آخر حدیث است که حضرت ذکر بدی‌ها و مطاعن دشمنان با تصریح به نام‌هایشان را تحت حکم نهی از دشنام که در آیه آمده بود قرار داد؛ چون در جواب می‌گوییم: شما نمی‌توانید حکم نهی از دشنام را به مطلق ذکر مطاعن و بدی‌ها سرایت دهید، چون دلیل ذکر شده در این حدیث همان دلیل ذکر شده در آیه است، بنابراین گفتن بدی‌ها و مطاعن آنها در صورتی حرام است که باعث شود آنها هم در مقابل - پناه بر خدا - به ائمه علیهم السلام دشنام دهند، ولی مخفی نیست که امروزه چنین ملازمه‌ای برطرف شده، چون هیچ کس از آنها جرأت نمی‌کند که علنا به امامان ما (صلوات الله علیهم) دشنام دهد و بی‌احترامی کند، بنابراین از این جهت اشکالی وجود ندارد، با این بیان می‌فهمی که این حدیث متوجه قضیه‌ای خارجی به حسب موقعیّت همان زمان است، و علّت نزول آیه هم همینطور است، چون مسلمانان در ابتدا به خدایان مشرکین دشنام می‌دادند و این باعث شده بود که آنها هم بر ذات مقدس خداوند جسارت کنند، به همین خاطر خداوند مسلمانان را از این کار نهی کرد، ولی وقتی این محذور برطرف شد چندین آیه در مذمّت خدایان آنها نازل شد و اتفاقی افتاد که برای مشرکین شدیدتر از

---

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام جلد ۲ صفحه ۲۷۲

دشنام به خدایانشان بود و آن اتفاق همان شکستن خدایان آنها در روز فتح مکه بود.

مطلبی که از ملاحظه سبب نزول آیه کریمه فهمیده می‌شود این است که هدف آیه نهی کردن مؤمنین از کارهای متعصبانه‌ای است که باعث می‌شود کافرین مقابله به مثل کنند و خدای مؤمنین را بیهوده دشنام دهند آن هم بدون این که این کار کمترین فایده یا مصلحتی داشته باشد و بلکه باعث می‌شود آن فحش و دشنام به خداوند تبارک و تعالی برگردد و ضدیّت بین مؤمنین و کافرین تشدید شود آن هم به وسیله کاری که باعث هدایت شدن کافران نمی‌شود، از چنین چیزی نهی شده، ولی از مناقشه و بحث علمی اگر چه در نظر کافر توهین به خدای او باشد؛ نهی نشده است و بلکه چنین کاری از نظر شرع مستحب است چون عقائد سست و اشتباه او را باطل می‌کند، حال آن چه در این جا گفتیم را برای مخالفین هم می‌گوییم چون مسأله یکی است.

اگر گفته شود: این مطلب را قبول می‌کنیم ولی در نامه حضرت امام صادق علیه‌السلام به شیعیانشان از دشنام دادن به دشمنان ائمه هنگامی که می‌شنوند نهی خاص صادر شده، در این نامه آمده: «**مبادا دشمنان خدا را هنگامی که می‌شنوند دشنام دهید که آنها هم خدا را از روی دشمنی و نادانی دشنام می‌دهند، سزاوار است بدانید که دشنام آنها به خدا چگونه است؟ هر کس به اولیای خدا دشنام دهد خدا را دشنام داده، و کسی که باعث شود به خدا و اولیای او دشنام دهند نزد خدا از همه ظالم‌تر است، آرام باشید آرام باشید، از دستور خداوند تبعیت کنید و لا حول و لا قوة الا بالله**».[۱]

در جواب می‌گوییم: اولا قبلا گفتیم که نهی در صورتی است که دشنام به اولیای خداوند متعال برگردد و در مقابل به آنها دشنام دهند، ولی اگر این چنین نشد - مثل زمان ما - دیگر نهیی وجود ندارد، دوما آن چه ما در صددش هستیم و می‌خواهیم امامان باطل و ظلم را با دلیل و برهان رسوا کنیم دشنام نیست و نهی به آن تعلق نمی‌گیرد، برای تأکید این مطلب می‌گوییم: در زمان خود اهل بیت علیهم‌السلام از طرف اصحابشان مثل هشام بن حکم و دیگران مجالس مناظره و بحث وجود داشته و ائمه علیهم‌السلام هم در این کار آنها را تأیید می‌کرده‌اند، و سوما: نهی در حدیث برای قضیه‌ای خارجی است که برای همان زمان بوده نه این که شامل هر زمانی بشود، نظیرش آن است که در آن زمان حتی از بیان نمودن فضائل

---

۱. الکافی جلد ۸ صفحه ۷

و حتی بردن نام‌های مبارکشان هم نهی کرده‌اند! همانطور که در روایت عنبسه از حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) آمده: «**مبادا از حضرت علی و فاطمه علیهما السلام یاد کنید، چون نزد مردم چیزی مبغوض‌تر از یاد کردن حضرت علی و فاطمه علیهما السلام نیست**».[1]

آیا معقول است کسی در این زمان از یاد کردن حضرت علی و فاطمه علیهما السلام امتناع کند آن هم به این دلیل که از آن نهی شده؟! قطعا نه ... این نهی موقت است و مربوط به زمان فشار و تقیه شدید می‌باشد که یاد کردن از آن دو حضرت (صلوات الله علیهما) در چنین زمانی انسان مؤمن را دچار خطر قتل یا ضرر شدید می‌کند، ولی در زمان ما که انسان به مثل چنین خطری تهدید نمی‌شود اشکالی ندارد که امر واجب خود را ادا کند و از حضرت علی و فاطمه (صلوات الله علیهما) یاد نماید.

همچنین واجب نیست در این زمان از بیان بدی‌ها و مطاعن و رسوایی‌های دشمنان حضرت علی و فاطمه علیهما السلام دست برداریم و نگذاریم مردم از آنها برائت جویند و آنان را لعن کنند و دشنام دهند، چون نهی از این کار موقّت و متعلق به زمان فشار و تقیه شدید است، ولی الآن زمان دگرگون شده و همانطور که مشاهده می‌کنیم جهان به سمت آزادی و حقوق معلوم انسان گام برداشته، به طوری که انسان می‌تواند جنایات دشمنان خدا را صریحا بیان کند - اگر چه مثلا از پشت شبکه اینترنت باشد - آن هم بدون این که کوچکترین خطری او را تهدید نماید.

بنابراین باید قیامی برپا کنیم و کاری کنیم که مردم بر علیه باطل با تمام صورت‌ها و شکل‌ها و اشخاصش قیام کنند، و این کاری است که ائمه علیهم السلام ما را بر آن تربیت نموده‌اند و از بزرگ‌ترین کارهایی است که انسان را به خدا نزدیک می‌کند.

برای این که بدانی چگونه ائمه ما (صلوات الله علیهم) شیعیان خود را بر رسوا نمودن امامان گمراهی مثل ابوبکر و عمر و عثمان (علیهم اللعنة) تربیت می‌نموده‌اند؛ در این روایت شریف که عمل امام حسن عسکری (صلوات الله علیه و ارواحنا فداه) را حکایت می‌کند تأمّل و تفکر کن:

«**گروهی از موالیان و دوستداران آل رسول خدا صلی الله علیه و آله به محضر حضرت حسن بن علی علیهما السلام آمدند و گفتند: ای پسر رسول خدا ... ما همسایه‌ای ناصبی داریم که ما را اذیت**

---

۱. الکافی جلد ۸ صفحه ۱۵۹

می‌کند و برای اثبات برتری ابوبکر و عمر و عثمان بر امیرالمؤمنین علیه السلام برای ما دلیل مـی‌آورد، و براهینی اقامه می‌کند که ما نمی‌دانیم جواب آن چیست و باید چه بگوییم؟

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: من کسی را نزد شما می‌فرستم که بـه جـای شـما جـواب او را بدهد و او را درمانده نماید و شأن و مقامش را نزد شما کوچک کند، حضرت یکـی از شـاگردانش را خواست و فرمود: با این آنها برو، هنگامی کـه جمـع می‌شـوند صـحبت می‌کننـد، تـو هـم بـه حرف‌هایشان گوش ده، از تـو می‌خواهنـد صـحبت کنـی، در ایـن وقـت صـحبت کـن و جـواب همنشین آنها را بده و عزّت او را بشکن و تیزی او را کُند کن و چیزی برای او باقی نگذار!

آن مرد رفت و در محل حاضر شد و آنهـا هـم حاضـر شـدند، صـحبت کـرد و جـواب آن ناصبی را داد به طوری که آن ناصبی نمی‌دانست در آسمان است یا در زمین! گفتند: چنان شـاد و خوشحال شدیم که جز خدا کسی مقـدار آن را نمی‌دانـد، و آن مـرد و متعصّـبینش بـه انـدازه شادی ما اندوهگین و ناراحت شدند.

وقتی نزد حضرت برگشتیم به ما فرمود: آن شادی و خوشحالی که به خـاطر شکسـته شـدن این دشمن خدا در آسمان پدیده آمده بیش از آن مقداری است که شما خوشحال شـدید، و آن مقدار که شیطان و یاورانش ناراحت شدند بیش از آن مقداری است که آنها اندوهگین شـدند، فرشتگان آسمان و حجب و کرسی بر این شخصی که آن ناصبی را شکست صلوات فرستادند و خداوند این درود و صلواتشان را اجابت کرد و بازگشت او را اکرام نمود و ثوابش را زیاد کـرد، و همین فرشتگان آن دشمن شکسته شده خدا را لعنت کردند و خداوند لعنتشان را اجابـت نمـود و حساب او را شدید کرد و عذابش را طولانی نمود».[1]

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام صفحه ۳۵۳ و الاحتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۱۲

مقدمه پنجم

بر بسیاری از مسلمانان مخفی مانده که وقتی خاتم پیامبران ﷺ دعوت خویش به توحید و دین اسلام را آغاز کرد قوم ایشان در ابتدای کار موضع‌گیری نکردند و به صورت جدّی با ایشان نجنگیدند، بلکه این صدمات سخت و دشوار هنگامی به وجود آمد که پیامبر اکرم ﷺ گامی صعودی برداشت.

این گام همان تبدیل شدن دعوت زبانی به تعدّی نمودن بر نمادهای مقدس طرف دیگر بود! رسول خدا ﷺ در ابتدای کار اعلام نمود که صاحب دین جدیدی به نام اسلام است و بعضی ستون‌ها و ارکان دین مثل توحید و معاد را آشکار نمود، و بیان نمود که اگر به آن ایمان بیاورند و به آن عمل کنند برای بشر چه نفعی خواهد داشت، ولی اگر بر این سخن اکتفا می‌شد اگر چه سخنی نیکو بود ولی برای تحقق هدف که همان محو شدن کفر و روی کار آمدن اسلام است کافی نبود، چون قریش در ابتدا با پیامبر ﷺ مثل هر شخص دیگری رفتار نمودند که ادعا می‌کند از آسمان به او خبر می‌رسد، چون در دعوت او امری نیافتند که آنها را برانگیزاند یا بزرگان و مصالحشان را تهدید نماید، به همین خاطر نسبت به این دعوت پیامبر بی‌خیال بودند و به زبان حال می‌گفتند: «خدایان ما برای ما و خدای محمد برای او!» به خاطر همین بی‌خیالی دعوت پیامبر گامی رو به جلو و برای رسیدن به هدف برنداشت.

در این جا حضرت مصطفی ﷺ لهجه خطابی خود را عوض کرد و دست از تعارف با قوم خود برداشت و خواست کم کم با آنها مواجه شود، چون سیاست بی‌خیالی که آنها در پیش گرفته بودند کم کم باعث از بین رفتن این دعوت جدید می‌شد، ولی مواجه شدن با آنها است که فرصتی آماده می‌کند که اجتماع بیدار شوند، آن هنگام که اجتماع سخنان و رفتارهای هر دو طرف مواجه را می‌شنود و می‌بیند و می‌فهمد کدام بر حق و کدام بر باطلند، همچنین مواجه شدن با آنها به وسیله آن سر و صدایی که در جای جای اجتماع پدید می‌آورد باعث می‌شود که دعوت زنده بماند و مانع خاموش شدن آن می‌شود و بلکه همین مواجه شدن است که به وسیله قوّت و نیروی ذاتی خودش بعدا این دعوت را یاری خواهد نمود.

این چنین رسول خدا ﷺ با تمام شجاعت و جرأت این گام صعودی را برداشت و با قوم خویش در مورد مقدّس‌ترین مقدساتشان تندی نمود و از خدایانشان عیب گرفت و آنها را مسخره نمود! و

عقائدشان را پست و سست شمرد و به آن طعن و قدح وارد نمود! و وقتی چنین کاری کرد؛ قومش تحمّل ننمودند و او را عتاب کردند و از او خواستند دست از اهانت نمودن به نمادهای دینیشان بردارد، ولی ایشان قبول نکرد! و با حضرت برای این کار معامله کردند ولی قبول نکرد و تهدیدش هم کردند ولی قبول ننمود! و بعد از این بر علیه پیامبر جنگی سخت اعلام کردند.

اگر مثالی تاریخی می‌خواهی به آن چه طبری از تاریخ‌دان مشهور محمد بن اسحاق نقل کرده توجه کن، گوید: «**رسول خدا ﷺ امر خدا را آشکار نمود و شروع کرد قومش را به اسلام دعوت کند، وقتی چنین کاری کرد طبق آن چه به من خبر رسیده قومش از او دور نشدند و بر او اعتراض ننمودند تا این که به خدایانشان طعن و قدح وارد نمود و از آن خدایان عیب گرفت، وقتی چنین کاری انجام داد با او دشمن شدند و بر مخالفت و دشمنی با او متفق گشتند**».[1]

همچنین نقل می‌کند: «**وقتی قریش دیدند رسول خدا ﷺ دست از کارهایی که بر او اعتراض می‌کنند از قبیل تفرقه انداختن بین آنها و عیب‌گیری از خدایانشان دست برنمی‌دارد؛ گروهی از آنها نزد ابوطالب رفتند ... گفتند: ای ابوطالب پسر برادرت به خدایان ما دشنام داده و از دین ما عیب گرفته و بزرگان ما را سفیه و احمق و پدرانمان را گمراه دانسته! یا او را از ما بازدار و یا ما را با او تنها گذار (و از او دفاع نکن) ... رسول خدا به کار خود ادامه داد و دین خدا را آشکار می‌نمود و به آن دعوت می‌کرد تا این که کار بین پیامبر و آنها به جایی رسید که مردان از هم دور شدند و به هم کینه ورزیدند! قریش از پیامبر بسیار زیاد به بدی یاد کردند و همدیگر را به جنگیدن با ایشان تشویق نمودند و بعضی از ایشان دیگری را بر علیه پیامبر برانگیخت، سپس بار دیگر خدمت ابوطالب آمدند و گفتند: تو نزد ما سنّ و سال و شرافت و منزلت داری و ما از تو خواستیم که پسر برادرت را از ما بازداری ولی چنین نکردی، به خدا قسم ما صبر نمی‌کنیم که به پدرانمان دشنام دهند! و بزرگانمان را احمق و سفیه بشمرند! و از خدایانمان عیب بگیرند! مگر آن که او را بازداری و الا بر سر همین مسأله با او و تو می‌جنگیم تا یک گروه نابود شود ... سپس گروهی از قریش جمع شدند ... یکی به دیگری گفت: بیایید**

---

۱. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۶۴

نزد ابوطالب برویم و در مورد او با ابوطالب صحبت کنیم تا با انصاف با ما برخورد کند و به او دستور دهد از دشنام دادن به خدایان ما دست بردارد تا ما هم او را با خدایی که می‌پرستد رها کنیم! ... وقتی بر او وارد شدند گفتند: ای ابوطالب تو بزرگ و سرور مایی، در مورد پسر برادرت با ما به انصاف رفتار کن، به او دستور بده از دشنام دادن به خدایان ما دست بردارد تا ما هم او را با خدایش رها کنیم!»[1]

ولی می‌بینی که رسول خدا ﷺ در برابر این رفت و آمدهای سه‌گانه نزد ابوطالب علیه‌السلام موضعی قاطع و رد کننده داشتند، ایشان به طور قاطع درخواست آنان مبنی بر دست کشیدن از تعرض به خدایانشان را رد نمود و آن فرمایش مشهور خود به ابوطالب را این چنین بیان کرد: «**ای عمو، به خدا قسم اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند که این امر را رها کنم چنین کاری نمی‌کنم تا این که خداوند آن را ظاهر سازد یا دنیا را از بین ببرد!**»[2] و بزرگان قریش بعد از جواب حرفی نداشتند جز این که «**خشمگین شدند و گفتند: به خدا قسم تو و خدایی که به تو چنین دستوری داده را دشنام می‌دهیم!**»[3]

پیامبر چنین مسیری را انتخاب کرد با این که این کار باعث شد مردم از هم دور شوند، و حقد و کینه‌های داخلی به وجود آورد که نزدیک بود بین اهل مکه جنگی خانگی و نابود کننده به راه بیاندازد! اتفاقا چنین جنگی بعدا بین آنها به راه افتاد تا این که در بدر و احد و احزاب و دیگر جنگ‌ها خون‌ها ریخته شد!

در نظر کفار قریش؛ امری که رسول خدا ﷺ به آن اقدام نمود فحش و دشنام و تعدی بر نمادهای مقدس و از هم پاشیدن یک ملّت همدل و فرو ریزی یک نظام اجتماعی پابرجا بود. و باز در نظر کفار قریش؛ پیشنهادی که به پیامبر ﷺ کردند منصفانه و عادلانه بود! نهایت اعتراض و درخواستشان از پیامبر این بود که از دشنام دادن به خدایانشان دست بردارد تا آنها هم او را با خدایش

---

۱. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۶۵

۲. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۱ صفحه ۴۷۴

۳. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۲ صفحه ۶۶

رها کنند! در این صورت ایشان در دعوت مردم به خدا و دینش هرطور که می‌خواهد آزاد است، ولی حق ندارد در خدای دیگران طعن وارد کند یا عقائدشان را احمقانه پندارد یا به نمادهای مقدسشان توهین کند!

ولی در نظر پیامبر؛ کاری که ایشان ﷺ انجام می‌داد فحش و دشنام نبود، بلکه نقد نمودن اعتقادات به جا مانده‌ی باطل و ساقط نمودن قداست‌های تقلّبی به وسیله دلیل و برهان بود، و باز در نظر پیامبر؛ طعنه نزدن در این خدایان دروغین نتیجه‌ای ندارد جز این که وجود مقدس آنان را نزد مردم ثابت نگه می‌دارد، و این با تثبیت نمودن عقیده توحید منافات دارد، چون ممکن نیست عقیده توحید برپا شود مگر این که عقیده شرک از بین برود، به همین خاطر اولین شعاری که رسول خدا ﷺ سر داد شعار «لا اله الا الله» (خدایی نیست جز خدای یگانه) بود، این شعار از دو جزء تشکیل شده، جزء اول: «**لا اله**» (خدایی نیست) است که هر خدایی را نفی می‌کند و از آن اعلان برائت می‌نماید، و جزء دوم: «**الا الله**» (جز خدای یگانه) است که اساس وحدانیت خدا و ولایت او را برپا می‌کند.

بنابراین پیامبر اکرم ﷺ نمی‌توانست پیشنهاد قریش را قبول کند و تنها به خدای خود دعوت نماید و خدایان مشرکین و قداست‌های تقلّبی آنان را به حال خود رها کند! چون دعوت کردن به خدای یکتا تنها مبتنی بر از بین بردن آن خدایان و قداست‌های تقلّبی است.

بعد از فهمیدن این مطلب؛ حال بدان آن منطقی که ما در تلاشهایمان - که این کتاب هم از جمله آن است - به آن ملتزمیم همان منطق پیامبر است، در حالی که منطق دشمنان ما همان منطق کفار قریش است! چون دشمنان ما از همان روز اول که دعوت خود را شروع کردیم به ما گفتند و پیوسته می‌گویند: شما می‌توانید مردم را به امامان خود دعوت کنید و دینتان را نشر دهید، ولی این کار باید با تمجید نمودن از امامان و بیان تعالیم دینتان و امثال آن باشد، ولی نباید به نمادهای مقدس مخالفینتان تعدّی کنید و چنین حقی ندارید!

به عبارت دیگر؛ از حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم‌السلام یاد کنید و سیره و تاریخ و فرمایشات و سفارشات و فضائل و مناقب و شجاعت‌ها و جان‌فشانی‌هایشان را برای مردم بیان کنید، ولی حق ندارید در مورد ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه و سایر «صحابه» صحبت کنید، بنابراین از آنها عیب نگیرید و به آنها جرم و جنایت نسبت ندهید و آنها را رسوا نکنید و

برای آنها طعن و قدح و نقصی ذکر نکنید!

ما همیشه این مبادله را به طور قاطع رد می‌کنیم، چون نمی‌توانیم به امامان خود که امامان بر حقند دعوت کنیم مگر آن که امامان باطل را ساقط نماییم، و نمی‌شود ولایت اهل بیت علیهم‌السلام را برپا نمود مگر آن که از قاتلان و دشمنان آنها (علیهم اللعنة و العذاب) برائت جوییم. حضرت امام باقر علیه‌السلام از جدّش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما‌السلام نقل کرده که فرمود: «**محبّت ما و دشمن ما در یک دل جمع نمی‌شود، خداوند برای یک نفر دو دل قرار نداده که این را دوست و این را دشمن بدارد! اما دوست‌دار ما دوستی خود را برای ما خالص می‌کند همانطور که طلا با آتش خالص می‌شود، پس هر کس می‌خواهد بداند دوست‌دار ماست یا نه قلب خود را بیازماید، اگر در محبّت ما محبّت دشمن ما را هم مشارکت داد در این صورت از ما نیست و ما هم از او نیستیم! و خداوند و جبریل و میکائیل دشمن اوست و خداوند دشمن کافرین است!**»[1]

در جای دیگری شخصی از مخالفین نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و به ایشان گفت: «**من شما را دوست دارم و ابوبکر و عمر را هم دوست دارم!**» حضرت علیه‌السلام به او جواب داد: «**تو امروز یک‌چشمی! منتظر باش یا کور می‌شوی یا بینا!**»[2]

بنابراین؛ دین اسلام با کسی رابطه ندارد که به او اجازه دهد به خدا ایمان بیاورد و مثلا ایمانش به بت هُبَل را هم حفظ کند! یا به هبل کافر می‌شوی تا به خدا ایمان بیاوری و یا اگر به هبل کافر نشدی به خدا هم ایمان نیاورده‌ای. همچنین دین اسلام با کسی رابطه ندارد که به او اجازه دهد ولایت حضرت محمد و علی را داشته باشد و مثلا ایمانش به ابوبکر و عمر را هم حفظ کند! یا از ابوبکر و عمر (علیهما اللعنة) برائت می جویی تا ولایت حضرت محمد و علی (علیهما و آلهما السلام) را داشته باشی و یا از ابوبکر و عمر برائت نمی‌جویی که در این صورت ولایت حضرت محمد و علی را هم نداری. همچنین دین اسلام با کسی رابطه ندارد که به او اجازه دهد حضرت فاطمه را دوست داشته باشد و مثلا محبّتش به عایشه را هم حفظ کند! یا عایشه (علیها اللعنه) را مغبوض و دشمن می‌داری

۱. تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۱۷۱

۲. الصراط المستقیم بیاضی عاملی جلد ۳ صفحه ۷۴

تا حضرت فاطمه زهراء علیها السلام را دوست داشته باشی و یا اگر بغض عایشه را نداشتی پس حضرت فاطمه را هم دوست نداری و تا آخر همینطور است، چرا که دو چیز نقیض با هم جمع نمی‌شوند.

این همان روشی است که از همان ابتدا چه ما را به آن ترغیب می‌کردند و چه می‌ترساندند بر آن اصرار داشتیم، چون روش رسول خدا صلی الله علیه و آله است، ما مثل پیامبر تصمیم گرفتیم که گامی صعودی برداریم از دعوت با زبان به سمت رسوا نمودن نمادهای باطل و پرچم‌های گمراهی برویم، و تمام اینها را با دلیل و برهان بیان کنیم، و قبول نمی‌کنیم که تنها فضائل اهل بیت علیهم السلام را بیان کنیم و از بیان بدی‌های دشمنان آنها دست برداریم، چون فهمیده‌ایم که این کار در تثبیت قداست دشمنان اهل بیت نزد فریب‌خوردگان سنّی سهم به سزایی دارد، همچنین رشد سریع تشیّع را کُند و آهسته می‌کند، شخص مخالف برای پرسش‌های خود مبنی بر اعتقاد شیعه در مورد خلفا و صحابه‌شان جواب‌هایی صریح می‌خواهد و از مجمل‌گویی خسته شده است.

متأسفانه بسیاری از کسانی که امروزه به نام تشیّع صحبت می‌کنند در دام چنین مبادله‌ای با مخالفین گرفتار شده‌اند، یعنی تنها برای تعظیم ائمه تبلیغ می‌کنند و در مورد دشمنانشان سکوت می‌نمایند، و بعضی هم از داخل محدوده تشیّع این عمل را یاری می‌کنند تا این که به صورت یک اصل شرعی و دینی درآمد به حدی که امروزه نزد بیشتر خطیبان و تبلیغ کنندگان و کارکنان چنین امری مرسوم گشته است! و می‌بینی که زبان اینان روز و شب مشغول بیان کردن فضائل و مناقب اهل بیت علیهم السلام است ولی در مورد بیان بدی‌ها و رسوایی‌های دشمنانشان سکوت می‌کنند و در این مورد هیچ کلامی نمی‌گویند! و حال آن که همین الآن هم اسلام و تشیّع از دو جزء ولایت و برائت تشکیل شده و نمی‌توان یکی را گرفت و دیگری را رها کرد.

متأسفانه چنین کاری باعث شده در ذهن بعضی جوانان شیعه اشکالاتی عقیدتی به وجود آید، به همین خاطر مشاهده می‌کنی که بعضی از آنها اصلا علّتی برای دشمنی با امثال ابوبکر و عمر و عایشه نمی‌بینند، چون هیچ کس بر منبر حقیقت مسأله را با صراحت بیان نمی‌کند! و اگر هم کسی باشد چنین کاری را علنی انجام نمی‌دهد تا همه مردم حقیقت را بفهمند، بلکه آن را در خفاء و پنهانی انجام می‌دهد تا تنها عده کمی از مردم بفهمند و با این کار گمان می‌کند که ذمّه خود را نزد خداوند بریء می‌نماید!

بدتر آن که بعضی منحرفین که جزء شیعیان به حساب می‌آیند با کاری خبیثانه و خلط کننده تلاش

می‌کنند بین عقیده اسلامی و عقیده بکریّ سازگاری و توافق ایجاد کنند به طوری که مـی‌بینیم «طائفـه بتریّه»[۱] دوباره به وجود آمده‌اند! آنها با تمام امکاناتی که در دست دارند به طور شیطانی به شدّت تلاش می‌کنند تا پاکی تشیّع را از داخل از بین ببرند، چون رؤسا و حاکمان این طائفه فهمیده‌اند که از خـارج نمی‌توانند تشیّع را از بین ببرند، به همین دلیل عاملانی برای این طائفه به کار گرفته‌اند و به آنهـا مـال و ثروت بخشیده‌اند تا از داخل و به نام ولایت اهل بیت عليهم‌السلام شیعه را از بین ببرند!

شرع و دین بر همه ما واجب می‌کند که با تمام قدرت جلوی اینهـا را بگیـریم، و ایـن کـار امکـان ندارد مگر آن که دوباره تشـیّع اصـیل را زنـده کنـیم و مواضـع اصـلی و آغـازین آن را تثبیـت نمـاییم و ستون‌های بنایش را محکم کنیم و روح ولایت مطلق را در فرزندانش پخش نماییم، و ایـن کتـاب هـم برای همین هدف است.

اما غفلت کنندگان و نادانان؛ از خداوند متعال درخواست مـی‌کنیم کـه آنهـا را از دام قبـول منطـق کفار قریش در این زمانه برهاند و آنها را به منطق پیامبر در عمل اسلامی هدایت کند.

---

۱. «بتریّه» گروهی هستند که در زمان حضرت امام باقر عليه‌السلام از شیعه جدا شدند، چرا که بین ولایـت حضـرت علـی عليه‌السلام و ولایت ابوبکر و عمر (علیهما اللعنة) خلط نمودند، آن هم به این ادّعا که امامت اگر چه نـصّ در امیرالمـؤمنین عليه‌السلام بـود و حقّ حضرت بود ولی ابوبکر و عمر به خاطر خطایی اجتهادی آن را از حضرت گرفتند و به خاطر ایـن کـار کـافر و فاسـق نمی‌شوند! ائمه عليهم‌السلام این گروه را ردّ نمودند و آنها را مذمّت کردند و حکم به گمراهی آنان نمودند تا این که این گروه منحرف منقرض شدند و از بین رفتند، امروزه منحرفینی که جزء شیعیان به حساب می‌آیند نظریات همین طائفه را تکرار می‌کننـد و در عمل هم دقیقا همان روش آنها را پیش گرفته‌اند. به همین دلیل آنها «بتریّون دوباره پدید آمده» هستند که باید بـا گـامی شجاعانه آنها را عزل کنیم و از امت شیعه جدا نماییم. کاملا مثل شیعیان عصر اول که پیشینیان آنها را عزل نمودنـد تـا ایـن که منقرض شدند، چرا که باقی ماندن آنها در داخل بدن این امّت این چنین نشان می‌دهد که شیعه بودن آنها را قبول داریم، و این آنها را مثل غدّه‌ای سرطانی قرار می‌دهد که داخل بدن رشد می‌کند تا بدن را فاسد نماید و از بین ببرد.

متأسفانه نشانه‌های رشد و ظهور این «بتریون دوباره پدید آمده» در همه جا دیده می‌شود، از اهل بیت عصمت عليهم‌السلام روایـاتی نقـل شده که طائفه بتریّه دوباره ظهور خواهد کرد و به زودی حضرت قائم (صلوات الله علیه و عجل الله فرجه) در مسجد کوفه با شانزده هزار مرد مسلّح آنها روبه رو خواهد شد و آنها به حضرت می‌گویند: «**ای پسر فاطمه! برگرد که ما به تو نیازی نداریم!**» همانطور که این روایت را طبری امامی در دلائل الامامه صفحه ۴۵۵ از حضرت امام باقر (صلوات الله علیه) نقل کرده است.

مقدمه ششم

گاه می‌گویی: تمام این تلاش‌هایی که برای رسوا نمودن عایشه یـا ابـوبکر و عمـر صـرف می‌شـود هیچ نتیجه‌ای نمی‌دهد! چون گروهی که از آنها پیروی می‌کنند و آنها را دوست دارنـد بـر عقیـده خـود مصرّند و حتی اگر برای آنها هزار دلیل و برهان بیاوری از عقیده خود دست برنمی‌دارند، پس چرا بـرای این کار خود را به سختی بیاندازیم؟ باید آنها را به حال خود رها کنیم و سر خود را برای هدایت آنان بـه درد نیاوریم! آیا خداوند نمی‌فرماید: ﴿**برای شما دین شما و برای من دین من**﴾؟[1]

جواب: این ادّعای تو صحیح نیست، چون واقعیّت شهادت می‌دهد که این تلاش‌ها همیشه نتیجه مطلوب را حاصل نموده، و دلیلش هم این هزاران نفر از مخالفین هستند کـه هـدایت شـدند و حـق را شناختند و ولایت ائمه طاهرین علیهم السلام را قبول کردند و از دشمنانشان برائت جستند. ما وقتی علّت شـیعه شدن اینها را می‌نگریم می‌بینیم که در مقام اول از بین رفتن قداست امامان کفر و ظلـم مثـل ابـوبکر و عمر و عایشه باعث شیعه شدن آنها شده، به همین خاطر وقتی این هدایت‌یافتگان تجربه‌هایشـان را در کتاب‌های خود می‌نویسند پیرامون موضوع این اشخاص فصلی اصلی و جداگانه بـاز می‌کننـد و در آن بدی‌ها و مطاعن آنها را بیان می‌کنند آن هم با روشی که از نظر جرأت و تندی غالبا بالاتر از روش دیگر شیعیان است! دلیلش این است که آنها می‌فهمند این که انسـان اسـیر جهـل و نـادانی باشـد و فریفتـه اشخاصی باشد که در نهایت جرم و جنایت هستند؛ چه قدر تلخ است.

اگر نتیجه این تلاش‌ها تنها هدایت شدن یک انسان باشـد؛ همـین کفایـت می‌کنـد و پیـروزی بـه حساب می‌آید، چون این رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که به امیر بزرگوارمان علیه السلام می‌فرماید: «**اگر خداونـد یک نفر را به دست تو هدایت کند برایت بهتر از چیزی است که خورشید بـر آن تابیـده**».[2] حـال چگونه خواهد بود که این تلاش‌ها باعث شده هر ساله هزاران نفر هدایت شوند؟

به علاوه بر فرض که این تلاش‌ها مطلقا هیچ نتیجه‌ای نمی‌داد؛ ولی وظیفه شـرعی بـر مـا واجـب می‌کند که تمام تلاش خود را در این راه به کار گیریم، و آن وظیفه واجب همان امر به معروف و نهی از

---

۱. سوره کافرون آیه ۶

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۱۳

منکر است، و اگر احتمال دهیم که امر به معروف و نهی از منکر ما در دیگران تأثیر نمی‌گذارد باز این وظیفه ساقط نمی‌شود، و حتی کسی که می‌گوید در این مورد وظیفه ساقط می‌شود؛ وجوب آن ساقط می‌گردد نه استحبابش.

با تدبّر و تفکّر در کتاب خداوند این مطلب دانسته می‌شود، خداوند در آن چه در مورد اصحاب سبت حکایت کرده می‌فرماید: **﴿و آن هنگام که گروهی از آنها گفتند: چرا قومی را موعظه می‌کنید که خدا آنها را هلاک می‌کند یا به شدّت عذاب می‌نماید؟ گفتند: به خاطر این که نزد پروردگارتان عذر داشته باشیم و شاید آنها بترسند * وقتی آن چه به آنها یادآورد شد را فراموش کردند کسانی که از بدی نهی نمودند را نجات دادیم و کسانی که ظلم نمودند را به خاطر فسقشان دچار عذابی سخت کردیم﴾**.[1]

موضوع این دو آیه کریمه بیان ماجرای فاسقین بنی‌اسرائیل است، خداوند بر آنها حرام کرد که در روز شنبه ماهی دریا را صید کنند، ولی آنها با مکر و حیله این کار را انجام می‌دادند، مؤمنین بنی‌اسرائیل از آنها جدا شدند، ولی این مؤمنان به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی که بر موعظه نمودن فاسقین اصرار می‌کرند تا وظیفه امر به معروف و نهی از منکر خویش را به جای آورند، و گروه دیگر از این وظیفه شانه خالی نمودند و گروه اول را ملامت کردند و گفتند: احتمال ندارد که حرف شما در این فاسقان اثر کند یا هدایت شوند چرا که آنها معاند هستند و خداوند به زودی آنها را هلاک خواهد کرد و به شدّت عذاب خواهد نمود، بنابراین نیازی نیست که آنها را موعظه کنید یا امر به معروف و نهی از منکر نمایید، چون این تلاش‌ها نتیجه‌ای نمی‌دهد!

ولی گروهی که چنین تلاشی می‌کردند بر کار خود اصرار نمودند و گفتند علّت این اصرار و تلاش معذور بودن نزد خداوند تبارک و تعالی است که وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را انجام داده‌اند و در آن کوتاهی ننموده‌اند اگر چه آن قوم اجابت نکردند، همچنین امیدوار بودند که آنها بترسند اگر چه این امید جدّا بعید بود. اتفاقا در واقع هم همینطور شد و آن گروه فاسق و ظالم اجابت نکردند و به حرف آنها گوش ندادند و خداوند هم آنان را هلاک نمود و آنان را به خاطر فسقشان دچار عذابی

---

۱. سوره اعراف آیه ۱۶۴ و ۱۶۵

سخت گردانید.

حیرت انگیز این است که خداوند تصریح می‌کند: تنها گروهی که نجات پیدا کرد گروهی بود که موعظه می‌نمود و از بدی نهی می‌کرد! خداوند سبحان می‌فرماید: **﴿کسانی که از بدی نهی می‌کردند را نجات دادیم﴾** و این یعنی گروه دیگر مؤمنان که وظیفه خود را انجام ندادند هم هلاک شدند اگر چه عذابشان به اندازه گروه ظالمان نبود، بنابراین اگر چه آن گروه مؤمن بودند ولی چون از انجام وظیفه شرعی خود شانه خالی کردند در معرض عذاب و عقوبت قرار گرفتند، چون این شانه خالی کردن هم به خودی خود عصیان و مخالفت است.

به این ترتیب روشن شد خداوند تنها کسانی که این وظیفه شریف را انجام می‌دهند و این تلاش‌های زیاد را صرف می‌کنند را نجات می‌دهد و آنها هم رستگار می‌شوند اگر چه کسی به وسیله آنها هدایت نشود، چرا که آنها در پیشگاه خداوند عالمیان وظیفه خود را انجام داده‌اند، ولی دیگران اگر چه مؤمن باشند زیان می‌بینند چرا که کوتاهی نموده‌اند و از انجام وظیفه خود شانه خالی کرده‌اند.

همچنین ما هم دوست داریم وظیفه‌مان را انجام دهیم تا خداوند ما را هلاک نکند، بنابراین به معروف که همان ولایت اهل بیت علیهم السلام است امر می‌کنیم و از منکر که همان ولایت ابوبکر و عمر و عایشه و امثال آنها (علیهم اللعنة) است نهی می‌کنیم. در حقیقت عمق وظیفه امر به معروف و نهی از منکر همین است، و این مطلب را امام صادق (صلوات الله علیه) برای ابوحنیفه (علیه اللعنة) روشن کرده است، شیخ مفید (رضوان الله تعالی علیه) به سندش روایت نموده که وقتی حضرت امام صادق علیه السلام به عراق آمد در منطقه حیره فرود آمد، ابوحنیفه بر ایشان وارد شد و از مسائلی سؤال نمود، از جمله از حضرت پرسید: «**قربانت شوم ... امر به معروف چیست؟ حضرت علیه السلام فرمود: ای ابوحنیفه؛ آن که نزد اهل آسمان معروف است همان است که نزد اهل زمین معروف است و او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام می‌باشد، ابوحنفیه گفت: قربانت شوم ... منکر چیست؟ حضرت علیه السلام فرمود: همان دو نفری که به حقّ امیرالمؤمنین ظلم کردند و امر خلافت او را دزدیدند و مردم را بر کتف او سوار کردند!**»[1]

---

۱. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۰ صفحه ۲۰۸، ببین چگونه حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) به ابوحنفیه

اما این آیه کریمه: **﴿برای شما دین شما و برای من دین من﴾**؛ منظور این نیست که وظیفه امر به معروف و نهی از منکر کردن کافر یا مخالف ساقط است، و به این معنا نیست که در خانه‌های خود بنشینیم و برای بالا بردن نام اسلام و تشیّع به وسیله تلاش برای هدایت مردم سعی نکنیم! بلکه از جمله معانی آیه کریمه این است که کافر یا مخالف را بر دین مجبور نکنیم، او می‌تواند دین خود را حفظ کند و البته نتایج آن در آخرت را تحمّل نماید، همچنین نباید ما را بر قبول کردن دین خودش مجبور کند، درست نیست که انسان آیه‌ای از قرآن را برگزیند و آن را به نظر و هوی و هوس خود تفسیر کند و بقیه آیات را رها نماید، آیات قرآن حکیم اگر چه بیان می‌کند که انسان حق دارد دین خویش که مخالف با اسلام است را حفظ کند و نباید او را بر قبول کردن اسلام مجبور کنیم؛ ولی همچنین بر مسلمانان واجب نموده که او را هدایت کنند و حق را به او بشناسانند.

و تو ای کسی که بر ما به خاطر انجام این وظیفه مهم اعتراض می‌کنی؛ غافل هستی! تو نمی‌دانی این کار چه ثواب زیادی دارد، رسول اعظم خداوند ﷺ فرمود: «**هر کس امر به معروف و نهی از منکر کند جانشین خدا و رسول او در روی زمین است!**»[1]

تو می‌خواهی ما را از چه مقام بزرگی محروم کنی! این مقامی است که در این جهت جانشین خدا و رسولش هستیم، حال اگر می‌خواهی از اینان نباشی دیگر با خودت است!

سیلی زد، آن هم با وارد کردن طعن و قدحی صریح به ابوبکر و عمر که هر دو امام ابوحنفیه هستند! ای کاش شیعیان در این روزها از امام صادق یاد می‌گرفتند که چگونه با شجاعت و ادب کلمه حق را در صورت مخالفین و ناصبیان بگویند.

۱. مستدرک الوسائل جلد ۱۲ صفحه ۱۷۹

مقدمه هفتم

هرگاه در فضاهای شیعی گروهی می‌خواهد شیعه‌ای را از گره‌های سخت نادانی و ترس و خضوع و قبول کردن جوّ زمانه آزاد کند؛ ترسویان و فراریان با این گروه می‌جنگند، همان‌هایی که به خاطر چیزهای پوچ و بیهوده دنیا عقل از سرشان پریده و برای مخالفین چاپلوسی می‌کنند و خدای مصلحت‌اندیشی‌اند و همیشه برای سلطنت و زعامت و شهرت و ثروت زبانشان آویزان است!

آنها در جنگ نجسی که بر علیه مؤمنان شجاع به راه انداخته‌اند دائما کارهایی ساقط کننده و برنامه‌ریزی شده را به کار می‌گیرند تا گروه‌های شیعی را از توجه نمودن به این مؤمنین دور کنند و برابری‌های موجود را تغییر دهند، این تغییر اگر چه امت شیعه را عزیز و بزرگ خواهد نمود ولی همراه آن رهبران فاسد خواهند آمد و در نتیجه تمام آن مصالحی که بنا کرده بود به کلی از بین می‌رود!

آنها میهمان‌های ناخوانده و چرک‌های جمع شده در اجتماعات شیعی هستند، همان‌هایی که روزی نمی‌خورند مگر آن که اجتماع شیعه در حال ضعف و شکستگی به سر برد، به همین خاطر برای این که اجتماعات شیعی در این حالت ضعف باقی بماند خود را به کشتن می‌دهند و تمام تلاش بشری و امکانات مادی خود را به کار می‌گیرند، برای آنها صدایی بلند و دستی بانفوذ آماده شده و فرصتی مهیّا گشته تا جمعیت کثیری از مردم را اغفال کنند و فریب دهند.

یکی از مکرها و فریب‌هایشان این است که انسان شیعه را دچار بیماری سختی کردند، این بیماری واگیردار شده و میکروبش از گروهی به گروه دیگر منتقل می‌شود و پدران این میکروب را برای فرزندان و همچنین فرزندانشان برای فرزندان خود به ارث می‌گذارند، و این چنین ادامه یافت تا این که این بیماری رشد کرد و بزرگ شد و زمانش طولانی گردید و از حدّ و اندازه‌اش خارج گردید و در نتیجه قدرت مردم برای اقدام نمودن بر علیه این واقعیّت پست را سست کرد و اراده مردم برای رسیدن به مراتب بالا را از بین برد و نهایت همّ و آرزویشان را چنین قرار داد که به طور گوشه‌گیر زندگی کنند و نه به نفع کسانی باشند که شیعیان را به این بیماری مبتلا کرده‌اند و نه بر علیه آنها!

برای این بیماری سخت - که امّت شیعه را جامد و سخت کرده و آن را در خواب فرو برده و باعث شده امّت شیعه ذلیلانه و پست زندگی کند - عنوانی شرعی و دینی برگزیده‌اند، بنابراین چنین شده که

این بیماری این عنوان را با خود حمل می‌کند در حالی که کاملا از این عنوان دور است.

آن عنوان همان **تقیه** است!

شیعه‌ای در مجلسی عمومی نشسته، می‌شنود که به اعتقاداتش توهین می‌کنند؛ خشمگین می‌شود و می‌خواهد جواب آنها را بدهد ولی شخص همراهش او را نهی می‌کند و می‌گوید: سکوت کن ... خاموش شو ... تقیه!

به شخصی شیعه ظلمی می‌کنند که انگیزه‌هایی طائفه‌ای دارد؛ آماده می‌شود که حقّش را بگیرد ولی همراهانش او را توبیخ می‌کنند و می‌گویند: صبر کن ... تحمّل کن ... تقیه!

پدر یا فرزند شیعه‌ای ذبح می‌شود، برای قصاص کردن نزد عادلی می‌رود؛ ولی نزدیکانش پیش روی او می‌ایستند و می‌گویند: برگرد ... درنگ کن ... تقیه!

مقدس‌ترین مقدّسات یک شیعه هتک می‌شود و نابود می‌گردد - مثل آن چه در بقیع و سامرا اتفاق افتاد - به همین خاطر غیرت دینی او را فرا می‌گیرد و آماده می‌شود وظیفه واجب خود را انجام دهد و بجنگد؛ ولی «رهبرانش» دو گوش او را با چنین حرف‌هایی پر می‌کنند: خشمت را مهار کن ... خودت را نگه‌دار ... تقیه![1]

شیعه‌ای متوجه اداء مناسک حج و عمره می‌شود و در حرم می‌ایستد تا به تنهایی نمازش را به همان کیفیت صحیحی که خداوند امر نموده به جا آورد؛ ولی عمامه به سری حزبی و نادان او را منع

۱. در میان همه اهالی ملّت‌های جهان تنها شیعیان هستند که نسبت به مقدّساتشان بی‌اهمیّت هستند و اجازه می‌دهند این مقدّسات در دست دشمنانشان باشد! به عنوان مثال حرم شریف حضرت عسکری در سامراء مقدسه از زمان قدیم زیر نظر نواصب و دشمنان اهل بیت بود، شیعیان و همچنین مراجعشان حتی بعد از سقوط نظام ظالم و بعثی صدام تکریتی هم برای برگرداندن حرم حضرت کاری نکردند و آن را این چنین در دست دشمنانشان باقی گذاشتند تا این که آن اتفاق رخ داد (و در حرم حضرت بمب گذاشتند) و حال امروزه برای آن گریه می‌کنند! خود ما با بعضی رفقایمان از طلاب علوم دینی وقتی در عراق بودیم کارهایی انجام دادیم و به مراجعی که در نجف اشرف نفوذ زیادی داشتند فشار آوردیم تا حرم حضرت را زیر نظر شیعیان درآورند، این کار ما چندین سال قبل از وقوع آن فاجعه بود ولی گوش شنوایی نیافتیم! و دلیلشان هم تقیه بود! فلا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

می‌کند و می‌گوید: با آنها نماز بخوان ... به آنها ملحق شو ... تقیه![1]

شیعه‌ای در مجلسی عمومی وجود دارد که بعضی از مخالفین هم در آن هستند، وقت نماز فرا می‌رسد، اذان می‌گوید، وقتی به ذکر شهادت به ولایت امیرالمؤمنین نزدیک می‌شود یکی از آنها او را نهی می‌کند و می‌گوید: این قسمت را حذف کن ... از آن بگذر ... تقیه![2]

شیعه‌ای زیارت عاشورا می‌خواند و صدایش به طور مستقیم در یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای پخش می‌شود؛ وقتی به فقره لعن ظالمین می‌رسد مسئولین برنامه جزع و فزع می‌کنند و به او می‌گویند: توقف کن ... آن را نخوان ... تقیه![3]

یکی از مخالفین جدیدا شیعه می‌شود و برای دفاع از حق اهل بیت علیهم‌السلام برانگیخته می‌گردد، وقتی آماده می‌شود که بالای جایگاه رود و داستان شیعه شدنش را در مقابل مردم بیان کند؛ نظم دهندگان به جلسه نزد او می‌آیند و می‌گویند: حاشا که عمر این طور باشد ... حاشا که ابوبکر این چنین باشد ... تقیه![4]

---

۱. چنین عملی هر ساله طبق فتوای علمای بتریه اتفاق می‌افتد، و شیعه‌ای فریب‌خورده پشت سر شخصی وهابی که او را تکفیر می‌کند نماز می‌خواند! و هنگام سجده پیشانی‌اش را روی سجاده می‌گذارد (نه مُهر) همانطور که در حرم شریف پیامبر اتفاق می‌افتد.

۲. چنین چیزی در مکانی به نام دار الاسلام که از حزب دعوت در لندن تبعیت می‌کند؛ اتفاق افتاده است، یکی از مؤمنین که در آن جا حاضر بود به ما خبر داد و گفت: آنها قاری قرآنی مصری را دعوت کردند و تنها به خاطر همین یک نفر و به خطار مراعات اعتقادش در آن شب اذان و اقامه گفتند آن هم بدون این که شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ذکر کنند! و مثل چنین عملی بارها در بعضی مساجد بتریه اتفاق می‌افتد.

۳. بدتر از این آن مطلبی است که یکی از مؤمنین کشور امارات به ما خبر داد، او در ابتدای راه‌اندازی شبکه المنار که از حزب الله لبنان تبعیت می‌کند پیرو این شبکه بوده، او گفت: آنها در ماه اول دعای کمیل را پخش می‌کردند و از جمله تصاویری که نشان می‌دادند اسامی ائمه معصومین علیهم‌السلام بود که بر گنبد یکی از مساجد نوشته شده بود، ولی بعدا آن را حذف کردند و به جای آن تصاویر دریاها و پرندگان را نشان دادند! این در حالی است که این اسامی مقدس در حرم شریف پیامبر نوشته شده است.

٤. این قضیه نسبت به یکی از مصریین که هدایت شده در کشور ایران اتفاق افتاده، خود او قضیه را به ما خبر داد و تعجب می‌کرد که در کشوری شیعی که حکومتش شیعی است از او دعوت می‌شود و به او سفارش می‌شود که از چنین کاری

این چنین صورت‌های مصیبت متعدد است و شدّت و ضعف آن به اختلاف ظرفیت منطقه‌هایی که شیعیان عالَم در آن زندگی می‌کنند و به حسب اختلاف فشاری که از طرف حکومت‌ها تحمل می‌کنند مختلف است، آن چه این جا آماده نشده آن جا آماده شده،[1] البته این که شیعیان به حقوقشان نمی‌رسند تنها تقصیر حکومت‌ها نیست، بلکه خود شیعیان هم مقصّرند، چون شیعیان با تسلیم شدنشان فرصت و مجال را برای دیگران باز گذاشته‌اند که دیگران بر آنها مسلط شوند و ظلم کنند، حتی در کشورهایی که شیعیان در آن اکثریت نزدیک به اتفاق را تشکیل می‌دهند مثل عراق و بحرین.

اصل مشکل در حکومت‌ها و ستم نمودنشان به شیعیان نیست، بلکه در خود شیعه است که مبتلا به مرض فریب‌خوردگی شده و از روی دروغ و تزویر برای آن عنوان تقیه گذاشته است. این همان چیزی است که می‌فهماند چرا شیعیان برای مقابله با مبارز طلبی مخالفین شجاعت نشان نمی‌دهند با این که بعضی از آنها در کشورهایی زندگی می‌کنند که تقریبا فشار حکومتی بر آنها کاملا برداشته شده مثل کشورهای غربی، و با تمام آن جوّ آزادی بیان و عمل دینی و اجتماعی که این کشورها فراهم آورده‌اند؛ با این حال شیعه در این کشورها هم خود را اسیر کرده و مانع خود می‌شود که با قوت و شجاعت هیبت دشمنان شیعه را بشکند و آنها را نابود کند و پرچم ولایت آل محمد ﷺ را بالا برد.

چون هر گام بلندی که شیعیان شجاع برمی‌دارند فورا از طرف ترسویان و فراریان و سپاهیان بتریه با آن مقابله می‌شود و بسیاری از شیعیان فریب‌خورده در این کار بتریه را یاری می‌کنند، همان شیعیانی که از کلام یکی از آنها این چنین می‌فهمی که در مسأله تقیه «فقیه» است و حال آن که نمی‌داند چگونه نماز واجبش را به جا آورد!

شیعه‌ای را نمی‌یابی که این حدیث «**تقیه دین من و دین پدران من است و هر کس تقیه نمی‌کند دین ندارد**» را نشناسد و آن را در ذهن خود حفظ نکرده باشد، در حالی که اصلا معنایش را

دست بردارد، و حال آن که در کشوری بکریّ که حکومتش بکریّ است - یعنی وطنش مصر - چنین کاری را انجام داد و به خاطر آن زندان رفت.

۱. یعنی اگر در یک کشور یا منطقه به شیعیان فشار وارد نکنند در کشور دیگر چنین کاری می‌کنند. (مترجم)

نمی‌داند! تقیه امروزه تبدیل به ریسمانی شده که تمام بازداشتن‌ها و منع کردن‌ها بـر آن آویـزان شـده، و دلیل تمام این منع و نهی‌ها را تقیه می‌دانند و تقیه و تقیه!

به همین خاطر ما نیازمندیم که مردم خود را معالجه کنیم و آنها را از این بیمـاری سـخت و مـزمن خلاص نماییم تا معنای شرعی و صحیح تقیه بـرای آنـان روشـن شـود و بـدانی کـاری کـه آن را تقیـه می‌نامی - و این نام برای آن همیشگی شده - چیزی جز خواری و ذلّت و ترس و فـرار نیسـت! و همـان است که باعث به وجود آمدن چنین پراکنده‌گی‌هایی شده که با آن زندگی می‌کنیم تا این کـه زنازادگـان ناصبی و وهابی بر ما جرأت نمودند و مقدساتمان را نابود کردند و خونمان را ریختند و بر وطن‌هایمـان مسلط شدند! و همان است که باعث می‌شود تمدّد شیعی کم کـم مقابلـه نمـودن بـا مبارزطلبی‌هـای جهان را از دست بدهد، در حالی که شیعیان عصر اول در شکستن اجتماعات بکریّ و هدایت آنها بـه اسلام حقیقی یعنی تشیّع به پیروزی‌های بزرگی دست می‌یافتند در حالی که آنها هم در زمـانی مشـابه این زمان بودند.

نیاز به مطرح کردن بحث تقیه بیش از تلاشی است که در این کتاب آمده، چون بسیاری بـه وسـیله همین بحث تقیه با این کتاب می‌جنگند و می‌گویند آن چه در این کتاب آمده مخالف تقیـه اسـت، بـه همین خاطر ما مجبوریم در مورد تقیه به طور مفصل بحث کنیم به طوری که مناسـب ایـن شـبهه هـم باشد تا این که به صورت نادرست بر ذهن مردم جلوه نکند، بحث ما در چند جهت است:

جهت اول: تقیه در اصل جایز است نه واجب و به مکلّف اجازه می‌دهد کار حرامی را انجام دهد که مخالف امر شرع است، آن هم بـه خـاطر پرهیـز نمـودن از ضـرری کـه ممکـن اسـت در صـورت مخالفت نکردن با حق به آن مبتلا شود. و دو آیه‌ای که بر شرعی بودن تقیه دلالـت می‌کننـد تنهـا بیـان می‌دارند که تقیه حکمی جایز است که برای ضرورت استثنا شده و دلالتی بیش از این ندارند.

آیه اول: ﴿**مؤمنین کافران را به جای مؤمنین به دوستی نگیرند، هر کس چنـین کنـد دیگـر بـا خدا رابطه‌ای ندارد، مگر آن که از آنان تقیه کنیـد، خداونـد شـما را در مـورد خـودش بـر حـذر می‌دارد و بازگشت همه به سوی خداست**﴾[1] این آیه بیان می‌کند که نباید کافران را به عنـوان دوسـت

۱. سوره آل عمران آیه ۲۸

خود برگزینیم و ما را از چنین کاری بر حذر می‌دارد مگر آن که چنین کاری به خاطر تقیه از آنان باشد، پس این اجازه‌ای است که انجام این کار حرام را مباح می‌کند، البته اگر در انجام ندادن این کار حرام ضرر زیادی وجود داشته باشد، چون تقیه در این جا به معنای پرهیز از ضرر است و عاقلانه نیست که انجام چنین کار به شدّت حرامی به خاطر ضرری ناچیز مباح شود، بنابراین ناچارا باید ضرری زیاد باشد، و الا عرف می‌گوید کسی که به خاطر ضرری ناچیز چنین کار حرامی را انجام داده عذری ندارد.

آیه دوم: ﴿**هر کس بعد از ایمان آوردن به خداوند کفر ورزد (به جهنم می‌رود و عذاب می‌شود) مگر کسی که به کفر مجبور شده در حالی که قلبش به ایمان مطمئن است، ولی هر کس درب دلش را به روی کفر بگشاید (و در باطن هم کافر شود) غضب خداوند بر اوست و به عذابی بزرگ دچار خواهد شد**﴾[1] این آیه بیان می‌کند هر کس بعد از ایمان آوردن کافر شود کار به شدّت حرامی انجام داده و به شدّت عذاب خواهد شد، مگر آن که این کفر او تنها ظاهرسازی باشد و او را مجبور کرده باشند، این کار اجازه‌ای است که این کفر ظاهری و غیر قلبی را مباح می‌کند، البته اگر ترک این کار ضرری شدید در پی داشته باشد، چون اجبار در این جا یعنی کسی را به کاری مجبور کنند که دوست ندارد آن را انجام دهد، و چنین اجباری با ضرری ناچیز که به آن اعتنا نمی‌شود محقّق نمی‌گردد، و سبب نزول این آیه تأکید می‌کند که ضرر ناچیز از موضوع بحث خارج است.

در این دو آیه نیامده که تقیه نمودن واجب و لازم است، بلکه تنها فرموده تقیه کردن جایز است، بنابراین تقیه در اصل جایز است نه واجب.

جهت دوم: حکم تقیه با اختلاف موضوع تغییر می‌کند، بنابراین به احکام پنجگانه (واجب، حرام، مستحب، مکروه، مباح) تقسیم می‌شود، تقیه واجب آن است که برای دفع کردن ضرری باشد که دفع آن واجب است و بر خود این تقیه کردن مفسده‌ای شدیدتر مثل کشته شدن مترتّب نشود. تقیه مستحب آن است که برای جلوگیری از ضرر باشد اگر چه بعدا مبتلا به این ضرر شود، مثل آن که با مخالفین نماز جماعت نخواند و این کار باعث شود بعدا از آنها به او ضرری برسد، تقیه مباح آن است که انجام یا ترک آن در نظر شرع یکسان است، مثل آن که در بعضی موارد به خاطر ضرر کفر گوید یا

---

۱. سوره نحل آیه ۱۰۷

نگوید. تقیه مکروه آن است که تقیه نکردن و ضـرر دیـدن بـر تقیـه کـردن تـرجیح داشـته باشـد، مـثلا شخصی که مردم به او اقتدا می‌نمایند (مجبور شود) شراب نوشد به طوری که حکم حرمت شـراب در ذهن مردم مشتبه شود، تقیه حرام آن است که اگر تقیه نکند ضرر زیاد و مورد اعتنایی به او نمی‌رسد یـا چنین ضرری به او می‌رسد ولی مفسده تقیه کردن بیشتر از تقیه نکردن باشد، مـثلا تقیـه کـردن باعـث کشته شدن نفس محترمه‌ای شود یا باعث شود به دیگران ضرر برسد.

بنابراین تقیه دائر مدار ضرر رسیدن به خود یا گروهی است، و معنـای لغـوی تقیـه ایـن مطلـب را تأکید می‌نماید، چون تقیه اسم مصدرِ «اتّقی یتّقی شرّا او ضررا» است و با اختلاف مصادیق و مفسـده یا مصلحتی که بر آن مترتب می‌شود حکمش متفاوت می‌گردد. و دیگر قواعدی که بر احکـام اولیـه در امثال این مسائل حاکم است هم به تقیه ضمیمه می‌شود، مثل قاعده لاضرر و قاعده اضطرار.

بنابراین، اگر ضرری در کار نباشد دیگر به هیچ وجه تقیه‌ای در کار نخواهد بود، و این کـه بعضـی گمان کرده‌اند تقیه شامل غیر موارد ضرر هم می‌شود و به ظاهر بعضی روایات استناد کرده‌اند مـردود و باطل است، اولا: چون قرائن داخلی و خارجی وجود دارد که نشان می‌دهـد تقیـه تنهـا در مـورد ضـرر است و دوما: این روایات با احادیث دیگر تعارض دارند بنابراین بر همان مورد ضرر حمل می‌شوند تـا تعارض برطرف گردد، و سوما: بعضی از این روایات در باب حسن معاشرت و مکارم اخلاق وارد شده نه در مورد تقیه، بنابراین اصلا ربطی به حکم تقیه ندارد که در حال اضطرار انجـام کـار حـرام را جـایز می‌کند. حال این توهم را به طور مفصل توضیح می‌دهیم و جواب آن را بیان می‌کنیم:

گفته شده از بعضی روایات استفاده می‌شود که تقیه شامل غیـر مـوارد ضـرر هـم می‌گـردد، مثـل روایت هشام کندی از حضرت امام صادق علیه السلام که فرمود: «**مبادا کاری انجام دهید که ما را به وسیله آن سرزنش کنند، پدر یک فرزند بد به وسیله عمل فرزندش سرزنش می‌شود، برای کسی که به او منتهی شده‌اید زینت باشید و برایش عار و ننگ نباشید، با آنها نماز بخوانیـد و از بیمارهایشـان عیادت کنید و در تشییع جنازه‌هایشان حاضر شوید و آنهـا نبایـد از شـما در هـیچ کـار خیـری سبقت گیرند که شما به آن کار سزاوارترید، به خدا قسم خداوند به چیـزی کـه از خـبء نـزد او**

محبوب‌تر باشد پرستیده نشده، گفتم: خبء چیست؟ فرمود: تقیه».[۱]

جواب: در خود این حدیث قرینه‌ای وجود دارد که دلالت می‌کند تقیه در جایی است که انسان توقع دارد ضرری به او می‌رسد، و آن قرینه نصّ و تصریح حضرت علیه السلام بر لفظ تقیه است و قبلا دانستی که تقیه یعنی پرهیز از ضرر، اگر از این مطلب هم دست برداریم در بعضی الفاظ این حدیث و نظائر آن قرینه واضحی بر این مطلب آمده، برقی از عبد الله بن سنان از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمود: «**شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم، مردم را بر شانه‌های خود سوار نکنید که خوار و ذلیل می‌شوید. خداوند تبارک و تعالی در کتابش می‌فرماید: ﴿با مردم به نیکویی صحبت کن﴾، سپس حضرت فرمود: بیمارهای آنان را عیادت کنید و در تشییع جنازه‌هایشان حاضر شوید و به نفع یا بر علیه آنها شهادت دهید**[۲] **و همراه آنان در مساجدشان نماز بخوانید، سپس فرمود: چه چیز بدتر است برای گروهی (شیعیان) که گمان می‌کنند به اشخاصی (ائمه) اقتدا می‌کنند و آن اشخاص آنها را امر و نهی می‌نمایند ولی آنها قبول نمی‌کنند و حدیث آن اشخاص را نزد دشمنشان فاش می‌کنند و دشمنشان نزد ما می‌آید و به ما می‌گوید: گروهی از شما نقل می‌کنند که چنین و چنان گفته‌اید، ما هم می‌گوییم: ما از کسی که چنین حرفی زده برائت می‌جوییم و در نتیجه برائت ما بر آنها واقع می‌شود».**[۳]

قرینه همان فرمایش حضرت علیه السلام است که فرمود: «**مردم را بر شانه‌های خود سوار نکنید که خوار و ذلیل می‌شوید**»، ظاهر این کلام چنین می‌رساند که اگر شیعیان رفت و آمد با مخالفین به همان نحوی که ذکر شد را ترک کنند ضرری می‌بینند که موجب خواری و ذلّتشان می‌شود، همچنین بیان می‌کند که وقتی به شیعیان ضرر رسید این ضرر به تبع بر ائمه علیهم السلام وارد می‌شود و دشمنانشان نزد آنها می‌آیند و اعتراض می‌کنند و این اثرات خطرناکی به دنبال دارد.

---

۱. الکافی جلد ۲ صفحه ۲۱۹

۲. یعنی هر وقت شما را به عنوان شاهد خواستند بروید و برای آنها شهادت دهید، حال یک بار می‌خواهند به نفع خودشان شهادت دهید و یک بار می‌خواهند بر علیه دشمنشان شهادت دهید. (مترجم)

۳. محاسن برقی جلد ۱ صفحه ۱۸، سند این روایت صحیح‌تر از حدیث قبلی است، بنابراین این روایت را به خاطر سندش بر دیگری ترجیح می‌دهیم چون آن چه استنباط می‌شود حکمی تکلیفی است.

لحن گفتار تمام روایات در این ضمینه و به خصوص روایاتی که می‌فرماید بـا آنهـا نمـاز بخوانیـد همگی مربوط به مورد اضطرار و عدم اختیـار اسـت و بیـان می‌کنـد کـه تقیـه نکـردن باعـث می‌شـود مخالفین از حال شخص شیعه مطلع شـوند و در نتیجـه آن شـیعه در معـرض هلاکـت یـا ضـرر قـرار می‌گیرد. در روایت اسحاق بن عمار که شیخ طوسی آن را روایت کرده و حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) در آن به اسحاق اجازه می‌دهد که با مخالفین نماز بخواند؛ چنین آمـده کـه اسـحاق گفـت: **«... سپس بعد از آن که نماز تمام شد چهار رکعت خواندم و رفتم، ناگهان پنج یـا شـش نفـر از همسایگانم که از بنی مخزوم و بنـی امیـه بودنـد نـزد مـن آمدنـد و مـرا نشـاندند و گفتنـد: ای ابوهاشم خدا تو را از خودت جزای خیر دهد، به خدا قسم خلاف آن چه گمان می‌نمـودیم و در موردت می‌گفتند را مشاهده کردیم، گفتم: قضیه چیسـت؟ گفتنـد: هنگـام نمـاز تـو را تعقیـب کردیم، گمان می‌نمودیم به نماز ما اقتدا نمی‌کنی ولی دیدیم به نماز ما اقتدا کردی و بـا مـا نمـاز خواندی، خدا از تو راضی باشد و جزای خیرت دهد، گفتم: سبحان الله! آیـا بـرای کسـی مثـل من چنین می‌گویند؟! اسحاق گفت: بنابراین دانستم که حضرت امام صادق چنین دستوری بـه من نداده بود مگر به خاطر آن که از چنین چیزی و مثل آن بر من می‌ترسید».**[1]

بنابراین باید تمام روایاتی که می‌فرماید پشت سر آنها نماز بخوانید را به مـورد تقیـه و وقـوع ضـرر حمل کنیم، فرقی نمی‌کند که این ضرر همان وقت یا بعدا واقع شود، مؤکّد این حمل آن است کـه ایـن روایات با احادیث دیگری تعارض دارد، آن احادیث بیان می‌کند که نماز خواندن پشـت سـر شخصـی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بیش از مخالف حضرت دوست دارد جایز نیست مگر آن که از ایـن مخـالف و دشمن برائت جوید. شـیخ طوسـی از اسـماعیل جعفـی نقـل کـرده کـه گفـت: «**بـه حضـرت امـام باقر علیه‌السلام گفتم: شخصی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دوست دارد و از دشمن حضرت برائت نمی‌جوید و می‌گوید: ایشان نزد من محبوب‌تر از مخالف و دشمن اوست. حضرت علیه‌السلام فرمود: این شخص**

---

۱. تهذیب شیخ طوسی جلد ۳ صفحه ۳۸، شیخ حرّ عاملی از این قبیل روایات که ظاهرش نشان می‌دهد نماز خوانده شده کفایت می‌کند؛ چنین تعبیر می‌نماید که مربوط به موارد **شدّت تقیه** است، همانطور که باب ۳۴ کتـاب وسـائل الشـیعه را چنین نامیده: باب ساقط شدن قرائت نماز (خواندن حمد و سوره) پشت سر کسی که نباید به او اقتدا کرد، اگر در خوانـدن قرائت عذری وجود داشته باشد و تنها رکوع کفایت می‌کند، البته این در مورد شدّت تقیه است.

خلط کننده و دشمن است، پشت سر او نماز نخوان و هیچ کرامت و شرافتی ندارد! مگر آن که از او تقیه کنی».[۱]

با این فرمایش نهایی حضرت مولا امام باقر (صلوات الله علیه) می‌فهمی تمام آن چه در روایات وارد شده و تأکید می‌کند که پشت سر مخالفین نماز بخوانید و کسی که در صف اول پشت سر آنها نماز بخواند مثل کسی است که پشت سر رسول خدا ﷺ نماز خوانده، و امثال این روایات همه در این مورد است که شیعیان مؤمن با نماز نخواندن همراه آنان از ضرر دیدن محفوظ بمانند، ولی چون امروزه این مشکل برطرف شده بنابراین به هیچ وجه نماز خواندن با آنها جایز نیست، بلکه اگر این مشکل برطرف نشده بود ولی عنوانی ثانوی بر آن مترتّب می‌شد هم حرام بود، به عنوان مثال با این کار به تشیّع توهین می‌شد یا عقیده مؤمنین متزلزل می‌گشت. تنها انگیزه نماز خواندن با آنها تقیه است فقط همین، بنابراین آن چه بعضی کوته‌فکران و منحرفین ادعا کرده‌اند که در این جا انگیزه دیگری به عنوان «همبستگی و اظهار وحدت اسلامی» وجود دارد تنها بدعتی است که در تعالیم اهل بیت پیامبر (صلوات الله علیهم اجمعین) اصل و ریشه‌ای ندارد.

کلامی در این نیست که بعض اوامری که در روایات وارد شده از قبیل رفت و آمد با مخالفین اصلا ربطی به تقیه ندارد و از موضوع آن خارج است، طبق آن چه گفتیم حقیقت شرعی تقیه تنها این است که انسان در حال اضطرار برای پرهیز از ضرر عملی انجام دهد که به عنوان اولی حرام است، اگر چه بعدا مبتلا به این ضرر شود، و در عیادت بیمارهای آنان یا تشییع جنازه‌هایشان چنین چیزی وجود ندارد، و این که بسیاری از این سفارشات در باب معاشرت و مکارم اخلاق وارد شده[۲] بر همین مطلب

---

۱. التهذیب شیخ طوسی جلد ۳ صفحه ۲۸

۲. مثلا آن چه کلینی در الکافی جلد ۲ صفحه ۶۳۶ آورده را ملاحظه کن، ایشان در باب معاشرت‌های واجب از زید شحام از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده: «... **با قبائل خود صله رحم کنید و در تشییع جنازه‌هایشان حاضر شوید و بیمارهایشان را عیادت کنید و حقوقشان را ادا کنید، اگر یکی از شما باتقوا و راستگو باشد و امانت را ادا نماید و رفتار و اخلاقش با مردم خوب باشد؛ گویند: این شخص جعفری است و این مرا خوشحال می‌کند و از آن بر من سرور وارد می‌شود و گویند: این ادب جعفر است، ولی اگر این چنین نباشد عار و ننگش بر من وارد می‌شود و می‌گویند: این ادب جعفر است**».

دلالت می‌کند، بنابراین اگر این روایات را به مورد تقیه سرایت دهیم تا شرط توقع ضرر در تقیه را برداریم؛ چنین کاری غلط زشتی است.

و امر به حسن معاشرت و رفت و آمد تنها مخصوص مخالفین نیست، بلکه کفار و اهل کتاب را هم شامل می‌شود تا همه آنها به اسلام و مسلمین علاقه‌مند شوند، شیخ صدوق از اسحاق بن عمار از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «**... و اگر شخص یهودی با تو همنشینی کرد با او به خوبی همنشینی کن**».[1]

به علاوه حسن معاشرت و رفت و آمد با مخالفین هم قواعد و قوانینی دارد، احادیث بیان کرده‌اند که اکرام نمودن آنها یا حتی خندیدن در روی آنها حرام است! شیخ صدوق از ابن فضّال نقل کرده که گفت: «**شنیدم حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرمود: هر کس ... مخالف ما را اکرام کند از ما نیست و ما هم از او نیستیم!**»[2] و مجلسی از صاحب کتاب ریاض الجنان به سندش از اصبغ بن نباته نقل کرده که گفت: «**شنیدم مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: هر کس به روی دشمن ما اهل بیت از قبیل نواصب و معتزله و خارجیه و قدریه و مخالف مذهب امامیه و دیگران بخندد؛ خداوند تا چهل سال عبادات او را قبول نمی‌کند!**»[3]

وجه جمع بین این دسته روایات و احادیث قبلی که می‌گفت با آنها به خوبی رفتار کنید این است که این روایات را مربوط به کسانی که اصالتا مخالف هستند بدانیم، یعنی بزرگان و علمای آنها که اکرام یا خندیدن بر رویشان باعث می‌شود باطل آنها و مخالفتشان با اهل بیت پیامبر (صلوات الله علیهم) تقویت گردد، بنابراین آن چه امروزه از طرف بعضی کوته‌فکران و منحرفین اتفاق می‌افتد و آن را کارهایی برای تقریب مذاهب و وحدت اسلامی نامیده‌اند و رؤسا و علمای مخالفین را اکرام می‌کنند و با آنها معانقه می‌نمایند و پشت سرشان نماز می‌خوانند ... چنین اعمالی کاملا از تعالیم آل محمد (علیهم الصلاة و السلام) دور است.

---

۱. امالی شیخ صدوق صفحه ۷۲۷

۲. صفات الشیعه شیخ صدوق صفحه ۸

۳. مستدرک الوسائل میرزای نوری جلد ۱۲ صفحه ۳۲۲ و بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۰۲ صفحه ۲۱۶

اما آن روایاتی که به شدّت تأکید می‌نماید که ملتزم تقیه باشید؛ تمام این احادیث مربوط به قضایایی خارجی در همان زمان‌هاست که حکومت به دست بنی مروان بوده است.

حاصل آن که تقیه آن طور که جاهلان گمان می‌کنند برای هر چیز و هر مورد و بدون ضرورت و اضطرار نیست، بلکه تنها در صورت وقوع ضرر است و دائر مدار ضرر می‌باشد، بنابراین اگر ضرر محرز شد تقیه جایز می‌گردد حال یا واجب است یا مستحب یا مباح یا مکروه، نه این که همیشه واجب باشد.

جهت سوم: اگر مصلحت ترک تقیه بیش از تقیه کردن باشد یا مفسده عمل به تقیه شدیدتر از تقیه نکردن باشد در این صورت دیگر تقیه کردن حرام است و باید انسان خودش را برای ضرر دیدن یا هلاک شدن آماده کند، در بعضی موارد استحباب تقیه تبدیل به کراهت می‌شود یا اگر مصلحت عمل به تقیه و ترک آن مساوی باشد مباح می‌گردد، همانطور که قبلاً گذشت. اموری بر این مطلب دلالت می‌کند:

● **اول:** کاری که سید الشهداء ابا عبد الله الحسین (صلوات الله علیه) در نهضت جاودانه‌اش بر علیه حکومت یزید بن معاویه (لعنة الله علیهما) انجام داد، چون اختلافی وجود ندارد که موضوع تقیه (یعنی ضرر) در زمان حضرت وجود داشت و حضرت می‌توانست تقیه کند تا ضرر حتمی کشته شدن را دفع نماید، و در نتیجه با یزید صلح کند و با او بیعت نماید و حکم او را قبول کند، ابن زیاد (لعنه الله) هم وقتی لشکرش را به سرزمین کربلاء فرستاد همین را می‌خواست، و با این که جنگ از همان ابتدا محکوم به شکست بود چون دو لشکر ایمان و کفر از نظر قوّت و نیرو برابر نبودند؛ ولی با این حال حضرت علیه‌السلام چنین دید که به جای آن که با فرزندان زنا و منافقین بیعت کند و خودش را در مقابل آنان ذلیل نماید باید جان خود و اهل بیت و اصحابش را فدا کند و آنها را در معرض قتل و شهادت قرار دهد، حضرت (روحی فداه) آشکارا فرمود: «**هرگز زیر بار ذلّت نمی‌رویم**».

حضرت خود را به کشتن نداد و اهل و زنان و اصحابش را در معرض ضرر - آن هم با انواع مختلفش از قبیل کشته شدن و عذاب کشیدن و به اسارت رفتن و غارت شدن - قرار نداد مگر به خاطر آن که در این جا مصلحتی وجود داشت که تقیه نکردن را سزاوارتر می‌نمود، و آن مصلحت همان است که خود حضرت (پدر و مادرم فدایش) بیان نمود و فرمود: «**می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم**»، و معنای کلام حضرت حفظ دین و عزل حاکم ظالم از حکومت و جدا نمودن حق از

باطل در طول زمان است تا مردم بین حق و باطل خلط نکنند و در نتیجه گمراه نشوند، این جدا نمودن حق از باطل از خلال واقعه کربلا متولّد شد، همان واقعه‌ای که در جانها صورتی از بین نرفتنی از خیـر و شر به جای گذاشت و همچنین اثری درونی و فناناپذیر ایجاد کرد، این صورت و اثر بر فکـر و روش انسان منعکس می‌شود و در نتیجه انسان شر و ظلم و باطل را کنار می‌انـدازد و خیـر و عـدل و حـق را برمی‌گزینند.

کسی که در وقائع مدرسه عاشورا تفکّر کند بـه خـوبی می‌فهمـد کـه چـرا حضـرت علیه السلام حتـی در سیاه‌ترین و شدیدترین جنگ روی زمین تقیه را ترک نمود با این که یقینا می‌دانست ایـن کـار آن قـوم را برمی‌انگیزاند تا ایشان را بکشند و به کار خود سرعت بخشند، تمام اینها به این دلیـل اسـت کـه حفـظ دین و بالا بردن کلمه آن متوقف بر این کار بود، و این همان مصلحت مهم‌تری است که حکم وجـوب تقیه را ساقط نمود با این که شدیدترین مصادیق ضرر وجود داشت.

● **دوم:** کاری که مولی الموحدین امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) انجام داد، ایشان با مردمی از کوفه که میان آنها دوست‌داران ابوبکر و عمر (علیهم اللعنه) هـم بودنـد نشسـته بـود، حضـرت علیه السلام در گفتاری مفصّل در جواب سؤال انکاریِ اشعث بن قیس کندی ملعون به ظلم و جور آنها تصریح نمـود و از حقیقت پرده‌برداری کرد و تقیه را ترک نمود با این که این سـخنان حضـرت باعـث شـد مخـالفین خشمگین شوند و کینه به دل گیرند، همـان کسـانی کـه در واقـع اکثریـت لشـکر حضـرت را تشـکیل می‌دادند، و با این که این سخنان باعث می‌شد حضرت در معرض دشمنی مخالفین قرار گیرد، و اتفاقا چنین چیزی واقع شد و عبد الرحمن بن ملجم (لعنه الله)[1] حضرت را ترور نمود در حالی که ایشان در محراب نماز در حال سجده بودند.

سلیم بن قیس هلالی (رضوان الله تعالی علیه) که درمجلس حاضر بـود آن چـه بـه خـاطر کـلام

---

۱. مخفی نیست عقیده خوارج - که ابن ملجم هم از آنهاست - مبتنی بر تعظیم و برتری دادن ابـوبکر و عمـر اسـت و اهـل مکر و حیله هستند، این سخنی که از حضرت (صلوات الله علیه) صادر شد تنها در جواب سؤالی انکاری بود کـه اشـعثِ خارجی در مورد ابوبکر و عمر پرسید، اشعث با غضب پرسید: «**ای پسر ابوطالب وقتی با برادر تـیم [یعنـی ابـوبکر] و برادر بنی عدی بن کعب [یعنی عمر] و برادر بنی امیه [عثمان] بیعت شـد چـه چیـز مانعـت گشـت کـه بجنگـی و شمشیر کشی؟**» کتاب سلیم بن قیس صفحه ۶۶۳

امیرالمؤمنین علیه‌السلام اتفاق افتاده را بیان کرده است، گوید: «**در آن روز هیچ یک از شیعیان حضرت علی علیه‌السلام باقی نماندند مگر آن که چهره‌شان روشن شد و از کلام حضرت خوشحال گردیدند، چرا که امیرالمؤمنین علیه‌السلام قضیه را شرح داد و آن را آشکار نمود و از حقیقت پرده‌برداری کرد و تقیه را ترک نمود.**

و هیچ یک از قرّائی[1] که در مورد گذشتگان[2] شک می‌کرد و از آنها دست می‌کشید و به خاطر ترس و احساس گناه از آنها برائت نمی‌جست؛ باقی نماند مگر این که به یقین رسید و بصیرت یافت و عقیده‌اش نیکو شد و شک و توقف را رها نمود. و هیچ یک از کسانی که پیرامون حضرت بودند[3] و بیعت کردن با حضرت را قبول نداشتند مگر به همان وجهی که با عثمان و حاکمان قبل از او بیعت کرده بودند؛ باقی نماند مگر آن که ناراحتی در چهره‌اش دیده شد و سینه‌اش تنگ گردید و از سخنان حضرت بدش آمد، سپس بیشتر اهل مجلس بصیرت یافتند و شکّشان از بین رفت.

هیچ روزی که آشکارا و علنی باشد را مشاهده نکردم که بیش از آن روز چشم ما را روشن گرداند، همان زمان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای مردم از حقیقت پرده برداشت و حق را آشکار نمود و امر را شرح کرد و تقیه را کنار گذاشت.

بعد از مجلس آن روز شیعیان زیاد شدند و تکلّم نمودند[4] در حالی که کمترین اهل لشکر

---

۱. قرّاء جمع قاری قرآن است، و کنایه از علمای آن زمان می‌باشد یا منظور کسانی است که بهره‌ای از علم دارند و به وسیله آن از اقوامشان پیشی می‌گیرند.

۲. یعنی در امر حاکمان گذشته ابوبکر و عمر و عثمان شک می‌کند که آیا بر حق بودند یا بر باطل، به همین دلیل به خاطر ترس و احساس گناه از آنها برائت نمی‌جوید چرا که حال آنها به طور قطعی و یقینی برایش معلوم نشده است.

۳. منظور طائفه بکریّه است، جمعیت آنان بیشتر بود، و آنها به خلاف شیعه با این اعتقاد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام حجّت خداوند است که به خلافت او تصریح شده با حضرت بیعت نکردند و همراه حضرت نجنگیدند، بلکه تنها مثل سه حاکم قبلی با حضرت بیعت کردند یعنی مثل حاکمی دنیوی فقط همین.

٤. یعنی شروع کردند با صراحت عقیده خود در مورد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بیان کنند، ولی قبل از این به خاطر جنگ‌های سه‌گانه جمل و صفین و نهروان نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند و به علاوه آنها در اقلیّت بودند.

حضرت بودند، و بقیه مردم همراه حضرت می‌جنگیدند در حالی که جایگاه حضرت نسبت به خدا و رسولش را نمی‌دانستند، و بعد از آن مجلس شیعیان جلیل‌ترین و بزرگترین مردم گشتند.

این واقعه بعد از جنگ نهروان بود یعنی زمانی که حضرت برای جنگ و رفتن به سمت معاویه آماده می‌شد، سپس کمی نگذشت که حضرت صلوات الله علیه کشته شد، ابن ملجم لعنه الله ایشان را با مکر و به طور ناگهانی کشت شمشیر ابن ملجم مسموم بود و قبلا آن را سمّی کرده بود، و درود سلامت خداوند بر سرورمان امیرالمؤمنین باشد».[1]

در این گفتار سلیم تفکر کن: «**امیرالمؤمنین علیه السلام قضیه را شرح داد و آن را آشکار نمود و از حقیقت پرده برداشت و تقیه را ترک کرد ... و حق را اظهار نمود و امر را شرح داد و تقیه را رها نمود**» می‌فهمی که موضوع تقیه (ضرر) در آن زمان وجود داشته، ولی امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) آن را رها نمود، چون ترک کردن آن مقدّم داشتن مهم‌تر بر مهم بود، مهم‌تر آن است که اکثریت مردم - که از مخالفین هستند - هدایت شوند و جایگاه ایشان نسبت به خدا و رسولش صلی الله علیه و آله را بدانند و حاکمان ظالم قبل از ایشان رسوا شوند و حقیقتشان آشکار گردد تا مردم از آنها برائت جویند و دینی که خداوند برای آنها برگزیده را بشناسند، همان دینی که در آن دوست داشتن ظالمین و قبول کردن ولایت آنها جایز نیست.

این کار حضرت عاقبت خوبی به جای گذاشت و باعث شد بیشتر مردم هدایت شوند و شکّشان از بین برود، اگر چه عاقبت شرّی هم در پی داشت، یعنی باعث شد بسیاری از مردم نفرتشان نسبت به حضرت بیشتر شود و سعی کنند ایشان و شیعیانش را بکشند، چون مخفی نیست که این کلمات و امثال آن خشم و غضب مخالفین را - با اختلاف مسلک‌هایشان - برمی‌انگیخت، همانطور که معاویه (لعنه الله) از صادر شدن چنین کلمات و خطبه‌هایی از امیرالمؤمنین علیه السلام سوء استفاده می‌کرد تا مردم را بر علیه حضرت تحریک کند و آنها را بشوراند، این کار معاویه هم بر امیرالمؤمنین علیه السلام مخفی نبود، در نامه‌ای که یک نفر از شیعیان حضرت در شام برای ایشان فرستاد آمده: «**معاویه از مردم یاری**

---

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، حدیث دوازهم صفحه ۶۷۰، در کتاب سلیم احادیث بسیاری وارد شده که امیرالمؤمنین علیه السلام باطل بودن دشمنان گذشته‌اش را بیان کرده است، این احادیث را ملاحظه نما.

خواست و آنها را به طلب نمودن خون عثمان دعوت کرد، از جمله سخنانی که به وسیله آن مردم را برمی‌انگیخت این بود که گفت: علی عثمان را کشت و کشتندگان او را پناه داد و او به ابوبکر و عمر طعن و قدح وارد می‌کند و ادّعا می‌نماید که خلیفه رسول خداست و نسبت به ابوبکر و عمر به امر خلافت سزاوارتر است، پس مردم و قرّاء متنفّر شدند و همگی بر معاویه اجتماع کردند مگر عده کمی از آنها!»[1]

در این جا با آن که زمان آن قدر حساس بود ولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام تقیه را ترک نمود، و این یعنی حکم وجوب تقیه ساقط شد با این که موضوع آن که ضرر باشد وجود داشت، چرا که در ترک آن مصلحتی مهم‌تر قرار داشت. گفته نشود: احتمال ضرر منتفی بود، چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام حاکم وقت بود؛ چون می‌گوییم: اگر چه حضرت حاکم بود ولی این حضرت را از وقوع ضرر بر ایشان در امان نمی‌دارد و دلیلش هم ترور حضرت علیه‌السلام است، به علاوه ضرر تنها متوجه ایشان نبود و شامل اصحاب و شیعیان ایشان هم می‌شد، در نتیجه به آنها ضرر می‌رسید و این هم حرام بود، ولی حرمتش ساقط شد چون گفتیم که مصلحتی مهم‌تر وجود داشت، به علاوه خود سلیم از عمل امیرالمؤمنین چنین تعبیر می‌کند که حضرت تقیه را ترک نمود، و این یعنی موضوع تقیه در آن زمان وجود داشته و الا ترک آن معنایی ندارد.

● **سوم:** سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام با میثم تمار (رضوان الله تعالی علیه) است که حضرت به او فرمود: «**ای میثم ... چگونه هستی اگر زنازاده بنی امیه از تو بخواهد که از من برائت جویی؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین ... به خدا قسم من از شما برائت نمی‌جویم، حضرت علیه‌السلام فرمود: بنابراین به خدا قسم تو را می‌کشد و درخت آویزان می‌کند! گفتم: صبر می‌کنم چنین چیزی در راه خدا کم است، حضرت علیه‌السلام فرمود: ای میثم ... بنابراین همراه من در درجه من خواهی بود**».[2]

این روایت دلالت می‌کند که حتی اگر یقین به وقوع ضرر شدید - مثل کشته شدن و به درخت

---

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، حدیث شصت و هفت صفحه ۹۱۷

۲. وسائل الشیعه جلد ۱۶ صفحه ۲۲۷ به نقل از رجال کشی و الخرائج و الجرائح قطب راوندی.

آویزان شدن - داشتیم باز ترک تقیه مستحب است، البته اگر این ترک تقیه ولایت اهل بیت علیهم السلام را تأکید کند، خصوصا اگر از طرف کسی باشد که به او اقتدا می‌شود و نگاه‌ها به سوی اوست، به همین خاطر میثم بعدا چنین کاری کرد، همچنین رُشید هجری و حجر بن عدی و کمیل بن زیاد و قنبر (علیهم جمیعا رحمة الله و رضوانه)، تمامی اینها کشته شدند و به درخت آویزان گشتند و دست و پا و زبانشان قطع شد، و برائت جستن از مولایشان امیرالمؤمنین علیه السلام را اختیار نکردند، چون اگر چنین کاری می‌کردند عقیده بسیاری از شیعیان آن زمان متزلزل می‌شد، چون نگاه شیعه به سوی این اشخاص بود که همگی از متقدّمین و اصحاب بارز امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، بدون شک اگر آنها زیر بار این تهدید می‌رفتند و از حضرت برائت می‌جستند یقین شیعیان فرو می‌ریخت و دلهایشان ضعیف می‌گشت، و این بعدا آثار نابودکننده بسیاری خواهد داشت که بدترینش از بین رفتن تشیّع یا ضعیف شدن آن است.

در آخر روایت نکته‌ای وجود دارد و آن نکته این است که هر کس جان خود را در راه دین فدا می‌کند و از ضرر استقبال می‌نماید و تقیه را ترک می‌کند نزد خداوند متعال مقام بالایی دارد، همانطور که امیرالمؤمنین علیه السلام به میثم فرمود: «**بنابراین همراه من در درجه من خواهی بود**».

ولی بر آن چه از روایت استفاده کردیم اشکال کرده و گفته‌اند: از این روایت استفاده نمی‌شود که ترک تقیه در مثل این موارد رجحان دارد، چرا که این روایت با روایت دیگری که در همین موضوع است تعارض دارد، کلینی از محمد بن مروان روایت کرده که گفت: «**حضرت امام صادق علیه السلام به من فرمود: ما مَنع میثمَ رحمه الله من التقیة؟ فواللّه علم أن هذه الآیة نزلت فی عمار وأصحابه: إلا من أکره و قلبه مطمئنّ بالایمان**».[1] این روایت دلالت دارد که حضرت علیه السلام بر میثم اعتراض نمود، و سزاوار بود که میثم تقیه کند نه آن که تقیه را ترک کند.

جواب اشکال: اسم «میثم» غیر منصرف نیست،[2] بنابراین اگر عبارت در مقام اعتراض بود باید

---

۱. الکافی جلد ۲ صفحه ۲۲۰، مترجم گوید: ظاهر حدیث به این معناست: چه چیز باعث شد میثم رحمه الله تقیه نکند؟ به خدا قسم او می‌دانست که این آیه ﴿**مگر کسی که مجبور شود ولی قلبش به ایمان مطمئن باشد**﴾ در مورد عمار و اصحابش نازل شده است.

۲. نُه وصف وجود دارد که اگر اسمی در کلام عرب دو وصف از این نُه وصف را داشته باشد دیگر کسره و تنوین نمی‌گیرد، مثل اسم «احمد» که دارای دو وصف از آن نُه وصف است، بنابراین به صورت احمداً و احمدٌ و احمدٍ و احمدِ خوانده

لفظ میثم منصوب (میثماً) می‌آمد چون قبل از آن فعل «مَنَعَ» آمده، بنابراین باید عبارت این چنین می‌شد: «مَا مَنَعَ میثماً»، ولی عبارت در تمام نسخه‌های روایت این چنین نیامده و اسم «میثم» به صورت مرفوع (میثمٌ) آمده است، بنابراین باید فعل «منع» مجهول خوانده شود،[1] پس عبارت این چنین است: «مَا مُنِعَ میثمٌ رحمه الله من التقية» (یعنی میثم که خدا او را رحمت کند از تقیه منع نشده بود)، و در این صورت روایت در مقام مدح میثم است (نه اعتراض به او)، و معنای روایت این چنین می‌شود: میثم با این که شرعا از تقیه کردن - که به خاطر تحقق موضوع ضرر در حقش می‌توانست تقیه کند - منع نشده بود و با این که حکم تقیه و آیه‌ای که در حق عمار و اصحابش (رحمة الله علیهم) نازل شده بود را می‌دانست؛ ولی با این حال تقیه را ترک کرد و از امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) اظهار برائت ننمود. بنابراین رجحان ترک تقیه در مثل این موارد ثابت می‌شود.

شاید این فرمایش حضرت علیه السلام: «**میثم که خدا او را رحمت کند از تقیه منع نشده بود**» در جواب کسی بوده که گمان می‌کرده میثم از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام از اظهار برائت از حضرت به خاطر تقیه منع شده بود، چون از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: «**به زودی به دشنام دادن به من دعوت می‌شوید در این صورت به من دشنام دهید! و از شما می‌خواهند از من برائت جویید در این صورت گردن‌هایتان را دراز کنید (که گردنتان را بزنند و از من برائت نجویید) که من بر فطرت اسلام هستم**».[2] بنابراین کلام حضرت امام صادق علیه السلام برای بیان این مطلب است که

نمی‌شود بلکه تنها به صورت احمدَ و احمدُ خوانده می‌شود، به چنین اسمی که دو وصف از آن نُه وصف را داشته باشد غیر منصرف گویند. برای اطلاع از آن نُه وصف و جزئیات مبحث غیر منصرف به کتاب الهداية فی النحو الفصل الثالث فی الاسم المنصرف و غیر المنصرف مراجعه کنید. (مترجم)

۱. «مَنَعَ» فعل معلوم است و به معنای «منع کرد» می‌باشد، «مُنِعَ» فعل مجهول است و به معنای «منع شد» می‌باشد. (مترجم)

۲. امالی شیخ طوسی صفحه ۲۱۰، ممکن است این حدیث هم از جمله احادیثی باشد که دلالت دارد ترک تقیه جایز است و باید برای یاری نمودن ائمه طاهرین علیهم السلام گردن‌ها برای قطع شدن دراز گردد، البته این استدلال مردود و باطل است چون این حدیث با حدیث بعدی که در متن آمده تعارض دارد، و به نظر ما فایده ندارد که بگوییم سند حدیث معارض به

میثم نه به مقتضای این حدیث و نه حدیث دیگر از برائت جستن از حضرت منع نشده بود، بنابراین می‌توانست تقیه کند و از حضرت برائت جوید ولی چنین کاری نکرد تا نزد خداوند پاداش گیرد. اضافه بر این، حضرت امام صادق عليه‌السلام در روایت دیگری این مطلب را ردّ نمود که امیرالمؤمنین مطلقا و حتی در مورد تقیه از اظهار برائت نمودن از خودش نهی کرده باشد، کلینی از مسعده بن صدقه روایت کرده که گفت: «**به حضرت امام صادق عليه‌السلام گفته شد: مردم روایت می‌کنند که حضرت علی عليه‌السلام بر منبر کوفه فرمود: ای مردم ... به زودی از شما می‌خواهند که به من دشنام دهید در این صورت به من دشنام دهید! و از شما می‌خواهند که از من برائت جویید در این صورت از من برائت نجویید، فرمود: چه قدر مردم زیاد بر حضرت علی عليه‌السلام دروغ می‌بندند! سپس فرمود: ایشان فقط گفت: به زودی از شما می‌خواهند مرا دشنام دهید در این صورت به من دشنام دهید، سپس از شما می‌خواهند که از من برائت جویید، و من بر دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم، و نگفت: از من برائت نجویید، سؤال کننده از حضرت پرسید: به نظرتان اگر شخص کشته شدن را برگزیند و از حضرت برائت نجوید چگونه است؟ فرمود: به خدا قسم چنین وظیفه‌ای ندارد، و نباید کاری کند مگر همان کاری که عمار بن یاسر انجام داد که اهل مکه او را مجبور کردند در حالی که دلش به ایمان مطمئن بود، و خداوند در مورد او این آیه را نازل کرد: ﴿مگر کسی که مجبور شد و حال آن که دلش به ایمان مطمئن است﴾ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمار فرمود: ای عمار... اگر آنها دوباره چنین کاری کردند تو هم همین کار را بکن، خداوند عذر تو را نازل نمود و به تو فرمان داد که اگر دوباره آنها چنین کردند تو هم همین کار را انجام دهی (و تقیه کنی)**».[۱]

اگر بگویی: حضرت امام صادق عليه‌السلام در روایت مسعده تقیه را واجب نمود و ترک تقیه را حرام کرد، در جواب می‌گوییم: حضرت عليه‌السلام تنها وجوب ترک تقیه را نفی نمود و فرمود: «**به خدا قسم چنین**

➲

خاطر مسعده بن صدقه ضعیف است، چون آن کسی که هارون بن مسلم از آن روایت نقل می‌کند و در اسناد کامل الزیارات و تفسیر قمی واقع شده طبق قول صحیح‌تر ثقه و مورد اعتماد است، و آن شخص غیر از مسعده بن صدقه سنّی یا بتری است که تنها از حضرت امام باقر عليه‌السلام حدیث نقل می‌کند.

۱. الکافی جلد ۲ صفحه ۲۱۹

وظیفه‌ای ندارد» یعنی بر او واجب نیست که کشته شدن را برگزیند، نه این که تقیه کردن را واجب نموده باشد، و بین این دو فرق بسیاری است، اگر بگویی: حضرت تقیه کردن را بر ترک تقیه رجحان داد و فرمود: «**و نباید کاری کند مگر همان کاری که عمار انجام داد ...**»، می‌گوییم: به زودی در نتیجه بحث خواهی فهمید که اگر مصالح عمل به تقیه بیشتر و بزرگ‌تر از مصالح ترک تقیه باشد در این صورت عمل به تقیه رجحان دارد و عکس قضیه هم برعکس است، یعنی اگر مصالح ترک تقیه بیشتر و بزرگ‌تر از مصالح عمل به تقیه باشد در این صورت ترک تقیه رجحان دارد، بنابراین این حدیث و امثال آن که تصریح می‌کند یا از آن فهمیده می‌شود که عمل به تقیه بر ترک تقیه رجحان دارد ناظر به همان زمان است که مصالح عمل به تقیه بیشتر و بزرگ‌تر از مصالح ترک تقیه بود، ولی مسأله ما برعکس است، همانطور که در مثال میثم تمار (علیه الرحمة و الرضوان) بیان کردیم که چرا تقیه را ترک نمود، بنابراین در مثل این موارد که بالا بردن اسم اسلام و تشیع و ولایت آل محمد علیهم السلام متوقف بر ترک تقیه است؛ تقیه نکردن رجحان دارد و سزاوارتر است و ثوابش هم نزد خدا بیشتر است، و البته در بعضی موارد هم تقیه واجب می‌شود.

● **چهارم:** حدیث که کلینی (علیه الرحمة) از عبد الله بن عطاء نقل کرده که گفت: «**به حضرت امام باقر علیه السلام عرض کردم: دو نفر از اهل کوفه دستگیر شده‌اند، به آنها گفته شده: از امیرالمؤمنین برائت جویید! یکی از آنها از حضرت برائت جست ولی دیگری قبول نکرد، بنابراین آن که برائت جست آزاد شد و دیگری کشته شد؟ حضرت علیه السلام فرمود: اما آن که برائت جسته در دین خود فقیه است، و اما آن که برائت نجسته برای رفتن به بهشت عجله کرده است**».[۱]

این حدیث بیان می‌کند که حکومت ظالم کوفه دو نفر از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را دستگیر کرد و به آن دو فرمان داد از حضرت برائت بجویند، یکی از آنها تقیه نمود و درخواست آنها را قبول کرد تا خطر کشته شدن را از خود دفع کند و نجات یابد ولی دیگری به خاطر غیرت و وفای به حضرت درخواست آنها را قبول ننمود و کشته شد، حضرت امام باقر علیه السلام هر دو کار را درست شمرد و آن که

---

۱. الکافی جلد ۲ صفحه ۲۲۱

برائت نجسته بود را چنین مدح کرد که برای رفتن به بهشت عجله نموده در حالی که دیگری رفتن به بهشت را به تأخیر انداخته است.

حدیث دلالت دارد که ترک تقیه مستحب است و رجحان دارد حتی اگر وقوع ضرر هم احراز شده باشد، البته اگر ترک تقیه باعث بزرگی مقام ائمه طاهرین علیهم‌السلام شود و نفس خود انسان و دیگران را آماده کند که جانشان را در راه ولایت اهل بیت فدا کنند، اگر گفته شود: حضرت علیه‌السلام در مورد آن که برائت جست فرمود: در دینش فقیه است و این دلالت دارد که کار او رجحان داشته؛ می‌گوییم: بلکه حضرت در مورد آن که برائت نجست فرمود: برای رفتن به بهشت عجله کرده؛ و این تعبیر است که دلالت دارد کار او رجحان داشته، چون مجرد سبقت به بهشت فضیلت دارد، ﴿**و سبقت گیرندگان که از همه سبقت گرفته‌اند * از همه مقرّب‌ترند**﴾[1] و این که حضرت علیه‌السلام در مورد آن که برائت جست فرمود فقیه است تنها بیان می‌کند که او دانای به حکم تقیه بوده و به مقتضای آن به خاطر اضطرار چنین کاری انجام داده است، گفته نشود: در مقابل فقیه جاهل است، بنابراین آن که برائت نجسته جاهل قاصر بوده و حکم تقیه را نمی‌دانسته، چون می‌گوییم: حدیث در مقام مقابله نیست، و این ادّعا که آن شخص حکم تقیه را نمی‌دانسته و جاهل بوده دلیل می‌خواهد، و سیاق حدیث دلالت دارد که او حکم تقیه را می‌دانسته، چون شخص دیگرِ همراه او که دستگیر شده بود قبل از او برائت جست و آزاد شد، به علاوه حضرت علیه‌السلام او را مدح نمود و برای او عذر نیاورد که چون نمی‌دانسته اشکال ندارد.

در نتیجه اگر از رجحان داشتن ترک تقیه در مثل این موارد دست برداریم، بنابراین ناچارا باید بگوییم در نظر شرع هر دو کار مساوی است، و این یعنی ترک تقیه جایز است حتی اگر یقین به وقوع ضرر داشته باشیم، و این همان مطلوب ماست.

● **پنجم:** حدیثی است که ابن ابی جمهور احسائی نقل کرده که: «**مسیلمه کذاب دو نفر از مسلمانان را دستگیر کرد،**[2] **به یکی از آن دو گفت: در مورد محمد چه می‌گویی: گفت: رسول**

---

۱. سوره واقعه آیه ۱۰ و ۱۱

۲. یعنی آنها را به اسارت گرفت، این واقعه در اواخر حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که مسیلمه (لعنه الله) دعوت باطلش را شروع کرده بود و پیوسته بر مسلمانان دست‌درازی می‌کرد.

خداست، مسلیمه گفت: در مورد من چه می‌گویی: گفت: تو هم،[۱] مسیلمه به دیگری گفت: در مورد محمد چه می‌گویی: گفت: رسول خداست، مسیلمه گفت: در مورد من چه می‌گویی: گفت: چیزی نمی‌گویم! مسیلمه سه بار سؤال خود را تکرار کرد و آن شخص هم همان جواب اول را داد، مسیلمه هم او را کشت! خبر این واقعه به رسول خدا ﷺ رسید، فرمود: اما شخص اول به رخصت و اجازه خداوند عمل نموده، اما شخص دوم حق را آشکار کرده، نوش جانش باشد».[۲]

دلالت این حدیث هم مثل حدیث قبلی است، یعنی بیان می‌کند که ترک تقیه در مثل این موارد رجحان دارد حتی اگر یقین به وقوع ضرر داشته باشیم، به علاوه این حدیث اشاره نمود که اجر و پاداش ترک کننده تقیه بیشتر از عمل کننده به آن است، رسول خدا ﷺ اولی (ترک کننده تقیه) را مدح نمود که حق را آشکار نموده «**و نوش جانش باشد**» ولی برای دومی (تقیه کننده) فقط عذر آورد که به رخصت و اجازه خداوند یعنی تقیه عمل نموده و او را مدح نکرد، تدبّر نما.

- **ششم:** حدیثی است که حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام روایت کرده که سلمان فارسی (رضوان الله تعالی علیه) از کنار گروهی از یهودیان مدینه عبور کرد، آنها شروع کردند سلمان را عذاب دهند و با شلاق‌هایشان او را بزنند و می‌گفتند: «**پیوسته با شلاق‌هایمان تو را می‌زنیم تا روحت خارج شود یا به محمد کافر شوی! سلمان گفت: من چنین کاری نمی‌کنم، خداوند بر محمد نازل کرده: ﴿کسانی که به غیب ایمان می‌آورند﴾ و من اگر بر این شکنجه‌های شما صبر کنم تا از جمله کسانی باشم که خداوند با این آیه آنها را مدح کرده، برایم راحت و آسان است، آنها هم شروع کردند با شلاق‌هایشان او را بزنند ... به او گفتند: وای بر تو ای سلمان! آیا محمد به تو اجازه نداده به خاطر تقیه از دشمنانت کلمه کفری به زبان آوری؟ پس چرا چیزی نمی‌گویی که تو را خلاص کند؟ سلمان گفت: خداوند متعال چنین کاری را برای من جایز نموده نه واجب، بلکه به من اجازه داده آن چه شما می‌خواهید را انجام ندهم و شکنجه‌هایتان را تحمل**

---

۱. یعنی ای مسیلمه تو هم رسول خدایی!

۲. غوالی اللیالی جلد ۲ صفحه ۱۰۴

کنم و این کـار را بهتـر و برتـر از دیگـری (تقیـه کـردن) قـرار دهـم، و مـن غیـر از آن را اختیـار نمی‌کنم».[۱]

این حدیث دلالت آشکاری دارد که ترک تقیه و تحمل کردن شکنجه و ضرر برای رسیدن به فضـل و اجر و مقام بالا رجحان دارد، و تقیه در مثل این موارد جایز است نـه واجـب، بنـابراین هـر کـه مثـل سلمان (علیه الرحمة و الرضوان) خواستار برترین کار است؛ ترک تقیه را انتخاب می‌کند.

ظاهرا علّت این که سلمان تقیه را ترک کرد با این که تقیه کردن بـرایش جـایز بـود؛ ایـن اسـت کـه می‌خواست یهودیان با ذلیل کردن یکی از بزرگان مسلمین و با مجبور کردن او به اظهار کفر خوشـحال نشوند، چون خوشحالی و شادمانی آنها باعث می‌شد عزم کفّار جزم شود که بر علیه اسلام و مسـلمین بجنگند و گمان کنند که وقتی سلمان را که از بزرگان است توانسته‌اند شکست دهند و بر او پیروز شوند و او این چنین اظهار ضعف و شکست کرده پس بقیه چگونه خواهند بود.

بنابراین درستی این قاعده که «باید مصالح و مفاسدی که بر عمل به تقیه یا ترک آن مترتّب است را بسنجیم» تأکید می‌شود، بنابراین آن طرف که رجحان داشت عمل به آن واجب یا مستحب است.

● **هفتم:** حدیثی است که کلینی از مسعده بن صدقه از حضرت امـام صـادق علیه السلام نقـل کـرده کـه حضرت در حدیثی فرمود: «**و تفسیر موارد تقیه مثل این است که گروه بدی وجود داشته باشند که ظاهر حکم و عملشان بر خلاف حکم و عمل حقّ باشد، در این صورت هر کاری که مـؤمن در میان آنها از روی تقیه انجام دهد و آن کار باعث ایجاد فساد در دین نشود؛ جایز است**».[۲]

شاهد ما گفتار حضرت است که فرمود: «**و آن کـار باعـث ایجـاد فسـاد در دیـن نشـود**» ایـن فرمایش صریح است که اگر عمل به تقیه موجب فساد در دین شد تقیه کـردن حـرام اسـت، بـه همـین خاطر گفته‌اند بر فقیه حرام است که در این صورت از روی تقیه فتوایی خلاف حق دهد، مثلا فتوا دهد آن چه عمر برای مخالفین درست کرده و بدعت گذاشته جایز است، مثل گذاشتن دست روی شکم در

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام صفحه ۶۸، در آخر این حدیث آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله سلمان (علیـه الرضـوان) را بـه خاطر عمل و جان‌فشانی‌اش مدح نمود و سپس از یهودیانی که سلمان را عذاب کرده بودند انتقام گرفت.

۲. الکافی جلد ۲ صفحه ۱۶۸

هنگام نماز و نوشیدن شراب نبیذ و گفتن «الصلاة خیر من النوم» در اذان نماز صبح و حرام دانستن ازدواج موقت و متعة الحج و تجویز نماز تراویح و امثال این بدعت‌ها، در این هنگام بر فقیه واجب است که خودش را برای تحمل ضرر آماده کند اگر چه این ضرر به حد قتل برسد، چرا که فساد در دین واقع نشود، به این صورت که وقتی به خلاف حق فتوا می‌دهد مسأله بر مردم مشتبه می‌شود و دیگر نمی‌توان از آن رجوع کرد.

به همین دلیل در تاریخ فقهای بزرگمان مشاهده می‌کنیم که بسیاری از آنها در راه شهادت قدم گذاشتند و جان و اهل و خاندان خود را فدا کردند، مثل محمد بن حسن بن علی فتال نیشابوری، و فضل بن حسن طبرسی، و حسین بن محمد بن علی میکالی، و محمد بن مکی عاملی که معروف به شهید اول است، و زین الدین علی عاملی که معروف به شهید ثانی است، و قاضی نور الله مرعشی تستری که معروف به شهید ثالث است، و فقیه شهاب الدین عبد الله بن محمود بن سعید تستری خراسانی و دیگر علمای گذشته و اخیر که خداوند ارواح پاکشان را مقدس گرداند.

● **هشتم:** روایتی که شیخ مفید از حضرت امام کاظم (صلوات الله علیه) نقل کرده که ایشان فرمود: «**حق را بگو اگر چه هلاک تو در آن باشد، چرا که در واقع نجات تو در آن است، و باطل را رها کن اگر چه نجات تو در آن باشد، چرا که در واقع هلاک تو در آن است**».[1]

وجه استدلال به این روایت چنین است: حضرت علیه السلام دستور داد حق گفته شود اگر چه موجب ضرر هلاکت گردد و باطل گفته نشود اگر چه موجب حفظ نفس شود، بعد از جمع بین این حدیث و احادیثی که عمل به تقیه را جایز می‌دانست چنین فهمیده می‌شود که اگر برپا نمودن حق متوقف بر ترک تقیه باشد در این صورت ترک تقیه و تحمل ضرر هلاکت جایز است، این حدیث هم بر همین مطلب حمل می‌شود، بنابراین مراد این نیست که تنها لفظ حق را به زبان راند، چنین کاری به تنهایی بر تقیه کردنی که برای حفاظت جان از هلاکت باشد ترجیح ندارد، بلکه مراد برپا نمودن حق و حفاظت از آن است، بنابراین اگر عمل به تقیه باعث شد که حق به کلی از بین برود یا با باطل مخلوط شود در این صورت واجب است - یا طبق فرض رجحان دارد - که تقیه را ترک کند و متحمل ضرر شود، اگر چه

---

۱. الاختصاص شیخ مفید صفحه ۳۲

این ضرر در حدّ قتل باشد، چون چنین کاری باعث نجات در آخرت است.

● **نهم:** حدیثی که کلینی از حضرت امام باقر (صلوات الله علیه) نقل کرده که ایشان فرمود: **«گروهی در آخر الزمان بیایند که در میان آنها از قومی مراؤون تبعیت می‌شود، (این قوم مراؤون) اظهار زهد و تقوا می‌کنند، و سفیه و احمقند، و امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنند مگر زمانی که از ضرر در امان باشند! آنها برای خود عذر و توجیه می‌آورند، از لغزش‌های علما و اعمال فاسدشان تبعیت می‌کنند! به نماز و روزه و هر چه به مال و جان آنها آسیب نرساند روی می‌آورند،[1] اگر نماز هم به سایر کارهایی که با ثروت و بدنشان انجام می‌دهند ضرر رساند آن را هم مثل نام‌دارترین و شریف‌ترین واجبات (یعنی امر به معروف و نهی از منکر) ترک می‌کنند! امر به معروف و نهی از منکر واجب بزرگی است که به وسیله آن واجبات برپا می‌شود، به همین خاطر غضب خداوند بر آنها فرود می‌آید و خداوند عذاب و عِقاب خود را شامل آنها می‌کند، و در نتیجه نیکوکاران در خانه‌های فاجران و کودکان در خانه‌های بزرگان هلاک می‌شوند، امر به معروف و نهی از منکر راه پیامبران و روش صالحان است، و واجب بزرگی است که به وسیله آن واجبات الهی برپا می‌شود و مذهب‌ها در امان می‌مانند[2] و کسب‌ها حلال می‌شود و حق مظلوم برگردانده می‌شود و زمین آباد می‌گردد و از دشمنان انتقام گرفته می‌شود و امر پایدار می‌گردد، بنابراین با دل و زبانتان نهی از منکر کنید و به وسیله آن به پیشانی آنها ضربه زنید! و در راه خدا از ملامت ملامت‌گری نترسید، اگر موعظه شما را پذیرفتند و به حق برگشتند دیگر محکوم نیستند، چون ﴿تنها کسانی محکومند که به مردم ظلم می‌کنند و به غیر حقی روی زمین فساد می‌کنند، برای اینها عذاب دردناکی است﴾،[3] ولی اگر موعظه شما را نپذیرفتند و به حق برنگشتند در این صورت با بدن‌های خود با آنها جهاد کنید و با دلهای خود آنها را دشمن دارید در حالی که نه خواستار سلطنت و حکومت و نه مال و ثروت هستید، و نه می‌خواهید به**

---

۱. یعنی متعرّض ضرر نمی‌شوند.

۲. یعنی راه‌های التزام به دین در امان می‌ماند.

۳. سوره شوری آیه ۴۲

وسیله ظلم بر آنها پیروز شوید، تا این که به امر خداوند برگردند و از او اطاعت نمایند».[۱]

در این حدیث مذمّت صریحی است برای کسانی که «**امر به معروف و نهی از منکر را واجب نمی‌دانند مگر زمانی که از ضرر در امان باشند**» حضرت علیه السلام اینها را مراؤون و احمق و سفیه نامید که دنبال عذر و توجیه کارهای خود هستند و از لغزش‌های علما تبعیت می‌کنند، حدیث چنین می‌فهماند که جایز است انسان به خاطر ادای وظیفه امر به معروف و نهی از منکر خود را در معرض ضرر قرار دهد و تقیه را ترک کند، تقیه تنها در بعضی موارد بر این وظیفه حاکم است نه همیشه، چون امر برپا نمودن دین و جلوگیری از ظالمین و منحرفین مهم‌تر است، و این امر جز با ادای وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به کاملترین وجه انجام نمی‌شود .

شاید این حدیث هم ناظر به این درجه بالای امر به معروف و نهی از منکر باشد که از آن این چنین تعبیر شده: «**به وسیله آن واجبات برپا می‌شود و مذهب‌ها در امان می‌مانند و کسب‌ها حلال می‌شود و حق مظلومین برگردانده می‌شود و زمین آباد می‌گردد و از دشمنان انتقام گرفته می‌شود و امر پایدار می‌گردد**» این امور به وسیله مراتب پایین امر به معروف و نهی از منکر محقق نمی‌شود، و در آن مرتبه بالا - که هدف برپا نمودن دین و حق و عدل و جلوگیری از نابودن شدن آن است - تقیه ساقط می‌شود، چون با تحقق امر به معروف و نهی از منکر در واقعیّت منافات دارد. در نتیجه هر کس تقیه را ترجیح می‌دهد مذمّت شده و مستحق غضب و عذاب خداوند متعال است، چون از جمله کسانی است که امر به معروف و نهی از منکر را واجب نمی‌دانند مگر زمانی که از ضرر در امان باشند.

از جمله اشارات مهم در این حدیث شریف این است که با گذشت زمان تقیه از رخصت و اجازه‌ای شرعی تبدیل به بیماری سختی می‌شود که شریف‌ترین وظائف دینی مثل امر به معروف و نهی از منکر را تعطیل می‌کند، این ترسویانی که حضرت امام باقر علیه السلام مذمّتشان نمود در آخر الزمان ظاهر می‌شوند، آنها از دین خود کوتاه می‌آیند تا متحمّل ضرر نشوند، بلکه آنها - همانطور که حضرت علیه السلام فرمود - اگر می‌دیدند نماز هم به مصالح و اموال و بدن‌هایشان ضرر می‌زند آن را هم ترک

---

۱. الکافی جلد ۵ صفحه ۵۵

می‌کردند!

آنان آماده‌اند که ملتزم نماز و روزه حج و احکام دیگری شوند که به خاطر آن در معرض ضرر قرار نمی‌گیرند، ولی آماده نیستند به حکم امر به معروف و نهی از منکر ملتزم شوند، چرا که آنها را در معرض ضرر قرار می‌دهد! و در نتیجه ترس و ذلّتشان را تقیه می‌نامند!

آن چه خطرناک شدن این بیماری در آخر الزمان را تأکید می‌کند این است که وقتی حضرت مولی صاحب العصر (صلوات الله علیه و عجل الله فرجه الشریف) ظهور می‌کند و از کسانی که خود را به تشیع نسبت داده‌اند می‌خواهد که او را یاری کنند و همراهش جهاد نمایند؛ آنان قبول نمی‌کنند و دلیل ردّ کردن درخواست حضرت را چنین بیان می‌کنند که ملتزم تقیه هستند! در آن زمان است که مردم تقیه را بیش از پدران و مادرانشان دوست دارند!

این همان مطلبی است که حضرت امام صادق علیه السلام آشکار نمود، حضرت فرمود: «**تقیه قرار داده شده تا به وسیله آن خون حفظ شود، بنابراین اگر تقیه کردن باعث ریختن خونی شد دیگر نباید تقیه کرد! و به خدا قسم وقتی دعوت می‌شوید که ما را یاری کنید می‌گویید: ما چنین کاری نمی‌کنیم! ما تقیه می‌کنیم! و تقیه را بیش از پدران و مادرانتان دوست خواهید داشت! ولی اگر حضرت قائم قیام کند نیازی ندارد که از شما چنین چیزی درخواست کند و بر بسیاری از شما که اهل نفاق هستند حدّ خداوند را جاری خواهد نمود!**».[1]

جهت چهارم: تشخیص موضوع ضرورت که ارتکاب عمل حرام را در حال تقیه مباح می‌کند به عهده مکلّف است، چون حضرت امام باقر علیه السلام فرمود: «**تقیه در هر ضرورتی است، و صاحب آن وقتی تقیه بر او واقع می‌گردد خود به تقیه کردن داناتر است**».[2]

ولی سزاوار است مکلّف در جایز دانستن تقیه برای خودش سهل‌انگاری نکند، بنابراین اگر ضرری مورد اعتنا وجود نداشت یا وجود داشت ولی شرع استقبال نمودن از آن را واجب کرده بود؛ در این

---

۱. التهذیب شیخ طوسی جلد ۶ صفحه ۱۷۲ به نقل از ابی حمزه ثمالی (رضوان الله علیه)، ای کاش شیعه در این زمان این حدیث را حفظ می‌کردند و در آن تفکر می‌نمودند تا بفهمند به نام تقیه خود را به چه مصیبتی دچار کرده‌اند!

۲. الکافی جلد ۲ صفحه ۲۱۹ به نقل از زراره (رضوان الله تعالی علیه).

صورت تقیه بر او حرام است و اگر تقیه کند عِقاب خواهد شد، کاملا مثـل کسـی کـه بـا وجـود آب و بدون هیچ عذری تیمم می‌کند و با آن نماز می‌خواند. به همین خاطر مکلّف باید مـوارد جـواز تقیـه را بداند و به خوبی در آن چه به آن مبتلا می‌شود دقّت کند تا تقیه در غیر آن جـایی کـه شـارع اجـازه داده واقع نشود.

در این باره از طرف ائمه اطهار ﴿عليهم السلام﴾ هشدارهای متعددی وارد شده است:

اول: حدیثی که کلینی از مسعده بـن صـدقه نقـل کـرده کـه گفـت: «**شـنیدم از حضـرت امـام صادق﴿عليه السلام﴾ سؤال شد: ایمان کسی که حقّ و برادری او بر ما لازم است چگونه می‌باشد و بـه چـه چیز ثابت و به چه چیز باطل می‌شود؟ فرمود: ایمان به ایـن صـورت فهمیـده می‌شـود؛ اول: آن اعتقادی که از رفیقت برای تو ظاهر می‌شود، اگر از او مثل آن اعتقادی که تو داری ظاهر شد، در این صورت حق ولایت و برادری‌اش ثابت می‌شود، مگر آن که آن چـه دربـاره خـودش گفتـه و برای تو آشکار نموده را نقض کند، اگر از او چیزی صادر شد که بتوانی بـه آن بـر نقـض آن چـه برایت آشکار کرده استدلال کنی، در این صورت از آن چه برایت اظهار نموده خـارج شـده و آن چه اظهار نموده را نقض کرده مگر آن که ادّعا کند چنین کاری را از روی تقیه انجام داده، ولی با این حال در ادعای او نظر می‌شود، اگر کاری که انجام داده از اموری است که ممکن نیسـت در مثل آن تقیه نمود، در این صورت ادّعایش قبول نمی‌شود، چون تقیه مواضعی دارد که هـر کـس آن را از مواضعش جدا کند برایش استوار نگردد**».[1]

دوم: حدیثی که امام حسن عسکری﴿عليه السلام﴾ در تفسـیرش از حضـرت امـام علـی بـن الحسـین زیـن العابدین﴿عليه السلام﴾ نقل کرده که ایشان در حدیثی فرمود: «**این احوال کسی است که فضائل مـا را کتمـان کند و حقوق ما را انکار نماید و خود را به نام‌های ما بنامد و القاب ما را بـرای خـود برگزینـد و ستم‌کننده به ما را بر غصب کردن حقوقمان کمک کند و دشمنان ما را بر علیه ما یـاری کنـد، در**

---

۱. الکافی جلد ۲ صفحه ۱۶۸، به مقتضای این حدیث کسانی که امروزه می‌شنویم عقائد تشـیّع را بـه خـاطر راه آمـدن بـا دشمنان اهل بیت نقض می‌کنند، آنان نزد ما خارج از تشیع هستند مگر آن که برایمان ثابت شود آن چه از آنها صـادر شـده به خاطر تقیه‌ای بوده که شرعا مقبول است. ولی کجا این چنین می‌باشد خدا رویشان را سیاه گرداند!

حالی که تقیه او را به این زحمت نیانداخته و ترس بر جان و مال و حالش او را بـه چنـین کـاری وادار نکرده، ای شیعیان ما از خدا بترسید و وقتی تقیه‌ای بر شما نیست بـه خـواری و ذلّـت تـن ندهید و وقتی تقیه مانع شماست (و وظیفـه‌تان تقیـه کـردن اسـت) در کـردار و گفتـار دشـمنی نکنید».[1]

سوم: حدیثی که باز حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام در تفسیرش از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقـل کـرده که فرمود: «**شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر کس از علمی سؤال شـود و آن را کتمـان کنـد در جایی که اظهار آن واجب و تقیه از او زائل شده باشد؛ روز قیامت خواهد آمد در حـالی کـه بـه دهانش لجامی از آتش زده باشند!**».[2]

چهارم: حدیثی که باز حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام در تفسیرش در ضمن حدیثی که حضرت

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام صفحه ۴۶۳، در این تفسیر شریف مشاهده نموده‌ایم که بارها از تقیه باطل بر حذر داشته شده و بارها همّت دینی را برای شکستن ناصبیِ مخالف برانگیختـه اسـت، و مـا قلـب خـود را از ایـن شـفا مـی‌دهیم کـه حضرت علیه‌السلام از آن بیماری ترس و ذلّت و فرار که بعد از ایشان - خصوصا با گذشت زمان طولانی غیبت - به نام تقیه جریان خواهد داشت ناراحت بود، به همین خاطر این هشدارها از ایشان صادر شد و این احادیث را از پدران طاهرینش علیهم‌السلام نقـل کرد تا شیعه به نام تقیه در خواری و ذلّت واقع نشود و دائما در مقابل کفّار و نواصب و مخالفین در عزّت نفس باشـند و بـه خاطر ترس از کسی از بیان حق دست برندارند.

اما بحث در مورد اعتبار این تفسیر که از حضرت مولا امام حسن عسکری علیه‌السلام روایت شده این جا جای آن نیست، و ما بـه طور مفصّل در درس‌هایمان متعرّض آن شده‌ایم.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام صفحه ۳۱۹، ما ناراحتیم که بعضی از این کسانی که بر سر خود عمامه دارنـد و مـثلا در کشورهای غربی زندگی می‌کنند وقتی از آنها در مورد ابوبکر یا عمر یا عایشه مسـائل مهمـی سـؤال می‌شـود بـه تقیـه پنـاه می‌برند و حق را کتمان می‌کنند، در حالی که در این کشـورها تقیـه کـاملا منتفـی اسـت! بلکـه تقیـه حتـی در بسـیاری از کشورهای شرقی هم منتفی است، به همین خاطر ما برای خود جایز ندانستیم که وقتی در شـرق (کویـت) بـودیم بـه تقیـه عمل کنیم، و ثابت شده که تقیه منتفی است با این که ما را دستگیر و زندانی کردند، چون ایـن مقـدار از ضـرر قابـل اعتنـا نیست، چه برسد به این که قبلا گفتیم آشکار کردن حق مهم‌تر است و وجوب تقیه را ساقط می‌کند. چه بسـا فضـیلت ایـن ترسویان این باشد که روز قیامت آنها را به این صورت مشاهده کنیم که به دهانشان لجامی از آتش زده‌اند! خداوند آنها را از ما دور کند و هرگز ما را از آنها قرار ندهد، آنها همان کسانی هستند که با حضرت امام صاحب الزمان (صلوات الله علیـه) مواجه خواهند شد و وقتی حضرت از آنها یاری می‌طلبد می‌گویند: «**ما چنین کاری نمی‌کنیم! ما تقیه می‌کنیم!**»

امام رضا علیه السلام خود را از بعضی شیعیانش مخفی می‌کند و از آنها روی‌گردان می‌شود؛ نقل کرده است، شیعیان گفتند: «**ای پسر رسول خدا ... چرا این چنین از ما روی‌گردان هستید و ما را کوچک می‌کنید و این چنین سختگیرانه مانع ملاقات ما با خود می‌شوید؟ دیگر بعد از این چه چیز برای ما باقی می‌ماند؟!**» از جمله جواب‌های حضرت علیه السلام به آنها این بود: «**چون شما ادّعا می‌کنید شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هستید، وای بر شما! شیعیان او تنها حسن و حسین علیهما السلام و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابوبکر هستند؛ همان کسانی که با هیچ کدام از اوامر و نواهی حضرت مخالفت نکردند، ولی شما می‌گویید شیعه او هستید در حالی که در بیشتر کارهایتان با ایشان مخالفت می‌کنید و نسبت به بسیاری از واجبات خود کوتاهی می‌کنید و حقوق بزرگ برادران دینی خود را سبک می‌شمارید، و آن جایی که تقیه واجب نیست تقیه می‌کنید، و آن جایی که باید تقیه کرد تقیه را ترک می‌کنید**» تا آخر حدیث.[۱]

در هر صورت، تقیه مواضع و شروطی دارد، و جایز نیست که همیشه وسیله‌ای برای ارتکاب کارهای حرام یا عمل کردن به خلاف تکالیف باشد یا وسیله‌ای برای نابود کردن دین و تشیع و کوتاه آمدن از مواضع اعتقادی آن شود یا باعث شود حرمت اهل بیت پیامبر علیه السلام هتک گردد یا حتی مؤمن خودش را ذلیل کند، در حدیثی از حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) وارد شده: «**خداوند متعال تمام امور مؤمن را به خود او واگذار کرد، ولی به او واگذار ننمود که خود را ذلیل کند. آیا قول خداوند را نشنیده‌ای که می‌فرماید: ﴿عزّت برای خدا و رسول و مؤمنان است؟﴾[۲] بنابراین سزاوار است که مؤمن عزیز باشد نه ذلیل، خداوند او را به وسیله ایمان و اسلام عزیز می‌گرداند**».[۳]

مؤمن باید سعی کند که مجبور به تقیه کردن نشود و از خدا بخواهد که او را از مثل چنین اضطراری دور کند، به همین خاطر در دعایی که از حضرت امام رضا (صلوات الله علیه) روایت شده

---

۱. تفسیر الامام حسن عسکری علیه السلام صفحه ۳۱۳ و وسائل الشیعه شیخ حرّ عاملی جلد ۱۶ صفحه ۲۱۷

۲. سوره منافقون آیه ۸

۳. الکافی جلد ۵ صفحه ۶۳ به نقل از سماعه.

می‌خوانیم: «**پروردگارا ... ما را از کسانی قرار بده که نیازی به تقیه کردن از مخلوقات ندارند**».[1]

در این جا تذکّری وجود دارد:

برای بسیاری از ترسویان و فراریان شیرین است که بعضی روایات شرعی و احادیث شریفی را به کار گیرند که بر التزام به تقیه تأکید می‌کند و می‌گوید: هر کس تقیه را شعار خود قرار ندهد از اهل بیت علیهم‌السلام نیست، و کسی که تقیه نمی‌کند خیری در او نیست، و با کرامت‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقیه‌اش شدیدتر است، و نه دهم دین در تقیه است، و خوبی تقیه و بدی افشا نمودن است ... و دیگر احادیث و روایات بسیاری که تأکید می‌کند ملتزم تقیه باشید. اینها این روایات را به کار می‌گیرند تا عقل عموم مردم را از کار بیاندازند و هدفشان این است که به مردم چنین القا کنند که این احادیث عمل به تقیه را در هر زمان و مکان و در هر لحظه واجب می‌کند و تقیه خود یک اصل است نه این که استثنا از حکمی اصلی باشد.

ولی روشن شد که این احادیث برای موضوعش که در همان زمان‌ها وجود داشته صادر شده، آن زمان که جوّ دارای خفقان بوده و برای زندگی در این جوّ و حفاظت از دین و اهلش باید تقیه می‌کرده‌اند. ولی حال که به حمد الله آن جوّهای دارای خفقان برطرف شده دیگر نباید تقیه کرد، همانطور که این مطلب را روایات گذشته تأکید نمود.

ولی برای ترسویان شیرین است که با عرضه کردن یک وجه و مخفی کردن وجه دیگر عقل مردم را شستشو دهند، آنها هر روایتی را که می‌خواهند برمی‌گزینند و هر روایتی که می‌خواهند را مخفی می‌کنند، سپس از آن چه برگزیده‌اند قواعد و احکامی را پایه‌گذاری می‌کنند که مخالف اصول علمی است، اگر ما هر حدیثی را برگزینیم و بر ظاهرش احکامی مترتّب کنیم و دیگر به انگیزه‌های صدور آن توجه نکنیم در این صورت دین خدا را کاملا وارونه نموده‌ایم!

به عنوان مثال؛ در حدیث حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) که قبلا گذشت آمده: «**مبادا از حضرت علی و فاطمه یاد کنید، چون نزد مردم چیزی مبغوض‌تر از یاد حضرت علی و**

---

۱. مصباح المتهجد شیخ طوسی صفحه ۴۱۵ در دعا برای حضرت صاحب الامر (صلوات الله علیه)، و مفاتیح الجنان در بخش دعاهای زمان غیبت به نقل از مصباح المتهجد.

فاطمه علیهماالسلام نیست».[۱]

آیـا درسـت اسـت کـه ظـاهر ایـن حـدیث و اطلاقـش را بگیـریم و یـاد کـردن حضـرت علـی و فاطمه علیهماالسلام را بر مردم حرام کنیم و هر مجلسی که تشکیل می‌شود و هر خطبه‌ای که خوانده می‌شود و هر کتابی که نوشته می‌شود و خلاصه هر تلاشی که برای بیان فضائل حضرت مرتضی و حضرت زهـرا (صلوات الله علیهما و آلهما) به کار می‌رود را منع کنیم؟! قطعا نه ... این حدیث شـریف در جوّهـای دارای فشار و خفقان صادر شده که چنین می‌طلبیده که ائمه به شیعیانشان دستور دهند که شدیدا ملتزم تقیه باشید حتی در مجرّد یاد کردن از حضرت علی و فاطمه علیهماالسلام ، ولی حـال کـه بـه حمـد اللـه ایـن محذور برطرف شده دیگر نهیی از یاد کردن آن دو بزرگوار (صلوات الله علیهما) وجود نـدارد و حکـم استحبابِ یاد کردن آن دو برمی‌گردد.

مسأله درمورد روایات تقیه یا روایاتی که از افشای اسرار یا گفتن رسوایی‌های ظالمین نهی می‌کنـد هم این چنین است، این روایات مربوط به همان زمان‌های سخت است، بنـابراین درسـت نیسـت کـه مثل آنهایی که در دلشان بیماری ترس و فرار وجود دارد وجوب آن را همیشگی بدانیم.

اگر گفته شود: با گذشت زمان تقیه مرتفع نمی‌شود بلکه شدیدتر می‌گردد، چون کلینـی از محمـد بن مسلم از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: **«هر زمان که این امر نزدیک‌تر می‌شود تقیه شدیدتر می‌گردد»**.[۲]

در جواب می‌گوییم: منظور روایت این است که به لحاظ مجموع نیاز به تقیه بیشتر می‌شود نه بـه لحاظ زمان جدید نسبت به زمان قبلی، بنابراین تقیه در زمانی - مثل زمان ما - مجوّز شرعی ندارد و بـه طور اجمال نیازی به آن نیست، و ممکن است بعد از آن زمانی بیاید که مجوّز آن فـراهم آیـد و ممکـن است بعد از این زمان هم زمان دیگری بیاید که تقیه در آن متنفی است، و این چنین ادامه پیدا می‌کند، ولی به لحاظ مجموع در آن زمانی که به زمان ظهور مقدّس نزدیک‌تر اسـت انگیـزه بـرای تقیـه بیشـتر است، نه این که ممکن نباشد تقیه در زمانی مرتفع شود، روایت اصلا چنین معنایی نمی‌دهد. به علاوه

---

۱. الکافی جلد ۸ صفحه ۱۵۹ به نقل از عنبسه، و وسائل الشیعه در ابواب تقیه به نقل از کافی.

۲. الکافی جلد ۲ صفحه ۲۲۰، مقصود از «این امر» ظهور حضرت مولا صاحب العصر (صلوات الله علیه) است.

در زمان مقدمه ظهور مبارک هم تقیه به طور اجمال منتفی است، و به همین دلیل خراسانی و یمانی آشکارا خروج می‌کنند و حق را می‌طلبند، و خروج این دو نشانه آن است که تقیه منتفی است، چون اگر منتفی نبود این دو خروج نمی‌کردند، چرا که در این صورت خروج کردن حرام بود، و در روایات به جای مدح و تأیید و تعبیر به هدایت مستحق مذمّت می‌شدند، با ضمیمه این مطلب می‌فهمی که مقصود از این روایت شدیدتر شدن تقیه به صورت مداوم در گذشت زمان‌ها نیست، بلکه شدّت به طور مقطعی و در بعضی زمان‌هاست.

به علاوه این روایت در مورد خبرهای غیبی است نه احکام، بنابراین حکمی صادر نمی‌کند، و ما ملزَم به روایاتی هستیم که حکم تقیه را بیان می‌کنند و به شرائطی که در مورد تقیه ذکر شده مقیّد هستند، حال اگر آن شرائط محقق شد تقیه بر ما واجب می‌شود، ولی اگر محقق نشد تقیه بر ما حرام می‌گردد، و تکلیف ما همین است و بس.

و این که برای منع از ترک تقیه به این روایت استناد کرده‌اند بسیار شبیه آن است که برای منع از برپا نمودن عدل به این روایت استناد کرده‌اند: ظهور حضرت واقع نمی‌شود مگر بعد از آن که زمین پر از ظلم و جور گردد! و بطلان هر دو استناد نیاز به صحبت ندارد.

اگر گفته شود: شیخ صدوق از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «**هر کس تقوا و ورع ندارد دین ندارد، و هر کس تقیه ندارد ایمان ندارد، با کرامت‌ترین شما نزد خدا آن کسی است که بیشتر تقیه کند، به ایشان گفته شد: ای پسر رسول خدا تا کی؟ فرمود: تا روز وقت معلوم که روز خروج نمودن قائم ما اهل بیت است، پس هر کس قبل از خروج قائم ما تقیه را ترک کند از ما نیست**»[1] و این یعنی تقیه قبل از خروج حضرت قائم علیه‌السلام مطلقا واجب است.

می‌گوییم: بعد از آن که روشن شد تقیه در بعضی موارد حرام و در بعضی موارد مکروه و مباح است دیگر برای اثبات وجوب تقیه به طور مطلق راهی نیست، بنابراین این حدیث و امثال آن به این معنا حمل می‌شوند که هر کس قبل از خروج حضرت قائم (صلوات الله علیه) تقیه واجب را ترک کند از اهل بیت نیست، نه این که تقیه مستحب یا مباح یا مکروه را ترک کند، و به عبارت دیگر؛ اگر

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة صفحه ۳۷۱

موضوع تقیه محقق شد و مفسده آن به حدّ وجوب دفع ضرر رسید در این صورت تقیه واجب است و ترک آن حرام می‌باشد و کسی که در این حال عمدا تقیه را ترک می‌کند کار حرامی مرتکب شده، و بدون شکّ با این کار دیگر از ائمه علیهم‌السلام نیست.

ظاهرا این حدیث در مقام بر حذر داشتن از خصوص قیام قبل از ظهور حضرت صاحب الامر علیه‌السلام است، کسی که احادیث ائمه علیهم‌السلام را مشاهده کرده باشد و طعم معانی آن را چشیده باشد می‌فهمد که قرین نمودن مسأله تقیه با امر خروج حضرت به نحو مقابله است، چون آنها که خود را به اهل بیت نسبت می‌دادند با شعار دعوت به رضایت آل محمد لشکر جمع می‌کردند و نامه‌ها می‌نوشتند، ولی هدفشان این نبود که حکومت فعلی را ساقط کنند تا سلطنت را به اصحاب شرعی آن یعنی اهل بیت علیهم‌السلام واگذارند، بلکه هدفشان این بود که حکومت را ساقط کنند تا خودشان به سلطنت برسند، مثل همان کاری که بنی عباس با بنی امیه انجام دادند، و بسیاری از شیعیان هم فریب این شعارها را می‌خوردند و گمان می‌کردند ائمه علیهم‌السلام اصحاب این شعارها را قرار داده‌اند تا این مهم را انجام دهند، بعضی از اینها که خود را به اهل بیت نسبت می‌دادند ادّعای مهدویت هم می‌کردند، مثل محمد بن عبد الله محض، در مقابل ائمه علیهم‌السلام شیعیانشان را از اینها برحذر می‌داشتند و ادعاها و خواسته‌های آنان را باطل می‌کردند، آن هم به این صورت که تأکید می‌نمودند صاحب الامر هنوز ظهور نکرده و تقیه در مورد قیام نمودن بر علیه این حکومت‌ها تا زمان ظهور ایشان باقی است و اینها که خود را به اهل بیت نسبت می‌دهند به خلاف امر اهل بیت خروج نموده‌اند. بنابراین معنای این حدیث و امثال چنین است که هر کس تقیه را در خصوص قیام لشکری بر علیه حکومت‌های موجود ترک کند و زیر پرچم کسانی برود که به غیر فرمان اهل بیت علیهم‌السلام خروج کرده‌اند؛ از اهل بیت نیست. ولی اگر به اذن اهل بیت خروج کرد و قیام نمود دیگر تقیه بر او واجب نیست و از آن بر حذر نشده و مذمّت نمی‌شود، و حدیثی که ابن ادریس از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایت کرده هم متوجه همین معناست، حضرت فرمود: «**تا زمانی که شخصی از آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خروج کند من و شیعیانم در خیر و خوبی هستیم، دوست داشتم شخصی از آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خروج می‌کرد و خرجی و نفقه**

اهل و عیالش بر من بود»[۱] و مثلا کسی که قیام زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را درست می‌داند با این بیان می‌تواند قیام او را درست کند، همچنین می‌توان تصدی فقهای عدول جامع شرائط در زمان غیبت برای تأسیس دولت را درست شمرد، به این اعتبار که از طرف حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) اذن دارند، البته اگر وظیفه آنها شامل این مورد هم بشود، دقّت کن.

به هر حال، نزد اهل علم و فضل و تحقیق شکی نیست که معنای این فرمایش اهل بیت: «**هر کس تقیه ندارد دین ندارد ... هر کس تقیه ندارد ایمان ندارد**» این است که هر کس به وجود حکمی شرعی برای تقیه معتقد نیست (مثل مخالفین) دین و ایمان ندارد، نه این که هر کس به تقیه عمل نکند دین و ایمان ندارد حتی اگر موضوع تقیه که ضرر است هم محقق نشده بود. با این بیان تأکید می‌شود که این فرمایش حضرت علیه السلام که فرمود: «**هر کس قبل از خروج قائم ما تقیه را ترک کند از ما نیست**» یعنی: هر کس به این ادعا که قبل از خروج قائم حکم تقیه برداشته شده؛ تقیه واجب را ترک کند از اهل بیت نیست. و این معنا با ضمیمه ابتدای روایت است که حضرت علیه السلام فرمود: «**هر کس تقیه ندارد ایمان ندارد**» و همچنین با مقیّد کردن آن به قبل از خروج قائم است که حضرت علیه السلام فرمود: «**قبل از خروج قائم ما**»، چون هنگام خروج حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف و نحن معه) حکم تقیه برداشته می‌شود.

بنابراین این حدیث ناظر به حکم است نه موضوع، و بدون شک تا هر زمان موضوع محقق بود حکم هم باقی است، به علاوه ما گفتیم حمل این حدیث بر خصوص بر حذر داشتن از خروج و قیام بدون اجازه اهل بیت علیهم السلام خالی از قوّت نیست. در هر صورت؛ این ادّعا که تقیه مطلقا در تمام موارد و برای همیشه تا قبل از قیام قائم آل محمد (صلوات الله علیهم) واجب است؛ ادّعایی باطل و مردود است که هیچ روایتی آن را تأکید نمی‌کند و برای آن هیچ دلیلی وجود ندارد.

---

۱. وسائل الشیعه جلد ۱۱ صفحه ۳۹ به نقل از ابن ادریس.

چکیده بحث:

از آن چه گذشت فهمیدی که تقیه رخصت و اجازه‌ایست برای ارتکاب عمل حرام تا انسان مبتلا به ضرر نشود، حال چه این ضرر فعلی و در همان زمان باشد و چه بعدا واقع شود، و تقیه همیشه واجب نیست بلکه با اختلاف موضوع حکم آن هم مختلف می‌شود، و آن چه ماهیت حکم تقیه در این موضوع یا آن موضوع را مشخص می‌کند آن مصالح و مفاسدی است که بر عمل به تقیه یا ترک آن مترتّب می‌شود، پس اگر کفّه ترازو به جهت تقیه میل کرد که هیچ و الا نباید تقیه کند.

مخفی نیست - که طبق دلالت روایات - حکمت اساسی تشریع تقیه حفظ حیات امام معصوم علیه السلام و حفظ جماعت مؤمنین از نابودی است تا دین خداوند متعال از بین نرود.

بنابر آن چه گذشت؛ ما از جهت تقیه مانعی شرعی برای اظهار این کتاب نمی‌بینیم؛ چون تقیه نسبت به این کتاب سالبه به انتفاء موضوع است، چون ما اصلا متحمّل ضرری مورد اعتنا که متوجه ما باشد نیستیم و با این کار به دیگران هم ضرری مورد اعتنا نمی‌رسانیم، خصوصا که جهان با وسائل ارتباط و شبکه‌های ماهواره‌ای به صورت شهری واحد درآمده که فضای وسیعی دارد و در آن سخت‌ترین و حساس‌ترین نظریه‌ها منتشر می‌شود، و مطرح کردن آن ردّی به دنبال ندارد مگر این که کمی این جا جزع و فزع می‌کنند و کمی آن جا داد و فریاد به راه می‌اندازند و بیانات و تصریحات هجومی صادر می‌کنند، و در بدترین صورت تنها راه‌پیمایی پر سر و صدایی به راه می‌اندازند که در نهایت به سوزاندن تابلوها و عکس‌ها و پاره کردن لباس‌ها به پایان خواهد رسید. سپس همه اینها با گذشت زمان و کارهای روزانه که به سرعت تازه می‌شوند درهم پیچیده می‌شود و آن چه دیروز واقع شد را پشت سر می‌گذارد به طوری که گویا یک قرن قبل اتفاق افتاده است، قانون جهان در این زمان این گونه است، با این حال دیگر مبالغه است که ادعا کنیم صدور مثل این کتاب باعث به وجود آمدن بلایی سخت خواهد شد!

برای ما واضح است که موضوع ضرر از چندین جهت منتفی است، جهت اول: آن چه به طور خلاصه و اجمال در مورد این کتاب دانسته شده امروزه دیگر نزد مخالفین از قبیل تحصیل حاصل است، چون بیشتر آنها یقین دارند که «شیعیان در شرافت عایشه طعن و قدح وارد می‌کنند» و این مطلب به خاطر کینه و دشمنی همیشگی مثل یک اصل اساسی و مهم، در میان آنها جریان دارد،

بنابراین این کتاب در عنوانش و آن چه به طور خلاصه می‌دانند هیچ یک از آنـان را غـافلگیر نمی‌کنـد، بلکه به زودی هر شبهه‌ای کـه پیرامـون ایـن مسـأله بـه ذهنشـان آمـده را برطـرف می‌کنـد و در نتیجـه می‌فهمند آن چه ما را به آن متهم می‌کنند و آن چه ما به آن معتقد هستیم با هم چه فرقـی دارنـد، و ایـن فرق مهمی است که ان شاء الله در جای خود برایت روشن می‌شود، با این بیان؛ این کتاب بـه تنهـایی آنها را به جرم و جنایت وانمی‌دارد، چون این کتاب تنها آن معلومات اجمالی و راسخی کـه نسـبت بـه عقیده شیعه در مورد حمیراء دارند را مفصّل بیان می‌کند.

جهت دوم: این کتاب در واقع حساسیّت از مناقشه این مسأله و دیگر مسائل اختلافی را برمی‌دارد، اگر این مسائل پنهان و مخفی باقی بماند و برای آن دلیل و برهان اقامه نشود؛ باعث می‌شود دشـمنی و کینه شخص مخالف بیشتر گردد، چون مسأله بر او مشتبه شده، ولی اگر قضـیه بـرای او واضـح گـردد ممکن است خداوند او را هدایت کند و اعتقادش را درست نماید، یا اگر هم هدایت نشـد و اعتقـادش را درست نکرد؛ مجرّد عرضه کردن دلیل و برهان و مناقشه نمودن مسأله با صراحت، نزاع و دعـوا را بـه بحث علمی پرسودی تبدیل می‌کند، و با عادی شدن بحث دیگـر حساسـیّت از ایـن مسـائل برداشـته می‌شود و دیگر موجب نمی‌شود که انگیزه جرم و جنایت آنها برخیزد، و در نتیجه ضرر منتفی می‌گردد.

جهت سوم: واقعیت جنگ اسف‌باری که امروزه بین شیعیان و مخالفینشان برپاست ـ خصوصا در عراق و پاکستان که خون‌ها ریخته می‌شود ـ ثابت کرده که در میدان عقیده و فکر بیان نمودن یا سکوت کردن مساوی است، بنابراین اگر شیعه سکوت کند و به سروران این قوم تعرض نکنـد باعـث نمی‌شـود که آنها دست از دشمنی و کشتار بردارند، بلکه سکوت باعث می‌شـود کـه آنهـا بیشـتر جنایـت کننـد، همچنین اگر شیعه اقدام کند و صحبت نماید این هم باعث نمی‌شود که ایـن قـوم دسـت از دشـمنی و کشتار بردارند، ولی در بسیاری مواقع باعث می‌شود آنها به عقل خود رجوع کنند و بفهمنـد کـه شـیعه هم آماده است که مقابله به مثل کند و این مانع آنها می‌شود. به هر حال همه می‌داننـد کـه ایـن جنـگ موجود به خاطر این که «شیعیان به ابوبکر و عمر طعن و قدح وارد می‌کنند» برپا نشده، بلکه به خـاطر کارهای سیاسی منطقه‌ای پیچیده‌ای بود که از انقلاب ایران و سقوط شاه شروع شد و بعـد از آن جنـگ ایران و عراق و جنگ داخلی لبنان و جنگ کویت و دخالت‌های آمریکا و انتفاضه شعبانیه و قیـام مـردم بحرین و قدرت پیدا کردن حزب الله در لبنان بعد از کنـار رفـتن صهیونیسـت، و پیـدا شـدن شـیعه در

سوریه و سقوط طالبان در افغانستان و تمرّد حوثی‌ها در یمن و سقوط حزب بعث در عـراق و گسـترش پیدا کردن شیعیان در کشورهای عربی که در غرب وجود دارند ... اینها همان محـور اصـلی تحـوّلات ترسناکی است که در منطقه اتفاق افتاده، هدف از جنگ بر علیه شیعه واضح است، هدف قطـع کـردن راه آنها برای رسیدن به حکومت در دولت‌ها و کشورهایی است که شیعه اکثریت جمعیـت آن اسـت و زیر پایشان بزرگترین و مهم‌ترین منابع نفتی جهان وجود دارد، چون اگر چنین چیزی محقق شود شیعه سرور عالَم می‌گردد و در نهایت عزّت و رفاه زندگی می‌کند و مخالفینشان از تمام چیزهایی که در طول قرون بر پیکر و خون شیعه بنا کرده‌اند محروم خواهند شد.

در میان این جنگ و درگیری انسان شیعه در هر حالی مورد هدف دشمن است و تصفیه حساب بـا او را حلال می‌شمرند، حال چه صحبت کند و چه سکوت کند، هیچ چیز بیشتر بر این مطلب دلالـت نمی‌کند از آن چه از زمان سقوط نظام بکری بعثی صدامی تا به حـال در عـراق اتفـاق می‌افتـد، چـون معروف و مشهود است که شیعیان عراق نسبت بـه دیگـر شـیعیان کمتـر مخـالفین را برمی‌انگیختنـد و بیشتر مراعات آنها را می‌نمودند و برای آنها کوتاه می‌آمدند و بعد از سقوط نظام صدام به حدی خـود و اعصابشان را کنترل کردند که در عصرهای اخیر هیچ کس در این کار از آنها سبقت نگرفت، و بـا ایـن همه عداء و دشمنی ترسناک؛ پیوسته شیعه در عراق از همان ماه‌های اول سقوط نظـام صـدام از انتقـام گرفتن یا دست به زور بردن کناره گرفت و همیشه بر آرام بودن و عصبانی نشدن مخـالفین حتـی بحـث اعتقادی محافظت کرد، و برای آن که همه یکی شوند و وطنی مشترک بنا کنند در میـدان سیاسـت هـم برای دیگران کوتاه آمدند و جان‌فشانی‌های بسیاری کردند که تمام منصفین عالم آن را بـزرگ شـمردند، ولی با تمام اینها، و با آن همه خساراتی که مخالفین به عتبات مقدس شیعیان وارد کردند و با این که تـا به حال بیش از پانصد هزار شهید داده‌اند ... با این حال تمام این کارها در مخالفین اثر نگذاشت تـا از نابود کردن شیعیان و تصفیه حساب با آنان دست بردارند، چون محقق شدن یا محقق نشدن هدف کـه به راه انداختن جنگی استراتژیک و وسیع و پهناور بر کل منطقه است؛ متوقف بر کتاب شیعه‌ای در این جا یا بحث شیعه‌ای در آن جا نیست! به همین دلیل چه این کتاب صادر بشـود یـا نشـود مسـأله نـابود کردن شیعه باقی است و مخالفین با تحرّک بیشتر به سمت آن در حرکتند، بنابراین ضـرری کـه تنهـا بـه خاطر صدور این کتاب به وجـود می‌آیـد در حقیقـت منتفـی اسـت، و حـال مـا مثـل حـال اصـحاب

امیرالمؤمنین علیه السلام که بعد از حضرت وجود داشتند[1] می‌ماند که فهمیدند اگر حقّ امیرالمؤمنین را آشکار کنند زبانشان قطع می‌گردد و کشته می‌شوند و به درخت آویزان می‌گردند، و اگر حق حضرت را آشکار نکنند و تقیه نمایند هم باز همینطور است، به همین خاطر گزینه اول را برگزیدند و گردن‌هایشان را برای قطع شدن دراز کردند.

حتی اگر فرض کنی که ضرری هم وجود دارد، این که بگوییم تقیه کردن به خاطر این ضرر واجب است درست نیست، چون دانستی که اگر مصالح ترک تقیه بیشتر و مهم‌تر باشد ترک تقیه واجب یا مستحب است، و همچنین است اگر مفاسد عمل به تقیه شدیدتر باشد. ما مطمئنّیم و نزد خداوند یقین داریم که مصلحت مطرح کردن این کتاب بزرگ‌تر و مفسده مطرح نکردن آن شدیدتر است، ما می‌بینیم که امت به شدّت فریفته عایشه شده و چون ما از بیان حقیقت عایشه سکوت می‌کنیم این فریفتگی به فضای مؤمنین به آل محمد علیهم السلام هم وارد شده به حدی که مسأله را بر بعضی از آنان سخت کرده! بنابراین می‌بینی در برائت جستن از عایشه یا گفتن بدی‌های او تردید دارد، آن هم به این دلیل که عایشه همسر رسول اکرم صلی الله علیه و آله است، و به جان خودم این همان مصیبت بزرگ است.

به هر حال ما سفارش خود را تکرار می‌کنیم و می‌گوییم این فرصتی تاریخی است که شاید دیگر به وجود نیاید، ما عالِم به غیب نیستیم و نمی‌دانیم قضا و قدر خداوند برای ما چه رقم زده، باید قبل از آن که وضعیّت جهان عوض شود از جوّ و فضای آزادی که امروزه برایمان آماده شده استفاده کنیم و آن علوم و معارف و حقائق که نزدمان است را پخش کنیم و حق را آشکار نماییم در راه خدا از ملامت ملامت‌گری نترسیم تا تمام اینها را برای همه گروه‌ها ثابت کنیم تا این معارف و حقائق آثار به جا مانده‌ای گردد که آنها را به راه رشد و هدایت راهنمایی کرده و از راه فساد دور نموده است، به درستی که کلمه حق باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود.

اگر امروزه عقیده‌مان استوار مانده و ولایت پاکان آل احمد (صلوات الله علیهم) را شناخته‌ایم و ولایت خبیثان آل ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و بنی العباس و امثال آنها (لعنات الله علیهم) را انکار کرده‌ایم ... تنها به خاطر جان‌فشانی‌های علمای خوبمان است که خون خود را فدا نمودند تا این

---

۱. مثل میثم تمار و رُشید و حُجر و دیگران.

آثار به جا مانده را به ما رساندند، آنها از هر فرصتی که می‌توانستند از آن بهره بگیرند استفاده نمودند تا این وظیفه مهم را انجام دهند.

بنابراین ما هم پای خود را جای پای آنان می‌گذاریم، و به تقیه تمسّک نمی‌کنیم تا در انجام وظیفه خود برای نسل‌های بعدی کوتاهی کنیم، اگر علمای گذشته ما به تقیه پناه می‌بردند دیگر ما امروزه حقی برای آل محمد عليهم السلام نمی‌دانستیم و چه بسا مثل بسیاری از اجدادمان ... نواصب و بکری و عمری بودیم، پناه بر خدا![1]

همچنین اگر ما به تقیه پناه بریم و این حقائق را پنهان کنیم در مقابل انحراف نسل‌های بعید مسؤولیم، آنان چگونه می‌توانند حقیقت را بفهمند در حالی که ما آن را به اسم تقیه کتمان کرده‌ایم؟! چگونه یک جوان شیعی می‌تواند دلائل و براهین عقیده‌مان نسبت به کسانی که مخالفین آنها را صحابه می‌نامند را بفهمد در حالی که ما آن براهین را روشن نمی‌کنیم؟![2]

کسانی که امروزه برای فرار از صدمات و مشکلات و به دست آوردن راحتی و آسایش تقیه را به کار می‌گیرند؛ فردا پشیمان خواهند شد! وقتی اجلشان فرا می‌رسد و کارهایشان برای آنها آشکار می‌شود؛ به خاطر این که در ادای وظیفه امر به معروف و نهی از منکر کوتاهی و تفریط کرده‌اند حسرت خواهند خورد، همان وظیفه‌ای که از شریف‌ترین و بزرگ‌ترین و مهم‌ترین وظائف دینی است، به زودی به دلیل این که این وظیفه را به خاطر تقیه ساقط نموده‌اند که در واقع دلیلشان جز خوف و

---

۱. نویسنده این کتاب اجداد اوّلش از جمله نواصب و بکریّون و عمریّون بوده‌اند! حمد و ستایش خدای را که ما را هدایت نمود.

۲. شیخ صالح المجاهد برایمان نقل کرد که بعد از سقوط نظام بعث در عراق هنگامی که در حوزه علمیه مقدس کربلا مشغول تدریس بود یکی از شاگردانش اعتراض کرد که چرا وقتی در اثنای درس نام عمر بن الخطاب را بردی او را لعن کردی! وحشتناک‌تر این که وقتی ایشان با شاگردانش بحث می‌کند معلوم می‌شود که هیچ یک از آنها جرائمی که عمر در حق حضرت صدیقه زهرا (صلوات الله علیها) مرتکب شده را نمی‌دانند و می‌گفتند: «**این دفعه اول است که می‌شنویم عمر بن الخطاب بر خانه حضرت زهراء هجوم برده و جنین ایشان را سقط کرده و خود ایشان را کشته است!**» پس چه کس مسؤولیت این پنهان‌کاری و آن انحرافات عقیدتی مترتّب بر آن را تحمّل می‌کند؟! غیر از ترسویان عمامه به سر چه کسی مسؤولیت آن را به عهده می‌گیرد؟

ترس چیزی نیست! پشیمان خواهند شد.

ای کاش اینها از داستان محدّث بزرگوار شیخ عباس قمی‌ﷺ صاحب کتاب مشهور «مفاتیح الجنان» پند می‌گرفتند، این داستان با موضوع این کتاب ارتباط کاملی دارد، قبل آن که تفصیل قضیه را بیان کنیم؛ متوجه این مسأله می‌شویم که شیخ عباس قمی حقیقتا یکی از اولیای خداوند متعال بود، و به مرحله‌ای از تقوی و ورع و اخلاص و دوستی اهل بیت پیامبر ﷺ رسیده بود که اهل زمانش بر او غبطه می‌خوردند، خداوند به دست او کراماتی جاری نمود و انواع شرافات را به ایشان هدیه کرد، همین برای فخرش بس است که کتابش «مفاتیح الجنان» قرین کتاب خداوند متعال شده، هیچ خانه‌ای را نمی‌یابی مگر این که در آن نسخه‌ای از قرآن شریف و در کنار آن نسخه‌ای از مفاتیح وجود دارد، و کسی را نمی‌یابی که شیخ عباس قمی را نشناسد، نام و یاد او نزد مردم مشهورتر از بسیاری از علمای گذشته و اخیر است!

با این که علمای مهم و بزرگان تقوا و عمل آرزو می‌کردند که به آن التزام به دینی برسند که شیخ عباس قمی به آن رسید؛ ولی دیدند شیخ عباس قمی در آخر عمرش ناراحت و اندوهگین است و اشک از چشمانش جاری است و برای کاری که کرده تأسّف می‌خورد و بارها و بارها از خداوند طلب آمرزش می‌کند! شیخ چه کاری انجام داده که این چنین از آن پشیمان است؟

یکی از علمای تهران به نام مرحوم حاج احمد روحانی‌ﷺ راز قضیه را می‌دانست و بعدا آن را آشکار نمود، ایشان گفت: «**هنگام بیماری مرحوم شیخ عباس قمی (رضوان الله تعالی علیه) که در اثر همان از دنیا رفت به عیادت ایشان رفتم، از ایشان سؤال کردم: ای شیخ ما چرا این قدر ناراحتی؟ از چه چیز می‌ترسی در حالی که به پروردگاری کریم و شفیعی اطاعت شونده روی می‌آوری و در مقابل خود آن همه حسنات و اعمال صالحی داری که پیش فرستاده‌ای و خود را برای آن به زحمت انداخته‌ای؟**

گفت: من به شدّت از کاری که در زندگیم انجام دادم ناراحتم و ای کاش چنین کاری نمی‌کردم، و این ناراحتیم هم به خاطر همان است، من در یکی از سالها به حجّ خانه خداوند متعال در مکه مکرمه مشرّف شدم، خواستم از فرصت استفاده کنم و از بعضی علمای مخالفین از طریق خودشان اجازه روایتی کسب کنم، نزد یکی از آنها رفتم و درخواست خود را گفتم، وقتی فهمید من از علمای

شیعه‌ام به من گفت: شما ام المؤمنین عایشه را لعن می‌کنید و به او دشنام می‌دهید؟! دیدم صلاح نیست به این مطلب اقرار کنم به همین خاطر از روی تقیه آن را انکار نمودم، ولی امروز بر کاری که کردم پشیمانم، ای کاش به تقیه عمل نمی‌کردم و انکار نمی‌نمودم، بلکه اقرار می‌کردم و حق را آشکار می‌نمودم، حال فکر می‌کنم که وقتی برای حساب نزد پروردگارم می‌ایستم جواب او را چه بدهم!».[۱]

آری ... کسی خود را در معرض چنین کاری قرار ندهد که شیخ عباس قمی (قدّس الله نفسه) قبل از فوتش بر آن پشیمان بود، همه باید در از بین بردن باطل مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشند که هنگام جنگ خود را به میدان می‌انداخت و بازنمی‌گشت تا این که گوش دشمن را به کف پایش می‌مالید و شراره آتش آنها را با ضربه‌های شمشیرش خاموش می‌کرد.[۲]

این امیرالمؤمنین و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیهما) است که حق را آشکار نمود و در مجلسی که از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پر شده بود و در میان آنها حدود هفتاد نفر از مجاهدین جنگ بدر بودند؛ فضائح و رسوایی‌های عایشه را بیان کرد تا باطل او نابود شود، در این هنگام عمار بن یاسر (رضوان الله علیه) به حضرت عرض کرد: **«ای امیرالمؤمنین از عایشه دست‌بردار او مادر توست! حضرت صحبت درباره عایشه را رها کرد و بحث دیگری مطرح نمود، سپس دوباره برای عایشه سخن گفت و شدیدتر از کلام قبلی خود را بیان کرد! عمار گفت: ای امیرالمؤمنین از عایشه دست‌بردار او مادر توست! حضرت صحبت درباره عایشه را رها کرد، سپس برای بار سوم درباره او صحبت نمود و بر علیه او شدیدتر سخن گفت، عمار گفت: ای امیرالمؤمنین از عایشه دست‌بردار او مادر توست! حضرت علیه‌السلام فرمود: هرگز! من همراه خداوند بر علیه کسی هستم که با او مخالفت کند! خداوند شما را با مادرتان امتحان نمود تا بفهمد همراه او هستید یا مادرتان؟!»**[۳]

---

۱. این داستان مشهور است و بعضی خطیبان در ایران آن را نقل کرده‌اند، و در مقدمه کتاب «منتهی الآمال» تحت عنوان: کمی از زندگانی مؤلف، چاپ دوم مؤسسه نشر اسلامی که از جامعه مدرسین قم مقدسه تبعیت می‌کند؛ اشاره‌ای به این داستان می‌یابی.

۲. حضرت زهراء علیهاالسلام در خطبه‌ای که با آن بر علیه ابوبکر (لعنه الله) احتجاج کرد؛ این چنین امیرالمؤمنین علیه‌السلام را وصف نمود.

۳. کتاب سلیم بن قیس هلالی (رضوان الله تعالی علیه)، حدیث شصت و هفت صفحه ۹۱۹، مخفی نیست که عمار (علیه الرحمه) بر امامش اعتراض نمی‌کرد بلکه می‌خواست سخن قوم را حکایت کند تا این باعث شود حضرت این سخن را ردّ کند علیه‌السلام و کلامش را ادامه دهد، و حال عمار با حضرت مثل حال موسی و هارون علیهماالسلام است، در بسیاری از مواقع

باید بیاندیشیم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام چگونه این سخن را در مقابل مردم آن زمان مطرح کرد، و آنها چگونه با خشم از سخن حضرت استقبال کردند، همان کسانی که دلشان از عشق عایشه پر شده بود، ولی با این حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام از آنها نترسید و برای آنها هیچ اعتباری قائل نشد، چون خداوند متعال با این گفتار خود ما را بر حذر می‌دارد: ﴿**و از مردم می‌ترسی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی**﴾.[1]

مؤمن ولایی امروزه به سیره حضرت حیدر کرار (صلوات الله علیه) اقتدا می‌کند، حضرت چنین قاعده‌ای را برای ما وضع کرده که ما را برمی‌انگیزاند تا با شجاعت در راه خاموش کردن باطل قدم برداریم و در این راه با هر چیز گران و نفیس و با تحمّل ضررها و مشکلاتی که به خاطر آن سراغ ما می‌آید؛ جان‌فشانی کنیم ... بنابراین باید هر یک از ما در جواب کسانی که به ما اعتراض می‌کنند و از ما می‌خواهند به اسم تقیه توقف کنیم و دست برداریم؛ چنین گوییم:

هرگز من همراه خداوند بر علیه کسی هستم که با او مخالفت کند!

⮊

این چنین می‌طلبد که انسان آن چه می‌داند را برای مردم به صورت اشکال یا نقض یا ردّی مطرح کند.

۱. سوره احزاب آیه ۳۷، این آیه خطاب به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است ولی از قبیل: «به در می‌گویم تا دیوار بشنود» می‌باشد، بنابراین مقصود از آیه ما هستیم نه ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله، چرا که ایشان مطلقا معصوم است.

مقدّمه هشتم

کسی که به این کتاب برمی‌خورد غالبا از دو قسم خارج نیست: یا از جمله کسانی است که فریفته عایشه شده‌اند، و یا از غیر آنهاست، اما فریب خوردگان دو دسته‌اند: یا متعصّبی کور دل است که قبول نمی‌کند در مسلّماتش تشکیک شود، این کتاب به چنین شخصی هیچ نفعی نمی‌رساند و تنها کینه و دشمنی او را بیشتر می‌کند، یا شخص عاقل و با انصافی است که به بحث علمی ایمان می‌آورد اگر چه مطالبی که در بحث ثابت می‌شود موافق با عقیده‌اش نباشد، امید است که این کتاب چنین شخصی را کمک کند تا به حقائقی که آنها را نمی‌دانست دست یابد و در نتیجه بر اساس آن، عقیده خود را تصحیح نماید.

اما کسانی که غیر از فریب‌خوردگان هستند سه دسته‌اند: دسته اول: ترسوی مریضی است که مبتلا به مرض ترس از مخالفین و نواصب است، چنین شخصی ترسش او را وامی‌دارد که با این کتاب دشمنی کند و علّت کار خود را شعارهای توهّمی و شناخته شده‌ای قرار می‌دهد، مثل تلاش برای حفظ وحدت و پر کردن شکاف موجود در امّت و از بین بردن فتنه و التزام به تقیه و امثال آن، دسته دوم: جاهلی ضعیف الایمان است که تمام همّ و غمّش دنیا و مصالح آن است، او هم این کتاب را نمی‌پسندد و به این ادّعا که این کتاب نوعی از انواع عقب‌افتادگی است به آن هجوم می‌برد، دسته سوم: شخصی است که تنها از بدگویی درباره آبروی عایشه می‌ترسد - با این که به کفر عایشه اعتقاد دارد - آن هم به این توهّم که لازمه بدگویی در مورد آبروی عایشه بدگویی در مورد آبروی رسول خدا ﷺ است، این شخص به خاطر اشتباهی که نزد او به وجود آمده ابتدا از عنوان کتاب وحشت می‌کند، ولی امید می‌رود که وقتی این کتاب را به طور علمی و دقیق بخواند این اشتباهش برطرف شود.

کلام و خطاب ما در این کتاب با دسته دوم از قسم اول[۱] و دسته سوم از قسم دوم[۲] است. و کسی که غیر از این دو دسته است را نصیحت می‌کنیم که از کتاب ما و خودمان دور شود تنش‌های عصبی و

---

۱. یعنی مخالف با انصافی که به بحث علمی ایمان می‌آورد. (مترجم)

۲. شیعه‌ای که به کفر عایشه معتقد است ولی گمان می‌کند لازمه طعن به آبروی عایشه طعن به آبروی رسول خدا ﷺ است ولی با خواندن این کتاب این اشکالش برطرف می‌شود. (مترجم)

فروپاشی‌های روانی خود را بیشتر کند! چرا که این جایگاه، جایگاه علماست یا شاگردانی که دنبال راه نجات هستند یا دانایان تیزهوش، ولی جاهلان یا کودنان یا متعصّبین یا کسانی که تنها نصف یا یک‌چهارم یا یک‌پنجم سواد دارند یا آن ترسویان و فراریانی که شبیه مردان هستند؛ این جایگاه آنها نیست!

چنین دیدیم که به سه دلیل عنوانِ «**الفاحشه .. الوجه الآخر لعایشه**» (فاحشه چهره دیگر عایشه) را برای کتاب برگزینیم:

اول: معنای لغوی فاحشه هر کاری است که از حدّ تجاوز کند، و به زودی خواهی فهمید که عایشه (علیها لعائن الله) از تمام حدود تجاوز نمود، هیچ شرع یا قانون یا عرف یا نظام اجتماعی یا حتی ارزش‌های اخلاقی او را از انجام کارهایی که دوست داشت برای رسیدن به خواسته‌ها و اشباع رغبت‌هایش انجام دهد؛ منع نمی‌کرد.

دوم: فاحشه در زبان شرع و دین و اهل آن به معنای زناست، و به زودی برایت روشن می‌شود که عایشه بعد از آن که پیامبر اکرم ﷺ را کشت از انجام زنا خودداری ننمود، او زنی شهوانی بود و ذاتی مریض داشت که همیشه پیرامون زنا و فساد می‌گشت.

سوم: چهره‌ای که این امّت فریب‌خورده برای عایشه می‌شناسند این است که او زنی پاک و پاکیزه و مبرّا از هر عیب و باتقوا و زلال و شریف و عالم و زاهد و فاضل بود، شکی نیست که عایشه تلاش می‌نمود خودش را با این چهره نشان دهد، در حالی که چهره دیگر یا حقیقی او کاملا این صفات را نقض می‌کرد، و به زودی برایت روشن می‌شود که عایشه و حزبش چه دروغ‌ها و تزویرها و جعلیاتی بافته‌اند تا چهره حقیقیِ زشت او را زیبا نشان دهند.

﴿ببین چگونه بر خود دروغ بستند و آن چه را به دروغ همتای خدا می‌پنداشتند از دست دادند﴾.[۱]

---

۱. سوره انعام آیه ۲۴

فصل اول: محیطی پست و خانواده‌ای منحرف

انسان طبعا در مراحل ابتدایی زندگیش از محیطی که در آن متولد می‌شود و زنـدگی می‌کنـد تـأثیر می‌پذیرد، بنابراین آثاری که در آن محیط بر شخصیتش تأثیر می‌گذارد بسیار بیشتر است از آثـاری کـه در محیط‌های دیگری که بعد از بزرگ شدن به آن منتقل می‌شود بر او تأثیر می‌گذارد، و صفات نفسانی یا اعمال هر شخصیتی در بسیاری از مواقع به آن محیطی نسبت داده می‌شود که در ایام کودکی و رشـد خود در آن جا زندگی کرده است، چون کسانی که در این باره بحث می‌کنند در مباحـث خـود گوینـد: عادتا آن زمان‌هاست که این صفات را ایجاد می‌کند، به خاطر همین هنگامی که درباره شخص معینـی صحبت می‌کنند نگاه‌های خود را به مراحل ابتدایی زندگی او متمرکز می‌کنند تا رفتارها و کارهـایی کـه بعد از بلوغ انجام می‌دهد را تفسیر کنند.

به همین خاطر نیاز است جوّی که عایشه در آن بزرگ شده را معلوم کنیم تا پستی و کثیفی نفسـش که او را به انجام دادن کفر و جرم و فحشا وادار کرده معلوم شود.

ذلیل‌ترین و رذل‌ترین قبیله در اجتماع قریش

شاید مختصر ترین تعبیر از اجتماع قریش این باشد که زباله‌دانی بود آن هم با تمام معنایی که این کلمه دربر دارد، چون اجتماع جاهلیت مبتلا به رذل ترین رذائل و پلید ترین پلیدی‌ها بود، مردم روزشان را با ذبح و قتل و ریختن خون شروع می‌کردند و با زنا و زورگیری و نوشیدن شراب به پایان می‌رساندند، و دختران خود را بزرگ می‌کردند و بعد آنها را بدون هیچ رحمت یا ریختن اشکی زنده به گور می‌کردند، و بعضی از آنها بر بعضی دیگر حسادت می‌کردند، برای همین حتی زن‌ها و اطفال را می‌کشتند و دزدی و غارت می‌کردند و می‌سوزاندند و سپس به این وحشی‌گری‌ها خوشحال می‌شدند و آن را در اشعار خود به عنوان افتخار ذکر می‌کردند، و یکی از آنها بر خواهر مادریش وارد می‌شد و با او زنا می‌کرد یا بعد از مردن پدرش با زن او (زن بابا) بدون هیچ حیایی ازدواج می‌نمود.

و اما مقدار علم و دانش آنها تنها کافی است بدانی که در کل مکه حتی ده نفر که خواندن و نوشتن بلد باشند وجود نداشت بلکه تمام آنها امّی و نادان بودند مگر عده کمی از آنها که به تعداد انگشتان هر دو دست نمی‌رسیدند.[1]

---

۱. پیامبر اعظم ﷺ آن طور که بکریون با نادانیشان گمان می‌کنند امّی (بی‌سواد) نبود بلکه خواندن و نوشتن می‌دانست، ولی چون باطل گرایان در نبوت او شک نکنند و نگویند که قرآن را از شخص دیگری یاد گرفته، خواندن و نوشتن را ظاهر نمی‌ساخت، اما این که خداوند در قرآن ایشان را به امّی وصف کرده حضرت امام جواد علیه السلام معنای آن را بیان فرمود و دروغ بکریّون و امویّون را باطل ساخت، شیخ مفید از جعفر بن محمد الصوفی نقل کرده که گفت: «**از حضرت امام جواد علیه السلام سوال کردم ای پسر رسول خدا ﷺ ... چرا رسول خدا ﷺ امّی نامیده شده؟ فرمود: مردم (سنیان) چه می‌گویند: عرض کردم قربانت شوم می‌گویند: امّی نامیده شده چون نمی‌نوشت، حضرت فرمود: دروغ می‌گویند خدا لعنتشان کند، چه طور چنین باشد و حال آن که خداوند در کتابش می‌فرماید: ﴿او کسی است که در میان بی‌سوادها پیامبری از خودشان فرستاد که آیات خدا را بر آنها می‌خواند و آنها را پاک می‌کرد و کتاب و حکمت می‌آموخت﴾ چگونه چیزی که نمی‌دانست را به آنها یاد می‌داد؟ به خدا سوگند رسول خدا ﷺ به هفتاد و دو یا هفتاد و سه زبان می‌خواند و می‌نوشت، ولی امّی نامیده شد چون از اهل مکه بود و مکه از امّهات القری (شهرهای مرکزی و اصلی) است و این فرمایش خداوند در کتابش می‌باشد که می‌فرماید: ﴿برای این که امّ القری و کسانی که در اطراف آن هستند را انذار دهی﴾**». اختصاص شیخ مفید صفحه ۲۶۳

مترجم گوید: این حدیث را محمد بن حسن صفار و شیخ صدوق (رحمهما الله) هم نقل کرده‌اند: بصائر الدرجات جلد ۱

←

و اما از نظر اجتماعی، قریش پست ترین امت‌ها بود، در هیچ زمینه‌ای کوچک ترین جایگاه اجتماعی نداشت، و این به خاطر پستی افکارش بود که او را به پرستش سنگ گنگ و کر و لال که در آن روح یا حیاتی وجود ندارد کشاند، در حالی که بعضی امت‌های دیگر خداوند را می‌پرستیدند اگر چه با تحریفات مخلوط شده بود، و بعضی انبیاء را می‌پرستیدند، و بعضی ملائکه را، و بعضی انسان را، و بعضی حیوان را، و بعضی گیاهان را، و بعضی ستاره‌ها را، و بعضی آتش را ... ولی این امت در پستی فکر از همه آنها سبقت گرفت تا جایی که شیئ جامدی را پرستیدند که نه روح دارد و نه حیاتی و نه حتی می‌تواند لبانش را تکان دهد، و پرستش آنها به روش پست و رسوا کننده‌ای بود، از جمله عباداتشان این بود که مردان و زنان در هنگام طواف به دور بت‌های کعبه کاملا عریان و لخت می‌شدند.

عایشه در چنین زباله‌دان و محل کثافتی بزرگ شده است، و از کوزه برون همان طراود که در اوست، او در قبیله‌ای که حقیرترین قبائل و خانواده‌ای که رذل‌ترین خانواده‌ها بود بزرگ شد، و آن قبیله، «**قبیله تیم**» و آن خانواده، «**خانواده ابی‌قحافه**» می‌باشد.

قریش همیشه به این قبیله به عنوان قبیله‌ای پست و حقیر می‌نگریست، نه تنها به خاطر این که این قبیله دارای هیچ منقبتی مانند شجاعت و بخشندگی و صدق و کرم و ... نبود، بلکه به این دلیل که قبیله‌ی تیم، قبیله‌ای هجین یعنی غیر اصیل بود، چون با غلامان و کنیزانی که از سیاهان حبشه بودند ازدواج می‌کردند، و همانطور که عادت اهل جاهلیت این بود که غلامان و بردگان را به خود ملحق می‌کردند و به خود نسبت می‌دادند، این قبیله هم بردگان و کنیزان را به خود ملحق می‌کرد و به خود نسبت می‌داد، به خاطر همین بعدا بیشتر افراد این قبیله اصالتی حبشی و آفریقایی داشتند نه قریشی و عربی.

به همین دلیل قریشی‌ها قبیله تیم را پست و خوار می‌شمردند و با آنها مشورت نمی‌کردند و در امور آنها شرکت نمی‌نمودند، چرا که این قبیله در نزد آنها از طبقه بردگان و غلامان که ذلیل بودند

➲

صفحه ۲۲۵ و ۲۲۶، معانی الاخبار صفحه ۵۳ و ۵۴، علل الشرایع جلد ۱ صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵

محسوب می‌گشت، و این قبیله مانند بقیه قبائل قریش و اشراف نبودند که به نظر آنها عمل شود، جریر درباره همین مطلب گوید:

وَيُقضـى الأمـرُ حـينَ تغيـبُ تَـيْمٌ وَلايُسـتأذنونَ وَهُـمْ شُـهودُ!

وَإنَّـك لـوْ رأيـتَ عبيـدَ تَـيْمٍ وَتَيْمـاً قلـتَ: أَيُّهُـمُ العبيـدُ؟![۱]

و پستی قبیله تیم در نزد عرب و حتی در نزد کسانی که تقریبا از یاران این قبیله بودند و یا با او هم پیمان شده بودند معروف بود و بعضی از آنها به این حقیقت که قبیله تیم، قبیله‌ای هجین و غیر اصیل است و اهل آن از بردگان زنازاده می‌باشند تصریح کرده، یکی از کسانی که به این حقیقت تصریح نموده **عمیر بن الأهلب الضّبی** است که از یاران عایشه در جنگ جمل می‌باشد، او هنگامی که در جنگ جمل ضربه خورد و بر روی زمین افتاد و مرگش فرا رسید با پشیمانی چنین گفت:

لقـدْ أوردَتْنـا حَوْمـةَ المـوتِ أمُّنـا فَلَـمْ نَنصـرفْ إلّا ونحـنُ رِواءُ!

لقـدْ كـانَ عـنْ نَصْـرِ ابـنِ ضُـبَّةَ أُمَّـهُ وشـيعتَها مندوحَـةٌ وَغَنـاءُ

أَطَعْنـا بنـي تَـيْمِ بـنِ مُـرَّةَ شَـقْوَةً وهـلْ تَـيْمٌ إلّا أَعْبُـدٌ وإمـاءُ؟![۲]

---

۱. دیوان جریر التمیمی صفحه ۱۶۰، یعنی: به امور رسیدگی می‌شد و احکام صادر می‌گشت بدون این که قبیله تیم از آن خبر داشته باشد، و آنها حتی اگر حضور هم داشتند از آنها اجازه گرفته نمی‌شد چون هیچ ارزشی نداشتند، و اگر به بردگانشان نگاه می‌کردی و می‌خواستی آنها را از اربابانشان تمییز و تشخیص دهی نمی‌توانستی و هیچ فرقی مشاهده نمی‌کردی و از خود می‌پرسیدی: کدامیک برده می‌باشد همه آنها که سیاه هستند و همه صفاتشان مانند هم است!

و بکری معاصر یوسف قرضاوی در خطبه نماز جمعه در قطر به تاریخ ۹ فبریه ۲۰۰۲ به بیت اول این شعر در بیان خواری و پستی که امت در آن زندگی می‌کند تمثل جسته و گفته: «ای برادران مسلمان، شاید امت اسلامی به اندازه‌ای که الآن در خواری و پستی زندگی می‌کند تا به حال به چنین خواری مبتلا نشده باشد ... آیا ذلتی مانند این ذلت می‌بینید، قبلا شاعر در مورد قبیله تیم گفته بود: و آن هنگامی که قبیله تیم حاضر نیست به امور رسیدگی می‌شود و آن هنگامی که حاضر است از آنها اجازه گرفته نمی‌شود. و ما الآن قبیله تیم هستیم بلکه ذلیل‌تر از تیم می‌باشیم!»

۲. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۳۲، یعنی: مادرمان عایشه ما را وارد جنگی بزرگ کرد و ما از نزد او بازنگشتیم مگر این که با ریسمانی محکم مانند ریسمانی که با آن بار شتر را می‌بندند بسته شده بودیم، عایشه کسی بود که ما را امر و نهی می‌کرد و ما از خود هیچ اراده‌ای نداشتیم. سپس عمیر که از قبیله ضبه می‌باشد خود را ملامت می‌کند و می‌گوید که او از یاری کردن مادرش عایشه و پیروان او بی‌نیاز بوده و می‌توانسته از یاری عایشه دست بکشد تا به خاطر او کشته نشود، سپس

قبیله تیم از نظر ترتیب طبقاتی در اجتماع مکه پست ترین و ذلیل ترین قبیله بود، تا حدی که شخصی مانند ابوسفیان بن حرب که خود از بنی امیه است - و بنی امیه هم حرام زاده هستند - در ابتدای امر تحمل نکرد که مردم با ابوبکر بن ابی قحافه تیمی بیعت کنند و او را حاکم خود قرار دهند، بنابراین نزد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام و عباس بن عبد المطلب آمد و حکومت ابوبکر را منکر می‌شد و می‌گفت: «**با مردی بیعت کردید که از ذلیل ترین و پست ترین قبیله قریش است!**»[1]

و سرور زنان عالَمیان حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام با گفتاری بلیغ از اصالت قبیله پست ابوبکر پرده برداشت و فرمود: «**إنه من أعجاز قریش و أذنابها**».[2]

اعتراف می‌کند که او و قومش از روی شقاوت از عایشه اطاعت کردند نه به خاطر دین، در حالی که قبیله تیم که عایشه به آن قبیله منتهی می‌شود غیر از بردگان و کنیزان چیزی نبودند، یعنی آنها تنها غلامان و کنیزانی حرام زاده و رذل بودند!

۱. انساب الاشراف بلاذری، صفحه ۵۸۸ و مانند آن در تاریخ دمشق لابن عساکر، جلد ۲۳ صفحه ۴۶۵ و کنز العمال جلد ۵ صفحه ۶۵۷

۲. بحارالانوار، علامه مجلسی، جلد ۳۰ صفحه ۵۱۹، و الأعجاز جمع عَجُز می‌باشد یعنی پشت و عقب، و الأذناب جمع الذَّنَب (دم) می‌باشد، پس معنا چنین می‌شود: ابوبکر بن ابی قحافه از قبیله‌ای است که آن قبیله به خاطر پستی و بدی‌اش پشت و دم قریش حساب می‌شود.

رئیس قبیله، صاحب خانه‌ای برای فجور و زنا!

اگر چه تیم قبیله‌ای ذلیل و حقیر و فقیر بود ولی رئیس قبیله این چنین نبود، چون در بین افراد قبیله مانند یکی از افراد ثروتمند مکه ظاهر می‌شد، و سرّ این که او چگونه از جایگاه حقیر قومش به جایگاه ثروتمندان رسید این است که او و بنابر آن چه روشن خواهد شد کارگاه زنا داشت، و مشهور ترین قوّاد[1] مکه بود، کنیزان را خرید و فروش می‌کرد و آنها را در خانه‌اش برای زنا به کار می‌گرفت، و وقتی حامله می‌شدند و می‌زاییدند بچه‌هایشان را به مردان زناکار قریش می‌فروخت تا آنها را به فرزندی برگزینند یا مالک آنها شوند و آنها را برای خود و تجارتشان به خدمت گیرند و گاهی اوقات هم آن بچه‌ها را آزاد می‌نمود و به قبیله خود ملحق می‌کرد و با این کار از جهتی برای افراد قبیله خود شغل فراهم می‌نمود، و از جهتی دیگر سریعا برای خود ثروت جمع می‌کرد، خصوصا که خانه او تنها مخصوص زنا نبود بلکه مقدّمات زنا را هم آماده می‌کرد، مانند پذیرایی نمودن از میهمانان با غذا و شراب و آماده کردن محل خواب برای زناکاران و حتی حاجی‌ها و مسافرین.

این مرد **عبد الله بن جُدعان التَّیمی** است که ابن کثیر درباره اوائل زندگیش گوید: «**او مرد شروری بود و زیاد جنایت می‌کرد به حدی که قوم و قبیله و خانواده‌اش او را مبغوض داشتند و از او دوری نمودند**».[2] ولی این بغض بعدا با ثروتمند شدن و رفت آمد زناکاران نزد او به دوستی و محبت تبدیل شد.

ابن جدعان عاشق خوردن شراب بود و در خوردنش آن قدر زیاده روی کرد که به ضرر کار و کاسبی او تمام شد، در نتیجه شروع به ترک آن کرد و در شعری گفت:

آن قدر شراب نوشیدم که رفیقم به من گفت:

آیا نمی‌خواهی از این سفاهت و نادانی دست برداری؟!

و حتی اگر شبی را با خوردن شراب می‌خوابیدم

بالش زیر سرم غیر از خاک سخت و پست نبود

---

۱. معنای قوّاد در پاورقی صفحه ۱۵ همین کتاب گذشت. (مترجم)

۲. البدایة و النهایة جلد ۲ صفحه ۲۷۶

و حتی گرو گذاشتن‌های مـن درب میکـده‌ام را بسـت

و دوسـت را از دشـمن تشـخیص نمـی‌دادم»[1]

حال صفات شخصیِ قبیح او هر چه باشد مورخین در مورد او گفته‌اند: «**برده فروش بود و کنیزان را می‌خرید**»[2] «**و به آنها امر کرده بود دست هیچ لمس کننده‌ای را رد نکنند، بنابراین مردان قریش همیشه با آنها زنا می‌کردند**»[3] و دو نفر از آن کنیزان همیشه در کنار درب خانه او آوازه خوانی می‌کردند و او به آن دو «**دو آوازه خوان عاد (که اسم دیگر قبیله تیم است)**»[4] می‌گفت.

یکی دیگر از کنیزان او **سلمی دختر حرمله** می‌باشد که به **نابغه** مشهور بود، او کنیز فاجری بود که بعد از آن که در بازار عکاظ فروخته شد ابن جدعان او را از **فاکه بن مغیره** که عموی **خالد بن ولید** بود خرید. مردان قریش همیشه با او زنا می‌کردند تا حامله شد و **عمرو بن عاص** را به دنیا آورد و هر کدام از پنج نفری که با مادر عمرو یعنی سلمی زنا کرده بودند می‌گفتند: من پدر او هستم! زمخشری گوید: «**نابغه مادر عمرو بن العاص کنیز مردی از عنزه بود و اسیر شد، عبد الله بن جدعان تیمی در مکه او را خرید، او زنی زناکار بود، ابن جدعان او را آزاد کرد و ابولهب بن عبد المطلب و أمیة بن خلف جحمی و هشام بن المغیرة مخزومی و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل سهمی با او در یک طهارت زنا کردند! در نتیجه عمرو را به دنیا آورد، همه آنها ادعا کردند که پدر عمرو می‌باشند! پس مادرش درباره او قضاوت نمود و گفت: پدرش عاص بن وائل است، و این به خاطر این بود که عاص بن وائل بر مادر عمرو بسیار انفاق می‌نمود و گفته‌اند: عمرو به ابوسفیان شبیه‌تر بود! و در همین مورد ابوسفیان درباره عمرو بن العاص می‌گوید:**

«شکی نیست که پدرت ابوسفیان است و دلیل آن قیافه توست که شبیه من است!»[5]

---

۱. المحبر، محمد بن حبیب بغدادی، صفحه ۲۴۰

۲. تحفة الحبیب علی شرح الخطیب، سلیمان البجیرمی، جلد ۴ صفحه ۲۲۹ از بصائر القدماء توحیدی، و همچنین حیاة الحیوان الکبری، دمیری، جلد ۱ صفحه ۲۷۵ از بصائر القدماء نقل کرده است.

۳. مثالب العرب، هشام بن کلبی، صفحه ۳۹

٤. الاغانی، ابو الفرج اصفهانی، جلد ۸ صفحه ۳۴۰

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶ صفحه ۲۸۴ به نقل از ربیع الابرار زمخشری، و مانند آن هم در مثالب العرب،

و چون ابن جدعان کنیزان و زناکاران را آماده نموده بود و مردان قریش در فساد خانه‌اش زیاد با آنها زنا می‌کردند «**در نتیجه برای او صد مملوک به دنیا آمد**»[۱] یعنی صد نفر از زنا به وجـود آمدنـد، و او آنها را برده و خدمتکار خود قرار می‌داد!

هشام بن کلبی، باب تسمیة ذوات الرایات، موجود است.

۱. تاریخ دمشق، ابن عساکر، جلد ۱۰ صفحه ۴۳۶

جدش (ابوقحافه)، برده‌ای است لواط کار و عضروط، دنبال مگس‌ها می‌کند و آنها را می‌گیرد و می‌خورد!

یکی از بردگانی که در خانه عبد الله بن جدعان وجود داشت **ابوقحافه** بود که جد پدری عایشه می‌باشد و نامش **عثمان بن عامر** است، وظیفه او در آن خانه جدّا از همه حقیرتر بود چون وظیفه‌اش تنها این بود که بر سر غذای مهمانان بایستد و مگس‌ها را دور کند، و در بعضی اوقات هم وظیفه‌اش این بود که بالای خانه برود و فریاد زند که مهمانان برای مهمانی بیایند، و اما مزدی که در قبال این کار نصیب او می‌شد بسیار ناچیز و پست بود، چون او اصلا پولی تقاضا نمی‌کرد بلکه وظیفه‌اش را انجام می‌داد تا لباس کهنه و پاره‌ای به دست آورد که عورتش را بپوشاند و از باقی مانده غذاها شکمش را سیر کند! فقط همین!

و به چنین شخصی که تنها برای سیر کردن شکمش به مردم خدمت می‌کند **عضروط** گویند.[1]

و این شغل ابوقحافه نزد سیره شناسان مشهور است، همانطور که ابن ابی الحدید از استادش ابی جعفر اسکافی نقل کرده که گفت: «**سیره شناسان گفته‌اند ابوبکر هیچ مالی بر پدرش انفاق نمی‌کرد و ابن جدعان او را (ابوقحافه را) برای غذای مهمانانش اجیر کرده بود که مگس‌ها را از غذا دور کند!**»[2]

سید مرتضی (رضوان الله علیه) درباره ابوبکر گوید: «**پدر ابوبکر به فقر معروف بود و هر روز برای جمع شدن مهمانان بر سر غذای عبد الله بن جدعان فریاد می‌زد آن هم در مقابل مزدی حقیر و کوچک، بنابراین اگر ابوبکر ثروتمند بود پدر خود را کفایت می‌نمود**».[3]

و شیخ مفید (رضوان الله علیه) برای باطل کردن ثروتمند بودن ابوبکر می‌فرماید: «**اگر ابوبکر**

---

۱. لسان العرب، ابن منظور، ماده عضرط

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱۳ صفحه ۲۷۵. این کلام اسکافی در ردّ کلام جاحظ است که در کتاب عثمانیه - همانطور که امروزه مخالفین گمان می‌کنند - گمان کرده که ابوبکر بن ابی قحافه دارای ثروت فراوان بوده، در حالی که این دروغی است که عایشه و پیروان او برای این که فضیلت ابوبکر را ثابت کنند پخش نموده‌اند، چون ادعا نموده‌اند ابوبکر تمام این ثروت خیالی را در راه نصرت و یاری اسلام انفاق کرده! و ان شاء الله به زودی بطلان این مطلب بیاید.

۳. الشافی فی الامامة، سید مرتضی علم الهدی، صفحه ۲۲۱

همانطور که جاهلین ادعا می‌کنند از نظر ثروت آن قدر توانمند بـود کـه می‌توانسـت بـه رسـول خدا ﷺ صله دهد و بر ایشان انفاق کند و با مالش به ایشان نفع برساند؛ با مقداری از مـالش پدرش را بی‌نیاز می‌کرد که نرود به خاطر زنده ماندن و به دست آوردن لباسـی کـه عـورتش را در بین مردم بپوشاند برای جمع شدن مردم بر غذای ابن جدعان فریاد زند».[1]

و ابوقحافه در آنجا همکاری داشت که مسؤول دعوت کردن میهمانان به خانه ابن جدعان بـود، آن شخص **سفیان بن عبد الاسد** می‌باشد، **امیة بن صلت** در قصیده‌ای کـه بـا آن ابـن جـدعان را مـدح می‌کند به همین دو نفر (ابوقحافه و سفیان) اشاره می‌نماید، آنجا که گوید:

لـــــهُ داعٍ بمكـــــــةَ مُشَـــــــمعِلٌ   و آخـــــرُ فـــــوقَ دارَتِـــــهِ يُنــــادي
إلـــى رُدُحٍ مِـــنَ الشِّـــيزى عليهـــا   لُبـــابُ البَـــرِّ يُلَبَّـــكُ بالشِّـــهادِ[2]

و نسب شناس مشهور هشام بن کلبی در بیان دو نفر مـورد نظـر در ایـن دو بیـت گویـد: «**آن کـه بیرون از خانه ندا می‌داد سفیان بن عبد الاسد و دیگری ابوقحافه می‌باشد**»[3] و همچنـین سـیوطی گوید: «**گفته شده آن که ندا می‌داده ابوقحافه پدر ابوبکر بوده است**».[4]

اتفاقا بعد از زمانی که عایشه از معرکه جمل گریخت وقتی بین ابن عباس و او دعوایی لفظی واقـع شد ابن عباس خواری و حقارت جدّ پستش ابوقحافه را به او یادآوری نمود، یعنی زمانی که عایشه بعد از گریه و زاری به ابن عباس گفت: «**به خدا سوگند از پیش شما مـی‌روم، و در روی زمـین در نـزد من هیچ شهری مبغوض‌تر از شهری که شما در آن باشید وجود ندارد!**» و منظـورش بنـی هاشـم

---

۱. الافصاح، شیخ مفید، صفحه ۲۱۳

۲. الاغانی لابی الفرج الاصفهانی، جلد ۸ صفحه ۴، و السيرة النبوية لابن كثير، جلد ۱ صـفحه ۱۱۷، و معنـای شـعر ایـن است که ابن جدعان در مکه دو دعوت کننده (که مردم را به خانه او دعوت می‌کنند) دارد، یکی در خارج از خانه و دیگـری در بالای خانه ندا می‌دهد و این دو نفر مردم را به کاسه‌های سفالی بزرگ که درون آن گندم خالص مخلـوط بـا عسـل بـود دعوت می‌کردند.

۳. الغدیر علامه امینی ﷺ جلد ۸ صفحه ۵۱، به نقل از مثالب العرب ابن کلبی.

٤. الوسائل إلى مسامرة الأوائل صفحه ۸۸، و صدّيق لقبی است که مخـالفین بـرای آقایشـان ابـوبکر (لعنـه اللـه) بـه کـار می‌برند.

بود، ابن عباس در جواب او گفت: «**برای چه؟! این بلائی نیست که ما بر سر تو آورده باشیم و ما با تو چنین نکردیم بلکه ما تو را مادر مؤمنین قرار دادیم در حالی که تو دختر ام رومان بودی و پدر تو را صدّیق قرار دادیم در حالی که او پسر ابوقحافه‌ای بود که برای مهمانان ابن جدعان گوشت پر چربی همراه با استخوان می‌برد!**»[1]

تا این جا فهمیدیم ابوقحافه عضروطی بود که مگس‌ها را از غذای میهمانان اربابش ابن جدعان دور می‌کرد، یا غذای آنها را برایشان می‌برد، یا ندا می‌داد که مردم به این خانه مخصوص فسق و فجور بیایند و تمام این کارها در مقابل مقداری غذا و لباس بود تا به واسطه آن رمقی پیدا کند و عورتش را بپوشاند.

ولی در حالات ابوقحافه چیزی وجود دارد که بدتر و سیاه‌تر است، و آن مربوط به علاقه‌های عجیب و غریب او می‌شود که سیره‌ی او قبل از آن که اجیر ابن جدعان شود آن را برای ما آشکار کرده است، نسب شناسان گفته‌اند: «**ابوقحافه اجیر یهودیان بود و اولاد آنها را تعلیم می‌داد، مشهور شد که با بچه‌های آنها لواط می‌کند، به خاطر همین او را طرد نمودند، ابن جدعان او را اجیر کرد که برای آمدن میهمانان با صدایی بلند فریاد بزند و آتش روشن کند، شبی زمستانی و بارانی سر رسید به همین خاطر نتوانست در چوب‌ها آتش روشن کند، در نتیجه به چوب‌ها روغن مالیدند و روغن بر روی چوب‌ها خشک شد، ابوقحافه این روغن‌ها را با شدت و ولع می‌خورد، خبر این کار او به ابن جدعان رسید، و از این عمل او بدش آمد و او را طرد کرد! در نتیجه به خاطر همین ابوقحافه نامیده شد چون با شدت و ولع روغن می‌خورد**».[2]

و آن چه عماد الدین طبری ذکر کرده این حقیقت که ابوقحافه لواط کار بوده را تقویت می‌کند، ایشان گفته: «**اسم ابی قحافه عثمان بن عامر است و در قریش به عنوان یک لواط کار شناخته می‌شد! همیشه برای جمع شدن مردم بر سر غذای ابن جدعان فریاد می‌زد، ابن جدعان هم در**

---

۱. بحار الانوار، علامه مجلسی (علیه الرضوان)، جلد ۳۲ صفحه ۲۶۹، به نقل از کشی علیه الرحمة،

۲. کتاب الاربعین، محمد طاهر قمی شیرازی، صفحه ۵۳۲، به نقل از مشارق الانوار از الملل و النحل و نسب شناسان. و قحف و الاقتحاف به معنای با شدت و ولع خوردن است. به لسان العرب ابن منظور ماده قحف مراجعه کن.

مقابل این کار روزی یک درهم به او می‌داد و شکمش را از باقی مانده غذای میهمانان پر می‌کرد، ابوقحافه صیّاد بود و پرندگان را شکار می‌کرد، در صحراء پرنده‌ای را شکار کرد و آن را در ذی‌الحلیفه فروخت، او شریکی داشت که در ذی‌الحلیفه اقامت می‌کرد و به او سعد الغاری می‌گفتند از نسبِ: غارة بن هون بن خزیمة بن مدرکة بن إلیاس بن مضر. بعضی گفته‌اند: اسمش سعید بود. خلاصه همین سعید به ابوقحافه خیانت کرد و پرنده‌ای که ابوقحافه صید کرده بود را از او گرفت، ابوقحافه این کار او را کتمان نمود و برای هیچ کس آشکار نکرد و با ناراحتی بسیار صبر نمود و در کتمان این امر کوشا بود، روزی شریکش را به خانه‌اش دعوت کرد و او را در خانه‌اش نشاند و به بهانه این که کاری برای او پیش آمده از خانه خارج شد و درغیاب شریکش به خانه او آمد و اموالش را چپاول کرد و تا آن جا که توانست اموال او را برداشت! به خاطر همین ابوقحافه نامیده شد، وقتی گفته می‌شود: اقتحف اقتحافا یعنی با شدت و ولع نوشید و هرچه آب در ظرف بود را جمع نمود. ابوقحافه هیچ وقت شعر نمی‌سرود ولی درباره این اتفاق چنین شعری سرود:

ای سعد خدا بدترین جزا را به تو بدهد — به خاطر آن خیانت و ظلمی که به من کردی
در حال حیاتش به او اعتماد نمودم و گفتم شاید — بعید باشد که به من ظلم کند
ولی وقتی دیدم قصد خیانت به من را دارد — مانند شیر درنده به او حمله کردم
و به او گفتم این جزای تو ظالم است — به خاطر کاری که دستان و دهانت انجام داد»[1]

و مانند سایر نقل‌های تاریخی که در بعضی از جزئیات و تفاصیل آن اختلاف وجود دارد، بنابر آن چه در آن دو روایت ذکر شد در سبب نامیده شدن ابوقحافه به این اسم و این که قبل از خدمت کردن به ابن جدعان چه کاره بوده هم اختلاف وجود دارد، گفته نشود: آن چه در روایت اولی آمده بود بعید است چون آن زمان در مکه یهودی وجود نداشته و اصلا احتمال این وجود ندارد که ابوقحافه درس یاد گرفته باشد که بخواهد به دیگران خواندن و نوشتن یاد دهد؛ چون در جواب گفته شود: در روایت نیامده که در مکه به یهودیان تعلیم می‌داد شاید مثلا در یثرب یا در جاهای دیگری که یهودیان بوده‌اند

---

۱. کامل بهائی، عماد الدین طبری، جلد ۲ صفحه ۴۰

به آنها تعلیم می‌داده، همچنین روایت، آن چه ابوقحافه به آنها تعلیم می‌داده را مشخص نکرده شاید به آنها حرفه‌ای مثل صید کردن یا خیاطی یاد می‌داده و این از ابوقحافه بعید نیست.

اما در مورد این مسأله که قبل از کار کردن در نزد ابن جدعان بالاخره معلّم بوده یا صیّاد می‌توان بین هر دو جمع کرد به این صورت که در مدت زمانی صیّاد بوده و مدتی دیگر معلّم و این امری معمول در سیره بشر است که بر حسب نیاز و طلب، مهارت‌هایشان متعدّد می‌باشد. همچنین می‌توان بین دو حادثه روغن خوردن و چپاول کردن اموال شریکش جمع نمود به این صورت که هر دو قضیه واقع شده و در نامگذاری او به ابوقحافه دخالت داشته باشند.

خلاصه هر طور که باشد هر دو روایت متفقند که ابوقحافه لواط کار بوده و شکی نیست که این عمل او در خانه ابن جدعان آن هم در جوّ زنا و فساد باعث سرور و خوشحالی ابن جدعان می‌شد، ولی باد همیشه مطابق میل کشتی نمی‌وزد، اگر ابوقحافه از جهت علاقه‌های عجیب و غریبش در راحتی و آسایش بود ولی از جهت غذای روزانه‌اش در راحتی و آسایش نبود.

و معلوم می‌شود مقدار غذایی که می‌خورد نه خودش را و نه خانواده فقیرش را سیر می‌کرد به خاطر همین مجبور شد خودش به خوردن مگس روی بیاورد! و همسرش سلمی بنت صخر تیمی که مادر ابوبکر است هم همین کار را انجام می‌داد!

و وجود این امر در زندگانی ابوقحافه و همسرش از میان بعضی شواهد تاریخی روشن می‌گردد، از روشن ترین آن شواهد جبهه گرفتن ابوطالب علیه‌السلام با استفاده از همین مسأله در برابر ابوبکر (لعنه الله) است، دولابی و ابن عساکر از ابی‌السفر سعید بن أحمد الثوری روایت کرده‌اند که گفت: **«ابوطالب به دنبال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرستاد و گفت: مقداری از انگورهای بهشتت را به من بده، ابوبکر کنار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود، گفت: خدا آن را بر کافرین حرام کرده! ابوطالب گفت: آن را برای ابوقحافه مگس خوار ذخیره می‌کنی؟!»**[1]

---

۱. الکنی و الاسماء، ابی بشر دولابی، جلد ۱ صفحه ۲۰۲، و تاریخ دمشق، ابن عساکر، جلد ۶۶ صفحه ۳۲۷، مخفی نیست که ابوطالب مؤمن بود ولی به امر رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمانش را پنهان می‌کرد و درخواست انگور بهشتی امری مخصوص ابوطالب و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پس وقتی ابوبکر پایش را از گلیمش درازتر کرد و ـ العیاذ بالله ـ ابوطالب را متهم به کفر نمود؛ ابوطالب هم از روی تحقیر و استهزاء آن کلام را به او گفت که یعنی: آیا تو انگور می‌خواهی تا آن را برای

و یکی دیگر از آن شواهد، مطلبی است که غلام ابوذر (رضوان الله تعالی علیه) در مجلس معاویه بن ابی سفیان (لعنة الله علیهما) ذکر نمود، آن جا که معاویه به او گفت: «**آیا می‌دانی قیامت کی برپا می‌شود؟**» جواب داد: «**بله (قیامت قبلا برپا شد) آن زمان که خانه نبوت و برهان را تخریب کردند و اهل عزت و سلطنت را غارت نمودند و چراغ‌های نور و تشخیص بین حق و باطل را خاموش کردند، و برگزیدگان خداوند متعال را عصیان نمودند و پسر مرد مگس خواری که شرورترین فرد در میان پیران و جوانان این دنیا بود را انتخاب کردند!**»[1] یعنی ابوبکر بن ابی قحافه که بعد از انقلاب سقیفه او را به عنوان خلیفه انتخاب نمودند.

سید حمیری در یکی از قصیده‌هایش که بدی ابوبکر و عمر را ذکر می‌کند اصالت پست آن دو را یاد آورد شده و به این حقیقت که ابوقحافه مگس خوار بوده اشاره کرده است، گوید:

أتَری صُهاكا وابنها وابنَ ابنِها — وأباقُحافَةَ آكلِ الذُّبّانِ

كانوا يرَوْنَ وفي الأمورِ عجائبُ — يأتي بهنَّ تصرُّفُ الأزمانِ

أنَّ الخلافةَ مِنْ ذُؤابةِ هاشمٍ — فيهمْ تصيرُ وهيبةَ السلطانِ![2]

اما زن ابوقحافه سلمی بنت صخر؛ او هم مگس خوار بود و امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) پرده از این حقیقت برداشتند و راویان حدیث این مطلب را در دو حادثه از حضرت نقل کرده‌اند.

اما حادثه اولی همان روزی بود که ابوبکر و عمر و حزبشان (علیهم لعائن الله) در مسجد امیرالمؤمنین عليه‌السلام و اصحابش را مجبور به بیعت کردند و آن همان روزی بود که ماجرای هجوم بر خانه

پدرت ابوقحافه بفرستی تا به جای مگس خوردن آن را بخورد؟!

۱. الصراط المستقیم، بیاضی علیه الرحمة، جلد۳ صفحه ۴۹، جرأت و شجاعت این مرد را در مجلس معاویه بنگر و تعجبی هم نیست چرا که آن را از مولای مجاهد بزرگوارش ابوذر غفاری (رضوان الله تعالی علیه) یاد گرفته است.

۲. دیوان سید حمیری علیه الرحمة صفحه ۷۹۲، معنای شعر این است: آیا صهاک که مادر بزرگ عمر بود و در زنا دادن مشهور بود و پسرش خطاب و پسر پسرش عمر، همچنین ابوقحافه که مگس خوار بود، این اشخاص که در میان مردم پست و حقیر بودند آیا گمان می‌کنی انتظار داشتند از فیض بنی هاشم که شریف ترین مردم بودند به خلافت برسند و به هیبت سلطنت آنها دست یابند؟!

جگر گوشه پیامبر حضرت فاطمه زهراء (صلوات الله علیها) اتفاق افتاد. در این روز دعواهای لفظی بسیاری واقع شد، یکی از آنها کلامی است که **سلیم بن قیس** روایت کرده که ابوذر غفاری (رضوان الله علیه) به عمر (علیه اللعنة) گفت: «**ای عمر! آیا ما را به خاطر دوست داشتن آل محمد و بزرگ شمردن آنها تحقیر و سرزنش می‌کنی؟ خدا لعنت کند - و بلکه لعنت کرده - هر کس که آنها را مبغوض دارد و به آنها تهمت زند و به حقشان ظلم کند و مردم را بر گردنشان سوار کند و این امت را به عقب برگرداند**». عمر از روی تمسخر و برای انکار نمودن حق خلافت آل محمد علیهم السلام گفت: «**آمین! خدا لعنت کند هر کس را که به حق آنها ظلم نماید! به خدا سوگند آنها در خلافت سهمی ندارند و حق آنها در خلافت مانند بقیه مردم است!**» در این هنگام امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) به او اعتراض کرده و فرمودند: «**ای پسر صهاک! آیا ما در خلافت سهمی نداریم و آن برای تو و فرزند زن مگس خوار است؟!**»[1]

و اما حادثه دومی، وقتی چند روزی از بیعت ابوبکر گذشته بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه منوره خطبه **طالوتیه**[2] خواندند و آن حادثه بعد از تمام شدن خطبه حضرت اتفاق افتاد و آن خطبه بلیغی است که کلینی از **ابو الهیثم بن التیهان** (علیه الرحمة و الرضوان) روایت کرده و ابو الهیثم فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از خطبه را چنین وصف نموده: «**سپس حضرت از مسجد خارج شد و مسیرش به آغلی افتاد که در آن حدود سی گوسفند وجود داشت، فرمود: به خدا سوگند اگر به اندازه همین گوسفندان مردانی داشتم که ناصح خدا و رسول بودند پسر زن مگس خوار را از حکومتش عزل می‌کردم!**»[3]

آن چه از ظاهر روایات گذشته معلوم می‌شود این است که چون ابوقحافه وظیفه‌اش دور کردن

---

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی (رضوان الله علیه) صفحه ۱۶۱، احتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۱۱۲

۲. خطبه حضرت طالوتیه نامیده شد چون حضرت در آخر خطبه به ابوبکر و عمر و حزب ظالمشان چنین خطاب می‌کنند: «**بدانید به خدا سوگند اگر من به عدد اصحاب طالوت یا به عدد اهل بدر کسانی را داشتم که با شما دشمن بودند، با شمشیر شما را می‌زدم تا به حق برگردید و به صدق ملحق شوید و این کار برای اصلاح شکاف میان امت بهتر و سودش بیشتر بود. خدایا میان ما به حق حکم کن که تو بهترین حکم کنندگانی**».

۳. الکافی، جلد ۸ صفحه ۳۳

مگس‌ها از غذای ابن جدعان بوده مجبور می‌شده آنها را بکشد و سپس آنها را جمع می‌کرده تا خـود و زنش بخورند و این امر بعیدی نیست، چون مورخین ذکر کرده‌انـد کـه فقـراء زمـان جاهلیـت مجبـور می‌شدند غذاهای خبیث و آنچه از گلو پایین نمی‌رود را بخورند تا گرسنگی شدیشان را از بین ببرد، بـه خاطر همین بسیاری از مواقع **کرک شتر را با خون مخلوط می‌کردند** و می‌خوردند یـا بعـد از آن کـه **رگ شتر را می‌بریدند** خون آن را می‌خوردند و **آبی که شتران و چهارپایان در آن بول و پشکل کـرده بودند** را می‌خوردند و **مقداری از پوستی که دباغی نشده بود** را می‌خوردند و همچنین غـذایی کـه از هندوانه ابوجهل (که بسیار تلخ است) درست می‌شد را می‌خوردند. ابن اثیر نقل کرده آن هنگامی کـه رسول خدا ﷺ دعوت خود را آغاز نمود آنها **استخوان و گوشت سگ** می‌خوردند.[۱]

حال فقراء و فرومایگان مکه ایـن چنـین بـود، ابوقحافـه و زنـش هـم از همین‌هـا بودنـد، بنـابراین همانطور که بقیه مضطر به خوردن نجاسات مانند سگ و کرک مخلوط به خون شتر و خون بیرون آمده از رگ شتر و مانند اینها شده بودند بعید نیست که این دو نفر هم مضطر به خوردن مگس شده باشند.

ولی در این جا احتمال دیگری غیر از اضطرار و رفع گرسنگی وجود دارد و آن این است کـه شـاید ابوقحافه یک مرتبه خوردن مگس را تجربه کرده و از آن لذت برده و سپس معتاد آن شده و تجربـه‌اش را به زنش منتقل کرده و او هم از آن لذت برده و معتاد آن شده است و چنین احتمالی وجـود دارد، چـون قبلا معلوم شد که کار کردنش برای ابن جدعان تنها برای رسیدن به مقداری غذا بود که او را سیر کند و عورتش را بپوشاند و شخصی عضروط بود و این یعنی او از باقیمانده غذا شکمش را سیر می‌کرده پـس

---

۱. البدایة و النهایة، ابن کثیر، جلد ۶ صفحه ۱۰۱، آن چه ذکر شـد در کتـب تـاریخی مشـهور اسـت بـه آن مراجعـه کـن. حضرت زهراء (صلوات الله علیها) در خطبه شریفش هنگامی که احـوالات مـردم زمـان جاهلیـت قبـل از بعثـت پـدرش حضرت مصطفی ﷺ را بیان می‌کند چنین می‌فرماید: «**شما قبلا بر لب پرتگاه آتش جهنم قرار داشـتید و ماننـد آب در دهان و لقمه‌ای چرب بر روی زبان (که بلعیدن و هضم آن بسیار آسان است) در معرض هوس طمعکاران بودید و مانند جرقّه آتشی هنوز نگرفته خاموش می‌شدید و پایمال قدم‌ها بودید و از آب‌های آلوده به بول شتران و مانـده در گودال‌های جاده‌ها می‌نوشیدید و پوست دباغی نشده چهارپایان را می‌خوردید و همیشه ذلیل و طرد شده بودید و می‌ترسـیدید کـه اطرافیـان نیرومنـد شـما را بربایند، آن گـاه خداونـد تبـارک و تعـالی شـما را بـه وسـیله محمد ﷺ نجات داد**». به احتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۱۳۵ مراجعه کن.

چرا ناچار به خوردن مگس شده است؟ مگر این که گفته شود ابن جدعان غذای کاملی به او نمی‌داده که شکم خود و زن و بچه‌هایش را سیر کند.

خلاصه در هر صورت شهرت مگس‌خوار بودن ابوقحافه و زنش بدون شک خبر از حالی پست و ذلیلانه برای این خانواده در مکه می‌دهد، چون تاریخ برای ما نقل نکرده که غیر از هؤلاء (اینها) مشهور به خوردن مگس باشند.

از ابوقحافه و زنش به هؤلاء تعبیر کردیم (در حالی که لفظ هؤلاء برای سه نفر به بالا به کار می‌رود نه برای دو نفر) برای این که فرزندان این دو را هم شامل شده باشد و این بعید نیست چون عادت بشر این گونه است که فرزندان هم از غذایی می‌خورند که پدر و مادر می‌خورند.

علاوه بر این تاریخ به ما خبر داده که ابوقحافه کافر و دشمن اسلام بود و مسلمانان را «**الصُّباة**» می‌نامید یعنی کسانی که از روی نادانی و بچگی از دین جاهلیت اعراض نموده‌اند، و مسلمانان را متهم می‌کرد که پسرش را گمراه ساخته‌اند![1]

او کافر بود تا این که مکه فتح شد، در این هنگام در زمره کسانی که ناچارا اسلام آوردند مسلمان شد. مسلم از **جابر بن عبد الله** حدیث نقل کرده که گفت: «**ابوقحافه را روز فتح مکه آوردند در حالی که موی سر و ریشش مثل گیاه ثغامه سفید بود، رسول خدا ﷺ فرمود: سفیدی مویش را تغییر دهید و از رنگ مشکی دوری نمایید**».[2]

ابوقحافه تا بعد از به شهادت رسیدن پیامبر اکرم ﷺ در مکه زندگی می‌کرد، وقتی شنید پسرش حاکم شده تعجب نمود، چون ذلّت و پستی قبیله‌اش را در مقابل اشراف قریش مثل بنی عبد مناف و بنی المغیره می‌دانست، ابن حجر گوید: «**حاکم روایت کرده: وقتی ابوقحافه شنید پسرش خلیفه شده گفت: آیا بنی عبد مناف و بنی المغیره به خلافت او راضی شدند؟ گفتند: بله. گفت: آن که بالا برده شده را کسی نمی‌تواند پایین بیاورد و آن که پایین آورده شده را**

---

۱. احوال او را در کتاب الأصابة ابن حجر به شماره ۵۴۸۵ ملاحظه کن.

۲. صحیح مسلم جلد ۶ صفحه ۱۵۵، الثغامة گیاهی کوهی و سفید است و مراد تشبیه کردن شدت سفیدی موی سر و ریش ابوقحافه به این گیاه می‌باشد.

کسی نمی‌تواند بالا ببرد!»[1]

پسرش ابوبکر در زمان حیاتش هلاک شد و از پسرش ارث برد و تا زمان عمر زنده بود، سپس در سال ۱۴هجری در حالی که ۹۷ سال داشت هلاک گردید.

---

۱. الصواعق المحرقة ابن حجر جلد ۱ صفحه ۳۷، و مانند آن در الاستیعاب جلد ۲ صفحه ۲۵۶ و آن طور که ابن حجر بیان نمود این روایت را در کتاب مستدرک حاکم نیافتیم و شاید به خاطر این باشد که در طول تاریخ به خاطر مخفی کردن حق کتب مصادر مخالفین مورد تحریف واقع شده که این مطلب در جاهای متعددی قابل مشاهده است.

مادر بزرگی زناکار و از صاحبان پرچم که با عمویش ازدواج کرده است!

از آن چه گذشت فهمیدی که سلمی بنت صخر که لقبش **ام الخیر**[۱] (مادر خیر) و مـادر ابـوبکر و مادر بزرگ عایشه می‌باشد؛ مانند همسرش ابوقحافه مگس خوار بوده، ولی تاریخ اکتفا به این جانب از شخصیت او نکرده و دو جانب دیگر که شنیع‌تر و رسواتر است را روشن ساخته است.

جانب اول؛ او از صاحبان پرچم است، و آنها زنانی بودند که بر پشت بام خانه‌هایشان پرچم‌هـایی نصب می‌کردند که با آن شناخته شوند تا طالبان زنا به سمت آنها آیند. و نسـب شناسـان در میـان ذکـر نمودن حالات ابوبکر به این مطلب تصریح کرده و گفته‌اند: «**مادرش سـلمی از صـاحبان پـرچم در مکه بود، او پرچمی در ابطح داشت، چون عرب بدشان می‌آمد که زناکاران کنار آنها باشند، بـه همین دلیل او را از نزدیک بودن به منزل‌هایشان دور می‌کردند و پرچم او سرخ بود**».[۲]

جانب دوم؛ او با عمویش ابوقحافه ازدواج کرد، آن هم ازدواجی که زنا محسـوب می‌شـود! و ایـن مطلبی است که نسب هر کدام آن را بیان می‌کند، چون ابوقحافه: **عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة** می‌باشد و زنش: **سلمی بنت صخر بن عامر بن عمرو بن کعب بـن سـعد بن تیم بن مرة** است.

سلمی دختر برادر عثمان - که همان ابوقحافه است - می‌باشد، و این نسـب سـلمی را اکثـر علمـاء ذکر کرده‌اند، مانند طبرانی در المعجم[۳] و ابو نعیم در معرفة الصحابة[٤] و محمد بن حبیـب بغـدادی در المحبر[٥] و ابن مندة و در الکنی و الألقاب[٦] و ابن عبد البرّ در الاستیعاب[۷] و بسیاری علمای دیگر.[۸]

---

۱. ظاهرا عایشه این لقب را برای مادر بزرگش جعل کرده تا شخصیت او را به خوبی جلوه دهد.

۲. کتاب الاربعین، ملا محمد طاهر قمی شیرازی، صفحه ۵۳۲، به نقل از مشارق الانوار به نقل از الملل و النحل و نسب شناسان

۳. المعجم الکبیر جلد ۱ صفحه ۲

٤. معرفة الصحابة جلد ۲۴ صفحه ۱۵۱

٥. المحبر جلد ۱ صفحه ۱۲

٦. الکنی و الألقاب جلد ۱ صفحه ۸۷

۷. الاستیعاب جلد ۲ صفحه ۱۳

۸. حتی در منهج‌های درسی جدید هم همین نسب مورد اعتماد است، به عنوان مثال: در کتاب بیان‌گر سیره و تاریخِ کلاس

بکریّون به طور دقیق متوجه این قضیه سخت و خار دار نشده‌اند، آنها نسب ابوقحافه و همسرش را ذکر می‌کنند بدون این که بفهمند آن دو **در عامر به بعد** با هم مشترکند، به خاطر همین مانند یک امر مسلّم و بدیهی می‌گویند: **ابوقحافه با دختر عمویش سلمی ازدواج کرده** در حالی که او با دختر برادرش ازدواج کرده نه با دختر عمویش!

یکی از کسانی که متوجه این قضیه شده ابن اثیر است، به خاطر همین سعی کرده مادر ابوبکر و پدرش را از رسوایی نکاح با محارم نجات دهد،به همین دلیل اسم یک نفر را از نسب سلمی حذف کرده تا سلمی و ابوقحافه در **کعب** مشترک باشند نه در **عامر بن عمرو** و اقوال علما و نسب شناسان را در این زمینه باطل دانسته و دلیلش را هم این طور بیان نموده که عرب با دختران برادرش ازدواج نمی‌کرده است. اکنون تمام کلام او را در این مورد ملاحظه کن: او در احوال ابوبکر می‌گوید: «**عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لؤی القرشی التیمی، ابوبکر پسر ابوقحافه و اسم ابوقحافه عثمان است و مادر ابوبکر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة، و سلمی دختر عموی ابوقحافه می‌باشد. گفته شده اسم او لیلی بنت صخر بن عامر است، این را محمد بن سعد گفته. دیگران گفته‌اند: اسمش سلمی بنت صخر بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم است، ولی این قول ارزشی ندارد و باطل است چون در این صورت سلمی دختر برادر ابوقحافه خواهد شد در حالی که عرب با دختران برادر خود ازدواج نمی‌کرده‌اند بنابراین قول اول صحیح‌تر است**».[1]

همانطور که می‌بینی بعید بودن این قضیه در نزد ابن اثیر تنها مبنی بر این ادعا است که عرب با دختران برادرش ازدواج نمی‌کرده، ولی اگر هم این دلیل را قبول کنیم به تنهایی نمی‌تواند اصل وقوع این قضیه را نقض و باطل کند چرا که از هر قاعده‌ای تخلف می‌شود و وقتی تاریخ برای ما بیان می‌کند که

سوم ابتدایی در مرکز مذهبی قطر جلد ۱ صفحه ۳ همین نسب آمده است، این کتاب تألیف دکتور علی محمد جماز و محمد عبد الله انصاری و محمد ریاض مراکبی است و با بازنگری عبد المعز عبد الستار می‌باشد.

۱. أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ابن اثیر، جلد ۳ صفحه ۲۰۵

این زن با عمویش ازدواج نموده اصلا این قضیه را بیان کرده به خاطر این که امری خلاف قاعده بوده و الا اگر امری عادی بود که برای ما نقل نمی‌کرد، پس نمی‌شود به قاعده و عادت استدلال نمود و گفت خلاف آن واقع نمی‌شود و الا می‌توانیم بگوییم: قضیه خورده شدن کبد **حمزة بن عبد المطلب** علیه‌السلام توسط **هند بن عتبة** صحیح نیست، چرا که اعراب کبد دشمنانشان را نمی‌خورده‌اند! و حال آن که این قضیه ثابت است و هیچ کس وقوع آن را انکار نکرده.

واضح است این که ابن اثیر و غیر او سعی می‌کنند قضیه ازدواج کردن سلمی با عمویش ابوقحافه را رد کنند تنها به خاطر تعصب و غلو کردن درباره ابوبکر است آنهم تا حدی که نسب او را از نقص و عیب پاک کنند. علت حقیقی کار آنها همین است و اگر نه به چند دلیل قضیه نزد ما ثابت است و شکی در آن نیست:

دلیل اول: ابن جریر طبری به صراحت در کتابش المسترشد این مطلب را متذکر شده، آن جا که در مورد ابوبکر گوید: «**پدرش عثمان بن عامر است و مادرش ام الخیر بنت صخر است و عثمان (ابوقحافه) با دختر برادرش ازدواج کرده بود**».[1]

دلیل دوم: آن نسبی که ابن اثیر برای مادر ابوبکر ادعا نمود دقیقا همان نسبی است که برای دختر

---

۱. المسترشد، ابن جریر طبری شیعی، صفحه ۳۲۶، ابن ابی الحدید کلام او را رد کرده و گفته: «**اما این که ابن جریر طبری آملی طبرستانی در کتابش المسترشد گفته: عثمان پدر ابوبکر با دختر برادرش ازدواج کرده بود حرف صحیحی نیست، بلکه او با دختر عمویش ازدواج نموده بود چون سلمی دختر صخر بن عامر است و عثمان (ابوقحافه) پسر عمرو بن عامر می‌باشد و عجیب است که چه طور بعضی از علما و فضلاء امامیه بدون تحقیق در کتب نسب شناسی کلام او را قبول کرده‌اند و چگونه واقع شدن چنین قضیه‌ای را در قریش می‌توان تصور کرد و حال آن که در میان آنها نه مجوسی بوده و نه یهودی و مذهب قریش هم حلال بودن ازدواج با دختران برادر و دختران خواهر نبوده است**». شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۱ صفحه ۶۹.

سزاوار بود ابن ابی الحدید از خودش تعجّب کند و بلکه خودش را مسخره کند نه علما و فضلاء امامیه را، چون تنها استدلال او برای نفی این قضیه همان عادت عرب است که بیان نمودیم استدلال به آن تمام نیست؛ علاوه بر این که او نسب دیگری برای ابوبکر ذکر کرده که هیچ کس چنین چیزی نگفته! چرا که گمان کرده ابوقحافه همان **عثمان بن عمرو بن عامر** است! و حال آن که اجماع است بر این که او **ابن عامر بن عمرو** می‌باشد! در واقع ابن ابی الحدید پدر را به جای پسر و پسر را به جای پدر معرفی کرده! و قضیه را سخت و آشفته نموده! و همه اینها به خاطر این است که نسب مولایش را از عیب و نقص بریء کند!

خاله ابوبکر ام **مُسَطَّح بن أثاثة**[1] ذکر شده! او سـلمی اسـت کـه دختـر **صـخر بـن عـامر بـن کعـب** می‌باشد، اما آن که مادر ابوبکر و همسر ابوقحافه است سلمی دختر **صخر بن عـامر بـن عمـرو بـن کعب** می‌باشد.

ابن عبد البر در ذکر احوال مسطّح نسبش را بیان کرده و گفته: «**مسطّح بن عباد بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصی القریشی المطلبی، کنیه‌اش ابا عباد است و گفته شده کنیه‌اش ابـو عبـد الله می‌باشد، مادرش سلمی بنت صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مـرة می‌باشـد، او دختر خاله ابوبکر است**».[2]

و خلیفة بن خیاط گفته: «**مسطح بن أثاثة بن عباد بن مطلب بن عبد منـاف، مـادرش سـلمی بنت صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لؤی می‌باشد، او خاله ابـوبکر است**».[3]

دلیل سوم: این که سلمی با عمویش ازدواج کرده باشد با لواط کار بـودن ابوقحافـه و زانیـه بـودن خودش که قبلا بیان شد جور در می‌آید، بنابراین کسی که مانند این دو نفر باشد اشـکالی در ازدواج بـا محارم نمی‌بیند. همچنین این ازدواج با سیره قبیله بنی تیم کـه طبـق مطالـب گذشـته قبیلـه فـواحش و رذائل بود جور در می‌آید، این نسب شناس قدیمی عرب **دغفل بن حنظلة** است که وقتـی بـر معاویـه وارد شد و قبیله‌ها را برای او می‌شمرد و معلوماتش را بیان می‌کرد؛ معاویه از قبیله تـیم از او پرسـید، او گفت: «**آشکارا مرتکب فحشاء می‌شوند! در همبستر شدن دارای حلم و صبر هستند! اگـر سـیر شوند بخل می‌ورزند! و اگر به فقر و نیاز دچار شوند در درخواست کردن اصرار می‌ورزند**».[4]

---

۱. او یکی از کسانی است که عایشه آنها را متهم نمود که در قضیه افک دست داشته‌اند و عایشه را به فاحشه متهم کرده‌انـد! و به زودی ابطال آن بیاید.

۲. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابن عبد البر جلد ۱ صفحه ۴۶۳

۳. طبقات ابن خیاط جلد ۱ صفحه ۹، و شاید سهوی واقع شده و کلمه ابنة (دختر) قبل از خالة حـذف شـده باشـد چـون مشهور این است که او دختر خاله ابوبکر بوده (نه خاله‌اش) و ابن حجر عسقلانی این مطلب را در کتاب الإصابة به شماره ۷۹۵۳ در ذکر احوال مسطح بن أثاثة تأکید کرده است.

٤. کامل بهائی، عماد الدین طبری، جلد ۲ صفحه ۴۰

اتفاقا همین دغفل در زمان پیامبر اکرم ﷺ دعوایی با ابوبکر دارد که در آن اصل و نسب ابـوبکر بن ابی قحافه را بر ملا می‌سازد، وقتی ابوبکر مهار شتر خود را گرفته بـود و بـا نـا امیـدی برمی‌گشـت دغفل به او گفت: «**به خدا سوگند اگر می‌ماندی به تو خبر می‌دادم که از زمعات قـریش هسـتی! آیا من دغفل نیستم؟! پیامبر ﷺ خندید**».[1]

و «**زمعات قریش**» یعنی اراذل و فرومایگان، و تبسم و خنده پیامبر ﷺ در واقـع سـندی اسـت برای کلام دغفل و آن را تأکید و تثبیت می‌کند و از تبسم پیامبر ﷺ این چنین اسـتفاده مـی‌شـود کـه ابوبکر در اسلام هیچ احترام و کرامتی ندارد، چون دغفل شدیدترین اهانت را به او کرد ولی پیامبر او را توبیخ ننمود و بلکه خندید و این نشانه تأیید و رضایت است! و نمی‌دانم بعد از ایـن چگونـه مخـالفین ادعا می‌کنند احترام ابوبکر واجب است و حال آن که صاحب شریعت ﷺ هم با عمل خود و هم بـا سکوت خود احترام ابوبکر را به کلی ساقط نموده؟!

و کلام ما از این باب که حرف، حرف می‌آورد به این جا کشیده شد.

---

۱. الأنساب سمعانی جلد ۱ صفحه ۳۷، تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر جلد ۱۷ صفحه ۲۹۸، السیرة النبویة ابن کثیر جلد ۲ صفحه ۱۶۵، و بسیاری دیگر هم این قضیه را نقل کرده‌اند.

پدر عایشه، برده‌ای سیاه که از بردگی آزاد شده و خیاطی می‌کند!

یکی از فرزندان ابوقحافه ابوبکر است که اسمش **عتیق** (آزاد شده) می‌باشد، او دو برادر به نام‌های **مُعتَق و عُتَیْق** دارد، طبری از عمارة بن غزیمة نقل کرده که گفت: «**از عبد الرحمن بن قاسم سؤال کردم اسم ابوبکر چه بود؟ گفت: عتیق، آنها سه برادر بودند از پسران ابوقحافه به نام‌های عَتیق و مُعتَق و عُتَیْق**».[1]

با این حال بکریون سعی کرده‌اند شایعه بیاندازند که اسم ابوبکر عبد الله است! و هدفشان در پس این کار نفی بردگی ابوبکر می‌باشد، یعنی می‌خواسته‌اند این مطلب را نفی کنند که ابوبکر یکی از بردگان ابن جدعان از اولاد برده‌ی ابن جدعان - ابوقحافه - بوده و ابن جدعان فرزندان ابوقحافه را آزاد کرده و این اسامی متشابه به هم را بر آنها گذاشته که همگی معنای آزاد شدن از بردگی را می‌رساند.

بکریون بر روایتی که از عبد الرحمن بن قاسم ذکر شد و بیان نمود که اسم ابوبکر عتیق است و او یکی از سه فرزند ابوقحافه می‌باشد که آزاد شده؛ تاخته‌اند. ولی آنها نمی‌توانند به راحتی این روایت را ساقط کنند، به خاطر وجود این قاعده که **اهل خانه نسبت به مسائل درون خانه داناترند**، چون عبد الرحمن (که روایت از او ذکر شد) نوه پسری ابوبکر یعنی عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابوبکر است، و او اسم حقیقی جدش را بهتر از دیگران می‌داند، علاوه بر این که او نزد بکریون یکی از فقهاء و راویان حدیث موثق می‌باشد، بنابراین نمی‌شود او را تکذیب کرد یا قولش را اشتباه دانست و اقوال دیگر را بر قول او ترجیح داد.

و بعد از این موضع درگیری، بکریون مجبور به ساختن تأویلاتی خنده‌آور شده‌اند تا بین این دو قول یعنی اسم ابوبکر عتیق است یا عبد الله جمع کنند و هدف آنها نفی بردگی از سیدشان ابوبکر است اگر چه به وسیله وارونه نمودن صفات و احوال او باشد! مناسب است که در این تأویلات مناقشه نماییم، چون به بحث ما که بیان احوال ابوبکر پدر عایشه می‌باشد ربط دارد و به زودی خواهی دید که چقدر زیاد مطالب باطل در حقائق تاریخی وارد شده است.

گفته‌اند: ابوبکر عتیق نامیده شده به خاطر این که پیامبر ﷺ به او فرموده: «**تو آزاد شده**

---

۱. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۶۱۶

خداوند از آتش هستی!»[۱]

در جواب می‌گوییم: واضح است که این حدیث جعلی می‌باشد، دلیل اول: چون این حدیث از عایشه روایت شده و غیر از عایشه کسی که به امانت و بی طرف بودنش اعتماد شود این حدیث را نقل نکرده،[۲] بنابراین شهادت و گواهی عایشه پذیرفته نیست چون ابوبکر پدرش می‌باشد، و اگر این حدیث واقعا از حضرت رسول اعظم ﷺ صادر شده بود بین اصحاب ایشان مشهور می‌شد و راویان حدیث از غیر عایشه آن را نقل می‌کردند، و اگر گمان کنیم هیچ کس غیر از عایشه این حدیث را نشنیده ولی با این حال مردم به علّت ذکر شده به ابوبکر عتیق می‌گفته‌اند؛ در واقع همه را کودن دانسته‌ایم! مردم چگونه از این حدیث مطلع شدند تا در زمان رسول خدا ﷺ و ما بعد از آن اسم ابوبکر را از عبد الله به عتیق تغییر دهند؟! مگر این که بگوییم خود ابوبکر یا عایشه این حدیث را بین مردم پخش کرده‌اند، در این صورت مطلوب ما ثابت می‌شود، چرا که پخش نمودن این حدیث توسط آنها نشانه جعلی بودن آن است، چون هیچ مؤمنی بر چنین کاری که از غرور و حبّ شهرت برمی‌خیزد اقدام نمی‌کند.

دلیل دوم: عایشه خودش خودش را نقض کرده و چه قدر تناقضات او زیاد است! و تناقض گویی نشانه دروغ و جعلی بودن می‌باشد! او در حدیث دیگری اعتراف کرده که پسران ابوقحافه سه نفر آزاد شده بودند که یکی از آنها پدر اوست! زمخشری از عایشه نقل کرده که گفت: «**ابوقحافه سه فرزند داشت و آنها را عَتیق و مُعتَق و مُعیْتق نامید!**»[۳] همچنین وقتی قاسم بن محمد پدر عبد الرحمن با عایشه مواجه شد عایشه کلام خود در این مسأله را نقض نمود، طبرانی از قاسم بن محمد روایت کرده: «**از عایشه در مورد اسم ابوبکر سؤال کردم، گفت: عبد الله! گفتم: مردم می‌گویند: اسمش**

---

۱. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۲۷۸

۲. البته این حدیث در صحیح ابن حبان از عبد الله بن زبیر نقل شده، ولی مخفی نیست که او این حدیث را از خاله‌اش عایشه روایت کرده اگر چه نامی از عایشه نبرده، چون تنها عایشه می‌تواند صادر کننده حدیث باشد، چرا که عبد الله بن زبیر در زمان حیات رسول خدا ﷺ کوچک بود و هنگام شهادت بیش از ۹ سال نداشت. بنابراین اگر بگوییم او خودش حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیده؛ سخنی ضعیف و بی اهمیت گفته‌ایم که به آن اعتنا نمی‌شود، با توجه به این که تمام احادیث او به غیر از این حدیث بی سر و ته به عایشه منتهی می‌شود.

۳. الفائق، زمخشری جلد ۲ صفحه ۳۳۰

عتیق است! گفت: ابوقحافه سه پسر داشت یکی را عَتیق و دیگری را مُعیتق و دیگـری را مُعتـق نامید!»[۱]

این حدیث تنها بر یک چیز دلالت می‌کند و آن این است که اسم اصلی ابوبکر عتیق بـوده و بعـدا اسمش به عبد الله تغییر کرده یا عایشه اسمش را به عبد الله تغییر داده، چون خود عایشه تصریح نمـود که ابوقحافه سه پسر داشت که آنها را به این اسامی نامید و مثلا نگفت که پدرش چهارمین فرزند بـوده و اسمش در نزد مردم مشتبه شده و اشتباها اسم یکی از سه برادرش را بر او گذاشته‌اند. بنـابراین بـدون شک ابوبکر یکی از آن سه فرزند بوده، پس ثابت می‌شود که اسـمش عتیـق اسـت و ایـن همـان اسـم اصلی اوست که پدرش بعد از تولد برای او انتخاب کرد نه این که رسول خدا ﷺ بعدا چنین اسـمی برای او گذاشته باشد!

دلیل سوم: بر فرض که پیامبر ابوبکر را عتیق نامید ولی چرا می‌بینیم اسم دو برادرش هم شبیه اسم اوست و همگی از یک ریشه‌اند! یکی عتیق و دیگری معتق و سومی معیتق! آیا این دو نفر را هـم پیـامبر از آتش آزاد کرده و به عنوان اسم آنها انتخاب شده! یا مطلب تنها تغییر اسم است؟!

این سؤال‌ها و اشکالات معلوم می‌کند که در حقیقت نام اصلی هر سه نفر با هم مشـابه بـوده، نـه این که نام یکی از آنها عبد الله و نام دو نفر دیگر مُعتَق و عُتَیق بوده و رسـول خـدا ﷺ آمـده و اسـم اولی را تغییر داده به طوری که با اسم دو نفر دیگری همسان شود! عاقل چنین حرفی را قبول نمی‌کند.

دلیل چهارم: بر فرض که این حدیث واقعـا از پیـامبر اکـرم ﷺ صـادر شـده باشـد! ولـی علـت چیست که مردم این حدیث را تنها برای تغییر اسم ابوبکر از عبد الله به عتیق برگزیده‌اند ولی در مـورد اشخاص دیگر که مانند این حدیث در شأنشان صادر شده چنین کاری نکرده‌اند! اگر جدلا فرض کنیم که حدیث صحیح است تنها منقبتی از مناقب ابوبکر را بیان می‌کند که خداوند ابـوبکر را از آتـش آزاد کرده، در حالی که احادیث دیگری وجود دارد که مناقب خیالی ابوبکر نزد بکریون را بیان می‌کند ولـی چرا مردم ابوبکر را به الفاظی که در آن احادیث آمده ننامیده‌اند؟! مثلا چـرا او را «**گـوش**» ننامیده‌انـد چون در حدیث آمده: «**پیـامبر ﷺ ابـوبکر و عمـر را دیـد فرمـود: ایـن دو نفـر گـوش و چشـم**

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۱ صفحه ۵۳

هستند؟!»[1] آن حدیث ذاتا چه خصوصیتی دارد که مردم به خاطر آن اسم ابوبکر را از عبد الله به عتیق تغییر دهند! و چرا «**عتیق**» را نه به عنوان اسم بلکه به عنوان لقب او قرار نداند همانطور که این قول را یکی از مخالفین بعد از تردید برگزیده؟! و چرا خبری از ابوبکر به ما نرسیده که او چون پیامبر ﷺ این نام را برای او برگزیده آن را بر بقیه اسم‌ها ترجیح می‌داد و محبوب‌ترین اسم نزد او بود؟! در حالی که از حضرت علی علیه السلام به ما رسیده که محبوب‌ترین نام نزد او ابوتراب است چون پیامبر در قضیه مشهوری او را به این نام مدح نموده است.

دلیل پنجم: ما می‌بینیم رسول خدا حضرت مصطفی ﷺ اسامی مردم را به نام بهتر و نیکوتر تغییر می‌داد نه بر عکس، و فرض این است که اسم ابوبکر **عبد الله** بوده و این بهترین اسم است چرا که پیامبر ﷺ فرموده: «**بهترین اسم عبد الله است**»[2] و در بسیاری از مواقع پیامبر اسم بعضی مردم را به عبد الله تغییر می‌داد و معلوم نشده که ایشان اسم کسی را از عبد الله به اسم دیگری تغییر داده باشد، پس چرا اسم ابوبکر را به عتیق تغییر داده باشد در حالی که اسم اصلی او عبد الله بوده که بهترین اسم است؟! این جواب کسی است که گمان می‌کند پیامبر ﷺ اسم ابوبکر را عتیق گذاشته است.[3]

جوابمان را با کلامی که محب الطبری از **اکثر نسب شناسان** نقل کرده تقویت می‌کنیم، آنها گفته‌اند: اسم ابوبکر در جاهلیت **عبد الکعبه** بود! وقتی مسلمان شد پیامبر ﷺ اسم او را به عبد الله تغییر داد، طبری گوید: «**اسم ابوبکر عبد الله بود و گفته شده اسمش عبد الکعبه بود و وقتی مسلمان شد پیامبر ﷺ او را عبد الله نام نهاد و این مطلب را اکثر نسب شناسان گفته‌اند**».[4]

---

۱. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۲۷۵

۲. معجم الکبیر طبرانی جلد ۷ صفحه ۱۱۸

۳. یکی از آنها عبد الله بن زبیر است، او گوید: «**اسم ابوبکر عبد الله بن عثمان بود و رسول خدا ﷺ او را آزاد شده از آتش نامید!**» معجم الکبیر طبرانی جلد ۱ صفحه ۵۳ و همان طور که قبلا اشاره کردیم این روایتی است که از آن بوی عایشه استشمام می‌شود.

٤. الریاض النضرة فی مناقب العشرة، المحب الطبری، جلد ۱ صفحه ۳۱، و این هم تناقض گویی دیگر در مورد اسم اصلی ابوبکر است!

بعد از آن چه گذشت به این نتیجه می‌رسیم که نمی‌شود به این حدیث[1] اعتماد نمود، چون واضح است که این حدیث را عایشه جعل کرده تا شأن پدرش را بالا ببرد و او را از بردگی در زمان جاهلیت که بر او ثابت شده پاک کند و آن چه نزد همه معروف بوده که اسم پدرش عتیق است را به جای پستی منزلت بزرگی شأن او قرار دهد! و همانطور که به زودی خواهی دید عایشه در این زمینه یعنی وارونه کردن حقائق تخصّص خاصی دارد.

وقتی این نتیجه برای شخص محقّق ثابت گردید؛ بکریّون دست به دامن توجیهات ضعیف دیگری شده‌اند تا عایشه را در وجه نامگذاری پدرش به عتیق یاری کنند و ابوبکر را از ذلت و سقوط نجات دهند، یکی از این توجیهات خنده‌دار جعل حدیثی منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام است که در آن آمده: **«أبی یحیی حکیم بن سعد گوید: شنیدم علی بن ابی طالب فرمود: خداوند همان کسی است که بر زبان پیامبرش صلی الله علیه و آله ابوبکر را عتیق نامید!»**[2]

علاوه بر این که این حدیث ضعیف و مرسل است و در سستی‌اش همین کفایت می‌کند که اگر صحیح بود ما مشاهده نمی‌کردیم که ابوبکر در نامه‌نگاری‌ها و صحبت کردن‌هایش به خود عبد الله می‌گوید، چون فرض این است که خداوند او را عتیق نامیده و آیا هیچ مؤمنی از اسمی که خداوند برای او برگزیده باشد عدول می‌کند؟! مگر این که گفته شود ابوبکر مؤمن نبوده!

تاریخ در ضمن اشاراتش واضح است و چنین بیان می‌کند که اسم عتیق رسوایی و ذلتی است که ابوبکر و دخترش و حزبشان از آن فرار می‌کنند و همان اسم قدیمی و اصلی است که بعدا یا به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و یا به سبب دیگری نام عبد الله جای آن را گرفت، نه این که عتیق اسم متأخّر باشد، یا اسمی باشد که به امر خداوند برای او انتخاب شده، چون اگر این چنین بود آشکار و مشهور می‌شد آن هم با بیشتر از یک روایت و یک حدیث، علاوه بر این که این حدیث غریب و نادر و جعلی است.

مخفی نیست که مقصود آنها همان جعل کردن حدیث و نسبت دادن آن به امیرالمؤمنین علیه السلام است، آنها می‌خواهند به عوام چنین القا کنند که حضرت (صلوات الله علیه) به

---

۱. حدیثی که بیان می‌نمود چون پیامبر ابوبکر را از آتش آزاد کرد ابوبکر عتیق نامیده شد. (مترجم)

۲. تهذیب الکمال المزی جلد ۱۵ صفحه ۲۸۴

فضیلت ابوبکر اقرار داشته و مناقبش را ذکر می‌کرده! می‌خواهند چشمان مردم را کور کنند تا آن همه شکایات حضرت ابو الحسن علیه السلام از ظلم ابوبکر (لعنه الله) و نیرنگ و خیانتش که مصادر حدیث و تاریخ آن را منتشر کرده را نبینند!

یکی از آن موارد روایتی است که مسلم از عمر بن الخطاب نقل کرده که او اقرار می‌کند حضرت علی علیه السلام هم ابوبکر و هم خودش را - یعنی عمر را - دروغ گو، گناه کار، فریب کار و خائن می‌دانسته![1]

به همان حدیث دروغین باز می‌گردیم، این حدیث با همین سند دوباره ذکر شده ولی به جای اسم عتیق اسم صدّیق وجود دارد! و در آن اضافه کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام بر این مطلب سوگند خورده است! طبرانی روایت کرده: «**أبی یحیی حکیم بن سعید گوید: شنیدم علی علیه السلام به خدا سوگند می‌خورد که ابوبکر از آسمان صدّیق نامیده شد!**»[2]

و بعد از آن که در کتاب‌های هر دو فرقه به صورت متواتر نقل شده که حضرت علی (صلوات الله علیه) خودش را صدّیق اکبر خوانده و هر کس این لقب را برای خود ادعا کند را دروغ گو خوانده دیگر نیازی به سختی کشیدن برای ابطال این حدیث نیست و معقول نیست که حضرت علی علیه السلام خودش را دروغ گو خوانده باشد! حضرت علیه السلام فرموده: «**من عبد خداوند و برادر رسول او هستم و من صدّیق اکبرم هیچ کس بعد از من چنین حرفی نمی‌زند مگر این که دروغ گو است!**»[3]

و امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث دیگری تصریح نموده که مقصودشان از آن شخص ابوبکر (لعنه

---

۱. صحیح مسلم جلد ۵ صفحه ۱۵۲، این کلام در ذیل حدیثی وارد شده که دارای اشکالاتی می‌باشد ولی این جا جای مطرح کردن آن اشکالات نیست و آن چه مهم می‌باشد همین شاهد ما در این حدیث است که بر آنها حجت است و سزاوار است یاد آور شویم که بخاری همین حدیث را ذکر کرده ولی در آن دست برده و محل شاهد حساس را حذف نموده است.

۲. معجم الکبیر طبرانی جلد ۱ صفحه ۵۵، و آنها عمدا این دو حدیث جعلی را به یکی از اصحاب مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام ثقه جلیل حکیم بن سعد کوفی (رضوان الله تعالی علیه) نسبت داده‌اند و گمان می‌کنند این کار حیله محکمی است ولی همانطور که پیداست تنها سستی و ضعف آن بیشتر شده است.

۳. این حدیث را حاکم در المستدرک به نقل از عباد بن عبد الله جلد ۳ صفحه ۱۱۲ نقل کرده و آن را صحیح شمرده، و ابن ماجه در سنن جلد ۱ صفحه ۴۴ آن را روایت کرده و از هیثمی روایت کرده که حدیث صحیح است و به وثاقت راویان این حدیث حکم نموده، و سنن نسائی جلد ۵ صفحه ۱۰۷، و تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۵۶، و بسیاری دیگر.

الله) می‌باشد که این لقب شریف را دزیده! و تأکید نموده که قبل از ابوبکر ایمان آورده و مسلمان شده است، حضرت هنگامی که بر منبر بصره صحبت می‌نمودند فرمودند: «**من صدّیق اکبر هستم، قبل از آن که ابوبکر ایمان بیاورد ایمان آوردم و قبل از آن که مسلمان شود مسلمان شدم!**»[1]

بنابراین شکی نیست که ابوبکر دروغ گو می‌باشد چون ادعا کرده صدّیق است! و همچنین عایشه و هر که فکر می‌کند پسر ابوقحافه صدّیق است دروغ گو و افترا زننده است! اما این که گفته شود (این کلام امیرالمؤمنین ﷷ پایه و اساسی ندارد و) حضرت تنها آن را برای حفظ آبروی خود گفته؛ چنین حرفی محال است، چگونه درست باشد و حال آن که خود رسول اعظم ﷺ صریحا فرموده برادرش حضرت علی ﷷ صدیق و فاروق است؟! ایشان ﷺ به حضرت علی ﷷ فرمودند: «**تو صدّیق اکبر و فاروقی می‌باشی که حق و باطل را از هم جدا می‌کنی! و تو رئیس دین هستی**».[2]

همچنین فرمودند ﷺ : «**صدّیقون سه نفرند؛ مؤمن آل یس حبیب النجار که گفت: ای قوم از پیامبران مرسل تبعیت کنید، مؤمن آل فرعون حزقیل که گفت: آیا مردی را می‌کشید که گفته پروردگار من خداست، و علی بن ابی طالب که افضل از آن دو نفر است**».[3]

وقتی سقوط این روایات دروغی و جعلی واضح شد ادعای آنها مبنی بر این که خدا و رسولش ﷺ ابوبکر را عتیق نامیده‌اند به خوبی برایت روشن گردید و به زشتی ادعای آنها واقف شدی. حال به ادعاهای دیگر آنها می‌پردازیم.

---

۱. این حدیث را بخاری در کتاب تاریخ کبیر به نقل از معاذة العدویة روایت کرده است جلد ۴ صفحه ۲۳، و ابن عساکر در تاریخ دمشق جلد ۴۲ صفحه ۳۳، و بسیاری دیگر

۲. الریاض النضرة فی مناقب العشرة، المحب الطبری جلد ۱ صفحه ۲۴۳ به نقل از حاکم و او به سندش از ابوذر (رضوان الله تعالی علیه)، سمط النجوم العوالی، العصامی، جلد ۲ صفحه ۱۰، فرائد السمطین جوینی شافعی جلد ۱ صفحه ۱۴۰ و یاد آور شده که این فضیلت تنها مخصوص امیرالمؤمنین ﷷ است.

۳. فضائل الصحابة احمد بن حنبل جلد ۲ صفحه ۶۲۷ به سند خود از ابی لیلی نقل کرده، المناقب ابن مغازلی شافعی صفحه ۲۴۶، مناقب خوارزمی صفحه ۳۱۰، سمط النجوم العوالی العصامی جلد ۲ صفحه ۱۰، شواهد التنزیل حاکم حسکانی جلد ۲ صفحه ۳۰۴، و بسیاری دیگر.

گفته‌اند: ابوبکر عتیق نامیده شد به خاطر این که رویش زیبا بود![1]

در جواب می‌گوییم: این هم یکی از ادعاهای بزرگ و و خیال‌های خوش می‌باشد که می‌خواهند با آن مانند اسطوره‌ها صورت و جسم و بدنی زیبا برای ابوبکر درست کنند و می‌خواهند بـا اسـتناد بـه این که یکی از معانی کلمه عتیق جمیل یعنی زیبا می‌باشد صورت ابوبکر را ترجمه اسم عتـیقش قـرار دهند! و در مورد ابوبکر چنین گمان کرده‌اند که او سفید مایـل بـه زرد، لطیـف، دارای مـوی مجعـد و پیچیده، لاغر، دارای دندان‌های زیبا و قامتی نیکو بوده است![2]

ولی واقعیت این است که این صفات خیالی ابوبکر اصل و اساسـی نـدارد و نمی‌تـوان آن را قبـول نمود. اگر چه عایشه همانطور که خواهد آمد پدر خودش را سفید و لاغـر و سـبک وزن وصـف کـرده، ولی یاران و انصار عایشه و پدرش که بعدا آمده‌اند هر چه دوست داشته‌اند را به صفات ابـوبکر اضـافه کرده‌اند بنابراین سفیدی ابوبکر مایل به زرد شد و مویش مجعد و پیچیده گردید و دارای دندانی نیکو و قامتی زیبا شد! در حالی که این صفات از اساس آن چه که عایشه ذکر کرده را نقض می‌کنـد! و غفلـت آنها از این مطلب باعث ایجاد شک در آن چه نقل نموده‌اند می‌شود و بلکه انسان یقین پیدا می‌کند کـه تنها برای بزرگ کردن شأن و مقام ابوبکر این صفات را جعل کرده‌اند، و حال آن که اسلام بـین سـفید و سیاه و زیبا و زشت و عرب و عجم فرقی نمی‌گذارد و فضیلت و برتری برای اینها در مقابل دیگران قائل نیست مگر با تقوا.

و برای این که صفات حقیقی ابوبکر را بشناسیم باید سه گام برداریم:

گام اول: آن صفاتی را که عایشه برای پدرش ذکر نموده با صفاتی که یاران عایشـه و پـدرش بعـدا ذکر کرده‌اند مقایسه کنیم، و وقتی دیدیم بین دو صفت ذکر شده تباین و تعارض وجود دارد باید آن چـه غیر عایشه گفته را ساقط کنیم و آن چه عایشه ذکر کرده را تثبیـت نمـاییم چـرا کـه راویـانی کـه در ایـن مطلب مقابل عایشه قرار دارند نسبت به عایشه دورتر از ابـوبکر هسـتند چـون عایشـه دختـر اوسـت،

---

۱. معجم الکبیر طبرانی جلد۱ صفحه ۵۲ به نقل از لیث بن سعد که گوید: «**ابوبکر عتیـق نامیـده شـد چـون رویـش زیبـا بود!**»

۲. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۳۰ صفحه ۲۲، به نقل از زهری و قیس بن ابی حازم و عاصم بن عبید الله بن عاصم.

همچنین اگر دیدیم اینها صفتی را ذکر کرده‌اند که عایشه آن را ذکر نکرده است واجب است آن صفت را دور بیاندازیم چرا که آنها برای بیان نمودن اشارات حسن ابوبکر - البته اگر حسنی داشته باشد - حریص‌تر از عایشه نیستند. حال، عایشه پدرش را چگونه وصف کرده است؟

واقدی از طلحة بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر روایت کرده است که «**وقتی عایشه در کجاوه نشسته بود به مردی از عرب که عبور می‌کرد نگاه نمود و گفت: هیچ کس را از این مرد شبیه‌تر به ابوبکر ندیده‌ام، به او گفتیم: ابوبکر را برای ما وصف کن، گفت: رجل أبیض، نحیف، خفیف العارضیْن، أجْنَأَ، لا یستمسک إزاره یسترخي عن حَقْوَیْه، معروق الوجه، غائر العینیْن، ناتئ الجبهة، عاري الأشاجع هذه صفته**».[1] (یعنی: مردی بود سفید، لاغر اندام، موی روی دو گونه‌اش کم بود، پشت خمیده، و تاحدی لاغر بود که شلوارش به کمرش محکم نمی‌شد و تا زیر بیضه‌هایش پایین می‌آمد، صورتش لاغر و بی گوشت بود، دو چشمش درون سرش قرار داشت و خیلی آشکار نبود، پیشانی بلند و آشکاری داشت، بازوی دو دستش گوشت کمی داشت. اینها صفاتش بود.)

و بعد از آن که بین کلام عایشه و کلام دیگران مقایسه کردیم تنها این باقی می‌ماند که ابوبکر سفید و لاغر بوده است چون این که گفتند: قامتی نیکو داشته با حرف عایشه که گفت پشت خمیده بوده تعارض دارد، و این که گفتند ابوبکر لطیف و دارای موهای پیچیده و دندان‌های زیبا بوده هم ساقط است چون عایشه چنین چیزی را ذکر نکرد.

گام دوم: باید صفاتی که عایشه ذکر کرده با صفاتی که اشخاص بی‌طرف که نه از یاران عایشه و نه از دشمنان او می‌باشند را مقایسه کنیم، و اگر دیدیم بین دو صفت ذکر شده تعارض یا تباینی وجود دارد باید دنبال قرینه‌های خارجی برویم تا یک صفت را بر دیگری ترجیح دهیم، حال، اشخاص بی‌طرف پدر عایشه را چه گونه وصف نموده‌اند؟

واقدی روایت کرده است وقتی هرقل پادشاه روم از یکی از مسیحیان درخواست نمود که ابوبکر را

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۳ صفحه ۱۸۸، و الأجنأ یعنی پشت خمیده، حقویه یعنی دو بیضه‌اش، غائر العینین یعنی دو چشمانش درون سرش می‌باشد و خیلی آشکار نیست، ناتئ الجبهة یعنی پیشانیش آشکار است، عاري الأشاجع یعنی بر بازوی دو دستش گوشت کمی است.

برای او وصف نماید چنین گفت: «**هو رجل آدم اللون خفیف العارضيْن**».[۱](رنگ پوست او سیاه (یا به شدت گندمگون) و روی دو گونه‌اش موی کمی بود)

مسعودی در صفت ابوبکر چنین روایت کرده: «**او شخصی بلند قد، سیاه، لاغر اندام بود، روی دو گونه‌اش موی کمی وجود داشت، چشمانش فرو رفته و پیشانیش آشکار و دو گونه‌اش برآمده بود**».[۲]

حال اگر بین قول عایشه و اشخاص بی طرف مقایسه کنیم می‌بینیم که ابوبکر لاغر اندام با چشمانی فرو رفته و پیشانی آشکار و دو گونه‌ای بر آمده بوده است و در این صفات اتفاق نظر وجود دارد، ولی بین اقوال آنها در مورد رنگ پوست ابوبکر که آیا سیاه یا سفید بوده تعارض وجود دارد، عایشه و تبعیت کنندگان او ادعا دارند که ابوبکر سفید بوده ولی دیگران می‌گویند سیاه بوده است، بنابراین باید به قرائن رجوع کنیم تا یکی از دو قول را بر دیگری ترجیح دهیم، حال اگر دیدیم که قرائن یکی از دو قول را تقویت می‌کند به همان قول اعتماد می‌کنیم.[۳] و وقتی به قرائن رجوع می‌کنیم می‌بینیم قول سیاه بودن ابوبکر را تقویت می‌کند، و آن اشعار شعراء که قبلا گذشت و بیان می‌کرد که بنی تیم آن قدر سیاه بودند که انسان نمی‌توانست بین مولا و عبدشان فرق گذارد و قبیله‌ای پست بوده‌اند که از بردگان حبشه تشکیل شده بوده‌اند واضح‌ترین چیز در این زمینه است، این قول شاعر است که می‌گوید:

و اگر بردگان قبیله تیم و شخص تیمی را ببینی   می‌گویی: کدام یک برده است؟!

و این هم قولی دیگر:

از روی شقاوت قبیله بنی تیم را اطاعت کردیم   ولی آیا قبیله تیم غیر از بردگان و کنیزان بودند؟!

بنابراین اصل در این قبیله اینست که سیاه باشند، به خاطر همین در صفت **طلحة بن عبید الله** که پسر عموی ابوبکر است وارد شده که سیاه بوده است، واقدی روایت کرده که «**محمد گوید: شنیدم**

---

۱. فتوح الشام واقدی جلد ۱ صفحه ۹، آدم یعنی شخصی که رنگ پوستش سیاه، یا به شدت گندمگون است. به لسان العرب ماده أدم مراجعه کن.

۲. التنبیه و الاشراف، مسعودی جلد ۱ صفحه ۱۰۶، و طوال (که در لفظ حدیث آمده) به معنای بلند قد می‌باشد.

۳. البته ما کوتاه آمدیم و هر دو قول را معتبر دانستیم در حالی که واقعیت امر چنین نیست چون شهادت عایشه و تبعیت کنندگان او باطل است.

شخصی که طلحة را وصف می‌نمود چنین می‌گفت: او مردی سیاه بود با موی زیاد».[1]

ابوبکر هم از مردم همین قبیله می‌باشد که به سیاه بودن معروف هستند حال ابوبکر چه طور سفید شده؟ اگر گفته شود: شاید سفیدی‌اش از طرف مادر بوده، در جواب می‌گوییم: همانطور که قبلا معلوم شد مادرش سلمی بنت صخر هم از همین قبیله می‌باشد! حال چرا بکریون برای ما بیان نکرده‌اند که چگونه ابوبکر سفید گردیده در حالی که از نسل سیاهان می‌باشد هم از طرف پدر و هم از طرف مادر؟!

علاوه بر این که معلوم است که عرب‌ها معمولا گندمگون هستند و رنگشان به سیاه نزدیک‌تر است، بنابراین اگر مثلا عایشه و بکریون می‌گفتند که ابوبکر کمتر گندمگون بوده شاید آنها را تصدیق می‌کردیم، ولی این که این همه از حقیقت دور شوند و ابوبکر را سفید قرار دهند مثل این که از پدری نجیب رومی و مادری فارسی متولد شده باشد این کودن شمردن مردم و به ریش آنها خندیدن است!

و با این قرینه آن چه که آنها گمان نموده‌اند ساقط می‌شود و سیاه بودن ابوبکر که آن را اشخاص بی‌طرفی که به گفتار آنها اعتماد می‌شود نقل نموده‌اند ثابت می‌گردد. و الآن وارد گام آخر می‌شویم که زیبایی خیالی ابوبکر بن ابی قحافه تیمی! را به کلی از بین می‌برد.

گام سوم: باید در آن صفاتی که از دو گام قبلی به دست آمد نظر بیاندازیم، و صفات دیگر او را بررسی کنیم و سپس تمام صفات او را جمع نماییم تا به صورت و شکل او دست پیدا کنیم.

آن چه که از دو گام قبلی در مورد ابوبکر مشخص شد به قرار زیر است:

«۱» بلند قد و لاغر به حدی که شلوارش تا زیر بیضه‌هایش پایین می‌آمد.

«۲» بازوی دو دستش گوشت کمی داشت.

«۳» کمرش خمیده بود.

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۳ صفحه ۲۱۹، همان طور که عایشه حقائق را در مورد پدرش تحریف کرده است همچنین پسر طلحة حقیقت را در مورد پدرش تحریف کرده و رنگ بدن او را به جای سیاه به سفید وصف کرده است! طبرانی از اسحاق بن یحیی بن طلحه از عمویش موسی بن طلحه نقل کرده که گفت: «**طلحه بن عبید الله سفید بود!**» به معجم الکبیر طبرانی جلد ۱ صفحه ۹۲ مراجعه کن، و چه نیکو است که هیثمی روایت واقدی را موثق شمرده و روایت طبرانی را تضعیف کرده است، به مجمع الزوائد هیثمی جلد ۹ صفحه ۱۴۷ مراجعه کن.

«۴» رنگ پوست بدنش سیاه بود.

«۵» موی کمی روی دو گونه‌اش داشت.

«۶» دو گونه‌اش بر آمده بود.

«۷» صورتش لاغر بود و گوشت کمی داشت.

«۸» دو چشمانش فرو رفته و غیر آشکار بود.

«۹» پیشانی‌اش آشکار بود.

و بعد از این ما نمی‌دانیم چگونه کسی که چنین صفاتی داشته باشد زیبا و قشنگ است! چون اگر این صفات با هم در شخصی جمع شوند زشت و قبیح خواهند بود! ولی با این حال چون آنها گمان کرده‌اند ابوبکر عتیق نامیده شده **به خاطر این که صورتش زیبا بوده** ما هم سه صفت اول را چون ربطی به صورت ندارد نادیده می‌گیریم و تنها به بقیه صفات که مربوط به صورت است می‌پردازیم، ولی این سه صفت هم همانطور که می‌بینی اثری از زیبایی در آن نیست چه برسد به این که زیباییش به حدی رسیده باشد که به خاطر آن به عتیق یعنی زیبا نامگذاری شده باشد!

او رنگ پوست بدنش سیاه است و این رنگ در میان رنگ‌ها زشت و بی ارزش است! علاوه بر این که دو گونه‌اش تا خارج از صورتش بالا آمده بوده ولی موی دو گونه‌اش کم بوده است، و در کل این چهره‌ای زشت به حساب می‌آید! و صورتش معروق بوده یعنی گوشت آن کم بوده و به صورت کم گوشت معروق می‌گویند به خاطر این که به خاطر کمی گوشتش عرق روی آن جاری می‌شود، و آن صورتی زشت و قبیح است! به علاوه دو چشمانش به داخل صورتش فرو رفته بوده در حالی که پیشانیش بالا آمده و آشکار بوده و این خیلی زشت است! چرا که مردم شخصی را که دو چشم درشت و آشکار با پیشانی متعادل داشته باشد زیبا می‌دانند ولی کسی را که دو چشم کوچک و فرو رفته با پیشانی بالا آمده و آشکار داشته باشد زشت می‌دانند!

به خاطر همین ابوجعفر اسکافی قول به این که ابوبکر زیبا بوده و به خاطر همین عتیق نامیده شده را قولی سست و احمقانه می‌دانست! آن جا که گوید: «**و اما آن چه یاد آور شدید که ابوبکر صدایش نازک و صورتش زیبا بوده چه طور این چنین بوده در حالی که واقدی و غیر او از عایشه روایت کرده‌اند که او مردی از عرب را دید که دو گونه‌اش لاغر و بدون مو بود و چشمانی فرو رفته داشت**

و کمرش خمیده بود و شلوارش به کمرش محکم نبود، گفت: هیچ کس را شبیه‌تر به ابوبکر از این مرد ندیده‌ام. کجای این حرف عایشه دلالت بر زیبا بودن صفات ابوبکر می‌کند!».[1]

بر تمام این صفات زشت ابوبکر، صفت دیگری را هم اضافه کن که او را قبیح‌تر می‌کند و در واقع قیافه او را به چیزی زشت‌تر تبدیل می‌کند! و آن مرضی است که در دو چشم ابوبکر وجود داشته، چرا که یک چشم او سیاه و دیگری آبی بوده است! و به خاطر همین به او «**أَخْيَف بنی تیم!**» می‌گفته‌اند، و این مطلبی است که علمای علم لغت و راویان حدیث و مورخین در کتب خود درباره صفت پسر ابوقحافه متذکر شده‌اند، چرا که «**در شرح حدیث أخیف بنی تیم که در صفت ابوبکر وارد شده گفته‌اند: خیف در یک مرد یعنی یکی از چشمانش آبی و دیگری سیاه باشد**».[2]

و بعد از این گام‌های سه گانه و بیانات مفصل دیگر هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که ابوبکر به خاطر زیبایی صورتش عتیق نامیده شده مگر این که مخالفین قواعدی جدید و وارونه برای نیکویی و زیبایی اختراع کنند! حال با باطل شدن این مطلب به باطل کردن بقیه معانی که مخالفین برای از بین بردن دلالت اسم عتیق درست کرده‌اند می‌پردازیم.

گفته‌اند: ابوبکر عتیق نامیده شد به خاطر این که برای مادرش هیچ بچه‌ای باقی نمی‌ماند (و همه بچه‌هایش بعد از به دنیا آمدن می‌مردند) بنابراین وقتی او را به دنیا آورد او را کنار خانه کعبه آورد و گفت: «**خدایا این بچه آزاد شده تو از مرگ می‌باشد پس آن را به من ببخش!**»[3]

در جواب می‌گوییم: این قول در اصل حرف **طلحة بن عبید الله التیمی** می‌باشد که پسر عموی ابوبکر است و هیچ کس غیر از او چنین چیزی نگفته و طریق این روایت تنها به او منحصر است

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۳ صفحه ۲۶۸، و از همین حدیث می‌فهمی که یکی از تفکرات خیالی آنها این است که ابوبکر به خاطر صدای نازکش عتیق نامیده شده است! و تمام این حرف‌های زشت و ناپسند تنها برای این است که از معنی حقیقی عتیق ترس دارند و می‌خواهند مردم را به توهم بیاندازند که عتیق معنایی دیگر دارد آن هم تنها برای حفظ هیبت آقایشان ابوبکر که پدرش عضروط و لواط کار بوده است!

۲. لسان العرب ابن منظور جلد ۹ صفحه ۱۰۱ و النهایة فی غریب الاثر مبارک بن محمد الجزری جلد ۲ صفحه ۱۹۴ و تاج العروس أبی فیض زبیدی جلد ۲ صفحه ۵۸۴ و دیگران.

۳. الإصابة فی تمییز الصحابة ابن حجر جلد ۴ صفحه ۱۴۷ به نقل از کتاب الکنی و الأسماء دولابی.

بنابراین این روایت غریب و نادر می‌باشد به خاطر همین ابن مندة این چنین بر این روایت تعلیق زده: **«این حدیث غریب می‌باشد وتنها همین یک سند را دارد»**.[۱]

و طلحه در مورد این روایت متهم است چون او شخص بی‌طرفی نمی‌باشد که بشود به حرفش اعتماد کرد، چون از نزیکان ابوبکر و متعصبین او است. علاوه بر این که طلحه شاهد ولادت ابوبکر نبوده چون او بعد از ابوبکر به دنیا آمده، بنابراین باید آن را از مادر ابوبکر شنیده باشد حال یا از خود او یا به وسیله شخص دیگری، و چون به ما نگفته که چه کسی این خبر را به او داده است پس این قول تقویت می‌شود که او خودش این حدیث را جعل کرده و اگر نه به خاطر این که تهمت جعل کردن از سر خود رفع کند نام راوی که این خبر را به او داده ذکر می‌کرد.

و اصلا این قول از اساس سست و باطل است چون همانطور که در روایات زیادی وارد شده که قبلا گذشت دو برادر دیگر ابوبکر هم به عُتَیْق و مُعتق نامیده شده‌اند، پس آیا مادرشان سلمی هر کدام از اینها را به کنار کعبه آورده و از خدا خواسته که آنها را از مرگ نجات دهد و در نتیجه آنها زنده مانده‌اند و به این اسم نامیده شده‌اند؟ اگر این مطلب درست باشد این قسمت روایت که می‌گفت: برای سلمی فرزندی باقی نمی‌ماند باطل خواهد شد چون برای او سه فرزند باقی مانده که خداوند هر سه را از مرگ آزاد کرده است! و اگر این قسمت روایت درست نباشد این که دو برادر ابوبکر به عتیق و معتق نامیده شده‌اند بدون تفسیر می‌ماند و قول طلحه را تضعیف می‌کند! بالاخره کدام یک از آنها از مرگ رهایی یافته و چرا همگی آنها به این اسامی که از یک ریشه‌اند نامیده شده‌اند؟!

به علاوه مورخین و سیره شناسان نگفته‌اند که برای مادر ابوبکر فرزندی باقی نمی‌مانده، و چنین چیزی از خانه ابوقحافه معلوم نشده، بلکه آن چه روایت شده خلاف این مطلب است چرا که مورخین صریحا گفته‌اند که ابوقحافه سه فرزند داشته که یکی از آنها عتیق یعنی ابوبکر است، و همانطور که قبلا گذشت عایشه هم به این مطلب اقرار نمود. بنابراین این قول ضعیف و نادر طلحه نمی‌تواند در مقابل آن همه اقوال و احادیث زیاد و مستفیض مقاومت کند.

معلوم می‌شود که طلحه این حدیث را جعل کرده تا بتواند با این مطلب که مادر

---

۱. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۳۰ صفحه ۲۲

امیرالمؤمنین علیه‌السلام هنگامی که درد زایمان به سراغش آمد به کنار خانه کعبه مشرف شد و خدا را دعا نمود و دیوار کعبه برایش شکافته شد و مولود مبارک خود را در کعبه به دنیا آورد می‌خواسته با این مطلب به مقابله بپردازد. ولی اصلا بعید است که مادر ابوبکر که زنی کافر و مشرک بوده به خانه کعبه پناه بیاورد و از خدا درخواست کند و خدا هم همانطور که دعای حضرت **فاطمة بنت اسد** (رضوان الله تعالی علیها) را که زنی مؤمن و یکتا پرست بوده مستجاب کرده دعای او را هم مستجاب کرده باشد.

خلاصه علامات جعل و اختراع این قول بسیار روشن است بنابراین این قول از اساس باطل می‌باشد خصوصا که با اقوالی که قبلا گذشت و اقوالی که به زودی مطرح می‌شود تعارض دارد.

گفته‌اند: ابوبکر عتیق نامیده شد به خاطر این که او دو برادر داشت به نام‌های «**عِتْق**» و «**عَتیق**» به خاطر همین به نام یکی از آنها نامیده شد![1]

در جواب می‌گوییم: شاید ابوقحافه از ایجاد اسم سومی برای پسر سومش عاجز بوده! یا شاید هم در آن زمان برای نامگذاری باید مقداری پول می‌داده‌اند که آن عضروط چنین پولی نداشته تا بدهد! به خاطر همین ابوقحافه برای سه پسرش به دو اسم اکتفا کرده و ابوبکر را با دو برادرش در اسم شریک گردانیده است! یا شاید او این اسم را مقدس می‌دانسته و آن را دوست می‌داشته و برای آن شرافت و منزلتی قائل بوده به خاطر همین این اسم را برای دو نفر از پسرانش انتخاب نموده است!

این ادعای خنده دار اصلا صلاحیت آن ندارد که برای رد آن خود را به زحمت بیاندازیم، و هر طور که باشد مهم نیست که این ادعا را باطل سازیم چرا که این ادعا قول ما را که اسم اصلی ابوبکر عتیق بوده نه عبد الله تثبیت می‌کند به خلاف آن چه که مخالفین گمان می‌کنند! حال اگر علت نامگذاری او همان باشد که اینها می‌گویند که به نام یکی از دو برادرش نامیده شده این ضرری ندارد بلکه برای این بحث و نتیجه آن فایده هم دارد.

گفته‌اند: ابوبکر عتیق نامیده شد به خاطر این که در نسب او بدی وجود نداشت که با آن تحقیر و سرزنش شود![2]

---

۱. الریاض النضرة، المحب الطبری، جلد ۱ صفحه ۳۱ به نقل از بغوی.

۲. الریاض النضرة، المحب الطبری، جلد ۱ صفحه ۳۱ به نقل از مصعب.

در جواب می‌گوییم: حقا که این قول از بقیه اقوال بهتر و نیکوتر است! قبیله‌ای که در وصف آن آمده ذلیل‌ترین و رذل‌ترین قبیله در قریش است و نکاح کردن با برده‌ها و ملحق کردن آنها به قبیله در آن شایع است و زنا و فجور در آن زیاد می‌باشد تا جایی که خانه مولای ابوبکر به آن مشهور بوده حال ناگهان به قبیله‌ای دارای شرف و کرم و طهارت و عفت تبدیل شده تا جایی که در نسب پسر عضروط لواط کار بدی نمی‌باشد که با آن تحقیر و سرزنش شود!

بهتر بود کسانی که این معما را ساخته‌اند زیارتی مبسوط درباره پسر ابوقحافه هم به آن اضافه می‌کردند و در آن چنین می‌گفتند: «**شهادت می‌دهم که تو پاک و پاکیزه و پاک شده و از فرزند مردی پاک و پاکیزه و پاک شده هستی که نجاست‌های جاهلیت تو را نجس نکرده و کثافات آن به لباس تو ننشسته است!**»[1]

و نمی‌دانم چه گونه برای ما جایز است که همه آن اعترافات نسب شناسان و مورخین و راویان حدیث و شعراء و لغویین در مورد نسب پست ابوبکر و زشتی‌های قبیله‌اش و رسوایی‌های خانواده‌اش را تکذیب کنیم و این معمای عجیب و غریب که یکی از نوادگان ابوبکر آن را جعل کرده تا او را از عیوب مبرا کند و رسوایی‌هایش را بپوشاند را قبول کنیم!

و آن نوه (که حدیث را جعل کرده) **مصعب زبیری** است که از جهت اسماء دختر ابوبکر یکی از نوادگان او می‌باشد، **او مصعب بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر** می‌باشد، او

---

۱. این عبارات در زیارات اهل بیت عصمت (صلوات الله علیهم) وارد شده و هر شخصی چه دور باشد و چه نزدیک می‌داند که تنها آنها کسانی هستند که نسب شریفشان به زنای جاهلیت که دیگران به آن مبتلا شده‌اند آلوده نشده است، و این جدشان رسول خدا ﷺ است که علنا می‌فرماید: «**من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد بن مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار هستم، و مردم به دو دسته تقسیم نشدند مگر این که خداوند مرا در بهترین آنها قرار داد، بنابراین از پدر و مادرم متولد شدم و هیچ بدیی از زنای جاهلیت به من اصابت نکرد، و از زمان حضرت آدم تا وقتی که از پدر و مادرم متولد شدم از نکاح حلال به دنیا آمدم نه از زنا، بنابراین هم خودم بهتر از همه شما هستم و هم از نظر پدر از همه شما بهتر می‌باشم**». به السیرة النبویة ابن کثیر جلد ۱ صفحه ۱۹۰ مراجعه کن، و همچنین از امام صادق به نقل از پدرش امام باقر علیه السلام روایت شده است که در تفسیر قول خداوند ﴿**به تحقیق که پیامبری از خودتان به سوی شما آمده**﴾ فرمود: «**هیچ بدیی از ولادت جاهلیت به پیامبر اصابت نکرده بود**».

همان کسی است که این حدیث دروغ را که کسی قبل از او آن را ادعا نکرده جعل کـرده و سـپس اکثـر نسب شناسان گمشده خود را در آن پیدا نموده‌اند و برای این که آقایشان را از رسوایی نسب پستش منزه کنند و علت حقیقی نامگذاری او به عتیق را دفع نمایند از مصعب در این حدیث تبعیت کرده‌اند!

و این احمق نادان ندانسته که با جعل این دروغ خودش را در موضع اتهام قرار می‌دهد چرا که تمام تاریخ ادعایش را تکذیب می‌کند، و چون او یکی از نزدیکان ابوبکر می‌باشـد شـهادتش در ایـن مـورد باطل است! بلکه او با این حرفی که زده باعث شده شخص محقق یقین کند کـه معنـای اسـم عتیـق از این ادعا خیلی دور است و به معانی نقص نزدیک‌تر می باشد تـا بـه معـانی کمـال، و معنـای حقیقـی تقریبا بر عکس این ادعا است چون «**همیشه شخصی که شک و شبهه می‌اندازد نزدیک اسـت کـه بگوید مرا دریابید!**»

تمام شواهد تاریخی که بیان کردیم تأکید می‌کند که در حسب ابـوبکر نقص‌هـایی و آن هـم چـه نقص‌هایی و معایبی و آن هم چه معایبی و رسوایی‌هایی و آن هم چه رسوایی‌هایی .. وجود داشته است تا جایی که عرب انگیزه‌ای نمی‌بیند که وقتش را صرف بازگویی بدی‌های قبیله تیم کند چـرا کـه پسـتی این قبیله واضح‌تر از مدفوع در مستراح است!

این حجناء بن جریر است که می‌گوید: «**به پدرم گفتم: زشتی هـیچ قبیلـه‌ای را بیـان نکـرده‌ای مگر این که آنها را مفتضح نموده‌ای به جز قبیله تیم؟ گفت: ای پسرم .. من اصلا خانه‌ای ندیدم که آن را خراب کنم، و حسَبی ندیدم که آن را رسوا سازم!**»[1]

و این **قیس بن سعد بن عبادة** (رضوان الله تعالی علیه) می‌باشد که به ابوبکر چنـین گفـت: «**ای گوسفند لنگ و ای خروس جنگی! نه عزتت اصلی و خـالص می‌باشـد و نـه حَسَـبت کـریم و نیکو است!**»[2] و این حرف بعد از این قضیه بود که خالد بن ولید در حادثه‌ای مشهور بـه امـر ابـوبکر قصد کشتن امیرالمؤمنین عليه‌السلام نمود و حضرت هم برای عِقاب او آهنی را بر دور گـردن خالـد بـن ولیـد پیچاند و قیس بن سعد هم قبول نکرد که آن آهن را از گردن خالد باز کند بـه خـاطر همـین ابـوبکر در

---

۱. طبقات فحول الشعراء، ابن سلام الجمحی، جلد ۱ صفحه ۵۹، و الأغانی، ابو الفرج اصفهانی، جلد ۸ صفحه ۳۸

۲. ارشاد القلوب دیلمی،صفحه ۳۸۱

مسجد نبوی شریف با قیس مجادله نمود.

و این **قیس بن عاصم المنقری** است که پیامبر ﷺ او را چنین وصف نمود که او آقای چادر نشینان است؛ او ابوبکر را به خاطر پستی و حقارت قبیله‌اش حقیر می‌شمرد، و این هنگامی بود که روزی بر پیامبر ﷺ وارد شد و گفت: «**من در جاهلیت دوازده دختر زنده به گور کرده‌ام حال چه کنم؟ پیامبر ﷺ فرمود: به جای هر زنده به گوری برده‌ای آزاد کن. ابوبکر گفت: چه چیز تو را وادار به این کار کرد و حال آن که تو بزرگ عرب هستی؟ گفت: از ترس این که مثل تویی با آنها ازدواج کند! پیامبر ﷺ تبسم نمود و فرمود: این مرد آقای چادر نشینان است**».[۱]

و قبلاً گفتار حضرت زهراء (صلوات الله علیها) بر ما گذشت که در مورد حسب و نسب ابوبکر چه فرمود، و همچنین گفتار ابوسفیان و گفتار عمیر بن الأهلب الضبی و دیگران در مورد شأن و منزله قبیله تیم بیان شد، و تمام اینها پستی و حقارت این قبیله را به خاطر عیوب زیادش در جاهلیت و اسلام که قابل شمارش نیست ثابت می‌کند.

و بعد از این از ما می‌خواهند عقل خودمان را کنار بگذاریم و به این مطلب که ابوبکر بن ابوقحافه تیمی عتیق نامیده شده به خاطر این که چیزی در نسب او نبوده که با آن تحقیر و سرزنش شود ایمان بیاوریم! و شاهدشان در این مورد نوه خود ابوبکر مصعب بن عبد الله زبیری است! چگونه قول شخصی قبول می‌شود که آتش را به سمت نان خود هدایت می‌کند و شیری را می‌دوشد که نفعش برای خودش است؟!

---

۱. نثر الدر، الآبی، جلد ۱ صفحه ۱۵۰، محاضرات الأدباء للراغب جلد ۱ صفحه ۱۴۸، و این دلیل دیگری است که ابوبکر (لعنه الله) در اسلام هیچ مقام و احترامی ندارد، چون خود پیامبر احترام ابوبکر را از بین برد، زیرا وقتی قیس بن عاصم آن اهانت صریح را متوجه ابوبکر ساخت و اصالت قبلی او را بر ملا ساخت پیامبر حرف او را رد ننمود بلکه با تبسمش که کاشف از رضایتش بود و با مدح کردن قیس و این که او را سید و آقا نامید کار او را تأیید کرد.

حاصل آن چه گذشت

هر آن چه که مخالفین در مورد علت نامگذاری ابوبکر به عتیق ذکر کردند تنها حیله‌هایی است که بعضی از آنها بعضی دیگر را نقض می‌کند و به هیچ وجه نمی‌توان به آن اعتماد نمود، جعلی بودن آن واضح و سستی آن آشکار است، بنابراین اگر بخواهیم علت حقیقی نامگذاری ابوبکر به این اسم را بفهمیم باید به معنایی که از این اسم فهمیده می‌شود رجوع کنیم، چرا که راه دیگری نیست. حال اگر برای این معنای فهمیده شده قرینه‌ای یافتیم که مطابقت این معنی را خصوص یک مورد تقویت می‌کرد به همان اعتماد کرده و به آن قائل می‌شویم.

اما معنایی که از کلمه عتیق فهمیده می‌شود یعنی عبدی که از بردگی آزاد شده. ابن منظور گوید: «**عِتق مخالف رق (بردگی) می‌باشد و به معنای آزادی است، و معنای عَتاق و عَتاقه هم همین است. عَتَق العبدَ یعتق عَتقاً وعِتقاً وعَتاقاً وعِتاقةً فهو عتیق**».[1]

و قصد این معنی بر همه زبان‌ها جاری است و در واقع اصل استعمال در این لفظ همین معناست، به همین خاطر در شرح و تفسیر کلمه‌های دیگر که چند معنا دارند از این معنا استفاده می‌شود و اگر این معنای متبادر اولی کلمه عتیق نبود برای شرح و تفسیر به کار برده نمی‌شد. به عنوان مثال عایشه در حدیثی گفته: «**مولای رسول خدا از دنیا رفت و مقداری مال به جای گذاشت .. تا آخر حدیث**» و در شرح آن گفته‌اند: «**مولای رسول خدا - یعنی عتیق (آزاده شده) ایشان - از دنیا رفت و مالی به جای گذاشت**».[2]

آن چه که منطبق شدن این معنا بر خصوص ابوبکر را تقویت می‌کند اموری است؛ اول: آن چه در سیره ابن جدعان گذشت که او غلامان و کنیزانش را آزاد می‌کرده مانند سلمی بنت حرملة که مشهور به **نابغه** و مادر عمرو بن عاص می‌باشد و مانند **صهیب بن سنان رومی** که گفته‌اند ابن جدعان او را

---

۱. لسان العرب ابن منظور - ماده عتق.

۲. مرقاة المفاتیح فی شرح مشکاة المصابیح للقاری جلد ۱۰ صفحه ۹، و عون المعبود فی شرح سنن أبی داود للعظیم آبادی همراه با شرح ابن القیم الجوزیة جلد ۸ صفحه ۸۰

خرید و سپس آزادش کرد.[۱]

دوم: اسم ابوبکر در اصل اشتقاقش با اسم دو برادرش مشترک می‌باشد، او عَتیق است و برادر دیگرش عُتیْق می‌باشد که تصغیر اسم ابوبکر است و برادر سومی مُعتَق است که همان معنی را دارد و به معنای آزادی از بردگی می‌باشد.

سوم: آن چه قبلا گذشت که اکثر قبیله تیم را بردگان آزاد شده تشکیل می‌دادند تا جایی که گفته شد: «آیا قبیله تیم غیر از غلامان و کنیزان بودند؟!»

و مطالب دیگری که بیان می‌کند ابوبکر و دو برادرش مانند پدرشان که به ابن جدعان خدمت می‌کرده برده ابن جدعان بوده‌اند، و ابن جدعان بر آنها منت نهاده و آنها را آزاده کرده و آنها هم آزاد شده‌گان ابن جدعان گردیده‌اند. و این مطلب بعد از این تحقیق از اوضح واضحات شده است.

بنابراین نتیجه این چنین می‌شود: اسم عتیق که ابوبکر در جاهلیت با آن شناخته می‌شد یعنی او یکی از بردگانی بوده که مولایشان بر آنها منت نهاده و آزادشان کرده است، نه چیز دیگری.

---

۱. الاصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر در ترجمه صهیب به شماره: ۴۱۲۴، و شاید این، کوشش صهیب (لعنه الله) را در پیروی و دوستی ابوبکر و عمر تفسیر کند، چرا که آنها همگی در خانه فساد ابن جدعان پرورش یافته‌اند.

ثروت خیالی ابوبکر

کسانی که در مورد ابوبکر غلو می‌نمایند شایعه کرده‌اند که او دارای ثروت عظیمی بوده و همه را در راه خداوند متعال خرج نموده است، و او از این جهت بر مسلمین برتری دارد، و او بردگانی که اسلامشان را در مکه آشکار می‌کرده‌اند را از مولا یشان می‌خریده و سپس آزاد می‌کرده است، و نفقات و هدایای رسول خدا ﷺ را پرداخت می‌کرده ... و این چنین قصه‌های جعلی و داستانهای ساختگی را با احادیثی مکذوب و فضائلی جعلی تثبیت کرده‌اند.

و باطل ساختن تمام این ادعاها آسان است؛ چون مطلب از دو احتمال خارج نیست که هر دو باطل است. اما احتمال اول: این که این ثروت از طریق ارث بردن به پسر ابوقحافه رسیده باشد، مانند این که پسر خانواده‌ای ثروتمند و توانگر بوده باشد، و این احتمال فاسد است چون از آن چه گذشت دانستی که ابوبکر منتهی به خانواده‌ای فقیر و ذلیل می‌شود تا جایی که پدرش به خاطر به دست آوردن غذا کار می‌کرده و مادرش هم زناکار بوده و هر دو برای جان داشتن مجبور بوده‌اند مگس بخورند. و تنها همین حال برای ابطال دروغ غنی بودن ابوبکر کافی است چون او اگر واقعا ثروتمند بود سختی زندگی پدر و مادر خودش را کفایت می‌کرد و این بدبختی را از آنها برطرف می‌نمود.

و اما احتمال دیگر این است که این ثروت زیاد به خاطر کار و شغل ابوبکر برای او جمع شده باشد، مثل این که تاجر یا دارای حرفه‌ای باشد که مال فراوانی را برای او فراهم آورد، و این احتمال هم فاسد است چون وقتی ما شغل و حرفه ابوبکر را بررسی کردیم دیدیم که شغلی عادی داشته و نمی‌توانسته با آن چنین ثروت عظیمی را به دست آورد.

مخالفین می‌گویند او **بزّاز** بوده است،[۱] و بزاز از ریشه **بزّ** می‌باشد که به معنای پیراهن است، بنابراین معنا این است که او یا فروشنده لباس، یا سازنده لباس، یا تاجر لباس بوده است. طبق معنای

---

۱. کنز العمال متقی هندی جلد ۴ صفحه ۳۳ به نقل از أنس که گوید: «**ابوبکر بزاز بود**» و تحفة الحبیب علی شرح الخطیب سلیمان البجیرمی جلد ۴ صفحه ۲۲۹ به نقل از بصائر القدماء توحیدی، و حیاة الحیوان الکبری دمیری جلد ۱ صفحه ۲۷۵ به نقل از بصائر القدماء: «**ابوبکر بزّاز بود**»، و مانند همین در جواهر العقود منهاجی الأسیوطی جلد ۱ صفحه ۴۸، و الأعلاق النفیسة ابن رسته صفحه ۱۹۲.

اول متصور نیست که از آن ثروتمند شده باشد، چون تنها فروشنده لباسی است که اجیر دیگران است، و معنای دوم هم این چنین است چرا که تنها خیاطی خواهد بود که لباس می‌دوزد، پس تنها معنای سوم می‌ماند که آن هم مردود است زیرا در این صورت نیاز به سرمایه‌ای دارد که با آن تجارت را شروع کند و حال آن که احوال خانواده فقیرش معلوم گردید بنابراین متصور نیست که از خانواده‌اش سرمایه‌ای به دست آورده باشد، همچنین متصور نیست که مثلا شخصی آن سرمایه را به او بخشیده باشد چون در این صورت تاریخ نام آن را بیان می‌کرد، بنابراین معنای این که او بزاز بوده نمی‌تواند تاجر لباس باشد مگر این که از روی مسخره گفته شود ناگهان ثروتی از آسمان بر او فرود آمده است!

و نقل‌های تاریخی صریحا بیان کرده‌اند که او خیاط بوده، و بر این مطلب بیاضی[۱] و حلبی[۲] و کراجکی[۳] و دیگران که به خاطر دور بودنشان از تأثیرات بکری و جوّ غلو به نقل آنها اعتماد می‌شود تصریح کرده‌اند.

و در واقع اصل ساختن داستان ثروتمند بودن ابوبکر به دخترش عایشه برمی‌گردد! چرا که او شخصی است که گمان کرده: «**ابوبکر بر پیامبر چهل هزار انفاق کرده است!**»[۴] و او شخصی است که به دروغ از رسول خدا ﷺ روایت کرده که ایشان فرمودند: «**هیچ مالی به ما نفع نداد آن قدر که مال ابوبکر به ما نفع داد!**»[۵]

---

۱. الصراط المستقیم بیاضی جلد ۳ صفحه ۱۰۴

۲. تقریب المعارف ابو الصلاح حلبی صفحه ۳۸۵

۳. التعجب، کراجکی صفحه ۱۲۶

٤. صحیح ابن حبان جلد ۱۵ صفحه ۲۷۴ و السیرة الحلبیة جلد۲ صفحه ۳۲، و بی ادبی عایشه را نگاه کن که گمان کرده **پدرش بر پیامبر انفاق نموده است!** گویا پیامبر ﷺ به مال ابوبکر نیاز داشته و از او گدایی می‌کرده و العیاذ بالله! و حال آن که می‌توانست در این دروغش تعبیر دیگری به کار ببرد که به مقام نبوت توهین نشود مثل این که بگوید: **ابوبکر برای اسلام انفاق می‌کرد یا ابوبکر بر مسلمین انفاق می‌نمود** ... و مانند این، ولی او به خاطر کوچک شمردن قدر و کرامت رسول خدا ﷺ و بالا بردن قدر و شأن پدرش (علیها و علیه لعائن الله) چنین تعبیر زشتی به کار برد.

٥. مسند حمیدی جلد ۱ صفحه ۱۲۱ و مسند أبی یعلی جلد ۷ صفحه ۳۹۲، و ابوهریره هم دروغ بستن بر پیامبر خاتم ﷺ را از عایشه یا گرفته و این حدیث دروغین را روایت کرده تا عایشه را راضی گرداند! در حالی که هر مسلمان منصفی حال هر مذهبی داشته باشد می‌فهمد که این حدیث دروغ است چون به طور غیر مستقیم آن اموالی را که ام

و هر کس که ذره‌ای عقل داشته باشد اقوال عایشه و احادیثش کـه در آن در مـدح از پـدرش افـراط کرده را رد می‌کند و قبول نمی‌نماید، بلکه آن را دلیلی بر خلاف ادعای عایشه قرار می‌دهد، چون غرض عایشه از نیکو شمردن پدرش به این صورت چیست در حـالی کـه خداونـد می‌فرمایـد: **﴿از خودتـان تعریف نکنید او خود بهتر می‌داند چه کسی پرهیزکار است﴾**؟![1] غـرض عایشـه تنهـا تبلیـغ کـردن برای پدرش می‌باشد تا شأن او و شأن خانواده‌اش را بالا ببرد، و اگر ابوبکر واقعا چنین مبلغ سـنگینی را انفاق کرده بود واجب بود که عایشه آن را برای مـردم نگویـد چـرا کـه خداونـد بهتـر می‌دانـد کـه چـه شخصی پرهیزکار است و خودش پاداش پدر عایشه را برای این عملش خواهد داد، و به هـیچ وجـه از ایمان و تقوا نیست که انسان به خاطر تبلیغ کردن و ریاء و افتخار نمودن و رسـیدن بـه مقـام و شـهرت چنین چیزی را بین مردم ترویج کند!

و ما می‌گوییم: اگر ابوبکر واقعا تمام این اموال را برای خدمت اسلام و مسلمین انفاق کرده اسـت لازم بود که این مسأله بین مردم مشهور شـود، و وقتـی همـه ایـن مطلـب را می‌داننـد دیگـر انگیـزه‌ای نمی‌ماند که عایشه آن را بین مردم پخـش کنـد! پـس مـی‌فهمیم کـه تمـام ایـن اقـوال و احادیـث تنهـا دروغ‌هایی است که عایشه آنها را درست کرده تا شأن خود و پدرش را بالا ببرد! و برای پدرش فضائل و مناقبی بافته که خداوند هیچ فرمانی برای آن نازل نکرده است.

عایشه فهمیده که پدرش هیچ فضیلت و منقبتی ندارد، و در مقابل تمام فضـائل و مناقـب در اهـل بیت رسول خدا ﷺ متمرکز شده، به خاطر همین بـه جعـل و دروغ روی آورد، کسـانی کـه بـرای او تعصب می‌ورزند و در مورد پدرش غلو می‌کنند و در سر آرزوی دوستی با حاکمان و سلاطین را دارنـد در این مورد از او تبعیت کردند و هرچه توانستند به احدیث دروغین او اضافه نمودند.

و حسد بردن عایشه به ام المؤمنین صدّیقة حضرت **خدیجه کبری** (سلام الله علیها) بود کـه او را

⮌

المؤمنین صدّیقة حضرت **خدیجة کبری** (سلام الله علیها) در راه خدا خرج کرده است را خوار و سبک می‌شمرد، و ایشان همانطور که همه می‌دانند در خرج ثروت در راه خدا اولین شخص دارای فضیلت است و مال ایشـان نفـع بـزرگ و برکـت عظیمی برای ثبات ارکان اسلام داشت.

۱. سوره نجم آیه ۳۲

وادار به جعل مطالبی نمود که با آن با فضائل و مناقب حضرت خدیجه رقابت کند کـه از بـارزترین آن فضـائل صـرف کـردن تمـام تجـارت و امـوال و مـا یملـک خـود در راه خـدا بـود تـا جـایی کـه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «**دین من برپا نشد مگر به دو چیـز: مـال خدیجـه و شمشـیر علـی بـن ابـی طالب**».[1] و فرمود صلی الله علیه و آله : «**کجا مانند خدیجه یافت می‌شـود؟ آن زمـان کـه مـردم مـرا تکـذیب کردند او مرا تصدیق کرد و با مالش مرا بر دین و دنیایم یاری نمود**».[2] و فرمود صلی الله علیه و آله : «**هیچ مالی به من نفع نرساند مثل آن مقدار که مال خدیجه به من نفع رساند**».[3]

و به خاطر همین فرمایشات پیامبر عایشه از غیظ و حسد پر می‌شد و کینه‌اش را پنهان می‌نمـود تـا وقتی که بعد از شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرصت برایش پیش آمد حدیث آخری را تحریف کرد و اسـم خدیجه را در آن حذف نمود و به جای آن اسم ابوبکر را گذاشت!

و خود عایشه به حسادت شدیدش نسبت به ام المؤمنین خدیجه طاهره (صلوات الله علیها) اعتـراف می‌کند چرا که می‌گوید: «**آن مقداری که به خدیجه حسادت کردم به هیچ زنی حسادت نکردم!**»[4]

و این اعتراف مهم عایشه ثابت می‌کند - که طبق قواعد علمیه - او دارای قلبی سقیم و نجس بوده![5] و در نفسش بیماری پنهانی وجود داشته![6] و او از جمله کسانی بوده که خداونـد بـر آنهـا غضـب کـرده

---

۱. شجره طوبی حائری جلد ۲ صفحه ۲۳۳، و تنقیح المقال مامقانی جلد ۳ صفحه ۷۷

۲. احقاق الحق تستری جلد ۴ صفحه ۴۸۰

۳. امالی طوسی صفحه ۴۶۸

٤. فضائل الصحابة احمد بن حنبل صفحه ۷۵ و سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۳۶۶ و مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۱۸۶. و مفهوم این حدیث این است که عایشه نسبت به بسیاری از زنان حسادت داشته ولی حسدش نسبت به خدیجه علیها السلام بیشتر بوده، نه این که تنها بر ایشان حسد برده باشد. و این یعنی صفت حسادت همیشه همراه و ملازم عایشه بوده است.

۵. چرا که ابن القیم الجوزیه در کتاب الجواب الکافی صفحه ۸۴ گوید: «**قلب سلیم قلبی است کـه از شـرک و فریـب کاری و کینه و حسادت بریء باشد**». و ابن تیمیه در کتاب مجموع الفتاوی جلد ۱۳ صفحه ۸۴ گویـد: «**اگـر در قلـب چیزی باشد که آن را به کبر و حسد نجس کند حقیقت ایمان داخل آن نخواهد شد**». حال که به اقـرار عایشـه ثابـت شد او حسود بوده پس قلبش هم سقیم و نجس می‌باشد و حقیقت ایمان داخل آن نمی‌شود.

٦. چرا که ابن القیم الجوزیه در کتاب هدایة الحیاری فی أجوبة الیهود و النصاری صـفحه ۱۶ گویـد: «**از بزرگتـرین ایـن اسباب حسد است، حسد بیماری پنهان در نفس می‌باشد**». و چون که عایشه تصریح کرده که حسـادت دارد؛ معلـوم

است![1] و دارای رکنی از ارکان کفر بوده![2] و از اهل جهنم است![3]

علاوه بر این که عایشه حتی جلوی نفس خود را از اظهار حسدش نسبت به خدیجه علیهاالسلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله هم نمی‌گرفت، امری که یک بار شدیدا غضب پیامبر صلی الله علیه و آله را برانگیخت و باعث شد ایشان عایشه را ادب کند، و گوشه دهان عایشه را کشید! و با سختی با او رفتار کرد و این گونه او را مجازات نمود

مخالفین از أبی نجیح روایت کرده‌اند که: «**برای رسول خدا صلی الله علیه و آله گوشت شتر یا گوشت دیگری هدیه آوردند، رسول خدا تکه‌ای از آن را برداشت و به دست فرستاده داد و گفت این را به فلان زن بده عایشه گفت: چرا دست خود را به زحمت انداختی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله با حالت غضب فرمود: خدیجه مرا درمورد آن زن سفارش کرده است. عایشه را غیرت گرفت و گفت: گویا هیچ زنی در زمین وجود ندارد مگر خدیجه! رسول خدا صلی الله علیه و آله با حالت غضب بلند شد و آن مقدار که خدا می‌خواست درنگ نمود، و سپس بازگشت ناگهان ام رومان پدیدار شد و گفت: ای رسول خدا تو را با عایشه چه می‌شود؟ او جوان است و شما سزاوارتری که از او درگذری، پیامبر گوشه دهان عایشه را گرفت و گفت: آیا تو نبودی که گفتی: گویا هیچ زنی بر روی زمین وجود ندارد مگر خدیجه! به خدا سوگند آن زمانی که قوم تو کافر بودند خدیجه به**

می‌شود که در نفسش مریضش بیماری پنهانی وجود داشته است.

۱. چرا که ابن تیمیه در کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة أصحاب الجحیم صفحه ۶ گوید: «**و بعضی از اهل علم و دیگران نسبت به کسانی که خداوند به آنها علم نافع یا عمل صالح بخشیده مبتلا به نوعی حسد هستند، و حسد اخلاقی است که مطلقا مذموم می‌باشد، و در این جا از اخلاق کسانی است که خدا بر آنها غضب کرده است**». و چون همانطور که فهمیدی حسد یکی از اخلاق عایشه بوده؛ پس او از زمره کسانی است که خداوند بر آنها غضب کرده است.

۲. چرا که ابن القیم الجوزیه در کتاب الفوائد صفحه ۱۷۷ گوید: «**ارکان کفر چهار مورد است: کبر و حسد و غضب و شهوت**». و چون حسد از عایشه صادر شده پس در واقع او دارای رکنی از ارکان کفر بوده است.

۳.چون ابن تیمیه در کتاب مجموع الفتاوی جلد ۱۰ صفحه ۴۲۳ گوید: «**و اما عمل اهل جهنم مانند شرک ورزیدن به خدا و تکذیب پیامبران و کفر و حسد می‌باشد**». و چون که عایشه به حسادت خود اعتراف کرده پس از اهل جهنم می‌باشد.

من ایمان آورد و از من بچه دار شد ولی شما محروم شدید!»[1]

۱. الروض الآنف سهیلی جلد ۱ صفحه ۴۱۴، شرح حدیث این است که برای پیامبر ﷺ مقداری گوشت هدیه آورده شد، جزئی از آن را جدا کرد و آن را همراه با فرستاده‌اش برای یکی از زنانی که خدیجه علیها السلام سفارششان را کرده بود فرستاد، وقتی عایشه این مطلب را فهمید کینه و حسادت او را فرا گرفت و آن حرف را زد، پیامبر ﷺ با حالت غضب از خانه خارج شد و بعد از مدتی بازگشت و دید که ام رومان مادر عایشه به استقبال او آمده و برای دخترش عذر می‌آورد و می‌گوید: او کوچک و جاهل است، ولی با این حال پیامبر عایشه را ادب کرده و گوشه دهان او را گرفت و با او به سختی رفتار کرد و فضیلت داشتن خدیجه (صلوات الله علیها) بر بقیه زنانش را تأکید نمود و بیان داشت که آن زمان که قوم عایشه به او کافر بودند خدیجه به او ایمان آورد، و از او بچه دار شد ولی بقیه زنانش از فرزند محروم شدند.

و این بخاری است که در جلد ۱۳ صفحه ۱۳۲ از عایشه روایت کرده که گفت: « **آن مقداری که بر خدیجه غیرت ورزیدم بر هیچ کدام از زنان پیامبر غیرت نورزیدم، من او را ندیدم ولی پیامبر او را زیاد یاد می‌کرد، و چه بسا گوسفندی را ذبح می‌نمود و سپس عضوی از او آن را جدا می‌کرد و برای کسانی که خدیجه نفقه آنها را می‌پرداخت می‌فرستاد، بعضی مواقع به او می‌گفتم: گویا در دنیا هیچ زنی به غیر از خدیجه وجود ندارد! در جواب می‌گفت: او بود آن که بود، و من از او بچه دار شدم**».

ابوبکر: اولین مسلمان یا اولین منافق؟!

با وجود خفقانی که طائفه بکریه در طول تاریخ درست کرده بودند ولی تمام فضائل و مناقب در امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام متمرکز می‌شد، حضرت علی که احمد بن حنبل اقرار می‌کند که او فضائلش از همه بیشتر است[1] همیشه به طور مستقیم رقیب می‌طلبید و عقیده بکریه که بر اساس برتر دانستن دیگران بر ایشان بنا شده بود را بر هم می‌زد و البته این برتر دانستن هیچ وقت متحقق نمی‌شد چرا که با آن همه فضائل غیر قابل شمارش که حضرت علی علیه‌السلام آن را به دست آورده بود جور در نمی‌آمد.

در همین موقعیت دشوار خیال پردازان طائفه بکریه وارد رقابتی داغ شده و شروع به بررسی فضائل حضرت و معالجه آن نمودند حال یا با تشکیک در آن، یا با تحریف نمودن الفاظ آن، یا با از بین بردن دلالت آن، یا با جعل همان فضیلت برای دشمن، یا مانند اینها که باعث می‌شود این فضائل وجود معنوی خود را از دست بدهد. تمام اینها برای نفی این مطلب است که حضرت علی علیه‌السلام افضل و اشرف و برتر از دیگران است.

یکی از بحث‌هایی که در همین مورد مطرح شده این است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام اولین شخصی نبوده که اسلام آورده است، و حال آن که این حقیقت را غیر از لجباز کسی انکار نمی‌کند چون فوق تواتر است، مثلا احمد وطبرانی و دیگران روایت کرده‌اند که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دخترش حضرت زهراء (صلوات الله علیها) عیادت نمود به او چنین فرمود: «**آیا به این راضی نیستی که من شخصی را به ازدواج تو درآوردم که از همه امت من زودتر اسلام آورد و از همه علم و حلمش بیشتر است**».[2]

---

۱. حاکم نیشابوری در کتاب المستدرک جلد ۳ صفحه ۱۰۷ به سند خود از محمد بن منصور الطوسی روایت کرده که گفت: «**شنیدم احمد بن حنبل می‌گفت: آن مقدار فضائلی که برای علی علیه‌السلام وارد شده برای هیچ یک از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد نشده است**».

و ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب جلد ۲ صفحه ۴۷۶ روایت کرده است که احمد بن حنبل و اسماعیل بن اسحاق قاضی گفته‌اند: «**آن مقداری که در فضائل علی بن ابی طالب با سندهای خوب روایت شده در فضائل هیچ یک از صحابه روایت نشده است**».

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۵ صفحه ۲۶ و المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۰ صفحه ۲۳۰ و بسیاری دیگر.

بکریون با این ادعا که ابوبکر اولین شخصی بوده که اسلام آورده این حقیقت را نقض کرده‌اند. و از جالب‌ترین کارهایی که در این صدد انجام داده‌اند این است که الفاظ زیارت مشهوری که حضرت خضر علیه‌السلام با آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در روز شهادتش زیارت کرده است را دزدیده و آن الفاظ را بر زبان حضرت علی قرار داده‌اند که با آن ابوبکر را در روز هلاکش خطاب می‌کند!

حدیث این زیارت از أسید بن صفوان روایت شده که گفت: «**وقتی روزی آمد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن از دنیا رفت آن محل از گریه به لرزه در آمد و مردم مانند روزی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت حیران و سرگردان شدند، و مردی که گریان بود در حالی که با سرعت می‌آمد و آیه استرجاع[1] می‌خواند چنین می‌گفت: امروز جانشینی پیامبر قطع شد. تا این که به درب خانه‌ای رسید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن بود پس چنین گفت: ای اباالحسن خدا تو را رحمت کند، اولین شخصی بودی که اسلام آوردی و ایمانت از همه خالص‌تر و یقینت از همه بیشتر و برای خدا از همه خائف‌تر و از همه خاضع‌تر و نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از همه محتاط‌تر بودی و نسبت به اصحابش از همه بیشتر امانت را رعایت کردی و فضائلت از همه آنها بیشتر و سوابقت از همه آنها بهتر و جایگاهت از همه آنها بالاتر بود - تا آن جا که گوید - خدا تو را به پیامبرش ملحق نمود و ما را از اجر تو محروم نگرداند و ما را بعد از تو گمراه نگرداند. و مردم ساکت شدند تا این که کلام او تمام شد و گریه نمود و اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم گریه نمودند، سپس به دنبال آن مرد گشتند ولی او را نیافتند**».[2]

بکریون همین حدیث و همین زیارت را با کمی تغییرات در الفاظ و عباراتش روایت کرده‌اند به این ادعا که امیرالمؤمنین علیه‌السلام کسی است که در روز هلاک ابوبکر کنار درب خانه او ایستاد و با این الفاظ خطاب به ابوبکر نمود! آنها از أسید بن صفوان روایت کرده‌اند که گفت: «**روزی که ابوبکر از دنیا رفت او را با پارچه‌ای پوشاندند و مدینه از گریه به لرزه در آمد و مردم مانند روزی که رسول**

---

۱. آیه **﴿إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون﴾** سوره بقره آیه ۱۵۶ (مترجم)

۲. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۴۵۴ و امالی صدوق صفحه ۳۱۲، و از مخالفین قندوزی حنفی در کتاب ینابیع المودة جلد ۱ صفحه ۲۰۳ به صورت مختصر و با کمی اختلاف نقل کرده است.

خدا ﷺ از دنیا رفت حیران و سرگردان شدند، و علی بن ابی طالب با سرعت و در حالی که آیه استرجاع می خواند آمد و چنین می‌گفت: امروز جانشینی پیامبر قطع گردید. تا کنار درب خانه‌ای که ابوبکر در آن بود ایستاد و گفت: ای ابوبکر خدا تو را رحمت کند، اولین شخصی بودی که اسلام آوردی و ایمانت از همه خالص‌تر و یقینت از همه شدیدتر و در برابر خدا از همه خائف‌تر و از همه خاضع‌تر و نسبت به رسول خدا از همه محتاط‌تر بودی و برای اسلام از همه بیشتر کمر خم نمودی و در مورد اصحاب پیامبر از همه بیشتر امانت را رعایت کردی و بهترین صحابی بودی و از همه مناقبت بیشتر و سوابقت بهتر و جایگاهت بالاتر بود - تا این که گوید: - خداوند تو را به پیامبرش ملحق نمود، خداوند ما را از اجر تو محروم نگرداند و ما را بعد از تو گمراه نکند. مردم ساکت شدند تا این که کلامش تمام شد و سپس اصحاب رسول خدا ﷺ گریه نمودند و گفتند: راست گفتی ای پسر عموی رسول خدا ﷺ».[1]

و بکریون طبیعتا با این کار سست خود و با جعل این حدیث بر زبان حضرت علی علیه السلام که خود تمام آن چه ذکر شد را دارا است و دوست و دشمن بیشتر به کلام او معترفند می‌خواهند ثابت کنند که ابوبکر اول شخصی است که اسلام آورده و ایمانش از همه خالص‌تر و مناقبش از همه برتر است ...

ولی لطافت کار در این است که جعل کننده دروغ گوی این حدیث خودش را به زحمت نینداخته که عبارات و الفاظ جدیدی بسازد که شاید حقیقت جعلی بودن این حدیث مخفی بماند؛ بلکه یکی از احادیث مشهور شیعه را کپی کرده که شیعه آن را در ذهن خود حفظ نموده و نسل به نسل آن را برای هم به عنوان ارث گذاشته‌اند چرا که آنها همیشه امام خود را با همین عبارات و الفاظ که در این حدیث آمده زیارت می‌کنند! حال که قضیه این چنین است این احمق نادان چه طور توقع دارد که این دزدیش مخفی بماند و رسوا نشود؟! خصوصا که او این حدیث را با همان سند خودش کپی برداری کرده که در آن راویان حدیث شیعه وجود دارد مانند احمد بن زید نیشابوری و عوام بن خوشب و عمر بن ابراهیم هاشمی و عبد الملک بن عمر!

به همین خاطر بعضی از علمای بکریه رسوایی و فضیحت این حدیث را تحمل نکرده‌اند و به جعلی و دروغی بودن آن اعتراف نموده‌اند، مانند ذهبی که در مورد این حدیث گفته: «**قلب به جعلی**

---

۱. مسند البزّار جلد ۲ صفحه ۲۲ و تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۳۰ صفحه ۴۳۸

بودن آن شهادت می‌دهد!»[۱] همچنین هیثمی این چنین گفته: «**این حدیث را بزار روایت کرده و در سند آن عمر بن ابراهیم وجود دارد که کذّاب است**».[۲]

با این حال بعضی از خران طائفه بکریه که تنها کتبی را حمل می‌کنند همیشه تا به امروز به این حدیث جعلی و دروغی تمسک می‌کنند! و یکی از آنها وهابی معاصر **محمد بن صالح عثیمین** می‌باشد که در خطبه‌اش با عنوان «**سیری در زندگی ابوبکر رضی الله عنه**» گفته: «**علی ﷺ ابوبکر را چنین وصف کرد: تو اولین شخصی بودی که اسلام آوردی و ایمانت از همه خالص‌تر بود ... تا آخر**».[۳]

و بکریون طبق عادتشان همیشه برای بزرگ شمردن امر صاحبشان ابوبکر دست به دامن اکاذیب می‌شوند، و برای محافظت از جایگاه خیالی ابوبکر که آن را در طول تاریخ جعل کرده‌اند به هر چوب پوسیده‌ای تمسک می‌کنند، و پیوسته بزرگانشان با درست کردن چهره‌ای اسطوره مانند از ابوبکر و خلفای بعدش و امثال او کوچک‌ترهایشان را فریب می‌دهند و حال آن که این مطالب صریح قرآن و سنت قطعی را نقض می‌کند.

و یکی از این صورت‌های دروغین این است که ابوبکر اولین شخصی است که ایمان آورد. حال سریعا حقائق و ادله‌ای که این مطلب را باطل می‌کند بیان می‌کنیم:

اول: مستند این ادعا که ابوبکر اولین شخصی است که ایمان آورده حدیث شریفی که از پیامبر رسیده باشد نیست بلکه با احادیثی که از پیامبر وارد شده و تأکید می‌کند امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام اولین شخصی است که ایمان آورده تعارض دارد، و قبلا یکی از این احادیث که احمد و طبرانی روایت کرده بودند ذکر شد، حال بقیه این احادیث را که بزرگان مخالفین روایت کرده‌اند بیان می‌کنیم.

طبرانی و بزار - با دو لفظ شبیه به هم - از ابوذر و سلمان روایت کرده‌اند که گفتند: «**رسول خدا ﷺ دست علی ﷺ را گرفته و فرمود: این اولین کسی است که به من ایمان آورد، و اولین**

---

۱. میزان الاعتدال ذهبی جلد ۳ صفحه ۱۸۰

۲. مجمع الزوائد هیثمی جلد ۹ صفحه ۴۸

۳. شماره خطبه ۴۷۰ می‌باشد و در مسجد جامع شهر عنیزه خوانده شده است.

کسی است که در روز قیامت با من مصافحه می‌کند، و این صدیق اکبر و فاروق این امت است که حق و باطل را از هم جدا می‌کند، و این رئیس و پیشوای دین است، و مال و ثروت رئیس ظالمین است».[۱]

حاکم از سلمان روایت کرده است که گفت: «**رسول خدا ﷺ فرمود: اولین شخصی که بر حوض کوثر وارد می‌شود اولین شخصی است که اسلام آورده و او علی بن ابی طالب است».**[۲]

ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «**رسول خدا ﷺ فرمود: حضرت علی اولین کسی است که به من ایمان آورد و مرا تصدیق کرد».**[۳]

و همچنین ابن عساکر از عمر بن الخطاب روایت کرده است که گفت: «**پیامبر ﷺ دست بر شانه علی زد و به فرمود: ای علی تو اولین کسی هستی که ایمان آورد و اولین شخصی هستی که اسلام آورد و جایگاه تو نسبت به من همان جایگاه هارون نسبت به موسی است».**[٤]

و ابونعیم به نقل از ابی سعید خدری نقل کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «**یا علی تو هفت خصلت داری که هیچ کس در روز قیامت نمی‌تواند با تو در مورد آن هفت خصلت ستیز کند؛ تو اولین کسی هستی که به خدا ایمان آورد، و با وفاترین مردم به عهد خداوند هستی، و محکم‌ترین آنها در انجام امر خداوند، و مهربان‌ترین آنها به رعیت، و عادل‌ترین آنها در قسمت کردن، و داناترین آنها به علم قضاوت، و از همه با فضیلت‌تر هستی».**[۵]

و شکی نیست کسی که از این احادیث شریفه اعراض می‌کند و برای این که در صحت این احادیث تشکیک وارد سازد اقوالی دیگر را بر قول سید المرسلین ﷺ ترجیح می‌دهد؛ شکی نیست که در قلبش مرض است، خصوصا چون اقوالی که بر احادیث پیامبر ترجیح می‌دهد اقوالی شاذ و نادر و ضعیف و سستی است که استواری ندارد که به زودی خواهی فهمید.

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۶ صفحه ۲۶۹ و مسند البزّار جلد ۵ صفحه ۳۰۴

۲. المستدرک علی الصحیحین حاکم نیشابوری جلد ۳ صفحه ۱۳۶

۳. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴۲ صفحه ۳۶

٤. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴۲ صفحه ۱۶۷

۵. حلیة الاولیاء ابی نعیم جلد ۱ صفحه ۶۶

دوم: دلیل این ادعای مخالفین که آقایشان ابوبکر اولین شخص ایمان آورنده است تنها از قبیل همان روایاتی است که از خود ابوبکر نقل می‌کنند که او برای تأکید بر این که لایق‌تر به خلافت است گفت: «**آیا من لایق‌ترین مردم به خلافت نیستم؟! آیا من اولین کسی نیستم که اسلام آورد؟! آیا من دارای فلان فضیلت نیستم؟! آیا من دارای فلان فضیلت نیستم؟!**»[۱]

و مخفی نیست که شهادت دادن یک انسان به نفع خودش مردود است، چه برسد به این که در چنین موردی خود ستائی کند؟! علاوه بر این که اگر ما از حرف خود کوتاه بیاییم و شهادت او را قبول کنیم؛ این روایات با روایاتی که از حضرت علی علیه السلام وارد شده تعارض دارد مثل این قول ایشان: «**من بر فطرت متولد شدم، و در ایمان آوردن و هجرت کردن از بقیه سبقت گرفتم**».[۲]

و این قول: «**من اولین مردی هستم که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند**».[۳]

و مثل این که بر روی منبر سه مرتبه فرمود: «**خداوندا هیچ کس از این امت به غیر از پیامبرت صلی الله علیه و آله را نمی‌شناسم که قبل از من تو را پرستیده باشد و هفت سال نماز خواندم قبل از این که مردم نماز بخوانند**».[۴]

و مثل این قول: «**قبل از این که خدا را کسی از این امت بپرستد من او را همراه رسول خدا هفت سال پرستیدم**».[۵]

و مثل این قول: «**من اول کسی هستم که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام آورد**».[۶]

---

۱. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۲۷۳

۲. نهج البلاغه خطبه ۵۷

۳. مسند احمد جلد ۱ صفحه ۱۴۱، مصنف ابن ابی شیبة جلد ۸ صفحه ۳۳۲، و در تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴۲ صفحه ۳۱ این گونه آمده: «**من اولین مردی هستم که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند یا اسلام آورد**».

٤. مسند احمد جلد ۱ صفحه ۹۹، البته به ابتدای این روایت به قصد بی احترامی به ابوطالب علیه السلام چیزی جعل نموده و اضافه کرده‌اند!

۵. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۱۲، کنز العمال جلد ۱۳ صفحه ۱۲۲، و بسیاری دیگر.

٦. الکامل ابن عدی جلد ۵ صفحه ۴، و البدایة و النهایة ابن کثیر جلد ۷ صفحه ۳۷. و ابن کثیر (که ظاهر اسمش یعنی فرزند مردان زیاد) در وقاحت راه نواصب که حرام زاده هستند را در پیش گرفته، چرا که سعی کرده با مسخره نمودن راوی این حدیث و حدیث قبلی **حبّة بن جُویْن عرنی** که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد در صحت این حدیث و

و مثل این قول: «**من بنده خدا و برادر رسولش هستم، و من صدیق اکبر می‌باشم، هیچ کس چنین حرفی بعد از من نزد مگر این که کذاب و دروغ است، قبل از این که شخصی از این امت خدا را بپرستد قبل از مردم هفت سال نماز خواندم**».[1]

و مثل این قول: «**من صدیق اکبر و فاروق اول (جدا کننده بین حق و باطل) هستم، قبل از مسلمان شدن ابوبکر اسلام آوردم و قبل از نماز خواندنش نماز خواندم**».[2]

حدیث قبلی تشکیک وارد کند، و هر دو خبر را به این راوی اسناد داده و گفته: «**و حبة (که اسم راوی این حدیث است و در ظاهر در معنای دانه‌های غلات به کار می‌رود مثل دانه گندم و جو) با حبّه‌ای (یعنی دانه‌ای) برابری نمی‌کند!**»

و ابن کثیر این چنین به دور از منهج علمی و اخلاقی این مرد را مسخره می‌کند تنها به خاطر این که روایتی نقل کرده که حقیقت اولین شخص مسلمان بودن حضرت علی عليه‌السلام را تأکید می‌کند، و حال آن که این مطلبی است که ابن کثیر ناصبی از آن إبا دارد و می‌خواهد که آن فضیلتی برای امامش ابوبکر باشد! به خاطر همین با این روش واسع شروع به مسخره کردن این مرد نموده است، و البته از او چنین کاری عجیب نیست چرا که او ابن کثیر (فرزند مردان زیاد) است، اگر ابن واحد (فرزند یک مرد) بود چنین کاری نمی‌کرد!

علاوه بر این که بعضی از علمای مخالفین در مورد این راوی با انصاف صحبت کرده‌اند اگر چه که این راوی به غلو و زیاده روی در تشیع وصف شده است، عجلی درباره او گفته است: «**تابعی (یعنی پیامبر را درک نکرده و بعدا آمده) و ثقه است**»، و ابن عدی گفته: «**من از او منکری ندیدم که از حد گذرانده باشد**»، و طبرانی گفته: «**گفته شده پیامبر را دیده است**». در این مورد به کتاب القول المسدد فی مسند احمد، ابن حجر عسقلانی صفحه ۶۴ مراجعه کن، و در مورد شیعه بودن حبة گفته: «**این باعث نمی‌شود که حدیثش جعلی باشد**».

۱. مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۱۱۲ و سنن ابن ماجة جلد ۱ صفحه ۴۴ گفته: «**در کتاب زوائد گفته است: این حدیث راویان آن صحیح و ثقه هستند. و حاکم در مستدرک به نقل از منهال نقل کرده و گفته: این حدیث بر شرط بخاری و مسلم صحیح است**»، و تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۳۱۰. و به مقتضای این حدیث صحیح ابوبکر دروغ گو خواهد بود همانطور که قبلا گذشت.

۲. المعارف ابن قتیبه صفحه ۱۶۷ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۱۲۲، و از این حدیث و حدیث قبلی می‌فهمی که امیرالمؤمنین عليه‌السلام اولین شخصی است که این دروغ ابوبکر (لعنه الله) که اولین مسلمان است را بر ملا ساخته، تا جایی که راه تأویل احادیث را - که بعضی از مخالفین مرتکب شده‌اند - مسدود کرده است چون به صراحت اعلام کرده است که اسلام آوردن او قبل از اسلام آوردن ابوبکر بوده و نماز خواندنش قبل از نماز خواندن ابوبکر بوده.

و مثل این که به صورت شعر فرمود:

محمد رسول خدا برادر و پدر زن من است — و حمزه سید الشهداء عموی من است
و جعفر که در روز و شب با ملائکه — پرواز می‌کند پسر مادر من است
و دختر محمد اهل خانه و عروس من است — و گوشت او وابسته به خون و گوشت من دارد
و نوه‌های احمد پسران من از فاطمه‌اند — کدامیک از شما سهمی مانند سهم من دارد
و قبل از همگی شما اسلام آوردم — آن هم در کوچکی که هنوز بالغ نشده بودم[1]

و روایت بسیار دیگر که حضرت ابوالحسن (صلوات الله علیه) در آن تصریح می‌کند که در اسلام آوردن از دیگران سبقت گرفته است، و این روایات نسبت به احادیثی که در آن ابوبکر گمان می‌کند زودتر از دیگران اسلام آورده صحیح‌تر، بیشتر، و اطمینان آورتر است.

اگر گفته شود: چگونه شما شهادت ابوبکر به نفع خودش را قبول نکردید ولی شهادت حضرت علی را قبول نمودید و حال آن که هر دو در یک مورد است؟

در جواب می‌گوییم: چون ما اگر شهادت حضرت علی علیه السلام را قبول نکنیم به کلام خداوند متعال در کتاب مجید کافر شده‌ایم، چرا که خداوند از حضرت علی و اهل بیت رسول خدا (صلوات الله علیهم) رجس را نفی کرده است آن جا که می‌گوید: ﴿**خدا اراده کرده است که رجس را از شما اهل بیت بردارد و شما را پاک و پاکیزه گرداند**﴾.[2] و تمام امت متفقند که این آیه برای حضرت علی و همسر او و دو پسرش علیهم السلام نازل شده است. و چون که دروغ بدون اختلاف از قبیل رجس است در نتیجه از حضرت علی علیه السلام نفی شده است بنابراین واجب است که هر چه حضرت می‌گوید را تصدیق کنیم چون واجب است که قرآن را تصدیق کنیم، و این که حضرت علی علیه السلام فضائلی که مختص به خودش هست را بیان می‌کند از باب خود ستائی و تزکیه نفس نیست بلکه از باب ﴿**نعمت**

علاوه بر این که به زودی خواهی دانست که اسلام آوردن ابوبکر و نماز خواندنش از روی نفاق بوده است.

۱. کنز العمال جلد ۱۳ صفحه ۱۱۲، و تاریخ دمشق جلد ۴۲ صفحه ۵۲۱.

۲. سوره احزاب آیه ۳۳

پروردگارت را بازگو کن﴾[1] می‌باشد.

ولی ابوبکر نه خداوند متعال از او رجس و دروغ را نفـی کـرده و نـه رسـول خـدا ﷺ ، بنـابراین شهادت او نمی‌تواند در مقابل شهادت صدیقین صادقین از آل محمد علیهم السلام ایستادگی کند.

علاوه بر این که شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام را شـهادت‌های دیگـر و قرینـه‌های معتبـر کـه در طـول تاریخ وجود دارد تقویت می‌کند، ولی شهادت ابوبکر را هیچ چیزی تقویت نمی‌کند، که به زودی ایـن مطلب به طور مفصل خواهد آمد.

سپس اگر از این مطلب هم چشم پوشی کنیم، روایاتی که از حضرت علـی علیه السلام وارد شـده و لـو از باب تعارض و تساقط شهادت ابوبکر به نفع خودش را ساقط می‌کند. در نتیجه آن روایاتی که مخالفین از ابوبکر نقل می‌کنند که ادعا دارد اولین نفری است که مسلمان شده حجت نیست.

سوم: اکثریت که بسیار زیاد هستند می‌گویند امیرالمؤمنین علیه السلام اولین کسـی اسـت کـه ایمـان آورده، ولی کسانی که گمان می‌کنند ابوبکر اولین مسلمان است تنها عده‌ای کمی هستند که به حساب نمی‌آیند.

حاکم گویـد: «**بین اصحاب تواریخ هیچ اختلافی نمی‌دانم که همـه می‌گوینـد علـی اولـین کسی است که اسلام آورد**».[2]

ابن عبد البر گویـد: «**در اولین شخصی که اسلام آورد اختلاف شده، از حسـان بـن ثابـت و ابراهیم نخعی و عده‌ای روایت شده: اولین نفر ابوبکر است، ولی اکثریت می‌گویند اولـین نفـر علی است**».[3]

و همچنین ابن عبد البر گوید: «**ابن شهاب و عبد الله بـن محمـد بـن عقیـل و قتـادة و ابـن اسحاق متفقند که اولین نفری که اسلام آورد علی بود**».[4]

و قبل از همه اینها زید بن ارقم صحابی رسول خدا ﷺ چنین گفت: «**اولین کسـی کـه همـراه**

---

۱. سوره ضحی آیه ۱۱

۲. تفیسر قرطبی جلد ۸ صفحه ۲۳۶

۳. الدرر فی اختصار المغازی و السیر ابن عبد البر جلد ۱ صفحه ۴

٤. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۱۱۸

رسول خدا ﷺ اسلام آورد علی بود».[۱]

و قرطبی گوید: «**گفته شده: اولین کسی که اسلام آورد علی بود، و این مطلب از زید بن ارقم و ابی ذر و مقداد و دیگران روایت شده است».**[۲]

و ابن ابی الحدید گوید: «**و اما کسانی که می‌گویند ابوبکر اولین شخصی است که اسلام آورد عده کمی هستند ... از معلوم آن چه که ذکر کردیم معلوم شد که علی اولین نفری است که اسلام آورده و کسی که با این مطلب مخالفت کرده شاذ و نادر است و به شاذ اعتنا نمی‌شود».**[۳]

ولی با این همه ادله واضح که با شهادت سیره شناسان و مورخین تقویت شده که تأکید می‌کند اکثریت می‌گویند حضرت علی علیه السلام زودتر از همه ایمان آورده و کسی که مخالف این گوید شاذ است و به آن اعتنایی نمی‌شود؛ ولی با این همه شخص ناصبیِ قدیمی می‌آید و مردم را الاغ فرض می‌کند و دو کفه ترازو را به دورغ وارونه نشان می‌دهد و ادعا می‌کند که اکثریت می‌گویند ابوبکر زودتر اسلام آورده بدون این که معلوم کند این اکثریت چه کسانی هستند! و بدون این که تفکر کند تنها کلامی از خود رها کرده است!

آن ناصبی نجس همان ابن تیمیه می‌باشد، کسی که بدون هیچ دلیل و برهانی استوار چنین گمانی کرده است و گفته: «**اگر کسی بگوید علی اولین کسی است که با پیامبر نماز خوانده این قول ممنوع است! بلکه اکثر مردم نظرشان بر خلاف آن می‌باشد! و ابوبکر قبل از او نماز خوانده است!»**[٤]

چگونه این چنین است به چه دلیل و چه کسی چنین حرفی زده؟! ولی ابن تیمیه جرأت جواب دادن ندارد.

ولی ابن تیمیه به همین مقدار اکتفا نکرده؛ بلکه بر مقام سید الموحدین حضرت علی بن ابی

---

۱. مصنف ابن ابی شیبه جلد ۸ صفحه ۴۴۹ و صفحات دیگر

۲. تفسیر قرطبی جلد ۸ صفحه ۲۳۶

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۱۲۳ و صفحه ۱۲۵

٤. منهاج السنة ابن تیمیة جلد ۷ صفحه ۲۷۳

طالب (صلوات الله علیهما) زبان درازی کرده و از اساس در صحت اسلام ایشان شک وارد کـرده! آن هم به این دلیل که حضرت علی علیه‌السلام در هنگام اسلام آوردن کوچک و صغیر بوده است!

و او که خدا لعنتش کند چنین گفته: «**و گفته شده: علی قبل از ابوبکر اسلام آورده، ولی علـی کوچک بوده و در اسلام آوردن بچه کوچک در بین علماء نزاع اسـت! ولـی در ایـن کـه اسـلام آوردن ابوبکر کامل‌تر و نافع‌تر بوده نزاعی نیست!**»[1]

و این هم کلام این ناصبی برای خدشه دار کردن فضیلت ثابت مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، ولی این هم مانند بقیه حرف‌هایش کلامی پوچ است که به غیـر از پـرت کـردن حـواس چیـزی بـر آن مترتـب نمی‌شود، تا حدی که علمای دینش او را تکفیر کرده و مجازات و تعزیرش نمودند.

ابن حجر عسقلانی در مورد ابن تیمیه گوید: «**و بعضی از علما او را منافق می‌دانند، چرا که او گفته علی در هفده مسأله خطا کرده و با صریح قرآن مخالفت نموده است! یکـی از آن مسـائل عده نگه داشتن زن شوهر مرده طولانی‌ترین دو زمان است. و گفته: او (حضرت علی ع) هر جا که می‌رفت مخذول بود و کسی به او توجه نمی‌کرد! و چندین بار سعی کرد که به خلافت برسـد ولی نتوانست! و برای ریاست جنگ نمود نه برای دیانت! و گفته: او ریاست را دوسـت داشـت ... و گفته: علی در بچگی اسلام آورد و بنابر قولی اسلام آوردن بچه کوچـک صـحیح نیسـت! ... و در اسلام آوردن او اشکال وارد کرده است، به خاطر همین علمـاء او را منـافق دانسـته‌اند چرا که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی هیچ کس بغض تو را ندارد مگر منافق**».[2]

نواصب به خاطر این فضیلت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که اولین نفری است که اسلام آورده و به خاطر این که ابوبکر چنین فضیلتی ندارد قلوب آنها پر از غیظ شده، به همین خاطر شروع به تشکیک در صحت اسلام حضرت علی علیه‌السلام نموده‌اند تا از اسلام آوردن ایشان قبل از ابوبکر اثری نباشد! و با این کـار ایـن فضیلت برای پسر ابوقحافه ثابت شود!

ولی این جا، جای رد کردن این تشکیک سست نیست، چون این فصل بـرای رد کـردن ایـن گونـه

---

۱. منهاج السنة ابن تیمیة جلد ۷ صفحه ۱۵۵

۲. الدرر الکامنة فی أعیان المئة الثامنة ابن حجر عسقلانی جلد ۱ صفحه ۱۵۵

تشکیکات نوشته نشده است به همین خاطر ما تنها به طور مختصر این شبهه را رد می‌کنیم و چنین می‌گوییم: اسلام آوردن بچه کوچک صحیح است، چون ملاک قبول کردن اسلام او درک و فهم است و همانطور که همه می‌دانند آثار بسیاری که در ابواب مختلف فقه وارد شده بر درک و فهم مترتب می‌شود، و ملاک قبول شدن اسلام او به بلوغ رسیدن نیست. بله بر بلوغ آثار بیشتری مترتب می‌شود فقط همین، و بیشتر یا کمتر بودن تکلیف ربطی به اصل قبول کردن اسلام و به کمال و تمام رسیدن ندارد، بنابراین او شخص کامل و تامی است ولی آثار و احکام شأن دیگر خود را دارد، و در بیشتر و کمتر بودن تکالیف آن فرق‌هایی که بین تکلیف مرد و تکلیف زن وجود دارد و همچنین آن فرق‌هایی که بین تکلیف حر و تکلیف عبد وجود دارد مانند همین مسأله می‌ماند، ولی همگی مسلمان هستند و اسلامشان کامل می‌باشد.

در هر صورت صاحب شریعت ﷺ اسلام او را قبول نموده و او را کنار خود قرار داده تا نماز بخواند، و او را مکلّف به اعمال و شؤون خودش کرده، بلکه خانواده نزدیکش را انذار داده و او را به عنوان ولی عهد و خلیفه بعد از خود نصب کرده است، و حال که صاحب شریعت ﷺ اسلام او را قبول کرده دیگر کسی نمی‌تواند حدس و گمان زند که اسلام او قبول نیست.

علاوه بر این که چنین بحثی در مورد حضرت علی علیه السلام از باب سالبه به انتفاع موضوع است چرا که او ولی خدا و حجت او می‌باشد و غیر مسلمان نبود که بخواهد اسلام بیاورد!

سوم: چون مخالفین چاره‌ای ندیدند که به این حقیقت که امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) اولین مؤمن است اذعان نمایند؛ به خاطر همین آمدند و آقایشان ابوبکر را شریک این فضیلت نمودند، به این صورت که زودتر اسلام آوردن ابوبکر را بر حسب عمر و جنس و حالت قرار دادند تا ابوبکر به زور داخل در یکی از این اقسام باشد و سپس نتیجه مانند یک اصل دینی رسمی واحد به دست آید!

و آن چه با خباثت و زیرکی به آن اقدام کرده‌اند تنها در إبراهیم بن راهویه حنظلی خلاصه می‌شود چرا که گفته: «**اولین کسی که از مردان اسلام آورد ابوبکر، و از زنان خدیجه، و از بچه‌ها علی، و از موالیان زید بن حارثه و از بردگان بلال بود، و خداوند داناتر است!**»[1]

---

۱. تفسیر القرطبی جلد ۸ صفحه ۲۳۷

و این مطلب ساختگی امروزه در نزد عموم طائفه بکریه به عنـوان یـک اصـل رسـمی و قابـل اعتمـاد می‌باشد، بنابراین هیچ کس چه کوچک چه بزرگ را نمی‌بینی که این مطلب را نداند یـا آن را حفـظ نکـرده باشد، و آنها در این دولت‌های عربی این مطلب را از درس‌های ابتدائی به فرزندانشان تلقین می‌کنند.

و همانطور که می‌بینی عمدا اولین کسی را که ذکر کرده‌اند ابوبکر است! و برای ایـن کـار خـود راه فرار هم گذاشته‌اند، چرا که اگر به آنها گفته شود: چگونه ابوبکر را مقدم داشتید و حـال آن کـه مشـهور این است که حضرت علی و خدیجه علیهما السلام زودتر از او ایمان آوردند؟ می‌گویند: ما او را بـه اعتبـار ایـن که اولین مرد بالغ است که ایمان آورده مقدم داشتیم و مرد بالغ بر بچه‌ها و زنان مقـدم داشـته می‌شـود اگر چه که آنها زودتر ایمان آورده باشند!

و بکریون با این حیله توانسته‌اند حقیقت را از بین ببرند و اسم ابوبکر را داخـل در اسـامی سـبقت گیرندگان به اسلام بیاورند بدون این که معلوم شود از میان این سـبقت گیرنـدگان کـدام زودتـر اسـلام آورده حضرت علی یا او؟! چرا که با جعل این صنف سازی جدید دیگر آن چه معتبر است تغییر کـرده! او از بچه‌ها زودتر اسلام آورده و این از مردها! همانطور که خدیجه از زنان زودتر ایمان آورده و زیـد از موالیان و بلال از بردگان! ولی از میان همین‌ها چه کسی زودتر اسلام آورده؟ این دیگر مهم نیست! و با این کار حضرت علی علیه السلام زیان می‌بیند و فضیلتش میان این صنف سازی جعلی ضایع می‌شود!

و ای کاش بکریون این لیست خود را کامل می‌کردند تا بیشتر مسخره باشـد! یعنـی بـرای مـا بیـان می‌کردند که اولین نفری که از انصار اسـلام آورده چـه شخصـی بـوده! و اولـین کسـی کـه از دختـران کوچک ایمان آورده که بوده! و اولین شخص کـه از کنیـزان اسـلام آورده! و اولـین شـخص کـه از شـتر چرانان اسلام آورده! و اولین شخصی که از زنان قابله اسلام آورده کـه بـوده اسـت! و همـین طـور ایـن لیست را ادامه می‌دادند تا طولانی می‌شد و حداقل انصاف بیشتری رعایت می‌گردید! ولی آنهـا چنـین کاری نکردند و علتش هم معلوم است، چون آن چه برای آنها مهم است این است کـه اسـم ابـوبکر را هر طوری که شده داخل کنند، و آن مقداری که بیان کرده‌انـد بـرای تحقـق هـدف آنهـا کـافی اسـت، بنابراین دیگر برای توسعه دادن این لیست جعلی انگیزه‌ای وجود ندارد!

ولی ... آیا این حرف صحیح است که ابوبکر از دیگر مردان بالغ زودتر اسلام آورده؟!

مسأله این چنین نیست! چون کسانی دیگر قبل از او اسلام آوردند، ولی خیال پردازان طائفه بکریـه

خود را به نادانی می‌زنند و می‌خواهند در نادانی خود باقی بمانند! و شاید کودکانی که از طائفه بکریه تبعیت می‌کنند اگر بفهمند اشخاصی که آنها را صحابه می‌نامند اولین کسانی هستند که زودتر اسلام آوردن ابوبکر را نفی کرده‌اند و اولین کسانی هستند که اسلام آوردن بسیاری قبل از ابوبکر را ثابت نموده‌اند بهت زده شوند! یکی از آنها دختر ابوبکر، خود عایشه می‌باشد! و بعد از این دیگر چه آسمانی بر سر بکریون سایه افکند و چه زمینی آنها را در خود جای دهد؟![1] با هم می‌نگریم:

طبری گوید: «**دیگران گفته‌اند: قبل از ابوبکر جماعتی اسلام آورده بودند**».[2] طبق حرف این کسانی که طبری از آنها نقل کرده نه یکی و نه دو تا بلکه جماعتی قبل از او اسلام آورده بودند.

و از زهری و سلیمان بن یسار و عمران بن أبی أنس و عروة نقل کرده: «**اولین شخصی که از مردان اسلام آورد زید بن حارثه بود**».[3] بنابراین حداقل ابوبکر اولین آنها نبوده است.

و باز طبری از ابن اسحاق نقل کرده: «**سپس زید بن حارثة غلام پیامبر ﷺ اسلام آورد و او اولین مردی بود که اسلام آورد و بعد از علی بن ابی طالب نماز خواند**».[4] بنابراین حداقل ابوبکر نفر اول و دوم نبوده است.

ذهبی از حسن بن زید نقل کرده: «**اولین مردی که اسلام آورد علی بود، سپس زید و بعد جعفر و ابوبکر چهارمی یا پنجمی بود**».[5] بنابراین حداقل ابوبکر نه اولی بوده و نه دومی و نه سومی، و چه بسا چهارمی هم نباشد.

---

۱. این استعاره را از خود ابوبکر اخذ کردیم! او هنگامی که از معنای قول خداوند «**وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا**» سؤال شد، نداست که چه جواب بدهد چون او جاهل بن جاهل است! در این هنگام گفت: «**چه آسمانی مرا در بر می‌گیرد و چه زمینی مرا در خود جای می‌دهد اگر بگویم در کتاب خدا چیزی هست که آن را نمی‌دانم؟!**» و این مطلب را ابوعبید و ابن ابی شیبة و عبد بن حمید و طبری و دیگران بیان کرده‌اند، همانطور که در کنزالعمال متقی هندی جلد ۱ صفحه ۲۷۴ آمده است.
و أبّ یعنی گیاه و علف و هر چیزی که گوسفند آن را می‌چرد، و این که ابوبکر معنای این کلمه را نمی‌دانسته ثابت می‌کند که جهل او بسیار شدید بوده تا جایی که مسائل عادی را هم نمی‌دانسته با این حال چگونه امام و خلیفه گردیده است؟!

۲. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۶۰

۳. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۶۰

٤. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۶۰

۵. سیر أعلام النبلاء جلد ۱ صفحه ۲۱۵

و ابوهلال عسکری از شعبی به نقل از مشایخش نقل کرده وقتی ابوبکر به مکه آمد گفت: «**و چه کسی در مخالفت کردن دینش از او (پیامبر) تبعیت کرده؟ گفتند: پسران ابوطالب**».[1] بنابراین حداقل ابوبکر اولی و دومی و سومی و چهارمین نفر نمی‌باشد، چون پسران ابوطالب چهار نفر بودند؛ طالب و عقیل و جعفر و علی. اگر بگوییم این عبارت غالب را بیان کرده نه همگی را؛ در این صورت ابوبکر نه اولین نفر است نه دومی چون اسلام حضرت علی و جعفر علیهما السلام ثابت شده است.

و باز ابوهلال عسکری از عایشه نقل کرده است که او و هنگامی که در بصره خطبه می‌خواند و مردم را به جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام تحریک می‌نمود در ضمن گفته‌هایش چنین گفت: «**و پدرم چهارمین نفری بود که اسلام آورد**».[2] بنابراین ابوبکر در نزد دخترش اولین نفر اسلام آورده نیست بلکه چهارمین نفر است، و همانطور که می‌بینی چهارمین نفر بالاترین مرتبه‌ای است که عایشه تنوانسته در آن زمان برای پدرش ادعا کند.

و ابوجعفر اسکافی گفته است: «**اکثر محدثین یاد آور شده‌اند که ابوبکر بعد از عده‌ای اسلام آورد که از آن عده: علی بن ابی طالب، برادرش جعفر، زید بن حارثه، ابوذر غفاری، و عمرو بن عنبسه سلمی، خالد بن سعید بن عاص، و خباب بن ارت، می‌باشند**».[3] بنابراین ابوبکر حداقل بعد از هفت نفری که قبل از او ایمان آورده‌اند ایمان آورده است.

اما سعد بن ابی وقاص ابوبکر را از جمله آخرین کسانی که اسلام آوردند قرار داده! طبری به سند خود از محمد بن سعد روایت کرده: «**به پدرم گفتم: آیا ابوبکر اولین نفر شما بود که اسلام آورد؟ گفت: نه بلکه قبل از او بیش از پنجاه نفر اسلام آوردند! ولی از حیث اسلام از همه ما با**

---

۱. الأوائل أبی هلال عسکری صفحه ۳۵، و بر این روایت این چنین تعلیقه زده: «**و این دلالت می‌کند که علی علیه السلام در آن زمان بالغ بوده، چون اگر بچه کوچک بود به عنوان تبعیت کننده شناخته نمی‌شد**».

۲. الأوائل أبی هلال عسکری صفحه ۳۷

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۳ صفحه ۲۲۴ و در مورد آن گفته: «**و اما آن روایت که از ابن عباس نقل شده که ابوبکر اولین نفری است که اسلام آورده (دروغ است) و از ابن عباس بر خلاف آن بسیار بیشتر از آن چه روایت کرده‌اند نقل شده است**». بنابراین در این مورد به ابن عباس هم دروغ بسته‌اند.

فضیلت‌تر بود».[۱] نه یکی و نه دو تا بلکه پنجاه نفر قبل از اسلام آوردن پسر ابوقحافه اسلام آورده‌اند همانطور که این مطلب را سعد بن ابی وقاص در روایتی صحیح که طبری نقل کرده و تمام راویان آن ثقه می‌باشند گفته است.

نتیجه: اگر بعض آن چه ذکر شد را به بعضی دیگر ضمیمه کنیم؛ از این حقیقت که ابوبکر اولین نفری که اسلام آورده نبوده و بلکه از اولین‌نفرها هم نبوده غبار روبی می‌شود، بلکه از کسانی بوده که بعد از اسلام آوردن بیش از پنجاه مرد اسلام آورده است. و به همین خاطر معلوم می‌شود تمام آن روایاتی که می‌گوید جماعتی به خاطر اسلام آوردن ابوبکر مسلمان شدند از دروغ‌های جعلی است که بعدا درست شده، چون تمام اسامی که ذکر کرده‌اند ثابت شده که همگی آنها قبل از ابوبکر اسلام آورده بوده‌اند، و اتفاقا کسانی که اسلام آورده‌اند را به صورت ترتیبی ذکر کرده‌اند که بسیار بیش از پنجاه نفر می‌باشند.

و به ملاحظه این که تعداد مسلمانان حتی در سال هجرت پیامبر اعظم ﷺ به مدینه منوره که

---

۱. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۶۰، و ظاهرا آخر حدیث زیادی و جعلی می‌باشد همانطور که با حدیث محمد بن حنفیه هم همین کار را کرده‌اند، ابن ابی شیبه و دیگران از سالم روایت کرده‌اند که گفت: «**به ابن الحنفیه گفتم: آیا ابوبکر اولین نفری بود که اسلام آورد؟ گفت: نه. گفتم: ابوبکر در چه فضیلتی از همه بالاتر است و سبقت گرفته که دیگران با او نیستند؟ گفت: وقتی اسلام آورد اسلامش از همه با فضیلت‌تر بود تا این که به خداوند پیوست**». به مصنف ابن ابی شیبه جلد ۷ صفحه ۴۷۲ مراجعه کن، او گاهی این حدیث را با این زیادی «**گفتم ابوبکر در چه فضیلتی از همه بالاتر است**» نقل کرده و گاهی بدون آن همانطور که در جلد ۸ صفحه ۴۲ روایت کرده است، و این جعلی بودن این قسمت را تقویت می‌کند، و حال حدیث سعد بن ابی وقاص همینطور است اگر چه بعید نیست که از سعد بن ابی وقاص صادر شده باشد چون از دوست‌داران ابوبکر است، ولی آن چه فهمیده می‌شود این است که مخالفین خواستند از این ادعایشان که ابوبکر اولین مسلمان است فرار کنند - چون این ادعا با ادله و شواهد ساقط است - به خاطر همین این بار گمان کرده‌اند که اسلام او از همه با فضیلت‌تر بوده است!

سپس بعضی از آنها آمده و گفته‌اند معنای این که ابوبکر اولین نفری بوده که اسلام آورده این است که اولین شخصی بوده که اسلام را اظهار کرده، ولی علی علیه السلام ایمانش را از ترس پدر و قومش کتمان می‌نمود! و ای کاش می‌دانستم که کدام یک از این اقوال سخیف‌تر و سست‌تر است! و نمی‌دانم چگونه حضرت علی علیه السلام ایمانش را پنهان می‌کرده در حالی که هر روز در میان دیدگان همه در مسجد الحرام با رسول خدا ﷺ و خدیجه علیها السلام نماز می‌خوانده است؟!

سال سیزدهم بعثت می‌باشد به صد نفر نمی‌رسید؛ این که اسلام آوردن ابوبکر چندین سال بعد از بعثت اتفاق افتاده باشد ترجیح دارد چون او بعد از پنجاه مرد که در طول این مدت یک چهارم مسلمین را تشکیل می‌دهند اسلام آورده است. و روایاتی که قبلا گذشت و بیان می‌کرد که امیرالمؤمنین عليه السلام در زمانی حداقل حدود سه سال و حداکثر هفت سال تنها مردی بوده که اسلام آورده و غیر از او و خدیجه کسی کنار رسول خدا نماز نمی‌خوانده است (علیهم جمیعا سلام الله) این مطلب را تقویت می‌کند.

بعد از تثبیت این مطلب این سؤال پیش می‌آید: **که چرا ابوبکر با تأخیر اسلام آورده و چه انگیزه‌ای داشته است؟**

بدیهی است هر شخصی که معاصر پیامبر اعظم صلى الله عليه وآله وسلم باشد و دلائل و معجزات او را مشاهده کند ولی با این حال باز با تأخیر اسلام بیاورد این شک انسان را در مورد او برمی‌انگیزاند، و وجدان شهادت می‌دهد که بسیاری از کسانی که با تأخیر اسلام آورده‌اند به مسلمانان ملحق شده‌اند بدون این که ایمان بیاورند، و تنها از روی نفاق یا طمع یا اضطرار اظهار اسلام کرده‌اند، مانند کسانی که در فتح مکه اسلام آوردند.

و اگر ابوبکر در شهری غیر از مکه یا در اجتماعی بزرگ بود امکان داشت که برای تأخیر در اسلام آوردن او عذر آورده شود چون ممکن بود گفته شود: در ابتدای کار برای او ممکن نبوده که به دیدار پیامبر بیاید و دلائل و معجزات ایشان را مشاهده کند، و این باعث شد که اسلام آوردنش تا مدتی به تأخیر بیافتد.

ولی ابوبکر در مکه که اجتماعی کوچک می‌باشد و هر کس در آن به صورت کامل همنشین خود را می‌شناسد زندگی می‌کرد، پس به چه دلیل اسلام آوردنش را به تأخیر انداخت با این که بر دعوت پیامبر اعظم صلى الله عليه وآله وسلم واقف شده بود؟

این تأخیر، احتمالِ این که در ورای اظهار اسلام این مرد غیر از تصدیق قلبی و ایمان حقیقی انگیزه‌ی دیگری بوده را تقویت می‌کند، و از جانبی دیگر بعید است که بگوییم این انگیزه اضطرار بوده، یعنی اسلام ابوبکر به خاطر ترس بوده، چون آن مرحله‌ای که ابوبکر اسلامش را اظهار کرد قبل از شدّت گرفتن امر اسلام با درست شدن حکومت در مدینه منوّره بود، بنابراین نمی‌توان تصور کرد که

ترسیده و مجبور به قبول اسلام شده همانطور که طلقاء در روز فتح مکه اسلام آوردند.

ولی حق این است که حال ابوبکر نه این است و نه آن، بلکه حال او تا حدی شبیه بـه **حـال عبـد الله بن أبی بن سلول** بزرگترین منافق یثرب است، که بعد از آن که به آرزوی خو مبنی بر این که رئیس قوم خود شود نرسید در ابتدای کار به طمع این که شأنی نصیب او شود از روی طمع اسلام آورد، ولـی وقتی دید چیزی نصیب او نمی‌شود از داخل شروع به تخریب اسلام و اجتماع اسلامی نمود.

امام زمان (صلوات الله علیه) وقتی که **سعد بن عبد الله اشعری قمی** به نقل از ناصبی کـه بـا او احتجاج کرده بود از حضرت سؤالی پرسید حضرت در جواب این مطلـب را آشـکار و واضـح نمـود، ناصبی چنین گفته بـود: «**ای رافضی‌ها شما می‌گویید ابوبکر و عمر منافق بودند و برای اثبات این حرف خود به شب عقبه[1] استدلال می‌کنید، پس از اسلام آوردن آن دو به مـن خبـر بـده؛ آیـا از روی طاعت و رغبت بود یا به خاطر اکراه و اجبار؟**» سعد بن عبد الله گوید: «**از جـواب دادن بـه او خودداری کردم و با خود گفتم: اگر به او بگویم به خاطر اکراه و اجبار اسـلام آوردنـد؛ در آن وقت که اسلام نیرو و قوتی نداشته که این دو مجبور به اسـلام آوردن شـده باشـند! بنـابراین بـا حالی که نزدیک بود کبدم قطعه قطعه گردد از پیش او رفتم، و طوماری برداشـتم و در آن حـدود چهل و اندی مسأله که از مسائل مشکله بود و جوابی برای آن نداشتم نوشتم، و گفـتم: آن را بـه همنشین مولایم حسن بن علی علیهما السلام احمد بن اسحاق که در قم است می‌دهـم. وقتی سـراغ او را گرفتم رفته بود پس به دنبال او رفتم و به او رسیدم و حال خود را به او گفتم. به من گفت: با مـن به سامرا بیا تا این مسائل را از مولایمان حضرت حسن بن علی علیهما السلام بپرسیم. با او به سـامرا رفـتم سپس به درب خانه مولایمان علیه السلام رسیدیم و برای ورود، اذن خواستیم حضرت اجازه دادند، وارد خانه شدیم ... وقتی داخـل شـدیم و چشـممان بـه حضـرت امـام حسـن عسـکری علیه السلام افتـاد صورتش مانند ماه شب چهارده بود! و بر روی پای او جوانی را دیدیم کـه در نیکـویی و زیبـایی**

---

۱. حادثه‌ای مشهور است که بعضی از خائنان از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواستند با رم دادن ناقه ایشان و انـداختنش در درّه آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله از تبوک برمی‌گشت ایشان را به قتل برسانند، و سر دسته شـرکت کننـدگان در ایـن توطئـه ابوبکر و عمر و عثمان بودند همانطور که **ولید بن جمیـع** آن را روایـت کـرده و ولیـد بـن جمیـع ثقـه و از مشـایخ مسـلم می‌باشد. به کتاب المحلّی ابن حزم اندلسی جلد ۱۱ صفحه ۲۲۴ مراجعه کن.

مانند مشتری می‌ماند! و بر روی سرش دو تکه موی بافته وجود داشت ... مولایمان امام حسن عسکری علیه‌السلام به من نگاه کرده و فرمودند: ای سعد چه چیز تو را این جا آورده؟ گفتم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایم تشویق کرده است. فرمود: مسائلی که می‌خواهی از آنها سؤال کنی؟ گفتم: ای مولای من به حال خودش است. فرمود: از نور چشمم - و اشاره به آن جوان نمود - هر چه می‌خواهی بپرس [و از جمله چیزهایی که حضرت صاحب الامر علیه‌السلام به او جواب داد این بود:] **و اما این که دشمن به تو گفت: آن دو از روی اطاعت یا اجبار اسلام آوردند؟ چرا به او نگفتی بلکه آن دو به خاطر طمع اسلام آوردند، چون با یهودیان رفت و آمد داشتند و یهودیان از تورات و کتاب‌های مقدس و فتنه‌های داستان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن دو خبر دادند که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خروج خواهد کرد و بر عرب چیره خواهد شد، و به آن دو گفتند: چیره شدن او بر عرب مانند چیره شدن بخت النصر بر بنی اسرائیل می‌ماند با این فرق که او ادعای نبوت می‌کند ولی پیامبر نیست، پس وقتی امر رسول خدا ظاهر گشت او را بر شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله یاری نمودند به طمع این که وقتی امر رسول خدا پا گرفت و حال او نیکو گردید و ولایتش پایدار شد از طرف ایشان به ولایت شهری برسند، ولی وقتی از این مأیوس و ناامید شدند با امثال خودشان در شب عقبه توافق نمودند و مانند بقیه نقاب زدند، و مرکب رسول خدا را رم دادند تا بعد از آن که از عقبه بالا آمد سقوط کند و هلاک گردد، ولی خداوند متعال پیامبرش را از نیرنگ آنها حفظ کرد و نتوانستند کاری انجام بدهند، و حال آنها مانند حال طلحه و زبیر می‌ماند که پیش حضرت علی علیه‌السلام آمدند و با او بیعت کردند به طمع این که هر یک به ولایت شهری برسند، ولی وقتی به هدف خود نرسیدند و از ولایت شهر ناامید شدند بیعتشان را شکستند و بر ایشان خروج کردند، تا سرانجام امر آنها به همان جایی منتهی شد که سرانجام هر شکننده عهد و میثاقی منتهی می‌شود. سپس مولایمان حضرت حسن بن علی علیهماالسلام برای نماز بلند شدند و حضرت قائم هم با ایشان بلند شد».**[1]

خلاصه جواب امام زمان علیه‌السلام این است که ابوبکر و عمر با اهل کتاب رفت و آمد داشتند، و آنها

---

۱. احتجاج طبرسی جلد ۲ صفحه ۲۷۴

هم به نقل از کتب مقدسشان به آن دو خبر دادند که محمد ﷺ بر عرب چیره خواهد شد و رئیس آنها خواهد گردید، ولی او پیامبر نیست - طبق گمان خودشان - و این باعث شد که ابوبکر و عمر داخل در اسلام شوند به طمع این که از طرف پیامبر ﷺ به منصبی برسند مثل ولایت شهری، ولی وقتی از این هدف خود ناامید شدند با دیگران برای کشتن پیامبر ﷺ در عقبه توطئه نمودند و عهد و پیمان خود را شکستند مانند همان کاری که بعدا طلحه و زبیر مرتکب شدند.

شاید مخالفین این روایت را به این دلیل که از طرف شیعه روایت شده قبول نکنند، ولی همانطور که در درس‌هایمان چندین بار گفته‌ایم هیچ نصی از امامانمان (صلوات الله علیهم) در مورد حقائق دین و تاریخ وارد نشده است مگر این که در کتب مخالفین هم در مورد آن قرائنی می‌یابیم که آن را تقویت می‌کند.

و یکی از قرائن واضحی که بیان می‌کند ابوبکر با اهل کتاب رفت و آمد داشته و از طریق آنها با خبر شده که پیامبر ﷺ بر عرب چیره خواهد شد آن روایتی است که در کتب مخالفین آمده که ابوبکر در قافله‌ای تجاری بود که در آن رسول خدا ﷺ وجود داشت و این قافله به سمت شام می‌رفت، وقتی قافله ایستاد پیامبر زیر سایه درختی نشست، ابوبکر نزد راهبی رفت و در مورد دین از او می‌پرسید، در این هنگام راهب از او سؤال کرد: «**این مردی که زیر سایه درخت نشسته کیست؟ ابوبکر گفت: او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است. راهب گفت: به خدا قسم او پیامبر است! هیچ کس بعد از عیسی بن مریم در زیر سایه این درخت ننشسته مگر محمد پیامبر خدا. به همین خاطر در قلب ابوبکر یقین به پیامبر و تصدیق ایشان واقع شد، و وقتی به پیامبری برگزیده شد ابوبکر اسلام آورد و رسول خدا را تصدیق نمود در حالی که پیامبر چهل ساله بود و ابوبکر سی و هشت ساله**».[۱]

و آن چه از این روایت استفاده می‌شود این است که ابوبکر می‌دانسته که محمد ﷺ پیامبر است و این هنگامی بود که «پیش راهب رفت تا از او درمورد دین سؤال کند»، و علم او به پیامبری حضرت قبل از چند سال از بعثت شریف پیامبر بود.

---

۱. اسباب النزول واحدی نیشابوری صفحه ۲۵۵ و کنز العمال جلد ۱۲ صفحه ۵۰۶ و بسیاری دیگر

این روایت اولا دلالت بر این دارد که او با علماء اهل کتاب رفت و آمد داشته و برای سؤال و تحقیق به نزد آنها می‌رفته، و دوما آن چه در کلام امام زمان علیه السلام وارد شده بود را تأکید می‌کند که او چون علم به حتمیت ظهور این پیامبر پیدا کرد از روی طمع و نفع بردن عزم خود را برای وارد شدن در دین او جزم نمود.

و طبیعی است که روایت بکری جایگاهی ایمانی و تصدیقی را برای ابوبکر ثابت کند، و فعلا رد این مطلب مقصود ما نیست چون آن چه که الآن برای ما مهم است اثبات این مطلب است که ابوبکر با علماء اهل کتاب رفت و آمد داشته و در مورد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از آنها خبر می‌گرفته است، در نتیجه این شاهد و مؤید آن روایتی است که از طرف ما وارد شده است.

و در این باره مخالفین روایتی دیگر روایت کرده‌اند که بیان می‌کند راهبی به ابوبکر چنین گفت که او به حظی از خلافت این نبی موعود خواهد رسید و روایت این طور وارد شده: «**ابوبکر در جاهلیت تاجر بود و سبب اسلام آوردنش این بود که روزی در خواب دید که در شام است و خورشید و ماه در دامن او قرار گرفتند و آن دو را به سینه خود چسباند و عبای خود را روی آن دو کشید، از خواب بیدار شد و به نزد راهبی رفته تا از خوابش از او بپرسد، نزد راهبی حاضر شد و در مورد خوابش از او سؤال کرد و از او تعبیر خوابش را خواست. راهب گفت: تو از کجایی؟ گفت: از مکه. گفت: از کدام قبیله؟ گفت: از بنی تیم. گفت: کار تو چیست؟ گفت: تجارت. به او گفت: در زمان تو مردی خروج خواهد کرد که به او محمد امین می‌گویند و از قبیله بنی هاشم می‌باشد و پیامبر آخر الزمان است و تو از او تبعیت می‌کنی، و داخل در دین او می‌شوی و بعد از او وزیر و خلیفه‌اش خواهی بود، و من تعریف او و صفتش را در تورات و زبور یافته‌ام**».[1]

و مضمون این روایت هم مانند دیگری آن چه حضرت صاحب الزمان (صلوات الله علیه) فرمودند را تأکید می‌کند که راهبان آن چه از صفات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و آن چه برای ایشان اتفاق خواهد افتاد که در کتب مقدس خود یافته بودند را به ابوبکر خبر دادند، و بعید نیست که به او خبر داده باشند که خواهد توانست بعد از این پیامبر خلافت او را به دست آورد و دارای سلطنت و قدرت شود.

---

۱. عمدة التحقیق فی بشائر آل الصدیق ابراهیم العبیدی المالکی صفحه ۲۱

و در این جا ذکر مطلبی غنیمت است و آن این که خود من بـا یکـی از بزرگتـرین علمـاء لاهـوت نصرانی **پروفسور توماس ماکلوین** که بعد از فهمیدن حقیقت داشـتن بشـارت‌هایی کـه در تـورات و انجیل در مورد پیامبر اعظم و اهل بیت طاهرینش (صلوات الله علیهم اجمعین) وارد شده اسلام آورده است ملاقات نمودم، و از او درخواست نمودم که باز هـم در کتـب مقدسشـان نظـر کنـد و ببینـد چـه اشاره‌هایی در مورد ابوبکر و عمر و نقش تخریبی و انقلابی آنان در مـورد دیـن آخـر الزمـان وارد شـده است، ایشان هم قبول نمودند، از ایشان درخواست کردم که شروع کند به نوشتن بحث‌هایی علمـی در مورد این مطلب و ایشان هم اجابت کردند خدا ایشان را جزای خیر دهد، و با زبان انگلیسـی بحثـی را نوشت که روزنامه شیعه نیوز که در لندن صادر می‌شود آن را نشر کرده است.[1]

بنابراین انگیزه ابوبکر برای وارد شدن در اسلام تنها خبری بوده که علمای اهل کتاب به او داده‌انـد که در آینده این پیامبر جدید خواهد آمد و دعوت خود را شروع خواهد کرد، ابوبکر هـم بعـد از آن کـه یقین به این مطلب پیدا کرد دید که این همان فرصت به دست آمده می‌باشد لـذا بـه طمـع رسـیدن بـه ولایت و امارت با شتاب وارد این دین شد، و اتفاقا با تدبیر نمودن انقلابی خونین بر علیه شریعت بعـد از شهادت نبی اکرم ﷺ به امارت رسید.

و وقتی معلوم شد ابوبکر اولین شخصی نبوده کـه اسـلام آورده و اسـلام آوردنـش بـا تـأخیر بـوده است، این مطلب در ذهن این را سؤال ایجاد می‌کند که انگیزه حقیقی او و از این که بعـدا اظهـار اسـلام کرده چیست؛ و این تحلیلی را که روایات و شواهد تاریخی تأکید می‌کند معقول است.

سپس ما اگر نقش ابوبکر و روش او را در داخل دایره اجتماع اسلامی بررسی کنیم مـی‌بینیم کـه او دنبال چیزی می‌گردد که هدفش رسیدن به آن است، و آن همان چیزی است که بعد از شـهادت پیـامبر اعظم ﷺ معلوم شد یعنی همان سعی او برای رسیدن به سلطنت. حال او کاملا مانند عبـد اللـه بـن ابی بن سلول بزرگترین منافق مدینه می‌باشد که دید بعد از هجرت پیامبر اسلام ﷺ بـه یثـرب دیگـر فرصت او برای رئیس یثرب شدن از دست رفته است، به همین خاطر اظهار اسلام نمود به آرزوی ایـن

---

۱. به روزنامه **The Shia newspaper** که از طرف هیئت خدام المهدی علیه السلام در لندن صـادر شـده شـماره ۱ صـفحه ۱۴ مراجعه کن، و عنوان بحث به انگلیسی این است: **Danial 7, the little horn and Omar**

که در ضمن این اتفاق جدید به زعامت یا منصبی برسد، ولی وقتی دید که چیزی نصیب او نمی‌شود سعی بر توطئه بر علیه پیامبر ﷺ نمود و در عملیات ترور پیامبر در **عقبه** مشارکت نمود تا نظام سابق برگردد و بتواند به حکومت برسد.

تمام اینها برای انسان یقین حاصل می‌کند که ابوبکر اولین منافق است نه اولین مسلمان، و اظهار اسلام نمود تنها برای این که از این نظام جدید استفاده کند و با رسیدن به سلطنت در بزرگترین دولتی که در آن زمان بر جزیرة العرب حاکم بود از طبقه پست اجتماعی که در آن زندگی می‌کرد به بالاترین درجه ارتقا پیدا کند و به این هدف خود برسد.

و ادله‌ای که از این حقیقت که ابوبکر منافق بوده و ایمان داخل در قلبش نشده بوده پرده برمی‌دارد بسیار است، قرآن حکیم و حدیث شریف و تاریخ همگی به این مطلب شهادت می‌دهند، و ما بعضی از این ادله را برمی‌گزینیم:

اما از قرآن؛ خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿**اگر او را یاری نکنید خدا او را یاری کرد آن هنگام که کافران او را اخراج کردند در حالی که دومین نفر بود، آن هنگامی که آن دو در غار بودند و او به همراه خود می‌گفت: ناراحت نباش خداوند همراه ماست و خداوند هم سکینه و آرامش خود را بر او فرستاد و با سپاهیانی که آنها را نمی‌دیدید او را یاری نمود و کلمه کافران را پایین قرار داد و کلمه خداوند بالا است و خداوند عزیز و حکیم است**﴾.[۱]

و مدلول این آیه کریمه بر خلاف آنچه احمقانِ مخالفین توهّم می‌کنند، ایمان را از پسر ابوقحافه نفی می‌کند، چون او از سکینه و آرامش محروم شده آن جا که می‌فرماید: «**و خداوند هم سکینه و آرامش را بر او فرستاد**» چون نفرمود: «**خداوند سکینه و آرامش را بر آن دو فرستاد**» و حال آن که هم پیامبر ﷺ و هم ابوبکر در آن زمان هر دو محتاج به سکینه بودند چون مشرکین به دنبال آن دو می‌گشتند، و این محروم شده از سکینه کاشف از آن است که ابوبکر استحقاق آن را نداشته است، و استحقاق آن را نداشته مگر به خاطر این که ایمان نداشته، چون اگر مؤمن بود باید سکینه بر او هم نازل می‌گشت، چون خداوند متعال در همین سوره قبل از همین آیه این چنین گوید: ﴿**سپس خداوند**

---

۱. سوره توبه آیه ۴۰

سکینه‌اش را بر پیامبر و بر مؤمنین فرو فرستاد و سپاهیانی که آنها را نمی‌دیدند نازل کرد و کسانی که کافر شدند را عذاب نمود و این جزاء کافرین است﴾[۱] همانطور که در سوره دیگر گوید: **﴿پس خداوند سکینه‌اش را بر پیامبر و مؤمنین نازل کرد و آنها را به حقیقت تقوا ملزم کرد و آنان از همه کس شایسته‌تر و اهل آن بودند و خداوند به همه چیز دانا بود﴾**.[۲]

حاصل آن که طبق این آیات ابوبکر جزء مؤمنین نیست و الا سکینه بر او هم نازل می‌گشت همانطور که خداوند جلّ جلاله آن را بر پیامبرش ﷺ نازل فرمود.

و اما از حدیث؛ مالک بن انس از ابی نضر غلام عمر بن عبید الله روایت کرده است که به او خبر رسید: «**رسول خدا ﷺ در مورد شهداء احد فرمود: به نفع اینها شهادت می‌دهم. ابوبکر گفت: ای رسول خدا آیا ما برادران آنان نیستیم همانطور که آنها اسلام آوردند اسلام آوردیم و همانطور که جهاد کردند جهاد نمودیم؟! رسول خدا ﷺ فرمود: بله ولی نمی‌دانم بعد از من چه کار خواهید کرد! ابوبکر گریه کرد و سپس گریه نمود و گفت: آیا ما بعد از شما هم هستیم؟!**»[۳]

و معنای این حدیث این است که پیامبر ﷺ برای شهدای احد شهادت دادند که آنها مؤمن هستند و مأوای آنان بهشت است، ابوبکر هم از پیامبر خواست که برای او و بقیه هم از باب این که با شهدای احد در اسلام و جهاد مشترک هستند چنین شهادتی بدهد؛ پیامبر به مشترک بودن آنان در اسلام و جهاد اقرار نمود ولی از این که شهادت دهد آنها مؤمن هستند و به بهشت می‌روند امتناع کرد چون نمی‌دانست که بعد از او چه بدعت‌هایی خواهند گذاشت و چه منکراتی انجام خواهند داد، و چنین اعمالی مانند اسلام و جهاد به تنهایی برای شهادت دادن این که شخصی مؤمن است کافی نمی‌باشد چون آن چه مهم است این است که این اعمال از اخلاص و یقین صادر شده باشد، و سپس خاتمه اعمال و حسن عاقبت مهم است.

و اگر ابوبکر آنطور که مخالفین گمان می‌کنند به بهشت بشارت داده شده بود بر پیامبر ﷺ لازم

---

۱. سوره توبه آیه ۲۶

۲. سوره فتح آیه ۲۶

۳. موطّأ مالک جلد ۲ صفحه ۴۶۱

بود که در جواب او بگوید: «**بله تو هم از آنان هستی و به ایمان تو شهادت می‌دهم و تو را به بهشت بشارت می‌دهم، ولی نمی‌دانم بقیه بعد از من چه خواهند کرد**». پس این که پیامبر از شهادت دادن به ایمان و نجات ابوبکر امتناع کرد و او را در جمله کسانی داخل نمود که عاقبت امرشان را معلوم نکرد و بدعت خواهند گذاشت و مرتد خواهند شد؛ دلیل است بر این که آن چنان که در احادیث جعلی وارد شده پیامبر تصریح به ایمان داشتن ابوبکر نکرده و او را به بهشت بشارت نداده است.

و اما از تاریخ؛ می‌بینیم که خود ابوبکر اعتراف می‌کند و چنین می‌گوید: «**من شیطانی دارم که به نزد من می‌آید هرگاه دیدید غضب کرده‌ام از من دوری کنید!**»[1] و در لفظی دیگر: «**من شیطانی دارم که مرا گول می‌زند پس اگر دیدید غضب کرده‌ام از من دوری کنید!**»[2]

و این گفتار او دلیل بر ایمان نداشتن اوست، چون اگر مؤمن بود شیطان نزد او حاضر نمی‌شد یا اینطور نبود که شیطان او را گول زند و بر او مسلط شود و او را عصبانی کند تا مردم مجبور شوند از او دوری کنند! چون خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿**ما شیاطین را اولیاء کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند**﴾[3] و در مورد شیطان می‌گوید: ﴿**او بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر خدا توکل کرده‌اند سلطنتی ندارد * بلکه او تنها بر کسانی سلطنت دارد که به خداوند پشت کرده‌اند و به او مشرک هستند**﴾.[4]

بنابراین ابوبکر قطعا از جمله کسانی که ایمان آوردند نیست بلکه از جمله کسانی است که کافر و مشرک شده و ولایت شیطان را قبول کرده‌اند به خاطر همین به اعتراف خودش شیطان نزد او می‌آمد و فریبش می‌داد!

علاوه بر این که ابوبکر در حادثه تاریخی دیگری به کفر خود تصریح می‌کند! و آن وقتی بود که به سبب مستی از حالت و وضعیت خود خارج شد و در حالی که مست بود بر مقام رسول خدا ﷺ زبان درازی کرد و حضرت به صورت غضب ناک به نزد او آمد و دست خود را بلند کرد تا

---

۱. المعجم الاسط طبرانی جلد ۸ صفحه ۲۶۷

۲. کنز العمال متقی هندی جلد ۳ صفحه ۱۳۶

۳. سوره اعراف آیه ۲۷

٤. سوره نحل آیه ۹۹ و ۱۰۰

او را بزنند و تأدیب نماید!

و این همان حادثه مشهوری است که در درس‌هایمان از روی استهزاء و تمسخر آن را «**بار خمر[۱] صحابه!**» نامیدیم. و حاصل قضیه این است که جمعی از آنها در خانه **ابو طلحه انصاری** جمع شدند تا شراب بنوشند، و درمیان آنها ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و ابوعبیده بن الجراح و معاذ بن جبل و سهیل بن بیضاء و ابودجانه و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری همراه با خود ابی طلحه وجود داشتند، انس بن مالک هم ساقی آنها بود، و آنها ده مرد بودند و بعضی هم گفته‌اند یازده نفر بودند.[۲]

روایات در مورد این حادثه زیاد می‌باشد و به طرق مختلفی نقل شده است، یکی از آنها روایتی است که بخاری به نقل از انس بن مالک نقل کرده که گفت: «**من به ابوعبیده و ابوطلحه و ابی بن کعب شراب خرما می‌دادم، ندا دهنده‌ای نزد آنها آمد و گفت: خمر حرام شده است! ابوطلحه گفت: ای انس برخیز و شراب را دور بریز من هم آن را دور ریختم**».[۳]

روایت دیگر حدیثی است که طبری و ابن کثیر از انس نقل کرده‌اند که گفت: «**آن هنگامی که کاسه شراب را بین ابوطلحه و ابی عبیده بن جراح و معاذ بن جبل و سهیل بن بیضاء و ابی دجانه می‌چرخاندم و سرهای آنان از شراب خرما پر شده بود! شنیدیم ندا دهنده‌ای ندا می‌دهد: آگاه باشید که خمر حرام شد! انس گوید: پس هیچ کس بر ما وارد نشد و هیچ کس خارج نشد تا این که شراب را دور ریختیم و تیره‌های چوبی که شاخه‌های انگور بر آن آویزان شده بود را شکستیم**».[۴]

روایتی دیگر حدیثی است که بزّار و ابن مردویه با الفاظی شبیه به هم از انس نقل کرده‌اند که گفت: «**من شراب انجیر و کشمش را با هم مخلوط می‌کردم و به آنها می‌دادم و در میان آنها مردی بود که به او ابوبکر می‌گفتند! وقتی شراب نوشید گفت:**

---

۱. بار: کلبه مشروب فروشی است که میزهای مستطیل شکل دارد که پشت آن می‌ایستند و شراب می‌نوشند. (مترجم)

۲. تعداد آنها و اسامیشان را در کتاب فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر جلد ۱۰ صفحه ۳۱ نگاه کن.

۳. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۲۴۱. و فضیخ زهو و تمر: یعنی شرابی که از خرمای رنگ به خود گرفته و تازه به اضافه کمی آب درست می‌شود. (که در متن به شراب خرما ترجمه شد)

٤. تفسیر قرطبی جلد ۷ صفحه ۵۰ و تفسیر ابن کثیر جلد ۲ صفحه ۹۷

بـــر مـــادر بکـــر درود و ســـلام می‌فرســـتم   و آیا بعد از قومت برای تو سلامتی خواهد بود؟!

پیامبر به ما می‌گوید که بعدا زنده خواهیم شـد   وچگونه خاک و چیز از بین رفته زنده می‌شود؟!

و در همین زمان که مـا در ایـن حـال بـودیم و آنهـا شـراب می‌نوشـیدند ناگهـان مـردی از مسلمانان بر ما وارد شد و گفت: چه می‌کنید؟! خداوند تبارک و تعالی حرام بودن خمر را نـازل کرده است. ما هم بقیه شراب را ریختیم و از آن دست کشیدیم».[1]

و روایت دیگر حدیثی است که فاکهی به سند خود از ابی القموص نقل کرده که گفـت: «**ابـوبکر خمر نوشید و شروع کرد به خوانـدن همـان ابیـاتی کـه ذکـر شـد، خبـر ایـن کـار او بـه رسـول خدا ﷺ رسید، ایشان ایستاد و در حالی که عبایش به زمین می‌کشید وارد شد، ناگاه عمـر کـه همراه ابوبکر بود نگاهش به پیامبر افتاد، وقتی دید که صورت ایشان از شدت غضب سرخ شـده گفت: از غضب رسول خدا ﷺ به خدا پناه می‌برم، به خدا سوگند دیگر هیچ وقت وارد سر مـا نخواهد شد، و او اولین کسی بود که شراب را بر خود حرام کرد».**[2]

و همین روایت ابی قموص با لفظ دیگر چنین آمده که گفـت: «**ابوبکر خمر نوشید - یعنی قبل از نزول تحریم آن - و شروع کرد بر کشته شـدگان در جنـگ بـدر گریـه و زاری می‌کـرد و ابیـاتی را خواند. خبر او به رسول خدا ﷺ رسید حضرت خارج شد تا این که سراغ ابوبکر آمد و چیزی که در دست داشت را بر ابوبکر بلند کرد که او را بزند! ابوبکر گفت: از غضـب خـدا و غضـب رسولش به خدا پناه می‌برم!»**[3]

---

۱. مجمع الزوائد هیثمی جلد ۵ صفحه ۵۱ به از نقل مسند بزّار، و فتح الباری ابن حجر جلد ۱۰ صفحه ۳۱ به نقل از مسند ابن بزّار و تفسیر ابن مردویه.

۲. الاصابة ابن حجر جلد ۷ صفحه ۳۹ به نقل از فاکهی در کتاب مکه.

۳. نوادر الاصول فی احادیث الرسول الحکیم الترمذی جلد ۱ صفحه ۱۰۹، و در مورد این حدیث گفته: «**ایـن حـدیث را قلب انکار می‌کند چون خداوند صدیقین - منظورش ابوبکر است - را از کارهای زشـت و اقـوالی کـه مناسـب آن است پناه داده اگر چه که قبل از تحریم باشد!**» ببین چگونه می‌خواهند ساحت ابوبکر را از خوردن شراب بریء کنند و حال آن که این کار طبق گمان آنها قبل از نزول تحریم بوده پس دیگر گناهی نکرده است! ولی هیچ اشکالی نمی‌بینند که به رسول خدا ﷺ نسبت دهند که در مسجد شراب می‌خورده است! دهلوی در کتـاب مـدارج النبـوة صـفحه ۸۲ در مـورد

و بعد از آن نفطویه الظاهری چنین گفته: «**قبل از آن که خمر حرام شود ابـوبکر آن را نوشـید و برای مشرکین کشته شده در جنگ بدر مرثیه خواند**».[۱]

معلوم می‌شود که مخالفین چون ابوبکر در این رسوایی مشهور شرکت داشته به سختی افتاده‌انـد و سعی کرده‌اند که او را از این رسوایی تبرئه کنند و از تنگنای این که شراب نوشیده و مسـت شـده و ایـن اشعار کفری را بیان کرده خارج نمایند، و آنها برای ابطال این فضیحت سه کار انجام داده‌اند:

اول: سند روایاتی را که ثابت می‌کند ابوبکر در جلسه مستی و عربده کشی! شـرکت داشـته تضـعیف نموده‌اند و این کار را به عنوان مثال هیثمی و حکیم ترمذی انجام داده‌اند. ولی این کار سستی است چـون ابن حجر صریحا گفته است که سند ابن مردویه در نقل این روایت عیسی بن طهمان می‌باشد کـه سـندی صحیح و پاک است! به همین خاطر روایت را غریب و شگفت دانسته و به حسب گمان خـود ادعـا کـرده که در لفظ روایت غلطی صورت گرفته است! ابن حجر گوید: «**و از روایات غریب و شـگفت روایتـی است که ابن مردویه در تفسیرش از طریق عیسی بن طهمان به نقل از انس روایـت کـرده اسـت کـه ابوبکر و عمر هم در میان آن جمع بودند، ولی با این که سند حدیث درست است ولی حرف منکـر**

➲

سبب نامگذاری مسجد فضیخ که در مدینه منوره است چنین گفته: «**امام احمـد بـن حنبـل در مسـندش از ابـن عمـر حدیث نقل کرده که در این موضع برای رسول خدا ﷺ کوزه‌ای آوردند که در آن فضیخ (شراب) بود و ایشان هم آن را خورد! به همین خاطر به مسجد فضیخ نامیده شد!**»

و مسلم هم در صحیحش جلد ۶ صفحه ۱۰۵ از جابر بـن عبـد اللـه حـدیث نقـل کـرده کـه گفـت: «**مـا همـراه رسـول خدا ﷺ بودیم که ایشان آب طلب نمود، مردی گفت: آیا برایتان نبیذ (شـراب) بیـاوریم؟ گفـت: بلـی! آن مـرد خارج شده و به دنبال نبیذ رفت، و قدحی آورد که در آن نبیذ بود، رسول خدا ﷺ فرمود: چرا آن را تبدیل به خمر نکردی اگر چه که باید دوباره درستش می‌کردی؟ و سپس آن را نوشید!**»

تو را به خدا قسم به این قوم نگاه کن وقتی امر خوردن شراب به آقایشان ابوبکر نسبت داده می‌شود چگونه رگ گردنشـان بـه جوش می‌آید، ولی وقتی به دروغ روایت کنند که سید انبیاء ﷺ شراب نوشیده است هیچ تغییری در آنها ایجاد نمی‌شود! و بعد از این می‌گویند که ما مسلمانیم؟! هرگز .. بلکه آنها بکریون هستند و اسلام از آنها بریء است.

۱. الاصابة ابن حجر جلد ۷ صفحه ۳۹

و غیر قابل قبولی است و گمان می‌کنم غلطی صورت گرفته است!»[1]

دوم: راه فراری برای این قصه درست کرده‌اند اگر چه به صورت طرح احتمالاتی باشد که آبروی پسر ابوقحافه و رفیقش پسر خطاب را حفظ کند، مانند احتمالی که ابن حجر مطرح کرده که ابوبکر و عمر به قصد نوشیدن شراب به خانه ابوطلحه - یا بار خمر ابوطلحه! - نرفته بودند بلکه تنها برای دیدار رفقایشان به آن جا رفته بودند! و گفته: «**و اگر این قضیه درست باشد احتمال دارد ابوبکر و عمر در آن روز به دیدار ابوطلحه رفته باشند ولی با آنها شراب نخورده باشند!»**[2]

سوم: مردی که به او ابوبکر گفته می‌شده و با آنها شراب می‌خورده ابوبکر بن ابی قحافه نمی‌باشد، بلکه او **ابوبکر بن شعوب** است که این اشعار کفری را سروده و در آن به ام بکر که زن سابق ابوبکر بن ابی قحافه می‌باشد خطاب کرده است و چون او کنیه‌اش با ابن ابی قحافه یکی بوده و با زن سابق او ازدواج کرده مردم گمان کرده‌اند که خواننده شعر ابوبکر بن ابی قحافه بوده است!

و مرجع این حکایت جعلی تنها عایشه می‌باشد، او کسی است که این فضیحت را به ابوبکری دیگر نسبت داده و - طبق گمان خودش - زن سابق پدرش را به ازدواج آن شخص درآورده به امید این که این فضیحت از پدرش دور گردد!

بخاری از عایشه روایت کرده است که گفت: «**ابوبکر با زنی از قبیله کلب ازدواج نمود که به او ام بکر گفته می‌شد، وقتی مهاجرت کرد او را طلاق داد و پسر عموی آن زن که این اشعار را سروده و برای کفار قریش مرثیه خوانده با او ازدواج نمود**».[3]

معلوم می‌شود عایشه نمی‌توانسته تحمل کند کسی این ابیات را که پدرش با آن خودش را مفتضح کرده ذکر کند، و آن قدر این امر بر او سخت شده که بر هر کس که این ابیات را ذکر می‌کرده لعنت می‌فرستاده است! و تمام این تلاش‌ها را انجام داد تا برای مفتضح نشدن پدرش این حقیقت مخفی بماند. مقدسی از عروة بن زبیر روایت کرده که گفت: «**عایشه همسر پیامبر ﷺ همیشه بر کسی**

---

۱. فتح الباری ابن حجر جلد ۱ صفحه ۳۱

۲.فتح الباری ابن حجر جلد ۱ صفحه ۳۱

۳. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۶۳

که قصیده زیر را می‌خواند لعن می‌فرستاد:

پیامبر به ما می‌گوید که بعدا زنـده می‌شـویم   ولی زندگی پرندگان شب چگونه خواهد بود؟!

و عایشه می‌گفت: به خدا سوگند ابوبکر نه در جاهلیت و نه در اسلام هرگز یک بیـت شـعر هم نگفته است، و از وقتی که مسلمان شد یک بار هـم در خداونـد شـک نکـرد، و او و عثمـان نوشیدن شراب را در جاهلیت ترک کردند، ولی این شعر را مردی از قبیله بنـی کـلاب بـن عـوف سرود، و ابوبکر قبلا با زنی از قبیله بنی کلاب به نام ام بکر ازدواج نموده بـود، و وقتـی هجـرت نمود آن زن را طلاق داد و پسر عموی آن زن که این شعر را گفته و برای کشته شدگان جنگ بـدر مرثیه خوانده با او ازدواج نمود. مردم هم به خاطر آن زنی که ابوبکر طلاق داده بود این شعر را به او نسبت دادند».[۱]

و همانطور که عادت عایشه این چنین است همیشه داستان می‌بافد و دروغ می‌گوید بدون این کـه بفهمد طناب دروغ کوتاه است! چون این قضیه که با آن سعی کرده پـدرش را تبرئـه کنـد در آن ضـعفی وجود دارد که آن را قبل از ساخته شدنش زیر سؤال می‌برد! چون او گمان کـرده ابـوبکر بـن شـعوب از قبیله بنی کلاب است، و این آن چه که نسب شناسان در مورد آن توافق کرده‌اند که او و ام بکر هر دو از قبیله **بنی کنانة** می‌باشند![۲] را نقض می‌کند، این اشکال اول.

سپس او گمان کرده که **ابوبکر نه در جاهلیت و نه در اسلام هرگز شعری نگفته** و این به خلاف آن چیزی است که مورخین نقل کرده‌اند چون آنها اشعار زیادی از ابوبکر نقل کرده‌اند، و بعضـی از آن اشعار اگر چه که در نسبت آن به ابوبکر تشکیک شده ولی بعضی دیگر بدون هیچ اختلافـی نسـبت آن به ابوبکر ثابت است![۳]یکی از آن اشعار شعری است که خود عایشه وقتی **داستان افک تحریف شـده** را

---

۱. احادیث الشعر مقدسی صفحه ۶۷

۲. به بیان احوالات او در کتاب الاصابة ابن حجر شماره ۹۶۳۷ مراجعه کن

۳. ابوبکر اشعار زیادی دارد که مخالفین آنها را در کتب خود روایت کرده‌اند مانند طبقات ابن سعد، و سیره ابـن هشـام، و سیره ابن کثیر، و دیگر کتابها، مانند شعرش در مورد معراج پیامبر، و در مورد هجرت، و شـعری کـه در مـورد اهـل طـائف سرود آن هنگامی که از اسلام آوردن ابا کردند، و شعری که درباره انصار سرود، و شعرش در روز حنین. به محل این اشعار که احتمال دارد در آن باشد رجوع کن.

جعل می‌کرد آن را نقل کرده است! طبرانی از عایشه شعری که پدرش ابوبکر درباره **مسطح بن اثاثه** که بـه او **عوف** هم می‌گویند خوانده است را روایت کرده همان شعری که ابوبکر در اول آن می‌گوید:

ای عوف وای بر تو با این که علم داشتی چرا آن   کلام را گفتی با این که طمعی از آن نداشتی[1]

پس چگونه عایشه گمان می‌کند ابوبکر هیچ وقت شـعر نگفتـه در حـالی کـه اینهـا اشـعار معـروف و مشهوری است و بعضی از آنها را خود عایشه روایت کرده است؟! این هم اشکال دوم.

به علاوه **ابن شعوب** که عایشه این ابیات را به او نسبت می‌دهد شخصی گمنام و ناشناخته اسـت و در اصل اسلام او اختلاف شده، و هیچ کس ادعا نکرده که به مدینه هجرت کرده است، پس چه چیزی او را به این مجلس کشانده تا شبهای سرخ را با بزرگان صحابه در خانه ابوطلحه سـپری کنـد؟! و عجیـب است که چطور به مدینه هجرت کرده و در آن زندگی کرده ولی در مورد او هیچ خبری به ما نرسـیده بـه غیر از همین که عایشه به تنهایی ادعا می‌کند؟! این مطلـب شـک انسـان را در اصـل قضـیه و صـحت داشتن آن برمی‌انگیزاند. این هم اشکال سوم.

و اما اشکال چهارم آن را به عهده ابن حجر می‌گذاریم که گفته صحیح این اسـت کـه ابـوبکر در قصـه مـذکور همان صدیق است نه ابن شعوب و این به قرینه ذکر رفیقش عمر بن الخطاب می‌باشد، و معلوم است که ابوبکر و عمر در احوالشان همیشه با هم ملازم بودند و معمـولا هـیچ وقـت یکـی از آنهـا بـرادرش را تـرک نمی‌نمـود همانطور که یک لنگه کفش برادرش را ترک نمی‌کند! ابن حجر گویـد: «**و گفتـه شـده کـه ایـن ابـوبکر ابـن شعوب است و بعضی مردم فکر کرده‌اند که او ابوبکر صدیق است در حالی که این چنین نیست، ولـی قرینه ذکر عمر در روایت دلالت می‌کند که غلطی واقع نشده و منظور از ابوبکر همان صدیق است!**»[2]

در نتیجه سستی این سه تلاشی که برای نجات ابوبکر و تبرئه ساختن ساحت او از این رسـوایی انجـام شده بود معلوم می‌شود، بنابراین نسبت شرب خمر به او ثابت می‌شود همانطور کـه ثابـت می‌شـود او این ابیات را سروده است، یا حداقل به آن تمسک کرده اسـت، و ایـن در نفـی ایمـان و اثبـات کفـر او کفایت می‌کند، چون در آن دو بیتی که شاهد ماست برای مشرکینی که در جنگ بدر کشته شـده بودنـد

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۳ صفحه ۱۱۵

۲. فتح الباری ابن حجر جلد ۱۰ صفحه ۳۱

مرثیه خوانده است، و علاوه بر این که بر مقام پیامبر اعظم ﷺ زبان درازی کرده و نبوت ایشان را تکذیب کرده و خبرهایی که می‌دهد را انکار کرده است چون گفته:

پیامبر به ما خبر می‌دهد که زنده خواهیم شد ولی زندگی پرندگان شب چگونه خواهد بود؟!

و معنای آن این است که این پیامبر به ما خبر می‌دهد که به زودی از قبورمان مبعوث خواهیم شد و زنده می‌گردیم، ولی این چه فایده‌ای دارد چون زندگانی ما تنها مانند **پرندگان شب** خواهد بود، چون اهل جاهلیت معتقد بودند که مردگان - خصوصا کسانی که کشته شده‌اند و انتقام آنها گرفته نشده - به پرندگان شب تبدیل خواهند گردید. و این که ابوبکر چنین چیزی را یادآور شده کاشف از این است که بر اعتقادات اهل جاهلیت باقی مانده و به مبعوث شدن از قبر و وارد شدن به قیامت ایمان نیاورده است!

و با این مطلب آن چه از مولا یمان حضرت صاحب الامر (صلوات الله علیه) روایت شده تأکید می‌شود که ابوبکر به خاطر طمع و از روی نفاق وارد اسلام شد و بعد از آن که از علمای اهل کتاب به او خبر رسید که حضرت محمد ﷺ بر عرب مسلط خواهد شد فرصت را غنیمت شمرد و ظاهرا داخل این دین شد تا به حکومت وسلطنت برسد.

و می‌گوییم: «تأکید می‌شود» چون آن چه از حضرت مهدی علیه السلام روایت شده دو رکن دارد، اول: ابوبکر با علمای اهل کتاب رفت و آمد داشته و از آنها سؤال می‌کرده و جواب می‌شنیده است، و این را از کتب اهل سنت ثابت کردیم که در آن آمده بود آنها آینده این دین جدید و پیامبرش را به او خبر دادند، دوم: ابوبکر حقیقتا ایمان نیاورد و پیامبر را تصدیق نکرد بلکه تظاهر به آن نمود، این را هم از کتب مخالفین با استناد به شواهدی که نفاق و اعتقاد کفری باطنی او را آشکار می‌کرد ثابت نمودیم.

عایشه دختر چنین مردی است!

بقیه افراد این خانواده: مادری که برای دخترش عیب و عار است!

مادر عایشه **ام رومان بنت عامر بن عویمر بن عبد شمس بن عتاب بن اذنیه** می‌باشد[۱]، بعد از آن که شوهرش **عبد الله بن حارث بن سخبرة بن جرثومة الأزدی** - که از او پسری به نام **طفیل** برادر مادری عایشه را به دنیا آورد - از دنیا رفت با ابوبکر ازدواج کرد.

در مورد این زن چیزی ذکر نشده که خاطر را متوجه خود سازد، او دارای شخصیتی گمنام و ناشناخته بوده و نقشی را به عهده نداشته که ذکر شده باشد. بله؛ مخالفین از او قضیه افک تحریف شده را روایت می‌کنند و در آن نقض روشنی برای او قرار می‌دهند، و ان شاء الله به زودی در فصل مربوط به خودش ردّ آن خواهد آمد.

مخالفین برای او حدیثی روایت کرده‌اند که زن جوان مرده را می‌خنداند! به پیامبر اعظم ﷺ نسبت می‌دهند که فرموده: **«هر کس خوشحال می‌شود به زنی از حورالعین نگاه کند به ام رومان نگاه کند!»**[۲]

واضح است که این حدیث جعلی می‌باشد، نه تنها به خاطر اشکال داشتن سندش؛[۳] بلکه متنش هم اشکال دارد، کسی که احادیث پیامبر حضرت مصطفی ﷺ را خوانده باشد نمی‌تواند تصور کند که حدیثی مثل این از ایشان صادر شده باشد، چون تشبیه کردن زنی به حور العین باعث می‌شود که مردان به حسن و جمال زنان که انتظارش را می‌کشیدند فریفته شوند تا جایی که ممکن است به خاطر زنان محتلم گردند، چه برسد که از آنها دعوت شود به زنی به این ادعا که از حورالعین است نگاه کنند؟! آیا رسول خدا ﷺ دعوت به فساد می‌کند و مردان را تشویق می‌کند که خودشان را با نگاه کردن به زنی اجنبی که شبیه حور العین است خوشحال گردانند اگر چه که آن زن در قبرش به ته چاه سقوط کرده باشد؟! خداوندا تو منزّهی این افترای بزرگی است.

---

۱. این بنابر آن چه در کتاب نسب قریش مصعب زبیری جلد ۱ صفحه ۸۹ نقل شده می‌باشد، و در نسبش بسیار اختلاف شده و این معلوم می‌کند که او شخص گمنام و ناشناخته‌ای است. و می‌توان کنیه او را ام رُومان یا ام رَوْمان تلفظ کرد، این چنین گفته‌اند. و اما اسمش گفته شده زینب است و غیر از آن هم گفته شده، و الله العالم.

۲. اسد الغابة ابن اثیر جلد ۵ صفحه ۵۸۳

۳. چون این حدیث مرسل و ضعیف می‌باشد همانطور که از قاسم بن محمد در طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۲۷۷ و از مصعب زبیر در مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۴۷۳ نقل شده است.

این حدیث هم مانند بقیه از عیب و نقص‌های عایشه است، او همانطور که بـرای تمجیـد پـدرش احادیثی را جعل کرد؛ برای تمجید مادرش هم احادیثی را جعل کرده است، علائی گفته این حدیث در کتاب مسند عایشه در روایت ابن ابی عدی به نقل از حماد بن سلمة آمده است.[۱]

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که این ام رومان در نظر مردم حقیر بوده است، به طوری که هر کس با او نسبتی داشت به خاطر او تحقیر و سرزنش می‌شد. یکی از این شواهد که قـبلا گذشـت قـول ابـن عباس به عایشه است که بعد از فرار کردن عایشه از جنگ جمل به او گفـت: «**بـه خـدا سـوگند ایـن بلائی نیست که ما به سر تو آورده باشیم و ما با تو چنین کاری نکردیم ما تو را مادر مؤمنان قـرار دادیم در حالی که تو دختر ام رومان بودی!**»[۲]

و دیگـری قـول ابـن حنفیـه بـه عبـد اللـه بـن زبیـر اسـت کـه بعـد از آن کـه عبـد اللـه بـه مقـام امیرالمؤمنین علیه السلام زبان درازی کرد بین آن دو مشاجره‌ای پیش آمد و ابن حنفیه در خطبه‌ای بـه او گفـت: «**ای پسر ام رومان! چرا صحبت نکنم؟!**»[۳]

بلکه ما می‌بینیم خود ابوبکر هم عایشـه را بـه وسـیله مـادرش تحقیـر و سـرزنش می‌کنـد، و ایـن هنگامی بود که شنید عایشه با وقاحت صدایش را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند می‌کند! احمد و ابو داود بـه نقل از نعمان بن بشیر روایت کرده که گفت: «**ابوبکر آمد و از پیـامبر صلی الله علیه و آله اجـازه ورود خواسـت، شنید که عایشه صدایش را بر رسول خدا بلند کرده است، به او اجازه ورود داده شد داخـل شـد و گفت: ای دختر ام رومان! «وَ تَناوَلَها» آیا صدایت را بر رسول خدا بلند کنی؟!**»[۴]

---

۱. التنبیهات علائی که در ضمن مجله الجامعة الاسلامیة بالمدینة المنورة به شماره ۷۹ چاپ شده است.

۲. بحارالانوار علامه مجلسی علیه الرضوان جلد ۳۲ صفحه ۲۶۹، و فتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۳۳۳، و اخبـار الدولـة العباسیة صفحه ۱۲۶، با الفاظی شبیه به هم.

۳. مروج الذهب مسعودی جلد ۳ صفحه ۸۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۶۲، و معلـوم اسـت کـه پسر زبیر نه فرزند ابن رومان و نه نوه او می‌باشد، چون جدّ مـادریش **قتیلـة بنـت عبـد العـزی** کـه زن اول ابـوبکر اسـت می‌باشد، بنابراین این که ابن الحنفیه او را به ام رومان نسبت داد یا به خاطر این است که پسر زبیـر نـزد ام رومـان بـزرگ و تربیت شده یا کنیه مادرش اسماء هم ام رومان بوده است. احتمال اولی قوی‌تر است.

۴. مسند احمد جلد ۴ صفحه ۲۷۲، و سنن ابی داود جلد ۴ صفحه ۳۰۰، و تناولها یعنی او را زد یا خواست او را بزند.

برادری که به پدر و مادرش افّ می‌گوید، همّ و غمّش زنان و خوشگذرانی است!

آن چه ذکر شد مربوط به مادر عایشه بود، ولی بقیه افراد خانواده عایشه: یکی از آنها برادر تنی عایشه **عبد الرحمن بن ابی بکر** می‌باشد که در مورد او دو مطلب برای ما قابل توجه است:

اول؛ او هم مانند جدش ابوقحافه به دین جاهلیت تعصب داشته و در قبول نکردن اسلام و لو به صورت ظاهری سرسختی می‌کرده است، بر خلاف آن که پدر و مادرش به خاطر مصلحتی که آن را دریافته بودند که به زودی تمام امور به دست این دین جدید خواهد افتاد او را به قبول اسلام دعوت می‌کردند؛ ولی او در ابتدای کار از قبول اسلام به شدت امتناع می‌کرد تا جایی که آیاتی بر علیه او نازل شد و او را مذمّت کرد، و او تا حدی با اسلام دشمن بود که در جنگ بدر و احد همراه با مشرکین می‌جنگید و خواست با پدرش مبارزه کند و او را بکشد!

یکی از آیاتی که در مورد او نازل شد قول خداوند است: ﴿**همانند کسی که بر اثر وسوسه‌های شیاطین در روی زمین راه را گم کرده و سرگردان مانده است در حالی که یارانی هم دارد که او را به هدایت دعوت می‌کنند و می‌گویند به سوی ما بیا**﴾.[1] قرطبی در تفسیرش گوید: «**در روایت ابی صالح آمده است این آیه در مورد عبد الرحمن بن ابی بکر نازل شده، او پدرش را به کفر دعوت می‌کرد ولی پدر و مادرش او را به اسلام و مسلمین دعوت می‌نمودند ولی او ابا می‌کرد. ابوعمر گوید: مادرش ام رومان دختر حارث بن غنم کنانیه می‌باشد و او برادر تنی عایشه است. و عبد الرحمن در جنگ بدر و احد کافر بود و همراه با قومش در جنگ حضور داشت**».[2]

و یکی دیگر از آیاتی که مخالفین روایت کرده‌اند که در مورد او نازل شده قول خداوند است: ﴿**و کسی که به پدر و مادرش گفت: اف بر شما آیا به من وعده می‌دهید که من روز قیامت مبعوث می‌شوم در حالی که پیش از من اقوام زیادی بودند، و آن دو پیوسته فریاد می‌کشند و خدا را به یاری می‌طلبند که وای بر تو ایمان بیاور که وعده خداوند حق است ولی او پیوسته می‌گوید: اینها چیزی جز افسانه‌های گذشتگان نیست * آنان کسانی هستند که فرمان عذاب درباره آنان**

---

۱. سوره انعام آیه ۷۱

۲. تفسیر قرطبی جلد ۷ صفحه ۱۸

همراه با جن و انس کافری که قبل از آنان بودند مسلّم و حتمی شده چرا که همگی زیانکار بودند﴾.[۱] قرطبی در تفسیرش گفته است: «**قتاده و سدی گویند: آن شخص عبد الرحمن بن ابوبکر بود قبل از آن که اسلام بیاورد، پدر و مادرش ام رومان او را به اسلام دعوت می‌کردند و به او مبعوث شدن از قبر را وعده می‌دادند، ولی او حرف آن دو را رد می‌کرد که خداوند آن را بیان کرده است ... گویم: در مورد عبد الرحمن بن ابی بکر در سوره انعام آیه: لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الهُدَى؛ مطلبی گذشت که دلالت می‌کرد این آیه در مورد او نازل شده است**».[۲]

ولی عایشه - طبق عادتش - از برادرش دفاع نموده و نزول این آیه در مورد برادرش را تکذیب کرده است! و این زمانی بود که مروان بن حکم مردم را به بیعت با **یزید بن معاویه** دعوت می‌کرد ولی عبد الرحمن قبول ننمود، مروان خواست او را دستگیر کند ولی او گریخته نزد خواهرش عایشه رفت و از او طلب حمایت کرد و عایشه هم از برادرش دفاع نموده و مروان را تکذیب کرد.

بخاری از یوسف بن ماهک روایت کرده است که گفت: «**مروان در حجاز بود، معاویه او را به کار گرفته بود، خطبه خواند و پیوسته از یزید بن معاویه یاد می‌کرد که مردم بعد از پدرش با او بیعت کنند، عبد الرحمن بن ابی بکر به او چیزی گفت، مروان گفت: او را دستگیر کنید! فرار کرده داخل خانه عایشه شد و نتوانستند او را بگیرند، مروان گفت: او همان کسی است که خداوند در مورد او این آیه را نازل کرده: وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَتَعِدَانِنِي، عایشه از پشت پرده گفت: خدا هیچ آیه‌ای از قرآن در مورد ما نازل نکرده مگر آیه‌ای که برای تبرئه من نازل کرد**».[۳]

و بخاری - طبق عادتش - روایات را لطیف و ملایم می‌نماید اگر الفاظی در آن باشد که برای عقیده بکری مشکلی ایجاد کند آن الفاظ را پاک می‌نماید، به همین خاطر تنها گفته: «عبد الرحمن بن ابوبکر به او چیزی گفت» بدون این که بیان کند چه چیزی گفته است؟ و باز نمی‌گوید عایشه دقیقا

---

۱. سوره احقاف آیه ۱۷ و ۱۸

۲. تفسیر قرطبی جلد ۱۶ صفحه ۱۹۷

۳. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۴۲، و به زودی به طور مفصل دروغ عایشه در این مورد که خدا او را در قرآن تبرئه کرده بیان خواهد شد.

چه گفته، تمام اینها برای پنهان نمودن آن فحش‌ها و دشنام‌ها و اتهاماتی است که بین آنها رد و بدل شده چون این حرف‌ها آن هاله مقدسی که بکریون برای گذشتگان خود درست کرده‌اند را از بین می‌برد!

ولی اگر تفصیل کلام آنها را می‌خواهی از غیر بخاری مشاهده کن:

نسائی از محمد بن زیاد نقل کرده که گفت: «**وقتی معاویه برای پسرش بیعت می‌گرفت؛ مروان گفت: سنت ابوبکر و عمر است! عبد الرحمن بن ابوبکر گفت: بلکه سنت هرقل و قیصر پادشاهان روم است! مروان گفت: تو همان کسی که خداوند درباره‌ات این آیه را نازل کرد: وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا - تا آخر آیه - این حرف به عایشه رسید گفت: به خدا قسم دروغ گفته است! این آیه درمورد او نازل نشده و اگر می‌خواستم بگویم این آیه درباره چه شخصی نازل شده نام او را می‌بردم! ولی رسول خدا ﷺ پدر مروان را لعن کرد در حالی که مروان در صلب او بود، بنابراین لعنت خداوند او را هم شامل شده است!**»[1]

هر طور که باشد ما الآن نمی‌خواهیم در این دعوایی که بین عایشه و عبد الرحمن و مروان اتفاق افتاده حقیقت را معلوم کنیم، تمام قصد ما این است که معلوم شود عبد الرحمن در جاهلیت با اسلام شدیدا مخالف بوده و با پدر و مادرش که او را دعوت به اظهار اسلام می‌کرده‌اند دشمنی می‌کرده است.

و دشمنی عبد الرحمن با پدرش ابوبکر به حدی رسید که می‌خواست در جنگ بدر کبری او را بکشد بر خلاف این که عبد الرحمن **انسان شوخ طبعی بوده!** حال نمی‌دانیم آن زمان که در جنگ بدر به میدان مبارزه آمد و می‌خواست پدرش را بکشد جدی بوده یا شوخی می‌کرده است؟!

ابن کثیر در مورد عبد الرحمن گوید: «**او بزرگترین پسر ابوبکر بود، و این مطلب را زبیر بن بکار گفته است، و گفته: او انسان شوخ طبعی بوده است، مادرش ام رومان مادر عایشه است، بنابراین او برادر تنی عایشه می‌باشد، در روز بدر مبارزه نمود و همراه مشرکین اسیر شد، و**

---

۱. سنن نسائی جلد ۶ صفحه ۴۵۹ و تفسیر ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۱۷۲ به نقل از نسائی، و تفسیر قرطبی جلد ۱۶ صفحه ۱۹۷

می‌خواست پدرش ابوبکر را بکشد!»[۱]

اما امر دومی که در سیره عبد الرحمن قابل توجه ماست؛ او در جاهلیت عاشق دختر جوان رئیس عرب‌های شام که از قبیله بنی غسّان بودند شده بود تا جایی که در اشعارش به او ابراز علاقه نمود و غزلی در حسن و جمال و زیبایی آن دختر سرود، و همیشه حسرت می‌خورد که نمی‌تواند به آن دختر دست پیدا کند چون او دختر رئیس قبیله ولی این پسر عتیق بن ابی قحافه عضروط بنی تمیم بود!

اسلام آوردن عبد الرحمن هم عشق آن دختر را از او دور نکرد، آن دختر پیوسته با مخیله‌اش بازی می‌کرد و او هم همیشه با آن دختر هذیان می‌گفت، و این کاشف از این است که تدین او به اسلام تنها ظاهری و پوستی بوده نه درونی و حقیقی. در این هنگام نقش **عمر بن الخطاب** فرا رسید، او وقتی به سلطنت رسید سپاهی را برای فتح شام فرستاد و به آنان دستور داد آن رئیس را بکشند و دخترش را اسیر کرده به مدینه به نزد او بیاورند تا او را به عروسی عبد الرحمن بن ابی ابوبکر عاشق دربیاورد! در واقع آن دختر هدیه عمر به عبد الرحمن است!

ولی عبد الرحمن بعد از آن که از آن دختر به اراده خود رسید؛ از او خسته شد و بدش آمد و با بی رحمی از او روی برگرداند تا این که او را طلاق داد و با بالی شکسته به پیش خانواده‌اش در شام فرستاد! و عایشه - به گمان خود - در ابتدای کار که عبد الرحمن به این دختر دست پیدا کرده بود نصیحتش می‌کرد که در مباشرت با او زیاده روی نکند ولی او به حرف عایشه گوش نداد و با او زیاد مباشرت می‌کرد و او را می‌بوسید تا این که کار خود را به این مثال تشبیه کرد: «گویا از دندان‌های آن دختر دانه‌های انار را می‌مکد!» ولی بعد از آن که از او خسته شد به او بدی می‌نمود، عایشه - به گمان خود - او را نصیحت می‌کرد که به او خوبی کن، خوبی او به آن دختر هم این بود که او را طلاق داد!

ابوالفرج اصفهانی به نقل از جوهری از ابن شبة به سندش از عایشه و از زبیر بن بکار به سندش از عروة نقل کرده است: «**عبد الرحمن بن ابوبکر عاشق لیلی دختر جودی بن عدی بن عمرو بن ابی عمرو غسانی شد، و درباره‌اش این شعر را خواند:**

تــذكَّرتُ ليلــى والسّــماوةُ دونهــا — ومــا لابنــةِ الجــوديِّ ليلــى ومــا لِيــا؟

---

۱. البداية و النهاية ابن اثير جلد ۸ صفحه ۹۵

وأنّـــیٰ تعـــاطي قلبـــه حارثيَّـــةٌ تحِـــلَّ ببُصـــریٰ أو تحِـــلَّ الجوابيـــا؟
وکيـــف يُلاقيهـــا؟ بلـــی ولعلَّهـــا إذا النـــاسُ حجُّـــوا قـــابلاً أنْ تُلاقيـــا

ابو زید گوید: و درباره‌اش گفته:

یابنـــةَ الجـــودِيِّ قلبـــي کئيـــبْ مســـتهامٌ عنـــدها مـــا ينيـــبْ
جـــاورْتُ أخوالهـــا حـــيَّ عَـــكٍّ فَلِعَـــكٍّ مـــنْ فـــؤادي نصـــيبْ

زبیر در خبرش گوید: او به تجارتی رفته بود در آن جا آن دختر را بر بساطی دیده بود که در اطراف آن، دختر بچه‌ها و زنان بودند و از او خوشش آمده بود. ابوزید در خبرش گوید: عمر به او گفت: ای عبد الرحمن بین تو و آن دختر چیست؟ گفت: به خدا قسم تا به حال او را ندیده‌ام مگر شبی در بیت المقدس در میان کنیزان و زنانی که بازی می‌نمودند، وقتی یکی از آنها زمین می‌خورد می‌گفت: به خاطر دختر جودی! و وقتی یکی از آنها قسم می‌خورد می‌گفت: قسم به دختر جودی!

پس عمر به مرزی که آن دختر در آن سمت بود نامه نوشت: اگر خداوند دمشق را برای شما فتح کرد من لیلی دختر جودی را به عنوان غنیمت برای عبد الرحمن بن ابوبکر می‌خواهم. و وقتی خدا آن جا را برای آنها فتح کرد آن دختر را به عنوان غنیمت به او دادند!

عایشه گوید: من همیشه با عبد الرحمن در مورد کاری که با لیلی می‌کند صحبت می‌کردم ولی او می‌گفت: ای خواهر مرا به حال خود بگذار به خدا قسم گویا من دانه‌های انار را از دندان‌های او می‌مکم! سپس از او خسته شد و لیلی به او توهین کرد! من پیوسته با او در مورد بد رفتاری‌هایی که با آن زن می‌کرد صحبت می‌کردم و می‌گفتم که به او احسان کند، خوبی کردن او هم این بود که آن دختر را پیش خانواده‌اش فرستاد!»[1]

و نمی‌دانیم پسر ابوبکر با چند زن همین کاری را کرده که با دختر جودی انجام داده است، اول عاشق آنها شده و سپس وقتی از آنها خسته شده بعد از آن که به مقصود خود از آنها رسیده آنها را

---

۱. الاغانی ابو الفرج اصفهانی جلد ۱۷ صفحه ۳۵۸، و مانند آن در کتاب نسب قریش مصعب زبیری جلد ۱ صفحه ۸۹ آمده است، البدایة و النهایة ابن کثیر جلد ۸ صفحه ۹۷

طلاق داده است، و او به این روش خوشگذرانی مشهور شده بود تا جایی که سواره‌ها با این خبر سفر می‌کردند، و شیفتگان حکومت و سلطنت از او در امان بودند چون ذهن او در هیچ موردی مشغول نمی‌شد مگر خوشگذرانی و زنان!

و به خاطر همین **معاویة بن ابی سفیان** در مرض موتش امری که خطر عبد الرحمن بن ابی بکر را از بین ببرد را به پسرش **یزید** یاد داد و پستی و رسوایی او را برایش شرح کرد و گفت که او کسی نیست که بتواند در سلطنت با بنی امیه نزاع کند، نه به خاطر این که اهل تقوا و ورع و پرهیز از زیبایی‌های دنیاست، بلکه به این دلیل که عبد الرحمن همیشه پیرامون اموری می‌گردد که از آن بهره و لذت ببرد، روز و شبش را به امور باطل مشغول نمی‌کند مگر به فراش و رخت‌خواب! و در غیر این مورد تنها یک تبعیت کننده ذلیل است و هر کاری که همنشین‌هایش انجام دهد انجام می‌دهد و خود را با مردم وفق می‌دهد!

معاویه به پسرش یزید گفت: «**و اما پسر ابوبکر؛ او مردی است که اگر ببیند همنشین‌هایش کاری را انجام داده‌اند همان کار را انجام دهد، هیچ همّ و غمی ندارد مگر خوشگذرانی و زنان!**»[1]

این برادر تنی عایشه است و اینها همّ و غمّ او در جاهلیت و اسلام می‌باشد! و عایشه هم او را در راستای خواسته‌هایش با تمام جدیت و تلاش کمک می‌کرد تا حدی که عایشه از مخنثی (مردی که حالت نرمی و زنانگی داشته باشد) درخواست کرد که به او زنی را معرفی کند که برای برادرش مناسب است! و این کار رسول خدا ﷺ را عصبانی نمود و آن مخنث را به خارج از مدینه طرد کرد و نگذاشت که به مدینه برگردد مگر در روزهای عید.

ابن حجر از باوردی به سندش از ابی بکر بن حفص نقل کرده است که گفت: «**عایشه به مخنثی که در مدینه بود و به او أنّه می‌گفتند گفت: آیا زنی را به ما معرفی نمی‌کنی که او را به ازدواج عبد الرحمن دربیاوریم؟ گفت: بله. و زنی را برایش وصف کرد که إذا أقبلت أقبلت بأربع وإذا أدبرت أدبرت بثمان! رسول خدا ﷺ کلام او را شنید، گفت: أنّه از مدینه خارج شو و به**

---

۱. البدایة و النهایة ابن کثیر جلد ۸ صفحه ۱۲۳

حمراء الاسد برو، و آنجا محل سکونت تو باشد و به مدینه داخل نمی‌شوی مگر این کـه بـرای مردم عیدی باشد».[۱]

ببین چگونه عایشه از یک مخنث در مورد زنان سؤال می‌کند و از او کمک می‌خواهد که زنی را بـه او معرفی کند و آن مخنث هم حسن و جمال آن زن را بیان می‌کند! گویا مدینـه هـیچ زنـی کـه عایشـه بتواند پیش او برود و به جای این مخنث از او سؤال کند ندارد!

---

۱. الاصابة فی تمییز الصحابة ابن حجر جلد ۱ صفحه ۲۸۴ و عمدة القاری فی شرح صحیح بخاری، بـدر الـدین العینـی الحنفی جلد ۲۰ صفحه ۲۱۵، و این که گفت: «**إذا أقبلت أقبلت بأربع و إذا أدبرت أدبرت بثمان**» معنای آن دو احتمال دارد: یا منظورش چربی‌هایی است که از شدت چاقی در شکم او جمع شده، که وقتی جلو می‌آید چهارتا نشان می‌دهـد و از پشت طرف کمرش هشت تا نشان می‌دهد، و سابقا مردان به زن چاق رغبت داشتند.

وجه دیگر این است که منظورش از چهارتا دو دست و دو پا می‌باشد، و از هشت تـا دسـتان و پاهـا و دو کتـف و دو کفـل می‌باشد، که نیکو بودن این اعضایش باعث بهتر بودن او از بقیه زنان می‌باشد.

هرطور که باشد این که آن مرد مخنث این زن را این چنین وصف کرده کاشف از این است که به صورت دقیق و مفصل بـر اعضای آن زن اطلاع داشته است، گویا عایشه وقتی از او سؤال پرسیده می‌دانسته که او اهل فساد است و بر مسائل مخفـی زنان اطلاع دارد به خاطر همین به او روی آورد و از او برای برادرش کمک خواست!

خواهر عایشه، دارای دو پیش بند نازک و شفاف!

او اسماء دختر ابوبکر می‌باشد - که خواهر ناتنی عایشه است - مخالفین به او «ذات النطاقین (دارای دو پیش بند)» می‌گویند به این ادعا که رسول خدا ﷺ به او بشارت داده که به عوض آن پیش بندی که آن را دو نصف کرد تا با آن سفره و مشک رسول خدا را در هنگام هجرت به مدینه منوره ببندد؛ خداوند دو پیش بند به او در بهشت خواهد داد.

و این هم مانند بقیه از فضائل دروغی آل ابوبکر است، و برای تصدیق نکردن این روایت تنها کافی است به اصل آن حدیث رجوع کنیم، چرا که این حدیث یک بار از خود اسماء روایت شده که شهادت او به نفع خودش مردود است و یک بار از عایشه روایت شده که شهادت او هم به نفع خواهرش مردود و مخدوش است!

بخاری به سند خود از هشام روایت کرده است: «**پدرم به من خبر داد که فاطمه از اسماء روایت کرده که گفت: وقتی رسول خدا ﷺ می‌خواست به مدینه هجرت کند در خانه ابوبکر برای او سفره‌ای ساختم. گوید: چیزی پیدا نکردیم که با آن سفره و مشک رسول خدا را ببندیم، به ابوبکر گفتم: به خدا قسم چیزی پیدا نکردم که با آن سفره و مشک را ببندم مگر پیش بندم را! ابوبکر گفت: پس آن را دو نصف کن و با نصف آن مشک و با نصف دیگر سفره را ببند، من هم این کار را کردم، به همین خاطر ذات النطاقین (دارای دو پیش بند) نامیده شدم!**»[1]

اولین مسأله قابل ملاحظه‌ای که در این خبر وجود دارد این است که اسماء خودش را مدح می‌کند بدون این که شاهدی بر ادعایش وجود داشته باشد، و اگر عقلاء مانند این خبر را قبول و تصدیق می‌کردند برای هر کسی امکان داشت که به قصد فخر فروشی و بزرگ شمردن خود هر حادثه و داستان و باطلی را که می‌خواهد ببافد!

فضائلی از این قبیل به صرف ادعا برای هیچ کس ثابت نمی‌شود مگر این که بینه‌ای اقامه شود که در این صورت شاهدانی عادل بر ثبوت این فضیلت در حق او شهادت داده‌اند، یا وحی الهی یا

---

۱. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۳، و نطاق لباسی است که زن آن را می‌پوشد و با چیزی وسط آن را محکم می‌بندد تا کمی بالا بیاید و به زمین نکشد.

فرمایش پیامبر به صدق ادعایش حکم کنند، که در مورد اهل بیت پیامبر (صلوات الله علیهم) همین طور است، فضائلشان به تواتر ثابت شده تا جایی که مجملا ضروریی از ضروریات شمرده شده است، چون می‌بینی فضائل آنها را دهها بلکه صدها نفر بر دیدن آن یا هم عصر بودن با آن شهادت داده‌اند، و بسیاری از محدثین و راویان حدیث که هم دست بودنشان بر دروغ گویی ممکن نیست این فضائل را از آنها نقل کرده‌اند. و علاوه بر این که خداوند متعال بر صدق و طهارت اهل بیت پیامبر (صلوات الله علیهم) تصریح کرده، و پیامبر او ﷺ هم همین کار را کرده است بنابراین فرد مسلمان نمی‌توان در آن فضائلی که آنها برای خود ادعا می‌کنند شک کند چون خداوند و رسول حکم به صدق آنها کرده‌اند.

و این اسماء؛ چه راهی برای تصدیق ادعایش وجود دارد و چه کسی بر آن شهادت می‌دهد؟! و هیچ کس نگفته که این آیه: **﴿ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای الهی پیشه کنید و همراه با راستگویان باشید﴾**[1] یا این آیه: **﴿خدا اراده کرده است که رجس را تنها از شما اهل بیت بردارد و شما را پاک و پاکیزه گرداند﴾**[2] در شأن او و پدر و شوهر و فرزندش نازل شده است!

علاوه بر این که چه کسانی «این فضیلت عظیم و منقبت نورانی!» را از اسماء روایت می‌کنند؟ آیا آنها جزء اشخاص بی طرف یا منصف هستند؟! ما در مورد اهل بیت پیامبر علیهم السلام می‌بینیم که دشمنانشان به فضائل آنها شهادت داده و به مناقبشان اقرار نموده‌اند، چه برسد به دوستدارانشان، ولی در این جا راویان این حدیث از فرزندان و نوادگان خود اسماء هستند! راوی اول عروة بن زبیر است که اسماء مادرش می‌باشد! دومی هشام است که اسماء جدّه‌اش می‌باشد! و او این حدیث را به طریق دیگری از همسرش فاطمة بنت منذر بن زبیر نقل می‌کند که باز اسماء جدّه‌اش می‌باشد!

و برای این روایت نظیری نیافتیم مگر حدیثی که از خواهر اسماء عایشه نقل شده آن هم به روایت پسر اسماء، بخاری از عروة بن زبیر نقل کرده: «**عایشه گفت: آن دو را به بهترین شکل آماده سفر نمودیم و برای آن دو در ظرفی سفره درست کردیم، اسماء دختر ابوبکر یک قطعه از پیش بند**

۱. سوره توبه آیه ۱۱۹

۲. سوره احزاب آیه ۳۳

خود را جدا کرد و با آن دهانه ظرف را بست، به همین خاطر ذات النطاق نامیده شد!»[1]

و اگر چه نسبت این خبر به عایشه ثابت شود ولی این که عایشه دروغ گفتن را حلال می‌شمرد امر غریب و مشکلی نیست! هرطور که باشد ما در این دو خبر چیزی نیافتیم که بگوید پیامبر اکرم ﷺ شخصی است که او را به ذات النطاقین یا ذات النطاق نامیده است، و این را تنها زبیر بن بکار ادعا کرده طبق روایتی که ابن حجر از او نقل کرده که گفت: «**زبیر بن بکار در مورد این قضیه گفت: رسول خدا ﷺ به او گفت: خداوند به جای این پیش بندت به تو دو پیش بند در بهشت دهد! به همین خاطر به او گفته شد: ذات النطاقین!»**[2]

و همانطور که می‌بینی سند این حدیث مقطوع و ضعیف است، و راوی آن هم یکی از نوادگان اسماء می‌باشد، چون او **زبیر بن ابی بکر (بکار) بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر!** است، و اگر بتوان به روایاتی که در مورد رسوایی‌های قومش یا سیره واقعی آنان نقل می‌کند اعتماد نمود چون مصلحت او در نقل آن نیست، ولی به هیچ وجه نمی‌توان به روایاتی که برای بزرگ نمودن شأن قومش نقل می‌کند اعتماد کرد.

علاوه بر آن چه گذشت؛ روایات دیگری که مخالفین درباره علت ملقّب شدن اسماء به این لقب نقل کرده‌اند اضطراب و تفاوت دارد، آنها از اسماء روایت کرده‌اند که به حجاج بن یوسف ثقفی گفت: «**من پیش بندی داشتم که با آن طعام رسول خدا را می‌پوشاندم که مورچه‌ها به آن نرسند، و پیش بندی هم داشتم که برای زنان لازم است!»**[3] در حالی که در حدیث دیگر وارد شده او ذات النطاقین نامیده شد چون: «**وقتی آیه حجاب نازل شد، دست خود را به سمت پیش بندش برد و آن را دو نصف کرد و نصف آن را به عنوان روسری خود قرار داد!»**[4] در همین

---

۱. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۵۶، یک بار لقبش ذات النطاق است که در این روایت آمده بود، بار دیگر ذات النطاقین است که در روایت قبلی آمده بود، و بعدا هم روایتی خواهد آمد که اشاره می‌کند نامیده شدن او به این اسم به دلیل دیگری بوده که هیچ ربطی به این حادثه دروغین ندارد. تمام اینها اضطراب است که حداقل در مورد این ادعا انسان را به شک می‌اندازد.

۲. الاصابة فی تمییز الصحابة ابن حجر عسقلانی جلد ۸ صفحه ۱۳

۳. الاصابة فی تمییز الصحابة ابن حجر عسقلانی جلد ۸ صفحه ۱۳

٤. البدء و التاریخ مقدسی جلد ۵ صفحه ۷۸

حین در حدیث سومی آمده: «**اسماء، ذات النطاقین نامیده شد چـون پـیش بنـدی روی پـیش بندش می‌بست!**»[1]

و زد و خورد این روایات در اصل نامگذاری اسماء به این اسم علامت جعل اسـت. ولـی بـا ایـن حال ما می‌گوییم بالاخره باید نامیده شدن او به ذات النطاقین با وجود این شهرت علتی داشـته باشـد، ولی بعید است که این فضیلتی برای اسماء باشد، بلکه مرجّح این است که ایـن اسـم عیـب و نقصـی برای او بوده و خودش و خواهر و نزدیکانش آمده‌اند و بـا جعـل ایـن روایـات مـذکوره آن را تبـدیل بـه فضیلت کرده‌اند! و این هم مانند همان کاری است که در مورد اسم عتیق ابوبکر انجام دادنـد کـه آن را از نقص به فضیلت تبدیل کردند که قبلا به طور مفصل پیرامون آن صحبت شد.

و آن چه ما را به سمت این قول کشاند یا بگو: آن چه ما را متوجه این قول کرد؛ آن مطلبی است کـه تاریخ برای ما نقل کرده که عبد الله بن زبیـر را همیشـه بـا ذات النطـاقین گفـتن بـه مـادرش تحقیـر و سرزنش می‌کردند! و این مطلب را ابن حجر یاد آور شده و گفته: «**اهل شام به گمان خودشان به این زبیر نقص می‌گرفتند چرا که به او می‌گفتند: پسر زن ذات النطاقین!**»[2]

و بخاری از وهب بن کیسان روایت کرده است که گفت: «**اهل شام پیوسته پسر زبیر را تحقیـر و سرزنش می‌کردند و به او می‌گفتند: ای پسر زن ذات النطاقین!**»[3]

و ازهری گفته است: «**و مردی عبد الله بن زبیر را به وسیله مـادرش تحقیـر و سـرزنش کـرد و گفت: ای پسر زن ذات النطـاقین! و در واقـع بـه قـول هـذلی تمسـک کـرده کـه گفـت: و ایـن شکوه‌ایست که عیب و عار آن از خود تو آشکار است!**»[4]

---

۱. شرح مسلم نووی جلد ۱۶ صفحه ۱۰۰، و این روایت و روایت قبلی اسماء دختر ابوبکر را زنی باحیاء و حجاب معرفـی می‌کند به طوری که او در پوشاندن خود و حجابش مبالغه کرده و پیش بندی بر روی پیش بندش بسته است! ولی بـه زودی ادله و احادیث صحیحی را خواهی دید که باعث می‌شود اگر کسی چنین چیزی را در مـورد اسـماء کـه در عـین حـال کـه پوشیده است عریان و بی‌حجاب می‌باشد! تصدیق کند به او بخندی و مسخره‌اش کنی.

۲. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۱۰ صفحه ۴۸۵

۳. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۹۹

٤. تهذیب اللغة ازهری جلد ۳ صفحه ۳۹۰، و معنای قولی که به آن تمسک کرده این است که این عیب و عاری است کـه

و مصادر دیگر که از دلالت پنهانی این عیب و عار پرده برمی‌دارد، و اشاره می‌کند که آن قوم لقب ذات النطاقین را برای پسر زبیر عیب و عار می‌دانسته‌اند نه فضیلت و منقبت! و بسیار بعید است که بگوییم اینها - اگر چه بیشترشان از اهل شام هستند - تا این حد غافل بوده‌اند که توهم کرده‌اند لقب ذات النطاقین عار و ننگ است و حال آن که منقبت می‌باشد، چون جنگ اهل شام با پسر زبیر حدودا هفتاد سال بعد از هجرت شریف پیامبر واقع شده، و در خلال این زمان طولانی معنای الفاظ و صفت‌های مشهور ثابت و مستقر می‌شود، و حتی اگر بگوییم معنا به طور کامل ثابت و مستقر نشده حداقل معنا در مضمون وسیع خود به کار می‌رفته، و آن چه فضیلت بوده به عنوان فضیلت به کار برده می‌شده ولی ممکن است معنای دقیقش متردد بین چند معنا باشد، ولی این که فضیلت تبدیل به عیب و عار شده باشد و یک لفظ یا صفت از مضمون وسیع خود به نقیضش تبدیل شده باشد مطلبی است که وجدانا نمی‌توان آن را قبول کرد.

اگر گفته شود: مثل چنین تغییری اتفاق افتاده است، آن زمان که اهل شام با بیان کنیه حضرت علی علیه السلام یعنی ابوتراب به ایشان نقص وارد می‌کردند پس چرا در قضیه قبلی چنین چیزی نباشد؟ در جواب می‌گوییم: این دو مسأله به هم قیاس شد در حالی که هم از نظر زمانی و هم از نظر موضوع با هم فرق دارند، امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از حدود سی و پنج سال از هجرت حکومت را به دست گرفت، و اهل شام تازه مسلمان شده بودند چون در زمان عمر اسلام آورده بودند، و از آن زمان با حضرت علی علیه السلام یا با یکی از شیعیان ایشان (رضوان الله تعالی علیهم) رفت و آمد نداشتند، با وجود این مطلب، **یزید بن ابی سفیان** و بعد از او برادرش **معاویه** آنها را بر بغض حضرت علی و اهل بیتش علیهم السلام تربیت کرده بودند، حال با نظر به این جوّ اموی که بر علیه فضائل اهل بیت علیهم السلام بود بعید نیست که آنها فریب خورده باشند و توهم کرده باشند که کنیه ابوتراب نقص و عیب و عار است.

از او بعید است چون اصلا عیب و عار نمی‌باشد. ولی در این بحث به زودی می‌فهمی که واقعا عیب و عار بوده ولی پسر زبیر با بی‌خیال نشان دادن خود نسبت به آن می‌خواهد از آن فرار کند و مقدمه درست کردن معنایی جعلی برای آن را آماده سازد.

ولی مطلب ما با این قضیه فرق دارد، چون اهل شام بعد از این زمان طولانی که بیش از هفتاد سال است با اهل حجاز و عراق و سائر شهرها در رابطه بودند، و در محیط آنها هیچ جوّی بر علیه اسماء دختر ابوبکر یا آل ابوبکر یا حتی آل زبیر وجود نداشت، بلکه بر عکس، بین آل زبیر و بنی امیه - خصوصا در زمان معاویه - در جوّ علنی و عمومی توافق جاری بود تا این که در زمان یزید بین آنها اختلاف شد، و این در مجموع نمی‌تواند در مقابل آن انسجام و یگانگی سابق ایستادگی کند.

و فراموش نشود که زبیر همسر اسماء و پسرشان عبد الله در جنگ جمل با امویون و طرفدارانشان مشارکت کرده و دوش به دوش آنها بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام هم قسم شده می‌جنگیدند، و با نظر به این همه همبستگی و یکپارچگی و انساجامی که در طول عهد و پیمانشان با هم داشتند بسیار بعید است که اهل شام آن قدر کودن باشند که فضیلتی را به عیب و عار تبدیل کنند، بنابراین اگر حقیقتا ذات النطاقین فضیلت بود بین آنها و بین همه مشهور می‌شد، و هیچ وقت یکی از آنها نمی‌آمد فکر کند ذات النطاقین عیب و عار است و با آن پسر زبیر را تحقیر و سرزنش کند.

بلکه به نظر می‌آید جنگی که بین پسر زبیر و سپاه شام واقع شده طبیعتا عیب و نقص‌های پسر زبیر را آشکار کرده است، و یکی از آن عیب‌ها این است که پسر زنی ذات النطاقین می‌باشد! چرا که جنگ‌ها هستند که بدی‌ها و عیوب دشمن را علنی می‌کند.

و وقتی پسر زبیر و مادرش اسماء با این عیب و عار مواجه شده‌اند معنای آن را به معنای دیگری تبدیل کرده‌اند آن هم با جعل فضیلت دو نصف کردن پیش بند برای بستن سفره و مشک در هنگام هجرت، یا پوشاندن غذای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مورچه‌ها، یا هنگام نزول آیه حجاب آن را به عنوان روسری استفاده کردن، برای بیشتر پوشاندن و رعایت حجاب بیشتر پیش بندی روی پیش بند بستن ... و ادعاها و گمان‌های متزلزل دیگری که آن را اسماء و نزدیکانش درست کرده‌اند که از عیب و عار لقب ذات النطاقین فرار کنند و آن را تحریف نمایند!

و این مطلبی است که با تأمل در روایات فهمیده می‌شود، مانند روایتی که ابن ابی شیبه از عروة نقل کرده که گفت: «**اهل شام با پسر زبیر می‌جنگیدند و فریاد می‌زدند و به او می‌گفتند: ای پسر زن ذات النطاقین! ابن زبیر گفت: این شکوه‌ایست که عیب و عار آن از خود تو آشکار است. اسماء گفت: تو را با آن لقب تحقیر و سرزنش کردند؟ گفت: بله. گفت: به خدا قسم آن لقب**

نیکوست!»[۱]

بلکه ما می‌بینیم که در خود روایت بخاری که اولش را نقل کردیم مطلبی وجود دارد که دلالت می‌کند خود پسر زبیر معنای ذات النطاقین را نمی‌دانسته تا این که وقتی اهل شام او را با آن لقب تحقیر و سرزنش می‌کنند مادرش معنای جعلی آن را به او می‌گوید! ابن راهویه از وهب بن کیسان روایت کرده است که گفت: «**اهل شام پیوسته پسر زبیر را تحقیر و سرزنش می‌کردند و به او می‌گفتند: ای پسر زن ذات النطاقین! اسماء به او گفت: آیا می‌دانی آن دو نطاق چه بود! پیش بند من بود که آن را دو نصف کردم، و با یکی مشک رسول خدا را بستم و دیگری را در سفره رسول خدا قرار دادم**».[۲]

و اما وقتی **حجاج بن یوسف ثقفی** پسر اسماء را کشت و به دار آویخت نزد اسماء آمد و طبق روایتی که طبرانی از ابی نوفل بن ابی عقرب نقل کرده اسماء به او چنین گفت: «**و اما این که تو او را با لقب ذات النطاقین تحقیر و سرزنش می‌کردی، بله من دو پیش بند داشتم، با یکی غذای رسول خدا را از مورچه‌ها پنهان می‌کردم، و دیگری را هم تمام زنان به آن نیاز دارند**».[۳]

از تمام اینها معلوم می‌شود که حقیقت پشت آستین قرار دارد، و فضیلت بودن معنای ذات النطاقین دورترین چیز از آن لقب است، و این ادعا حدودا بعد از هفتاد سال از آن حادثه خیالی که اسماء به خاطر آن به این اسم نامیده شده آمده است، چون آن حادثه طبق گمانشان زمان مهاجرت پیامبر اکرم ﷺ به مدینه منوره واقع شده است، و آن قضیه‌ای که در مورد این لقب بین اسماء و پسرش یا بین او و حجاج اتفاق افتاده بعد از هفتاد سال در جنگ پسر زبیر بوده است. پس چرا در طول این هفتاد سال حتی یک شاهد تاریخی که به آن اعتنا شود نمی‌یابیم که بگوید اسماء از روی فضیلت و منقبت به این اسم نامیده شده است؟![٤]

---

۱. مصنف ابن ابی شیبه جلد ۶ صفحه ۱۸۲، و در لفظ دیگر آمده است: «به خدا قسم آن لقب حق است». المصنف جلد ۸ صفحه ۶۲۷

۲. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۹۹

۳. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۴ صفحه ۱۰۲، و مانند آن در صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۹۱

٤. قبلا گذشت که روایاتی که در این مورد نقل شده از طرف خود اسماء یا خواهرش عایشه وارد شده است، و آنرا به نقل از

بنابراین در مسأله رازی است و در وراء لقب ذات النطاقین حقیقت دیگری وجود دارد، و هرچه قدر کسانی که از حقیقت ضرر می‌بینند در کتمان آن بکوشند! ولی باز هم حقیقت آشکار خواهد شد و اسرار معلوم می‌گردند.

و شاید این حقیقت و این سرّ با خواندن این روایات مهم آشکار شوند:

ابو داود و بیهقی از خالد بن دریک از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «**اسماء دختر ابوبکر در حالی که لباس‌های شامی نازک پوشیده بود! بر رسول خدا ﷺ وارد شد رسول خدا از او رو برگرداند و فرمود: این چیست ای اسماء؟! زن اگر به سنّ حیض دیدن رسید صلاح نیست که بدن او دیده شود مگر این و این و به صورت و کف دستانش اشاره نمود**».[1]

آندو عروة پسر اسماء روایت کرده است، و هر کس از آنها نقل می‌کند نوه‌های متأخر هستند مانند هشام و فاطمة. بله از مرد مجهولی از سپاه مسلم [مسرف] بن عقبة روایت کرده‌اند که گفت: «**وقتی وارد مدینه شدیم داخل مسجد رسول خدا شدم و کنار عبد الملک بن مروان نماز خواندم، عبد الملک به من گفت: آیا تو هم از این سپاه هستی؟ گفتم: بله. گفت: مادرت به عزایت بنشیند! آیا می‌دانی به جنگ چه کسی می‌روی؟ به جنگ اولین مولود در اسلام و پسر یاری کننده رسول خدا و پسر اسماء ذات النطاقین، و کسی که رسول خدا با دست خودش کام او را برداشته می‌روی، به خدا سوگند اگر روز پیش او بروی می‌بینی که روزه است و اگر شب نزد او بروی او را ایستاده به عبادت می‌یابی، اگر تمام اهل زمین برای کشتن او با هم متحد شوند خدا تمامشان را با صورت در آتش می‌اندازد! آن مرد گفت: ایامی نگذشت که خلافت به عبد الملک مروان رسید و ما را برای جنگ با او فرستاد و ما هم او را کشتیم!**» مصنف ابن ابی شیبه جلد ۸ صفحه ۳۶. و واضح است که این خبر را به غرضی سیاسی یعنی برای بزرگ کردن شأن ابن زبیر و پایین آوردن دشمنش عبد الملک جعل کرده‌اند، بنابراین به آن و امثال آن اعتمادی نیست.

۱. سنن ابی داود جلد ۲ صفحه ۲۷۰ و سنن بیهقی جلد ۲ صفحه ۲۲۶. ابن داود در مورد این روایت گفته: «**این حدیث مرسل است و خالد بن دریک عایشه را درک نکرده و در زمان او نبوده است**». ولی البانی این حدیث را نیکو شمرده و گفته: «**ولی شاهدی مانند این روایت از حدیث اسماء بنت عمیس وجود دارد، و در آن به جای لباس‌های نازک لباس‌های شامی که آستین‌های گشاد دارد آمده است. و آن را بیهقی روایت کرده بنابراین حدیث با مجموع هر دو طریق حسن و نیکو است**» علاوه بر اینکه ابن حجر گفته: بنابر قولی ابن دریک این حدیث را از ام سلمة رضوان الله تعالی علیها روایت کرده است ، بنابراین دیگر حدیث، مرسل نخواهد بود. به کتاب تلخیص الحبیر ابن حجر جلد ۱۰ صفحه ۲۸۱ مراجعه کن.

ولی این روایتی که عایشه نقل کرده تمام تفاصیل این حادثه را در بر ندارد، و در این جا تفاصیل دیگری وجود دارد که حساسیت و سختی آن از «لباس‌های شامی نازک» بیشتر است و عایشه از بیان آن خجالت کشیده است! بنابراین خانم جلیل القدر اسماء بنت عمیس (رضوان الله تعالی علیها) آمده و بیان آن را به عهده گرفته است، طبرانی و بیهقی از او نقل کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا ﷺ بر عایشه دختر ابوبکر وارد شد در حالی که خواهرش اسماء دختر ابوبکر هم نزد او بود و لباس‌هایی شامی که آستین‌های گشادی داشت پوشیده بود، وقتی رسول خدا ﷺ به او نگاه کرد بلند شد و خارج گشت! عایشه به او گفت: از من دور شو، رسول خدا امری را دید که از آن بدش می‌آمد. او هم دور شد، رسول خدا ﷺ داخل شد و عایشه از او پرسید برای چه بلند شدی و بیرون رفتی؟ گفت: أَ وَلَمْ تريْ إلی هَناتِها؟![1] یک زن مسلمان نباید هیچ جای بدن او پیدا باشد مگر این و این، و با دو کف دست خود پشت دستش را پوشاند به طوری که تنها انگشتانش پیدا بود، سپس دو کف دستش را بر روی دو طرف پیشانیش گذاشت به طوری که تنها صورت او پیدا بود**».[2]

و معلوم می‌شود که امر لباس‌های نازک آنها را ترسانده در نتیجه اول حدیث را ضعیف شمرده‌اند، و بعد صراحت الفاظ آن را سبک کرده‌اند و جعل نموده‌اند که لباس‌هایش شامی و دارای آستین‌های گشاد بود!

۱. قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**أ وَلم تريْ إلی هَناتها**» یعنی: **آیا به فَرْج (عضو جنسی) و عورت او نگاه نکردی؟!** ابن منظور می‌گوید: «**هَن زن یعنی فَرْج و عورت او ... و تکبیر تصغیرش هنٌّ می‌باشد، سپس تخفیف داده شده و گفته شده: هنٌ (بدون تشدید) ابوهیثم می‌گوید: و آن کنایه از چیزی است که گفتن آن قبیح و زشت است، می‌گویی: آن زن هَن دارد یعنی فَرْج دارد، و هن چه با تشدید و چه بدون آن کنایه از چیزی است که نمی‌خواهی اسم آن را بگویی**» و جمعش هنات می‌باشد یعنی منظور پیامبر ﷺ اعضایی از او بود که نمی‌خواست صریحا اسم آن را بگوید چون بردن نام آن قبیح و زشت است چرا که عورت حساب می‌شود. به لسان العرب ابن منظور جلد ۱۵ صفحه ۳۶۵ مراجعه کن.

۲. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۴ صفحه ۱۴۳و سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۸۶. ولی در نسخه‌ای که امروزه از چاپ شده می‌بینی که کلمه هناتها را به هیأتها تحریف کرده‌اند! و شبیه بودن رسم نوشتاری در قدیم آنها را بر این کار یاری کرده است. ولی با مراجعه به همین روایت که آن را هیثمی از طبرانی نقل کرده می‌فهمی که اصل همان هناتها می‌باشد، و آن روایت در

و در روایـت سـوم کـه ابـوبکر کاشـانی آن را نقـل کـرده آمـده اسـت کـه بعـد از آن کـه پیـامبر اکرم ﷺ اسماء را در این هیئت قبیح دید دستور طرد او را صادر نمود، از عایشه روایـت کـرده اسـت که گفت: «**بر خواهرم اسماء وارد شدم در حالی لباس‌های شامی نازکی پوشیده بود و امـروزه در نزد شما لباس‌هایش ضخیم است، رسول خدا ﷺ فرمود: این لباس‌هایی است که سوره نـور آن را دور ریخته است! و دستور داد تا او خارج شود و او هم خارج شد. گفتم: ای رسول خدا؛ خواهرم اسماء به دیدار من آمده بود ولی شما به او این چنین گفتی! گفت: ای عایشـه؛ زن اگـر حیض دید سزاوار نیست که به غیر از صورت و دو کف دستانش جایی از بدنش دیده شود**».[۱]

بنابراین ... اسماء ذات النطاقین که او یا بقیه گمان کرده‌اند برای پوشش بیشتر و این که تمام بدنش حجاب داشته باشد پیش بندی روی پیش بند می‌زده است در حقیقت تنها زنی پوشیده و در عین حـال عریان است که لباس‌های نازک و شفاف می‌پوشد و به وسـیله آن تمـام بـدنش را مکشـوف می‌سـازد و حتی فَرْج (عضو جنسی) خود را آشکار می‌کند! و این برهنگی قبیح و زشت از بزرگترین کارهای حـرام و بزرگترین گناهان است اگر نزد هم جنسان خودش یعنی زنان باشد، حال دیگر چگونه خواهد بود اگر این کار نزد مردان اجنبی باشد؟! و بلکه چگونه است اگر نزد خاتم الانبیاء و المرسلین ﷺ باشد؟!

و این حقیقت است که تفسیر می‌کند چرا مردم شام پسر این زن بی شرم را با لقـب ذات النطـاقین رسوا می‌ساختند، مرجّح این است که منظور آنها از ذات النطاقین لباسهای نازک و شفاف بوده است! و این مسأله اسماء و پسر و نزدیکانش را به سختی انداخته به خـاطر همـین مفهـوم آن لقـب را بـه کلـی

مجمع الزوائد هیثمی جلد ۵ صفحه ۱۳۷ می‌باشد، چون کتابش در این موضـع دسـتخوش تحریـف قـرار نگرفتـه اسـت! بنابراین همانطور که ما گفتیم حقیقت ابا دارد مگر این که اسرار را آشکار سازد! و آنها چگونه می‌خواهنـد عـورت اسـماء را بپوشانند بعد از آن که آن را از زیر لباس‌های نازکش آشکار کرده است؟!

سپس اگر کوتاه بیاییم و بگوییم لفظ صحیح همان هیأتها می‌باشد ولـی بـاز هـم ایـن عیـب و عـار از دختـر ابـوبکر جـدا نمی‌شود چون معنای هیئت در این جا آشکار بودن عورت‌ها و خود بدن به طور مفصّل می‌باشد، و الا دلیلی وجود نداشت که پیامبر از او اعراض کند و منظر او را قبیح بشمرد.

۱. بدائع الصنائع فی ترتیب الشرائع ابوبکر کاشانی حنفی جلد ۵ صفحه ۱۲۳

عوض کرده‌اند به این ادعا که فضیلت و منقبت است و عنوان فضیلت را بر روی این عیب و عار گذاشته‌اند!

و معلوم می‌شود که چون اسماء زشت بوده و مردان به او رغبت نمی‌کرده‌اند - و این مطلب به قرینه‌ای که قبلا بیان شد که خانواده‌اش زشت و رنگ پوستشان سیاه است معلوم می‌شود - با دو پیش بند نازک یا لباس‌های شامی شفافش برهنگی نموده به این امید که مردان فریب خوردند و از او بهره‌ای برند و او هم از آنها بهره‌ای برد!

و ظاهرا او با این حیله **زبیر بن عوام** را در دام خود انداخته و زبیر هم با او جماع کرده و در نتیجه پسر شوم و ناصبی‌اش عبد الله آبستن شده است، و شکی نیست که عبد الله زنا زاده است چون ناصبی می‌باشد، و رسول خدا ﷺ فرمود: «**ای علی هیچ کس بغض تو را ندارد مگر زنا زاده یا فرزند حیض یا منافق**».[1]

و زبیر برای این که بتواند جرم زنا را بپوشاند با اسماء علنا ازدواج می‌کند، ولی قبول نمی‌کند که با او ازدواج دائم انجام دهد بلکه او را متعه (ازواج موقّت) می‌کند! و این مسأله‌ای است که خود اسماء به آن اعتراف کرده، طیالسی از مسلم القرشی روایت کرده است که گفت: «**بر اسماء دختر ابوبکر وارد شدیم و از متعه کردن زنان از او پرسیدیم گفت: ما آن را زمان پیامبر انجام می‌دادیم!**»[2]

و راغب روایت کرده: «**عبد الله بن زبیر عبد الله بن عباس را تحقیر و سرزنش کرد به خاطر این که متعه را حلال می‌دانست، ابن عباس به او گفت: از مادرت بپرس چگونه بین او و پدرت سُطِعَت المَجامِرُ! اسماء گفت: من تو را به دنیا نیاوردم مگر از متعه!**»[3]

ابن ابی الحدید روایت کرده: «**پسر زبیر در مکه خطبه خواند، و ابن عباس هم زیر منبر در**

---

۱. ینابیع المودة قندوزی حنفی صفحه ۲۵۲، و حافظ جزری در کتاب اسنی المطالب صفحه ۸ گفته: «**و از قدیم تا به امروز مشهور است که هیچ کس بغض علی ؏ را ندارد مگر زنازاده**».

۲. مسند الطیالسی جلد ۵ صفحه ۴۸

۳. محاضرات الراغب جلد ۲ صفحه ۹۴، و سُطِعَت المَجامِرُ یعنی: عود (نوعی عطر) در آتش دان داغ شد تا این که بویش بلند گردید، کنایه از سوختن عود در شب دخول برای خوش بو شدن جوّ می‌باشد. (یعنی از مادرت بپرس بین او و پدرت چگونه هوا خوش بو گردیده است؟!)

میان مردم نشسته بود، پسر زبیر گفت: در این جا مردی است که خداوند همانگونه که چشم او را کور کرده قلبش را هم نابینا کرده است، گمان می‌کند که متعه کردن زنان از طرف خدا و رسول حلال دانسته شده است ... ابن عباس گفت: ای پسر زبیر! ... و اما متعه کردن وقتی از منبر پایین آمدی از مادرت اسماء در مورد دو پارچه عوسجه سؤال کن! ... وقتی پسر زبیر نزد مادرش برگشت از او در مورد دو پارچه عوسجه سؤال کرد مادرش گفت: آیا من تو را از ابن عباس و بنی هاشم نهی نکردم! آنها بالبداهة در جواب دادن قوی و سریع هستند. گفت: بله گفتی ولی من به حرفت گوش نکردم. گفت: ای پسرم؛ از این نابینا بپرهیز که انس و جن توان مقابله با او را ندارند، و بدان که او همه فضیحت‌ها و رسوایی‌های قریش را می‌داند! مبادا تا آخر این روزگار با او رو به رو شوی!»[1]

و در روایت ابن اعثم آمده است که ابن عباس به پسر زبیر گفت: «**بر تو واجب است که یادآور متعه نشوی، چون تو خودت از متعه متولد شده‌ای! وقتی از این منبرت پایین آمدی نزد مادرت برو و از او در مورد دو پارچه عوسجه سؤال کن!**»[2]

بدان که مخالفین وقتی حالات اسماء را بیان می‌کنند گمان می‌کنند زبیر با او ازدواج کرده و سپس او را طلاق داده است، نه این که او را متعه کرده باشد، و برای این که یک صحابی پیامبر، ذات النطاقین که آن همه شرف و جایگاه بلند دارد! را طلاق داده علت‌های خنده داری درست کرده‌اند، و برای ما مهم نیست که آن علت‌ها را ذکر کنیم، این ادعای آنها دلیلی ندارد جز این که مخالفین از ثبوت نکاح متعه بین این دو نفر صحابی شرمگین هستند، در حالی که همگی متفقند که این نکاح در اصل حلال

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲۰ صفحه ۱۳۰، و منظور اسماء از فضیحت‌های قریش و رسوایی‌های آنان، فضیحت‌ها و رسوایی‌های خودش با زبیر و دیگر مردان است! و اما دو پارچه عوسجه رازی است در مورد متعه شدنش توسط زبیر و پسرش را از بحث کردن با ابن عباس نهی کرد که مبادا این سرّ فاش شود!

۲. الفتوح ابن اعثم کوفی جلد ۶ صفحه ۲۵۱، و در کتاب أخبار الدولة العباسية صفحه ۱۱۱ آمده: ابن عباس به او گفت: «**وقتی از منبرت پایین آمدی از مادرت اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر در مورد دو پارچه عوسجه سؤال کن که آیا از متعه هستی یا غیر آن!**» و این که در این سیاق کلام یادآور عیب ذات النطاقین شده دلالت بر همان مطلبی می‌کند که ما به آن دست یافتیم که این لقب در اصل مذمت است.

است ولی اختلاف در این است که آیا این حکم حلیت بعدا نسخ شده و تبدیل به حرمت شده است یا نه. بنابراین زبیر قبل از تحریم، متعه کرده است، و حال آن که این تحریم باطل است و از پیامبر اعظم ﷺ صادر نگردیده، و این مطلب در جای خود ثابت شده است.

هرطور که باشد؛ این که زبیر اسماء را طلاق داده - بر فرض که این طلاق واقع شده باشد نه نکاح متعه - کاشف از این است که به خاطر بد اخلاقی و پستی صفات آن زن نتواسته او را تحمل کند! چرا این چنین نباشد و حال آن که او زنی پوشیده است که در عین حال عریان و برهنه می‌باشد؟! و اگر شهوت زبیر طغیان کرد و با او جماع نمود؛ ولی بدون شک تحمل نداشت که او به عنوان همسرش باقی بماند چون در امان نبود که با لباس‌های شفافش برای دیگری برهنگی کند و در نتیجه تا به ابد برای او عار و ننگ کسب نماید!

این هم خواهر عایشه است و این هم صفات او می‌باشد!

و اینها افراد خانواده او هستند! تو هم می‌توانی بفهمی اخلاق کسی که بین این خانواده بزرگ شود و از این مدرسه خارج گردد چگونه می‌باشد!

این مدرسه ام رومان و سلمی است؛ و خانه ابوبکر و ابوقحافه می‌باشد! همان خانه‌ای **که عثمان بن عفان** در مورد آن می‌گوید: **بدترین خانه در قریش است!** طبق حدیثی که خود مخالفین روایت کرده‌اند!

ابوهلال عسکری به سند خود از ابی یعقوب سروی به طور مفصل مشاجره کلامی که بین عایشه و عثمان واقع شده را روایت کرده است، و در آن آمده: «**عایشه گفت: تو از صاحب این اتاق‌ها بریء هستی! عثمان گفت: چه کسی این حمیراء را پیش من آورده؟ او از بدترین خانه در قریش است!**»[1]

وقتی **محمد بن ابوبکر** (رضوان الله تعالی علیه) در خانه عثمان به او حمله کرد که او را بکشد با همین مطلب در مقابل او جبهه گرفت، چون عثمان به امید این که از کشته شدن نجات پیدا کند با او به نرمی سخن گفت، ولی محمد عاقل و باهوش بود و این گفتار عثمان را به یاد او آورد تا نفاقش را ثابت کند.

---

۱. الاوائل ابی هلال عسکری صفحه ۵۶، و منظور عایشه از صاحب این اتاق‌ها رسول خدا ﷺ می‌باشد، بنابراین به تصریح عایشه از رسول خدا بریء است!

ابن شبّه به سند خود از ابن عمر روایت کرده است که گفت: «**و محمد بن ابـوبکر بـا تیـری بـر او داخل شد، عثمان به او گفت: پسر برادرم! پدرت این چنین نبود که بر من داخل شـود. گفـت: امـا الآن پسر برادرت هستم ولی قبلا پسر بدترین خانه در قریش بودم! و با تیرش رگ گردن او را زد!**»[1]

و حقیقت این است که عثمان در این گفتارش راست گفته، خانه حمیـراء عایشـه حقیقتـا بـدترین خانه در قریش است! و الا مثل چنین زنـی .. نمونـه شـیطان متـوحّش مکـر کننـده را بـرای مـا خـارج نمی‌ساخت!

و همانطور که معلوم است بیرون آمدن محمد از این خانه هم تنها از باب بیرون آمدن زنده از مرده و طیّب از خبیث است.

تا این جا نگاهی به محیط خانوادگی و اجتماعی عایشه انداختیم، حال به بخشی مـی‌رویم کـه در آن سیره ذاتی عایشه را می‌شناسیم تا آن دروغ‌ها و فضائل جعلی که او را فرا گرفته باطل شود.

---

۱. تاریخ المدینة ابن شبّة نمیری جلد ۴ صفحه ۱۳۰، معنای حدیث این است که عثمان با گفتن این کـه محمـد پسـر بـرادرش ابوبکر است و این برادر این طور نبود که در چنین موقعیتی بر او داخل شود که او را بکشد بـا محمـد عطوفـت و نرمـی، نمـود. محمد به او گفت چگونه الآن مرا به پسر برادر وصف می‌کنی در حالی که دیروز درباره خانه ما می‌گفتـی بـدترین خانـه قـریش است! امروز با زبانی پاک و مهذب سخن می‌گویی در حالی که دیروز با زبانی بد و زشـت سـخن می‌گفتـی! بـه خـاطر همـین محمد (رضوان الله علیه) به او مهلت نداد و با تیر تیز خود به او ضربت زده و روحش را زودتر به جهنم فرستاد!

فصل دوم: زنی که رأس کفر و دروغ است

در بسیاری از اوقات احساس کمبود و نقص انگیزه‌ای نفسانی می‌شود که انسان به سمت راه‌های بی‌نهایت برود و با این کار می‌خواهد از این احساس کشنده فرار کند، و می‌بینی کسی که در این احساس زندگی می‌کند به دروغ و ریاء و هرچه که گمان می‌کند با آن می‌تواند این نقص ذاتی خودش را در نظر همه بپوشاند پناه می‌برد.

به عنوان مثال؛ می‌بینی کسی که نسب کریمی ندارد برای خودش نسب کریمی درست می‌کند مثل همان کاری که صدام بن صبحة تکریتی انجام داد و خودش را به سادات اشراف ملحق نمود! و می‌بینی کسی که مقام علمی ندارد برای خودش مقام علمی درست می‌کند مثل کسانی که از دانشگاه‌های بیروت و عمّان و قاهرة گواهی‌های دکترای دروغین می‌خرند! همچنین می‌بینی که زن زشت هر روز خودش را با سطل‌هایی از رنگ‌های زیبا زینت می‌کند و صدایش را نازک می‌گرداند و با تبختر و تکبر راه می‌رود که شاید جوانی در او رغبت کند!

عایشه هم یکی از همین هاست، یعنی یکی از کسانی است که با عقده حقارت ذاتی زندگی می‌کنند، و این به خاطر این است که او طبق آن تفاصیلی که در فصل اول گذشت به پست ترین خانه‌های مکه و خوارترین قبیله‌هایش منتهی می‌شود، و او - طبق آن چه خواهی فهمید - دارای هیچ مزیت شخصی که او را بر دیگر زنان ترجیح دهد نبوده است، بلکه بر عکس؛ طبیعت و صفات شخصیش تا حدّی تنفّر آور بود که پیامبر اعظم ﷺ بعد از آن که ننگ رأس کفر بودن را بر او نهاد آرزو کرد که عایشه هلاک گردد تا از شرّ او خلاص شود! و ان شاء الله تعالی به زودی تفصیل این قضیه خواهد آمد.

به همین دلیل تمام سعی عایشه و حزبش فرار از این عقده و احساس پستی و نقص و زشتی می‌باشد، و این کار را با جعل اکاذیب و داستانهایی که شخصیت عایشه را در نظر عامه نابینا بزرگ و زیبا نشان می‌دهد انجام دادند.

این اثر بازمانده و ترسناک که خرافات و اباطیلی که عایشه و سیره‌اش را تمجید می‌کند در آن غلبه دارد به وسیله این دروغ‌ها درست شده است، و این اثری است که نیاز به غربالی سریع و با وسعت دارد که صحیح آن را از سقیم و غلطش جدا کند.

و ما در این فصل در بعضی از این خرافات مناقشه می‌نماییم و با این کار در مورد آن چه مربوط به عایشه و تربیت او و صفات ذاتیش می‌باشد نقطه‌ها را بر حروف قرار می‌دهیم.

خرافه: دختر بچه‌ای بی‌گناه که از تاب بازی محروم می‌شود!

مدتی طولانی است که دشمنان اسلام از یهود و نصاری و دیگران قضیه ازدواج کردن پیامبر اکرم ﷺ با عایشه را به عنوان طعنی از طعن‌هایی که بر ضد این پیامبر بزرگ متوجه است می‌دانند، چون بر آن چه عایشه پخش کرده که پیامبر ﷺ با او ازدواج نموده در حالی که او دختری شش ساله بوده و به او دخول کرده در حالی که تنها نه ساله بوده اعتماد کرده‌اند، گفته‌اند: - و نقل کننده کفر، کافر نیست - به این پیرمرد نگاه کنید که چگونه با دختر بچه‌ای بی‌گناه ازدواج کرده در حالی که این دختر در سنّ نوه‌های او می‌باشد چون عمر خود او بیش از پنجاه سال است! چگونه نفسش طاقت آورده که به خاطر هوس و شهوتش، کودکی آن دختر را از او بگیرد! این چه پیامبری است که کاری این چنین غیر انسانی انجام می‌دهد!

و این چنین کسانی که بر سید الانبیاء ﷺ کینه می‌ورزند از احادیثی که عایشه به دروغ پخش کرده است بهره برداری می‌کنند، عایشه از خلال این دروغ‌هایش می‌خواهد به مردم چنین القا کند که او کوچک‌ترین زن پیامبر ﷺ و در نزد ایشان تازه‌ترین و زیباترین و پربهره‌ترین زنش بوده است! و با این حال امر این ازدواجش هم به دست خودش نبوده! بلکه او طفلی ناتوان و بی‌گناه و باکره بوده که وقتی مادرش او را صدا می‌زند از تابی که با دوستانش با آن بازی می‌کرده است گرفته می‌شود و مادرش به سختی او را به دنبال خود می‌کشد تا حدی که به نفس نفس می‌افتد - بدون این که بداند چه شده و از او چه می‌خواهند - تا به خانه پیامبر بیاورد و پیامبر هم با دخول به او، او را می‌ترساند!

بخاری از هشام از پدرش از عایشه نقل کرده که گفت: «**پیامبر ﷺ با من ازدواج کرد در حالی که من شش ساله بودم! به مدینه آمدیم و در قبیله بنی الحارث بن خزرج ساکن شدیم، فوعكتُ فتمرَّق شَعري فوَفى جُميْمةً**[1]**، و وقتی با دوستانم در حال تاب بازی بودم مادرم به سمت من آمد و مرا به شدت صدا زد! نزد او رفتم و نمی‌دانستم با من چه کار دارد، دستم را گرفت و مرا بر در**

---

۱. یعنی مریض شدم و به خاطر آن موهای سرم ریخته شد. سپس بعد از آن از بیماری رهایی یافتم و موهایم برگشت و زیاد شد تا جایی که روی پیشانیم آمد.

خانه نگه داشت در حالی که (لأَنهَجُ[۱]) نفس نفس می‌زدم تا این که کمی نفسم آرام گرفت! سپس مقداری از آب برداشت و با آن سر و صورتم را پاک کرد، مرا داخل خانه کرد، زنانی از انصار داخل خانه نشسته بودند، گفتند: بر خیر و برکت است و به سمت خیر می‌رود. مرا تحویل آنها داد و آنها هم مرا اصلاح و درست کردند، فلم یُرِعْنی إلا رسول الله ﷺ ضُحیً![۲] مرا به او تسلیم کرد در حالی که من دختری نه ساله بودم!»[۳]

و در روایتی دیگر عایشه در مورد اتفاقی که برایش افتاده به چیز دیگری گواهی داده که کمتر از گواهی قبلی او نیست! چرا که گمان کرده مادرش او را که طفلی ناتوان بوده در «دامن» شوهرش نشانده و شوهرش هم قدر او را کم دانسته و در خانه پدرش به او دخول کرده! و برای این زفاف چیزی به عنوان ولیمه نداده! تا این که دیگری مقداری غذا برای آن دو آورده است!

ابن حنبل از عایشه روایت کرده است که گفت: «**مادرم نزد من آمدم در حالی که من در تابی که بین دو شاخه خرما قرار داشت بودم و بازی می‌کردم، مرا از تاب پایین آورد، من موهای بلندی داشتم که روی پیشانی‌ام آمده بود آنها را کنار زد و با مقداری آب صورتم را پاک کرد، سپس مرا با خود می‌کشاند تا این که مرا کنار درب نگه داشت و من نفس نفس می‌زدم تا این که کمی نفسم آرام گرفت! سپس مرا داخل اتاق کرد، رسول خدا ﷺ بر سریری در اتاق ما نشسته بود و نزد او عدّه‌ای از مردان و زنان انصار نشسته بودند، مرا در دامن رسول خدا نشاند! سپس گفت: اینها اهل تو هستند تو را در مورد آنها، و آنها را در مورد تو برکت دهد. مردان و زنان بلند شده و خارج گشتند و رسول خدا در خانه ما به من دخول کرد! هیچ شتری را برای من نحر نکرد! و هیچ گوسفندی را ذبح ننمود! تا این که سعد بن عبادة برای ما کاسه‌ای از طعام فرستاد**

---

۱. تنهج یعنی زبانش را بیرون آورده بود و به شدت نفس می‌کشید، به خاطر این که به شدت از دوستان و تاب بازی جدا شده بود! و در لفظ حدیث صحیح مسلم این چنین آمده: «**مادرم مرا به شدت صدا زد و نمی‌دانستم با من چه کار دارد، دست مرا گرفت و مرا کنار درب نگه داشت، پس گفتم: هه هه! تا این که نَفَسم آرام گرفت!**»

۲. یعنی مرا نترساند مگر رسول خدا ﷺ، آن زمان که در ظهر همان روز به او دخول کرد!

۳. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۵۱، و مانند آن در صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۴۱، و ابوهشام همان عروة بن زبیر است.

که هر وقت رسول خدا پیش زنانش می‌رفت برای ایشان می‌فرستاد. و من در آن روز دختری نه ساله بودم!»[1]

و عایشه برای این که این مطلب را که طفلی بی‌گناه بوده و نمی‌فهمیده دور و برش چه اتفاقی می‌افتد روایت سومی آورده و در آن گمان کرده وقتی به خانه پیامبر ﷺ برده شد عروسک‌هایی که با آن بازی می‌کرده هم با او بوده است!

مسلم از عروة از عایشه نقل کرده: «**پیامبر با او ازدواج کرد در حالی که دختری هفت ساله بود! و به خانه پیامبر برده شد در حالی که دختری نه ساله بود و لُعَبُها (اسباب بازی‌های او) همراهش بود و پیامبر از دنیا رفت در حالی که او دختری هجده ساله بود!**»[2]

بلکه گمان کرده حتی بعد از برده شدن به خانه شوهر هم به بازی با عروسک‌هایش ادامه می‌داده! و پیامبر اعظم ﷺ هم با این کار او مأنوس بوده و او را بر بازی کردن با رفقایش یاری می‌کرده به خلاف این که آنها از پیامبر می‌ترسیده و فرار می‌کرده‌اند!

مسلم از هشام از عروة از پدرش از عایشه روایت کرده: «**او با دختران نزد رسول خدا ﷺ بازی می‌کرد و گوید: دوستان من نزد من می‌آمدند و پیوسته از رسول خدا می‌ترسیده و فرار می‌کردند! گوید: رسول خدا همیشه یُسِرّ بهنَّ إلیَّ!**»[3]

ابن سعد از عروة از عایشه روایت کرده: «**روزی رسول خدا بر من وارد شد در حالی که من با دختران بازی می‌کردم! گفت: ای عایشه اینها که هستند؟ گفتم: سپاهیان سلیمان! خندید!**»[4]

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۱۱

۲. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۴۲. نووی در شرح این حدیث جلد ۹ صفحه ۲۰۸ گوید: «**منظور از لُعَب همان اسباب بازی است که به آن بنات گفته می‌شود و دختران کوچک با آن بازی می‌کنند!**»

۳. صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۳۵ و مانند آن در صحیح ابن حبان جلد ۱۳ صفحه ۱۷۴ و معجم الطبرانی جلد ۲۳ صفحه ۲۱ و «یسرّ بهنّ إلیّ» یعنی آنها را نزد من می‌فرستاد.

٤. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۶۲، و ما وجه شباهت بین دختران که یا منظور عروسک‌هاست و یا دختران کوچک و بین سپاه سلیمان علیه السلام را نفهمیدیم! شاید وقتی که عروة این حدیث دروغ را بیان می‌کرده عایشه قوای عقلیش کامل نبوده است!

این چنین عایشه می‌خواهد این داستان خیالی که بیان می‌کند او در هنگام ازدواج با پیامبر ﷺ کم سنّ و سال بوده را محکم و استوار گرداند، ولی همانطور که معلوم است داستان‌های دروغ را هر چه قدر هم که سازندگانش بخواهند آن را محکم و استوار گردانند ولی بازهم در نهایت سقوط خواهد کرد.

ادله‌ای که می‌آید ابطال این ادعای عایشه را به عهده دارد، چون به زودی معلوم خواهد شد که او هنگام ازدواج با پیامبر کوچک نبوده بلکه بالغ بوده و عمرش حداقل بیشتر از هفده سال بوده است.

اول؛ اگر عایشه در ادعایش صادق بود خودش را نقض نمی‌کرد! و قبلا بر تو گذشت که بین این قول که گفت هنگام ازواج با پیامبر شش ساله بوده و این قول که گفت **هفت ساله** بوده تناقض وجود دارد؛ و هر دو قول هم از پسر خواهرش عروة نقل شده است!

دوم؛ بخاری از هشام از پدرش روایت کرده: «**خدیجه سه سال قبل از خروج پیامبر ﷺ به**

➲

ولی ممکن نیست عایشه خودش را در چنین ورطه‌ای قرار دهد بدون این که مسأله را فهمیده باشد، ابا سلمة بن عبد الرحمن حدیث دیگری نقل کرده که در آن اجمالی که در حدیث عروة وجود دارد مفصل بیان شده و در آن واضح کرده است که سپاه سلیمان میان دختران بوده‌اند! ابن داود در سنن جلد ۲ صحفه ۴۶۲ از عایشه نقل کرده است: «**رسول خدا ﷺ از غزوه تبوک یا خیبر برگشت و حرم سرایش پوششی داشت، بادی آمد و پوشش را بالا زد و عروسک‌های عایشه پیدا شد، گفت: ای عایشه اینها چیستند؟ گفت: دخترهای منند. و بین آنها اسبی را دید که دو بال از پارچه داشت، گفت: این چیست که میان آنها می‌بینم؟ گفتم: اسب. گفت: و این چیست که بر او وجود دارد؟ گفتم: دو بال. گفت: اسبی که دو بال دارد؟ گفتم: آیا نشنیده‌ای که سلیمان سپاهی داشت که بال داشتند؟! خندید به حدی که دندانش‌هایش را دیدم!**»

ولی دروغ گو همیشه گرفتار است از ورطه‌ای خلاص نشود مگر این که به دیگری دچار شود! چون در این روایت گمان می‌کند این حادثه در زمان آمدن پیامبر ﷺ از غزوه تبوک یا خیبر بوده، و معنایش این است که عایشه حتی وقتی بزرگ هم شده بوده باز همان بازی‌های بچه‌گانه را انجام می‌داده! غزوه تبوک در سال نهم واقع شده، و عایشه در آن زمان - طبق ادعای خودش که می‌گوید پیامبر به من دخول کرد در حالی که دختری نه ساله بودم - حدودا هجده ساله بوده! و اما جنگ خیبر در سال هفتم واقع شده، و عایشه در آن زمان حدودا شانزده ساله بوده! آیا در این روزگار دختر بالغی را می‌یابیم که دائما با عروسک‌هایش بازی کند و گمان کند این اسبی که دو بال از پارچه دارد اسب سلیمان است!

مدینه از دنیا رفت، پیامبر دو سال یا نزدیک به دو سال صبر کرد، و با عایشه که شش ساله بود ازدواج نمود، سپس به او دخول کرد در حالی که دختری نه ساله بود».[۱]

و مخالفین این حدیث را حمل بر این می‌کنند که از خود عایشه روایت شده، چرا که ابن حجر گوید: «**این حدیث به ظاهر مرسل است، ولی چون عروة آن را نقل کرده و او به دانستن احوال عایشه بسیار خبره است بنابراین این حدیث هم حمل بر این می‌شود که عروة از عایشه آن را نقل کرده است**».[۲]

و مفاد این حدیث این است که ازواج عایشه در سالهای آخر قبل از هجرت که دختری شش ساله بوده اتفاق افتاده است، چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از خدیجه (صلوات الله علیها) دو سال یا نزدیک به دو سال ازواج نکرده است، و خدیجه علیها السلام هم سه سال قبل از هجرت از دنیا رفته است. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عایشه که دختری نه ساله بوده دخول کرده، و این یعنی این دخول بعد از گذشت دو سال از هجرت اتفاق افتاده، چون این همان فرق زمانی بین شش و نه است، عایشه به نه سال نمی‌رسد مگر بعد از گذشت دو سال از هجرت. با این حال مقدار زمانی که او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده **بیش از هشت سال نبوده**، چون همانطور که معلوم است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال دهم به شهادت رسیده است.

و این با آن چه در حدیث صحیح مسلم گذشت که عایشه گمان کرده بود در حالی که دختری نه ساله بوده - همراه با عروسک‌هایش! - به خانه پیامبر برده شده و وقتی پیامبر از دنیا رفته هجده ساله بوده که یعنی نه سال در نزد پیامبر بوده مخالفت دارد، و این قول را در حدیث دیگری تأکید کرده است و آن حدیث را باز بخاری از هشام از پدرش از عایشه نقل کرده: «**پیامبر با او که دختری شش ساله بود ازواج کرد، و بر پیامبر وارد شد در حالی که نه ساله بود، و نه سال نزد پیامبر بود**».[۳]

بنابراین این دو حدیث هم دیگر را تکذیب می‌کنند، اگر حدیث اولی صحیح باشد مدت زمانی که عایشه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده به نه سال می‌رسد، و اگر حدیث دوم صحیح باشد پس دیگر

---

۱. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۵۲

۲. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۷ صفحه ۱۷۵

۳. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۳۴

پیـامبر ﷺ بـا او در سـال آخـر قبـل از هجـرت و دو سـال بعـد از وفـات ام المـؤمنین خدیجـه کبری ؏ ازواج نکرده است!

و این تناقض دیگری است که عایشه خود را در آن واقع ساخته است، حال آن که هر دو روایت بـه یک طریق از عایشه نقل شده اسـت، یعنـی از طریـق هشـام از پسـر خـواهرش عـروة! و ایـن تنـاقض همانطور که مخفی نیست کاشف از دروغ و جعل است، و مخالفین نمی‌تواننـد عـذر بیاورنـد و مـثلا بگویند این احادیث ضعیف است، چون آنها تمام این احادیث را صـحیح می‌داننـد بنـابراین نـزد آنهـا حتما از عایشه صادر شده است.[1]

سوم؛ عایشه گمان کرده است که رسول خدا ﷺ فرموده است: «**خدایا اسلام را به خصـوص عمر بن الخطاب عزیز بگردان!**»[2]

و ما در این مقام در صدد ابطال صدور این حـدیث از پیـامبر و اثبـات جعلـی بـودن آن از طـرف عایشه نیستیم؛ بلکه به خاطر الزام خصم از آن استفاده می‌کنیم، و چنین می‌گوییم: ادعا دارند کـه ایـن حدیث قبل از این که عمر اظهار اسلام کند صادر شده، بـه گمـان ایـن کـه اظهـار اسـلام او در واقـع اجابت شدن دعای پیامبر ﷺ بوده است. و این جا عایشه ادعا می‌کند که آن را از پیامبر ﷺ شنیده و آن حدیث را مستقیم از ایشان روایت می‌کند.

---

۱. ابن حجر خواسته از این اشکال و اختلاف فرار کند به این صورت که برای حدیث اول معنای دیگری تراشـیده اسـت، و همانطور که در فتح الباری جلد ۷ صفحه ۱۷۶ آمده گفته است: «**این که گفت: دو سال یا نزدیک به دو سال صبر کرد و ازدواج ننمود؛ یعنی بر هیچ زنی دخول نکرد (نه این که ازدواج نکرده باشد) سپس قبل از این که مهاجرت کنـد بـر سودة بنت زمعة دخول کرد و بعد از آن که مهاجرت نمود به عایشه دخول کرد، گویا ذکر سودة به خاطر نقل بعضی راویان ساقط شده است!**»

و این حرف همانطور که می‌بینی بسیار ضعیف و سخیف است، چون او می‌خواهد تنهـا بـا مطـرح کـردن ایـن فرض‌هـای سست و واهی معنا را عوض کند و آن را از ظاهرش برگرداند! تمام اینها برای این است که عایشه را از ایـن گرفتـاری کـه بـا جعل این احادیث که بوی دروغ از آن به مشام می‌رسد دچار آن شده نجات دهد و عیب او را بپوشاند!

۲. مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۸۳ و در مورد آن گفته است: «**این حدیثی اسـت کـه طبـق شـرط بخـاری و مسـلم صحیح است ولی آن را نقل نکرده‌اند**» و آن را ابن حبان در صحیحش جلد ۱۵ صـفحه ۳۰۶ و بیهقـی در سـنن جلـد ۶ صفحه ۳۷ نقل کرده‌اند، و حدیث باز از هشام از پدرش می‌باشد.

و در نزد مخالفین اسلام آوردن عمر در **سال ششم** بعثت پیامبر بوده، یعنی حدودا هفت سال قبل از هجرت. و قبلا از عایشه گذشت که در سال آخر قبل از هجرت دختری شش ساله بوده و این یعنی هفت سال قبل از هجرت در شکم مادرش بوده یا طفل شیرخواری بوده که فهم و درک نداشته است! پس چگونه این حدیث خیالی را از پیامبر اکرم ﷺ شنیده و آن را حفظ کرده است؟!

بنابراین اگر ادعای عایشه مبنی بر این که هنگام ازواج دختر کوچک شش ساله بوده صحیح باشد؛ بنابراین نمی‌تواند این حدیث را به دروغ و تدلیس از رسول خدا ﷺ روایت کند! و اگر صحیح نباشد مطلوب ما حاصل می‌شود یعنی او هنگام ازدواج بسیار بزرگتر بوده به حدّی که - به حسب فرض - حدیث را می‌شنیده و آن را حفظ می‌کرده و روایت می‌نموده است.

و این هم تناقض سوم که به تناقضات قبلی که کاشف از کذب و جعلی بودن این مطلب است اضافه می‌شود، و آن چه به مخالفین بیشتر ضرر می‌رساند این است که این روایات همگی با سندی صحیح از هشام از پدرش عروة نقل شده! بنابراین راه فراری وجود ندارد!

چهارم؛ بخاری به سند خود از یوسف بن ماهک نقل کرده است که گفت: «**من نزد ام المؤمنین عایشه بودم، او گفت: این آیه در مکه بر محمد ﷺ نازل شد در حالی که من جاریه‌ای (دختری) بودم که بازی می‌کردم: ﴿بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهَى وَ أَمَرُّ﴾**».[۱]

عایشه در این جا گمان می‌کند وقتی این آیه کریمه در مکه مکرمه بر پیامبر اعظم ﷺ نازل شده **جاریه‌ای بوده که بازی می‌کرده**، ولی مفسرین از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: «**بین نزول این آیه و جنگ بدر هفت سال فاصله بود**».[۲]

و لازمه این حرف این است که این آیه **پنج سال** قبل از هجرت نازل شده چون همانطور که معلوم است جنگ بدر در **سال دوم هجرت** واقع شد.

بنابراین اگر عایشه را در خیال‌هایش مبنی بر این که هنگام ازدواج با پیامبر در سال آخر قبل از هجرت دختری شش یا هفت ساله بوده تصدیق کنیم در این صورت عمر او هنگام نزول آیه بیش از

---

۱. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۵۴

۲. تفسیر قرطبی جلد ۱۷ صفحه ۱۴۶ و تفسیر الخطیب جلد ۱۱ صفحه ۳۳۵ و دیگران.

یک یا دو سال نیست، بنابراین چگونه گمان می‌کند در آن زمان **جاریه‌ای بوده کـه بـازی می‌کـرده**؟! چون جاریه یعنی دختری که به دوره نوجوانی رسیده است و این مرحله‌ای نزدیک بلوغ است، نه این که در سنّ شیرخوارگی یا دختر بچه‌ها باشد، به کسی که سنّش به یک یا دو سال رسیده جاریه نمی‌گوینـد! بلکه به او رضیعه (شیرخوار) یا طفله (دختر بچه) می‌گویند.

ابن منظور گوید: «**جاریه یعنی زن نوجوانی که آثار نوجوانی در او آشکار شده باشد**».[1]

بنابراین برای تثبیت این حدیث عایشه و اعتماد به آن راه فراری نیست مگـر ایـن کـه بگـوییم او در هنگام نزول این آیه جاریه بوده یعنی دختر دارای درک و فهمی بوده که مسأله نزول آیات را می‌فهمیده و به آن توجه می‌کرده و آن را حفظ می‌نموده است، و الا واجب است که او را در این حـدیث یـا حـدیث دیگرش که گفت: در هنگام ازدواج شش یا هفت ساله بوده تکذیب کنیم، چون این دو حـدیث بـا هـم تعارض دارند و هر دو در نزد آنها با سندی صحیح در کتاب بخاری روایت شده‌اند!

پنجم؛ ابن قتیبه در مورد حدیث ازدواج عایشه در سنّ نـه سـالگی می‌گویـد: «**و او تـا خلافـت معاویه باقی ماند، و در سال پنجاه و هشت نزدیک به هفتاد سالگی وفات کرد، به او گفتـه شـد: آیا تو را پیش رسول خدا دفن کنیم؟ گفت: مـن بعـد از او امـور جدیـدی وضـع کـردم! مـرا بـا خواهرانم دفن کنید. پس در بقیع دفن شد، و به عبد الله بن زبیر وصیت نمود**».[2]

برّی گویـد: «**عایشه آخر خلافت معاویه سال پنجاه و هشت هجـری وفـات کـرد، و سـنّش نزدیک هفتاد سال بود، و وفاتش شب سه شنبه در هفدهم ماه رمضان بود**».[3]

ابن عبد ربه گوید: «**و بعد از پیامبر تا زمان معاویه زندگی کرد، و در سال پنجـاه و هشـت کـه**

---

۱. لسان العرب ابن منظور جلد ۱۴ صفحه ۱۳۹

۲. المعارف ابن قتیبه صفحه ۲۹، یادت نرود که عایشه بر علیه خودش شهادت و گفـت: بعـد از رسـول خـدا ﷺ امـور جدیدی وضع کرده است. و یادت نرود که رسول خدا ﷺ در قولی مشهور فرمود: «**بدترین امور، امور جدید است، و هر جدیدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است**». صحیح ابن خزیمة جلد ۳ صفحه ۱۴۳. و با تطبیق این حدیث بر حرف عایشه می‌فهمی که عایشه بدعت گذار و گمراه بوده و الآن در آتش است!

۳. الجوهرة فی نسب النبی و أصحابه العشرة، البرّی، جلد ۱ صفحه ۲۱۶

نزدیک هفتاد سالش بود فوت کرد».[۱]

مقدسی گوید: «**پیامبر در مکه یک سال قبل از هجرت با عایشه ازدواج کرد ... عایشه در زمان معاویه در حالی که عمرش به هفتاد سال می‌رسید فوت کرد، به او گفتند: آیا تو را در خانه‌ات کنار رسول خدا دفن نکنیم؟ گفت: نه من بعد از او امور جدیدی را وضع کردم!**»[۲]

بنابراین عمر عایشه در سال آخر قبل از هجرت حدودا دوازده سال می‌باشد، و طبق آن چه که گذشت پیامبر اعظم ﷺ با او در سال آخر قبل از هجرت ازدواج کرد، و این کجا و آن قولش که هنگام ازدواج شش یا هفت ساله بوده کجا؟!

و حتی اگر فرض کنیم مقصود آنها که می‌گفتند در هنگام هلاکتش حدود هفتاد سال داشته یعنی به سنّ شصت و هفت سالگی رسیده بوده - که این قول را بعضی از آنها ذکر کرده‌اند[۳] - بنابراین هنگام ازدواجش با پیامبر[٤] نه ساله بوده نه شش یا هفت ساله ! مگر این که روایات آنها که بیان می‌داشت عایشه در سال آخر قبل از هجرت ازدواج کرده است را تکذیب کنیم، بنابراین همان اشکالی که در [دوم] گذشت دوباره مطرح می‌گردد، و اختلاف و تباینی که ادعای عایشه را تکذیب می‌کند ثابت می‌شود!

ششم؛ ابن حجر عسقلانی در مورد اسماء دختر ابوبکر گوید: «**او مادر عبد الله بن زبیر است، در قدیم در مکه اسلام آورد و با پیامبر ﷺ بیعت کرد، و او ده سال بزرگتر از عایشه است، و بعد از آن که پسرش کشته شد در کمتر از یک ماه از دنیا رفت، و عمرش صد سال بود، و وفاتش**

---

۱. العقد الفرید ابن عبد ربه جلد ۲ صفحه ۷۱

۲. البدء و التاریخ، المقدسی، جلد ۱ صفحه ۲۶۰

۳. یکی از آنها ابن کثیر در کتاب البدایة و النهایة جلد ۸ صفحه ۱۰۱ می‌باشد، ولی او در این باره به حساب اعتماد کرده و گفته: «**عایشه هنگام مردنش شصت و هفت سال داشته، چون وقتی رسول خدا ﷺ از دنیا رفت او هجده سال داشت، و در سال هجرت هشت یا نه سال داشت، و خدا داناتر است و خدا از او و پدرش و تمام صحابه راضی باشد!**» و همانطور که می‌بینی حساب او اول الکلام و مورد بحث است.

٤. نه هنگام دخول به او.

در سال هفتاد و سه می‌باشد».[۱]

بیهقی و ذهبی از ابن ابی زناد روایت کرده‌اند که گفت: «**اسماء دختر ابوبکر ده سال بزرگتر از عایشه بود»**.[۲]

و نووی از حافظ ابونعیم نقل کند که گفت: «**اسماء بیست و هفت سال قبل از هجرت رسول خدا ﷺ به دنیا آمد، و وقتی او به دنیا آمد پدرش ابوبکر بیست و یک سال داشت»**.[۳]

آن چه از این روایات به دست می‌آید این است که عمر اسماء در سال آخر قبل از هجرت به بیست و هفت سال می‌رسیده است، و چون که او ده سال از خواهرش عایشه بزرگتر است؛ در نتیجه عمر عایشه در آن زمان **نزدیک هفده سال بوده!** و آن همان سالی است که ازدواج نموده، و این کجا و قول عایشه کجا که می‌گفت هنگام ازدواج شش یا هفت ساله بوده؟!

بنابراین وقتی پیامبر ﷺ به او دخول کرده **حدودا بیست ساله بوده**، نه این که دختری نه ساله بوده است**!**

و با این بیان، دروغی که عایشه رواج داده و می‌خواسته با آن به مردم چنین القا کند که طفلی بی‌گناه بوده و به خلاف میلش او را به ازدواج پیرمردی پا به سنّ گذاشته در آورده‌اند**!** آشکار می‌شود، حقیقت این است که او در آن موقع بالغ و مانند زنی کامل بوده است، و با خود اخلاق اهل جاهلیت را حمل کرده بود چون او **قبل از بعثت** به دنیا آمد نه بعد از آن چنانچه خودش یا دیگران گمان کرده‌اند**!**

در این جا مطلبی است که به همین قضیه مربوط می‌شود و سزاوار است که ذهن‌ها را به سمت آن توجه دهیم، و آن این که از جمله چیزهایی که برای مدح عایشه ترویج داده می‌شود این است که او تنها دختر باکره‌ای است که قبلا با کسی ازدواج نکرده و به ازدواج پیامبر اعظم ﷺ در آمده، و این هم ادعای خود عایشه است که بارها به آن افتخار کرده و گفته: «[در اموری] **بر زنان پیامبر برتری دارم**

---

۱. سبل السلام ابن حجر عسقلانی جلد ۱ صفحه ۳۹

۲. سنن بیهقی جلد ۶ صفحه ۲۰۴ و سیر أعلام النبلاء ذهبی جلد ۲ صفحه ۲۸۹

۳. تهذیب الاسماء نووی جلد ۳ صفحه ۲۲۳

[یکی از آنها این است که] **پیامبر به غیر از من با باکره‌ای ازدواج نکرده است!**»[۱] ما در این مطلب شک داریم، چون عایشه قبلا ازدواج کرده بود و بعد طلاق داده شد! و همسر سابقش **جبیر بن مطعم** می‌باشد، و این حقیقتی است که از مردم مخفی مانده.

ابن سعد از عبد الله بن ابی ملیکه روایت کرده: «**وقتی رسول خدا ﷺ عایشه را خواستگاری کرد ابوبکر گفت: من او را به مطعم بن جبیر عطا کرده‌ام، به من مهلت بده تا عایشه را از آنها پس بگریم، ابوبکر از آنها خواست که عایشه را پس دهند، جبیر بن مطعم هم او را طلاق داد و رسول خدا ﷺ با او ازدواج کرد**».[۲]

بنابراین معلوم می‌شود که عایشه ازدواج کرده و به همسرش داده شده و سپس از همسرش درخواست کرده‌اند او را رها کند و او هم عایشه را طلاق داده است، و این هم تأکید می‌کند که عایشه هنگام ازدواج با پیامبر مانند زن کامل شده بوده نه این که دختر بچه بوده، و اما آیا بکارتش در آن ازوداج از بین رفته است؟ روایت از بیان این مطلب ساکت است و آن را نفی هم نمی‌کند، ولی نزد ما به احتمال قوی به او دخول شده و بکارتش از بین رفته بوده و این از دقت در روایت فهمیده می‌شود، چون روایت تأکید می‌کند که ابوبکر عایشه را به همسرش «**عطا کرد**»، و معلوم است که اهل جاهلیت بر دخول کردن به زنانشان صبر نمی‌کرده‌اند، و همچنین اگر کسی در سیره عایشه تأمل کند و ببیند همچنان که از افعال و اقوالش پیداست زنی مست و شهوت ران بوده دیگر توقع نخواهد داشت که عایشه هم صبر کرده باشد، به همین خاطر می‌گوییم به احتمال قوی باکره نبوده است.

و اگر قبول کنیم و بگوییم باکره بوده ولی این فضیلتی برای او به حساب نمی‌آید، بلکه این که عایشه به آن افتخار کرده - اگر صحت داشته باشد - کاشف از کم عقلی و احمق بودن اوست! چون منطق و معیار اسلام در فضیلت و برتری تنها در بیشتر داشتن صفت تقواست، این همان گفتار خداوند است که می‌فرماید ﴿**با کرامت‌ترین شما در نزد خدا با تقواترین شما است**﴾[۳] بنابراین زنی که

---

۱. الطبقات الکبری، ابن سعد، جلد ۸ صفحه ۶۳

۲. الطبقات الکبری، ابن سعد، جلد ۸ صفحه ۵۹

۳. سوره حجرات آیه ۱۳

رسول خدا ﷺ با او ازدواج کرده اگر دارای تقوا و ورع باشد این فضیلت اوست و باکره نبودنش چیزی از فضیلت او نمی‌کاهد، ولی اگر دارای تقوا و ورع نباشد وجود پرده بکارت جای تقوا و ورع را نمی‌گیرد و این پرده بکارت علت برتری او بر دیگر زنان نخواهد بود! ببین چگونه این جاهل به امری افتخار می‌کند که طبق منطق اسلام هیچ فخری در آن نیست! و چون تنها زنی است که دائما در هوس‌های عالَم فراش و همبستری به سر می‌برد و گمان می‌کند بقیه مردم هم مانند او این چنین قبیح به قضایا نگاه می‌کنند به همین خاطر به آن افتخار کرده است! گویا می‌گوید: من بهتر از بقیه زنان پیامبر بهترم چون تنها من بودم که پیامبر با پاره کردن بکارتم از من لذت برد!

و مخالفین روایت کرده‌اند حضرت زهرا (سلام الله علیها) هنگامی که عایشه به این بکارت خیالی خود فخر نمود او را لال و گنگ کرد، و این زمانی بود که با کلامی که پدرش ﷺ به او یا داده بود که با آن حرف این زن احمق را رد کند جواب او را داد! آلوسی در تفسیر خود روایت کرده است: **«وارد شده که پیامبر علیه الصلاة و السلام با باکره‌ای غیر از عایشه رضی الله تعالی عنها ازدواج نکرد، او هم همیشه با آن بر رقیبانش فخر فروشی می‌نمود، و وقتی عایشه بر خدیجه رضی الله تعالی عنها فخر فروشی کرد حضرت زهرا علیها الصلاة و السلام با کلامی که پیامبر صلی الله تعالی علیه و سلم به او یاد داده بود جواب عایشه را داد و چنین گفت: رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم با مادرم ازدواج کرد در حالی که پیامبر بکر و دست نخورده بود و هیچ زنی غیر از مادرم او را ندیده بود، ولی شما این چنین نبودید! عایشه ساکت شد»**.[۱]

و این چنین جواب ساکت کننده‌ای به او داد، اگر معیار بکارت است در این صورت سرور زنان حضرت خدیجه بنت خویلد (صلوات الله علیها) سزاوارتر به این افتخار است، چون او اولین زنی است که به ازدواج با آقای عالمیان ﷺ مشرف شده و اولین زنی است که بدنش بدن پاک پیامبر را لمس کرده است، همان بدنی که بکر و دست نخورده بوده و تا به حال بر هیچ زنی وارد نشده و هیچ زنی از آن بهره نبرده است. و سپس حضرت خدیجه هم همان زن با تقوا و پاکی است که پیامبر ﷺ در باره‌اش صریحا فرمود: خداوند بهتر از او را به من نداده است، و این را زمانی گفت که

---

۱. تفسیر آلوسی جلد ۲۸ صفحه ۱۵۶

عایشه به حضرت خدیجه اهانت نمود که ان شاء الله به زودی تفصیل ماجرا بیاید.

علاوه بر این که آن چه در نزد ما ثابت است این است که حضرت خدیجه علیها السلام هنگام ازدواج با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باکره بوده نه آنطور که مخالفین پخش کرده‌اند که او قبل از پیامبر با دو مرد دیگر هم ازدواج کرده بوده است. و باکره بودن ایشان را ابن شهر آشوب از بیش از یک نفر مانند بلاذری و ابوالقاسم کوفی و مرتضی و صاحب التلخیص روایت کرده است که گفته‌اند: «**پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت خدیجه ازدواج نمود در حالی که او باکره بود**».[1]

بنابراین عایشه در ادعایش مبنی بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به غیر از او با هیچ باکره‌ای ازدواج نکرده دروغ گو می‌باشد.

۱. مناقب آل ابی طالب ابن شهر آشوب جلد ۱ صفحه ۱۳۸

خرافه: ازدواجی الهی برای اکرام عایشه

اوهامی که مخالفین به آن معتقدند و آن را از هم دیگر ارث می‌برند بسیار است و شهرت آن به حدی رسیده که آن را تبدیل به حقائقی کرده که هیچ مناقشه و اشکالی را نمی‌پذیرد. و چون که علماء مخالفین در شب و روز این مطالب را در روی منبرها بیان می‌کنند این اوهام را محکم و استوار نموده‌اند تا حدی که عقل هم ردیف‌های آنان در مورد این مواریث ساختگی بسته شده و هیچ کس عقل خود را به روی علم و تاریخ نمی‌گشاید که تحقیق کند و دقت نماید و در نتیجه در این مطالب شک کند و آنها را نقض نماید!

و اگر مثالی در این مورد بخواهی آن مطلبی است که مخالفین به تبعیت از ترویج‌های علمایشان به آن معتقد شده‌اند که **خداوند متعال به خاطر اکرام عایشه او را به عنوان همسر پیامبرش اختیار نمود و به پیامبرش دستور داد که با او ازدواج کند!** و به عنوان مثال بدر الدین زرکشی این مطلب را به عنوان آخرین فضائل چهل‌گانه خیالی عایشه دانسته، و از ابوالفرج ابن جوزی مطلبی را نقل کرده که با آن حرف **زینب بنت جحش** همسر پیامبر ﷺ که بر دیگر زنان ایشان افتخار کرد و گفت ازدواج من از آسمان بوده را رد کرده است.

زرکشی در کتابی که برای تعظیم عایشه نوشته گوید: «**چهلم: خداوند متعال عایشه را برای پیامبرش برگزید. ابوالفرج بن جوزی در کتاب فتوح الفتوح گفته است: زینب بر دیگر زنان پیامبر افتخار کرد و گفت: همه شما را پدرتان به ازدواج پیامبر درآورد ولی مرا پروردگارم تزویج کرده است. به قول خداوند ﴿زَوَّجْناكَها «تو را به ازدواج او درآوردیم»﴾ اشاره می‌کند، و من از این مطلب توبه می‌کنم. گوید: ای زینب راست گفتی ولی عایشه هم در این فضیلت با تو مشترک است چرا که خداوند صورت او را در السَّرقة (قطعه حریر سفیدی) همراه با جبرئیل فرستاد و جبرئیل آن را آشکار نمود و گفت: این همسر توست! و این ازدواجی است که قدر و عظمت پنهانی عایشه را در بر دارد و اثر آن روزی که عقد بسته شد معلوم گردید، با این فرق که عایشه را خداوند برای رسولش انتخاب کرد ولی ای زینب تو را پیامبر برای خودش انتخاب نمود!**»[1]

---

۱. الاجابة لما استدرکته عایشه علی الصحابة، بدر الدین زرکشی صفحه ۲۴

اما سیوطی تا جایی در مورد عایشه غلو کرده که وقتی این فضیلت خیالی را برای او نقل می‌کند در ضمن تعرض به قضیه افک تحریف شده به او «**سرور زنان عالمیان**» می‌گوید! او می‌گوید: «(قول خداوند که می‌گوید) **زنان خبیث برای مردان خبیث‌اند، منظور خداوند امثال عبد الله بن ابیّ و هرکس که به خدا شک کرد و مانند سرور زنان عالمیان را قذف نمود می‌باشد! و زنان پاک برای مردان پاک‌اند، منظور عایشه است که خداوند او را برای رسول خدا پاک نمود! و قبل از آن که در رحم مادرش شکل بگیرد جبرئیل صورت او را در قطعه حریر سفیدی برای پیامبر آورد و به او گفت: عایشه دختر ابوبکر به جای خدیجه همسر تو در دنیا و آخرت می‌باشد!**»[1]

و گفتار بکریه دائما این چنین است، و به سمت عایشه روی می‌آورد و به طور افراطی و بر علیه همه مایل به عایشه است حتی اگر در میان «آن همه» رسول خدا و دخترش حضرت زهراء و دیگر زنان ایشان باشند!

و به پیامبر ﷺ نقص وارد می‌کند و می‌گوید او کسی است که زینب را اختیار کرده در حالی که لازمه این حرف بی‌ادبی شدیدی به مقام پیامبر است و تصدیق آن دروغ‌هایی است که در حق ایشان روایت شده که ایشان زینب را بدون حجاب دید و عاشق او شد و خداوند هم هوی و هوس او را مستجاب کرد و زینب را به ازدواج او درآورد![2]

۱.الدر المنثور سیوطی جلد ۵ صفحه ۳۰

۲. و از همین مورد است روایتی که ابن جوزی در کتاب زاد المسیر جلد ۶ صفحه ۲۰۱ نقل کرده: «**سپس رسول خدا ﷺ به منزل زید آمد و به زینب نگاه کرد - و او زنی سفید و زیبا و از بهترین زنان قریش بود - و به دلش نشست! و گفت: منزّه است خدایی که دلها را دگرگون می‌کند!**»

و همچنین روایتی که شوکانی در کتاب فتح القدیر جلد ۴ صفحه ۲۸۴ از قتادة و ابن زید و جماعتی از مفسرین از جمله ابن جریر طبری و دیگران نقل کرده که گفتند: «**پیامبر ﷺ از زینب بنت جحش خوشش آمد در حالی که او همسر زید بود، و مصرّ بود که زید او را طلاق دهد تا خودش با او ازدواج کند!**»

و مخفی نیست که اینها دروغ‌هایی است که علمای مخالفین ترویج داده‌اند که به پیامبر اعظم ﷺ طعن وارد کنند و او را به چنین تصویر رسوا کننده‌ای نشان دهند، که چون حسن و زیبایی زینب را دیده بود با این که زینب همسر شخص دیگری بود ولی عاشق او شد و او را برای خود اختیار کرد! و بکریون مانند حرف یهودیان را زده‌اند که آنها هم در مورد حضرت داود علیه‌السلام گویند: او بعد از آن که به طور ناگهانی همسر اوریا بن حنان را در حال حمام کردن دید عاشق او شد، اوریا را به

و این افتخار و برهان زینب ابن جوزی را به خشم آورده بنابراین با چنین کلامی بـه زینـب خطـاب می‌کند و به او اعترض می‌نماید و تنها از عایشه پشتیبانی می‌کند نه از بقیـه همسـران پیـامبر و امهـات المؤمنین! در حالی که زینب در نزد این قوم ام المؤمنین دیگری است! پس چرا ابـن جـوزی و امثـال او زبان به دهان نگرفته‌اند و احترام مادرشان را نگه دارند و آن چه به آن افتخار کرده را بدون تعلیق یـا ردّی رها کنند! خصوصا که ظاهر قرآن هم با او موافق است چون به غیر از زینـب تصـریحی وارد نشـده کـه ازدواج یکی از زنان با پیامبر ﷺ را به خداوند نسبت دهد.

سپس سیوطی می‌آید و لقب خاص حضرت زهراء (صلوات الله علیها) را از ایشـان می‌گیـرد و بـه عایشه می‌بخشد و به او می‌گوید: سرور زنان عالمیان![1]

جنگ فرستاد تا کشته شد و همسرش را به زنان خود ضمیمه کرد! صموئیل جلد ۲ صفحه ۲۶

حاصل آن که طبیعت دین‌های تحریف شده این چنین است، به انبیاء خداوند متعال مطالبی را نسبت می‌دهنـد کـه مـؤمن عادی هم از آنها بریء است.

و اما ازدواج سید الانبیاء ﷺ با زینب: به اختیار خداوند متعال بود آن هم همانطور که معلوم است به خاطر باطل کردن تبنّـی (در جاهلیت کودکی را به عنوان فرزند قبول می‌کرده‌اند و آثار فرزند حقیقی را بر او بار می‌نموده‌اند) و آثار آن بـود، اینطـور نبـود که پیامبر ﷺ او را اختیار کرده باشد و اصلا در او رغبت نکرد. خداوند متعال می‌گوید: **﴿وقتی زیـد نیـازش را از آن زن بـه سر آورد (و از او جدا شد) ما او را به همسـری تـو در آوردیـم تـا مشـکلی بـرای مؤمنـان در ازدواج بـا همسـران پسـر خوانده‌هایشان - هنگامی که طلاق گیرند - نباشد و فرمان خداوند انجام شدنی بود.﴾** سوره احزاب آیه ۳۷

۱. این مخالف احادیث قطعی است که از پیامبر ﷺ در مورد حضرت زهراء علیها السلام روایت شده که ایشان سرور زنان عالمیان یـا سرور زنان اهل بهشت یا سرور زنان مؤمن هستند. یکی از این احادیث روایتی است که خود عایشه به آن اعتـراف کـرده کـه در صـحیح بخـاری جلـد ۷ صـفحه ۱۴۲ و صـحیح مسـلم جلـد ۷ صـفحه ۱۴۳ بـه نقـل از حضـرت زهـراء علیها السلام از رسـول خدا ﷺ روایت کرده است: «**ای فاطمة؛ آیا راضی نیستی که سرور زنان عالمیان یا سرور زنان این امت باشی**».

مخالفین - به خاطر آن چه که در بعضی از احادیثشان آمده - اصرار دارند بر ایـن کـه حضـرت مـریم علیها السلام سـرور زنـان عالمیـان است، اما حضرت زهراء علیها السلام سرور زنان این امت است. و به این آیه کریمه استدلال می‌کنند: **﴿آن زمان که ملائکه گفتند: ای مریم خداوند تو را برگزیده و پاک گردانیده و بر همه زنان عالَم برتری داده است.﴾** سوره آل عمران آیه ۴۲

ولی ما مسلمانان - طبق آن چه که امامانمان از آل محمد علیهم السلام به ما یاد داده‌اند - معتقدیم که حضرت زهراء علیها السلام سرور زنـان عالمیان است و در فضیلت و مقام بر حضرت مریم بنت عمران علیها السلام برتری دارد. و اما آیـه کریمـه منظـور ایـن اسـت کـه

چه رازی است که یک بکری این چنین افراطی از عایشه دفاع می‌کند؟ ما جوابی نداریم به غیـر از این قول شاعر:

صحیح نیست که مسلمانان از امت محمـد — هســـتند بلکـــه از امـــت عتیـــق هســـتند!
فاطمـــه آمـــد و میـــراثش را مطالبـــه کـــرد — ولـــی بـــه هـــر بهانـــه‌ای یـــاریش نکردنـــد
همگـــی آنهـــا بـــه ســـمت جنـــگ رفتنـــد — وقتـــی دختـــر «صـــدّیق» آنهـــا را خوانـــد
بـــا یـــاری نکـــردن آن و یـــاری کـــردن ایـــن — دیگـــر نیـــاری بـــه تحقیـــق نیســـت![۱]

حال اگر ما به اصل این خرافه الهی مراجعه کنیم؛ می‌بینیم کـه کسـی بـه غیـر از عایشـه پشـت آن نایستاده است! او کسی است که داستان قطعه حریر سفیدی که پیچیده شده و جبرائیل آن را نزد پیـامبر آورده و امر کرده که پیامبر ﷺ با عایشه ازدواج کند! را جعل نموده است

بخاری از هشام بن عروة از پدرش از عایشه روایت کرده است: «**پیامبر ﷺ بـه عایشـه گفـت:**

حضرت مریم بر زنان عالَم زمان خودش برتری دارد، و این مانند این قول خداوند می‌ماند: ﴿**ای بنی اسرائیل نعمتی که به شما ارزانی داشتم و این که شما را بر تمام عالَم برتری دادم را به یاد آورید.**﴾ سوره بقره آیه ۴۷

در این جا مقصود این نیست که خداوند بنی اسرائیل را بر تمام امت‌ها در هر زمانی برتری داده است چون در این صـورت بر امت اسلام هم برتری خواهند داشت، در حالی که امت اسلام بهترین امـت اسـت چـون خداونـد می‌فرمایـد: ﴿**شـما بهترین امتی بودید که برای مردم آفریده شد.**﴾ سوره آل عمران آیه ۱۱۰، بلکه مقصود از «عالمیان» مردم و اقـوام همـان زمان است، که بنی اسرائیل بهترین آنها بوده‌اند.

با این قرینه معلوم می‌شود که منظور از برگزیده شدن حضرت مریم علیها السلام بر زنان عالَم برگزیده شدن ایشان بـر مـردم و اقـوام زمان خودش می‌باشد. ولی حضرت زهراء (روحی فداها) سرور زنان عالمیان از اول تا آخر می‌باشد.

هرطور که باشد، این که سیوطی این لقب را از حضرت زهراء و مریم علیهما السلام برداشته و به حمیراء بخشیده تنها از روی تعصب و طرفداری و هوی و هوس است!

۱. الصراط المستقیم الی مستحق التقدیم، نباطی عاملی، جلد ۳ صفحه ۱۶۲، و همانطور که در فصل اول گذشـت عتیـق اسم ابوبکر می‌باشد. و شاعر راست گفته است؛ همین کسانی که خود را مسلمان می‌نامند می‌بینی که چه قدر برای دختـر ابوبکر اخلاص دارند ولی برای دختر ابوالقاسم ﷺ نه، چون اولی را یاری کردند ولی این یکی را نه! بنابراین آنها بکریّون هستند نه مسلمانان محمّدی.

تو را دو بار در خواب دیدم، دیدم که در قطعه حریر سفیدی بودی و گفتند: این همسر توست! آن را باز کردم دیدم تو هستی! و گفتم: اگر این از طرف خداست انجامش خواهم داد!»[۱]

مسلم از هشام بن عروة از پدرش از عایشه روایت کرده: «**رسول خدا ﷺ فرمود: سه شب تو را در خواب دیدم، ملکی تو را در قطعه حریر سفیدی آورد و گفت: این همسر توست! صورت تو را باز کردم دیدم تو هستی! گفتم: اگر این از طرف خداست انجامش خواهد داد!»**[۲]

ترمذی و ابن راهویه از ابن ابی ملیکه از عایشه روایت کرده‌اند: «**جبرئیل مرا در قطعه حریری سبز نزد رسول خدا ﷺ آورد و گفت: این همسر تو در دنیا و آخرت می‌باشد!»**[۳]

نشانه‌های جعل در این احادیث آشکار است، چون همین اختلافاتی که از عایشه صادر شده ما را کفایت می‌کند، گاهی گمان می‌کند که پیامبر دو بار او را دیده که در روایت بخاری آمده بود؛ و گاهی گمان می‌کند که او را سه بار دیده که در روایت مسلم آمده بود! گاهی گمان می‌کند قطعه‌ی حریر سفید بوده[٤] که در روایت بخاری و مسلم آمده بود؛ و گاهی گمان می‌کند سبز بوده که در روایت ترمذی و ابن راهویه آمده بود!

یکی از نشانه‌های جعلی بودن این روایت این است که در آخر آن آمده: «**گفتم: اگر این از طرف خداست انجامش خواهم داد!**» و این عبارت معنایی ندارد جز این که پیامبر اعظم ﷺ شک داشته که آیا این خوابی که دیده از طرف خداست یا از طرف شیطان! اگر از طرف خدا باشد خدا اراده خودش را انجام خواهد داد و ازدواج با عایشه محقق خواهد شد، ولی اگر از طرف خدا نباشد چنین

---

۱. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۵۲

۲.صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۳۴

۳. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۱۶۳ و مسند ابن راهویه جلد ۳ صفحه ۶۵

٤. السَّرقة به معنای قطعه حریر سفید می‌باشد نه مجرّد قطعه حریر، در حالی که ابن حجر در شرحش بر بخاری سعی کرده به مردم چنین القا کند تا اختلاف و تنافی که در احادیث مضطرب عایشه وجود دارد از بین برود! ابن منظور در لسان العرب جلد ۱۰ صفحه ۱۵۵ گوید: «**السرقة به معنای قطعه حریر سفید می‌باشد، و برای عجّاج این شعر خوانده شده: ونسجت لوامع الحرور، من رقرقان آلها المسجور، سبائبا کسَرَق الحریر ... ابوعبید گوید: سرق الحریر یعنی قطعه‌ای از حریر ولی تنها به معنای حریر سفید است**».

چیز اتفاق نخواهد افتاد!

و محال است که پیامبر ﷺ در خوابی که می‌بینـد شـک کنـد چـون «**رؤیـای پیـامبران وحـی است**».[۱] و اجماع وجود دارد که رؤیای پیامبران علیهم السلام تمامش حق اسـت، بنـابراین معقـول نیسـت کـه پیامبری در رؤیایش شک کند، چه برسد به سید الانبیاء ﷺ ؟!

بنـابراین اگـر عایشـه را در ایـن حـدیث رکـیکش تصـدیق کنـیم؛ بـاب طعـن بـه نبـوت خـاتم الانبیاء ﷺ را باز کرده‌ایم چون پیامبری که به آن چه در خواب می‌بیند شک می‌کند؛ پیامبر نیست!

هرطور که باشد این احادیث اعتباری ندارند، چون از کسی روایت شده که خود از آن نفع می‌برد، علاوه بر این که این شخص ذاتا هم راستگو نیست، چرا که خود او در قصـه «مغـافیر» (شـیره بـدبوی درختی است) بر علیه خودش شهادت داده که با دیگری توافق کرد که دروغ بگوید.

بخاری در صحیح خـود از عبیـد بـن عمیـر از عایشـه روایـت کـرده اسـت کـه گفـت: «**رسـول خدا ﷺ نزد زینب بنت جحش عسل می‌خورد و پیش او می‌ماند، من و حفصه با هـم توافـق کردیم که پیامبر پیش هر کدام از ما آمد به او بگوییم: مغافیر خورده‌ای؟ مـن از تـو بـوی مغـافیر می‌شنوم! گفت: نه؛ ولی نزد زینب بنت جحش عسل می‌خـوردم، دیگـر ایـن کـار را نمـی‌کنم، قسم خوردم، این را به کسی خبر نده!**»[۲]

و این اعترافی از اوست که حتی به رسول خدا ﷺ هم دروغ می‌گفته چون می‌دانسته کـه پیـامبر عسل می‌خورد نه چیز دیگری، ولی حسادتش به زینب بنت جحـش قلـب او را کـور کـرد و او را وادار نمود که با رفیقش حفصه به رسول خدا ﷺ دروغ بگویند و بگویند ما از تو بوی بد مغافیر می‌شنویم تا این که پیامبر ﷺ از ماندن پیش همسرش زینب برای خوردن عسل دست بردارد.

و کسی که دروغ گفتن به رسول خدا ﷺ را حلال می‌شمرد بدون این که به گناه آن پی ببرد یـا از عقاب آن بترسد با این که این کار از بزرگترین گناهان کبیره است؛ برای او آسان خواهـد بـود کـه دروغ گفتن به سایر مردم را حلال بشمرد بدون این که تقوا یا ورعی او را از این کار باز دارد!

---

۱. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۴۴

۲. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۶۷، و مغافیر شیره درختی است که خوش خوراک است ولی بوی بدی می‌دهد.

و کسی که به خاطر حسادتش به زینب بنت جحش در قضیه مغافیر جرأت کند به خاتم الانبیاء ﷺ دروغ بگوید؛ بر او آسان خواهد بود که به خاطر همان حسادت در مورد ادعای تزویج الهی و داستان قطعه حریر سفید یا سبز به مردم دروغ بگوید!

و در هر دو قضیه همان حسادت علت کارش بود، همان طور که عایشه ماندن پیامبر نزد زینب بنت جحش را تحمل نکرد و به همین خاطر با دروغش پیامبر را اذیت نمود؛ همچنین تحمل نکرد که زینب به این مطلب که خداوند او را به ازدواج پیامبر درآورده و در قرآن به آن تصریح کرده افتخار کند به همین خاطر با دروغش که فرشته‌ای در خواب نزد پیامبر آمد و از طرف خدا به او امر کرد که با عایشه ازدواج کند؛ با زینب رقابت نمود!

و حال آن که عایشه در جعل این حدیث احمق بوده! علاوه بر این که نشانه‌های جعل در این حدیث آشکار است، برای او ممکن بود که خودش را به زحمت بیاندازد و کمی در این آیه کریمه که زینب آن را گواه خود قرار می‌داد تأمل کند و بفهمد که در این آیه چیزی وجود ندارد که افتخار بنت جحش به آن صحیح باشد! چون این گفتار خداوند ﴿**او را به ازدواج تو در آوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خوانده‌هایشان ـ هنگامی که طلاق گیرند ـ نباشد**﴾ در علتی که آورده معلوم است که وقتی خداوند به پیامبرش امر کرده با زینب ازدواج کند به خاطر این نبوده که زینب دارای کمالات معینی بوده که با آن مستحق چنین ازدواجی باشد، بلکه تنها به خاطر باطل کردن آثار تبنّی که در جاهلیت وجود داشته بوده است. بنابراین عایشه می‌توانست این افتخار زینب را این طور ردّ کند به او بگوید: «در این استدلالی که آوردی چه افتخاری وجود دارد و حال این که علتی که در آیه کریمه ذکر شده ظهور دارد که تو تنها به خاطر همان علت به ازدواج پیامبر درآمده‌ای نه چیز دیگری». ولی با این کار سختی جعل حدیث و دروغ گفتن به رسول خدا ﷺ را تحمل کرده و جایگاه خود را آتش جهنم قرار داده است! ولی از عایشه چیزی غیر از آن نمی‌توان توقع داشت ... چون او عایشه است!

و حاصل کلام؛ ما اصلی برای این احادیث دروغین به غیر از خود عایشه نمی‌یابیم، و شهادت او به نفع خودش مردود است، چون آتش را به سمت نان خودش می‌کشد، و راهی برای تصدیق او وجود ندارد چون او در موارد دیگری به دروغ گو بودنش اعتراف می‌کند.

اگر گفته شود: در مورد این قضیه احادیثی به همین مضمون وجود دارد که غیر از عایشه یعنی ابوهریره آن را روایت کرده است، و آن روایت را خطیب در کتابش آورده، ابوهریره گوید: «**وقتی رسول خدا ﷺ در مهاجرت از مکه به صورت خاک آلود داخل مدینه شد! یهودیان زیاد از ایشان سؤال پرسیدند و پیامبر هم به اذن خدا جواب‌های محکمی به آنها می‌دادند، خدیجه در مکه از دنیا رفته بود، وقتی پیامبر وارد مدینه شد و آن جا را وطن خود قرار داد، درخواست ازدواج کرد و به آنها گفت: زنی را به ازدواج من دربیاورید! جبرئیل پارچه‌ای از بهشت برایش آورد که طول آن دو ذراع و عرض آن یک وجب بود! و در آن پارچه صورتی بود که هیچ کس بهتر از آن ندیده بود! جبرئیل آن پارچه را باز کرد و گفت: ای محمد؛ خدا به تو می‌گوید با صاحب این صورت ازواج کن! پیامبر به او گفت: ای جبرئیل چنین صورتی کجا برای من خواهد بود؟ جبرئیل به او گفت: خداوند به تو می‌گوید: با دختر ابوبکر ازدواج کن! پیامبر به منزل ابوبکر رفت و درب خانه را زد، سپس گفت: ای ابوبکر؛ خدا به من دستور داده داماد تو شوم، ابوبکر سه دختر داشت آنها را به رسول خدا عرضه کرد، رسول خدا گفت: خداوند به من دستور داده با این دختر که عایشه بود ازدواج کنم، ابوبکر هم او را به ازدواج رسول خدا ﷺ درآورد!**»[1]

در جواب می‌گوییم: آن که هم خنده آور است و هم گریه آور این است که کسی به امثال این روایات شاذّ و نادر برای تصحیح خیالات عایشه تمسک کند، علاوه بر این که خود خطیب مانند ابن جوزی[2] این حدیث را از جعلیات **محمد بن حسن الدعّاء الأصم** دانسته؛ متن حدیث بر دروغ بودن آن شهادت می‌دهد.

چون در این حدیث آمده پیامبر ﷺ در مدینه با عایشه ازدواج کرد، در حالی که اجماع وجود

---

۱. تاریخ بغداد، خطیب، جلد ۲ صفحه ۱۹۰

۲. خطیب در تاریخ بغداد جلد ۲ صفحه ۱۹۰ گوید: «**راویان این دو حدیث هر دو ثقه هستند به غیر از محمد بن الحسن و به نظر ما هر دو حدیث را همو جعل کرده است!**» ابن جوزی در کتاب الموضوعات جلد ۲ صفحه ۸ گوید: «**چه قدر این روایت که آن را جعل کرده از علم دور است! چون رسول خدا ﷺ در مکه با عایشه ازدواج کرد، و ابوبکر در آن زمان سه دختر نداشت! تنها اسماء و عایشه را داشت، ولی بعد از فوتش دختری که به او ام کلثوم می‌گفتند برای او به دنیا آمد**».

دارد که در مکه با او ازدواج کرد و روایات بسیاری هم در این زمینه وارد شده! سپس ابـوبکر در ابتـدای ورودش به مدینه تنها عایشه و اسماء را داشت، اسماء که همسر زبیر بن عوام بود، و اما ام کلثوم هم که بعد از هلاکت ابوبکر به دنیا آمد، پس چگونه ابوبکر سه دختر بر پیامبر ﷺ عرضـه کـرده در حـالی که در نزد او تنها عایشه بوده که صلاحیت ازدواج داشته است؟!

علاوه بر این که ابوهریره راوی این حدیث بعدا در سال هفت هجـری کـه پیـامبر ﷺ بـه جنـگ خیبـر رفـت بـه مدینـه آمـد، بنـابراین اگـر بخـواهیم بگـوییم راسـت گفتـه یـا بایـد ایـن داسـتان را از پیامبر ﷺ یا از عایشه شنیده باشد، چون که به اولی تصریح نکرده بنابراین از دومی شنیده، در نتیجه اصل این حدیث هم عایشه می‌باشد و این حدیث از او صـادر شـده و در مـورد آن مـتهم اسـت، و الا ابوهریره چگونه آن چه بین پیامبر و جبرئیل واقع شده را دانسته؟! خصوصـا کـه تفاصـیل عجیبـی ذکـر می‌کند مثل این که «**طول آن پارچه دو ذراع و عرضش یک وجب بود**» گویا آن را دیده و خودش آن را اندازه گرفته است!

سپس خود ابوهریره چه شخصیتی است؟ او تنها یک کذّاب دیگر است که به اعتراف خـودش «**از کیسه‌اش!**»[۱] حدیث جعل می‌کرد، و این بحثی طولانی دارد که بـه مجـال خـودش واگـذار می‌شـود. علاوه بر این که احتمال دارد این حدیث را شخص دیگری جعل کرده و به ابوهریره نسـبت داده باشـد، که این را خطیب و ابن جوزی گفته بودند.

نتیجه؛ قضیه تزویج الهی به خاطر اکرام عایشه تنها خرافه‌ایست که خود عایشه به خاطر حسادت به زینب بنت جحش آن را رواج داده است، و این احادیث منکر را که بکریون - طبق عادتشـان - بـدون هیچ تحقیق و دقتی قبول نموده‌اند جعل کرده است.

حال که این مطلب باطل شد، سؤالی در ذهن‌ها به وجود می‌آید که علـت ازدواج پیـامبر ﷺ بـا عایشه چه بوده و چه حکمتی داشته است؟

---

۱. بخاری در صحیح خود جلد ۶ صفحه ۱۸۹ در مورد صـدقه از ابـوهریره حـدیثی نقـل می‌کنـد کـه او آن حـدیث را بـه پیـامبر ﷺ نسـبت می‌دهـد و در آخـر حـدیث آمـده مـردم از او پرسـیدند: «**ای ابـوهریره! ایـن حـدیث را از پیامبر ﷺ شنیدی؟ گفت: نه! این حدیث از کیسه‌ی ابوهریره است!**»

ولی قبل از آن که بخواهیم به طور مفصل جواب این سؤال را بدهیم؛ ناچار باید به سمت خرافه‌ای دیگر برویم که به خاطر مصلحت عایشه ترویج داده می‌شود، و این خرافه همان است که ابـوهریره در حدیثش به آن اشاره کرد و گفت: «**در آن پارچه صورتی بود که کسـی بهتـر و زیبـاتر از آن را ندیـده بود!**» چون این حرف دلالت می‌کند که عایشه دارای حسن و جمال و زیبایی بوده به حـدی کـه هـیچ کس بهتر و زیباتر از او را ندیده است!

آیا حقیقتا او دارای چنین صفت خیالی بوده است؟

میمونی که در نگاه فرزندانش آهوست!

مثل عادت هر قومی که در مقدس کردن اشخاص مبالغه می‌کنند؛ دوست‌داران عایشه هم صورتی افسانه‌ای بسیار زیبا برای او ساخته‌اند، گمان کرده‌اند او زنی سفید مایل به سرخ و زیبا بوده که نظیری نداشته است، گویی ملکه زیبایی‌های عرب است!

ذهبی در وصف عایشه گوید: «**او زنی سفید و زیبا بود، به همین خاطر به او حمیراء گفته می‌شد، و پیامبر با هیچ زن باکره‌ای به غیر از او ازدواج نکرد، و هیچ زنی را مانند او دوست نداشت**».[1]

مقدسی گوید: «**او زن سفیدی بود که از رنگ قرمز اشباع شده باشد به همین خاطر رسول خدا ﷺ به او حمیراء می‌گفت**».[2]

ازهری گوید: «**عایشه حمیراء نامیده می‌شد چون سفیدی در رنگ پوست بدنش غلبه داشت**».[3]

زبیدی گوید: «**و در حدیث دیگری آمده: نصف دین خود را از حمیراء یعنی عایشه بگیرید، به او حمیراء گفته می‌شد، و حمیراء تصغیر حمراء است، یعنی سفید بود**».[4]

سیوطی گوید: «**حمیراء تصغیر حمراء است، یعنی سفید بود**».[5]

همانطور که می‌بینی؛ گفتار آنها در وصف عایشه به سفید و زیبا بودن به حدیثی از پیامبر ﷺ یا دیگران که با او معاشرت داشته‌اند و خود این وصف او را دیده‌اند و به آن تصریح کرده‌اند برنمی‌گردد، بلکه گفتار آنها تنها مبنی بر تفسیرشان از کلمه «**حمیراء**» است که در احادیث شریف پیامبر و دیگر احادیث وارد شده، و عایشه در نزد مسلمانان به این لقب مشهور گردیده است.

---

۱. سیر أعلام النبلاء جلد ۲ صفحه ۱۴۰

۲. البدء و التاریخ، المقدسی، جلد ۱ صفحه ۲۶۰

۳. مجمع الامثال، ابی الفضل نیشابوری، جلد ۱ صفحه ۱۹۹

٤. تاج العروس من جواهر القاموس، زبیدی، جلد ۱ صفحه ۲۷۱

۵. شرح سنن ابن ماجه، سیوطی و همراهان او، جلد ۱ صفحه ۱۷۸

بنابراین اولین چیزی که به ذهن ناقد می‌رسد این است که آیا این مطلب صحیح و تمـام می‌باشـد یا نه،چه کسی گفته معنای حمیراء در این مقام یعنی شخصی که رنگ سـفید در رنـگ پوسـت بـدنش غلبه داشته باشد، یا کسی که سفید اشباع شده از قرمز باشد؟

یکی از کسانی که چنین حرفی می‌زند قرطبی است، و دلیلش هم این است: «**عرب بـه شـخص سفید، احمر (سرخ) می‌گوید، چون از اسم بیاض (سفید) به خاطر این که شبیه بیماری پیسـی است بدش می‌آید، به همین خاطر پیامبر ﷺ به عایشه می‌گفت: ای حمیراء**».[۱]

همچنین ثعلب گویـد: «**عـرب بـه مـردی کـه پوسـت بـدنش سـفید باشـد ابـیض (سـفید) نمی‌گوید، بلکه به شخصی که پاک و طاهر از هر عیبی باشد ابیض می‌گوید، و به شخصـی کـه پوست بدنش سفید باشد می‌گویند: احمر (سرخ)**». **ولی ابن اثیر بر ایـن قـول اشـکال کـرده و گفته:** «**این قول اشکال دارد، چرا که آنها به کسانی که سفید هستند هم ابیض گفته‌اند**».[۲]

و ما با قطع نظر از این اشکال ابن اثیر - که درست است - قبول داریم که یکـی از معـانی احمـر در نزد عرب همان ابیض (سفید) است، ولی در این مقام، یعنی این که پیامبر ﷺ بـه عایشـه می‌گفتـه: حمیراء؛ بر ما و بر هر محققی سخت است که قبول کند حمیراء چنین معنایی می‌دهد، چون ما حقائق و شواهدی داریم که از این معنا منع می‌کند.

ما می‌بینیم در بین عرب هر کس رنگ پوستش «سفید اشباع شده از سرخی» باشد اگر مـرد باشـد به او «**أزهر**» و اگر زن باشد به او «**زهراء**» می‌گویند، به همین خاطر به پیامبر ﷺ أزهر و به دخترش حضرت فاطمة علیها السلام زهراء می‌گفتند، و این به خاطر شباهت این رنگ با شکوفه گیاه است.

بخاری از ربیعة بن أبی عبد الرحمن نقل کرده: «**شنیدم انس بن مالک پیامبر ﷺ را توصـیف می‌کرد، گفت: او ربعة من القوم (در میان مردم قامتی متوسط داشت)، نه بلند و نه کوتاه، رنـگ پوستش ازهر، نه ابیض امهق (به شدت سفید) و نه آدم (سیاه) بود**».[۳]

---

۱. فتح الباری، ابن حجر، به نقل از قرطبیِ صاحب فهم و درک! جلد ۷ صفحه ۱۰۶

۲. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، جلد ۱ صفحه ۴۳۸

۳. صحیح بخاری جلد ۳ صفحه ۱۶۴. و الربعة: یعنی قامتش متوسط بود، امهق یعنی به شدت سفید، و آدم یعنی سیاه.

ابن حجر در شرح آن گوید: «**این که گفت: رنگ پوستش ازهر بود یعنی سفیدی که از سرخی اشباع شده باشد، و این مطلب را مسلم صریحا به طریق دیگری از انس نقل کرده است. و سعید بن منصور و طیالسی و ترمذی و حاکم در حدیثی از علی نقل کرده‌اند که گفت: رنگ پوست پیامبر ﷺ سفیدی که از سرخی اشباع شده باشد بود، و این حدیث در نزد ابن سعد هم از علی و جابر نقل شده و در نزد بیهقی از طریقی از علی نقل شده است، در مورد شمائل پیامبر در حدیث هند بن ابی هاله آمده که رنگ پوست ایشان ازهر بود**».[1]

حاکم از انس بن مالک نقل کرده که گفت: «**از مادرم در مورد حضرت فاطمه دختر رسول خدا ﷺ سؤال کردم گفت: او مانند ماه شب چهارده بود یا خورشیدی که پشت ابرها مخفی شده باشد و از میان ابرها بیرون بیاید، سفیدی که از سرخی اشباع شده باشد، مویی سیاه داشت، و از تمام مردم بیشتر به رسول خدا ﷺ شبیه بود، به خدا سوگند همانطور بود که شاعر گفته:**

سفیدی بود که از میان موهایش بیرون می‌آمد — و در آن مخفی می‌شد و جَثْل أَسْحَم بود

گویی در میان موهایش روزی نور افشان بود — و موهایش شبی بود که بر او سایه انداخته بود»[2]

زبیدی می‌گوید: «**زهراء یعنی زنی که صورتی نور افشان و سفید و نورانی که از سرخی اشباع شده باشد دارد**».[3]

ببین پیامبر سفید اشباع شده از سرخی می‌باشد بنابراین **ازهر** است، و حضرت فاطمه هم مانند پدرش سفید اشباع شده از سرخی است بنابراین **زهراء** می‌باشد. و هیچ کس پیامبر ﷺ را احمر یا احیمر وصف نکرده است! همانطور که هیچ کس حضرت سیدة النساء (صلوات الله علیها) را به حمراء یا حمیراء توصیف ننموده است!

عجیب است چگونه صفت حمیراء تنها برای عایشه است ولی به دیگر کسانی که همان رنگ و

---

۱. فتح الباری ابن حجر جلد ۶ صفحه ۴۱۳

۲. مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۱۶۱، و جثل أسحم یعنی: موهای حضرت (صلوات الله علیها) پرپشت و سیاه بود.

۳. تاج العروس من جواهر القاموس، زبیدی، جلد ۳ صفحه ۲۵۰

همان صفت را دارند حمیراء گفته نشده؟! و چرا عایشه به زهراء یا زهیراء توصیف نشـده و حـال آن کـه طبق خیال آنها او هم مانند پیامبر یا دختر ایشـان رنـگ پوسـت بـدنش سـفید اشـباع شـده از سـرخی می‌باشد؟!

از این مطلب معلوم می‌شود در بین عرب حمیراء معنای دیگـری دارد کـه کـلّا بـا معنـای «سـفید اشباع شده از سرخی» تفاوت دارد چون آنها به دارنده این صفت زهراء می‌گویند، و بـه غیـر از عایشـه زنی را نمی‌یابیم که صفت حمیراء برای او در این معنای ادعا شده استعمال شده باشد. بله، این صـفت به این معنا استعمال شده ولی تنها برای اشاره به عجمی بودن یک شخص، چون رنگ پوست بدن آنهـا مایل به سرخ بوده، و این علامتی است که بین آنها و عرب فرق می‌گذارد، عرب هرچه قدر هـم سـفید باشد ولی این سرخی که عجمان دارند را ندارد. ابن منظور گوید: «**حمراء: عجمـان هسـتند، چـون سفیدند و چون سفید مایل به سرخ در میان آنها بیشتر است و غلبه دارد، و عرب به عجمانی که سفیدی بر رنگشان غلبه دارد مثل روم و فارس و همرنگ‌هایشان می‌گویند: آنها حمراء هسـتند. و از همین مورد است حدیثی که از علی ﷺ وارد شده وقتی بعضی از بزرگان اصـحابش گفتنـد: این حمراءها در نزد شما بر ما غلبه کرده‌اند، فرمود: به زودی شما را می‌زنند تا بـه دیـن برگردیـد همانطور که شما در ابتدا آنها را زدید تا به دین درآیند. و منظورش از حمراء فارس‌هـا و رومیـان بود**».[۱]

و تفصیل حدیث حضرت علی (صلوات الله علیه) که ابن منظور آن را به عنوان شاهد حرف خـود گرفته در بعضی از مصادر حدیثی ذکر شده و در آن به جای کلمه «حمراء» «حمیـراء» آمـده اسـت. از عباد بن عبد الله اسدی روایت شده: «**علی بن ابی طالب روز جمعه بـر روی منبـر رفـت و خطبـه خواند، اشعث بلند شد و گفت: این حمیراء (عجمان) در نزد تو بر ما غلبه کرده‌اند! فرمود: چه کسی مرا از دست این ضیاطره خلاص می‌کند! بعضی از شما از جنـگ تخلـف می‌کنیـد و بـه همبستر شدن در رخت‌خواب مشغول می‌شوید، ولی این‌ها به سمت ذکـر خـدا می‌رونـد، اگـر آنها را طرد کنم در این صورت از ظالمین خواهم بود. به خدا قسم از پیامبر شنیدم که فرمود: بـه**

---

۱. لسان العرب ابن منظور جلد ۴ صفحه ۲۱۰

زودی اینها شما را می‌زنند تا به دین برگردید همانطور که شما آنها را زدید تا به دین درآیند».[۱]

و این چنین می‌بینیم که حمراء یا حمیراء در نزد عرب بر کسی که سفید اشباع شده از سرخی باشد اطلاق نمی‌شود، بلکه بر عجمانی که سفید مایل به سرخ هستند اطلاق می‌شود. ولی عربی که رنگش سفید اشباع شده از سرخی باشد به او ازهر یا اگر زن باشد زهراء می‌گویند.

و بهترین دلیل برای این که وصف حمراء یا حمیراء برای زنان عرب آن هم به این معنای ادعا شده استعمال نمی‌شود این است که ما می‌بینیم زنان دیگری وجود دارند که رنگ آنها سفید است ولی هیچ گاه به آنها حمراء یا حمیراء گفته نشده، یکی از جمله این زنان بعضی از زنان پیامبر ﷺ هستند که به سفیدی پوست مشهورند مانند زینب و مارية علیهما السلام، ولی روایتی وارد نشده که پیامبر ﷺ یا دیگری حتی یک بار به آنها حمراء یا حمیراء گفته باشند، اگر مطلب آن چنان بود که قرطبی و ثعلب گفته بودند که «**عرب به ابیض (سفید) احمر (سرخ) می‌گوید**» لازم بود که حداقل یک مورد پیدا می‌کردیم که به زن سفید عربی غیر عایشه حمراء یا حمیراء گفته باشند.

و اگر مطلب آن طوری بود که ثعلب گفته: «**عرب به شخص سفید، ابیض نمی‌گوید، و اگر بخواهد بگوید فلانی سفید است می‌گفت: احمر است**» نمی‌دیدیم که بعضی از آنها به بعضی دیگر بدون هیچ اشکالی ابیض اطلاق کرده‌اند، یکی از آنها خود عایشه است که طبق آن روایتی که در فصل اول گذشت گمان کرده پدرش «**مردی ابیض (سفید) و نحیف بوده**»[۲] چون در این صورت

---

۱. مسند ابی یعلی جلد ۱ صفحه ۱۹۷ و مانند آن در کنزالعمال متقی هندی جلد ۴ صفحه ۶۱۳. و ضیاطره یعنی: شکم گنده‌های ترسو که شجاعت ندارند. و معنای حدیث این است که اشعث (لعنه الله) به امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) اعتراض کرد که عجمان (حمراء یا حمیراء) را به خود نزدیک کرده‌ای تا جایی که تنها آنها از نزدت بهره می‌برند نه عرب‌ها، حضرت امیر علیه السلام سنگی به او پرتاب کرد که این عجمان در جهاد سخت کوش و به سمت ذکر خداوند می‌روند، ولی شما تنها شکم گنده‌هایی ترسو هستید که از نصرت و جهاد تخلف می‌کنید و به جای آن در رخت‌خواب با همسرهایتان همبستر می‌شوید! بنابراین اگر این عجمان را طرد کنیم از ظالمین خواهیم بود، و رسول خدا ﷺ به ما خبر داده که آنها به زودی شما را می‌زنند که به دین برگردید همانطور که شما در ابتدا آنها را زدید تا به دین درآیند! و این مطلبی است که اتفاق افتاد و پیوسته اتفاق می‌افتد و در واقع تصدیق نبوت پیامبر اعظم ﷺ است.

۲. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۳ صفحه ۱۸۸، و ما دروغ بودن این ادعایش را ثابت کردیم به آن مراجعه کن.

سزاوار بود بگوید: «**او مردی احمر و نحیف بود**» یا «**مردی اُحَیْمر و نحیف بود!**» به همین خـاطر گفتیم که اشکال ابن اثیر درست و به جا می‌باشد.

با این بیان ادعای آنها مبنی بر این که حمیراء یعنی سفیدی که با سرخی اشـباع شـده باشـد کـاملا باطل می‌شود و معلوم می‌شود حمیراء معنای دیگـری دارد کـه سـعی کرده‌انـد آن را مخفـی نماینـد! و بعضی از آنها که متوجه شده‌اند به هیچ وجه نمی‌توان معنای حمیراء را عوض کرد و با کمترین تحقیـق لغوی و تاریخی چنین معنایی برای آن به دست نمی‌آیـد؛ خـود و قومشـان را راحـت کرده‌انـد و اصـلا صدور چنین وصفی از طرف پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله وسلم را انکار نموده‌اند و هر حدیثی که در آن چنین وصـفی برای عایشه ذکر شده را تکذیب کرده‌اند! یکی از آنها ابن القیم الجوزیه می‌باشد که گفتـه: «**هر حدیثی که در آن یا حمیراء آمده یا متذکّر وصف حمیراء شده دروغ و جعلی است!**»[1]

در حالی که احادیث «حمیراء» مستفیض و بسیار زیاد اسـت، و بعضـی از آنهـا در نـزد مخـالفین صحیح می‌باشد مانند روایتی که نسائی از عایشه نقل کرده که گفت: «**قـومی از حبشـه وارد مسـجد شده بازی می‌کردند، پیامبر به من گفت: ای حمیراء آیا دوست داری به آنها نگـاه کنـی؟ گفـتم: بله! کنار درب ایستاد و من نزد او آمدم و چانه‌ام را بـر روی شـانه‌اش گذاشـتم و صـورتم را بـه گونه‌اش تکیه دادم!**»[2] و روایتی که حاکم از ام سلمه (سلام الله علیها) نقـل کـرده اسـت کـه گفـت: «**پیامبر خروج یکی از مادران مؤمنین را یادآور شد، عایشه خندیـد! پیـامبر فرمـود: ای حمیـراء مواظب باش آن شخص تو نباشی! سپس رو به علی کرد و گفـت: ای علـی وقتـی امـر او را بـه عهده گرفتی با او مدارا کن**».[3]

---

۱. المنار المنیف فی الصحیح و الضعیف ابن القیم الجوزیه صفحه ۶۰

۲. سنن نسائی جلد ۵ صفحه ۳۰۷، و البانی در سلسله‌ی صحیحه‌اش بـه شـماره ۳۲۷۷ ایـن حـدیث را صـحیح دانسـته است.

۳. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۲۹، و در این صفحه سه حدیث در مورد تمرّد عایشه بر امیرالمؤمنین علیه السلام آمده اسـت که حاکم در مورد آنها گوید: «**هر سه حدیث طبق شرط بخاری و مسلم صحیح است ولی آن را نیاورده‌اند**».
بنابراین در این جا احادیث صحیحی وجود دارد که در آن وصف حمیراء آمده است، پس انکار ابن القیم و تکذیب او از دو حال خارج نیست: یا دروغ گوست و می‌خواهد از ثبوت این که پیامبر به مادرش عایشه چنین وصف تـوهین آمیـزی گفتـه

بنابراین نمی‌توان از ثبوت احادیث حمیراء فرار کرد، همانطور که نمی‌توان معنای آن را به هرچه عاشقان عایشه درآورند تغییر داد!

پس معنای حمیراء چیست؟ و عاشقان عایشه از آن چه دلالت خجالت آوری را تحمل می‌کنند که می‌خواهند آن را بپوشانند؟

بهترین کاری که می‌توان به وسیله آن معنای یک لفظ را به دست آورد این است که در کلام عرب به موارد و نظائر استعمال آن لفظ مراجعه شود. و با این کار معنای آن معلوم می‌گردد و ماورای پرده آشکار می‌شود!

ازهری و ابن منظور گویند: «**اصمعی از بعض عرب نقل کرده است که گفته‌اند: حرارت و داغی در ریشه‌های درخت نخل است، و بدترین نادانی‌ها نداستن تیراندازی است، و بدترین زن سویداء ممراض است و بدتر از آن حمیراء محیاض می‌باشد!**»[1]

ابن حیان توحیدی و زمخشری گویند: «**عرب گوید: بدترین زن حمیراء محیاض و سویداء ممراض است!**»[2]

قالی از زبیری نقل کرده: «**مردی نزد دختر خس آمده و از او درباره زنی برای ازدواج مشورت خواست، گفت: زنی را پیدا کن که جسمش نرم و لاغر و باریک و سیمایش بیضاء (سفید) باشد، و در خانه خوشبتی یا خانه تیزهوشی یا خانه عزیزی باشد، گفت: دیگر زنی را باقی**

➲

فرار کند، یا این که او از خر هم خرتر است چون گزافه گویی نموده و حکم کرده که هر حدیثی که در آن حمیراء آمده دروغ و جعلی است و حال آن که به خاطر الاغ بودن و نادانیش ندانسته که در این جا احادیث صحیح و ثابتی وجود دارد که در آن اسم حمیراء آمده است!

در هر صورت مخالفین اگر حرف ابن القیم را قبول کنند خیال آنها مبنی بر این که عایشه زنی سفید و زیبا بوده از بین می‌رود، چون دیگر حمیرائی به معنای سفید یا سفید به مایل به سرخ وجود ندارد! و چه بسا کسی که از شدت گرمای روز به آتش پناه برد! و کسی که مثل الاغ از حمیراء فرار کند!

۱. تهذیب اللغه ازهری جلد ۳ صفحه ۱۰۴ و لسان العرب ابن منظور جلد ۱۵ صفحه ۱۱۴

۲. البصائر و الذخائر ابی حیان توحیدی صفحه ۷۵ و ربیع الابرار زمخشری جلد ۱ صفحه ۴۶۱

نگذاشتی! گفت: چرا؛ بدترین زنان را نگفتم، سویداء ممراض و حمیراء محیاض که کثیرة المظالظ (زیاد دعوا و خصومت می‌کند) است!»[1]

بنابراین حمیراء به معنای محیاض است یعنی زنی که زیاد حائض می‌شود در نتیجه بدنش قرمز می‌گردد و خون سرخ از او جدا نمی‌شود! و چنین کسی در نزد عرب مطلقا بدترین زن است و بدتر از سویداء ممراض می‌باشد یعنی زنی که زیاد مریض می‌شود و این در سیاه شدن بدنش تأثیر می‌گذارد.

و این معنای حقیقی حمیراء نزد عرب است، و هیچ ربطی به سفیدی و زیبایی ندارد! و این استعمالی که در مثال‌ها و گفتار عرب یافتیم حجتی است آشکار، در حالی که حجتی مانند این برای کسانی که گمان می‌کنند حمیراء به معنای سفید اشباع شده از سرخی است نیافتیم، چون آنها حتی ذکر نکرده‌اند که یک زن غیر از عایشه چنین وصفی بر او اطلاق شده باشد و حال آن که زنانی که سفیدند و سفیدی آنها با سرخی اشباع شده بسیارند هم قبل از به دنیا آمدن عایشه و هم بعد از مردنش! و معلوم می‌شود که آنها این معنی را برای این لفظ درست کردند تا از سختی موقعیت فرار کنند و ساحت مادرشان عایشه را حفظ کرده و او را نجات دهند و گویا این معنا را دوخته‌اند که تنها عایشه آن را بپوشد!

و مسأله‌ای که باعث می‌شود اطمینان بیشتری حاصل گردد که معنای وصف عایشه به حمیراء زیاد حائض شدن است؛ آن صفتی است که پیامبر ﷺ به او داده و او را «**حمراء الساقین**» یا «**حمیراء الساقین**» (دو ساق پای سرخ) خوانده، چون معلوم است کسی که در آن زمان حائض می‌شده برای او سخت بوده از ریختن خون به دو ساق پایش جلوگیری کند اگرچه با کهنه‌ای جلوی آن را بگیرد، به همین خاطر زنان در مدت حیض تا آن جا که می‌توانستند عزلت اختیار می‌کردند تا نجاست به

---

۱. امالی ابی علی قالی صفحه ۲۵۱ و به نقل از او المزهر، جمال الدین، صفحه ۳۶۷. و مظالظ یعنی خصومت و دعوا. و غافل نشو که آن زن گفت: «**سیمایش بیضاء (سفید) باشد**» و این هم یکی از دلائل و مثال‌های دیگری است که ثابت می‌کند عرب وصف ابیض و بیضاء را در مورد بیان کردن رنگ پوست استعمال کرده و بالضرورة به جای آن احمر یا حمراء به کار نبرده است، والا آن زن باید می‌گفت: «**سیمایش حمراء باشد**» خصوصا که او در مقام کلام بلیغ است. پس کجاست آن چه گفتند که عرب از اسم ابیض بدش می‌آید چون به بیماری پیسی شباهت دارد؟! و چرا برای ما بیان نکردند که چرا ما دهها مورد و مثال پیدا می‌کنیم که اسم ابیض را در این مورد به عنوان مدح و تحسین به کار برده‌اند؟!

چیزهای دیگر سرایت نکند، و این که پیامبر ﷺ دو ساق عایشه نه اعضای دیگرش را به سرخ و قرمز وصف کرد تنها می‌تواند مناسب این معنا باشد که خون حیض بر دو ساقش سرایت می‌کرده و آن را سرخ و قرمز می‌نموده است.

و پیامبر ﷺ چه زمانی عایشه را به حمراء یا حمیراء الساقین وصف کرد؛ این قضیه‌ای است که ام المؤمنین ام سلمه (رضوان الله تعالی علیها) به آن گواهی داده است، وقتی عایشه می‌خواست بر امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) خروج کند و در بصره بین مسلمانان در جنگ مشهور جمل فتنه بیاندازد با ام سلمه مواجه شد، ایشان هم به عایشه یادآوری کردند که قبلا پیامبر ﷺ او را از این کار برحذر داشته و در ضمن فرمایشاتش به عایشه گفته است: «**چرا می‌خندی ای کسی که دو ساق پایش سرخ است؟!**»

شعبی از عبد الرحمن بن مسعود عبدی روایت کرده است که گفت: «**من با عبد الله بن زبیر و طلحه و زبیر در مکه بودم، طلحه و زبیر کسی را به دنبال عبد الله بن زبیر فرستادند، او نزد آنها رفت و من هم همراهش بودم، طلحه و زبیر به او گفتند: عثمان مظلومانه کشته شد و ما می‌ترسیم امر امت محمد ﷺ از بین برود، اگر عایشه هم دید که باید با ما خروج کند، شاید خداوند به وسیله او اختلاف و پراکندگی را اصلاح کند! گفت: خارج شدیم و می‌رفتیم تا این که نزد عایشه رسیدیم، عبد الله بن زبیر همراه او وارد سترش شد، عایشه کنار درب نشست، عبد الله هم پیام طلحه و زبیر را به او رسانید، عایشه گفت: سبحان الله! به خدا سوگند من مأمور به خروج نیستم و هیچ کس از مادران مؤمنین نزد من حاضر نمی‌شود مگر ام سلمه اگر او خروج کرد من هم با او خروج می‌کنم! عبد الله نزد طلحه و زبیر آمد و کلام عایشه را به آن دو رسانید گفتند: نزد عایشه برگرد و بگو به نزد ام سلمه برود چرا که عایشه نسبت به ما بر ام سلمه گران بارتر است، نزد عایشه برگشت و کلام آن دو را به او رسانید، عایشه نزد ام سلمه رفت و بر او وارد شد، ام سلمه به او گفت: آفرین عایشه به خدا سوگند تو هیچ وقت به دیدار من نمی‌آمدی حال چه شده؟! گفت: طلحه و زبیر آمده‌اند و خبر داده‌اند که امیرالمؤمنین عثمان مظلومانه کشته شده! راوی گوید: ام سلمه فریادی زد که هر کس در خانه بود آن را شنید! و گفت: ای عایشه! تو دیروز می‌گفتی او کافر است ولی امروز امیرالمؤمنین است و**

مظلومانه کشته شده! چه می‌خواهی؟! گفت: با ما خروج می‌کنی که شاید خداوند با خروج ما امر امت محمد ﷺ را به اصلاح آورد! گفت: ای عایشه! آیا خروج می‌کنی در حالی که آن چه ما از رسول خدا ﷺ شنیدیم را تو هم شنیدی؟! تو را به خدایی که اگر راست بگویی صدق تو را می‌داند قسم می‌دهم آیا روزی که نوبت تو بود با پیامبر (علیه و آله السلام) باشی را به یاد می‌آوری؟ من در خانه‌ام حلوایی درست کردم و آن را نزد ایشان آوردم در حالی که ایشان (علیه و آله السلام) می‌فرمود: روزها و شب‌ها نگذرد تا این که سگان آبی در عراق که به آن حوأب گویند بر یکی از زنان من که در میان گروهی ظالم و جنایتکار می‌باشد پارس کنند! ظرف غذا از دست من افتاد، پیامبر سرش را به سمت من بلند کرد و فرمود: ای ام سلمه تو را چه شده؟ گفتم: ای رسول خدا؛ چرا ظرف از دست من نیفتد و حال آن که شما چنین حرفی می‌زنید! از کجا معلوم من آن زن نباشم؟! تو خندیدی، رسول خدا متوجه تو شد و فرمود: ای کسی که دو ساق پایش سرخ است به چه چیز می‌خندی؟! فکر می‌کنم آن زن تو باشی!» و در لفظ دیگری چنین آمده: «**ای کسی که دو ساق پایش سرخ است چه چیز تو را می‌خنداند؟! فکر می‌کنم آن زن تو باشی!**»[1]

این که پیامبر ﷺ عایشه این گونه وصف کرد که: «**حمیراء یا حمیراء الساقین**» می‌باشد تنها با معنایی سازگار است که معجم‌های لغت بیان داشته‌اند و تنها با استعمالی که آثار آن را مشخص

---

۱. احتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۲۴۳ و رسائل المرتضی جلد ۴ صفحه ۶۷ و بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۲ صفحه ۱۵۰، و ان شاء الله به زودی در فصل سوم خواهد آمد که عایشه تنها به کفر عثمان شهادت نمی‌داد؛ بلکه به وجوب قتلش فتوا می‌داد و مردم را بر این کار تحریک می‌کرد! ولی وقتی به او خبر رسید که خلافت به صاحب شرعیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام برگشته است کاملا وارونه شد، چرا که حمیراء خلافت را برای پسر عمو و حبیبش طلحة بن عبید الله می‌خواست!

و خندیدن عایشه در هنگام افتادن ظرف غذا از دست ام سلمه (رضوان الله تعالی علیها) کاشف از این است که چه قدر کلام رسول خدا ﷺ را سبک به حساب می‌آورد و آن امر مهم و بزرگی که حضرت از آن خبر می‌دهد را خوار و خفیف می‌شمرد. و چه قدر فرق است بین ام سلمه که این کلام او را به وحشت می‌اندازد به حدی که از ترس این که مبادا آن زن خروج کننده بر وصی باشد ظرف غذا از دستش می‌افتد، و بین عایشه‌ای که خندید و مسخره کرد و برایش مهم نبود!

ساخته‌اند مناسبت دارد.

بنابراین معنای قول پیامبر ﷺ که به عایشه فرمود: «**ای حمیراء ...**» این است که او زیاد حائض می‌شده، و این توهین و تحقیری است برای او. و این از جهت مکارم اخلاق رسول خدا ﷺ بُعدی ندارد، چرا که رمزهای نفاق و نشانه‌های گمراهی و فساد هیچ کرامتی ندارند، و خود رسول خدا ﷺ است که به ابوهریره (یعنی پدر گربه) کنیه‌اش را اطلاق کرد، و به مروان بن حکم «**وزغ بن وزغ**» (مارمولک پسر مارمولک) و به معاویه «**ذا الأَسْتاه**»[1] فرمود.

و تمام اینها با مکارم اخلاق رسول خدا منافات ندارد، چرا که گفتن صفتی تحقیری به نمادی از نمادهای نفاق و گمراهی باعث می‌شود امت از او فریب نخورند و از او تأثیر نگیرند.

و معلوم می‌شود چون عایشه به زیاد حائض شدن معروف و مشهور بوده و دائما در حال نجاست به سر می‌برده خواسته از این عیب خلاص شود آن هم با فهماندن این مطلب به مردم که پیامبر ﷺ این صفت را به عنوان عیب و نقص به او نمی‌گفته بلکه نمی‌توانسته از نظر جنسی حتی در این حالت نجاست از مباشرت با عایشه دوری کند و در حالی که عایشه حائض بوده با او مباشرت و بازی می‌کرده است! و عایشه این چنین احادیث زشتی را جعل کرده که در یکی از آنها گوید: «**پیامبر ﷺ در حالی که من حائض بودم با من مباشرت می‌نمود! و در حالی که معتکف بود سرش را از مسجد خارج می‌کرد و سرش را می‌شستم و حال آن که حائض بودم!**»[2] و در حدیث

---

۱. ذو الأستاه یعنی: دارای ما تحت بزرگ! از نصر بن عاصم لیثی روایت شده که گفت: «**به مسجد رسول خدا ﷺ آمدم در حالی که مردم می‌گفتند: از غضب خدا و رسولش به خدا پناه می‌بریم! گفتم: چه شده! گفتند: همین لحظه معاویه بلند شد و دست پدرش را گرفته و از مسجد خارج شدند، رسول خدا ﷺ هم گفت: خدا تبعیت کننده و تبعیت شده را لعنت کند، امت من از دست این معاویه ذا الأستاه چه روزی خواهند دید!**» این حدیث را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد ۴ صفحه ۷۹ و طبرانی در المعجم الکبیر جلد ۱۷ صفحه ۱۷۶ روایت کرده‌اند ولی طبرانی اسم ابوسفیان و پسرش معاویه را نیاورده است!

معاویه به ما تحتش مشهور بود! در لسان العرب ابن منظور آمده است: «**و مردی ما تحت گنده را دیدم که به او ابو الأستاه گفته می‌شد. و در حدیث براء آمده: ابوسفیان گذشت و معاویه که مردی ما تحت گنده بود هم پشت سرش بود!**» لسان العرب جلد ۱۳ صفحه ۴۹۶.

۲. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۲۵۶ و مانند آن در مسند احمد جلد ۶ صفحه ۵۵، و بسیاری دیگر.

دیگری گوید: «**پیامبر ﷺ خود را به گردن من می‌آویخت و از سرم کام می‌گرفت در حالی که من حائض بودم!**»[1] در حدیث سومی گوید: «**پیامبر وارد شد و به مسجدش رفت، برنگشت تا خواب بر من چیره گردید و سرما او را آزار داد، گفت: نزدیک من بیا. گفتم: من حائض هستم! گفت: باشد! ران‌هایت را برایم برهنه کن! رانم را برهنه کردم و او گونه و سینه‌اش را بر ران من گذاشت و من بر روی او خم شدم تا این که گرم شد و خوابش برد!**»[2] و در حدیث چهارمی گوید: «**اگر یکی از ما حائض می‌شد پیامبر به او امر می‌کرد که لنگی گشادی بپوشد و سپس ملتزم سینه و پستانهای آن زن می‌شد!**»[3] و در حدیث دیگری گمان می‌کند پیامبر اعظم ﷺ در حال حیض حتی هنگامی که قرآن عظیم را تلاوت می‌کرده از او جدا نمی‌شده و بدون این که نزد کلام خداوند متعال ادب نگه دارد سرش را در دامن عایشه می‌گذاشته است! گوید: «**پیامبر قرآن می‌خواند در حالی که سرش در دامن من بود و من حائض بودم!**»[4]

خداوند حمیراء محیاض را لعنت کند و صورت پیروانش را قبیح گرداند که احادیث دروغ عایشه که به مقام خاتم الانبیاء ﷺ بی‌ادبی می‌کند و او را به این شکل، شهوتی و جنسی نشان می‌دهد را قبول کرده‌اند!

در هر صورت؛ آن چه ادعای زیبا بودن عایشه بر آن بنا شده بود ساقط شد، و آن همان معنای جعلی کلمه «حمیراء» بود. و از مسائلی که این سقوط را تقویت می‌کند و تأکید می‌نماید که عایشه سفید و زیبا نبوده و بلکه قبیح و زشت بوده است اموری است:

اول؛ در فصل اول گذشت که رنگ بدن قبیله عایشه یعنی تیم سیاه بوده، همچنین پدرش ابوبکر هم سیاه یا به شدت گندمگون بوده، و نزدیکانش هم این چنین بوده‌اند، مورّخین و شعراء تصریح کرده‌اند که رنگ بدن آنها رنگ بدن بردگان بوده به حدی که یک شخص نمی‌توانسته آنها را از بردگانشان تشخیص دهد. عایشه هم دختر همین قبیله است بنابراین صفت‌های آنان را به ارث می‌برد، و احتمال این که سفید

---

۱. مسند احمد جلد ۶ صفحه ۱۸۷ و مانند آن در سنن بیهقی جلد ۱ صفحه ۳۱۲، و بسیاری دیگر

۲.سنن ابی داود جلد ۱ صفحه ۶۷

۳. سنن نسائی جلد ۱ صفحه ۱۸۹

٤. صحیح بخاری جلد ۸ صفحه ۲۱۵و مانند آن در مسند ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۲۰۸

باشد تنها مانند این احتمال است که شخصی در میان قبیله‌ای آفریقایی و اصیل کـه در وسـط جنگلهـای استوایی قرار دارد دختری سفید مایل به سرخ که از سرخی اشباع شده بیابد گویا دختری اروپایی اسـت در حالی که پدر و مادر و تمام فامیل و نزدیکانش سیاه هستند! آیا عاقل چنین حرفی را قبول می‌کند؟!

دوم؛ سهیل بن ذکوان تصریح کرده که عایشه را دیده و او **سیاه یا بسیار گندمگون** بوده اسـت! و این از عباد بن عوام روایت شده که گفت: «**به سهیل بن ذکوان گفتم: آیا عایشه را دیده‌ای؟ گفـت: بله. گفتم: او را برای مـن توصـیف کـن. گفـت: سـیاه بـود!**» و در لفـظ دیگـری آمـده: «**بسـیار گندمگون بود!**»[1]

ولی مخالفین از این تصریح سهیل خوششان نیامده و او را به دروغ متهم کرده‌اند! و حال آن کـه دروغ گفتن در این مورد برای او مصلحتی ندارد، و این قدر کم عقل و نادان نیست که سفید بـودن عایشـه را کـه امری مشهور در نزد آنهاست نقض کند و باعث شود که آنها او را تکذیب نمایند بدون این که در گفتـارش بینه و بین الله صادق باشد و معقد باشد چنین حرفی صلاحیت دارد که تکذیب آنها را تحمل کند.

و منشأ این که سهیل را تکذیب کرده‌اند تفسیر غلطشان برای لفظ «حمیراء» است، نه این که یکـی از آنها ادعا داشته باشد عایشه را بر خلاف صفتی که سهیل گفته دیده است. اما در مـورد سـهیل؛ ابـن حبـان گویـد: «**سهیل بن ذکوان المکی، ساکن بصره شد، کنیه‌اش ابو السـندی می‌باشـد، و گفتـه شـده: ابوعمرو، از عایشه روایت می‌کند ... و می‌گفت: عایشه که سیاه بود به ما حـدیث گفـت. حنبلـی گوید: شنیدم احمد بن زهیر روایت کرد از یحیی بن معین گفت: شنیدم عباد می‌گوید: سـهیلی کـه از عایشه و ابن زبیر روایت می‌کند سهیل بـن ذکـوان اسـت و هـیچ شـأن و منزلتـی نـدارد (یعنـی ضعیف است) به او گفتند: عایشه را برای ما توصیف کن گفت: سیاه بود. به او گفته شد: پیامبر بـه عایشه می‌گوید حمیراء. عباد گوید: بنابراین دانستیم که سهیل کذاب و دروغ گو است!**»[2]

بنابراین؛ آنها او را تکذیب نکرده‌اند مگر به خاطر اعتماد بر تفسیر غلطشان در مورد لفظ حمیـراء،

---

۱. تاریخ ابن معین جلد ۱ صفحه ۳۶۹ و تاریخ الکبیر بخاری جلد ۴ صفحه ۱۰۴ و میزان الاعتدال ذهبی جلـد ۲ صـفحه ۲۴۳ و لسان المیزان ابن حجر جلد ۳ صفحه ۱۲۵

۲. کتاب المجروحین ابن حبان جلد ۱ صفحه ۳۵۳

و دانستی که آن نه معنایی نزدیک به سفیدی و نه معنایی دور از آن دارد بلکه هیچ ربطی به معنای سفید ندارد! بنابراین قول ابن ذکوان تأکید می‌شود و در آن چه که می‌گوید راست گو می‌باشد، خصوصا که قول او با سیاهی قبیله و خانواده عایشه که دور و نزدیک آن را می‌دانند موافقت دارد، بنابراین بر چه اساسی این مرد را به دروغ گویی متهم کنیم؟!

علاوه بر این که ابن حجر تصریح کرده که خود ابن حبان، ابن ذکوان را توثیق کرده ولی او را **سهْل** (آسان) نامیده است! گوید: «**ابن حبان او را در جمله ثقات ذکر کرده ولی او را سهْل نامیده است!**»[1]

تا زنده‌ای روزگار به تو چیزهای عجیب نشان می‌هد!

سوم؛ ابن اعثم کوفی مشاجره کلامی که بعد از جنگ جمل بین ابن عباس و عایشه واقع شد را روایت کرده است، و در آن ابن عباس به عایشه گوید: «**و بعد؛ تو تنها یکی از نه همسر رسول خدا بودی، نه زیباترین آنها هستی، و نه حسبت از همه آنها کریم‌تر است، و نه از همه آنها ریشه و اصالت بیشتری داری**».[2]

و این تصریحی است از ابن عباس که عایشه **زیباترین زن پیامبر نبوده است**، بنابراین آن حسن و زیبایی خیالی که مخالفین برای او گمان کرده‌اند را ندارد!

چهارم؛ خود عایشه اعتراف می‌کند که به بقیه زنان رسول خدا ﷺ حسد می‌ورزیده و به خاطر حسن و زیبایی آنها به شدت به غیرت می‌آمده به آنها حسادت می‌کرده است. و این غیرت و حسادت کاشف از این است که او می‌دانسته نسبت به آنها زشت و قبیح است، یا حداقل آنها زیباتر از او هستند، و الا اگر آنطور که ادعا می‌کند زیباترین زیبایی‌ها و نیکوترین نیکویی‌ها بوده این همه حسادت و غیرت شدید از او ظاهر نمی‌گشت، **او تنها زنی با درجات و مقامات پست و پایین می‌باشد که به بهتر و مافوق خود حسادت می‌ورزد.**

و کتب حدیث و سیره و تاریخ از اعترافات عایشه در این خصوص پر است، و هدف ما جمع آوری تمام آنها نیست، بلکه به عنوان نمونه به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱.لسان المیزان جلد ۳ صفحه ۱۲۵

۲. فتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۳۳۷

● عایشه گوید: «**وقتی رسول خدا ﷺ با ام سلمه ازدواج کرد به خاطر زیبایی که از او نقل شده بود بسیار ناراحت شدم! گوید: او را زیر نظر گرفتم تا این که او را دیدم، دیدم آن حسن و زیبایی که برای من وصف شده بود بسیار بیش از زیبایی او بود! حفصه گفت: به خدا سوگند این تنها غیرت و حسادت است، حفصه هم او را زیر نظر گرفت تا این که او را دید، به من گفت: نه به خدا سوگند آنطور که می‌گویی نیست او زیبا است. عایشه گوید: بعدا او را دیدم، همانطور بود که حفصه گفت!**»[1]

● وقتی رسول خدا ﷺ خواست امر الهی در مورد زینب بنت جحش را انجام دهد و با او ازدواج کند؛ عایشه گفت: «**به خاطر خبری که درباره زیبایی او به ما رسیده بود آن چه دور و نزدیک می‌شود (حسادت) مرا فرا گرفت!**»[2]

● عایشه در مورد جویریة بنت حارث گفت: «**او زنی شیرین و نمکی بود هیچ کس او را نمی‌دید مگر این که او را برای خودش می‌خواست! نزد رسول خدا آمد تا در نوشتن کمکش کند. عایشه گوید: به خدا سوگند او را کنار درب اتاقم ندیدم مگر این که از او بدم آمد و می‌دانستم که پیامبر هم آن چه من از او دیده‌ام را خواهد دید!**»[3]

● عایشه گوید: «**مثل آن حسادتی که به ماریه نمودم به هیچ زنی حسادت نکردم، چون او زنی زیبا بود و جزء زنانی بود که جعده هستند!**»[4]

---

۱. الاصابه ابن حجر جلد ۴ صفحه ۴۵۹، و این در حالی است که ام سلمه در آن زمان مسنّ و پیر بوده! ولی با این حال عایشه به زیبایی او حسادت می‌برد و حال آن که خودش جوان است! و این یعنی آنها در زیبایی تفاوت زیادی داشته‌اند به طوری که جوان بر پیر حسادت می‌کند، و این مسأله تنها یک نتیجه می‌تواند داشته باشد و آن زشتی و قباحت منظر آن جوان است! و آن چه که در خبر آمده که زیاد حسادت می‌ورزید و سپس ساکت می‌شد برای نفی زشتی‌اش نفعی ندارد، چون خودش اعتراف می‌کند که ام سلمه زیبایش همان قدر بوده که حفصه وصف کرده، ولی زیبایی‌اش بیش از آن مقدار وصف شده نبوده است.

۲. طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۰۲ و منتخب طبری صفحه ۹۹ و دیگران.

۳. مسند احمد جلد ۶ صفحه ۲۷۷ و سنن بیهقی جلد ۹ صفحه ۷۴ و دیگران.

٤. طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۲۱۲ و الاصابة ابن حجر جلد ۸ صفحه ۳۱۱ و دیگران. و جعده یعنی موهایش صاف و آویزان نبود (بلکه مجعّد و پیچ دار بود).

● وقتی پیامبر ﷺ با ملیکه بنت کعب «**که برای او زیبایی برتر ذکر می‌کردند**» ازدواج کرد عایشه حسادت کرد و او را فریب داد تا پیامبر ﷺ او را طلاق دهد! «**عایشه بر او وارد شد و به او گفت: آیا حیا نمی‌کنی که با قاتل پدرت ازدواج کرده‌ای! آن زن هم از پیامبر به خدا پناه برد، پیامبر هم او را طلاق داد!**»[1]

● وقتی پیامبر ﷺ با اسماء بنت نعمان که «**از زیباترین و جوان‌ترین مردم اهل زمان خودش بود**» ازدواج کرد عایشه به شدت به او حسد برد و در مورد پیامبر گفت: «**او دست خود را در غریبه‌ها گذاشته و نزدیک است که آنها پیامبر را از ما منصرف کنند!**»[2] و باز این یکی را هم فریب داد همانطور که ملیکه را فریب داده بود، پیامبر ﷺ هم او را طلاق داد!

● وقتی رسول خدا ﷺ شراف کلبیه دختر خلیفه را - که خواهر دحیه کلبی بود - خواستگاری نمود، عایشه را فرستاد تا به او نگاه کند، «**عایشه رفت و برگشت، رسول خدا به او گفت: چه دیدی؟ گفت: فضلی در او ندیدم! رسول خدا ﷺ گفت: بلکه فضلی در او دیدی! بر روی گونه او خالی دیدی که تمام موهایت را به لرزه درآورد! گفت: ای رسول خدا نزد شما رازی پنهان نیست!**»[3]

---

۱. طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۴۸ و به نقل از آن السیرة النبویة ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۵۹۲

۲. طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۴۵، و عایشه در این حدیث اعتراف می‌کند که غریبه‌ها با آن جمالی که دارند نزدیک است پیامبر ﷺ را از او و امثال او منصرف کنند، و این یعنی او نسبت به آنها زشت و قبیح بوده یا حداقل زیبایی‌اش کمتر بوده است. بنابراین آن زیبایی ادعا شده که هیچ نظیری ندارد کجاست؟!

۳. طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه۱۶۱، الاصابة ابن حجر جلد ۸ صفحه ۲۰۰ به نقل از طبرانی و ابونعیم، کنزالعمال متقی هندی جلد ۱۲ صفحه ۴۱۸ و بسیاری دیگر. ببین عایشه تمام موهایش به خاطر حسادت بر زنی که تمام زیبایی‌اش خالی روی گونه است به لرزه در می‌آید! و این کاشف نقص او در زیبایی است که خود آن را فهمیده است. سپس ببین که عایشه وقتی گفت: «**فضلی در او ندیدم**» دروغ گفت چون رسول خدا ﷺ حرف او را ردّ کرد و فرمود: «**بلکه فضلی در او دیدی!**» و دروغ از گناهان کبیره است، و دروغ گو در آتش جهنم است، بنابراین عایشه در آتش جهنم است! و این که نزد خداوند متعال عذر آورد و بگوید: غیرت ورزیدم به او نفعی نمی‌دهد، چرا که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «**غیرت ورزیدن زن کفر و غیرت ورزیدن مرد ایمان است**». نهج البلاغه حکمت ۱۲۴.

اینها صورت‌های واضحی هستند که نشان می‌دهند عایشه در زیبایی و نیکویی نقص داشته است، و احادیثی که آوردیم همه ظاهرند در این که عایشه تنها به خاطر زیباییشان به آنها حسادت کرده است، و در مقابل آن، نمی‌بینیم حتی یک نفر از زنان پیامبر ﷺ بر یکی از این زنان این چنین حسادت کرده باشد، و این ترجیح می‌دهد که عایشه از همه آنها مطلقا زشت‌تر بوده است!

و این مطلب غریب و عجیبی نیست؛ چون دانستیم که او سیاه و بسیار گندمگون بود، و دختر مردی بسیار گندمگون و زشت است که **اخْیَف بنی تیم** می‌باشد! طبق آن چه در فصل اول گذشت. و معلوم است زنی که می‌بیند در زیبایی نقص دارد هرطور شده سعی می‌کند آن را تغییر دهد، و این همان مطلبی است که مقدار زیاد ترساننده احادیثی که عایشه جعل کرده را تفسیر می‌کند که در آن گمان کرده پیامبر ﷺ عاشق او بوده و تحمل جدایی از او را نداشته و هنگامی که نزد او می‌آمده فلان و فلان کار - تفاصیلی که ذکر آن قبیح است - را انجام می‌داده است.

حال که کلام به این جا رسید؛ ناچارا باید با دو کلام شیرین و نمکی خیال خواننده را راحت کنیم:

اول؛ در میان مخالفین مشهور است که عایشه سفید مایل به سرخ می‌باشد! همانطور که در کتاب علل و دیگر آن آمده «**گفته شده عایشه سفید مایل به سرخ بود!**»[1]

و این مطلبی که در میان مخالفین «**گفته می‌شود**» اصلی برای آن نیافتیم مگر این حدیث و امثال آن که ابن سعد از عایشه روایت کرده: «**با پیامبر ﷺ خارج شدیم تا هنگامی که به منطقه قاحة رسیدیم، زردی آن عطری که هنگام خروج بر روی سرم قرار دادم روی صورتم ریخت، پیامبر ﷺ فرمود: الان رنگ تو نیکوست ای شقیراء! (زنی که رنگش مایل به سرخ است)**»[2]

و بر فرض که این حدیث صحیح باشد ما نمی‌دانیم برای اثبات زیبایی عایشه چگونه به این حدیث تمسک کرده‌اند! تمام آن چه در این حدیث می‌باشد این است که پیامبر ﷺ عایشه را به **شقیراء** وصف کرده به خاطر این که عطر زرد روی صورتش جاری شده که باعث مخلوط شدن رنگ خودش با رنگ آن عطر شده است، نه آنطور که غرق شوندگان در خیالات خواب دیده‌اند مثل یک

---

۱. العلل احمد بن حنبل جلد ۱ صفحه ۴۴۲ و الکامل ابن عدی جلد ۳ صفحه ۴۴۶ و دیگران

۲. طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۷۲، قاحة منطقه‌ای است بین مکه و مدینه.

شخص اروپایی ذاتاً شقراء و مایل به سرخ بوده است![1]

دوم؛ قبلا گفتیم که مخالفین برای اثبات خیالشان مبنی بر این که عایشه زنی زیبا و سفید بـوده بـه قول کسی که با چشمان خودش عایشه را بر چنین صفتی دیده باشد استدلال نکرده‌اند، بلکه تنها دلیـل این خیالشان تفسیر غلط آنها از معنای لفظ حمیراء است.

ولی در بعضی روایاتشان مردی را مشاهده می‌کنیم که ادعا کـرده عایشـه را دیـده - البتـه آنهـا ایـن روایت او را جعلی دانسته‌اند - و آن شخص **علی بن عثمان بن خطاب** است کـه گفتـه شـده چـون از آب حیات نوشیده بیش از سیصد سال زندگی کرده است! در هر صورت؛ ایـن شـخص سـال‌دار گفتـه عایشه را دیده و او **سفید** بوده اسـت! چـه شایسـته و سـزاوار اسـت کـه مخـالفین بـه ایـن روایـت کـه مطلوبشان را ثابت می‌کند التفات نمایند، تا شاید این روایت را با یکـی از معالجـه کننـده‌های روایـی تقویت کنند، این مرد به تنهایی تصریح می‌کند که عایشه سفید و زیبا بوده است!

ولی اگر آن را قبول کنند، باید - طبق عادتشان - روایت این مرد را تکه نکنند، و هـر صـفت دیگـری که این مرد برای عایشه بیان کرده را تحمل کنند اگر چه که آن را دوست نداشته باشند!

او گفته: «**عایشه را دیدم، زنی دراز، سفید، در صورتش اثر بیمـاری آبلـه بـود! و شـنیدم روز جنگ جمل به برادرش محمد می‌گفت: خدا تو را با آتش در دنیا و آخرت بسوزاند!**»[2]

مخالفین مادر سفید درازشان گوارایشان باشد! و باید مطالب جدیدی بـرای اثبـات زیبـایی عایشـه

---

۱. معلوم می‌شود عایشه بارها بر روی سرش عطر زرد می‌گذاشته است همانطور که وقتـی پیـامبر ﷺ بـا صـفیه از خیبـر برگشت این کار را کرده بود، و این مطلب را ابن سعد در طبقات جلد ۸ صفحه ۱۲۶ از عبد اللـه بـن عمـر نقـل کـرده کـه گفـت: «**وقتی پیامبر ﷺ صفیه را از میان قوم خود خارج ساخت، عایشه را با صورتی نقاب زده در میان مردم دید، او را شناخت و به سمت او رفت و لباسش را گرفـت و گفـت: ای شـقیراء! او را چگونـه دیـدی؟ گفـت: او را زن یهودی دیدم بین بقیه زنان یهودی!**» و در حدیث دیگری مطلبی را اضافه کرده و آن این که پیامبر ﷺ بهتانی که عایشـه به صفیه زد را رد نمود و عایشه را نهی کرد و به عایشه گفت: «**ای عایشه چنین حرفی نزن! او اسـلام آورده و اسـلامش نیکو گردیده**». و همانطور که مخفی نیست منشأ حرفی که عایشه بر علیه صفیه زد همان حسادت است، چون صـفیه «**از نورانی‌ترین زنان بود**» همانطور که این مطلب از ام سنان الاسلمیه بیان شده، باز هم طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۲۱.

۲. لسان المیزان ابن حجر جلد ۴ صفحه ۱۳۶

بسازند، چرا که وجود اثر بیماری آبله در صورت زنی حال سفیدی‌اش هرچه قدر هم که باشد او را زشت و قبیح می‌گرداند و او را مانند مار سیاه و سفید منفور و زشت می‌کند!

و ام سلمه ﷺ در ضمن نامه‌ای که برای عایشه فرستاد و در آن او را از تمرّد بر امیرالمؤمنین ﷺ بر حذر می‌داشت چنین گفت: «**و اگر حدیثی که از رسول خدا ﷺ شنیدم را برایت بگویم، مرا مانند مار رقشاء (سیاه و سفید) که در حال حرکت است نیش می‌زنی! و السلام**».[1]

نتیجه تمام آن چه گذشت: عایشه دارای هیچ یک از صفات زیبایی نیست، و حتی یک دلیل معتبر هم وجود ندارد که بگوید او زیبا بوده، بلکه قرائنی که گذشت دلالت می‌کند او زنی زشت و بدریخت، سیاه بوده که زیاد حائض می‌شده و هیچ نیکویی و نورانیتی نداشته است، و اما این که محبینش اصرار دارند بگویند او زیبا و نیکو و سفید مایل به سرخ بوده و توهمات دیگری که بیان کرده‌اند بازگشت آن تنها به سالم نبودن چشم آنهاست، و هیچ دلیلی ندارد مگر همان که در عنوان بحث مطرح کردیم: **میمونی ... که در نگاه فرزندانش آهوست!**

حال که این مطلب را تمام کردیم؛ به همان سؤالی که قبلا مطرح شد برمی‌گردیم و آن را جواب می‌دهیم که چه حکمتی دارد که پیامبر ﷺ با عایشه ازدواج کرده است، و آیا طبق آن چه ادعا شده و ترویج داده می‌شود این ازدواج به خاطر اکرام عایشه بوده است یا به خاطر این بوده که به درجه‌ای از فضل رسیده بوده که استحقاق آن را داشته است؟ ما به خاطر رعایت ترتیب مطالب کتاب جواب این سؤال را تا به این جا به تأخیر انداختیم.

---

۱. العقد الفرید ابن عبد ربه جلد ۳ صفحه ۹۶، و مار رقشاء همان مار ترسناکی است که بر روی آن نقطه‌های سیاه و سفید وجود دارد گویا مبتلا به آبله است.

خدا شما را با عایشه امتحان کرد تا ببینند شکر می‌کنید یا کفر می‌ورزید؟!

عاشقان عایشه در مورد مسأله ازدواج خاتم الانبیاء ﷺ بسیار سخن گفته‌اند تا چنین القا کنند که عایشه مؤمن و پاک و طاهر بوده و الا مستحق چنین اکرام و شرافتی نبود که بزرگترین پیامبران خدا او را به عنوان همسر خویش انتخاب کند، و به این قول خداوند استدلال نموده‌اند: ﴿**زنان خبیث برای مردان خبیث‌اند و مردان خبیث برای زنان خبیث‌اند و زنان پاک برای مردان پاک‌اند و مردان پاک برای زنان پاک‌اند**﴾[۱] و ادعا کرده‌اند ممکن نیست پیامبر با این آیه قرآن مخالفت کند و برای خودش - که پاک است - زنی خبیث و غیر صالح اختیار کند.

در حالی که نمی‌شود با کرامت به این ادعا نگاه کرد، چون هرکس مقدار کمی شناخت دینی داشته باشد می‌داند که حکمت ازدواج انبیاء با زنان تنها برای اکرام آن زنها نیست، و اگر پیامبر زنی را برای خود برگزید لازمه آن این چنین نیست که بالضرورة آن زن پاک و پاکیزه و صالحة باشد، بلکه در این جا حکمت‌های دیگری برای این ازدواج‌ها وجود دارد.

این رسول الله الاعظم ﷺ است که می‌بینیم با زنانی ازدواج نمود و مقداری نگذشت که آنها را طلاق داد چون خبیث بودند یا صلاحیت و اهلیت نداشتند که همسر مانند پیامبری باشند، مانند **فاطمة بنت ضحاک کلابیه** که به جای پیامبر دنیا را اختیار کرد![۲] **و اسماء بنت نعمان** که از پیامبر به خدا پناه برد![۳] و **شنباء بنت عمرو** که به نبوت ایشان کافر شد![۴] و **لیلی بنت خطیم** که از پیامبر درخواست طلاق نمود![۵] و **حفصه بنت عمر** که پیامبر را آذیت کرد![۶] اما **قتیله بنت قیس کندی** پیامبر

---

۱. سوره نور آیه ۲۶

۲. الاصابة ابن حجر جلد ۸ صفحه ۲۷۳

۳. الاصابه ابن حجر جلد ۸ صفحه ۱۹

٤. السیرة النبویة ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۵۸۰، و در این روایت آمده وقتی ابراهیم پسر رسول خدا ﷺ از دنیا رفت این زن گفت: «**اگر او پیامبر بود پسرش نمی‌مرد!**» پیامبر هم او را طلاق داد و مهریه را بر او لازم و واجب شمرد آن زن بر دیگران حرام شد.

۵. به تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۴۱۷ مراجعه کن.

٦. به مسند احمد جلد ۳ صفحه ۴۷۸ مرجعه کن، البته بعد از اصرار کردن پدرش پیامبر ﷺ از طلاق خود رجوع کرد.

او را طلاق نداد ولی با این حال بعد از پیامبر مرتد شد و به کفر بازگشت![1]

آیا تمام این زنانی که پیامبر اکرم ﷺ با آنها ازدواج کرده است همه پاک و صالح بودند؟! چگونه و حال آن که در میان آنها بعضی طلاق داده شدند و بعضی کافر و مرتد گشتند؟!

و این هم دو پیامبر بزرگ نوح و لوط (علیهما الصلاة و السلام) هستند که خداوند در کتابش به ما خبر داده که همسر هر کدام فاسد و خبیث بوده‌اند، پس چگونه آن دو را به عنوان همسر برگزیدند اگر برای پاک جایز نیست که مطلقا با خبیث ازدواج کند؟! **اگر گفته شود:** آن دو در هنگان ازدواج پاک بودند ولی بعدا خبیث شدند، و کسانی که رسول خدا آنها را طلاق داد یا بعد از ایشان مرتد شدند هم حالشان همینطور است. **در جواب می‌گوییم:** اشکال هنوز باقی است، چون معلوم است که کارهای پیامبران علیهم‌السلام تنها با وحی و اراده خداوند است، و خدا می‌داند که فلان زن بعدا فاسد و خبیث خواهد شد، پس برای چه به پیامبرش امر می‌کند که با او ازدواج کند و این ازدواج - در عاقبت کار و حقیقتا - اکرام این زن خبیث خواهد شد، و این آن چه در قرآن فرموده است که مطلقا زن خبیث برای مرد پاک نیست را نقض می‌کند؟!

و مخالفین نمی‌توانند از این اشکال فرار نمایند مگر این که از از ادعای خود مبنی بر این که حکمت ازدواج انبیاء تنها منحصر در اکرام همسرانشان می‌باشد دست بردارند، و همچنین از این ادعا که لازم است همسر آنها پاک و طاهر و صالح باشد کوتاه بیایند. با این بیان معلوم می‌شود که این قول خداوند: ﴿**زنان خبیث برای مردان خبیث‌اند و مردان خبیث برای زنان خبیث‌اند و زنان پاک برای مردان پاک‌اند و مردان پاک برای زنان پاک‌اند**﴾[2] تنها دستوری عام است که قابل تخصیص و استثناء

---

۱. به طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۴۷ مراجعه کن.

۲. در سبب نزول این آیه کریمه و آیه قبل از آن آمده: مشرکین قریش به زنی که می‌خواست در زمان صلح موقت به مدینه مهاجرت کند تهمت می‌زدند و در مورد او می‌گفتند: «**او خارج شده تا زنا دهد!**» تفسیر نیشابوری با حاشیه طبری جلد ۱۸ صفحه ۶۹ و تفسیر قرطبی جلد ۱۲ صفحه ۲۰۹ و فتح القدیر شوکانی جلد ۴ صفحه ۱۷. این آیات در ردّ آنها و تبرئه کردن زنان و مردان مهاجر نازل شد ﴿**کسانی که زنان پاکدامنِ بی‌خبرِ مؤمن را متهم می‌سازند در دنیا آخرت از رحمت الهی بدورند و عذاب بزرگی برای آنهاست * در آن روز زبان‌ها و دست‌ها و پاهایشان بر ضدّ آنها به اعمالی که مرتکب می‌شدند گواهی می‌دهند * آن روز خداوند جزای واقعی آنان را بی کم و کاست می‌دهد و**

←

می‌باشد، بنابراین اگر به حسب میزان شرع حکمت و مصلحتی باشد صحیح است که مرد پـاک - اگـر چه که پیامبر باشد - با زنی خبیث ازدواج نماید، و ازدواج‌هـای پیـامبران علیهم‌السلام هـم در بعضـی مـوارد از همین قبیل است.

و تنوّع حکمت‌ها و اهداف ازدواج‌های پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امر واضحی است، همانطور که گذشـت ایشان با **زینب بنت جحش** ازدواج کرد تا آثار تبنّی که در جاهلیت وجود داشت را از بـین ببـرد، و بـا **سودة بنت زمعة** ازدواج نمود تا بعد از فوت شوهر مست قبلـیش در راه بازگشـت از حبشـه پناه‌گـاه او باشد، و ازدواج او با **زینب بنت خزیمة** که شوهرش **عبد الله بن جحش** در جنـگ احـد شـهید شـد هم همین حکمت را دارد، و اما ازدواج با **ام حبیبة بنت ابوسفیان**؛ شوهرش **عبید الله بن جحش** در حبشه مسیحی شد او هم از شوهرش جدا شد، شـوهرش او را تهدیـد کـرد کـه اگـر ایـن زن بـه خانـه ابوسفیان برگردد به او عذاب را خواهد چشاند، پیامبر بعد از این بـا او ازدواج نمـود. سـپس ایشـان بـا **جویریه بنت الحارث** ازدواج کرد تا به خاطر این که پیامبر داماد قوم او یعنـی **بنـی المصـطلق** شـده مسلمانان بر قومش منـت گذارنـد و آنهـا را آزاد نماینـد، تـا در نتیجـه آنهـا هـم بـا دیـدن سـخاوت و جوانمردی پیامبر در اسلام رغبت کنند، و حکمت ازدواج ایشان با **ریحانة بنت عمرو** هم همین است تا قوم او یعنی **بنی قریظه** به دین خدا رغبت نمایند، و حکمت ازدواج ایشان با **صفیة بنـت حیـی** هـم همین است تا قومش **بنونضیر** در اسلام رغبت کنند.

نتیجه این که اهداف و مقاصد ازدواج‌های پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متنوع بـوده اسـت، گـاهی بـه خـاطر رحمت و رأفت به حالات سخت یک انسان اسـت، گـاهی بـه خـاطر باطـل کـردن احکـام جاهلیـت

می‌دانند که خداوند حق آشکار است * زنان خبیث برای مردان خبیث‌اند و مردان خبیث برای زنان خبیث‌اند و زنان پاک برای مردان پاک‌اند و مردان پاک برای زنان پاک‌اند، اینها از نسبت‌های ناروایی که ناپاکان به آنها می‌دهند مبـرّا هستند و برای آنان آمرزش الهی و روزی پر ارزشی است﴾. سوره نور آیات ۲۳ تا ۲۶

و اما این که مخالفین ادعا کرده‌اند این آیات در تبرئه عایشه نازل شد آن هنگامی که اهل افک به او نسبت زنا دادند و ان شاء الله به زودی بطلان آن و حقیقت در قضیه افک خواهد آمد، و خواهی دانست عایشه کسی نیست که متهم شده باشد بلکـه او به دیگری تهمت زنا زده و بعدا قضیه را وارونه جلوه داده است! منتظر باش.

می‌باشد، و گاهی به خاطر مهربان کردن قلوب قوم و قبیله‌هاست تا به اسلام عظیم رغبت نمایند.

بنابراین کسی که ادعا کند پیامبر ﷺ با هر کس ازدواج کرده حتما هدفش از این کار اکرام آن زن بوده و آن زن، پاک و پاکیزه و مؤمن است و در بهشت می باشد؛ عقول را کودن و نادان شمرده است. چون متنوع بودن اهداف و مقاصد ثابت شده است، و این رابطه زوجیت، زن را از کفر و فساد و خباثت و عاقبت به شرّی حفظ نمی‌کند، و لازمه‌اش این نیست که آن زن مستحق اکرام است، همانطور که لازمه‌اش این نیست که به خاطر ازدواجش با پیامبر خدا بهشتی می‌شود، خداوند متعال صریحا کسی که چنین توهمی کند را ردّ کرده است چون می‌فرماید: ﴿**و خداوند برای کسانی که کافر شده‌اند به همسر نوح و همسر لوط مَثَل زده است، آن دو زن تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند و ارتباط با این دو پیامبر سودی به حالشان نداشت، و به آن دو گفته شد: همراه کسانی که وارد آتش جهنم می‌شوند وارد آتش شوید**﴾.[۱]

بنابراین تنها ذات و نفس خود یک زن اعتبار دارد، بدون در نظر گرفتن رابطه زوجیتش با پیامبر، اگر نفسش پاک و اعمالش صالح بود به بهشت می‌رود، ولی اگر نفسش خبیث و اعمالش فاسد بود به جهنم می‌رود. بنابراین او با این حال مانند بقیه زنان می‌ماند، ولی با این فرق که اگر گناه کند عذابش دو برابر و اگر نیکی کند اجرش دو برابر است، و این مصداق قول خداوند است که می‌فرماید: ﴿**ای زنان پیامبر هر کس از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد عذابش دو برابر است و این بر خداوند آسان است * و هرکس از شما برای خدا و پیامبرش خضوع کند و عمل صالح انجام دهد پاداش او را دو چندان خواهیم داد و روزی پر ارزش برایش آماده کرده‌ایم**﴾.[۲]

حال که این معنی واضح گردید دیگر به کلام کسانی که روی هوا صحبت می‌کنند توجه نمی‌شود، گمان می‌کنند ازدواج پیامبر اکرم ﷺ با عایشه کاشف از این است که عایشه دارای کرامت و استحقاق این جایگاه بوده است و زنی پاک و پاکیزه و صالح می‌باشد، به اینها گفته شود: کمی درنگ کنید تا درباره آن روایات و احادیثی که در شأن عایشه وارد شده بحث کنیم و سیره‌اش را روشن نماییم

---

۱. سوره تحریم آیه ۱۰

۲. سوره احزاب آیه ۳۰ و ۳۱

و ببینیم آیا سیره‌اش با آن چه شما می‌گویید تطابق دارد یا نه، صحیح نیست قبل از فهمیدن حکمت ازدواج پیامبر ﷺ با او زود قضاوت کنید. و مَثَل شما در این زود قضاوت کردن مانند این می‌ماند که کسی بگوید: حضرت نوح و لوط علیهما السلام **والغه و والهه** را اکرام نمودند چرا که با آن دو ازدواج کردند! و مثل این است که کسی بگوید: پیامبر ﷺ **عبد الله بن ابی سلول** را اکرام نمود چون بر او نماز خواند! و بلکه مثل این می‌ماند که کسی بگوید: خداوند متعال ابلیس را اکرام کرده چون به او حیات ابدی داده که نمی‌میرد![1]

بنابراین راه درست این است که درنگ نماییم و زود قضاوت نکنیم تا در جهالت واقع نگردیم، و آن چه برای رفع این حرف لازم می‌باشد این است که احادیث و آثار را بگردیم تا وجه حکمت ازدواج پیامبر ﷺ با این زن روشن شود.

بعد از تحقیق دیدیم واضح‌ترین و بهترین حکمت در این مسأله همان فرمایش مولا یمان امیرالمؤمنین (صلوات الله علیهه) می‌باشد که در مقدمه ذکر آن گذشت، حضرت در این حدیث در مورد عایشه می‌گوید: «**خداوند شما را به وسیله این مادرتان آزمایش نمود که ببیند با خدا هستید یا با عایشه؟!**»[2]

و این حدیث شریف نظیری دارد که مخالفین آن را از **عمار بن یاسر** (رضوان الله تعالی علیه) روایت کرده‌اند - و از ظاهر آن نشان می‌دهد که این کلام را از مولایش امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) یاد گرفته - و همانطور که در روایت بخاری آمده عمار می‌گوید: «**عایشه به بصره رفته، به خدا سوگند او همسر پیامبر شما در دنیا و آخرت است، ولی خداوند متعال شما را امتحان کرد که ببیند از او اطاعت می‌کنید یا عایشه؟!**»[3] و در لفظ دیگری که متقی هندی روایت کرده چنین آمده:

---

۱. طائفه ایزدیه این چنین می‌گویند. و از طائفه بکریه هم شخصی وجود دارد که ابلیس (لعنه الله) را **سید الموحدین** می‌داند! مثل واعظ شافعی **ابوالفتوح غزالی** که گفته: «**ابلیس سید الموحدین است! هر کس توحید را از ابلیس یاد نگیرد کافر و زندیق است چرا که به او امر شد که به غیر مولایت سجده کن ولی او چنین کاری نکرد!**» لسان المیزان ابن حجر جلد ۱ صفحه ۲۹۴

۲. کتاب سلیم بن قیس هلالی (رضوان الله تعالی علیه) حدیث ۶۷ صفحه ۹۱۹

۳. صحیح بخاری جلد ۹ صفحه ۷۰

«ولی خداوند متعال ما را به وسیله عایشه امتحان کرد که ببیند او را اطاعت می‌کنیم یا عایشه را؟!»[۱]

و عمار این حرف را زمانی گفت که مردم را به جنگیدن با عایشه ظالم که به بصره رفته بود و برای جنگ جمل آماده شده بود تحریک می‌کرد، و مخالفین به این مطلب معترفند چون نقل کرده‌اند: **«عمار از منبر بالا رفت و مردم را برای جنگیدن با عایشه تحریک کرد»**.[۲]

---

۱. کنز العمال متقی هندی جلد ۱۳ صفحه ۶۹۴، و یادمان نرود تذکر دهیم ما هر آن چه در روایات مخالفین از عمار (علیه الرضوان) وارد شده را تصدیق نمی‌کنیم، منظورم این قسمت است: **«به خدا سوگند او در دنیا و آخرت همسر پیامبر شماست»** چون معتقدیم قسمت **«در دنیا و آخرت»** را اضافه کرده‌اند، چون روایتی که از شیعه ذکر شد چنین چیزی نداشت، همچنین در بعضی از روایات مخالفین تنها به ذکر **«به خدا قسم او همسر پیامبر شماست»** اکتفا شده، همانطور که در روایت حافظ ابوبکر اسماعیلی آمده است، ابن حجر در کتاب فتح الباری فی شرح صحیح بخاری جلد ۱۳ صفحه ۴۹ گوید: **«و در روایت اسماعیلی که از احمد بن یونس از ابوبکر بن عیاش نقل کرده بعد از این که گفت عایشه به بصره رفت چنین آمده: و به خدا قسم من به شما چنین گویم و به خدا قسم او همسر پیامبر شماست»**.

و واضح است آن چه در روایت عمار اضافه کرده‌اند برای این است که کلام عمار بر علیه عایشه را نرم و لطیف سازند، و به مردم چنین القا کنند که عمار صریحا گفت عایشه به اعتبار این که همسر پیامبر ﷺ در آخرت است حتما به بهشت خواهد رفت! در حالی که اگر این چنین باشد در واقع ردّی است بر حدیث پیامبر ﷺ که در طلقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۵۰۸ روایت شده که ایشان به همسرانشان می‌فرماید: **«هر کدام از شما که تقوای الهی پیشه کرد و فاحشه آشکار انجام نداد و ملازم حصیر خانه‌اش شد همسر من در آخرت است»**. بنابراین عایشه که تقوای الهی پیشه نکرد و فواحشی انجام داد وچون که بر شترش سوار شد و با خلیفه رسول خدا ﷺ جنگید حداقل ملازم حصیر خانه‌اش نشد، با این حال چگونه همسر پیامبر در آخرت خواهد بود در حالی که حدیث شریف پیامبر این مطلب را ردّ می‌کند؟! و چگونه همسر پیامبر در آخرت خواهد بود در حالی که او خودش اعتراف می‌کند بعد از پیامبر امور جدیدی را احداث کرده و یقین کرد که در آخرت همراه پیامبر نخواهد بود به همین خاطر وصیت کرد در کنار پیامبر دفن نشود؟! ابن قتیبه در کتاب المعارف صفحه ۱۳۴ و ابن عبد ربه اندلسی در کتاب العقد الفرید جلد ۴ صفحه ۳۳۱ روایت نموده‌اند: **«وقتی عایشه در حال هلاک شدن بود به او گفتند: «آیا تو را کنار پیامبر ﷺ دفن کنیم؟ گفت: من بعد از او امور جدیدی احداث کردم! مرا کنار خواهرانم دفن کنید. پس در بقیع دفن شد»**.

در هر صورت شاهد ما در کلاممان همان مضمون روایتی است که بیان می‌کند حکمت ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه تنها آزمایش و امتحانی است که خداوند از این امت خواهد گرفت.

۲. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری جلد ۱۳ صفحه ۴۹ به نقل از حافظ ابوبکر اسماعیلی صاحب کتاب **الصحیح**

و اگر مخالفین بتوانند آن روایت نقل شده از امیرالمؤمنین علیه السلام را به دلیل این که از طریق شیعه روایت شده تکذیب کنند ولی نمی‌توانند روایتی را که به همان مضمون از عمار بن یاسر در صحاح و کتب معتبرشان نقل شده تکذیب نمایند، همانطور که نمی‌توانند این قول عمار را خطا بشمرند یا ادعا کنند عمار در این جا به حق نرفته است، چرا که آنها از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده‌اند: «**اگر مردم اختلاف کردند پسر سمیه همراه با حق است**».[1]

و خود عایشه هم اقرار کرده که عمار (رضوان الله تعالی علیه) همیشه حق را می‌گوید، طبری از ابی یزید مدینی نقل کرده که گفت: «**وقتی معرکه جمل به پایان رسید عمار بن یاسر به عایشه گفت: ای مادر مؤمنان؛ چه قدر این مسیر از عهدی که به عهده‌ات گذاشته شد دور است!** [و منظورش این قول خداوند است: ﴿و در خانه‌هایتان بمانید و مانند دوران جاهلیت نخستین در میان مردم زینت نکنید﴾] **عایشه گفت: ابوالیقظان هستی؟ گفت: بله. عایشه گفت: به خدا سوگند به غیر از تو کسی نمی‌شناسم که دائما حق را گوید. گفت: حمد خدا را که بر زبان خودت به نفع من حکم کرد!**»[2]

و تا زمانی که صدور آن روایت از عمار ثابت است و تا زمانی که حق و درستی با عمار است؛ سزاوار است تسلیم حرف او باشیم، چون نمی‌توان تصور کرد که او از نزد خود و بدون بیّنه‌ای از صادر کننده وحی چنین حرفی زده است.

آن چه از گفتار عمار به دست آمد این است که عایشه از طرف خداوند متعال **وسیله امتحان و آزمایش** این امت قرار داده شده، او این امت را به فتنه عظیمی مانند فتنه گوساله و سامری در قوم موسی علیه السلام مبتلا کرد، چون مردم را به چیزهایی امر می‌کرد که مخالف اوامر الهی بود و به همین خاطر همیشه خداوند تبارک و تعالی را نقض می‌کرد، و در این جا امتحان الهی برای این امت تحقق می‌یابد

علی شرط البخاری و روایات این شخص در نزد مخالفین جدا معتبر است، و او در نزد آنها از بزرگان است.

۱. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴۳ صفحه ۴۰۴ و مانند آن در مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۳۹۱، و معلوم است که پسر سمیه شهیده، همان عمار (علیهما الرحمة و الرضوان) می‌باشد.

۲. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۴۸، با سندی صحیح. و ابوالیقظان کنیه عمار علیه السلام است

و افراد این امت یکی از این دو امر را اختیار کنند: یا از خداوند اطاعت کنند و از عایشه سر باز زنند، و یا از عایشه فرمان برند و خدا را اطاعت ننمایند! هر کس از خدا اطاعت کند و از عایشه سر باز زند نجات پیدا می‌کند و با رفتن به بهشت رستگار می‌شود، و هر کس از عایشه اطاعت کند و از خدا فرمان نبرد هلاک شده و به جهنم خواهد رفت! و این همان حرف عمار است: «**تا ببیند از او اطاعت می‌کنید یا از عایشه؟!**»

و از آن جا که خدا خواسته عایشه مورد ابتلا و امتحان باشد، به همین دلیل بر پیغمبرش ﷺ حکم کرده که با او ازدواج کند، چون به غیر از این ازدواج عایشه نمی‌تواند آتش فتنه‌اش را در میان امت روشن کند، همانطور که معلوم است عایشه ازدواجش با پیامبر ﷺ را وسیله فریب مردم و برانگیختن آنها برای جنگیدن با برادر و وصی شرعی پیامبر یعنی امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) قرار داد، و حقیقتا مردم را داخل در فتنه‌ای کرد که بسیاری از آنها ندانستند در این فتنه چه باید بکنند، آیا کنار برادر پیامبرشان و وصی او بایستند و با همسر پیامبرشان بجنگند؟! یا در کنار همسر پیامبرشان با برادر و وصی پیامبر بجنگند؟!

اگر عایشه همسر رسول خدا نبود فتنه اندازی و تحریک‌هایش کمترین قیمت و اثری نداشت حتی اگر سوار فیل یا کرگردن می‌شد! به همین خاطر خداوند متعال او را به ازدواج پیامبر اکرم ﷺ درآورد در حالی که می‌دانست که او بعدا بر وصیش خروج خواهد نمود و امت را به فتنه گرفتار خواهد کرد، همانطور که والغه و والهه را به ازدواج نوح و لوط درآورد (صلوات الله علیهما) در حالی که می‌دانست این دو زن آن دو پیامبر را اذیت خواهند کرد و منکرات انجام خواهند داد، و همانطور که بر ابلیس (لعنه الله) منت نهاد و به او حیات ابدی داد در حالی که می‌دانست ابلیس مخلوقاتش را گمراه خواهد کرد، خداوند در هر کاری حکمتی دارد، و ناچارا باید مقدراتش در ابتلاء و امتحان کردن بعضی مخلوقات با بعضی دیگر سپری شود و الا ثواب و عقاب دیگر معنایی ندارد. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿**و بعضی از شما را وسیله امتحان بعضی دیگر قرار دادیم آیا صبر می‌کنید؟ و پروردگارت همواره بصیر و بینا بوده است**﴾.[1]

---

۱. سوره فرقان آیه ۲۰

و می‌فرماید: ﴿**به نام خداوند دلسوز و مهربان * الم * آیا مردم گمان می‌کنند همین که گفتند ایمان آوردیم رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند * و کسانی که قبل از آنها بودند را هم آزمودیم، خدا باید ببیند چه کسانی راست و چه کسانی دروغ می‌گویند**﴾.[۱]

و همچنین خداوند سبحان تصریح کرده که خود او امت موسی علیه السلام را با سامریّ (لعنه الله) امتحان نموده است: ﴿**ای موسی چه چیز سبب شد از قومت پیشی گیری (و برای آمدن به کوه طور عجله کنی) * گفت: پروردگارا آنان در پی منند و من به سوی تو شتاب کردم تا از من خوشنود شوی * فرمود: ما قوم تو را بعد از تو آزمودیم و سامری آنها را گمراه ساخت**﴾.[۲]

و قضیه در مورد عایشه هم این چنین است، او یکی از وسیله‌های امتحان و آزمایش این امت است، و این حکمت ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله با اوست، و این حکمتی است که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را به طور واضح و آشکار بیان کرد، و شاگردش عمار بن یاسر (رضوان الله علیهما) هم همین کار را انجام داد.

و معلوم می‌شود بعضی از خواص رسول خدا صلی الله علیه و آله علت ازدواج این زن خبیث با پیامبر را می‌دانسته‌اند، چون ما می‌بینیم **حذیفة بن یمان** (رضوان الله تعالی علیه) - که صاحب سرّ رسول خدا است - تصریح می‌کند که عایشه به زودی در میان لشکر بدی خروج خواهد کرد! و این مطلب را حاکم و طبرانی از خثیمة بن عبد الرحمن و فلفة الجعفی نقل کرده‌اند، و لفظ روایت از اولی است، گوید: «**بعضی از ما نزد حذیفه رضی الله عنه بودیم گفتیم: ای اباعبدالله آن چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ای را برایمان بگو. گفت: اگر بگویم به من سنگ خواهید زد و لعنم می‌کنید! گفتیم: سبحان الله آیا ما چنین کاری انجام می‌دهیم؟! گفت: اگر به شما بگویم یکی از مادرانتان در میان لشکری که عددش بسیار و بسیار نیرومند است نزد شما آید آیا مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: سبحان الله چه کس چنین چیزی را تصدیق می‌کند؟! سپس حذیفه گفت: حمیراء در میان لشکری نزد شما می‌آید که مردان کافر و درشت‌اندام لشکرش او را فرماندهی**

---

۱. سوره عنکبوت آیه ۱ تا ۳

۲. سوره طه آیه ۸۳ تا ۸۵

می‌کنند طوری که شما ناراحت می‌شوید! سپس بلند گردید و داخل حیات خلوت شد».[۱]

و این حدیث حذیفه اشاره دارد که او حکمت ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه (لعنها الله) را می‌دانسته است.

بلکه احادیث شریف پیامبر صریحا به این معنی اشاره می‌کند، آن هنگام که عایشه را به رأس کفر و راه انداز فتنه و شاخ شیطان وصف می‌نماید!

این بخاری است که از عبد الله بن عمر بن الخطاب روایت کند که گفت: «**پیامبر خطبه خواند و به سمت خانه عایشه اشاره کرد و گفت: فتنه این جاست! فتنه این جاست! فتنه این جاست! شاخ شیطان از این جا بیرون می‌آید!**»[۲]

و این مسلم است که باز از عبد الله بن عمر بن الخطاب روایت کند که گفت: «**رسول خدا ﷺ از خانه عایشه خارج شد و گفت: رأس کفر از این جاست! شاخ شیطان از این جا خارج می‌شود!**»[۳]

و اجر کسی که این شعر را گفته با خدا باشد:

ای عایشه ما در مورد جنگ تو نمی‌گوییم — که به راه‌های هلاکت قدم گذاشته‌ای!

همان حدیثی که بخاری روایت کرده برای تو — بس است که پیامبر به خانه تو اشاره می‌کرد![٤]

و به جانم سوگند دیگر بعد از کلام پیامبر ﷺ کلامی نیست، ایشان در مورد عایشه حقیقتی افشا کردند، او تنها فتنه و آزمایشی برای مردم و رأس کفر و شاخ شیطان بود! چرا این چنین نباشد در حالی که جرائمش به کجاها که نرسیده است؟!

---

۱. مستدرک الحاکم جلد ۴ صفحه ۴۷۱ و گفته: این حدیث طبق شرط بخاری و مسلم صحیح است، و المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲ صفحه ۳۵

۲. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۰۰ و بسیاری دیگر.

۳. صحیح مسلم جلد ۸ صفحه ۱۸۰ و بسیاری دیگر. و این که مخالفین این حدیث پیامبر ﷺ را تأویل کرده‌اند که منظورِ پیامبر مشرق بود پست‌تر و سخیف‌تر از آن است که بخواهیم آن را رد کنیم! ظاهر حدیث به نفع ماست و آن حجت است، علاوه بر این که ما بحثی داریم که خانه عایشه اصلا در جهت مشرق نبوده! و به اذن خداوند به زودی خواهد آمد.

٤. النص و الاجتهاد، شرف الدین، صفحه ۴۵۶

و این احادیث شریف پیامبر قول امیرالمؤمنین علیه السلام و عمار (علیه الرحمة) را تأکید می‌کند، که عایشه مورد ابتلاء و فتنه بود، و به همین خاطر به ازدواج پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم درآمد، این ازدواج برای سه دسته امتحان و آزمایش بود:

اول: امتحانی بود برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، همانطور که نوح و لوط علیهما السلام امتحان شدند، تا خدا ببیند پیامبرش چگونه بر زن خبیث و شرور و بد اخلاقی مثل عایشه صبر می‌کند، و چگونه تمام تلاشش را در تحمل کردن بدی‌های او به کار می‌گیرد و سپس با حکمتش آن را معالجه می‌کند.

دوم: امتحانی بود برای این امت مانند امت‌های قبلی، خصوصا امت موسی علیه السلام که بعد از او در مورد همسرش صافوراء امتحان شدند، و برای این که خداوند متعال ببیند این امت چگونه به تعالیم اسلامی ملتزم است و به فریب‌های شیطانی عایشه گول نمی‌خورد و به خاطر آن از راه حق منحرف نمی‌شود که بر امام شرعیش علی بن ابی طالب (علیهما الصلاة و السلام) خروج کند.

سوم: امتحانی بود برای خود عایشه، و قبلا گذشت که خداوند او را بر حذر داشت و به او امر کرد که در خانه‌اش بماند و در کتابش برای او زن نوح و لوط را مَثَل زد، و همچنین قبلا گذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بر حذر داشت که مبادا سگان حوأب بر تو پارس کنند، بنابراین عایشه در نزد خداوند هیچ حجتی ندارد خصوصا که خدا بهترین خلقش را به ازدواج او درآورد، چون او باید به وسیله ایشان خودش را اصلاح می‌کرد و به وصیت‌هایش عمل می‌نمود و به ایشان خیانت نمی‌کرد، ولی او تعالیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حقوق ایشان را پشت سر انداخت و اصرار کرد که فاسق و وفادار شیطان باقی بماند و به همین خاطر مستحق عذاب و خسران شد!

عایشه در پیش روی خود فرصت بزرگی داشت که خود را اصلاح کند، اگر چه او در بدترین محیط منحرف و نجس‌ترین و کافرترین خانه بزرگ شد؛ ولی با بزرگترین و پاکترین و شریف‌ترین مخلوقات ازدواج نمود، بنابراین خداوند متعال می‌تواند بر عایشه احتجاج کند - و حجت رسا و قاطع برای اوست - که این فرصت بزرگ را به او بخشیده، و او هم می‌توانسته از زندگی با بهترین مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم استفاده کند و خودش را پاک نماید و ذاتش را اصلاح کند همانطور که دیگران که از محیط‌های فاسد خارج شده بودند از همراهی و ملازم بودن با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بهره بردند و از انوار ایشان استفاده کردند و به هدایت ایشان هدایت شدند.

ولی عایشه بر همان کار گذشته خود یعنی گرایش به فساد و افساد اصرار نمود، و پیوسته بر همان طبیعت‌های جاهلیتش باقی ماند و قدر نعمت‌هایی که خداوند به او ارزانی داشت و او را به ازدواج خاتم انبیائش ﷺ درآورد را ندانست، بلکه به پیامبر کافر شد، آن هنگامی که پیامبر را آزرد و بر علیه او اقدام نمود و به شرف و آبروی پیامبر و بلکه به نبوتش طعن وارد کرد و در آخر پیامبر را سمّ داد و او را ترور نمود که به حول الهی به زودی حقائق دردناکی خواهد آمد که این امت فریب خورده از حمیراء آن را نمی‌دانند و به آن جاهلند!

و این امت این چنین به عایشه مبتلا شده‌اند تا خداوند ببیند ... از او اطاعت می‌کنیم یا از عایشه؟! آیا شکر می‌کنیم یا کفر می‌ورزیم؟!

و پیوسته این ابتلاء و امتحان وجود داشته حتی امروز، و این کتاب بحث‌هایی است برای این که مردم به این ابتلاء و امتحان ملتفت شوند و ابعاد مختلف آن را بدانند تا جایگاه شرعی و صحیح و درستی نسبت به آن اتخاذ کنند.

عایشه ام المؤمنین (مادر مؤمنان) نیست و جایگاه و شرافتی ندارد!

از جمله چیزهایی که در مورد آن زیاد صحبت شده تا عایشه از نقد و بررسی محفوظ بماند این است که گویند: آیا او مادر ما نیست؟! آیا به مادرمان احترام نگذاریم؟!

و این زیاده گو دلیل خود را این قول خداوند بیان می‌کند: ﴿**پیامبر از مؤمنین به خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران شما هستند و در کتاب خدا بعضی از خویشاوندان نسبت به بعضی دیگر سزاوارترند**﴾[1] و گمان کرده است که چون این آیه همسران پیامبر ﷺ را مادران نامیده احترام آنها را بر ما واجب کرده همانطور که مادران خود را احترام می‌کنیم، بنابراین نقد و بررسی هیچ یک از آنها صحیح نیست چه برسد به این که به آنها نسبت نفاق و فساد و زنا داده شود، چون چطور کسی که خداوند او را مادر مؤمنان قرار داده منافق می‌باشد؟! چرا که اگر مؤمنین فرزندان او هستند پس خودش هم به طریق اولی مؤمن است.

و اما ردّ ما بر این مطلب: استدلال این زیاده گو تمام نیست، چون به آیات دیگری که اجمال این آیه را به طور مفصل توضیح داده بی توجهی کرده است، و این بی توجهی اگر عمدی است - که غالبا این چنین است - بنابراین صاحب آن مستحق رسوایی در دنیا و شدیدترین عذاب در آخرت است! و این را خداوند سبحان فرموده: ﴿**آیا به بعض این کتاب ایمان می‌آورید و به بعضی دیگر کافر می‌شوید جزای کسی از شما که چنین کاری انجام می‌دهد تنها رسوایی در زندگانی دنیا است و در روز قیامت به بدترین عذاب گرفتار خواهند شد و خداوند از آن چه انجام می‌دهید غافل نیست**﴾.[2]

و برای این که مفاد قول خداوند متعال ﴿**و همسران او مادران شما هستند**﴾ معلوم شود سزاوار است به بقیه آیات کریمه رجوع شود، چون آیه مجمل است و نسبت به ما بیش از یک معنای انشائی و اخباری دارد.

وقتی به معنای انشائی رجوع کردیم دیدیم خداوند فرموده: ﴿**و برای شما جایز نیست که پیامبر**

---

۱. سوره احزاب آیه ۶

۲. سوره بقره آیه ۸۵

را اذیت کنید و بعد از او هیچ‌گاه نمی‌توانید با همسران او ازدواج کنید که این کـار نـزد خداونـد بزرگ است﴾[۱] پس دانستیم که مراد از نامیده شدن زنان پیامبر ﷺ به مادران مـؤمنین وضـع و انشـاء حرمت ازدواج با آنها بعد از پیامبر است مثل حرمت ازدواج انسان با مـادر خـودش، نـه ایـن کـه آنهـا مانند مادر هستند و محرم می‌باشند و مثلا نگاه کردن به آنها جایز باشد که البته بعضی از مخالفین این قول را برگزیده‌اند.[۲]

و وقتی به معنای إخباری رجوع کردیم دیدیم خداوند فرموده: **﴿ای زنان پیامبر شما ماننـد هـیچ یک از زنان نمی‌مانید اگر تقوای الهی پیشه کنید﴾**[۳] پس دانسـتیم کـه مـراد از نامیـده شـدن آنهـا بـه مـادران مـؤمنین خبـر دادن از ایـن مطلـب اسـت کـه آنهـا بـه خـاطر جایگاهشـان نسـبت بـه رسـول خدا ﷺ به شرافتی رسیده‌اند که هیچ زنی به آن مقام نرسیده است و لازمه آن این است که مـؤمن بـه آنها احترام گذارد و بزرگشان بدارد.

ولی این آیه صریحا بیان می‌کند که اصل شرافت آنها و بزرگی جایگاهشان تنها به شرط تقوا تحقـق می‌یابد چرا که فرمود: **﴿اگر تقوای الهی پیشه کنید﴾** بنابراین هر کدام از زنان پیامبر که صفت تقـوا را نداشت از نظر اسلام هیچ شرف و فضیلتی ندارد، بلکه او و بقیه زنـان ماننـد هـم هسـتند، و دیگـر بـر مؤمن لازم نیست که به او احترام گذارد و او را بزرگ شمرد.

و به عبارت دیگر؛ مجرد این که یکی از آنها به پیامبر ﷺ منضم گردیده لازمه‌اش این نیست کـه به شرافتی دست یافته و بر بقیه زنان برتری یافته است، او هم مانند دیگران می‌ماند مگر این کـه تقـوای الهی پیشه کند که این تقوا مَلَکه او شود، در این هنگام در نظر اسلام به منزلـه مـادر اسـت و بـر همـه مسلمین واجب می‌شود که به او احترام بگذارند و او را بزرگ بشمرند و از او به خوبی یاد کنند.

و با این بیان فساد قول این زیاده گو معلوم شد که در این قول خداوند **﴿و همسران او مادران شما هستند﴾** بین دو معنای انشائی و إخباری خلط کرده بود و به آیات دیگـر کـه بـین ایـن دو معنـا تمییـز

---

۱. سوره احزاب آیه ۵۳

۲. قرطبی در تفسیرش جلد ۱۴ صفحه ۱۲۵ هنگام ذکر نظریه‌های آنها در مفاد این آیه این قول را حکایت کرده است.

۳. سوره احزاب آیه ۳۲

می‌دهد و شرط معنای إخباری را مشخص می‌کند رجوع نکرده بـود، بنـابراین نتیجـه‌ای کـه بـه دسـت آورده بود خطاست، چرا که نخواسته معنای انشائی یعنی تحریم ازدواج بـا آنـان را اثبـات کنـد، بلکـه خواسته معنای إخباری را ثابت کند که یعنی چون خداوند آنها را مادر نامیـده جایگـاه بزرگـی بـه آنهـا بخشیده است و سپس از این حرف خود نتیجه گیری کرده که واجب است اعتقاد داشته باشیم که آنهـا مؤمن بوده‌اند و واجب است آنها را بزرگ بشمریم. و این نتیجه به صورت مطلق باطـل اسـت چـرا کـه معنای إخباری شرطی دارد که بدون آن محقق نمی‌شود و آن شرط طبق آن چه آیه دیگری بیان کرده بود تقواست، و از همین جاست که باید در مورد سیره هر کدام از همسـران پیـامبر خـدا ﷺ بـه تنهـایی بحث و تحقیق کرد، اگر معلوم شد دارای تقواست این نتیجه گیری در مـورد او صـحیح خواهـد بـود و باید معتقد شویم که آن زن مؤمن است و باید او را بزرگ داشت، ولی اگر دارای تقـوا نبـود ایـن نتیجـه گیری در مورد او باطل می‌شود بنابراین نباید معتقد باشیم که آن زن مؤمن بوده و بزرگ داشتنش واجب است.

به علاوه ممکن است ادعا شود این قول خداوند: ﴿**و همسران او مادران شما هستند**﴾ تنها بـرای بیان معنای انشائی تشریعی وارد شده، و اصلا معنـای إخبـاری در آن نیسـت، در ایـن صـورت لازمـه نامیده شدن آنها به مادران مؤمنین تعظیم آنها نیست که مخاطبی به قصـد تعظـیم و بـزرگ شمردنشـان آنها را مادر مؤمنین خطاب کند، بله به آنها مادر مؤمنین گفته شده تنها برای بیان این که بعـد از رسـول خدا ﷺ ازدواج با آنها برای مردان حرام است.

و این ادعا در واقع از خود عایشه اظهار شده! ابن سـعد و بیهقـی و قرطبـی و دیگـران از شـعبی از مسروق از عایشه روایت کرده‌اند: «**زنی به عایشه گفت: ای مادر. عایشه به او گفت: مـن مـادر تـو نیستم، من تنها مادر مردان شما هستم**».[۱]

و مفاد این حدیث عایشه این است که لقب «ام المؤمنین» برای تعظیم و تشریف گفتـه نمی‌شـود، زنی که نزد او آمد خواست او را با مادر خطاب کردن تعظیم کند، ولی عایشه بیان کرد که مادر او و بقیه

---

۱. طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۶۴ و سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۷۰ و تفسیر قرطبی جلد ۱۴ صفحه ۱۲۳، و سند ایـن روایت صحیح است.

زنان نیست بلکه تنها مادر مردان است به این معنا که ازدواج کردن با او بر مردان حرام است، یعنی نظر عایشه این بود که لقب «**ام المؤمنین**» در این قول خداوند: ﴿**و همسران او مـادران شـما هسـتند**﴾ تنها برای وضع و انشاء حرمت است و لازمـه‌اش ایـن نیسـت کـه مـؤمنین او را تعظـیم کننـد و بـزرگ شمرند، و الا آن زن را از مادر گفتن به خودش منع نمی‌کرد، چون اگر آیه بـرای بیـان وجـوب تعظـیم و احترام همسران پیامبر وارد شده بود دیگر فرقی نمی‌کرد که مردی به او مادر بگوید یا زنی.

در هر صورت؛ از مفهوم کلام عایشه معلوم می‌شود که لقب «**ام المؤمنین**» به تنهـایی لازمـه‌اش تعظیم و احترام به آنها نیست، و نمی‌تواند صاحبش را از نقد و بررسی حفظ کند، و الا اگر ایـن چنـین بود کسی را نمی‌یافتیم که با حرفی برای عایشه بد گوید.

و این تاریخ مسلمانان است که شهادت می‌دهد بزرگان مؤمنین از همان اوائل در موارد متعـدد بـر عایشه طعن وارد کرده‌اند و منکراتش را گفته‌اند، به حدی که بعضی از آنها در محضر همـه بـه عایشـه دشنام دادند تا حرمتش شکسته شود، و یکی از آنها شهید **حُكَيْم بن جبلة العبدی** (رضوان الله تعالی علیه) می‌باشد که به خاطر دفاع از اسلام و مسلمین بر ضدّ عایشه اقدام کرد، وقتی عایشه به بصره آمـد و فتوا داد که والی بصره عثمان بن حنیف (رضوان الله تعالی علیه) و نگهبانـان بیـت المـال و مـؤمنین مربوط به آنها را بکشند حُکیم به حرکت درآمد و هفتصد اسب سوار جمع نمود تا فتنه عایشه را خنثـی سازد، طبری در مورد این واقعه روایت کرده است: «**حُکیم بن جبله سواره بر اسب بـه سـمت آنهـا آمد، جنگ در گرفت، اصحاب عایشه نیزه‌های خود را بالا بردند ... و حُکـیم بـن جبلـه ظـاهر شد و در حالی که نیزه در دستش بود داد و فریاد می‌نمود، مردی از قبیله عبدالقیس گفـت: چـه کسی را دشنام می‌دهی و به او این چنین می‌گویی؟ گفـت: عایشـه! آن مـرد گفـت: ای پسـر زن خبیثه آیا به مادر مؤمنین چنین چیزی می‌گویی؟ حُکـیم نیـزه خـود را در سـینه او نشـاند و او را کشت. سپس همین طور که به عایشه دشنام می‌داد گذرش به زنی افتاد، آن زن گفت: چـه کـس تو باعث شده چنین حرف‌هایی بزنی؟ گفت: عایشه! آن زن گفت: ای پسر زن خبیثه آیا بـه مـادر مؤمنان چنین چیزی می‌گویی؟ حُکیم نیزه خود را بین دو پستانش نشاند و او را کشت**».[1]

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۸۳ و الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۱۵. و حُکیم بن جبله یکی از بزرگتـرین

و عابدترین و شجاع‌ترین مؤمنان می‌باشد، رسول خدا ﷺ را درک نمود و با این که نماینده بحرینی‌ها بود که اصلا بت نمی‌پرستیدند بر دست ایشان اسلام آورد، سپس در زمان عمر به بصره مهاجرت کرد، و او کسی بود که در زمان عثمان سند را فتح کرد، و یکی از اصحاب ثفنات بود، یعنی کسانی که به کثرت سجده و عبادت مشهور بودند، ابن اثیر در کتاب اسد الغابة جلد ۲ صفحه ۴۰ در مورد او گوید: «**مرد صالح و دین داری بود، قومش از او اطاعت می‌کردند، او همان کسی است که عثمان به سند فرستاد و آن جا را فتح کرد**». زرکلی در کتاب الاعلام جلد ۲ صفحه ۲۶۹ در مورد او گوید: «**حُکیم بن جبله العبدی، از قبیله عبد القیس بود، از اصحاب پیامبر و شریف بود و حرف‌هایش را اطاعت می‌کردند، از شجاع‌ترین مردم بود، عثمان امارت سند را به او داد**».

حُکیم (رضوان الله علیه) بعد از آن بدعت‌هایی که عثمان در اسلام به وجود آورد و جرم‌هایی که به حق مسلمین روا داشت یکی از کسانی بود که بر علیه عثمان قیام کرد و او را کشت، او از کسانی نبود که به خاطر مصالحشان از حق دفاع نمی‌کنند و آخرت خود را به دنیا می‌فروشند، او قبلا والی عثمان بود و مصلحتش اقتضا می‌کرد که رضایت و دوستی عثمان را کسب کند، ولی به خلاف آن از بصره با یارانش آمدند و عثمان را در مدینه محاصره کردند تا کشته شد.

و در فتنه‌ای که عایشه و طلحه و زبیر برپا کردند حُکیم یکی از وفادارانی بود که بر عهد رسول خدا ﷺ باقی ماند و برای وصی شرعی پیامبر یعنی امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) از مخلصین بود، به همین خاطر سعی کرد جلوی این اعمال عایشه و پیروانش را بگیرد: دشمنی آنها با مؤمنین در بصره، دستگیر کردن مکارانه والی بصره یعنی عثمان بن حنیف و شکنجه دادن او، و کشتن **سبابجه** نگهبان بیت المال بصره و چیره شدن آنها بر بیت المال بصره و منع کردن اهل بصره از ارتزاق از بیت المال، به همین خاطر بر آنها خروج کرد و با آنها جنگید تا این که به صورت مظلومانه‌ای در روز جنگ جمل اصغر به شهادت رسید.

مورخین کیفیت شهادتش را ذکر کرده‌اند که در آن مقدار شجاعت و دلاور بودنش را آشکار می‌کند، طبری در تاریخش جلد ۳ صفحه ۴۹۱ گوید: «**خبر آن کاری که با عثمان بن حنیف انجام دادند به حُکیم بن جبله رسید گفت: اگر او را یاری نکنم از خدا نترسیده‌ام. در میان جماعتی از قبیله عبد القیس و بکر بن وائل که بیشترشان از عبد القیس بودند آمد، پسر زبیر به شهر رزق آمد و گفت: ای حُکیم تو را چه شده؟ گفت: طبق آن چه بین خودتان نوشتید می‌خواهیم از این طعام ارتزاق کنیم و عثمان بن حنیف را در دار الاماره رها کنی تا علی بیاید، به خدا سوگند اگر یارانی بیابم که با آنها شما را دفع کنم با این چیزها از شما راضی نمی‌شدم تا این که شما را به خاطر کسانی که کشتید بکشم، دیگر به خاطر برادرانی که از ما کشتید خون شما بر مال حلال است، آیا از خداوند عزّوجل نمی‌ترسید؟! به چه دلیل ریختن خون را حلال می‌شمرید؟! گفت: به خاطر خون عثمان بن عفان! گفت: آیا کسانی را که شما کشتید عثمان را کشته بودند؟! آیا از انتقام خدا نمی‌ترسید؟! عبد الله بن زبیر به او گفت: از این**

و این حُکَیْم کسی است که مخالفین هم از نظر دین و هم از نظر تقوا بر او درود و ثنا می‌فرستند، بنابراین اگر دشنام دادن عایشه به ادعای این که وصف «ام المؤمنین» دارد حرام بود تصور نمی‌شود که

طعام چیزی به شما ندهیم و عثمان بن حنیف را هم آزاد نمی‌کنیم تا علی بیاید! حُکیم گفت: خداوندا تو حاکم عادلی گواه باش! و به اصحابش گفت: من در مورد جنگیدن با اینها در شک نیستم هر کس شک دارد برود. و به شدت با آنها جنگید، مردی به ساق پای حُکیم ضربه زد و آن را قطع نمود، حُکیم ساق پایش را گرفت و به سمت آن شخص پرتاب کرد به گردن او اصابت کرد و به زمین خورد، سپس سراغ او رفت و او را کشت و به او تکیه داد، مردی از کنار او رد شد گفت: چه کسی تو را کشت؟ گفت: پشتی‌ام (بالش)!»

و در روایت ابن اثیر در کتاب اسد الغابه جلد ۲ صفحه ۴۰ آمده است: «**پایش قطع شد، آن را برداشت و به سمت کسی پرتاب کرد که قطعش کرده بود و او را کشت، و به مردی که پایش را قطع کرده بود تکیه داد در حالی که آن مرد کشته شده بود، شخصی به او گفت: چه کسی این کار را با تو انجام داد؟ گفت: پشتی‌ام! شجاع‌تر از او دیده نشد. سپس سحیم حدانی او را کشت. ابوعبیده معمر بن مثنی گوید: در جاهلیت و اسلام شخصی شناخته نشده که چنین کاری کرده باشد!»**

و امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) بر حُکیم بن جبله ثنا فرستاد و مصیبت خود را از کشته شدن او ابراز نمود و در ابیاتی تصریح کرد که او به جایگاه بلندی رسیده است، این مطلب را بلاذری در انساب الاشراف صفحه ۲۳۳ نقل کرده: «**علی در میان هفتصد نفر از انصار وارد ربذه گردید، مثنی بن محربه عبدی خدمت ایشان رفت و کار طلحه و زبیر و کشته شدن حکیم بن جبله عبدی در میان کشته شدگان قبیله عبد القیس و دیگران از ربیعه را به ایشان خبر داد، علی علیه السلام گفت:**

مادرش چه اندوهی برای ربیعه خورد — ربیعه‌ای که حرف شنو و اطاعت کننده بود

مصیبتی برای من مهمتر از مصیبت آنهاست — حُکیم درخواست قابل شنیدنی داشت

و با آن به جایگاهی بلند و رفیعی رسید».

و مخفی نیست که در آن چه در متن نقل کردیم از نظر اخلاقی بین آن کاری که حُکیم (رضوان الله علیه) انجام داد و آن کاری که آن مرد و زن انجام دادند فرق وجود دارد، چرا که او همانطور که تصریح کرد عایشه را دشنام نداد مگر بعد از این که عایشه چاره‌ای برای او نگذاشت و به عثمان بن حنیف مکر نمود و فتوا به قتلش و قتل نگهبان بیت المال داد طبق آن چه که ابن اثیر در الکامل جلد ۳ صفحه ۲۱۶ ذکر کرد، و مانند چنین زن مجرمی مستحق دشنام و مذمّت است، و در اسلام هیچ حرمتی ندارد. ولی آن مرد و زن به مادر حُکیم دشنام دادند و گفتند: «**ای پسر زن خبیثه!**» و این تعدّی بر مادر اوست که هیچ ربطی به نزاع ندارد، بنابراین بر چه اساسی به او زبان درازی می‌کنند و دشنامش می‌دهند؟!

مثل چنین شخصیتی دشنام دادن به او را مباح بداند.

اما این که آن زیاده گو گفته بود: چگونه کسی کـه خداونـد متعـال او را مـادر مـؤمنین قـرار داده منافق است؟! اگر مؤمنین فرزندان او هستند پس خودش باید به طریق اولی مؤمن باشد.

در جوابش می‌گوییم: روشن شد که نامیده شدن یکی از آنها به «مادر مؤمنین» لازمـه‌اش مـؤمن بودن ابتدایی او نیست، بلکه باید برای حکم نمودن بـه ایمـانش تقـوا داشـتن او ثابـت شـود، چـرا کـه خداوند می‌فرماید: ﴿**اگر تقوای الهی پیشه کنید**﴾ و مفهومش این است که احتمال دارد یکـی از آنهـا صفت تقوا را نداشته باشد، و کسی که تقوا نداشته باشد اجماعا مؤمن نیست.

سپس پیامبر اکرم ﷺ به خصوص ایمان عایشه را نفی کرده است! و این هنگامی بـود کـه کـلام پدرش ابوبکر را رد کرد چرا که او گمان کرده بود دخترش یقینا مؤمن است و بر باطل قسم نمی‌خـورد، طبرانی و عبد بن حمید از کثیر بن مرة حضرمی از عایشه روایـت کرده‌انـد: «**پیـامبر ﷺ همـراه بـا ابوبکر بر عایشه وارد شد، پیامبر ﷺ به او گفت: ای عایشه به ما غذا بده. گفت: به خـدا قسـم غذایی نزد ما نیست. گفت: به ما غذا بده، گفت: به خدا قسم نزد ما غذا نیست، گفـت: بـه مـا غذا بده، گفت: به خدا قسم نزد ما غذا نیست، ابوبکر گفت: ای رسول خـدا؛ زن مـؤمن قسـم نمی‌خورد که چیزی نزدش نیست و حال آن کـه باشـد، رسـول خـدا ﷺ فرمـود: تـو از کجـا دانستی او مؤمن است یا نه؟! مَثَل زن مؤمن در میان زنان مَثَل کلاغ یک پا سفید است که بسـیار کم می‌باشد، و آتش از سفیهان آفریده شده و زنان هم از سـفیهان هسـتند مگـر زنـی کـه دارای عدالت و نورانیت باشد**».[1]

و این حدیث شریف تمام احادیث جعلی که تصریح به ایمان داشتن عایشه می‌کند و او را بهشـتی می‌داند و امثال آن را تکذیب می‌کند، چرا که در این جا پیامبر ﷺ بعد از آن که قسم خـوردن عایشـه به این که در خانه غذایی نیست را با سه مرتبه تکرار درخواست غذا تکـذیب می‌کنـد جـزم و یقـین بـه

---

۱. مسند الشامیین طبرانی جلد ۴ صفحه ۹۱ و مسند عبد بن حمیـد جلـد ۴ صـفحه ۱۵۵ و المطالـب العالیـه ابـن حجـر عسقلانی جلد ۵ صفحه ۱۰۶، و سند روایت طبرانی صحیح است، ولی در سند عبد بن حمید، ابراهیم بن اشعث تضعیف شده ولی این قول بوصیری در کتاب الاتحاف می‌باشد و الا بیش از یک نفر بر ثقه بودن او تصریح کرده‌اند.

مؤمن بودن او را نفی می‌کند، و معلوم است که این تکرار از طرف پیامبر ﷺ هیچ وجهی ندارد مگر این که می‌داند در خانه غذایی هست ولی عایشه خلاف آن را ادعا می‌کند، و بر آن سه مرتبه قسم هم می‌خورد، و این هنگام پدرش ابوبکر دخالت می‌نماید و عمل پیامبر ﷺ را غریب می‌شمرد و از دخترش دفاع می‌کند و گمان می‌نماید او مؤمن است و بر دروغ قسم نمی‌خورد، ولی پیامبر اعظم ﷺ جواب او را این چنین داد: «**تو چه می‌دانی که او مؤمن است یا نه؟!**»

بنابراین هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که بین نامیده شدن او به ام المؤمنین - به خاطر این که زن پیامبر ﷺ در حرمت ازدواج کردن مؤمنین با او بعد از پیامبر، به منزله مادر قرار داده شود؛ و بین این که او واقعا مؤمن می‌باشد ملازمه است، خصوصا نسبت به عایشه که پیامبر ﷺ ایمان را از او نفی نموده و پدرش را از یقین داشتن به مؤمن بودن او نهی کرده است.

و اگر مردی به زنش بگوید: «**أنتِ عليَّ كظهر أمي**» (تو بر من مانند پشت مادرم می‌مانی) شرعا بر او حرام می‌شود چرا که او را به منزله مادرش قرار داده است، و این قول خداوند: ﴿**و همسران او مادران شما می‌باشند**﴾ هم از همین باب است با این فرق که از طرف خدا به منزله مادر قرار داده شده است، و این آیه ربطی به اثبات این که تمام آنها واقعا مؤمن هستند ندارد، بنابراین به اصل رجوع می‌شود یعنی باید هرکدام از آنها به تنهایی سنجیده شوند که آیا مؤمن هستند یا نه.

یک نکته باقی ماند که به آن اشاره کنیم و آن این که به طور صحیح از پیامبر اعظم ﷺ و ائمه از عترت ایشان علیهم السلام وارد شده که ایشان حکم نموده‌اند که رابطه عایشه از پیامبر قطع گردیده و از ایشان جدا شده و برای بقیه مباح است که با او ازدواج نمایند و از او شرافت مادر مؤمنین بودن گرفته شده، چرا که با شرط ﴿**اگر تقوای الهی پیشه کنید**﴾ و شرط ﴿**در خانه‌های خود بمانید**﴾ مخالفت نموده است، و هنگامی که بر خلیفه بعد از رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین (علیه الصلاة و السلام) خروج نموده و بین مسلمین فتنه ایجاد کرده به عهد و پیمان پیامبر عمل نکرده است. پیامبر اعظم ﷺ امر طلاق دادن هر کدام از زنانش که بعد از او بر برادرش علی علیه السلام خروج می‌کنند را به او واگذار کرده است، و این طلاق دادن حکم خاصی است که از احکامی است که تنها مخصوص پیامبر می‌باشد، و با ایجاد این طلاق آن زن از پیامبر ﷺ جدا می‌گردد و دیگر جزء مادران مؤمنین نیست، و حالش مانند زنانی می‌ماند که پیامبر آنها را در حال حیاتش طلاق داد، چرا که تمام آنها از وصف و مقام مادر

مؤمنین بودن و آثار مترتب بر آن خارج هستند.

و روایاتی که در این خصوص از طریق ما و مخالفین وارد شده بسیار است که این بعضی از آنهاست:

● آن چه شیخ طوسی به سند خود از ائمه اطهار از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که پیامبر در شب شهادتش وصیت خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که در آن آمده: «**ای علی تو وصیّ من بر اهل بیت منی چه مرده باشند و چه زنده، و بر زنان من، هرکدام از زنان من مرا که ثابت بداری فردا مرا ملاقات خواهد نمود، و هرکدام را که طلاق دهی من از او بریء هستم، در روز قیامت مرا نمی‌بیند و من هم او را نمی‌بینم، و تو بعد از من جانشین من در میان امتم هستی**».[۱]

● آن روایتی که شریف رضی به سند خود از حضرت کاظم از حضرت صادق (سلام الله علیهما) نقل کرده که فرمود: «**رسول خدا ﷺ در وصیت خود به علی علیه السلام فرمود: ای علی عایشه و حفصه به زودی بعد از من با تو مخالفت نموده و عصیانت کنند، و عایشه با لشکری آهنین بر تو خروج خواهد کرد، و دیگری می‌ماند و برای او افراد جمع می‌کند، کار هر دو یکی است، تو چه خواهی کرد یا علی؟ گفت: ای رسول خدا؛ اگر چنین کاری کردند کتاب خدا را برای آنها می‌خوانم که آن بین من و آن دو حجت است، اگر قبول کردند که هیچ و اگر قبول نکردند آنها را از سنت و حق و طاعت خودم که بر آنها واجب است آگاه می‌سازم اگر قبول کردند که هیچ و الا خداوند و شما را بر آنها شاهد می‌گیرم و بر گمراهیشان با آنها می‌جنگم. فرمود: و پی شدن شتر؟ گوید: گفتم: و پی شدن شتر، فرمود: اگر چه واقع شود؟ گوید: گفتم: اگرچه در آتش واقع شود. رسول خدا ﷺ فرمود: خدایا شاهد باش. سپس فرمود: ای علی اگر کاری کردند که قرآن بر علیه آنها شهادت می‌دهد پس آن دو را از من طلاق بائن بده که از من جدا شده‌اند، و پدرشان هم در کاری که این دو می‌کنند شریک‌اند**».[۲]

● آن روایتی که دیلمی و ابن معصوم از حذیفة بن یمان (رضوان الله علیه) نقل کرده‌اند که گفت:

---

۱. غیبت شیخ الطائفه طوسی صفحه ۱۵۰

۲. بحارالانوار علامه مجلسی جلد ۲۲ صفحه ۴۸۸ به نقل از خصائص الائمه شریف الرضی.

پیامبر ﷺ زنانش را در خانه ام سلمه (رضوان الله علیها) جمع کرد و به آنها گفت: «**آن چه به شما می‌گویم را گوش کنید - و با دستش به علی بن ابی طالب اشاره کرد - به آنها گفت: این برادر و وصیّ و وارث من و عهده دار امور شما و امتم بعد از من می‌باشد، هر آن چه به شما امر می‌کند اطاعت کنید از فرمانش سرپیچی نکنید که با نافرمانی او هلاک می‌شوید، سپس فرمود: ای علی در مورد آنها به تو وصیت می‌کنم تا زمانی که آنها از خدا و رسولش و تو اطاعت می‌کنند نگاهشان دار، و از مال خودت بر آنها انفاق کن، و آنها را به امر خود دستور بده، و از هرچه مشکوکی آنها را نهی کن، و اگر از تو اطاعت نکردند آنها را به حال خود واگذار. علی علیه السلام گفت: ای رسول خدا آنها زن هستند و سستی و ضعف رأی دارند، فرمود: تا مادامی که مدارا با آنها بهتر است با آنها مدارا کن، و هر کدام از آنها که از تو اطاعت نکرد او را طلاقی بده که خدا و رسولش از او بریء شوند. حذیفه گوید: تمام زنان پیامبر ﷺ ساکت بودند و چیزی نمی‌گفتند، عایشه تکلم کرد و گفت: ای رسول خدا این چنین نیستیم که ما را به چیزی امر کنی و آن را مخالفت کنیم! حضرت به او فرمود: چرا ای حمیراء! امر مرا به بدترین شکل مخالفت نمودی و به خدا قسم با این گفتار من هم مخالفت می‌کنی و بعد از من از او فرمان نمی‌بری و از خانه‌ای که تو را در آن قرار داده‌ام به صورت زینت کرده خارج می‌شوی در حالی که گروهی از مردم تو را دربر گرفته‌اند و حضرت علی را مخالفت کنی در حالی که به او ظلم کرده‌ای و از پروردگارت اطاعت ننموده‌ای و سگان حوأب در راهت بر تو پارس خواهند کرد، بدان که این اتفاق خواهد افتاد. سپس فرمود: بلند شوید به خانه‌های خود بروید، گوید: آنها هم بلند شده و رفتند**».[۱]

● آن چه طبرسی از حضرت امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: «**وقتی روز جنگ جمل بود و کجاوه عایشه تیر باران شده بود؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند او را طلاق می‌دهم، و به خدا قسم می‌دهم شخصی را که از رسول خدا ﷺ شنیده باشد یا علی امر زنان من بعد از من به دست توست؛ بلند شود و شهادت دهد. گوید: سیزده نفر بلند شدند که در میان آنها دو**

---

۱. ارشاد القلوب دیلمی جلد ۲ صفحه ۴۲۳ و الدرجات الرفیعه ابن معصوم صفحه ۳۰۴ و علامه مجلسی در بحار جلد ۲۸ صفحه ۱۰۷ از اولی نقل نموده و در حاشیه بحار از کشف الیقین علامه حلی از حجة التفضیل ابن اثیر نقل شده است.

نفر از اصحاب بدر وجود داشتند و شهادت دادند که از رسول خدا ﷺ شنیدند که به علی بن ابی طالب علیه‌السلام فرمود: ای علی امر زنانم بعد از من به دست توست. گوید: در این هنگام عایشه گریه کرد به حدی که مردم صدای گریه او را شنیدند، علی علیه‌السلام فرمود: رسول خدا ﷺ به من خبر داد و فرمود: ای علی خداوند تو را در روز جمل با پنج هزار ملائکه نشانه دار یاری خواهد کرد».[1]

● آن چه صدوق از سعد بن عبد الله اشعری قمی روایت کرده که او از حضرت قائم (صلوات الله علیه و عجل الله فرجه) از بعضی مسائل سؤال کرد که یکی از آنها این بود: «**ای مولای من و پسر مولای من؛ ما از شما روایت نموده‌ایم که رسول خدا ﷺ طلاق زنانش را به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام سپرد تا این که ایشان در روز جمل برای عایشه پیام فرستاد: تو با فتنه‌ات در میان اسلام و اهلش آشوب به پا کرده‌ای! و با نادانی‌ات فرزندانت را در معرض هلاکت واقع ساختی! اگر تیزی شمشیرت را از من دور کنی که هیچ و الا تو را طلاق خواهم داد! و حال آن که طلاق نساء رسول خدا ﷺ همان از دنیا رفتن پیامبر است. فرمود: طلاق چیست؟ گفتم: آزاد گذاشتن راه، فرمود: اگر طلاق آنها از دنیا رفتن رسول خدا ﷺ است راه آنها آزاد شده پس چرا ازدواج برای آنها جایز نیست؟ گفتم: خداوند متعال ازدواج را بر آنها حرام کرده است، فرمود: چگونه چنین کاری کرده و حال آنکه موت راه آنها را باز کرده است؟ گفتم: ای مولای من پس بفرما معنای طلاقی که رسول خدا ﷺ حکم آن را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام واگذار کرد چیست؟ فرمود: خداوند ـ که اسم او مقدس است ـ شأن زنان پیامبر ﷺ را بزرگ نمود و به شرافت مادر مؤمنان بودن را به آنها بخشید، رسول خدا فرمود: ای ابا الحسن این شرافت تا مادامی برای آنها باقی است که بر اطاعت خدا باشند، هرکدام از آنها که بعد از من خدا را نافرمانی کرد و بر تو خروج نمود او را در ازدواج آزاد گذار (طلاق بده) و از شرافت مادر مؤمنان بودن ساقط کن».**[2]

---

۱. احتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۲۴

۲. کمال الدین شیخ صدوق صفحه ۴۵۹

● آن چه ابوحنیفه نعمان مغربی به سند خود از سالم بن ابی الجعد نقل کرده که گفت: «**بعد از آن که جنگ جمل تمام شد و عایشه در بصره بود علی علیه‌السلام به او نامه فرستاد که به خانه‌ات برگرد، عایشه ابا کرد، برای بار دوم فرستاد، باز ابا کرد، برای بار سوم چنین فرستاد: یا برمی‌گردی یا کلمه‌ای می‌گویم که با آن خدا و رسولش از تو بریء شوند. عایشه گفت: مرا برگردانید مرا برگردانید! یکی از زنانی که نزد او بود گفت: ای مادر مؤمنان این چه وعده‌ای از علی بود که تو را این چنین ترساند؟ گفت: پیامبر او را بر اهلش جانشین کرده و طلاق زنانش را به دست او سپرده است**».[1]

● آن روایتی که باز ابوحنیفه نعمان المغربی از عبد الله بن عباس نقل کرده که گفت: «**وقتی بعد از جنگ جمل امر مردم مستقر شد و علی صلوات الله علیه با همراهانش چند روزی در بصره ماند، مرا به دنبال عایشه فرستاد و او را امر کرد که از بصره به خانه‌اش برگردد - تا این که گوید: - بعد از آن عایشه از برگشتن به خانه‌اش ابا می‌کرد، علی صلوات الله علیه به او خبر فرستاد: به خدا قسم یا به خانه‌ات برمی‌گردی یا کلمه‌ای گویم که بعد از آن هیچ کس تو را مادر مؤمنان نخواند! وقتی این خبر به او رسید گفت: مرا برگردانید مرا برگردانید! به خدا قسم چیزی را به یاد من آورد که اگر قبل از آن به یادم آورده بود چنین مسیری را نمی‌رفتم. بعضی از خواصّش به او گفتند: ای مادر مؤمنان چه مطلبی را می‌گویی؟ گفت: رسول خدا طلاق زنانش را به دست او سپرد و رابطه آنها را در حال زندگی و مرگ خودش به دست او داد، و من می‌ترسم اگر او را مخالفت کنم آن کار را انجام دهد. پس عایشه برگشت**».[2]

● و از طریق مخالفین آن روایتی است که ابن اعثم کوفی روایت کرده که وقتی عایشه از بازگشت ابا کرد امیرالؤمنین علیه‌السلام پسرش امام حسن علیه‌السلام را نزد او فرستاد و به او فرمود: «**امیرالمؤمنین به تو می‌گوید: قسم به کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر همین الآن نروی آن چه می‌دانی را به سوی تو خواهم فرستاد! گوید: و عایشه در این وقت گیسوی سمت راست سرش را بافته**

---

۱. شرح الأخبار، ابوحنیفه نعمان القاضی المغربی جلد ۱ صفحه ۲۱۱

۲. شرح الأخبار ابوحنیفه نعمان القاضی المغربی جلد ۱ صفحه ۳۹۲

بود و می‌خواست گیسوی سمت چپ سرش را ببافد، وقتی امام حسن چنین چیزی به او گفت: همان لحظه از جای خود جهید و گفت: مرا بازگردانید! زنی از مهالبه به او گفت: ای مادر مؤمنین؛ عبد الله بن عباس نزد تو آمد و شنیدیم که جواب او را می‌دهی به حدی که صدایت بالا رفت سپس از نزد تو خارج شد در حالی که غضب ناک بود، ولی الآن این جوان با پیام پدرش نزد تو آمد و تو را از جایت تکان داد در حالی که قبلا پدرش نزد تو آمده بود ولی چنین تکان خوردن و جزعی از تو ندیدیم! عایشه گفت: او مرا تکان داد چون پسر دختر رسول خداست هرکس دوست دارد به رسول خدا نگاه کند به این جوان نگاه کند و علاوه بر این که پدرش پیامی برای من فرستاده که آن را می‌دانستم و باید از این جا بروم. آن زن به او گفت: تو را به خدا و پیامبر ﷺ قسم می‌دهم که بگو علی علیه السلام چه مطلبی را برای تو فرستاده است؟! عایشه گفت: وای بر تو! وقتی رسول خدا از جنگ‌هایش چیزی به دست آورد آن را بین اصحابش تقیسم می‌کرد! ما از او خواستیم که مقداری از آن را به ما بدهد و بر این خواهش خود خیلی اصرار کردیم، علی ما را ملامت کرد و گفت: بس است! رسول خدا را ضجر می‌دهید! ما به علی هجوم آوردیم و کلام غلیظی به او گفتیم. آیه نازل شد: ﴿امید است که اگر شما را طلاق داد پروردگارش همسرانی بهتر از شما را به او بدهد!﴾ ولی باز ما کلام غلیظ گفتیم و به او هجوم بردیم، پیامبر از این رفتار ناراحت شد دیگر به علی چیزی نگفتیم، پیامبر به او روی آورد و گفت: ای علی؛ من طلاق آنها را به تو واگذار کردم هر کدام را که طلاق دادی از من جدا شده است. و پیامبر وقتی برای این واگذاری خود معلوم نکرد که حال حیاتش را می‌گوید یا بعد از مردن را، و آن همین کلمه است و می‌ترسم که مرا از رسول خدا ﷺ جدا کند».[۱]

این احادیث که تصریح می‌کند امیرالؤمنین علیه السلام بعد از پیامبر ﷺ بر زنان ایشان ولایت داشته است ضمیمه می‌شود به حدیث انذار یوم الدار که مخالفین آن را روایت کرده‌اند و در آن آمده

۱. الفتوح ابن اعثم کوفی جلد ۲ صفحه ۴۸۴، و بعضی مخالفین او را متهم به تشیع کرده‌اند و این تهمتی بسیار مسخره است چون کتابش فتوح پر است از ثنای بر ابوبکر و عمر و عثمان و بلکه بنی امیه، پس چگونه تشیع با او جمع می‌شود؟! بلکه او را به چنین چیزی متهم نکرده‌اند مگر به خاطر این که تا حدی در نقل این اخبار و حواث تاریخی منصف بوده و آن مطالبی که مخالف با مذهب بکریش بوده را پنهان نکرده است!

پیامبر ﷺ حضرت علی ؑ را جانشین خود بر اهلش قرار داد، احمد بن حنبل و دیگران روایت کرده‌اند: «**وقتی این آیه نازل شد: ﴿و خانواده نزدیک خود را انذار بده﴾ پیامبر ﷺ اهل بیتش را جمع نمود، سی نفر جمع شدند و خوردند و آشامیدند، به آنها فرمود: چه کس ضامن دَیْن و وعده‌های من می‌شود و با من در بهشت و جانشین من در میان اهلم باشد** - تا این که گوید: - **و این مطلب را بر اهل بیتش عرضه کرد، علی ؑ گفت: من**»[1] و در لفظ روایت طبری آمده: «**ای پیامبر خدا من وزیر تو بر آن می‌باشم، دست بر گردن من گذاشت و فرمود: این برادر و وصیّ و جانشین من در میان شماست حرف او را بشنوید و اطاعتش کنید**».[2]

و در هر صورت؛ مفاد این احادیث این است که حضرت علی (صلوات الله علیه) از ناحیه رسول خدا ﷺ وکالتی خاص داشته که به مقتضای آن می‌توانسته هر کدام از زنان پیامبر که از خدا و رسولش نافرمانی کنند و بر او خروج نمایند را طلاق دهد و لقب ام المؤمنین (مادر مؤمنین) را از او بگیرد، و این وکالت بعد از شهادت رسول اکرم ﷺ از بین نمی‌رود چرا که آن وکالت خاصی است که از طرف صاحب شریعت منشأ نفوذ آن بعد از شهادتش وضع شده است، بنابراین مانند بقیه وکالت‌ها نیست.

و چون عایشه بر امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) خروج کرد و به بصره رفت و از خدا و پیامبرش ﷺ نافرمانی نمود و مسلمانان را در کشتار وارد کرد؛ به مقتضای این احادیث از پیامبر ﷺ جدا شده و لقب ام المؤمنین را از خود برداشته و حرمت خود در اسلام را ساقط کرده است.

ولی ممکن است بر این حرف اشکال شود: با این که ثابت است که حضرت علی حق طلاق دادن زنان پیامر ﷺ بعد از ایشان را دارد؛ ولی در احادیث تنها او را تهدید کرده بود که طلاقش خواهد داد تا این که عایشه سریعا از بصره به مدینه برگردد، نه این که او را طلاق داده باشد و رابطه‌اش با پیامبر را قطع کرده باشد، بنابراین عایشه هنوز مقام خود را دارد.

---

۱. مسند احمد جلد ۱ صفحه ۱۱۱

۲. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۶۲

جواب این اشکال: باید بگوییم که این طلاق یا همان زمان یا بعدا واقع شده است چرا که حضرت علیه السلام این چنین نبود که از امر پیامبر صلی الله علیه و آله تخلف کند، بلکه طلاق را به تأخیر انداخت چرا در آن زمان چاره‌ای جز این نداشت چون ایشان علیه السلام بین آن همه اختلاف و غوغا و جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین گرفتار شده بود، و با وجود این گرفتاری‌ها دیگر برای طلاق دادن عایشه و تحمل تبعاتش زمان مناسبی باقی نمی‌ماند، به همین خاطر در روایات وارد شده که حضرت علیه السلام امر طلاق دادن را به وصیّش حضرت امام حسن علیه السلام و ایشان هم به حضرت امام حسین علیه السلام واگذار کردند و ایشان هم وقتی عایشه سوار قاطر شد تا از دفن شدن امام حسن علیه السلام در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوگیری کند او را طلاق دادند.

مسعودی صاحب کتاب مروج الذهب روایت کرده: «**امام حسین علیه السلام تصمیم گرفته بود امام حسن را کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کند، عایشه مانع این کار شد و سوار قاطری شده و خارج گردید و مردم را بر علیه او تحریک می‌کرد ... و روایت شده وقتی عایشه این کار را کرد امام حسین علیه السلام طلاق او و از پیامبر را برایش فرستاد و پیامبر صلی الله علیه و آله امر طلاق زنان بعد از خودش را به امیرالمؤمنین علیه السلام واگذار کرده بود و ایشان هم بعد از خود به امام حسن و ایشان هم به امام حسین علیه السلام واگذار نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود: بعضی از زنان من در روز قیامت مرا نخواهند دید و آنها کسانی هستند که اوصیاء بعد از من طلاقشان دهند**».[1]

بنابراین طلاق در هر صورت واقع شده است؛ در نهایت به خاطر تقدیم مهم‌تر بر مهم به تأخیر افتاده بود. علاوه بر این که می‌توان بین تمام این احادیث این چنین جمع کرد که طلاق در همان روز جمل واقع شده بود ولی به خاطر محذوری پنهان مانده بود، و حضرت امام حسین (صلوات الله

---

۱. اثبات الوصیة مسعودی صفحه ۱۷۳. و بدان یکی از مسائلی که مخصوص معصومین علیهم السلام می‌باشد این است که بعضی از آنها به همین صورت، زنان بعضی دیگر را بعد از فوت شوهرشان طلاق می‌دهند تا برای آنها شرافت زوجیت باقی نماند و از شفاعت و کنار شوهر در بهشت بودن بهره‌ای نبرند، امام رضا علیه السلام ام فروه که همسر پدرش امام کاظم علیه السلام بود را بعد از شهادت پدرش طلاق داد، کلینی در کافی جلد ۱ صفحه ۳۸۱ از وشاء نقل کرده: «**شنیدم امام رضا علیه السلام می‌فرمود: من در ماه رجب یک روز بعد از فوت پدرم ابوالحسن [الکاظم] ام فروة بنت اسحاق را طلاق دادم. گفتم: طلاقش دادی در حالی که می‌دانستی ابوالحسن از دنیا رفته؟ فرمود: بله**».

علیه) در روز قاطر سوار شدن عایشه (علیها لعائن الله) وقتی طلاق را برای او فرستاد آن را ظاهر نمود.

حاصل کلام یا آن چه که ما در این مقام می‌خواهیم این است که عایشه مستحق آن نیست که به خاطر تعظیم و تشریفش به او ام المؤمنین گفته شود، و اصلا لازمه این لقب ایمان و جلالت قدر یا در بهشت همراه پیامبر ﷺ بودن نیست، چرا که او به شرط تقوایی که قرآن به تصریح نموده عمل نکرد، و چرا که او به دلالت احادیث گذشته طلاق داده شد و این وصف و آثار آن از او گرفته شد، و این آن را تقویت می‌کند.

بله او اگر تقوا پیشه می‌کرد ام المؤمنین بود، ولی بدون تقوا ام المؤمنین نیست و حرمت و شرافتی هم ندارد!

بیان این دروغ که عایشه محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر ﷺ بوده است!

یکی از مسائلی که در اذهان احمقان نقش بسته این است که عایشه محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر ﷺ بوده و پدرش هم محبوب‌ترین مرد در نزد ایشان بوده! و پیامبر ﷺ عاشق عایشه بوده روزها را حساب می‌کرده تا روزی بیاید که باید نزد عایشه بخوابد تا بتواند شعله عشق و حرارت شادی‌اش را خاموش کند! و اصحابش چون این مطلب را می‌دانستند منتظر می‌شدند تا نوبت عایشه شود و هدایای خود را در آن روز به پیامبر دهند! و امثال این مزخرفاتی که گاهی عایشه آن را روایت کرده و گاهی نزدیکان و پیروانش.

عمده احادیثی که غافلان بر آن تکیه می‌کنند تا بگویند عایشه و پدرش محبوب‌ترین مردم در نزد پیامبر ﷺ بوده‌اند دو حدیث است، اولی از عایشه و دومی از عمرو بن عاص می‌باشد.

اما حدیث اول: آن را احمد بن حنبل به سند خود از عبد الله بن شقیق روایت کرده که گفت: «**به عایشه گفتم: کدام یک از مردم نزد رسول خدا ﷺ محبوب‌تر بودند؟ گفت: عایشه! گفتم: از مردان؟ گفت: پدر عایشه!**»[1]

و نمی‌دانیم به خاطر تمسک این قوم به این حدیث برای اثبات مطلوبشان بخندیم یا گریه کنیم! چرا که شهادت یک انسان به نفع خودش مردود است و کسی که وجدان داشته باشد نمی‌تواند آن را قبول کند چه برسد به کسی که عالم و فهیم باشد چنین حدیثی از قبیل که زنی خود و پدرش را مدح می‌کند را قبول نمی‌کند. و جالب این جاست که وقتی از او سؤال می‌شود محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر که بود می‌گوید: «عایشه» و نمی‌گوید: «من»، گویا او عایشه نیست و زن دیگری است که به نفع دیگری شهادت می‌دهد!

و اگر ما بخواهیم حرف هرکس که خودش را مدح می‌کند را قبول کنیم و شهادتش به نفع خودش را تصدیق نماییم دیگر نیازی به عقل‌هایمان نداریم و دیگر اثبات یا نفی یک امر ممکن نیست چرا که هرکس به نفع خودش شهادت می‌دهد و تصدیقش بر ما واجب است!

بله اگر خدا یا پیامبرش ﷺ با قرآن یا حدیثی حکم کردند که عایشه همیشه راست می‌گوید، یا

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۴۱

کلام عایشه مانند انبیاء با معجزه‌ای که تصدیقش واجب است تأیید می‌شد، ممکن بود که آن چه به نفع خود ادعا می‌کند را تصدیق کنیم. عایشه به چنین چیزهایی نیاز دارد ولی بر عکس قرآن همانطور که در آیات سوره تحریم آمده او را مذمّت نموده و بر باطل بودن او را ثابت کرده و یادآور شده که او مرتکب اعمالی شده که او را از ایمان خارج می‌کند، و حدیث هم او را تکذیب کرده و ایمان را از او نفی نموده است همانطور که در داستان غذا طلب کردن پیامبر و ردّ ابوبکر ذکر شد، و همچنین ثابت کرده است که او به اعتراف خودش به پیامبر اعظم ﷺ دروغ می‌گفت همانطور که در قصه مغافیر ذکر شد، و زنان پیامبر را تشویق می‌کرد که به او بگویند: «**از تو به خدا پناه می‌برم**» به گمان این که پیامبر خوشش می‌آید زن چنین حرفی بزند! بنابراین بعد از این مطالب ما چگونه می‌توانیم عایشه را تصدیق کنیم خصوصا در مورد مطالبی که به برای خودش ادعا می‌کند!

سپس اگر کوتاه بیاییم و این حدیث عایشه را با این اشکالی که دارد قبول کنیم، ولی این حدیث با احادیث دیگری معارضه دارد که بیان می‌کند حضرت علی و فاطمة (صلوات الله علیهما) محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر ﷺ بوده‌اند.

و در میان این احادیث حدیثی وجود دارد که صریحا می‌گوید حضرت علی (صلوات الله علیه) نزد پیامبر از عایشه و پدرش محبوب‌تر است! و این هنگامی بود که بین عایشه و پیامبر ﷺ مشاجره‌ای شد که باعث گردید عایشه صدایش را بر پیامبر بالا ببرد و بگوید: «**به خدا قسم فهمیدم که علی در نزد تو از من و پدرم محبوب‌تر است!**» و این کار باعث شد پدرش به سمت او خیز بردارد تا به صورتش سیلی زند و ادبش نماید!

احمد بن حنبل و بزار از نعمان بن بشیر نقل کرده‌اند که گفت: «**ابوبکر از رسول خدا ﷺ اجازه ورود خواست، شنید عایشه صدایش را بالا برده و دو یا سه مرتبه می‌گوید: به خدا سوگند فهمیدم که علی در نزد تو از من و پدرم محبوب‌تر است! ابوبکر اجازه ورود خواست و وارد شد و به سمت عایشه خیز برداشت و گفت: ای دختر فلان زن! دیگر نشنوم صدایت را بر رسول خدا ﷺ بلند کرده‌ای!**»[1]

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۴ صفحه ۲۷۵ و مسند بزار جلد ۸ صفحه ۲۲۳ و بسیاری دیگر. و به گواهی هیثمی در مجمع

و در روایت نسائی از نعمان بن بشیر چنین آمـده: «**ابـوبکر بـرای ورود بـر پیـامبر ﷺ اجـازه خواست، شنید عایشه صدایش را بلند کرده و می‌گوید: به خدا قسم فهمیدم که علی در نـزد تـو از من و پدرم محبوب‌تر است! ابوبکر به سمت او خیز برداشت که به او سیلی بزند و گفـت: ای دختر فلان زن! می‌بینم صدایت را بر رسول خدا ﷺ بلند کرده‌ای!**»[1]

و در میان آن احادیث حدیثی وجود دارد کـه در آن عایشـه تصـریح می‌کنـد مـردی محبـوب‌تر از حضرت علی علیه السلام نزد پیامبر ﷺ نمی‌شناسد و زنی محبوب‌تر از حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) نزد پیامبر سراغ ندارد.

حاکم به سند خود از جمیع بن عمیر روایت کرده که گفت: «**بـا مـادرم بـر عایشـه وارد شـدیم، عایشه پشت حجاب بود و شنیدم مادرم در مورد علی از او سؤال می‌کرد گفت: در مورد مردی از من سؤال می‌پرسی که هیچ مردی را در نزد رسول خدا ﷺ محبـوب‌تر از علـی نمی‌شناسـم، و هیچ زنی را در نزد رسول خدا ﷺ از همسر علی محبوب‌تر نمی‌شناسم**».[2]

و در روایت ترمذی از جمیع بن عمیر این چنین نقل شده: «**با عمه‌ام بر عایشه وارد شـدیم از او سؤال شد: کدام یک از مردم در نزد رسول خدا ﷺ محبوب‌تر بودند: گفت: فاطمة گفتـه شـد: از مردان؟ گفت: همسرش، اگر همسر فاطمه نبود کسی که ایـن چنـین بسـیار روزه بگیـرد و بـه عبادت بایستد نمی‌شناختم**».[3]

الزوائد جلد ۹ صفحه ۱۲۶ و ۲۰۱ و به گواهی البانی در سلسله صحیحش به شماره ۲۹۰۱ این حدیث صحیح می‌باشد.

۱. سنن نسائی جلد ۵ صفحه ۱۳۹، و بدان این که صدایش را در محضر پیامبر ﷺ بلند کرد موجب می‌شود که اعمالش از بین برود - البته اگر اعمال صالحی داشته باشد - و این مصداق قول خداوند است که می‌فرماید: ﴿**ای کسانی که ایمـان آورده‌اید صدای خود را بالاتر از صدای پیامبر نبرید و مثل این که با هم دیگر با صدای بلنـد سـخن می‌گوییـد بـا صدای بلند با او سخن نگویید چرا که اعمالتان از بین می‌رود در حالی که نمی‌دانید**﴾. سوره حجرات آیه ۲

۲. مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۱۶۷ و در مورد این حدیث چنین گفته: «این حدیث صحیح است ولی بخاری و مسـلم آن را ذکر نکرده‌اند»

۳. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۷۰۱

و در روایت نسائی و دیگران از جمیع بن عمیر چنین آمده است: «**من که جوانی بودم با مادرم بر عایشه وارد شدیم، مادرم علی را به یاد او انداخت، گفت: هیچ مردی را محبوب‌تر از علی در نزد رسول خدا ﷺ ندیدم، و هیچ زنی را محبوب‌تر از همسر علی در نزد رسول خدا ﷺ ندیدم**».[۱]

بنابراین بعد از وجود این احادیث حداقل به خاطر تعارض، هر دو دسته روایات ساقط می‌شوند، با این که احتمال دارد این دسته از احادیث که عایشه در آن به حقیقت اقرار می‌کند و می‌گوید حضرت علی و فاطمه علیهما السلام محبوب‌ترین مردم حتی از خود او و پدرش نزد رسول خدا ﷺ بوده‌اند ترجیح داشته باشد، چرا که او بر این مطلب قسم می‌خورد و می‌گوید: «**به خدا قسم**» ولی در حدیثی که برای خود و پدرش نقل می‌کند قسم نمی‌خورد، و علاوه بر این که در بعضی از این احادیث وقتی عایشه در محضر پیامبر صدایش را بلند کرد و آن حرف را گفت تقریر پیامبر ﷺ وجود دارد، ولی در آن احادیث تقریر پیامبر وجود ندارد، علاوه بر این که عایشه در این احادیث به نفع دشمنش شهادت می‌دهد بنابراین احتمال ندارد که دروغ بگوید ولی در آن احادیث مسأله بر عکس است.

و اما حدیث دوم که احمقان برای اثبات ادعای خود مبنی بر این که عایشه و پدرش محبوب‌ترین مردم در نزد پیامبر ﷺ هستند به آن تمسک کرده‌اند حدیثی است که عمرو بن عاص روایت کرده، بخاری به سند خود از ابی عثمان نقل کند که گفت: «**عمرو بن عاص به من خبر داد که پیامبر ﷺ او را به سپاه ذات السلاسل فرستاد، نزد پیامبر آمدم و گفتم: کدام یک از مردم نزد او محبوب‌تر است؟ گفت: عایشه! گفتم: از مردان؟ گفت: پدرش! گفتم: سپس چه کسی؟ گفت: سپس عمر بن الخطاب، و مردانی را شمرد**».[۲]

---

۱. سنن نسائی جلد ۵ صفحه ۱۳۹ و مانند آن در مسند ابی یعلی جلد ۸ صفحه ۲۷۰ و بسیاری دیگر.

مؤید این حدیث، حدیث بریده الاسلمی (رضوان الله تعالی علیه) است که ترمذی در سننش جلد ۵ صفحه ۳۶۰ نقل کرده که گفت: «**محبوب‌ترین زنان در نزد رسول خدا ﷺ فاطمه و از مردان علی بود**» و مثل این روایت را حاکم در مستدرک جلد ۳ صفحه ۱۵۵ نقل کرده و در مورد آن گفته: «این حدیث صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند».

۲. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۹۲

و در ردّ این حدیث همین کفایت می‌کند که از عمرو بن عاص نقل شده! ما کارهایی که موجب فسق و سقوط عدالتش می‌شود را نمی‌شمریم، و «مقام‌های بالایش» در جنگ صفین را یادآور نمی‌شویم که چگونه با تخم‌ها و عورتش از شمشیر حضرت علی علیه‌السلام نجات پیدا کرد و باعث شد حضرت از کشتن او در این حالت حیا کند! بلکه تنها به حرفی که عایشه در مورد او گفته بسنده می‌کنیم، عایشه همان کسی است که به دروغ گو بودن عمرو حکم کرد و بلکه او را لعن هم نمود!

حاکم و دیگران به سند صحیح از مسروق روایت کرده‌اند: عایشه بیان کرد عمرو بن عاص در ادعایش مبنی بر این که او کسی است که رئیس مارقین ذا الثّدیه را کشته نه علی علیه‌السلام دروغ می‌گوید و گفت: «**خدا لعنت کند عمرو بن عاص را! او گمان می‌کند ذا الثّدیه را در مصر کشته است!**»[1]

و بنابراین نمی‌توان به راست بودن حدیث عمرو بن عاص که در آن گمان می‌کرد محبوب‌ترین مردم در نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عایشه بوده است اعتماد کرد، چرا که خود عایشه او را تکذیب نموده و لعنش هم کرده است! بنابراین طبق مبانی علم جرح و تعدیل (فاسق یا عادل بودن راویان حدیث) فاسق و مجروح است. ولی مخالفین در این مسأله به سختی و فشار افتاده‌اند! آنها از یک طرف از روی عناد اصرار می‌کنند تمامی کسانی که آنها را صحابه می‌نامند عادل هستند! و از طرف دیگر می‌بینند که بعضی از اینها بعضی دیگر را لعن کرده و به هم دشنام داده‌اند! و یکی از این موارد همین است که عایشه عمرو بن عاص را لعن نمود! و این با حکم به عدالت همه آنها نمی‌سازد، به همین خاطر مکر و فریب خود را شروع کرده‌اند و گاهی این احادیث را تأویل می‌کنند و گاهی برای آن عذر می‌آورند و گاهی سند آن را زیر سؤال می‌برند، و این چنین بر همین منوال از اشکالات سختی که متوجه اعتقادات سست آنهاست فرار می‌کنند!

و با این بیان بطلان آن چه که مخالفین برای اعتقاد خود مبنی بر این که عایشه محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده به آن استناد کرده‌اند واضح می‌شود. و برای تأکید نتیجه چنین می‌گوییم: چگونه

---

۱. مستدرک الحاکم جلد ۴ صفحه ۱۳ و در مورد این حدیث گفته: «این حدیث طبق شرط بخاری و مسلم صحیح است ولی آن را نقل نکرده‌اند». و مانند آن در کتاب سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۲ صفحه ۱۴۱ و سیرة ابن کثیر جلد ۸ صفحه ۳۰۳ آمده است.

ممکن است انسان ادعا کند عایشه چنین جایگاه خیالی داشته در حالی که پیامبر اکرم ﷺ دوست دارد او هلاک گردد و آرزو می‌کند از دست او راحت شود!

این بخاری است که به سند خود از قاسم بن محمد نقل کرده: «**عایشه گفت: وای سرم! رسول خدا ﷺ گفت: اگر من زنده بودم و آن اتفاق افتاد (یعنی فوت کردی) برایت استغفار و دعا می‌کنم! عایشه گفت: وای از من داغ دیده! به خدا قسم گمان می‌کنم دوست داری من بمیرم اگر این چنین باشد در آخرین روز عمرت با بعضی از همسرانت جشن و شادی خواهم گرفت! پیامبر ﷺ گفت: بلکه من، وای سرم!**»[1]

و اینها ابن حبان و ابن حنبل و بیهقی هستند که از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «**روزی رسول خدا ﷺ از تشییع جنازه‌ای در بقیع به خانه من آمد در حالی که سرم درد می‌کرد و می‌گفتم: وای سرم! گفت: ای عایشه بلکه من وای سرم! سپس گفت: چه ضرری به تو می‌رسید اگر قبل از من می‌مردی و تو را غسل می‌دادم و کفن می‌کردم و نمازت را می‌خواندم و دفنت می‌کردم؟! گفتم: می‌بینمت که اگر چنین اتفاق بیافتد به خانه‌ات برمی‌گردی و با بعضی از همسرانت مجلس جشن و شادی برپا می‌کنی! رسول خدا ﷺ خندید!**»[2]

شاهد در این روایت این است که پیامبر ﷺ دوست دار مردن عایشه است! و اگر این واقع شود روز جشن و شادی پیامبر خواهد بود! این به دلالت تقریر رسول خداست ﷺ چون وقتی عایشه چنین چیزی گفت آن را انکار نکرد بلکه خندید! پس بعد از این چگونه گفته می‌شود که عایشه محبوب‌ترین شخص در نزد پیامبر بوده و ایشان تا حدی عاشق عایشه بوده که تحمل دوری او را نداشته؟! آیا هیچ انسانی آرزوی مرگ محبوبش را دارد؟!

و کسی که در سیره پیامبر اعظم ﷺ متبحّر باشد رابطه‌ای که بین ایشان و عایشه بوده را درمی‌یابد، و می‌فهمد که رابطه بین آن دو رفته رفته بدتر می‌شده است، این زن خبیثه چه بسیار سید انبیاء ﷺ را اذیت می‌کرد به حدی که چند مرتبه باعث شد پیامبر او را لعن و نفرین کند!

---

۱. صحیح بخاری جلد ۷ صفحه ۸

۲. صحیح ابن حبان جلد ۱۴ صفحه ۵۵۱ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۲۸ و سنن بیهقی جلد ۳ صفحه ۳۹۶

یکی از نفرین‌های پیامبر بر عایشه را احمد بن حنبـل و بیهقـی و دیگـران در قضـیه غفلـت کـردن عایشه از اسیری و در نتیجه گم شدن آن اسیر روایت کرده‌اند، که پیامبر ﷺ به عایشه گفـت: «**خـدا دستت را قطع کند!**»[۱]

و یکی دیگر از نفرین‌های پیامبر بر عایشه روایتی است که مسلم نقل کرده در این قضیه کـه وقتـی ام سلیم از عایشه سؤال کرد اگر زن محتلم شود چه چیز بر او واجب می‌شود عایشه بـه او گفـت: «**ای ام سلیم زنان را مفتضح کردی تَرِبَت یمینک! (خیر نبینی) پیامبر به عایشه گفـت: بلکـه تـو خیـر نبینی!**»[۲]

و ما می‌دانیم که پیامبر رحمت ﷺ بسیار صبور و حلیم بود، بنابراین نفرین کردن ایشان بر کسی تنها بعد از این است که آن شخص افعال قبیح و آزار دهنده‌اش به مقداری برسد که پیامبر را مجبور بـه نفرین کند یعنی در واقع وقتی که پیمانه را پر کرده باشد. بنابراین بیـن خـاتم انبیـاء از دسـت عایشـه و

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۵۲ و سنن بیهقی جلد ۹ صفحه ۸۹ و إمتاع الأسماع مقریزی صـفحه ۲۶۵. البتـه این حدیث زیادی جعلی دارد که به پیامبر اعظم ﷺ قدح وارد می‌سازد، در آن آمده ایشان از نفرین کردن عایشه پشـیمان شده و به خاطر این که غضب ناک شده و بدون وجه حقی نفرین کرده از خداوند طلب مغفرت نموده است!

و مخالفین با روایاتی که ثابت می‌کند رسول خدا ﷺ امامان و خلفاء و مادران آنها را مذمّت کـرده همیشـه ایـن چنـین رفتـار می‌نمایند و در روایت اضافه می‌کنند که پیامبر از حرف خود برگشته است و او را مانند کسـی نشـان می‌دهنـد کـه از حـدّ خـود خارج شده و مردم را لعن می‌کند و دشنام می‌دهد و بدون وجه حقی نفرینشان می‌کند! و این منـافی تصـریح خداونـد در قـرآن است که می‌فرمایـد: ﴿**و تـو دارای خُلقـی عظـیم هسـتی**﴾ بـرای یـک مسـلمان متصـور نیسـت کـه گمـان کنـد سـید انبیاء ﷺ غضب ناک می‌شود و کلامی می‌گوید که با خُلق و رفتار عظیمش مخالف است، همانطور که معلوم است نفـرین کردن مردم بدون وجه حقی با خُلق عظیم مخالفت دارد، بنابراین باید معتقد باشیم آن چه از این قبیـل از پیـامبر صـادر شـده از روی حق بوده و به مستحق آن گفته حال یا به خاطر کفر آن شخص یا نفـاق یـا خبـاثتش، اخـلاق رسـول خـدا همـان اخـلاق خداست، و همانطور که خدا فرموده: ﴿**دو دست ابولهب قطع باد**﴾ پیامبرش ﷺ هم به عایشه فرمـوده: «**خـدا دسـتت را قطع کند**».

(مترجم گوید: این که پیامبر کسی را به ناحق لعن یا نفرین کند با این آیه قرآن هم مخالفـت دارد: ﴿**او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید آن چه می‌گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست**﴾ سوره نجم آیه ۳ و ۴)

۲. صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۱۷۲. و تربت یمینک یعنی خیر نبینی.

کارهایش چه کشیده که در نهایت او را نفرین نموده و آرزو کرده هلاک شود!

و برای فهمیدن آن تنها کافی است در سوره تحریم تدبر کنی، و ببینی خداوند متعال عایشه و حفصه را چگونه وصف کرده و فرموده: آن دو بر پیامبر ﷺ تظاهر کردند یعنی بر علیه او توطئه کرده و آشکارا دشمنی نمودند به حدی که باعث شدند خداوند به آنها وعده دهد که جبرئیل و ملائکه و صالح المؤمنین پیامبر را یاری خواهند کرد و جلوی مکر و کید آن دو را خواهند گرفت! خداوند می‌فرماید: ﴿**اگر به سوی خدا توبه کنید دلهای شما از حق منحرف گشته و اگر بر علیه پیامبر تظاهر کنید در این صورت خداوند و جبرئیل و صالح مؤمنین یاور او خواهند بود و بعد از آنها ملائکه پشتیبان اویند**﴾.[1]

تمام اینها سپاهی هستند که از رسول خدا ﷺ دفاع می‌کنند و جلوی عایشه و حفصه را می‌گیرند! بنابراین خود بفهم که پیامبر اعظم ﷺ چه توطئه‌ها و کیدها و اذیت‌هایی از دست این دو زن توطئه گر و ملعون تحمل می‌نموده است! و بعد از این احمقان می‌آیند و گمان می‌کنند طبق دو حدیث جعلی یکی از این دو زن محبوب‌ترین مردم در نزد پیامبر بوده‌اند!

تنها این نکته باقی می‌ماند که بعضی مخالفین به حدیثی از احادیث امامان ما (صلوات الله علیهم) استناد کرده‌اند و گمان نموده‌اند این حدیث ادعای آنها مبنی که عایشه محبوب‌ترین مردم نزد پیامبر اکرم ﷺ بوده را تأیید می‌کند. این حدیث را شیخ ما کلینی به سند خود از محمد بن مسلم از حضرت امام صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: «**إنما الخِيَرةُ لنا ليس لأحد، وإنما خُيِّر رسول الله ﷺ لمكان عائشه، فاخترنَ الله ورسوله، ولم يكن لهنَّ أن يخترن غير رسول الله ﷺ** ».[2]

(اختیار کردن تنها برای ماست و برای کس دیگر نمی‌باشد، و رسول خدا ﷺ هم به خاطر مکان عایشه مخیّر شد، و آنها خدا و رسولش را اختیار کردند، و حق نداشتند غیر رسول خدا ﷺ را اختیار کنند)

و معنای حدیث این است که مخیّر بودن یک مرد در مورد همسرانش که آیا همسر او بمانند یا نه

---

۱. سوره تحریم آیه ۴

۲. الکافی کلینی جلد ۶ صفحه ۱۳۹

طبق همان کاری که پیامبر ﷺ با همسرانش انجام داد بـه طـوری کـه اگـر یکـی از آنهـا جـدایی را انتخاب می‌کرد از پیامبر بدون طلاق جدا می‌شد و رابطـه‌اش بـا پیـامبر قطـع می‌گردیـد؛ ایـن تخییـر حکمی است مخصوص به پیامبر و ائمه از عترت ایشان علیهم السلام و برای هر کس نیسـت، بنـابراین جـدایی وجود ندارد مگر با طلاق یا چیزی که به جای آن می‌آید مثل ارتداد زوج. سپس حدیث علت تخییـر را این چنین ذکر کرده «**به خاطر مکان عایشه**» به همین خاطر مخالفین گمان کرده‌انـد معنـای حـدیث این است که عایشه نزد رسول خدا ﷺ جایگاه بلندی داشته به همین خـاطر زنـان دیگـرش را مخیـر ساخت!

و مخفی نیست که اگر به روایات دیگر که در این باب وارد شده رجوع نکنیم تا معنای این حـدیث روشن شود؛ معنای خود این حدیث مبهم خواهد بود، کلینی چند سطر قبل از روایت به سـند خـود از زراره نقل کرده: «**از حضرت امام باقر علیه السلام شنیدم فرمود: خداوند عزوجل به خاطر کلامی که یکی از زنان پیامبر گفته بود بـرای پیـامبرش ﷺ غیـرت ورزیـد، و آیـه تخییـر را نـازل کـرد، رسـول خدا ﷺ هم زنانش را بیست و نـه شـب در مشـربه ام ابـراهیم تنهـا گذاشـت، سـپس آنهـا را خواست و مخیّرشان نمود، آنها هم پیامبر را اختیار کردند، فلم یكُ شيئاً (پس چیزی نبود)، ولی اگر خودشان را انتخاب می‌کردند یک جدایی واقع می‌شد. زراره گوید: و در مـورد کـلام عایشـه (در اصل روایت به جای عایشه، المرأة (آن زن) آمده است) از ایشان سؤال کردم که چـه بـود؟ فرمود: او گفت: محمد گمان می‌کند اگر ما را طلاق دهد هم کفوهای ما از قوممان نمی‌آینـد و با ما ازدواج کنند!**»[1]

و در احادیث همین باب وارد شده که زینب بنـت جحـش هـم ایـن کـلام زشـت را گفتـه اسـت، همانطور که در حـدیث کلینـی بـه سـند خـود از محمـد بـن مسـلم وارد شـده: «**بـه حضـرت امـام صادق علیه السلام گفتم: من از پدرت شنیدم فرمود: رسول خدا ﷺ زنـانش را مخیّـر سـاخت و آنهـا**

۱. الکافی کلینی جلد ۶ صفحه ۱۳۸، و قول حضرت علیه السلام که فرمود: «**لم یک شیئا**» یعنی طلاقی واقع نشـد، و اگـر آنهـا خودشان را انتخاب می‌کردند جدایی واقع می‌شد، ولی این جدایی به منزله یک طلاق است، بنـابراین صـحیح اسـت کـه پیامبر قبل از ازدواج آن زن با شخص دیگر، رجوع کند. و در علم درایه معلوم است که رمز «المرأة» بـرای عایشـه بـه کـار می‌رود.

خدا و رسولش را انتخاب کردند و آنها را بنابر طلاق دادن نگه نداشت و اگر خودشان را انتخاب می‌کردند از پیامبر جدا می‌شدند (و نیاز به طلاق دادن نداشت). حضرت علیه السلام فرمود: این حدیثی است که پدرم آن را از عایشه روایت می‌کرد، و مردم را با اختیار داشتن چه کار، این تنها حکمی است که خداوند آن را مخصوص رسول خود صلی الله علیه و آله گردانیده است».[1]

بنابراین آن چه که از این احادیث فهمیده می‌شود این است که منظور حضرت علیه السلام از «**به خاطر مکان عایشه**» یعنی «**به خاطر مکان آن چه عایشه گفت**» می‌باشد، همان کلام عایشه که به پیامبر بی‌احترامی نمود و این چنین گفت: «**محمد فکر می‌کند اگر ما را طلاق دهد هم کفوهای ما از قوم خودمان نمی‌آیند و با ما ازدواج کنند!**» و این سبب شد که پیامبر صلی الله علیه و آله زنانش را مخیّر سازد تا ببیند کدام یک از آنها ایشان را اختیار می‌کنند و کدام یک از آنها ـ مثل زینب ـ به آن چه عایشه گفته مایل می‌شوند که در نتیجه از پیامبر جدا شوند و ازدواج برای آنها مباح باشد.

بنابراین این حدیث هیچ دلالتی ندارد که عایشه جایگاه بزرگی داشته و پیامبر صلی الله علیه و آله او را دوست داشته است همانطوری که مخالفین با فهم وارونه خود خیال کرده‌اند! بلکه بر عکس؛ عایشه در این حدیث پست معرفی شده و مذمّت گردیده است چون چنین کلامی را گفت و خواست با آن قدر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را پایین بیاورد!

---

۱. الکافی کلینی جلد ۶ صفحه ۱۳۶، و این که حضرت علیه السلام فرمود: «**این حدیثی است که پدرم از عایشه روایت می‌کرد**» یعنی: موضوع این حدیث مربوط به کاری است که عایشه انجام داده، نه این که از حیث سند از عایشه نقل کرده باشد همانطور که این مطلب در حدیث گذشته ملاحظه می‌شود.

لبهایش باز شد و حدیث غذای ترید را جعل نمود!

کسی که مقدار حسد شعله‌ور در نفس عایشه را بداند ؛ می‌فهمد که محال اوست او در مقابل احادیثی که از پیامبر اعظم ﷺ در مدح بعضی از همسران یا زنان مؤمن صادر می‌شود دست بسته بماند، عایشه کسی نیست که راضی شود خود را به نادانی زند یا کسی بر او مقدم شود، و کسی نیست که خود را در شرافت و جایگاه پایین‌تر از همه بداند.

او با چشم خود دید که پیامبر ﷺ بر روی زمین چهار خط کشید و فرمود: «**آیا می‌دانید این به چه معناست؟ گفتند: خدا و پیامبرش داناترند. رسول خدا ﷺ فرمود: برترین زنان اهل بهشت خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه دختر مزاحم همسر فرعون و مریم دختر عمران هستند**».[1] و می‌فرمود: «**بهترین زنان عالَم مریم دختر عمران و آسیة دختر مزاحم و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد می‌باشند**».[2]

و دید پیامبر ﷺ در محضر همه می‌گوید: «**بهترین زنان عالَم مریم و خدیجه هستند**».[3]

و از پیامبر ﷺ شنید که درباره دخترش حضرت زهراء بتول (صلوات الله علیها) می‌فرماید: «**فاطمه سید و سرور زنان اهل بهشت است**».[4] و می‌فرمود: «**این فرشته‌ایست که قبل از شب تا به حال به زمین نیامده، از پروردگارش اجازه گرفته که بر من سلام فرستد و مرا بشارت دهد که فاطمه سید و سرور زنان بهشت است و حسن و حسین سید و سرور جوانان اهل بهشتند**».[5] و به او می‌گفت: «**ای حمیراء! فاطمه مانند زنان اهل زمین نیست و مانند آنها جفا کار نمی‌باشد**».[6]

و طبیعی است که در قبال این بیانات آتش حسد و غیرت در سینه عایشه شعله‌ور شود، و به خاطر این که پیامبر ﷺ به او توجه نمی‌کند و اسم او را در ضمن این زنان سرور و پرخیر و صدیق نمی‌آورد

---

۱. مسند احمد حنبل جلد ۱ صفحه ۲۹۳ و مستدرک الحاکم جلد ۲ صفحه ۴۹۷ و بسیاری دیگر.

۲. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۲ صفحه ۴۰۲ و تفسیر قرطبی جلد ۴ صفحه ۸۳ و بسیاری دیگر.

۳. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۳۰ و صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۳۲ و بسیاری دیگر.

٤. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۰۹ و بسیاری دیگر.

۵. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۳۲۶ و مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۱۵۱ و بسیاری دیگر.

٦. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۲ صفحه ۴۰۱

قلبش پر از عقده شود. و به خاطر این که پیامبر ﷺ به جای این که او را مدح کند و بر او ثنا فرستد در موارد متعددی او را تحقیر می‌کرد و توهین می‌نمود! همیشه غیظ و کینه‌اش بیشتر می‌شد، پیامبر کسی است که به او «حمیراء» گفت! و او کسی است که ایمان عایشه را نفی کرد! و او کسی است که نفرینش کرد که خدا دستش را قطع کند و باز او را نفرین کرد و گفت: خیری نبینی! او کسی بود که به خاطر یاری کردن خدیجه کنار دهان عایشه را پیچاند![1] او کسی است که در محضر همه او را نهی کرد و گفت: **«ای عایشه! فحّاش نباش!»**[2]

این چنین این زن برای خودش جایگاهی نمی‌دید که نزد رسول خدا ﷺ ذکر شود و همیشه تحقیر و توبیخ می‌شد و نزد او ذلیل بود! و اکثر مدح‌های او برای دختر و پاره جگرش حضرت زهراء عليها السلام و بعضی همسرانش و بعضی زنان مؤمن مثل ام ایمن بود که در مورد او گفت: «**هرکس مسرور می‌شود با زنی از اهل بهشت ازدواج کند، با ام ایمن ازدواج کند**».[3]

ولی او از احادیث رسول خدا ﷺ به غیر از مذمّت و خواری و از افعالش به غیر از فریاد و تأدیب چیزی نصیبش نبود!

و اگر عایشه در زمان حیات رسول خدا ﷺ در جواب به بی توجهی حضرت به او، غیظ و کینه خود را بر سر ایشان خالی کرد و او را به انواع مختلف آزار داد به حدی که در مورد او خواهرش حفصه سوره کاملی به نام تحریم نازل شد؛ ولی بعد از شهادت پیامبر فرصت را غنیمت شمرد و بر ایشان دروغ بست و با احادیثش بازی نمود و در نتیجه مقام خودش را بالا برد و اسمش را در ضمن سروران زنان عالَم گنجاند!

و از همین جاست که این مقدار عظیم و ترسناک از احادیث جعلی که بر عایشه مدح و ثنا می‌فرستد به وجود آمده است، که در ردّ آنها - یا حداقل تشکیک در آن - همین کفایت می‌کند که بیشترش از خود عایشه روایت شده است! و حال آن که احادیثی که در فضائل اهل بیت عليهم السلام روایت

---

۱. احادیث تمام این موارد در همین فصل و فصل قبلی گذشت، مراجعه کن.

۲. صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۵

۳. الإصابة ابن حجر جلد ۸ صفحه ۳۶۰

شده چنین چیزی را نمی‌یابیم چرا که بیشترش از دیگران نقـل شـده، و بلکـه بسـیاری از آن روایـات از دشمنانشان روایت شده، و فضیلت آن است که دشمن به آن شهادت دهد.

و ما در این جا یکی از این احادیث جعلی که برای عایشه فضل و مقام و رتبه‌ای بالاتر از همه زنان قرار می‌دهد را ردّ کرده باطل می‌سازیم. این حدیث را بخاری به سند خـود از ابوموسـی اشـعری نقـل کرده که گفت: «**رسول خدا ﷺ فرمود: از مردان بسیاری کامل شدند، ولی از زنان کسـی کامـل نشد مگر آسیه همسر فرعون و مریم دختر عمران. و برتری عایشه بـر زنـان ماننـد برتـری غـذای ترید بر سایر غذاهاست!**»[1]

ولی تحقیق علمی از قبول کردن این حدیث ابا دارد و حکم به بطـلان آن می‌کنـد، و ایـن بـه چنـد دلیل است:

اول: این حدیث از خود ابوموسی اشعری نقل شده ولی بدون این زیاده یعنی «**برتری عایشه بر زنـان ...**» تا آخر، بلکه تنها در آن آمده: «**از مردان بسیاری کامل شدند، ولی از زنان کسی کامل نشـد مگـر مریم دختر عمران و آسیه همسر فرعون**» همانطور که این روایت را احمـد بـن حنبـل در فضـائل نقـل کرده است[2]. و این جعلی بودن این زیادی و اضافه شدن آن بر اصل حدیث را ترجیح می‌دهد.

دوم: این حدیث از خود ابوموسی اشعری نقل شده ولی نه با این لفـظ، بلکـه بـا لفظـی شـبیه بـه روایت زنان اهل بهشت چهار نفرند و سپس زیادی مورد بحث به آن اضافه شـده اسـت یعنـی بـه ایـن صورت: «**از مردان بسیاری کامل شدند، ولی از زنان کسی کامل نشد مگر چهار نفر: آسیه دختـر مزاحم همسر فرعون، مریم دختر عمران، خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختـر محمـد، و برتـری عایشه بر زنان مانند برتری غذای ترید بر سایر غذاهاست**». همـانطور کـه ایـن روایـت را طبـری و ابونعیم و ثعلبی و دیگران روایت کرده‌اند.[3] و این ترجیح می‌دهد که در اصل آن حـدیث تصـرف شـده باشد چرا که اسم حضرت خدیجه و فاطمه علیهما السلام از آن حذف شده و سپس اسـم عایشـه بـه آن اضـافه

---

۱. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۳۱ و در صفحه ۲۲۰ به نقل از انس تنها آخر روایت (که مربوط به عایشـه می‌باشـد) را نقل کرده است. و ترید غذایی است که نان را با آب گوشت مخلوط می‌کنند.

۲. فضائل الصحابه احمد بن حنبل صفحه ۷۳

۳. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ابن حجر جلد ۶ صفحه ۵۱۵ به نقل از طبرانی و ابونعیم و ثعلبی.

شده است. سپس این حدیث آخری مشوش و غلط است، چرا که از زنان ناقص چهار نفر را استثناء کرده و نام آنها را شمرده و ذکر کرده است، حال ذکر عایشه بعد از آنها چه وجهی دارد در حالی که او از این چهارتن و این وصف یعنی وصف کمال و استثناء از زنان ناقص خارج است؟! بنابراین در این جا بین دو مقطع حدیث سنخیتی وجود ندارد. و اگر این حدیث را با حدیث اول و مشهوری که در مورد چهار زنی که سرور زنان بهشت هستند تطبیق دهیم به اطمینان می‌رسیم که اصل حدیث تنها به ذکر این چهارتن اقتصار کرده است و آن چه در مورد عایشه ذکر شده زیادی و جعلی می‌باشد.

سوم: می‌بینیم که این حدیث ترید از خود عایشه هم نقل شده است! و آن را احمد بن حنبل نسائی و ابن راهویه و دیگران از ابی سلمه از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا ﷺ فرمود: برتری عایشه بر زنان مانند برتری غذای ترید بر سایر غذاهاست!**»[1] و این اشاره دارد که در اصل دو حدیث بوده است، حدیث اول از ابوموسی اشعری که در آن چهار زن را ذکر کرد، و حدیث دیگر از عایشه که خودش را ذکر کرد! سپس بعد از او آمده‌اند و در حدیث اول تصرف نموده‌اند و حدیث عایشه را وارد آن کرده‌اند. در هر صورت این حدیث عایشه مردود است چرا که شهادت یک نفر به نفع خودش مورد قبول نیست، و ما چگونه می‌توانیم عایشه را در آن چه ادعا می‌کند تصدیق نماییم و حال آن که او عایشه است؟! و چون در این جا حدیثش را ردّ می‌کنیم این تقویت می‌کند که حدیث بخاری هم مردود باشد چرا که دقیقا همین حدیث است اگر چه که به ابوموسی اشعری یا انس نسبت داده شده باشد، خصوصا که روایات بعضی غیر از بخاری - مثل احمد بن حنبل - چنین چیزی را نداشت.

چهارم: هر کس احادیث شریف را خوانده باشد و طعمش را چشیده باشد و متوجه گفتار زیبای پیامبر شده باشد بعید خواهد دانست که چنین حدیث رکیک و خیالی از سید فصیحان و بلیغان ﷺ صادر شده باشد، چرا که این حدیث دور از ادب پیامبر است و با سایر احادیثی که در سیاق تفضیل و برتری دادن از ایشان صادر شده سنخیت ندارد و مانند هم نمی‌باشند. از ایشان ﷺ که دارای جوامع کلام و گفتار است دیده نشده که در مقام مدح یا تفضیل و برتری دادن مانند چنین استعاره‌ها و تشبیهات رکیکی را به کار گیرد، گویا ایشان - نعوذ بالله - تمام همّ و غمّش شکمش است و به انواع مختلف غذاها و خوراکی‌ها تشبیه می‌کند! سپس ما

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۵۹ و سنن نسائی جلد ۷ صفحه ۶۸ و مسند ابن راهویه جلد ۲ صفحه ۱۸۱

نمی‌دانیم چرا به ترید تشبیه کرده نه به بقیه غذاها که از ایشان ﷺ در مورد آن مدح یا توصیه به خوردنش وارد شده یا روایت شده محبوب‌ترین غذا نزد ایشان ﷺ بوده است، احمد بن حنبل روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «**هیچ چیز جای آب و غذا را نمی‌گیرد غیر از شیر**».[1] و از انس روایت کرده است که گفت: «**کدو حلوایی محبوب‌ترین غذا نزد رسول خدا بود**».[2] و البته صالحی شامی از انس روایت کرده که گفت: «**محبوب‌ترین غذا نزد رسول خدا سبزی خوردن بود**».[3] پس چرا نمی‌یابیم که رسول خدا ﷺ در این باب عایشه را به شیر یا سبزی خوردن یا کدو حلوایی تشبیه کرده باشد؟!

پنجم: احادیث مستفیض و بسیاری شهادت می‌دهد که این حدیث ترید دروغین و جعلی است، چون برتری عایشه بر سایر زنان که در این حدیث آمده را نقض می‌کند، بعضی از آن احادیث گذشت که بیان می‌کرد آن چهار زن هم بر تمام زنان عالَم برتری دارند، از جمله روایتی که احمد بن حنبل از مسروق از عایشه نقل کرده که گفت: «**هرگاه خدیجه ذکر می‌شد پیامبر بر او بسیار مدح و ثنا می‌فرستاد. عایشه گوید: روزی غیرت مرا گرفت و گفتم: چه قدر آن زن دهان سرخ را یاد می‌کنی! خداوند عزوجل بهتر از او را به تو داده است! فرمود: خداوند بهتر از او به من نداده است، وقتی همه به من کافر بودند به من ایمان آورد، و وقتی مردم مرا تکذیب کردند مرا تصدیق نمود، و وقتی مردم مرا محروم کردند اموال خود را به من بخشید، و خداوند عزوجل از او به من فرزند روزی کرد ولی مرا از فرزند دار شدن از بقیه زنان محروم نمود**».[4]

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۱ صفحه ۲۲۵

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۳ صفحه ۲۰۴

۳. سبل الهدی و الرشاد جلد ۷ صفحه ۲۱۲

٤. مسند احمد حنبل جلد ۶ صفحه ۱۱۷، و در لفظ دیگری که از موسی بن طلحه در صفحه ۱۵۰ روایت کرده عایشه گفت: «**خدا به جای آن پیر زن قریشی دهان سرخ که در جریان روزگار هلاک شد زنان دیگر به تو داده است! پس رنگ صورتش به طوری زرد شد که چنین حالتی را فقط در هنگام نزول وحی یا وقتی منتظر بود رحمت یا عذاب نازل شود دیده بودم!**» ببین چه قدر عایشه بی ادب است و چگونه در مورد خدیجه گوید: آن زن پیر هلاک شده که دهانش سرخ بود یعنی از پیری دندانهایش ریخته بود و تنها سرخی لثّه‌هایش مانده بود! سپس در غضب رسول خدا ﷺ و عوض شدن رنگ چهره‌اش از شدت غضب تأمل و تفکر کن.

و یکی دیگر روایتی است که ابن عبد البر از عایشه نقل کرده که گفت: «**رسول خدا از خانه خارج نمی‌شد تا این که خدیجه را یاد می‌نمود و بر او بسیار مدح و ثنا می‌فرستاد، روزی از خدیجه یاد کرد غیرت مرا دربر گرفت گفتم: مگر او تنها یک پیرزن نبود، خداوند بهتر از او را به تو داده است! غضب ناک شد به حدی که از شدت غضب جلوی موهایش به لرزه درآمد! سپس گفت: نه به خدا قسم بهتر از آن را به من نداده است، آن هنگام که مردم به من کافر بودند به من ایمان آورد و آن وقت که مرا تکذیب کردند مرا تصدیق نمود و آن هنگام که مرا محروم کردند اموالش را به من بخشید و خداوند از او فرزندانی به من روزی کرد ولی مرا از فرزند دار شدن از بقیه زنان محروم نمود**».[۱]

به خاطر وجود همین احادیث و امثال آن مخالفین حدیث ترید را تأویل کرده و آن را حمل کرده‌اند بر این که بعد از خدیجه (صلوات الله علیها) عایشه برترین زن پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم می‌باشد نه برترین زن این امت یا تمام امت‌ها، ولی این حمل هم باطل است، چرا که ثابت است و در احادیث به آن تصریح شده که بعضی دیگر از زنان پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم بهتر از عایشه و حفصه بودند! یکی از این روایات حدیثی است که ترمذی و طبرانی و دیگران از کنانه از صفیه نقل کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بر من وارد شد در حالی که من گریه می‌کردم، فرمود: ای دختر حییّ چرا گریه می‌کنی؟ به من خبر رسیده که عایشه و حفصه بر علیه من صحبت کرده‌اند و گفته‌اند: ما بهتر از او هستیم! چرا که ما دختر عموها و زنان رسول خدا می‌باشیم. فرمود: چرا به آنها نگفتی: چگونه شما بهتر از من می‌باشید و حال آن که پدرم هارون و عمویم موسی و همسرم محمد است؟!**»[۲]

بنابراین با ثبوت این مطلب که بسیاری از زنان از عایشه بهتر و برتر بوده‌اند دیگر حدیث ترید معنا و واقعیتی ندارد، و این مسأله‌ای است که علمای مخالفین را متحیّر ساخته و باعث شده دست به دامن هر تأویلی ببرند تا حدیث تصحیح شود و برتری عایشه بر سایر زنان مانند برتری ترید بر سایر غذاها باقی بماند! یکی از آنها آلوسی است که نتوانسته در مقابل آن همه حدیث و دلائل زیاد که دلالت می‌کرد عایشه از همه

---

۱. الاستیعاب ابن عبد البر مالکی جلد ۴ صفحه ۲۸۶

۲. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۳۶۷ و المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۴ صفحه ۷۵، و لفظ روایت را از دومی ذکر کردیم.

حتی از دختران پیامبر ﷺ هم پایین‌تر است مقاومت کند و در تفسیرش در حالی که به اشکال داشتن حدیث اقرار کرده چنین گفته است: «**بلکه اگر کسی بگوید: سایر دختران پیامبر ﷺ از عایشه برتر می‌باشند اشکالی در آن نمی‌بینم ... و در این باب به وسیله حدیث ترید اشکال شده است، و شاید روایات بسیاری که خلاف آن را می‌گوید تأویل بردن این حدیث را راحت کند، چرا که تأویل کردن یک حدیث به خاطر احادیث بسیار راحت‌تر است از تأویل کردن احادیث بسیار به خاطر یک حدیث، و خداوند متعال کسی است که به راه راست هدایت می‌نماید!**»[1]

و اگر آلوسی به تأویل پناه برد؛ ولی محمود ابو ریّه خود را راحت نمود و حکم کرد که حدیث ترید از طرف بکریّه جعل شده[2] و در کتاب الاضواء گفته: «**از جمله احادیثی که بکریه جعل کرده‌اند ... این حدیث است که رسول خدا فرمود: برتری عایشه بر زنان مانند برتری ترید بر سایر غذاهاست! و در حدیث دیگر چنین آمده: صورت عایشه در تکه پارچه‌ای از حریر با جبرئیل نزد پیامبر آورده شد و جبرئیل به پیامبر گفت: این همسر توست در دنیا و آخرت! و در حدیث دیگری آمده: نصف دین خود را از این حمیراء بگیرید و در حدیث دیگر: شطر دین خود (یعنی نیمی از دین خود) را از او بگیرید ... تا آخر، و این بابی واسع است و نمی‌توان هر چه در آن هست را شمرد!**»[3]

ابو ریّه راست گفت؛ ما چه طور می‌توانیم این باب که عایشه آن را با دروغ‌ها و جعل‌های ترسناکش باز کرده را ببندیم! و چه کس می‌تواند تمام آن دروغ‌هایی که عایشه آورده که باعث شد از کثرت ساختن احادیث جعلی لبهایش شکاف بخورد را بشمرد!

و تنها همان حدیث مولایمان امام صادق (صلوات الله علیه) که عایشه را یکی از بزرگترین سه نفری که بر رسول خدا ﷺ زیاد دروغ می‌بستند! به حساب آورد برای ما بس است، حضرت فرمود: «**سه نفر دائما بر رسول خدا ﷺ دروغ می‌بستند: ابوهریره، و انس بن مالک، و عایشه!**»[4]

---

۱. تفسیر آلوسی جلد ۳ صفحه ۳۲

۲. منظورش از بکریّه کسانی است که جدا برای ابوبکر و دخترش عایشه تعصب دارند، و الا او خودش از علمای بکریه به معنای اعم است و از اساتید دانشگاه الازهر مصر می‌باشد.

۳. الاضواء علی السنة المحمدیة صفحه ۱۲۷

٤. خصال شیخ صدوق صفحه ۱۹۰

از زیر لحاف وحی دروغین آورد!

عایشه در دروغ‌هایش خیال زیبایی داشت به حدّی که ماهرترین افسانه و داستان سازها هم به پـای او نمی‌رسند، نه به خاطر این که در ساختن حکایت‌های عجیب و احساس برانگیز بر آنها پیـروز شـده باشد، بلکه بر آنها چیره شد به خاطر این که طوری این داستان‌ها را محکم و استوار کـرد کـه بـر عقـل بسیاری از این سنیان کور دل سایه انداخت تا این که مردم به آن ایمان آوردند و تصدیقش کردند و با آن خدا را عبادت نمودند! ولی سازندگان داستان و افسانه؛ داستان‌های آنان - مثل هزار و یک شب - تنها در مجالس خوشگذارنی و شب نشینی تکرار می‌گردد و همگی می‌داننـد کـه دروغ اسـت ولـی تنهـا آن را ظریف و زیبا می‌دانند. در حالی که حکایات عایشه - و شبهایش! - در مساجد و محافل علم و مجالس محدّثین و فقهاء تکرار می‌شود! پیروز شدن عایشه و برتری او بر این افسانه سراها تنهـا بـه خـاطر ایـن است که عایشه خیال زیبای خود را در قالبی پنهان می‌کند که باعث می‌شود بزرگان علما چه برسـد بـه عوام، آن را مانند حقیقتی واقعی تصدیق کنند!

و در این جا یکی از این دروغ‌هایی که توسط عایشه پخش شده را بررسی می‌کنیم، و گمان ما ایـن است که عایشه وقتی زیر لحاف بوده و تفکر می‌کرده که چگونه نفس خـود را بـالا ببـرد و شـأنش را از سایر زنان پیامبر ﷺ عظیم‌تر نشان دهد این حدیث را جعل کرده است! بنابراین این دروغ بـا حـالتی که عایشه در آن بوده یعنی زیر لحاف بودن به وجود آمده است!

بخاری و غیر از او از هشام از پدرش عروه نقل کرده است که گفت: «**مردم در روزی کـه نوبـت عایشه بود هدایای خود را نزد پیامبر می‌آوردند. عایشه گفـت: رقیبـان مـن نـزد ام سـلمه جمـع شدند و گفتند: ای ام سلمه؛ به خدا قسم مردم هدایای خودشان را در روز عایشـه می‌آوردنـد و ما هم مانند عایشه نیکی (هدیه) می‌خواهیم، به رسول خدا ﷺ امر کن که مردم را امر کند هـر جا یـا در هـر خانـه‌ای بـود بـرایش هدیـه بیاورنـد. عایشـه گویـد: ام سـلمه ایـن مطلـب را بـه پیامبر ﷺ گفت. ام سلمه گوید: از من اعراض کرد، وقتی نزد من برگشت دوباره به او گفتم باز از من اعراض کرد، وقتی برای بار سوم به او گفتم گفت: ای ام سلمه؛ مرا در مورد عایشـه اذیـت نکن، به خدا قسم هیچ گاه هنگامی که زیر لحاف یکی از شما بوده‌ام بر من وحـی نـازل نشـده**

مگر عایشه!»[1]

و در این جا مطالب دیگری هم وجود دارد که آن را در روایت دیگری می‌یابیم کـه آن را بخـاری از هشام از پدرش عروه باز از عایشه نقل کرده که گفـت: «**زنـان رسـول خـدا ﷺ دو گـروه بودنـد! گروهی که در آن عایشه و حفصه و صفیه و سوده بودند، و گروهی دیگـر ام سـلمه و بقیـه زنـان رسول خدا ﷺ وجود داشتند. و مسلمانان هم حبّ رسول خدا ﷺ به عایشه را می‌دانستند، بنابراین اگر یکی از آنها هدیه‌ای داشت که می‌خواست به رسول خدا ﷺ بدهد آن را به تـأخیر می‌انداخت تا وقتی که رسول خدا ﷺ به خانه عایشه می‌آمـد آن شـخص هدیـه‌اش را بـرای رسول خدا ﷺ به خانه عایشه می‌فرستاد. گروه ام سلمه به او گفتند: بـا پیـامبر ﷺ صـحبت کن که به مردم بگوید: هرکس می‌خواهد برای رسول خدا هدیه‌ای بیـاورد در هـر کـدام از خانـه همسرانش بود آن هدیه را بیاورد. ام سلمه حرف آنها را به پیامبر عرض کرد، پیامبر چیـزی بـه او نگفت، از ام سلمه سؤال کردند گفت: پیامبر چیزی نگفت. به او گفتند: دوباره به او بگو، عایشه گوید: وقتی پیامبر نزد ام سلمه آمد دوباره به ایشان عرض کرد ولی ایشان چیزی به او نگفـت، از او پرسیدند گفت: چیزی به من نگفت. به او گفتند: با او صحبت کن تا جواب دهـد، نوبـت ام سلمه شد، ام سلمه با پیامبر صحبت کرد، ایشان به او گفت: مـرا در مـورد عایشـه اذیـت نکـن، وحی بر من نازل نشد در حالی که من در لباس زنی باشم مگر عایشـه! عایشـه گویـد: ام سـلمه گفت: از آزار دادنت بـه خـدا پنـاه می‌بـرم ای رسـول خـدا! سـپس آنهـا فاطمـه دختـر رسـول خدا ﷺ را خواستند و او را نزد رسول خدا فرسـتادند کـه بگویـد: زنـان تـو را بـه خـدا قسـم می‌دهند که در مورد دختر ابوبکر به عدالت رفتار کنی. با پیامبر صحبت کـرد، ایشـان گفـت: ای دخترم آیا آن کس را که من دوست دارم دوست نداری؟ گفت: چرا. فاطمه نزد آنهـا بازگشـت و به آنها خبر داد، گفتند: نزد او برو و دوباره بگو، ولی از این ابا کرد، زینب دختـر جحـش را نـزد رسول خدا فرستادند، نزد پیامبر آمد و با شدت و غلظت تکلم کرد و گفت: زنانت تو را به خـدا قسم می‌دهند که در مورد دختر پسر ابوقحافه با آنها به عدالت رفتار کنی، و صدایش را بـالا بـرد**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۲۱ و بسیاری دیگر.

تا این که از عایشه که نشسته بود بدگویی کـرد و او را دشـنام داد! پیـامبر ﷺ بـه عایشـه نگـاه می‌کرد که آیا صحبت می‌کند؟ پیامبر گفت: عایشه صحبت کرد و جـواب زینـب را داد تـا او را ساکت ساخت! عایشه گوید: پیامبر ﷺ به عایشه نگاه کرد و گفت: او دختر ابوبکر است!»[۱]

این دو روایت در واقع یک واقعه را بیان می‌کنند ولی اولی مختصر و دومی مفصل است، و هـر دو روایت هم از هشام از پدرش عروه از خاله‌اش عایشه روایت شده‌اند، و غرض از این روایت بالا بـردن مقام عایشه و برتری اوست به ادعای این که وحی بر پیامبر ﷺ نازل نشده در حالی که او در لحـاف یا لباس زنی بوده مگر عایشه!

و حال آن که اثبات این ادعا بلکه اثبات واقع شـدنش مثـل دسـت کشـیدن بـه شـاخه‌ای خـار دار است، و این به خاطر موارد زیر است:

اول: این دو روایت و تمام روایاتی که این حادثه خیالی را بیان می‌کند همگی از عایشه بـه واسـطه پسر خواهرش عروه نقل شده است! و قبلا برایت معلـوم شـد کـه نمی‌تـوان روایـات عایشـه کـه در آن خودش را مدح می‌کند قبول نمود چون این کار بر خلاف روش علمی است، آیا در این جا کـودن‌تر از کسی داریم که روایتی را تصدیق کند که در آن آمده: «**عایشه گفت: مسلمانان می‌دانستند که رسول خدا عایشه را دوست دارد!**» در نتیجه عایشه در آنِ واحد هم شاهد است و هم کسی کـه بـه نفعـش شهادت داده می‌شود، و بر کودن‌ها و احمقان است که آن چه به آن شهادت داده شده را قبول کنند!

سپس در این جا روایتی از ام سلمه وجود دارد که مانند روایت عایشـه می‌مانـد، و آن را نسـائی از هشام از عوف بن حارق از رمیثه از ام سلمه نقل کرده: «**زنان پیامبر ﷺ با ام سلمه صحبت کردند که با پیامبر در مورد این که مردم هدایای خودشان را در روز عایشه برای ایشان می‌آورند صحبت کند و به او بگوید: ما هم مانند عایشه خیر را دوست داریم. ام سـلمه بـا او صـحبت کـرد ولـی جوابی نداد، وقتی دوباره نوبت ام سلمه شد باز با او صحبت کرد ولی باز هم جواب نـداد آنهـا گفتند: چه گفت؟ گفت: جوابی نداد. گفتند: رهایش نکن تا جواب دهد یا ببینیم چه می‌گویـد. وقتی نوبت ام سلمه شد با او صحبت کرد، پیامبر گفت: مرا در مـورد عایشـه آزار نـده، بـر مـن**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۳ صفحه ۱۳۲

وحی نازل نشد در حالی که در لحاف یکی از شما بودم مگر در لحاف عایشه!»[۱]

ولی همانطور که می‌بینی این روایت تنها برای خود پسندی و تعریف از خود صادر شده (یعنی از عایشه صادر شده) نه این که ام سلمه (علیها الرضوان) این حدیث را گفته باشد که گاهی به خاطر معنعن[۲] بودن روایت توهم می‌شود، مانند این خلط‌ها در کتب مخالفین زیاد دیده می‌شود. و یکی از شواهدی که گواهی می‌دهد این روایت از ام سلمه نیست این است که سیاق روایت با ضمیر غائب آمده نه ضمیر متکلم: «**زنان پیامبر ﷺ با او صحبت کردند ... و به پیامبر بگوید ... با پیامبر صحبت کرد ولی جوابش نداد ... وقتی نوبت او شد باز با او صحبت کرد ولی جوابش را نداد ...**» بنابراین این روایت از ام سلمه حکایت شده نه این که گفتار خود او باشد، بلکه دقیقا همان روایت عایشه است ولی به سند دیگر، و شاهد این مطلب این است که سند روایت از هشام از عوف بن حارث از رمیثه می‌باشد. اما هشام همان ابن عروه پسر خواهر عایشه می‌باشد که راوی همان دو حدیث قبلی است! و اما عوف بن حارث پسر برادر مادری عایشه می‌باشد! و اما رمیثه خواهر عوف بن حارث است بنابراین عایشه عمه آن دو می‌شود! و این که آنها مختص به عایشه هستند معلوم است زیرا که نزدیکانش می‌باشند، و رمیثه بنت حارث حدیثی غیر از این ندارد و معلوم نیست او از جمله کسانی باشد که از ام سلمه روایت نقل می‌کنند، بنابراین در مجموع معلوم می‌شود که رمیثه این روایت را از عمه‌اش عایشه دریافت کرده که در آن آمده زنان پیامبر ﷺ با ام سلمه فلان و فلان گفتند ... (و اگر از ام سلمه بود باید روایت این چنین بود: زنان پیامبر با من فلان و فلان گفتند) در نتیجه از راویان خطا و اشتباه واقع شده و معنعن بودن (از فلان از فلان) روایت را به ام سلمه رسانده‌اند.

حتی اگر از این مطلب هم دست برداریم همین که این سه نفر راویان این حدیث از نزدیکان عایشه و حزبش هستند باعث می‌شود روایت آنها را دفع کنیم و قبول نکنیم که این روایت از ام سلمه صادر شده. علاوه بر این که این روایت نزد مخالفین ضعیف است و به آن احتجاج نمی‌شود چرا که

---

۱. سنن نسائی جلد ۷ صفحه ۶۸

۲. روایت معنعن روایتی است که به صورت مسند و بدون جا افتادگی سند به این صورت: از فلانی از فلانی از فلانی نقل شده باشد. (مترجم)

رمیثه ثقه نیست.

دوم: اگر معنای این که بر پیامبر ﷺ وحی نازل نشده در حالی که در لحاف زنـی باشـد غیـر از عایشه این است که عایشه در آن لحظه بدون لباس و برهنه بوده همانطور که شأن همسـران ایـن چنـین است، و بنابراین نازل شدن جبرئیل علیه السلام بر پیامبر در این لحظه فضیلتی برای عایشـه می‌باشـد چـرا کـه برهنه بودنش مانع از نزول وحی نشده ... اگر معنای روایت این است که روایت بخاری هم به آن اشاره می‌کند و می‌گوید: «**وحی بر من نازل نشد در حالی که در لباس زنی باشـم مگـر عایشـه**» در ایـن صورت روایت مردود است چون خود عایشه تصریح کرده کـه جبرئیـل علیه السلام هـیچ گـاه بـر پیـامبر وارد نمی‌شد در حالی که عایشه در رخت‌خوابش برهنه بـوده اسـت، و ایـن را مسـلم و احمـد و دیگـران از عایشه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ به او گفت: «**وقتی دیدی (یعنی عـورتم را) جبرئیـل نـزد من آمد به من گفت که آن را از تو مخفی کنم من همـان آن را پوشـانده و مخفـی کـردم و دیگـر وقتی برهنه‌ای بر من وارد نمی‌شود**».[1]

و اگر معنایش این است که عایشه با لباس بوده ولی تنها در آن شب کنار رسول خـدا ﷺ بـوده و در همین حال وحی نازل شده در این صورت این فضیلت سالبه به انتفاء محمول است (یعنی فضیلتی برای او نیست) چرا که مانند آن هم برای دیگر همسران پیامبر ﷺ اتفاق افتاده چون بخاری و دیگران روایت کرده‌اند: آن سه نفری که بعد از تخّلف بر آنها توبه شد، وحـی بـر قبـولی توبـه آنهـا بـر رسـول خدا ﷺ نازل شد در حالی که ایشان در آن شب کنار همسرش ام سـلمه بـه سـر می‌برد، و ایـن قـول کعب بن مالک است: «**وقتی ثلث آخر شب باقی مانده بود و رسول خدا ﷺ نزد ام سلمه بـود، خداوند توبه ما را بر پیامبر ﷺ نازل کرد، و ام سلمه در شأن من نیکویی می‌کرد و پی گیـر کـار من بود، رسول خدا ﷺ فرمود: ای ام سلمه؛ کعب بخشیده شد**».[2]

---

۱. صحیح مسلم جلد ۳ صفحه ۶۴ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۲۱ و بسیاری دیگر.

۲. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۲۰۹، و آیه‌ای که برای این حادثه مشهور نازل شد این اسـت: ﴿**و رحمـتش شـامل آن سـه نفری شد که از جنگ سر باز زدند تا جایی که زمین با آن وسعتش بر آنها تنگ شد و دلهایشان هم در تنگی قـرار گرفـت و دانستند که هیچ پناهگاهی از خدا جز به سوی او نیست و سپس خداوند بر آنها رجوع نمود تـا توبـه کننـد خداونـد بسیار توبه پذیر و مهربان است.**﴾ سوره توبه آیه ۱۱۸، و آن سه نفر کعب بن مالک و هلال بن امیه و مراره بن ربیعه بودند.

ابن اسحاق روایت کرده: پیامبر ﷺ در دامن خدیجه علیها السلام نشسته بود و با این حال جبرئیل نـزد او می‌آمد تا این که خدیجه صورتش را باز کرد و روسری خود را برداشـت یـا پیـامبر ﷺ را وارد لبـاس خودش کرد، و این قول خدیجه به پیامبر ﷺ است: «**ای پسـر عمـو؛ آیـا می‌تـوانی هنگـامی کـه جبرئیل نزدت آمد به من خبر دهی؟ گفت: بله، خدیجه گفت: اگر نزدت آمد به مـن خبـر بـده، جبرئیل مانند همیشه آمد، پیامبر ﷺ به خدیجه گفت: این جبرئیل است که نـزد مـن آمـده ... خدیجه گفت: بلند شو در دامن من بشین. گویـد: رسـول خـدا ﷺ بلنـد شـد و در دامـن او نشست. خدیجه گفت: آیا او را می‌بینی؟ گفت: بله. گوید: در همـان حـال کـه رسـول خـدا در دامن خدیجه نشسته بود خدیجه صورتش را باز کرد و روسری خود را برداشت سپس بـه پیـامبر گفت: آیا او را می‌بینی؟ گفت: نه، خدیجه گفت: ای پسر عمو؛ بر کار خود ثابت بمان و بـر تـو بشارت باد که او فرشته است نه شیطان. ابن اسحاق گوید: به عبد الله بن حسن ایـن حـدیث را گفتم، گفت: من هم شنیدم که مادرم فاطمه دختر حسین این حدیث را از خدیجه نقـل می‌کـرد ولی شنیدم این چنین می‌گفت: خدیجه رسول خدا ﷺ را داخل درع خود کرد در ایـن هنگـام جبرئیل رفت**».[1]

اگر گفته شود: شاید آن چه در حدیث عایشه واقع شده قبل از داستانی باشـد کـه در آن، وحـی در رخت‌خواب ام سلمه نازل می‌شود.[2] در جواب می‌گوییم: این تنها یک فرضیه است و در این مقـام بـه آن اعتنایی نمی‌شود. اگر گفته شود: طبق آن چه عایشه در حدیثی که ابویعلی روایت کرده بیـان نمـوده معنا این است که وقتی پیامبر همراه اهلش بود وحی بر او نازل می‌شد در این هنگام همه پیامبر را تنهـا می‌گذاشتند مگر عایشه که با پیامبر زیر لحاف بود.[3] در جـواب می‌گـوییم: ظـاهر حـدیث ام سـلمه و

۱. سیره ابن هشام جلد ۱ صفحه ۱۵۷ به نقل از ابن اسحاق. و درع لباسی از پشم یا غیر آن می‌باشد. و این روایت موافقـت دارد با آن روایت که از عایشه نقل شد که جبرئیل علیه السلام امتناع می‌کرد وقتی پیامبر کنار همسر برهنه‌اش می‌باشد نزد او بیایـد، و این که خدیجه پیامبر را داخل در لباسش کرده به منزله همان برهنه شدن است، غفلت نکن.

۲. قائل این قول قاضی جلال الدین می‌باشد طبق آن چه در کتاب تحفة الأحوذی بشرح جامع الترمـذی جلـد ۱۰ صـفحه ۲۵۶ آمده است.

۳. طبق آن چه در همان مصدر قبلی نقل شده قائل این قول سیوطی است.

صریح حدیث خدیجه این حرف را تکذیب می‌کنند، علاوه بر این که باز به همان اشکال اول خود برمی‌گردیم که گفتیم: آن چه عایشه در سیاق مدح و تعریف از خود بیان می‌کند را نمی‌توان قبول نمود.

طبق هر دو تقدیر نمی‌توان تصور کرد که پیامبر اکرم ﷺ چنین چیزی را گفته‌اند که عایشه خیال کرده است یعنی بر او وحی نازل نمی‌شده در حالی که در لحاف یا لباس زنی بوده مگر عایشه، چون طبق معنای اول حدیث دیگر آن را نقض می‌کند و طبق معنای دوم، حدیث دروغ و جعلی است.

سوم: طبق آن چه در این حدیث که به دروغ به رسول خدا ﷺ نسبت داده شده آمده؛ مزیت یا خصوصیتی نمی‌یابیم که اقتضاء مدح و ثنا بر عایشه داشته باشد و جواب اعتراض زنان مبنی بر رعایت کردن عدالت در مورد عایشه را بدهد، چون مناسبتی بین این دو امر نیست، زیرا ثابت است که وحی در احوالات مختلف بر پیامبر ﷺ نازل می‌شده، یکی از این احوالات آن جایی است که وحی بر پیامبر نازل شد در حالی که ایشان بر پشت شتر نشسته بود که به خاطر سنگینی وحی شتر فرو خوابید، حال چرا نگفته شده این شتر با عایشه در این فضیلت رقابت می‌کند!

علاوه بر این که ما شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام معتقدیم حتی یک لحظه هم وحی عام از رسول خدا ﷺ قطع نمی‌شده است، و هیچ فعل یا گفتار یا حتی آرامشی از او صادر نمی‌شود مگر به وحی، و این مصداق گفتار خداوند است که می‌فرماید: ﴿**و از روی هوای نفس نطق نمی‌کند * هرچه هست تنها وحی است که بر او نازل می‌شود**﴾[1] بنابراین ادعای عایشه اعتباری ندارد چون مزیّتی ندارد.

چهارم: ناچارا باید روایت عایشه کنار گذاشته شود چون لازمه قبول کردن آن طعن وارد شدن به عدالت سید الانبیاء و المرسلین ﷺ می‌باشد، چرا که این روایت ایشان را العیاذ بالله مانند یک زوج ظالم نشان می‌دهد که به اعتراض زنانش مبنی بر این که در مورد دختر ابوقحافه به عدالت رفتار کند توجهی نمی‌کند! و عجیب این است که این قوم به پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند که وقتی از او مطالبه عدالت می‌شود اذیت می‌گردد و می‌گوید: «**مرا در مورد عایشه آزار ندهید ... !**» بنابراین عدالت خواستن در منطق رسول خدا ﷺ اذیت و آزار محسوب می‌گردد! شما را چه شده چگونه حکم

---

۱. سوره نجم آیه ۳ و ۴

می‌کنید؟!

و چرا پیامبر ﷺ برای بقیه زنانش خیر نمی‌خواهد و آنها را در هدایایی که به او می‌دهند شـریک نمی‌گرداند؟! باشد هدایا در روز عایشه برای او آورده می‌شده ولی چه وجهی دارد کـه ایـن هـدایا تنهـا مخصوص عایشه باشد؟ آیا این هدایا را به پیامبر نبخشیده‌اند و او حق تصرف در آن را نـدارد چـرا ایـن هدایا را بین زنانش تقسیم نمی‌کند در حالی که این از لوازم به عدالت رفتار کردن بین همسران اسـت؟! و باشد بر فرض که طبق خیال آنها که معتقدند انسان بر احساساتش قدرت و اختیاری نـدارد - و حـال آن که پیامبر مانند بقیه نیست - پیامبر قلبا عایشه را بیشتر دوست داشته ولی چگونـه بـه سـمت او میـل می‌کند و به او چیزهایی می‌بخشد که به بقیه زنانش نمی‌بخشد در حالی که در شرع چنین کاری ممنوع است چون با به عدالت رفتار کردن میان همسران منافات دارد؟! و چگونه پیامبر ﷺ میل شدیدش به عایشه را اظهار کرد به حدی که دور و نزدیک متوجه آن بشوند و منتظر روز عایشه شوند تا هدایای خود را در آن روز نزد پیامبر بیاورند؟! آیا شخص با وقار و جلیل قبـول می‌کنـد همـه بفهمنـد او بسـیار زیـاد عاشق یکی از همسرانش هست و نزدیک است از شدت عشق به آن زن عقلـش زائـل شـود و مجنـون گردد؟!

سپس اگر مخالفین تدبّر کنند و به عقل خود رجوع کنند خواهنـد فهمیـد کـه قبـول کـردن روایـت عایشه موجب چند محذور می‌گردد، یکی از آن محذورات باطل شـدن اعتقـاد آنهـا بـه عـدالت تمـام کسانی است که آنها را صحابه می‌نامند که لازمه ایـن اعتقـاد عـدالت تمـام همسـران پیـامبر «مـادران مؤمنین» می‌باشد! چون زینب عایشه را دشنام داد، و عایشه هم مقابله به مثل کـرد و او را دشـنام داد، و معلوم است که دشنام دادن به مؤمن از گناهان کبیره می‌باشد که موجب از بین رفتن عـدالت می‌باشـد! بنابراین یا زینب به خاطر کاری که کرد عادل نیست یا عایشه یا هر دو، چاره‌ای از انتخاب یکـی از سـه قول نیست: یا عایشه مؤمن است که در این صورت دشنام زینـب بـه او باعـث از بـین رفـتن عـدالتش می‌باشد، و یا زینب مؤمن است که در این صورت دشنام دادن عایشه به او عدالتش را از بین می‌بـرد، و یا هر دو مؤمن نیستند و به خاطر همین پیامبر ﷺ از دشنام دادن‌هایشان سـکوت کـرد و لازمـه آن از بین رفتن عدالت هر دو می‌باشد، و در این صورت اعتقاد داشتن به عـدالت همـه کسـانی کـه صـحابه نامیده می‌شوند و مادران مؤمنین هستند باطل می‌شود!

و جالب این جاست که مخالفین متوجه نشده‌اند که عایشه در این روایتش گمان می‌کند دشنام دادن در محضر رسول خدا ﷺ اتفاق افتاده و ایشان هم اصلا نهی نکرده در حالی که وظیفه ایشان متوجه کردن به احکام شرع است، بنابراین اگر عایشه یا زینب در نظر شرع احترام داشتند لازم بود پیامبر از دشنام دادن آن دو به یک دیگر نهی کند چون نهی از منکر واجب است! و جالب‌تر این که در این مورد روایت دیگری از عایشه نقل شده و در آن گمان کرده پیامبر ﷺ به او امر نموده که زینب را دشنام دهد و صورت پیامبر از خوشحالی درخشیده است! نسائی و ابن ماجه و دیگران از عروه از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**زینب بنت جحش بر من وارد شد و مرا دشنام داد! پیامبر ﷺ او را نهی کرد ولی ابا نمود، پس پیامبر به من گفت: او را دشنام بده! من هم او را دشنام دادم به حدی که آب دهان زینب در دهانش خشک شد! و دیدم صورت رسول خدا می‌درخشد!**»[1]

پنجم: این روایات عایشه بیان می‌کند که مردم منتظر می‌شدند روز عایشه فرا رسد تا در آن روز هدایای خودشان را به پیامبر ﷺ بدهند، ولی ما حتی یک شاهد از احادیث سیره نمی‌یابیم که بگوید فلانی در روز عایشه به پیامبر ﷺ فلان هدیه را داد، این همه هدایای زیاد به کجا رفت و چرا به غیر از آن چه عایشه گمان کرده چیزی در مورد آن در تاریخ پیدا نمی‌کنیم؟! و به عبارت دیگر: ما قرائنی در رابطه با این موضوع نمی‌یابیم که صحت آن چه عایشه در روایتش گمان کرده را تأکید کند، اگر چنین چیزی بود معلوم و آشکار می‌شد.

علاوه بر این که خود عایشه شهادت داده است که وقتی پیامبر ﷺ در خانه ام سلمه (رضوان الله تعالی علیها) بود هدایا را برای ایشان می‌آوردند چون خود پیامبر چنین چیزی را از مسلمانان درخواست کرده بود، بنابراین وقتی پیامبر در خانه ام سلمه بود مردم هدایای خود را نزد او می‌آوردند و ایشان هدایا را بین ام سلمه و بقیه همسرانش از جمله عایشه تقسیم می‌نمود. و عایشه وقتی با ام سلمه (رضوان الله علیها) صحبت می‌نمود و او را بر خارج شدن همراه خودش برای جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام تشویق می‌کرد به این مطلب اقرار کرده است! از جمله چیزهایی که به ام سلمه گفت این بود: «**و وقتی برای رسول خدا هدایا می‌آوردند به خانه تو اشاره می‌کرد، و از آن جا سهم ما**

---

۱. فتح الباری ابن حجر جلد ۵ صفحه ۷۲ به نقل از نسائی و ابن ماجه

را برایمان می‌فرستاد».[۱] و در روایت ابومخنف آمده: «**و رسول خـدا از خانـه تـو بـرای مـا تقسـیم می‌کرد»**.[۲]

و اما در مورد نازل شدن جبرئیل عليه السلام ؛ عایشه در همان موقع شهادت داده کـه بیشـترین جـایی کـه جبرئیل نازل می‌شد خانه ام سلمه عليها السلام بود نـه در خانـه و لحـاف خـودش! از جملـه چیزهـایی کـه بـه ام‌سلمه گفت: «**جبرئیل بیشتر در منزل تو بود!**»[۳]

و خلاصه آن چه گذشت این است که این روایت تنها دروغـی از دروغ‌هـای عایشـه می‌باشـد کـه خواسته با آن چنین به مردم القا کند که پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم عاشق او بـوده او بـه خـاطر نـازل شـدن وحـی در لحافش از تمام زنان پیامبر برتر و بالاتر است! و معلوم می‌شود عایشه در پاسی از شب که زیر لحـافش بوده این دروغ را ساخته و لحاف این چنین به او وحی کرده است!

---

۱. تاریخ ابن اعثم صفحه ۱۶۸

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۱۷ به نقل از ابومخنف.

۳. شرح نهج ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۱۷ و همچنین تاریخ ابن اعثم صفحه ۱۶۸

الأفّاكة ائتفكت الإفک![۱]

بعد از انقلابی که ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب (علیهما لعائن اللـه) بر علیه خلافت شرعی اهل بیت پیامبر علیهم السلام بعد از شهادت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله انجام دادند؛ برای منافقین و مفسدین و آزاد شدگان فتح مکه که این حکومت انقلابی را یاری نمودند جوّ آماده شد و فرصت به دست آمد، بنابراین هر چه خواستند حقائق و وقائع را وارونه کردند و حکومت در این راستا آنها را یاری می‌کرد، و در مقابل این کارشان کسی مانع آنها نبود چرا که خلیفه شرعی و پیروان و یارانش همه برکنار شده و ضعیف بودند، قدرت و وسیله‌ای نداشتند که جلوی جریان تحریف و تبدیلی که به صورت ترسناک و غیر قابل تصور در شهرها و میان مردم پخش شده بود را بگیرند.

یکی از این منافقین بلکه رئیس آنها که دائما حقائق دین اسلام و تاریخش را تحریف می‌کرد عایشه دختر ابوبکر می‌باشد که چیره شدن پدر و رفیق پدرش بر حکومت دو لنگه این درب را برای او باز کرد تا هر طور که می‌خواهد و علاقه دارد حدیث و روایت نقل کند و تفسیر بگوید و فتوا دهد.

و عایشه علاوه بر آن عقائد و احکامی که وارونه نمود؛ وقائع تاریخی را هم وارونه کرد، از جمله آن وقائع قضیه مشهور **افک** می‌باشد که عوام الناس به این اعتبار که فضیلت عایشه است دائما آن را ذکر می‌کنند و حال آن که در حقیقت طعن و بدی عایشه است! و عوام دائما در مورد عایشه می‌گویند: «او از بالای هفت آسمان از گناه بریء شده» و حال آن که نمی‌داند او از بالای هفت آسمان گناهکار شناخته شده نه بریء از گناه! و کسی است که به دیگری تهمت زنا زده نه این که کسی به او تهمت زنا زده باشد! و ظالم است نه مظلوم!

خلاصه قضیه افک - طبق روایت تحریف کننده عایشه - این است که بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله عایشه را به زنا کردن با جوانی که به او **صفوان بن معطّل سلمی** گفته می‌شد متهم کردند، خداوند در کتابش بریء بودن عایشه از این تهمت را نازل کرد و در مورد کسانی که عایشه را متهم کرده

---

۱. الأفّاكه: کسی است که زیاد دروغ می‌گوید، ائتفکت: یعنی وارونه و برعکس کرد، افک: حادثه‌ای است که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله به یکی از زنانش تهمت زنا زده شد. قصد ما از این عنوان این بود که افّاکه عایشه قضیه افک را طبق آن چه ان شاء الله تعالی به زودی خواهی فهمید وارونه و برعکس کرده است.

بودند گفت: آنها افک آورده‌اند یعنی دروغ و افتراء.

اما برای فهمیدن تفصیل قضیه باید به احادیث زیاد عایشه رجوع کرد، همان احادیثی که در آن آنقدر تفاصیل خیالی ساخته که آن را داستانی غم انگیز کرده که نظیری ندارد! این هم آن احادیث و سپس مناقشه در آن:

● بخاری در صحیح خود بابی در مورد قضیه افک درست کرده و در آن چندین حدیث در این مورد آورده است، اولین حدیث از ابن شهاب زهری می‌باشد که گفت: «**خبر دادند مرا عروه بن زبیر و سعید بن مسیب و علقمه بن وقاص و عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود از عایشه همسر پیامبر ﷺ آن هنگام که اهل افک آن حرف را در مورد او گفتند، و هر کدام از آنها یک قسمت از حدیث عایشه را برایم گفتند، و بعضی از حدیث عایشه را بهتر حفظ کرده بودند و در نقل حدیث ثابت‌تر بودند، و من از هر کدام از آنها حدیثی که از عایشه برایم نقل کردند را حفظ نمودم، و بعض حدیثشان بعضی دیگر را تصدیق می‌کند، اگر چه بعضی از آنها از بعضی دیگر بهتر حفظ کرده بودند، گفتند: عایشه گفت: هر وقت رسول خدا می‌خواست به مسافرت برود بین همسرانش قرعه می‌انداخت، اسم هر کدام که در می‌آمد پیامبر ﷺ او را با خود می‌برد. در یکی از جنگهایش[1] بین ما قرعه انداخت و نام من درآمد، با رسول خدا ﷺ خارج شدم و این بعد از نزول آیه حجاب بود، من در کجاوه خود حمل می‌شدم و در آن نشسته بودم، رفتیم تا این که رسول خدا ﷺ از این جنگ فارغ شد و برگشت، در هنگام بازگشت به مدینه نزدیک شدیم، شبی در آن جا فرود آمدیم، وقتی اجازه چادر زدن دادند بلند شدم و رفتم تا این که از لشکر دور شدم، وقتی حاجت خود را قضا نمودم[2] به قافله برگشتم، سینه‌ام را لمس کردم دیدم گردن بندم که از جزع ظفار[3] بود افتاده است، برگشتم و دنبال گردن بندم گشتم، پیدا کردنش**

---

۱. آن جنگ، غزوه بنی المصطلق بود که به غزوه مُرَیْسیع نامیده می‌شود، بخاری در صحیحش جلد ۵ صفحه ۵۴ از ابن شهاب زهری نقل کرده: «**حدیث افک در غزوه مُریْسیع بود**».

۲. منظورش دستشویی و ادرار و مدفوع کردن است.

۳. یعنی دانه‌ها و نگین‌هایی که از شهر ظفار در یمن می‌باشد.

طول کشید. آن گروهی که مرا همراهی می‌کردند آمدند و کجاوه مرا بلند کردند و آن را بر شتری که بر آن سوار می‌شدم قرار دادند، و گمان می‌کردند مـن در کجـاوه هسـتم، و زنـان در آن زمـان سبک وزن بودند، لَم یَهْبُلْنَ و لَم یَغْشَهُنَّ اللحم[۱]، و تنها علقه‌ای از طعام می‌خوردند[۲]، به همین خاطر وقتی کجاوه را بلند کردند و حمل نمودند متوجه سبکی آن نشدند و مـن هـم دختـر کـم سنّ و سالی بودم، شتر را به راه انداختند و رفتند، و بعد از آن که لشکر رفت گـردن بنـدم را پیـدا کردم، به محل نزول آنها برگشتم ولی هیچ کس در آن جا نبود که جواب مرا دهد! به همان جایی که کجاوه‌ام وجود داشت رفتم و متنظر رجوع آنها شدم، و گمان کردم وقتی مرا نیافتند به دنبـالم می‌آیند، همین طور که در جای خود نشسته بودم خواب بر من غلبه کرد، و صـفوان بـن معطّـل سلمی ذکوانی پشت لشکر بود، به من رسید و سیاهی انسانی را دید که خوابیده است، وقتی مـرا دید مرا شناخت، و قبل از حجاب مرا دیده بود، وقتی مرا شناخت آیه استرجاع[۳] خوانـد، مـن از تکلّمش بیدار شدم، صورت خود را با روسری‌ام پوشـاندم، بـه خـدا سـوگند بـا هـم صـحبتی نکردیم و به غیر از استرجاع چیزی از او نشنیدم، شتر را آورد و آن را خواباند، و بـر دسـت شـتر کوفت[٤]، بلند شده سوارش شدم، او هم شتر را می‌کشاند تا به لشکر کـه بـه گرمـای شـدید اول ظهر برخورده بودند و توقف کرده بودند رسیدیم، عایشه گفت: هلاک شد در مورد مـن آن کـس که هلاک شد! و کسی که بزرگ کردن افک را به عهده داشت عبد الله بن ابی سلول بود[٥]. عروه گوید: به من خبر داده شد که قضیه افک نزد عبد الله بن ابی بن سلول پخش می‌شد و در مـورد آن صحبت می‌گردید، او هم به آن اقرار می‌کرد و آن را می‌شنید و قضیه را تفتیش می‌کرد تـا آن را افشا کند. باز عروه می‌گوید: از اهل افک تنها حسّان بن ثابت و مسطح بن اثاثـه و حمنـه بنـت

---

۱. لَم یَهْبُلْنَ یعنی: گوشت آنها را سنگین نکرده بود. و لم یَغْشَهُنَّ یعنی: گوشت بدنشان زیاد نبود. منظورش این است که او هم مانند سایر زنان آن زمان، لاغر و خوش اندام بوده است!

۲. علقه‌ای از طعام یعنی: تنها مقدار کمی از غذا که زنده نگه دارد.

۳. یعنی آیه: إنا لله وإنا إلیه راجعون.

٤. یعنی بعد از آن که شتر را نشاند دست آن را کوفت و نرم کرد تا عایشه راحت‌تر بتواند سوار آن شود.

٥. یعنی کسی که در این مورد زیاد صحبت می‌کرد.

جحش در میان عدّه دیگری نام آنها برده شد و نمی‌دانم بقیه چه کسانی بودند، ولی همانطور که خداوند فرموده آنها جماعتی بودند، و به بزرگترین آنها که در این مـورد زیـاد صـحبت می‌کـرد عبد الله بن ابی بن سلول گفته می‌شد. عروه گفت: عایشه دوست نداشت که نزدش بـه حسّـان دشنام دهند و می‌گفت: او کسی است که گفته پدر و مادر و آبرویم فدای آبروی محمد. عایشـه گفت: وقتی به مدینه رسیدیم مریض شدم، و مردم قول اصحاب افک را پخش می‌کردند، و مـن هیچ چیز از این مطالب را نمی‌دانستم، در بیماری و دردی که داشتم مطلبی مرا به شک انداخت و آن این که من آن لطف و مهربانی که وقتی مریض می‌شـدم از رسـول خـدا ﷺ می‌دیـدم را ندیدم، رسول خدا ﷺ تنها بر من وارد می‌شد و سلام می‌کرد و می‌گفت: حال آن زن چه طـور است و سپس می‌رفت![1] این مطلب مرا به شک انداخته بود ولی خبـری از شـرّ نداشـتم، وقتـی بیماریم بهبود یافت همراه با مادر مِسْطح به سمت منطقه مناصع که محل توالت‌ها بود رفـتم، و ما تنها شب به شب به آن جا می‌رفتیم، و این قبل از آن بود که نزدیـک خانـه‌مان توالـت درسـت کنیم. و امر ما در مدفوع کردن در بیابان مانند امر عرب اول بود[2]، و از ساختن توالت در نزدیکی خانه‌هایمان اذیت می‌شدیم، من با مادر مِسْطح که دختر ابی رهم بن مطلب بـن عبـد منـاف، و مادرش دختر صخر بن عامر خاله ابوبکر، و پسرش مسطح بن اثاثه بن عباد بن مطلب بود رفتم، وقتی من و مادر مسطح قضاء حاجت کردیم به سمت خانه من به راه افتـادیم، مـادر مسـطح در عبای پشمی خود از قضیه آگاه شد و گفت: الهی مسطح بدبخت و نابود شود! به او گفتم: چـه حرف بدی زدی! آیا مردی که در جنگ بدر حاضر شده را دشنام می‌دهی! گفـت: بلـه ای نـادان نشنیدی چه گفته؟ عایشه گفت: چه گفته؟ مادر مسطح مرا از قـول اهـل افـک آگـاه سـاخت. مرضی بر بیماریم اضافه شد. وقتی به خانه‌ام برگشتم رسول خدا ﷺ بر من وارد شـد و سـلام

---

۱. یعنی رفتار پیامبر ﷺ با عایشه عوض شد و در حق عایشه جفا می‌کرد چرا که در مورد پرسیدن حال او فقط می‌گفـت: «**حال آن زن چگونه است؟**» بدون این که نام او را ببرد یا خودش با او صحبت کند و سـپس بـه او بـی محلـی می‌کـرد و می‌رفت.

۲. عرب ساختن توالت در نزدیکی خانه را بعدا از عجمان یاد گرفت و قبلا عادتشان این بود که برای مدفوع کردن به فضای باز می‌رفتند، و این معنای قول اوست.

کرد و سپس گفت: حال آن زن چه طور است؟ به او گفتم: آیا اجازه می‌دهی که پدر و مادرم را بیاورم؟ و می‌خواستم از طرف آنها به آن خبر یقین پیدا کنم، رسول خدا ﷺ به من اجازه داد، به مادرم گفتم: ای مادر مردم چه می‌گویند؟ گفت: ای دخترم بر تو آسان باشد، به خدا قسم کم است زنی که پاک باشد و شوهرش او را دوست داشته باشد و هوو و رقیب داشته باشد مگر این که آن رقیب‌ها برایش زیاد حرف درست می‌کنند! عایشه گفت: سبحان الله! آیا مردم چنین حرفی می‌زنند؟! در آن شب خیلی گریه کردم و گریه‌ام بند نمی‌آمد و نمی‌توانستم بخوابم، صبح شد و من هنوز گریه می‌کردم. وقتی وحی به تأخیر افتاد رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را خواند و از آنها سؤال می‌کرد و در مورد جدا شدن از اهلش با آنها مشورت نمود. اما اسامه به بی گناه بودن اهل او و تهمت زدن آنها اشاره کرد و گفت: او اهل توست و جز خوبی چیزی نمی‌دانیم. اما علی گفت: ای رسول خدا، خدا بر تو سخت نگرفته و زنان به غیر از او زیادند، از کنیز او بپرس تا تو را تصدیق کند، رسول خدا ﷺ بریره را خواند و گفت: ای بریره آیا چیزی دیدی که تو را به شک اندازد؟ بریره به او گفت: قسم به کسی که تو را به حق فرستاد هیچ عیب و عاری از او ندیدم، ولی او دختر کم سنّ و سالی است و از موقع نگهداری از خمیر نان خوابش می‌برد و مرغ می‌آید و آن را می‌خورد! رسول خدا ﷺ همان روز بلند شد و بر روی منبر در مورد عبد الله بن ابی یاری خواست و گفت: ای جماعت مسلمین؛ چه کس برای کسی که مرا در مورد اهلم اذیت کرده است عذر می‌آورد، به خدا قسم از اهلم به جز خوبی نمی‌دانم! و آنها مردی را گفته‌اند که از او به جز خوبی نمی‌دانم، و هیچ وقت بر اهلم وارد نمی‌شود مگر همراه خودم، سعد بن معاذ برادر قبیله عبد الاشهل بلند شد و گفت: ای رسول خدا من تو را یاری می‌کنم، اگر آن مرد از قبیله اوس باشد گردنش را می‌زنم و اگر از برادران ما از خزرج باشد هرچه گویی انجام دهیم. مردی از خزرج بلند شد و ام حسان دختر عموی او بود، و آن مرد سعد بن عباده رئیس خزرج بود، او قبل از این مرد صالحی بود ولی در این جا تعصب ورزید و به سعد بن معاذ گفت: به خدا سوگند دروغ گفتی او را نمی‌کشی و نمی‌توانی بکشی! اگر از قبیله خودت بود دوست نداشتی که کشته شود. اُسَیْد بن حضیر که پسر عموی سعد بود بلند شد و به سعد بن عباده گفت: به خدا قسم او را می‌کشیم تو

منافقی و از منافقین دفاع می‌کنی! دو قبیله اوس و خزرج غضب ناک شدند به حدی که نزدیک بود با هم بجنگند! در حالی که رسول خدا ﷺ روی منبر بود. رسول خدا ﷺ پیوسته آنها را آرام می‌کرد تا این که آنها و ایشان ساکت شدند. تمام آن روز را گریه کردم، گریه‌ام بند نمی‌آمد و خوابم نمی‌برد. پدر و مادرم نزد من آمدند در حالی که دو شب و یک روز گریه کرده بودم اشکم بند نمی‌آمد و خوابم نمی‌برد! به حدی که گمان کردم گریه کردن کبدم را شکافته است، در همان حال که پدر و مادرم نزد من بودند و من گریه می‌کردم زنی از انصار اجازه ورود خواست، به او اجازه دادم، نشست و با من گریه کرد! در همین حین که ما در این حال بودیم رسول خدا ﷺ بر ما وارد شد، سلام کرد و نشست، از آن زمان که آن حرف‌ها در مورد من زده شد نزد من ننشسته بود، و تا یک ماه در مورد من وحی بر او نازل نشده بود، وقتی رسول خدا ﷺ نشست شهادتین را بر زبان جاری کرد و سپس گفت: اما بعد ای عایشه؛ در مورد تو به من کذا و کذا رسیده است، اگر بی‌گناه باشی خداوند به زودی بی‌گناهی تو را خواهد فرستاد، ولی اگر مرتکب گناهی شده‌ای از خدا استغفار کن و به سوی او توبه کن، اگر بنده به گناه خود اعتراف کند و توبه نماید خدا توبه او را می‌پذیرد، وقتی رسول خدا ﷺ حرف خود را زد اشکم خشک شد طوری که حتی دیگر قطره‌ای باقی نماند! به پدرم گفتم: جواب حرفی که رسول خدا ﷺ درباره من زد را بده، پدرم گفت: به خدا قسم نمی‌دانم به رسول خدا ﷺ چه بگویم، به مادرم گفتم: جواب حرف رسول خدا ﷺ را بده، مادرم گفت: به خدا قسم نمی‌دانم به رسول خدا ﷺ چه بگویم، من که دختری جوان و کم سنّ و سال بودم و زیاد قرآن نمی‌خواندم گفتم: به خدا قسم من دانسته‌ام که شما آن قدر این حرف‌ها را شنیده‌اید که در قلبتان جا گرفته و تصدیق کرده‌اید! اگر به شما بگویم من بی‌گناه هستم مرا تصدیق نمی‌کنید! و اگر به چیزی اقرار کنم که خدا می‌داند من از آن بریء هستم مرا تصدیق خواهید کرد! به خدا قسم در مورد خودم و شما مَثَلی نمی‌یابم مگر همان که پدر یوسف گفت: ﴿در این حال صبرِ نیکو بهتر است و خداست که در آن چه می‌گویید از او یاری خواسته می‌شود﴾ سپس رو برگرداندم و به رخت‌خواب خود رفتم، و خداوند می‌دانست که من در این هنگام بی‌گناه هستم، و مرا بی‌گناه می‌داند ولی به خدا قسم گمان نمی‌کردم خداوند در مورد من وحی فرستد که

تلاوت شود، و در نزد خودم حقیرتر از آن بودم که خداوند در موردم حرفی زند، ولی امید داشتم که رسول خدا ﷺ خوابی ببیند که در آن خداوند مرا از این گناه بریء کند، به خدا قسم رسول خدا ﷺ از جای خود بلند نشد و هیچ کس از اهل خانه از خانه خارج شد تا این که وحی بر پیامبر نازل شد، حالتی که رسول خدا را هنگام نزول وحی فرا می‌گرفت که گویی تب کرده است به سراغ ایشان آمد، به طوری که از سنگینی کلامی که بر ایشان نازل شد عرقش مثل لؤلؤ از صورتش پایین می‌ریخت در حالی که آن روز، روزی زمستانی بود! عایشه گفت: اندوه رسول خدا ﷺ برطرف شد و می‌خندید، و اولین کلمه که به زبان آورد این بود که گفت: ای عایشه؛ خداوند بی‌گناهی تو را اعلام کرد! مادرم به من گفت: نزد او برو، گفتم: به خدا قسم نزد او نمی‌روم! من هیچ کس را حمد و ستایش نمی‌کنم مگر خداوند عزّوجلّ را، و خداوند این آیه را فرستاد: ﴿کسانی که افک آوردند و تهمت زدند ...﴾ تا ده آیه را فرستاد و سپس این آیه یازدهم را بر بی‌گناهی من نازل کرد، ابوبکر - که به خاطر قرابت و نزدیکی با مسطح بن اثاثه و فقرش بر او انفاق می‌کرد - گفت: به خدا قسم دیگر بعد از این که مسطح چنین حرفی درباره عایشه زد چیزی بر او انفاق نمی‌کنم، خداوند آین آیه را نازل کرد: ﴿از میان شما کسانی که دارای ثروت هستند ... تا آن جا که فرماید: خداوند آمرزنده و مهربان است﴾ ابوبکر گفت: بله، به خدا قسم من دوست دارم که خداوند مرا ببخشد، پس نفقه‌ای که به مسطح می‌داد را برای او برد و گفت: به خدا قسم دیگر هیچ وقت آن را از او نمی‌گیرم، رسول خدا ﷺ در مورد من از زینب بنت جحش سؤال کرده بود، به زینب گفت: تو چه می‌گویی و رأی تو چیست؟ گفت: از چشم و گوش خود حمایت می‌کنم![1] به خدا قسم جز خوبی چیزی نمی‌دانم! از میان زنان پیامبر ﷺ تنها او از من حمایت کرد و خداوند با ورع و تقوا او را حفظ کرد، خواهرش حمنه با او می‌جنگید و در جمله کسانی که هلاک شدند هلاک شد،! ابن شهاب گوید: این حدیثی بود که از این گروه به من رسید، سپس عروه گفت: عایشه گفت: به خدا قسم آن مردی که درباره

---

۱. یعنی: از چشم و گوش خود حمایت می‌کنم و به آن چه نشنیده و ندیده‌ام شهادت نمی‌دهم، منظورش این است که از دروغ گفتن ابا دارد.

او آن حرف‌ها گفته شد می‌گفت: سبحان الله! قسم به کسی که جانم در دست اوست تا به حال لباس هیچ زنی را در نیاورده‌ام![1] عایشه گفت: سپس بعد از آن در راه خدا کشته شد».[2]

● و از جمله روایاتی که بخاری در همین باب ذکر کرده حدیثی است از مسروع بن اجدع که گفت: «**ام رومان مادر عایشه به من خبر داد: در این حال که من و عایشه نشسته بودیم زنی از انصار وارد شد و گفت: خدا فلانی را عذاب کند، عایشه گفت: چه کسی را؟ گفت: پسرم از جمله کسانی است که آن حرف را زده، عایشه گفت: چه گفته؟ گفت: کذا و کذا، عایشه گفت: پیامبر ﷺ شنیده است؟ گفت: بله، عایشه گفت: ابوبکر چه؟ گفت: بله، عایشه غش کرد! و به هوش نیامد مگر این که دچار تب و لرز شد، لباسش را بر روی او انداختم و او را پوشاندم، پیامبر ﷺ آمد و فرمود: او را چه شده؟ گفتم: ای رسول خدا دچار تب و لرز شده، فرمود: حتما به خاطر حرفی است که در مورد او گفته شده؟ گفتم: بله، عایشه نشست و گفت: به خدا قسم اگر سوگند بخورم مرا تصدیق نمی‌کنید، و اگر چیزی گویم مرا یاری نمی‌کنید، مَثَل من و شما مَثَل یعقوب و پسرانش می‌باشد، و خدا کسی است که در آن چه می‌گویید از او درخواست کمک می‌شود! پیامبر رفت و چیزی نگفت، خداوند بی‌گناهی عایشه را فرستاد، عایشه گفت: به حمد خدا نه حمد هیچ کس و نه به حمد تو!**»[3]

● و در کتاب تفسیر بخاری از هشام بن عروه از پدرش از عایشه روایت کرده که گفت: «**وقتی در مورد من حرفی زده شد که آن را نمی‌دانستم؛ رسول خدا ﷺ در مورد من خطبه خواند، شهادتین گفت و خدا را حمد نمود و آن طور که سزاوار بود بر او مدح و ثنا فرستاد، سپس گفت: اما بعد؛ به من گفتند بعضی از مردم به اهل من تهمت زده‌اند، و به خدا سوگند هیچ بدی از اهل خود نمی‌دانم، و به مردی تهمت زده‌اند که به خدا قسم تا به حال بدی از او ندیده‌ام، و هیچ گاه داخل خانه‌ام نشده مگر این که من حاضر بوده‌ام، و در سفری نبوده‌ام مگر این که او**

---

۱. یعنی: تا به حال با زنی جماع نکرده چون طبق آن چه ذکر کرده‌اند عنین بوده است.

۲. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۵۵

۳. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۶۰

هم با من بوده است، سعد بن معاذ بلند شد و گفت: ای رسول خدا به من اجازه بده تا گردن‌هایشان را بزنم، مردی از بنی خزرج - و مادر حسان بن ثابت از نزدیکان این مرد بود - بلند شد و گفت: دروغ می‌گویی! به خدا قسم اگر آنها از قبیله اوس بودند دوست نداشتی که گردن‌هایشان زده شود! طوری که نزدیک بود بین اوس و خزرج در مسجد شرّی به پا شود، و من خبر نداشتم، وقتی اول شب همان روز شد با مادر مسطح برای رفتن به توالت خارج شدم، متوجه قضیه شد و گفت: خدا مسطح را هلاک کند، گفتم: چرا پسرت را دشنام می‌دهی؟! ساکت شد، دوباره متوجه قضیه شد و گفت: خدا مسطح را هلاک کند! به او گفتم: چرا پسرت را دشنام می‌دهی؟! برای بار سوم متوجه شد و گفت: خدا مسطح را هلاک کند! او را از دشنام نهی کردم! گفت: به خدا قسم به خاطر تو او را دشنام می‌دهم! گفتم: در چه مورد؟ قضیه را به طور مفصل برایم تعریف کرد، گفتم: آیا چنین اتفاقی افتاده؟ گفت: به خدا قسم بله، به خانه خود برگشتم و گویا آن کاری که برای آن بیرون رفتم (تخلیه ادرار و مدفوع) دیگر نه کم و نه زیاد در من وجود نداشت! بیمار شدم، به رسول خدا ﷺ گفتم: مرا به خانه پدرم بفرست، با من جوانی را فرستاد، وارد خانه شدم دیدم ام رومان در پایین و ابوبکر در بالای خانه قرآن می‌خوانند، مادرم گفت: ای دخترم چه چیز تو را به این جا آورده؟ قضیه را به او خبر دادم، ولی او مانند من ناراحت نشد و گفت: ای دخترم این مسأله را آسان بگیر، به خدا قسم بسیار کم است زنی زیبا که شوهرش دوستش داشته باشد و هووها و رقیبانی داشته باشد مگر این که آن رقیبان به او حسد برند و بر ضدّش حرف در بیاورند! به خاطر همین مانند من ناراحت نشده بود، گفتم: پدرم قضیه را می‌داند؟ گفت: بله، گفتم رسول خدا چه؟ گفت: بله رسول خدا ﷺ هم می‌داند، اشکم در آمد و گریه کردم، ابوبکر که در بالای خانه قرآن می‌خواند صدای مرا شنید، پایین آمد و به مادرم گفت: او را چه شده؟ گفت: خبر آن چه درباره‌اش گفته‌اند به او رسیده، اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت: ای دخترم تو را قسم می‌دهم که به خانه‌ات برگردی، برگشتم و رسول خدا ﷺ هم به خانه‌ام آمده بود، از کنیزم درباره من سؤال کرد، گفت: نه به خدا قسم عیبی از او سراغ ندارم مگر این که می‌خوابد و گوسفند می‌آید و خمیر نانش را می‌خورد، بعضی از اصحاب آن کنیز را نهی کرده گفتند: به رسول

خدا ﷺ راستش را بگو! تا جایی که به او فحش و دشنام دادند! کنیز گفت: سبحان الله! به خدا قسم چیزی از او نمی‌دانم مگر همان چیزی که زرگر از خالص بودن طلای سرخ می‌داند، خبر این قضیه به گوش مردی که به او تهمت زده بودند رسید، گفت: سبحان الله! به خدا سوگند لباس هیچ زنی را در نیاورده‌ام، عایشه گفت: و بعدا در راه خدا شهید شد، عایشه گفت: پدر و مادرم نزد من آمدند، پیوسته پیش من بودند تا این که رسول خدا ﷺ بر من وارد شد در حالی که نماز عصر را خوانده بود، وارد شد در حالی که پدر و مادرم مرا از راست و چپ احاطه کرده بودند، خدا را ستایش کرد و بر او مدح و ثنا فرستاد و گفت: اما بعد ای عایشه؛ اگر گناهی مرتکب شده‌ای یا ظلم کرده‌ای به سوی خدا توبه کن، خداوند توبه بندگانش را قبول می‌کند، عایشه گفت: زنی از انصار آمده بود و کنار درب نشسته بود، گفتم: آیا از این زن حیا نمی‌کنی که چنین چیزی می‌گویی؟! رسول خدا ﷺ موعظه کرد، رو به پدرم کردم و گفتم: جوابش را بده، گفت: چه بگویم؟! به مادرم رو کردم و گفتم: جوابش را بده، گفت: چه بگویم؟! وقتی جوابش را ندادند شهادتین گفتم و خدا را آن طور که سزاوار است ستایش نمودم و مدح کردم سپس گفتم: اما بعد؛ به خدا قسم اگر به شما بگویم کاری نکرده‌ام - و خدا گواه است که راست می‌گویم - نزد شما مرا نفعی ندهد! شما در مورد آن صحبت کرده‌اید و قلب شما از آن پر شده است! و اگر بگویم چنین کاری کرده‌ام - و خدا می‌داند که چنین کاری نکرده‌ام - خواهید گفت: به کار خود بر علیه خودش اعتراف کرد! به خدا قسم من برای خودم و شما مَثَلی نمی‌یابم - خواستم اسم یعقوب را ببرم ولی نتوانستم - مگر حرف پدر یوسف آن هنگام که گفت: ﴿در این هنگام صبر نیکو بهتر است و تنها از خداوند بر آن چه می‌گویید کمک طلبیده می‌شود﴾ در همان لحظه وحی بر رسول خدا ﷺ نازل شد، صورتش را بالا آورد و من خوشحالی و سرور را در چهره‌اش مشاهده کردم، عرق از پیشانی پاک کرد و گفت: بشارت باد تو را ای عایشه؛ خداوند بی‌گناه بودنت را همین الآن نازل کرد! عایشه گفت: در آن وقت از همیشه عصبانی‌تر بودم، پدر و مادرم به من گفتند: نزد پیامبر برو[1]، گفتم: نه به خدا قسم نزد او

---

۱. یعنی: نزد رسول خدا ﷺ برو و او را ستایش نما و از او تشکر کن و ببین نزد او محترم هستی.

نمی‌روم و نه او را و نه شما دو تا را ستایش نمی‌کنم! بلکه خدایی که بی‌گناهی مرا فرستاد را ستایش می‌کنم، شما دیدید چه می‌گوید ولی حرفش را انکار نکردید وتغییر ندادید! و عایشه می‌گفت: اما زینب بنت جحش خداوند دینش را برایش حفظ کرد، و به جز خوبی چیزی نگفت، ولی خواهرش حمنه در جمله کسانی که هلاک شدند هلاک شد، و کسانی که در مورد این قضیه صحبت می‌کردند مسطح و حسان بن ثابت و عبد الله بن ابی منافق بود، و او کسی بود که قضیه را تفتیش می‌کرد تا آن را افشا کند، و او با حمنه کسانی بودند که بخش عمده این قضیه را به عهده داشتند و زیاد درباره‌اش صحبت می‌کردند، ابوبکر قسم خورد که دیگر به مسطح هیچ نفعی نرساند، خداوند آیه نازل کرد: ﴿از میان شما کسانی که دارای ثروت - و تا آخر آیه منظور خداوند ابوبکر است - و گشایش مالی هستند نباید قسم بخورند که مالشان را به خویشاوندان و تهی دستان ندهند - یعنی مسطح - تا آن جا که می‌فرماید: آیا دوست ندارید خدا شما را ببخشد در حالی که خداوند بخشنده و مهربان است﴾ تا این که ابوبکر گفت: بله ای پروردگار ما به خدا قسم دوست داریم که بخشیده شویم، و دوباره مانند همیشه به مسطح نفع می‌رسانید».[۱]

• طبرانی از مقسم از عایشه نقل کرده است: «**مادر مسطح بر من وارد شد، با هم به گودال آب منطقه عاد رفتیم، مادر مسطح استخوان یا خاری را لگد کرد و گفت: خدا مسطح را هلاک کند گفتم: چه حرف بدی زدی! او مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ است، گفت: شهادت می‌دهم که تو از زنان مؤمن و غافل هستی! آیا می‌دانی در موردت چه می‌گویند؟ گفتم: نه به خدا قسم، گفت: رسول خدا کی نزدت آمده؟ گفتم: رسول خدا در مورد همسرانش هر چه دوست داشته باشد انجام می‌دهد و از هر کدام که بخواهد شروع می‌کند و نزد هرکس بخواهد می‌رود، گفت: او کذا و کذا را در مورد تو قبول کرده است! غش کردم و افتادم! خبر به مادرم ام رومان رسید، نزد من آمد کمک کرد تا به خانه‌اش رفتم، به رسول خدا خبر رسید که قضیه به عایشه رسیده است، نزد عایشه آمد، بر او وارد شد و نزد او نشست، و گفت: ای عایشه، خدا**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۱

باب توبه را وسیع گذاشته، بیشتر غضب ناک شدم، در همین حین ابوبکر آمد، بر من وارد شـد، گفت: ای رسول خدا، از این زنی که به تو خیانت نمود و مرا مفتضح ساخت چـه انتظـار داری! عایشه گفت: بیشتر غضب ناک شدم، به دنبال علی فرستاد، فرمود: ای علی در مورد عایشه چـه می‌گویی؟ گفت: خدا و رسولش داناترند، فرمود: باید نظرت در مورد عایشه را بـه مـن بگـویی، گفت: خداوند امر زنان را وسیع قرار داده، ولی دنبال کنیزش بریـره بفرسـت و از او سـؤال کـن، شاید که بر امر عایشه مطلع باشد، دنبال بریره فرستاد، آمد، به او فرمود: آیا شهادت می‌دهی کـه من رسول خدا هستم؟ گفت: بله، فرمود: من از تو در مورد مسأله‌ای سؤال می‌پرسم آن را از من مخفی نکن، گفت: بله ای رسول خدا، هیچ چیز ازمن نمی‌پرسی مگر این که به شما خبر دهـم، و اگر خدا بخواهد چیزی را از شما مخفی نخواهم کرد، فرمود: تو نزد عایشه بودی آیا چیز بدی از او دیدی؟ گفت: نه، قسم به کسی که شما را به پیامبری فرستاد از وقتی نزد او بوده‌ام هیچ چیز از او ندیده‌ام مگر یک چیز؟ فرمود: چه چیزی؟ گفت: خمیری درست کردم و به عایشه گفـتم از آن محافظت کن تا آتش روشن کنم نان بپزم، او بلند شد و نماز خواند، و از خمیر غافـل شـد، گوسفندی آمد و آن را خورد! پیامبر دنبال اسامه فرسـتاد، فرمـود: ای اسـامه، نظـر تـو در مـورد عایشه چیست؟ گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند، فرمود: باید نظر خودت را بـرایم بگـویی؟ گفت: نظر من این است که دست از او برداری تا خدا در مورد او بـه شـما امـری کنـد، عایشـه گفت: کمی نگذشته بود که وحی نازل شد، و پیوسته در چهره رسـول خـدا ﷺ خوشـحالی و سرور دیده می‌شد، و بی‌گناهی عایشه از آسمان نازل شـد، یعنـی از طـرف خـدا، رسـول خـدا فرمود: بشارت باد تو را ای عایشه، و باز هم تو را بشارت باد که خداوند بی‌گنـاهی تـو را بـر مـن نازل کرد، گفتم: تو و رفیقت را حمد و ستایش نمی‌کنم! در این هنگام صحبت کردم، ولـی قبـل از نزول وحی وقتی پیامبر نزد عایشه می‌آمد می‌گفت: آن زن چه طور است؟»[1]

● باز طبرانی از عبد الرحمن بن اسود از پدرش نقـل کـرده اسـت کـه گفـت: «**گفـتم: ای مـادر مؤمنین یا ای مادر آیا قضیه افک را به من خبر نمی‌دهی؟ عایشه گفت: رسـول خـدا علیه السلام بـا مـن**

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۳ صفحه ۱۱۷

ازدواج کرد در حالی که من در مکه زیر باران بازی می‌کردم و نزد من چیزی نبود که مـردان در آن رغبت کنند![1] و دختری شش ساله بودم![2] وقتی به مـن خبـر رسـید پیـامبر بـا مـن ازدواج کـرده خداوند حیا را در قلب من جا داد، سپس رسول خدا ﷺ مهـاجرت کـرد و مـن هـم بـا او بـرده شدم، و نزد من آمد در حالی که دختری نه ساله بودم! رسول خدا به مسـافرتی رفـت و مـرا هـم همراه خود برد، من سبک بودم و در کجاوه‌ای که بر رویش پرده بود حمل می‌شدم، وقتـی بـه راه افتادند در آن نشستم و آن را در حالی که من در آن بودم بلند کردند و بـر پشـت شـتر بسـتند، در منزلی توقف کردند و من هم برای قضای حاجت رفتم، وقتی برگشتم ندا دادند که کاروان بـه راه خواهد افتاد، در کجاوه نشستم و وقتی پرده کجاوه را تکان دادم مرا دیدند، وقتـی در آن نشسـتم دستم را به سینه‌ام زدم، دیدم گردن بندی که همراهم بـود را جـا گذاشـته‌ام! بـه سـرعت رفـتم و دنبالش گشتم، وقتی بازگشتم دیدم همه رفته‌اند! و من تنها غبار حرکت آنها را از دور می‌دیـدم، و آنها هم کجاوه را روی شتر گذاشته بودند و به خاطر اینکه سبک بودم گمان کرده بودند که من درون آن هستم! ناگهان دیدم مردی سر شترش را گرفته، گفتم: که هسـتی؟ گفـت: صـفوان بـن معطل سلمی، تو مادر مؤمنین هستی؟ گفتم: بلـه، گفـت: إنـا للـه و إنـا إلیـه راجعـون، گفـتم: صورتت را از من برگردان و پایت را بر روی دست شترت بگذار، گفت: بر روی چشم بـا افتخـار انجام می‌دهم، وقتی مردم توقف کرده بودند به آنها رسیدیم، رفت و مـرا کنـار کجـاوه بـه زمـین گذاشت در حالی که مردم به من نگاه می‌کردند و من نمی‌فهمیدم! دیگـر لطـف رسـول خـدا و لطف پدر و مادرم را نیافتم، و نمی‌دانستم چه گفته شده تا این که کنیزم به نزد من آمـد و گفـت: کذا و کذا می‌گویند، یکی از مهاجرین به من گفت: چه چیز تو را اغفال کرد؟ به تب و لرز مبتلا شدم! مادرم هر لباسی که داخل خانه بود را آورد و بر روی من انداخت، رسول خـدا از بعضـی

---

۱. زیر باران بازی می‌کردم یعنی در آن زمان کوچک بودم و در زیر باران و با گل درست شـده از آن بـازی می‌کـردم! سـپس عایشه گمان می‌کند وقتی با رسول خدا ﷺ ازدواج کرده است در بدنش نشانه‌های زنانگی بارز و آشکار نشـده بـوده کـه مردان در آن رغبت کنند!

۲. قبلا اثبات دروغ‌گویی او در این مسأله گذشت، و همچنین دروغش در این مورد که وقتی رسول خدا ﷺ به او دخـول کرد دختری نه ساله بوده است.

از اصحابش مشورت گرفت و گفت: نظر شما چیست؟ بعضـی از آنهـا گفتنـد: چـه قـدر زنـان زیادند و می‌توانی آن را عوض کنی، بعضی دیگر گفتند: تو رسول خدایی و بر شـما وحـی نـازل می‌شود و ما هم از شما تبعیت می‌کنیم، و بعضی دیگر گفتند: به خـدا قسـم خداونـد بـه زودی مسأله را روشن خواهد کرد عجله نکن، عایشه گفت: انگـار بـر صـورت پـدرم زرنـیخ[۱] ریختـه بودند! رسول خدا بر من وارد شد و مریضی مرا مشاهده کـرد، فرمـود: او را چـه شـده؟ مـادرم گفت: به خاطر آن حرفی است که شماها زده‌اید و گفته شده! پیامبر تکلم نکرد و چیزی نگفت! و این مرا بیشتر غضب ناک کرد، پیامبر نزد من آمد و فرمود: ای عایشه از خدا بترس! اگر چنـین کاری کرده‌ای به خدا توبه کن چـرا کـه خداونـد توبـه بنـدگانش را می‌پـذیرد و گناهـان آنهـا را می‌بخشد، خواستم اسم یعقوب را ببرم ولی نتواسـتم و گفـتم: مـن تنهـا حـرف پـدر یوسـف را می‌گویم: ﴿و در این هنگام صبرِ نیکو بهتر است و از خداست که در مورد آن چه می‌گویید یاری خواسته می‌شود، و حزن و ناراحتی خود را به خدا شکایت می‌برم و از خدا چیـزی مـی‌دانم کـه شما نمی‌دانید﴾ در همین حین که رسول خدا با اصحابش بود و گویا بر صورتش زرنیخ[۲] ریخته شده بود! وحی بر او نازل شد، و وقتی بر او وحـی نـازل می‌شـد پلـک چشـم بـه هـم نمـی‌زد، اصحابش فهمیدند که به پیامبر وحی می‌شود، به صورت او نگاه می‌کردند و می‌دیدند که روشن و خوشحال می‌شود، وقتی نزول وحی تمام شد گفت: ای ابوبکر بـر تـو بشـارت بـاد! خداونـد بی‌گناهی دخترت را فرستاد نزد او برو و به او بشارت بده، و آن چه در مورد من بر او نـازل شـده بود را برای ابوبکر خواند، ابوبکر به سرعت به طوری که نزدیک بود به زمین بخورد نزد من آمد! گفتم: خدا را ستایش می‌کنم نه رفیقت را که از نزدش آمدی! رسول خدا آمـد و بـالای سـر مـن نشست، دست مرا گرفت، دستم را کشیدم، ابوبکر مرا زد و گفت: آیـا دسـت خـود را از رسـول خدا می‌کشی؟! آیا با رسول خدا چنین کاری می‌کنی؟ رسول خدا خندید، عایشه گفت: قضـیه

---

۱. زرنیخ ماده‌ایست به رنگ خاکستری که هرگاه با پودر سنگ مخلوط شود موی بدن را از بین می‌برد. (مترجم)

۲. قبلا گمان کرد گویا بر صورت پدرش زرنیخ ریخته شد! و الآن گمان می‌کند چنین چیزی برای پیامبر ﷺ اتفاق افتاده و گویا بر صورتش زرنیخ ریخته شده است! آفرین بر خدا که بهترین آفرینندگان اسـت! و نمـی‌دانم عایشـه از کجـا فهمیـد صورت رسول خدا این چنین شده و حال آن که پیامبر با اصحابشان بودند و دور از عایشه به سر می‌بردند!

من این بود».[۱]

● باز طبرانی از ابن عباس نقل کرده: «**پیامبر ﷺ اگر به مسافرت می‌رفت یکی از زنایش را با خود می‌برد و سفرهایش را بین آنها تقسیم می‌کرد، یک بار با عایشه دختر ابوبکر به مسافرت رفت، عایشه کجاوه‌ای داشت، و مردانی وجود داشتند که کجاوه‌اش را بلند می‌کردند و به زمین می‌گذاشتند، رسول خدا ﷺ و اصحابش شب در مکان معینی توقف کردند، عایشه برای قضای حاجت خارج شد و دور گردید، و ندانستند که عایشه رفته است، پیامبر ﷺ از خواب بیدار شد و مردم به راه افتادند، و کسانی که کجاوه را حمل می‌کردند آمدند و آن را بلند کردند و گمان می‌کردند عایشه در آن است، رفتند، عایشه برگشت دید آنها رفته‌اند، در جای خود نشست، مردی از انصار که به او صفوان بن معطل گفته می‌شد از راه رسید، او به زنان نزدیک نمی‌شد، به عایشه نزدیک شد، و همراه خود شتری داشت، وقتی او را دید سوار بر شترش کرد، و قبل از حجاب او را دیده بود، شتر را می‌کشاند تا این که به مردم و پیامبر ﷺ رسید در حالی که عایشه همراه او بود، مردم حرف‌های زیادی زدند، خبر حرف‌هایشان به پیامبر ﷺ رسید، این حرف‌ها بر پیامبر سنگین آمد به حدی که از عایشه دوری کرد! و از زید بن ثابت و دیگران در مورد عایشه مشورت گرفت، گفت: ای رسول خدا او را رها کن شاید خداوند در مورد او برای شما چیزی نازل کند، علی بن ابی طالب گفت: زنان زیادند! به همین خاطر پیامبر ﷺ نسبت به عایشه بیشتر کدر شد! عایشه شبی خارج شد و در میان زنان قدم می‌زد! مادر مسطح متوجه قضیه شد گفت: خدا مسطح را هلاک کند! عایشه گفت: بد حرفی می‌زنی! این مرد از اصحاب رسول خدا ﷺ است! گفت: تو نمی‌دانی آنها چه می‌گویند! و قضیه را به او گفتم، عایشه غش کرد و روی زمین افتاد! سپس آیه قرآن در سوره نور در مورد بی‌گناهیش نازل شد: ﴿آن عدّه از شما که تهمت می‌زنند ... تا آن جا که گوید: و برای کسی که قسمت عمده تهمت را به عهده گرفت عذابی بزرگ است. و همچنین این آیه نازل شد: و از میان شما کسانی که دارای ثروت هستند سوگند یاد نکنند که ... تا آن جا که گوید: و خداوند بخشنده و**

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۳ صفحه ۱۱۸

مهربان است.﴾ و ابوبکر به مسطح انفاق و نیکی می‌کرد و با او دوستی می‌نمود، و مسطح یکی از کسانی بود که در مورد عایشه زیاد حرف زد، ابوبکر قسم خورد که دیگر چیزی به او ندهد، این آیه نازل شد: ﴿آیا دوست ندارید که خداوند شما را ببخشد﴾ پیامبرﷺ به ابوبکر امر کرد که نزد عایشه برود و او را بشارت دهد، ابوبکر نزد او آمد و او را به نازل شدن بی‌گناهیش خبر داد، عایشه گفت: تو و رفیقت را ستایش نمی‌کنم!»[1]

● و در روایت احمد بن حنبل از عایشه آمده است: «**وقتی بی‌گناهی من از آسمان نازل شد پیامبرﷺ نزد من آمد و مرا از آن آگاه ساخت، گفتم: خدا را ستایش می‌کنم نه تو را!**»[2] و در روایت دیگری که از مسروق از ام رومان نقل کرده آمده: پیامبرﷺ همراه با ابوبکر بر عایشه وارد شد و به او گفت: «**ای عایشه؛ خداوند عزّوجلّ بی‌گناهی تو را نازل کرده است، گفت: خدا را ستایش می‌کنم نه تو را! ابوبکر به عایشه گفت: چنین حرفی به رسول خداﷺ می‌گویی؟ گفت: آری!**»[3]

● باز احمد از عایشه روایت کرده که گفت: «**وقتی بی‌گناهی من نازل شد، رسول خداﷺ به منبر رفت، و آن را ذکر کرد و آیه‌اش را خواند، وقتی از منبر پایین آمد دستور داد دو مرد و یک زن را حدّ زدند**».[4]

● بیهقی از عایشه روایت کرده که گفت: «**وقتی رسول خداﷺ آیه‌ای که در آن بی‌گناهی من فرستاده شد را بر من خواند، از منبر پایین آمد و دستور آمد دو مرد و یک زن که این فحشاء را در مورد عایشه پخش کرده بودند حدّ زده شوند، گفت: و عبد الله بن ابی و مسطح بن اثاثه و حسّان بن ثابت و حمنه بنت جحش خواهر زینت بنت جحش این تهمت را به عایشه زدند و او**

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۳ صفحه ۱۲۳

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۳۰

۳. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۳۶۸

٤. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۳۵

را متهم به زنا با صفوان بن معطل سلمی نمودند».[۱]

● طبرانی از عبد الله بن عمر نقل کرده: «**هنگامی که رسول خدا ﷺ اراده سفر داشت بین زنانش سه تا سه تا قرعه می‌انداخت اسم هر کدام در می‌آمد او را همراه با خود می‌برد، آنها هم برای آوردن آب خارج می‌شدند و مجروحین را مداوا می‌نمودند، وقتی به غزوه بنی المصطلق رفت بین همسرانش قرعه زد نام عایشه و ام سلمه درآمد، آن دو را همراه خود برد، در وسط راه کجاوه ام سلمه کج شد و نزدیک بود بیافتد، شتر او را نشاندند تا کجاوه را اصلاح کنند، عایشه می‌خواست قضاء حاجت کند**[۲]**، وقتی شتران خود را نشاندند عایشه گفت: با خود گفتم تا کجاوه ام سلمه را اصلاح می‌کنند من قضاء حاجت می‌کنم، از کجاوه پایین آمدم و سطل آب را برداشتم در حالی که آنها متوجه پیاده شدن من نشدند، به ویرانه‌ای رفتم، و گردن بندم پاره شد و افتاد، در آن جا ماندم تا آن را پیدا کنم و برای به گردن بستن منظّم سازم، قافله شتران خود را به راه انداخته رفتند، و گمان کردند که من در کجاوه‌ام و پیاده نشده‌ام، بازگشتم ولی هیچ کس را ندیدم، به دنبال آنها رفتم تا خسته شدم، با خود گفتم: آنها مرا نمی‌یابند و به دنبالم خواهند آمد، در کنار راه ایستادم، صفوان بن معطل سلمی از کنارم ردّ شد او رفیق رسول خدا ﷺ بود، و از پیامبر ﷺ خواسته بود که او را پشت لشکر قرار دهد که دنبال آنها بیاید، وقتی قافله رفته بود نماز خوانده بود و سپس به دنبال آنها به راه افتاده بود، هر وسیله‌ای که از قافله افتاده بود برمی‌داشت تا آن را به صاحبش برساند، وقتی به من رسید گمان کرد من مرد هستم، گفت: ای خواب آلود، بلند شو مردم رفته‌اند، گفتم: من مرد نیستم!**[۳] **من عایشه هستم، گفت: انا لله و انا**

---

۱. سنن بیهقی جلد ۸ صفحه ۲۵، و قائل کلام ابن اسحاق است چون روایت از او می‌باشد، بخاری در صحیحش جلد ۸ صفحه ۱۶۲ در ضمن بیان مشورت‌های پیامبر ﷺ این چنین گوید: «**و ایشان در تهمتی که اهل افک به عایشه زدند با علی و اسامه مشورت نمود و حرف آن دو را گوش کرد تا این که قرآن نازل شد، آن دو نفر تهمت زننده را حدّ زد و به نزاع آنها اعتنایی نکرد و لکن به آن چه خدا به او امر کرده بود حکم نمود**».

۲. یعنی در کجاوه خود بود و می‌خواست بیرون بیاید.

۳. ولی در نگاه عمر بن عبد العزیز عایشه در نظر دادن مرد است و یکی از بهترین مردان می‌باشد! او گفته: «**عایشه در نظر دادن مرد بود**». طبق آن چه در کتاب غریب الحدیث ابراهیم حربی جلد ۲ صفحه ۱۳۷ آمده است، و در حاشیه

الیه راجعون، سپس شترش را نشاند و دستانش را با ریسمان بست و از رو برگرداند و گفت: ای مادر سوار شو، وقتی سوار شدی مرا خبر کن، سوار شدم و او آمد و ریسمان را باز کرد و مهار شتر را گرفت، ابن عمر گفت: او با عایشه هیچ کلامی نگفت تا این که او را نزد رسول خدا آورد، عبد الله بن ابی سلول منافق گفت: به پروردگار کعبه سوگند با او زنا کرده است! و حسّان بن ثابت انصاری و مسطح بن اثاثه و حمنه هم او را در این تهمت یاری کردند! و این مطلب بین لشکر پخش گردید، و خبر آن به پیامبر ﷺ رسید، و آن چه گفتند در قلب پیامبر ﷺ بود تا این که به مدینه رسید![1] عبد الله بن ابی بن سلول این خبر را در مدینه پخش کرد و این مطلب بر رسول خدا ﷺ سخت‌تر شد، عایشه گفت: روزی بر مادر مسطح وارد شدم در حالی که می‌خواستم به قضاء حاجت بروم، او مرا دید، با خود سطل آبی آورد، سطل از دستش افتاد و گفت: خدا مسطح را هلاک کند! عایشه به او گفت: سبحان الله! آرزوی هلاک مردی که از اصحاب بدر و پسرت می‌باشد را داری! ام مسطح به من گفت: به تو مسأله‌ای نسبت داده‌اند و تو آن را نمی‌دانی! و قضیه را به من گفت، وقتی مرا آگاه ساخت دچار تب شدم و با این که از توالت دور نبودیم دیگر ادرارم بند آمد، قبل از این می‌دیدم که پیامبر ﷺ به من بی‌محلی و جفا می‌کند ولی نمی‌دانستم علت آن چیست؟ وقتی مادر مسطح مرا آگاه ساخت دانستم جفای رسول خدا ﷺ به خاطر خبری است که مادر مسطح مرا از آن آگاه ساخت. به پیامبر ﷺ گفتم: ای رسول خدا؛ آیا به من اجازه می‌دهی که نزد خانواده‌ام بروم؟ گفت: برو، عایشه خارج شد تا به نزد پدرش ابوبکر آمد، ابوبکر به او گفت: چه شده؟ گفت: رسول خدا ﷺ مرا از خانه‌اش اخراج نمود![2] ابوبکر به او گفت: رسول خدا ﷺ تو را اخراج کرده

کنزالعمال جلد ۶ صفحه ۶۹۷ آمده: **«و در روایتی آمده: خداوند زنان رَجُلَه را لعنت کند، به معنای زنان مُتِرَجِّلَه، وقتی گفته شود: آن زن رَجُلَه است یعنی در نظر دادن و شناخت مانند مردان می‌ماند، و این حدیث هم از همین مورد است: عایشه زنی بود که در نظر دادن رَجُلَه بود».**

۱. یعنی پیامبر ﷺ کمی به گفتار آنها مایل شد و به همسرش عایشه شک نمود!

۲. چگونه گمان می‌کند پیامبر ﷺ او را از خانه‌اش اخراج کرده و حال آن که خودش قبل از آن گفت از ایشان اجازه

آن وقت من تو را پناه دهم! به خدا قسم تو را پناه ندهم مگر این که رسول خدا ﷺ امر کند، رسول خدا ﷺ به او امر کرد که عایشه را پناه دهد، ابوبکر به عایشه گفت: به خدا قسم چنین حرفی در جاهلیت به ما نسبت داده نشده بود چه برسد به الآن که خدا ما را با اسلام عزیز کرده است؟[1] عایشه و ام رومان و ابوبکر و عبد الرحمن گریه کردند! و اهل خانه هم با آنها گریه نمودند! این خبر به رسول خدا ﷺ رسید به منبر رفت و بر خداوند حمد و ثنا فرستاد و گفت: ای مردم چه کسی مرا در برابر شخصی که مرا اذیت می‌کند یاری می‌نماید؟ سعد بن معاذ شمشیر خود را کشید و به سمت ایشان رفت و گفت: ای رسول خدا؛ من شما را یاری می‌کنم، اگر از قبیله اوس باشد سر او را برایت می‌آورم و اگر از قبیله خزرج باشد هر چه امر کنی انجام می‌دهیم، سعد بن عباده بلند شد و گفت: دروغ می‌گویی! به خدا قسم تو نمی‌توانی او را بکشی! تو تنها انتقام خونهایی را می‌خواهی که در جاهلیت بین ما بوده است، این یکی گفت: وای بر اوس! و آن یکی گفت: وای بر خزرج! سر و صدا بلند شد و با کفش و سنگ به جان هم افتادند![2] اُسَیْد بن حضیر بلند شد و گفت: دعوا برای چه؟ این رسول خداست ما را امر کند هر چه فرمود آن را انجام می‌دهیم اگر چه بعضی بدشان بیاید، در همین حین که پیامبر بر منبر بود جبرئیل علیه السلام بر ایشان نازل شد، ابوعبیده بن جراح از منبر بالا رفت و ایشان را در بر گرفت، وقتی وحی پایان یافت رسول خدا ﷺ به تمام مردم اشاره کرد و آن چه جبرئیل علیه السلام نازل کرده بود را برای آنها تلاوت کرد: ﴿و اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگیدند بین آنها را صلح دهید اگر یک

گرفت تا به خانه پدرش برود و ایشان هم به او اجازه داد؟! با میل خود از خانه خارج شد و پیامبر ﷺ او را طرد نکرد، ولی عایشه دوست دارد کمی دروغ و مبالغه به افسانه‌اش اضافه کند تا شاید به وسیله آن بتواند عواطف سنّیان را جذب کند همان کسانی که نزدیک است به خاطر این بدبخت طرد شده که ممکن است در خیابان بخوابد چون پدرش هم او را پناه نداده اشک بریزند.

۱. در فصل اول دانستی که در جاهلیت چنین حرفی برای اهل بیت ابوبکر مثل پدر و مادرش گفته شده است!

۲. چه قدر این قضیه تاریخی نسبت به عقیده «عدالت تمام صحابه رضی الله عنهم!» زیباست!

گروه بر دیگری طغیان کرد با او با شمشیر بجنگید ...[۱]﴾ تا آخـر آیـات، مـردم فریـاد زدنـد: ای رسول خدا به آن چه خدا در قرآن نازل کرده راضی شدیم، و بعضی به سمت بعضی دیگر رفتنـد و با هم صلح کردند، پیامبر ﷺ از منبر پایین آمد و منتظر بود در مورد عایشه وحی نازل شـود، دنبال علی و اسامه و بریره فرستاد، و پیامبر هر وقت می‌خواست مشورت کند بـا علـی و اسـامه بعد از موت پدرش زید مشورت می‌کرد، به علی گفت: در مورد عایشـه چـه می‌گـویی؟ آن چـه مردم می‌گویند مرا به شک انداخته است[۲]، گفت: ای رسول خـدا؛ مـردم آن را گفته‌انـد و دیگـر طلاق او برای تو حلال شده است! اسامه گفت: تو چه می‌گویی؟ اسامه گفـت: سـبحان اللـه! برای ما حلال نیست که در این مورد صحبت کنیم، خداوندا تو منزّهی این تهمت بزرگی اسـت، به بریره گفت: تو چه می‌گویی ای بریره؟ گفت: ای رسول خدا به خدا قسم در مورد اهل تـو بـه جز خوبی چیزی نمی‌دانم غیر از این که او زنی است که بسیار می‌خوابد! طـوری می‌خوابـد کـه مرغ می‌آید و خمیر نانش را می‌خورد! و اگر آن مطلب باشـد خـدا تـو را از آن آگـاه می‌سـازد، پیامبر ﷺ خارج شد تا به منزل ابوبکر رسید، بر عایشه وارد شد و به او گفت: ای عایشـه؛ اگـر چنین کاری مرتکب شده‌ای بگو تا برای تو از خدا طلب بخشش کنم! عایشـه گفـت: بـه خـدا قسم من برای آن کار از خدا طلب بخشش نمی‌کنم! اگر چنین کاری کرده‌ام خدا مرا نیـامرزد! و مَثَل من و شما تنها مانند مَثَل پدر یوسف می‌ماند، و متأسفانه اسـم یعقـوب را فرامـوش کـردم، ﴿من حزن و ناراحتی‌ام را تنها به خدا شکایت مـی‌بـرم و از خداونـد چیـزی مـی‌دانم کـه شـما نمی‌دانید﴾ در همین حین که رسول خدا ﷺ با عایشه صحبت می‌کرد جبرئیل علیه‌السلام با وحـی بـر پیامبر ﷺ نازل شد، خواب آلودگی سراغ پیامبر ﷺ آمد، ابوبکر به عایشه گفـت: بلنـد شـو رسول خدا را در بر بگیر، گفت: نه به خدا قسم به او نزدیک نمی‌شوم! ابوبکر بلند شـد و رسـول خدا ﷺ را در بر گرفت، غم او زائل شد و می‌خندید، و گفت: ای عایشه؛ خداونـد بی‌گنـاهی

---

۱. سوره حجرات آیه ۹، و در آیه «**با شمشیر**» وجود ندارد و حال آن که در نص حدیث وجـود دارد بنـابراین ایـن تحریـف قرآن است!

۲. یعنی: اتهامی که آنها به عایشه زدند در قلب پیامبر شک ایجاد کرده که عایشه حقیقتا زنا کرده است.

تو را فرستاد، گفت: خدا را حمد و ستایش می‌کنم نه تو را! رسول خدا ﷺ سوره نور را تا آن جا که این قضیه و بی‌گناهی عایشه تمام می‌شود بر او خواند، رسول خدا ﷺ به او فرمود: به خانه برو، عایشه رفت، رسول خدا ﷺ به مسجد رفت، ابوعبیده جراح را خواند و او هم مردم را جمع کرد، سپس رسول خدا ﷺ آیه‌ای که خدا در مورد بی‌گناهی عایشه فرستاده بود را برای آنها خواند و از منبر پایین آمد و دنبال عبد الله بن ابی منافق فرستاد و او را آوردند پیامبر ﷺ به او دو حدّ زد، و دنبال حسّان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش فرستاد و آنها هم به شدت زده شدند و بر گردن‌های آنان زده شد! ابن عمر می‌گوید: پیامبر ﷺ عبد الله بن ابی را دو حدّ زد چرا که او به همسر پیامبر ﷺ تهمت زنا زده بود به همین خاطر دو حدّ خورد، ابوبکر دنبال مسطح بن اثاثه فرستاد و به او گفت: تو که پسر خاله منی به من بگو چرا چنین چیزی در مورد عایشه گفتی؟ اما حسّان مردی از انصار است و از قوم من نمی‌باشد، و حمنه هم زنی ضعیف است که عقل ندارد، و عبد الله بن ابی هم منافق است، و حال آن که از زمانی که پدرت مرد از وقتی چهار سال داشتی خرجی و هزینه زندگی تو را من می‌دهم، بر تو انفاق می‌کردم و به تو لباس می‌پوشاندم تا این که بالغ شدی، تا امروز از تو نفقه‌ای قطع نکرده‌ام، به خدا قسم دیگر هیچ وقت درهمی به تو نخواهم داد و دیگر با خیری به تو عطوفت نخواهم کرد! سپس ابوبکر او را طرد کرد و از منزل خود اخراج نمود، آیه نازل شد: ﴿کسانی از شما که ثروت و وسعت مالی دارند سوگند نخورند که ...﴾ تا آخر آیه، و وقتی خدا فرمود: آیا دوست ندارید که شما را ببخشم؟ ابوبکر گریه کرد و گفت: اما حال که در مورد این کار من با تو قرآن نازل شده دوبرابر به تو نفقه خواهم داد! و تو را بخشیدم چون خدا به من امر کرده که تو را ببخشم! و زن عبد الله بن ابی هم مثل خودش منافق بود، قرآن نازل شد: ﴿زنان خبیث - یعنی زن عبد الله - برای مردان خبیث‌اند - یعنی عبد الله - و مردان خبیث برای زنان خبیث‌اند - یعنی عبد الله برای زنش می‌باشد، و زنان پاک برای مردان پاک می‌باشند - یعنی عایشه و همسران پیامبر ﷺ - و مردان پاک - یعنی پیامبر ﷺ - برای زنان پاک هستند - یعنی

عایشه و همسران پیامبر ﷺ - آنها از آن چه (منافقین) در موردشان می‌گویند بریء هستند، تا آخر آیات».[1]

● باز طبرانی از ابی الیسر انصاری نقل کرده: «**رسول خدا ﷺ به عایشه گفت: ای عایشه خدا بی‌گناهی تو را فرستاده است، گفت: خدا را حمد و ستایش می‌کنم نه تو را! رسول خدا از نزد عایشه خارج شد و دنبال عبد الله بن ابی فرستاد و او را دو حدّ زد، و دنبال مسطح و حمنه فرستاد و آنها را زد».**[2]

● و در حدیث دیگری که طبرانی از ابن عباس از عایشه نقل کرده آمده است: «**در مورد اصحاب افک اشعاری گفته شد، و ابوبکر برای مسطح که عوف خوانده می‌شد در مورد این که به عایشه تهمت زد چنین گفت:**

ای عوف وای بر تو با این که علم داشتی چرا آن — کلام را گفتی با این که طمعی از آن نداشتی
تعصب قومی و تکبر تو را در بر گرفت — ای عوف کسی که قطع کند، قطع کننده نیست
چرا وقتی حسادت کردند با آنها نجنگیدی — نگو که فقط با دشنام دادن با آنها دشمنی کردی
چرا به زنی شوهر دار و بی‌گناه و امین که — نرمی از او دیده نشده بود تهمت زدید
در میان گروهی تهمت زن، شما شرعا با قول — زشت و لفظ خیانت از گروه افک بودید
و خداوند بی‌گناهی او را فرستاد و حساب عوف — به خاطر تهمتی که زد با خداست
اگر زنده بمانم به خاطر تبعات حرف عوف — جواب او را خواهم داد آن هم جوابی بد

و حسّان عایشه را از آن چه درباره‌اش گفته شده بریء می‌کند و این چنین او را یاری می‌نماید:

زنی عفیف و پاک و نیکو با شکی به زنا متهم — نمی‌شود تا گرسنه گوشت شتران گردد
زنی با کرامت و دارای فضائل که از نظر دین و — جایگاه دوستِ بهترین مردم پیامبر هدی است
بانوی قبیله حیّ از تبار لؤی بن غالب که — فضل و شرفی کریم و بزرگی همیشگی دارند

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۳ صفحه ۱۲۵

۲. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۳ صفحه ۱۲۴

زنی پاک که خدا دامن او را پاک نمود … و او را از هر بدی و باطلی پاک کرد

اگر آن چه از طرف من گفتند را گفته باشم … انگشتانم شلاقم را به سمت من بلند نکنند

روزگار آن چه درباره‌ات گفته شد را به تو … نچسباند چون قول مردی بی خاصیت است

چگونه؟ در حالی که تا وقتی زنده‌ام محبت و … یاری‌ام برای آل پیامبر است که زینت محافلند

رتبه او از تمام مردم بالاتر است که حتی سوره … طولانی قرآن هم از بیان آن قاصر است

ابو اویس گفت: پدرم به من خبر داد رسول خدا ﷺ تمام کسانی که به عایشه تهمت زده بودند را هشتاد ضربه شلاق زد، و وقتی شلاق زده شدند حسّان بن ثابت این شعر را گفت:

عبد الله و حمنه و مسطح به خاطر هذیانی که … گفتند آن چه سزاوارشان بود را چشیدند

به همسر پیامبرشان و محل خشم خداوند … تهمت زدند و ناراحت کردند

پیامبر را در مورد او آزار دادند و پخش کردن … رسوایی را حلال دانستند و مفتضح کردند».[1]

● طبرانی از ابن ابی ملیکه و مجاهد از عایشه روایت کرده که گفت: «**وقتی خبر آن چه درباره‌ام گفته بودند به من رسید خواستم سراغ چاهی بروم و خودم را درون آن بیاندازم!**»[2]

● بخاری از زهری نقل کرده: «**ولید بن عبد الملک به من گفت: آیا به تو خبری نرسیده که علی جزء کسانی بوده که به عایشه تهمت زده‌اند؟ گفتم: نه، ولی ابو سلمه بن عبد الرحمن و ابوبکر بن عبد الرحمن بن حارث که هر دو از قوم تو هستند به من خبر دادند که عایشه به آن دو گفته است: علی جزء کسانی بود که یقین داشتند عایشه مرتکب زنا شده، نزد او رفتند ولی او از حرف خود برنگشت و گفت: این مطلب یقینی و بلا شک است و اصل و نسب عتیق (ابوبکر) هم همینطور بود!**»[3]

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۳ صفحه ۱۱۶، و بعضی مصرع اول بیت اول را این چنین نقل کرده‌اند: «**حسّان و حمنه و مسطح به خاطر هذیانی ...**» همانطور که در کتاب التنبیه و الاشراف صفحه ۲۱۶ آمده است، و همانطور که به طور مفصل خواهد آمد منشأ اختلاف در این است که حسان حدّ خورده یا نه؟

۲. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۳ صفحه ۱۲۱، منظورش این است که می‌خواسته با انداختن خودش در چاه خودکشی کند!

۳. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۶۰، و عایشه به صراحت امیرالمؤمنین (صلی الله علیه) را متهم می‌نماید که او هم جزء

این احادیث آشکارترین روایاتی بود که در مورد قضیه افک در مصادر مخالفین وارد شـده اسـت، حال به مناقشه و نظر در آن می‌پردازیم تا آن مقدار اضطراب و سرگردانی و تناقضی که با وقائع تاریخی مشهور دارد معلوم شود طوری که هر عاقلی به دروغ بودن آن قطع پیدا کند و به یقین برسد کـه آن چـه این روایات بیان کردند تنها یک داستان ساختگی است.

بر این روایات چند اشکال وارد می‌کنیم که موضوع آن را نقض می‌کند:

● **اشکال اول:** ما می‌بینیم تمام روایات قضیه افک را تنها عایشه نقل کـرده اسـت! و ایـن باعـث می‌شود آن را قبول نکنیم، چون وجدان از قبول کردن واقعه‌ای تاریخی آن هم با این حجم و تفصیل کـه به غیر از یک نفر کسی آن را نقل نکرده است ابا دارد، و این بعد از آن است که ناقل ایـن روایـات از آن بهره برده و از خود تعریف کرده و خود را با آن تزکیه نموده است!

این واقعه در میان لشکری که بیش از هفتصد جنگاور مسلمان بوده‌اند اتفاق افتاده است[1] البتـه بـه غیر از اسیران بنی المصطلق و فرزندان و خانواده‌های آنها که بـیش از دویسـت نفـر هسـتند[2]، و طبـق گفتار عایشه؛ بعد از آن که مردم دیدند عایشه و صفوان بعد از گذشت یک شب کامل در گرمـای ظهـر به سمت لشکر می‌آیند امر این دو بین همه آنها شایع شد و پخش گردید، سپس بقیه حوادث این قضیه اتفاق افتاده و از هیچ یک از مردم مخفی نبوده است، همه آنها آن چه اهل افک درباره عایشـه گفتنـد را مشاهده نمودند، و شاهد خطبه‌هایی که رسول خدا ﷺ برای این قضیه خواندند بودند، همانطور کـه دعوای میان اوس و خزرج در این باره که نزدیک بود در مسجد با هم بجنگند را مشاهده نمودنـد، و بـه

کسانی بود که به عایشه گمان بد برد و ارتکاب زنا را یقینی می‌دانست! چون همانطور که در فتح الباری ابن حجـر جلـد ۷ صفحه ۳۳۶ آمده ابن مردویه از عایشه نقل می‌کند: «**علی هم از جمله کسانی بود که در شأن من بدی کرد! ولی خـدا او را می‌بخشد!**» و بعضی روایت بخاری از زهری را به این لفظ روایت کرده‌اند: «**عایشه به آن دو گفت: علی در شـأن عایشه بدی کرد!**» همانطور که ابن حجر در همان مصدر به نقل از نسفی و ابن سکن از فربـری بـه ایـن مطلـب تصـریح کرده و در مورد آن گفته: «**از این حیث که این روایت کم است همین لفظ قوی‌تر است!**»

۱. السیرة النبویة ابن کثیر جلد ۳ صفحه ۲۹۷

۲. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۲ صفحه ۶۴

نازل شدن سوره نور در این واقعه خبر داده شدند، و دیدند که چگونه بر دو مرد و یک زن با شـلاق حـدّ جاری می‌شود ... و امثال این حوادث سنگین و اتفاقات مهم که این قضـیه را - کـه تـا یـک مـاه ادامـه داشته - با آن زخم ترسناکی که در آن بود مهم‌ترین قضیه سال اول آن زمان قرار می‌دهد، پس تمـام ایـن کسانی که شاهد این قضیه عظیم بودند کجا رفتند چرا از آنها حتی یک حدیث نرسیده که بر جـانبی از جوانب این اتفاق شهادت دهند؟! مثل این که یکی از آنها بگوید: «عایشه را دیـدم کـه صـفوان شـتر را می‌آورد و بعد از آن که ما از مریسیع برگشتیم آن دو با تأخیر آمدند و مـردم شـک نمودنـد» یـا دیگـری بگوید: «شنیدم عبد الله بن ابی در مـورد عایشـه چنـین می‌گفـت و فلانـی ایـن چنـین حـرف او را ردّ می‌کرد» یا سومی بگوید: «رسول خدا ﷺ برای ما خطبه خواند و در مورد کسـانی کـه اهلـش را بـه فحشاء متهم نمودند یاری می‌طلبید» یا چهارمی بگوید: «من در مسجد حاضر بـودم نزدیـک بـود دو قبیله اوس و خزرج با هم بجنگند که کذا و کذا اتفاق افتاد» یا پنجمـی بگویـد: «در فـلان روز و فـلان ساعت در فلان مکان حسان و مسطح و حمنه با فلان چیز زده شدند؟!»

قهرمان دیگر این قصه یعنی صفوان بن معصل به کجا رفته چرا در مورد تهمتی که به او زده‌اند و آن چه برایش اتفاق افتاده هیچ نگفته و چرا تفاصیل و حوادث مهم این قضیه را حتی در یک حدیث کـه از طرف خودش باشد نه این که عایشه از او نقل کند برای ما روایت نکرده است؟! خصوصا که او بعـد از این حادثه مذکور زمان طولانی زنده بوده است تا جایی که زمان عمر را درک کرده و در جنـگ ارمینیـه سال نوزده کشته شد، بلکه طبق قول دیگر زمان طولانی‌تری زنده بوده است تا جایی که زمان معاویه را درک کرده و در زمین روم سال پنجاه و چهار کشته شده است![1] حداقل باید به ما می‌رسـید کـه یکـی از مسلمانان در مورد حقیقت امر از صفوان سؤال کرده و صفوان او را از کذا و کذا آگاه کرده است، یا این که وقتی به مسلمانی تهمت زده شد در میان جمع فریاد بزند: «من بی‌گنـاه هسـتم» یـا چیـزی از ایـن قبیل، عادت مردم که تا به امروز هم ادامه دارد این است که یک قضیه حسـاس را بـدون ایـن کـه از آن

---

۱. ابن حجر در فتح الباری جلد ۸ صفحه ۳۴۹ در مورد قول عایشه مبنی بر این که صفوان در راه خـدا کشـته شـد گویـد: **«منظورش این است که بعدا کشته شد نه این که در همان ایام کشته شده باشـد، ابـن اسـحاق گفتـه او در جنـگ ارمینیه در زمان خلافت عمر سال نوزده به شهادت رسید و گفته شده: بلکه تا سال پنجـاه و چهـار زنـده بـود و در زمان خلافت معاویه در زمین روم شهید شد»**.

اطلاع یابند و لو به انگیزه فضولی کردن به حال خود رها نمی‌کنند، حال چطور حتی یک حدیث هم از قهرمان دوم این داستان به ما نرسیده است و حال آن که از او احادیثی نقل شده که مربوط به قضیه افک نیست و بسیار بی اهمیت‌تر از قضیه افک است؟![1] و اگر بگوییم صفوان همانطور که به زنان نزدیک نمی‌شده - طبق خیال عایشه - به حرف زدن هم نزدیک نمی‌شده است! قهرمانان دیگر قصه را چه شده که سکوت کرده‌اند یا راویان از نقل روایت از آنها سکوت نموده‌اند؟! کجاست احادیث حضرت علی علیه السلام در مورد این موضوع و حال آن که ایشان همان کسی است که طبق آن چه گفته شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با او مشورت نمود؟! کجاست احادیث اسامه که پیامبر با او هم مشورت نمود؟ چرا از هیچ کدام از این دو نفر حدیثی به ما نرسیده که مثلا بگویند: «وقتی اهل افک صحبت کردند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با من در مورد عایشه مشورت نمود و من کذا و کذا گفتم؟!» کجاست احادیث اوس و خزرج که نزدیک بود با هم جنگشان شود؟! کجاست احادیث کسانی که حدّ زده شدند مثل حسان و مسطح و حمنه؟! بلکه کجاست احادیث مهاجرین و انصار؟! آیا همگی آنها با هم توطئه نمودند که دهان خود را ببندند و زمینه را تنها برای عایشه ترک کنند تا در این موضوع هر چه می‌خواهد بگوید؟! آنها را چه شده که ملتزم شده‌اند در این قضیه حرفی نزنند ولی در بقیه وقائع عمومی به چنین چیزی ملتزم نشده‌اند و هر کدام آن چه دیده یا دیگری به او خبر داده را بیان کرده‌اند؟!

اگر گفته شود: برای صفوان دو بیت شعر روایت شده که به قضیه افک اشاره دارد، و این به منزله حدیثی است که از او به ما رسیده و بر صدق گفتار عایشه دلالت می‌کند و نشان می‌دهد این قضیه را تنها عایشه روایت نکرده است، و آن دو بیت را وقتی به خاطر تشفی دل با شمشیر به حسان ضربه زد سروده است:

تیزی شمشیر مرا دریاب که من — اگر بیایم جوانی هستم نه شاعر
و لکن از غیرت خود دفاع کنم و به خاطر — تهمت زدن به بی‌گناهی پاک انتقام می‌گیرم

در جواب می‌گوییم: این دو بیتی که طبرانی و حاکم نقل کرده‌اند از طریق خود عایشه از صفوان

---

۱. ذهبی در کتاب سیر أعلام النبلاء جلد ۲ صفحه ۵۴۸ گوید: «**و از او دو حدیث نقل شده است، سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبد الرحمن و سعید المقبری و سلام ابوعیسی از او حدیث نقل کرده‌اند**».

روایت شده است! در روایت قبل از این دو بیت آمده است: «**عایشه گفت: صفوان بن معطل سراغ حسان بن ثابت آمد و او را با شمشیر زد، و وقتی او را زد این شعر را در مورد حسان گفت: تیزی شمشیرم را دریاب ... تا آخر**».[۱]

سپس با رجوع کردن به مصادر تاریخی که از معجم طبرانی و مستدرک حاکم قدیمی‌تر است تنها بیت اول منسوب به صفوان را می‌یابیم، و آن را در قضیه دیگری سروده که ربطی به قضیه افکی که عایشه درست کرده ندارد، و از بیت دوم هم هیچ اثری نیست! ابن اسحاق و ابن هشام و طبری و دیگران مطلبی نقل کرده‌اند که حاصلش این است: وقتی صفوان بن معطل و جماعتی از قریش که از اصحاب **جهجاه بن مسعود غفاری** بودند بعد از تمام شدن جنگ بر سر آب مریسیع با انصار جنگیدند حسان بن ثابت در شعری به صفوان بن معطل و آن جماعت دشنام داد، آن آب کم بود و هر کدام با سطل خود آب کشیدند تا این که سطل‌های آنها با هم اشتباه شد به همین خاطر با هم درگیر شدند، در اثر زد و خورد بین آنها خون جاری شد و شمشیرهای خود را کشیدند و نزدیک بود بین آنها جنگ برپا شود[۲] در این هنگام حسان با شعری از مهاجرین و صفوان بدگویی نمود، ابتدای شعر این است:

دعوا و زد و خورد سخت و زیاد شد — و پسر شپش هم ذلیل و مورد کنایه قرار گرفت

این امر در نفس صفوان سنگین آمد، نزد **جُعَیْل بن سُراقه** آمد و گفت: «**با من بیا تا حسان را بزنیم، به خدا قسم او به غیر از من و تو را اراده نکرده است، و ما نسبت به آنها به رسول خدا نزدیک‌تریم**» جُعیل قبول نکرد با او برود مگر به امر رسول خدا ﷺ، ولی صفوان شمشیر خود را کشید و نزد حسان رفت و او را زد و تنها بیت اول آن شعر که به او منسوب است را سرود،.

سپس صفوان به دست قوم حسان که از انصار بودند اسیر شد، و از رسول خدا ﷺ در این مورد قضاوت خواستند، ایشان هم امر نمود که صفوان را حبس کنند تا اگر حسان مرد او را قصاص کنند و بکشند، و پیامبر ﷺ حسان را به خاطر شعرش ملامت کرد و فرمود: «**ای حسان؛ آیا به قوم من**

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۲۳ صفحه ۱۱۴ و مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۵۱۹

۲. این هم صورت زیبایی دیگر از صورت‌های «عدالت تمام صحابه رضی الله عنهم اجمعین!» می‌باشد.

با این مطلب که خدا آنها را به اسلام هدایت کرده بد گفتی؟!» و همچنین صفوان را هم به خاطر کارش ملامت نمود ولی او این چنین عذر آورد: «**ای رسول خدا؛ او مرا آزار داد و در شعرش به من ناسزا گفت و مرا احمق شمرد و به اسلام آوردن من حسادت کرد به همین خاطر غضب ناک شدم و او را زدم»**. و بعد با هم صلح کردند به این صورت که چون حسان از حق خود دست برداشت و صفوان را قصاص نکرد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم عوض آن زمینی بزرگ و کنیزی که سیرین خواهر ماریه قبطیه علیها السلام بود را به او بخشید.[1]

نگاه کن عذر صفوان تنها این بود که حسان او را آزار داده و به او ناسزا گفته و او را احمق شمرده و به او حسادت کرده است و نگفت که به او تهمت زنا زده است، اگر داستان افک طبق آن چه عایشه روایت کرده صحیح بود سزاوارتر بود که صفوان در عذر خودش مثلا این چنین بگوید: «ای رسول خدا؛ او به من تهمت زد که با همسر شما زنا نموده‌ام!» بلکه اگر داستان صحیح بود و حسان به همسر پیامبر چنین تهمت مهمی زده بود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حسان زمینی بزرگ و کنیز نمی‌بخشید!

در هر صورت بر فرض که قبول کنیم صفوان آن بیت اول را سروده ولی در آن اشاره‌ای به قضیه افک نشده است، بلکه آن بیت به ناسزا گویی که به خاطر نزاع بر سر آب مریسیع به وجود آمد اشاره می‌کند، اما بیت دوم؛ اگر چه این بیت به قضیه افک اشاره می‌کند ولی نسبت آن به صفوان معلوم نیست، چرا که مصادر سیره و تاریخ که از سیره ابن اسحاق در قرن دوم سپس سیره ابن هشام در قرن سوم و تاریخ طبری در قرن چهارم شروع می‌شود؛ بیت دوم را مطلقا ذکر نکرده و تنها بیت اول را یادآورد شده، بله ابن اثیر در کتاب اسد الغابه در احوالات صفوان بیت دوم را ذکر کرده، ولی ابن اثیر در قرن پنجم بوده و این بیت را به صورت مرسل (بدون سند) آورده، بنابراین آن را از طبرانی و حاکم گرفته است، و آن دو هم این بیت را از تنها از خود عایشه نقل کرده‌اند نه دیگری! و حال آن که مطلوب ما این است که شخص دیگری غیر از عایشه آن را از صفوان به اعتبار این که قهرمان دیگر داستان است نقل کرده باشد، یا شخص دیگری غیر از صفوان که شاهد این داستان خیالی بوده آن را نقل کرده

---

۱. سیره ابن هشام جلد ۳ صفحه ۳۵۲ و تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۶۱۸ به نقل از سیره ابن اسحاق، إمتاع الاسماع مقریزی صفحه ۲۱۱ و مغازی واقدی جلد ۲ صفحه ۴۳۷.

باشد تا به صدق وقوع این قضیه اطمینان پیدا کنیم، و ما نمی‌خواهیم از عایشه ... به عایشه فرار کنیم!

و حتی اگر به خاطر جدل قبول کنیم که بیت دوم از صفوان صادر شده، ولی صراحتی در آن نیست که منظورش از «**و به خاطر تهمت زدن به بی‌گناهی پاک انتقام می‌گیرم**» عایشه می‌باشد؛ چون ممکن است مقصود او مادرش باشد که باز حسّان به او ناسزا گفته طبق آن چه صنعانی از زهری از ولید بن عبد الملک نقل کرده است[1]، و این مطلب اگر چه که بعید است ولی حداقل خدشه وارد می‌کند.

و به خاطر تمام نمودن بحث می‌گوییم: بین بیت اول منسوب به صفوان و روایتی که مخالفین نقل کرده‌اند تباین و اختلاف وجود دارد؛ چون مفهوم این قول صفوان «**اگر بیایم جوان هستم و نه شاعر**» این است که آن قدر شعر سرودن بلد نیست که بتواند با آن ناسزا بگوید، بنابراین با شمشیر جواب خواهد داد همان کاری که با حسان کرد، و به عبارت دیگر او کسی نیست که در وجودش صفت شاعری باشد، ولی ما می‌بینیم که بخاری و طبرانی و دیگران نقل کرده‌اند که او شاعر بوده! و بلکه به تصریح رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم شاعری بد زبان بوده است!

بخاری و طبرانی از سعد مولی ابوبکر نقل کرده‌اند: «**مردی از صفوان بن معطل به رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم شکایت کرد و گفت: صفوان به من ناسزا گفته است! و او شعر می‌گفت، فرمود: صفوان را به حال خود رها کنید او بد زبان است ولی قلبی پاک دارد!**»[2]

بنابراین چگونه می‌توان قبول کرد که چون حسان به او ناسزا گفته و او هم نمی‌توانسته مثل حسان ناسزا بگوید با شمشیر به سراغ او رفته و گفته: «**اگر بیایم جوان هستم و نه شاعر**»؟! مگر این که گفته شود: او به مردم ناسزا می‌گفته، ولی وقتی مردم به او ناسزا می‌گفته‌اند جواب آنها را نمی‌داده و با شمشیر سراغ آنها می‌رفته و می‌گفته من شاعر نیستم، و این معنای آن گفتار اوست.

حاصل این که نمی‌توان برای تقویت قضیه‌ای که عایشه روایت کرده به دو بیت مذکور تمسک کرد، بنابراین تنها کسی که داستان افک مذکور را نقل کرده عایشه است، و اشکال در جای خود باقی می‌ماند.

اگر گفته شود: در این زمینه حدیثی از ابن عمر نقل شده که داستان عایشه را بیان می‌کند، پس

---

۱. مصنف صنعانی جلد ۱۰ صفحه ۱۶۲

۲. التاریخ الکبیر بخاری جلد ۴ صفحه ۴۷ و المعجم الکبیر طبرانی جلد ۶ صفحه ۵۴ و بسیاری دیگر.

چگونه می‌گویید این داستان را تنها عایشه نقل کرده است؟

در جواب می‌گوییم: این همان حدیثی است که قبلا از طبرانی نقل کردیم[۱]، و در این حدیث بعد از مقدمه کوتاهی که خود ابن عمر درباره قرعه زدن پیامبر ﷺ بین همسرانش در هنگام سفر نقل می‌کند چنین آمده: «**عایشه گفت: با خود گفتم تا زمانی که کجاوه ام سلمه را اصلاح می‌کنند برای قضاء حاجت می‌روم ... تا آخر**». بنابراین این حدیث را هم ابن عمر از عایشه دریافت کرده! و تفاصیلی که در آن وارد شده از قول خود عایشه روایت شده است!

اگر گفته شود: در شأن عایشه حدیثی از ابن عباس نقل شده است.

در جواب می‌گوییم: این همان روایتی است که باز از طبرانی نقل کردیم[۲]، و ناچاریم بگوییم او هم این حدیث را از عایشه دریافت کرده است، چون ابن عباس کمی قبل از فتح مکه با پدرش به مدینه هجرت کرد یعنی در سال هشتم هجرت[۳]، در حالی که غزوه بنی المصطلق که عایشه گمان می‌کند قضیه بعد از این جنگ (در راه بازگشت) اتفاق افتاده یا در سال چهارم هجری واقع شده همانطور که بخاری از موسی بن عقبه نقل کرده[٤]، یا در سال پنجم هجری واقع شده همانطور که واقدی گفته[٥]، یا در سال ششم هجری واقع شده همانطور که بخاری از ابن اسحاق نقل کرده[٦]، و هیچ سیره شناسی از سال ششم تجاوز نکرده است، بنابراین ابن عباس در آن واقعه حاضر نبوده و چیزی از اتفاقات و توابع آن را مشاهده نکرده است، بنابراین حدیثش را از دیگری نقل کرده و آن عایشه است، خصوصا با ملاحظه این که بعضی تفاصیل در حدیث او وجود دارد که کسی غیر از عایشه آن را روایت نکرده و برای کسی غیر از او ممکن نیست که آن را روایت کند.

---

۱. به صفحه ۳۲۳ همین کتاب مراجعه کن.

۲. به صفحه ۳۲۱ همین کتاب مراجعه کن.

۳. الاصابه فی تمییز الصحابه ابن حجر عسقلانی جلد ۳ صفحه ۵۱۱

٤. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۵۴ و مسعودی در مروج الذهب جلد ۲ صفحه ۲۸۹ آن را ذکر کرده است.

٥. مغازی واقدی جلد ۱ صفحه ۴۰۴

٦. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۵۴، و اکثر مؤرخین این قول را قبول دارند همانطور که در سیره ابن هشام جلد ۳ صفحه ۳۰۲ و سیره حلبیه جلد ۲ صفحه ۲۷۹ و البدایه و النهایه جلد ۴ صفحه ۱۵۶ و دیگر کتب آمده است.

علاوه بر این که در این حدیثش اشکالاتی وجود دارد که صحت آن را خدشه‌دار می‌کند و مانع از قبول آن می‌شود، چون در آن آمده: «**پیامبر ﷺ از خواب بیدار شد در حالی که مردم رفته بودند ...**» و این محال است چون ممکن نیست پیامبر ﷺ خواب باشد و مسلمانان بروند بدون این که ایشان به رفتن امر کند! و در آن آمده: «**مردی از انصار از خواب بیدار شد که به او صفوان بن معطل گفته می‌شد، و او به زنان نزدیک نمی‌شد ...**» و این خنده‌دار است چون به اجماع همه صفوان بن معطل از مهاجرین بود و نه از انصار! و به زودی بیشتر خواهی خندید وقتی بدانی صفوان این چنین نبود که تنها به زنان نزدیک شود؛ بلکه مردی شهوانی بود و نمی‌توانست در قبال زنان صبر کند! کمی درنگ کن.

اگر گفته شود: درباره این قضیه حدیثی از ابو الیسر انصاری وارد شده است.

در جواب می‌گوییم: این همان حدیثی است که باز از طبرانی نقل کردیم[1]، و این حدیث هم از طرف عایشه است چون در آن آمده: «**رسول خدا ﷺ به عایشه گفت: ای عایشه خداوند بی‌گناهی تو را فرستاد عایشه گفت: خدا را ستایش می‌کنم نه تو را!**» و طبیعتا ابو الیسر در خانه بین پیامبر ﷺ و عایشه حاضر نبوده تا آن چه به هم می‌گویند را بشنود، بنابراین بی شک حدیث را از خود عایشه دریافت کرده است.

اگر گفته شود: در این زمینه حدیثی از ابوهریره وجود دارد، و آن حدیث را ابن بزار و ابن مردویه نقل کرده‌اند که ابوهریره گفت: «**رسول خدا ﷺ اگر می‌خواست به سفری برود بین همسرانش قرعه می‌انداخت، اسم عایشه برای غزوه بنی المصطلق در آمد، وقتی نصف شب شد، عایشه برای انجام حاجتی بیرون رفت، گردن بندش افتاد، به طلب گردن بندش رفت، و مسطح یتیم و تحت سرپرستی و تکفل ابوبکر بود، وقتی عایشه برگشت لشکر را ندید، ابوهریره گفت: صفوان بن معطل سلمی عقب‌تر از مردم می‌آمد و ظرف‌ها و مشک‌ها و آفتابه‌ها را جمع می‌کرد، و گمان می‌کنم گفت: با خودش می‌برد، ابوهریره گفت: نگاه کرد ناگاه عایشه را دید! پوشاند، گمان می‌کنم گفت: صورتش را از عایشه پوشاند، سپس شترش را نزدیک عایشه آورد، گفت: به**

---

۱. به صفحه ۳۲۸ همین کتاب مراجعه کن.

لشکر رسید، مردم درباره‌اش حرف‌هایی زدند، گفت: سپس حدیث را ادامه داد تا به این جا رسید: گفت: رسول خدا ﷺ به درب خانه عایشه می‌آمد و می‌گفت: آن زن چطور است؟ تا این که روزی آمد و گفت: بشارت باد تو را ای عایشه؛ خداوند بی‌گناهی تو را نازل کرده است،! عایشه گفت: خدا را ستایش می‌کنم نه تو را! ابوهریره گفت: خداوند در این مورد ده آیه فرستاد: ﴿آن گروه از شما که تهمت زدند ...﴾ و رسول خدا ﷺ مسطح و حمنه و حسان را حدّ زد».[1]

در جواب می‌گوییم: این حدیث هم از عایشه گرفته شده! چون ابوهریره به اتفاق همه در غزوه مریسیع یا غزوه بنی المصطلق حاضر نبوده، او در سال هفتم هجری وقتی پیامبر ﷺ مشغول جنگ خیبر بود به مدینه مهاجرت کرد[2]، ولی غزوه مریسیع همانطور که قبلا ذکر شد حداقل در سال ششم واقع شده است، و ابن حجر تأکید کرده که ابوهریره «**بعد از گذشت زمانی از قضیه افک مهاجرت کرد**».[3] بنابراین نمی‌توان از این مطلب که ابوهریره این حدیث را از عایشه گرفته فرار کرد.

و یکی از قرائنی که تأکید می‌کند ابوهریره این حدیث را از عایشه گرفته این است که عایشه به پیامبر ﷺ می‌گوید: «**خدا را ستایش می‌کنم نه تو را!**»، اگر این حدیث را خود عایشه به ابوهریره یا شخص دیگری به نقل از عایشه به ابوهریره نگفته باشد پس ابوهریره از کجا دانسته عایشه چنین حرفی زده و حال آن که خودش آن جا حاضر نبوده است؟!

اگر گفته شود: واقدی در شأن نزول این آیه: ﴿**و چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید: برای ما جایز نیست که به این زبان بگشاییم! خداوندا تو منزهی، این تهمتی بزرگ است**﴾ از افلح غلام ابی ایوب روایت کرده است که ام ایوب به ابی ایوب گفت: «**آیا نمی‌شنوی مردم درباره عایشه چه می‌گویند؟ گفت: چرا، و آن دروغ است، ای ام ایوب آیا تو آن کار را کرده‌ای؟ گفت: نه به خدا قسم! گفت: به خدا قسم عایشه بهتر از توست (پس به طریق اولی آن کار را انجام نداده)**» پس

---

۱. مجمع الزوائد هیثمی جلد ۹ صفحه ۲۳۰ به نقل از بزار، و الدر المنثور سیوطی جلد ۵ صفحه ۲۹ به نقل از بزار و ابن مردویه.

۲. التاریخ الصغیر بخاری جلد ۱ صفحه ۴۴ و در آن حدیثی از ابوهریره آمده، و نووی در کتاب المجموع جلد ۲ صفحه ۴۳ گوید: «**ابوهریره در سال هفت هجری نزد پیامبر ﷺ مشرف شد**».

۳. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر جلد ۱۲ صفحه ۱۴۱

این آیه نازل شد[۱]. بنابراین احادیث افک فقط از عایشه نقل نشده و این ابو ایـوب انصـاری و همسـرش می‌باشند که آن را نقل کرده‌اند.

در جواب می‌گوییم: با صرف نظر از این که خود واقدی بعد از نقـل ایـن حـدیث، نظیـر آن را از ابی بن کعب نقل کرده که این باعث وقوع تردید می‌شود که دلالت بر جعلی بودن حدیث می‌کنـد[۲]، و باز با صرف نظر از این که افلح هنگام واقع شدن قضیه خیالی افک در مدینه نبوده است و هنـوز غـلام ابی ایوب نشده بوده چرا که او از اسیران عین التمر در زمان ابوبکر است[۳]؛ اصـل ایـن حـدیث - یعنـی نازل شدن آیه مذکور در شأن ماجرای واقع شده بین ابی ایوبﷺ و همسرش - از خود عایشه وارد شـده است!

و این مطلب را واحدی از زهری از عروه نقل کند که گفت: «**عایشه حدیث افـک را بـه او خبـر داد، و در مورد آن گفت: زن ابوایوب انصاری به او خبر داد و گفت: ای ابوایـوب آیـا نشـنیده‌ای مردم چه می‌گویند؟ گفت: چه می‌گویند؟ قول اهل افک را به او خبر داد، ابوایوب گفـت: بـرای ما جایز نیست که چنین چیزی گوییم، خداوندا تو منزهی، این تهمت بزرگی است، گفت: پـس خداوند این آیه را فرستاد: ﴿و چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید: برای مـا جـایز نیسـت کـه چنـین**

۱. مغازی واقدی جلد ۲ صفحه ۴۳۴

۲. واقدی در مغازی جلد ۲ صفحه ۴۳۴ گوید: «**ولی قرآن نازل شد و اهل افک را ذکر کرد خداوند متعال فرمود: ﴿و چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید: برای ما جایز نیست که به این زبان بگشاییم! خداوندا تو منزهی، این تهمتی بـزرگ است﴾ منظور ابی ایوب است که به ام ایوب آن حرف را زد، و گفته شده: آن حرف را ابی بن کعب زد، خبر داد مـرا خارجة بن عبد الله بن سلیمان از ابراهیم بن یحیی از ام سعد بنت سعد بن ربیع که گفت: ام طفیل به ابی بن کعب گفت: آیا نمی‌شنوی مردم درباره عایشه چه می‌گویند؟ گفت: چه می‌گویند؟ گفت: فلان می‌گویند، ابی بن کعـب گفت: به خدا قسم چنین حرفی دروغ است! آیا تو چنین کاری را انجام می‌دادی؟ گفت: به خدا پناه می‌بـرم! ابـی بن کعب گفت: به خدا قسم عایشه بهتر از توست ام طفیل گفت: من هم همین را گویم، پس این آیه نازل شد**».

۳. خود واقدی بر این مطلب تصریح کرده است، چون در احوالات افلح در کتـاب الطبقـات الکبـری ابـن سـعد جلـد ۵ صفحه ۸۷ آمده: «**محمد بن عمر [واقدی] گوید: افلح از اسیران عین التمر بود که خالد بن ولید آنها را در خلافت ابوبکر اسیر کرد و به مدینه فرستاد**».

چیزی بگوییم! خداوندا تو منزهی، این تهمت بزرگی است!﴾»[۱]

بنابراین این حدیث هم از مدار عایشه و آثار و روایات و افسانه‌هایی که برای اثبات واقع شدن افک در مورد خودش ساخته؛ خارج نیست!

اگر گفته شود: حدیثی که بخاری از مسروق بن اجدع از ام رومان مادر عایشه نقل کرد برای ما باقی می‌ماند.[۲]

در جواب می‌گوییم: این حدیث هم باقی نمی‌ماند! چون این مسروق به مدینه نیامد مگر بعد از شهادت رسول خدا ﷺ ، در حالی که ام رومان در زمان حیات رسول خدا ﷺ از دنیا رفت! و معنایش این است که مسروق ام رومان را درک نکرده است، بنابراین چگونه از او حدیث نقل می‌کند! و این مطلب باعث شده که بعضی از علمای مخالفین بر بخاری اعتراض کنند که چرا این حدیث خیالی را در کتابش آورده است.

خطیب گوید: «**بخاری از مسروق از ام رومان که مادر عایشه است حدیث نقل نکرده و این غلط است! چون مسروق از ام رومان حدیث نشنیده چرا که ام رومان در زمان پیامبر ﷺ از دنیا رفت و هنگام مردنش مسروق شش سال داشت! و این اشکال بر بخاری مخفی مانده است، و گمان می‌کنم مسلم این اشکال را فهمیده به همین خاطر آن را نقل نکرده است**».[۳]

مقدسی شیبانی می‌گوید: «**بر بخاری به خاطر نقل کردن حدیث افک از ام رومان اعتراض شده، چون بدون اختلافی ام رومان در زمان پیامبر ﷺ از دنیا رفت، و مسروق آن زمان نبود! و آن یک حدیث است**».[٤]

زرکشی می‌گوید: «**بخاری از ام رومان یک حدیث از احادیث افک به نقل از مسروق نقل نموده، و آن را ردّ نکرده، و گفته شده: مسروق گوید: ام رومان به من خبر داد ... و این غلط است، و نووی نقل کرده ابن اسحاق در سیره او را زینب می‌نامید و در کتاب روض سهلی نام**

---

۱. اسباب النزول واحدی صفحه ۱۱۶ و تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۲۹ صفحه ۳۳۵

۲. این حدیث در صفحه ۳۱۴ گذشت.

۳. مقدمه فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر صفحه ۳۷۱ به نقل از خطیب.

٤. الجمع بین رجال الصحیحین، مقدسی شیبانی جلد ۲ صفحه ۵۱۷

او دعده ذکر شده است، و محمد بن سعد و غیر از او گفته‌اند ام رومان در زمان حیات رسول خدا ﷺ در سال ششم هجری از دنیا رفت، و رسول خدا ﷺ در قبر او رفت، و این مطلب اشکالی که به خاطر نقل حدیث مسروق از ام رومان به بخاری وارد شده را تقویت می‌کند، و بعضی منکر مردن ام رومان در زمان حیات رسول خدا ﷺ شده‌اند، از جمله ابو نعیم اصفهانی، و کسی که آن را انکار کرده دلیلی ندارد مگر همان روایت مسروق».[1]

ولی بخاری خود را خطاکار نمی‌دانسته، و بر نقض واقعه تاریخی و به سینه دیوار زدن اقوال مورخین و انکار این که ام رومان در زمان پیامبر ﷺ از دنیا رفته اصرار می‌ورزد! او در کتاب تاریخ صغیر در شرحش بر حدیث افکی که از مسروق از ام رومان روایت کرده چنین گوید: «**علی بن زید از قاسم نقل کرده: ام رومان در زمان پیامبر ﷺ از دنیا رفت، ولی این حرف اشکال دارد! و حدیث مسروق قوی‌تر است**».[2]

و این چنین بخاری بر قبول کردن یک روایت تنهاست و بر صحت آن اصرار می‌کند بدون این که در مقابل اقوال محدثین و مورخین و سیره شناسان که تصریح کرده‌اند مسروق ام رومان را ملاقات نکرده است؛ خضوع نماید! و تا زنده‌ای روزگار عجائب به تو نشان می‌دهد!

حقیقت این است که مسروق ام رومان را درک نکرده، بلکه عایشه را درک کرده و بسیار از او روایت نقل نموده است، بنابراین این حدیثی که تنها بخاری آن را قبول کرده ولی مسلم و بقیه آن را قبول ننموده‌اند در واقع از عایشه است، اگر چه در سندش خلط واقع گردیده و به ام رومان نسبت داده شده است، ابن عبد البرّ این مطلب را فهمیده و چنین گفته: «**روایت مسروق از ام رومان مرسل است، و**

---

۱. الاجابة لما استدرکته عایشه علی الصحابه زرکشی صفحه ۳۸، و این که گوید: «**و کسانی که آن را انکار کرده‌اند دلیلی ندارند مگر همان روایت مسروق**» ظاهر است در این که مخالفین می‌خواهند به هر قیمتی و لو با انکار کردن مسلّمات تاریخی آبروی بخاری را حفظ کنند!

۲. التاریخ الصغیر بخاری جلد ۱ صفحه ۶۳، و همانطور که می‌بینی او به خاطر همین یک حدیث که سندش را قوی‌تر از بقیه دانسته واقعیت و حقیقت را ردّ می‌کند! و ابن حجر هم خواسته از او دفاع نماید و قولش را تقویت کند آن هم با انواع مختلف فریب‌ها و حیله‌ها، ولی برای ما مهم نیست که تمام کلام را او را نقل کنیم و برای ردّ آن اطاله کلام نماییم.

شاید آن را از عایشه شنیده باشد».[1]

بنابراین ما در این جا به دور خود می‌چرخیم و دوباره به عایشه می‌رسیم! چون برای ما روشن شد که جمیع طرق این قصه جعلی تنها به عایشه منتهی می‌شود، بنابراین ما چگونه می‌توانیم او را تصدیق کنیم و حال آن که او در قضیه مغافیر اعتراف کرد که دروغ می‌گوید؟! و چگونه می‌توانیم بـه آن چـه در تزکیه و تعریف از خودش نقل می‌کند اطمینان داشته باشیم و حال آن که حتی یک نفر دیگر در میان آن جمعیت صد بلکه هزار نفری که شاهد این حادثه خیالی و تبعات آن بوده‌اند آن را نقل نکرده‌اند؟!

اشکال دوم: در احادیث عایشه و امثال آن اشخاصی وجود دارند که در قضیه افک و تبعات آن نقش‌های معینی بازی می‌کنند، از جمله: زینب بنت جحش، و خواهرش حمنه، و سعد بن معاذ، و بریره کنیز، و عبد الرحمن بن ابوبکر. همانطور که تصریح می‌نماید: زید بن حارثه در آن زمان از دنیا رفته بوده به همین خاطر پیامبر ﷺ به جای او با پسرش اسامه مشورت نمود، همانطور کـه گوید: قبل از واقع شدن این قضیه حجاب بر زنان پیامبر ﷺ واجب و برای آن آیه قرآن نازل شده بود.

تمام این امور نشانه‌هایی هستند که به جعلی بودن این داستان شهادت می‌دهند، چون با وقائع تاریخی و حوادث مشهور منافات دارد، چرا که طبق آن چه گذشت در غزوه مریسیع تنها سه قول وجود دارد، یا در سال چهارم یا در سال پنجم و یا در سال ششم هجرت شریف نبوی واقع شده شده است.[2]

اگر بگوییم در سال چهارم واقع شده است؛ زینب بنت جحش در آن سال هنوز با پیامبر اکرم ﷺ ازدواج نکرده بود چرا که در سال پنجم با ایشان ازدواج نمود!

واقدی از عثمان بن عبد الله جحشی نقل کند که گفت: «**رسول خدا ﷺ در ماه ذی القعده سال پنجم هجری با زینب بنت جحش که سی و پنج ساله بود ازدواج کرد**».[3] مقریزی گوید: «**علمای اخبار گفته‌اند پیامبر ﷺ در ماه ذی القعده سال پنجم با زینب بنت جحش ازدواج کرد**».[4] بلاذری گوید: «**رسول خدا ﷺ در ماه ذی القعده سال پنجم با زینب بنت جحش**

۱. الاستیعاب ابن عبد البرّ جلد ۲ صفحه ۱۲۸

۲. به صفحه ۳۳۶ همین کتاب مراجعه کن.

۳. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۱۴

٤. إمتاع الاسماع مقریزی صفحه ۱۱۶

ازدواج نمود».[۱]

اگر گفته شود: ما احتمال ازدواج پیامبر با زینب در سال سوم را برمی‌گزینیم و این قول را ابن حجر ذکر کرده است چرا که گوید: «**پیامبر ﷺ در سال سوم با زینب ازدواج کرد و گفته شده سال پنجم، و به خاطر آن آیه حجاب نازل شد»**.[۲]

در جواب می‌گوییم: ابن حجر و دیگران سال سوم را نگفته‌اند مگر برای این که حدیث افک عایشه را درست کنند، و الا این قول مردود است چرا که خود عایشه تصریح می‌کند ازدواج پیامبر با زینب بعد از غزوه مریسیع بوده! و فرض این است که غزوه مریسیع در سال چهارم بوده است. واقدی از عمره بن عبد الرحمن نقل کرده که گفت: «**از عایشه پرسیدم: پیامبر ﷺ با زینب بنت جحش ازدواج کرد؟ گفت: بعد از آن که از غزوه مریسیع برگشتیم یا کمی بعد از آن»**.[۳] به خاطر همین حرف کسی که بگوید او در سال سوم ازدواج کرده را ردّ کرده و گفته: «**مریسیع در ماه شعبان سال پنجم بود، و گفته شده: پیامبر در سال سوم با زینب ازدواج کرده، ولی چنین حرفی ثابت نیست»**.[٤]

بنابراین عایشه چگونه گمان می‌کند پیامبر ﷺ در مورد او با زینب بنت جحش مشورت نموده است؟ عایشه چنین گفت: «**از میان همسران پیامبر تنها زینب بود که از من حمایت کرد و خداوند او را با ورع و تقوا حفظ نمود»**. و حال آن که زینب در آن اصلا زمان همسر پیامبر ﷺ نبوده است؟! و عایشه چگونه گمان می‌کند حمنه بنت جحش هم در تهمت زنا مشارکت کرده تا خواهرش را

---

۱. انساب الاشراف بلاذری جلد ۱ صفحه ۱۹۱

۲. الاصابة ابن حجر جلد ۸ صفحه ۱۵۳

۳. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۱۴، و این حدیث عایشه برای باطل کردن قضیه افک کافی است، چون معقول نیست پیامبر ﷺ با همسرش زینب مشورت کند و از نظر او را بخواهد و بگوید: «**تو چه می‌گویی، نظرت چیست؟**» و حال آن که بعد از واقع شدن این حادثه خیالی با او ازدواج کرده است، بنابراین زینب چگونه به چیزی که ندیده و نمی‌داند شهادت می‌دهد؟! چرا که او با عایشه مدت طولانی زندگی نکرده است که بتواند از خلال آن درباره عایشه نظر دهد، بنابراین برای مشورت کردن با زینب وجهی وجود ندارد.

٤. انساب الاشراف بلاذری جلد ۱ صفحه ۱۹۱

به سمت خود مایل کند؟ عایشه چنین گفت: «**و خواهرش حمنه شروع کرد با او مبـارزه کنـد، و در میان کسانی که هلاک شدند هلاک شد!**» این در صورتی است که بگوییم غـزوه مریسـیع در سـال چهارم واقع شده است.

ولی اگر بگوییم در سال پنجم واقع شده، این هم با آن چه عایشه در احادیثش تصریح کرده که امر به حجاب قبلا نازل شده بود تنافی دارد![1] عایشه چنین گفـت: «**بعد از آن که حجاب نازل شـده بـود همراه رسول خدا ﷺ خارج شدم**». و علت این که صفوان او را شناخت را این چنین بیان کرد کـه صفوان او را قبل از حجاب دیده بوده و این چنین گفت: «**وقتی مرا دید مـرا شـناخت، و مـرا قبـل از حجاب دیده بود**». چون اگر او را قبل از حجاب ندیده بود دیگر نمی‌توانسـت بعـد از آن کـه عایشـه خود را پوشانده و حجاب دار شده او را بشناسد.

حاصل این که عایشه گمان کرده در آن هنگام حجاب بر زنان پیامبر ﷺ واجب شده بوده است، و حال آن که چنین چیزی محال است! چون حجاب بعد از غزوه مریسیع واجب شد، یعنی در مـاه ذی القعده سال پنجم، و غزوه مریسیع همانطور که گذشت در ماه شعبان سال پنجم بوده، و ماه ذی‌القعـده بعد از ماه شعبان قرار دارد!

ابن سعد از صالح بن کیسان روایت کند که گفت: «**حجاب داشتن زنان رسـول خـدا ﷺ در ماه ذی القعده سال پنجم هجری نازل شد**».[2]

یکی از چیزهایی که این مطلب را تأکید می‌کند این است که روایات بسـیاری دلالـت دارد وقتـی پیامبر ﷺ با زینب بنت جحش ازدواج کرد حجاب واجب شد، و ازدواج ایشان با زینب طبق آن چـه گذشت در ماه ذی القعده سال پنجم بوده است. طبق آن چه روایات بیـان کـرده اسـت علـت وجـوب حجاب در آن زمان این است که بعضی اصحاب پیامبر ﷺ کـه ابلـه و کـودن بودنـد بعـد از آن کـه پیامبر ﷺ به مناسبت ازدواج با زینب به آنها ولیمه داد هیچ مشکلی نمی‌دیدنـد کـه در خانـه زینـب

---

۱. این همان حجاب خاص برای زنان پیامبر ﷺ است، که خداوند فرمود: ﴿**اگر زنان پیامبر چیزی درخواست کردید از پشت حجاب از آنها درخواست کنید چرا که این هم برای قلوب آنها و هم برای قلوب شما پاک‌تر اسـت**﴾. سـوره احزاب آیه ۵۳

۲. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۷۶

بنت جحش همراه او بمانند، به خلاف آن که پیامبر از نزد آنها خارج شد و بر آنها لازم بود که حیا کنند و خارج شوند ولی چنین کاری نکردند! خداوند برای منع نمودن از چنین کارهایی و برای این که زنان پیامبر ﷺ محفوظ بمانند و با مردان مخلوط نشوند آیه حجاب را نازل کرد.

ابن سعد از انس روایت کرده که گفت: «**روزی که رسول خدا به زینب بنت جحش دخول کرد حجاب نازل شد و آن در سال پنجم هجرت بود، و آن روز پیامبر همسرانش را از من که پسری پانزده ساله بودم پوشاند**».[۱] ابن کثیر گوید: «**سپس ایشان با زینب بنت جحش در سال پنجم ماه ذی القعده ازدواج کرد، و گفته شده: سال سوم، و این قول ضعیف است، و در اولین روز عروسی ایشان با زینب حجاب نازل شد، همانطور که بخاری و مسلم آن را در دو صحیح خود از انس نقل کرده‌اند**».[۲] بلاذری گوید: «**رسول خدا ﷺ برای ازدواجش با زینب گوسفندی ولیمه داد، و مردم را دعوت کرد، آنها هم آن را خوردند، سپس نشستند و صحبت نمودند و نرفتند، پیامبر ﷺ اذیت شد، بنابراین خداوند آیه حجاب را نازل کرد**».[۳] مقریزی گوید: «**اختلافی وجود ندارد که حجاب در روز دخول کردن رسول خدا ﷺ به زینب بنت جحش نازل شده است**».[٤]

و حتی اگر از تاریخ ازدواج پیامبر ﷺ با زینب صرف نظر کنیم، همان حدیثی که از عایشه نقل کردیم و عایشه در آن گفت: پیامبر **بعد از برگشتن از غزوه مریسیع** با زینب ازدواج کرد؛ حدیث افکی که عایشه درست کرده است را تکذیب می‌کند! چرا که حجاب نازل نشده مگر در صبح روز ازدواج پیامبر با زینب که بعد از غزوه مریسیع بوده است؛ بنابراین عایشه چگونه خودش را نقل نموده و گمان کرده آن چه برای او در غزوه مریسیع اتفاق افتاده **بعد از نازل شدن حجاب** بوده است؟!

و معلوم می‌شود عایشه بعد از آن فهمیده که خود را در تناقض انداخته، به همین خاطر خواسته با درست کردن حدیثی دیگر رابطه بین ولیمه دادن به خاطر ازدواج با زینب و نازل شدن حجاب را از بین

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۷۴

۲. الفصول ابن کثیر جلد ۱ صفحه ۱۰۵

۳. انساب الاشراف بلاذری جلد ۱ صفحه ۱۹۱

٤. إمتاع الاسماع مقریزی صفحه ۱۰۶

ببرد، و برای علت نازل شدن حجاب داستانی دیگر درست کرده است، چنین گوید: «**من با پیامبر ﷺ حلوایی که در کاسه بود را می‌خوردم، عمر رضی الله تعالی عنه از آن جا ردّ شد، پیامبر او را دعوت کرد، او هم آمد و با ما خورد، انگشت او به انگشت من خورد! عمر گفت: آه یا وای! اگر در مورد شما از من اطاعت می‌کرد هیچ چشمی شما را نمی‌دید! پس آیه حجاب نازل شد!**»[۱]

و این چنین عایشه می‌خواهد رنگ دیگری به این حدیث خود بدهد و به مردم چنین القا کند که غیرت عمر بن الخطاب بیشتر از پیامبر ﷺ بوده به حدی که او به پیامبر امر می‌کرده زنانت را بپوشان ولی پیامبر از او اطاعت نمی‌کرده است!

ولی انس بن مالک از این جعل عایشه خوشش نیامده، و با روشی غیر مستقیم کلام عایشه را تکذیب کرده است، به این صورت که تأکید نموده حجاب در مورد ازدواج پیامبر ﷺ با زینب بنت جحش نازل شده است، و او - یعنی انس - داناترین مردم به این مطلب است، و همانطور که مخفی نیست این حرف کنایه‌ای به عایشه می‌باشد.

---

۱. سنن النسائی جلد ۶ صفحه ۴۳۵، و ما در مقام باطل کردن این حدیث نیستیم، چون عاقل با اشاره‌ای می‌فهمد که ممکن نیست سید الانبیاء ﷺ غیرت نداشته باشد آن هم به حدی که اجازه دهد همسرش در کنار مردی اجنبی غذا بخورد آن هم اینقدر نزدیک به هم که باعث شود انگشتانشان به هم اصابت کند اگر چه که امر به حجاب - یعنی مخفی کردن زنان نه پوشش - هنوز نازل نشده باشد!

سپس کسی که سیاق آیه حجاب را ملاحظه کند می‌بیند که با آن چه در مورد آن روایت شده - یعنی ولیمه دادن پیامبر ﷺ به اصحابش هنگامی که با زینب بنت جحش ازدواج کرد - مناسب دارد، چرا که آیه کریمه آنها را توبیخ می‌کند که چرا در خانه پیامبر باقی مانده و خورده‌اند ولی نمی‌روند و خارج نمی‌شوند، و این قول خداوند است: ﴿**ای کسانی که ایمان آورده‌اید، داخل اتاقهای پیامبر مشوید، مگر آنکه برای خوردنِ طعامی به شما اجازه داده شود، بی‌آنکه در انتظار پخته شدن آن باشید ولی هنگامی که دعوت شدید داخل گردید، و وقتی غذا خوردید پراکنده شوید بی‌آنکه سرگرم سخنی گردید، این رفتار شما پیامبر را می‌رنجاند ولی از شما حیا می‌کند، و لکن خدا از حق حیا نمی‌کند، و چون از زنان پیامبر چیزی خواستید از پشت پرده از آنان بخواهید این برای دلهای شما و دلهای آنان پاکیزه‌تر است، و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید، و مطلقاً حق ندارید بعد از او زنانش را به نکاح خود درآورید، این کار نزد خدا گناهی بزرگ است.**﴾ سوره احزاب آیه ۵۳

بخاری و طبرانی و دیگران از انس نقل کرده‌اند که گفت: - لفظ روایت از اولی است - «**ده سال در زمان حیات رسول خدا ﷺ به ایشان خدمت کردم، و من از همه مردم نسبت به موقع نازل شدن حجاب داناتر بودم، و ابی بن کعب در مورد آن از من می‌پرسید، و نزول اولین امر حجاب هنگام دخول رسول خدا ﷺ به زینب بنت جحش بود، پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد و مردم را دعوت نمود، آنها غذا خوردند و رفتند ولی گروهی از آنها نزد رسول خدا ﷺ باقی ماندند، و زیاد نشستند، رسول خدا ﷺ بلند شد و خارج گردید و من هم با ایشان خارج شدم تا شاید آنها خارج شوند، رسول خدا رفت و من هم با او رفتم تا این که به درب اتاق عایشه رسید، سپس رسول خدا گمان کرد آنها خارج شده‌اند، برگشت و من هم با ایشان برگشتم تا این که بر زینب وارد شد ولی آنها هنوز نشسته بودند و نرفته بودند! رسول خدا ﷺ بازگشت و من هم همراه ایشان برگشتم تا این که دوباره به درب اتاق عایشه رسید، گمان کرد آنها رفته‌اند بازگشت و من هم با ایشان بازگشتم، دید آنها رفته‌اند، پس خداوند آیه حجاب را نازل کرد، و پیامبر بین من و خودش ستر و حجابی زد**».[۱]

سیوطی از ابن سعد و طبری و ابن مردویه از انس نقل کرده‌اند که گفت: «**هیچ کس داناتر از من به حجاب باقی نمانده است، ابیّ بن کعب در مورد آن از من سؤال کرد، گفتم: در مورد زینب نازل شده است**».[۲]

بنابراین حجاب نازل نشده مگر در روز عروسی زینب که به شهادت خود عایشه بعد از غزوه مریسیع بوده است، و با این اقرار آن گمان خودش مبنی بر این که حجاب قبل از مریسیع نازل شده بود را نقض نموده است.[۳]

---

۱. صحیح بخاری جلد ۷ صفحه ۱۲۸ و المعجم الاوسط طبرانی جلد ۸ صفحه ۱۹۱ و بسیاری دیگر.

۲. الدر المنثور سیوطی جلد ۵ صفحه ۲۱۳

۳. عایشه به خاطر این تناقض و سایر تناقضاتی که در قصه ساختگی افک وجود دارد پیروان خود را در تنگنایی گرفتار کرده که راه فراری ندارد! یکی از آنها ابن حجر عسقلانی است که متصدی شرح کردن صحیح بخاری شده است، او ملتزم شده که از نظر تاریخی ثابت است که حجاب هنگام دخول پیامبر ﷺ بر زینب نازل شده است، و دیده ازدواج پیامبر با زینب بعد از غزوه مریسیع - که داستان افک طبق گمان عایشه در آن واقع شده - می‌باشد، به همین خاطر در اول کتاب الوضوء

و یکی از مطالبی که تأکید می‌کند آن زمان حجاب نازل نشده بوده و در واقع بعد از آن غزوه نازل شده آن روایتی است که مخالفین در مورد **عُيَيْنة بن حصن فزاری** نقل نموده‌اند که بر پیامبر ﷺ وارد شد و عایشه را قبل از نازل شدن حجاب دید، از پیامبر خواست که عایشه را به او بدهد و به جای آن زن خودش را به پیامبر بدهد، که درخواستش رد شد، چون خداوند مبادله نمودن همسران طبق آن چه در جاهلیت بود را حرام کرده بود.

بلاذری از مدائنی از هشام بن عروه روایت کرده است که گفت: «**عُيَيْنه بن حصن فزاری بر رسول خدا ﷺ وارد شد در حالی که عایشه نزد ایشان بود، و این قبل از آن بود که حجاب نازل شود، گفت: ای رسول خدا این حمیراء چه کسی است؟ گفت: این عایشه دختر ابوبکر است، گفت: آیا به جای او زیباترین زن را برای تو نیاورم؟ حضرت ﷺ فرمود: نه، وقتی رفت عایشه گفت: ای رسول خدا او که بود؟ گفت: این احمقی است که در قومش اطاعت می‌شود!**»[1]

⮊

صحیح بخاری ثابت کرده که افک قبل از نازل شده حجاب واقع شده است، سپس وقتی به شرح خود ادامه داده و به کتاب التفسیر رسیده ملتفت شده که عایشه می‌گوید: قضیه بعد از نازل شده حجاب واقع شده است! بنابراین ناچارا از قول قبلی خود برگشته تا مادرش عایشه را تکذیب نکند! و از خوانندگان کتاب عذرخواهی نموده و از آنها درخواست کرده عبارت اولش را درست کنند! در فتح الباری جلد ۸ صفحه ۳۵۱ گفته: «**من در اوائل کتاب الوضوء نوشتم که قضیه افک قبل از نازل شدن حجاب واقع شده است، ولی آن سهو و اشتباه بود! و صحیح این است که بعد از نازل شده حجاب واقع شده، بنابراین آن جا باید اصلاح شود!**»

۱. انساب الاشراف بلاذری جلد ۱ صفحه ۱۸۳، و سنن دار قطنی جلد ۳ صفحه ۱۴۴ از ابوهریره قول پیامبر ﷺ را این چنین نقل کرده: «**ای عُيينه؛ خداوند چنین کاری را حرام کرده است، گفت: وقتی خارج شد عایشه گفت: ای رسول خدا او که بود؟ گفت: ای احمقی است که از او اطاعت کنند! و همانطور که می‌بینی آقای قومش می‌باشد!**» و همچنین بزار طبق آن چه در مجمع الزوائد هیثمی جلد ۷ صفحه ۹۲ آمده آن را نقل کرده و همچنین واقدی طبق آن چه در سیر أعلام النبلاء ذهبی جلد ۲۸ صفحه ۲۱۸ آمده آن را نقل کرده است.

و تحریم مبادله همسران در این قول خداوند آمده است: ﴿**از این به بعد دیگر زنان بر تو حلال نیستند و نمی‌توانی آنها را با همسرانی دیگر عوض کنی اگر چه که از جمال آنها خوشت بیاید**﴾ سوره احزاب آیه ۵۲

و معلوم است که این عُیَینه بن حصن از فرماندهان احزاب در جنگ خندق بود و اسلام نیاورد مگر کمی قبل از فتح مکه[۱] یعنی در سال هشتم، و می‌بینی که به عنوان یک مسلمان بر پیامبر ﷺ وارد شد و عایشه را دید **«قبل از آن بود که حجاب نازل شود»**، و این تأکید می‌کند که وجوب حجاب بعد از گذشت مدتی از غزوه مریسیع بوده است، چون هیچ کس نگفته غزوه مریسیع از سال ششم که دورترین قول بود تجاوز کرده است، بنابراین اگر حدیث عایشه در افک صحیح باشد و حجاب قبل از غزوه مریسیع نازل شده باشد ممکن نبود که عُیینه او را کنار پیامبر ﷺ ببیند و بگوید: **«ای رسول خدا این حمیراء کیست؟»** چرا که حجاب در آن زمان واجب بوده است، ولی این حدیث به وضوح می‌گوید: **«و این قبل از نازل شدن حجاب بود»** و لازمه آن بطلان حدیث عایشه در مورد افک است که در آن آمده بود: **«بعد از آن که حجاب نازل شد همراه رسول خدا ﷺ خارج شدم!»**

و این چنین می‌بینی قائل شدن به این که غزوه مریسیع و قضیه افک در سال پنجم اتفاق افتاده با حقائق تاریخی جور درنمی‌آید. بنابراین تنها تمسک کردن به احتمال آخر یعنی وقوع غزوه مریسیع و قضیه افک در سال ششم باقی می‌ماند.

و اگر ما به این قول یقین پیدا کنیم و بتوانیم از بعضی اشکالات و تناقضات گذشته فرار نماییم، ولی با مشکل دیگری مواجه می‌شویم! و آن وارد شدن اسم سعد بن معاذ (رضوان الله علیه) در داستانی است که عایشه آن را جعل نموده، در حالی که سعد بن معاذ در آن زمان زنده نبوده چون همانطور که معلوم است بعد از غزوه بنی قریظه کشته شد![۲]

---

۱. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۲۳۴ و سیر أعلام النبلاء ذهبی جلد ۲۸ صفحه ۲۱۶ به نقل از واقدی به سندش از ابن مسیب: **«عُیَینه بن حصن یکی از رؤوسای احزاب بود ... وقتی احزاب متفرق شدند عیینه به شهر خود برگشت، سپس کمی قبل از فتح مکه اسلام آورد»**.

۲. سعد در جنگ خندق مجروح شد، از خداوند خواست جان او را نگیرد مگر بعد از آن که چشم او را از قبیله بنی قریظه روشن گرداند همان کسانی که به رسول خدا ﷺ خیانت کردند و عهد و پیمان او را شکستند و مشرکین را پناه دادند، و وقتی غزوه بنی قریظه واقع شد، آنها از پیامبر ﷺ خواستند که هر چه سعد حکم کند را قبول نمایند، چرا که سعد در جاهلیت از هم قسم‌های آنان بود و آنها گمان کردند عقاب و قصاص را از آنان برخواهد داشت، ولی سعد حکم کرد که

و غزوه بنی قریظه سریعا بعد از جنگ احزاب در سال پنجم هجری واقع شد، همانطور که واقـدی در باب غزوه بنی قریظه بر آن تصریح کرده و چنین گوید: «**پیامبر ﷺ در روز چهارشنبه هفت روز مانده به تمام شدن ماه ذی القعده به سمت آنها رفت، پانزده روز آنها را محاصره کرد، سپس در روز پنج شنبه در هفت ذی الحجه سال پنجم از آن جا برگشت**».[۱] و در این جا قول دیگـری وجـود دارد که غزوه بنی قریظه در سال چهارم واقع شده و قاضی عیاض ادعا کرده تمامی سیره‌شناسان قائل به همین قول هستند.[۲]

و در هر صورت غزوه بنی القریظه قبل از غزوه بنی المصطلق بوده همانطور که ابـن هشـام هنگـام بیان ترتیب غزوات پیامبر ﷺ به آن تصریح کرده و چنین گفته: «**سپس غزوه خندق، سـپس غـزوه بنی قریظه، سپس غزوه بنی لحیان از هذیل، سپس غزوه ذی قرد و سپس غزوه بنی المصـطلق از خزاعه**».[۳]

و اجماع وجود دارد که سعد بن معاذ بعد از آن که بر بنی قریظه حکـم کـرد در اثـر تیـری کـه روز خندق به او اصابت کرده بود شهید شد، ابن خیاط در بیان احوالات او گوید: «**در زمان حیات رسول خدا شهید شد، در روز خندق تیری به او اصابت کرد و بعد از آن که بر بنی قریظه حکم کرد اثـر آن تیر شدید شد، و از اثر آن از دنیا رفت، و این در سال پنجم بود**».[٤] ابن حجر در بیـان احـوالات او گوید: «**به اتفاق همه در جنگ بدر حاضر بود، و در جنگ خندق تیـری بـه او اصـابت کـرد و بعد از آن یک ماه زنده ماند تا این که در مورد بنی قریظه حکم کرد و حکم او در این مـورد قبـول**

مردانشان باید کشته شوند و فرزاندنشان اسیر شوند و اموالشان تقسیم گردد، و بعد از آن سعد (در اثر جراحت) شهید شـد. در مورد احوالات سعد به کتاب الاصابه و اسد الغابه و دیگر کتب رجوع کن.

۱. مغازی ابن واقدی جلد ۱ صفحه ۴۹۷، و ابن منده هم در کتاب اسد الغابه در احوالات هشام بن صـبابه همـین را گفتـه است.

۲. شرح صحیح مسلم نووی جلد ۱۷ صفحه ۱۱۰ به نقل از قاضی عیاض.

۳. السیرة النبویة ابن هشام جلد ۲ صفحه ۶۰۸

٤. طبقات خلیفه بن خیاط جلد ۱ صفحه ۷۷

شد، سپس جراحتش شدت یافت و از دنیا رفت، این مطلب را بخاری نقل کرده است، و آن در سال پنجم بود».[۱]

و علمای مخالفین اعتراف کرده‌اند که ذکر نام او در روایات افک غلط و وهم بزرگی است در حالی که تمام روایان حدیث وجود او در قضیه افک را ذکر کرده‌اند! ابن عربی گوید: «**ذکر سعد بن معاذ (در قضیه افک) غلط و وهم است ولی راویان حدیث همگی او را ذکر کرده‌اند**».[۲]

و ابن حزم گوید: «**این حرف نزد ما وهم و غلط است چرا که سعد بن معاذ بدون هیچ شکی بعد از فتح بنی قریظه از دنیا رفت، و بنی قریظه در آخر ذی القعده سال چهارم هجری فتح شد، و غزوه بنی المصطلق در ماه شعبان سال ششم اتفاق افتاد، یعنی بعد از یک سال و هشت ماه از فوت سعد بن معاذ**».[۳]

و قاضی عیاض گوید: «**این مشکل است و کسی درباره آن صحبت نکرده و آن قول عایشه می‌باشد: سعد بن معاذ بلند شد و گفت: من تو را یاری می‌کنم ... و این قصه در سال ششم در غزوه مریسیع که غزوه بنی المصطلق است اتفاق افتاد طبق آن چه ابن اسحاق گفته است، و معلوم است که سعد بن معاذ بعد از جنگ خندق در اثر تیری که به او اصابت کرد از دنیا رفت ... یکی از اساتید ما گفت: ذکر سعد بن معاذ در این قضیه وهم و غلط است و ظاهرا شخص دیگری بوده است**».[٤]

بنابراین این مرد در سال پنجم بعد از غزوه بنی قریظه یا طبق قول دیگر در سال چهارم به شهادت رسیده است، و فرض این است که غزوه بنی المصطلق [مریسیع] در سال ششم واقع شده، بنابراین عایشه چگونه گمان کرده در آن زمان سعد بن معاذ آن جا حضور داشته است؟ عایشه چنین گفت: «**سعد بن معاذ برادر بنی عبد الاشهل بلند شد و گفت: ای رسول خدا من تو را یاری می‌کنم ... تا آخر؟!**»

---

۱. الاصابه فی تمییز الصحابه جلد ۳ صفحه ۷۰

۲. عمدة القاری فی شرح صحیح بخاری، بدر الدین عینی حنفی جلد ۲۰ صفحه ۳۰۹ به نقل از ابن عربی.

۳. إمتاع الاسماع مقریزی صفحه ۱۰۷ به نقل از ابن حزم.

٤. شرح صحیح مسلم نووی جلد ۱۷ صفحه ۱۰۹ به نقل از قاضی عیاض

این مطلبی است که علمای مخالفین را متحیّر نموده و آنها را در تنگنایی قرار داده کـه خواسـته‌اند راه خروجی برای آن پیدا کنند ولی نتوانسته‌اند از این مهلکه خارج شوند! بعضی از آنها گفته‌انـد سـعد بن معاذ که در این جا ذکر شده آن کسی نیست که بعد از قریظه به شهادت رسید! و برخی ادعا کرده‌اند قولی که به سعد نسبت داده‌اند گفتار او نیست بلکه گفتار اُسَید بن حضیر است! و بعضی برای این کـه حدیث افک عایشه را به هر حیله‌ای تصحیح کنند گفته‌اند غزوه بنی المصطلق قبل از خنـدق و قریظـه واقع شد!

و تمام اینها فقط حیله‌گری و حدس و گمان است، اما گمان اول را تصریح خود عایشه ردّ می‌کنـد که گفت: سعد بن معاذ «**برادر بنی عبد الاشهل**» است، و او در تمام کتب تـراجم تنهـا یـک شـخص می‌باشد!

اما ادعای دوم را کلام خود عایشه ردّ می‌کند که تصریح کرد: هر دو مـرد - سـعد و اُسـید - حاضـر بودند و هر کدام جایگاه و کلامی مغایر با کلام دیگری داشتند، کلام سعد این بود: «**ای رسـول خـدا من شما را یاری می‌کنم، اگر از قبیله اوس باشد گردنش را می‌زنیم ... تا آخر**» و حال آن که کـلام اُسید به سعد بن عباده این چنین بود: «**به خدا قسم دروغ گفتی، ما او را می‌کشیم، تـو منـافقی و از منافقین دفاع می‌کنی ... تا آخر**» و عایشه در وسط روایتش تأکید می‌کند که اُسید بـن حضـیر پسـر عموی سعد می‌باشد، عایشه چنین گفت: «**اُسید بن حضیر که پسر عموی سعد بود بلند شـد و بـه سعد بن عباده گفت: به خدا قسم دروغ می‌گویی ... تا آخر**» بنابراین بعد از این چگونه می‌گوینـد آن مرد و پسر عمویش یک نفر بوده‌اند؟!

و اما ادعای سوم؛ جواب آن را نمی‌دهیم چرا که اگر تاریخ غزوه بنـی المصـطلق را بـه هـر زمـانی تغییر دهد چه سال چهارم و چه سال پنجم باز اشـکالاتی دیگـری وارد می‌شـود و بـا حقـائق تـاریخی دیگری تنافی دارد که بیانش گذشت، بنابراین حال او مانند کسی است که از گرمای زیاد بـه آتـش پنـاه برده است!

سپس در احادیث عایشه اشکالات دیگری وجود دارد که کاشف از بطلان قضیه افک اسـت حـال غزوه بنی المصطلق در هر زمانی واقع شده باشد، یعنی چه در سال چهارم یا پنجم یا ششم واقـع شـده باشد.

یکی از آن اشکلات آن مطلبی است که عایشه ذکر کرده که پدر در تبعات قضیه افک به او این چنین گفت: «**به خدا قسم در جاهلیت هرگز چنین حرفی به ما زده نشده بود دیگر چه برسد به الآن که خداوند ما را به وسیله اسلام عزیز گردانیده است! در این حال عایشه و ام رومان و ابوبکر و عبد الرحمن گریه کردند**».

کمینگاه این اشکال ذکر عبد الرحمن در این قضیه است، و حال آن که ممکن نیست او در آن زمان با آنها در مدینه منوره بوده باشد، چرا که او هنوز اسلام نیاورده بود و از مکه به مدینه مهاجرت نکرده بود!

همه متفقند که عبد الرحمن بعدا اسلام آورده است، بعضی گویند: در ایام هدنه یعنی زمانی بعد از صلح حدیبیه اسلام آورد، بعضی گویند: کمی قبل از فتح مکه اسلام آورد، و بعضی دیگر گویند: او روز فتح مکه اسلام آورد و از طلقاء بود.

ابن حجر در بیان احوالات او گوید: «**اسمش عبد الکعبه بود، پیامبر ﷺ نام او را تغییر داد، اسلام آوردنش تا ایام هدنه به تأخیر افتاد و اسلام آورد و اسلامش نیکو گردید، و ابوالفرج در کتاب الاغانی گوید: با پدرش مهاجرت نکرد چرا که کودک بود، و قبل از فتح مکه در میان جوانانی از قریش که از جمله آنها معاویه بود به مدینه آمد و اسلام آورد. این مطلب را زبیر بن بکار از ابن عیینه از علی بن زید بن جدعان نقل کرده است ... و گفته شده: در روز فتح مکه اسلام آورد**».[۱]

اگر کمترین زمان را اخذ کنیم یعنی در ایام هدنه بعد از حدیبیه اسلام آورده باشد؛ نمی‌توانسته در مریسیع و وقائع بعد از آن حاضر بوده باشد حتی اگر بگوییم غزوه مریسیع در سال ششم اتفاق افتاده است، چون اجماع وجود دارد که صلح حدیبیه بعد از گذشت زمانی از غزوه مریسیع بوده است، و این ابن هشام است که در بیان ترتیب غزوات پیامبر به این مطلب تصریح می‌کند و می‌گوید: «**سپس غزوه بنی المصطلق از خزاعه و سپس غزوه حدیبیه**».[۲] و ابن سعد هم در بیان ترتیب جنگ‌ها

---

۱. الاصابه فی تمییز الصحابه جلد ۴ صفحه ۲۷۵

۲. السیره النبویه ابن هشام جلد ۲ صفحه ۶۰۸

همین را گفته با این تفاوت که غزوات و جنگ‌های بین این دو غزوه را به طور مفصل بیان کرده است.[1]

بنابراین چگونه عبد الرحمن در آن جلسه گریه و بکاء در خانه‌شان در مدینه با عایشه و پدر و مادرش شرکت کرده و حال آن که هنوز اسلام نیاورده و به مدینه هجرت نکرده است؟!

و اشکال دیگری هم به این اشکال ضمیمه می‌شود، و آن همان حرفی است که عایشه در احادیثش ذکر کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد او با کنیزش بریره مشورت نموده است، عایشه این چنین گفت: **«رسول خدا صلی الله علیه و آله بریره را خواند و گفت: ای بریره آیا چیزی دیدی که تو را به شک اندازد؟ بریره به او گفت: قسم به کسی را تو را به حق مبعوث کرد هرگز چیزی از او ندیدم که بد باشد، غیر از آن که او دختری جوان است و هنگام مراقبت از خمیر نانش می‌خوابد و گوسفند می‌آید و آن را می‌خورد!»**

و وارد شدن اسم بریره در روایات عایشه نشانه این است که عایشه دروغ گو می‌باشد، چرا که بریره در آن زمان هنوز کنیز عایشه نشده بود! چون عایشه او را بعد از فتح مکه خرید و فتح مکه همانطور که معلوم است در سال هشتم بوده، بنابراین اگر بگوییم: طبق دورترین تقدیر غزوه مریسیع در سال ششم واقع شده؛ بین آن زمانی که عایشه مالک بریره شده و بین قضیه مذکور حداقل دو سال فاصله است، پس عایشه چگونه گمان می‌کند بریره در آن زمان در خدمتش بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله با او مشورت نموده، و حضرت علی علیه السلام او را تهدید کرده و بلکه زده است؟!

ابن القیّم الجوزیّه در مقام بیان این اشکال گوید: **«و از اشکالاتی که در حدیث افک واقع شده این است که در بعضی طرق آن آمده وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله با علی مشورت نمود علی به او گفت: از کنیزش بپرس تا تو را تصدیق کند، پیامبر بریره را خواند و از او سؤال کرد، بریره گفت: از او چیزی نمی‌دانم مگر همان چیزی که زرگر در مورد طلا می‌داند، یا آن چه گفت، به این مطلب اشکال شده که بریره در مدت طولانی بعد از این به صورت مکاتبه از بردگی آزاد شد، و عباس عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله آن زمان در مدینه بود، و بعد از فتح مکه به مدینه آمد، به همین خاطر وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله شفیع بریره شد که پیش شوهرش برگردد ولی او از بازگشتن ابا کرد به عباس**

---

۱. غزوات الرسول و سرایاه ابن سعد صفحه ۲۹ و صفحه ۴۷

چنین گفت: ای عباس آیا تعجب نمی‌کنی که بریره بغض شوهرش مغیث را دارد ولی مغیث او را دوست دارد؟! بنابراین در قصه افک بریره نزد عایشه نبوده است».[۱]

حقیقت اشکالی که ابن قیم یادآور شده خلاصه‌اش این است که عایشه بعد از فتح مکه بریره را خرید و آزادش کرد، و بریره مخیّر شد که زن مغیث که برده بود باقی بماند یا نه، او هم بر خلاف آن که پیامبر ﷺ در این مسأله شفاعت مغیث را نمود ولی بریره جدا شدن از او را انتخاب کرد، و همین باعث شد مغیث اندوهگین شود و گریه کنان در بازارهای مدینه دور بریره بگردد! و این که ابن عباس همان کسی که به مدینه مهاجرت نکرد مگر همراه پدرش بعد از فتح مکه، این منظره را نگاه نموده و پیامبر ﷺ در این مورد با عمویش عباس صحبت کرده؛ دلالت بر این دارد که آزاد شدن و همچنین خریده شدن این کنیز تنها بعد از فتح مکه بوده است، چون در روایت بخاری ثابت شد که پیامبر ﷺ به عایشه امر نمود که او را می‌خری و آزاد می‌کنی[۲]، بنابراین عایشه بریره را از مولاهایش از بنی هلال به صورت مکاتبه و به شرط آزادی خرید، و این مطلب را همه قبول دارند همانطور که علائی بر آن تصریح کرده است.[۳] در نتیجه این کنیز در زمان داستان افک مذکور خادم عایشه نبوده بنابراین چگونه شاهد قضیه افک بوده و از او مشورت گرفته شده است؟!

---

۱. زاد المعاد ابن القیم الجوزیه جلد ۳ صفحه ۲۳۷، و این حدیث مشهور است و آن را بخاری در صحیحش جلد ۶ صفحه ۱۷۱ و غیر از او از ابن عباس روایت کرده‌اند: «**شوهر بریره برده‌ای بود که به او مغیث گفته می‌شد، گویا به او نگاه می‌کنم که به دور بریره می‌چرخید و گریه می‌کرد به حدی که اشک‌هایش بر روی ریشش جاری می‌شد! پیامبر ﷺ به عباس گفت: ای عباس؛ آیا تعجب نمی‌کنی که مغیث بریره را دوست دارد ولی بریره بغض مغیث را دارد؟ پیامبر ﷺ به بریره گفت: نزد شوهرت برگرد، گفت: ای رسول خدا آیا مرا امر می‌کنی؟ گفت: من تنها شفاعت می‌کنم، گفت: من نیازی به او ندارم**».

۲. بخاری در صحیحش جلد ۶ صفحه ۱۷۲ به سندش از اسود روایت کرده: «**عایشه خواست بریره را بخرد، ولی مولاهای بریره قبول نکردند مگر این که ولاء را شرط نمایند(ولاء یعنی اگر مولا بنده خود را آزاد کرد از او ارث ببرد)، عایشه این مطلب را به پیامبر ﷺ عرض کرد، فرمود: او را بخر و آزاد کن، چرا که ولاء برای کسی است که آزاد کند**».

۳. ابوسعید علائی در کتاب التنبیهات المجمله صفحه ۵۷ گوید: «**عایشه به شرط آزادی بریره را خرید، همانطور که روایات بر آن دلالت دارد و فقهاء هنگی قبول کرده‌اند، و او نزد عایشه ماند و به او خدمت می‌نمود**».

بدر الدین عینی گوید: «**گفته شده: این دلالت می‌کند که داستان بریره بعد از سال نهم یا دهم بوده چون عباس بعد از بازگشت از غزوه طائف در مدینه ساکن شد، و آن در اواخر سال هشتم بود، و این که ابن عباس گفت: شاهد قضیه بریره بوده است، این مطلب را تأیید می‌کند، چرا که او با پدرش به مدینه آمد، و این قول کسی که بگوید: داستان بریره قبل از قضیه افک واقع شده را ردّ می‌کند، و چیزی که باعث شده این شخص چنین حرفی بزند (و بگوید داستان بریره قبل از قضیه افک واقع شده) این است که نام بریره در حدیث افک ذکر شده است**».[۱]

و ابن حجر عسقلانی گوید: «**گفته شده برده شدن نام بریره در این جا (قضیه افک) وهم و غلط است، چون داستان بریره بعد از فتح مکه بود**».[۲]

وارد شدن نام بریره در روایات عایشه باعث شده مخالفین دست به دامن توجیهاتی زنند که داستان افک را درست نماید، بعضی گفته‌اند: وارد شدن نام او وهم و غلط است و آن کنیزی که با او مشورت شده شخص دیگری می‌باشد، این مطلب را زرکشی گفته است، و بعضی گفته‌اند: او با گرفتن اجرت به عایشه خدمت می‌کرد و قبل از واقع شدن داستان مکاتبه‌اش برده مولاهای خودش بود، این مطلب را ابن حجر عسقلانی گفته است، و بعضی گفته‌اند: این قضیه که مغیث به دنبال بریره می‌رفت و بر او گریه می‌کرد مدت طولانی تا بعد از فتح مکه ادامه داشت، به همین خاطر عباس و پسرش شاهد آن بوده‌اند که ابن القیم و علائی این مطلب را گفته‌اند!

و همانطور که می‌بینی تمام این توجیهات هیچ دلیلی ندارد مگر حدس و گمان! بنابراین اشکال به حال خود باقی می‌ماند و کاشف از این است که احادیث عایشه جعلی و ساختگی است!

و در این جا اشکال دیگری وجود دارد که بقیه اشکالات اضافه می‌گردد، و آن مطلبی است که در احادیث افک وارد شده که پیامبر ﷺ در این قضیه با حضرت علی علیه‌السلام و اسامة بن زید مشورت نمود، و مشورت کردنش با اسامه تنها به جای مشورت نمودن با پدرش زید بود که از دنیا رفته بود، چرا که در حدیث آمده: «**به دنبال علی و اسامه و بریره فرستاد، و ایشان هرگاه می‌خواست در**

---

۱. عمدة القاری بدر الدین عینی فی شرح صحیح بخاری جلد ۲۰ صفحه ۲۶۸

۲. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری جلد ۸ صفحه ۳۵۸

امری مشورت کند با علی و اسامه - بعد از آن که پدر اسامه «زید» از دنیا رفته بود - مشورت می‌نمود».

ولی نمی‌توان این ادعا را قبول کرد! چون یقینی است که زید بن حارثه در جنگ موته که در سال هشتم هجری اتفاق افتاد به شهادت رسید. ابن اثیر گوید: «**زید در زمین موته که از زمین‌های شام است در ماه جمادی سال هشتم هجری کشته شد**».[1]

و قبلا دانستی که غزوه مریسیع طبق دورترین تقدیر در سال ششم هجری اتفاق افتاده است، و این یعنی زید بن حارثه در آن زمان زنده بوده است بنابراین چگونه گفته می‌شود او مرده بوده و پیامبر ﷺ به جای او با پسرش اسامه مشورت نمود؟!

و این چنین می‌بینیم که واقعیت تاریخی احادیث عایشه و داستان افک ساختگی او را تکذیب می‌کند حال قضیه افک در هر زمانی اتفاق افتاده باشد، اگر بگوییم در سال چهارم اتفاق افتاده با آن چه در این قضیه آمده که زینب بنت جحش همسر پیامبر ﷺ بود تنافی دارد چون آن زمان او همسر پیامبر نبود!

اگر گفته شود در سال پنجم واقع شده با آن چه در این قضیه آمده که آیه حجاب قبلا نازل شده بود تنافی دارد چرا که آیه حجاب بعد از آن نازل شد!

اگر گفته شود در سال ششم واقع شده با آن چه در این قضیه آمده که سعد بن معاذ وجود داشته و بین او و اُسید بن حضیر در مسجد دعوا شده تنافی دارد چرا که سعد بن معاذ مدتی قبل از این به شهادت رسیده است!

و قائل شدن به این که در سال چهارم یا پنجم یا ششم واقع شده - هر کدام که باشد - با آن چه در این قضیه وارد شده که عبد الرحمن بن ابوبکر در مدینه وجود داشته تنافی دارد چرا که او تنها بعد از گذشت زمانی طولانی از این قضیه به مدینه آمد! و همچنین با آن چه در این قضیه وارد شده که پیامبر با کنیز عایشه مشورت نمود تنافی دارد چرا که او در آن زمان هنوز خادم عایشه نشده بود! و همچنین با آن چه در این قضیه وارد شده که زید بن حارثه مرده بوده و پیامبر به جای آن با پسرش اسامه مشورت

---

۱. اسد الغابه فی معرفه الصحابه ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۲۲۷

نمود تنافی دارد چون او در آن زمان هنوز نمرده بود!

و این تناقضات با وقائع و حوادث تاریخی ثابت و مشهور دلالت نمی‌کند مگر بر این که این داستان از طرف عایشه جعل و ساخته شده است فقط همین! و بعد از این یک انسان عاقل و دارای فهم دیگر چگونه آن را تصدیق می‌کند و آن را از مسلّمات می‌داند؟!

● **اشکال سوم:** عایشه در احادیثش خیال کرده هنگام غزوه مریسیع لاغر و سبک بوده است! و این مطلب را هنگامی گفت که می‌خواست بیان کند چرا کسانی که کجاوه او را حمل نموده‌اند نفهمیده‌اند عایشه درون آن نیست و برای قضاء حاجت رفته است و کجاوه او را بر روی شتر گذاشته‌اند و گمان کرده‌اند عایشه درون کجاوه است، عایشه این چنین گفت: «**آن گروهی که مرا می‌بردند آمدند و کجاوه‌ام را بلند کردند و آن را بر شتری که بر آن سوار می‌شدم گذاشتند، و گمان می‌کردند من درون کجاوه هستم، و زنان در آن موقع سبک بودند گوشت بدنشان زیاد نبود و گوشت آنها را سنگین نکرده بود، و تنها مقداری غذا برای زنده ماندن می‌خوردند، به همین خاطر آن گروه وقتی کجاوه را بلند نموده و حمل کردند متوجه سبکی آن نشدند، و من هم دختری کم سنّ و سال بودم، شتر را به راه انداختند و رفتند**».

ولی عایشه این ادعای خودش را نقض نموده است! چون در خود احادیث افک تصریح نموده که در همین غزوه مریسیع چاق و سنگین وزن بوده است! و این تصریح هنگامی بود که گمان کرد پیامبر ﷺ با او در همین غزوه مسابقه گذاشته و چون عایشه اضافه وزن داشته پیامبر مسابقه را از او برده است!

واقدی از عباد بن عبد الله بن زبیر روایت کرده است که گفت: «**به عایشه گفتم: ای مادر از داستانت در غزوه مریسیع برایم بگو، گفت: ای پسر خواهرم، رسول خدا ﷺ وقتی می‌خواست به سفری برود بین همسرانش قرعه می‌انداخت و نام هر کدام درمی‌آمد او را با خود می‌برد [تا آن جا که گوید:] سپس ما همراه لشکر رفتیم تا این که به جایی رسیدیم که هموار و نیکو بود و درختان اراک داشت، پیامبر گفت: ای عایشه آیا با من مسابقه می‌دهی؟ گفتم: بله، میان لباس خود را با چیزی محکم بستم و رسول خدا ﷺ هم همین کار را کرد، سپس با هم مسابقه دادیم و ایشان مسابقه را برد و گفت: این هم به جای آن دفعه که از من سبقت گرفتی!**

(سبقتی که قبلا از او گرفته بودم این بود که) به منزل پدرم آمده بود و همراه من چیزی بود، گفت: آن را به من بده، ولی من ابا کردم، و همه تلاش خود را کرده و دویدم و از او سبقت گرفتم، و آن غزوه بعد از آن وقت بود که حجاب واجب گردیده بود».[۱]

احمد بن حنبل و ابو داود از هشام بن عروه از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «**در یکی از سفرهای پیامبر ﷺ همراه او رفتم در حالی که دختری جوان بودم و هنوز گوشت بدنم زیاد نشده بود و لاغر بودم، به مردم گفت: جلو بروید، جلو رفتند، سپس به من گفت: بیا تا با تو مسابقه دهم، با او مسابقه دادم و از او سبقت گرفتم! سکوت کرد و چیزی نگفت تا وقتی که گوشت بدنم زیاد شد و چاق شدم و فراموش کردم؛ در یکی از سفرهایش همراهش رفتم، به مردم گفت: جلو بروید، جلو رفتند، سپس به من گفت: بیا تا با تو مسابقه بدهم، با او مسابقه دادم ولی او از من سبقت گرفت! می‌خندید و می‌گفت: این به آن!**»[۲]

و ما نمی‌دانیم کدام حرف عایشه را قبول کنیم؟ آیا آن قولش که گفت در غزوه مریسیع به حدی سبک وزن بوده که حمل کنندگان، کجاوه خالی را حمل نموده‌اند و نفهمیده‌اند عایشه درون آن نیست؛ یا این قولش را که می‌گوید به حدی سنگین وزن بوده که نتوانسته هنگام مسابقه دادن با پیامبر ﷺ در همان غزوه از ایشان سبقت بگیرد در حالی که پیامبر پیرمردی شصت ساله بوده است؟!

و عایشه چگونه گمان کرده کسانی که کجاوه او را حمل نموده‌اند وقتی آن را بلند نموده و حمل کرده‌اند متوجه سبکی آن نشده‌اند و حال آن که «گوشت بدنش زیاد و سنگین شده است»؟! بلکه چگونه چنین چیزی گمان می‌کند در حالی که خود تصریح نمود چاق شده آن هم به بهترین شکل؟! و

---

۱. المغازی واقدی صفحه ۴۲۷

۲. مسند احمد جلد ۶ صفحه ۲۶۴ و سنن ابی داود جلد ۱ صفحه ۵۸۱ و روایت به لفظ اولی بود، و این روایت هم بر روایت قبلی حمل می‌شود، بنابراین آن سفری که پیامبر ﷺ از او سبقت گرفته همان سفر غزوه مریسیع بوده است، و البته بدان آن جماعتی که از پیامبر و اهل بیتش (صلوات الله علیهم) تبعیت می‌کنند این روایاتی که عایشه به هدف از بین بردن مقام خاتم الانبیاء ﷺ جعل کرده و ساخته و او را این چنین بی‌غیرت و سبک عقل نشان داده به حدی که به تمام لشکر خود دستور می‌دهد جلو بروند تا او با همسرش بازی نموده مسابقه دهد! را قبول ندارند و نمی‌پذیرند، بلکه این روایات را تنها به خاطر احتجاج بر دشمن و الزام کردن او به آن و بیان نمودن تناقض‌هایش آوردیم تنها همین.

این هنگامی بود که مادرش می‌خواست به او غذا بدهد تا بر پیامبر ﷺ وارد شد، عایشه چنین گفت: **«مادرم مرا علاج می‌نمود و می‌خواست مرا مقداری چاق کند تا نزد رسول خدا ﷺ بفرستد، ولی مادرم نتوانست مرا چاق کند مگر وقتی که خرما را با خیار خوردم، چاق شدم آن هم به بهترین شکل ممکن!»**[۱]

و این هم تناقضی دیگر است که به سلسله تناقض‌های او در احادیثش اضافه می‌شود، و این مسأله در مورد دروغ‌گویان و اهل تزویر عادی است چون می‌بینی که بعضی گفتار آنان بعض دیگرش را تکذیب می‌کند زیرا دروغ‌گو حافظه ندارد!

و باشد؛ عایشه گمان می‌کرده بسیار لاغر و سبک بوده؛ ولی معقول نیست که حمل کنندگان کجاوه او متوجه نشوند که او درون کجاوه نیست، چرا که آنها در طول این سفر به حمل نمودن این کجاوه و چندین بار گذاشتن و برداشتن آن عادت نموده بودند، و انسان طبیعتا متوجه وزن این اشیائی که به حمل نمودن آن عادت دارد می‌شود هر چند که آن اشیاء سبک باشند، و اگر چیزی از آن مفقود شود فورا متوجه می‌گردد، آیا نمی‌بینی اگر هر روز به حمل نمودن صندوقی که در آن پنجاه سیب وجود دارد عادت کنی و یک بار آن را در حالی که فقط سی سیب دارد حمل نمایی کم بودن سیب‌ها را احساس خواهی نمود؟ حال اگر آن چه حمل می‌شود انسانی دارای گوشت و چربی و استخوان باشد چگونه خواهد بود؟!

عایشه در آن زمان دختر بچه‌ای شیرخواره نبوده اگر چه طبق گفتار خودش جوانی کم سنّ و سال بوده است، حال روزی تخت یا گهواره کودکت را هنگامی که بچه در آن است حمل کن، سپس یک بار هم وقتی بچه درون آن نیست آن را حمل نما و ببین چگونه فرق بین آن دو را خواهی فهمید، در حالی که طفل شیرخواری که تازه به دنیا آمده معمولا وزنش بیش از پنج کیلو گرم نیست، و این وزن بسیار کم است نسبت به وزن یک انسان بالغ که ممکن نیست وزنش از چهل کیلو کمتر باشد حتی اگر دختر جوانی کم سنّ و سال باشد! حال عایشه چگونه از ما توقع دارد ادعای او را قبول نماییم یعنی این که آن گروه وقتی کجاوه او را حمل کرده‌اند متوجه نبودن او در آن نشده‌اند با این که او سنگین و همان

---

۱. سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۲۵۴ و مانند آن در مستدرک حاکم جلد ۲ صفحه ۱۸۵ و بسیاری دیگر.

کسی بود که گوشت بدنش زیاد و سنگین و به بهترین شکل ممکن چاق شد؟! آیا وقتی چنین افسانه‌هایی را به مردم می‌گفت به عقل آنها رحم نکرد؟!

علاوه بر این که عایشه گمان کرده کسانی که کجاوه‌اش را حمل می‌نمودند تنها دو مرد بوده‌اند، او چنین گوید: «**و کسانی که شترم را حرکت می‌دادند دو مرد بودند؛ یکی از آنها غلام رسول خدا ﷺ بود که به او ابو موهبه گفته می‌شد و مرد صالحی بود و او کسی بود که شترم را از جلو می‌کشید، من در کجاوه می‌نشستم و او می‌آمد و کجاوه را بلند می‌کرد و آن را بر روی شتر قرار می‌داد سپس آن را با ریسمانی می‌بست و شتر را به راه می‌انداخت و آن را از جلو می‌کشید**».[1]

بنابراین اگر این چنین بوده، این که آن دو مرد متوجه نبودن او بشوند امری حتمی است، چون اگر مثلا هفت نفر یا بیشتر بودند وجهی داشت که بگوییم چون آنها زیاد بوده‌اند وزن کجاوه بر آنها تقسیم شده به همین خاطر متوجه نبودن او نشده‌اند اگر چه که این هم فرض بعیدی است.

سپس بر فرض که گمان عایشه را تصدیق کنیم و بگوییم حمل کنندگان متوجه نبودن عایشه در کجاوه نشده‌اند؛ ولی آیا او را که برای تخلیه ادرار و مدفوع بیرون می‌رفت ندیدند؟! آیا یک نفر از دهها و بلکه صدها نفری که در لشکر بودند او را ندیدند که از وسط آنها عبور می‌کند و از آنها دور شده به بیابان می‌رود؟! یا این که وقتی از کجاوه‌اش خارج شده زمین او را بلعیده یا به آسمان رفته به همین خاطر کسی او را ندیده و در میان این همه انسان یک نفر هم متوجه غیاب او نشده است؟!

به راستی ما بر این کسانی که می‌گذارند عایشه با دروغ‌هایش به ریش آنها بخندند ترحّم می‌کنیم!

● **اشکال چهارم:** عایشه در احادیث خود گمان کرده صفوان بن معطل به زنان نزدیک نمی‌شده، و هنگام رفع کردن تهمت زنا از خود چنین گفته است: «**سبحان الله! قسم به کسی که جان من در دست اوست هرگز زنی را برهنه نکرده‌ام**» یعنی هرگز با زنی جماع نکرده است.

ولی چنین حرفی با حقیقت سیره این مرد نتاقض دارد، چرا که او نه تنها به زنان نزدیک می‌شده و مانند بقیه مردم به جماع کردن رغبت داشته، بلکه بر جماع صبر نمی‌کرده و نمی‌توانسته نفس خود را

---

۱. مغازی واقدی صفحه ۴۲۸

در قبال آن نگه دارد! او جوانی شهوانی بود که شهوت زیادش او را وادار کرد همسر خـود را بزنـد و او را از گرفتن روزه منع کند، و او را وادار به شکستن روزه نمود تا بتواند با او جماع نماید! و این باعـث شـد همسر او به پیامبر اعظم ﷺ شکایت کند!

و شاهد این مطلب روایتی است که ابن حبان و بیهقی و ابو داود و ابـویعلی و احمـد بـن حنبـل و حاکم و دیگران به نقل از ابوسعید خدری نقل کرده‌اند که گفت: «**زنی نزد رسـول خـدا ﷺ آمـد و گفت: ای رسول خدا؛ شوهرم صفوان بن معطل وقتی نماز می‌خوانم مـرا می‌زنـد! و وقتـی روزه می‌گیرم روزه مرا می‌شکند! و نماز صبح نمی‌خواند تا این که خورشید طلوع می‌کنـد! ابوسـعید خدری گفت: و صفوان نزد پیامبر بود، از او درباره گفتـار زنـش سـؤال کـرد، گفـت: ای رسـول خدا؛ اما این که گفت: وقتی نماز می‌خوانم مرا می‌زند؛ او نمازش را به دو سوره می‌خوانـد مـن او را از خواندن دو سوره منع کردم ابوسعید خدری گفت: او گفت: اگر یک سـوره بـود مـردم را کافی بود، و این که گفت: روزه مرا می‌شکند، من مردی جـوان هسـتم و نمی‌تـوانم صـبر کـنم! رسول خدا ﷺ در آن روز فرمود: هیچ زنی روزه نمی‌گیرد مگر به اذن شوهرش، و امـا ایـن کـه گوید: من نماز نمی‌خوانم تا این که خورشید طلوع می‌کند؛ مـا خـانواده‌ای هسـتیم کـه چنـین چیزی از ما شناخته شده نزدیک است از خواب بیدار نشویم تا ایـن کـه خورشـید طلـوع کنـد، فرمود: وقتی از خواب بیدار شدی نمازت را بخوان**».[1]

این مرد تصریح می‌کند که جوان است و نمی‌توانـد صـبر نمایـد، بنـابراین عایشـه چگونـه گمـان می‌کند او به زنان نزدیک نمی‌شده و هرگز لباس هیچ زنی را باز نکـرده اسـت؟! چگونـه چنـین حرفـی درست است و حال آن که زن او به خاطر این که زیاد سراغ او می‌رود شکایت می‌کند به حـدی کـه در روز او را رها نمی‌کند که روزه‌اش را برای خدا تمام نماید و به شب اکتفا نمی‌کند، و می‌خواهد در شب و روز و هر لحظه با او جماع نماید تا حدی که آن زن بدبخت مانند بز ماده‌ای شده که زیر دست بز نـر

---

۱. صحیح بن حبان جلد ۴ صفحه ۳۵۴ و سنن بیهقی جلد ۴ صفحه ۳۰۳ و سنن ابی داود جلـد ۱ صـفحه ۵۹۴ و مسـند احمد بن حنبل جلد ۳ صفحه ۸۰ و مستدرک حاکم جلد ۱ صفحه ۴۳۶ و حکم نموده که این حدیث طبق شرط بخاری و مسلم صحیح است، و همچنین ابن حجر در کتاب الاصابه جلد ۳ صفحه ۳۵۷ حکم به صحت این حدیث نموده و گفته: «**سند این روایت صحیح است**».

می‌رود!

این تناقض بزرگان مخالفین را به تنگنا انداخته، به همین خاطر بعضی از آنها حیله‌گری نموده شروع کرده‌اند احادیث عایشه در مورد افک را به هر وجه ممکن تصحیح نمایند، یکی از این حیله‌گرها قرطبی است که گفته مراد از قول صفوان که گفت هرگز لباس زنی را کنار نزده یعنی هرگز زنا نکرده و در تفسیرش چنین گفته: «**و این که در حدیث گفت: به خدا قسم هرگز لباس زنی را کنار نزده‌ام، منظورش زنا است**».[1] و این توجیه علاوه بر این که مسخره و غیر قابل قبول است؛ آن چه در یکی از روایات عایشه آمده آن را ردّ می‌کند؛ ابن حجر از طریق سعید بن ابی هلال از هشام از عروه نقل می‌کند که گفت: «**آن مردی که به او تهمت زده شد، وقتی خبر آن تهمت به او رسید گفت: به خدا قسم هرگز با زنی جماع نکرده‌ام چه حلال و چه حرام**».[2]

و اگر چه ابن حجر توجیه قرطبی را ساقط کرد ولی حیله‌ای دیگر به کار برد که سست‌تر از توجیه رفیقش نمی‌باشد! او چنین گفته است: «**منظورش از جماع نکردن قبل از این داستان بوده، ولی مانعی ندارد که بعد از این قصه ازدواج کرده باشد، و به این جمع بین روایات هیچ اعتراض وارد نیست غیر از آن چه در حدیث ابن اسحاق آمده که صفوان حصور بوده است، ولی چنین چیزی ثابت نشده بنابراین نمی‌تواند با حدیث صحیح مقابله نماید**».[3]

ولی آن چه ابن اسحاق نقل کرده به سند خود از طریق عایشه نقل نموده است! بنابراین عایشه

---

۱. تفسیر قرطبی جلد ۱۲ صفحه ۱۹۹

۲. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۸ صفحه ۳۵۰

۳. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۸ صفحه ۳۵۰، و حصور یعنی کسی که به خاطر وجود مانعی با زنان جماع نمی‌کند در نتیجه محصور از زنان است یعنی ممنوع از آنهاست، گویا در عضو مردانه‌اش نقصی وجود دارد یعنی یا آلتش نعوظ ندارد و بلند نمی‌شود یا اصلا آلتش قطع شده و آلت ندارد، اما این که خداوند در مورد حضرت یحیی می‌فرماید: ﴿**خداوند تو را به یحیی بشارت می‌دهد که تصدیق کننده کلمه‌ای از سوی خدا (یعنی مسیح) است و سرور و پیشوا و حصور و پیامبری از شایستگان است**﴾ حصور در این جا یعنی: او علیه السلام به خاطر زهد و به امر خاص خداوند نفسش را از زنان منع کرده بود، نه این که در عضو مردانگی او نقصی باشد و العیاذ بالله، و این مطلبی است که از ائمه ما (علیهم الصلاة و السلام) نقل شده است.

کسی است که گمان کرده صفوان حصور بوده و سراغ زنان نمی‌آمده! و چون کـلام صـفوان کـه گفـت: «**به خدا قسم هرگز لباس زنی را کنار نزده‌ام**» از عایشه روایت شده بنابراین روایت ابن اسحاق گفتار عایشه در این جا را تفسیر می‌کند، بنابراین آن روایـت بـا ضـمیمه کـردن دلالـت ایـن روایـت تقویـت می‌شود نه برعکس که این حجر ثبوت آن را نفی کند! علاوه بر این که ابن حجر برای ما نگفـت کـه بـه چه دلیل به عدم ثبوت آن حکم کرد و این چنین کلامش را روی هوا رها نمود!

و آن چه معلوم می‌کند مرجع آن چه ابن اسحاق روایت کرده مبنی بر این که صفوان حصـور بـوده حدیث عایشه می‌باشد؛ کلام قرطبی است که گوید: «**او حصور بود و سراغ زنان نمی‌رفـت، و ایـن را ابن اسحاق از طریق عایشه نقل کرده است**».[1] و ابن هشام در سیره‌اش روایـت آن را نقـل نمـوده: «**و عایشه می‌گفت: در مورد ابن معطل سؤال شد، دیدند او مردی حصور اسـت و سـراغ زنـان نمی‌رود، سپس بعد از آن شـهید شـد**».[2] و همچنـین بـه نقـل از او طبـری در تـاریخ[3]، و ذهبـی در تاریخ[4]، و ابن کثیر در سیره[5]، و ابن شبّه در تاریخ المدینـه[6]، و کلاعـی اندلسـی در الاکتفـاء[7] روایـت کرده‌اند.

اما حلبی در سیره‌اش شرحی هم به حدیث عایشه اضافه کرده و چنین گفته اسـت: «**صـفوان بـن معطل که افک به خاطر او بود؛ معلوم شد که او حصور بوده و سراغ زنان نمی‌رفته اسـت یعنـی آلت مردانگی او نعوظ نداشته و بلند نمی‌شده است**».[8] و بغدادی هم این مطلب را تأکید می‌کنـد و چنین می‌گوید: «**مردی با تقوا بود و عضو مردانگی او نعوظ نداشـت و بلنـد نمی‌شـد و هرگـز**

---

۱. تفسیر قرطبی جلد ۱۲ صفحه ۱۹۹

۲. السیره النبویه ابن هشام جلد ۲ صفحه ۳۷۰

۳. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۲۷۰

٤. تاریخ الاسلام ذهبی جلد ۱ صفحه ۲۳۸

۵. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۳ صفحه ۳۱۱

٦. تاریخ المدینه ابن شبّه جلد ۱ صفحه ۳۴۵

۷. الاکتفاء کلاعی اندلسی جلد ۲ صفحه ۱۴۴

۸. السیره الحلبیه، علی بن برهان الدین حلبی جلد ۲ صفحه ۵۸۲

لباس زنی را کنار نزد».[۱]

حاصل آن که با وجود این که تمام این بزرگان مخالفین به حدیث عایشه مبنی بر این که صفوان حصور بوده اعتماد نموده‌اند، و با اضافه کردن روایت بسیاری که در کتب صحاح آنها نقل شده و بیان می‌نمود صفوان به زنان نزدیک نمی‌شده و هرگز لباس هیچ زنی را کنار نزده است؛ به این نتیجه می‌رسیم که عایشه یقین داشته صفوان نسبت به زنان شهوت ندارد، و از جمله مردانی بوده که عضو مردانگی ندارند،

و این با آن چه قبلا ثابت شد که او مردی شهوانی بوده و صبر نمی‌کرده تنافی دارد! و ما نمی‌دانیم او چگونه مردی بوده که آلتش بلند نمی‌شده ولی با این حال ازدواج کرده و همسرش دو فرزند زائیده که «**از شباهت یک کلاغ به کلاغ دیگر به پدرشان شبیه‌تر بوده‌اند**» همانطور که این مطلب در بعضی مصادر مخالفین از پیامبر ﷺ نقل شده است![۲]

و با این بیان یکی دیگر از دروغ‌های عایشه در این افسانه افک معلوم می‌گردد!

● **اشکال پنجم:** عایشه در احادیثش ادعا کرده آن کسانی که به او تهمت زنا زدند بر آنها با شلاق حدّ قذف (تهمت زنا زدن) جاری شد، و این گفتار اوست که در روایت احمد آمده: «**وقتی بی‌گناهی من نازل شد رسول خدا ﷺ به منبر رفت آن را گفت و قرآن تلاوت کرد، وقتی از منبر پایین آمد امر نمود آن دو مرد و یک زن حدّ زده شدند**»[۳]، و در روایت بیهقی عایشه گفت: «**وقتی رسول خدا ﷺ آیه‌ای که با آن بی‌گناهی من فرستاده شده بود را بر مردم خواند، از منبر پایین آمد و امر نمود آن دو مرد و یک زنی که عایشه را به فاحشه متهم کرده بودند حدّ زده شدند**». ولی در روایت طبرانی آمده: «**و رسول خدا ﷺ از منبر پایین آمد، و دنبال عبد الله بن ابی منافق فرستاد، نزد پیامبر ﷺ آورده شد و به او دو حدّ زده شد، و دنبال حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش فرستاد، آنها به شدّت زده شدند و بر گردن‌های آنان زده شد!**» طبرانی

---

۱. المحبّر بغدادی صفحه ۱۰۹

۲. المحرر الوجیز ابن عطیه محاربی جلد ۵ صفحه ۵۷ و تفسیر قرطبی جلد ۱۲ صفحه ۱۹۹

۳. ولی در روایتی که در الدر المنثور سیوطی وارد شده چنین آمده: «**به آنها دو حدّ زده شد**»

بعد از نقل این حدیث برای تفسیر آن قول ابن عمر را آورده است: «**پیامبر ﷺ به او دو حدّ زد چون او به همسر پیامبر را ﷺ تهمت زنا زده بود به همین خاطر باید دوبار حدّ می‌خورد!**»

و تو تنافی موجود بین احادیث را مشاهده می‌کنی، در روایت احمد و بیهقی آمده بود یک حدّ خورد یعنی هشتاد ضربه شلاق، و حال آن که در روایت طبرانی دو حدّ وارد شده بود یعنی صد و شصت ضربه شلاق! نمی‌دانیم کدام قول را برگزینیم و به کدام قول اعتماد کنیم؟!

در روایت احمد و بیهقی بر دو مرد و یک زن حدّ زده شد، در حالی که در روایت طبرانی تنها بر یک مرد که عبد الله بن ابی باشد حدّ جاری شد! ولی دو مرد دیگر و آن زن که حسان و مسطح و حمنه باشند بر آنها حدّی جاری نشد بلکه به زدن آنها و کوبیده شدن گردنشان اکتفا شد! نمی‌دانیم آیا عقاب شامل سه نفر شده یعنی دو مرد و یک زن یا چهار نفر یعنی سه مرد و یک زن ولی به یکی حدّ زده شده و بقیه تنها زده شده‌اند؟! سپس نمی‌دانیم از کی زدن اشخاص و کوبیدن گردن آنان به جای شلاق، حدّ شرعی قذف (تهمت زنا زدن) شده؟! و کدام فقیه از فقهای اسلام گفته زدن و کوبیدن حدّی از حدود الهی است؟!

و اگر از روایت طبرانی صرف نظر کنیم و تنها به روایت احمد و بیهقی اکتفا نماییم، تعجب ما به پایان نمی‌رسد چرا که عایشه گمان کرده تنها دو مرد و یک زن حدّ زده شدند، و حال آن که در احادیث و روایات مشاهده کردیم که در این جا چهار نفر بوده‌اند که تهمت زنا زده‌اند، سه نفر از آنها مرد یعنی عبد الله بن ابی و حسان و مسطح و چهارمین نفر حمنه خواهر زینب بنت جحش بوده است. و این مطلب در تتمه همین روایت بیهقی هم آمده است: «**و عبد الله بن ابی و مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش خواهر زینب بنت جحش به عایشه تهمت زدند که با صفوان بن معطل سلمی زنا کرده است**». به چه دلیلی حدّ از یکی از آنها برداشته شده و حال آن که همگی شریک جرم هستند؟! علاوه بر این که فخر رازی از عایشه روایت کرده که حدّ بر همه آن چهار نفر جاری شد! عایشه چنین گوید: «**وقتی بی‌گناهی من نازل شد رسول خدا ﷺ به منبر رفت و آن را گفت قرآن تلاوت کرد، وقتی از منبر پایین آمد بر عبد الله بن ابی و مسطح و حمنه و حسان حدّ**

جاری کرد!»[۱]

و اگر ما به اقوال اصحاب سنت و سیره‌شناسان و مورخین و همچنین به احوالات این کسانی که به آنها نسبت داده شد که عایشه را متهم به فاحشه کرده‌اند رجوع کنیم خواهیم دید حدّ جاری نشدن بر آنها ثابت‌تر و صحیح‌تر و ظاهرتر است، و حداقل در وقوع حدّ بر آنها شک و تردید ایجاد می‌شود، در روایت واقدی مربوط به داستان افک آمده: «**عایشه گفت: رسول خدا ﷺ آنها را حد زد، و آن کسی که قسمت عمده افک را به عهده گرفته بود عبد الله بن ابی منافق بود و مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت هم بودند، ابو عبد الله [الواقدی] گوید: و گفته شده رسول خدا ﷺ به آنها حدّ نزد و این در نزد ما ثابت‌تر است**».[۲]

و در روایت بیهقی از فلیح بن سلیمان آمده: «**و شنیدم بعضی از اهل علم می‌گفتند: اصحاب افک حدّ زده شدند، ولی ندیدیم این حرف پخش شده باشد**».[۳]

و می‌بینیم که ابن عبد البرّ می‌گوید صحیح‌تر این است که حدّ بر عبد الله بن ابیّ جاری نشده چون چنین چیزی مشهور نگردیده است، گفته: «**و این در نزد من صحیح‌تر است چون عبد الله بن ابی کسی نبود که اگر شلاق خورده باشد بر همه مخفی مانده باشد**».[٤] و می‌بینیم که ابن القیم بن جوزیه هم این مطلب را تأکید می‌کند و می‌گوید: «**و بر عبد الله بن ابی خبیث حدّ جاری نشد و حال آن که او سر دسته اهل افک بود**».[۵]

و در این مسأله شک و تردید وارد می‌شود که اصلا حدّی جاری شده یا نه؟ ابن اثیر در بیان احوالات حسان گوید: «**و حسان هم جزو کسانی بود که تهمت زنا زدند و طبق قول بعضی حدّ**

---

۱. تفسیر فخر رازی جلد ۱۱ صفحه ۲۷۰ به نقل از همان زهری!

۲. مغازی واقدی جلد ۱ صفحه ۴۳۵

۳. سنن بیهقی جلد ۸ صفحه ۲۵۰

٤. الاستیعاب ابن عبد البر جلد ۲ صفحه ۱۰۹

۵. زاد المعاد ابن القیم جلد ۳ صفحه ۲۳۶، و برای این که بگوید چرا عبد الله بن ابی حدّ نخورده عذر و توجیهاتی خنده‌دار آورده که برای ما رد کردنش مهم نیست، چون آن چه برای ما مهم است این است که تصریح نموده بر عبد الله بن ابی حدّی جاری نشد.

زده شد، و بعضی هم آن را انکار کرده‌اند».[1] و ابن عبد البرّ گوید: «**بعضی گفته‌اند حسان هم جزو کسانی بود که به عایشه تهمت زنا زد و به خاطر آن شلاق خورد، و بعضی انکار کرده‌اند که حسان به عایشه تهمت زده باشد یا به خاطر آن شلاق خورده باشد»**.[2]

و ابن اثیر در بیان احوالات حمنه می‌گوید: «**بعضی گفته‌اند او هم همراه کسانی که به خاطر افک شلاق زده شدند شلاق زده شد، و گفته شده: هیچ کس شلاق زده نشد»**.[3] و ابن عبد البرّ گوید: «**حمنه جزو کسانی بود که به عایشه تهمت زدند، و به همین خاطر همراه با کسانی که شلاق زده شدند شلاق زده شد البته نزد کسانی که شلاق زده شدن آنها را صحیح دانسته و قبول کرده‌اند»**.[4] و مفهوم کلامش این است که بعضی شلاق زده شدن آنها را صحیح ندانسته و انکار کرده‌اند.

و ماوردی این شک و تردید را توضیح داده و استدلال هر دو گروهی که حدّ را نفی یا ثابت می‌کنند را بیان نموده است، او می‌گوید: «**اختلاف شده که آیا پیامبر ﷺ اصحاب افک را حدّ زده یا نه، دو قول وجود دارد:**

قول اول: هیچ کس از آنها را حدّ نزد، چرا که حدود با اقرار یا شهادت دادن شاهدان برپا می‌شود، و خداوند به ما دستور نداده که با خبر دادن خودش حدود را جازی سازیم، همانطور که به ما دستور نداده منافقین را بکشیم اگر چه فرموده آنها کافرند.

قول دوم: پیامبر ﷺ به خاطر افک حسان بن ثابت و عبد الله بن ابی و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش را حدّ زد، و آنها از کسانی بودند که تهمت فحشا زدند، این را عروه بن زبیر از عایشه روایت کرده است».[5]

---

۱. اسد الغابه ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۶

۲. الاستیعاب ابن عبد البرّ جلد ۱ صفحه ۱۰۲، و می‌بینی که در اصل این که به عایشه تهمت زده باشد شک وجود دارد! کجا رفت آن احادیث بسیار عایشه که تصریح نمود او هم تهمت زده است؟! معنای آن تنها می‌تواند تکذیب عایشه باشد.

۳. اسد الغابه ابن اثیر جلد ۵ صفحه ۴۲۸

٤. الاستیعاب ابن عبد البرّ جلد ۲ صفحه ۸۵

۵. النکت العیون، ماوردی جلد ۳ صفحه ۱۶۱

و کسی که انصاف داشته باشد بدون هیچ شک و تردیدی به دلیل و برهانِ قول اول میل می‌کند، چون معلوم است که حدّ قذف شرعا تنها با اقرار یا شهادت دادن شاهدان قبول می‌شود، یعنی یا تهمت زننده در محضر حاکم به کار خود اقرار کند، یا دو شاهد عادل در محضر حاکم هنگام برپا بودن دعوا بر کار او شهادت دهند، و حال که دعوا در محضر حاکم که رسول خدا ﷺ باشد برپا نشده، و اصحاب افک هم به تهمت خود اقرار نکرده‌اند، و شاهدی هم بر علیه آنها شهادت نداده، با این حال چگونه پیامبر ﷺ با اصول و احکام شرعی مخالفت می‌کند و بر اینها حدّ جاری می‌سازد؟!

گفته نشود: آنها افک را بین مردم شایعه کرده و پخش نمودند؛ چرا که در جواب گفته شود: این مجوّز برپا کردن حدّ نیست چرا اول باید دعوای خود را نزد حاکم ببرند و سپس با یکی از آن دو طریق شرعی جرم آنها را ثابت کنند، و چون چنین چیزی ثابت نشده بنابراین حدّی هم وجود ندارد.

گفته نشود: قرآن از تهمت زدن آنها خبر داده است، چرا که در جواب گفته شود: آن خبرهایی که در قرآن وجود دارد برای واجب کردن حدّ به جای اقرار یا شهادت شاهد نمی‌نشیند، و قرآن از ارتکاب فسق **ولید بن عقبه بن ابی معیط** خبر داده ولی با این حال در آن هنگام حدّ و تعزیری بر او جاری نشد.[1]

اگر حد واقعا جاری شده بود، احادیث و روایات متعددی نزد ما وجود داشت که به طور مفصل واقع شدن حد بر آنها را بیان می‌کرد که چه زمانی واقع شده و در چه مکانی، مانند آن چه در قضایای حدود دیگر که در زمان رسول خدا ﷺ واقع شد می‌یابیم، و می‌بینیم تفاصیل آن در دهها حدیث و روایت بیان شده است، ولی در این جا حتی یک حدیث هم نمی‌یابیم! و اگر حقیقتا واقع شده بود معقول نیست که از میان آن صدها نفری که شاهد آن خطبه جلیل بوده‌اند حتی یک حدیث هم به ما نرسد، بلکه اگر واقع شده بود مشهور و متواتر می‌گشت به طوری که دیگر برای کسی مجالی نمی‌گذاشت که بخواهد در آن شک کند چه برسد که بخواهد آن را انکار نماید، و بلکه دیگر مجالی برای وجود تنافی و تناقض وجود نداشت، و قبلا گذشت که بعضی از بزرگان مخالفین در واقع شدن

---

۱. ابن عبد البر در الاستیعاب جلد ۱ صفحه ۴۹۲ گوید: «**تا آن جا که می‌دانیم بین اهل علم هیچ اختلافی وجود ندارد که تأویل این آیه ﴿اگر فاسقی برای شما خبری آورد﴾ در ولید بن عقبه نازل شده است**».

آن شک نموده بودند و آن چه درباره‌اش نقل کردند تنافی داشت.

این استدلال و برهان قول اول در نفی وقوع حد است و می‌بینی که با اصول و احکام شرع موافق می‌باشد و با وجودن نداشتن احادیث و روایات تفصیلی و وجود داشتن روایاتی که وقوع حد را انکار می‌کند و اقوالی که در آن شک ایجاد می‌نماید تقویت می‌شود، علاوه بر این که آن روایاتی که در اثبات حدّ نقل شده با هم تنافی و تباین دارند و اصلا دارای شک و تردید است.

ولی استدلال قول دوم در اثبات وقوع حدّ تنها ملتزم شدن به حدیث عروه بن زبیر و ابن مسیب از عایشه است! و این چنین بر سر تو دعواست و تو هم یکی از طرف‌های دعوایی و هم قاضی!

حاصل این که شخص منصف نمی‌تواند دست از این حقیقت بردارد که افراد افک مذکور شلاق نخورده‌اند، و انسان فهمیده نمی‌تواند آن چه عایشه ادعا کرده را قبول کند بدون این که برای حرفش شاهدی باشد یا مؤیدی آن را تقویت کند، و وقتی وقوع حدّ ثابت نشد و بلکه عدم آن ثابت شد، این صحت آن چه عایشه در مورد افک روایت کرد را زیر سؤال می‌برد.

● **اشکال ششم:** در سیاق داستان افک به آن صورتی که عایشه ادعا کرده از طرف او و پیروانش اشعاری در مورد آن وارد شده است، ابوبکر طبق آن چه طبرانی روایت کرده این چنین گفت:

ای عوف وای بر تو با این که علم داشتی چرا آن   کلام را گفتی با این که طمعی از آن نداشتی

تا آخر ابیات، و حسان بن ثابت چنین گفت:

زنی عفیف و پاک و نیکو با شکی به زنا متهم   نمی‌شود تا گرسنه گوشت شتران گردد

تا آخر ابیات، به ادعای این که حسان این اشعار را به خاطر بریء نمودن عایشه و یاری نمودن او سروده است، همچنین از حسان روایت کرده‌اند وقتی اصحاب افک شلاق زده شدند چنین گفت:

عبد الله و حمنه و مسطح به خاطر هذیانی که   گفتند آن چه سزاوارشان بود را چشیدند

تا آخر ابیات.

و گمان می‌کنم بعد از آن که متوجه دروغ‌های عایشه در بیش از یک مورد شدی دیگر از دروغ‌های او آگاهی پیدا کرده باشی، و با این حال راه برخورد با احادیث عایشه ترک کردن و قبول ننمودن آن از همان ابتدا می‌باشد، مگر این که بعدا قرینه‌ای بیاید و دلالت بر صحت و اعتبار آن بکند، چرا که عایشه در میان اشخاص مورد اعتماد و عادل جایگاهی ندارد، خصوصا در مورد آن چه به نفع خودش

ادعا می‌کند.

و امر در این جا هم به همین صورت است، اولین چیزی که اشعار نسبت داده شده به ابوبکر و حسان را از دایره اعتبار خارج می‌کند این است که این اشعار از عایشه روایت شده، و وقتی دنبال قرینه گشتیم تا چیزی بیابیم که مضمون آن اشعار را تأیید کند قرینه‌ای نیافتیم و بلکه قرینه در اثبات دروغ بودن آن پیدا کردیم!

اما شعری که به ابوبکر نسبت داده شد، در فصل اول گذشت که تمام اشعار منسوب به او مشکوک است و باید برای اثبات نسبت هر یک از آنها به ابوبکر تحقیق کرد، و این ابیاتی که عایشه از او نقل می‌کند را نمی‌توانیم تصدیق کنیم، چون اولا مؤیدی ندارد، و دوما خود عایشه گوید پدرش اصلا هیچ وقت شعر نگفته است! همانطور که قبلا گذشت که این چنین گفت: «**به خدا قسم ابوبکر نه در جاهلیت و نه در اسلام هیچ شعری نگفته است!**»[1] بنابراین ما چگونه می‌توانیم چیزی که خود عایشه نفی می‌کند را تصدیق نماییم؟!

و اما شعر حسان که در آن آمده بود: «**زنی عفیف و پاک و نیکو با شکی به زنا متهم نمی‌شود ... تا آخر**» ما به سند دیگری این شعر را یافتیم که طبق خیال عایشه و مخالفین اصلا این شعر را برای مدح عایشه و یاری نمودن او نگفته، بلکه طبق روایتی آن را در مدح دخترش و بیان نمودن فضیلت او در نزد عایشه سروده، و طبق روایت دیگر زنی این شعر را نزد عایشه بیان کرده است، و در هر دو روایت عایشه در مورد حسان بدگوئی کرده و گفته او در فضیلت مانند دخترش نیست!

بخاری از مسروق روایت کرده که گفت: «**حسان بن ثابت بر عایشه وارد شد و شعری در وصف زنی خواند و گفت:**

زنی عفیف و پاک و نیکو با شکی به زنا متهم — نمی‌شود تا گرسنه گوشت شتران گردد

عایشه گفت: تو چنین نیستی! گفتم: چرا می‌گذاری مثل چنین کسی بر تو وارد شود و حال آن که خداوند فرمود: ﴿و آن کس که قسمت عمده تهمت را به عهده دارد ..﴾ عایشه گفت: و چه عذابی بدتر از کوری است؟! عایشه گفت: حسان با اشعارش از رسول خدا ﷺ دفاع

---

۱. احادیث الشعر مقدسی صفحه ۶۷

می‌کرد».[۱]

بیهقی از مسروق روایت کرده: «**بر عایشه وارد شدم در حالی که حسان بن ثابت نزد او بود و شعری که در وصف زنی سروده بود را می‌خواند و می‌گفت:**

زنی عفیف و پاک و نیکو با شکی به زنا متهم   نمی‌شود تا گرسنه گوشت شتران گردد

عایشه گفت: ولی تو این چنین نیستی! مسروق گفت: به عایشه گفتم: چرا به او اجازه می‌دهی بر تو وارد شود در حالی که خداوند فرموده: ﴿و برای آن کسانی که قسمت عمده تهمت را به عهده داشتند عذابی بزرگ می‌باشد﴾؟! گفت: و چه عذابی بدتر از کوری است؟! او از رسول خدا ﷺ دفاع می‌کرد و بر علیه دشمنان ایشان شعر می‌سرود».[۲]

می‌بینی در این روایت بخاری و بیهقی نیامده که حسان این بیت را در مدح عایشه یا یاری نمودن او سروده تا تهمتی که ابتدا به او زد را جبران کرده باشد، همانطور که در این روایت بقیه ابیاتی که طبرانی از عایشه نقل کرده بود وجود ندارد، و در این جا این سؤال پیش می‌آید که چه مناسبتی داشته که حسان این بیت را نزد عایشه بخواند و منظور حسان از شعرش چه کسی بوده؟ جواب این سؤال را در ضمن تعلیق ابن حجر بر این روایت می‌یابیم آن جا که گوید: «**و در بعضی روایات که از مسروق نقل شده چنین آمده: در شعری دخترش را وصف می‌نمود، در این صورت شعر حسان در مورد دخترش می‌باشد نه عایشه»**.[۳]

و مخفی نیست که این حرف بهتر و مناسب‌تر است، چون نتیجه مقایسه کردن الفاظ همین روایت با یکدیگر این چنین می‌باشد، چرا که اگر مقصود حسان از این شعر عایشه باشد پس عایشه به چه انگیزه‌ای از او بدگوئی نمود و گفت: «**ولی تو این چنین نیستی**» و از او عفت و پاکی و نیکویی را

---

۱. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۱

۲. سنن بیهقی جلد ۱۰ صفحه ۲۳۹

۳. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۸ صفحه ۲۷۴، و ابن حجر با اعتماد نمودن به ابیات بعدی این شعر گفته: ظاهرا این شعر در وصف عایشه باشد، ولی این همان محل نزاع است چرا که ما می‌گوییم بقیه ابیات جعلی است و فقط همین بیت اول ثابت شده و آن را هم حسان در مورد دخترش سروده همانطور که ابن حجر طبق بعضی از طرق همین روایت به آن تصریح کرد، و این همان مطلوب است.

نفی کرد؟! این مرد نزد عایشه آمد و او را یاری نموده و با این صفات مدح کرد، حال چرا عایشه این صفات را از او نفی می‌کند و این کارش چه مناسبتی دارد؟

بله؛ اگر بگوییم حسان این شعر را در محضر عایشه در مدح دخترش خوانده مناسبتی وجود دارد و معقول‌تر است، آن زن به این دلیل عصبانی می‌شود و نفی می‌کند که او در این صفات مثل دخترش باشد و این چنین می‌گوید: «**ولی تو مانند او نیستی**» یعنی در این صفات مانند دخترت نیستی.

و اما در روایت ابن هشام آمده زنی بر عایشه وارد شد و این شعر را در مدح دختر حسان حکایت کرد، ابن هشام از ولید روایت کرده: «**زنی دختر حسان بن ثابت را در محضر عایشه مدح نمود و گفت:**

زنی عفیف و پاک و نیکو با شکی به زنا متهم — نمی‌شود تا گرسنه گوشت شتران گردد

عایشه گفت: ولی پدرش!»[1]

بنابراین تنها همین بیت ثابت است، و برای مدح دختر حسان گفته شده نه عایشه، ولی بقیه ابیاتی که به این شعر ملحق شده بود و به قضیه افک اشاره می‌نمود بدون شک جعلی است، چون روایت مسروق آن ابیات را دربرنداشت، و همچنین روایت ابی عبیده، بله این ابیات تنها در روایت عایشه موجود است! شاید او این ابیات را به بیت اولی که از حسان شنید اضافه کرد یعنی بیت اول را از حسان شنید و خوشش آمد که آن بیت و ابیات ملحق شده به آن را «**در وصف خودش**» قرار دهد!

و البته مخفی نماند که حسان در طول تاریخ مورد هدف دروغ‌گویان و جعل‌کنندگان بود و آنها اشعاری را به او نسبت دادند که خودش نسروده بود، اصمعی گوید: «**حسان بن ثابت یکی از قوی‌ترین شاعران است، ابوحاتم در مورد او گوید: اشعار ضعیفی می‌سرود! اصمعی گوید: اشعاری به او نسبت داده می‌شود که از او نیست**».[2]

بنابراین این اشعاری که به بیت اول اضافه شده بدون شک از جمله همان اشعاری است که او نسروده، خصوصا که این اشعار با ادبیات و زبان حسان جور درنمی‌آید و این مطلب را متخصّصین این

۱. السیره النبویه ابن هشام جلد ۲ صفحه ۳۰۷

۲. الاستیعاب ابن عبد البر جلد ۱ صفحه ۱۰۲،

فن متوجه می‌شوند.

اما ابیاتی که به حسان نسبت داده شد و ابتدایش این چنین بود:

عبد الله و حمنه و مسطح به خاطر هذیانی که گفتند آن چه سزاوارشان بود را چشیدند

قبلا اشاره کردیم که بعضی این شعر را به این صورت روایت کرده‌اند: «**حسان و حمنه و مسطح ... تا آخر**» و این به خاطر اختلاف بین آنهاست که آیا به عبد الله بن ابی شلاق زده شد یا نه؟ کسی که می‌گوید به او شلاق نزده‌اند این ابیات را با ذکر حسان روایت می‌کند که او به جای عبد الله بن ابی با بقیه سزای حرفشان را چشیدند، ولی کسی که می‌گوید به عبد الله بن ابی شلاق زده شد، این ابیات را با ذکر عبد الله بن ابی روایت می‌کند و می‌گوید حسان از شلاق بخشیده شد!

و در هر صورت؛ در اشکال قبلی ابطال واقع شدن حد بر هر کدام از این افراد مذکور گذشت، امری که صدور این ابیات از حسان را تکذیب می‌کند، به علاوه در مصادر مخالفین مطالبی وجود دارد که تأکید می‌کند این ابیات برای دیگری است، ابن اسحاق گوید: «**و یکی از مسلمانان در مورد تهمتی که حسان و یارانش به عایشه زدند این چنین گفته: حسان و حمنه و مسطح به خاطر هذیانی ... تا آخر**».[1] و ماوردی گوید: «**یکی از شاعران مسلمانان چنین گفته است: حسان و حمنه و مسطح به خاطر هذیانی ... تا آخر**».[2]

بنابراین کسی که این شعر را سروده **یکی از مسلمانان است** نه حسان بن ثابت.

و گمان نمی‌کنم که احدی احادیث عایشه در مورد افک را به خاطر تناقضات و اختلافات موجود در آن مسخره نکند، عایشه در روایت بخاری و بیهقی از مسروق گفت: حسان کسی بود که قسمت عمده تهمت را به عهده گرفت و به عذاب بزرگی که کوری باشد دچار شد، در حالی که در روایات دیگر گفت: عبد الله بن ابیّ کسی بود که قسمت عمده تهمت را به عهده گرفت! همانطور که در روایت بخاری از عروه و همچنین روایت واقدی آمده بود، عایشه چنین گفت: «**و کسانی که در مورد افک صحبت می‌کردند مسطح و حسان بن ثابت و عبد الله بن ابیّ بودند و عبد الله بن ابی**

---

۱. السیره النبویه ابن هشام جلد ۲ صفحه ۳۰۷ و سمط النجوم عصامی صفحه ۳۰۶

۲. النکت العیون ماوردی جلد ۳ صفحه ۱۶۱

کسی بود که در مورد قضیه تفتیش می‌کرد و خبر می‌گرفت، و او و حمنه کسانی بودند که قسمت عمده تهمت را به عهده گرفتند».[۱]

مسخره‌تر این که عایشه در احادیث دیگری نفی کرده که اصلا حسان در افک مشارکت کرده باشد! ابن عبد البرّ از زبیر بن بکار به سند خود از محمد بن سائب بن برکه از مادرش روایت نموده: «**او با عایشه در طواف بود و ام حکیم بنت خالد بن عاص و ام حکیم بنت عبد الله بن ابی ربیعه همراه عایشه بودند، آن دو در مورد حسان صحبت کرده و او را دشنام دادند، عایشه گفت: آیا ابن الفریعه را دشنام می‌دهید؟!**[۲] **من امیدوارم که خدا او را به بهشت ببرد به خاطر این که با زبانش از پیامبر ﷺ دفاع می‌نمود، آیا او کسی نبود که گفت:**

به محمد بد گفتی و من از جواب تو را دادم — و این کار من نزد خداوند پاداش دارد

پدر و مادر و آبرویم — فدای آبروی محمد باشد

عایشه او را بریء نمود که حسان به او تهمتی زده باشد! آن دو زن گفتند: آیا او کسی نیست که خداوند او را در دنیا و آخرت لعنت نمود به خاطر آن چه درباره تو گفت؟! عایشه گفت: او چیزی نگفت! ولی او کسی بود که می‌گفت:

زنی عفیف و پاک و نیکو با شکی به زنا متهم — نمی‌شود تا گرسنه گوشت شتران گردد

اگر آن چه از طرف من گفتند را گفته باشم — انگشتانم شلاقم را به سمت من بلند نکند».[۳]

و این چنین عایشه در احادیثش بر سر یک خشکی ثابت نمی‌ماند و در گفتارش بر سر یک دریا استوار نمی‌باشد! گاهی می‌گوید حسان کسی بود که قسمت عمده تهمت را به عهده گرفت و گاهی می‌گوید عبد الله بن ابی! و گاهی دیگر می‌گوید: حسان اصلا با آنها نبود! ما کدام قول او را تصدیق نماییم و به کدام حدیثش اعتماد نماییم؟!

و معلوم می‌شود منشأ این سرگردانی از طرف عایشه به خاطر زیاد عوض شدن مزاج اوست،

---

۱. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۱ و مانند آن در مغازی واقدی جلد ۱ صفحه ۴۳۵

۲. منظورش از ابن الفریعه حسان بن ثابت است.

۳. الاستیعاب ابن عبد البرّ جلد ۱ صفحه ۱۰۲ و اسد الغابه ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۶

همانطور که به خوبی می‌بینیم عایشه زنی است که هـوی و هـوس و مـزاجش همیشـه در حـال تغییـر است، گاهی از شخصی راضی می‌شود به همین خاطر او را مدح می‌نماید و از هر عیبی مبرّا می‌دانـد، و گاهی بر او غضب می‌کند به همین خاطر او را مذمّت می‌نماید و هر بدی را به او می‌چسباند، بـاز از او راضی می‌شود، دوباره بر او غضب می‌کند، و این چنین در زمانی کـه در آن زنـدگی می‌کنـد بـه هـر سمتی که هوا و هوسش او را بکشاند می‌رود! و قضیه **عثمان بن عفان** هم شاهد بر وجود همین صفت در عایشه است، ابتدا با او خوب بود، ولی بعد با او بد شد و مردم را بر کشتنش تشویق می‌کرد، سـپس بر او گریه کرد و خون او را مطالبه نمود!

ظاهرا حسان بن ثابت هم مانند عثمان به عایشه متعرض شده، و وقتی عایشه بر او غضب کرده بـه دروغ به او تهمت زده که او هم از جمله کسانی بوده که به عایشه تهمت زده‌انـد، و عـذاب بـزرگ - کـه خداوند به شخصی که قسمت عمده تهمت را به عهده گرفته بـود وعـده داده اسـت - را بـه کـوری کـه حسان به آن مبتلا بوده تفسیر کرده است! ولی بعدا وقتی از او راضـی شـده او را بـه کـل بـریء کـرده و ستایشش نموده است!

و حال ما و مردم با عایشه در بررسی احادیث او همین گونه است، او مثل حلقه تو خـالی می‌مانـد که معلوم نیست دو طرف آن کجاست!

● **اشکال هفتم:** در میان احادیث گذشته عایشه و پیروانش آیات قرآنی وجود داشت که در همین شأن نازل شده بود، عمده آن آیات، آیات سوره نور بود که به خاطر این که بتوانیم در مـورد آیـه دیگـری که در یکی از آن احادیث وارد شده بود بحث کنیم؛ کمی بحث نمـودن دربـاره آیـات سـوره نـور را بـه تأخیر می‌اندازیم، آن آیه این قول خداوند بود: ﴿**اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگیدند میان آنهـا را اصلاح کنید، اگر یکی از دو گروه بر دیگری شـورید بـا او بجنگیـد**﴾[1] چـون گفتـه شـد ایـن آیـه هنگامی نازل شد که با فرماندهی سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اُسید بن حضیر بین دو قبیلـه اوس و خزرج نزاع درگرفت و بعضی، بعضی دیگر را دشنام دادند و شمشیر کشیدند با کفش و سنگ همـدیگر را زدند در حالی که رسول خدا ﷺ بر روی منبر بود و خطبه می‌خواند و در مقابل کسی که به آبـروی

---

۱. سوره حجرات آیه ۹

او لطمه زده بود یاری می‌خواست!

و این ادعا که این آیه در این واقعه خیالی نازل شده، نشانه‌ایست بر درست نبودن داستان افکی که عایشه به هم بافته است، چون با رجوع به کتب صحاح و مصادر معتبر مخالفین معلوم می‌شود که علت نازل شدن این آیه کاملا با آن چه ادعا شده مغایرت دارد! بخاری و مسلم و قرطبی از انس نقل کرده‌اند که گفت: «**به پیامبر ﷺ گفته شد: کاش نزد عبد الله بن ابی می‌رفتی! پیامبر ﷺ سوار بر قاطر شد و به سمت او رفت، مسلمانان هم همراه با ایشان به سمت او رفتند در حالی که زمین شوره زار بود، وقتی پیامبر ﷺ به او رسید گفت: نزد من بیا! به خدا قسم بوی خرت مرا آزار داده! مردی از انصار گفت: به خدا قسم الاغ رسول خدا ﷺ خوشبوتر از توست! مردی که از قوم عبد الله بود عصبانی شد و او را دشنام داد، یاران هر گروه به خاطر رفیقشان عصبانی شدند، با شاخه درخت خرما و دست و کفش همدیگر را می‌زدند، به ما خبر رسید که این آیه نازل شد: ﴿اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگیدند بین آنها را صلح دهید﴾**».[1]

و همانطور که می‌بینی حقیقت امر این است که اسباب واقعی نزول آیات قرآن و معانی آن را پنهان نموده‌اند و برای قانع کردن مردم آن را به اتفاقات خیالی چسبانده‌اند! و علت نزول همین آیاتی که داستان افک با آن پر شده در روایات متعدد عایشه تنها از همین قبیل است.

حال باید در آیات سوره نور که عمده در این مقام است دقت کنیم، و ببینیم آیا اصلا بر داستانی که عایشه روایت کرده منطبق می‌شود یا نه؟

خداوند متعال می‌فرماید: **﴿مسلّما کسانی که آن تهمت عظیم را عنوان کردند گروهی از شما بودند، اما گمان نکنید این ماجرا برای شما بد است، بلکه خیر شما در آن است، آنها هرکدام سهم خود را از این گناهی که مرتکب شدند دارند و از آنان کسی که قسمت عمده آن را بر عهده داشت عذاب بزرگی برای اوست * چرا هنگامی که آن را شنیدید مردان و زنان با ایمان نسبت به خود گمان خیر نبردند و نگفتند این دروغی بزرگ و آشکار است * چرا چهار شاهد برای آنان**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۳ صفحه ۱۶۶ و صحیح مسلم جلد ۵ صفحه ۱۸۳ و تفسیر قرطبی جلد ۱۶ صفحه ۳۱۵ و غیر از این روایت اقوال دیگری هم در علت نزول این آیه ذکر کرده است که در میان آنها حادثه خیالی افک وجود ندارد.

نیاوردند، اکنون که این شاهدان را نیاوردند آنان در پیشگاه خداوند دروغ‌گو هستند * و اگر فضل و رحمت الهی در دنیا و آخرت شامل شما نمی‌شد، به خاطر این گناهی که کردید عذاب سختی به شما می‌رسید * به خاطر بیاورید زمانی را که این شایعه را از زبان یکدیگر می‌گرفتید، و با دهان خود سخنی می‌گفتید که به آن یقین نداشتید و آن را کوچک می‌پنداشتید در حالی که در نزد خداوند بزرگ است * چرا هنگامی که آن را شنیدید نگفتید: ما حق نداریم چنین سخنی بگوییم، خداوندا تو منزّهی، این تهمت بزرگی است * خدا شما را اندرز می‌دهد که اگر ایمان دارید هرگز چنین کاری را تکرار نکنید * و خداوند آیات را برای شما بیان می‌کند و خداوند دانا و حکیم است * کسانی که دوست دارند فحشا در میان مردم با ایمان پخش شود، برای آنان در دنیا و آخرت عذاب دردناکی می‌باشد، و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید * و اگر فضل و رحمت الهی شامل حال شما نبود و این که خداوند دلسوز و مهربان است (مجازات سختی دامنتان را می‌گرفت) * ای کسانی که ایمان آورده‌اید از گامهای شیطان پیروی نکنید هرکس پیرو شیطان شود او به فحشا و منکر فرمان می‌دهد و اگر فضل و رحمت الهی بر شما نبود هرگز احدی از شما پاک نمی‌شد، ولی خداوند هرکس را بخواهد پاک می‌گرداند و خدا شنوا و داناست * آنان که از میان شما دارای ثروت و وسعت مالی هستند نباید سوگند بخورند که از انفاق نسبت به نزدیکان و مستمندان و مهاجران در راه خدا دریغ نمایند، آنها باید عفو کنند و چشم بپوشند، آیا دوست نمی‌دارید خداوند شما را ببخشد، و خداوند آمرزنده و مهربان است * کسانی که زنان پاکدامن و بی خبر (از هرگونه آلودگی) و مؤمن را متهم می‌سازند، در دنیا و آخرت از رحمت الهی دورند و عذاب بزرگی برای آنهاست * در آن روز زبانها و دست‌ها و پاهایشان بر ضدّ آنها به اعمالی که مرتکب می‌شدند گواهی می‌دهد * آن روز خداوند جزای واقعی آنان را بی کم و کاست می‌دهد و می‌دانند که خداوند حق آشکار است * زنان خبیث برای مردان خبیث‌اند و مردان خبیث برای زنان خبیث‌اند، و زنان پاک برای مردان پاک‌اند و مردان پاک برای زنان پاک‌اند، اینها از نسبت‌های ناروایی که به آنها داده می‌شود مبرّا هستند و

برای آنان آمرزش و روزی پر ارزشی است﴾.[۱]

از این آیات قرآن اموری استفاده می‌شود که انطباق آن بر قضیه افک طبق روایت عایشه ممکن نیست، اول این که خداوند می‌فرماید: **﴿کسانی که تهمت زدند عصبه‌ای (گروهی) از شما هستند﴾** و کسانی که تهمت زدند را این چنین وصف کرده که عصبه هستند، و معنای عصبه در لغت معلوم است، یعنی جماعتی از مردم که افرادش آن قدر با هم رابطه محکم و علاقه شدید دارند که بعضی به خاطر بعضی دیگر تعصب می‌نمایند و بعضی به بعض دیگر کمک می‌نمایند، راغب گوید: **«عصبه جماعتی هستند که برای هم تعصب کنند و به هم یاری رسانند»**.[۲]

و کجا کسانی که عایشه گمان کرد به او تهمت زده‌اند چنین صفتی دارند؟! و چه رابطه‌ای بین عبد الله بن ابی و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش وجود داشته؟! تاریخ مطلقا از وجود کمترین رابطه بین آنها خبر نداده است، چگونه بین آنها رابطه بوده و حال آن که بعضی از آنها از انصارند و بعضی دیگر از مهاجرین؟! چگونه چنین چیزی بوده در حالی که بین آنها منافق مشهور عبد الله بن ابی وجود داشته که هیچ کدام از مسلمانان با او رابطه نداشتند مگر هنگام اضطرار؟! آیا ممکن است تصور شود مثلا حمنه یا مسطح با او رابطه داشته‌اند و با هم عصبه‌ای که به هم یاری می‌رسانند یا حزبی هم پیمان را تشکیل داده‌اند که برای تهمت زدن با هم توطئه نموده‌اند؟! چرا این چنین باشد در حالی که یک مصلحت مشترکی که آنها را جمع کند وجود ندارد و رابطه‌ای هم شامل آنها نمی‌شود؟!

دومین مطلبی که از این آیات کریمه استفاده می‌شود این است که در این جا دو گروه وجود داشته‌اند که قرآن به آنها اشاره می‌کند، گروه اول همان کسانی هستند که افرادش تهمت زدند، گروه دوم آنهایی هستند که تهمت را از آنها دریافت نموده ولی انکار نکرده‌اند، گروه اول با صیغه غائب به آنها خطاب شده همانطور که در این قول خداوند است: **﴿کسانی که تهمت زدند﴾** و این قول: **﴿هر کدام از آنها جزای گناه خود را خواهد دید و کسی که قسمت عمده تهمت را به عهده داشت ..﴾** و

---

۱. سوره نور آیه ۱۱ تا ۲۶

۲. مفردات غریب القرآن، راغب اصفهانی جلد ۱ صفحه ۳۳۶

این قول: ﴿**چرا برای حرف خود چهار شاهد نیاوردند حال که شاهدان را نیاورند پس نزد خداوند دروغ‌گو هستند**﴾، و به گروه دوم به صیغه مخاطب، خطاب شده است: مثل این قول خداوند: ﴿**آن را بد نپندارید بلکه برای شما خوب است**﴾ و این قول: ﴿**چرا وقتی آن تهمت را شنیدید**﴾ و این قول: ﴿**و اگر فضل و رحمت الهی بر شما نبود**﴾ و این قول: ﴿**چرا وقتی آن را شنیدید نگفتید برای ما جایز نیست که چنین چیزی بگوییم، خداوندا تو منزهی این تهمت بزرگی است.**﴾

و معلوم می‌شود گروه اولی که تهمت از پخش نموده جایگاه و تأثیری داشته که باعث شده گروه دومی برای او خضوع کند و حرفش را بدون انکاری قبول نمایند، و اگر گروه اولی جایگاهش پایین‌تر از گروه دوم بود، گروه دوم برای او خضوع نمی‌کرد و حرفش را قبول نمی‌نمود، و این طبیعت یک اجتماع است که برای حرفی که از گروه پایین‌تر برمی‌خیزد ارزشی قائل نیستند و این چنین از حرف آنها متأثر نمی‌شوند، بله از حرف کسی که شأن و جایگاهی داشته باشد متأثر می‌شوند.

و عبد الله بن ابی منافق و همچنین مسطح و حمنه چنین جایگاه و مقامی در اجتماع نداشتند، و برای آنان مانند چنین تأثیر گذاری مهمی نبود. به غیر از حسان چرا که او در اشعارش دارای تأثیر بود، ولی تاریخ شعری از حسان برای ما نقل نکرده است که با آن به عایشه تهمت زده باشد، و حتی اگر فرض کنیم که در این باره شعری سورده ولی مفقود یا پنهان شده ولی باز هم این شعر به تنهایی بدون تأثیر می‌ماند و نمی‌توان به آن عصبه گفت، علاوه بر این که حسان در آن زمان نسبت به دیگران از طبقه اول اجتماع نبوده است، بنابراین آن طور که چشم‌ها به سمت کسانی که نقش‌های وسیع ایجابی و سلبی در اجتماع داشتند خیره بوده به سمت او خیره نبود.

بنابراین چگونه قلب قبول می‌کند این گروه دوم - که طبق ظاهر عموم مردم بوده‌اند - برای فرومایگانی مانند عبد الله بن ابی یا گوشه‌گیرانی مثل مسطح و حمنه خضوع نمایند و از تهمت آنها استقبال کنند و در مورد آن صحبت نمایند و آن را پخش کنند به طوری که موجب شود تمام این آیات شدید برای کوبیدن و تهدید کردن آنها نازل شود؟!

سومین مطلبی که از آیات فهمیده می‌شود این است که زنی که در قضیه افک به او تهمت زده شده بی‌خبر و مؤمن بوده و این قول خداوند است: ﴿**کسانی که به زنان پاک‌دامنِ بی‌خبرِ مؤمن تهمت می‌زنند در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برای آنها عذاب بزرگی است**﴾.

و این چیزی است که بر عایشه منطبق نمی‌شود! حتی اگر قبول نماییم که او از آن چه درباره‌اش گفته شده بی‌خبر بوده - در حالی که طبق آن چه ادعا شده این قضیه تا یک ماه ادامه داشت - ولی چه طور می‌توانیم مؤمن بودن او را قبول نماییم و حال آن که قرآن در مذمّت او و رفیقش حفصه نازل شده و به ایمان نداشتن او اشاره کرده است آن جا که می‌فرماید: ﴿**دلهای شما به باطل میل کرده**﴾ و چگونه می‌توانیم قبول کنیم او مؤمن است و حال آن که پیامبر اعظم ﷺ ایمان او را نفی کرد آن هنگام که به پدرش گفت: «**تو چه می‌دانی او مؤمن است یا نه؟!**»[1]

این به ما می‌فهماند آن زنی که در قضیه افک به او تهمت زده شده شخص دیگری است، و عصبه‌ای که تهمت زده‌اند هم جماعت دیگری می‌باشند، و در قضیه تحریف و تبدیل واقع شده است، و از آن چه قبلا بر تو گذشت غافل نشو که در بعضی از تفاسیر مخالفین وارد شده که این قول خداوند: ﴿**کسانی که به زنان پاک‌دامن تهمت می‌زنند ...**﴾ در ردّ مشرکین قریش نازل گردیده که به زنانی که به مدینه مهاجرت می‌کردند تهمت زده بودند.[2]

و اما آن چه عایشه در احادیثش ادعا کرده که این قول خداوند: ﴿**و نباید آن کسانی که در میان شما دارای فضل و وسعت مالی هستند قسم بخوردند که به خویشاوندان و درماندگان و کسانی که در راه خدا مهاجرت می‌کنند انفاق نکنند، باید ببخشند و درگذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را ببخشد و خداوند آمرزنده و مهربان است**﴾ در مورد پدرش نازل شده و پدرش با نزول این آیه از سوگندش مبنی بر این که دیگر به مسطح انفاق نکند برگشت؛ بطلانش واضح است، چون این آیه کسانی که **دارای فضل و وسعت مالی هستند** را از قسم خوردن نهی می‌کند، در حالی که در فصل اول دانستی ابوبکر به مفهوم آیه غار و حدیث شهداء احد و شواهد دیگری به اعتراف خودش مؤمن نیست، بنابراین چگونه از جمله کسانی است که در ایمان خود دارای فضل هستند، و اگر ایمان نداشه باشد دیگر چگونه **در ایمانش دارای فضل است؟!**

و همانطور که در فصل اول دانستی آن چه در مورد ابوبکر پخش گردیده که دارای ثروت و مال

---

۱. به صفحه ۲۷۰ و ۲۸۷ همین کتاب مراجعه کن.

۲. به پاورقی صفحه ۲۵۳ از همین کتاب مراجعه کن.

بوده هیچ اصل و اساسی ندارد و صحیح نیست و این هم یکی دیگر از افسانه‌های عایشه می‌باشد! و ابوبکر اصلا **ثروتمند** نبوده تا خطاب این آیه متوجه او باشد و او را از انفاق نکردن نهی کند! او اگر قادر نباشد بر خود انفاق کند دیگر چگونه می‌خواهد بر دیگران انفاق نماید؟!

و با این بیان متوجه می‌شوی که ممکن نیست این آیه بر ابوبکر و داستانی که عایشه در شأن ابوبکر و مسطح درست کرده منطبق شود، چون آن دو صفتی که در آیه وارد شده در پسر ابوقحافه وجود ندارد.

و در تفسیر این آیه از طریق پیروان عترت طاهره علیهم‌السلام حدیثی وارد شده که خیالات عایشه را از بین می‌برد، و با سیاق آیه سازگارتر است، شیخ مفید در سبب نزول این آیه روایت کرده: «**بین بعضی از مهاجرین و انصار کلامی واقع شد، مهاجرین بر علیه آنها اقدام نموده و صدای خود را بالا بردند، انصار از این کار عصبانی شدند و بین خود قسم خوردند که دیگر به نیازمندان مهاجرین انفاق نکنند و نیکی خود را از آنها قطع نمایند، بنابراین خداوند این آیه را نازل کرد، انصار هم از این آیه موعظه گرفتند و به انفاق نمودن به مهاجرین بازگشت نمودند**».[۱]

و این چنین در پیش روی ما دروغ‌های عایشه درباره داستان جعلی افک به زمین می‌ریزد همانطور که برگ‌های درختان در فصل پاییز به زمین می‌ریزند!

● **اشکال هشتم:** عایشه در احادیثش ادعا کرده علت این که از کاروان جا مانده و آنها رفته‌اند این بوده که می‌خواسته برای قضاء حاجت برود به همین خاطر از کجاوه خارج شده، و ناگهان گردن بندش که از جزع ظفار بوده پاره می‌شود، و پیدا کردن آن او را از بازگشتن باز می‌دارد، و وقتی برمی‌گردد می‌بیند مردم رفته‌اند، به همین خاطر به امید این که به دنبال او بیایند شب را در همان مکان می‌خوابد.

و چنین ادعایی را نمی‌توان قبول نمود و بلکه با نظر به آن موقعیت اصلا نمی‌توان قبول کرد که چنین چیزی ممکن است واقع شود، چون لشکری که تعدادش هفتصد نفر جنگجو است و حدودا دویست اسیر به همراه دارد، حرکتش بسیار کند و سنگین است، خصوصا که بیشتر آنها پیاده بوده‌اند و

---

۱. الافصاح شیخ مفید (رضون الله علیه) صفحه ۱۸۲

تنها عده کمی بر چهارپا سوار بوده‌اند، و همانطور که حرکت کـردن در شـب کنـدتر اسـت از حرکـت کردن در روز، و همچنین حرکت کردن با سلاح و سپاه کندتر و سخت‌تر است از بقیه مواقع، و با وجود چنین موقعیتی چگونه می‌توان قبول نمود که تمام این لشکر بزرگ با این حرکت کنند طوری که از نظـر مخفی گردند به گونه‌ای که عایشه بعد از آن که دانه‌های گردن بندش را جمع کرده آنها را نیافته اسـت؟! آیا معقول است زمانی که برای جمع کردن دانه‌های گردن بند صرف شده بیشتر از زمـانی باشـد کـه راه افتادن یک سپاه هزار نفری با چهارپایان و سـلاح‌هایشـان بـه آن نیـاز دارد؟! بلکـه ایـن هـزار نفـر اگـر ماشین‌های امروزی را سوار می‌شدند و به شکل جمعی با هم حرکت می‌کردند باز بـین آنهـا تـا مـدتی تزاحم به وجود می‌آمد که برای یک انسان کافی بود در آن مدت کاری مثل کار عایشـه را انجـام دهـد، ولی با این حال عایشه خیال کرده بعد از انجام کارش به آنها ملحق شده در حالی که هنوز نفر آخر آنها از آن مکان نرفته بوده اسـت، ایـن چگونـه ممکـن اسـت در حـالی کـه آن قـوم همگـی بـا پایشـان راه می‌رفته‌اند؟! آیا معقول است تمام آنها به این سرعت رفته باشند؟!

عایشه در احادیثش گمان کرده بعد از آن که ادرار و مـدفوعش را تخلیـه نمـوده بازگشـته، و سـپس فهمیده گردن بندش افتاده، به همان مکان قضاء حاجتش برگشته و دنبـال گـردن بنـدش گردیـده، ولـی وقتی برگشته به کاروان نرسیده است، و این یعنی در رجوع اولش هنوز کاروان نرفته بوده، بلکـه بعـد از آن که برای پیدا کردن گردن بندش دوباره رفته کاروان حرکت کرده است، و این یعنی مـدت زمـانی کـه لشکر برای حرکت کردن از مکان صرف کرده کمتر بوده است از مدت زمـانی کـه عایشـه بـرای جمـع کردن دانه‌های گردن بندش صرف کرده یعنی زمان رفتن و برگشتن عایشه که البتـه شـامل زمـان ادرار و مدفوع کردنش نمی‌شود! و به جان خودم چنین چیزی معجزه است و تنها می‌تواند از قبیل طـیّ الارض یا طیّ زمان (زمین یا زمان به صورت معجزه‌ای گذر کند) برای لشکر باشد!

سپس اگر از همه این مسائل چشم پوشی کنیم؛ چگونه می‌توانیم قبول نماییم عایشـه کـه در حـال جمع کردن دانه‌های گردن بندش بوده صدای حرکت کردن کاروان از قبیل صدای افراد لشکر و همهمه سواره‌ها و صدای سلاح‌ها و شیهه اسبان و فریاد شتران را نشنیده است و حال آن که آن زمان شـب و در صحراء بوده که در آن به غیـر از سـکوت و آرامـش چیـز دیگـری نیسـت و انسـان کمتـرین صـدایی را می‌شنود؟!

این که عایشه گفته متوجه حرکت آنها نشده و تمام آن قوم رفته‌اند و اثری از آنها باقی نمانده تنها تخیلاتی است که هیچ اعتباری ندارد مگر در خواب و حکایت‌های افسانه!

و عجیب این است که عایشه می‌گوید در مدینه که برای قضاء حاجت می‌رفته با مصاحب و همراهی یعنی مادر مسطح رفته است؛ ولی می‌بینیم در این جا برای همان قضاء حاجت می‌رود ولی بدون هیچ مصاحب و همراهی! اگر در مدینه هنگام خارج شدن واجب است یک نفر همراه او باشد که کسی به او تعرض نکند؛ در این جا واجب‌تر می‌باشد، چون صحرا وحشتناک است و همچنین شب است که امنیتی در آن نیست!

عجیب است چگونه قبول کرده در آن شب تنهایی خارج شود و خودش را در معرض خطر قرار دهد؟! و چگونه چنین چیزی را برای او قبول کردند و گذاشتند تنهایی از کاروان دور شود در حالی که او یکی از همسران پیامبر ﷺ است؟!

● **اشکال نهم:** عایشه با این گردن بندش سر ما را درد آورد همان گردن بندی که طبق خیالش گم شدن آن در هنگام بازگشت از غزوه مریسیع را علت واقع شدن قضیه افک و فضیلت بریء شدنش از بالای هفت آسمان قرار داد!

ولی عایشه قبول نکرد مگر این که سر ما را بیشتر درد بیاورد، چون تنها به همین فضیلت اکتفا نکرد و فضیلت دیگری درست کرد که به همین گردن بند و به همین واقعه یعنی غزوه مریسیع تعلق دارد! چرا که گمان کرده گردن بندش گم شد و پیامبر ﷺ به افراد لشکرش دستور داد آن را بیابند، آنها هم مدت طولانی به دنبال آن گشتند ولی آن را نیافتند تا این که وقت نماز رسید و آبی هم در آن جا نبود، در این هنگام بود که آیه تیمم نازل شد و خداوند دین مسلمانان را وسعت داد چون به آنها اجازه‌ای شرعی داد که به جای وضوء با خاک پاک برای نماز تیمم کنند! و این هم «برکتی بود از برکت‌های عایشه و آل ابوبکر»، سپس بدبختی این است که گردن بند زیر شتری پیدا شد که عایشه سوار آن می‌شد!

احمد بن حنبل به سند خود از عایشه نقل کرده که گفت: «**با رسول خدا ﷺ در یکی از سفرهایش رفتیم، تا زمانی که به تربان رسیدیم و آن شهری است که بین آن و مدینه حدودا دو فرسخ و چند مایل فاصله است، در آن آب وجود ندارد، چون زمینش بی‌حاصل است، گردن**

بند من از گردنم پاره شد و افتاد، وقت رسول خدا ﷺ برای پیدا کردن آن گرفته شد تا این که فجر طلوع نمود و با کاروانیان آبی هم نبود، آن قدر دعوا و سختی و شدت از پدرم کشیدم که خدا می‌داند! و پدرم گفت: در هر سفر باید از دست تو دچار سختی و بلا شویم! خداوند جواز تیمم کردن را نازل فرمود! مردم تیمم کردند و نماز خواندند، وقتی جواز تیمم کردن را خداوند برای مسلمانان نازل کرد پدرم گفت: ای دخترم به خدا قسم نمی‌دانستم تو مبارکی! و خداوند چه قدر در این که وقت مسلمانان را گرفتی برکت و راحتی قرار داد!»[1]

بخاری و مسلم از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**در یکی از سفرهای رسول خدا ﷺ با ایشان همراه شدیم، تا وقتی که به بیداء یا ذات الجیش رسیدیم گردن بند من افتاد، رسول خدا ﷺ بلند شده به دنبال آن می‌گشت و مردم هم همراه ایشان به دنبالش گشتند، و نه در آن جا آب بود و نه همراه مردم، مردم نزد ابوبکر آمدند و گفتند: آیا نمی‌بینی عایشه چه کار کرده؟ رسول خدا و مردم را نگه داشته در حالی که نه این جا آب هست و نه همراه مردم! ابوبکر آمد در حالی که رسول خدا ﷺ سرش را بر ران من گذاشته و خوابیده بود! گفت: رسول خدا و مردم را معطّل کرده‌ای، و حال آن که نه این جا آب وجود دارد و نه همراه مردم آبی هست! عایشه گفت: ابوبکر به من عتاب نمود و هر چه خدا می‌خواست بگوید را گفت، و با دستش به پهلوی من می‌کوبید! و از جایم تکان نمی‌خوردم مگر به خاطر این که سر رسول خدا ﷺ بر ران من بود، رسول خدا ﷺ بلند شد در حالی که آبی وجود نداشت، خداوند آیه تیمم را نازل کرد و مردم هم تیمم کردند، اُسید بن حُضیر گفت: ای آل ابوبکر این اولین برکت شما نیست! عایشه گفت: شتری که من بر او سوار شده بودم را به راه انداختیم و گردن بندم که زیر آن بود را یافتیم!**»[2]

منظور عایشه از این که گفت: «**در یکی از سفرها**» همان غزوه بنی المصطلق یعنی مریسیع

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۷۲ و مانند آن در صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۸۶ و صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۱۹۲

۲. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۹۵ و صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۱۹۲ و بسیاری دیگر.

است، و این مطلبی است که ابن رجب حنبلی بر آن تصریح کرده و بعد قول ابن سعد و کـلام شـافعی که از جماعتی از اهل علم در مغازی و غیر آنها از قریش نقل کرده را به حرفش ضـمیمه کـرده اسـت، چنین گوید: «**و آن سفری که در آن گردن بند عایشه افتاد همان غزوه مریسیع در سال ششم بـود، و گفته شده: سال پنجم، و این قول را ابن سعد از جماعتی از علماء نقل کرده است، گفته‌اند: و در همین غزوه حدیث افک اتفاق افتاد، و شافعی گفته قضیه تیمم در غزوه بنی المصطلق بود، و گفته: این مطلب را عده‌ای از قریش که از اهـل علـم در مغـازی بودنـد و دیگـران بـه مـن خبـر داده‌اند**».[1]

همچنین ابن حجر عسقلانی از ابن عبد البرّ و ابن حبّان نقل کرده: قضیه نازل شدن تـیمم در ایـن حدیث عایشه در غزوه مریسیع واقع شده همانطور که قضیه افک در آن اتفاق افتاده است، گوید: «**ابن عبد البرّ در تمهید گوید: گفته شده این قضیه در غزوه بنی المصطلق بود، و در کتاب الاسـتذکار به این مطلب یقین کرده است، و قبل از او ابن سعد و ابن حبان چنین حرفی زده‌اند، و غزوه بنی المصطلق همان غزوه مریسیع است، و قضیه افک عایشه هم در همان واقع شـده، و ابتـداء آن قضیه هم به خاطر افتادن گردن بند بوده است، و اگر آن چه آنها گفته‌اند ثابت شود، باید بگوییم گردن بند او در این سفر دوبار افتاده، زیرا هر دو قضیه بـا هـم اخـتلاف دارنـد و ایـن مطلـب از سیاق هر دو قضیه آشکار است**».[2]

و در روایت واقدی تفصیل بیشتری آمده است، و قبلا مقداری از آن را نقل کردیم، و حال تمـام آن را نقل می‌کنیم که عایشه تصریح نموده هر دو قضیه در غزوه مریسیع واقع شده‌اند، و روایت از عباد بن عبد الله بن زبیر می‌باشد که گوید: «**به عایشه گفتم: ای مادر قضیه خود در غزوه مریسـیع را بـرایم بگو، گفت: ای پسـر خـواهرم، رسـول خـدا ﷺ اگـر بـه سـفری می‌رفـت بـین زنـانش قرعـه می‌انداخت و نام هر کدام که در می‌آمد او را با خود می‌برد، و او دوست داشـت کـه در سـفر و**

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن رجب حنبلی جلد ۳ صفحه ۲

۲. فتح الباری فی شحر صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۱ صفحه ۳۶۵، و سپس به بعضی از اساتیدش که دوبـار واقع شدن این قضیه را در غزوه مریسیع بعید شمرده‌اند جواب داده است.

غیر آن از او جدا نشوم! وقتی اراده غزوه مریسیع نمود بین ما قرعه انداخت و نام من و ام سلمه خارج شد، خداوند آنها را با اموالشان به عنوان غنیمت به مسلمانان داد سپس برگشتیم، رسول خدا ﷺ به منزلی رسید که نه همراهش آب داشت و نه آن جا آب بود، گردن بند من از گردنم افتاد، به رسول خدا ﷺ خبر دادم، ایشان هم با مردم به دنبال آن گشتند تا صبح شد! مردم صدایشان در آمد و گفتند: عایشه ما را این جا معطّل کرده! و مردم نزد ابوبکر آمدند و گفتند: آیا نمی‌بینی عایشه چه می‌کند؟ رسول خدا ﷺ و مردم را در این جا که آبی نیست نگه داشته و همراه آنها هم آبی نیست! سینه ابوبکر از این حرف‌ها تنگ شد با عصبانیت نزد من آمد و گفت: آیا نمی‌بینی با مردم چه کرده‌ای؟ رسول خدا ﷺ و مردم را در این جا که آبی نیست نگه داشته‌ای و حال آن که همراه آنها هم آبی نیست! عایشه گفت: مرا به شدّت عتاب کرد و با دستش به پهلویم کوبید! من از جای خود تکان نخوردم مگر به خاطر این که سر رسول خدا ﷺ بر ران من قرار داشت و خوابیده بود. اسید بن حضیر گفت: به خدا قسم من امید دارم که رخصت و اجازه‌ای بر ما نازل شود، آیه تیمم نازل شد! رسول خدا ﷺ فرمود: کسانی که قبل از شما بودند تنها در معبد نماز می‌خواندند ولی هرگاه موقع نمازم رسید زمین برای من طهور قرار داده شده، اسید بن حضیر گفت: ای آل ابوبکر این اولین برکت شما نیست! عایشه گفت: اُسید مرد صالحی بود و از خانه بزرگی از اوس بود! سپس همراه با لشکر رفتیم تا وقتی به منزلی رسیدیم که زمین هموار و پاکی داشت و در آن درخت اراک بود به من گفت: ای عایشه با من مسابقه می‌دهی؟ گفتم: بله، با ریسمانی کمرم را محکم بستم و رسول خدا ﷺ هم همین کار را کرد و سپس با هم مسابقه دادیم و او از من سبقت گرفت، گفت: این هم در مقابل آن سبقتی که قبلا از من گرفتی! و او قبلا به منزل پدرم آمده بود در حالی که با من چیزی بود گفت: آن را به من بده، ولی من ابا کردم، و با تمام تلاش دویدم تا از او سبقت گرفتم، و این غزوه بعد از زمانی بود که حجاب نازل شد، عایشه گفت: زنان آن زمان سبک بودند و تنها مقداری غذا برای زنده ماندن می‌خوردند و گوشت بر بدنشان نمی‌رویید که سنگین شوند، و آن دو نفری که شتر مرا راه می‌بردند دو مرد بودند که یکی از آنها غلام رسول خدا ﷺ بود که به او ابو موهبه گفته می‌شد و مرد صالحی بود، و او کسی بود که شتر مرا از جلو می‌کشاند، من در کجاوه

می‌نشستم و او می‌آمد کجاوه را بلند می‌کرد و آن را بر روی شتر می‌گذاشت و با ریسمانی آن را محکم می‌بست و سپس شتر را به راه می‌انداخت و از جلو شتر را به دنبال خود می‌کشاند، ام سلمه هم شترش همین طور حرکت می‌کرد، ما کنار مردم حرکت می‌کردیم و هرکس نزدیک ما می‌شد رانده می‌شد، رسول خدا ﷺ هم گاهی کنار من حرکت می‌کرد و گاهی کنار ام سلمه، وقتی به منزلی رسیدیم که نزدیک مدینه بود رسول خدا ﷺ بعضی از شب را خوابید و سپس بیدار شد و دستور داد کاروان حرکت کند، کاروان برای حرکت آماده شد، و من هم برای قضاء حاجت رفتم و دور شدم تا کاروان را ردّ کردم و در گردنم گردن بندی بود از جزع ظفار و مادرم مرا با آن نزد رسول خدا ﷺ فرستاده بود، وقتی قضاء حاجت کردم از گردنم افتاد و ندانستم کجا افتاد! وقتی به کاروان برگشتم دست به گردن کشیدم آن را نیافتم، و کاروان هم آماده رفتن شده بود مگر بعضی، و من گمان می‌کردم اگر یک ماه هم بایستم شترم را حرکت نمی‌دهند مگر این که در کجاوه‌ام باشم، برگشتم و دنبال آن گشتم و آن را در همان مکان که گمان داشتم در آن جا باشد یافتم و یافتن آن مرا معطّل کرد، آن دو مرد آمدند و شترم را آماده کردند و کجاوه را حمل نمودند و گمان می‌کردند من درون آن هستم، آن را بر روی شتر گذاشتند و شکی نداشتند که من درون آن هستم، و من قبلا که درون کجاوه بودم صحبت نمی‌کردم، آنها هم چیزی غیر طبیعی ندیدند! شتر را به راه انداختند و زمام شتر را گرفته و رفتند، به کاروان برگشتم ولی هیچ کس نبود و هیچ صدایی نمی‌آمد ... تا آخر».[1]

شاید عایشه گمان کرده تمام مردم مانند کسانی که پیش رویشان داستان‌های خیالی فضائلش را بیان می‌نماید و آنها هم او را تصدیق می‌کنند احمق و کودن هستند! این زن حادثه‌هایی برای خود خیال کرده و خود را درون آن قرار داده بدون این که بفهمد این زیاد دروغ‌گویی‌هایش به زودی او را حتی در نزد کودن‌ترین کودن‌های عالَم مفتضح خواهد کرد! چرا که او نمی‌تواند تمام آن فضائل و مناقبی که عایشه برای خود جعل کرده و با عقل و تاریخ و ذوق سلیم تنافی دارد را هضم کند!

هنوز از حکایت افک خارج نشده بودیم که عایشه این بار برای ما حکایت تیمم را بیان نمود! و هر

---

۱. مغازی واقدی صفحه ۴۲۷

دو حکایت هم در یک غزوه یعنی مریسیع واقع شده! و هر دو در شب واقع شـده! و سـبب هـر دو هـم گمشدن گردن بندش بوده! و در هر دو قضیه هم قرآن نازل می‌شود و بر تمام مسلمانان منّت می‌گذارد!

عایشه بر شترش سوار می‌شود و بعد از پایان غزوه بنی المصـطلق همـراه بـا لشـکر برمی‌گـردد، و ناگهان گردن بندش می‌افتد، پیامبر ﷺ به اصحابش دستور می‌دهد که دنبال آن بگردنـد! پـس در راه می‌مانند در حالی که آبی وجود ندارد! آیه تیمم نازل می‌شود و مسلمانان به برکـت عایشـه و آل ابـوبکر مسرور می‌شوند! سپس زیبایی این فیلم سینمایی بیشتر می‌گردد و گردن بند عایشه در زیر شتری که بـر آن سوار می‌شد پیدا می‌شود!

لشکر به مدینه برمی‌گردد، ناگهان همان گردن بند دوباره گم می‌شود! قهرمان فیلم مبتلا به ناراحتی دوری از مردم می‌شود، با اطمینان کامل می‌خوابد تا این که اسب سواری شجاع می‌آیـد و او را نجـات می‌دهد و سوار بر شترش می‌کند تا او را به لشکر برگرداند، و وقتی با هم به لشکر می‌رسند، مـردم آنهـا را می‌بینند و شایعات زیاد می‌گردد، این مرد و زن شریف هستند! ولی کلام مردم و قیل و قال بر همسـر این زن اثر می‌گذارد و باعث می‌شود رفتار او با زن بی‌چاره و بی‌گناهش عوض شود و گویا بـه او شـک کرده است! سپس از آسمان برای بریء کردن او ازتهمت زنا وحی نازل می‌شود و قهرمان فیلم در پایـان نیکویش به خاطر یاری شدنش خوش‌حال است و فخر می‌نماید و شوهر خـود را ملامـت و سـرزنش کرده و به او می‌گوید: «**خدا را ستایش می‌کنم نه تو را!**»

این چنین عایشه می‌خواهد ما را قانع کند که این فیلم سینمایی حقیقت دارد و واقعی اسـت! ولـی نفهمیده که ما تا این حد کودن نیستیم که قبول نماییم گردن بدنش در یک سفر دو بار می‌افتد بدون این که متوجه آن شود، و در هر مرتبه شأنی دارد تا این که از آسمان آیـه نـازل می‌شـود! وای از دسـت ایـن گردن بند مبارک و عجیب و غریب! و ای کاش این گردن بند بیشتر گم می‌شد تا در هر مرتبه آسمان بـه ما آیات بیشتر و اجازات و احکام و فضـائل و تکـریم و برکـات هدیـه مـی‌داد ... خصوصـا برکـات آل ابوبکر!

گردن بندی که عایشه با آن سر ما را درد آورده تنها به یکی از این دو صورت به گردنش آویزان کرده است: یا آن را بر روی لباسش به گردنش آویزان کرده بـه همـین خـاطر وقتـی پـاره شـده و روی زمـین ریخته متوجه نشده؛ یا آن را در زیر لباسش به گردن آویزان کرده است، اما وجه اول محال است چرا که

زینت می‌باشد و آن حرام است و ممکن نیست رسول خدا ﷺ در حیات خود به چنین کاری تن دهد، و اما وجه دوم، ممتنع است که عایشه متوجه پاره شدن گردن بند و ریختن آن روی زمین نشده باشد در حالی که این گردن بند مستقیما بدنش را لمس می‌کند، و همانطور که اگر بین گردن بند و بدنش لباس زیر نازکی هم بود باز بعید بود متوجه آن نشود، بنابراین عایشه چگونه گمان می‌کند گردن بندش پاره شده و روی زمین ریخته و گم شده بدون این که متوجه آن شود؟! و باشد چنین چیزی یک بار اتفاق افتاده؛ ولی چگونه دوباره چنین اتفاقی می‌افتد باز هم بدون این که متوجه آن شود؟! در حالی که انسان عادتا در حفظ آن چه یک بار گم شده می‌کوشد.

سپس این چه پیامبری است که عقل خود را سبک می‌شمرد و این لشکر در حال حرکت و هر آن چه در آن است را در زمینی که آب و حیاتی ندارد معطل می‌کند تا همه مردم را به دنبال گردن بند همسرش بفرستد که از جنس الماس و طلا و لؤلؤ هم نیست بلکه تنها از جنس جزع ظفار است؟!

و این چه پیامبری است که بچگی می‌نماید و لباس حیاء و مردانگی را درمی‌آورد و به لشکرش امر می‌کند جلو بروند تا خودش عقب بایستد و به همسرش پیشنهاد مسابقه بدهد و با چیزی کمر خود را محکم ببندد تا با زنش بازی نماید در حالی که این لشکر از جنگی برگشته‌اند که در آن بعضی کشته شده‌اند و بعضی زخمی هستند و بقیه در امان مانده و از این سفر و سختی خلاص شده‌اند و می‌خواهند کنار خانواده خود برگردند؟!

این مطالب را رها کن ... چگونه از عایشه قبول می‌شود که حکم تیمم اولین بار در داستان گردن بند گم شده‌اش در راه بازگشت از غزوه مریسیع نازل شده در حالی که زمانی طولانی قبل از آن نازل شده است؟!

بیان این مطلب: آیات قرآن عزیز که حکم تیمم را بیان می‌کند تنها دو آیه می‌باشد، یکی در سوره نساء و دیگری در سوره مائده، اما اولی؛ خداوند می‌فرماید: ﴿**ای کسانی که ایمان آوردید وقتی مست هستید به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می‌گویید و همچنین وقتی در حال جنابت هستید - مگر این که مسافر باشید - تا غسل کنید، و اگر بیمارید یا مسافر و یا قضای حاجت کرده‌اید و یا با زنان جماع نموده‌اید و در این حال آب نیافتید با خاک پاکی تیمم کنید، صورتها**

و دستهایتان را با آن مسح نمایید، خداوند بخشنده و آمرزنده است﴾.[۱]

و اما دومی؛ خداوند می‌فرماید: **﴿ای کسانی که ایمان آوردید وقتی به نماز می‌ایستید صورت و دستها را تا آرنج بشویید و سر و پاها را تا مَفصل مسح کنید و اگر جنب بودید خود را بشویید و اگر بیمار یا مسافر بودید یا یکی از شما قضای حاجت کرده یا زنان را لمس نموده (جماع کرده) و آبی نیافتید با خاک پاکی تیمم کنید و از آن بر صورت و دستها بکشید، خداوند نمی‌خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند بلکه می‌خواهد شما را پاک سازد و نعمتش را بر شما تمام نماید تا شاید شکر او را به جا بیاورید﴾.**[۲]

و اما آن آیه‌ای که عایشه در حدیثش گمان کرده وقتی گردن بندش را گم نموده نازل شده نمی‌تواند منظور آیه اولی باشد، چون این آیه در سبب نازل شدنش داستان معلومی دارد که محدثین و مفسرین و تاریخ‌شناسان آن را به یک صورت روایت کرده‌اند، و حاصلش این است که جماعتی از اصحاب رسول خدا ﷺ شراب می‌نوشیدند و جلسات مستی و عربده به راه می‌انداختند تا این که شراب در سرهای آنان اثر می‌گذاشت و سپس در همین حال مستی نماز می‌خواندند و نمی‌فهمیدند چند رکعت خوانده‌اند و در نمازشان چه گفته‌اند! و خداوند با نازل کردن این آیه در سوره نساء بعد از جنگ احد آنها را از این کار نهی نمود.[۳]

ابن کثیر از ابن ابی حاتم به سندش از سعد بن ابی وقاص نقل کرده که گفت: «**مردی از انصار غذایی درست کرد، و بعضی ازمهاجرین و انصار را دعوت نمود، خوردیم و نوشیدیم تا این که مست شدیم! سپس فخر فروشی کردیم، مردی استخوانی فک شتر را برداشت و با آن دماغ**

---

۱. سوره نساء آیه ۴۳

۲. مائده آیه ۶

۳. به اسباب النزول واحدی جلد ۱ صفحه ۱۰۱ و فتح الباری ابن رجب حنبلی جلد ۳ صفحه ۲ مراجعه کن، و جالب این جاست که مخالفین درباره این عربده‌کشان می‌گویند: «رضی الله عنهم و ارضاهم!» (خداوند از آنها راضی باشد و آنها را راضی گرداند!) و در میان آنها عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و دیگران بودند، و ناصبیان و دشمنان اهل بیت برای درست کردن عربده مولاهایشان اسم امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) را هم به آنها اضافه کرده‌اند، پس خداوند ناصبیان و دشمنان اهل بیت را لعنت کند.

سعد را شکست، و سعد همیشه دماغش شکسته بود، و این قبل از آن بود که خمر حـرام شـود، پس این آیه نازل شد: ﴿ای کسانی که ایمان آوردید وقتی مست هستید به نماز نزدیک نشوید ... تا آخر آیه﴾.[۱]

و وقتی فهمیدیم منظور حدیث عایشه این آیه نیست خصوصا که با آن چه در ایـن آیـه آمـده یعنـی نهی از خواندن نماز در حال مستی مناسبت ندارد؛ معلوم می‌شود منظور آیه دیگری است یعنی همـان که در سوره مائده آمده، و این همان چیزی است که بخاری در یکی از روایاتش از عایشه به آن تصریح می‌کند، چرا که در آن آمده: «**گردن بندم در بیداء افتاد در حالی که به مدینه وارد می‌شـدیم، پیـامبر ایستاد و در همان مکان اقامت کرد، سرش را در دامن من گذاشت تا بخوابد، ابـوبکر آمـد و بـا مشت مرا به شدت زد و گفت: به خاطر گردن بندی مردم را نگه داشته‌ای! به خاطر ایـن کـه سـر رسول خدا در دامنم بود (تکان نخوردم و) نزدیـک بـود بمیـرم چـون خیلـی دردم آمـد! سـپس پیامبر ﷺ از خواب بیدار شد در حالی که صبح شـده بـود، بـه دنبـال آب رفـت ولـی چیـزی نیافت، آیه نازل شد: ﴿ای کسانی که ایمان آوردید وقتی به نماز ایستادید ... تا آخـر آیـه﴾ اسـید بن حضیر گفت: ای آل ابوبکر خداوند به خاطر شما به مردم برکـت داد! شـما تنهـا بـرای آنهـا برکت هستید!**»[۲]

و همه قبول دارند و یقینی است که سوره نساء قبل از سوره مائده نازل شده، چرا که سـوره مائـده از آخرین سوره‌های قرآن است که نازل شده البته اگر واقعا آخرین سوره نباشد، بنابراین آیه سوره نساء کـه مشتمل بر تیمم است مدت زمانی قبل از غزوه مریسیع نازل شده، و آیه‌ای که بعدا در سوره مائده نـازل شده تنها تأکید آن است مانند بقیه آیاتی که به همین شکل است، بنابراین عایشه چگونه گمـان می‌کنـد

---

۱. تفسیر ابن کثیر جلد ۲ صفحه ۳۰۹ به نقل از تفسیر ابن ابی حاتم، و العجاب فی بیان الاسباب ابن حجر عسقلانی جلد ۲ صفحه ۸۷۵ به نقل از مسند طیالسی.

۲. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۱۸۷، ببین چگونه مبالغه می‌کند و می‌گوید: « به خاطر این که سر رسول خدا در دامـنم بود (تکان نخوردم و) نزدیک بود بمیرم چون خیلی دردم آمد!» و ببین چگونه افتخار می‌کند و در تمـام احـادیثش تأکیـد و تکرار می‌کند که اسید بن حضیر در مورد خانواده ابوبکر گفت: «**شما برای مردم تنها برکت هستید!**» در حالی که مـا در تاریخ هیچ برکتی برای آل ابوبکر نمی‌یابیم! پس این برکت از کجا آمده است؟!

گم شدن گردن بندش در راه بازگشت از غزوه مریسیع سبب نزول حکم تیمم بوده یعنی قبلا حکم تیمم نازل نشده بوده است و این فضیلتی از فضائل عایشه و برکتی از برکات او به حساب می‌آید؟!

و به عبارت دیگر؛ عایشه در حدیثش گمان کرده وقتی مردم برای پیدا کردن گردن بند گم شده‌اش رفتند ناله کردند چرا که در زمینی بودند که آبی در آن وجود نداشت و نمی‌توانستند برای نماز وضوء بگیرند، یعنی هنوز برای تیمم کردن اجازه صادر نشده وآیه‌ای نازل نشده بوده است، بلکه بعد از این معطل شدن مردم نازل شده به همین خاطر اسید بن حضیر آن را برکتی از برکات آل ابوبکر دانسته که خداوند بر آنها منّت نهاده و در هنگام نبود آب به جای وضوء تیمم را برای آنها جایز دانسته است! ولی ما می‌بینیم مدت زمانی قبل در داستان سعد بن ابی وقاص و جلسه مستی و عربده که دماغش را شکست حکم تیمم در سوره نساء نازل شده است! حال چگونه پیامبر ﷺ و مسلمانان پیرو او این حکم را نمی‌دانسته‌اند و به خاطر ماندن در این مکانی که آب در آن وجود نداشته می‌نالیده‌اند چون می‌خواسته‌اند نماز بخوانند و نمی‌توانسته‌اند وضوء بگیرند؟!

و این اشکال ابن عبد البرّ را وا داشته تا حدیث عایشه را نجات دهد، گوید: «**احتمال دارد آن آیه تیممی که به خاطر داستان عایشه نازل شده آن آیه‌ای باشد که در سوره نساء است! سوره نساء یقینا قبل از سوره مائده نازل شد، و سوره مائده از آخرین سوره‌های قرآن است که نازل شد، به حدی که گفته شده: تمام سوره مائده یا بیشترش در حجه الوداع نازل شد، و آیه سوره نساء قبل از آن نازل شده است**».[1] و این حرف همانطور که می‌بینی طبق آن چه گذشت سست و بی‌اساس

---

۱. فتح الباری ابن رجب حنبلی جلد ۳ صفحه ۲ به نقل از ابن عبد البرّ، و حرف ابن عبد البرّ را ردّ کرده و ثابت کرده است که آیه مقصوده همان آیه‌ایست که در سوره مائده می‌باشد، ولی برای دفع اشکال حرفی زده که سخیف‌تر از آن است که بخواهیم آن را ردّ کنیم، و مفاد کلامش این است که مردم در جایز بودن تیمم در آن حالت توقف کردند چون معتقد بودند تیمم کردن با کوتاهی نمودن در طلب آب جایز نیست، آیه سوره مائده نازل شد و بیان کرد تیمم در چنین حالی جایز است! و ما نمی‌دانیم اگر چنین حکمی بر مردم مخفی نبوده چگونه بر صاحب دین و شریعت ﷺ مخفی بوده؟! آیا عاقلی می‌گوید پیامبر ﷺ حکم تیمم را در آن حالت نمی‌دانسته است؟!

سپس چگونه از آیه سوره مائده جواز تیمم کردن در این حالت را فهمیده‌اند ولی چنین چیزی را از آیه سوره نساء نفهمیده‌اند در حالی که آن چه در دو آیه برای تیمم گفته شده یک چیز است و در بیان اخذ به این اجازه می‌باشد؟! و آن قول خداوند

است.

از این هم درگذر ... عایشه چگونه گمان کرده آن شهری که بـرای پیـدا کـردن گـردن بنـدش در آن توقف نمودند بی‌آب بوده به همین خاطر به برکتش آیه جواز تیمم نازل شده در حالی کـه ایـن شـهر در حقیقت دارای آب روان بسیاری بوده است؟!

عایشه در روایت واقدی که گذشت نام آن شهر را نبرد و فقـط تأکیـد کـرد در آن شـهر آبـی وجـود نداشت و چنین گفت: «**رسول خدا ﷺ به در شهری توقف کرد که نه با خودش آب بود و نـه در آن شهر**».

و در روایت بخاری و مسلم عایشه در تعیین کردن آن شهر تردد نمود که بیداء بود یا ذات الجیش - که به آن اولات الجیش و الصُّلصُل هم گفته می‌شود - و چنین گفت: «**در یکی از سفرها همراه رسول خدا ﷺ رفتیم، وقتی به بیداء یا ذات الجیش رسیدیم گردن بندم افتاد**».

ولی عایشه در روایت احمد بن حنبل آن شهر را تعیین نمود و حتی فاصله آن شهر تا مدینـه را هـم بیان کرد و باز تأکید نمود که در آن آبی وجود نداشت، چنـین گفـت: «**در یکـی از سـفرها همـراه بـا رسول خدا ﷺ رفتیم، تا وقتی که به تربان رسیدیم؛ و آن شهری است که فاصـله‌اش تـا مدینـه حدودا دو فرسخ و چند مایل می‌باشد و آبی در آن وجود ندارد**».

و این مواضع [بیداء، ابواء، صُلصُل، ذات الجیش، تُربان، ممل، السیّاله] در حقیقت نزدیک به هم هستند همانطور که کتاب‌های قاموس شهرها به آن تصریح نموده‌اند[1]، و تمام آنها در راه مکه بـه مدینـه

است که می‌فرماید: ﴿**و اگر مریض یا مسافر بودید یا قضاء حاجت کرده بودید یا زنان را لمس نمـوده بودیـد و آبـی پیدا نکردید با خاک پاک تیمم کنید**﴾. پس در این آیه دومی چه چیز جدید و زائد بر آیه اولی است تا گفته شـود: آنهـا در این جا بعد از توقف در مسأله و تحیّر جواز تیمم را فهمیده‌اند؟! خداوندا تو منزهی، ای کسـی کـه بـه انسـان‌ها نـور عقـل بخشیدی و بعد از آن نور عقل حنبلی‌ها مانند ابن رجب را خاموش کردی!

۱. ابن اسحاق همانطور که در کتاب معجم ما استعجم، ابی عبید بکری جلد ۳ صفحه ۹۵۷ آمـده چنـین گویـد: «**وقتـی رسول خدا ﷺ به بدر رفت ابتدا از مدینه عبور کرد و سپس از عقیق و بعد ذی الحلیفه و بعد ذات الجیش و بعد تربان**». و در همین کتاب جلد ۱ صفحه ۴۰۹ از قتبی - که همان ابن قتیبـه اسـت - نقـل کـرده کـه گفـت: «**فاصـله ذات**

سمت ذی الحلیفه به مسافت دو یا چهار فرسخ هستند، بنـابراین مقتضـای جمـع کـردن بـین روایـات عایشه این است که روایاتی که در آن تردید نموده را حمل نماییم بر روایتی در آن به تعیین موضعی - که تربان باشد - یقین کرده است، چون تردد ناشی از نزدیک بودن این مواضع به هم دیگر اسـت، بنـابراین وقتی بعد از آن به یک موضعی یقین پیدا کرد کاشف از این است که نـزد او اطمینـان حاصـل شـده، و قول عایشه در روایت احمد بن حنبل ظاهر در یقین و جزم او به آن مکان است، چرا که عـلاوه بـر ایـن که آن موضع را بدون ترددی تعیین کرده مسافت و فاصله آن تا مدینه را هم بیان نموده است.

در نتیجه آن شهری که عایشه گمان کرده در هنگام بازگشت از غزوه مریسیع گردن بندش در آن گم شده و این سبب گردیده که تیمم نازل شود **شهر تربان** است.

خداوند می‌خواهد عایشه مفتضح شود! چون با رجوع کردن به کتاب‌های قاموس شهرها می‌فهمیم این شهری که عایشه گمان کرد آبی در آن وجـود نداشـته در حقیقـت آب روان بسـیاری داشـته اسـت! یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان خود در مورد شهر تربان گوید: «**ابو زیاد الکلابـی گفـت: آن سرزمینی است بنی ذات الجیش و ممل و سیّاله، و آب‌های روان بسیاری در آن وجود دارد!**»[1]

زمخشری در مورد آن گوید: «**سرزمینی است که در آن آب فـراوان وجـود دارد و بـین ملـل و سیّاله می‌باشد، و منزل عروه بن اذینه شاعر کنانی در آن جا بود!**»[2]

الجیش از مدینه دو فرسخ است» ولی در حاشیه کتاب موطأ مالـک جلـد ۱ صـفحه ۱۴۶ چنـین آمـده: «**فاصـله ذات الجیش از مدینه چهار فرسخ است**». و حموی در معجم البلدان جلد ۲ صفحه ۲۰۰ گوید: «**اولات الجیش موضعی است نزدیک مدینه، و آن وادیی است بین ذی الحلیفه و تربان**». و در فتح الباری ابن حجر جلد ۱ صفحه ۳۶۶ آمـده: «**گردن بند در شب در ابواء گم شد، و ابواء بین مکه و مدینه است، و در این حدیث در روایـت علـی بـن مسـهر از هشام آمده که گفت: و به آن مکان صلصل می‌گفتند**». در حالی که ابن عبد البرّ همانطور که در شرح السیوطی لسـنن نسائی جلد ۱ صفحه ۱۶۳ آمده گفته است: «**گفته شده آن در غزوه بنی المصطلق در بیداء اتفـاق افتـاد و آن شـهری است در راه مکه که بعد از ذی الحلیفه یا ذات الجیش می‌باشد و فاصله آن از مدینه دو فرسخ است**».

۱. معجم البلدان حموی جلد ۲ صفحه ۲۰

۲. الجبال و الامکنه و المیاه زمخشری جلد ۱ صفحه ۴، و این که منزل یکی از آنها در آن جا بوده خود نشانه وجود آب فراوان در آن جاست و الا همانطور که معلوم است هیچ کس در موضعی بدون آب زندگی نمی‌کند چون ترس هلاک شدن وجود دارد.

زبیدی گوید: «**و تربان سرزمینی است بین حفیر و مدینه، و گفته شده: بین ذات الجیش و ملل وجود دارد، دارای پناهگاه و کوه است و در آن آب‌های روان بسیاری وجود دارد!**»[1]

و ابن اثیر گوید: «**و در حدیث عایشه آمده: ما در تربان بودیم، و آن موضعی است که آب فروانی در آن وجود دارد!**»[2]

و این چنین پیش روی ما دروغی دیگر از دروغ‌های عایشه برملا می‌شود، چون ادعا کرد گردن بند مقدسش در راه بازگشت از غزوه مریسیع افتاد و باعث شد مردم معطل شوند و دنبال آن بگردند و آبی نیابند تا این که آیه تیمم و رخصتی برای مسلمین نازل شد! چرا که چطور مردم آبی نمی‌یابند و محتاج تیمم می‌شوند در حالی که آب فراوان در آن جا وجود دارد؟!

و لازمه بطلان این ادعا باطل شدن ادعای دیگر عایشه است که به همان مربوط می‌باشد، یعنی افتادن گردن بند مقدسش برای بار دوم در راه بازگشت از غزوه مریسیع، که به خاطر آن در ناراحتی افک به زندگی خود ادامه داد و وقتی از بالای آسمان‌های هفت‌گانه بریء شمرده شد از افک خلاص گردید! ای وای از دست افک!

● **اشکال دهم:** در احادیث افک که از عایشه روایت شده مضامینی مشاهده می‌شود که هر کس با احادیث و آثار بسیار سر و کار داشته باشد و ملکه شناخت صحیح و ضعیف آن را به دست آورده باشد در دروغ بودن آن شک نمی‌کند، چون قبایحی شنیع و غرائبی بعید در آن وجود دارد.

و در این جا بعضی از مضامین وارد شده در احادیث عایشه را می‌آوریم و هنگام حاشیه زدن بر آن زیاد صحبت نمی‌کنیم.

از جمله آنها کلامی است که عایشه به پیامبر اعظم ﷺ نسبت داده که طبق آن چه در روایت بخاری آمده ایشان وقتی بر منبر خطبه خواند درباره صفوان فرمود: «**و آنها به مردی تهمت زده‌اند که به جز خوبی چیز دیگری از او نمی‌دانم، و هیچ وقت بر اهلم وارد نمی‌شود مگر همراه خودم**» و در لفظ دیگری آمده: «**و هیچ وقت به خانه‌ام وارد نمی‌شود مگر این که من حاضر هستم و به**

---

۱. تاج العروس زبیدی جلد ۱ صفحه ۱۵۹

۲. النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ابن اثیر، جلد ۱ صفحه ۱۸۲

سفری نرفته‌ام مگر این که او هم با من آمده است». و این مطلب غریب و بعیدی است چرا که کثرت رفت و آمد صفوان بر پیامبر ﷺ معلوم نیست، بلکه وارد شدن صفوان بر اهل رسول خدا به طور عادت به طوری که به چنین صفتی وصف شود و گویا مثل انس بن مالک خادم و ملازم پیامبر ﷺ بوده صحیح نیست، چگونه این چنین باشد در حالی که او تا کمی قبل از حادثه خیالی افک اسلام نیاورده بود؟! چون طبق آن چه گفته‌اند قبل از مریسیع اسلام آورد و طبق قولی مریسیع اولین جنگ او بوده و طبق قول دیگری جنگ احزاب اولین جنگ او بوده است[1]، و طبق هر دو قول مدت زمان اسلام آوردنش قبل از غزوه مریسیع مدت کمی بوده که در این مدت نمی‌توان آن چه عایشه به دروغ به خاتم الانبیاء ﷺ نسبت داد در مورد او گفته شود.

و از جمله آنها کلامی است که در روایت بخاری آمده که عایشه به پیامبر ﷺ و پدر و مادرش گفت: «**به خدا قسم دانستم آن قدر این حرف را شنیدید که در قلبتان نشست و آن را تصدیق کردید! اگر به شما بگویم من بی‌گناهم مرا تصدیق نمی‌کنید! و اگر به کاری اعتراف کنم که خدا می‌داند آن را انجام نداده‌ام مرا تصدیق خواهید کرد!**» و این کلام شنیعی است، چرا که صاحب شریعت ﷺ را متهم می‌کند که ملتزم به شریعت و دین نیست، چون پیامبر تهمت را تصدیق کرده و بر خلاف این که عایشه آن عمل را انکار کرده و شاهدی هم بر علیه او شهادت نداده بی‌گناهی او را تصدیق نکرده است! و ممکن نیست پیامبر ﷺ بدون نهی از زدن چنین اتهامی از کنار آن به سادگی عبور کند خصوصا که عایشه به خدا قسم خورد که پیامبر تهمت زنا را تصدیق کرده و در قلبش جای گرفته است! پس حداقل پیامبر باید از او می‌خواست به خاطر این قسمش کفاره دهد.[2]

---

۱. احوالات او را در کتاب اسد الغابه ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۶ نگاه کن، در آن آمده: «**و قبل از مریسیع اسلام آورد و در مریسیع حاضر بود، واقدی گوید: صفوان در جنگ خندق و بقیه جنگ‌های بعد از آن حضور داشت، و خندق سال پنجم بود**».

۲. و اگر این کلام از عایشه صادر شده بود رسول خدا ﷺ او را نهی می‌کرد همانطور که آن مردی که از پیامبر خواست تقوا پیشه کند و عدل را رعایت نماید را نهی کرد! بخاری در صحیحش جلد ۵ صفحه ۱۱۰ در حدیثی روایت کرده: «**ذا الخویصره تمیمی به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا تقوای الهی پیشه کن! فرمود: وای بر تو! آیا من سزاوارترین شخص روی زمین به رعایت تقوای الهی نیستم؟!**» و در روایت احمد در مسندش جلد ۳ صفحه ۳۵۵ آمده: «**آن مرد**

و از جمله آنها حدیثی است که بخاری روایت کرده: وقتی پیامبر ﷺ عایشه را نصیحت کرد و گفت اگر کار بدی کرده‌ای توبه کن، زنی از انصار در کنار درب نشسته بود، عایشه گفت: «**آیا از این زن حیا نمی‌کنی که چنین چیزی می‌گویی؟!**» و این کلام شنیعی است چون سرور پیامبران ﷺ را متهم می‌کند که حیا ندارد! و حال آن که ایشان ﷺ «**از دختر بی‌شوهر در پس خانه باحیاتر بود**» همانطور که بخاری از ابوسعید خدری روایت کرده است.[1]

و از جمله آنها کلامی است که در روایت بخاری آمده که وقتی بی‌گناهی خیالی عایشه نازل شد به رسول خدا ﷺ گفت: «**خدا را ستایش می‌کنم نه تو را و نه هیچ کس دیگر را!**» و در روایت احمد گفت: «**خدا را ستایش می‌کنم نه تو را! عایشه گفت: ابوبکر به من گفت: به رسول خدا ﷺ چنین چیزی می‌گویی؟! گفت: بله!**» و در روایت طبرانی آمده: «**ابوبکر به سرعت آمد به حدی که نزدیک بود به زمین بیافتد، عایشه گفت: گفتم: خدا را ستایش می‌کنم نه رفیقت را که از نزد او آمدی!**» و در روایت بخاری عایشه گفت: «**به خدا قسم نزد او نمی‌روم و او را ستایش نمی‌کنم و شما دو نفر را هم ستایش نمی‌نمایم، ولی خدا را ستایش می‌کنم که بی‌گناهی مرا فرستاد، شما آن تهمت را شنیدید ولی آن را انکار نکرده و تغییر ندادید!**» و این کلام در نهایت شناعت است، چون متضمن اهانت به مقام خاتم الانبیاء ﷺ است و علاوه بر این که عایشه تأکید می‌کند پیامبر ﷺ تهمت زنا را شنیده ولی آن را انکار نکرده و تغییر نداده است در حالی که این یک وظیفه شرعی است! و اگر واقعا عایشه چنین تهمتی به پیامبر ﷺ زده بود ایشان اتهام او را ردّ می‌نمود و او را نهی می‌کرد.

و از جمله آنها آن کلامی است که در روایت بخاری آمده که ام رومان وقتی خبر تهمت زنا را به عایشه رساند گفت: «**ای دخترم، این امر بر تو راحت باشد، به خدا قسم، کم است زنی که زیبا باشد و شوهرش او را دوست داشته باشد و هوو و رقیبانی داشته باشد مگر این که رقیبانش به او**

خبیث گفت: ای محمد عدالت را رعایت کن! فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی رعایت خواهد کرد؟! اگر عدالت را رعایت نکنم زیان‌کار خواهم بود».

۱. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۶۷

حسادت کنند و در مورد او حرف دربیاورند!» و این کلام غریبی است چون وارد نشده یکی از رقیبان عایشه به خاطر حسادت به او تهمت زده یا در افک مشارکت کرده است، خصوصا که عایشه تأکید نمود آن زنی که با او رقابت می‌نمود یعنی زینب بنت جحش - طبق گمان خودش - خداوند او را با ورع و تقوا نگه داشت و به عایشه تهمتی نزد، سپس قبلا بر تو گذشت که عایشه نصیبی از زیبایی نداشته که مادرش او را به حسناء و زیبا وصف کند! مگر این که از باب اطلاق وصف بینا بر شخص کور باشد!

و از جمله آنها کلامی است که در روایت طبرانی آمده که عایشه گفت: «**در همین حین ابوبکر آمد، بر من وارد شد، گفت: ای رسول خدا، تو چه انتظار داری از این کسی که به تو خیانت کرد و مرا مفتضح نمود!**» و این کلام جدّا غریب و بعید است، چون صریح است در این که ابوبکر معتقد بوده عایشه خیانت کرده و مرتکب فحشا شده به همین خاطر از پیامبر درخواست نمود حدّ را بر او جاری سازد و منتظر نماند، بنابراین ابوبکر هم در افک مشارکت کرده است!

و از جمله آنها کلامی است که در روایت طبرانی آمده که وقتی عایشه امّ مسطح را ملامت کرد که چرا فرزندش را نفرین می‌کند که نابود شود؛ ام مسطح به او گفت: «**شهادت می‌دهم که تو از جمله زنان بی‌خبر و مؤمن هستی!**» و این هم بعید است، چون اگر بگوییم طبق ادّعای عایشه آیات سوره نور در واقعه افک نازل شده؛ در این صورت ام مسطح آیه‌ای را به زبان آورده که هنوز نازل نشده است!

و از جمله آنها کلامی است که در روایت بخاری آمده که عایشه به ابوسلمه بن عبد الرحمن و ابوبکر بن عبد الرحمن گفت: «**علی فحشای عایشه را مسلّم و یقینی می‌دانست!**» و آن کلامی که ابن مردویه از عایشه نقل کرده: «**علی در مورد من بد کرد! ولی خداوند او را می‌بخشد!**» و این جدّا کلام شنیعی است چون امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) را متهم نموده که ایشان با اهل افک مشارکت کرده و در مورد او سوء ظن داشته و خیانتش را یقینی می‌دانسته است! ولی دوستداران و مخالفین حضرت همه اقرار می‌کنند که حضرت علی علیه‌السلام سر دسته تقوا و ورع و دیانت بوده و ممکن نیست چنین چیزی از ایشان صادر شده باشد.

از جمله آنها کلامی است که طبرانی از عایشه نقل کرده: «**به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: ای رسول خدا آیا به من اجازه می‌دهی نزد خانواده‌ام بروم؟ گفت: برو، عایشه خارج شد تا به نزد پدرش ابوبکر رسید، ابوبکر به او گفت: تو را چه شده؟ گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا از خانه‌اش اخراج کرد! ابوبکر به او گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را اخراج کرده و من تو را پناه دهم! به خدا قسم تو را پناه**

نمی‌دهم مگر این که رسول خدا ﷺ امر نماید!» و قبلا در پاورقی بـر ایـن کـلام حاشـیه زدیـم و گفتیم این حرف وارونه جلوه دادن واقعیت است چرا کـه پیـامبر ﷺ او را اخـراج ننمـود بلکـه خـود عایشه از او درخواست کرد بیرون رود همانطور که از زبان خودش صریحا در روایت آمده، پس چگونه به پیامبر تهمت می‌زند و به ایشان دروغ می‌بندد؟!

و از جمله آنها آن کلامی است که در روایت طبرانی آمده که عبد الله بن ابی بـن سـلول منـافق در مورد عایشه و صفوان گفت: «**به پرودگار کعبه قسم با او زنـا کـرده اسـت!**» و ایـن قـذف صـریح و قبیحی است و ممکن نیست که پیامبر ﷺ از آن چشم پوشـی کنـد و همـانطور کـه خودشـان ثبـت کرده‌اند گوینده آن را حدّ نزد! بعضی از مخالفین گمان کردند علت حدّ نخوردن عبد الله بـن ابـی ایـن بود که صریحا تهمت زنا نزد بلکه تنها فتنه انگیزی نمود و حرف پخش نمود.

و از جمله آنها کلامی است که برای لطیفه گویی و شور نمودن قضیه آن را بیان می‌نماییم، کلامـی که طبرانی از عایشه نقل نموده که گفت: «**وقتی خبـر آن چـه دربـاره‌ام گفتـه بودنـد بـه مـن رسـید خواستم سر چـاهی بـروم و خـودم را درون آن بیانـدازم!**» یعنـی می‌خواسـته خـود کشـی کنـد! و همانطور که شخص آگاه می‌فهمد این کلام تنهـا از سـخن شـیرین و بی‌همتـای عایشـه در احـادیثش می‌باشد! و ای کاش این کار را انجام می‌داد و خودش را درون چاه می‌انداخت و خود کشی می‌نمـود و با بدعتهایش این قدر برای ما دردسر درست نمی‌کرد!

اینها اشکالات دهگانه‌ای بود که به قضیه افکی که عایشه ساخته وارد می‌شود، و تنها به این خـاطر بیش از این اشکال ننمودیم که کلام طولانی نشود و خستگی نیاورد، و همین اشکالات برای کسی کـه قلبی داشته باشد یا هنگامی که حاضر است گوش فرا دهد کافی است.

و حال که بطلان این قضیه ثابت شد و تنافی و تناقضـی کـه بـا عقـل و سـیره و تـاریخ دارد معلـوم گردید نوبت به این می‌رسد که وجه حق در آیات سوره نور چیسـت؟ ایـن آیـات وقـوع افـک را ثابـت نموده، و از آن چه گذشت دانستیم که نمی‌توان منظور از آن عایشه باشد، بنابراین ناچارا بایـد شـخص دیگری باشد، پس این بانوی والامقام که در معرض این تهمت و افترای زشت قرار گرفته و به شـرافتش اتهام وارد شده کیست؟! و داستان حقیقی این واقعه چه می‌باشد؟!

این چیزی است که اگر خدا بخواهد می‌خواهیم آن را بیان نماییم.

ماریه، آن بانوی پاک و مظلوم

چه قدر سیره‌شناسان و مورخین از مخالفین به این بانوی والامقام ظلم نموده‌اند، علاوه بر این که به بررسی احوالش اهتمام نورزیده‌اند و در نقل بسیاری از آن کوتاهی نموده‌اند با این که ایشان بعد از پیامبر ﷺ مدتی بی‌آزار زنده بوده‌اند؛ ولی بزرگترین ظلمی که در حق ایشان روا داشته‌اند این است که آنها - بعضی از روی غفلت و بعضی عمدا - مخفی نموده‌اند که آن زن مقصود در حادثه افک حقیقی او می‌باشد.

او **ماریه دختر شمعون قبطی** یعنی مصری می‌باشد، کنیزی پاکدامن و باحیا و با کرامت که حاکم مصر او را همراه با خدمتکار رومیش **جُریج بن مینا المقوقس** در سال هفت هجری به پیامبر ﷺ هدیه داد بعد از آن که نامه پیامبر که در آن او را به اسلام دعوت می‌کرد به او رسید، آن مرد خبیث به حکومتش بخل ورزید و اسلام را قبول ننمود و چیزهایی را برای پیامبر ﷺ هدیه فرستاد، که از جمله آن ماریه بود که پیامبر ﷺ او را برای خود برگزید، و خواهر ماریه **سیرین** که پیامبر او را به شاعرش حسان بن ثابت بخشید که برای حسان فرزندش عبد الرحمن را به دنیا آورد، و پسر عموی ماریه - یا برادرش، در این زمینه اختلاف وجود دارد - که اسمش مأبور یا جریح بود، و خری سفید به نام عُفیر یا یعفور، و قاطری سفید به نام دلدل، و هزار مثقال طلا، و بیست لباس قطبی.[۱]

و روایات تصریح می‌کنند که ماریه و سیرین تنها دو کنیز خوار و ذلیل نبوده‌اند، بلکه نزد قبطیان مقام والا و جایگاهی بزرگ داشته‌اند، و از دختران پادشاهان بوده‌اند، و عایشه به این مطلب اقرار نموده است، ابن کثیر از او روایت کند که گفت: «**پادشاهی از روم که به او مقوقس گفته می‌شد کنیزی قبطی که از دختران پادشاهان بود و به او ماریه گفته می‌شد به پیامبر هدیه داد**».[۲]

و همچنین آن چه در نامه مقوقس که در جواب پیامبر ﷺ فرستاد آمده این مطلب را تأکید می‌کند، او چنین نوشت: «**و دو کنیز برای شما فرستاده‌ام که در قبط جایگاه بالایی دارند**».[۳]

---

۱. به عیون الاثر ابن سید الناس جلد ۲ صفحه ۳۹۵ مراجعه کن.

۲. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۶۰۳ به نقل از ابونعیم به سند خودش

۳. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۱ صفحه ۲۶۰

اما چگونه این دو دختر شریف کنیز مقوقس شده‌اند؛ شاید آن چه این مطلب را تفسیر می‌کند همان ظاهر بعضی روایات تاریخی باشد که بیان می‌کند ماریه و سیرین به تبعیت از پدرشان شمعون که دشمن مقوقس بود دو زن مؤمن و یکتاپرست بر دین حضرت مسیح علیه‌السلام بودند، مقوقس با زور و قدرت یعنی با یاری امپراطور بیزنطی رومانی به نام هرقل، خود و مذهبش را بر مسیحیان مصر واجب نمود، مقوقس دچار جنگ‌هایی با بقیه اهل مصر شد و این منجر به دوگانگی مذهب بین دو طرف شد، چرا که مقوقس می‌خواست بر اهل مصر مذهب نصرانیت را واجب کند که با مذهب آنها اختلاف داشت، همان امری که ترجیح می‌دهد شمعون برای حفظ دین اصلی مسیح علیه‌السلام با او جنگیده باشد، و معلوم می‌شود شمعون در یکی از جنگ‌هایش کشته شده و دو دخترش اسیر شده‌اند و کنیز مقوقس گردیده‌اند.[۱]

در هر صورت؛ بانو ماریه در راه مصر به مدینه وقتی **حاطب بن ابی بلتعه** اسلام را به او عرضه کرد به اسلام ایمان آورد[۲]، یعنی قبل از آن که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات نماید اسلام آورد، و این دلالت بر روشنایی روح و عاقل بودنش می‌کند.

و علاوه بر این که اسلامش نیکو گردید؛ ماریه علیهاالسلام زنی زیبا و نیکو و پاکیزه بود، بنابراین همانطور که حسن خلقت را دریافته بود حسن دین را هم دریافت، امری که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به شگفت آورد و نزد خودش برای ماریه جایگاهی خاص قرار داد.

واقدی به سند خود از عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعه نقل کرده که گفت: «**رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از ماریه قبطیه خوشش می‌آمد، او زنی سفید زیبا و با موهای مجعّد و پیچیده بود**

---

۱. در کتاب الفتح الاسلامی لمصر، نوشته احمد عادل کمال، مطلبی آمده که حاصلش این است: معبد مسیحیان به دو معبد تقسیم می‌شد: یعقوبیه و ملکانیه، مقوقس با یاری هرقل و فرماندهان قسطنطنیه مذهبی وسط این دو مذهب یعنی مذهب خلقیدونی را آورد، و به دنبال آن برای مجبور کردن مسیحیان مصری بر مذهبش با آنها جنگید، و هر کس مذهبش را قبول نمی‌نمود یا شلاقش می‌زد یا او را می‌کشت، هرقل مقوقس را به عنوان فرمانده معبد اسکندریه نصب کرد که مانند حاکمی در ناحیه حکومتش باشد، مسیحیان مصری او را ردّ کردند و فرماندهی غیر شرعی دانستند، و طبیعتا یکی از کسانی که مقوقس را قبول نکرده شمعون قبطی پدر ماریه علیهاالسلام بوده است.

۲. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۱ صفحه ۲۶۰ و الاصابه ابن حجر جلد ۸ صفحه ۳۱۱

... و دینش نیکو بود (دین‌دار بود)».[۱]

و چون پیامبر اکرم ﷺ ماریه را دوست می‌داشت؛ آتش حسادت و غیرت و کینه در قلب عایشه نسبت به ماریه شعله‌ور شد! و این امری طبیعی است، چرا که شخصی که مقامش پایین است به بالاتر از خود حسادت می‌کند، عایشه‌ای که شاخ شیطان و رأس کفر است کجا و ماریه مؤمنی که دینش نیکو بود کجا! و عایشه‌ای که نوه عضروط بنی تیم بود کجا و ماریه‌ای که از نسل پادشاهان قبط بود کجا! عایشه‌ای که سیاه و حمیراء و زشت و قبیح بود کجا و ماریه‌ای که سفید و زیبا با موهای پیچ‌دار بود کجا! به همین دلیل عایشه اعتراف می‌کند آن مقداری که نسبت به ماریه غیرت ورزیده نسبت به هیچ زن دیگر نورزیده است، می‌گوید: «**بر هیچ زنی غیرت نورزیدم مگر کمتر از غیرتی که بر ماریه ورزیدم، چون او زیبا و با موهای پیچ‌دار بود، و پیامبر ﷺ او را دوست می‌داشت، همان وقت که ماریه از راه رسید پیامبر او را در خانه حارثه بن نعمان جا داد، بنابراین همسایه ما بود، رسول خدا هر شب و روز پیش او بود، حتّی فرغنا لها فجزعت! (تا این که به ماریه بد گفتیم او هم نتوانست صبر کند و زاری نمود!) پیامبر او را به بالای مدینه انتقال داد، و در آن جا پیوسته به دیدار او می‌رفت، و این برای ما سخت‌تر بود! سپس خداوند از ماریه به پیامبر فرزندی روزی داد و ما را محروم نمود!**»[۲]

این چنین عایشه علت غیرت شدیدش بر ماریه را مفصل بیان می‌نماید، ماریه اولا جزء زنان زیبا و با موهای پیچ‌دار بوده، سپس رسول خدا ﷺ از او خوشش آمده، و شب و روزش را نزد ماریه سپری می‌کرده و گویا ایشان - که روحم فدایش باد - نزد ماریه وقتی برای نفس کشیدن از توطئه‌ها و تظاهرها و اذیت‌های عایشه و خواهرش حفصه پیدا می‌کرده است همان دو نفری که خانه نبوت را با فتنه‌ها و

---

۱. البدایه و النهایه ابن کثیر جلد ۵ صفحه ۳۲۵ به نقل از واقدی.

۲. طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۲۱۲ و الاصابه ابن حجر جلد ۸ صفحه ۳۱۱ و دیگران، و در روایت سمهودی در کتاب وفاء الوفاء جلد ۳ صفحه ۸۲۶ به جای «**حتی فرغنا لها**» این لفظ وارد شده: «**حتی قذعنا لها**»**!** و قذع دشنامی است که مشتمل بر حرف‌های زشت و قذف باشد که گفتن آن قبیح است! یعنی عایشه و همنشین‌هایش به بانو ماریه علیها السلام دشنام‌های شدیدی دادند تا این که ایشان زاری نمود، پیامبر ﷺ ایشان را از آنها دور کرد تا از زبان نجسشان در آسایش و راحتی باشد!

بدی‌ها و مشکلات خود شعله‌ور نموده بودند!

و از آن جا که ماریه در ابتدای امر کنیز عایشه و همنشین‌های او بود چرا که رسول خـدا ﷺ او را در منزل **حارثه بن نعمان** جای داده بود؛ تنها ایام کوتاهی را سپری کرد که اذیت و آزارها متوجه او شد! و این وقتی بود که عایشه به او بدگویی نمود و دندان‌هایش را به او نشان داد و او را ترساند و باعث شـد زاری نماید و این همان قول عایشه است که گفت: «**حتی فرغنا لها فجزعت!**»

و معلوم می‌شود هدف عایشه از این حمله‌اش همان هدفی بوده که در حملات دیگرش نسبت بـه بقیه همسران پیامبر ﷺ داشته است، به این صورت که کاری می‌کرد که اختلاف و تنفر درست شـود و پیامبر ﷺ آنها را طلاق دهد تا عایشه از دست آنها راحت گردد و آتش غیـرت و کینـه‌اش فـروکش کند! ولی ماریه علیها السلام علاوه بر این که بی‌گناه و آرام و پاک بـود؛ عاقـل و فهمیـده هـم بـود و می‌دانسـت چگونه بر خداوند توکل نماید و امر خود را به او واگذارد و چگونـه برخـورد کنـد کـه شـوهرش خـاتم الانبیاء ﷺ را اذیت نکند، و به همین صورت توانست برای خـودش چنـین جایگـاهی در قلـب ایـن پیامبر بزرگ درست کند، و ایشان هم مجبور شد جای ماریه را به بالای مدینه - که بعدا به ماریه نسـبت داده شد و به آن مشربه ام ابراهیم می‌گفتند - تغییر دهد تا آن بی‌چاره از تـرس عایشـه و اذیت‌هـایش در آسایش و راحتی باشد! اگر چه که باید در آن جا تقریبا تنها زندگی می‌نمود.

ولی این کار عایشه را خوش‌حال یا راضی نکرد! بلکه کینه خود را بر ماریه مظلوم بیشتر نمود، چـرا که پیامبر ﷺ بر خلاف آن که جای ماریه دور بود ولی پیوسته نزد او می‌رفت، و این کار همانطور کـه عایشه می‌گوید: «**بر ما سخت‌تر بود!**»

سپس بعد از تمام این مطالب ... مشکل سـومی در راه اسـت کـه باعـث می‌شـود عایشـه از روی حسادت و غیرت مانند آتش‌فشان فعال، غضب و کینه‌اش نسبت به ماریه بیشتر شود! چرا کـه خداونـد می‌خواهد با پسری عزیز به نام ابراهیم چشم پیامبر خاتمش ﷺ را روشن گرداند آن هم از این بانوی مؤمن و صابر که مدت زمان کمی است کـه وارد خانـه نبـوت شـده، در حـالی کـه خداونـد عایشـه و همنشین‌هایش را - به خلاف آن که دهها سال طـولانی نـزد پیـامبر بوده‌انـد - از زاییـدن فرزنـدی بـرای پیامبرش که قلب او را شاد گرداند محروم کرده است!

زنان پیامبر ﷺ قبل از به دنیا آمدن فرزند و بعد از آن به خاطر دیانت و شرافت و نسب و زیبـایی

و بهای ماریه نسبت به او غیرت می‌ورزیدند، ولی ... غیرت هیچکدام به اندازه غیرت عایشه نمی‌رسید! و این حدیث مولایمان حضرت امام باقر (صلوات الله علیه) است که مخالفین مانند ابن سعد آن را روایت کرده‌اند: «**رسول خدا ﷺ ماریه را مخفی کرد، ماریه بر زنان پیامبر ﷺ سنگین آمده بود و نسبت به او غیرت می‌ورزیدند ولی نه مثل عایشه!**»[1]

و اگر به خاطر زیبایی ماریه و این که پیامبر ﷺ چون او را برای خودش برگزیده بود بر او حجاب زد و مخفی‌اش کرد؛ این همه غیرت در سینه عایشه روشن گردیده؛ پس وقتی به او خبر می‌رسد ماریه حامله است چه حالی خواهد داشت؟!

و مثل چنین خبری قرار و آسایش برای عایشه باقی نمی‌گذارد، و این خود عایشه است که اعتراف می‌نماید وقتی فهمید ماریه از رسول خدا ﷺ حامله شده جزع و فزع و زاری نمود، در حدیث عایشه در مورد ماریه آمده است: «**روزی رسول خدا ﷺ بر خلوت ماریه وارد شد و با او جماع نمود و او به ابراهیم حامله شد، وقتی حملش آشکار شد به خاطر آن زاری نمودم!**»[2]

و این چنین عایشه وقتی می‌بیند دیگری به خیری رسیده که او نرسیده جزع و فزع و زاری می‌کند، و کینه‌های سینه‌اش «**مانند کوره آهنگری**» به جوش می‌آید همانطور که مولایمان امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) تعبیر نمودند.[3]

و وقتی نور ابراهیم علیه‌السلام با ولادت با سعادتش در ماه ذی الحجه سال هشتم آشکار شد؛ پدرش سید الانبیاء ﷺ به خاطر او خوش‌حال گردید همانطور که مسلمانان خوش‌حال شدند، ولی عایشه از کینه و حسد پر شده بود و در اثر کینه و غیرت به خشم آمد و این خوش‌حالی را به هم زد و در شرف ماریه علیهاالسلام و این که فرزندش فرزند رسول خدا ﷺ باشد تشکیک نمود و ادعا کرد در ابراهیم شباهتی به رسول خدا وجود ندارد!

واقدی به سند خود از عروه از عایشه روایت کرده است که گفت: «**وقتی ابراهیم به دنیا آمد**

---

۱. طبقات ابن سعد جلد ۱ صفحه ۱۳۵

۲. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۶۰۳ و الآحاد و المثانی، ضحّاک، جلد ۵ صفحه ۴۴۸

۳. نهج البلاغه به شماره ۱۵۶، یعنی کینه‌ای که در سینه عایشه وجود دارد به حدی به جوش می‌آید که آهن را ذوب می‌نماید همانطور که آهنگر در کوره آهنگری‌اش آهن را ذوب می‌کند!

رسول خدا ﷺ او را نزد من آورد، گفت: ببین چه قدر شبیه من است، گفتم: من شباهتی نمی‌بینم! رسول خدا ﷺ گفت: آیا سفیدی و گوشت او را نمی‌بینی؟! گفتم: کسی که تنها غذایش شیر باشد سفید شود و چاق شود. و در روایت دیگری آمده: کسی که شیر گوسفند بخورد چاق و سفید می‌گردد!»[۱]

حاکم به سند خود از عروه از عایشه روایت کرده که گفت: «**ماریه به رسول خدا ﷺ هدیه داده شد در حالی که پسر عمویش همراهش بود، روزی پیامبر با او جماع کرد و او حامله شد، او را نزد پسر عمویش گذاشت، اهل تهمت و دروغ گفتند: هر کس به فرزند نیاز داشته باشد فرزند دیگری را برای خود ادعا کند! ماریه زنی کم شیر بود، به همین دلیل به فرزندش شیر گوسفند می‌داد، فرزندش از شیر گوسفند می‌خورد تا این که گوشتش نیکو شد، روزی پیامبر ﷺ او را نزد من آورد و گفت: او را چگونه می‌بینی؟ گفتم: کسی که شیر گوسفند بخورد گوشتش نیکو گردد، گفت: شباهتی نمی‌بینی؟ آن غیرتی که زنان دچارش می‌شوند مرا دربرگرفت، پس گفتم: شباهتی نمی‌بینم! خبر آن چه مردم می‌گفتند به رسول خدا ﷺ رسیده بود، به علی فرمود: این شمشیر را بگیر و برو و هر جا پسر عموی ماریه را دیدی گردنش را بزن، رفت و دید او در باغ از درخت نخلی رطب می‌چیند، وقتی دید علی با شمشیر آمده لرزشی او را دربرگرفت، پارچه افتاد و ناگهان معلوم شد خداوند آن چه مردان دارند را برای او خلق نکرده و آلت ندارد»**.[۲]

ضحّاک و ابونعیم قول عایشه در حدیثی در مورد ابراهیم علیه‌السلام را این چنین روایت نموده‌اند: **«مادرش شیر نداشت، پیامبر برای او گوسفندی شیرده خرید، بچه از آن شیر خورد و بدنش صالح شد و گوشتش نیکو گردید و رنگش زیبا شد، روزی او را که بر روی گردنش گذاشته بود نزد من آورد و گفت: ای عایشه شباهت او به من را چگونه می‌بینی؟ در حال که مرا غیرت فرا گرفته بود گفتم: شباهتی نمی‌بینم! گفت: و نه گوشتش؟! گفتم: به جان خودم قسم کسی که از**

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۱ صفحه ۱۳۷ به نقل از واقدی، و تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۸۷

۲. مستدرک الحاکم جلد ۴ صفحه ۳۹

شیر گوسفند تغذیه کند گوشتش نیکو گردد!»[۱]

و از مدلول این روایات که مخالفین روایت نموده‌انـد امـوری را برداشـت کـردیم کـه مهم‌تـرینش اینهاست:

● عایشه اعتراف می‌کند غیرت شدیدش او را به دروغ وادار کرد و گفـت شـباهتی بـین ابـراهیم و پدرش رسول خدا ﷺ نمی‌بیند و این گفتار اوست: «**و در حالی که غیرت مرا دربرگرفته بود گفتم: شباهتی نمی‌بینم ... دچار آن غیرتی شدم که زنان را دربرمی‌گیرد و گفتم: شـباهتی نمـی‌بینم!**» و معلوم است که دروغ گفتن از گناهان کبیـره اسـت و از نظـر شـرعی دچـار غیـرت شـدن آن را حـلال نمی‌گرداند! همانطور که هیچ کس نمی‌تواند روز قیامت عذر بیاورد و بگویـد: بـه خـاطر غیـرت دروغ گفته است!

● نفی شباهت از طرف عایشه بعد از آن وقتی بود که از طرف اهل افـک و دروغ بـر علیـه ماریـه تهمت پخش شده بود و گفته بودند: «**هر کس نیاز به فرزند دارد فرزند دیگـری را بـرای خـود ادعـا می‌کند!**» یعنی در حقیقت عایشه گفتار اهل افک را تأیید نموده است، چون مقتضای نفی شباهت در این جا تنها تأیید تهمتی است که افترا زنندگان پخش نموده‌اند مبنی بر این که این بچـه، فرزنـد رسـول خدا ﷺ نیست بلکه فرزند دیگری می‌باشد! و سیاق حدیث عایشه نشان می‌دهد او بر خلاف این که تهمت اهل افک را می‌دانسته ولی مراعات این زمان حساس و مهم را ننمـوده و کینـه و غیـرتش باعـث شده گفتار آنها را تأیید کند و بگوید: «**من شـباهتی نمـی‌بینم!**» و ایـن باعـث شـد پیـامبر ﷺ بـه امیرالمؤمنین علیه السلام امر نماید که پسر عموی ماریه را بکشد، یعنـی حـرف عایشـه اثـر شـدیدی در نفـس رسول خدا ﷺ گذاشته است!

● عایشه در مورد کسانی که به ماریه افتـرا زدنـد چنـین گفـت: «**اهـل افـک (تهمـت) و دروغ هستند**» یعنی آنها با عنوانی که در قرآن حکیم آمده شناخته شده بودند: ﴿**کسـانی کـه افـک آوردنـد (تهمت زدند) گروهی از خود شما هستند**﴾ و در روایات و احادیث برای کسی این عنوان ذکر نشده مگر برای دو طائفه، اول گروهی که از عایشه نقل شد و در داستان غزوه مریسیع گذشت، دوم گروهـی

---

۱. الآحاد و المثانی، ضحاک، جلد ۵ صفحه ۴۴۸ و البدایه و النهایه ابن کثیر جلد ۵ صفحه ۳۲۶ به نقل از ابونعیم.

که در همین قضیه ماریه و پسر عمویش وارد شده است، و چون بطلان اولی ثابت شد دومی معین می‌شود چرا که گزینه سومی وجود دارد.

و این نتیجه‌ای منطقی برای این بحث است، اگر محققی می‌خواهد علت و مناسبت نزول آیات افک در کتاب خدا را بفهمد ناچارا باید به سیره و تاریخ توجه کند، می‌بیند در این شأن دو قضیه ادعا شده است، اول افک و تهمت به عایشه، و دوم افک و تهمت به ماریه، و چون در قضیه اولی اشکالات و تعارضاتی وجود دارد که نمی‌توان آن را حلّ کرد و دلالت بر بطلان این قضیه می‌کند، بنابراین ناچارا باید قضیه دوم را قبول نماییم، و این قضیه در اصل سزاوارتر به قبول کردن است چون در آن اشکالات و اختلافات و خللی وجود ندارد به خلاف قضیه اولی.

همچنین آیات قرآن در این شأن بر قضیه تهمت به ماریه منطبق‌تر است و بر قضیه عایشه منطبق نمی‌شود همانطور که در اشکال هفتم مفصل بیان کردیم، این آیات آن زنی که به او تهمت زده شده را مؤمن و پاکدامن و بی‌خبر معرفی می‌نماید، خداوند می‌فرماید: ﴿**کسانی که به زنان پاکدامن و بی‌خبر و مؤمن تهمت زنند در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برای آنها عذاب بزرگی است**﴾، و قبلا بر تو گذشت که کتاب و سنت کاملا ایمان عایشه را نفی نموده است، و همچنین بعید است که عایشه بی‌خبر باشد و حال آن که او به پی‌گیری نمودن هر امری در زندگانی عمومی معروف است، و اما این که پاکدامن باشد؛ این کتاب با حقائقی که در آن وارد شده ردّ این مطلب را به عهده گرفته است! بنابراین کمی درنگ کن تا بر حدیث رضاع کبیر (شیر خوردن مرد بالغ از یک زن) واقف شوی، و منتظر باش تا حدیث تشویف جواری (زینت کردن کنیزان) را ببینی و صبر کن تا حدیث ثوب مُعَصْفر (لباس رنگی) را بشنوی و سپس نَفَست را برای حدیث جَرْد اخضر (پارچه کهنه سبز) حبس کن و سپس قلبت را برای شنیدن حدیث آن چه در راه رفتن به بصره اتفاق افتاده آماده کن!

اما مادر ابراهیم عليها السلام صفت ایمان بر او منطبق می‌شود چون او زنی است که اسلامش نیکو شد و قرآن یا سنت یا تاریخ حتی یک معصیت یا اذیت کردن رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم برای او ثبت نکرده است، بلکه او همیشه با دین‌داری و تقوا و اخلاق خوب و معاشرت پاکش موجب خوش‌حالی و سرور و آسایش بود، و برای تو کافی است تأمل نمایی در این که با آن همه ظلم و تهمت و دشنام و اذیتی که عایشه به اعتراف خودش در احادیث گذشته بر سر او آورد؛ ولی هیچکدام را مقابله به مثل نکرد! به

جان خودم سوگند این دلالت بر ایمان و پاکی اخلاقش می‌کند، و خداوند متعال به او هدیه داد که برای رسول خدا ﷺ فرزند و پاره جگرش ابراهیم علیه السلام را به دنیا آورد، در حالی که عایشه و همنشین‌هایش را از آن محروم نمود! پس اگر این اختیار الهی و شرافتی که خدا به او عطا نموده به این که او را مادر فرزند پیامبر اعظم ﷺ قرار داده دلالت بر ایمان ظاهری و باطنی او نکند پس چه چیز دلالت می‌کند؟

و گمان نمی‌کنم کسی این مطلب را که ماریه از جمله زنان پاکدامن و بی‌خبر بوده را قبول نداشته باشد، چرا که سیره به آن گواهی می‌دهد، چون خانه و منزل این بانوی والامقام در بالای مدینه و دور از اجتماع و قیل و قال بود، و حتی بعد از به شهادت رسیدن رسول اعظم ﷺ هم در همان جا با بهترین پوشش و حجاب و عفاف و التزام به حکم خداوند متعال بود آن جا که می‌فرماید: ﴿**و در خانه‌های خود بمانید و مانند زنان جاهلیت اول زینت نکنید**﴾[1] بنابراین شکی نیست از آن تهمت و دروغی که به او نسبت می‌دادند بی‌خبر بود، خصوصا که او در میان اهل این شهرها غریبه بود چون قبطی بود و بقیه عرب بودند، و تفاوت داشتن زبان گفتار و فرهنگ عادتا بین دو طرف دوری می‌اندازد و رابطه‌های اجتماعیشان را کم می‌کند، و همچنین شکی نیست که ایشان از جمله زنان پاکدامن و عفیف و شریف بوده بلکه در این موارد ضرب المثل و مایه افتخار بوده است.

و آیات قرآن در مورد افک چنین گوید: ﴿**کسانی که افک آوردند (تهمت زدند) عصبه‌ای از خود شما هستند**﴾ و در اشکال هفتم دانستی که این بر آن کسانی که عایشه گمان کرده به او تهمت زده‌اند منطبق نمی‌شود، چون عصبه یعنی گروهی که همدیگر را یاری می‌نمایند و برای هم تعصب می‌ورزند، و آنها مطلقا چنین صفتی نداشتند، ولی کسانی که به ماریه علیها السلام تهمت زدند؛ کمی بعد از این خواهی دید که این صفت کاملا بر آنها منطبق است.

و همچنین در اشکال هفتم دانستی ظاهر آیات افک این است که گروهی که امر پخش نمودن افک و تهمت را به عهده داشتند آن قدر تأثیر داشتند که باعث شد گروه دیگری در برابر آنها خضوع نمایند و بدون هیچ انکاری حرفشان را قبول کنند، و هر دو گروه هم مذمّت شدند و خداوند آنها را

---

۱. سوره احزاب آیه ۳۳

ملامت نموده و عتاب کرد، و کسانی که عایشه گمـان کـرده بـه او تهمـت زده‌انـد دارای مقـام و تـأثیر نبوده‌اند، ولی کسانی که به ماریه تهمت زدند طبق آن چه ان شاء الله به زودی خواهی فهمید این چنین بوده‌اند.

حاصل آن که آن چه در آیات افک وارد شده به قضیه بانوی والامقـام مـادر ابـراهیم علیهما السلام نزدیکتـر است، و علاوه بر این که دارای اضطراب و اشکال هم نیست.

اما داستان کامل این قضیه و تفاصیل دقیقش را در روایات ائمه آل محمد (صـلوات اللـه علـیهم) می‌یابیم و آنها اسامی عصبه‌ای که به بانو ماریه علیها السلام تهمت زده‌اند را بیان نموده‌اند، و این همان اسـامی است که روایات مخالفین آن را مخفی نمود و با این که قضیه بزرگ و مهم است حتی نام یـک نفرشـان را هم بیان نکرد![1]

---

۱. مثلا آن چه مسلم در صحیحش جلد ۸ صفحه ۱۱۹ از انس روایت کرده را ملاحظه کن: «**مردی متهم شده بود کـه بـا مادر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله زنا کرده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: برو گردنش را بزن، علی سراغ او آمـد دید درون گودال آبی است و شستشو می‌کند، به او گفت: خارج شو، دست او را گرفته و خـارجش کـرد، ناگهـان دید او مجبوب است یعنی آلت مردانگی ندارد، علی از او دست برداشت و به نـزد پیـامبر صلی الله علیه و آله آمـد و گفـت: ای رسول خدا او مجبوب است و آلت ندارد**».

و آن چه حاکم در مستدرک جلد ۴ صفحه ۳۹ از انس روایت کرده که گفت: «**مادر ابراهیم متهم شـد کـه بـا مـردی زنـا نموده است، پیامبر صلی الله علیه و آله امر نمود که گردن آن مرد را بزنند، نگاه کردند و دیدند او مجبوب است و آلـت مردانگـی ندارد**».

و آن چه طبرانی در معجمش جلد ۴ صفحه ۸۹ از انـس نقـل کـرده کـه گفـت: «**همسـر پیـامبر صلی الله علیه و آله مـادر ابـراهیم در مشربه‌اش بود، و قبطیی نزد او می‌آمد و برایش آب و چوب می‌برد، مردم دراین باره گفتند: مردی کافر غیر عرب بـر زنی کافر غیر عرب داخل می‌شود! این حرف به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، علی بن ابی طالب را فرستاد و به او امر نمود آن مرد را بکشد، به سراغ او رفت دید روی درخت نخلی است، وقتی قبطی دید همراه علی شمشـیر اسـت از درخـت افتاد و لباسی که بر روی او بود کنار رفت و ناگهان معلوم شد مجبوب اسـت و آلـت مردانگـی نـدارد، علـی نـزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و گفت: ای رسول خدا؛ آیا اگر یکی از ما را به چیزی امر نمودی و ما غیـر از آن را دیـدیم آیـا نزد تو بازگردیم؟ فرمود: بله، آن چه از قبطی دیده بود را به پیامبر خبر داد، انس گفت: مادر ابراهیم، ابراهیم را به دنیا آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان در مورد ابراهیم در شک بود تا این که جبرئیل علیه السلام نزد او آمد و گفت: سلام بر تو ای پدر ابراهیم، پس به آن اطمینان پیدا کرد!**»

⇐

صدوق به سند خود از عامر بن وائله روایت کرده است که گفت: «**من روز شوری در خانه بودم شنیدم علی علیه السلام می‌فرمود: مردم ابوبکر را خلیفه کردند در حالی که به خدا قسم من سزاوارتر و شایسته‌تر از او برای این امر بودم، و ابوبکر عمر را خلیفه نمود در حالی که به خدا قسم من سزاوارتر و شایسته‌تر از او برای این امر بودم - تا آن جا که گفت: - عایشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ابراهیم پسر تو نیست و او پسر فلان قبطی است! پیامبر فرمود: ای علی؛ برو و او را بکش، گفتم: ای رسول خدا؛ اگر مرا دنبال کاری فرستادی مثل میخ داغ شده در کرک باشم یا تحقیق و جستجو کنم؟ فرمود: نه بلکه تحقیق کن، سراغ او رفتم وقتی مرا دید به سمت باغ رفت و خود را درون آن انداخت، من هم به دنبال او رفتم، بالای درخت نخلی رفت و من هم به دنبالش از آن بالا رفتم، وقتی دید من هم بالای نخل آمده‌ام شلوار خود را انداخت و معلوم شد آن چه مردان دارد را ندارد، آمدم و به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دادم، فرمود: حمد و ستایش خدایی را که از ما اهل بیت بدی را دفع نمود**».[1]

و این پنهان کردن عمدی اسماء کسانی که به ماریه تهمت زدند نشان می‌دهد آنها نزد مخالفین جایگاه بزرگی داشته‌اند که نامشان را مخفی نموده‌اند!

۱. خصال شیخ صدوق صفحه ۵۶۳، و این حدیث به حدیث مناشده معروف است، و مانند آن نزد مخالفین موجود است در مسند بزار جلد ۲ صفحه ۲۳۷ از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کند که فرمود: «**در مورد ماریه مادر ابراهیم علیهما السلام و آن قبطی که پسرعمویش بود زیاد حرف زده شد، او به زیارت ماریه می‌رفت و نزدش رفت و آمد داشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: این شمشیر را بگیر و برو، اگر آن قبطی را نزد ماریه یافتی او را بکش، گفتم: ای رسول خدا، اگر مرا دنبال امری فرستادی مثل میخ داغ شده باشم که کج نمی‌شود تا این که امر شما را انجام دهم یا این که شخص حاضر چیزی را می‌بیند که غائب نمی‌بیند؟ فرمود: بلکه شخص حاضر چیزی را می‌بیند که غائب نمی‌بیند، با شمشیر به سراغ او رفتم و او را نزد ماریه یافتم، شمشیر را از غلاف بیرون کشیدم، وقتی دید به سمتش می‌روم ترسید و سراغ درخت نخلی رفت و از آن بالا رفت، سپس خودش را با پشت به زمین انداخت و پایش را باز کرد، ناگهان معلوم شد مجبوب است و نه کم و نه زیاد آلتی ندارد، شمشیر را در غلاف کردم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و به او خبر دادم، فرمود: حمد و ستایش خدایی را که از ما اهل بیت بدی را برمی‌دارد و برطرف می‌نماید**».

و علی بن ابراهیم قمی به سند خود از زراره روایت کرده است که گفت: «**شنیدم حضرت امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پیامبر به شدت محزون و ناراحت شد، عایشه گفت: چرا برای او ناراحت شدی او تنها پسر جریح بود![1] رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به دنبال او فرستاد و به او دستور داد جریح را بکشد، علی علیه السلام سراغ او رفت در حالی که شمشیری به همراه داشت، جریح قبطی در باغ بود، علی علیه السلام درب بستان را کوبید جریح به سمت او آمد تا درب را باز کند، وقتی علی علیه السلام را دید غضب را در صورت او مشاهده نمود، به عقب برگشت و درب را باز نکرد، علی علیه السلام از دیوار بالا رفت و داخل باغ شد به دنبال او رفت و جریح هم فرار کرد، وقتی ترسید او را بگیرد از درخت نخلی بالا رفت، علی علیه السلام هم به دنبال او و از درخت نخل بالا رفت، وقتی به او نزدیک شد خود را از بالای نخل به زمین انداخت و عورت او آشکار شد و معلوم گردید هیچ آلتی ندارد نه آن چه مردان دارند و نه آن چه زنان دارند، علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت و گفت: ای رسول خدا؛ اگر مرا دنبال امری فرستادی مثل میخ داغ شده در کرک باشم یا تحقیق و بررسی کنم؟ فرمود: نه بلکه تحقیق و بررسی کن، گفت: قسم به کسی تو را به حق به پیامبری مبعوث کرد، او هیچ آلتی ندارد نه مردانه و نه زنانه، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حمد و ستایش خدایی را که از ما اهل بیت بدی را دفع می‌نماید**».[2]

حسین بن همدان خصیبی و محمد بن جریر طبری به سندش از محمد بن اسماعیل حسنی در حدیثی از ابومحمد حسن عسکری علیه السلام کرده که ایشان فرمود: امام ابی الحسن الرضا علیه السلام فرمود: «**آیا می‌دانید به ماریه قبطیه چه تهمتی زده شد و برای به دنیا آوردن ابراهیم پسر رسول خدا چه تهمتی به او زدند؟ گفتند: نه ای آقای ما شما بهتر می‌دانی، به ما خبر بده تا بدانیم، فرمود: وقتی ماریه به جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه داده شد، با او کنیزهای دیگری هم هدیه داده شد که رسول خدا آنها را بر اصحابش تقسیم کرد و از میان آنها ماریه را به امید این که فرزندی برای او**

---

۱. و احتمال دارد جُریج خوانده شود.

۲. تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۹۹

به دنیا آورد برای خود اختیار نمود، همراه ماریه خادمی بود که بـه او جـریح گفتـه می‌شـد و بـه ماریه آداب پادشاهان را یاد می‌داد، ماریه به دست رسول خدا ﷺ اسـلام آورد و جـریح هـم همراه او مسلمان شد، و اسلام و ایمان هردو آنها نیکو شد، ماریه قلب رسول خـدا ﷺ را بـه دست آورد، به همین خاطر بعضی از همسران رسول خدا ﷺ به او حسادت ورزیدند، عایشه و حفصه نزد پدرانشان آمدند و به شکایت نمودند که رسول خدا ﷺ به ماریه میل دارد او را بر ما مقدم می‌دارد، تا این که پدرانشان را راضی نمودند کـه بگوینـد: ماریـه از جـریح بـه ابـراهیم حامله شده است! و گمان نمی‌کردند که جریح خادمی باشد بدون نیروی مردانگـی، پدرانشـان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و ایشان در مسجد نشسـته بـود، نـزد ایشـان نشسـتند و گفتنـد: ای رسول خدا؛ برای ما حلال نیست و نمی‌توانیم آن خیانتی که به شما شده را کتمان کنیم، فرمـود: چه می‌گویید؟ گفتند: ای رسول خدا؛ جریح با ماریـه مرتکـب فاحشـه بزرگـی شـده اسـت! و حمل ماریه از جریح است نه از شما ای رسول خدا! صورت رسول خـدا ﷺ تیـره شـد و بـه خاطر بزرگی آن چه آن دو بـه او گفتنـد رنگـش عـوض شـد، سـپس گفـت: وای بـر شـما چـه می‌گویید؟! گفتند: ای رسول خدا؛ ما ماریـه و جـریح را در اتـاقی گذاشـته‌ایم و جـریح بـا او شوخی و بازی می‌کند و آن چه مردان از زنان می‌خواهند را از ماریـه می‌خواهـد! دنبـال جـریح بفرسـت می‌بینـی کـه در همـین حالـت اسـت، و حکـم خـود و خـدا را بـر او جـاری کـن، پیامبر ﷺ فرمود: ای اباالحسن؛ شمشیرت ذوالفقار را همراهت بردار و به اتاق ماریه برو و اگر ماریه را با جریح همانطور که این دو گفتند یافتی با ضربه‌ای هر دو را بکش، حضرت علی بلنـد شد و شمشیرش را حمایل کرد و آن را زیر پیراهنش گذاشـت، وقتـی از نـزد رسـول خـدا رفـت دوباره برگشت و به ایشان گفت: ای رسول خدا؛ در آن چه به من امر نمـوده‌ای ماننـد مـیخ داغ شـده در آتـش باشـم یـا ایـن کـه شـخص حاضـر چیـزی را می‌بینـد کـه غائـب نمی‌بینـد؟ پیامبر ﷺ فرمود: ای علی قربانت شوم، بلکه حاضـر چیـزی را می‌بینـد کـه غائـب نمی‌بینـد، گوید: حضرت علی ؑ به سراغ آنها رفت در حالی که شمشیرش در دستش بود تـا ایـن کـه بـه بالای اتاق ماریه رفت، او نشسته بود و جریح هم همراهش بـود و بـه او آداب پادشـاهان را یـاد می‌داد و به او می‌گفت: رسول خدا را بزرگ بدار و او را با کنیه صدا کن و اکرامش نمـا و ماننـد

این حرفها، تا این که نگاه جریح به امیرالمؤمنین افتاد در حالی که شمشیرش بـه صـورت برهنـه در دستش بود، جریح از او ترسید و به سراغ درخـت نخلـی در حیـات خانـه رفـت و از آن بـالا رفت، امیرالمؤمنین پایین آمد، باد لباس‌های جریح را کنار زد و معلوم شد آلـت نـدارد، گفـت: ای جریح پایین بیا، گفت: ای امیرالمؤمین آیا در امانم؟ گفت: در امانی، گویـد: جـریح پـایین آمد امیرالمؤمنین دست او را گرفت و او را نزد رسول خدا ﷺ آورد و نزد ایشان نگـاه داشـت، و به پیامبر گفت: ای رسول خدا؛ جریح خادم است و آلت مردانگی ندارد، پیـامبر رویـش را بـه سمت دیوار کرد و فرمود: ای جریح برای این دو کـه خـدا لعنتشـان کنـد لباسـت را دربیـاور و خودت را برهنه کند تا دروغشان معلوم شود! وای بر آنها چه قـدر بـر خـدا و پیـامبرش جـرأت می‌کنند! جریح لباس‌هایش را درآورد و معلوم شد همانطور که حضرت علی فرموده بـود آلـت مردانگی ندارد، آن دو خود را نزد رسول خدا به زمین انداختند و گفتند: ای رسـول خـدا توبـه! برای ما استغفار کن دیگر چنین کاری نمی‌کنیم! رسول خدا ﷺ فرمود: خدا شما را نبخشـد! استغفار من برای شما چه نفعی دارد و حال آن که این چنین بر خدا و رسولش جـرأت داریـد؟! گفتند: ای رسول خدا؛ اگر برای ما استغفار کنی امیـد داریـم کـه پروردگارمـان مـا را ببخشـد! خداوند این آیه را در مورد آن دو و بی‌گناهی ماریه نازل کرد: ﴿کسـانی کـه بـه زنـان پاکـدامن و بی‌خبر و مؤمن تهمت زنند در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برای آنهـا عـذاب بزرگـی اسـت * روزی که زبان و دست‌ها و پاهایشان بر آن چه که انجام می‌دهند بر علیه آنها شـهادت خواهنـد داد﴾».[۱]

بنابراین ... آیات افک در سوره نـور طبـق آن چـه ائمـه اهـل بیـت وحـی (صـلوات اللـه علـیهم) فرموده‌اند در مورد ماریه نازل شده نه عایشه و به همین خاطر علی بن ابراهیم (رضوان الله تعالی علیه) در تفسیرش گویـد: «**و اما این قول خداوند: کسانی که افک آوردند و تهمت زدند گروهی از خود شما هستند و گمان نکنید آن برای شما بد است بلکه بـه نفـع شماسـت؛ عامـه (اهـل سـنت)**

---

۱. الهدایه الکبری خصیبی صفحه ۲۹۷ و دلائل الامامه طبری امامی صفحه ۳۸۵ و به نقـل از آن تفسـیر البرهـان بحرانـی جلد ۳ صفحه ۱۲۹

روایت کرده‌اند که این آیه در مورد عایشه و این که در غزوه بنی المصطلق به او تهمت زده شد نازل شده است، ولی خاصه (شیعه) روایت نموده‌اند که این آیه در مورد ماریه قبطیه و این که عایشه به او تهمت زنا زد نازل شده است».[۱]

این احادیث شریفه برای ما آشکار می‌کنند که چهار نفر برای تهمت زدن به مادر ابراهیم علیها السلام اجتماع کرده‌اند و آنها ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه می‌باشند، و این با آیات قرآن که تهمت زنندگان را به عصبه وصف کرده است موافقت دارد، این چهار نفر در واقع گروهی بودند که همدیگر را یاری می‌نمودند و برای هم تعصب می‌ورزیدند، و این وصف بر آنها صادق است همانطور که دور و نزدیک آن را می‌دانند، و در این مطلب اشاره‌ای است به این که تهمت زنا از طرف این گروه برنامه‌ای هدف دار بوده نه عادی و گذرا، و مجدد ثانی در تفسیرش به این مطلب اشاره کرده آن جا که می‌فرماید: «**شاید آوردن این خصوصیت برای فهمیدن این باشد که افک و تهمت زنا زاییده شده جماعتی است که یک هدف دارند، بنابراین کلامی نیست که مغرضی گفته باشد، بلکه حرکتی هدف دار بر ضدّ پیامبر صلی الله علیه و آله بوه است**».[۲]

و همچنین این چهار نفر در اجتماع آن زمان به خاطر جایگاهشان نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله تأثیر پذیری داشته‌اند و این بر کسی پوشیده نیست، و این با مدلول آیات قرآن هم سازگاری دارد که قبلا گذشت، در نتیجه آیات قرآن بر داستانی که در شأن ماریه علیها السلام روایت شده بیشتر منطبق است.

ولی ممکن است اشکال شود: آن چه از روایات اهل بیت علیهم السلام استفاده می‌شود این است که عایشه با نسبت دادن زنا به ماریه و نفی کردن این که ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد سر دسته اهل افک بوده، پس چه طور آیات قرآن برای کسی که قسمت عمده تهمت را به عهده داشته صیغه مذکر آورده نه مؤنث؟ خداوند می‌فرماید: ﴿**وَ الَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَه مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ**﴾

جواب: یکی از سنت‌های عرب این است که از باب حمل لفظ بر معنا آن چه حقش تأنیث است

---

۱. تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۹۹

۲. تقریب القرآن مجدد ثانی شیرازی (أعلی الله درجته) جلد ۳ صفحه ۶۸۵

را مذکر آورند و بر عکس، همانطور که ثعالبی در کتاب فقه اللغه به این مطلب تصریح کرده است[۱]، و در کتاب خداوند برای این مطلب مثال‌های زیادی وجود دارد مثـل: ﴿فَـإِنْ يَكُـنْ مِـنْكُمْ مِئَـةٌ صَـابِرَةٌ يَغْلِبُوا﴾[۲] با این که مئة مؤنث است ولی به خاطر حمل کردن بر معنای اشخاص یـا مقـاتلین صـابرین برای آن مذکر آورد ، و مثل: ﴿وَ لا يُقْبَل مِنْهَا شَفَاعَةٌ﴾[۳] با این که شفاعة مؤنث اسـت ولـی بـه خـاطر حمل کردن بر معنای طلب شـفاعت بـرای آن فعـل مـذکر آورده ، و مثـل: ﴿لا يَنْفَـعُ الَّـذِينَ ظَلَمُـوا مَعْذِرَتُهُم﴾[٤] با این که معذرة مؤنث است ولی به خاطر حمـل کـردن بـر معنـای انجـام دادن معـذرت خواهی برای آن فعل مذکر آورده ، مثل: ﴿وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ﴾[٥] با این که ساعت مؤنـث است ولی به خاطر حمل کردن بـر معنـای وقـت آن را مـذکر آورده ، مثـل: ﴿وَ أَعْتَـدْنَا لِمَـنْ كَـذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً * إِذَا رَأَتْهُم مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً﴾[٦] سعیر را با این که مذکر اسـت به خاطر حمل کردن بر معنای نار (آتش)مؤنث آورده است (ضـمیر لهـا بـه آن برگشـته). و در بعضـی موارد در قرآن برای یک لفظ مثل طاغوت هم مذکر آورده و هم مؤنث، چرا که در این جا مـذکر آورده: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾[۷] و در این جـا مؤنـث: ﴿وَ الَّـذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا﴾[۸] و مثال‌ها زیاد و غیر قابل شمارش است، چـرا کـه ایـن زبـان عـرب است و کتاب خداوند عزوجل هم به این زبان نازل شده است.

و این که خداوند می‌فرماید: ﴿وَ الَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَه مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ از همین قبیـل اسـت، اگر چه که مقصود از آن عایشه است ولی به خاطر حمل کردن بر معنـای اکبـر العصـبه فـی الافـک و

---

۱. فقه اللغه ثعالبی، فصل ۲۵ صفحه ۳۶۵

۲. سوره انفال آیه ۶۶

۳. سوره بقره آیه ۴۸

٤. سوره روم آیه ۵۷

۵. سوره شوری آیه ۱۷

٦. سوره فرقان آیه ۱۱ و ۱۲

۷. سوره نساء آیه ۶۰

۸. سوره زمر آیه ۱۷

الافتراء (بزرگترین آن گروه در تهمت و افتراء زدن) به صیغه مذکر آمده است، و حمل کردن بر معنا در صیغه مذکر و مؤنث خود یکی از روش‌های بلاغت کلام است، چون تقدیم معنا بر لفظ در آن انسان را متوجه می‌سازد که معنا بزرگ و مهم است و گویا لفظ در آن مضمحل شده است.

و آن چه در شأن نزول این آیه ﴿**إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ**﴾ روایت شده مبنی بر این که وقتی عایشه به ماریه علیها السلام تهمت زد این آیه نازل شد هم از همین قبیل است - و متعلق به موضوع ما هم می‌باشد - چرا که باز به صیغه مذکر آمده است.

علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش گوید: «**و این قول خداوند: ای کسانی که ایمان آوردید اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید مبادا از روی جهالت به قومی آسیب برسانید و بر کار خود پشیمان گردید،**[1] **در مورد ماریه قبطیه مادر ابراهیم علیه السلام نازل شده است، و سببش این بود که عایشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ابراهیم از تو نیست بلکه فرزند جریح قبطی می‌باشد و او هر روز بر ماریه وارد می‌شود! رسول خدا صلی الله علیه و آله عصبانی شد به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شمشیر را بگیر و سر جریح را برایم بیاور، امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر را گرفت سپس گفت: پدر و مادرم فدای شما ای رسول خدا؛ اگر مرا دنبال کاری فرستادی مانند آهن داغ شده در کرک باشم؟**[2] **به چه امر می‌کنی؟ در آن تحقیق کنم یا انجامش دهم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: بلکه تحقیق و بررسی کن، امیرالمؤمنین به مشربه ام ابراهیم آمد و از دیوار بالا رفت، وقتی جریح به او نگاه کرد فرار کرد و از درخت نخلی بالا رفت، امیرالمؤمنین علیه السلام به او نزدیک شد و گفت: پایین بیا! به او گفت: ای علی؛ از خدا بترس این جا کسی نیست،**[3] **من مجبوبم و آلت مردانگی ندارم! سپس عورت خود را آشکار کرد و معلوم شد که مجبوب است، او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: تو را چه شده جریح؟ گفت: ای رسول خدا قبطیان آلت مردانگی خادمانشان و هرکس دیگر که بر اهلشان وارد می‌شود را قطع می‌نمایند، و**

---

۱. سوره حجرات آیه ۶

۲. کنایه از سریع سوراخ کردن است (یعنی کار را سریع انجام دهد)

۳. و ممکن است عبارت این چنین باشد: این جا اشکالی ندارد (برای کشف عورت)

قبطیون تنها با قبطیون اُنس می‌گیرند، به همین خاطر پدرش مرا فرستاد تا بر او وارد شوم و بـه او خدمت نمایم و با او اُنس گیرم، پس خداوند عزوجل آیه نازل کرد: ای کساین که ایمـان آوردیـد اگر فاسقی برای شما خبری آورد ... تا آخر آیه».[۱]

اگر بگویی: مشهور این است که این آیه در قضیه ولید بن عقبه فاسق نـازل شـده حـال چـه طـور می‌تواند در قضیه تهمت زدن عایشه به ماریه نازل شده باشد؟ **در جواب گفته شود:** علاوه بر ایـن کـه معلوم است تمام قرآن در شب قدر یک باره نازل شده و سپس بعد از آن کم کم نـازل شـده؛ روایـات و آثار بیان کرده‌اند که بعضی از آیات قرآن حکیم با همان الفاظش در بیش از یک مناسب نـازل شـده تـا این وقائع مثل مصادیق تحت آن درج شود و این تکرار نزول باعث محکم کردن معنا و تأکید آن گردد، همانطور که روایات و آثار بیان نموده‌اند که بعضی از آیات بیش از یک مراد دارد، که در مقام تمییز بین آن دو به آن تفسیر و تأویل، و ظاهر و باطن می‌گویند.

و این آیه هم از این قاعده خارج نیست، در آخر روایتی از حضرت امام باقر (صـلوات اللـه علیـه) در بیان داستان تهمت به ماریه آمـده: «**صورت رسـول خـدا ﷺ روشـن شـد و فرمـود: حمـد و ستایش خدایی را که پیوسته ما اهل بیت را از آن بـدی‌هایی کـه بـه مـا نسبت می‌دهنـد معـاف می‌نماید، پس خداوند این آیه را نازل کرد: ای کسانی که ایمان آوردید اگـر فاسـقی بـرای شـما خبری آورد ... تا آخر آیه، زراره به حضرت امام باقر علیه السلام فرمود: عامه (سنیان) می‌گویند: این آیه در مورد ولید بن عقبه بن ابی معیط نازل شده آن هنگام که نزد پیامبر ﷺ آمد و به ایشان گفت: قبیله بنی خزیمه بعد از اسلامشان کافر شده‌اند، حضرت علیه السلام فرمود: ای زراره؛ آیـا نمی‌دانـی در قرآن هیچ آیه‌ای نیست مگر این که ظاهر و باطنی دارد؟ این چیزی که در دست مردم است ظاهر آن است، ولی آن چه من به تو گفتم باطن آن است، و وقتی خداوند آنها را از تبعیت کردن قـول فاسق نهی نمود و به آنها دستور داد در کار تحقیق و بررسی کنند؛ آنها را متوجه کرد کـه رسـول**

---

۱. تفسیر القمی جلد ۲ صفحه ۳۱۹، و این که این روایت با دیگر روایات در بعضی مطالب کمی اختلاف دارد مثل این که جریح کسی بود که لباس خود را کنار زد یا پدر ماریه او را برای ماریه فرستاده بود تـا بـه او خـدمت نمایـد، اینهـا ضـرری نمی‌رساند چرا که این روایت نقل به معنی شده چون از لفظ و کلام خود علی بن ابراهیم است، غفلت نکن.

خدا ﷺ در میان آنهاست و اخبار زمین و آسمان نزد ایشان می‌باشد، پس از ایشـان بگیریـد و قول فاسق را رها کنید».[۱]

حال در مورد داستان تهمت به مادر ابراهیم علیها السلام دو اشکال باقی می‌ماند:

اول: چگونه پیامبر ﷺ دستور به کشتن خادم می‌دهـد آن هـم بـه مجـرّد تهمـت زدن عایشـه و گروهش به آن خادم و ماریه و قبل از آن که تحقیق و بررسی نماید، در حالی که حکـم نمـودن قبـل از گواهی دادن چهار شاهد عادل یا اقرار کردن خود شخص زناکار جـایز نیسـت؟ بلکـه چگونـه دسـتور کشتن او را صادر نمود در حالی که با فرض ثابت شدن ادعا، حکم زنا تنها شـلاق یـا سنگسـار کـردن است؟

جواب این اشکال همان جواب امامان حضرت صادق (صلوات اللـه علیـه) اسـت کـه فرمـود: پیامبر ﷺ حقیقتا نمی‌خواست او را بکشد بلکه تنها می‌خواست بی‌گناهی آن خـادم مظلـوم روشـن گردد و چون عایشه می‌بیند که نزدیک است مرد مسلمانی ظالمانه کشته شود ضـمیرش بیـدار گـردد و دست از تهمت و افترایش بردارد، ولی حمیراء از حرف خود برنگشت و ضمیرش بیدار نشد!

علی بن ابراهیم به سند خود از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که گفت: «**بـه حضـرت امـام صادق علیه السلام گفتم: قربانت شوم؛ رسول خدا ﷺ امر بـه کشـتن قبطـی نمـود و می‌دانسـت کـه عایشه بر او دروغ بسته است یا نمی‌دانست، و خداونـد کشـته شـدن را از او بـه وسـیله بررسـی علی علیه السلام دفع کرد؟ فرمود: بله، به خدا قسم می‌دانست، و اگر امر رسـول خـدا ﷺ بـه کشـتن حتمی بود علی علیه السلام برنمی‌گشت تا این که او را می‌کشت، ولی رسول خـدا ﷺ چنـین کـرد تـا عایشه از گناهش برگردد، ولی او از گناهش برنگشت و کشـته شـدن مـردی مسـلمان بـه خـاطر دروغش بر او سخت نیامد!**»[۲]

و ابن حزم از مخالفین هم با این جواب موافقت کرده و گفته رسول خدا نمی‌خواسـت او را بکشـد بلکه می‌خواست بی‌گناهی او و دروغ تهمت زنندگان روشن شود، چنین گوید: «**و پنـاه بـر خـدا کـه**

---

۱. تأویل الآیات، شرف الدین حسینی نجفی جلد ۲ صفحه ۶۰۴

۲. تفسیر القمی جلد ۲ صفحه ۳۱۹ و به نقل از آن بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۲۲ صفحه ۱۵۴

رسول خدا ﷺ تنها با گمان و بدون اقرار یا شهادت شاهد یا دیدن خودش یا وحی دستور به کشتن کسی داده باشد، دستور دهد تنها آن خادم کشته شود نه ماریه، ولی رسول خدا ﷺ یقینا دانسته بود که آن خادم بی‌گناه است و آن حرف دروغ است ولی ایشان ﷺ خواست با مشاهده نمودن بر آن واقف شود، بنابراین دستور داد اگر آن خادم کاری که به او نسبت داده‌اند را انجام داده کشته شود، و این در مورد کسی که رسول خدا ﷺ را اذیت کند حکم صحیحی بود، و ایشان عليه السلام می‌دانست حکم قتل بر آن خادم جاری نخواهد شد چون خداوند بی‌گناهی او را آشکار خواهد کرد، و کار ایشان عليه السلام در این مورد مانند همان کاری است که از برادرش سلیمان عليه السلام خبر داده است، از طریق بخاری از ابو الیمان - که حکم بن نافع است - از شعیب - که ابن ابی حمزه است - از ابو الزناد برای ما روایت شده است که گفت: عبد الرحمن اعرج گفت شنیدم ابوهریره می‌گوید: شنیدم رسول خدا ﷺ فرمود: مَثَل من و مَثَل مردم - و کلامی فرمود - و در آن آمده که ایشان ﷺ فرمود: دو زنی بودند که دو فرزندشان همراهشان بود، گرگ آمد و فرزند یکی از آن دو فرزند را برد، یکی از آن دو زن گفت: فرزند تو را برد! و دیگری گفت: بلکه فرزند تو را برد! شکایت خود را نزد حضرت داود عليه السلام آوردند حکم کرد که فرزند برای زن بزرگتر است، نزد سلیمان عليه السلام رفتند و قضیه را به او گفتند گفت: سکّینی (چاقو) برای من بیاورید تا این فرزند را دو نصف نمایم و بین این دو تقسیم کنم، زن کوچکتر گفت: این کار را نکن خدا تو را رحمت کند این فرزند اوست، سلیمان حکم کرد که این فرزند متعلق به زن کوچکتر است، ابوهریره گفت: به خدا قسم نشنیده بودیم کسی سکّین بگوید مگر آن روز و ما قبلا به آن مدیه می‌گفتیم، ابو محمد [ابن حزم] رحمه الله گوید: به یقین می‌دانیم که سلیمان عليه السلام نمی‌خواست آن بچه را دو نصف نماید و بین آن دو تقسیم کند، بلکه می‌خواست آن دو را به این وسیله امتحان کند، و این کار را بدون شک از روی وحی انجام داد، و این که داود عليه السلام حکم کرد بچه برای زن بزرگتر است طبق ظاهر امر بود چون بچه در دست آن زن بود، و همچنین است رسول خدا ص، ایشان به هیچ وجه نمی‌خواست حتما آن مجبوب را بکشد بلکه می‌خواست علی را امتحان بنماید تا ببیند چه قدر به حرفش گوش می‌دهد و خواست بی‌گناهی متهم و دروغ بودن تهمت را آشکار نماید، و همچنین وقتی خداوند به ابراهیم دستور

داد اسماعیل را ذبح کند نخواست حتما اسماعیل بن ابراهیم صلی الله علیهما و سلم ذبح شود، بلکه خداوند می‌خواست نشان دهد امرش انجام شدنی است».[۱]

دوم: چگونه پیامبر ﷺ بر عایشه و گروهش به خاطر تهمت زدن به مادر ابراهیم علیهما السلام حدّ قذف (تهمت زنا) جاری ننمود؟

جواب: بعد از آن که معلوم شد پیامبر ﷺ دارای ولایت عظمی است؛ می‌تواند حدّ یا قصاص را از هر کس بخواهد به خاطر مصلحت مهمتر بردارد و تعطیل نماید، همان رفتاری که با خالد بن ولید (لعنه الله) در داستان بنی خزیمه انجام داد (و او را قصاص نکرد) و همان رفتاری که با کسانی که خواستند با پرت کردنش در درّه ایشان را بکشند انجام داد (و آنها را نکشت)؛[۲] امامان حضرت باقر (صلوات الله علیه) پرده از این اشکال برداشته و فرموده: حدّ از عایشه ساقط نشد بلکه تا زمان حضرت قائم (صلوات الله علیه و عجل الله فرجه) به تأخیر افتاد و آن زمان عایشه برگردانده می‌شود و ایشان عایشه را شلاق خواهد زد.[۳]

برقی و صدوق به سند خود از عبد الرحیم القصیر نقل کرده‌اند که گفت: «**حضرت امام باقر علیه السلام به من فرمود: اما وقتی که قائم ما علیه السلام قیام کند حمیراء برگردانده می‌شود تا او را شلاق بزند و حدّ را بر او جاری سازد و برای دختر محمد ﷺ فاطمه علیها السلام از او انتقام بگیرد، گفتم: قربانت شوم؛ چرا به او حدّ می‌زند؟ فرمود: به خاطر این که بر مادر ابراهیم علیهما السلام تهمت زد،**

۱. المحلّی ابن حزم جلد ۱۱ صفحه ۴۱۴، و البته همانطور که معلوم است به تمام آن چه در آن آمده ملتزم نیستیم و قبول نداریم.

۲. قبلا در پاورقی صفحه ۱۷۱ همین کتاب متعرض داستان عقبه (پرت کردن پیامبر از درّه) شدیم، به آن مراجعه کن، و وقتی به پیامبر ﷺ گفته شد: «**ای رسول خدا آیا دستور نمی‌دهی آنها را بکشیم؟ فرمود: دوست ندارم مردم بگویند محمد اصحابش را می‌کشد**». به السیره النبویه ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۳۴ مراجعه کن، و اما داستان خالد بن ولید با قبیله بنی جذیمه مشهورتر از آن است که بخواهد ذکر شود، و در آن پیامبر ﷺ از کار خالد بن ولید برائت جست.

۳. و من از خداوند متعال درخواست نموده‌ام که مولایم حضرت صاحب الامر علیه السلام در زمان ظهور شریفش به من اجازه دهد که من حدّ را بر عایشه جاری کنم و به او شلاق بزنم، و از برادران خود درخواست می‌کنم برای برآورده شدن این دعای من آمین بگویند.

گفتم: چگونه خدا اجرای حدّ را برای قائم به تأخیر انداخته است؟ فرمود: چون خداوند تبارک و تعالی محمد ﷺ را برای رحمت و قائم علیه‌السلام را برای نقمت و عذاب فرستاد».[1]

و اما بقیه گروه مثل ابوبکر و عمر؛ در احادیث و روایات وارد شده که آنها هم در زمان قائم علیه‌السلام برگردانده می‌شوند و جرم‌هایشان را بیان می‌نماید آن دو هم اقرار می‌کنند و آنها را قصاص کرده و با دار زدنشان حدّ جنگیدن با خدا و رسول را بر آن دو جاری می‌سازد،[2] و بی شک تهمت زنا به ماریه علیهاالسلام زدن هم بین جرم‌هایشان خواهد بود.

احادیث شریفه در این معنا بسیار زیاد و مستفیض است، از جمله آنها روایتی است که حسین بن حمدان الخصیبی در حدیثی از مفضل بن عمر نقل کرده که حضرت امام صادق علیه‌السلام در این روایت در توصیف این که حضرت مهدی علیه‌السلام چگونه ابوبکر و عمر را قصاص می‌کند می‌فرماید: «**سپس دستور می‌دهد آن دو را بیرون بیاورند، بیرون می‌آیند، حضرت آن دو را به اذن خداوند متعال**

---

۱. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی جلد ۲ صفحه ۲۳۹ و علل الشرایع صدوق جلد ۲ صفحه ۵۸۰، و این که حضرت علیه‌السلام فرمود: «**خداوند قائم علیه‌السلام را برای نقمت فرستاد**» یعنی: خداوند متعال برای قائم علیه‌السلام قرار داده است که از ظالمین و کافرین انتقام بگیرد و بر آنها حدود و قصاص و عقاب را جاری سازد، ولی چنین چیزی برای رسول خدا ﷺ در بسیاری از موارد قرار نداده بود، چون بر ایشان واجب بود برای محکم شدن دین و برای این که دین در ابتدای کار از فتنه‌های داخلی در امان بماند مدارا و سازش کند، و این همان مسأله‌ایست که باعث شد پیامبر ﷺ اصحابی که می‌خواستند ایشان را از درّه به پایین پرت نمایند و همچنین منافقینی مانند عبد الله بن ابی بن سلول را نکشد، در صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۶۷ آمده وقتی از پیامبر درخواست شد آنها را بکشد فرمود: «**تا مردم نگویند محمد اصحابش را می‌کشد**».

و این همان وظیفه‌ایست که خداوند بر پیامبرش ﷺ واجب کرده که باید از مجرمین و منافقین اعراض نماید، و این قول خداوند هم به آن اشاره دارد: ﴿**آنها کسانی هستند که خداوند آن چه در قلبهایشان هست را می‌داند، از آنها اعراض کن**﴾ سوره نساء آیه ۶۳

۲. منظور حدّی است که خداوند در این آیه فرموده: ﴿**کیفر آنان که با خدا و پیامبرش به جنگ برمی‌خیزند و اقدام به فساد در روی زمین می‌نمایند این است که کشته شوند یا به دار آویخته شوند یا دست و پای آنها به عکس یکدیگر بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید گردند این رسوایی آنها در دنیاست و در آخرت عذاب بزرگی خواهند داشت**﴾. سوره مائده آیه ۳۳

زنده می‌کند و دستور می‌دهد مردم جمع شوند، سپس تمام کارهای آنان در هر زمـان و مکـان را بیان می‌نماید ... حضرت علیه السلام تمام اینها را برای آن دو می‌شمرد و آن دو را به آن ملزم می‌نماید و آن دو هم به آن اعتراف می‌نمایند، سپس حضـرت دسـتور می‌دهـد در همـان وقـت بـه خـاطر ظلم‌هایی که به جمعیت حاضر شده آن دو را قصاص می‌کند سپس آن دو را به درختـی آویـزان می‌نماید و دستور می‌دهد آتشی از زمین خارج می‌شود و آن دو را همراه بـا درخـت می‌سـوزاند سپس به باد دستور می‌دهد تا خاکسترشان را در دریا پخش کند، مفضل گوید: ای آقای من آیـا این آخرین عذاب آنهاست؟ فرمود هرگز ای مفضل! به خدا قسم دوباره برگردانـده می‌شـوند و سید اکبر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و صدیق اکبـر امیرالمـؤمنین و فاطمـه و حسـن و حسـین و ائمه علیهم السلام و هر کس که ایمانش کامل باشد یا کفرش کامل باشد حاضـر می‌شـوند و بـرای تمـام آنها آن دو را قصاص خواهد نمود به طوری که آن دو در هر روز و شبی هزار بار کشته می‌شـوند و آن جایی که پروردگارشان می‌خواهد برگردانده می‌شوند».[1]

و مخفی نیست که حفصه شامل تصریح حضرت علیه السلام می‌شود که فرمود: «**هـر کـس کـه کفـرش کامل باشد**» برمی‌گردد، حاصل این که تمام کسانی که به ماریه علیها السلام تهمت زدنـد حـدّ از آنهـا سـاقط نشده بلکه از طرف خداوند تا آن زمان به تأخیر افتاده است.

با این بیان داستان حقیقی افک با تمام ابعاد و تفاصیلش طبق احادیث ائمه اطهار از عترت پیـامبر مختار (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) برای ما آشکار شد، و همانطور کـه مـی‌بینیم بـا قـرآن و عقل و مقتضیات تاریخی موافقت دارد، به خلاف آن داستان رکیک و سست کـه عایشـه درسـت کـرده بود!

و کسی که در این باره تحقیق کند می‌بیند در کتب و مصادر مخالفین هم احادیثی از خـود عایشـه وجود دارد که احادیث ائمه علیهم السلام را تقویت می‌نماید! مخـالفین داسـتان تهمـت بـر مـادر ابـراهیم را بـا مخفی نمودن اسامی تهمت زنندگان روایت کرده‌اند، و این مخفـی نمـودن همـانطور کـه قـبلا گفتـیم

---

۱. الهدایة الکبری خصیبی صفحه ۴۰۰ و مختصر البصائر شیخ حسن بن سلیمان حلی صفحه ۱۸۹ و بحار الانوار علامـه مجلسی جلد ۵۳ صفحه ۱۲

دلالت بر این دارد که تهمت زنندگان در نزد آنها جایگاه بزرگی داشته‌اند به همین خاطر اسمایشان را مخفی نموده‌اند، دقیقا همان کاری که با اسامی کسانی کردند که خواستند با انداختن شتر پیامبر ﷺ به درّه ایشان را بکشند، و هیچ کس نزد مخالفین جایگاهش بالاتر از این چهار نفر نیست: ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه، بنابراین این چهار نفر برای یک محقق در طول بحثش مشتبه و مشکوک هستند، و ناگهان می‌بینند عایشه اقرار می‌کند که تهمت اهل افک را تأیید نموده است آن هنگامی که وجود شباهت بین ابراهیم و پدرش پیامبر ﷺ را نفی می‌کند و می‌گوید: «**من شباهتی نمی‌بینم!**»، و این قرینه‌ایست بر صحت آن چه از آل محمد (علهم الصلاة و السلام) روایت شده، و حداقل این جرم بر عایشه ثابت می‌شود.

این همان حقیقتی است که عایشه بعدا آن را وارونه نمود، همان زمانی که موقعیت برایش مهیا شد تا - با آسایش و راحتی از دست کسی که ممکن بود به خاطر ترس از سلطنتش متعرّض عایشه شود - هر چه می‌خواهد حدیث و افسانه بگوید، بنابراین خودش را زنی مظلوم که به او تهمت زده شده قرار داد در حالی که خود او ظالم و افترا زننده است!

میان دامن و سینه‌اش حقیقت را از بین برد و آن را با جادویش سر برید!

با آن همه اضطراب و اختلاف و سستی که در احادیث عایشه وجود دارد و آن همه عیب و عدم تعادل که در اقوالش می‌باشد، ولی مخالفین پیوسته به این احادیث و اقوال استناد می‌نمایند و اعتقادات و احکام خود را بر اساس آن بنا می‌کنند گویا احادیث عایشه در حجیت با کلام خداوند متعال برابری می‌کند!

و ما دلیل خوبی برای این حالتی که مخالفین در آن زندگی می‌کنند نمی‌یابیم مگر این که بگوییم آنها به مادرشان عایشه فریب خورده‌اند همانطور که شخص جادو شده با جادوی جادوگر فریب می‌خورد! گویا احادیث و اقوالش جادو می‌کند چرا که مخالفین بدون توجه به اشکالاتش به آن ایمان می‌آورند.

ولی انصاف این است که آن افسانه‌هایی که عایشه می‌بافد و با آن عواطف سرگردان را جذب می‌نماید و آن کلامی که می‌گوید و با آن قلب‌های میل کننده را به سمت خود می‌کشاند، دلالت دارند بر این که او در تأثیر گذاری قدرتی کمیاب دارد، و به خوبی می‌داند چگونه بر کسی که از او مطلبی دریافت می‌نماید تأثیری جادویی بگذارد، به طوری که وقتی آن مطلب را دریافت می‌نماید عقلش را تعطیل می‌کند چون عقلش به آن چه دریافت کرده مشغول است.[1]

---

۱. تأثیر عایشه بر مردم را وقتی می‌فهمی که ببینی آنها چگونه به صورت عجیبی به سخنان او جذب شده‌اند، عثمان را کشتند بعد از آن که فتوا به کفرش داد! و جنگی خونین بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام به راه انداختند بعد از آن که عایشه فتوا به جنگ با او داد! و هیچ کس متوجه تأثیر جادویی کلام عایشه و در نتیجه خضوع نمودن برای او نمی‌شد مگر با یاری خواستن از خداوند متعال، حتی مردی مثل ابی ثابت غلام ابوذر وقتی دید عایشه در جنگ جمل وجود دارد نزدیک بود منحرف شود با این که او نزد یکی از یاران نزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی ابوذر غفاری (رضوان الله علیه) تربیت شده بود! حاکم در مستدرک جلد ۳ صفحه ۱۳۴ به نقل از ثابت غلام ابوذر روایت کند که گفت: «**روز جمل با علی علیه السلام بودم، وقتی دیدم عایشه هم هست شکی به دلم وارد شد، خدا وقت نماز ظهر شکّم را برطرف نمود و همراه با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدم، وقتی جنگ تمام شد به مدینه برگشتم و نزد ام سلمه رفتم و گفتم: به خدا قسم من نیامده‌ام از غذا و نوشیدنی سؤال کنم، ولی من غلام ابوذر هستم، گفت: آفرین، قصه خود را به او گفتم، گفت: وقتی هر قلبی برای خود به جایی پرواز کرده بود تو کجا بودی؟ گفتم: تا جایی که خداوند هنگام نماز ظهر شکّم را**

از نمونه مسائلی که عایشه بیان نموده و بر عقول و اذهان چیره شده این است که گمان کرده پیامبر اعظم ﷺ **در میان دامن و سینه او** به شهادت رسیده![1] یعنی او آخرین کسی بوده که از پیامبر ﷺ جدا شده است.

و این زن خواسته از این ادعای خود به دو امر اساسی برسد، اول این که فضیلتی برای خود بسازد مبنی بر این که او آخرین نفری بوده که از رسول خدا ﷺ جدا شده و دروغ‌ها و مبالغه‌های فضیلتی هم به آن اضافه نموده از قبیل این که هنگام از دنیا رفتن پیامبر آب دهانش با آب دهان پیامبر مخلوط شده بود! و دوم می‌خواهد تکذیب نماید که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام وصیّ رسول خدا ﷺ بوده است چون عایشه آخرین شخصی بوده که از پیامبر جدا شده و او نشنیده پیامبر علی بن ابی طالب را به چیزی وصیت کرده باشد!

احادیث عایشه در مورد این ادعا بسیار است، از جمله آنها روایتی است که بخاری به سند خود از ابی عمرو ذکوان غلام عایشه نقل کرده که گفت: «**عایشه می‌گفت: یکی از نعمت‌های خدا بر من این است که رسول خدا ﷺ در خانه من و در روز من و میان دامن و سینه‌ام از دنیا رفت! و خداوند هنگام از دنیا رفتنش بین آب دهان من و آب دهان او جمع نمود! عبد الرحمن بر من وارد شد در حالی که در دستش مسواکی بود و من هم تکیه‌گاه پیامبر ﷺ بودم، دیدم پیامبر به او نگاه می‌کند، فهمیدم دوست دارد مسواک بزند، گفتم: آن را برایت بگیرم؟ با سرش اشاره کرد: بله، مسواک را به او دادم بر او سخت آمد، و گفتم: برایت نرمش کنم؟ با سرش اشاره کرد: بله، آن را نرم کردم و او هم به دندانش کشید، در مقابلش ظرفی وجود داشت که در آن آب بود، دو دستش را داخل آب می‌کرد و با آن صورتش را مسح می‌نمود و می‌گفت: لا اله الا الله، مردن سختی‌هایی دارد! سپس دستش را بالا آورد و می‌گفت: در رفیق اعلی، تا این که از دنیا رفت و**

برطرف نمود، گفت: آفرین خوب کاری کردی! شنیدم رسول خدا ﷺ فرمود: علی همراه با قرآن است و قرآن همراه با علی، از هم جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض کوثر پیش من آیند».

۱. منظورش این است که پیامبر ﷺ در حالی از دنیا رفت که سر شریفش در دامن او بود و پیامبر را به سینه خود چسبانده بود.

دستش افتاد».[۱]

و از جمله آنها روایتی است که باز هم بخاری از هشام از عروه نقل کرده: «**پدرم به من خبر داد که عایشه گفت: از رسول خدا ﷺ در بیماری که به سبب آن از دنیا رفت می‌پرسید: من فردا کجا هستم! من فردا کجا هستم! و منظورش روز عایشه بود! همسرانش به او اجازه دادند هر جا که می‌خواهد باشد، پس در خانه عایشه بود تا این که نزد او از دنیا رفت، عایشه گفت: در همان روزی که در خانه‌ام نزد من می‌چرخید خدا جانش را گرفت در حالی که سرش میان دامن و سینه‌ام بود و آب دهانم با آب دهانش مخلوط شده بود!**»[۲]

و از جمله آنها حدیثی است که بخاری از عبد الرحمن بن قاسم از پدرش از عایشه نقل کرده که گفت: «**پیامبر ﷺ از دنیا رفت در حالی که میان دامن و سینه من بود، بعد از پیامبر ﷺ شدت مرگ را برای احدی ناپسند نمی‌دانم**».[۳]

و در مورد این که وصیّ بودن حضرت علی علیه السلام را انکار می‌نمود؛ بخاری به سندش از ابراهیم از اسود روایت کرده است که گفت: «**نزد عایشه گفتند علی علیه السلام وصیّ می‌باشد، گفت: پیامبر چه زمانی به او وصیت کرد؟! در حالی که من او را به سینه خود چسبانده بودم - یا گفت: در دامن من بود - طشتی خواست، و در دامن من سست شد و نفهمیدم از دنیا رفت، بنابراین چه زمانی به او وصیت نمود؟!**»[٤]

و در روایت بیهقی از اسود آمده: «**به عایشه گفته شد: آنها می‌گویند پیامبر ﷺ به علی علیه السلام وصیت کرده است، گفت: به چه چیز به علی وصیت کرد؟! در حالی که پیامبر را دیدم که طشتی خواست تا در آن ادرار نماید و من او را به سینه خود چسبانده بودم که سست شد - یا گفت: سست شدم - و از دنیا رفت و من نفهمیدم، بنابراین اینها می‌گویند به چه چیز به علی**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۱۴۱

۲. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۱۴۲

۳. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۱۴۰

٤. صحیح بخاری جلد ۳ صفحه ۱۸۶

وصیت کرده است؟!»[1]

ما اگر از آن که معلوم شد عایشه دروغ‌گو و جعل کننده حدیث است اعـراض نمـاییم، و همچنـین اگر از مطالبی که در این احادیثش وجود دارد که سزاوار پیـامبر نیسـت اعـراض نمـاییم مثـل ایـن کـه ایشان ﷺ را مانند مردی نشان داده که زنان را بسیار دوست دارد و گویی هیچ همّ و غمّی ندارد مگـر این که خود را به دامن عایشه بیندازد به خاطر همین سؤال کند: «**من فردا کجا هستم؟! من فردا کجا هستم؟!**» و گمان کند پیامبر ﷺ «**طشتی خواسته تـا در آن ادرار نمایـد**» گویـا او از انجـام دادن چنین کاری جلوی دیدگان همسرش حیا نمی‌کند با این که به ملاقات با پروردگار متعال نزدیـک شـده است! می‌گوییم: اگر از تمام این مطالب اعراض نماییم، ولی باز نمی‌توانیم این احادیث عایشه را قبـول کنیم، چرا که اولا این احادیث تنها از خود او نقل شده و قرینه‌ای که آن را تصـدیق نمایـد نمی‌یـابیم، و دوما چون احادیث بسیار و مستفیضی تصریح نموده که رسول خدا ﷺ به شهادت رسـید در حـالی که سرش در دامن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و او آخرین کسـی بـود کـه از پیـامبر جـدا شـد و پیـامبر بـه او وصیت نمود.

از جمله این احادیث روایتی است که احمد بن حنبل و حاکم از ام المؤمنین ام سلمه (رضوان الله علیها) نقل کرده‌اند که فرمود: «**قسم به کسی که به او سوگند می‌خورم علی آخرین شخصـی بـود که از پیامبر ﷺ جدا شد، هر روز پیش پیامبر می‌رفتیم و ایشان پیوسته می‌گفت: علی آمـد؟! و گمان می‌کنم او را به دنبال کاری فرستاده بود، بعدا آمد، گمان کردم پیامبر بـا او کـاری دارد، بـه همین خاطر از خانه خارج شدیم، کنار درب خانه نشستیم، و من نزدیکترین آنها به درب بـودم، علی نزد پیامبر به زمین نشست و پیامبر بـا او راز می‌گفـت و صـحبت می‌نمـود، سـپس رسـول خدا ﷺ در همان روز از دنیا رفت، و علی آخرین کسی بود که از پیامبر جدا شد**».[2]

ببین ام سلمه (رضوان الله علیها) چگونه به خداوند سوگند می‌خورد که حضرت علی (سلام اللـه

---

۱. السنن الکبری جلد ۱ صفحه ۹۹

۲. مسند احمد حنبل جلد ۶ صفحه ۳۰۰ و مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۳۸ و حاکم به صـحیح بـودن ایـن حـدیث تصریح کرده است.

علیه) آخرین شخصی بود که از پیامبر ﷺ جدا شد، و معلوم است که مانند این بانوی والامقام تا مادامی که به آن چه می‌گوید اطمینان کامل نداشته باشد سوگند خوردن به خدا را حلال نمی‌شمرد، بنابراین دیگر مجالی برای تصدیق نمودن ادعای متناقض عایشه وجود ندارد.

و اما این که این حدیث ادعای عایشه را تکذیب می‌کند؛ ابن عباس گفته هرکس چنین ادعایی را تصدیق نماید عقل ندارد! و این حدیثی است که ابن سعد از واقدی به سندش از ابی غطفان نقل کرده که گفت: «**از ابن عباس سؤال کردم: هنگامی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت سرش در دامن چه کسی بود؟ گفت: ایشان از دنیا رفت در حالی که به سینه علی تکیه داده بود، گفتم: عروه به من خبر داد که عایشه گفت: رسول خدا ﷺ میان دامن و سینه من از دنیا رفت! ابن عباس گفت: آیا عقل داری؟! به خدا قسم رسول خدا ﷺ از دنیا رفت در حالی که به سینه علی تکیه داده بود، او و برادرم فضل بن عباس کسانی بودند که پیامب را غسل دادند، و پدرم حاضر نشد و گفت: رسول خدا ﷺ به ما دستور می‌دادند که پنهان شویم، به همین خاطر پدرم در ستر و پوشش قرار داشت**».[1]

و این حقیقت آن قدر مشهور بود که دشمنان حضرت علی (صلوات الله علیه) در صدر اول چاره‌ای نداشتند مگر این که به آن اقرار نمایند، این عمر بن خطاب (لعنه الله) است که وقتی کعب الاحبار (لعنه الله) از او می‌پرسد قبل از آن که پیامبر از دنیا برود آخرین کلامش چه بود به او می‌گوید: «**از علی بپرس**» چون او آخرین شخصی بود که از پیامبر جدا شد، واقدی از جابر بن عبد الله انصاری (رضوان الله علیه) روایت کرده: «**کعب الاحبار در زمان عمر بلند شد در حالی که ما نزد عمر نشسته بودیم و گفت: ای امیرالمؤمنین آخرین چیزی که رسول خدا ﷺ به آن تکلم کرد چه بود؟ عمر گفت: از علی بپرس، گفت: او کجاست؟ گفت: آنجاست، از او سؤال کرد علی گفت: او را به سینه خود تکیه دادم، سرش را بر شانه من گذاشت و فرمود: نماز نماز! کعب گفت: آخرین سفارش پیامبران همین بوده و به آن امر شده‌اند و بر آن مبعوث گردیده‌اند، گفت: ای امیرالمؤمنین چه کسی او را غسل داد؟ گفت: از علی بپرس، گوید: از او سؤال کرد**

---

۱. طبقات ابن سعد جلد ۲ صفحه ۲۶۳ به نقل از واقدی.

ایشان هم گفت: من او را غسل می‌دادم و عباس هم نشسته بود و اسامه و شقران هـم بـرایم آب می‌آوردند».[۱]

و این که عمر کعب الاحبار را به امیرالمؤمنین علیه السلام حواله داد نشان می‌دهد او علم قطعی داشته کـه حضرت آخرین شخصی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله جدا شده و آخرین کلام پیامبر را شنیده است، و اگـر همانطور که عایشه ادعا می‌کند مطلب این چنین نبود، باید عمر به کعب الاحبار می‌گفت: «از عایشـه بپرس!»

و یکی از دشمنان حضرت علی علیه السلام و مخالفینش که به این مطلب اقـرار نمـوده ابـو عمـر شـعبی (لعنه الله) است، او گفته: «**رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت در حالی که سرش در دامن علی بـود، و علی و فضل او را دربرگرفته و غسل دادند، و اسامه به دست فضل آب می‌داد».**[۲]

و در این باره روایات از اهل بیت پیامبر (صلوات الله علیهم) متواتر است، و مخالفین هم بعضـی از آن را نقل نموده‌اند، همانطور که در روایت ابن سعد به سندش از حضرت امـام علـی بـن الحسـین زین العابدین (صلوات الله علیهما) آمده: «**رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفـت در حـالی کـه سـرش در دامن حضرت علی بود».**[۳]

و خود صاحب این شأن - یعنی حضرت امیرالمـؤمنین علـی علیه السلام - هـم پیوسـته در احـادیثش ایـن مطلب را ذکر می‌نمود و در خطبه‌هایش به آن احتجاج می‌نمـود تـا ایـن کـه مسـافران بـا ایـن حـدیث مسافرت می‌کردند و بر هر زبـانی مشـهور شـد، ایشـان در نهـج البلاغـه گویـد: «**اصـحاب رسـول خدا صلی الله علیه و آله که حافظان اسرار اویند می‌دانند که من حتی برای یک لحظـه هـم بـا فرمـان خـدا و رسولش مخالفت ننمودم بلکه در جاهایی که شجاعان قدم‌هایشان می‌لرزید و فرار می‌کردند بـا جان خود پیامبر را یاری نمودم، و این دلیـری و مردانگـی را خـدا بـه مـن عطـا فرمـود، رسـول**

---

۱. طبقات ابن سعد جلد ۲ صفحه ۲۶۲ به نقل از واقدی.

۲. طبقات ابن سعد جلد ۲ صفحه ۲۶۳ به نقل از واقدی، و این شعبی در نصب و عداوت نسبت به حضرت مشهور است و دشمنی‌اش به حدی رسید که به خدا قسم خورد و چنین گفـت: «**علی به قبر خود وارد شد در حالی که قرآن نخوانـده بود!**» همانطور که در کتاب المعرفه و التاریخ ابن سفیان فسوی جلد ۱ صفحه ۲۵۹ آمده است.

۳. طبقات ابن سعد جلد ۲ صفحه ۲۶۳

خدا ﷺ از دنیا رفت در حالی که سرش بر سینه من بود و جانش در دست من خارج گردید، آن را بر چهره خویش کشیدم، غسل دادن رسول خدا ﷺ را به عهده گرفتم و ملائکه مرا یاری می‌نمودند، در و دیوار خانه فریاد می‌زد، گروهی از ملائکه فرود می‌آمدند و گروهی دیگر به آسمان می‌رفتند، گوش من از صدای آهسته آنان که بر پیامبر نماز می‌خواندند پر بود تا این که ایشان را در حجره‌اش دفن کردیم، چه کسی با آن حضرت در زندگی و لحظات مرگ از من سزاوارتر است؟!»[1]

و ایشان (صلوات الله علیه) هنگام دفن نمودن صدیقه شهیده حضرت زهراء (صلوات الله علیها) می‌فرماید: «**سلام بر شما ای رسول خدا، سلامی از طرف من و دخترت که هم اکنون در کنارت فرود آمده و شتابان به شما رسیده است، ای پیامبر خدا، صبر و بردباری من با از دست دادن برگزیده‌ات فاطمه کم شده و توان خویشتن داری ندارم! ولی برای من که سختی و جدایی از شما را دیده و سنگینی مصیبت شما را کشیده، شکیبایی ممکن است، من با دست خود شما را در میان قبر نهادم و جانت در میان سینه‌ام خارج شد، ما برای خداییم و به سوی او برمی‌گردیم، امانت شما برگردانده شد! و به صاحبش رسید! از این پس اندوه من جاودانه و شبهایم، شب زنده داری است! تا این که خداوند خانه‌ای که در آن هستی را برایم اختیار کند، به زودی دخترت به تو خبر خواهد داد که امتت چگونه به او ستم و ظلم کردند! از او بپرس، و خبر حال ما را از او دریافت کن، و اینها در حالی است که هنوز روزگاری سپری نشده و یاد تو فراموش نگشته است! سلام من به هر دو شما، سلام وداع کننده‌ای که از روی خوشنودی یا خسته دلی سلام نمی‌کند، اگر می‌روم از روی خستگی نیست، و اگر می‌مانم به خاطر بدگمانی به آن چه خداوند به صابران وعده داده نمی‌باشد**».[2]

ابن سعد از واقدی به سندش از عمر بن علی نقل کرده: «**رسول خدا ﷺ در حال احتضار فرمود: برادرم را نزد من بخوانید، گوید: پس علی را خبر نمودند، فرمود: نزدیک من بیا، به ایشان**

---

۱. نهج البلاغه جلد ۲ خطبه شماره ۱۹۷

۲. نهج البلاغه جلد ۲ صفحه ۲۰۲

نزدیک شدم، به من تکیه داد، پیوسته در همین حالت بود و با من صحبت می‌کرد تا این که بعضی از آب دهان پیامبر ﷺ به من اصابت کرد، سپس رسول خدا ﷺ فرو نشست و در دامن من سنگین شد، فریاد زدم: ای عباس مرا دریاب که الآن هلاک می‌شوم! عباس آمد و هر دو سعی کردند و ایشان را بر روی زمین خوابانیدند».[۱]

اینها خطبه‌ها و احادیث امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و در آن تصریح و تأکید می‌نماید که او آخرین شخصی است که از خاتم المرسلین (صلی الله علیه و آله الطاهرین) جدا شده و ایشان به شهادت رسیده در حالی که در دامن او بوده تا این که جان شریفش به دست او ریخته و آن را به صورتش کشیده است، و حرف‌های عایشه برای تحریف این مطلب باطل و مفتضح شد، عایشه در بعضی احادیثش الفاظی که در احادیث حضرت علیه‌السلام وارد شده را دزدیده و بعضی را با الفاظ هم‌معنای دیگری عوض کرده در حالی که در احادیث دیگرش دقیقا همان الفاظ اصلی وجود دارد، وقتی حضرت می‌فرماید: «**رسول خدا ﷺ از دنیا رفت در حالی که سرش بر سینه‌ام بود**» عایشه گوید: «**من او را به سینه خود چسباندم!**» وقتی حضرت می‌فرماید: «**جانت در میان سینه‌ام خارج شد**» عایشه گوید: «**خدا جان او را گرفت در حالی که بین دامن و سینه من بود!**» وقتی حضرت علیه‌السلام می‌فرماید: «**حتی بعضی از آب دهان پیامبر ﷺ به من اصابت کرد**» عایشه گوید: «**آب دهانش با آب دهانم مخلوط شد!**» و این چنین این زن احادیث اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام را دنبال می‌کند تا مقابلش نسخه‌ای تحریف شده از آن را درست نماید تا شأن خودش را بالا ببرد!

ولی به وحشت خواهی افتاد وقتی بدانی عایشه در آخر عمرش اعتراف نموده که پیامبر ﷺ نزد حضرت علی علیه‌السلام قبض روح شد او هم جان پیامبر را با دستش گرفت و به صورتش کشید! و این مطلب را خود مخالفین نقل کرده‌اند!

ابی یعلی موصلی به سندش از جمیع بن عمیر نقل کرده که مادر و خاله‌اش بر عایشه وارد شدند و در ضمن صحبت‌هایشان به او گفتند: «**به ما از علی خبر بده، گفت: چه چیز می‌پرسید درباره مردی که دستش را نسبت به رسول خدا ﷺ در موضعی قرار داد که جان رسول خدا در دست**

---

۱. طبقات ابن سعد جلد ۲ صفحه ۲۶۳ به نقل از واقدی.

او خارج شد و آن را به صورتش کشید، در دفن ایشان اختلاف کردند، او گفت: محبوبترین مکان نزد خدا همان مکانی است که پیامبرش را در آن قبض روح کرده است، گفتند: چرا بر علیه او خروج کردی؟ گفت: این امری بود که اتفاق افتاد، دوست داشتم تمام آن چه روی زمین است را می‌دادم (که این اتفاق نیفتد)!»[1]

دار قطنی به سندش از علقمه بن اسود از عایشه نقل کرده که گفت: «**وقتی رسول خدا ﷺ به حالت احتضار درآمد و در خانه عایشه بود گفت: دوست و حبیب من را نزدم بخوانید، ابوبکر را نزد او خواندم، وقتی به او نگاه کرد سرش را به زیر انداخت! سپس گفت: حبیب و دوست مرا نزدم بخوانید، عمر را نزدش خواندند، وقتی به او نگاه کرد سرش را به زیر انداخت! سپس گفت: حبیب و دوست مرا نزدم بخوانید، گفتم: وای بر شما! علی بن ابی طالب را نزدش بخوانید، به خدا قسم غیر از او را نمی‌خواهد! وقتی او را دید لباسی که زیر آن بود را باز کرد و او را داخل کرد، علی پیوسته او را به سینه خود چسبانیده بود تا این که پیامبر قبض روح شد در حالی که دست علی روی او بود**».[2]

بعد از تمام این مطالب؛ ما چگونه می‌توانیم احادیث عایشه که در آن گمان کرده پیامبر ﷺ میان دامن و سینه او از دنیا رفته را تصدیق نماییم؟! چون این احادیث تنها از خود او روایت شده، و احادیث متواتر دیگری از طریق اهل حق و مخالفین با آن تعارض دارد که تصریح می‌نماید پیامبر ﷺ از دنیا رفت در حالی که به سینه علی (صلوات الله علیه) تکیه داده بود، و بعضی از این احادیث از دشمنان حضرت علی علیه السلام روایت شده، بلکه بعضی از آن از خود عایشه روایت شده و در این صورت احادیث اول خودش را نقض نموده است! و فضیلت آن است که دشمنان به آن گواهی دهند، علاوه بر این که آن چه در این احادیث آمده به مقام پیامبر سزاوارتر است نسبت به آن چه در احادیث دروغی و جعلی

---

۱. مسند ابویعلی جلد ۱۰ صفحه ۱۲۵ و به نقل از او المطالب العالیه ابن حجر عسقلانی جلد ۱۲ صفحه ۴۰۰ و تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۳ صفحه ۱۵، و این کاشف از این است که عایشه (لعنها الله) معتقد به جبر بوده یعنی بندگان در امور خود هیچ اختیاری ندارند.

۲. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴۲ صفحه ۳۹۳ به نقل از دار قطنی، و از این حدیث می‌فهمی که حبیب و دوست رسول خدا ﷺ کیست و رسول خدا ﷺ در ساعات آخر عمر شریفش حضور چه کسانی در نزدش را دوست نداشته است!

عایشه وارد شده است!

و اما این که عایشه انکار کرد حضرت علی (صلوات الله علیه) وصیّ پیامبر ﷺ باشد؛ در ردّ و بطلان آن همین بس که یکی از امامان مخالفین به نام شوکانی کتاب مفصلی نوشته و نام آن را این چنین گذاشته: «**العقد الثمین فی إثبات وصایة امیرالمؤمنین**» و در این کتاب عهده دار ردّ نمودن عایشه در این مورد شده است، چون ادله و براهینی آورده تا ثابت کند حضرت (علیه الصلاة و السلام) وصیّ برادرش رسول خدا ﷺ بوده است، و این کتاب خود را در این حرف خلاصه نموده است: «**این که عایشه نمی‌دانسته علی بن ابی طالب وصیّ پیامبر است لازمه‌اش وصیّ نبودن ایشان نیست، و این که عایشه وصیّ بودن ایشان را نفی کرده منافاتی با واقع شدن وصایت ندارد، و نهایت چیزی که در کلام عایشه وجود دارد این است که نمی‌دانسته ایشان وصیّ پیامبر است، ولی دیگران این را دانسته‌اند، و کسی که می‌داند حجت است بر شخصی که نمی‌داند ... و آن چه بر ما واجب می‌باشد این است که ایمان داشته باشیم حضرت علی علیه السلام وصیّ رسول خدا ﷺ است، و لازم نیست متعرض این شویم که تفصیل وصایای پیامبر به ایشان چه بوده، ثابت شده که پیامبر به ایشان دستور داد با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگد، و نشانه‌های آنها را برای او معین کرد، و مقداری از علم خود را به ایشان داد، و همانطور که گذشت ایشان را به امور خاصی دستور داد، بنابراین اگر آن چه به او وصیت شده را جزء آن امور خاص قرار دهیم از روش منصفین نیست**».[۱]

پستی و ذلت عایشه گاهی از زبان خودش و گاهی از زبان پیروانش معلوم می‌شود! حمد و ستایش خدایی را که حق را از زبان عایشه و پیروانش آشکار نمود.

---

۱. به کتاب العقد الثمین شوکانی رجوع کن، و مخفی نیست که معنای وصیت در نزد آنها اخصّ است از معنای وصیت در نزد ما، چرا که نزد ما وصیت به خلافت و امامت است، ولی اصل وصیت کردن پیامبر به حضرت علی علیه السلام ثابت است و این، حرف عایشه که مطلقا وصیت را ردّ کرد را باطل می‌کند.

اتاق پیامبر را غصب کرد و آن را برای خود فضیلت قرار داد!

عایشه طبق عادتش برای خود مناقب و فضائلی پخش می‌کند که حقیقتی ندارد، و واقعیت این است که به چیزهایی افتخار می‌نماید که در حقیقت برای او گناه و نقص است ولی او با مکر و حیله آن را به فضل و کرامت تبدیل می‌کند! از جمله این موارد همان داستان افک است که طبق آن چه گذشت آن را به طور تعجب انگیزی تحریف نمود به حدی که خودش را به جای شخص جنایت کار و افترا زننده مظلوم و بی‌گناه قرار داد!

و یکی از احادیثی که در آن بیش از سایر احادیث در فخر فروشی و مباهات دقت شده حدیثی است که واقدی از عایشه روایت کرده که گفت: «**به ده مطلب بر سایر زنان پیامبر برتری داده شده‌ام! گفته شد: ای مادر مؤمنین آن ده تا کدام است؟ گفت: پیامبر با زن باکره‌ای غیر از من ازدواج نکرد! و با زنی که پدر و مادرش مهاجر باشند غیر از من ازدواج نکرد! و خداوند بی‌گناهی مرا از آسمان فرستاد! و جبرئیل صورت مرا در تکه حریری آورد و گفت: این همسر توست با او ازدواج کن! و من با او (پیامبر) در یک ظرف غسل می‌نمودیم و چنین کاری را با همسران دیگرش غیر از من انجام نمی‌داد! او نماز می‌خواند در حالی که من پیش رویش پهن بودم و چنین کاری را با بقیه همسرانش غیر از من انجام نمی‌داد! و بر او وحی نازل می‌شد در حالی که همراه من بود ولی هنگامی که با همسران دیگرش غیر از من بود وحی بر او نازل نمی‌شد! و خداوند او را قبض روح کرد در حالی که میان دامن و سینه من بود! و در شبی که نوبت من بود و در آن پیرامون من می‌گشت از دنیا رفت و در خانه من دفن شد!**»[۱]

و در میان بحث‌های گذشته تمام این فضائل دروغین و جعلی که عایشه در این حدیثش بیان کرده ساقط شد، مثل این ادعاها که باکره بوده، و خداوند بی‌گناهیش را از آسمان فرستاده، و جبرئیل صورت او را آورده، و هنگامی که در لحافش بوده وحی نازل می‌شده، و پیامبر ﷺ میان دامن و سینه او از دنیا رفته است!

و از میان این فضائل ادعا شده تنها سه مورد باقی مانده است:

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۶۴ به نقل از واقدی.

اول: پیامبر ﷺ با زنی که پدر و مادرش مهاجر باشند ازدواج نکرده مگر عایشه! و نمی‌دانیم این چه فضیلتی دارد، این حرف بر فرض که صحیح باشد فضیلتی است برای دیگری یعنی پدر و مادرش، و این که انسان فرزند شخصی بزرگوار باشد لازمه‌اش این نیست که برتر از دیگران باشد، مثل پسر نوح پیامبر علیه السلام، علاوه بر این که در فصل‌های گذشته دانستی که پدر و مادرش چه کسانی بوده‌اند و چه بدی‌ها و معایبی داشته‌اند که این باعث می‌شود هر کس به این پدر و مادر منسوب باشد برایش عیب و عار باشد نه افتخار!

دوم: پیامبر ﷺ نماز می‌خوانده و عایشه پیش روی پیامبر پهن بوده! و به زودی در فصل بعدی خواهی دانست که این در حقیقت یکی از موارد بی‌ادبی عایشه نسبت به مقام خاتم الانبیاء ﷺ است نه فضیلتی که استحقاق ذکر داشته باشد! منتظر باش.

و اما فضیلت سومی: این بحث برای بیان حق در مورد همین فضیلت نوشته شده و این که این فضیلت هم مثل سایر فضائل دیگری می‌ماند که عایشه برایش هذیان می‌گفته، و این در حقیقت بدی و جرمی است که عایشه به فضیلت و منقبت تبدیل کرده است! این ادعا که پیامبر ﷺ در اتاق و خانه عایشه دفن شده ـ همان ادعایی که فریب خوردگان عایشه تا به امروز آن را زمزمه می‌کنند ـ تنها قضیه‌ای دروغین است که با رجوع کردن به روایات و تاریخی که کتب و مصادر همین فریب خوردگان آن را بیان کرده است بطلان آن ثابت می‌شود چه برسد به کتابها و مصادر دیگران!

و بحث را دو قسمت می‌نماییم، اول بطلان این دروغ که پیامبر ﷺ در خانه عایشه دفن شده را ثابت می‌نماییم، و دوم ثابت می‌کنیم که شرع و دین اتاق شریف پیامبر و حتی اتاق خود عایشه که در آن ساکن بوده را به ملک عایشه در نیاورده است، بلکه او اتاق پیامبر را غصب کرد و آن را به اتاق خودش ضمیمه نمود و هر طور که خواست در همه آن تصرف کرد به حدی که آن را به پسر خواهرش عبد الله بن زبیر بخشید!

قسمت اول: ادله و براهین از این حقیقت پرده برداشته که ممکن نیست پیامبر ﷺ در اتاق عایشه دفن شده باشد حال هر چه قدر یارانش برای فریب دادن مردم در پخش نمودن این مطلب کوشش نمایند.

- یکی از آن ادله حدیثی است که احمد بن حنبل و بیهقی و ابن هشام و طبری و ابن کثیر از ابن

اسحاق به سندش از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**به خدا قسم ندانستیم رسول خدا ﷺ دفن شده تا این که در آخر شب چهارشنبه صدای بیل‌ها را شنیدیم**».[۱]

و این حدیث عایشه اشاره دارد به این که پیامبر در اتاق او دفن نشده و الا شاهد دفن پیامبر بود یا حداقل مقدمات آن را می‌دانست، او تصریح می‌کند که مطلقا نمی‌دانسته رسول خدا ﷺ دفن شده تا این که ناگهان در آخر شب چهارشنبه صدای بیل‌ها را شنیده است، و این یعنی اتاق عایشه اتاق دیگری بوده غیر از آن که پیامبر ﷺ در آن دفن شد، و اتاق پیامبر از اتاق عایشه دور نبوده چرا که صدای بیل‌ها به او رسیده است، و طبق مفاد این حدیث این احتمال که عایشه در آن هنگام خارج از اتاقش بوده به همین خاطر ندانسته پیامبر دفن شده تا این که صدای بیل‌ها را شنیده بعید است چرا که آن هنگام آخر شب بوده و زن در آن اجتماع در ساعات آخر شب در غیر خانه‌اش نبوده است، و همچنین نمی‌توان گفت او به طور موقت به خانه دیگری رفته چرا که چنین چیزی بعد از شهادت پیامبر در شأن عایشه و نه در شأن بقیه همسران پیامبر ﷺ در هیچ حدیث یا تاریخی بیان نشده است

- و یکی از ادله روایتی است که بخاری و ابن عساکر ازمحمد بن ابی فدیک از محمد بن هلال روایت کرده‌اند که: «**او اتاق‌های همسران پیامبر ﷺ را دید که از شاخه‌های نخلی که با عبایی از مو پوشانده شده بود درست شده بود، در مورد خانه عایشه از او سؤال کردم گفت: درب آن از طرف شام بود، گفتم: دربش یک لنگه‌ای بود یا دو لنگه‌ای؟ گفت: یک درب داشت، گفتم: از چه چیز ساخته شده بود؟ گفت: از درخت سرو یا ساج ساخته شده بود**».[۲]

این که ابن ابی فدیک از ابن هلال در مورد خانه عایشه سؤال کرده به خودی خود کاشف از این است که خانه عایشه از موضع قبر پیامبر ﷺ جدا بوده و الا موضع قبر پیامبر ﷺ و صفت خانه ایشان بر هیچ یک از مسلمین مخفی و مشتبه نبوده که بخواهد از آن سؤال کند، و اگر واقعا قبر در خانه عایشه بود اقتضایش این نبود که در مورد خانه عایشه سؤال کنند، چرا که آن برای همه معلوم و ظاهر

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۶۲ و سنن بیهقی جلد ۳ صفحه ۴۰۹ و السیره النبویه ابن هشام جلد ۴ صفحه ۱۰۸۷ و تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۴۵۲ و السیره النبویه ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۵۳۸ و بسیاری دیگر.

۲. الادب المفرد، بخاری صفحه ۱۶۸ و خلاصه الوفا سمهودی صفحه ۱۳۸ به نقل از ابن عساکر.

است و همه آن را می‌بینند و کسی در مورد آن خطا و اشتباه نمی‌کند چون قبر طاهر پیامبر در آن است، و این سؤال ابن ابی فدیک کاشف از این است که مردم نیاز داشته‌اند برای تمییز بین اتاق‌های همسران پیامبر ﷺ سؤال کنند، چرا که آن اتاق‌ها به هم چسبیده و شبیه به هم و با عبایی از مو پوشیده شده بوده به همین خاطر معلوم نبوده کدام برای عایشه و کدام برای سوده و کدام برای حفصه و کدام برای ام سلمه است و به همین صورت ...

گفته نشود: سؤال ابن ابی فدیک برای شناختن صفت خانه عایشه در زمان گذشته بوده نه برای تعیین موضع آن در زمان فعلی، بنابراین دلالتی ندارد که خانه عایشه با موضع دفن پیامبر ﷺ مغایرت و فرق داشته است، **چرا که در جواب گفته شود:** در همین روایت قرینه‌ای بر مغایرت وجود دارد که نشان می‌دهد مقصود او از سؤالش تمییز بین اتاق عایشه و دیگر اتاق‌های همسران پیامبر بوده نه این که بخواهد از اتاق شریف پیامبر ﷺ که قبر مطهر ایشان در آن است سؤال کند، در جواب سؤال ابن هلال از خانه عایشه چنین آمده: «**درب خانه‌اش در طرف شام بود**» یعنی شمال، و «**یک درب داشت**» و این صفات با اتاق شریف پیامبر از همان ابتدای بنائش فرق دارد، چرا که اتاق ایشان دو درب دارد نه یک درب! درب اول در طرف غرب است که به درب **وفود** (هیئت‌های اعزامی) معروف است و بر روضه شریفه باز می‌شود، پیامبر ﷺ از این درب داخل مسجد می‌شده تا در نماز جماعت امام مردم باشد و هیئت‌های اعزامی هم از همین درب داخل شده در اتاق ایشان جمع می‌شدند، و این درب کنار رو به روی اسطوانه امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دارد که به آن **اسطوانه الحرس** هم گفته می‌شود چون حضرت کنار این اسطوانه می‌نشسته و از پیامبر ﷺ حراست و محافظت می‌نموده است، درب دیگر برای خارج شدن بود که احادیث و روایات آن را ذکر کرده است، از جمله روایتی که احمد بن حنبل و ابن عساکر نقل کرده‌اند که مردم وقتی می‌خواستند بر جنازه رسول خدا ﷺ نماز بخوانند «**دسته دسته به اتاق ایشان داخل می‌شدند، آنها از این درب وارد می‌شدند و بر ایشان نماز می‌خواندند و سپس از درب دیگر خارج می‌شدند**».[1]

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۵ صفحه ۸۱ و تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴ صفحه ۲۹۶

بنابراین اتاق شریف پیامبر دو درب داشته، در حالی که اتاق عایشه تنها یک درب داشته است، و این یعنی اتاق شریف ایشان غیر از اتاق عایشه بوده است، **اگر گفته شود:** این که ابن هلال گفت: «**یک درب داشت**» به سؤال ابن ابی فدیک برمی‌گردد که گفت: درب خانه عایشه یک لنگه بود یا دو لنگه، بنابراین معنای جوابش این است که یک لنگه داشت، و با این جواب وجود درب دیگری را نفی نمی‌کند، **در جواب می‌گوییم:** اگر این حرف را از روی جدل قبول نماییم ولی او خودش تصریح نمود که این درب در طرف شام بود یعنی شمال، در حالی که معلوم است اتاق شریف پیامبر دربی دارد که در طرف غرب است و به آن درب وفود می‌گویند و تا به امروز هم باقی مانده، و از آن جا که با این که این درب مشهورتر است به آن اشاره نکرد و به عبارتی اکتفا نمود که تنها دلالت بر وجود یک درب می‌کند و گفت: «**درب آن در طرف شام بود**» بنابراین مغایرت بین اتاق پیامبر و اتاق عایشه به حال خود باقی می‌ماند و ممکن نیست این اتاق عایشه همان اتاقی باشد که جسد خاتم پیامبران ﷺ در آن وجود دارد.

● و یکی از ادله حدیثی است که نسائی از علاء بن عیزار نقل کرده که گفت: «**از پسر عمر در مورد علی سؤال کردم، گفت: به جایگاه او نسبت به پیامبر خدا ﷺ نگاه کن، در مسجد تنها خانه او وجود دارد**».[1]

بنابراین اگر خانه عایشه همان خانه‌ایست که پیامبر خدا ﷺ در آن دفن شده درست نیست پسر عمر وجود خانه‌ای دیگر در مسجد غیر از خانه امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) را نفی نماید، چون آن خانه‌ای که پیامبر ﷺ در آن دفن شده همیشه داخل مسجد بوده است، و خود پسر عمر در روایت دیگری به این مطلب اشاره کرده است، حاکم به سندش از جمیع بن عمیر لیثی نقل کرده که گفت: «**نزد عبد الله بن عمر آمدم و از او در مورد علی ؑ پرسیدم، مرا نهیب زد، سپس گفت: آیا در مورد علی برایت نگویم؟ این خانه رسول خدا ﷺ در مسجد است و این خانه علی ؑ است**».[2]

و اما خانه عایشه و همچنین خانه بقیه همسران پیامبر خارج از مسجد بود، و این خانه‌ها تنها بعد از زیاد نمودن مسجد، داخل مسجد شد، و آن چه نووی گفته بر این مطلب دلالت می‌نماید، او گوید:

---

۱. فتح الباری ابن حجر عسقلانی جلد ۱۱ صفحه ۳ به نقل از نسائی.

۲. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۵۱

«صحابه رضوان الله عنهم و کسانی که بعد از آنها آمدند نیاز پیدا کردند که مسجد رسول خدا ﷺ را زیاد نمایند چرا که مسلمانان زیاد شده بودند، و مسجد آن قدر زیاد شد که خانه‌های مادران مؤمنین داخل مسجد گردید که یکی از آن خانه‌ها خانه عایشه بود».[1]

• یکی از ادله این است که روایات و احادیث متعددی وجود دارد که می‌گوید پیامبر ﷺ اتاق خاصی داشته که جدای از اتاق همسران و اتاق عایشه بوده، و دیوار کوتاهی داشته است، و این همان اتاقی است که داخل مسجد بوده و هیئت‌های اعزامی در آن جمع می‌شده‌اند و پیامبر به تنهایی با آنها می‌نشسته است، این اتاق همانند دفتر کار رسمی ایشان بوده است البته اگر چنین تعبیری درست باشد، یا دفتر کار بیرونی ایشان بوده همانطور که نجفی‌ها می‌گویند، و این همان اتاقی است که پیامبر اعظم ﷺ در آن دفن شد، و کنار اتاق حضرت علی و فاطمه (صلوات الله و سلامه علیهما) قرار داشت و هر دو اتاق داخل مسجد بود، و هر دو اتاق، دو درب چسبیده و کنار هم داشتند، در حالی که بقیه اتاق‌ها خارج از مسجد بود و درب‌هایش بسته شد تا شامل احکام مسجد نشود.

بخاری به سندش از عمره از عایشه نقل کرده که گفت: «**رسول خدا ﷺ شب‌ها در اتاقش نماز می‌خواند، و دیوار اتاق کوتاه بود، مردم شخص پیامبر ﷺ را می‌دیدند و بعضی با نماز ایشان نماز می‌خواندند**».[2]

ببین عایشه در این جا این اتاق را تنها به پیامبر ﷺ نسبت داده و گفته: «**در اتاقش**» و نگفت: در اتاقم یا اتاق سوده یا حفصه یا دیگر همسران پیامبر، و این یعنی پیامبر ﷺ اتاقی مخصوص به خود داشت، و آن در مسجد بوده است، چون پیامبر وقتی در آن به نماز می‌ایستاد مردم به ایشان اقتدا می‌نمودند، سپس ببین دیوار این اتاق کوتاه بود به طوری که اگر شخص داخل آن اتاق بلند می‌شد مردم

---

۱. شرح صحیح مسلم نووی جلد ۵ صفحه ۱۴، و او محل دفن پیامبر ﷺ را در اتاق عایشه قرار داده و ادعا کرده در این عملیات زیاد نمودن مسجد اتاق عایشه هم داخل مسجد شده، ولی چنین حرفی با حدیث ابن عمر منافات دارد چرا که او تصریح نمود تنها اتاق پیامبر ﷺ که در آن دفن شد و اتاق حضرت علی و فاطمه علیهما السلام داخل مسجد است، و حلّ این شبهه همان است که خواهد آمد که اتاق پیامبر چیزی بوده و اتاق عایشه چیز دیگری، و خلط نمودن بین این دو اساس این شبهه شده اگر چه اساسا این خلط هم عمدی بوده تا شأن عایشه را بالا ببرند.

۲. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۷۸

می‌توانستند او را ببینند، و این قطعا غیر از اتاق عایشه و بقیه همسران پیامبر است، چون غرض از اتاق آنها پوشاندن خلوت پیامبر ﷺ با همسرانش می‌باشد و این اقتضا دارد که دیوارش بلند و سقف دار باشد.

و این همان مطلبی است که ابن رجب حنبلی در شرح این حدیث از صحیح بخاری تأکید نموده است، آن جا که گوید: «**مراد اتاق عایشه که او و خانواده‌اش ساکن آن بودند نیست، اتاق‌های همسران پیامبر ﷺ دیوارهایی داشت که نمی‌گذاشت افراد خارج از آن داخلش را ببینند**».[1]

و احمد بن حنبل و بیهقی از انس بن مالک روایت کرده‌اند که گفت: «**شبی پیامبر ﷺ در اتاقش نماز می‌خواند، بعضی مردم آمدند و با نماز ایشان نماز خواندند، نماز را سریع خواند و داخل خانه شد و سپس خارج گردید**».[2]

ببین که در این جا هم انس این حجره را تنها به پیامبر ﷺ نسبت داد، سپس ببین گوید: «**نماز را سریع خواند و داخل خانه شد**» و این یعنی خانه او و خانه زنانش غیر از این اتاق خاص و این اتاق از بقیه اتاق‌ها جدا بوده است.

و یکی از دلائلی که تأیید می‌نماید این اتاق، خاصّ پیامبر ﷺ بوده و در آن از هیئت‌های اعزامی استقبال می‌کرده این است که همانطور که گذشت درب غربی‌اش معروف به **درب وفود** است، و این یعنی این اتاق غیر از اتاق عایشه یا محل سکونت عایشه بوده، چون محل سکونت خاصی که برای پیامبر ﷺ و همسرش است ربطی به هیئت‌های اعزامی ندارد! همانطور که هیچ یک از سیره‌شناسان و مورخین نگفته‌اند اتاق عایشه دربی به نام درب وفود داشته است، بلکه گفته‌اند اتاق عایشه تنها یک درب از طرف شام داشت، یعنی شمال همانطور که گذشت، و گفتار عصامی این مطلب را تأکید می‌نماید که گوید: «**درب اتاق عایشه طرف شام بود**».[3]

و کلینی به سندش از حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) روایت کرده که حضرت در مورد مشخص نمودن مکان اتاق خاص پیامبر و خانه حضرت علی (صلوات الله علیه) فرمودند: «**هنگامی که از**

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن رجب حنبلی جلد ۵ صفحه ۱۵۴

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۳ صفحه ۱۰۳ و سنن بیهقی جلد ۳ صفحه ۱۱

۳. سمط النجوم العوالی فی انباء الاوائل و التوالی، عصامی مکی جلد ۱ صفحه ۱۵۷

درب بقیع وارد شدی خانه علی صلوات الله علیه در سمت چپت می‌باشد آن هم به اندازه عبور کردن بزی از درب، و آن کنار خانه رسول خدا ﷺ است و درب هر دو خانه کنار هم است». [۱]

و همانطور که معلوم است این دو درب همان دو دربی هستند که رو به مسجد باز می‌شدند آن هم بعد از آن که بقیه درب‌ها بسته شد تا سایر خانه‌ها به حکم مسجد نباشد و ماندن و عبور کردن جُنُب یا حائض شرعا مشکل شود، و عایشه و همچنین سایر همسران پیامبر ﷺ حائض می‌شدند به همین خاطر درب خانه‌هایشان بسته شد، اما حضرت زهراء (صلوات الله علیها) پاک و پاکیزه است و احادیث تصریح کرده‌اند که ایشان هرگز خونی به خود ندید، همانطور که ابن عساکر از ام سلیم همسر ابو طلحه انصاری نقل کند که گفت: «**فاطمه دختر رسول خدا ﷺ هرگز خونی ندید نه حیض و نه نفاس، و از آب بهشت بر او ریخته می‌شد، و قضیه این بود که وقتی رسول خدا ﷺ به معراج رفت وارد بهشت شد و از میوه بهشت تناول نمود و از آب بهشت نوشید همان شب نزد خدیجه رفت و با او جماع نمود و او هم به فاطمه حامله شد، بنابراین حمل فاطمه از آب بهشت بود».** [۲]

و اما پیامبر و وصیش (صلوات الله علیهما و آلهما) پاکی و طهارتشان ضرورتا معلوم است، و جنابت در آنها اثر نمی‌گذارد چرا که آن دو و فرزندان معصومشان (صلوات الله علیهم) به تصریح قرآن عزیز پاک و پاکیزه‌اند، خداوند می‌فرماید: ﴿**خداوند اراده نموده که تنها از شما اهل بیت رجس و پلیدی را بردارد و شما را پاک و پاکیزه گرداند.**﴾ [۳]

و وقتی رسول اعظم خدا ﷺ امر نمود که تمام درب‌ها بسته شود غیر از درب خانه حضرت علی (علیه الصلاة و السلام) حدیثی فرمود که این معنا را تأکید می‌نماید، این حدیث را ترمذی و بیهقی و دیگران از ابی سعید نقل کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا ﷺ به علی فرمود: ای علی؛ برای هیچ کس حلال نیست در این مسجد جُنُب شود غیر از من و تو».** [٤]

بیهقی از ام سلمه (رضوان الله تعالی علیها) نقل کرده است که گفت: «**رسول خدا ﷺ فرمود:**

---

۱. الکافی کلینی جلد ۴ صفحه ۵۵۵

۲. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴۰ صفحه ۳۵۴

۳. سوره احزاب آیه ۳۳

٤. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۳۰۳ و سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۶۶

آگاه باشید مسجد من بر هر زن حائض و هر مرد جُنُبی حرام است، مگر محمد و اهل بیتش علی و فاطمه و حسن و حسین».[۱]

جالب این است که خود عایشه به این مطلب گواهی داده است، بخاری از او نقل کرده که گفت: **«پیامبر ﷺ فرمود: من مسجد را برای هیچ حائض یا جُنُبی حلال نمی‌دانم مگر برای محمد و آل محمد».**[۲]

و این تقویت و تأکید می‌نماید که خانه عایشه خارج از مسجد بوده نه داخل آن، چون همه قبول دارند که او حائض می‌شده، بنابراین این که خانه‌اش داخل مسجد باشد مشکل است، بنابراین خانه‌اش همان اتاق شریف پیامبر نبوده چرا که این اتاق همانطور که گذشت داخل مسجد بوده است.

و این حاصل آن دلائل گذشته است که ثابت نمود در این جا دو اتاق مختلف وجود دارد، اول همان اتاق شریف پیامبر است که سید المرسلین ﷺ در آن دفن شده است، و دوم آن اتاقی است که عایشه در آن سکونت داشته است، ولی بعضی از مخالفین مثل مالک بن انس خوش زبانی نموده‌اند تا این دروغ که پیامبر ﷺ در اتاق عایشه دفن شده را حفظ نمایند، به همین خاطر گمان کرده هر دو اتاق در اصل یک اتاق بوده و سپس به دو اتاق تقسیم شده است، گوید: «**خانه عایشه به دو قسمت تقسیم شد: قسمتی که در آن قبر پیامبر بود، و قسمتی که عایشه در آن بود، و بین آن دو دیوار بود!**»[۳]

مخفی نیست که این حرفی سست و باطل و معالجه‌ای رکیک است، چون صریحا گذشت که در زمان حیات شریف پیامبر ﷺ اتاقی خاص به ایشان وجود داشته، و دارای دیواری کوتاه بوده که شخص داخل آن دیده می‌شده به طوری که مردم با دیدن پیامبر در این اتاق با نماز ایشان نماز می‌خوانده‌اند، و این اتاق داخل مسجد بوده در حالی که اتاق عایشه و بقیه همسران پیامبر خارج از مسجد بوده است، بنابراین مالک چگونه چنین گمانی کرده و چنین حرفی را از کجا آورده؟! و چرا نمی‌گوید این اتاق پیامبر بعدا به اتاق عایشه که کنار این اتاق در طرف شرق بود ضمیمه شد و عرفا به

---

۱. سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۶۵

۲. التاریخ الکبیر بخاری جلد ۲ صفحه ۶۷

۳. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۲ صفحه ۲۹۴

هر دو، اسم اتاق عایشه اطلاق گردید، و با نگاه دقیق به آن دلائل که به شکل واضحی این دو اتاق را در زمان حیات پیامبر ﷺ جدا نموده است! این نظریه به واقعیت نزدیکتر خواهد بود.

و چون جدا بودن دو اتاق و مغایرت بین آن دو - به مقتضای همان دلائل - قبل از ادعای مالک بن انس مبنی بر تقسیم شدن اتاق عایشه به دو قسمت به وسیله دیواری می‌باشد، بنابراین معنایش این است که عایشه با به حکومت رسیدن پدرش و رفیق او عمر اتاق شریف پیامبر را غصب کرده و آن را به اتاق خود ضمیمه نموده است!

این همان حقیقتی است که عایشه بر آن چنگ زده است، آن هنگام که ادعا نمود پیامبر ﷺ در اتاق او دفن شد و با بیان این مطلب خودش را به شرفی دروغین رساند، و پیروان و یارانش هم در این مطلب از او تبعیت نمودند همانطور که طبق عادتشان کور کورانه از او فرمان می‌برند! ولی کسانی که مثل مالک بن انس حقیقت را می‌دانستند با موقیعت خود سعی نمودند آن چه پاره شده را وصله زنند!

اما قسمت دوم: عایشه به حکم شرع نه مالک اتاق شریف پیامبر است و نه مالک اتاق خودش که در آن سکونت داشته، بنابراین تصرّفات او در این دو اتاق از قبیل داخل خانه شدن و دفن کردن پدرش و عمر در آن و هر تصرّف دیگری غصب است.

بیان این مطلب به این صورت است: نمی‌توان حکم نمود که عایشه مالک این اتاق بوده مگر به یکی از این دو راه، یا باید بگوییم او این اتاق را از همسرش پیامبر ﷺ به ارث برده، و یا باید بگوییم پیامبر ﷺ در زمان حیاتش این اتاق را به ملک عایشه درآورده است.

اما قول اول مردود و باطل است، چرا که طبق گمان خود عایشه و پدر و پیروانش «**پیامبر ارثی به جا نمی‌گذارد و هر چه از او باقی مانده صدقه است**».[1] و همانطور که معلوم است این همان دلیل ادعا شده‌ای بود که به موجب آن ابوبکر (لعنه الله) صدیقه کبری حضرت فاطمه زهراء (صلوات الله

---

۱. بخاری در صحیحش جلد ۴ صفحه ۴۲ از عایشه روایت کرده است که گفت: «**فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا ﷺ بعد از وفات رسول خدا ﷺ از ابوبکر درخواست نمود که میراثش از رسول خدا و از آن چه خدا به پیامبرش به عنوان فیء داده است را بدهد، ابوبکر به او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: ما ارث نمی‌گذاریم! آن چه از ما باقی می‌ماند صدقه است! فاطمه دختر رسول خدا ﷺ غضب نمود و با ابوبکر قطع رابطه کرد تا این که از دنیا رفت**».

علیها) را از حقش در **فدک** و عوالی محروم نمود، بنابراین عایشه چگونه این اتاق را به ارث می‌برد؟!

اگر از این مطلب اعراض نماییم و قول حق را اخذ کنیم و بگوییم پیامبر ﷺ ارث می‌گذارد، ولی باز عایشه مالک این اتاق نمی‌شود، چون از نظر شرع زوجه از خود خانه ارث نمی‌برد بلکه تنها از قیمت آن ارث می‌برد، و حتی اگر از این هم کوتاه بیاییم و بگوییم او از خود خانه هم ارث می‌برد، ولی سهم عایشه از این اتاق تنها مقدار کمی خواهد بود که از یک وجب در یک وجب بیشتر نمی‌شود، چون پیامبر ﷺ به شهادت رسید در حالی که نه همسر به جای گذاشت که به خاطر وجود حضرت زهراء (صلی الله علیها) سهم همگی آنها یک هشتم خواهد بود و بقیه را حضرت زهراء به ارث می‌برد، بنابراین همسران در یک هشتم شریک می‌شوند و بین آنها تقسیم می‌گردد، و سهم هر کدام از آنها تنها یک نهم از یک هشتم می‌شود فقط همین، بنابراین عایشه چگونه مالک همه اتاق شده و در آن تصرّف نموده و پدرش و رفیق او را در آن دفن کرده است؟!

و چه قدر این شاعر وقتی در مورد عایشه بدگوئی کرده خوب گفته:

ای دختر ابوبکر ای کاش نه تو بودی و نه ابوبکر
سوار شتر و قاطر شدی و اگر زنده بمانی سوار فیل می‌شوی
حقّ تو تنها یک نهم از یک هشتم بود ولی تمامش را مالک شدی![1]

و اما قول دوم مبنی بر این که اتاق ملک عایشه بوده، وقتی عایشه حمله به دفن حضرت امام حسن مجتبی (صلوات الله علیه) کنار جدش ﷺ را فرماندهی می‌کرد چنین چیزی را ادعا نمود! و در این هنگام که سوار بر قاطرش بود گفت: «**خانه، خانه من است و اجازه نمی‌دهم هیچ کس در آن دفن شود!**»[2] و در روایت دیگر: «**ابدا چنین چیزی نخواهد شد! او [امام حسن] باید در بقیع دفن شود و نمی‌تواند چهارمین نفر باشد،**[3] **به خدا قسم این خانه من است که رسول خدا در زمان حیاتش به من بخشیده و عمر هم که خلیفه بود بدون اجازه من در آن دفن نشد و نزد ما آن**

---

۱. الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی جلد ۱ صفحه ۲۴۳، و شعر از ابن حجاج بغدادی است.

۲. انساب الاشراف بلاذری جلد ۳ صفحه ۶۰ و تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۲۱۴ و تاریخ ابی الفداء جلد ۱ صفحه ۲۸۴

۳. یعنی پیامبر و ابوبکر و عمر سه نفرند که در اتاق دفن شده‌اند و امام حسن علیه السلام هم بشود چهارمی. (مترجم)

چه از علی باقی مانده (یعنی امام حسن علیه‌السلام) نیکو نیست»[1]

و این تنها یک ادعا از عایشه است، و در خبر دیگری از غیر عایشه وارد نشده، و حجب و برهانی برای آن اقامه نگردیده، و هیچ کدام از مسلمانان شاهد این که این اتاق به ملک عایشه درآمده نبوده‌اند، و اگر این ادعا قبول شود واجب بود ابوبکر درخواست حضرت زهراء (صلوات الله علیها) در مورد فدک را قبول می‌نمود، چون ایشان (صلوات الله علیها) هم این طور استدلال نمودند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در زمان حیاتش فدک را به ملک ایشان درآورده، بنابراین پسر ابوقحافه را چه شده که ادعای دخترش را قبول می‌نماید ولی قول سرور زنان عالَم (صلوات الله علیها) را قبول نمی‌کند با این که شاهدان عادل گواهی دادند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در زمان حیاتش زمین فدک را به ملکیت ایشان درآورد و با این که اماره ید هم با حضرت زهراء بود چرا که وکیل ایشان در زمین فدک وجود داشت، آیا برای عایشه آری ولی برای حضرت زهراء علیهاالسلام نه؟! (در فارسی گویند: یک بام و دو هوا!)

اگر گفته شود: عایشه قسم خورد که خانه، خانه اوست و ممکن نیست دروغ بگوید!

در جواب می‌گوییم: بله ممکن است! چون در حدیث مغافیر دروغ گفتن به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را حلال شمرد و چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حدیثی که گواهی ابوبکر بر مؤمن بودن عایشه را ردّ کرد با این که عایشه قسم خورده بود ولی او را تکذیب نمود و چنین گفت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم : **«و تو چه می‌دانی او مؤمن است یا نه؟!»**[2]

سپس این احادیث عایشه با احادیث دیگری که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وارد شده تعارض دارد، ایشان در آن احادیث با گفتن لفظ: «**خانه‌ام**» تصریح می‌نماید که خودش مالک آن خانه‌ایست که در آن دفن شده، و این احادیث بدون هیچ اختلافی صحیح‌تر از احادیث عایشه است، از جمله‌ی آن احادیث گفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که می‌فرماید: «**زمانی که مرا غسل دادید و کفن نمودید مرا بر روی پشتی خود در همین خانه‌ام در کنار قبرم قرار دهید**».[3] از جمله گفتار ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که

---

۱. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۱۳ صفحه ۲۹۳

۲. به صفحه ۲۷۰ همین کتاب مراجعه کن.

۳. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۱۹۳

می‌فرماید: «**بین خانه‌ام و منبرم باغی از باغ‌های بهشت است**».[۱] بنابراین ناچارا باید این احادیث را بر روایات عایشه ترجیح داد و در نتیجه آن اتاقی که پیامبر ﷺ در آن دفن شده بر ملکیت ایشان باقی می‌ماند و به هیچ وجه به ملک ایشان منتقل نشده است.

اگر گفته شود: در بعضی از احادیث اتاق به عایشه نسبت داده شده مانند این حدیث: «**پیامبر ﷺ بلند شده و به سمت مسکن عایشه اشاره کرده و فرمودند: این جا فتنه است! این جا فتنه است! این جا فتنه است! از این جا شاخ شیطان بیرون می‌آید!**»[۲] و این حدیث: «**رسول خدا ﷺ از خانه عایشه خارج شد و فرمود: رأس کفر از این جاست! از این جا شاخ شیطان خارج می‌شود!**»[۳]

در جواب می‌گوییم: تعبیر به مسکن عایشه و خانه عایشه از پیامبر ﷺ صادر نشده، بلکه از طرف راوی که عبد الله بن عمر است صادر شده است، و تعبیر به مسکن ظاهر در این است که عایشه در این خانه به حکم همسر بودن سکونت داشته نه به خاطر مالکیت، بفهم.

اگر گفته شود: کتاب خداوند تصریح نموده که خانه‌ها ملک همسران پیامبر ﷺ می‌باشد، آن جا که می‌فرماید: ﴿**و در خانه‌هایتان بمانید و مانند جاهلیت اول زینت نکنید.**﴾[۴]

در جواب می‌گوییم: کتاب خداوند بر این هم تصریح نموده که خانه‌ها ملک پیامبر ﷺ می‌باشد، آن جا که می‌فرماید: ﴿**ای کسانی که ایمان آوردید به خانه‌های پیامبر وارد نشوید مگر این که به شما اجازه داده شود.**﴾،[۵] بنابراین مقتضای جمع بین دو آیه همان است که بیان شد یعنی خانه‌ها در حقیقت ملک پیامبر ﷺ است و اما این که در آیه قبلی به خانه همسران ایشان اضافه شده تنها از این باب است که آنها به حکم همسری در آن سکونت دارند، چرا که اضافه شدن در زبان عربی با کمترین مناسبتی صورت می‌گیرد، از موارد دیگر این قول خداوند است: ﴿**ای پیامبر هر زمان خواستید زنان را**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۵۷ و صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۲۳

۲. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۰۰ و بسیاری دیگر.

۳. صحیح مسلم جلد ۸ صفحه ۱۸۰ و بسیاری دیگر.

٤. سوره احزاب آیه ۳۳

۵. سوره احزاب آیه ۵۳

طلاق دهید، در زمان عدّه آنها را طلاق دهید، و حساب عـدّه را نگـه داریـد، و از خـدایی کـه پروردگار شماست بپرهیزید، نه شما آنها را از خانه‌هایشان بیرون کنید و نه آنها بیرون روند، مگر آن که فاحشه‌ای آشکار انجام دهند.﴾[1] این آیه دلالت می‌کند بر این که اگر زنـان فاحشـه‌ای آشـکار انجام دهند خارج کردن آنها از خانه جایز اسـت، و آیـه خانـه را بـه آنهـا اضـافه کـرده و فرمـوده: **﴿از خانه‌هایشان﴾** و این اضافه به معنای سکونت به حکم همسری است فقط همین، و دلالتـی نـدارد کـه خانه‌ها ملک ایشان است، در مورد آیه: **﴿در خانه‌هایتان بمانید﴾** هم این چنین است.

به علاوه پیامبر ﷺ بعضی از همسرانش را طلاق داد و هیچ کدام از آنها اتاقی که در آن سکونت داشت را حفظ نکرد، بنابراین اگر این ادعا که اتاق‌هایشان ملک آنها بوده صحیح بود باید تـاریخ بـرای ما بیان می‌کرد که زنان طلاق داده شده خانه‌هایشان را حفظ نموده‌اند.

حاصل آن که: اتاقی که پیامبر ﷺ در آن دفن شده بود اتاق عایشه نبوده است، و حتـی آن اتـاقی که عایشه در آن سکونت داشت هم در ملکیت او نبود بلکه سهم ارث او از این اتاق تنهـا یـک نهـم از یک هشتم بود فقط همین، پس ببین عایشه چه جرمی مرتکب شده آن هنگام که اتاق پیامبر را مصـادره کرده و آن را به اتاق خودش که در آن سکونت داشته و اصلا در ملک او نبوده اضافه نموده است! و ببین عایشه چه جرمی انجام داده آن هنگام که جسد پدرش ابوبکر و رفیق او عمر را وارد این اتاق کرده تا آن دو را به صورت غصبی کنار رسول خدا ﷺ دفن کند بدون این که از ورثه شرعیِ پیامبر اجازه بگیـرد! و ببین عایشه چه کار پست و بدی انجام داده آن هنگام که نگذاشت جنازه نوه رسول خـدا کنـار ایشـان دفن شود و وقتی نوه دیگر پیامبر خواست برادرش را آن جا دفن کند عایشه با او جنگیـد، در حـالی کـه این دو برادر از جهت میراث صاحب حق شرعی در این اتاق بودند!

تعجبی نیست که عایشه نسبت به دو نوه رسول خدا ﷺ و دو سرور جوانان بهشـت کینـه داشـته باشد و بخواهد از آن دو انتقام بگیرد، چرا که حضرت امام حسن علیه السلام در مورد عایشه گفت: «**به زودی از حمیراء به من مصیبتی خواهد رسید که خدا و مردم کار او و دشمنی‌اش با خدا و پیـامبر و مـا**

---

۱. سوره طلاق آیه ۱

اهل بیت را می‌دانند!»[۱] و حضرت امام حسین علیه السلام در پیش روی عایشه غصب کردن اتاق شریف پیامبر و دفن کردن پدرش و رفیق او عمر را انکار نمود و فرمود: «**قبلا تو و پدرت حجاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را هتک نمودید و کسی را داخل خانه‌اش کردی که دوست نداشت نزدیک او باشد! و ای عایشه خداوند در این مورد تو را بازخواست خواهد نمود!**»[۲]

عایشه اتاق شریف پیامبر را به ملکیت پسر خواهرش عبد الله بن زبیر درآورد آن هنگام که وصیت نمود این اتاق برای عبد الله باشد، آن هم به ملکیت در آوردن شخصی که خودش مالک نیست و به ملک شخصی درمی‌آورد که اسحقاق ندارد! ابن عساکر از هشام بن عروه نقل کرده که گفت: «**عبد الله بن زبیر به کرامت‌هایی دست پیدا کرد که هیچ کس به آن دست پیدا نکرده است، عایشه وصیت نمود که اتاقش را به او بدهند! و خودش هم اتاق سوده را خرید!**»[۳]

این چنین عایشه به جای آن که توبه نماید و از غصب کردن اتاق مقدس پیامبر دست بردارد، می‌بینیم که آن را در وصیتش به ابن زبیر می‌بخشد و آن را به ملک او درمی‌آورد و در گناه خود پافشاری می‌نماید و بر حرام اصرار می‌کند! و محل دفن پیامبر صلی الله علیه و آله در دست این زن شوم و ناصبی! قرار داده می‌شود در حالی که ورثه شرعی از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله از حقشان در اتاق جدشان پیامبر محرومند و نمی‌توانند به مرقد شریف ایشان نگاه کنند! فلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

تا این جا دروغ‌هایی که عایشه و حزبش برای بالا بردن مقام او بافته بودند را باطل ساختیم، و به فصل دیگری می‌رویم و در آن، هر چه بتوانیم جرم‌ها و زشتی‌های سیره عایشه و پستی او که وحی آنها را بیان نموده را آشکار می‌نماییم، و اینها اموری است که صفات عایشه و بیماری‌های شخصی‌اش را بیشتر معلوم می‌کند.

---

۱. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۳۰۰

۲. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۳۰۰

۳. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۲۸ صفحه ۱۸۹، و سوده هم به خاطر این کار مذمّت می‌گردد، چون به خاطر به دست آوردن مال چیزی را فروخت که مالک آن نبود.

فصل سوم: زنی که از بالای هفت آسمان گناهکار شناخته شد

اولین و بزرگترین کسی که عایشه دختر ابوبکر را گناهکار دانست خداوند تبارک و تعالی است کـه در مذمّت او و رفیقش حفصه سوره کاملی نازل کرده که شب و روز تلاوت می‌شود، و آن سوره، سـوره تحریم است که دانشمندان طائفه بکریه در بیان کردن سبب نزول و تفسیر این سـوره بـرای عـوام مـردم خود را به غفلت می‌زنند با این که سبب نزول و تفسیرش در صحاح و کتب مورد اعتماد ایشان موجـود است، و این نیست مگر به خاطر این که آنها می‌ترسند بیان نمودن این مطالب باعث شود حقیقـت در مورد عایشه معلوم گردد و همه بدانند «او زنی است که از بالای هفت آسمان گناهکار شناخته شد» نـه همانطور که برای فریب و گمراه نمودن مردم ترویج می‌کنند از گناه بریء شده باشد!

خداوند تبارک و تعالی در این سوره مبارکه می‌فرماید:

«به نام خداوند دلسوز مهربان ﴿۱﴾ ای پیامبر چرا چیزی را که خدا بـر تـو حـلال کـرده بـه خاطر جلب رضایت همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟ و خداوند آمرزنـده و رحـیم اسـت ﴿۲﴾ خداوند راه گشودن سوگندهایتان را روشن ساخته و خداوند مولای شماست و او دانا و حکـیم است ﴿۳﴾ و هنگامی که پیامبر یکـی از رازهـای خـود را بـه بعضـی از همسـرانش گفـت ولـی هنگامی که او آن را افشا کرد و خداوند پیامبرش را از آن آگاه ساخت، قسـمتی از آن را بـرای او بازگو کرد و از قسمت دیگر خودداری نمود، هنگامی کـه پیـامبر همسـرش را از آن بـاخبر نمـود گفت: چه کسی تو را از این راز آگاه ساخت؟ فرمود: خداوند عالم و آگاه مـرا بـاخبر سـاخت ﴿۴﴾ اگر شما دو زن از کار خود توبه کنید، دلهایتان از حـق منحـرف گشـته، و اگـر بـر ضـدّ او دست به دست هم دهید خداوند و جبرئیل و صالح مؤمنین یاور او خواهند بود و فرشتگان بعد از آنان پیشتیبان اویند ﴿۵﴾ امید است که اگر او شما را طلاق دهد پروردگـارش بـه جـای شـما همسرانی بهتر برای او قرار دهد، همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابـد، روزه دار، زنانی باکره و غیر باکره ﴿۶﴾ ای کسانی که ایمان آوردید خود و خانواده خویش را از آتشـی کـه هیزم آن انسان‌ها و سنگهاست نگه دارید، آتشی که فرشتگانی بر آن گماشته شـده کـه خشـن و سخت‌گیرند و هرگز فرمـان خـدا را مخالفـت نمی‌کننـد و آن چـه را فرمـان داده شـده‌اند اجـرا می‌نمایند ﴿۷﴾ ای کسانی که کافر شدید امروز عذر خواهی نکنید چرا که تنها به اعمالتـان جـزا

داده می‌شوید ﴿۸﴾ ای کسانی که ایمان آوردید به سوی خدا توبه کنید آن هم توبه‌ای خالص، امید است پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ‌هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند، در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار نمی‌کند، این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سمت راستشان در حرکت است و می‌گویند: پروردگارا نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیز توانائی ﴿۹﴾ ای پیامبر با کفار و منافقین بجنگ و بر آنان سخت گیر که جایگاهشان جهنم است و بد فرجامی است ﴿۱۰﴾ خداوند برای کسانی که کافر شدند به همسر نوح و لوط مَثَل زده است، آن دو تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند و ارتباط با این دو پیامبر سودی به حالشان نداشت و به آنها گفته شد: وارد آتش شوید همراه کسانی که وارد می‌شوند ﴿۱۱﴾ و خداوند برای کسانی که ایمان آوردند به همسر فرعون مَثَل زده است در آن هنگام که گفت: پروردگارا خانه‌ای برای من نزد خودت در بهشت بساز و مرا از فرعون و کارهای او نجات ده و مرا از گروه ستمکاران رهایی بخش ﴿۱۲﴾ و همچنین به مریم دختر عمران که دامان خود را پاک نگه داشت و ما از روح خود در آن دمیدیم، او کلمات پروردگار و کتاب‌هایش را تصدیق نمود و از کسانی بود که از فرمان پروردگار اطاعت می‌کردند﴿۱۳﴾».[۱]

آن چه در این سیاق برای ما مهم می‌باشد دانستن سه امر است: این سوره در مورد چه کسی نازل شده؟ سبب نزول آن چیست؟ و آن چه از آیاتش استفاده می‌شود چیست؟

اما این که در مورد چه کسی نازل شده: نزد هیچ کس اختلافی وجود ندارد که این سوره در مورد عایشه و حفصه (لعنة الله علیهما) نازل شده و آن تهدیدها و وعده‌های عذاب «**و هشدارها بر غلیظ‌ترین و شدیدترین وجه**» خطاب به آن دو می‌باشد همانطور که زمخشری و رازی در تفسیرشان گفته‌اند.[۲]

و عمر بن خطاب از اولین کسانی است که اذعان نموده این آیات رعد آسا در مورد عایشه و

---

۱. تمام سوره تحریم

۲. تفسیر زمخشری جلد ۴ صفحه ۱۳۱ و تفسیر رازی جلد ۳۰ صفحه ۴۹

حفصه نازل شده است، بخاری به سندش از ابن عباس روایت نموده که گفت: «**همیشه حریص بودم از عمر بن خطاب در مورد آن دو زن از همسران پیامبر ﷺ که خداوند در موردشان فرموده: اگر به سوی خدا توبه نمایید دلهایتان از حق منحرف گشته، سؤال کنم تا این که به حج رفت و من هم همراه او رفتم در راه به کناری رفت و من هم با آفتابه به دنبال او رفتم، ادرار و مدفوع نمود سپس آمد با آفتابه بر دستانش آب ریختم و وضوء گرفت، به او گفتم: ای امیرالمؤمنین، آن دو زن از همسران پیامبر ﷺ که خداوند در موردشان فرموده: اگر به سوی خدا توبه نمایید دلهایتان از حق منحرف گشته، چه کسانی هستند؟ گفت: ای ابن عباس از تو تعجب است! آن دو عایشه و حفصه هستند**».[1]

و اما سبب نزول سوره: نسائی و حاکم و دیگران از انس روایت کرده‌اند: «**رسول خدا ﷺ کنیزی داشت که با او جماع می‌نمود، عایشه و حفصه پیوسته به او فشار آوردند تا پیامبر آن کنیز را بر خودش حرام نمود، خداوند آیه نازل کرد: ای پیامبر چرا آن چه را خدا برایت حلال کرده بر خود حرام می‌کنی ... تا آخر آیه**».[2]

طبری و بیهقی و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: «**عایشه و حفصه با هم دوست بودند، و هر دو همسر پیامبر ﷺ بودند، حفصه نزد پدرش رفت و با او صحبت نمود، پیامبر ﷺ دنبال کنیزش فرستاد و در خانه حفصه با او خلوت نمود، و آن، همان روزی بود که عایشه به خانه حفصه می‌آمد، حفصه برگشت دید آن کنیز در خانه اوست، پیوسته منتظر بود آن کنیز خارج شود و به شدت غیرت نمود، رسول خدا ﷺ کنیزش را خارج نمود و حفصه وارد شد و گفت: دیدم چه کسی نزدت بود، به خدا قسم به من بد کردی! پیامبر ﷺ فرمود: به خدا قسم تو را راضی می‌کنم، به تو رازی می‌گویم آن را حفظ نما، حفصه گفت: چه رازی؟ گفت: من شهادت می‌دهم که به خاطر رضایت تو این کنیزم بر من حرام باشد، و حفصه و عایشه بر علیه همسران پیامبر ﷺ دست به دست هم داده بودند، حفصه نزد عایشه رفت و به او گفت:**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۴۷ و مانند آن در صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۹۲ و بسیاری دیگر.

۲. سنن نسائی جلد ۷ صفحه ۷۱ و مستدرک حاکم جلد ۲ صفحه ۴۹۳ و بسیاری دیگر.

تو را بشارت باد که پیامبر کنیزش را بر خودش حرام نمود! وقتی سرّ پیامبر ﷺ را فـاش نمـود، خداوند آن را به پیامبرش خبر داد، و وقتی آن دو بر علیه پیامبر دست به دست هم دادند این آیـه را نازل کرد: ای پیامبر چرا به خاطر راضی کردن زنانت آن چه خدا برایت حلال کـرده را بـر خـود حرام می‌کنی ... تا آخر آیه».[1]

سیوطی از ابن مردویه به سندش از انس روایت کرده: «**پیامبر ﷺ مادر ابراهیم را در منزل ابـی ایوب جای داد، عایشه گفت: روزی پیامبر ﷺ به خانه او داخل شد و آن را خلوت یافـت، بـا او جماع کرد، او هم به ابراهیم حامله شد، عایشه گفت: وقتی حمل او ظاهر شد از آن ناراحـت شدم! رسول خدا ﷺ منتظر ماند تا این که مادر ابراهیم زایید، مادر ابراهیم شیری نداشـت بـه همین خاطر پیامبر برای او گوسفند شیردهی خرید، و بچه‌اش از شیر آن گوسفند تناول می‌نمود تا این که جسـمش صـالح و گوشـتش نیکـو و رنگـش زیبـا گشـت، روزی او را روی گـردنش گذاشته بود و نزد من آورد، گفت: ای عایشه؛ شباهت او با مرا چگونه می‌بینی؟ در حالی که مـرا غیرت گرفته بود گفتم: من شباهتی نمی‌بینم، گفت: گوشتش چه طـور؟ گفـتم: بـه جـان خـودم قسم کسی که از شیر گوسفند تناول کند گوشتش نیکو گردد! انس گفت: عایشه و حفصه از این جریان ناراحت شدند، حفصه پیامبر را ملامت و سرزنش نمود، پیامبر هم ماریه را بر خود حـرام کرد و آن را به عنوان رازی به حفصه گفت، حفصه این راز را نزد عایشه فاش کرد به همین خـاطر آیه تحریم نازل شد، و رسول خدا ﷺ (به عنوان کفّاره) برده‌ای آزاد نمود»**.[2]

آن چه از مضمون این روایات با اختلافی که در بعضی جزئیات دارد استفاده می‌شود این است که سبب نزول سوره تحریم امری است که به بـانوی والامقـام ماریـه قبطیـه (سـلام اللـه علیهـا) مربـوط می‌شود، و در فصل قبل فهمیدی که علت کینه و غیرت عایشه بر ماریه این بـود کـه پیـامبر ﷺ او را دوست داشت و از او بهره می‌برد و دیانت و اخـلاق نـیکش را تحسـین می‌نمـود، عـلاوه بـر آن زیبـا و نورانی هم بود، و در این جا روایات به ما خبر می‌دهند که حفصه هم در این کینـه و غیـرت بـه عایشـه

---

۱. تفسیر طبری جلد ۱۸ صفحه ۱۰۱ و سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۳۵۳ و بسیاری دیگر.

۲. الدر المنثور سیوطی جلد ۸ صفحه ۲۱۵

ضمیمه شده، و با هم بر فشار وارد کردن بر پیامبر و اذیت نمودن ایشان در مورد ماریه مشارکت نموده‌اند تا حدی که پیامبر ماریه را ترک کرده و از او جدا شده است، و این گفتار انس بود که گفت: «**عایشه و حفصه پیوسته به او فشار آوردند تا پیامبر او را بر خود حرام کرد**». سپس روایات به ما خبر می‌دهد که جزع و فزع، عایشه و حفصه را واداشت تا کشف نمایند که پیامبر ﷺ با ماریه خلوت نموده و با او جماع کرده است، در حالی که چنین کاری حق شرعی و عرفی ایشان است، و شکی نیست که به امر خداوند بوده تا به پیامبر ﷺ از این بانوی والامقام روشنی چشمش ابراهیم روزی داده شود، همان بانویی که خداوند او را از میان بقیه زنان اختیار نمود که مادر فرزند پیامبرش حضرت مصطفی ﷺ باشد.

و به خاطر این که بانو ماریه مسکن خاصی نداشت - چون در خانه ابی ایوب انصاری اقامت داشت و پیامبر ﷺ هنوز او را به مشربه معروفش منتقل نکرده بود - برای پیامبر ﷺ ممکن نبود با او خلوت کند مگر در یکی از خانه‌هایش، ایشان هم خانه‌ای که حفصه در آن سکونت داشت را برای این کار اختیار نمود[1] آن هنگام که حفصه برای ملاقات پدرش خارج شده بود، ولی وقتی حفصه برگشت و از قضیه باخبر شد از کینه و غیظ پر شد و بر رسول خدا ﷺ زبان درازی کرد و گفت: «**به خدا قسم به من بد کردی!**» در حالی که ایشان ﷺ هیچ بدی به او نکرده بود چون خانه‌ی خودش بود[2] و کنیز هم کنیز خودش بود، ولی چون پیامبر ﷺ در نهایت اخلاق و شرافت و حیاء بود تصمیم گرفت با وجود حفصه کاری انجام ندهد به همین خاطر صبر کرد تا حفصه خارج شد، بنابراین به چه حقی این زن ملعونه با چنین عبارت زشتی به خاتم الانبیاء ﷺ اعتراض نمود، گویا خانه برای اوست یا انگار پیامبر نعوذ بالله مرتکب گناهی شده است؟! چرا قدر ندانست که پیامبر ﷺ به وجود او احترام گذاشت و جلوی دیدگان او به سراغ کنیزش نرفت و منتظر ماند تا او خارج شود؟! بلکه پیامبر ﷺ می‌توانست حفصه را برای وقت دیگری از این خانه به جایی دیگر بفرستد تا با کنیزش خلوت نماید و حفصه هم حق نداشت به او اعتراض کند، ولی او دختر عمر است

---

۱. یا خانه عایشه را اختیار کرد طبق اختلافی که در دو روایات قبلی وجود داشت.

۲. قبلا گذشت که خانه‌هایی که همسران پیامبر ﷺ در آن سکونت داشته‌اند در ملک پیامبر بوده نه در ملک آنها.

و توقّع داری اخلاقش چگونه باشد؟!

و با آن اهانتی که حفصه به پیامبر نمود ولی پیامبر رحمت ﷺ خواست او را عفو نماید و ببخشد و خیالش را راحت کند به همین خاطر به او خبر داد که کنیزش را بر خودش حرام نموده یعنی سوگند خورده که دیگر به او نزدیک نشود و این را به عنوان رازی به حفصه گفت، ولی حفصه این راز را فاش نمود و به رفیقش عایشه گفت: «**تو را بشارت باد که پیامبر کنیزش را بر خودش حرام کرد!**» و خداوند از پیامبر خواست که برای قسمش کفاره بدهد و دوباره به ماریه علیها السلام رجوع کند، پیامبر هم به عنوان کفاره برده‌ای آزاد نمود، و آن چه به ذهن می‌رسد این است که این که پیامبر ﷺ ماریه را بر خود حرام کرد در اصل تصمیمی قطعی نبود بلکه به دستور خداوند بود تا بداند آیا این دو زن گنهکار از گناه خود برمی‌گردند یا نه، و این مسأله مانند همان دستور دادن ایشان به کشتن خادم قبطی است که عایشه و حفصه به دروغ او را متهم نموده بودند، طبق آن روایاتی که در فصل قبلی ذکر نمودیم، به آن مراجعه کن.

و متولد شدن ابراهیم از ماریه علیهما السلام کمر عایشه و حفصه را می‌شکست، آن دو تحمّل نداشتند که با وجود زندگی با پیامبر در این سالهای طولانی خداوند آنها را از زاییدن فرزندی برای ایشان ﷺ محروم کند در حالی که از این زن قبطی که تازه همسر ایشان شده فرزندی به او عطا نماید، به همین خاطر با تمام پستی و فرومایگی به شرافت ماریه طعن وارد می‌نمودند و در مورد او تهمت پخش می‌کردند و در پاکی و طهارت ابراهیم تشکیک وارد می‌ساختند همانطور که به صورت مفصل در فصل قبلی گذشت.

و آن چه از سیاق روایت گذشته ابن مردویه فهمیده می‌شود این است که بین قضیه تهمت زدن به ماریه و این که پیامبر ﷺ او را بر خود حرام نموده رابطه‌ای وجود دارد، و قضیه اولی از اثرات قضیه دومی است.

این خلاصه سبب نزول سوره تحریم بود، حال که آن را دانستی، بدان که عایشه خواسته علت نزول این سوره را به علتی دیگر تغییر دهد، بخاری و مسلم از عبید بن عمیر روایت کرده‌اند که گفت: «**از عایشه شنیدم که گمان می‌کرد پیامبر ﷺ نزد زینب بنت جحش می‌ماند و نزد او عسل می‌خورد، من و حفصه با هم قرار گذاشتیم که پیامبر بر هر کدام از ما وارد شد به او بگوییم: من**

از تو بوی مغافیر[۱] می‌شنوم! مغافیر خورده‌ای؟! پیامبر بر یکی از آن دو وارد شد و او هم چنین چیزی به پیامبر گفت، پیامبر گفت: نه بلکه نزد زینب بنت جحش عسل خورده‌ام و دیگر نزد او نمی‌روم، آیه نازل شد: ای پیامبر چرا آن چه خدا برایت حلال کرده را بر خود حرام می‌نمایی، اگر شما دو زن به سوی خدا توبه نمایید منظور عایشه و حفصه است، و آن هنگام که پیامبر به بعضی همسرانش رازی گفت، منظور همان است که فرمود: بلکه عسل خورده‌ام».[۲]

در فصل گذشته به این حدیث اشاره نمودیم تا ثابت نماییم عایشه به اعتراف خودش دروغ‌گوست، و این حدیث مشهور مغافیر است، ولی حدیثی که در فصل قبلی گذشت دارای آن چه در آخر این روایت ذکر شد نبود که عایشه «گمان» کرد - همانطور که راوی این حدیث عبید بن عمیر تعبیر نمود - آیات سوره تحریم به دنبال اتفاقی که در این قضیه واقع شد نازل گردید، یعنی عایشه خواسته بین قضیه مغافیر و علت نازل شدن سوره تحریم رابطه ایجاد کند تا داستان ماریه علیها السلام که علت واقعی نزول این سوره است - همانطور که احادیث گذشته بر آن تصریح کرد - را مخفی نماید.

و این سعی عایشه هم مانند سعی‌های قبلی و دروغ‌های گذشته‌اش به سرانجام نرسیده است، چون تنها کسی که علت نازل شدن آیات سوره تحریم را قضیه مغافیر دانسته خود عایشه است، در حالی که علت دیگر را بیش از یک نفر نقل کرده و ثابت نموده‌اند مثل انس و ابن عباس، این اولا.

و دوّما وقتی عایشه چنین علت خیالی را بیان کرده روایات خودش را نقض نموده است، چرا که در این روایت گمان کرده او با حفصه بر علیه زینب توطئه نموده‌اند، در حالی که در روایت دیگر گمان نموده او با سوده و صفیه بر علیه حفصه توطئه کرده‌اند و حفصه کسی بوده که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عسل داده است! و این مطلبی است که باز هم خود بخاری و مسلم از عایشه روایت نموده‌اند که گفت: **«رسول خدا عسل و حلوا را دوست می‌داشت، و وقتی از نماز عصر برمی‌گشت بر زنانش وارد می‌شد و به یکی از آنها نزدیک می‌گردید، بر حفصه دختر عمر وارد شد و نزد او بیش از آن مقدار که همیشه می‌ماند توقف نمود، غیرت نمودم و از آن سؤال کردم، به من گفتند: زنی از قوم**

---

۱. شیره درختی است که خوش‌خوراک می‌باشد ولی بد بوست. (مترجم)

۲. صحیح بخاری جلد ۷ صفحه ۲۳۲ و صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۸۴ و لفظ روایت از اولی است.

حفصه برای او ظرفی از عسل آورده رسول خدا هم از آن مقداری تناول کرده است، گفتم: به خدا قسم برای پیامبر حیله به کار بریم! جریان را برای سوده بیان کرده و گفتم: پیامبر به زودی به تو نزدیک می‌شود وقتی بر تو وارد شد به او بگو: ای رسول خدا؛ مغافیر خورده‌ای؟ او به تو می‌گوید: نه، به او بگو: این چه بویی است؟ و رسول خدا ﷺ بدش می‌آمد از او بوی بد به مشام برسد، به تو خواهد گفت: حفصه به من مقداری عسل داده است، به او بگو: جَرَسَتْ نَحْلُهُ العُرْفُطَ![1] و من هم همین را به او می‌گویم و تو هم ای صفیه همین را بگو، وقتی پیامبر بر سوده وارد شد، عایشه گوید سوده می‌گفت: قسم به خدایی که به غیر از او خدایی نیست نزدیک بود از ترس تو آن چه به من گفته بودی را به او بگویم در حالی که ایشان هنوز کنار درب ایستاده بود![2] وقتی رسول خدا ﷺ نزدیک شد سوده گفت: ای رسول خدا مغافیر خورده‌ای؟ گفت: نه، گفت: پس این چه بویی است؟! گفت: حفصه مقداری عسل به من داده، گفت: جَرَسَتْ نَحْلُهُ العُرْفُطَ! وقتی بر من وارد شد مانند همین را به او گفتم، سپس بر صفیه وارد شد و او هم همین را به او گفت، وقتی بر حفصه وارد شد او گفت: ای رسول خدا؛ آیا از آن عسل به شما ندهم؟ گفت: من به آن نیازی ندارم، عایشه گوید: سوده گفت: سبحان الله! به خدا قسم ما او را از عسل محروم کردیم! عایشه گوید به سوده گفتم: ساکت شو!»[3]

و سوما آن چه عایشه گمان کرده با مفاد و سیاق آیات سوره تحریم جور درنمی‌آید و بلکه بعضی مواردش را نمی‌توان با آن تطبیق داد، چون اگر سه زن یعنی عایشه و سوده و صفیه با هم توطئه کرده‌اند همانطور که در این روایت آمده بود پس چگونه آیات قرآن با صیغه تثنیه آمده و می‌گوید: ﴿**اگر شما**

---

۱. یعنی این عسلی که خورده‌ای زنبورش بر درخت عرفط که از آن مغافیر می‌گیرند نشسته، به خاطر همین بدبو شده است، و به اعتراف خود عایشه تمام اینها دروغ در دروغ است!

۲. یعنی ای عایشه نزدیک بود به خاطر ترس از تو آن کلامی که با هم بر آن اتفاق کردیم را به پیامبر ﷺ بگویم در حالی که ایشان هنوز کنار درب ایستاده بود و داخل نشده بود! ببین طبق آن چه در این حدیث جعلی آمده در نگاه آنها چقدر عایشه ترسناک بوده است! و در آخر این حدیث عایشه به سوده امر می‌کند که «**ساکت شو!**» چون سوده قلبش به خاطر پیامبر ﷺ شکسته بود چرا که ایشان مجبور شد به خاطر این توطئه عسل را بر خود حرام کند!

۳. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۶۷ و صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۸۵

دو زن به سوی خدا توبه کنید دلهای شما از حق منحرف گشته؟!﴾ و اگر دو زن بر علیه پیامبر توطئه نموده‌اند آیا معقول است خداوند برای دفاع از پیامبرش ﷺ سپاه و لشکری آماده نماید که در آن جبرئیل و سایر ملائکه و صالح مؤمنین وجود دارند و خود خداوند هم یاور آنها باشد تنها به خاطر دو زنی که پیامبر ﷺ را مجبور کرده‌اند فقط عسل نخورد؟! آیا به خاطر چنین علت سستی خداوند سوره کاملی فرستاده و در آن به زن نوح و زن لوط مثال زده و آن هم چه دو زنی؟! آیا تنها به خاطر چنین علت سستی از آسمان وحی نازل شده است؟!

سپس آیا معقول است آن راز مهمی که پیامبر ﷺ بعضی از آن را بیان نموده و از بعض دیگرش اعراض کرده و همسرش آن را افشا کرده و به خاطر این افشا مستحق آن توبیخ شدید و بر حذر داشتن غلیظ شده تنها این باشد که پیامبر از خوردن عسل امتناع می‌نماید؟! آن چه رازی بوده که بیان نموده و از چه چیز اعراض کرده؟! و چه چیز در این عسل وجود داشته تا مستوجب این ناله و تمام این سپاه بی نظیر باشد؟!

خداوند متعال برای یاری مسلمانان در جنگ‌هایشان بر علیه کفار و مشرکین بیش از پنج هزار فرشته آماده نکرده است و این گفتار خود اوست که می‌فرماید: **﴿آری اگر صبر کنید و پرهیزکاری نمایید و با همین جوش و خروش بر شما بتازند، پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشان دارد یاری خواهد کرد﴾**[1] این در حالی است که نزدیک بود آن جنگ‌های سخت بر علیه اسلام و مسلمین تمام شود، و در آن، آن قدر خطر و ترس و وحشت و تهدید وجود داشت که باعث شد مسلمانان از اصحاب پیامبر ﷺ بلرزند **﴿گویا به مرگ کشیده می‌شوند و آنها نگاه می‌کنند!﴾**[2] و **﴿نزدیک بود دلهای بعضی از آنان منحرف شود!﴾**[3]

ولی در این جا خداوند تمام ملائکه و فرشتگان را آماده نموده نه فقط پنج هزار از آنها را! و سرور آنها جبرئیل ؑ را همراهشان قرار داده! و صالح مؤمنین و امیر و شیر نیرومند آنها علی بن ابی

---

۱. سوره آل عمران آیه ۱۲۵

۲. سوره انفال آیه ۶

۳. سوره توبه آیه ۱۱۷

طالب علیهما السلام را همراهشان قرار داده! و به این هم اکتفا نکرده تا این که ذات جبروتی خود را هم یاور آنها قرار داده! این معنایی ندارد مگر این که آن خطری که لازمه‌اش تمام این سپاه ترسناک می‌باشد بزرگتر و مهمتر از خطر کفار و مشرکین بوده که تنها پنج هزار فرشته نیاز نداشته است، یعنی خطر عایشه و حفصه و هر که پشت آنهاست و آن کاری که برایش با هم توطئه نموده و دست به دست هم داده و برای خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله خواب دیده‌اند در حقیقت بزرگتر و مهمترین کاریست که ممکن است بر علیه رسالت پیامبر انجام گیرد و ممکن است وجود این رسالت و پاکی و ادامه داشتن آن را تهدید نماید، و تهدیدی است شدیدتر از تهدیدی که کفّار داشتند، چرا که این تهدید از داخل و از خانه خود پیامبر صلی الله علیه و آله وارد می‌شود.

و حال بعد از آن که گمان عایشه مبنی بر نازل شدن سوره تحریم در داستان مغافیر باطل شد و رابطه‌ی بی ربطی که بین نازل سوره تحریم و داستان مغافیر درست کرده بود از بین رفت؛ این سؤال به ذهن می‌آید که چه چیز باعث شده عایشه چنین دروغی بگوید و چه انگیزه‌ای او را وادار کرده تا علت واقعی نازل شدن این آیات که متعلق به قضیه ماریه علیها السلام است را تغییر دهد؟

و شاید جواب این سؤال با تحقیق کردن در مورد آن راز مهمی که خداوند به آن اشاره نموده معلوم گردد، خداوند در مورد آن می‌فرماید: **﴿و آن هنگام که پیامبر به یکی از همسرانش رازی گفت، و وقتی آن زن راز را فاش کرد، خدا آن را به پیامبرش خبر داد، پیامبر بعضی از آن را (برای همسرش) بیان نمود و از بعض دیگر اعراض کرد، وقتی آن را به همسرش گفت، او گفت: چه کسی این را به تو خبر داده گفت: خداوند دانای آگاه مرا از آن باخبر کرده است﴾**. پس همانطور که نفس انسان نمی‌تواند قبول کند این راز مهم همان عسل خوردن پیامبر صلی الله علیه و آله یا امتناع ایشان از خوردن عسل باشد؛ همچنین نمی‌تواند قبول نماید تنها جماع نمودن پیامبر با کنیزش یا حرام نمودن آن کنیز بر خود باشد، چون آیه دلالت دارد بر این که آن راز بسیار مهمتر از اینهاست به طوری که افشای آن از طرف یکی از همسران جرمی بزرگ محسوب شده و مستوجب نازل شدن این سوره همراه با تهدید و وعده عذاب و درخواست توبه شده است، همانطور که این گفتار خداوند: **﴿وقتی آن را به همسرش گفت، او گفت: چه کسی این را به تو خبر داده گفت: خداوند دانای آگاه مرا از آن باخبر کرده است﴾** دلالت دارد بر این که آن راز امری متعلّق به غیب و آینده است، و این بعیدترین

چیز نسبت به جماع کردن با کنیز یا حرام کردن آن می‌باشد که در آیات اول سوره به آن اشاره شـد، ایـن راز نیست و مطلبی در آن نیست که بعضی از آن شناخته شده باشـد و از بعـض دیگـر اعـراض نمـوده باشد، این راز حتما امری بسیار مهم و حساس می‌باشد، و افشا کردنش مربوط بـه توطئـه و دسـت بـه دست هم دادن بر علیه رسول خدا ﷺ است، یعنی مقدمه آن می‌باشد بـه صـورتی کـه ایـن انـذار از طرف خداوند بر آن مترتب شده: ﴿**و اگر شما دو زن بر علیه او دست به دسـت هـم دادیـد، خـود خداوند و جبرئیل و صالح مؤمنین یاور او هسـتند و فرشـتگان هـم بعـد از آن کمـک خواهنـد نمود**﴾. گویا آن چه واقع می‌شود جنگی بین دو طرف است، یک طرف عایشه و حفصه و هرکس بـا آن دو می‌باشد وجود دارند، و طرف دیگر پروردگار عالَمیان و پیامبرش ﷺ و صالح مـؤمنین کـه همـان علی بن ابی طالب علیه السلام است[۱] و جبرئیل و سایر فرشتگان هستند.

بنابراین آن راز مهم و تبعاتی که بر افشا کردن آن وجود دارد چیست؟! اینها مطالبی اسـت کـه ایـن روایات برای ما معلوم خواهد نمود:

طبرانی به سندش از ابن عباس نقل کرده در مورد این قول خداوند: ﴿**و آن هنگـام کـه پیـامبر بـه یکی از همسرانش رازی را گفت**﴾ گوید: «**حفصه بر پیـامبر ﷺ در خانـه خـودش وارد شـد در حالی که ایشان با ماریه خلوت نموده بود، رسول خدا ﷺ به او گفت: به عایشه خبر نده تا بـه تو بشارتی دهم، وقتی من از دنیا بروم پدرت بعد از ابوبکر به حکومـت خواهـد رسـید! حفصـه رفت و به عایشه خبر داد! عایشه به رسول خدا ﷺ گفت: چه کس چنین چیزی را به شما خبـر داده؟ گفت: خدای دانا و آگاه مرا باخبر کرده است، عایشه گفت: به تو نگاه نمی‌کنم تا این کـه ماریه را بر خود حرام کنی! ایشان هم ماریه را بر خود حرام کرد، خدا آیه نازل کرد: ای پیامبر چرا حرام می‌کنی ... تا آخر آیه**».[۲]

---

۱. در بسیاری از تفاسیر و مصادر حدیثی اهل سنت طبق حدیث رسول خدا ﷺ آمده: مراد از **صالح مؤمنین** در این آیه امـام امیرالمؤمنین (علیه الصلاة و السلام) می‌باشد، تفسیر سیوطی جلد ۶ صفحه ۲۴۴ به نقل از ابن مردویه از اسماء بنـت عمـیس از رسول خدا ﷺ ، و از ابن مردویه و ابن عساکر از ابن عباس، کنز العمال متقی هندی جلد ۱ صـفحه ۲۳۷ بـه نقـل از ابـی حاتم از رسول خدا ﷺ ، فتح الباری ابن حجر عسقلانی جلد ۱۳ صفحه ۲۷ به نقل از طبری از مجاهد، و مصادر دیگر.

۲. معجم طبرانی جلد ۱۲ صفحه ۱۱۷

و ابن اعرابی به سندش از حبیب بن ابی ثابت نقل کرده در مورد این آیه: «**و آن هنگام که پیامبر به یکی از همسرانش رازی گفت، گفت: پیامبر به عایشه خبر داد که خلیفه بعد از ایشان پدر اوست و بعد از پدر او هم پدر حفصه خلیفه خواهد بود**».[۱]

و ابن مردویه و بغوی از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: «**امر خلافت بعد از خود را به عنوان رازی بیان نمود و حفصه آن را افشا کرد!**»[۲]

و ابونعیم اصفهانی از ابن عمر روایت کرده که گفت: «**به خدا قسم امارت و حکومت ابوبکر و عمر در قرآن آمده: و آن هنگام که پیامبر به یکی از همسرانش رازی را گفت، به حفصه گفت: پدر تو و پدر عایشه بعد از من والی و رئیس مردم خواهند بود، مبادا این را به کسی خبر دهی**».[۳]

و ظاهرا روایات در این زمینه نزد مخالفین بسیار است و همگی آن را قبول دارند همانطور که بنیان گذار فرقه وهابیت محمد بن عبد الوهاب به آن اشاره کرده آن جا که گوید: «**در تفسیر این گفتار خداوند: و آن هنگام که پیامبر به یکی از همسرانش رازی را گفت، روایت شده که آن راز خبر دادن به خلافت ابوبکر و عمر می‌باشد**».[٤]

این روایات مخالفین بود، و اما روایات ما که از ائمه اطهار (علیهم الصلاة و السلام) نقل شده تفصیل و تتمه‌ای دارد که با آن حادثه کاملا معلوم می‌شود، و آن روایات اینهاست:

ابوالصلاح حلبی از حضرت امام باقر علیه‌السلام نقل کرده که در مورد این آیه: ﴿**و آن هنگام که پیامبر به یکی از همسرانش رازی را گفت**﴾ فرمود: «**به آنها امر ماریه قبطیه را گفت، و گفت بعد از او ابوبکر و عمر با ظلم و ستم و مکر به حکومت می‌رسند!**»[٥]

عیاشی از حضرت امام باقر علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «**هر کدام از آن دو (عایشه و حفصه) با پدرش در این مورد صحبت نمود، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن دو را در مورد ماریه و آن رازی که افشا**

۱. معجم ابن اعرابی جلد ۴ صفحه ۳۰۵

۲. تفسیر سیوطی جلد ۶ صفحه ۲۴۱ به نقل از ابن مردویه، و تفسیر بغوی جلد ۸ صفحه ۱۶۴

۳. فضائل الخلفاء الراشدین ابی نعیم جلد ۱ صفحه ۳۰۳

٤. رسالة فی الرد علی الرافضه، محمد بن عبد الوهاب صفحه ۱۱

٥. تقریب المعارف ابو الصلاح حلبی صفحه ۲۴۸ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۲۲ صفحه ۲۴۶

کردند سرزنش و ملامت نمود و از سرزنش کردن آنها برای امر دیگر اعراض نمود».[1]

و نباطی بیاضی از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایت نموده که فرمود: «**ایشان به حفصه خبر داد که پدرش و ابوبکر به حکومت می‌رسند، او هم این راز را به عایشه گفت و عایشه هم به پدرش گفت، ابوبکر هم به رفیقش عمر گفت، پس این دو با هم جمع شدند که برای زودتر به حکومت رسیدن به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سمّ بدهند!**»[2]

علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش درباره سوره تحریم گوید: «**علت نازل شدنش این بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در یکی از خانه‌های همسرانش بود و ماریه قبطیه هم همراه حضرت بود و به ایشان خدمت می‌کرد، روزی در خانه حفصه بود، حفصه برای کاری بیرون رفت، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با ماریه جماع نمود، حفصه از ماجرا آگاه شد و عصبانی گردید! و نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: ای رسول خدا؛ در روز من و در خانه من و در رخت خواب من! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او حیا نمود و گفت: بس کن ماریه را بر خود حرام کردم و دیگر با او جماع نخواهم کرد، و من به تو رازی را می‌گویم که اگر آن را فاش کنی لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم بر تو باشد، گفت: باشد چه رازی؟ گفت: بعد از من ابوبکر به خلافت می‌رسد و بعد از او پدرت، حفصه گفت: چه کس این را به تو خبر داده؟ فرمود: خدای دانا و آگاه مرا باخبر ساخته است، حفصه در همان روز این مطلب را عایشه خبر داد، و عایشه هم به ابوبکر خبر داد، ابوبکر نزد عمر آمد و گفت: عایشه از حفصه به من خبری داده و من به قول او اعتماد ندارم! تو از حفصه بپرس، عمر نزد حفصه آمد و به او گفت: آن چه خبری است که عایشه از تو نقل کرده؟ حفصه آن را انکار نمود و گفت: من چیزی به او نگفتم! عمر به او گفت: اگر این مطلب حق است به ما بگو تا برای آن کاری کنیم! حفصه گفت: بله رسول خدا آن را گفت، پس چهار نفری جمع شدند تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را سمّ بدهند، جبرئیل این سوره را بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرد، گفت: وَ أَظْهَرَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ یعنی: خداوند پیامبر را از آن چه حفصه افشا کرده**

---

۱. تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی جلد ۱۰ صفحه ۵۶ به نقل از عیاشی.

۲. الصراط المستقیم، علی بن یونس نباطی بیاضی جلد ۳ صفحه ۱۶۸ و به نقل از او بحار الانوار جلد ۲۲ صفحه ۲۴۶

بود و این که خواسته بودند ایشان را بکشند آگاه ساخت، بعضی از آن را گفت یعنی: پیامبر به حفصه خبر داد و گفت: چرا آن چه به تو گفته بودم را افشا کردی؟ و از بعض دیگر اعراض کرد یعنی: این که می‌دانست آنها می‌خواهند او را بکشند را به آنها خبر نداد».[1]

و این چنین تمام قضیه برای ما روشن شد به طوری که با سیاق و مدلول آیات سوره تحریم موافقت داشته باشد، بنابراین آن راز مهم این است که ابوبکر و عمر به ظلم و مکر و فریب به حکومت خواهند رسید! و توطئه یا دست به دست هم دادن، بر علیه زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده تا ابوبکر و عمر حکومت انقلابیشان را زودتر برپا کنند! و آن مطلبی که پیامبر بعضی از آن را بیان نمود این است که به حفصه فرمود: چرا راز را فاش کردی، و آن چه از بعض دیگرش اعراض نمود این است که می‌دانست این چهار نفر می‌خواهند با کشتن ایشان زودتر کار خود را بکنند و پیامبر صلی الله علیه و آله این مطلب را پنهان نمود تا امتحان و آزمایش الهی ادامه یابد.

این راز مهم صلاحیت دارد که خداوند برای آن سوره‌ای نازل کند که دائما خوانده شود، سوره‌ای که متضمّن شدیدترین وعده‌های عذاب و غلیظترین تهدیدهاست، و عایشه و حفصه را به دو زن خائن نوح و لوط علیهما السلام تشبیه می‌کند، و آن دو را از عذابی شدید و آتشی که هیزمش مردم و سنگ‌ها هستند می‌ترساند و انذار می‌دهد، این چیزی است که صلاحیت دارد برای آن مثل این سوره‌ی مفتضح کننده و شکننده نازل شود، نه تنها «ظرفی عسل!»

بنابراین آن راز نمی‌توان امتناع کردن پیامبر صلی الله علیه و آله از خوردن عسل باشد! و تنها حرام کردن کنیزش بر خود نبوده! بلکه همان رازی است که روایات هر دو فرقه آن را بیان نمود، و حال که این حقیقت را دانستیم می‌خواهیم بگوییم چرا عایشه علت نازل شدن سوره تحریم را از قضیه ماریه علیها السلام به داستان مغافیر تغییر داده است؟ او می‌خواست هر اثری که ممکن است باعث آشکار شدن جرم آنها در ترور نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله بشود را از بین ببرد و محو نماید همان تروری که با مشارکت پدرش و رفیق او عمر و رفیق خودش حفصه انجام داد.

انصاف این است که عایشه زنی مکار و حیله‌گر بوده، و می‌دانسته اگر این حقیقت که سوره تحریم

---

۱. تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۳۷۶ و به نقل از آن بحار الانوار جلد ۲۲ صفحه ۲۳۹

در قضیه ماریه علیهاالسلام نازل شده ثابت بماند جستجو گر را به کشف نمودن آن راز می‌کشاند، به همین خاطر نظریه‌ای مطرح کرد و گفت: به حکومت رسیدن ابوبکر بدون رغبتش و بلکه با مشورت و اختیار مسلمانان بود، چون محقق می‌فهمد بعد از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در داستان ماریه از به حکومت رسیدن آن دو خبر داده بود، ابوبکر - به وسیله دخترش که از حفصه آگاه شده بود - می‌دانست او و رفیقش عمر به حکومت خواهند رسید، و این باعث می‌شود انسان به آن دو و دو دخترشان شک کند که آنها منتقل شدن حکومت به خودشان را تدبیر نموده‌اند، بنابراین محقق که می‌بیند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طور ناگهانی صحّت و سلامتی خود را از دست داد و حکومت به طور مشکوکی در سقیفه بنی ساعده منتقل شد نمی‌تواند کاری انجام دهد مگر این که انگشت اتهام را به سمت آنها بگیرد، چون آنها تنها کسانی بودند که در آن چه واقع شد به مصلحت رسیدند و قبلا هم از از قضیه باخبر بودند!

این مطلبی است که عایشه خواسته آن را بپوشاند و دفن نماید، به همین خاطر بین سوره تحریم و داستان مغافیر و خوردن عسل رابطه برقرار کرده و نام ماریه را کاملا از بین برده است! چرا که داستان مغافیر محقق را به راز به شهادت رسیدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و کارهای پشت پرده منتقل شدن حکومت بعد از ایشان نمی‌رساند و تنها او را به راه بسته‌ای می‌کشاند.

ولی با این حال خداوند تعالی می‌خواهد عایشه نتواند خودش را حفظ کند - چون همانطور که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند انسان پشت زبانش مخفی شده است - و در ضمن افتخار نمودن و مباهات کردن به پدرش راز اصلی را بیان نماید! ابن عدی از عایشه روایت کرده که در مورد این آیه: **﴿و آن هنگام که پیامبر به یکی از همسرانش رازی گفت﴾** گفت: «**پیامبر به آن همسرش به عنوان راز گفت که بعد از من ابوبکر خلیفه من است!**»[1]

و این که عایشه در این جا نتوانسته خودش را حفظ کند مانند این است که نتوانسته خودش را حفظ نماید و حدیث «لدود» (دارو) را آشکار کرده همان حدیثی که به طور واضح جرم او در ترور نمودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با سمّ را بیان می‌کند! و ان شاء الله به زودی تفصیل این مطلب در فصل پنجم

---

۱. الکامل ابن عدی جلد ۳ صفحه ۴۲، و این گفتار هشام بن عروه است که از عایشه نقل کرده، و این هم به سایر تناقضاتش در تفسیر این راز اضافه می‌گردد!

خواهد آمد، این تمام مطالب در مورد علت نازل شدن سوره تحریم بود.

و اما آن چه از آیات این سوره استفاده می‌شود اموری است؛ از جمله:

● این که حفصه به پیامبر ﷺ گفت: «**چه کسی این را به تو خبـر داده؟**» دلالـت بـر کفـر او دارد! چون مسلمان شک نمی‌کند که خبرهای پیامبر ﷺ از نزد خداست، بنابراین این کـه حفصـه از پیامبر در مورد خبر دهنده پرسید و ایشان هم مجبور شد جواب او را بدهد و بگویـد: «**خـدای دانـای آگاه مرا باخبر کرده است**» کاشف از این حقیقت است که او در رابطه داشتن پیامبر ﷺ با آسـمان شک داشته، و پیامبر هم مجبور شده برای او تأکید نماید که این خبر از طرف خدای دانا و آگاه اسـت، و این همان مطلبی است که امامـان حضرت صـادق (صـلوات اللـه علیـه) همـانطور کـه در حـدیث حسین بن علوان و دیلمی آمده تأکید نموده است، حضرت علیه السلام در مـورد ایـن آیـه: ﴿**و آن هنگـام کـه پیامبر به یکی از همسرانش رازی را گفت**﴾ فرمود: «**او حفصه است که با گفتن ﴿چه کسی این را به تو خبر داده؟﴾ کافر شد**»[1]

● این که حفصه راز پیـامبر ﷺ را افشـا نمـود تنهـا کاشـف از احتـرام نگذاشـتن او بـه فرمـان پیامبر ﷺ نیست؛ بلکه جنایتی شرعی محسوب می‌شود که با آن حداقل عدالت او ساقط می‌گـردد، و این همان مطلبی است که یکی از بزرگترین علمای مخالفین یعنی زمخشری در تفسیر ایـن آیـه: ﴿**و آن هنگام که پیامبر به یکی از همسرانش رازی گفت**﴾ بیان نموده، آن جا که گوید: «**ایـن آیـه بیـان جنایت حفصه است که پیامبر به او خبر داد و او هم افشا نمود**».[2]

● این گفتار خداوند: ﴿**اگر شما دو زن به سوی خدا توبه نمایید**﴾ ثابت می‌نماید کـه از طـرف عایشه و حفصه جنایت و گناهی بزرگ واقع شده به حدی که در خطابی قرآنی از آنها خواسته شـده بـه سوی خداوند توبه نمایند، و از آن جا که بعد از آن آیه‌ای نازل نشد که توبه آنها را قبول نماید، گناهکـار بودنشان از نظر شرعی ثابت باقی می‌ماند، چون اگر آن دو واقعا توبه نموده بودند و خداوند توبه‌شان را قبول کرده بود آیه‌ای در بیان آن نازل می‌گشت، همانطور که مثلا برای آن سه نفـری کـه از غـزوه تبـوک

---

۱. کتاب الاربعین شیرازی صفحه ۶۲۷ و الصراط المستقیم نباطی بیاضی جلد ۳ صفحه ۱۶۸

۲. تفسیر الکشاف زمخشری جلد ۴ صفحه ۱۲۷

تخلّف نموده بودند آیه نازل شد، و آن آیه این گفتار خداوند است: ﴿**و همچنین آن سه نفری که تخلّف کردند تا این که زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد و در وجود خویش جایی برای خود نمی‌یافتند و دانستند که پناهگاهی از خدا جز به سوی او نیست، سپس خدا رحمتش را شامل حال آنها نمود تا توبه نمایند، خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است**﴾.[۱]

● این گفتار خداوند: ﴿**دلهای شما دو زن از حق مایل گشته**﴾ ثابت می‌نماید که از طرف عایشه و حفصه انحراف و بلکه کفر واقع شده است، و گناه آن دو چیز آسان و سبکی نبوده و الا لازمه‌اش ورود چنین تعبیر مهمی در کتاب خداوند نبود، مجاهد در تفسیرش گوید: ﴿**ما گمان می‌کردیم این گفتار خداوند: دلهای شما از حق مایل گشته ... چیز سبکی است تا این که شنیدیم قرائت عبد الله بن مسعود این چنین است: اگر شما دو زن به سوی خداوند توبه نمایید دلهایتان از حق منحرف گشته!**»[۲] و همانطور که حضرت امام صادق علیه السلام در حدیثش در مورد عایشه و حفصه تصریح کرده‌اند انحراف همان کفر است، حضرت فرمود: «**خداوند در مورد عایشه و خواهرش حفصه می‌فرماید: اگر به سوی خدا توبه نمایید دلهای شما از حق مایل گشته، یعنی منحرف شده و انحراف کفر است!**»[۳]

● این گفتار خداوند: ﴿**امید است که اگر پیامبر شما را طلاق داد پروردگارش همسرانی بهتر از شما نصیب او کند همسرانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابد، روزه دار**﴾. بیان می‌نماید که حداقل بعضی از زنان بهتر از عایشه و حفصه هستند، بنابراین آن چه مخالفین زمزمه می‌نمایند و می‌گویند عایشه و حفصه برتر هستند حقیقتی ندارد بلکه این هم یکی دیگر از دروغ‌های آنهاست که با قرآن حکیم تعارض دارد، سپس مفهوم این گفتار خداوند: ﴿**زنانی مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابد، روزه دار**﴾ این است که این صفات بر عایشه و حفصه صدق نمی‌کند!

---

۱. سوره توبه آیه ۱۱۸

۲. تفسیر مجاهد جلد ۲ صفحه ۶۸۳ و به نقل از او تفسیر طبری جلد ۲۸ صفحه ۲۰۵ و دیگران.

۳. کتاب الاربعین شیرازی صفحه ۶۲۷ و الصراط المستقیم نباطی بیاضی جلد ۳ صفحه ۱۶۸ و به نقل از آن بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۲۲ صفحه ۲۴۶

بنابراین آن دو مسلمان، مؤمن، متواضع، توبه کار، عابد، روزه دار نیستند! چون خداوند در مقام بیان این است که زنانی که به جای عایشه و حفصه نصیب پیامبر می‌نماید بهتر از عایشه و حفصه هستند چرا که این صفات بر آنها صادق است به خلاف عایشه و حفصه! پس ببین خداوند چه عیب و عاری به عایشه و حفصه چسبانده! و رسوایی عایشه و حفصه که خباثت باطن آن دو را معلوم می‌نماید را در کتابش ثبت نموده است!

● این گفتار خداوند: ﴿**خداوند برای کسانی که کافر شدند زن نوح و زن لوط را مثال می‌زند، همان دو زنی که تحت سرپرستی دو بنده از بندگان نیکوکار ما بودند، ولی به شوهرشان خیانت کردند، و آن دو پیامبر هم نتوانستد این دو زن را از عذاب خداوند نجات دهند و به آنها گفته شد: همراه داخل شوندگان داخل آتش شوید**﴾. تأکید مجدّدی است از طرف خدا بر کفر عایشه و حفصه، چون همه قبول دارند که مخاطب این آیه عایشه و حفصه هستند، و خداوند این مثال را برای کنایه زدن به آن دو بیان نموده است، همانطور که زمخشری در تفسیرش گفته است، او گوید: «**و این دو مثال کنایه‌ایست به دو مادر مؤمنینی که در اول سوره ذکر شدند و آن کوتاهی که از آن دو صادر شد و بر علیه رسول خدا ﷺ دست به دست هم دادند**».[1] شوکانی از یحیی بن سلام روایت کرده که گفت: «**خدا برای کسانی که کافر شدند مَثَل می‌زند، با این آیه عایشه و حفصه را بر حذر می‌دارد که با فرمان رسول خدا ﷺ مخالفت نکنند، آن هنگام که بر علیه پیامبر دست به دست هم دادند**».[2] و حضرت امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه تأکید نموده‌اند که «**این مَثَلی است که خداوند برای عایشه و حفصه زده آن هنگام که بر علیه رسول خدا ﷺ دست به دست هم دادند و راز ایشان را فاش کردند**».[3] بنابراین این گفتار خداوند: ﴿**خداوند برای کسانی که کافر شدند مَثَل زده**﴾ یعنی: عایشه و حفصه از جمله کسانی هستند که کافر شدند! و مراد از این مثالی که خدا برای آن دو زده این است که هیچ کس از این رابطه زوجیت که بین آن دو و رسول

---

۱. تفسیر زمخشری جلد ۴ صفحه ۱۳۱

۲. فتح القدیر شوکانی جلد ۵ صفحه ۲۵۶ به نقل از یحیی بن سلام.

۳. تأویل الآیات الباهرة، شرف الدین نجفی جلد ۲ صفحه ۷۰۰

خدا صلی الله علیه و آله جمع می‌نماید فریب نخورد، چون با کفر و خیانت این رابطه قطع می‌گردد و پیامبر در برابر خدا برای آنها کاری نمی‌کند و بلکه همراه با داخل شوندگان داخل آتش می‌شوند! زمخشری در تفسیر این آیه می‌گوید: «**کفر ورزیدنشان به خدا و پیامبر رابطه آنها را قطع نمود و آنها را دورترین کس نسبت به خدا و پیامبر قرار داد، اگر چه آن مؤمنی که کافر با او رابطه دارد پیامبری از پیامبران خدا باشد**».[1] بنابراین آن چه جاهلانِ مخالفین گمان می‌نمایند مبنی بر این که محال است همسری از همسران پیامبران صلی الله علیه و آله وارد آتش شود، اعتقادی سخیف و سست می‌باشد که قرآن آن را باطل نموده است، و اما این که خیانت در این گفتار خداوند: ﴿**به شوهرشان خیانت کردند**﴾ چه معنایی دارد آن را به فصلی که بعدا خواهد آمد و درباره این موضوع بحث می‌نماید وامی‌گذاریم، چرا که این موضوع اصل این کتاب است، منتظر باش.

● این گفتار خداوند: ﴿**و خداوند برای کسانی که ایمان آوردند زن فرعون را مثال زده است، آن هنگام که گفت: پروردگارا نزد خودت در بهشت برای من خانه‌ای بساز و مرا از فرعون و عملش نجات ده و مرا از قوم ظالمین خلاص کن * و همچنین مریم دختر عمران**﴾ هم کنایه‌ای دیگر به عایشه و حفصه است و حال آن دو را با حال دو زن مؤمن و نیکوکار یعنی آسیه دختر مزاحم و مریم دختر عمران علیهما السلام مقابله نموده است، با این که اولی همسر بدترین مرد زمانش یعنی فرعون (لعنه الله) بود ولی با ایمان و صبرش به بهشت رسید، بنابراین رابطه زوجیت چیزی نیست که به خاطر آن مصیر همسر در آخرت تغییر کند، بلکه آن چه او را نجات می‌دهد تنها ایمان و اعتقاد درست است حتی اگر شوهرش کافر و ستمگر باشد، و آن چه او را هلاک می‌نماید کفر و فساد است حتی اگر شوهرش پیامبر باشد! و اما آن زنی که خدا برای او همسر فرعون را مثال زده بانوی والامقام رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد چرا که حال او در فداکاری و ازدواج کردن با عثمان عفان ستمگر (لعنمها الله) شبیه حال آسیه است که فداکاری نمود و با فرعون ستمگر (لعنه الله) ازدواج کرد، و حضرت امام صادق علیه السلام بر این مطلب تصریح نموده و فرموده است: «**این مَثَلی است که خدا برای رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله زده که با عثمان بن عفان ازدواج نمود، حضرت علیه السلام فرمود: و مرا از فرعون و**

---

۱. تفسیر زمخشری جلد ۴ صفحه ۱۳۱

عملش نجات بده یعنی از عثمان و عملش، و مرا از قـوم ظالمـان خـلاص کـن یعنـی: از بنـی امیه».[۱]

● در این گفتار خداوند: ﴿**و همچنین مریم دختر عمران که دامن خود را پاک نگـه داشـت و ما از روح خود در او دمیدیم، او کلمات و کتاب‌های پروردگـارش را تصـدیق نمـود و از فرمـان برداران بود**﴾ - به دلالت مقابله آن با مَثَل قبلی - اشاره لطیفی است که عایشه و حفصه علاوه بر این که کلمات و کتاب‌های خدا را تصدیق ننمودند و از جمله فرمان برداران نبودند؛ دامنشان را هم پـاک نگـه نداشتند به خلاف حضرت مریم عذراء علیها السلام که دامنش را پاک نگه داشت! و اما آن بـانویی کـه خداونـد چنین مثالی برای او زده، بانوی پاکی و عفاف حضرت صدیقه کبری فاطمه زهراء (صلوات الله علیهـا) است، همانطور که حضرت امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرموده‌اند: «**این مَثَلی است که خداوند برای حضرت فاطمه علیها السلام زده و حضرت علیه السلام فرمود: فاطمه دامنش را پاک نگه داشـت بـه همـین خاطر خداوند خاندانش را بر آتش حرام کرد»**.[۲]

این هم بعضی از مطالبی بود که از معنا و مدلول آیات سوره مبارکه تحـریم اسـتفاده می‌شـد، و آن برای شکستن کمر عایشه و خواهرش حفصه و هرکس فریفته این دو شده کفایت می‌کند!

---

۱. تأویل الآیات الباهرة، شرف الدین نجفی جلد ۲ صفحه ۷۰۱، و بدان که ما معتقدیم زینـب و رقیـه و ام کلثـوم (علـیهنّ السلام)دختران واقعی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، نه آن طوری که در این زمان که تحقیقات علمی استوار در آن کم شده ادعا می‌کنند؛ ربیبه‌های پیامبر (فرزندان خواهر زنش که در خانه پیامبر بزرگ شده‌اند) باشند، و ما در این مورد بحثـی نمـودیم و ادله و براهین خود را در این باره مطرح کردیم و توهّمات و استحساناتی که برای اثبات ادعای خـود ذکـر کـرده بودنـد را ردّ نمودیم.

۲. تأویل الآیات الباهره، شرف الدین نجفی جلد ۲ صفحه ۷۰۱

از عایشه‌ی شیطان به خدا پناه می‌بریم!

بی‌ادبی‌ها و اذیت‌هایی که پیامبر اعظم ﷺ از عایشـه تحمـل نمـود بـیش از آن اسـت کـه قابـل شمارش باشد، و در مطالبی که گذشت بعضی از آنها را ذکر کردیم، حال در این جـا بـه طـور مفصـل آنها را بیان می‌کنیم و بر آن چه استحقاق حاشیه زدن داشته باشد حاشیه می‌زنیم.

حاکم به سندش از حمزه بن ابی اسید ساعدی از پدرش که جزء اصحاب جنگ بدر بـود روایـت کرده که گفت: «**رسول خدا ﷺ با اسماء دختر نعمان الجونیه ازدواج کرد و مرا دنبال او فرستاد و من او را آوردم، حفصه به عایشه گفت، تو موهای او را رنگ کن و من او را آرایش می‌کنم، هر دو کار خود را انجام دادند، سپس یکی از آن دو به دیگری گفت: پیـامبر ﷺ از زنـی خوشـش می‌آید که آن زن بر او وارد شود و بگوید: از تو به خدا پناه می‌برم! وقتی آن زن بر پیامبر وارد شد، ایشان درب را بست و پرده را انداخت و دست خود را به سمت آن زن دراز کرد، او گفـت: از تـو به خدا پناه می‌برم! رسول خدا ﷺ آستینش را جلوی صورتش گرفت و سه بار گفت: به خوب پناهگاهی پناه بردی! ابو اسید گفت: سپس پیامبر نزد من آمـد و گفـت: ای ابـا اسـید؛ او را بـه خانواده‌اش ملحق کن و به او دو لباس سفید کتانی بده، آن زن می‌گفت: به من بدبخت گویید! ابن عمر گفت: هشام بن محمد گفت: زهیر بن معاویه جعفی به من خبر داد کـه آن زن از غـم و اندوه مرد!**»[۱]

می‌گویم: ترجیح دارد که آن شخصی که اسماء را تشویق نمود از رسول خدا ﷺ به خدا پناه برد و به دروغ گفت که پیامبر از این حرف خوشش می‌آید عایشه باشد نه حفصه، نه تنها به خاطر ایـن کـه عایشه دروغ گفتن را حلال می‌دانست؛ بلکه به خاطر قرائنی، یکی از قرائن این است کـه چـون عایشـه کسی است که داستان اسماء و پناه بردن او به خدا را نقل می‌نماید،[۲] و قرینه دیگری: چون خود عایشـه

---

۱. مستدرک الحاکم جلد ۴ صفحه ۳۹ و مانند آن در الاستیعاب ابن عبد البر جلد ۲ صفحه ۷۰۳ و الاصابه ابن حجر جلد ۳ صفحه ۵۳۰

۲. سنن ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۶۶۱ و مستدرک الحاکم جلد ۴ صفحه ۳۵ و سنن نسائی جلد ۶ صـفحه ۱۵۰، اگـر چـه کـه طبق آن چه معلوم می‌شود تصحیف و اشتباهی واقع شده است، چون گفته شده اسـماء کلابیـه بـود در حـالی کـه جونیـه بـوده

همین کار زشت را با زن دیگری به نام **ملیکه بنت کعب** انجام می‌دهد، ابن کثیر از ابن سعد از واقدی از ابی معشّر روایت کرده است که گفت: «**رسول خدا با ملیکه بنت کعب ازدواج نمود، و او به زیبایی برتر معروف بود، عایشه بر او وارد شد و گفت: آیا حیا نمی‌کنی که با قاتل پدرت ازدواج می‌نمایی؟! آن زن هم از پیامبر به خدا پناه برد و پیامبر هم او را طلاق داد! قوم او آمدند و گفتند: ای رسول خدا؛ او کوچک است و رأی و نظری ندارد و او فریب خورده دوباره او را بپذیر، ولی پیامبر قبول نکرد**».[1]

و این که آنها گفتند «**او فریب خورده**» ظاهر است در این که به خاطر مکر و حیله عایشه از پیامبر ﷺ به خدا پناه برد چون عایشه او را به این کار تشویق نمود و گفت: «**آیا حیا نمی‌کنی که با قاتل پدرت ازدواج می‌نمایی!**»

عایشه می‌دانست تکلم کردن به این عبارت نزد رسول خدا ﷺ بسیار مهم است و چنین کلامی نزد ایشان سبک و بی‌اهمیت نیست، چرا که پناه بردن به خدا از شیطان و گروهش می‌باشد، بنابراین عایشه آن دو زن را فریب داد تا از آن جا که نمی‌دانند با گفتن: «**از تو به خدا پناه می‌برم**» پیامبر ﷺ را به شیطان تشبیه کنند! ببین چه خباثت و جرم بزرگی است!

و شکی نیست که این نقشه خبیثانه‌ای که عایشه طراحی نموده بود را شیطان به او وحی کرده بود، چرا که همانطور که پیامبر ﷺ فرمودند شیطان نزد عایشه می‌آمد و او را می‌گرفت یعنی بر عایشه مسلّط می‌شد و او را فریب می‌داد کاملا مانند پدرش که گفت: «**من شیطانی دارم که مرا فریب می‌دهد!**» که در فصل اول گذشت.

ابن خزیمه و بیهقی و حاکم و دیگران از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا ﷺ با من در رخت‌خوابم بود ناگهان او را نیافتم، دیدم سجده کرده و پاشنه‌های دو پایش را به هم**

است، شاید هم اینها دو زن بوده‌اند که عایشه هر دو را با همین مکر و حیله فریب داده یکی کلابیه بوده و دیگری جونیه، و البته این غیر از ملیکه بنت کعب است که عایشه او را هم فریب داد و از پیامبر به خدا پناه برد و پیامبر ﷺ هم او را طلاق داد.

۱. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۵۹۲

چسبانده و با کنار انگشتانش رو به قبله نموده است، شنیدم می‌گوید: از خشم تو به رضایتت و از عقاب تو به عفو و بخششت و از خودت به تو پناه می‌بردم، بر تو درود و ثنا می‌فرستم و به تمام آن چه در توست نمی‌رسم، وقتی برگشت گفت: ای عایشه شیطانت تو را گرفته است!»[۱]

نسائی از عایشه روایت کرده که گفت: «**رسول خدا ﷺ را لمس نمودم و دستم را داخل مویش کردم، گفت: شیطانت نزد تو آمده! گفتم: آیا تو شیطان نداری؟! گفت: چرا ولی خدا مرا در مقابل او یاری کرد و او اسلام آورد و تسلیم شد**».[۲]

بنابراین عایشه به تصریح رسول خدا ﷺ و به اعتراف خودش مرکب شیطان بوده و شیطان نزد او می‌آمده و او را دربر می‌گرفته و فریبش می‌داده است! و اسماء بنت نعمان و ملیکه بنت کعب و کلابیه را فریب نداد مگر با همین اشاره شیطان! و این هم دلیل دیگری است و به دلائل دیگری ضمیمه می‌شود که ثابت می‌نمود عایشه ایمان ندارد چون خداوند در مورد شیطان می‌فرماید: **﴿شیطان بر کسانی که ایمان آوردند و به پروردگارشان توکل کردند سلطنتی ندارد * بلکه تنها بر کسانی سلطنت دارد که او را به عنوان سرپرست خود می‌گیرند و به خدا شرک می‌ورزند.﴾**[۳]

و چون با تصریح رسول خدا ﷺ که فرمود: «**ای عایشه شیطانت تو را گرفته ... شیطانت نزد تو آمده**» ثابت شد که شیطان بر او مسلّط می‌شده بنابراین ثابت می‌شود که عایشه در ولایت و سرپرستی شیطان است چون خداوند می‌فرماید: **﴿او تنها بر کسانی سلطنت دارد که او را به عنوان سرپرست خود می‌گیرند!﴾**

عایشه شیطانی بود از زمره شیاطین انسان که شیطانش از جنّ به او وحی می‌نمود، و این مصداق فرمایش خداست که می‌فرماید: **﴿و این چنین برای هر پیامبری دشمنی از شیطان‌های انسان و جنّ قرار دادیم که بعضی از آنها به بعض دیگر سخنان فریبنده و به ظاهر آراسته وحی**

---

۱. صحیح ابن خزیمه جلد ۱ صفحه ۳۲۸ و سنن بیهقی جلد ۲ صفحه ۱۱۶ و مستدرک حاکم جلد ۱ صفحه ۲۲۹

۲. سنن نسائی جلد ۷ صفحه ۷۲، و عایشه (لعنها الله) خواسته با داخل کردن دستش در موی پیامبر ﷺ بفهمد که آیا رسول خدا با همسران دیگرش جماع کرده یا نه؟ چون اگر پیامبر جماع کرده بود بعد از آن غسل می‌نمود و کمی آب یا رطوبت در موی شریفش باقی می‌ماند و این علامتی برای جماع کردن ایشان می‌شد.

۳. سوره نحل آیه ۹۹ و ۱۰۰

می‌نمایند.﴾[1]

و بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله به منزل عایشه اشاره کرد و فرمود: «**این جا فتنه است! این جا فتنه است! این جا فتنه است! شاخ شیطان از این جا خارج می‌شود!**»[2] و بعد از آن که عایشه در جنگ جمل مشتی خاک و ریگ برداشت و به صورت اصحاب امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) پرت کرد و گفت: «**صورت‌هایتان زشت باد!**» و امیرالمؤمنین علیه السلام حرف او را ردّ کرد و فرمود: «**و آن هنگام که پرت کردی، تو پرت نکردی بلکه شیطان پرت نمود! و ان شاء الله به زودی وزر و وبالش بر خودت بر خواهد گشت**».[3] و اصحاب حضرت هم همین طور جواب او را دادند[4]؛ دیگر شکی باقی نمی‌ماند که طبیعت عایشه شیطانی است و اصحاب حضرت هم طبیعت شیطانی او را تأکید نمودند.

و این که عایشه اسماء دختر نعمان و دیگری را تشویق نمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدا پناه ببرند جرم سنگینی است که دلالت بر مقدار شیطنت و خباثت و مکر او دارد، چرا این چنین نباشد و حال آن که بعد از آن که به محمد بن عبد الله سرور اولاد آدم صلی الله علیه و آله خسارت زد باعث شد این زن فریب خورده از غمّ و اندوه بمیرد؟! - همانطور که در حدیث آمده بود -

سزاوار بود این زن فریب خورده و همچنین زنان دیگری که از عایشه فریب خوردند از شرّ عایشه‌ی شیطان به خداوند متعال پناه ببرند! و همچنین بر تمام مسلمانان امروز این کار سزاوار است، چون عایشه اگرچه جسمش هلاک شده ولی احادیث و تأثیراتش هنوز هم باقی است و باعث می‌شود هر انسانی فریب بخورد و او را از راه راست به دین تحریف شده و مذهب بی‌اساس منحرف نماید، بنابراین از عایشه‌ی شیطان به خداوند پناه می‌بریم!

---

۱. سوره انعام آیه ۱۱۲

۲. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۰۰ و بسیاری دیگر.

۳. الجمل، شیخ مفید صفحه ۱۸۶

٤. تاریخ ابن اعثم کوفی صفحه ۱۷۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۸۵

آن هنگام که پیامبر ﷺ عایشه را زد و او را به درد آورد!

همانطور که می‌دانیم پیامبر اعظم ﷺ در نهایت اخلاق بود، چرا این چنین نباشد در حالی که خداوند عالَم در مورد او می‌فرماید: ﴿**به راستی تو دارای اخلاقی بزرگ هستی**﴾.[۱]

یکی از صفات اخلاقی رسول خدا ﷺ این بود که ایشان در نهایت بردباری و صبر قرار داشتند، و ایشان حتی بر دشمنانشان و حتی بر کسانی که ایشان را اذیت می‌کردند هم صبور و حلیم بودند، و شواهد تاریخی بر این مطلب بسیار است.

ولی هر چیزی حدّی دارد که نمی‌توان از آن تجاوز نمود، و اگر متجاوز از آن تجاوز نمود، سکوت بر کار او و چشم پوشی و ادب ننمودن او از سفاهت است و خلاف حکمت و بلکه جوانمردی است. بنابراین اگر در تاریخ مشاهده نمودیم که پیامبر ﷺ شخصی را کمی عقاب نموده است باید بفهمیم که او گناه بزرگی انجام داده و از حدّی تجاوز کرده که صبر نمودن بر آن حتی از سرور صبر کنندگان ﷺ جایز نیست.

و این همان چیزی است که با عایشه (لعنها الله) اتفاق افتاده، او با اذیت کردن‌ها و بی‌ادبی‌هایش بر پیامبر ﷺ از هر حدّی تجاوز نمود تا این که پیامبر از کارهای او به تنگ آمد و مجبور شد برای ادب کردنش او را بزنند و به درد آورد!

مسلم و نسائی و احمد بن حنبل و دیگران از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: - و لفظ روایت از اولی است - **«آیا از خودم و رسول خدا ﷺ به شما خبر ندهم؟ گفتیم: چرا، گفت: آن هنگام که شبی بود که نوبت من بود پیامبر ﷺ نزدم بماند، برگشت و عبایش را درآورد و کفش‌هایش را از پایش بیرون کرد و آن را کنار پایش گذاشت و عبایش را روی رخت‌خوابش پهن کرد و خوابید، مقدار کمی درنگ کرد و گمان نمود من خوابیده‌ام، آهسته عبایش را برداشت و کفش‌هایش را پوشید و درب را باز کرد و خارج شد و سپس آهسته زیر درب را باز گذاشت، من هم روسری‌ام را بر سر کردم و عبا بر سر انداختم و به دنبالش رفتم، تا این که به بقیع آمد و ایستاد و ایستادن را طول داد، سپس دستش را سه بار بالا برد، سپس برگشت، من هم برگشتم، سرعت گرفت، من هم سرعت گرفتم! دوید من هم دویدم! به خانه رسید و من هم به خانه رسیدم! از او سبقت گرفته وارد خانه شدم، تنها همین مقدار که من خوابیدم و او وارد**

---

۱. سوره قلم آیه ۴

شد، گفت: ای عایشه تو را چه شده نفس نفس می‌زنی و شکمت بالا و پایین می‌رود؟![۱] **گفتم: چیزی نیست!**[۲] **گفت: می‌گویی یا خدای لطیف و آگاه به من خبر دهد، گفتم: ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت ... به او ماجرا را خبر دادم، فرمود: تو آن سیاهی بودی که جلوی خود می‌دیدم؟ گفتم: بله، با مشت آن چنان به سینه‌ام زد که مرا به درد آورد!**[۳] **سپس فرمود: گمان کردی خدا و پیامبرش به تو ستم می‌کنند؟ عایشه گفت: آری هر چه را که مردم کتمان نمایند خدا می‌داند».**[٤]

می‌گویم: خارج شدن زن از خانه شوهرش بدون اجازه او از نظر شرع حرام است، و عایشه بدون اجازه پیامبر ﷺ آن هم در وقتی حساس یعنی شب از خانه خارج شد! تا پیامبر را تعقیب نماید که به کجا می‌رود و تجسّس نمود، سپس وقتی برمی‌گشت برای فرار کردن از پیامبر دوید تا ایشان او را نبینند! سپس وقتی پیامبر از او سؤال کرد به ایشان دروغ گفت و خواست گناهش را بپوشاند! و در این جا لازم بود پیامبر ﷺ او را با مشت بزند و او را به درد آورد تا شاید ادب شود و به مقام شوهرش حضرت رسول و فرمان ایشان احترام بگذارد! و خداوند متعال می‌فرماید: **﴿آنها را پند و اندرز دهید و در بستر از آنها دوری کنید و آنها را بزنید﴾**[٥] و برای عایشه تنها زدن نفع می‌دهد، تازه این هم اگر نفع دهد!

این حادثه آن چه مخالفین برای فریب دادن عوام مردمشان گویند مبنی بر این که رابطه بین رسول خدا ﷺ و عایشه رابطه‌ای دوستدارانه و عاشقانه بوده و عایشه بهترین همسر پیامبر ﷺ بوده است را به باد هوا می‌دهد! حقیقت این است که عایشه برای پیامبر ﷺ همّ و غمّ بود و باعث می‌شد داخل خانه شریف پیامبر مشکلات و مسائلی به وجود آید که آسایش و راحتی را از ایشان سلب نماید و اعصاب ایشان را خوردتر و خوردتر کند! حقیقتا ... از بزرگترین جرم‌ها و گناهان عایشه این بود که این پیامبر بزرگ ﷺ را اذیت می‌نمود و عذاب می‌داد!

---

۱. چون به خاطر فرار کردن از رسول خدا ﷺ مجبور شد سریع برود این حالت به او دست داد.

۲. این هم دروغ دیگری از عایشه (لعنة الله علیها) است! با این حال کودن‌ها در وصف او می‌گویند: «**او صدّیقه (بسیار راست گو) دختر صدّیق است**» این چه صدّیقه‌ایست که دروغ گفتن به پیامبر پروردگار عالَمیان ﷺ را حلال می‌شمرد؟!

۳. پیامبر ﷺ آن چنان با مشت به سینه عایشه زد که «**او را به درد آورد!**» حال خود ببین چگونه او را زده!

٤. صحیح مسلم جلد ۳ صفحه ۶۴ و سنن نسائی جلد ۴ صفحه ۹۱ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۲۱

۵. سوره نساء آیه ۳۴

پاهایش را به سمت پیامبر ﷺ دراز می‌کرد!

عایشه حتی نسبت به رسول اکرم ﷺ در نهایت وقاحت و بی‌ادبی بود، و هیچ گـاه احتـرام مقـام شریف ایشان را نگه نمی‌داشت.

و یکی از وقاحت‌هـایش ایـن بـود کـه در شـب وقتـی پیـامبر عبـادت می‌نمـود و خاشـعانه بـرای پروردگـارش نمـاز شـب بـه جـا مـی‌آورد پاهـایش را جلـوی پیـامبر در قبلـه ایشـان دراز می‌نمـود و پیامبر ﷺ مجبور می‌شد با چشم به او اشاره کند تا او پاهایش را جمع نماید تا ایشان سجده کند!

بخاری و دیگران از عایشه روایت کرده‌اند که گفـت: «**مـن پاهـایم را در قبلـه پیـامبر ﷺ دراز می‌کردم در حالی که ایشان نماز می‌خواند! وقتی می‌خواست سجده کند با چشم به مـن اشـاره می‌کرد و من پاهایم را جمع می‌کردم! و وقتی بلند می‌شد دوباره پاهایم را دراز می‌نمودم!**»[1]

طحاوی از ابی سمله روایت کرده است که گفت: «**عایشه در مورد خودش به من گفت: رسـول خدا ﷺ نماز می‌خواند و عایشه جلوی او در قبله ایشان دراز بود، و وقتی پیـامبر می‌خواسـت نماز وتر بخواند با پایش به عایشه می‌زد و می‌گفت: دور شو!**»[2]

مخالفین برای این کار زشـت عایشـه دو عـذر آورده‌انـد؛ **اول:** او بـا دراز کـردن پاهـایش در قبلـه پیامبر ﷺ هنگام نماز خواندن ایشان نمی‌خواسته عمدا پیامبر ﷺ را اذیت و آزار دهـد، بلکـه ایـن کار اتفاقی بوده و یا این که خواب بوده و پاهایش بدون قصد دراز می‌شده، و یا بیدار بوده ولی چـون آن زمان چراغ نبوده و تاریکی شب مانع از دیدن بوده به همین خاطر بدون قصد یا عمد پاهایش را در قبله پیامبر ﷺ دراز می‌کرده است.

ردّ این عذر: علاوه بر این که ظاهر قول عایشـه در عمـد اسـت چـون گویـد: «**مـن پـایم را دراز می‌کردم**» خود او تصریح کند و گوید: «**هنگامی که سجده می‌نمـود بـا چشـمش بـه مـن اشـاره می‌کرد و من پاهایم را جمع می‌کردم! و وقتی بلند می‌شد دوباره دراز می‌کردم!**» این دلالـت دارد که عایشه در مرتبه اول وقتی پیامبر می‌خواست به سجده رود و بـا چشـم بـه او اشـاره کـرد فهمیـد کـه

---

۱. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۶۱ و مانند آن در صحیح مسلم جلد ۲ صفحه ۶۱ و سنن نسائی جلد ۱ صفحه ۱۰۲

۲. شرح معانی الآثار طحاوی جلد ۱ صفحه ۴۶۲

پاهایش در قبله ایشان دراز است، بنابراین بر او واجب بود که پاهایش را جمع نگه دارد تا نماز پیامبر ﷺ تمام شود، ولی تصریح می‌کند که بعد از آن که پیامبر ﷺ از سجده بلند می‌شد باز پاهایش را دراز می‌کرد تا ایشان ﷺ مجبور شود هر گاه می‌خواهد سجده کند برای بار دوم و سوم و چهارم به او اشاره کند! یعنی عایشه (لعنها الله) با این کار عمدا پیامبر را اذیت می‌نمود نه این که خواب بود و نمی‌فهمید یا بیدار بود ولی نمی‌دید!

عذر دیگری که مخالفین خواسته‌اند با آن عایشه را تبرئه کنند این است که اتاق عایشه جدا کوچک بوده، و جای کافی نداشته که یک نفر نماز بخواند و در همان وقت شخص دیگری بخوابد، و از آن جا که عایشه مجبور بود پاهایش را دراز کند چون بدون این کار نمی‌توانست بخوابد این اتفاق افتاده است.

ردّ این عذر: هرچه قدر هم که بخواهند اتاق عایشه را تنگ کنند ولی وجود فضایی در آن برای این که یک نفر بخوابد و نفر دیگر در همان وقت نماز بخواند ثابت است بدون این که نیاز باشد نفر اولی پاهایش را در قبله دومی دراز کند، و این مطلبی است که روایات دیگری که از خود عایشه وارد شده بر آن دلالت می‌کند!

بخاری از مسروق از عایشه روایت کرده: «**نزد عایشه از چیزهایی که نماز را قطع می‌نماید گفتگو شد، گفتند: سگ و الاغ و زن نماز را قطع می‌نماید، عایشه گفت: شما ما را سگ قرار دادید! دیدم پیامبر ﷺ نماز می‌خواند و من بین او و قبله بر رخت‌خواب دراز کشیده بودم، کاری برایم پیش می‌آمد و دوست نداشتم جلوی پیامبر واقع شوم به همین خاطر آهسته از رخت‌خواب خارج می‌شدم**».[1]

طحاوی از مسروق نقل کرده که گفت: «**نزد عایشه از چیزهایی که نماز را قطع می‌کند صحبت کردند و گفتند: سگ و الاغ و زن نماز را قطع می‌نمایند، عایشه گفت: شما ما را با سگان و خران یکی کردید! پیامبر ﷺ تا وسط رخت‌خواب نماز می‌خواند و من بر آن خوابیده بودم، و رخت‌خواب بین ایشان و قبله بود، کاری برایم پیش می‌آمد، دوست نداشتم جلوی ایشان**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۳۰

بنشینم و ایشان را اذیت نمایم به همین خاطر از پایین پایشان آهسته خارج می‌شدم».[۱]

احمد بن حنبل از مسروق از عایشه و همچنین به نقل از اسود از عایشه نقـل کـرده: «**بـه او خبـر رسید که بعضی مردم می‌گویند: سگ و الاغ و زن نماز را قطع می‌نمایند، عایشه گفت: شـما مـا را با سگان و خران یکی کردید! دیدم رسول خدا ﷺ مقابل رخت‌خواب نماز می‌خواند و مـن هم در رخت‌خواب بین ایشان و قبله بودم، کاری برایم پیش می‌آمد، از طرف پایین رخـت‌خواب خارج می‌شدم چون دوست نداشتم مقابل ایشان واقع شوم».**[۲]

می‌گویم: این روایات ثابت می‌کند که در این اتاق رخت‌خواب متحـرک وجـود داشـته کـه محـل مخصوصی برای دراز کشیدن و خوابیدن بوده است، و پیامبر ﷺ در مقابل این رخت‌خواب تا وسـط آن نماز می‌خوانده یعنی محل نماز خواندن ایشان ﷺ کاملا جـداىِ از رخـت‌خواب بـوده اسـت، و وقتی عایشه بر آن خوابیده بوده مجبور نبوده پایش را جمع کند تا پیامبر سجده نماید، و ابن حجـر هـم این مطلب را از ظاهر حدیث فهمیده و گفته آنها دو حالت مختلف بوده‌اند، او در شرحش بـر صـحیح بخاری گوید: «**ظاهرا این حالت غیر از آن حالتی است که قبلا گذشت که پیامبر ﷺ به سـمت رخت‌خوابی نماز می‌خوانده که عایشه بر آن بوده، چون پیامبر در این حالت محتاج نبوده کـه در محل پاهای عایشه سجده نماید».**[۳]

و هنگامی که عایشه می‌خواسته پیامبر ﷺ را اذیت نکند، بر آن رخت‌خواب می‌خوابیده و وقتـی کاری برایش پیش می‌آمده و می‌خواسته برود از طرف پـایین رخـت‌خواب خـارج می‌شـده تـا جلـوی رسول خدا ﷺ واقع نشود در حالی که ایشان در نماز می‌باشد، ولی وقتـی می‌خواسـته پیـامبر را آزار دهد، در وسط رخت‌خواب متعرض ایشـان می‌شـده و پاهـایش را جلـوی پیـامبر در قبلـه ایشـان دراز می‌کرده تا پیامبر مجبور شود به هنگام سجده به او اشاره نماید تا پاهایش را جمـع کنـد سـپس دوبـاره پاهایش را دراز می‌کرده تا بر آزار و اذیت دادن پیامبر تعمّد نماید و اصرار ورزد!

---

۱. شرح معانی الآثار طحاوی جلد ۱ صفحه ۴۶۱

۲. مسند احمد حنبل جلد ۶ صفحه ۲۳۰

۳. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۱ صفحه ۴۸۵

و این، عذری که برای عایشه آورده بودند را باطل می‌نماید، چون در این جا فضای کافی وجود دارد بلکه در آن رخت‌خواب هم هست، ولی این زن قبول نمی‌کند مگر این که حضرت مصطفی ﷺ را ناراحت نماید و آزار دهد و نماز و عبادتش را بر او تیره کند بدون این که از این کارش سختی ببیند! و این کاری است که نمی‌بینیم هیچ کدام از همسران دیگر پیامبر مانندش را انجام داده باشند، حال بیندیش که چگونه این پیامبر مظلوم ﷺ تمام این اذیت‌ها و زشتی‌ها و بی‌ادبی‌ها را در شب‌هایی که در اتاق عایشه سپری می‌کرده از او تحمل می‌نموده است!

گفته نشود: عایشه که عزیز رسول خدا ﷺ است ممکن نیست ایشان را اذیت کند!

چون در جواب گفته شود: آری ممکن است! عمر بن خطاب به این مطلب شهادت داده آن هنگام که به عایشه گفت: «**ای دختر ابوبکر! کارت به جایی رسیده که رسول خدا را اذیت می‌کنی؟! گفت: ای پسر خطاب مرا با تو چه کار! عَلَيْك بِعَيْبَتك!**»[1]

و اما بعد از آن چه روشن شد وصف کردن عایشه به این که «عزیز رسول خدا ﷺ است» تنها مزاح و شوخی خواهد بود!

---

۱. صحیح مسلم جلد ۱۰ صفحه ۸۲، این که گفت: «**عليك بعيبتك**» یعنی: تو به دختر خودت حفصه بپرداز، نزد او برو و قبل از این که مرا سرزنش نمایی او را ملامت کن! او هم مثل من رسول خدا ﷺ را آزار داده است، مرا با تو چه کار؟! و العيْبة: ظرفی است که انسان لباس و نیازهای خود را درون آن می‌گذارد، و عایشه دختر عمر را به آن تشبیه کرده است!

عایشه کافر منافق، پدرش او را زخمی کرد!

عایشه منافق بود و حتی به اندازه پلک چشم برهم زدنی به خدا و پیامبرش ﷺ ایمـان نیـاورد، و این مطلب از بعضی از لغزش‌های زبان و احادیـث و مـواقفش معلـوم می‌شـود و حقیقـت درونـش را آشکار می‌سازد، چرا که «**هیچ کس چیزی را مخفی ننمود مگر این که از لغزش‌های زبان و رنـگ عوض کردن‌های صورتش معلوم گردید**».[1] همانطور که مولا یمان امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند.

و یکـی از همـین لغزش‌هـای زبـانش ایـن اسـت کـه وقتـی نـزد پیـامبر عصـبانی شـد بـه ایشان ﷺ گفت: «**تو همان کسی هستی کـه گمـان می‌کنـی پیـامبر خـدایی!**»[2] و ایـن یعنـی او پیامبر ﷺ را متهم می‌کند که ایشان تنها «گمان» می‌کند که از آسمان بر او وحی نازل می‌شود! یعنـی عایشه در باطنش تنها یک کافر بوده، بنابراین منافق است!

و یکی دیگر از لغزش‌های زبانش این است که به پیامبر ﷺ طعن زد و ایشان را به هوی و هوس نسبت داد! و وحشتناک‌تر این که به خدا نسبت داد که هوی و هـوس پیـامبرش را زود اجابـت می‌کنـد! بخاری به سندش از عایشه روایت کرده که گفت: «**من نسبت به زنـانی کـه خودشـان را بـه رسـول خدا ﷺ می‌بخشیدند غیرت می‌ورزیدم و می‌گفتم: آیا زن خودش را می‌بخشد!**[3] **وقتـی خـدا این آیه را نازل کرد: ﴿هر یک از همسرانت را که بخواهی می‌توانی به تأخیر بیاندازی و هر کدام را**

---

۱. نهج البلاغه جلد ۴ صفحه ۷

۲. این حدیث را ابو یعلی و ابو الشیخ نقل کرده‌اند همانطور که در فیض القدیر، مناوی جلد ۳ صفحه ۶۶۱ آمده است.

۳. و در روایت دیگری که بخاری در صحیحش جلد ۶ صفحه ۱۲۸ نقل کرده کـه عایشـه گفـت: «**آیـا زن حیـا نمی‌کنـد خودش را به مردان ببخشد؟!**» و در روایت تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۱۹۵ نقل کرده که او به زن انصاری که خـودش را بخشیده بود گفت: «**خدا تو را قبیح گرداند چه قدر برای مردان پافشاری می‌کنی!**» و پیامبر ﷺ هم این کـلام زشـت او را ردّ نمود و فرمود: «**ساکت شو ای عایشه! او به رسول خدا رغبت نمود آن هنگام که شـما از او رو برگردانیـد، سپس (به آن زن) فرمود: خدا تو را رحمت کند و ای گروه انصار خدا شما را رحمـت نمایـد، مردانتـان مـرا یـاری کردند و زنانتان در من رغبت نمودند، برگرد خدا تو را رحمت کند من منتظر امر خداوند هستم، خدا آیه نازل کـرد: و هرگاه زن با ایمانی خود را به پیامبر ببخشد، چنانچه پیامبر بخواهد می‌تواند او را بـه ازدواج خـود دربیـاورد، امـا چنین ازدواجی تنها برای تو مجازست نه دیگر مؤمنان**».

بخواهی می‌توانی نزد خود جای دهی و هرگاه بعضی از آنان را که برکنار ساخته‌ای بخواهی نزد خود جای دهی گناهی بر تو نیست﴾ گفتم: ای رسول خدا نمی‌بینم پروردگارت را مگر این که در برآوردن هوی و هوست زود اقدام می‌کند!»[1]

می‌گویم: آن چه عایشه بدان تکلم کرده کفر ورزیدن بـه آن چـه خـدا نـازل کـرده می‌باشـد چـون خداوند در وصف پیامبر اعظمش ﷺ فرموده: **﴿او از روی هوی و هوس نطق نمی‌کند﴾**[2] بنابراین پیامبر ﷺ مطلقا از هوی و هوس معصوم است هم در گفتار و هم در کردار. سپس عایشه وقتی ادعـا کرد که العیاذ بالله خداوند تبارک و تعالی هوی و هـوس پیـامبرش را **زود اجابـت می‌کنـد** کفـری بـه کفرش اضافه نمود! و این تعبیر عایشه دلالت می‌کند که او حقیقتا به اسلام و صادق بودن نبوت خـاتم الانبیاء ﷺ ایمان نیاورده و ایشان را به صورت پیامبری دروغین و شهوانی - العیـاذ باللـه - نشـان داده که وقتی به زنی میل می‌کند «**پروردگارش**» که گمان می‌کند وحیش نزد او می‌آید «**هوی و هوسش را زود اجابت می‌نماید**» و برایش مباح می‌کند که این زن نزد او بیاید تا او را به ازدواج خودش دربیاورد!

و بعضی از علمای مخالفین سعی نموده‌اند که زشتی این کلام قبیح عایشه را کم نمایند به این صـورت که کلام او را بر «**جرأت و غیرت**» حمل کرده‌اند و گفته‌اند او بخشـیده می‌شـود! قرطبـی گویـد: «**آن چـه باعث شد عایشه چنین کلام زشتی بگوید غیرت است که طبیعت زنان می‌باشد، و الا او می‌دانست که خداوند چنین چیزی را بر پیامبرش حلال نموده و اگر پیامبر مالک آزادی تمام زنان شـود بـاز کـم خواهند بود، و این کلامی است که جرأت و غیرت آن را آشکار نمود! و این هم مانند ایـن گفتـارش می‌ماند که گفت: شما را مدح و ستایش نمی‌کنم بلکه خدا را حمد و ستایش می‌نمایم، و الا نسـبت دادن هوی و هوس به پیامبر ﷺ بر ظاهرش حمل نمی‌شود، چرا که پیـامبر از روی هـوی و هـوس سخنی نمی‌گوید و کاری انجام نمی‌دهـد، و اگـر عایشـه می‌گفـت: خـدا رضـایتت را زود اجابـت می‌کند، بهتر و سزاوارتر بود، ولی به خاطر غیرت حرفی زدن بخشیده می‌شود!»**[3]

---

۱. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۲۴ و مانند آن در مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۶۱

۲. سوره نجم آیه ۳

۳. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر جلد ۹ صفحه ۱۳۵ به نقل از قرطبی.

و این چنین عایشه بزرگترین بهانه را به دست یهودیان و مسیحیان و دشمنان اسلام داد تا تیرها و طعن‌های خود را به پیامبر اسلام ﷺ وارد سازند!

و یکی دیگر از آن لغزش‌های زبان این است که وقتی بر پیامبر ﷺ غضب می‌کرد هنگام سوگند خوردن، نام پیامبر را ترک می‌نمود. بخاری و مسلم و دیگران از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا ﷺ فرمود: من غضب و رضایت تو را می‌شناسم، گفتم: ای رسول خدا چگونه آن را می‌شناسی؟ گفت: تو هنگامی که راضی باشی می‌گویی: به پروردگار محمد سوگند آری، و هنگامی که خشمگین باشی می‌گویی: به پروردگار ابراهیم نه! گفتم: بله، تنها نام تو را ترک می‌کنم!**»[1]

می‌گویم: مجرّد غضب کردن او بر پیامبر ﷺ او را از ایمان خارج می‌کند و عیب نفاق را بر او می‌چسباند، چرا که مؤمن بر پیامبرش غضب نمی‌کند بلکه بر او سلام و صلوات می‌فرستد! خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**به پروردگارت سوگند، آنها مؤمن نخواهند بود مگر این که در اختلافات خود تو را به داوری بطلبند و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملا تسلیم باشند**﴾[2]

حال که خداوند متعال سوگند خورده آن کسی که در قضیه‌ای تنها در دلش نسبت به رسول خدا ﷺ احساس ناراحتی کند مؤمن نیست؛ بنابراین چگونه خواهد بود حال کسی که از این هم تجاوز نماید و بر ایشان غضب نماید و بلکه اسم شریفش را هم ترک کند؟!

و یکی دیگر از لغزش‌های زبانش آن نزاعی است که بین او و پیامبر ﷺ واقع گردید و به پیامبر گفت: حقیقت را بگو! و این یعنی او پیامبر را متهم می‌کند که ایشان بعضی مواقع حقیقت را نمی‌گوید! حرفی که باعث شد پدرش بر او خشمگین شود و او را به شدت بزند تا این که او را زخمی نماید!

طبرانی و خطیب روایت نموده‌اند که بین پیامبر ﷺ و عایشه نزاعی درگرفت تا این که ابوبکر را به عنوان قاضی خود برگزیدند، رسول خدا ﷺ به عایشه گفت: «**تو صحبت می‌کنی یا من صحبت کنم؟ عایشه گفت: تو صحبت کن ولی جز حقیقت چیزی نگو! ابوبکر به صورت عایشه کوبید به حدّی که دهان او را زخمی کرد! و گفت: ای کسی که دشمن خودش می‌باشد آیا پیامبر به غیر از**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۷ صفحه ۹۱ و صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۳۵

۲. سوره نساء آیه ۶۵

حقیقت هم چیزی می‌گوید؟! او به رسول خدا ﷺ پناه بـرد و پشـت ایشـان نشسـت، پیـامبر بـه ابوبکر گفت: ما تو را برای این کار نخواندیم و چنین کاری را از تو نخواستیم».[1]

ابن عساکر این حادثه را به طور مفصل‌تری از خود عایشه روایت کرده اسـت، در روایـت او آمـده پیامبر ﷺ به عایشه گفت: «**به چه کس رضایت می‌دهی بین من و تو قضاوت نماید؟ آیا به عمر بن خطاب راضی هستی؟ گفت: نه، عمر سـخت و خشـن اسـت! حضـرت ﷺ فرمـود: آیـا راضی هستی پدرت بین من و تو قضاوت کنـد؟ گفـت: بلـه، رسـول خـدا ﷺ دنبـال ابـوبکر فرستاد و گفت: امر دخترت این چنین و این چنین است، عایشه گوید: گفتم: از خدا بترس و بـه جز حقیقت چیزی نگو! ابوبکر دستش را بلند کـرد و دمـاغم را شکسـت! و گفـت: تـو ای بـی مادر[2] که دختر ام رومانی حقیقت را می‌گویی، تـو و پـدرت حقیقـت را می‌گوییـد ولـی رسـول خدا ﷺ نمی‌گوید؟! مانند آب که از دم مشک بیرون بریزد خون از دماغم جاری شد، رسـول خدا ﷺ گفت: ما تو را برای این کار نخواندیم، سپس ابوبکر شاخه خرمایی که در خانه بـود را برداشت و شروع کرد با آن مرا بزنند! از دست او فرار کردم و به رسول خدا ﷺ چسبیدم، ایشان به ابوبکر گفت: تو را قسم می‌دهم که از خانه خارج شوی ما تو را برای این کار نخواندیم».**[3]

می‌گویم: مؤمن با پیامبرش منازعه نمی‌کنـد و حتـی ذرّه‌ای شـک نمی‌نمایـد کـه او ﷺ حـق را می‌گوید، و الا مؤمن نیست، و این مجازاتی که عایشه از طرف پـدرش دریافـت نمـود کـه از دمـاغ او خون جاری کرد و با شاخه نخل او را زد کمترین مجازاتی است که این زن ملعون در مقابل ایـن کـلام قبیح و زشتش که به پیامبر ﷺ گفت: «**از خدا بترس و جز حق چیزی نگو!**» دریافت نمـود، ولـی دانستی که این تأدیب‌های ابوبکر به خاطر ایمانش نبود بلکه به خاطر این بود که اصـرار داشـت رابطـه زوجیت بین رسول خدا ﷺ و دخترش از بین نرود که در نتیجه موقیعتش برای رسیدن به خلافت بـه هدر رود! چون همانطور که ان شاء الله خواهی دانست اگر عایشه و این رابطه‌اش با پیامبر نبود ابـوبکر

---

۱. تخریج احادیث الإحیاء، عراقی، جلد ۳ صفحه ۴۶۲ به نقل از طبرانی در کتاب الأوسط و به نقـل از خطیـب در کتـاب تاریخ بغداد.

۲. بی مادر یعنی: به خوبی تربیت نشده‌ای گویا مادر نداشته‌ای.

۳. سمط النجوم، عصامی صفحه ۱۹۱ و سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی جلد ۱۱ صفحه ۱۷۳ به نقل از ابن عساکر.

هرگز نمی‌توانست به خلافت و حکومت برسد.

و ابوبکر تنها منافقی بود که ایمان در قلبش داخل نشده بود، و دخترش عایشه هم این چنین بود. و اگر این دو به غیر از دین اهل جاهلیت به دین دیگری میل داشتند دین یهودیت بود نه اسلام، و از جمله چیزهایی که بر این مطلب دلالت می‌کند این است که این دو نفر برای از بین بردن مریضی‌هایشان با حرز از یهودیان و کتاب‌های آنان کمک می‌گرفتند! در حالی که یهودیان کافر و مشرک هستند پس چگونه از آنها حرزی شرعی درخواست می‌شود؟! و چگونه توقّع می‌رود که خدا دعایشان را مستجاب گرداند و به حرزشان پاسخ دهد؟! به علاوه توراتی که در دست یهود است تحریف شده و اصلا استفاده کردن آن به هیچ عنوان جایز و حلال نیست! ولی با تمام اینها می‌بینیم وقتی عایشه بیمار می‌شود به زنی یهودی پناه می‌برد تا با حرزی او را درمان کند! و وقتی پدرش بر او وارد می‌شود این حرز را تأیید می‌نماید و آن زن یهودی را تشویق می‌کند که برای دخترش حرز بنویسد ولی به وسیله توراتی که درباره آن می‌گوید کتاب خداست!

بیهقی و مالک بن انس از عمره بنت عبد الرحمن روایت کرده‌اند: «**ابوبکر بر عایشه وارد شد در حالی که عایشه از بیماری ناله می‌نمود و زن یهودی برایش حرز می‌نوشت! ابوبکر گفت: برای او با کتاب خدا حرز بنویس!**»[1]

و گمان نکن آن زن یهودی با قرآن حکیم برای عایشه حرز می‌نوشته، چون معلوم است که یهودیان به قرآن معتقد نیستند و آن را نمی‌خوانند و در حرز از آن استفاده نمی‌کنند، بلکه نمی‌دانند استفاده از آن چگونه است، بنابراین آن زن یهودی با غیر قرآن حرز می‌نوشته است! و اگر اصرار و عناد داری که او با قرآن برای عایشه حرز می‌نوشت؛ به تو گفته می‌شود: عایشه چگونه چنین کاری را به او اجازه داد در حالی که او زنی مشرک بود؟! چرا برای نوشتن حرز به جای آن زن یهودی، زنی مسلمان را حاضر نکرد؟! بلکه چرا خودش برای خودش حرز ننوشت و حال آن که او «مادر مؤمنان» است که «نصف دین» از او گرفته می‌شود؟! آیا عایشه نمی‌داند چگونه قرآن را حرز خود قرار دهد تا این که زن یهودی را متکفّل این کار می‌نماید؟! و آیا دعای زن یهودی نزد خدا زودتر مستجاب می‌گردد یا دعای «مادر

---

۱. سنن بیهقی جلد ۲ صفحه ۴۰ و موطأ مالک جلد ۲ صفحه ۹۴۴

مؤمنان» که از بالای هفت آسمان بی‌گناه شناخته شده است؟!

سپس گمان نکن که منظور ابوبکر از این گفتار: «**برای او با کتاب خدا حرز بنویس**» این است کـه زن یهودی را از نوشتن حرز با تورات نهی نمود و از او درخواست کرد با قرآن کـریم حـرز بنویسـد، چـون قبلا گذشت که یهودیان اصلا هیچ رابطه‌ای با قرآن ندارند، بنابراین این گفتـار ابـوبکر تنهـا تأییـد کـار زن یهودی می‌باشد، به این صورت که از زن یهودی درخواست می‌نماید که با تورات حـرز بنویسـد چـرا کـه تورات کتاب خداست! ولی اگر عناد و اصرار ورزیدی که منظور پسر ابوقحافه این بوده کـه زن یهـودی بـا قرآن حرز بنویسد؛ به تو گفته می‌شود: چگونه ابوبکر به زنی یهودی و مشرک چنین کاری را اجازه داد؟! آیا امروزه مسلمانی نزد یک نفر یهودی می‌رود و قرآن را به او بدهد و بگویـد: آن را بـر مـن بخـوان و از خـدا بخواه مرا شفا دهد؟! آیا مسلمان به کافر پناه می‌برد و او را بر کتاب خدا مسلّط می‌نماید؟!

تصریح این حدیث واضح است، و دلالتی ندارد مگر ایـن کـه آن زن یهـودی بـرای عایشـه حـرز می‌نوشت و ابوبکر آمد و کار او را تأیید نمود و تأکید کرد که زن یهودی با تورات برای او حرز بنویسد، و این همان مطلبی است که شارح حدیث ابو ولید بن ایوب بـاجی فهمیـده، چـرا کـه گویـد: «**گفتـار ابوبکر به زن یهودی: با کتاب خدا برای او حرز بنویس؛ ظاهر است در این که منظور او تـورات است، چرا که غالبا زن یهودی قرآن نمی‌خواند، و احتمال دارد - البتـه خـدا بهتـر می‌دانـد - کـه منظور او ذکر خداوند باشد یا حرزی که موافق با کتاب خدا باشد**».[1]

می‌گویم: پناه بردن عایشه و پدرش به یهودیان در این گونه موارد تفسیری ندارد مگر ایـن کـه آن دو به حقیقتا به اسلام و قرآن اعتقاد نداشتند، یعنی منافق بودند، به همین خاطر وقتی عایشه مریض شد و ناله نمود برای به کار بردن حرز به زنی یهودی پناه برد نه زنی مسلمان! سپس این کـه ابـوبکر از تـورات تحریف شده تعبیر به کتاب خدا نمود کاشف از این است که او اعتقادی به کلام رسول خدا ﷺ کـه فرمود: تورات تحریف شده است ندارد، بنابراین ابـوبکر کـافر و منـافق اسـت! و ایـن صـفت را بـرای دخترش حمیراء به ارث گذاشته است!

---

۱. المنتقی فی شرح موطأ ابن مالک ابی ولید بن ایوب باجی جلد ۴ صفحه ۳۶۱، و مخفی نیسـت کـه دو احتمـال آخـری سخیف و سست است.

باب ارتداد و شکّ در نبوّت خاتم الانبیاء ﷺ را باز نمود!

فکر عایشه آسوده و راحت نمی‌ماند مگر این که عقائد دلش را ظاهر کند و کفر ورزیدن و شک در نبوت خاتم الانبیاء ﷺ را به صورت احادیثی ساختگی و دروغین آشکار نماید که باعث شود انسان مسلمان شک نماید و بلکه مرتدّ شود! هر مسلمانی باید یقین داشته باشد که محمد بن عبد الله ﷺ رسول خدا و امین وحی او می‌باشد که وحی خدا را بدون کم و زیاد یا سهو و فراموشی به خلق خدا می‌رساند و الا اگر به وحیی که بر قلبش نازل می‌شود زیاد می‌کرد یا از آن کم می‌نمود یا در رساندن آن به مردم مرتکب سهو و خطا یا فراموشی می‌شد دیگر استحقاق این رسالت والا و بزرگ را نداشت و بر خداوند متعال لازم بود که شخص دیگری را برگزیند که برای وحیش نگه‌دارنده‌تر و در نقل نمودن آن دقیق‌تر و متقن‌تر باشد تا بتواند رسالتش را مخلوقات برساند.

و شیعیان آل محمد علیهم السلام معتقدند که رسول خدا ﷺ مطلقا معصوم است، یعنی از تمام گناهان چه کبیره و چه صغیره و از تمام مکروهات و چیزهای تنفّر آور و مباحاتی که ترک آن بهتر است و کارهای خلاف مروّت و از سهو و خطا و فراموشی و بلکه از خواب عمیقی که باعث فوت نماز شود معصوم است، ولی مخالفین آل محمد علیهم السلام به این عصمت مطلقه ایمان ندارند و می‌گویند پیامبر تنها در رساندن وحی معصوم است و البته این را هم بعضی از آنها از بین برده‌اند، و بعضی از آنها دایره عصمت را وسیع‌تر کرده‌اند و گفته‌اند از گناهان کبیره هم معصوم است ولی از گناهان صغیره نه.

در هر صورت همگی در این عنوان متفقند که پیامبر ﷺ باید در رساندن وحی معصوم باشد، چون اگر در این مطلب هم شک وارد شود دیگر در بناء اسلام سنگی روی سنگ باقی نمی‌ماند، و چگونه از شخصی خواسته می‌شود که به پیامبری ایمان بیاورد که خطا می‌نماید یا آیاتی که به او وحی شده را فراموش می‌کند؟!

این مطلبی است که عایشه آن را به خوبی فهمیده، پس خواسته به ایمان مسلمانان به پیامبرشان آسیب برساند، به همین خاطر احادیثی را جعل نموده که دلالت دارد پیامبر ﷺ فراموش می‌نمود و آیه‌ای از قرآن را از جا انداخت تا این که دیگران به یادش آوردند!

بخاری به سندش از عایشه روایت کرده که گفت: «**پیامبر شنید مردی در مسجد قرآن می‌خواند**

گفت: خدا او را رحمت نماید، فلان و فلان مطلب را از فلان سوره به یاد من آورد!»[١]

ممکن است کسی اعتراض کرده و بگوید: این حدیث دلالتی بر مطلوب شما ندارد چون نهایت مطلبی که از آن فهمیده می‌شود این است که پیامبر ﷺ به خاطر قرائت آن شخص بعضی از آیات قرآن را به یاد آورده به این معنی که نزد ایشان دوباره یادآوری شده، و در این حدیث نیامده که ایشان آن آیه را به کلی از یاد برده بود و از حافظه‌اش پاک شده بود، ولی این اعتراض مورد قبول نیست چون الفاظ همین حدیث را خواهیم آورد که در آن به صراحت دو لفظ فراموشی و ساقط کردن آمده است.

بخاری از عایشه نقل کرده: «**پیامبر شنید مردی در مسجد قرآن می‌خواند گفت: خدا او را رحمت کند، فلان و فلان آیه را به یاد من آورد که از سوره فلان و فلان ساقط کرده بودم (جا انداخته بودم)!**»[٢] و باز هم بخاری و مسلم از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**پیامبر شنید شخصی شبانه در مسجد قرآن می‌خواند گفت: خدا او را رحمت کند، فلان و فلان آیه را به یاد من آورد که آن را از سوره فلان و فلان ساقط کرده بودم!**»[٣] و بخاری از عایشه نقل کرده که گفت: «**رسول خدا ﷺ شنید مردی در شب سوره‌ای می‌خواند گفت: خدا او را رحمت کند، فلان و فلان آیه را به یاد من آورد که از سوره فلان و فلان فراموش کرده بودم!**»[٤] و مسلم از عایشه نقل کرده که گفت: «**پیامبر قرآن خواندن شخصی در مسجد را شنید، گفت: خدا او را رحمت کند، آیه‌ای را به یاد من آورد که آن را فراموش کرده بودم!**»[٥] و احمد بن حنبل از عایشه نقل کرده که گفت: «**پیامبر ﷺ شنید مردی آیه‌ای از قرآن می‌خواند گفت: خدا او را رحمت کند، آیه‌ای را به یاد من آورد که آن را فراموش کرده بودم!**»[٦]

این احادیث دروغین باعث شده بعضی از علمای مخالفین در مسأله عصمت پیامبر ﷺ در

---

١. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۱۰

٢. صحیح بخاری جلد ۳ صفحه ۱۵۲

٣. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۱۱ و صحیح مسلم جلد ۲ صفحه ۱۹۰

٤. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۱۰

٥. صحیح مسلم جلد ۲ صفحه ۱۹۰

٦. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۶۲

دریافت وحی و رساندن آن تجدید نظر نمایند و معتقد شده‌اند که جایز است پیامبر ﷺ آیاتی که خداوند به او وحی نموده و ایشان هم به امت رسانده را فراموش کند! یکی از آن علما نووی است که در شرحش بر صحیح مسلم به تبعیت از قاضی عیاض گفته است: «**این که پیامبر ﷺ فرمود: من آن را فراموش کرده بودم، دلیل است بر این که جایز است پیامبر آن چه به امت رسانده را فراموش نماید!**»[1]

ولی مخفی نیست که این تهمت عایشه را خود قرآن کریم ردّ می‌نماید، چرا که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿**سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسىٰ**﴾[2] (به زودی بر تو خواهیم خواند تا فراموش نکنی) و در این آیه فاء تفریع آمده که دلالت می‌کند فراموش نکردن هیچ کدام از آیات از طرف پیامبر، از خواندن خداوند بر پیامبرش ﷺ متفرّع شده است، حال بعد از این عایشه چگونه ادعا می‌کند پیامبر فراموش نمود و جا انداخت تا این که دیگری به یاد او آورد؟!

گفته نشود: در آیه بعدی، استثناء وارد شده، آن جا که می‌فرماید: ﴿**مگر آن که خدا بخواهد، او آشکار و مخفی را می‌داند**﴾ و این دلالت دارد بر این که خدا هر آیه‌ای را که بخواهد از یاد پیامبرش می‌برد. **چرا که در جواب گفته شود:** معنای این استثناء این چنین نیست، بلکه یعنی پیامبر ﷺ قوّه فراموش نکردن را از پیش خود و مستقلّا ندارد، و این قوّه نعمتی است از طرف خداوند متعال بر پیامبر ﷺ و اگر خدا خلافش را می‌خواست واقع می‌شد یعنی اگر خدا می‌خواست این نعمت را به پیامبر ندهد ایشان فراموش می‌کرد ولی خدا چنین چیزی را اراده نمی‌نماید. و این مانند فرمایش خداوند است که می‌فرماید: ﴿**و اما کسانی که سعادتمند شدند تا مادامی که آسمان‌ها و زمین برپاست به صورت جاودانه در بهشت خواهند بود مگر آن که پروردگارت بخواهد**﴾[3] و معلوم است که سعادتمندان برای همیشه در بهشت هستند و منظور از این استثناء در گفتار خداوند: ﴿**مگر آن که پروردگارت بخواهد**﴾ این نیست که بعضی از سعادتمندان از بهشت اخراج می‌گردند و

---

۱. شرح صحیح مسلم نووی جلد ۶ صفحه ۷۶

۲. سوره اعلی آیه ۶

۳. سوره هود علیه السلام آیه ۱۰۸

جاودانگی آنها از بین می‌رود، بلکه این استثناء بیان می‌نماید که خدا بر آنها منّت نهاده و جاودانگی در بهشت را به آنها بخشیده است و اگر خلاف آن را می‌خواست همان می‌شد ولی خلاف آن را اراده نمی‌کند.

عایشه با جعل کردن این احادیث باب شکّ در نبوّت رسول خدا ﷺ را باز نمود، چون انسان نمی‌تواند به شخصی که گمان می‌کند پیامبر خداست اعتماد نماید و سپس ببیند آن چه به او وحی شده را فراموش کرده و جا انداخته است![1]

و بعضی از مصری‌های مهاجر که مرتدّ شده بودند و به دین مسیحیت برگشته بودند با ما صحبت کردند، و یکی از مهمترین اسباب ارتدادشان از اسلام این بود که بر این احادیث عایشه واقف شده بودند که می‌گوید رسول خدا ﷺ فراموش می‌کرد و «**فلان و فلان آیه از فلان و فلان سوره**» را ساقط می‌نمود و به دیگران نیازمند بود که آن را یادش بیاورند! و چه قدر از آنها خواستیم که به راه راست برگردند و این احادیث عایشه که با آن بر رسول خدا ﷺ دروغ بسته را تصدیق ننمایند و بیایند سیره ایشان را از فرزندانش ائمه اطهار ﵈ دریافت کنند نه از مثل این عایشه کذّابه و دروغ گو! ولی چون آنها در محیطی بکری بزرگ شده بودند قبول نمی‌کردند که در صدق گفتار عایشه تشکیک نمایند یا احتمال بدهند که او بر همسرش پیامبر ﷺ دروغ بسته است، به همین خاطر مرتد شده و مسیحی گشتند و امکانات مادیی که کلیساها به آنها می‌بخشید آنها را بر این کار یاری نمود!

و این چنین عایشه باعث شد مسلمانان فوج فوج از دین خدا خارج گردند! لعنت خداوند بر او و بر هرکس که این احادیث دروغینش را نقل نمود.

---

۱. یکی از اسبابی که باعث شد دروغی بودن پیامبری **علی محمد شیرازی** - همان که ادّعا می‌کرد **باب** امام زمان است - کشف شود این بود که وقتی نزد حشمت الدوله حاکم تبریز حاضر شد، حشمت الدوله از او خواست که بخشی از وحیش را بر او بخواند، علی محمد شروع به خواندن کرد و حشمت الدوله هم در کاغذی نوشت، سپس مدتی او را مشغول صحبت نمود، سپس از او خواست آن چه قبلا خوانده بود را دوباره بخواند، او هم فراموش کرد و جا انداخت و کم و زیاد نمود! و این نشانه‌ای بود بر این که او حقیقتا پیامبر نیست، چون اگر پیامبر بود وحی که بر او نازل شده بود را فراموش نمی‌کرد، حشمت الدوله دستور داد او را که خدا لعنتش کند اعدام نمایند. به کتاب نصائح الهدی علامه بلاغی صفحه ۱۵۴ مراجعه کن.

عایشه در مورد پیامبر گفت: ﴿شما تنها از مردی جادو شده تبعیت می‌کنید!﴾

عایشه زشت‌ترین صورت‌ها را جعل کرد تا اعتقاد یک شخص مسلمان در مورد خاتم الانبیاء ﷺ را از بین ببرد و باعث شود به نبوّت ایشان کافر گردد. یکی از آن صورت‌ها این است که گمان کرده پیامبر ﷺ جادو شده بود به حدّی که اموری را خیال و توهّم می‌نمود که اصلا واقع نشده بود!

احادیثی که در همین معنا روایت شده بسیار است، از جمله روایتی که بخاری از هشام از پدرش از عایشه نقل کرده که گفت: «**پیامبر ﷺ جادو شد به حدّی که خیال می‌کرد کاری انجام می‌دهد ولی آن را انجام نمی‌داد!**»[۱] و در لفظ دیگر آمده: «**به حدی که خیال می‌کرد کاری کرده ولی نکرده بود!**»[۲]

و از جمله حدیثی که مسلم و ابن ماجه و احمد بن حنبل از هشام از پدرش از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «**شخصی یهودی از یهودیان بنی زُریْق که به او لَبید بن اعصم گفته می‌شد رسول خدا ﷺ را جادو نمود، عایشه گفت: به حدّی که رسول خدا ﷺ خیال می‌کرد کاری انجام می‌دهد در حالی که آن را انجام نمی‌داد!**»[۳]

و از جمله حدیثی که ابن مردویه و بیهقی از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا ﷺ غلامی یهودی داشت که به ایشان خدمت می‌کرد و به او لبید بن اعصم می‌گفتند، یهودیان پیوسته این غلام را وسوسه نمودند تا این که پیامبر ﷺ را جادو نمود! و پیامبر همین طور لاغر می‌شد و نمی‌دانست این درد از کجا آمده!**»[۴]

و از جمله روایتی است که بخاری از هشام از پدرش از عایشه نقل کرده که گفت: «**رسول خدا ﷺ جادو شد به حدّی که گمان می‌کرد با زنان جماع نموده ولی جماع نکرده بود!**»[۵] و

---

۱. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۹۱

۲. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۶۸

۳. صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۴ و سنن ابن ماجه جلد ۲ صفحه ۱۱۷۳ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۵۷

٤. تفسیر سیوطی جلد ۶ صفحه ۴۱۷ به نقل از ابن مردویه و بیهقی

۵. صحیح بخاری جلد ۷ صفحه ۲۹

بخاری در مورد این حدیث حاشیه **سفیان بن عیینه** که راوی حدیث است را آورده که گوید: «**و این اگر چنین باشد شدیدترین جادوست!**» یعنی پیامبر ﷺ به شدیدترین انواع جادو، جادو شده بود به حدّی که خیال می‌نمود با همسرانش جماع کرده ولی اصلا با آنها جماع نکرده بود!

و آن مدتی که پیامبر ﷺ به گمان عایشه جادو شده بوده یک روز یا دو روز نبوده، بلکه شش ماه شب و روز این چنین بوده! و این را احمد بن حنبل از عایشه روایت کرده است که گفت: «**رسول خدا ﷺ شش ماه منتظر ماند و خیال می‌کرد با همسرانش جماع می‌کند ولی نمی‌کرد!**»[1]

می‌گویم: این مطلبی که عایشه جعل کرده مانند همان قبلی است که می‌گفت: پیامبر ﷺ آیاتی از قرآن که به او وحی می‌شد را فراموش می‌نمود، و هدف همان تشکیک مسلمانان در صدق نبوّت پیامبر است، چون نمی‌توان به خبرهای مرد جادو شده‌ای که خیال می‌کند چیزهایی واقع شده و حال آن که واقع نشده است اعتماد نمود، چه کسی تضمین می‌نماید که او خیال نکرده جبرئیل بر او نازل شده و وحی برایش آورده؟! و چه کسی تضمین می‌کند که هر چه او گفته و ادعا کرده وحی آسمانی است و توّهمات و خیالاتی که از جادو نشأت گرفته نمی‌باشد؟!

علاوه بر این که شخصی که جادو بر او اثر می‌گذارد اصلا پیامبر نیست! چون همانطور که ابن حجر تصریح کرده جادو «**وقتی تمام می‌شود (و تأثیر می‌گذارد) که شیاطین بر آن یاری کنند**»،[2] و شیطان بر مؤمنینی که به خدا توکل می‌کنند قدرت و سلطنتی ندارد، چون خداوند می‌فرماید: ﴿**شیطان بر کسانی که ایمان آوردند و بر پروردگارشان توکل کردند سلطنتی ندارد * بلکه تنها بر کسانی که او را سرپرست خود قرار دهند و به خداوند مشرک باشند سلطنت دارد**﴾[3] و پیامبر کامل‌ترین مؤمنی است

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۶۳

۲. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر جلد ۶ صفحه ۲۳۹، به همین خاطر بخاری حدیث خیالی عایشه در مورد جادو شدن پیامبر ﷺ را در بابی با عنوان «**صفت ابلیس و سپاهیان او**» آورده است! چرا که جادو از صفات ابلیس و سپاهیان او می‌باشد، و عجیب است که چگونه خاتم انبیاء ﷺ طعمه و تحت تأثیر شیطان و سپاهیانش واقع شده؟! و چگونه مرد یهودی توانسته بر اراده خدا که به حفظ سرور پیامبران و حمایت ایشان تعلق گرفته غلبه کند و با کمک شیاطین ایشان را جادو نماید؟! خداوندا ما از این کفر برائت می‌جوییم.

۳. سوره نحل آیه ۹۹ و ۱۰۰

که بر خدا توکل می‌کند و جایگاهش نزد خدا از همه آنها بالاتر است، بنابراین ممکن نیست شیاطین و سپاهشان قدرت یا سلطنتی بر ایشان داشته باشند چون ممکن نیست اراده آنها بر اراده خدا که پیامبرانش را از تأثیرات آنها حفظ می‌نماید غلبه داشته باشد، و خداوند است که می‌فرماید: ﴿**ما فرستادگان خود و کسانی که ایمان آوردند را در زندگانی دنیا و روزی که گواهان برمی‌خیزند یاری می‌نماییم**﴾.[۱] خصوصا پیامبر اعظم ﷺ که پروردگارش به او وعده داده که او را حمایت و کفایت کند، آن جا که می‌فرماید: ﴿**و خداوند به زودی تو را در مقابل آنها کفایت خواهد کرد**﴾[۲] و می‌فرماید: ﴿**مسلّما تو تحت نظر مایی**﴾،[۳] و ممکن نیست جادو به کسی ضرر رساند مگر به اجازه خداوند چون خودش در مورد جادوگران می‌فرماید: ﴿**و آنها به هیچ کس ضرر نمی‌رسانند مگر به اجازه خدا**﴾[٤] پس خدا چگونه اجازه می‌دهد جادوگران به پیامبرانش ضرر برسانند؟!

و با این بیان نتیجه این می‌شود که جادو مطلقا بر هیچ یک از پیامبران واقع نمی‌گردد ﴿**و جادوگران رستگار و پیروز نمی‌شوند**﴾،[٥] بلکه اگر جادو بر پیامبر اثر کند غرض از بعثت پیامبران نقض خواهد شد، چون جادو همانطور که وظیفه آنها را تعطیل می‌نماید باب شک و طعن در نبوّتشان را هم باز می‌کند، چه ایمانی نزد انسان باقی می‌ماند در مورد پیامبری که خیال می‌کند مثلا نماز خوانده ولی در حقیقت نخوانده است؟! و انسان چگونه می‌تواند به حدیث و گفتار پیامبر جادو شده اعتماد کند چون ممکن است به خاطر تأثیر جادو بر او از دین و شریعت کم کند یا در آن زیاد نماید؟! و اصلا چه کسی می‌گوید او پیامبر است؟! او جادو شده است!

این خلاصه وحشتناک از احادیث عایشه در مورد جادو شدن پیامبر ﷺ چاره‌ای برای بعضی از علمای مخالفین نگذاشته مگر این که این احادیث را با این که در کتب صحاح آمده انکار و تکذیب نمایند، حتی بعضی از آنها این احادیث را ساخته شده ملحدین و کافران دانسته‌اند!

---

۱. سوره غافر آیه ۵۱

۲. سوره بقره آیه ۱۳۷

۳. سوره طور آیه ۴۸

٤. سوره بقره آیه ۱۰۲

٥. سوره یونس آیه ۷۸

ابوبکر جصّاص گوید: «**و کاری از جادوگر را اجازه داده‌اند که بزرگتر و بدتر می‌باشد! گمان کرده‌اند پیامبر ﷺ جادو شده و جادو در او عمل کرده تا جایی که ایشان گفت: تخیّل می‌کردم چیزی گفته‌ام یا کاری کرده‌ام و حال آن که چیزی نگفته بودم و کاری نکرده بودم! - تا این که گوید: - و مانند این روایات را ملحدین و کافرین جعل نموده‌اند و از بازی‌های مردمان پست است و می‌خواهند با این کار معجزات پیامبران علیهم السلام با باطل نمایند و در آن قدح وارد سازند!**»[1]

ابوبکر اصمّ گوید: «**این حدیث جادو شدن پیامبر ﷺ که در این جا روایت شده متروک است و مورد قبول نیست چون لازمه‌اش درست بودن گفتار کافران است که می‌گویند ایشان جادو شده بوده! و این مخالف با تصریح قرآن کریم است که خدا در قرآن آنها را تکذیب نموده است**».[2]

قاضی گوید: «**این روایت باطل است، و چگونه می‌توان آن را تصدیق نمود در حالی که خداوند می‌فرماید: و خداوند تو را از مردم حفظ می‌نماید؟! و می‌فرماید: و جادوگر هر کار کند رستگار و پیروز نمی‌شود؟! و چرا که لازمه جایز دانستن آن قدح در نبوت است، و چون اگر چنین چیزی درست باشد باید جادوگران به تمام پیامبران علیهم السلام و صالحین ضرر زده باشند و باید حکومت بزرگی برای آنها حاصل شده باشد، و تمام اینها باطل است، و کافران هم به پیامبر عیب و نقص وارد می‌کردند که ایشان جادو شده است، و اگر چنین چیزی واقع شده باشد کافران در ادعای خود صادق بوده‌اند، و در ایشان ﷺ چنین عیبی حاصل شده بوده، و معلوم است که چنین چیزی جایز نیست**».[3]

محمد عبده گوید: «**شخص جادو شده در نزد آنها تنها کسی است که در عقلش خللی ایجاد شده باشد و برایش تخیّل شود چیزی واقع شده در حالی که واقع نشده است بنابراین برایش تخیّل می‌شود که به او وحی شده و حال آن که به او وحی نشده است، و بسیاری از تقلید کنندگان که نمی‌دانند نبوّت چیست و برای آن چه چیز واجب است گفته‌اند روایتی که گوید**

---

۱. أحکام القرآن جصّاص جلد ۱ صفحه ۶۰

۲. المجموع، نووی جلد ۱۹ صفحه ۲۴۳ به نقل از ابوبکر اصمّ.

۳. المجموع، نووی جلد ۱۹ صفحه ۲۴۳ به نقل از قاضی.

جادو در نفس شریف پیامبر اثر گذاشت صحیح است و باید به آن معتقد بود! و تصدیق نکردن آن از بدعت‌های بدعت گذاران است چرا که نوعی از انکار جادوست در حالی که قرآن گوید جادو صحیح است! ببین چگونه دین صحیح و حق صریح در نظر تقلید کنندگان به عنوان بدعت معرفی می‌گردد! به خدا پناه می‌بریم! برای ثابت نمودن جادو به قرآن احتجاج می‌شود و برای نفی نمودن جادو از پیامبر ﷺ و آن را از تهمت‌های مشرکین بر ایشان دانستن از قرآن اعراض می‌شود؟! و این را به تأویل می‌برند ولی آن یکی را نه؟! در حالی که آن چه مشرکان قصد نمودند ظاهر است چرا که آنها می‌گفتند شیطان بر پیامبر ﷺ چیره شده و چیره شدن نزد آنها جادو معرفی می‌شد و آن را نوعی از چیره شدن می‌دانستند، و این دقیقا همان اثر جادویی است که به لبید نسبت داده شد چرا که به گمان آنها لبید در عقل و فهم پیامبر خلل ایجاد کرد! ولی آن چه واجب است انسان به آن اعتقاد داشته باشد این است که قرآن به نقل متواتر قطعی است و کتاب خدا از طرف شخصی معصوم ﷺ می‌باشد بنابراین واجب است به هر چه قرآن ثابت می‌نماید معتقد باشیم و به هر چه نفی می‌کند اعتقاد نداشته باشیم، و قرآن از پیامبر ﷺ جادو را نفی کرده چرا که قول به جادو شدن ایشان را به مشرکین که دشمنان ایشان هستند نسبت داده و آنها را بر این گمانشان توبیخ نموده، بنابراین پیامبر قطعا جادو نشده بوده است».[1]

و قاسمی گوید: «**و غریب و عجیب نیست که این روایت اگر چه در کتب صحاح وارد شده به خاطر دلیلی که بر علیه آن وجود دارد قبول نگردد، چون همانطور که دانشمندان می‌دانند هر چه در کتب صحاح وارد شده از نقد نمودن سند یا معنای آن سالم نیست، علاوه بر این که مناقشه نمودن در خبرهای واحد از زمان صحابه معروف است**».[2]

و بعضی دیگر از علمای مخالفین خواسته‌اند با توجیهی سخیف و سست از زشتی احادیث عایشه

---

۱. ردود اهل العلم علی الطاعنین فی حدیث السحر، مقبل بن هادی وادعی، صفحه ۳۸ به نقل از محمد عبده. و التفسیر الکاشف، محمد جواد مغنیه جلد ۷ صفحه ۶۲۵ به نقل از محمد عبده.

۲. محاسن التأویل، محمد جمال الدین قاسمی جلد ۱۷ صفحه ۲۰

که تصریح می‌نماید پیامبر ﷺ جادو شده بکاهند، و آن توجیه این است که جادو در این جا تنها به معنای مریضی از مرض‌های بدنی است که در نبوّت ایشان یا دریافت نمودن وحی و رساندن آن و شریعت قدحی وارد نمی‌کند!

و اینها یا خودشان را و یا مردم را نادان و کودن شمرده‌اند، چون کسی که برای او تخیّل می‌شود که کاری انجام داده و حال آن که آن را انجام نداده تنها می‌تواند در عقلش خلل ایجاد شده باشد نه در بدنش، و عقل پیامبر محلّ دریافت نمودن وحی خداوند است چون وحی خطاب خداوند حکیم به شخص عاقل است، همانطور که عقلش محل نگهداری وحی برای رساندن آن و محل نگهداری از دین و شریعت می‌باشد، بنابراین اگر خللی در آن واقع شود به تمام این موارد قدح وارد می‌گردد، یعنی بدون شک به نبوت و پیامبری ایشان قدح وارد می‌کند!

سپس اصل اشکال این است که چگونه جایز است جادو بر ایشان اثر گذارد در حالی که خداوند ایشان را از تمام شیاطین انسان و جنّ حفظ کرده است؟! و اگر چنین چیزی جایز باشد دیگر برای خداوند حکیم چه غرضی از بعثت انبیاء باقی می‌ماند چرا که لازمه آن شک نمودن مردم به پیامبر و دوری نمودن آنها از ایشان است؟! و بر فرض که طبق گمان آنها جادو تنها بر وظائف بدنی ایشان اثر گذاشته باشد نه بر عقل ایشان؛ باز اصل این اشکال بر حال خود باقی می‌ماند!

گره‌ای که در عقل بکریون افتاده تنها به خاطر ترس از ردّ نمودن احادیث عایشه و امثال اوست که بخاری و اشباه او نقل نموده‌اند، چرا که نتیجه این کار ردّ نمودن عایشه می‌باشد و ثابت می‌شود او بر رسول خدا ﷺ دروغ بسته است، چون با متعدّد شدن سند روایات نمی‌توان شک نمود که از عایشه صادر شده‌اند و مثلا با گناهکار شمردن راویان حدیث و متهم نمودن آنها به دروغ گفتن نمی‌توان عایشه را از گناه بریء کرد، خصوصا که آنها به راست گویی و نگهداری معروفند، به همین خاطر زیادی و مستفیض بودن احادیث عایشه در کتب صحاح و قرائن موجوده برای انسان یقین حاصل می‌کند که اکثر این روایات از عایشه نقل شده‌اند، به همین خاطر بکریون چاره‌ای ندارند جز این که این روایات را هر چه که باشد قبول نمایند و هر طور می‌توانند آنرا تأویل کنند حتی اگر به صراحت با کتاب خدا مخالفت داشته باشد! چون لازمه صحیح باقی ماندن این روایات این است که عایشه راستگو و عادل و مؤمن باقی می‌ماند، ولی لازمه دروغ بودن این روایات این است که عایشه دیگر این

چنین باقی نمی‌ماند و محکوم به دروغ‌گویی می‌گردد! و ایـن دیـگ جوشـان بکریـون را کـاملا وارونـه می‌سازد چرا که این دیگ بر سه سنگ استوار است که همان ابوبکر و عمر و عایشه می‌باشـند بنـابراین تمام آن چه در این دیگ است ریخته می‌شود و نظریه عادل بودن تمامی صحابه بخار می‌گردد!

این حال بکریون و عاشقان عایشه اسـت و آن هـم گـره کـار آنهاسـت! ولـی مسـلمانان حقیقـی و خالص در کفر ورزیدن به عایشه و احادیثش اشکالی نمی‌بیننـد، همـان احـادیثی کـه بـا آن بزرگتـرین قدح‌ها را به مقام نبوت وارد می‌سازد.

و این کتاب خداوند سبحان است که بر باطل بودن احادیث عایشه که با آن گفتار مشرکین را تأییـد می‌نماید شهادت و گواهی می‌دهد، خداوند متعال می‌فرماید: **﴿هنگامی که به تو گـوش می‌سـپارند ما بهتر می‌دانیم به چه منظور گوش می‌دهند، و همچنین آن گـاه کـه نجـوا می‌کننـد آن گـاه کـه ستمگران می‌گویند: شما تنها از مردی جادو شده تبعیت می‌کنید﴾**[1] و می‌فرمایـد: **﴿و سـتمگران گفتند: شما تنها از مردی جادو شده تبعیت می‌کنید * ببین چگونه برای تو مَثَل‌ها زدنـد و گمـراه شدند به همین خاطر نمی‌توانند راهی بیابند﴾**.[2]

مشرکین در حمله تبلیغاتی خود برای ساقط نمودن پیامبر اکـرم ﷺ ایشـان را مـتهم نمودنـد کـه «جادو شده!» و خداوند در این دو آیه آنهـا را تکـذیب نمـود و آنهـا را سـتمگر و گمـراه وصـف کـرد، پیامبرش ﷺ را بریء نمود که جادو شده باشد

و بعد از این عایشه می‌آید تا به درست بودن تهمت مشرکین و دروغ بودن کتاب خدا گواهی دهـد! و این هنگامی بود که روایت نقل کرد که شخصی یهودی توانست پیامبر ﷺ را جادو نماید به حـدّی که برای ایشان تخیّل می‌شد که کاری انجام داده در حالی که انجام نداده بود! بعد از ایـن حـرف دیگـر چه اطمینانی برای یک مسلمان باقی می‌ماند؟!

هر کس به پیامبر ﷺ نسبت دهد که ایشان جادو شده بوده شـکی در کفـر و سـتم و گمراهـی او نیست، همانطور که کتاب خداوند به آن تصریح کرد، بنابراین عایشه کافر و ستمگر و گمراه است!

---

۱. سوره إسراء آیه ۴۷

۲. سوره فرقان آیه ۸ و ۹

عایشه مادر علمانیین[1] است!

حرمتی برای ساحت رسول خدا ﷺ باقی نماند مگر آن که عایشه آن را درید، و بابی برای فاسد نمودن دین و اعتقاد و اخلاق این امت نبود مگر آن که آن را باز کرد، و انگیزه او برای این کار همان هوس‌ها و میل‌های شیطانی و خبیث او و هم سوگند شدنش با امامان ظلم و پیروان گمراهی می‌باشد.

و یکی از بدترین جرم‌های عایشه این است که برای علمانیین - که دین را از دولت و زندگی اجتماعی جدا می‌دانند و آن را فقط در محراب نماز و عبادت‌های شخصی محدود می‌کنند - جایز دانست که برای خود قوانین و سنت‌های دنیوی قرار دهند که مخالف با تعالیم آسمان باشد.

عایشه این کار را انجام داد آن هم با درست کردن حدیثی که در آن پیامبر اعظم ﷺ را به صورت مردی جاهل و کودن - حاشا که این چنین باشند - نشان داد که نمی‌تواند مصلحت اجتماع را تشخیص دهد به همین خاطر دستورهای سخیف و اشتباهش باعث به وجود آمدن بلاهای اقتصادی و اجتماعی برای مردم می‌شود! و سپس نمی‌تواند برای این بلایی که به سر مردم آورده عذری بیاورد مگر این که بگوید در اجتهاد خود خطا کرده است و مردم باید از این به بعد او را مؤاخذه نکنند و به دستورهای ایشان که متعلق به امور دنیاست توجه نکنند چرا که آنها «**نسبت به ایشان امور دنیای خود را بهتر می‌دانند!**»

مسلم و متقی هندی از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**پیامبر ﷺ از کنار قومی که درخت‌های نخل را باردار می‌کردند عبور کرد، گفت: اگر چنین کاری نکنید خرمایش خوب شود، ولی بد شد! گذرش به آنها افتاد گفت: درخت نخلتان چه شد؟ گفتند: تو فلان و فلان گفتی! گفت: شما امور دنیای خود را بهتر می‌دانید!**»[2]

و احمد بن حنبل و ابن ماجه و ابن حزم از عایشه روایت کرده‌اند: «**پیامبر ﷺ صدایی را شنید گفت: این چه صدایی است؟ گفتند: ای رسول خدا درخت‌های نخل را باردار می‌کنند، گفت:**

---

۱. گروهی که گویند: دین از سیاست و زندگی اجتماعی جداست! (مترجم)

۲. صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۵۹ و کنز العمال متقی هندی جلد ۱۱ صفحه ۴۶۵ به نقل از عایشه و همچنین انس بن مالک.

اگر چنین کاری نکنند خرمایش خوب شود، آن سال درخت‌های نخل را باردار نکردند، به همین خاطر خرمایش بد درآمد! قضیه را به پیامبر ﷺ خبر دادند، گفت: اگر چیزی از کارهای دنیایتان باشد به عهده خودتان، و اگر کاری مربوط به دینتان باشد به عهده من!»[۱]

و همین احادیث عقیده پست مخالفین را در مورد پیامبر اکرم ﷺ تشکیل می‌دهد چرا که ایشان را تنها به عنوان یک «**پیک رسان**» قرار داده‌اند که تنها وظیفه‌اش رساندن وحی الهی به بشر است! ولی سایر تعالیم ایشان که مربوط به عمل و سیاست و اقتصاد و اجتماع مردم در زندگی دنیوی آنها می‌شود هیچ ارزش ذاتی ندارد چرا که از اجتهاد یا نظریه غلط ایشان می‌باشد و ایشان معصوم از غلط نیست! سرخسی در حاشیه‌اش بر قضیه باردار نمودن درختان نخل که از عایشه روایت شده گوید: «**پس معلوم شد که نظریه ایشان مانند نظریه دیگران می‌ماند و در آن احتمال غلط وجود دارد!**»[۲]

و کسانی که مذهب علمانی را ترویج می‌کنند این عبارت «**شما امور دنیای خود را بهتر می‌دانید**» را شعار خود قرار داده‌اند تا دستورات و تعالیم پیامبر ﷺ را به ادعای این که از اجتهاد و نظر خود ایشان است ردّ نمایند، و ما مامور نیستیم با تغییر کردن زمان و مکان به این دستورات عمل نماییم، بلکه همانطور که ایشان اجتهاد می‌کرد ما هم اجتهاد می‌نماییم و همانطور که ایشان نظر می‌داد ما هم نظر می‌دهیم و با اجتهاد و نظرمان بر اجتهاد و نظر ایشان فائق خواهیم آمد!

و این چنین عایشه با داستان دروغینش به این علمانیین بزرگترین خدمت را نمود و آنها را بر محقق شدن دو هدفشان یاری کرد که آن دو هدف این چنین است: اولا فرامین و دستورات دینی این امت در مورد اداره اجتماع باید از بین برود و دوما افراد این امت باید بعدا مجبور شوند که احکام دینشان را ترک نمایند، مثل همان کاری که امروزه در ترکیه و تونس انجام می‌شود که زنان را از داشتن حجاب شرعی در مؤسسات رسمی محروم نموده‌اند به ادعای این که حجاب با مذهب علمانی تناقض دارد!

آن عبارتی تنها از دهان عایشه خارج شده و به رسول خدا ﷺ دروغ نسبت داده، ولی باعث به

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۲۳ و سنن ابن ماجه جلد ۲ صفحه ۸۲۵ و صحیح ابن حبان جلد ۱ صفحه ۲۰۱ و احکام ابن حزم جلد ۶ صفحه ۷۷۵ و بسیاری دیگر.

۲. اصول السرخسی جلد ۲ صفحه ۹۲

وجود آمدن تمام این مشکلات در طول تاریخ شده است، و تمام این مشکلات در پرونده گناهان و خطاهای حمیراء که قابل شمارش نیست ثبت می‌گردد! چرا که عبارتِ: «**شما امور دنیای خود را بهتر می‌دانید**» اگر چه تنها یک کلام است، ولی به مشرق و مغرب زمین رسیده و نزد بعضی به عنوان دین اخذ شده و بعضی آن را به عنوان منهج و مذهبی برگزیده‌اند و با آن به غیر آن چه خدا نازل کرده حکم شده و به خاطر آن چه کارهایی که با بندگان بیچاره و ضعیف انجام نداده‌اند، پس وای بر عایشه از عذاب خداوند متعال! و در حدیث قدسی از حضرت امام صادق عليه السلام به نقل از جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله آمده است که فرمود: «**خدا زبان را عذابی نماید که هیچ کدام از دیگر اعضای بدن را این گونه عذاب نمی‌کند، زبان می‌گوید: پروردگار من؛ چرا مرا عذابی نمودی که چیزی را این گونه عذاب نکردی؟ به او گفته می‌شود: از تو کلمه‌ای خارج شد و به مشرق و مغرب زمین رسید و به خاطر آن خون حرام ریخته شد! و مال حرام دزدیده شد و به دامن پاکی تجاوز گردید! به عزت و جلالم سوگند تو را طوری عذاب کنم که هیچ کدام از اعضای بدنت را این گونه عذاب نخواهم کرد!**»[1]

کمی بیشتر گوییم: علامت جعل و دروغ بر این حدیث عایشه در مورد باردار کردن نخل آشکار است، چرا که **اولا** با اطلاقات قرآن تعارض دارد، چون قرآن می‌فرماید تمام آن چه از پیامبر صلی الله علیه وآله صادر می‌شود چه گفتار باشد چه کردار و چه تقریر وحی است و باید به آن عمل نمود، و لازمه آن این است که پیامبر صلی الله علیه وآله از تمام امت در هر مسأله و میدانی داناتر باشد، و الا در این اطلاقات حکمتی وجود نخواهد داشت، خداوند می‌فرماید: ﴿**و او از روی هوی و هوس نطق نمی‌کند * نطقش تماما وحیی است که بر او نازل شده**﴾[2] و می‌فرماید: ﴿**و هر آن چه پیامبر برای شما می‌آورد اخذ نمایید و از هر آن چه نهی می‌نماید دوری کنید**﴾[3] و می‌فرماید: ﴿**قطعا برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز**

---

۱. الکافی کلینی جلد ۲ صفحه ۱۱۵

۲. سوره نجم آیه ۳ و ۴

۳. سوره حشر آیه ۷

رستاخیر دارند و خدا را بسیار یاد می‌نمایند﴾.[۱]

و دوما واقعا از حماقت و نادانی است که معتقد باشیم مردی - با چشم پوشی از این کـه پیـامبری مرسل است - که بیش از پنجاه سال در جزیره العرب که معروف به کاشت درخـت نخـل و بـه دسـت آوردن خرماست زندگی کرده نمی‌داند که باردار کردن نخل به وسیله مخلوط نمودن شکوفه ماده بـا نـر ضروری است و الا فاسد می‌شود و خرمایی پست به وجود می‌آید که قابل خوردن نیست! آیـا خداونـد مردی چنین جاهل و نادان را - العیاذ بالله - اختیار می‌نماید که پیامبر او بر مخلوقاتش باشد؟!

بـه جـان خـودم سـوگند عایشـه بـا جعـل کـردن ایـن حـدیث توانسـت از قـدر و منزلـت رسـول خدا ﷺ بکاهد! امیدواریم خداوند آن روزی که پیامبر جلوی دیدگان همه از او انتقام گیـرد را بـه مـا نشان دهد!

---

۱. سوره احزاب آیه ۲۱

اخلاق‌های پست و زشت را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داد!

همانطور که عایشه با جعل حدیث گذشته بزرگترین خدمت را به علمانیین نمود؛ بزرگترین خدمت را هم به کافران و دشمنان اسلام تقدیم کرد؛ آن هنگام که احادیثی درست نمود که به سرور پیامبران صلی الله علیه و آله اخلاق‌های پست و کارهای تنفّر آور و زشت را نسبت می‌داد که دشمنان اسلام این احادیث را بزرگترین زشتی و قباحت پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله دانستند و به وسیله آن خلق بسیاری را از اسلام حقیقی گمراه نمودند.

و قبلا در فصل دوم بعضی از این احادیث عایشه گذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله را - حاشا که این چنین باشد - به صورت مردی جنسی و شهوانی نشان داد که از سینه و ران زنان دست برنمی‌دارد حتی اگر در حال حیض باشند![1] بلکه حتی اگر خود و همسرانش روزه باشند بر لذت‌های جنسی صبر نمی‌کند و با زنانش به وسیله بوسیدن و مکیدن زبان مباشرت می‌نماید! بخاری و مسلم و دیگران از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**پیامبر صلی الله علیه و آله می‌بوسید و مباشرت می‌کرد در حالی که روزه بود! و کان أملککم لإرْبِه!**»[2] و احمد بن حنبل و طیالسی از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**پیامبر صلی الله علیه و آله به سمت من آمد که مرا ببوسد، گفتم: من روزه هستم! گفت: من هم روزه هستم! عایشه گفت: پس به سمت من آمد و مرا بوسید!**»[3] و ابو داود و احمد بن حنبل و بیهقی و ابن خزیمه از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «**او مرا می‌بوسید و زبانم را می‌مکید در حالی که روزه بود!**»[4]

عایشه از گفتن این احادیث نزد مردان حیا نمی‌کرد و آب دهان آنها را جاری می‌نمود! بلکه بعضی از آنها حیا می‌کردند که از عایشه سؤال نمایند و آن را پست و زشت می‌دانستند ولی عایشه خودش

---

۱. به صفحه ۲۴۳ و ۲۴۴ از همین کتاب مراجعه کن.

۲. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۲۳۳ و صحیح مسلم جلد ۳ صفحه ۱۳۵، و «**کان املککم لاربه**» یعنی: او بیشتر از همه مردم می‌توانست شهوت جنسی و عضو مردانگی‌اش را حفظ کند و از مباشرت و بوسیدن به جماع و انزال شدن تجاوز نمی‌کرد که در نتیجه روزه‌اش باطل شود!

۳. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۳۴ و مسند طیالسی صفحه ۲۱۴

٤. تلخیص الحبیر ابن حجر جلد ۶ صفحه ۳۹۷ به نقل از ابو داود، و مانند آن در مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۲۳ و سنن بیهقی جلد ۴ صفحه ۲۳۴ و صحیح ابن خزیمه جلد ۳ صفحه ۲۴۶

زودتر این تفاصیل قبیح را بیان می‌کرد و سپس بدون هیچ حیایی می‌خندید! بیهقی و احمد بن حنبل از ابراهیم نقل کرده‌اند: «**علقمه و شریح بن ارطاة که مردی از قبیله نخع بود نزد عایشه بودند، یکی به دیگری گفت: از عایشه در مورد بوسیدن شخص روزه دار بپرس؟ گفت: ما کنت لأرفث عند ام المؤمنین! عایشه گفت: رسول خدا ﷺ می‌بوسید و مباشرت می‌کرد در حالی که روزه بود و کان أملککم لإربه!**»[1] و بخاری از هشام از پدرش از عایشه نقل کرده است که گفت: «**رسول خدا ﷺ یکی از همسرانش را می‌بوسید در حالی که روزه بود! سپس عایشه خندید!**»[2]

این که گفت: «**ما کنت لأرفث عند ام المؤمنین**» یعنی: من این چنین نیستم که نزد مادر مؤمنان حرف زشت بزنم، و این یعنی مردان گفتن چنین چیزهایی را قبیح و زشت می‌دانسته‌اند ولی عایشه این چنین نبود و این مسائل را بیان می‌نمود و سپس بدون اهمیت دادن به چیزی می‌خندید! این نیست مگر به این خاطر که عایشه فحّاش و نجس و زنی شهوانی بود! و رسوایی این است که فرزندانش از این احادیث او با آوردن عذری سخیف و سست دفاع می‌نمایند که حاصل آن است که عایشه برای بیان نمودن حکم شرعی مجبور بود این تفاصیل را بیان کند! ولی چنین عذری مردود است چون می‌توانست وقتی از او سؤال می‌کنند که آیا جایز است مرد روزه دار زنش را ببوسد مثلا تنها بگوید: «جایز است» بدون این که این چنین پرده دری کند! بلکه سزاوار بود به سؤال کننده بگوید: «حیا کن من زن هستم و مثل چنین اموری از زنان پرسیده نمی‌شود، برو از مردان بپرس!» اینها تماما بر این فرض است که آن چه به پیامبر نسبت داده صحیح باشد، و الا پیامبر ﷺ از انجام دادن این گونه اعمال تازه به بلوغ رسیده‌ها بسیار دور است! و آیا مسلمانی قبول می‌کند که پیامبر ﷺ در حال روزه به جای آن که مشغول عبادت پروردگار و دریافت وحی و تبلیغ دینش باشد مشغول بوسیدن و مکیدن زبان همسرش باشد؟! تو منزّهی این تهمت بزرگی است.

و از جمله مسائلی که عایشه بر رسول خدا ﷺ تهمت زده و تا به امروز از بزرگترین مصیبت‌های وارد شده بر اسلام و مسلمین می‌باشد این است که ادعا کرده سوره «**عبس و تولّی**» (چهره‌اش را

---

۱. سنن بیهقی جلد ۴ صفحه ۲۳۰ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۲۶

۲. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۲۳۳

درهم کشید و روی برگرداند) در مذمّت و بدگوئی از پیامبر نازل شده است! و این ادعایی است که فرزندانش یعنی مخالفین از آن تبعیت کرده‌اند و از روی جهل و نادانی آن را در دورترین نقاط پخش کرده‌اند به حدّی که به گوش مسیحیان رسیده است و یکی از آنها گفته: «**مسیح ما کور را شفا می‌داد و محمد آنها صورتش را عبوس می‌کرد و درهم می‌کشید و سپس آنها از ما می‌خواهند از او تبعیت کنیم!**»[۱]

و در مورد این تهمت بیش از یک روایت از عایشه نقل شده است، از جمله روایتی که حاکم و طبرانی از مسروق روایت کرده‌اند که گفت: «**بر عایشه وارد شدم در حالی که نزد او مردی کور بود که عایشه برایش ترنج می‌چید و با عسل به او می‌داد، گفتم: ای مادر مؤمنان این چه کسی است؟ گفت: این ابن ام مکتوم است که خداوند در مورد او پیامبرش ﷺ را عتاب نمود و سرزنش کرد! عایشه گفت: ابن ام مکتوم نزد پیامبر آمد در حالی که عتبه و شیبه نزد او بودند، رسول خدا ﷺ به عتبه و شیبه رو آورد، آیه نازل شد: چهره خود را درهم کشید و روی برگرداند؛ از ابن ام مکتوم!**»[۲]

و از جمله حدیثی است که ترمذی و ابن حبان از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**عبس و تولی در مورد ابن ام مکتوم نابینا نازل شد، او نزد رسول خدا ﷺ آمد و می‌گفت: ای رسول خدا مرا ارشاد نما، در حالی که نزد رسول خدا ﷺ مردی از بزرگان مشرکین بود، رسول خدا ﷺ از ابن ام مکتوم اعراض می‌نمود و به دیگری روی می‌آورد! می‌گفت: آیا در آن چه می‌گویم اشکالی می‌بینی؟ می‌گفت: نه، پس آن آیه در این مورد نازل شد!**»[۳]

و از جمله حدیثی است که ابن منذر و ابن مردویه از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا ﷺ در مجلسی بود که بعضی از بزرگان قریش از جمله ابوجهل بن هشام و عتبه بن ربیعه وجود داشتند، به آنها می‌گفت: آیا خوب نیست که کذا و کذا آورده‌ام؟ می‌گفتند: چرا به خدا،**

---

۱. قول یکی از مسیحیان بغداد است که در مجلس ملک شاه سلجوقی بیان کرده است، همانطور که در رساله مؤتمر علماء بغداد، شبل الدوله مقاتل بن عطیه حنفی صفحه ۱۲۸ آمده است.

۲. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۶۳۴ و المعجم الاوسط طبرانی جلد ۹ صفحه ۱۵۵.

۳. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۱۰۴ و صحیح ابن حبان جلد ۲ صفحه ۲۹۴

ابن ام مکتوم آمد در حالی که پیامبر مشغول صحبت با آنها بود، از پیامبر سؤال کرد ولی ایشان از او اعراض کرد! خدا این آیه را نازل نمود: و اما آن کس که توانگر و ثروتمند است * تو به او روی می‌آوری * در حالی که اگر او خود را پاک نسازد چیزی بر تو نیست * اما کسی که به سراغ تو می‌آید و کوشش می‌کند * و از خدا ترسان است * تو از او غافل می‌شوی، یعنی ابن ام مکتوم!»[1]

می‌گویم: عایشه خواسته با چسباندن سوره عبس و تولی به پیامبر اکرم ﷺ به کمال عصمت و اخلاق والای ایشان خدشه وارد کند و ایشان را به صورت مردی سخت و خشن نشان دهد که برای فقراء و مساکین که از او خواسته‌اند دین را یادشان دهد چهره درهم می‌کشد و از آنها اعراض می‌کند و روی برمی‌گرداند در حالی که با ثروتمندانی که نیکوکار نیستند همراهی می‌نماید و با تمام لطف و احترام به آنها روی می‌آورد!

و ما نمی‌دانیم چگونه این دروغ بر مخالفین مشرف شد و چگونه توانستند مقصود از این سوره را با آن همه صفات زشت و قبیحی که در آن آمده پیامبر اکرم ﷺ قرار دهند؟! و چگونه توانستند قبول نمایند که این خطاب کوبنده و شدید که در این سوره آمده متوجه کسی باشد که بشریت در حلم و تواضع و مکارم اخلاق نظیری مانند او ندیده است؟!

ای خدا آیا یک عاقل فهمیده وجود ندارد که در آیات این سوره و معانی آن تأمل نماید تا فی البداهه بفهمد آن چه در این سوره از پیامبر رحمت ﷺ آمده بسیار بعید است؟!

آیا پیامبر ما کسی است که ﴿**چهره درهم کشید و روی برگردانید * هنگامی که نابینایی نزد او آمد**﴾ در حالی که ایشان «**دیده نشد مگر این که خندان بود و حدیثی بیان نمی‌کرد مگر این که می‌خندید**» همانطور احادیث نقل شده از اصحابش به آن تصریح کرده است؟![2]

---

۱. الدر المنثور سیوطی جلد ۶ صفحه ۳۱۴ به نقل از ابن منذر و ابن مردویه، و در این تهمت انس بن مالک و ابن عباس هم طبق روایاتی که به آنها نسبت داده شده با عایشه مشارکت نموده‌اند، ولی ترجیح دارد که این روایات هم به عایشه برگردد چون انس و ابن عباس هر دو بچه و کودک بوده‌اند.

۲. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴ صفحه ۴۶ به نقل از عبد الله بن حارث، و مجمع الزوائد هیثمی جلد ۱ صفحه ۱۳۱ و سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی صفحه ۱۲۱ به نقل از ابی الدرداء.

آیا پیامبر ما این چنین بر مشرکین ثروتمند و دارای مقام روی می‌آورد که ایـن طـور وصـف گـردد: **﴿اما آن کسی که خود را ثروتمند نشان دهد * تو به او روی مـی آوری * در حـالی کـه اگـر پـاک نشود گناهی بر تو نیست﴾** و از فقراء و مساکینی که از پروردگارشان می‌ترسیدند و نـزد ایشـان آمـده بودند تا از ایشان درخواستی نمایند روی برمی‌گرداند که این طور وصف گردد: **﴿و اما آن که شـتابان به سویت آمده * در حالی که از خدا می‌ترسد * تو از او به دیگری می‌پـردازی﴾** ... آیـا پیـامبر مـا این چنین بوده در حالی که خداوند در کتابش در مورد او گوید: **﴿در قبال مؤمنان دلسـوز و مهربـان است﴾**[1] و به او چنین خطاب کند: **﴿به راستی تو بر اخلاق بزرگی هستی﴾**[2] و قبل از ایـن بـه او ایـن چنین امر می‌نماید: **﴿و بـال محبتـت را بـرای مؤمنـان بگسـتر﴾**[3] **﴿و کسـانی کـه صـبح و شـام پروردگارشان را می‌خوانند و خشنودی او را می‌خواهند را از خود دور مکن﴾**[4] و بعد از آن گویـد: **﴿ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت گیر﴾**[5] و کسی که ابا دارد با اسـلام آوردن خود را پاک و نیکو کند مجازاتش سخت گیری بر اوست پس چگونه پیامبر بـه او روی آورده و او را بـر این نابینای مسکین که از خدا می‌ترسد برتری داده است؟!

حقیقتا چنین چیزی از صفات انبیاء بسیار بعید اسـت خصوصـا از سـرور و خـاتم آنـان حضـرت محمد صلى الله عليه وآله وسلم، و او کسی است که برادرش امیرالمـؤمنین علیه السلام او را ایـن چنـین معرفـی کنـد: «**رسـول خدا صلى الله عليه وآله وسلم همیشه شادمان، اخلاقش آسان و نیکو و نرم خو بود نه خشن بـود و نـه سـخت، نـه صدایش بلند بود و نه فحّاش، عیب گیر نبود و زیاد مزاح و شوخی نمی‌کرد**».[6]

این مطلب باعث شده بعضی از علمای مخالفین در صدق آن چه از عایشـه و امثـال او وارد شـده مبنی بر این که مقصود از این آیات پیامبر اعظم صلى الله عليه وآله وسلم است شـک نماینـد، و یکـی از آنهـا فخـر رازی

---

۱. سوره توبه آیه ۱۲۸

۲. سوره قلم آیه ۴

۳. سوره حجر آیه ۸۸

٤. سوره انعام آیه ۵۲

۵. سوره توبه آیه ۷۳

٦. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴ صفحه ۴۵

است، با این که او در تفسیرش گفته همه مفسرین متفقند این آیات برای پیامبر نازل شده و چنین گفته: **«همه مفسّرین اتفاق دارند که آن شخصی که چهره درهم کشید و روی برگردانید رسول خدا ﷺ است، و همگی اتفاق نموده‌اند که آن شخص نابینا ابن ام مکتوم بوده است»**[۱] ولی در کتاب دیگرش به نام عصمة الانبیاء از این حرف برگشته و وقتی دیده این مطلب با عصمت و اخلاق پیامبر ﷺ مخالفت دارد در صحّت آن تشکیک کرده است، گوید: **«ما قبول نداریم که این خطاب متوجه پیامبر ﷺ باشد، گفته نشود: اهل تفسیر گفته‌اند: خطاب متوجه ایشان است، چون می‌گوییم: این از جمله خبرهای واحد است و در این مسأله قبول نمی‌شود، علاوه بر این که با اموری تعارض دارد: اول؛ او را عبوس توصیف کرده در حالی که در قرآن و روایات چنین اخلاقی از برخوردهای پیامبر ﷺ با دشمنان و معاندین نیامده چه برسد به مؤمنین و کسانی که دنبال هدایت و ارشاد می‌گردند. دوم؛ درباره ایشان چنین گفته که به ثروتمندان روی می‌آورد و از فقراء روی برمی‌گرداند، در حالی که چنین چیزی لایق اخلاق پیامبر نیست، سوم؛ جایز نیست به پیامبر گفته شود: ﴿اگر پاک نشود گناهی بر تو نیست﴾ چرا که باعث می‌شود پیامبر دیگر برای ایمان آوردن قومش حرص نزند و تلاش نکند بنابراین لایق کسی که برای دعوت نمودن و آگاه کردن مبعوث شده نیست»**.[۲]

و جوابی دیگر اضافه می‌کنیم: ابن ام مکتوم بعد از این حادثه مذکور سالهای بسیاری زندگی کرد، ولی با این حال حتی یک خبر هم از او نرسیده که تهمت عایشه بر رسول خدا ﷺ را تأکید نماید، در حالی که او صاحب این داستان و مقصود آن است، و اگر حالش با پیامبر ﷺ حقیقتی داشت بر زبانش معلوم می‌گشت و مسافران با این خبر مسافرت می‌کردند.

و حال که معلوم شد این سوره در مذمّت رسول خدا ﷺ و سرزنش نمودن او نازل نشده؛ این سؤال مطرح می‌گردد که پس برای چه کسی نازل شده؟!

جواب این سؤال نزد ائمه اطهار از عترت مصطفی (صلی الله علیهم اجمعین) است همان کسانی

---

۱. تفسیر رازی جلد ۱۶ صفحه ۳۵۳

۲. عصمة الانبیاء علیهم السلام فخر رازی صفحه ۱۰۸

که اگر مخالفین نزد آنها بازمی‌گشتند تحیّرشان از بین می‌رفت و شک از دلهایشان برطرف می‌شد و منهج و عقیده‌شان استوار می‌گردید و حق را از باطلشان می‌شناختند!

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «**این سوره برای مردی از بنی امیه نازل شد که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، ابن ام مکتوم هم آمد، وقتی ابن ام مکتوم را دید او را پلید شمرد و چهره درهم کشید و خودش را جمع کرد و با صورتش از او اعراض نمود! خدا کار او را حکایت نمود و بر او اعتراض کرد**».[1]

هر کس که تاریخ و سیره بنی امیه را بررسی کند خواهد فهمید که چقدر نسبت به فقراء و بیچارگان هم در جاهلیت و هم در اسلام غرور و تکبر داشتند، چرا که خودشان را اشراف قریش می‌دانستند که سزاوار نیست کسی با ایشان در جایگاه یا مجلسی برابر گردد، و این مطلب یکی از بزرگترین انگیزه‌های آنان برای مبارزه با اسلام بود که برای از بین بردن این فاصله‌های طبقاتی می‌آمد، و زبان حالشان این چنین بود: «**این محمد آمده تا ما را با بردگان و پست‌ها برابر کند!**» و با ملاحظه این مطلب، آن چه از امام صادق علیه السلام وارد شده با چشم پوشی از هر مسأله دیگر نزدیکتر به تصدیق نمودن است، و صفاتی که در سوره عبس وارد شده نزدیکتر به صفات بنی امیه و دورتر از صفات خاتم الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم است که با فقراء می‌نشست و برای مساکین و بیچارگان تواضع می‌نمود به حدّی که مخالف و موافق و دوست و دشمن به آن گواهی دادند.

حال آن شخص که از بنی امیه است چه کسی می‌باشد؟ جواب این سؤال را در روایت علی بن ابراهیم قمی (رضوان الله تعالی علیه) می‌یابیم آن جا که در تفسیر این آیه ﴿**چهره درهم کشید و روی برگرداند * آن هنگام که نابینایی نزد او آمد**﴾ چنین گوید: «**این آیه در مورد عثمان و ابن ام مکتوم نازل شد، ابن ام مکتوم اذان گوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نابینا بود، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد در حالی که اصحاب ایشان و عثمان نزد ایشان حضور داشتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بر عثمان مقدم داشت، عثمان صورتش را درهم کشید و از او روی برگرداند، خدا نازل کرد: چهره درهم کشید و روی برگرداند؛ یعنی عثمان، آن هنگام که نابینایی نزد او آمد، و تو چه می‌دانی شاید او**

---

۱. مجمع البیان طبرسی جلد ۱۰ صفحه ۲۶۶ و مانند آن در التبیان، شیخ طوسی جلد ۱۰ صفحه ۲۶۹

پاک و طاهر باشد، یا پند گیرد، یعنی رسول خدا ﷺ او را پند دهد، و این پند به او سود دهـد. سپس خطاب به عثمان کند و گوید: و اما کسی که اظهار ثروت کند تـو بـه او روی مـی‌آوری؛ گوید: اگر ثروتمندی نزد تو آید به او روی آوری و او را بالا می‌بری، و اگر او پاک نباشد چیـزی بر تو نیست؛ یعنی اگر آن شخص ثروتمند باشد دیگر برایت فرقی نمی‌کند که پاک و طـاهر هـم باشد یا نباشد، و اما کسی که به سرعت نزد تو آید؛ یعنی ابن ام مکتوم، و از خدا می‌ترسد تـو از او روی برمی‌گردانی و به او توجه نمی‌نمایی».[1]

کسی که شخصیت عثمان بن عفان اموی را بررسی نماید می‌بیند که آن چه در این آیـات آمـده بـه صفات او نزدیکتر است، او مردی بود که تکبر و بزرگ دانستن خود را از بنی امیه بـه ارث بـرده بـود، و هیچ چیز بهتر بر این مطلب دلالت نمی‌کند از آن کاری که در روز ساختن مسجد رسول خدا ﷺ از او سر زد، در آن هنگام که رسول خدا ﷺ و سایر اصـحابش لباس‌هـا را کنـار گذاشـته بودنـد و کـار می‌کردند و با گل و خاک سر و کار داشتند؛ عثمان با آه و افسوس آجر را بلند می‌کرد و آن را از لباسـش دور نگه می‌داشت تا ذره‌ای از خاک و غبار آن به لباسش برخورد نکند! و این باعـث شـد امیرالمـؤمنین (صلوات الله علیه) او را مسخره نماید و در تحقیر او دو بیت شعر بسراید، عمار بن یاسر (رضوان اللـه علیه) هم آن دو بیت را یاد گرفت و پیوسته آن را می‌خواند، عثمـان متوجـه او شـد و بـه او دشـنام داد و تهدیدش کرد، پیامبر ﷺ عصبانی گردید و از عمار دفاع نمود و گفت: «**عمار پوست بین دو چشم و بینی من است!**»[2]

---

۱. تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۴۰۵ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۷ صفحه ۸۵

۲. ابن عبد ربه اندلسی در کتاب العقد الفرید جلد ۲ صفحه ۱۱۳ از ام سلمه (رضوان الله تعالی علیها) روایت کرده است که گفـت: «**وقتی رسول خدا ﷺ مسجدش در مدینه را می‌ساخت امر نمود آجر و آن چه نیاز است را برپا نمایند، سپس رسول خدا ﷺ بلند شد و عبایش را درآورد، وقتی مهاجرین و انصار چنـین دیدنـد عبـا و لبـاس خـود را درآوردند و کار می‌کردند و این شعر را می‌خواندند:**

اگـــر مـــا بنشـــینیم و پیـــامبر کـــار کنـــد   در این صـورت کـاری گمراهانـه انجـام داده‌ایـم

ام سلمه گفت: عثمان بن عفان مـردی بـا نظافـت و تمیـز بـود! آجـر را بلنـد می‌کـرد و آن را از لباسـش دور نگـه می‌داشت، وقتی آجر را به زمین می‌گذاشت دستانش را پاک می‌کرد و به لباسش نگه می‌نمود، و اگر چیزی از خاک

←

حقیقت این است که سوره عبس در مذمّت عثمان بن عفان نازل شده است، به همین خاطر پیامبر ﷺ وقتی ابن ام مکتوم را می‌دید به عثمان کنایه می‌زد، حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **«رسول خدا ﷺ وقتی عبد الله بن ام مکتوم را می‌دید می‌فرمود: آفرین؛ به خدا سوگند نه، خدا هرگز مرا درباره تو سرزنش نمی‌کند! و آن قدر به او لطف می‌نمود به حدّی که**

⬅

به او اصابت کرده بود آن را پاک می‌کرد! علی علیه السلام به او نگاه نمود و این شعر را خواند:

کسی که مسجد می‌سازد و با رکوع رفتن و سجده نمودن و گاهی با
ایستادن و گاهی با نشستن در آن تلاش می‌کند با کسی که از خاک دوری می‌کند برابر نیست!

عمار بن یاسر آن را شنید و پیوسته آن را می‌خواند و نمی‌دانست منظور حضرت چه کسی است، عثمان آن را شنید، گفت: ای پسر سمیّه! مرا نشناختی، به چه کس تعرّض می‌کنی! و همراه او شاخه درخت نخلی بود، گفت: یا دست برمی‌داری یا با این به صورت می‌زنم! پیامبر ﷺ که در زیر سایه دیواری نشسته بود کلام او را شنید، گفت: عمار پوست بین دو چشم و بینی من است، هر کس به این جای او بزند به این جای من زده و با دستش به میان دو چشمش اشاره کرد». و مانند آن را ابن هشام در سیره‌اش جلد ۲ صفحه ۱۱۴ نقل کرده است و به شرح ابی ذر خشنی بر آن مراجعه کن.

و عمار این دو بیت مشهور را با کمی تصرّف در آن در روز خندق تکرار می‌نمود، چرا که عثمان در کندن خندق مشارکت نمی‌نمود برای آن که غبار به او نرسد آستینش را جلوی دماغش می‌گرفت! علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش جلد ۲ صفحه ۳۲۲ در مورد این آیه ﴿**بر تو منّت گذارند که اسلام آورده‌اند**﴾ گوید: **«در مورد عثمان در روز خندق نازل شد، قضیه این بود که عثمان از کنار عمار بن یاسر عبور کرد در حالی که او خندق را حفر می‌نمود، از حفره غبار بلند شد عثمان هم آستینش را جلوی دماغش گرفت و رفت! عمار گفت:**

کسی که مسجد می‌سازد و با رکوع رفتن و سجده نمودن در آن تلاش می‌کند
با کسی که از غبار دوری می‌نماید و از آن با دشمنی و کینه اعراض می‌کند برابر نیست!

عثمان متوجه او شد و گفت: ای پسر زن سیاه! منظورت من بودم! سپس عثمان نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ما وارد دینت نشدیم که آبرویمان از بین برود و دشنام بشنویم! رسول خدا ﷺ به او گفت: اسلامت را از تو گرفتم، برو! خدا آیه نازل کرد: بر تو منّت گذارند که اسلام آورده‌اند بگو اسلام آوردنتان را بر من منّت نگذارید بلکه خدا بر شما منّت می‌گذارد که شما را به ایمان هدایت نمود اگر شما راست گو هستید؛ یعنی راست گو نیستید، خدا غیب آسمان‌ها و زمین را می‌داند و به آن چه انجام می‌دهید آگاه است».

پیامبر ﷺ را از کاری که انجام می‌داد بازمی‌داشت».[۱]

و معلوم می‌شود عایشه خواسته آن خطاب‌های کوبنده و شدید که در این سوره آمده را به پیامبر اکرم ﷺ بچسباند تا این حقیقت را وارونه نماید! و باز معلوم می‌شود این تهمتش در زمان خوب بودن رابطه او با عثمان آمده و چنین خدمتی به عثمان نموده و او را از آن چه بر ضدّش نازل شده بریء کرده است! و الا رابطه او با عثمان بعدا به خاطر اموال دنیا به هم خورد به همین خاطر عایشه رسوایی‌های عثمان را آشکار نمود و بدی‌های او را بیان کرد تا این که فتوا به قتلش داد! و این مطلب ان شاء الله تعالی بیاید.

اما در زمان دوستی و خوب بودن رابطه، عایشه عبس و تولی را از عثمان برداشت و به پیامبر ﷺ چسباند! همانطور که به خاطر عثمان حدیث زشتی درست کرد که مانند همین است یعنی شأن عثمان را بالا می‌برد و به مقام و اخلاق پیامبر ﷺ طعن و نقص وارد می‌کند!

آن حدیث را مسلم از عایشه روایت کرده که گفت: «**رسول خدا ﷺ درخانه من خوابیده بود و ران‌ها یا ساق‌هایش را برهنه نموده بود، ابوبکر برای ورود اجازه خواست، با این که در آن حالت بود به او اجازه داد و مشغول صحبت شد، سپس عمر برای ورود اجازه خواست، و با این که در آن حالت بود به او اجازه داد، و مشغول صحبت شد، سپس عثمان برای ورود اجازه خواست، رسول خدا ﷺ نشست و لباس‌هایش را درست کرد! عثمان وارد شد و مشغول صحبت گردید، وقتی خارج گردید عایشه گفت: ابوبکر وارد شد ولی خود را درست نکردی و از او حذر ننمودی! سپس عمر وارد شد ولی باز خود را درست نکردی و از او حذر ننمودی! سپس عثمان وارد شد، نشستی و لباست را درست کردی؟ گفت: آیا از مردی که ملائکه از او حیا می‌کنند حیا نکنم!**»[۲]

و همانطور که می‌بینی این حدیث دروغین باعث می‌شود معتقد شوی که پیامبر ﷺ پرده در بود

---

۱. مجمع البیان طبرسی جلد ۱۰ صفحه ۲۶۶

۲. صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۱۶ و بسیاری دیگر. و کلام عایشه یعنی تو با ابوبکر و عمر مانند آن طور که با عثمان رفتار کردی و احترام گذاشتی رفتار ننمودی.

و حیا نمی‌کرد چرا که به مردان اجازه می‌داد داخل خانه‌اش شوند در حالی که خوابیده بـود و ران‌هـا یـا ساق‌هایش را برهنه کرده بود و کنار همسـرش قـرار داشـت![1] ولـی وقتـی عثمـان وارد می‌شـود مجبـور می‌شود به خاطر حیا کردن از او لباسش را درست کند چون عثمان مرد باحیـایی اسـت و باحیـائش از ملائکه برتر شد به حدّی که ملائکه از او حیا می‌کنند! و ما نمی‌دانیم حیاء کردن ملائکه از خود رسـول خدا ﷺ به کجا رفت؟! و نمی‌دانیم عثمان چگونه مرد باحیایی بوده در حالی که او کسـی اسـت کـه تاریخ و آثار را با دشنام‌ها و توهین‌هایش به مادران مردم و بد گفتن از آنها پر کرده به حدّی که بـه مـادر عمار بن یاسر بانو سمیه (رضوان الله تعالی علیها) که اولین زن شـهید در اسـلام اسـت تـوهین نمـود! بلاذری روایت کرده وقتی عمار بر عثمان اعتراض نمود که چرا از بیت المال مسلمانان حوله و جـواهر برداشته و بدون داشتن حقی به خانواده‌اش هدیه داده؛ عثمان به عمار گفت: «**ای پسـر زن متّکـاء آیـا بر من جرأت می‌نمایی**» سپس دستور داد او را زدند و عذاب دادند به حدّی که بی‌هوش شد![2]

و متّکاء زنی است ختنه نشده که راه ادرار و مدفوع او یکی شده و نمی‌تواند ادرارش را نگـه دارد![3] و این چنین عثمان به اولین زن شهید شده در اسلام دشنام می‌دهد و به مادر یکی از بزرگتـرین اصـحاب رسول خدا ﷺ توهین می‌نماید! و این چنین عثمان به خیال عایشه بسیار باحیـا بـوده و ملائکـه از او حیا می‌نموده‌اند!

آیا این حمیراء ما را با دروغ‌هایش فریب می‌دهد؟! وای بر مردمی که عقل خود را تعطیل می‌نمایند و او را تصدیق می‌کنند!

---

۱. این در حالیست که نزد بیشتر مخالفین ران‌های مردان جزء عورت محسوب می‌شوند.

۲. انساب الاشراف بلاذری جلد ۵ صفحه ۴۸

۳. به لسان العرب ابن منظور ماده متک رجوع کن.

حسادت می‌کند و در اثر آن ظروف و کاسه‌ها را می‌شکند و غذا را می‌ریزد!

غیرت شدید عایشه و حسادتش او را وادار می‌کرد کارهایی انجام دهد که نهایت آزار و اذیت را متوجه رسول رحمت ﷺ می‌ساخت. یکی از آن کارها این است که او ظروف و کاسه‌هایی که همسران دیگر پیامبر ﷺ در آن برای ایشان غذا آماده کرده بودند را می‌شکست و وارونه می‌نمود و غذای درون آن را می‌ریخت در حالی که همانطور که می‌دانیم پیامبر ﷺ از شدت گرسنگی بر شکم شریفش سنگ می‌بست! ولی چنین کاری حتی به مقدار کمی هم عایشه را مهربان نمی‌ساخت و باعث نمی‌شد که پیامبر ﷺ را از بعضی از غذاها محروم نکند!

ابو داود به سندش از عایشه روایت کرده است که گفت: «**ندیدم هیچ کس مثل صفیه غذا درست کند، غذایی برای رسول خدا ﷺ درست کرد و آن را نزد ایشان فرستاد، بدنم لرزید**[1] **و ظرف غذا را شکستم!**»[2]

و احمد بن حنبل به سندش از عایشه روایت کرده که گفت: «**صفیه برای رسول خدا ﷺ غذایی درست کرد و نزد ایشان فرستاد در حالی که ایشان نزد من بود، وقتی آن دختر را دیدم لرزش به سراغم آمد و بدنم به لرزه افتاد! به کاسه غذا زدم و آن را پرت کردم! رسول خدا ﷺ به من نگاه کرد و غضب را از صورت ایشان دریافتم، گفتم: به رسول خدا پناه می‌برم که مبادا امروز مرا لعن نماید!**»[3]

و طحاوی به سندش از ام سلمه نقل نماید: «**که او در کاسه بزرگی که برای خودش بود برای پیامبر ﷺ و اصحابش غذایی آورد، عایشه که عبایی به خود پیچیده بود و همراهش سنگی بود آمد و آن کاسه را شکست!**»[4]

---

۱. یعنی چنان غیرت و حسادتی به او دست داد که بدنش به لرزه درآمد!

۲. سنن ابی داود جلد ۳ صفحه ۲۹۷، یعنی: از شدت غیرت و حسادت بدنش به لرزه درآمده است!

۳. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۷۷

٤. مشکل الآثار جلد ۴ صفحه ۳۱۶، یعنی: او سنگی برداشت و با آن کاسه را شکست و غذای آن را ریخت! و تمام اینها جلوی دیدگان رسول خدا ﷺ و اصحابش بود! در این جسارت و وقاحت عایشه تأمل نما.

ترمذی به سندش از انس روایت کند که گفت: «**یکی از همسران پیامبر ﷺ در کاسه‌ای بـرای ایشان غذایی آورد، عایشه با دستش به کاسه زد و هر چه درون آن بود را ریخت!**»[1]

احمد بن حنبل به سندش از انس بن مالک نقل کرده که گفت: «**رسول خـدا ﷺ نـزد یکـی از همسرانش بود، گوید: گمان می‌کنم عایشه بود، یکی از مادران مؤمنان با خادمش کاسه‌ای بـرای پیامبر فرستاد که در آن غذا بود، او به دست آن خادم زد و کاسه را شکست و دو نصف کرد!**»[2]

می‌گویم: عایشه چنین کار پستی را یک بار انجام داده بلکه بیش از یک بار مرتکب چنین کاری شده، گاهی با صفیه و بار دیگر با ام سلمه و در مرتبه سوم با زینب و در مرتبه چهارم بـا دیگـران، و در هـر بـار از انجام این کار پست و زشت دست برنمی‌دارد. و معلوم است که شکسـتن ظـرف دیگـری حـرام اسـت، و همچنین توهین نمودن به غذا و ریختن آن روی زمین هم حرام است، و تمام اینهـا حرمـت و گنـاهش دو برابر است چرا که در محضر رسول خدا ﷺ انجام شد و جسارت کردن به ایشان بود، علاوه بر ایـن کـه محروم نمودن ایشان از غذا به وسیله این کار از گناهان کبیره است همانطور که مخفی نیست.

---

۱. سنن ترمذی جلد ۲ صفحه ۴۰۶، و آن زنی که غذا آورد زینب بنت جحش بود همانطور که ابن حجـر در فـتح البـاری جلد ۵ صفحه ۸۹ به نقل از روایت ابن حزم در کتاب المحلی به آن تصریح کرده است.

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۳ صفحه ۱۰۴

پرخوری که کاری جز رسیدن به شکم ندارد!

کودن‌ها و نادانان طبق احادیثی که خود عایشه روایت کرده گمان کرده‌اند او در مرحله بالایی از زهد و قناعت بوده و این صفت طبیعی اوست و «زاهد و عابدی است که تنها همّتش آخرت است!»

ولی حقیقت کاملا به خلاف آن است، عایشه مانند حیوان چهارپایی که دنیایش شکمش می‌باشد؛ نسبت به غذا پرخور و شکمو و تنها کارش خوردن و نوشیدن بود!

بیهقی به سندش از عایشه روایت کرده که گفت: «**پیامبر ﷺ دید در یک روز دو بار غذا خوردم، گفت: ای عایشه! آیا دوست داری تنها کارت رسیدن به شکمت باشد؟!**»[1]

باز بیهقی روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به عایشه گفت: «**ای عایشه! دنیا را شکم خود قرار داده‌ای! بیشتر از یک بار غذا خوردن در هر روز اسراف است، و خداوند اسراف کاران را دوست ندارد**».[2]

می‌گویم: رسول خدا ﷺ دورترین مردم از مشغول بودن به خوردن و نوشیدن بود، و در زهد و قناعت به او مَثَل زده می‌شد، همان که قبلا گفتیم برایت کفایت می‌کند که ایشان از شدت گرسنگی به شکم خود سنگ می‌بست، تفصیل قضیه را بیهقی به نقل از ابی البجیر نقل کرده که گفت: «**روزی گرسنگی سراغ پیامبر ﷺ آمد، بر شکمش سنگی بست و گفت: آگاه باشید چه بسا نفسی که در دنیا دارای غذا و نعمت باشد ولی در روز قیامت گرسنه و برهنه باشد، و چه بسا نفسی که در دنیا گرسنه و برهنه باشد ولی در روز قیامت دارای غذا و نعمت باشد، آگاه باشید چه بسا کسی نفسش را اکرام کند ولی در واقع به آن اهانت کرده است، و چه بسا کسی نفسش را اهانت کند ولی در واقع آن را اکرام نموده است، و چه بسا کسی در آن چه خدا به پیامبرش بخشیده فرو رود و استفاده کند ولی نزد خدا برای او هیچ ارزشی نباشد، آگاه باشید عمل اهل بهشت سخت و در زمینی سخت و بلند است و عمل اهل جهنم راحت و در زمینی نرم و هموار است، آگاه**

---

۱. سبل السلام ابن حجر عسقلانی جلد ۴ صفحه ۱۷۹ و الترغیب و الترهیب، منذری جلد ۳ صفحه ۱۰۱ به نقل از بیهقی

۲. کنز العمال متقی هندی جلد ۱۵ صفحه ۲۶۲ و العهود المحمدیه شعرانی صفحه ۷۷۷ به نقل از بیهقی.

باشید چه بسا یک لحظه شهوتی که ناراحتی طولانی به وجود آورد».[1]

و سرور پیامبران ﷺ هیچ وقت گوشت نخورد مگر وقتی که میهمان کسی بود یا کسانی را به عنوان میهمان دعوت می‌کرد، یعنی هنگامی که به تنهایی در خانه غذا می‌خورد اصلا گوشت تناول نمی‌کرد، ولی اگر دعوت می‌گردید همراه با دیگران گوشتی که جلوی ایشان می‌گذاشتند را تناول می‌فرمود، و همچنین وقتی دیگران را دعوت می‌نمود جلوی آنها نان و گوشت می‌گذاشت و خودش هم با آنها می‌خورد، و این حدیث انس بن مالک است که گوید: «**پیامبر ﷺ نه در صبحانه و نه در شام هیچ وقت نان و گوشت نخورد مگر در میهمانی**».[2]

و زهد رسول خدا ﷺ در خوردن غذا و تعالیم و اخلاق والایش این چنین بود. ولی عایشه چیزی از اینها را از ایشان یاد نگرفت! بلکه کاملا بر عکس بود همانطور که پیامبر ﷺ در مورد او این چنین گفت: «**دنیا را شکم خود قرار داده‌ای! ... دوست داری تنها کارت رسیدن به شکمت باشد!**»

و این به ما می‌فهماند که عایشه در آخرت هیچ ارزشی ندارد! بلکه نزد خدا با دانه‌ای یا بال پشه‌ای برابری نمی‌کند! چون پیامبر ﷺ فرمود: «**مردی که زیاد می‌خورد و می‌نوشد را می‌آورند و با دانه‌ای می‌سنجند و هموزن آن هم نیست!**» و در لفظ دیگر: «**نزد خدا به اندازه بال پشه‌ای ارزش ندارد!**» و این آیه را تلاوت فرمود ﷺ: ﴿**روز قیامت برای آنها ارزشی قائل نخواهیم بود**﴾.[3]

و معلوم می‌شود گفتار رسول خدا ﷺ در مورد عایشه آشکار شده و پخش گردیده و مردم فهمیده‌اند که او پرخور است و تنها همّتش شکم و علفش می‌باشد، و این باعث شده این زن بعدا با حرکاتی نمایشی و کارهایی خنده‌آور این طبیعتش را وارونه جلوه دهد! ابن سعد از مسروق روایت کرده

---

۱. شعب الایمان بیهقی جلد ۳ صفحه ۴۹۹، یعنی: عمل اهل بهشت سخت است و اقتضا دارد که در دنیا زهد پیشه کنند و از لذاتش دوری نمایند به خلاف عمل اهل جهنم که بر خودشان سخت نمی‌گیرند و هر چیزی در دنیا برای آنها راحت است ولی چه بسا یک لحظه شهوت باعث شود دچار ناراحتی طولانی در آخرت شوند، چرا که آنها عمدا عمل حرام انجام دادند اگر چه که راحت بود و از حلال اعراض نمودند اگر چه که سخت بود.

۲. صحیح ابن حبان جلد ۱۴ صفحه ۲۷۴ و مسند احمد بن حنبل جلد ۳ صفحه ۲۷۰

۳. تفسیر ابن کثیر جلد ۵ صفحه ۲۰۲ و سبل السلام ابن حجر عسقلانی جلد ۴ صفحه ۱۷۹

که گفت: «**بر عایشه مادر مؤمنان وارد شد در حالی که گریه می‌کرد! گفتم: ای مادر مؤمنـان چـه چیز تو را می‌گریاند؟ گفت: سیر نمی‌شوم!**»[۱]

و ما نمی‌دانیم چه کسی عایشه را از خوردن محروم کرده تا سیر نشود و از گرسنگی گریه نمایـد در حالی که او امیری پرخرج بود و به صورت اشراف زادگان زندگی می‌کرد و در طول زمان ابوبکر و عمـر و مقداری از زمان عثمان و به اضافه زمان معاویه از بیت المال مصرف می‌کرد آن هم بـه مقـداری کـه هیچ زن دیگری در اسلام مصرف نکرده بود! و نمی‌دانیم آیا رسـول خـدا ﷺ را تصـدیق نمـاییم کـه تصریح نمود تنها مشغولیت عایشه شکمش است و دنیا را شکم خـود قـرار داده یـا عایشـه را تصـدیق نماییم که به شکلی اندوهگین و تأثیر گذار گریه می‌کند و می‌گوید: «**سیر نمی‌شوم؟!**» یا این که زهد و سختی ناگهان بر حمیراء فرود آمده و حال او را دگرگون کرده؟! و این چه زهد مورد قبول اسلام اسـت و حال آن که این چنین موجب درد و گریه و ضرر رساندن به نفس شده است؟! و چه کسـی بـه عایشـه دستور داده یا به او اجازه داده این چنین زهد پیشه کند بـه حـدّی کـه باعـث شـود از شـدت گرسـنگی بگرید؟!

یا این که گفت: «**سیر نمی‌شوم**» معنایی دیگری دارد، یعنی: به مرضی دچار شده بود کـه معاویـه دچار شد و می‌خورد و می‌خورد ولی احساس سـیری نمی‌کـرد چـون پیـامبر ﷺ او را نفـرین کـرد و فرمود: «**خدا شکم او را سیر نکند**»[۲] به همین خاطر معاویه در یک روز هفت بار غذا می‌خـورد و بـا این حال **می‌گفت:** «**به خدا قسم سیر نمی‌شوم ولی خسته می‌گردم!**»[۳]

و اگر معنا این چنین باشد، یعنـی ایـن کـه عایشـه گفـت: «**سـیر نمی‌شـوم**» یعنـی می‌خـورده و

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۱ صفحه ۴۰۱

۲. صحیح مسلم جلد ۸ صفحه ۲۷، و جالب این است که مخالفین این نفـرین را فضـیلتی بـرای معاویـه قـرار داده‌انـد و گفته‌اند رسول خدا ﷺ اشتباه نمود که او را نفرین کرد چون او مستحق نفرین نبود **پس نفرین پیامبر به عنوایی دعایی به نفع او تغییر می‌یابد!** نووی در شرح این حدیث گوید: «**و مسلم از این حدیث فهمیـده کـه معاویـه مسـتحق نفـرین نبوده! به همین خاطر این حدیث را در این باب آورده و آن را یکی دیگـر از فضـائل معاویـه قـرار داده چـرا کـه در حقیقت این نفرین به دعایی به نفع معاویه تبدیل می‌شود!**»

۳. البدایه و النهایه ابن کثیر جلد ۶ صفحه ۱۸۹

می‌خورده بدون این که احساس سیری کند همانطور کـه معاویـه گفـت: «**سـیر نمی‌شـوم**»؛ در ایـن صورت این نشانه‌ای بر کفر و نفاق عایشه است، همانطور که نسبت به معاویه هـم ایـن چنـین اسـت، چـون پیـامبر ﷺ فرمـود: «**مـؤمن بـا یـک روده می‌خـورد ولـی کـافر و منـافق بـا هفـت روده می‌خورد!**»[۱] یعنی: مـؤمن انـدک غـذایی می‌خـورد و سـیر می‌شـود، ولـی کـافر و منـافق زیـاد غـذا می‌خوردند و سیر نمی‌شوند گویا به جای یک روده هفت روده دارند.

عجیب این است که این زن با این که پرخور و شکم باره بود ولی نسبت به دیگران بسـیار خسـیس بود و بخل می‌ورزید! مالک بن انس روایت کرده: «**فقیری از عایشه مادر مؤمنان غذایی درخواست کرد در حالی که جلوی عایشه انگور وجود داشت، عایشه به کسی گفت: یک دانه بگیـر و بـه او بده! آن شخص پیوسته به عایشه نگاه می‌کرد و تعجب می‌نمود! عایشه گفت: فکر می‌کنی ایـن دانه هموزن چه مقدار ذرّه باشد؟!**»[۲]

و ظاهرا عایشه این بخل و خساست را از عزیزش عمر بن الخطاب یاد گرفته کـه همـین کـار را در همین موقعیت انجام داد! عبد بن حمید روایت کرده: «**فقیری نزد عمر بن خطاب آمد در حالی کـه در دست عمر خوشه‌هایی از انگور بود، دانه‌ای بـه او داد! و سـپس گفـت: در ایـن دانـه بسـیار هموزن ذرّه وجود دارد!**»[۳]

این زن پرخور و بخیل همان کسی است که با شکسـتن کاسـه و ریخـتن غـذا روی زمـین رسـول خدا ﷺ را از خوردن غذا محروم می‌کرد! تو را به خدا در این خودخواهی و حقارت تأمل کن!

---

۱. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۲۰۱ و مانند آن در صحیح مسلم جلد ۶ صفحه ۱۳۳ و بسیاری دیگر.

۲. موطأ مالک جلد ۲ صفحه ۹۹۷، و عجیبتر آن که ما می‌بینیم مثلا معاویه با این که جدا پرخور بود چون پیامبر ﷺ او را نفرین کرد و فرمود: خدا شکمت را سیر نکند، ولی بخیل و خسیس نبود و بر مردم انفاق و بخشش می‌کـرد اگـر چـه بـه خاطر حکومت و سلطنتش بود، ولی عایشه همین کار را هم نمی‌کرد!

۳. کنز العمال متقی هندی جلد ۶ صفحه ۵۷۰ به نقل از عبد بن حمید، و این کارها را با عمل اهـل بیـت اطهـار عليهم السلام کـه سوره انسان برای آنها نازل شد و خدا آنها را در بخشش و انفاق مَثَل زد؛ کنار هم گذار و مقایسه کن.

فحّاش بد زبان!

عایشه زنی نبود که زبان خود را نگه دارد و به مردم دشنام ندهد و توهین ننماید، و هرگز صبر ننمود و مدارا نکرد، هیچ گاه بین او و دیگری اختلاف یا دعوا بر سر حق یا باطل پیش نمی‌آمد مگر این که عنان زبان خود را رها می‌کرد تا این که به خاطر بد زبانی او **آب دهان طرف دعوایش در دهانش خشک می‌شد**، مثل همان کاری که با زینب بنت جحش کرد آن هنگام که به همدیگر دشنام دادند![1]

و همان کاری که با بانوی والامقام ماریه قبطیه (رضوان الله تعالی علیها) انجام داد، **آن هنگام که به او ناسزا گفت و آن قدر به او فحش‌های زشت داد که او را بیچاره نمود و صبرش را تمام کرد** تا پیامبر اعظم ﷺ مجبور شد او را به بالای مدینه انتقال دهد![2]

و با این که پیامبر ﷺ عایشه را از دشنام دادن نهی نموده بود و فرموده بود: «**ای عایشه؛ فحّاش نباش! خداوند فحش و فحش‌گویی را دوست ندارد**»[3] ولی او از پستی‌اش جدا نشد! و تاریخ صورت‌های متعدّدی از قباحت‌های زبان نجسش را آشکار کرده است!

یکی از آنها صورت‌ها حدیثی است که ابو داود به سندش از عایشه روایت کرده که گفت: «**به پیامبر ﷺ گفتم: تو را از صفیه فلان و فلان کفایت کند! پیامبر گفت: حرفی زدی که اگر با آب دریا مخلوط شود آن را تغییر دهد!**»[4]

آن حرف سنگینی که عایشه به صفیه همسر پیامبر ﷺ گفته آن قدر قباحت داشته که یا از طرف خود عایشه یا از طرف راوی حدیث مخفی شده و به جای آن کلمه: «**فلان و فلان**» گذاشته شده است!

---

۱. به صفحه ۳۰۵ همین کتاب مراجعه کن.

۲. به پاورقی صفحه ۴۰۳ همین کتاب مراجعه کن.

۳. صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۵

٤. سنن ابی داود جلد ۲ صفحه ۴۵۰، و بین عایشه و صفیه همیشه فحش و دشنام ردّ و بدل می‌شد، طبق آن چه ابن سعد در الطبقات جلد ۸ صفحه ۸۰ از عایشه روایت کرده که گفت: «**من و صفیه به هم فحش می‌دادیم! من پدرش را دشنام دادم و او هم پدر مرا دشنام داد!**» و ترجیح دارد که عایشه دشنام دادن را شروع کرده باشد چرا که او در محضر پیامبر اکرم ﷺ از صفیه غیبت می‌کرد و به او توهین می نمود، همانطور که در این روایتی که ما در صدد بیانش هستیم آمده است.

و آن چه به ما می‌فهماند این کلمه سنگین چه معنای قبیح و زشتی داشته این است که پیامبر ﷺ در مورد آن فرمود: «**اگر با آب دریا مخلوط شود آن را تغییر دهد!**» و این یعنی: این کلمه آن قدر قباحت و نجاست دارد که اگر با آب دریا مخلوط شود تمام آب را نجس و فاسد می‌کند! و این همان چیزی است که نووی در شرح این حدیث بیان کرده است، آن جا که گوید: «**و آن را تغییر دهد؛ یعنی: اگر با آب مخلوط شود از شدت کثافت و قباحتش مزه و بوی آب را عوض می‌کند!**»[1]

حال ببین چه کلمه سنگین و زشتی از عایشه صادر شده به حدّی که پیامبر اکرم ﷺ از آن چنین تعبیری کردند! و ببین عایشه چگونه گوشت خواهرش صفیه را خورد و غیبت او را کرد، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**و غیبت همدیگر را نکنید، آیا یکی از شما دوست دارد گوشت مردار برادرش را بخورد، دوست ندارید؟!**﴾[2]

بنابراین می‌فهمی که عایشه الآن در جهنم است و لاشه گندیده می‌خورد! چون وقتی پیامبر ﷺ به معراج رفت «**به جهنم نگاه کرد و دید گروهی لاشه گندیده می‌خورند! گفت: ای جبرئیل اینها چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی هستند که گوشت مردم را می‌خوردند!**»[3]

و زبان نجس عایشه به بانوی والامقام ام سلمه (رضوان الله تعالی علیها) هم تعرّض نمود و جلوی رفیقش حفصه ام سلمه را مسخره نمود و گفت: «**ببین آن چه پشتش کشیده می‌شود گویا زبان سگ است!**» و این باعث شد پروردگار عالمیان در مذمّت آن دو آیه‌ای نازل کند.

---

۱. ریاض الصالحین نووی صفحه ۵۹۸

۲. سوره حجرات آیه ۱۲

۳. مسند احمد بن حنبل جلد ۱ صفحه ۲۵۷، کمی بیشتر بگویم: بعضی از مخالفین خواسته‌اند قباحت کلمه‌ای که عایشه لعنها الله گفته را کم کنند، به همین خاطر گفته‌اند: «**منظورش کوتاه قد بود**» همانطور که ابو داود به مسدد که راوی این حدیث نیست نسبت داده است. و ما نمی‌دانیم این چه سفاهت و نادانی است؟! اگر معنای «**فلان و فلان**» تنها این باشد که «**صفیه کوتاه قد است**» دیگر لازم نبود آن را مخفی کنند و پیامبر ﷺ در مورد آن بگوید: «**اگر این حرف با آب دریا مخلوط شود آن را تغییر دهد!**» و این می‌فهماند که آن کلمه به حدّی فحش زشت و نجسی بوده که آب دریا آن را پاک نمی‌کند!

در بیان علت نازل شدن این آیه: ﴿**ای کسانی که ایمان آوردید، نباید گروهی از مردان شما گروهی دیگر را مسخره کنند، شاید آنهاا از اینها بهتر باشند، و نه زنانی زنان دیگر را، شاید آنها بهتر از اینها باشند، و یکدیگر را مورد طعن و عیب جویی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یکدیگر را یاد نکنید، بسیار بد است که بعد از این بر کسی نام کفر آمیز گذارید، و آنان که توبه نکنند ظالم و ستمگرند**﴾[1] واحدی نیشابوری و قرطبی روایت کرده‌اند: - و لفظ روایت از قرطبی است - «**مفسرین گفته‌اند: این آیه در مورد دو نفر از همسران پیامبر ﷺ نازل شد که ام سلمه را مسخره نمودند، چون او با پارچه سفیدی کمرش را بسته بود و دو طرف آن را به پشت خود انداخته بود به طوری که دنبالش کشیده می‌شد، عایشه به حفصه گفت: ببین چه چیز را به دنبالش می‌کشد گویا زبان سگ است! این مسخره کردن عایشه و حفصه بود!**»[2]

و ناسزاها و دشنام‌های عایشه به یک نفر خلاصه نمی‌شد، و همانطور که کنیز دارای فرزند رسول خدا ﷺ (ماریه قبطیه) و سه نفر از مادران مؤمنین را دشنام داد؛ یکی از کسانی که طبق اعتقاد مخالفین از جمله خلفای راشدین است را هم دشنام داد! وقتی بین او و عثمان بن عفان اختلاف بالا گرفت گفت: «**شهادت می‌دهم که عثمان فردای قیامت روی پل صراط لاشه گندیده‌ای است!**»[3]

و هر روز آشکارا به عثمان ناسزا حواله می‌کرد! ثقفی از ابی عامر مولی ثابت روایت کرده که گفت: «**من در مسجد بودم، عثمان عبور کرد، عایشه بلند داد زد: ای فریب‌کار ای فاجر! در امانت خیانت کردی و به رعیت خود نرسیدی، اگر نمازهای پنج‌گانه نبود مردانی به سمت می‌آمدند و تو را مثل گوسفند سر می‌بریدند!**»[4]

و حفصه هم در حمله نمودن به عثمان به عایشه ضمیمه شد، آن دو پیوسته به عثمان دشنام می‌دادند و ناسزا می‌گفتند حتی زمانی که او به محراب نماز می‌رفت تا نماز جماعت را برپا کند! و این مسأله باعث گردید عثمان فتوا به جواز دشنام دادن به عایشه و حفصه که دو همسر پیامبر ﷺ بودند

---

۱. سوره حجرات آیه ۱۱

۲. اسباب النزول واحدی نیشابوری صفحه ۲۶۴ و تفسیر قرطبی جلد ۱۶ صفحه ۳۲۶

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲۰ صفحه ۲۲

٤. مجمع النورین مرندی صفحه ۱۲۱ به نقل از تاریخ ثقفی.

را صادر کند، چون آن دو می‌خواهند فتنه به پا کنند! جوهری از ابی کعب الحارثی روایت کـرده کـه در حدیثی گفت: «**سپس نماز برپا شد، عثمان جلو رفت و بر آنها نماز خواند، وقتـی تکبیـر گفـت، زنی از اتاقش فریاد زد: ای مردم سپس صحبت کرد و رسول خدا ﷺ و آن چـه بـدان مبعـوث شده بود را به یاد آورد و سپس گفت: شما امر خدا را ترک کردید و با پیمان او مخالفت نمودیـد ... و مانند این، سپس ساکت شد، و زن دیگری هم مثل همین را گفت، آن دو عایشه و حفصـه بودند! گوید: عثمان سلام داد و نمازش را تمام کـرد و رو بـه مـردم نمـود و گفـت: ایـن دو زن فتنه‌گرند و دشنام دادن به آن دو برای من حلال است! و من اصالت آن دو را می‌دانم!**»[1]

این که گفت: «**من اصالت آن دو را می‌دانم**» اشاره به پستی خانه‌ای دارد که عایشه در آن متولـد شده همانطور که بیان آن در فصل اول گذشت، و این خانه در پسـتی و حقـارت مثـل خانه‌ایسـت کـه حفصه در آن متولد شده است، و قبلا هم گفتار عثمان در مورد عایشه گذشت که گفت: «**مـرا بـا ایـن حمیراء چه کار؟ او از بدترین خانه قریش است!**»[2]

و دشمنی عایشه با عثمان به حدی رسید که راز مهمی را از پیامبر ﷺ فـاش نمـود، و آن راز ایـن بود که پیامبر در مورد عثمان فرموده: «**او فرعون این امت است**» و او را لعـن کـرده و بـرای او طلـب آمرزش ننموده تا این که به شهادت رسیده است! و فاش کردن این راز وقتـی بـود کـه عثمـان عایشـه را تهدید نمود که **مردان سرخ و سیاه** را به اتاق او خواهد آورد تا او را ادب نمایند، او هم تحمـل نکـرد و این احادیث را علنی نمود و با آن در مقابل عثمان جبهه گرفت!

ثقفی در تاریخش از حسن بن سعید نقل کرده که گفت: «**آن هنگـام کـه عثمـان بـر منبـر بـود، عایشه از پشت حجابش برگه‌هایی از برگه‌های قرآن که بین دو چوب بود را بالا آورد و گفـت: ای عثمان! آن چه در کتاب خداست را برپا کن، اگر همـراه قـرآن باشـی بـا فریب‌کـاری همـراه آن هستی، و اگر از آن دوری کنی از روی کینه و خشم دوری می‌کنی! عثمان گفت: به خدا قسم یـا**

---

۱. السقیفه و فدک جوهری صفحه ۸۲ و به نقل از او شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۵، و مـا ایـن فتـوای عثمان را بدون هیچ تردیدی قبول می‌نماییم! و ای کاش مخالفین هم به آن عمل می‌کردند چرا که از کسـی صـادر شـده کـه ملائکه از او حیا می‌نمایند!

۲. به صفحه ۲۰۷ همین کتاب مراجعه کن.

دست برمی‌داری یا مردان سرخ و سیاه را بر تو وارد می‌کنم! عایشه گفت: به خدا قسم اگر چنین کاری انجام دهی (از تو بعید نیست چون) رسول خدا ﷺ تو را لعن نمود و سپس برایت طلب بخشش نکرد تا این که از دنیا رفت! ... شهادت می‌دهم که رسول خدا فرمود: هر امتی فرعونی دارد و تو فرعون این امتی!»[1]

تنها علت اختلاف بین آن دو این بود که عثمان مدت زمانی اموال مخصوص به عایشه را به او پرداخت نکرد یا آن را کم نمود! به همین خاطر حمیراء برانگیخت و عصبانی شد و شروع کرد به مردم را به کشتن عثمان تشویق نماید چرا که او نمی‌توانست تحمل کند که حتی یک درهم از بیت المال مسلمین از او گرفته شود! ابن اعثم و فخر رازی روایت کرده‌اند: - و لفظ روایت از ابن اعثم است - **«عایشه خواست به حج برود، و قبل از آن بین او عثمان کلامی واقع شده بود، چون عثمان پرداخت مقداری از سهم او را مدت زمانی به تأخیر انداخته بود، عایشه عصبانی شد! و گفت: ای عثمان، امانت را خوردی و به رعیت رسیدگی نکردی و اشخاص شرور و بد از خانواده‌ات را بر آنها مسلّط کردی! خدا تو را سیراب نکند! و تو را از برکت محروم نماید! به خدا قسم اگر نمازهای پنج‌گانه نبود گروهی دارای لباس و چشم نزد تو می‌آمدند و همانطور که سر شتر بریده می‌شود سرت را می‌بریدند! عثمان به او گفت: خدا برای کسانی که کافر شدند زن نوح و زن لوط را مَثَل زده که تحت سرپرستی دو بنده از بندگان خوب ما بودند و به آن دو خیانت کردند، آن دو بنده صالح نتوانستند آن دو زن را از عذاب الهی نجات دهند و به آن دو زن گفته شد: همراه با داخل شوندگان داخل آتش شوید!**

و عایشه تمام تلاش و طاقت خود را در تشویق نمودن مردم برای کشتن عثمان به کار می‌برد! و می‌گفت: ای مردم! این لباس رسول خداست که هنوز خشک نشده ولی سنتش خشک گردیده! نعثل را بکشید! خدا نعثل را بکشد! ... سپس خارج گردید و به سمت مکه رفت، ابن عباس با او ملاقات نمود، او به ابن عباس گفت: ای ابن عباس تو دارای عقل و

---

۱. مجمع النورین مرندی صفحه ۱۲۱ به نقل از تاریخ ثقفی.

بیانی نیکو هستی، مبادا مردم را از کشتن این عثمان ستمگر باز داری!»[۱]

و ابن ابی الفتح اربلی روایت کرده: «**وقتی عثمان به حکومت رسید، عایشه به او گفت: آن چه پدرم و عمر به من عطا می‌نمودند را به من بده. عثمان گفت: من چنین چیزی نه در کتاب و نه در سنت نمی‌یابم، و پدرت و عمر به خاطر دل خوشیِ خودشان به تو عطا می‌نمودند، و من چنین کاری نمی‌کنم! عایشه گفت: پس ارث مرا از رسول خدا بده، گفت: آیا تو و مالک بن اوس نضری نبودید که آمدید و شهادت دادید که رسول خدا ﷺ فرموده: من ارث نمی‌گذارم؟! و حق فاطمه را باطل کردی و حال آمدی آن را طلب می‌کنی! من چنین کاری نمی‌کنم!**

پس عایشه هر وقت برای نماز خارج می‌شد پیراهن را بلند می‌کرد و فریاد می‌زد: او با صاحب این پیراهن مخالفت کرده است! وقتی عایشه عثمان را اذیت نمود، عثمان به منبر رفت و گفت: این زعراء[۲] **دشمن خداست! خدا در کتابش او و رفیقش حفصه را به زن نوح و لوط مَثَل زده است که تحت سرپرستی دو بنده صالح ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند - تا آن جا که گوید: - و به آن دو گفته شد: همراه با داخل شوندگان داخل آتش شوید! عایشه به او گفت: ای نعثل ای دشمن خدا! رسول خدا ﷺ تو را به نام نعثل یهودی که در یمن بود نامید! عایشه عثمان را لعن کرد و عثمان هم او را لعن نمود، و عایشه قسم خورد که با او در یک شهر زندگی**

---

۱. فتوح ابن اعثم کوفی جلد ۱ صفحه ۴۲۱ و المحصول فخر رازی جلد ۴ صفحه ۳۴۳، و نعثل طبق آن چه در بعضی لغتنامه‌ها آمده یعنی: پیر احمق! و گفته شده: نعثل مردی یهودی بود که ریش بلند و موی زیادی داشت که عثمان به آن تشبیه شد. و این عبارت مشهور عایشه: «**نعثل را بکشید که کافر شده**» در بسیاری از مصادر وارد شده از جمله تاریخ طبری جلد ۴ صفحه ۴۷۷ و تاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۸۷ و الامامة و السیاسه ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۷۲، اما در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲ صفحه ۷۷ آمده: عایشه «**اولین کسی بود که عثمان را نعثل نامید**»، ولی بعدا خواهد آمد که عایشه اقرار می‌نماید که او این نام را از رسول خدا ﷺ اخذ کرده و ایشان کسی بوده که عثمان را نعثل نامیده است.

۲. طبق کتب لغت احتمال دارد زعراء چند معنا داشته باشد: یا بد اخلاق! یا کسی که موی سرش کم باشد! یا کسی که به او تجاوز شده باشد! اما معنای اولی که ظاهر است، و اما دومی: باید از عثمان سؤال پرسید که چگونه از وضع سر و موی عایشه باخبر شده و آن را این چنین وصف کرده؟! و اما سومی: چیز پنهانی را آشکار نکن چه بسا به صورت لاشه گندیده‌ای آشکار گردد! و چه بسا چیز پنهان شده‌ای مانند طبل از زیر مخمل ابریشمی آشکار شود!

نکند و به سمت مکه رفت».[۱]

این جرّ و بحث‌ها باعث شد در سینه عایشه نسبت به عثمان کینه بزرگی به وجود آید به حدّی که آرزو می‌کرد او را درون دریا بیاندازد و بکشد! و پیوسته می‌گفت: «**به خدا قسم آرزو دارم عثمان زمانی در یکی از این ظرف‌های کاه من باشد و من بتوانم آن را بلند کنم و درون دریا بیاندازم!**»[۲]

ولی تو می‌دانی با این که عایشه از کشته شدن عثمان خوشحال شد و گفت: «**خدا او را دور کند! گناهش او را کشت! و خداوند او را به خاطر عملش قصاص کرد!**»[۳] ولی وقتی شنید امت بر امیرالمؤمنین علیه السلام جمع شده‌اند و با او بیعت می‌کنند انقلاب به پا کرد و آه و ناله نمود چرا که آرزویش مبنی بر به خلافت رسیدن پسر عمویش طلحه به باد فنا رفته بود! و به کسی که خبر به خلافت رسیدن حضرت علی علیه السلام را به او داد گفت: «**به خدا قسم ای کاش این بر این منطبق شود اگر صاحب تو به خلافت رسیده است! وای بر تو ببین چه می‌گویی؟! گفت: ای مادر مؤمنان قضیه همان است که به تو گفتم! عایشه آه و ناله نمود! به عایشه گفت: ای مادر مؤمنان تو را چه شده؟! به خدا قسم هیچ کس را سزاوارتر از او به خلافت نمی‌شناسم و در تمام حالاتش نظیری برای او نمی‌بینم، پس چرا به خلافت رسیدن او را دوست نداری! ... عایشه فریاد زد: مرا برگردانید مرا برگردانید! نابود شوند! نابود شوند! دیگر هرگز این امر را به تیم برنمی‌گردانند! عایشه به مکه رفت و می‌گفت: به خدا قسم عثمان مظلومانه کشته شد! به خدا قسم خون او را مطالبه می‌کنم! ابن ام کلاب به او گفت: برای چه؟ به خدا قسم اولین کسی که کلامش را عوض کرد تویی! تو قبلا می‌گفتی: نعثل را بکشید که کافر شده! عایشه گفت: آنها او را توبه دادند و سپس کشتند، و قبلا چنین گفتم و آنها هم گفتند، و این گفتار من بهتر از گفتار اول من است!**»[٤]

---

۱. کشف الغمّه ابن ابی الفتح اربلی جلد ۲ صفحه ۱۰۸

۲. تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۱۷۶ و مانند آن در انساب بلاذری جلد ۵ صفحه ۷۵ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۳ صفحه ۸،

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۱۶

٤. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۱۶ و انساب بلاذری جلد ۵ صفحه ۹۱، و منظورش از این که گفت: «**دیگر هرگز این امر را به تیم برنمی‌گردانند**» این است که آنها دیگر حکومت را به قبیله‌اش قبیله تیم بن مره برنمی‌گردانند

و به خاطر این تغییر عقیده، دیگران هم که در کشتن «**این عثمان ستمگر**» - طبق تعبیر دیروزی خود عایشه! - مشارکت کرده بودند نصیب خود از فحش‌ها و دشنام‌های زبان عایشه را دریافت کردند، از میان اینها برادرش **محمَّد بن ابوبکر** است که عایشه اسم او را از محمّد (ستایش شده) به **مذمَّم** (مذمّت شده) تغییر داد!

طبری در جریانات بعد از تمام شدن جنگ جمل که عایشه برپا کرد به سندش از شریک روایت کرده که گفت: «**محمد بن ابوبکر آمد و عمار هم همراش بود، طناب‌ها را بریدند و کجاوه را بلند کردند، وقتی آن را به زمین گذاشتند محمد دستش را درون آن کرد و گفت: برادرت محمد هستم، عایشه گفت: مذمّم هستی! گفت: ای خواهر آیا چیزی به تو اصابت کرده؟ عایشه گفت: به تو چه ربطی دارد؟ گفت: پس به که مربوط است؟ به این گمراهان؟! عایشه گفت: بلکه هدایت شدگان!**»[۱]

این چنین عایشه برادرش را به مذموم وصف کرد! و وقتی برادرش خواست بزرگ منشی کند و اخلاق را رعایت نماید و از حال او باخبر شود و ببیند تیری به او اصابت کرده یا نه؛ عایشه به او می‌گوید: «**به تو چه ربطی دارد؟**» یعنی تو چه کار داری که از حال من سؤال می‌کنی! تو از یاران علی هستی نه از یاران من! و بر ضدّ خواهرت عمل کردی! به تو چه که از حال من می‌پرسی که سالم هستم یا مجروح؟! و این مرد بزرگوار محمد این چنین جواب او را داد: «**پس به چه کس مربوط است؟ به این گمراهان؟!**» یعنی گمان می‌کنی چه کس باید از حالت پرسش کند؟ این گمراهان عهد شکن که آنها را به این قتلگاه رهبری کردی؟! عایشه با وقاحتی که داشت بر عناد و لجاجت اصرار ورزید و گفت: «**بلکه این هدایت شدگان!**» یعنی اینها هدایت شده‌اند و تو و صاحبت علی و شیعیانش گمراه هستید! و العیاذ بالله.

و هنگامی که محمد به فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام خواهرش را به خانه **عبد الله بن خلف خزاعی**

و خلافت را به تربیت شده و پسر عمو و عزیز دلش طلحه بن عبید الله عطا نمی‌کنند!

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۳۹

در بصره برد؛ عایشه جلوی زبانش را نگرفت و به هر دو (حضرت علی علیه السلام و محمد بن ابوبکر رضی الله عنه) دشنام می‌داد و بر اصحاب کشته شده‌اش رحمت می‌فرستاد! با این که قبل از این درخواست نمود که امیرالمؤمنین علیه السلام از او دست بردارد و از او حفاظت نماید، و ایشان هم این کار را انجام داد، ولی عایشه با احسان حضرت این گونه مقابله کرد!

شیخ مفید از محمد بن ابوبکر روایت کرده که امیرالمؤمنین فریاد زد و به او این چنین گفت: «**از عایشه بپرس آیا تیر یا نیزه‌ای به او اصابت کرده؟ از او سؤال کرد، گفت: بله تیری به من رسید و سرم را خراشید و از غیر آن در سلامت بودم، خدا بین من و شما حکم کند! محمد گفت: به خدا قسم در روز قیامت به خاطر آن چه بین تو و امیرالمؤمنین علیه السلام بود تا این که بر ضدّش خروج کردی و مردم را بر جنگیدن با او تشویق کردی و کتاب خدا را به پشت انداختی تو را محاکمه خواهد کرد! عایشه گفت: ای محمد ما را رها کن و به صاحبت بگو از من محافظت کند! کجاوه‌اش از شدت اصابت تیر مثل خارپشت شده بود. نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برگشتم و آن چه بین من و او واقع شد و آن چه به او گفتم و او گفت را خبر دادم. حضرت علیه السلام فرمود: او زن است! و زنان عقلشان ضعیف است! امر او را به عهده بگیر و او را به خانه عبد الله بن خلف ببر تا در موردش نظر دهم. او را به همان جا بردم در حالی که زبانش از دشنام دادن به من و حضرت علی و رحمت فرستادن بر اصحاب جمل متوقف نمی‌شد!**»[۱] و بعد از این جنگی که بین مسلمین به راه انداخت به جای آن که طلب بخشش نماید و خدا را تسبیح گوید؛ این چنین می‌گفت!

عایشه از آن وقت به بعد کینه برادرش محمد را به دل گرفت تنها به خاطر این که او جانب حق را گرفت و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری کرد و همراهش با عهد شکنان ظالم جنگید، و بعد از آن که عایشه بر علیه حق و خلیفه شرعی خروج کرد و تمام این دردها را در این امت به وجود آورد به این که عایشه خواهر اوست توجهی ننمود! چرا که یاری نمودن دین و اهلش سزاوارتر از یاری کردن خانواده و قبیله است.

---

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۹۷

و یکی از کینه‌های عایشه بر برادرش این بود که او را نفرین می‌نمود و دعا می‌کرد خدا او را بکشد و به کلی نابود گرداند! بخاری و طبرانی از طلق بن خشاف نقل کرده‌اند که گفت: «**نزد عایشه آمدم و گفتم: چرا امیرالمؤمنین کشته شد؟** [منظورش عثمان است] **عایشه گفت: مظلومانه کشته شد! خدا کشندگان او را لعنت کند! خدا پسر ابوبکر را نابود گرداند!**»[1]

و ابن عبد ربه اندلسی و جاحظ روایت کرده‌اند که عایشه می‌گفت: «**خدا مذمّم را بکشد چرا که بر علیه عثمان تلاش می‌کرد! منظورش محمد برادرش بود**».[2]

و یکی از کسانی که مقداری از فحش‌های عایشه نصیبش شد **ابو سعید بن عقیل بن ابی طالب** است که چون بر پسر خواهر عایشه یعنی عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه ردّ نمود، حمیراء از دستش عصبانی شد و او را در حیات خانه‌اش دشنام داد و گفت: «**ای لوچ! ای خبیث!**»

ابن عبد ربه اندلسی از شعبی روایت کرده که گفت: «**حسن بن علی بر معاویه وارد شد در حالی که پسر زبیر و ابو سعید بن عقیل بن ابی طالب نزد او بودند، وقتی حسن بن علی نشست معاویه گفت: ای ابامحمد کدام بزرگتر بود: علی یا زبیر؟ گفت: سنّ آن دو خیلی به هم نزدیک بود، علی بزرگتر از زبیر بود، خدا علی را رحمت کند. پسر زبیر گفت: و خدا زبیر را رحمت کند! حسن بن علی خندید. ابو سعید بن عقیل بن ابی طالب گفت: علی و زبیر را رها کن، علی دعوت به امری نمود و در آن تبعیت شد و رئیس آن بود، ولی زبیر دعوت به امری نمود که در آن زنی رئیس بود!**[3] **وقتی هر دو گروه به هم برخورد کردند زبیر قبل از آن که حق معلوم شود و آن را قبول کند یا باطل نابود شود و آن را ترک کند به جنگ پشت کرد و فرار نمود! و مردی که اگر به یکی از اعضای بدن زبیر قیاس می‌شد کوچکتر بود! سراغ او آمد و گردنش را زد و لباسش را دزدید و سر او را آورد، و علی هم طبق عادتش که از پسر عمو و پیامبرش ﷺ یاد گرفته بود شجاعانه عمل نمود، پس خدا علی را رحمت کند و زبیر را رحمت ننماید! پسر زبیر**

---

۱. التاریخ الصغیر بخاری جلد ۱ صفحه ۱۲۱ و معجم الطبرانی جلد ۱ صفحه ۸۸ و لفظ روایت از اولی بود.

۲. العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۴ صفحه ۲۹۵ و البیان و التبیین جاحظ جلد ۲ صفحه ۲۱۰

۳. یعنی زبیر به ولایت و حکومت زنی که حمیراء عایشه باشد دعوت نمود! یعنی مردی بود تحت ولایت زنی!

گفت: ای ابا سعید به خدا قسم اگر کسی غیر از تو چنین گفته بود می‌دانست (که با او چه کار خواهم کرد)، ابا سعید گفت: آن که به او کنایه می‌زنی از تو روی برگردانده است.[۱] **عایشه از گفتار آن دو با خبر گردید، ابو سعید از کنار حیات خانه عایشه رد شد، عایشه فریاد زد: ای لوچ ای خبیث! تو همان کسی هستی که به پسر خواهرم کذا و کذا گفتی؟! ابو سعید نگاه کرد ولی کسی را ندید، (با خود) گفت: شیطان تو را می‌بیند از آن جایی که تو او را نمی‌بینی! عایشه خندید و گفت: آفرین بر پدرت! چه قدر زبانت خبیث است!»**[۲]

و آن چه در این حدیث مورد توجه می‌باشد این است که بعد از آن که عایشه به ابو سعید دشنام داد ابو سعید او را شیطان نامید، همانطور که طبق آن چه گذشت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و قبل از ایشان برادرش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و پیروان مؤمن این دو او را این چنین نامیده بودند، و همگی متوجه طبیعت شیطانی عایشه شده بودند. ولی خنده‌دار این است که عایشه در جواب او گفت: «**چه قدر زبانت خبیث است**» گویا از زبان خودش به جای نجاست و قباحت و کثافت عسل بیرون می‌ریزد! و گویا این که کمی قبل به او گفت: «**ای لوچ! ای خبیث!**» کلامی پاک و نیکویی بوده است!

اخلاق عایشه این چنین بود! و زشتی زبانش که در موارد بسیاری او را به دردسر انداخت این چنین بود، چرا که زبانش رها و آزاد بود و هیچ محدودیتی نداشت! و عایشه این گونه نبود مگر به خاطر این که این خصلت پست را از پدرش به ارث برده بود، پدرش اعتراف می‌نماید که زبانش دراز و فحّاش است و باعث شده او را به مهلکه بیاندازد! از قیس بن حازم نقل شده که گفت: «**دیدم ابوبکر کنار زبانش را گرفته و می‌گوید: این است که مرا به دردسر انداخته!**»[۳] و از عمر بن خطاب نقل شده: «**بر ابوبکر وارد شد در حالی که او زبانش را تکان می‌داد و می‌گفت: این است که مرا به دردسر**

---

۱. پسر زبیر خواست با کنایه زدن به حضرت امام حسن (صلوات الله علیه) ایشان را برانگیزاند ولی ابو سعید جواب او را این چنین داد که حضرت علیه‌السلام از او چشم پوشی کرده چرا که در این جایگاه او را کسی حساب نمی‌کند که بخواهد جوابش را بدهد.

۲. العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۴ صفحه ۱۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۳ صفحه ۷

۳. الریاض النضره فی مناقب العشره، محب الطبری جلد ۱ صفحه ۹۱

انداخته!»[۱]

و مخفی نیست که بی‌ادبی عایشه و پستی زبانش دلالت بر این دارد که او حقیقتا و صادقا مسلمان نبوده بلکه فاسق بوده است! چون رسول خدا ﷺ فرمود: «**مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند**».[۲] و فرمود ﷺ: «**دشنام دادن به مسلمان فسق و جنگیدن با او کفر است**».[۳]

و عایشه، مسلمانان نه از زبان او و نه از دست او در امان بودند چرا که در جنگ جمل به تنهایی از آنان هزاران نفر را کشت، بنابراین او حقیقتا مسلمان نیست!

و از نظر زیاد دشنام دادن و زبان درازی بر مسلمانان نیکو، نظیری برای عایشه در صدر اول نمی‌یابی، بنابراین او فاسق است!

و عایشه در روز روشن آشکارا با برادر رسول خدا ﷺ جنگید، پس او کافر است!

و به مقتضای احادیث رسول خدا ﷺ که مخالفین در کتب و صحاح معتبرشان نقل کرده‌اند حکم شرعی عایشه فحّاش بد زبان این چنین است، و بعد از آن که قباحت زبان او معلوم شد هر کس این را ردّ کند خاک بر دهانش باد! همانطور که شاعر گوید:

فریاد کشِ بد اخلاقِ بد زبان که بی حیاست

بر دهان کسی که به شخص خوبی توهین کند سنگ باد!

---

۱. الریاض النضره فی مناقب العشره، محب الطبری جلد ۱ صفحه ۹۱ و مانند آن در ثقات ابن حبان جلد ۲ صفحه ۱۷۱ و الزهد ابن ابی عاصم جلد ۱ صفحه ۲۲، یعنی ابوبکر زبانش را مثل سگ تکان می‌داد و از آن چه به خاطر زبانش به سرش آمده حسرت می‌خورد!

۲. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۸ و صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۴۸

۳. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۷ و صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۵۸

در نظر عایشه فرزند برای زناکار و سنگ بر رخت‌خواب است!

یکی از احکام و بلکه قواعد ثابت و معلوم در اسلام این است که فرزند به دنیا آمده به مردی نسبت داده می‌شود که در رخت‌خوابش به دنیا آمده اگر چه به خاطر زنا کردن مادر و همبستر شدنش با غیر همسرش در صحت این نسبت شبهه‌ای باشد، بنابراین تا مادامی که دلیل قطعی بر نفی این فرزند از پدرش اقامه نشده؛ حکم می‌گردد که این فرزند شرعا منتسب به پدرش می‌باشد، و حاصل شدن ظن و گمان به این که این فرزند برای دیگری است مثلا به این صورت که ادعا نماید مادرش زنا کرده یا مرد دیگری به او تجاوز نموده کفایت نمی‌کند، اگر چه این ظن و گمان با قرینه‌هایی که از نظر شرعی معتبر نیست تقویت شود مثل گفتار قیافه شناسان یا وجود شباهت یا حتی آزمایش خون، البته بین فقهاء در این مورد اختلاف وجود دارد.

و این حکم از رسول خدا ﷺ وارد شده و به حدی مشهور است که نزدیک است جزء ضروریات گردد، و آن حکم این است: «**فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است**». یعنی: فرزند متعلق به صاحب رخت‌خواب می‌باشد که شوهر مادر آن فرزند است، اما زناکار استحقاق این فرزندی که با مادرش زنا نموده را ندارد و حقش تنها سنگ است که به او پرتاب گردد؛ و این کنایه از طرد نمودن او و قبول نکردن ادعایش می‌باشد، بنابراین هر زنی که شوهر یا مالکی داشت و مرد دیگری با او زنا کرد و فرزندی زایید، به حکم اسلام این بچه‌ی به دنیا آمده فرزند آن شوهر یا مالک می‌باشد و فرزند مرد زناکار نخواهد بود.

عایشه این حکم ثابت را می‌دانست و به آن واقف بود، چرا که او حادثه‌ای را روایت کرده که در آن بین **سعد بن ابی وقاص** و **عبد بن زمعه** در مورد فرزندی نزاع واقع می‌شود، **عتبه** برادر سعد ادعا می‌کرد این فرزند اوست چرا که با مادرش زنا کرده بود، در حالی که عبد بن زمعه ادعای او را ردّ می‌نمود چرا که این فرزند، برادر او و از پدرش **زمعه بن قیس** بود، رسول خدا ﷺ نزاع بین آن دو را از بین برد و فرمود: «**فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است**» و قضاوت نمود که این فرزند برای زمعه است و ادعای سعد و برادر زناکارش را ردّ نمود.

بخاری از عایشه روایت کرده که گفت: «**عتبه بن ابی وقاص به برادرش سعد بن ابی وقاص سفارش نمود که کودک نوزاد زمعه فرزند من است آن را از او بگیر، عایشه گفت: وقتی سال فتح**

مکه شد سعد بن ابی وقاص آن کودک را گرفت و گفت: این فرزند برادر من است و برادرم در موردش به من سفارش کرده، عبد بن زمعه بلند شد و گفت: این برادر من است و نوزاد پدرم می‌باشد که در رخت‌خواب او به دنیا آمده، دعوای خود را نزد پیامبر ﷺ بردند، سعد گفت: ای رسول خدا این فرزند برادر من است و برادرم در موردش به من سفارش کرده، عبد بن زمعه گفت: این برادر من است و نوزاد پدرم می‌باشد که در رخت‌خواب او به دنیا آمده، رسول خدا ﷺ فرمود: ای عبد بن زمعه او برای توست، سپس پیامبر ﷺ فرمود: فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است. و پیامبر ﷺ بعد از آن که دید آن نوزاد به عتبه بن ابی وقاص شباهت دارد به همسرش سوده بنت زمعه گفت: خود را از او بپوشان، آن نوزاد هم سوده را ندید تا این که به ملاقات خدا رفت».[1]

عایشه این حدیث را که حکم خدا و رسولش ﷺ را بیان می‌کند و می‌گوید: فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است را روایت می‌کند؛ ولی خودش آشکارا با آن مخالفت می‌نماید و آن را به سینه دیوار می‌کوبد، چرا که به عکس آن حکم نمود و فرزند را برای شخص زناکار دانست نه صاحب رخت‌خوابی که نوزاد در آن به دنیا آمده!

این اتفاق وقتی افتاد که به جای این که **زیاد بن ابیه** را به پدر شرعی‌اش **عبید ثقفی** ملحق کند آن را به ابوسفیان ملحق نمود!

این عبید با **سمیّه** کنیز **حارث بن کلدة ثقفی** که طبیب عرب بود ازدواج کرد، و تمام اینها در طائف زندگی می‌کردند، در خلال این زمان ابوسفیان از مکه به طائف سفر نمود و از شراب فروشی به نام **ابو مریم سلولی** زن زناکاری درخواست کرد تا با او زنا کند، ابو مریم سمیّه را برای او آورد با این که او شوهر داشت، با سمیه زنا کرد، سپس سمیه زیاد را زایید و به طور عادی به شوهرش عبید نسبت داده شد، ولی ابوسفیان اشاره می‌کرد که این فرزند اوست، و دوست داشت آن را به خود ملحق کند البته اگر حکم اسلام - که فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است - در کمین او نبود،

---

۱. صحیح بخاری جلد ۳ صفحه ۴، و این که پیامبر ﷺ به سوده امر نمود که خودش را از آن نوزاد مخفی کند با این که آن نوزاد شرعا برادر سوده حساب می‌شد از باب احتیاط بود.

و در سایه شمشیر اسلام که احکام جاهلیت را از بین برده بود جرأت چنین کاری را نداشت، و الا با آن مخالفت می‌کرد این شمشیر بر گردنش می‌نشست!

زیاد منسوب به پدرش عُبید باقی ماند تا این که ابوسفیان در زمان عثمان هلاک شد، معاویه در زمان امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) خواست زیاد را که در بصره برای ابن عباس کار می‌کرد به خود مایل کند، و خود ابن عباس هم عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بود. معاویه پیوسته زیاد را فریب می‌داد تا به امیرالمؤمنین علیه السلام خیانت نماید و بیعتش را بشکند، و به او وعده می‌داد که او را به پدر خودش ابوسفیان ملحق می‌کند تا بدین صورت بر قریش و بنی امیه فخر نماید، معاویه از نقص زیاد و این که فخر و عزت را دوست داشت بهره برداری نمود، چرا که اگر فرزند ابوسفیان که از اشراف قریش است باشد بهتر از این است که فرزند عُبیدی باشد که تنها برده‌ای رومی برای حارث ثقفی بود!

خبر نامه‌های بین معاویه و زیاد به امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) رسید، نامه بلیغی به زیاد نوشت و او را از نیرنگ و فریب معاویه بر حذر داشت، در نهج البلاغه آمده: «**نامه‌ای از حضرت به زیاد بن ابیه، آن هنگام که به ایشان خبر رسید معاویه به زیاد نامه داده و می‌خواهد با ملحق کردن زیاد به خود او را فریب دهد: دانستم که معاویه به تو نامه نوشته و می‌خواهد تو را فریب دهد و عملت را فاسد گرداند! از او بر حذر باش، او شیطان است که از جلو و عقب و راست و چپ نزد مؤمن می‌آید تا در غفلتش او را تسلیم خود سازد و شعور و درکش را برباید. آری ابوسفیان در زمان عمر ادعایی بدون اندیشه و با وسوسه شیطان کرد که نه نسبی را درست می‌کند و نه کسی با آن مستحق ارث بردن است. کسی که به این ادعا تمسک کند مانند شتری بیگانه می‌ماند که در جمع شتران یک گله وارد شده تا از آبشخور آب آنان بنوشد که او را از خود ندانند و از جمع خود دور کنند، یا مثل ظرفی می‌ماند که از پالان مرکبی آویزان است و پیوسته از این سو به آن سو تکان می‌خورد. وقتی زیاد نامه ایشان را خواند گفت: به پروردگار کعبه قسم به آن شهادت داد! و پیوسته آرزوی آن در دلش بود تا این که معاویه آن را ادعا کرد!**»[1]

---

۱. نهج البلاغه جلد ۳ صفحه ۶۹، مراد حضرت این است که ای زیاد اگر خودت را به ابوسفیان و بنی امیه ملحق کنی،

یعنی زیاد به جای این که از نامه امیرالمؤمنین علیه السلام پند گیـرد و از نیرنـگ معاویـه بـر حـذر باشـد؛ اشارات حضرت علیه السلام به ادعای بدون اندیشه ابوسفیان را شهادتی از خودت حضرت دانسته که او فرزند ابوسفیان است! و این آرزو پیوسته در دلش بود تا این که معاویه به طور رسمی آن را ادعا نمود!

و آن ادعــای بــدون اندیشــه‌ای کــه از ابوســفیان در زمــان عمــر بــن خطــاب صــادر شــد و امیرالمؤمنین علیه السلام در این نامه به آن اشاره می‌نماید و تصریح می‌کند که با آن نه نسبی ثابت می‌شود و نه استحقاق ارثی دارد؛ همان است که ابن عبد البر تفصیل آن را به نقل از ابن عباس روایـت کـرده اسـت که گفت: «**عمر بن خطاب زیاد را برای اصلاح کردن فسادی که در یمن واقع شده بـود فرسـتاد، با موفقیت بازگشت و خطبه‌ای خواند که مردم مثل آن را نشنیده بودند، عمرو بن عـاص گفـت: به خدا قسم اگر این غلام از قریش بود با عصایش عرب را به دنبال خود می‌کشید! ابوسفیان بن حرب گفت: به خدا قسم من می‌شناسم آن کسی را که او را در رحم مادرش قـرار داد! علـی بـن ابی طالب گفت: ای ابوسـفیان او چـه کسـی اسـت؟ گفـت: مـن! گفـت: آرام ای ابوسـفیان! ابوسفیان گفت:**

ای علــی بــه خــدا قســم اگــر تــرس از یــک نفـر نبـود مـرا از دشـمنان می‌یـافتی

صــخر بــن حــرب امــرش را اظهــار می‌کــرد و گفتــــارش در مــــورد زیــــاد نبــــود

و خوش رفتاری من با قبیله ثقیف و گذاشتن میوه دلم در میان آنها به درازا کشـیده اسـت»[1]

و اگر سعی معاویه در فریب دادن زیاد ابتدا ناکام ماند؛ ولی بعد از شهادت امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) نتیجه داد، او زیاد را ادعا کرد و به خود ملحق نمود، و زیاد هم در مقابل با او بیعت کـرد و از

خود را خوار و ذلیل کرده‌ای، چرا که مردم چنین چیزی را قبول نمی‌کنند و همچنین بنی امیه هم تو را از خود ندانند، مَثَل تو مَثَل کسی است که خود را درون جماعتی می‌اندازد تا از آب آنها بخورد ولی او را راه ندهند، و مثل اشـیاء لـرزان در پـالان مرکب می‌مانی که قراری ندارند. و مخفی نیست که این کلام بسیار زیبا و بلیغ است و در آن تشبیه و استعاره وجـود دارد، و چرا این چنین نباشد در حالی که از خدای فصاحت و بلاغت (صلوات الله علیه) صادر گردیده است.

۱. الاستیعاب ابن عبد البر جلد ۱ صفحه ۱۵۵ و مانند آن در تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۱۹ صفحه ۱۷۴ و اسد الغابه فی معرفه الصحابه ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۲۱۵

او اطاعت نمود و بر خلیفه شرعی حضرت امام حسن مجتبی (صلوات الله و سلامه علیه) تمرّد نمود تا این که حکومت برای معاویه کاملا درست گردید و مزد زحمات زیاد را پرداخت نمود به این صورت که او را والی عراق کرد و فرمان داد مردم از الآن به بعد او را به نام «**زیاد بن ابوسفیان**» بخوانند!

و دلیل معاویه برای این کارش چیزی نبود جز این که پدرش با مادر زیاد زنا کرده به همین خاطر زیاد پسر اوست! و این حکم معاویه - علاوه بر این که مخالف حکم رسول خدا ﷺ بود - باعث شد مردم او را مسخره نمایند، چرا که معاویه به پدرش نسبت زنا بدهد را بهتر از آن دانست که نسبت شرف و عفت به او دهد! زیاد هم با مادرش همین کار را کرد و او را مفتضح نمود و این که زنا زاده باشد را بهتر از آن دانست که حلال زاده باشد!

و در این مورد اشعاری گفته شد که با آن از معاویه بد گفتند و او را مسخره نمودند، از جمله این شعر:

آگاه باش به معاویه بن حرب خبر بده که

مرد یمانی از شهری به شهر دیگر می‌رود

آیا عصبانی می‌شوی که بگویند پدرت عفیف است

ولی راضی هستی که بگویند پدرت زناکار است؟!

شهادت می‌دهم که رحم کردنت به زیاد

مانند رحم کردن فیل به کرّه الاغ می‌باشد![۱]

اما مجلسی که معاویه برای اثبات انتساب زیاد به پدرش تشکیل داده بود پر از رسوایی و عار و مطالب قبیح و پلید بود، معاویه ابا مریم سلولی شراب فروش را حاضر کرد و او هم جلوی دیدگان مردم در مسجد شهادت داد که برای زنا بین سمیه مادر زیاد و ابوسفیان جمع نموده است! و قبل از آن معاویه خواهرش **جویریه** را نزد زیاد فرستاد، به زیاد نزدیک شد و موهایش را آشکار نمود و گفت: «**تو برادر منی**»!

---

۱. تاریخ طبری جلد ۴ صفحه ۲۳۵ و البدایه و النهایه ابن کثیر جلد ۸ صفحه ۱۰۳ و تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۳۴ صفحه ۳۱۴ با کمی اختلاف.

ابن جوزی و مسعودی و ابن اثیر و ابن عبد ربه اندلسی و یعقـوبی و دیگـران روایـت کرده‌انـد کـه وقتی زیاد بر معاویه وارد شد: «**به دستور معاویه به دنبال جویریه فرستادند، او نزد زیاد آمد و به او نزدیک شد و موهای خود را جلوی دیدگان او آشکار کرد و گفت: تو برادر منی! پدرم این چنین به من گفته است! سپس معاویه او را به مسجد آورد و مردم را جمع کرد، ابو مریم سـلولی بلنـد شد و گفت: شهادت می‌دهم که ابوسفیان در طـائف نـزد مـا آمـد، و مـن در جاهلیـت شـراب فروش بودم، گفت: برای من زن زناکاری آماده کن! به او گفتم: به جـز سـمیه کنیـز حـارث بـن کلده کسی را ندارم! گفت: با این که زیر بغل و بدنش بوی بد می‌دهد ولـی او را بـرایم بیـاور![1] زیاد گفت: آرام! تو برای شهادت دادن آمده‌ای نه دشنام دادن و رسوا کردن! ابو مریم گفت: اگر شما مرا از این کار معاف می‌کردید برایم بهتر بود، و من گواهی نـدادم مگـر طبـق آن چـه خـود دیدم و مشاهده کردم، به خدا قسم آستین لباسش را گرفت و در را بر او قفل کرد، و من نشستم، طولی نکشید که خارج شد و به سـمت مـن آمـد و عـرق پیشـانی‌اش را پـاک می‌کـرد! گفـتم: ابوسفیان، چه طور بود؟ گفت: ای ابا مریم اگر نرمی و سستی پستان‌ها و بوی بد آرنجش نبود تا به حال با بهتر از او جماع نکرده بودم! سمیه از نزد او خارج شد در حالی که از دو طرف فَرْجش (عضو جنسی) منی بیرون می‌ریخـت! زیـاد گفـت: ای مـردم، ایـن شـاهد مطلبـی گفـت کـه شنیدید، و من نمی‌دانم حق است یا باطل، و معاویه و شاهدان بهتـر می‌داننـد چـه می‌گوینـد. یونس بن عبید که برادر صفیه بنت عبید بن اسـد بـن عـلاج ثقفـی بـود بلنـد شـد و گفـت: ای معاویه، رسول خدا ﷺ حکم نمود که فرزند برای رخـت‌خواب می‌باشـد و بـر زناکـار سـنگ است ولی تو حکم کردی که فرزند برای زناکـار می‌باشـد و بـر رخـت‌خواب سـنگ اسـت و بـا شهادت ابو مریم بر زنای ابوسفیان با کتاب خدا و سنت رسول خدا مخالفت نمـودی! معاویـه گفت: ای یونس به خدا قسم یا دست برمی‌داری یا چنـان فـال بـدی برایـت زنـم کـه دیـر واقـع**

---

۱. وقتی ابوسفیان کارش با سمیه تمام شد دوباره این صفت را بیان نمود و بر آن اضافه کرد و گفت: «**ای ابا مریم اگر نرمی و سستی پستان‌ها و بوی بد آرنجش نبود تا به حال با بهتر از او جماع نکرده بودم!**»

گردد!»[۱]

و این کار معاویه یکی از بزرگترین جرم‌ها و هلاک‌های او دانسته شد، طبری از حسن بصری روایت کرده که گفت: «**چهار خصلت در معاویه بود که اگر تنها یکی از آنها در او بود هلاک کننده بود: به وسیله احمقان و سفیهان بر بدی نمودن به این امت سرعت گرفت تا این که امر امت را بدون مشورت کردن با آنها در حالی که در میانشان صحابه و فضلاء بودند دزدید و ربود. پسر مست و شراب خوارش که حریر می‌پوشید و تنبور (گونه‌ای دستگاه موسیقی) می‌زد را بعد از خود خلیفه نمود. و زیاد را ادعا نمود با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود: فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است. و حُجر را کشت، و وای بر او به خاطر کشتن حُجر و اصحابش، و وای بر او به خاطر کشتن حُجر و اصحابش!**»[۲]

و همچنین این کار معاویه نزد مخالفین اولین قضیه‌ای به حساب آمد که در آن آشکارا حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله ردّ شد، سعید بن مسیب گوید: «**اولین کسی که حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ردّ نمود معاویه بود که زیاد را ادعا کرد**» و ابن یحیی گوید: «**اولین حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله که ردّ شد حکم درباره زیاد بود**».[۳]

ولی زیاد به آن اعتنا نکرد بلکه به آن خوشحال شد و به آن افتخار نمود چرا که به خاطر آن برادر پادشاه آن زمان شده بود اگر چه با مفتضح شدن مادرش انجام گردید! و طبیعی بود که مؤمنان و صالحان با حکم خدا و رسولش صلی الله علیه و آله مخالفت ننمایند و قبول نکنند که زیاد پسر ابوسفیان است، به همین خاطر با جدّیت این قباحت و زشتی را ردّ نمودند، و سر دسته آنان حضرت امام حسن مجتبی (صلوات الله علیه) بود.

امام علیه السلام نامه‌ای به زیاد نوشت و از او خواست از ظلم کردن به یکی از مؤمنین در کوفه به نام **سعید بن سرح مولی حبیب بن عبد شمس** دست بردارد، زیاد او را ترسانده بود، او هم مجبور شده

---

۱. اخبار النساء ابن جوزی صفحه ۶۶ و مروج الذهب مسعودی جلد ۲ صفحه ۵۴ و الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۹۹ و العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۳ صفحه ۳ و تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۱۹۴

۲. تاریخ طبری جلد ۴ صفحه ۲۰۸، و حُجر همان پسر عدی (رضوان الله تعالی علیه) است که به خاطر دوست داشتن امیرالمؤمنین علی (صلوات الله علیه) و ولایت ایشان شهید شد و به دار آویخته گردید.

۳. تاریخ دمشق جلد ۱۹ صفحه ۱۷۹

بود در مدینه منوره به امام علیه‌السلام پناه ببرد و در پی آن زیاد همسر و فرزندان و برادران او را زندانی کرده! و اموالش را مصادره! و خانه‌اش را فرو ریخته بود! تمام اینها به این دلیل بود که او شیعه و دوست دار امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود، همان کسی که دیروز ولی نعمت زیاد بود!

حضرت امام حسن علیه‌السلام به زیاد نامه نوشت: «**اما بعد؛ تو بر مردی از مسلمانان که هر به سود و ضرر آنهاست بر او هم هست حمله نمودی و خانه‌ای را خراب کردی و مالش را غصب نمودی و اهل و عیالش را زندانی کردی! پس آن زمان که این نامه من به تو رسید خانه او را بنا کن و اهل و عیالش و اموالش را به او برگردان و شفاعت مرا در مورد او قبول کن که او را امان داده‌ام. و السلام**».

ولی زیاد از ظلمش دست برنداشت بلکه بر ستمش افزود و نامه‌ای به حضرت نوشت و در آن به ایشان و پدر و مادرش (صلوات الله علیهم) توهین نمود و دشنام داد، و چرا این چنین نباشد و حال آن که او زنا زاده است! نوشت: «**از زیاد پسر ابوسفیان به حسن پسر فاطمه! اما بعد؛ نامه تو به دستم رسید، اسم خودت را قبل از من نوشته بودی در حالی که تو حاجت داری و من سلطانم نه تو! و مرا در مورد او امر می‌کنی گویی که من رعیت توام و از تو اطاعت می‌نمایم و تو بر من مسلّطی! در مورد فاسقی به من نامه نوشته‌ای که به خاطر بد رأیی و رضایتت به آن پناهش داده‌ای! و به خدا قسم تو دستت زودتر به او نخواهد رسید حتی اگر بین پوست و گوشتت باشد! و اگر به بعضی از تو دست یافتم با تو مدارا نکنم و رعایتت ننمایم چرا که محبوب‌ترین گوشت نزد من برای خوردن گوشتی است که تو از آن باشی! او را با جنایتش به کسی بسپار که از تو به او سزاوارتر است! اگر او را ببخشم به خاطر قبول کردن شفاعت تو در مورد او نبوده و اگر او را بکشم تنها به خاطر این است که پدر فاسقت را دوست دارد! و السلام**».

وقتی نامه‌اش به حضرت امام حسن علیه‌السلام رسید آن را خواند و لبخند زد، و جواب زیاد را نوشت و برای معاویه فرستاد تا غیظ و غضب آن دو بیشتر شود! و چون آن دو نفس خود را نابود ساخته بودند جواب حضرت تنها دو کلمه بود که سومی نداشت! حضرت نوشت: «**از حسن پسر فاطمه به زیاد پسر سمیّه! اما بعد؛ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ**

است! و السلام».[۱]

موضع گیری نوه بزرگ پیامبر (صلوات الله علیه) این چنین است، وقتی زیاد به او می‌نویسد: «**از زیاد پسر ابوسفیان به حسن پسر فاطمه**» حضرت در جواب او می‌نویسد: «**از حسن پسر فاطمه به زیاد پسر سمیّه!**» و این تنها به این خاطر بود که زیاد احمق خواست بدگوئی کند مدح نمود و خواست مدح نماید بدگوئی نمود! چرا که وقتی حضرت امام حسن علیه‌السلام را به حضرت فاطمه علیهاالسلام نسبت داد خواست با نسبت دادن ایشان به مادر به جای پدر نقصی به ایشان وارد نماید، ولی نفهمید که نسبت دادن ایشان به حضرت فاطمه که سرور زنان عالمیان و طاهره و بتول و دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است بالاتر از هر شرافت و نسبتی است! به همین خاطر حضرت در جواب او تأکید نمود: «**از حسن پسر فاطمه!**»

سپس او وقتی خودش را به ابوسفیان نسبت داد خواست با این کار شأن و نسب خود را بالا ببرد، ولی نفهمید که نسبت داشتن با او نسبت داشتن با انسانی فاجر و زناکار است! و بر خلاف حکم اسلام است، به همین خاطر حضرت کلام او را رد کرد و فرمود: «**به زیاد پسر سمیّه**» و حکم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را تأکید نمود و فرمود: «**فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است!**»

امام صلوات الله علیه) موضع گیری دیگری هم در مقابل زیاد داشته‌اند که در آن زیاد را ساکت و زبانش را لال می‌نماید، و آن در مجلس معاویه با حضور عمرو بن عاص و مروان بن حکم بود، حضرت به زیاد فرمود: «**ای زیاد تو را با قریش چه کار؟! برای تو در قریش پوستی صحیح و شاخه‌ای روییده و قدمی ثابت و محل رشدی دارای کرامت و شرافت نمی‌شناسم! بلکه مادرت زناکار بود و مردان قریش و فاجران عرب او را این طرف و آن طرف می‌انداختند! وقتی به دنیا آمدی عرب برایت پدری نمی‌شناخت! این مرد [یعنی معاویه] بعد از مردن پدرش تو را ادعا نمود! تو افتخاری نداری! سمیّه برایت بس است! و برای ما هم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و پدرم علی بن ابی طالب سرور مؤمنان که هرگز فرار نکرد و عمویم حمزه سید الشهداء و جعفر طیار؛ بس**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۶ صفحه ۱۹۳ و تاریخ دمشق جلد ۱۹ صفحه ۱۹۸ و در آن آمده: «**وقتی نامه حسن بن علی به معاویه رسید و آن را خواند سرزمین شام بر او تنگ شد**» سپس گفته معاویه به زیاد نامه نوشت که دستور حضرت امام حسن علیه‌السلام را انجام دهد.

است، و من و برادرم دو سرور جوانان اهل بهشت هستیم».[1]

در هر حال؛ غیر از معاویه و فامیل‌هایش هیچ کس نسبت زیاد به ابوسفیان را قبول نکرد، و بر حرمت آن اجماع قائم است و همه قبول دارند، شوکانی می‌گوید: «**اهل علم همگی اتفاق نموده‌اند که نسبت دادن زیاد به ابوسفیان حرام است، و آن چه از اهل علم در زمان بنی امیه واقع شد تنها تقیه بود!**»[2]

چگونه می‌توان این نسبت را قبول کرد در حالی که با قاعده: «**فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است**» مخالفت دارد و با فرمایش رسول خدا ﷺ: «**کسی که با این که می‌داند غیر پدرش را ادعا نماید، بهشت بر او حرام است!**»[3] و با این گفتار ایشان ﷺ: «**کسی که غیر پدرش را ادعا نماید یا خودش را به غیر از مالکانش نسبت دهد لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر اوست! و خدا روز قیامت عمل نیکو و عدالتش را قبول نمی‌کند**».[4] تناقض دارد.

حال که دانستی به حکم شرع چنین چیزی جایز نیست، بدان که عایشه به حکم خودش آن را جایز دانست! نزد عایشه هر چیزی اگر با هوی و هوس و خواسته‌اش موافق باشد جایز و ممکن است! حمیراء از مخالفت نمودن با حکم رسول خدا ﷺ که فرمود: فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است؛ دوری نمی‌کرد، و اگر نسبت دادن زیاد به ابوسفیان نیازهایش را روا می‌کرد از آن امتناع نمی‌ورزید! و این چیزی است که حاصل شده است!

ابوبکر بن ابی قحافه غلامی داشت که به او **مرة بن ابی عثمان** می‌گفتند. این مرة نزد زیاد بن ابیه حاجت و درخواستی داشت، نزد عبد الرحمن بن ابوبکر آمد و از او خواست نامه‌ای به زیاد بنویسد و در آن از او شفاعت کند، عبد الرحمن نامه‌ای به زیاد نوشت ولی در آن زیاد را به ابوسفیان نسبت نداد

---

۱. المحاسن و المساوئ بیهقی جلد ۱ صفحه ۵۸

۲. نیل الاوطار شوکانی جلد ۵ صفحه ۱۹۴، یعنی علمای کسانی که اهل سنت و جماعت نامیده می‌شوند در زمان بنی امیه تقیه می‌نمودند و می‌گفتند: «**زیاد پسر ابوسفیان!**» پس چرا سلفی‌ها و وهابی‌های معاصر کار آنها را قبیح نمی‌شمارند که از بنی امیه تقیه می‌کرده‌اند و با حکم رسول خدا ﷺ مخالفت می‌نموده‌اند، و فقط تنها کار بعضی علمای شیعه که از بنی امیه و بنی العباس و دیگر طاغوت‌ها و ظالمان تقیه می‌کرده‌اند را زشت و قبیح می‌دانند؟!

۳. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۱۰۳

٤. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۱۵

بلکه به خاطر معلوم بودن حکم مسأله او را به پدرش عبید نسبت داد، مرة از بردن این نامه نزد زیاد امتناع کرد تا مبادا ضرری از او ببیند، نزد عایشه آمد و از او درخواست نامه نمود، و دید او نقض نمودن حکم رسول خدا ﷺ را حلال دانسته و زیاد را به ابوسفیان نسبت داده و به او چنین نوشته: «**از عایشه مادر مؤمنان به زیاد پسر ابوسفیان!**» و وقتی این نامه به زیاد رسید بسیار خوشحال شد و دستور داد در روز بعد آن را در حضور تمام مردم بخوانند تا به منزله فتوایی از «**مادر مؤمنان**» باشد که نسبت دادن او به ابوسفیان صحیح است و کاری که او و معاویه انجام داده‌اند جایز بوده و مشکلی نداشته است و چنین گفت: «**این نامه مادر مؤمنان به من است و در آن آمده من پسر ابوسفیان هستم!**» و از شدت خوشحالی‌اش از نامه حاجت مرة را روا نمود و زیادتر از حاجتش صد جریب [واحد اندازه گیری است] از زمین‌های دور دست را به او داد و امر نمود رودخانه‌ای به نام او درست کنند که به اسم او: «**رودخانه مرة**» نامیده شد، و این برده از ثروتمندترین ثروتمندان گردید!

ابن سعد و ابن عساکر از محمد بن حارث نقل کرده‌اند که گفت: «**مرة صاحب رودخانه مرة نزد عبد الرحمن بن ابوبکر آمد - او غلام آنها بود - و از او درخواست کرد برای حاجتش به زیاد نامه‌ای بنویسد، نوشت: از عبد الرحمن به زیاد ... و او را به غیر ابوسفیان نسبت داد. گفت: من این نامه‌ات را نزد او نمی‌برم تا به من ضرر زند. نزد عایشه رفت، عایشه برای او نوشت: از عایشه مادر مؤمنان به زیاد پسر ابوسفیان! وقتی نامه را نزد زیاد برد، زیاد به او گفت: فردا نامه‌ات را نزد من بیاور. مردم را جمع نمود و گفت: ای جوان نامه را بخوان، خواند: از عایشه مادر مؤمنان به زیاد پسر ابوسفیان! پس حاجتش را روا نمود!**»[1]

حموی به نقل از ابی الیقظان و دیگری نقل کرده که گفت: «**رودخانه مرة به مرة بن ابی عثمان غلام عبد الرحمن بن ابوبکر نسبت داده شد، او برده بود، از عایشه خواست برای او نامه‌ای به زیاد بنویسد و در عنوان نامه اول نام زیاد را ببرد، عایشه طبق گفته او نامه‌ای به زیاد نوشت که عنوان آن این چنین بود: نامه‌ای به زیاد پسر ابوسفیان از طرف عایشه مادر مؤمنان! وقتی زیاد دید عایشه نام او را مقدم داشته و او را به ابوسفیان نسبت داده بسیار خوشحال شد و مرة را اکرام کرده**

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۷ صفحه ۱۰۰ و تاریخ دمشق جلد ۱۹ صفحه ۱۷۷

و به او لطف نمود و به مردم گفت: این نامه مادر مؤمنان به من است که در آن کذا و کـذا آمـده! و نامه را به آنها عرضه کرد تا عنوانش خوانده شود، سپس صد جریب بر رودخانه ابلـه را بـه او داد و امر نمود برای مرة رودخانه‌ای حفر کنند، و آن رودخانه به او نسبت داده شد!»[1]

این چنین عایشه با جسارت با حکم خـدا و رسـولش ﷺ مخالفـت می‌نمایـد و زیـاد را بـه کسـی نسـبت می‌دهـد کـه بـا مـادرش زنـا کـرده و او را «**زیـاد پسـر ابوسـفیان**» می‌نامـد و گویـا رسـول خدا ﷺ نفرموده: «**فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ اسـت**» و حـال آن کـه ایـن حدیثی است که خودش آن را روایت نموده بنـابراین نمی‌توانـد عـذر بیـاورد و مـثلا بگویـد اصـلا چنـین حکمی را نمی‌دانسته!

این چنین عایشه قاعده‌ای که رسول خدا ﷺ بیـان نمـوده بـود را وارونـه نمـود و حکـم نمـود کـه: «**فرزند برای زناکار می‌باشد و بر رخت‌خواب سنگ است!**» و با ایـن کـار بـا هـوی و هـوس معاویـه موافقت نمود و زیاد که ستمگری مستکبر و ظالم و خون ریز بـود را راضـی نمـود! ذهبـی از ابـی الشـعثاء روایت نموده: «**زیاد در مورد کسی که با هوی و هوسش مخالفـت می‌کـرد خـون ریزتـر از حجّـاج بود!**»[2]

معلوم می‌شود قصد عایشه از این که زیـاد را بـه ابوسـفیان ملحـق کـرد تنهـا روا نمـودن حاجـت غلامش نبوده؛ بلکه می‌خواسته با زیاد در تعقیب نمودن پیـروان حضـرت علـی ؑ در بصـره و نـابود کردن و کشتن آنها برابری و همکاری نماید! ذهبی از حسن بصری روایت کرده: «**به حسـن بـن علـی خبر رسید زیاد شیعیان حضرت علی را در بصره تعقیب می‌نماید و آنها را می‌کشد، او را نفـرین نمود، و گفته شده: زیاد اهل کوفه را جمع نمود تا از ابا الحسن برائت جویند، در این هنگـام در سال پنجاه و سه دچار طاعون شد!**»[3]

چه قدر بین این دو عمل تفاوت است، حضرت امام حسن ؑ بر زیـاد سـتمگر نفـرین می‌کنـد و در

---

۱. معجم البلدان حموی جلد ۵ صفحه ۳۲۳

۲. سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۳ صفحه ۴۹۶

۳. سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۳ صفحه ۴۹۶

نامه برایش می‌نویسد: «**به زیاد پسر سمیّه ... فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد و بر زناکار سنگ است**» ولی عایشه بر میل زیاد رفتار می‌نماید و در نامه برایش می‌نویسد: «**به زیاد پسر ابوسفیان**» و این حکم شرعی را برایش وضع می‌کند: «**فرزند برای زناکار می‌باشد و بر رخت‌خواب سنگ است!**»

خوب است بگوییم که بعضی علمای مخالفین طبق فتوای عایشه عمل کرده‌اند و به خاطر متابعت از او یا از روی تقیه زیاد را به ابوسفیان ملحق نموده‌اند! آنها وقتی احادیثی را روایت کرده‌اند که در آن اسم زیاد آمده نوشته‌اند: «**زیاد پسر ابوسفیان!**»

از جمله آنها امام فرقه مالکی مالک بن انس و بخاری و نووی می‌باشند، و این روایتشان از عمره بنت عبد الرحمن است: «**زیاد پسر ابوسفیان به عایشه نامه نوشت: عبد الله بن عباس گفت: هر کس قربانی هدیه نماید هر آن چه بر حاجی حرام می‌شود بر او هم حرام می‌گردد تا این که قربانیش را سر ببرد ... تا آخر حدیث**».[1] اما امثال مسلم و بیهقی و دیگران بر چنین کاری جسارت نکرده‌اند و در این روایت و لو برای مراعات کردن حکم رسول خدا ﷺ تنها به ذکر کردن نام «زیاد» اکتفا کرده‌اند و او را به ابوسفیان نسبت نداده‌اند! ولی باید یا می‌نوشتند: «زیاد پسر عبید» یا می‌نوشتند: «زیاد بن ابیه (زیاد پسر پدرش) یا زیاد پسر سمیه».

اما نزد عایشه و کسانی که خالصا به او اعتقاد دارند مثل مالک و بخاری بدون شک زیاد پسر ابوسفیان است! و این چنین نزد حمیراء موازین شرعی وارونه می‌گردد! و عایشه این چنین آشکارا احکام خدا و رسولش ﷺ را پاره می‌کند و از بین می‌برد! و این چنین آن چه خدا حرام کرده را حلال می‌شمرد و به غیر آن چه خدا نازل کرده حکم می‌کند! و این چنین مردم را به حکم اهل جاهلیت برمی‌گرداند که فرزند را به شخص زناکار ملحق می‌کردند!

اگر آیات محکمی که در کتاب خداوند متعال آمده را بر آن چه عایشه انجام داد و با حکم خدا و رسولش ﷺ مخالفت نمود و از آن سرپیچی کرد تطبیق نماییم؛ اموری برای ما روشن می‌گردد:

- عایشه گمراه است، آن هم گمراهی آشکار! چرا که خداوند می‌فرماید: ﴿**و اگر خدا و رسولش حکمی نمودند هیچ مرد و زن مؤمنی حق اختیار نمودن در کار خود را ندارند و هر کس خدا و**

---

۱. موطأ مالک جلد ۱ صفحه ۳۴۰ و صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۱۸۳ و المجموع نووی جلد ۸ صفحه ۳۶۱

رسولش را نافرمانی نماید دچار گمراهی آشکاری شده است﴾.[۱]

● عایشه کافر است! چرا که خداوند می‌فرماید: **﴿و هرکس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند کافر است﴾**.[۲]

● عایشه ظالم است! چرا که خداوند می‌فرماید: **﴿و هرکس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند ظالم است﴾**.[۳]

● عایشه فاسق است! چرا که خداوند می‌فرماید: **﴿و هرکس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند فاسق است﴾**.[٤]

● برای عایشه عذاب دردناکی است! چرا که خداوند می‌فرماید: **﴿آنان که فرمان او را مخالفت می‌کنند باید بترسند از این که فتنه‌ای دامنشان را بگیرد یا عذابی دردناک به آنها برسد!﴾**.[۵]

● عایشه برای همیشه و ابد در آتش جهنم است! چرا که خداوند می‌فرماید: **﴿و هرکس از فرمان خدا و رسولش نافرمانی کند برای او آتش جهنم است و برای همیشه در آن خواهد ماند﴾**.[٦]

آن چه در این فصل گذشت تنها نمونه‌ای از مسائلی بود که عایشه به خاطر آن طبق اصول شرع و دین گناهکار خواهد بود، علاوه بر این که آن چه ذکر کردیم تنها مقدار بسیار کمی از جرم‌ها و جنایات او بود، و جنایات خونی او که بزرگتر و شدیدتر است باقی می‌ماند، و چون این جنایات، دارای اهمیت است و کلام پیرامون آن زیاد می‌باشد؛ دیدیم که باید برای آن فصل جداگانه‌ای باز کنیم، حال به حول و قوه الهی به این فصل می‌پردازیم.

---

۱. سوره احزاب آیه ۳۶

۲. سوره مائده آیه ۴۴

۳. سوره مائده آیه ۴۵

٤. سوره مائده آیه ۴۷

۵. سوره نور آیه ۶۳

٦. سوره جن آیه ۲۳

فصل چهارم: اولین زن خون ریز در اسلام

گرد و غبار این جهت در مورد شخصیت عایشه دختر ابوبکر بیشتر است، او دارای روحیه‌ای وحشیانه و خصمانه بود، برای مؤمنین عهد و پیمانی نگه نمی‌داشت، و برای کشتن نیکوکاران و ریختن خونشان اهمیتی قائل نبود، دستور کشتن می‌داد و فتوا به ریختن خون صادر می‌کرد، و بر جنگ و دشمنی تشویق می‌نمود، تمام این کارها اگر در راه محقق شدن خواسته‌های سیاسی و آرزوهای شخصیش انجام می‌شد برایش آسان و راحت بود!

عایشه برای اقدام بر کشتار ویران کننده دارای استعدادی ذاتی بود، و این که در حادثه‌ای جنّی مسلمانی را کشت که در روایات مخالفین ذکر شده ما را به این مطلب راهنمایی می‌کند.

ابن ابی شیبه از عایشه بنت طلحه روایت کرده: «**عایشه مادر مؤمنان جنّی را کشت! کسی در خواب نزد او آمد و به او گفت: به خدا قسم مسلمانی را کشتی! عایشه گفت: پس چرا بر همسران پیامبر ﷺ وارد می‌شد؟ گفت: بر تو وارد نشد مگر زمانی که لباس‌هایت را پوشیده بودی! عایشه ترسید و دوازده هزار در راه خدا انفاق نمود**».[1]

حارث بن ابی اسامه از عبد الله بن ابی ملیکه روایت نموده عایشه بنت طلحه به او خبر داد: «**عایشه مادر مؤمنان مار سفید خانگی را کشت! کسی در خواب نزد او آمد و به او گفت: به خدا قسم مسلمانی را کشتی! عایشه گفت: به خدا قسم اگر مسلمان بود بر همسران پیامبر ﷺ وارد نمی‌شد! گفت: او تنها زمانی بر تو وارد می‌شد که حجاب داشتی و روسری بسته بودی؟! عایشه با ترس از خواب بیدار شد، و دوازده هزار در راه خدا انفاق نمود**».[2]

---

۱. المصنف ابن ابی شیبه جلد ۷ صفحه ۲۴۳ و به نقل از او التمهید ابن عبد البر جلد ۱۱ صفحه ۱۱۸

۲. مسند الحارث جلد ۱ صفحه ۴۸۵، و این حدیث حمل می‌شود بر این که جنّی خود را به صورت مار درآورده بوده چرا که گوید: «**مسلمانی را کشتی**». و بر فرض که جنّی خود را به شکل مار در نیاورده باشد عایشه با این کار با فرمان پیامبر ﷺ مخالفت نموده است چرا که ایشان طبق روایات مخالفین از کشتن مار نهی نموده است! ربیع بن بدر گوید: «**پیامبر ﷺ از کشتن جنّی‌هایی که مار هستند نهی کرده است، و آنها مارهایی هستند که راه می‌روند ولی نمی‌پیچند**». به تفسیر قرطبی جلد ۱ صفحه ۳۱۷ مراجعه کن.

ذهبی از عایشه بنت طلحه روایت کـرده: «**عایشه جنّی را کشت! کسی به خوابش آمد و گفت: به خدا قسم مسلمانی را کشتی! عایشه گفت: اگر مسـلمان بـود بـر همسـران پیـامبر ﷺ وارد نمی‌شد، گفت: هرگاه بر تو وارد می‌شد لباس پوشیده بودی؟! عایشه بـا تـرس از خـواب بیـدار شد و دوازده هزار درهم در راه خدا انفاق نمود**».[۱]

قرطبی در تفسیرش گوید: «**از چندین نفر نقل شـده کـه عایشـه همسـر پیـامبر ﷺ جنّـی را کشت! کسی به خوابش آمد و گفت: مسلمانی را کشتی! عایشـه گفـت: اگـر مسـلمان بـود بـر همسران پیامبر ﷺ وارد نمی‌شد، گفت: بر تو وارد نشد مگر آن زمانی که لباس پوشیده بـودی! از خواب بیدار شد و دوازده هزار درهم در راه خدا انفاق نمود. و در روایتی آمده: بر تو وارد نشد مگر آن هنگام که پوشیده بودی! پس عایشه صدقه داد و برده‌ای آزاد نمود**».[۲]

ذهبی و ابن حزم از عبد الله بن احمد بن حنبل به سندش از عایشه بنت طلحه روایت کرده‌اند کـه گفت: «**جنّی بر عایشه وارد می‌شد، عایشه چندین و چند بار بر او سخت گرفت، ولی او ابا کـرد مگر این که ظاهر شود، عایشه با آهنی به او حمله کرد و او را کشت! کسی به خوابش آمـد و بـه او گفت: آیا فلانی را کشتی و حال آن که از جنگجویان جنگ بدر بود! و آن هنگام که رویت باز بود یا برهنه بودی بر تو وارد نمی‌شد و تنها حدیث رسول خـدا ﷺ را می‌شـنید! عایشـه دچـار شک شد و قضیه را به پدرش گزارش داد، پدرش گفـت: بـه عنـوان دیـه‌اش دوازده هـزار صـدقه بده**».[۳]

آن چه در این روایات برای ما مهم است روحیه خون ریز عایشه و استعداد ذاتی او بـرای اقـدام بـه کشتن است، چرا که حمیراء طبیعت زنان در این زمینه را نداشت، طبیعت زنان لطیف و ضعیف اسـت و جرأت کشتن ندارند اگر چه این کشتن از روی حق باشد، و همچنین نمی‌توانند بـا انسـانی روبـه رو شوند چه برسد به جنّ! ولی عایشه چنان جرأت و جسارتی داشت که آهنی را برمی‌دارد و بـا جنّـی - نـه

---

۱. سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۲ صفحه ۱۹۶

۲. تفسیر قرطبی جلد ۱ صفحه ۳۱۷

۳. سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۲ صفحه ۱۹۶ و المحلّی ابن حزم جلد ۱۰ صفحه ۳۹۴، و از این کـه عایشـه بـه پـدرش رجوع کرده معلوم می‌شود زمان وقوع این اتفاق بعد از شهادت پیامبر اعظم ﷺ بوده است

انسانی - مواجه می‌شود و او را به ناحق می‌کشد، چون معلوم می‌گردد که آن جنّی مسلمان بوده و در جنگ بدر حاضر شده بوده است! به همین خاطر عایشه از این جهت طبیعت زنانه نداشته و روحیه‌اش به طبیعت مردان قاتل نزدیکتر بوده است، و قبلا گذشت که عمر بن عبد العزیز در مورد عایشه گفت: **«او در نظر دادن مرد بود!»** [1]

و زنی که کشتن برایش راحت و آسان باشد، فتوا به کشتن و تشویق کردن به آن برایش راحت‌تر است! و عایشه از زمان پدرش و عمر که موقعیتی مهم برایش فراهم شد و با آن فتوا دادن را جایز دانست و هر طور که خواست ریختن خون مردم را حلال نمود به همین رفتار عمل کرده است! و باعث شد هزاران نفر از نیکان و صالحان به غیر از بزرگان مؤمنین و مسلمین کشته شوند!

و قبلا در فصل گذشته روایت فتوای عایشه به قتل عثمان بن عفان آمد که گفت: **«نعثل را بکشید که کافر شده!»** [2]

و همچنین فتوای او به کشتن برادرش محمد گذشت که او را نفرین نموده و گفت: **«خدا پسر ابوبکر را نابود کند ... خدا مذمّم را بکشد!»** [3]

و در این جا روایات دیگری را ذکر می‌کنیم که از فتواهای کشنده و خونین عایشه - چه فتوای لفظی و چه عملی - و آن جنایات و کشتارها و پرده دری‌های وحشیانه او پرده بر می‌دارد!

---

۱. به پاورقی صفحه ۳۲۳ و ۳۲۴ همین کتاب مراجعه کن.

۲. به صفحه ۵۲۵ همین کتاب مراجعه کن.

۳. به صفحه ۵۲۸ همین کتاب مراجعه کن.

عایشه فتوا به ریختن خونِ یکی از بهترین اصحاب رسول خدا ﷺ می‌دهد!

عثمان بن حنیف انصاری (رضوان الله تعالی علیه) یکی از بهترین اصحاب رسول خدا ﷺ بود، همان کسانی که به پیمانی که با خدا بستند وفا نمودند. او همراه پیامبر ﷺ از جنگ بدر در تمام جنگ‌های ایشان جهاد نمود همانطور که ترمذی گفته است،[1] او در مسجد شریف پیامبر جلسات علم تشکیل می‌داد و از رسول خدا ﷺ حدیث نقل می‌نمود و تعالیم و آثار ایشان را بیان می‌کرد که ضایع نشود،[2] و از جمله احادیثش حدیث مشهور توسّل است که ثابت می‌نماید گفتن: «**یا محمد**»[3] مشروع و جایز می‌باشد[4] و او از جمله کسانی است که بعد از شهادت پیامبر

---

۱. الاصابه فی تمییز الصحابه ابن حجر جلد ۴ صفحه ۳۷۱ به نقل از ترمذی، و گفته اکثریت گویند اولین جنگش جنگ احد بود.

۲. احمد بن حنبل در مسندش جلد ۴ صفحه ۱۳۸ از هانئ بن معاویه صدفی نقل کرده که گفت: «**در زمان عثمان بن عفان به حج رفتم، در مسجد پیامبر ﷺ نشستم، دیدم مردی برای آنها حدیث نقل می‌کند و می‌گوید: روزی نزد رسول خدا ﷺ بودیم، مردی آمد و کنار این ستون نماز خواند، قبل از آن که نمازش را تمام کند عجله کرد و خارج شد، رسول خدا ﷺ فرمود: این مرد اگر بمیرد، می‌میرد در حالی که دین ندارد! مرد باید نمازش را سریعتر بخواند و تمام کند (نه این که نیمه کاره رها نماید). هانئ بن معاویه گفت: پرسیدم او چه کسی بود (که حدیث نقل می‌کرد) گفتند: عثمان بن حنیف انصاری است**».

۳. این مطلب را در ردّ نظریه وهابیت بیان کرده که گویند: گفتن یا محمد و یا علی و یا فاطمه و امثال آن جایز نیست چون توسل کردن به آنهاست و توسل نمودن به کسی جایز نیست مگر به خدا. (مترجم)

٤. طبرانی در معجم کبیرش جلد ۷ صفحه ۴۱۰ از ابی امامه سهل بن حنیف نقل کرده: «**مردی پیوسته به خاطر درخواستی نزد عثمان بن عفان می‌رفت، عثمان به او توجه نمی‌کرد و حاجتش را روا نمی‌نمود، آن مرد با عثمان بن حنیف دیدار کرد و از کار عثمان شکوه نمود، عثمان بن حنیف به او گفت: به وضو خانه برو و وضو بگیر، سپس به مسجد برو و دو رکعت نماز بخوان و سپس بگو: خدایا من به وسیله پیامبرمان محمد ﷺ آن پیامبر رحمت از تو درخواست می‌کنم و به تو روی می‌آورم، یا محمد من به وسیله تو به پروردگارم روی می‌آورم تا حاجتم را روا کند، و سپس حاجتت را بیان می‌کنی، و برو تا با تو بیایم، آن مرد رفت و کاری که به او گفته بود را انجام داد، سپس درب خانه عثمان بن عفان رفت، دربان آمد و دست او را گرفت او را پیش عثمان بن عفان برد، او را کنار عثمان تنهایی بر روی فرش نشاند، گفت: درخواستت چیست؟ درخواستش را بیان نمود و عثمان هم آن را انجام داد، سپس عثمان به او گفت: درخواستت را تا این لحظه به یاد نمی‌آوردم و گفت: اگر درخواستی داشتی آن را بگو. آن**

رحمت ﷺ به عهد و میثاق خود خیانت نکردند، بلکه وفادار باقی ماند و به نفع اسلام حقیقی و بر ضدّ انقلاب ابوبکر و عمر موضع گیری نمود، یکی از موضع گیری‌هایش در این باره آن هنگام بود که ابوبکر در مسجد پیامبر ﷺ از منبر بالا رفت، در این هنگام به ابوبکر به خاطر غصب کردن خلافت اعتراض نمود و حقّ اهل بیت علیهم السلام در خلافت را تأکید کرد و گفت: «**شنیدیم رسول خدا ﷺ می‌فرماید: اهل بیت من ستارگان زمینند از آنها سبقت نگیرید و آنها را مقدم نمایید که آنها والیان بعد از من هستند، مردی بلند شد و گفت: ای رسول خدا کدام اهل بیتت؟ فرمود: علی و اولاد طاهرینش، بنابراین رسول خدا ﷺ روشنگری کرد، پس ای ابوبکر اولین کسی نباش که به آن کفر می‌ورزد! به خدا و پیامبر و امانت‌های خود خیانت نکنید در حالی که می‌دانید (این کار خیانت است)**».[1]

عثمان بن حنیف مردی فهمیده و عاقل و با معرفت و با تجربه بود، به همین خاطر وقتی عمر بن خطاب با اصحاب رسول خدا ﷺ در مورد عراق مشورت نمود که چه کس را حکمران آن گرداند همگی آنها بر عثمان بن حنیف اتفاق نظر داشتند، عمر هم نظر آنها را قبول نمود و او را حکمران عراق گردانید و در این حکمرانیش آن چنان حکومت را بی‌نیاز گردانید که نظیرش کم است به حدّی که مالیات او از این حکمرانی بیش از صد ملیون بود! ابن عبد البر گوید: «**علمای روایات و آثار**

مرد از نزد عثمان خارج شد و با عثمان بن حنیف ملاقات نمود و به او گفت: خدا تو را جزای خیر دهد تا با او در مورد من صحبت نمی‌کردی به من توجه نمی‌نمود و حاجت مرا روا نمی‌کرد، عثمان به حنیف گفت: به خدا قسم با او صحبت نکردم، ولی نزد رسول خدا ﷺ بودم که نابینایی نزد او آمد و از نابینایی‌اش شکایت کرد، پیامبر ﷺ به او گفت: صبر پیشه کن، گفت: ای رسول خدا من راهنمایی ندارم (که دستم را بگیرد) و برایم سخت است، پیامبر ﷺ فرمود: به وضو خانه برو و وضو بگیر و سپس دو رکعت نماز بخوان، و این دعا را قرائت کن، ابن حنیف گوید: به خدا قسم پراکنده نشدیم و سخنمان به درازا نکشید تا این که آن مرد بر ما وارد شد و گویا هرگز نابینا نبوده است!» و مانند آن در مسند احمد بن حنبل جلد ۴ صفحه ۱۳۸ و مستدرک حاکم جلد ۱ صفحه ۳۱۳ و سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۲۲۹ و سنن نسائی جلد ۶ صفحه ۱۶۹

۱. احتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۱۰۳

گفته‌اند عمر بن خطاب با صحابه درباره این که چه کسی را حکمران عراق گرداند مشورت نمود، همگی آنها بر عثمان بن حنیف اتفاق نظر داشتند و گفتند: اگر می‌توانی کاری مهمتر هم به او بده چرا که او فهمیده و عاقل و با معرفت و با تجربه است، عمر سریعا نزد او آمد و او را حکمران زمین عراق گردانید، عثمان بن حنیف رضی الله عنه هم برای هر جریب زمین ویرانه یا آبادی که به آن آب می‌رسید به عنوان مالیات یک درهم و یک قفیز[1] معین نمود، به همین خاطر مالیات کوفه قبل از یک سال مانده به مردن عمر به صد ملیون و اندی رسید!»[2]

و هنگامی که خلافت به صاحبش برگشت و امیرالمؤمنین علیه السلام به حکومت رسید، عثمان بن حنیف به امر ایشان علیه السلام حکمران بصره شد، و به «**شرطة الخمیس**» ضمیمه گردید و آنها پیشتازان اصحاب حضرت علیه السلام بودند که با هم پیمان بستند تا پای جان از امامشان دفاع کنند و هنگامی که جنگ شروع می‌شود اولین کسانی باشند که می‌جنگند.[3]

این مرد مؤمن و مجاهدی که عمرش را در یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دین اسلام و خدمت به دین خدا سپری نمود ... عایشه چگونه با او رفتار کرد و در حق او چه فتوایی صادر نمود؟

مورخین گفته‌اند وقتی عایشه با سپاهش متوجه بصره شد، عثمان بن حنیف از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام حکمران آن جا بود، حضرت علیه السلام از ربذه این نامه را برای او نوشت: «**از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به عثمان بن حنیف، اما بعد؛ ظالمان با خدا پیمان بستند ولی پیمانشان را شکستند و به متوجه شهر تو شدند، و شیطان آنها را به سمت طلب نمودن چیزی که خدا به آن راضی نیست کشانید، ولی سختی و بلای خداوند شدیدتر است، وقتی بر تو وارد شدند از آنها بخواه اطاعت کنند و به آن عهد و پیمانی که ما را با آن ترک کردند وفا نمایند، اگر قبول کردند تا مادامی که نزد تو هستند با آنها خوب رفتار کن، ولی تنها خواستند به ریسمان عهد شکنی و**

---

۱. واحد اندازه گیری است. (مترجم)

۲. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب ابن عبد البر جلد ۳ صفحه ۸۹

۳. الفوائد الرجالیه سید بحر العلوم جلد ۳ صفحه ۷۸ به نقل از رجال برقی، و شرطه یعنی کسانی که بر امری پیمان ببندند. و خمیس (که ریشه آن از خمس که به معنای پنج است می‌باشد) یعنی: لشکر، چرا که لشکر از پنج قسم تشکیل می‌شود: پیشتازان، افرادی که از پشت، لشکر را هدایت می‌کنند، میمنه (طرف راست)، میسره (طرف چپ)، قلب لشکر.

مخالفت چنگ زنند با آنها بجنگ تا خدا بین تو و آنها حکم کند که او بهترین حکـم کننـدگان است، و من این نامه‌ام را از ربذه به تو نوشته‌ام و ان شاء الله راه را به سرعت طی کنم».[۱]

و طبیعی بود که عثمان امر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را انجام دهد و برای خاموش کردن فتنه و جنگ ابتـدا موعظه و نصیحت کند، به خاطر همین **ابا الاسود دؤلی**[۲] را نـزد هـر کـدام از عایشـه و طلحـه و زبیـر فرستاد تا از مسیر آنها و آن چه آنها را بدین جا کشانده سؤال نماید؟

ابو الاسود نزد عایشه آمد و بر او وارد شد و از مسیرش سؤال نمود، عایشه گفت: «**خون عثمان را طلب می‌کنم، ابو الاسود گفت: در بصره هیچ کـدام از قـاتلان عثمـان نیسـتند! عایشـه گفـت: راست می‌گویی، آنها با علی بن ابی طالب در مدینه هستند! و من آمـده‌ام از اهـل بصـره بـرای جنگیدن با او یاری بخواهم! آیا برای شما به خاطر شلاق عثمان غضب کنیم ولی بـرای عثمـان به خاطر شلاق شما غضب نکنیم؟ ابو الاسود به عایشه گفت: تـو را بـه شـلاق و شمشـیر چـه کار؟! تو تنها زن حبس شده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی که به تـو فرمـان داد در خانـه‌ات بمـانی و کتاب خدا را تلاوت کنی، و جنگیدن و طلب کـردن خـون وظیفـه زنـان نیسـت! و علـی از تـو سزاوارتر و رحمش از تو بیشتر است، و علی و عثمان هر دو فرزندان عبد مناف هسـتند، عایشـه گفت: من نمی‌روم تا آن چه برایش آمده‌ام را انجام دهم، ای ابو الاسود آیا فکر می‌کنی کسی بـا من می‌جنگد؟ ابو الاسود گفت: به خدا قسم طوری با تو بجنگند که آسانش شدید باشد»!**[۳]

و عمران بن حصین خزاعی صحابی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم به ابو الاسود ملحق شد، و هر دو عایشه را نصحیت و موعظه نمودند ولی او نصیحتی قبول نکرد و آن دو را به طلحه و زبیر حوالـه داد، بـا زبیـر ملاقات کردند و با او صحبت نمودند، زبیر به آن دو گفت: «**ما آمده‌ایم خون عثمان را طلب کنـیم! و از مردم می‌خواهیم امر خلافت را به شوری واگذارند تا مردم برای خودشان کسـی را انتخـاب**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۱۲ و به نقل از او نهج السعاده محمودی جلد ۴ صفحه ۴۲

۲. او کسی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام دستور زبان عربی را به او یاد داد، و او هم پیرامون آن بررسی نمود، علـم نحـو بـه او نسبت داده می‌شود.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۲۶ و مانند آن در کتاب المعیار و الموازنه ابی جعفر اسکافی صفحه ۵۷ و الامامة و السیاسة ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۸۴

نمایند، آن دو به زبیر گفتند: عثمان در بصره کشته نشد تا خونش در این جا طلب شود! و تو می‌دانی قاتلان عثمان چه کسانی هستند و کجا می‌باشند! و تو و رفیقت و عایشه شدیدترین مردم بر علیه عثمان بودید و بیش از همه مردم را به کشتن او تشویق کردید! پس خودتان را قصاص کنید! و اما این که امر خلافت به شوری واگذار شود؛ چرا چنین شود و حال آن که شما با آزادی کامل و بدون اجبار با علی بیعت کردید؟! و تو ای ابا عبد الله هنوز از دفاع کردنت از این مرد روزی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت نگذشته که شمشیرت را گرفته و بلند کرده بودی و می‌گفتی: هیچ کس از او سزاوارتر به خلافت نیست! و از بیعت نمودن با ابوبکر امتناع کردی، چه قدر آن کار و این گفتار با هم فرق دارند؟! زبیر به آن دو گفت: بروید با طلحه دیدار کنید، بلند شده نزد طلحه آمدند، او را سخت و خشن یافتند! و دیدند برای برانگیختن فتنه و روشن کردن آتش جنگ عزمش را جزم کرده است! نزد عثمان بن حنیف بازگشتند و او را باخبر ساختند، ابو الاسود دؤلی به او گفت:

ای پسر حنیف، نزد تو آمده‌اند، پس بشتاب ‌‌‌ ‌و با این قوم بجنگ و قتال نما و مقاومت کن

با زره جنگی سراغ آنها برو و شتاب کن

ابن حنیف گفت: قسم به حرمیْن (مسجد الحرام و مسجد النبی) همین کار را انجام می‌دهم، و دستور داد فریاد زدند: سلاح! سلاح!»[1]

عثمان بن حنیف (رضوان الله تعالی علیه) چاره‌ای ندید جز این که برای جنگ آماده شود، چرا که عایشه و طلحه و زبیر از روی ظلم و دشمنی خواستار غیر از آن نبودند، و الا - همانطور که عمران و ابو الاسود گفتند - آنها از همه بیشتر بر کشتن عثمان تشویق می‌کردند،[2] حال چه شده که از نظرشان برگشته‌اند؟! به علاوه عثمان در بصره کشته نشد پس چرا به بصره آمده‌اند و خون او را طلب می‌نمایند؟! آیا اهل بصره عثمان را کشته بودند؟!

آری؛ آنها تنها به طمع درهم و دینارهایی که بصره در بیت المالش داشت به آن جا رفتند نه به شهر

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۱۲ به نقل از ابی مخنف لوط بن یحیی کوفی.

۲. در فصل سابق حدیث برانگیختن عایشه بر کشتن عثمان گذشت، به صفحه ۵۲۳ همین کتاب مراجعه کن.

دیگری! و زبیر بن عوام به این مطلب اعتراف نموده، طبری از عوف اعرابی نقل کرده که گفت: «**مردی نزد طلحه و زبیر آمد در حالی که آن دو در مسجد بصره بودند، گفت: شما را به خدا قسم آیا در این مسیری که انتخاب نموده‌اید رسول خدا ﷺ به شما فرمانی داده؟ طلحه بلند شد و جواب او را نداد، آن مرد زبیر را قسم داد، زبیر گفت: نه؛ ولی به ما خبر رسید که نزد شما درهم‌هایی است به همین خاطر آمدیم که با شما در آن شریک شویم!**» [1]

هدف عایشه و طلحه و زبیر اقتضا داشت که بر بیت المال بصره چیره شوند تا به وسیله آن بتوانند با علی بن ابی طالب علیه‌السلام بجنگند و او را از خلافت خلع کنند، بصره در آن زمان شهری ثروتمند بود و مالیات زیادی داشت، به خاطر همین چشم‌های اینان از همان ابتدای کارهای انقلابیشان بر علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر بیت المال بصره بود، به خاطر همین مجبور بودند بجنگند چرا که عثمان بن حنیف به اعتبار این که حکمران بصره بود قبول نمی‌کرد آنها بیت المال بصره را غصب نمایند.

و توجه نمودن به بصره و چیره شدن بر آن اساسا رأی و نظر عایشه بود، همانطور که از روایت ابی الفداء معلوم می‌شود، گوید: «**وقتی خبر کشته شدن عثمان به عایشه رسید آن را بزرگ دانست و خواهان خون او شد، و طلحه و زبیر و عبد الله بن عمر و جماعتی از بنی امیه هم او را در این کار یاری نمودند، و همگی با هم جمع عظیمی را تشکیل دادند، و نظرش بر این شد که به بصره برود و آن جا را تصرف نماید**». [2]

و وقتی عایشه و لشکرش به آن جا رسیدند و تلاش‌های عثمان بن حنیف برای پرهیز از جنگ و سخنان او با عایشه فایده‌ای حاصل نکرد، عثمان مجبور شد مردم بصره را برای جنگیدن با عایشه و صدّ نمودن حملاتش برای تصرف دار الاماره و بیت المال آماده نماید، بین دو طرف جنگ در گرفت و زخمی‌ها به زمین می‌ریختند.

حمله اولی زمانی بود که: «**عایشه و همراهانش به مِرْبَد رسیدند و از بالای آن وارد شدند و توقف کردند تا عثمان با همراهانش خارج شوند، و هرکس از اهل بصره که می‌خواست با**

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۹۱

۲. تاریخ ابی الفداء جلد ۱ صفحه ۲۶۶

عایشه باشد به سمت او رفت، پس آن قوم در مِرْبد جمع شدند».[۱] «وقتی طلحه و زبیر به مربد رسیدند به دنبال عثمان بن حنیف رفتند دیدند او اصحابش دهانه کوچه‌ها را بسته‌اند، رفتند تا به موضع دبّاغ‌ها رسیدند، اصحاب ابن حنیف به استقبال آنها رفتند، طلحه و زبیر و اصحابشان با نیزه به آنها حمله کردند! حکیم بن جبله به آنها حمله کرد، او و اصحابش پیوسته با آنها جنگیدند تا آنها را از تمام کوچه‌ها بیرون کردند و زنان از بالای خانه‌ها با سنگ آنها را می‌زدند، آنها به قبرستان بنی مازن رفتند، و مقداری در آن جا توقف کردند تا سپاهشان در آن جا استقرار گرفت، سپس از کنار آبگیر بصره به راه افتادند تا به زابوقه و سپس به شوره زار دار الرزق رسیدند، و در آن جا اقامت نمودند».[۲]

و حمله دومی در روز بعدی هنگامی بود که: «**طلحه و زبیر در صبح فردا برای جنگ آماده شدند، عثمان بن حنیف در میان اصحابش نزد آنها رفت، و آنها را به یاد خدا و اسلام انداخت و بیعتشان با حضرت علی را به یادشان آورد، آن دو گفتند: ما خون عثمان را طلب می‌کنیم! عثمان بن حنیف به آن دو گفت: شما را با آن چه کار؟ فرزنداش کجا هستند؟ پسر عموهایش کجا هستند که نسبت به او از شما سزاوارترند؟ به خدا قسم چنین چیزی قصد شما نیست، ولی شما تنها به علی حسادت نمودید چرا که مردم بر او اتفاق کردند! و شما آرزوی خلافت داشتید و برای آن فعالیت می‌کردید! و آیا کسی گفتارش بر عثمان شدیدتر از شما بود؟! طلحه و زبیر**

---

۱. الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۱۲

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۱۸ به نقل از ابی مخنف لوط بن یحیی کوفی، و اضافه نموده که وقتی طلحه و زبیر در آن شب در شوره زار دار الرزق اقامت کردند: «**عبد الله بن حکیم تمیمی با نامه‌هایی که طلحه و زبیر برایش نوشته بودند نزد آنها آمد و به طلحه گفت: ای ابا محمد! آیا این نامه‌های تو به ما نیست؟ گفت: چرا، گفت: دیروز به ما نامه نوشتی و ما را به خلع نمودن عثمان از حکومت و کشتن او دعوت کردی تا این که وقتی او را کشتی نزد ما آمده‌ای و خونش را طلب می‌کنی؟! به جان خودم سوگند این نظر تو نیست، تو تنها طالب این دنیایی! آرام! اگر هدفت این است چرا بیعت نمودن با علی را قبول کردی؟ از روی اطاعت و رضایت با او بیعت نمودی سپس بیعتت را شکستی و سپس آمدی تا ما را در فتنه‌ات داخل گردانی؟! طلحه گفت: علی بعد از آن که مردم با او بیعت کردند مرا به بیعتش دعوت کرد، دانستم اگر آن چه به من عرضه کرده را قبول نکنم قضیه تمام نمی‌شود و همراهانش مرا به آن مجبور می‌کنند!»**

فحش زشتی به عثمان بن حنیف دادند و به مادرش ناسزا گفتند! [1] **او به زبیر گفت: به خدا قسم اگر صفیه و جایگاهش نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود که او و تو را زیر سایه برده، و همچنین اگر دعوای بین من و تو - یعنی طلحه - بزرگتر از گفتار نبود؛ چیزی به شما می‌گفتم که بدتان آید! خداوندا من به این دو مرد هشدار دادم. سپس بر آنها حمله کرد و مردم با هم جنگ شدیدی کردند**». [2]

ولی این حمله دومی منتهی به صلح شد و با هم اتفاق نمودند که دست از جنگیدن بردارند تا حضرت علی علیه السلام برسد، و ابن حنیف در بصره در دار الاماره بماند و بیت المال در دستش باشد و همچنین امام نماز جماعت در مسجد باقی بماند، و در مقابل عایشه و طلحه و زبیر و پیروانشان هر کجا خواستند اقامت نمایند و هیچ کس به آنها تعرّض نکند. و هر دو طرف صلحنامه‌ای نوشتند که متنش این چنین بود: «**این چیزی است که عثمان بن حنیف انصاری و همراهانش از مؤمنینی که شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب هستند و طلحه و زبیر و همراهانشان از مؤمنین و مسلمینی که پیرو آن دو هستند بر آن صلح می‌نمایند، دار الاماره و میدان و مسجد و بیت المال و منبر برای عثمان بن حنیف است. و طلحه و زبیر و همراهانشان می‌توانند هر جا از بصره که خواستند اقامت نمایند و کسی به کسی در راهی یا شکافی یا بازاری یا آبشخوری یا هر جایی که از آن نفع می‌برند ضرری نرساند تا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بیاید، اگر دوست داشتند در**

---

۱. این چنین طلحه و زبیر «این دو صحابی والامقام!» به صحابی جلیل القدر عثمان بن حنیف فحش زشت دادند و به مادرش ناسزا گفتند! نوش جان آنهایی باشد که قائل به «عدالت صحابه» هستند!

آیا مخالفین نمی‌پرسند: به چه حقی طلحه و زبیر به عثمان بن حنیف (رضوان الله علیه) فحش زشت می‌دهند و به مادرش ناسزا می‌گویند؟! اگر عثمان بن حنیف مستحق این دشنام است در این صورت عدالت صحابه ساقط می‌شود چرا که عثمان بن حنیف هم از صحابه است، و اگر مستحق این دشنام نیست باز عدالت صحابه ساقط می‌شود چرا که طلحه و زبیر از صحابه هستند! و مخفی نیست که عثمان بن حنیف (رحمة الله علیه) مستحق دشنام نبود، او تنها نزد طلحه و زبیر آمد و آن دو را نصحیت کرد و به آنها دشنام نداد و به مادر یکی از آن دو ناسزا نگفت، ولی آن دو (لعنة الله علیهما) این چنین با او مقابله کردند چرا که جوابی برای حرف او نداشتند.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۱۸

آن چه امت در آن داخل شده‌اند داخل شوند، و اگر دوست داشتند هر گروهی به آن چه می‌خواهد از قبیل جنگیدن یا صلح کردن یا خارج شدن از بصره یا اقامت نمودن در آن عمل نماید، و البته بر هر دو گروه بر آن چه نوشته‌اند عهد و پیمان خداست و شدیدترین عهد و پیمانی باشد که خداوند از پیامبری از پیامبرانش گرفته است».[1]

عثمان بن حنیف گمان کرد عایشه و پیروانش جزء کسانی هستند که معنای «**عهد و پیمان خدا**» را می‌دانند و به عهد و پیمان خود وفا می‌نمایند، به همین خاطر بازگشت «**تا داخل دار الاماره شد و به اصحابش گفت: خدا شما را رحمت کند نزد خانواده خود برگردید و سلاح‌هایتان را به زمین بگذارید و مجروح‌ها را درمان کنید**».[2]

ولی گمان عثمان صحیح نبود! عایشه و طلحه و زبیر و پیروانشان کجا و عهد و پیمان با خدا کجا! آنها از وضع عثمان بن حنیف و اصحابش که سلاح‌ها را به زمین گذاشته بودند سوء استفاده کردند و تنها بعد از دو روز به آنها حمله نمودند! و عهد و پیمانشان را شکستند و بر شهر یورش بردند و به بیت المال رسیدند و آن را غارت کردند و عثمان بن حنیف را زندانی کردند و نزدیک بود به فتوای عایشه که خون او را هدر اعلام کرد؛ او را بکشند!

و حمله سومی که این رسوایی‌ها در آن اتفاق افتاد این چنین بود، ابن عبد البر در مورد این حمله از مدائنی از اساتیدش روایت کرده: «**وقتی عثمان بن حنیف بین خودش و زبیر و طلحه و عایشه عهدنامه صلح نوشت که دست از جنگ بردارند و عثمان در دار الاماره حکمران علی باقی بماند تا علی ﷺ بیاید و آنها ببینند می‌خواهند چه کنند؛ عثمان بن حنیف به اصحابش گفت: برگردید و سلاح خود را به زمین گذارید، وقتی چند روز گذشت عبد الله بن زبیر در شبی طوفانی و تاریک که شدیدا سرد بود با جماعتی از لشکریانشان آمدند و بر عثمان بن حنیف در دار الاماره وارد شدند و او را دستگیر کردند!**»[3]

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۱۸ و مانند آن در تاریخ الذهبی صفحه ۴۸۴

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۱۸ و مانند آن در الامامة و السیاسة ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۸۸

۳. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب ابن عبد البر جلد ۱ صفحه ۱۰۸

و مسعودی روایت کـرده: «**در شبی بر عثمان بن حنیف وارد شدند و او را اسیر نموده و کتـک زدند و ریشش را کندند!**» [۱]

طبری از زهری روایت کرده: «**تنها دو روز گذشت که آنها بر عثمان بن حنیف یورش بردنـد و در زابوقه کنار شهر رزق با او جنگیدند و پیروز شدند و او را دستگیر کرده و می‌خواستند بکشـند ولی از خشم انصار ترسیدند و تنها به مو و بدن او آسیب رساندند!**» [۲]

ابن اثیر روایت کرده: «**تنها دو یا سه روز گذشته بود کـه در شـهر رزق بـه عثمـان بـن حنیـف حمله کردند و بر او پیروز شدند و خواستند او را بکشند! ولی از خشـم انصـار ترسـیدند و تنهـا موی سر و ریش و ابروانش را کندند و او را کتک زده و زندانی کردند!**» [۳]

ابو مخنف کوفی روایت کرده: «**وقتی طلحه و زبیر کار خود را انجام دادنـد؛ در شـبی تاریـک که باد می‌وزید و باران می‌آمد با اصحابشان که زیـر لباس‌هـا زره پوشـیده بودنـد،[۴] وقـت نمـاز صبح به مسجد رفتند، عثمان بن حنیف زودتر از آنها به مسجد رفته بود، نماز برپا شد و عثمـان جلو رفت تا برای آنها نماز بخواند و امام جماعت باشـد، اصـحاب طلحـه و زبیـر او را عقـب انداختند و زبیر را مقدم کردند، سبابجه که نگهبانان بیت المـال بودنـد آمدنـد و زبیـر را عقـب انداختند و عثمان را مقدم کردند ولی اصحاب زبیر بر آنها غلبه نمودند و زبیر را مقـدم کـرده و عثمان را عقب انداختند، پیوسته در این حال بودند به حدّی که نزدیک بود خورشید طلوع کند! اهل مسجد فریاد زدند: ای اصحاب محمد آیا از خدا نمی‌ترسید خورشید طلوع کرده اسـت؟!**

---

۱. تاریخ المسعودی جلد ۱ صفحه ۳۱۶

۲. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۸۶، این که گفت: «**از خشم انصار ترسیدند**» یعنی: چون عثمان بن حنیف از انصار بود اگر کشته می‌شد انصار خشمگین می‌شدند و بر عایشه و یارانش یورش می‌بردنـد و در ایـن صـورت خواسـته آنهـا تحقـق نمی‌یافت، یعنی این قوم وقتی خواستند یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ را بکشند از خشـم مخلـوقین ترسـیدند ولـی از خشم خالق جلّ و علا نترسیدند! و اگر عثمان بن حنیف از انصار نبود یا قبیله‌ای نداشت که به خاطرش غضب نمایند آنهـا در کشتن او تردید نمی‌کردند و در این باره از خدا نمی‌ترسیدند!

۳. الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۱۶

٤. یعنی: آنها زره‌های خود را زیر لباس‌هایشان پنهان کرده بودند تا در وقت نماز مکارانه به عثمان بن حنیف حمله نمایند!

زبیر غلبه نمود و با مردم نماز خواند، وقتی نمازش تمام شد، به اصحاب مسلّحش فریاد زد: عثمان بن حنیف را دستگیر کنید! بعد از آن که عثمان و مروان بن حکم با شمشیرشان با هم جنگیدند عثمان را دستگیر کردند، وقتی اسیر شد او را در حدّ مرگ کتک زدند و ابروان و مژه‌های دو چشم و هر مویی که در سر و صورتش بود را کندند!» [1]

بلاذری روایت نموده: طلحه و زبیر «**تصمیم گرفتند شبانه آن هنگام که عثمان بن حنیف خبر ندارد به او حمله نمایند! و با اصحابشان در این باره توطئه نمودند، تا هنگامی که شبی طوفانی و تاریک فرا رسید نزد ابن حنیف آمدند در حالی که او با مردم نماز عشاء می‌خواند، او را دستگیر کردند و به شدت کتکش زدند! و ریش و سبیل و موهای اطراف آن را کندند!»** [2]

شیخ مفید روایت نقل کرده وقتی طلحه و زبیر و اصحابشان بر عثمان بن حنیف یورش بردند «**او را با ریسمانی بستند و دست به ریشش بردند - و او پیرمردی پر ریش بود - و ریشش را کندند به حدّی که از ریشش حتی یک مو هم باقی نگذاشتند! و طلحه گفت: این فاسق را عذاب دهید و موی ابروان و پلک دو چشمش را بکنید و مزه آهن را به او بچشانید! وقتی صبح شد مردم نزد آنها جمع شدند و اذان گوی مسجد برای نماز صبح اذن گفت، طلحه آمد تا برای خواندن نماز صبح با آنها امامت کند ولی زبیر او را کنار زد و خواست با آنها نماز بخواند! طلحه او را منع کرد! پیوسته همدیگر را دفع می‌کردند تا این که نزدیک بود خورشید طلوع کند، اهل بصره فریاد زدند: ای اصحاب رسول خدا در مورد نماز خدا را به یاد آورید ما می‌ترسیم نماز قضا شود!»** [3]

یعقوبی روایت کرده وقتی صلح بین طرفین بسته شد و صلحنامه‌ای نوشتند «**متفرق شدند، عثمان بن حنیف سلاحش را کنار گذاشت، پس ریش و سبیل و پلک‌های دو چشم و ابروانش را کندند! و بیت المال را غارت کردند و هر چه در آن بود را برداشتند! وقتی وقت نماز رسید طلحه و زبیر نزاع نمودند و هر کدام از آنها دیگری را کنار می‌زد تا این که نزدیک بود نماز قضا**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۲۱ به نقل از ابو مخنف.

۲. انساب الاشراف بلاذری صفحه ۲۷۷

۳. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۵۱

شود! مردم فریاد زدند: ای اصحاب محمد نماز نماز! عایشه گفت: روزی محمد بن طلحه و روزی عبد الله بن زبیر نماز می‌خواند!» [1]

ولی بعد از آن که عثمان را گرفتند چه اتفاقی افتاد که به جای کشتنش او را زندانی کرده و عذاب دادند و ریش و سبیل و پلک‌های دو چشمش را کندند؟

مورخین جواب این سؤال را داده‌اند، طبری از سهل بن سعد روایت کرده: «**وقتی عثمان بن حنیف را دستگیر کردند، ابان بن عثمان[2] را نزد عایشه فرستادند تا در مورد او از عایشه مشورت گیرند، عایشه گفت: او را بکشید! زنی به او گفت: ای مادر مؤمنان تو را در مورد عثمان به خدا قسم می‌دهم او صحابی رسول خدا ﷺ بوده! عایشه گفت: ابان را برگردانید، برگشت، عایشه گفت: عثمان بن حنیف را زندانی کنید و نکشید! ابان گفت: اگر می‌دانستم مرا برای این خوانده‌ای برنمی‌گشتم! مجاشع بن مسعود به آنها گفت: او را بزنید و ریشش را بکنید! به او چهل ضربه شلاق زدند و موی ریش و سر و ابروها و پلک‌های دو چشمش را کندند و او را زندانی نمودند!**» [3]

سبط بن جوزی روایت کرده: «**سپس طلحه و زبیر در میان جماعتی در شبی تاریک مکارانه به عثمان بن حنیف در مسجد یورش بردند و او را زیر پای خود لگد مال کردند و موهای صورتش را کندند و حتی یک مو هم در آن باقی نگذاشتند! و پیکی نزد عایشه فرستادند تا در مورد او کسب تکلیف نمایند، عایشه گفت: او را بکشید! زنی به او گفت: تو را در مورد عثمان به خدا قسم می‌دهم او از اصحاب رسول خدا ﷺ است، عایشه گفت: او را زندانی کنید و چهل شلاق به او بزنید و موی سر و ریش و ابروها و پلک‌های چشمش را بکنید! آنها هم فرمان او را انجام دادند!**» [4]

---

۱. تاریخ یعقوبی جلد ۱ صفحه ۱۷۹، و برای ما مهم نیست که بگوییم کدامیک از این اقوال صحیحتر است، مهم مجموع روایات است اگر چه در بعضی جوانب با هم اختلاف داشته باشند، همانطور که حال بیشتر روایات تاریخی و بلکه حدیثی هم این چنین است و از اختلاف داشتن در جزئیات در امان نیستند.

۲. او ابان بن عثمان بن عفان است و یکی از مجرمین در لشکر عایشه بود.

۳. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۸۵

٤. تذکرة الخواص سبط بن جوزی صفحه ۶۷

ابن عبد البر روایت کرده: «**آنها نزد عایشه رفتند تا در مورد عثمان از او کسب تکلیف نمایند و برای این کار ابان بن عثمان را نزد عایشه فرستادند، عایشه گفت: عثمان بن حنیف را بکشید! زنی به او گفت: ای مادر مؤمنان در مورد عثمان بن حنیف تو را به خدا قسم می‌دهم او از اصحاب رسول خدا ﷺ است! عایشه گفت: ابان را برگردانید، او را برگرداندند، عایشه گفت: او را زندانی کنید و نکشید! ابان گفت: اگر می‌دانستم به خاطر این مرا برمی‌گردانی برنمی‌گشتم! ابان آمد و فرمان عایشه را به آنها خبر داد، مشاجع بن مسعود به آنها گفت: او را بزنید و موی ریشش را بکنید! پس چهل ضربه شلاق به او زدند و موی ریش و ابروها و پلک‌های چشمش را کندند!**»[1]

ابن اثیر روایت کرده: «**وقتی عثمان بن حنیف دستگیر شد، پیکی نزد عایشه فرستادند تا در مورد او از عایشه کسب تکلیف نمایند، عایشه گفت: او را بکشید! زنی به او گفت: تو را در مورد عثمان به خدا قسم می‌دهم او از اصحاب رسول خدا ﷺ است! عایشه به آنها گفت: او را زندانی کنید! مجاشع بن مسعود به آنها گفت: او را بزنید و ریش و ابروها و پلک‌های دو چشمش را بکنید! پس چهل ضربه شلاق به او زدند و ریش و ابروها و پلک‌های دو چشمش را کندند و زندانیش نمودند و سپس او را آزاد کردند! و عبد الرحمن بن ابوبکر را بر بیت المال قرار دادند!**»[2]

و ابی مخنف کوفی روایت کرده وقتی آنها برای کسب تکلیف در مورد عثمان بن حنیف پیک نزد عایشه فرستادند «**عایشه به ابان بن عثمان گفت: نزد او برو و گردنش را بزن چرا که انصار پدرت را کشتند و بر کشتن او یاری نمودند!**»[3]

عایشه با عثمان بن حنیف (رضوان الله تعالی علیه) این چنین رفتار کرد و برای صحابی رسول خدا ﷺ و صلاحیت و جهادش ارزشی قائل نشد، بلکه احترام پیری او را هم نگه نداشت، و اولا خون او را هدر اعلام کرد و گفت: «**او را بکشید! عثمان بن حنیف را بکشید! نزد او برو و گردنش را بزن!**» و وقتی زنی او را قسم داد و از خشم انصار ترسید از حرف خود برگشت و گفت: «**او را**

---

۱. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب ابن عبد البر جلد ۱ صفحه ۱۰۹

۲. الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۱۵، و آخر روایت گواهی می‌دهد که آن کسی که امر غصب نمودن بیت المال را به عهده گرفت برادر عایشه و پسر ابوبکر است! خانواده‌ای تشکیل شده از قاتلان و مجرمان و غاصبان و دزدان!

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۲۱ به نقل از ابی مخنف.

زندانی کنید!» او را زندانی کرده و با شلاق زدن او را عذاب دادند و ریشش را کندند «**تا این که در صورتش مویی باقی نماند مگر این که آن را کندند!**» [۱]

و این کار چه قدر قلب امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) و قلب نیکان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به درد آورد، آن هنگام که حضرت در ربذه بود و خبر کاری که عایشه و طلحه و زبیر با حکمرانش عثمان بن حنیف انجام دادند به او رسید؛ بر تپه‌ای ایستاد و گفت: «**خبری وحشتناک و مهم به من رسیده است؛ طلحه و زبیر به بصره وارد شده‌اند و بر حکمران من حمله نموده‌اند و او را به شدت زده‌اند و رهایش کرده‌اند و معلوم نیست زنده است یا مرده! ... مردم به شدت گریه نمودند، امیرالمؤمنین دستانش را بلند کرد و دعا نمود و گفت: خداوندا طلحه و زبیر را مجازات کن آن هم مجازات شخص ظالم فاجر و مکّار غدّار!**» [۲]

و آن منظره‌ای که دردآورتر و گریه‌آورتر است هنگامی است که امیرالمؤمنین علیه السلام یاور و حکمرانش عثمان را می‌بیند که موی صورت و پلک‌های چشم او کنده شده و آثار عذاب بر او آشکار است! ابو مخنف کوفی از صقعب بن زهیر نقل کرده: «**آنها عثمان بن حنیف را مخیر کردند بین آن که بماند یا به حضرت علی ملحق شود، او رفتن را اختیار نمود و رفت و به حضرت علی علیه السلام ملحق شد، وقتی ایشان را دید گریه نمود و گفت: آن هنگام که از شما جدا شدم پیر مرد بودم و حال بی ریش نزد شما آمده‌ام! حضرت علی سه بار فرمود: انا لله و انا الیه راجعون (ما برای خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم)**». [۳]

طبری از محمد بن حنفیه روایت کرده: «**عثمان بن حنیف در ربذه نزد حضرت علی آمد در حالی که موی سر و ریش و ابروهایش را کنده بودند! گفت: ای امیرالمؤمنین مرا با ریش فرستادی و حال بی ریش نزد تو برگشته‌ام! حضرت فرمود: به اجر و خیر رسیدی**» **سپس بر طلحه و زبیر نفرین کرد و فرمود: «خداوندا آن چه بسته‌اند را بگشا و آن چه در قلب خود می‌پرورانند را به ثمر نرسان و مجازات کارشان را به آنها نشان بده**». [۴]

---

۱. البدایه و النهایه ابن کثیر جلد ۷ صفحه ۲۶۰

۲. الکافئه شیخ مفید صفحه ۱۷

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۲۱ به نقل از ابو مخنف.

٤. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۹۵ و مانند آن در الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۲۶

و همچنین حضرت علیه السلام عایشه و طلحه و زبیر و تمام کسانی که آنها را در جنایاتشان در بصره یاری کردند نفرین نمود و فرمود: «**خداوندا تو می‌دانی آنها بر تو جرأت نمودند و حرام‌هایت را حلال دانستند، خدایا آنها را به خاطر آن شیعیان من که کشتند نابود کن، و به خاطر آن کاری که با حکمران من کردند زودتر عذابشان نما**».[1]

حکیم بن جبله العبدی (رضوان الله تعالی علیه) آن مرد صالح[2] به خاطر جرمی که عایشه و فرزندانش در حق عثمان بن حنیف مرتکب شدند بر علیه آنها قیام نمود که در فصل دوم به طور مفصل آن را بیان کردیم و دیگر تکرار نمی‌کنیم،[3] و اشاره نمودن به آن لازم بود تا معلوم شود او به خاطر دفاع نمودن از عثمان بن حنیف و مظلومین بصره در مقابل عایشه و فرزندان ظالم و تجاوز کارش کشته شد، ظلم و تجاوزی که در روز جمل اصغر معلوم گردید!

این چنین وجهه جنایت کارانه عایشه که فرمانده عهدشکنان و رهبر مجرمان و خون ریزان بود برای ما آشکار می‌گردد! او کسی است که از صادر کردن فتوا بر کشتن نیکان و بزرگان مؤمنین مثل ابن حنیف اجتناب نکرد، با این که عثمان بن حنیف گناهی مرتکب نشد، بلکه ملتزم حفظ امانتی شد که خلیفه مسلمانان به او سپرده بود، بنابراین این مرد به اعتبار این که حکمران بصره بود بیت المال بصره را حفظ می‌نمود و واجبات مربوط به آن را انجام می‌داد. و عایشه و طلحه و زبیر و پیروان آنها کسانی بودند که به شهر او حمله کردند و در آن فساد ایجاد نمودند و خواستند بیت المالش را غارت نمایند، و او هم بعد از آن که نصیحتشان کرد و نفعی نداد آنها را از این کار منع نمود. سپس بعد از این بلند شد و با آنها قرار داد صلح بست و خدا را بر آن شاهد گرفتند، ولی عایشه و فرزندانش آن عهد و پیمان را شکستند و مکر نمودند و کشتند و غارت کردند و عثمان بن حنیف را آن طور وحشیانه عذاب نمودند!

ببین عثمان چه گناهی مرتکب شده بود که عایشه خونش را هدر اعلام کرد؟! و چه جرمی مرتکب

---

۱. الجمل مفید صفحه ۱۵۴

۲. ابن عبد البر در الاستیعاب جلد ۱ صفحه ۱۰۸ در مورد او گوید: «**او مرد صالح و دین‌داری بود، و قومش از او اطاعت می‌کردند، و او همان کسی است که عثمان به سند فرستاد و آن جا را فتح کرد**». و ابن اثیر در اسد الغابه جلد ۲ صفحه ۴۰ در مورد او همین را گوید.

۳. به متن و پاورقی صفحه ۲۶۷ تا ۲۶۹ همین کتاب مراجعه کن.

شد تا مردان عایشه او را زندانی کنند و چهل شلاق زنند و سپس موی ریش و ابروها و پلک‌های دو چشمش را بکنند؟!

سپس عایشه به چه حقی به ابان بن عثمان می‌گوید: «**نزد او برو و گردنش را بزن چرا که انصار پدرت را کشتند و بر کشتن او یاری نمودند؟!**» چون حتی اگر کلام عایشه درست باشد یعنی انصار عثمان بن عفان را کشته باشند و بر کشتن او یاری نموده باشند؛ آیا شرع اسلام به مجرّد این که شخصی نسبش به قاتلان می‌رسد کشتن آن بی‌گناه را جایز می‌داند؟! ابن حنیف بر کشتن عثمان بن عفان مشارکت و یاری ننمود!

سبحان الله! این منطق و حکم اهل جاهلیت است، آنها انسان بی‌گناه را می‌کشتند و او را به خاطر جرم شخص دیگری که از قبیله او بود دستگیر می‌نمودند، ولی اسلام آمد و این حکم جاهلیت را باطل نمود و چنین فرمود: ﴿**و هرکس تنها کیفر کار خویش را می‌بیند و کسی بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد**﴾.[1] بنابراین اگر شخصی کسی را بکشد، در شرع اسلام برای اولیای مقتول جایز نیست برادر قاتل یا پسر عمویش را بکشند، ولی در شرع عایشه چنین کاری جایز است! و این نیست مگر به خاطر این که او در حقیقت به حکم جاهلیت حکم می‌نماید، در حالی که خداوند می‌فرماید: ﴿**آیا حکم جاهلیت را می‌جویند؟ برای آن کسانی که اهل یقین هستند چه حکمی از حکم خدا بهتر است؟**﴾[2] و این که عایشه از حکم اسلام اعراض نمود و حکم جاهلیت را برگزید معلوم می‌کند که او: گمراه، ظالم، فاسق، کافر، برای همیشه در آتش جهنم، و برای او عذاب دردناکی است! چرا که قبلا آیات روشن قرآن کریم معلوم کرد کسی که به آن چه خدا نازل کرده حکم ننماید چه حکمی دارد.[3]

این روشن می‌کند که این زن چه قلب مجرم و خون ریزی که تشنه ریختن خون است را حمل می‌نماید! و اگر اصلا از فتوای عایشه به کشتن عثمان بن حنیف اعراض کنیم مکر نمودن او و اصحابش به عثمان بن حنیف بعد از عهد و پیمان، خود موجب لعن او و آنها می‌شود و بدی‌های قیامت

---

۱. سوره انعام آیه ۱۶۴

۲. سوره مائده آیه ۵۰

۳. به صفحه ۵۴۳ و ۵۴۴ همین کتاب مراجعه کن.

نصیبشان خواهد گردید، چرا که خداوند می‌فرماید: **﴿و آنان که پیمان خدا را پس از استوار کردن می‌شکنند و آن چه را که خدا به پیوستنش فرمان داده قطع می‌کنند و در زمین فساد می‌نمایند، لعنت و بدی‌های قیامت جزای چنین کسانی است﴾**.[1]

خداوند تبارک و تعالی از نقض نمودن عهد و پیمان نهی فرموده حتی اگر این عهد و پیمان با مشرکین باشد، می‌فرماید: **﴿مگر آن گروه از مشرکان که با ایشان پیمان بسته‌اید و در پیمان خود کاستی نیاورده‌اید و با هیچ کس بر علیه شما همدست نشده‌اند، با اینان به پیمان خویش تا پایان مدتش وفا نمایید، زیرا خداوند پرهیزکاران را دوست دارد﴾**.[2] بنابراین شرعا نقض نمودن عهد و پیمان قبل از تمام شدن مدتش جایز نیست. و عهدی که بین عثمان بن حنیف و عایشه و طلحه و زبیر وجود داشت تصریح می‌نماید که تا آمدن حضرت امام علی (صلوات الله علیه) و رسیدنش به بصره ادامه دارد، بنابراین التزام به آن و تمام کردن آن تا مدتش واجب است. پس چگونه عایشه و اصحابش نقض نمودن عهد قبل از مدتش را جایز دانستند و در شبی تاریک که باد می‌وزید و باران می‌بارید به صورت ناگهانی بر عثمان بن حنیف و اصحابش حمله نمودند؟! این در صورتی است که عثمان بن حنیف از مشرکین نبود بلکه از مسلمانان مؤمن و از اصحاب نیکوی رسول خدا ﷺ بود! و اگر از مشرکین بود برای عایشه جایز نبود عهدش با او را نقض نماید حال چگونه جایز باشد و حال آن که او چنین شخصیّتی است؟!

سپس عایشه و اصحابش به چه دلیل مثله کردن و این چنین عذاب نمودن عثمان بن حنیف را حلال دانستند در حالی که رسول خدا ﷺ حتی مثله کردن سگ گزنده را حرام نموده است![3] و به چه حقی دستور به حبس کردن او می‌دهد و می‌گوید: «**او را زندانی کنید!**»

آیا این «مادر مؤمنین» است یا «مادر مجرمین»؟!

و من فکر می‌کنم عایشه با جرم‌هایی که انجام داد و خون‌هایی که ریخت گروه القاعده و دیگر گروه‌های خون ریز و تروریست را «تربیت نمود»! و افراد این گروه‌ها تنها فرزندان نیکوی او هستند!

---

۱. سوره رعد آیه ۲۵

۲. سوره توبه آیه ۴

۳. معجم الطبرانی جلد ۱ صفحه ۱۰۰، و حدیث نهی از مثله مستفیض و مشهور است.

عایشه فتوا به سر بریدن نگهبانان بیت المال مسلمین می‌دهد!

در آن چه گذشت بیان کردیم که عایشه و طلحه و زبیـر وقتـی بـر امیرالمـؤمنین علـی علیه السلام خـروج نمودند چشمشان بر بیت المال بصره بود، و می‌خواستند با هر وسیله‌ای آن را غارت نمایند.

جماعتی از نیکان مسلمین از بیت المال بصره حفاظت می‌کردند که به آنها «**سیابجه یا سبابجه**» و همچنین «**الزُّط**» گفته می‌شد، اصل آنها از سند بود و قوی و شجاع بودند به همین دلیل برای حفـظ نمودن اموال و مصالح حکومت از آنان یاری می‌خواستند. رئیسی داشتند که به او «**ابو سـلمه زطّـی**» گفته می‌شد و مرد صالح و خوبی بود.

به خاطر عایشه چه بر سر اینها آمد؟ جواب این سؤال را به مؤرخین وا می‌گذاریم:

ابو مخنف کوفی روایت کرده عایشه به زبیر پیکی فرستاد: «**سبابجه را بکش! خبر کاری که با تو کردند به من رسیده است.**[1] **گوید: به خدا قسم زبیر آنها را سر برید همـانطوری کـه گوسـفند را سر می‌برند! و این کار را پسرش عبد الله به عهده گرفت، و آنها هفتاد نفـر بودنـد! و عـده‌ای از آنها باقی ماندند و بیت المال را حفظ نمودند و گفتند: آن را تحویل شما ندهیم تا امیرالمؤمنین بیاید، زبیر با لشکری شبانه به آنها حمله کرد و از آنها پنجاه اسـیر گرفـت، و بعـد از دسـتگیری آنها را کشت! ابو مخنف گوید: صقعب بن زهیر به ما خبر داد و گفـت" سـبابجه‌ای کـه آن روز کشته شدند چهارصد نفر بودند! گفت: مکر نمودن طلحه و زبیر به عثمان بن حنیف اولین مکر در اسلام بود! و سبابجه اولین گروه مسـلمانی بودنـد کـه بعـد از دسـتگیری گردن‌هایشـان زده شد!**»[2]

مسعودی روایت کرده: «**آنها اراده بیت المال نمودند ولی نگهبانان بیـت المـال کـه سـیابجه بودند مانع آنها شدند، پس از آنها هفتاد مرد بدون هیچ زخمـی کشـته شـد! و پنجـاه نفـر از آن**

---

۱. قبلا در صفحه ۵۵۷ گذشت که وقتی زبیر خواست عثمان بن حنیف را با زور از نماز خواندن با مردم برکنار کند - با ایـن که دو طرف صلح کرده بودند - آنها آمدند و از عثمان بن حنیف دفاع کردند و این کـار کینـه عایشـه را برانگیختـه اسـت، و منظور عایشه از این که گفت: «**خبر کاری که با تو کردند به من رسیده**» همین است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۲۱ به نقل از ابو مخنف.

هفتاد مرد بعد از دستگیری گردن‌هایشان زده شد! و اینها اولین کسانی بودند که در اسلام مظلومانه بعد از دستگیری کشته شدند!» [1]

سبط بن جوزی روایت کرده: «**آنها بیت المال بصره را غارت نمودند! و هفتاد مرد مسلمان را بدون هیچ جرمی کشتند! و آنها اولین کسانی بودند که در اسلام مظلومانه کشته شدند!»** [2]

طبری و ابن اثیر روایت کرده‌اند: «**زطّ و سیابجه سلاح کشیدند و به آنها حمله نمودند، دو گروه در مسجد درگیر شدند و سیابجه که چهل نفر بودند کشته شدند!»** [3]

ابن عبد البر روایت کرده: «**بعد از آن که عثمان بن حنیف با طلحه و زبیر قرار داد صلح بست؛ پسر زبیر به عثمان بن حنیف مکر نمود و شبانه به قصر وارد شد و کنار درب قصر حدود چهل نفر از زطّ را کشت و بیت المال را فتح نمود! ... سپس به بیت المال رفتند، دیدند مردانی از زطّ از آن حفاظت می‌کنند، پس چهل نفر از آنها را کشتند!»** [4]

ابن قتیبه روایت کرده: «**عثمان بن حنیف چند روزی در دار الاماره درنگ نمود، سپس طلحه و زبیر و مروان بن حکم در میان جماعتی نصف شب آن هم در شبی تاریک و سیاه و بارانی و در حالی که عثمان خواب بود بر سر او ریختند و چهل نفر از نگهبانان را کشتند! عثمان بن حنیف خارج شد، مروان بر او حمله نمود و اسیرش کرد و اصحابش را کشت! مروان او را گرفت و موی ریش و سر و ابروهایش را کند! عثمان بن حنیف به مروان نگاه کرد و گفت: بدان که اگر موی صورت مرا در دنیا از من گرفتی ولی در آخرت نمی‌توانی بگیری!»** [5]

ابو الفداء روایت کرده: «**چهل نفر از اصحاب عثمان بن حنیف کشته شدند!»** [6]

ذهبی روایت نموده: «**سپس شبی تاریک که باد می‌وزید و باران می‌بارید فرا رسید، اصحاب**

---

۱. مروج الذهب مسعودی جلد ۲ صفحه ۳۷۷

۲. تذکرة الخواص سبط بن جوزی صفحه ۶۷

۳. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۸۵ و الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۱۵، و لفظ روایت از ابن اثیر بود.

٤. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب ابن عبد البر جلد ۱ صفحه ۱۰۸

۵. الامامه و السیاسه ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۸۹

٦. تاریخ ابی الفداء جلد ۱ صفحه ۲۶۶

طلحه آمدند و نگهبانان عثمان بن حنیف را کشتند! و بر او وارد شده و ریش و پلک‌های دو چشمش را کندند!» [۱]

بلاذری نقل کرده: «**گروهی از سیابجه نگهبان بیت المال بصره بودند، گفته شده: چهل نفر بودند، و بعضی گفته‌اند: چهارصد نفر بودند. وقتی طلحه و زبیر به بصره آمدند، و عثمان بن حنیف از طرف علی بن ابی طالب حکمران آن جا بود؛ ابا نمودند که بیت المال را تا آمدن علی ؑ تسلیم آنها کنند، آنها هم در سحر حمله کردند و نگهبانان را کشتند! و عبد الله بن زبیر مسؤول این حمله بود که با جماعتی سریعا به آنها حمله نمودند! و در آن روز رئیس سیابجه ابو سلمه زطّی بود، و او مرد صالح و خوبی بود!**» [۲]

شیخ مفید نقل کرده: «**طلحه و زبیر و اصحابشان عثمان بن حنیف را طلب نمودند تا این که به دار الاماره رفتند در حالی که عثمان بن حنیف از آنها غافل بود و سبابجه کنار درب از بیت المال حفاظت می‌کردند، آنها قومی از زطّ بودند، آنها شمشیر را از چهار طرف در میان سبابجه گذاشتند و چهل نفر از آنها را کشتند! و زبیر به تنهایی مسؤول این کار بود!**» [۳]

با مکر و غافلگیری، با فریب، با شکستن عهد و پیمان، با ریختن خونی که خدا حرام کرده ... عایشه این چنین پیروز شد! و طلحه و زبیر این چنین بر بیت المال بصره چیره شدند! و چه قدر گرفتن بیت المال بصره آن دو را خوشحال کرد «**وقتی وارد بیت المال بصره شدند و اموال موجود در آن را دیدند؛ زبیر گفت: ﴿خدا به شما وعده غنائم بسیار داد که به چنگ خواهید آورد و این غنیمت را زودتر ارزانی شما داشت!﴾ پس ما از اهل بصره نسبت به این اموال سزاوارتریم! و طلحه و زبیر تمام آن اموال را برداشتند!**» [٤]

برای این قاتلان جنایت کار تا مادامی اموال بیت المال را به دست می‌آوردند مهم نبود که خون حدود چهارصد نفر مسلمان صالح از سبابجه که نگهبان بیت المال مسلمین بودند را بریزند!

---

۱. سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۲ صفحه ۳۲۲

۲. فتوح البلدان بلاذری جلد ۲ صفحه ۴۶۲ و مانند آن در کتاب دیگرش انساب الاشراف صفحه ۲۲۷

۳. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۵۱

٤. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۲۲ به نقل از ابی مخنف.

الله اکبر! عایشه با فتواهایش چه جرم و جنایت‌هایی را مباح کرده! و چه قدر خون انسان‌های بی‌گناه را به خاطر غارت کردن بیت المال مسلمین از روی ظلم و ستم ریخته است!

در حالی که خداوند می‌فرماید: **﴿هر کسی مؤمنی را به عمد بکشد، کیفر او جهنم است و همیشه در آن خواهد بود و خدا بر او غضب نماید و لعنتش کند و برایش عذابی بزرگ آماده سازد﴾** [۱] بنابراین جزای عایشه جهنم است و برای همیشه در آن خواهد بود، و غضب و خشم خداوند بر او خواهد بود، بنابراین چگونه می‌خواهند او را لعن نکنیم و از او برائت نجوییم و حال آن که چون مؤمنین را به عمد کشت خداوند برایش عذابی بزرگ آماده نموده است!

و خداوند می‌فرماید: **﴿هر کس شخص دیگر را نه به خاطر قصاص قتل کسی یا ارتکاب فسادی بر روی زمین بکشد، چنان است که همه مردم را کشته باشد﴾** [۲] بنابراین اگر عایشه باعث کشته شدن یک انسان بی‌گناه شده باشد گناه کشتن تمام انسان‌ها به دوش می‌کشید، حال چگونه خواهد بود که با فتوایی که برای زبیر صادر کرد و گفت: «**سبابجه را بکش!**» حدود چهارصد نفر از مسلمانان صالح را «**مثل گوسفند**» سر برید!

آیا نزد خدا به او نفعی می‌دهد که قبلا در دنیا همسر رسول خدا ﷺ بوده است؟ هرگز هرگز! چرا که بعد از انجام دادن این جنایات، دیگر رسول خدا ﷺ از او بریء است چون خودش فرموده: «**هرکس بر امت من خروج کند و نیکوکار و بدکارشان را بزند و از مؤمنین آنها دوری نکند (و آنها را بکشد) و به عهد و پیمانی که با شخصی بسته وفا نکند؛ از من نیست و من هم از او نیستم!**» [۳] و عایشه مصداق واضح این حدیث شریف است، چرا که او خروج نمود و بر کشتن مؤمنین نیکوکار تشویق کرد، و به عهد و پیمانی که با عثمان بن حنیف بسته بود وفا نکرد، بنابراین او از پیامبر ﷺ نیست و پیامبر هم از او نیست!

---

۱. سوره نساء آیه ۹۳

۲. سوره مائده آیه ۳۲

۳. صحیح مسلم جلد ۶ صفحه ۲۱

و آیا کسی گمان می‌کند بعد از کاری که عایشه خون ریز مرتکب شد خدا او را ببخشد؟ هرگز هرگز! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**امید است که خداوند هر گناهی را ببخشد؛ مگر کسی که مشرک بمیرد یا مؤمنی که مؤمن دیگری را عمدا بکشد!**»[1] و آیا بعد از آن که عایشه گفت: «**عثمان بن حنیف را بکشید! سبابجه را بکشید!**» دیگر عمدی ظاهرتر و صریحتر از آن یافت می‌شود؟!

خدا تا روزی که گواهان برخیزند عایشه و هر کس که به کارهای او راضی باشد را لعنت کند! ﴿**و گواهان گویند: اینان کسانی هستند که بر پروردگارشان دروغ بستند، ای لعنت خداوند بر ظالمین باد!**﴾[2]

---

۱. سنن ابی داود جلد ۲ صفحه ۳۰۷

۲. سوره هود علیه السلام آیه ۱۸

عایشه باعث کشته شدن عابدان و اصحاب ثفنات شد!

قبلا اشاره شد که حُکیم بن جبله بن عبدی (رضوان الله تعالی علیه) به خاطر دفاع از عثمان بن حنیف و به خاطر این که انتقام سبابجه مؤمن (رحمة الله علیهم) که از روی ظلم کشته شدند را بگیرد قیام نمود. ولی لازم است بگوییم که حکیم به تنهایی کشته نشد، بلکه همراه او سه برادر و فرزندش و جمع بسیاری از عبدیّین که فرزندان عبد القیس بن افصی بودند و بکریّین که فرزندان بکر بن وائل بودند هم کشته شدند، و اینها به اصحاب ثفنات (پینه) معروف بودند چرا که پیشانی‌هایشان از کثرت سجده و خضوع برای خداوند عزوجل مثل اعضای پینه بسته شتر شده بود.

و اینها که عددشان بیش از سیصد نفر بود همگی از صالحان و نیکان و عابدان مؤمنین بودند، و همگی به وسیله عایشه و فرمان‌های خون ریز و هدف‌های مجرمانه‌اش شهید شدند!

شیخ مفید نقل کرده: «**وقتی به حُکیم بن جبله خبر رسید چنین کاری با عثمان بن حنیف انجام داده‌اند و سبابجه مؤمن که نگهبان بیت المال مسلمین بودند را کشته‌اند؛ در میان قومش فریاد زد: این قوم بر این گمراهان ستمگر که خون حرام را ریختند و چنین کاری با آن بنده صالح کردند و حرام خدا را حلال شمردند یورش برید! هفتصد نفر از عبد قیس خواسته او را اجابت کردند و به مسجد آمدند، مردم دور حکیم بن جبله جمع شدند، به مردم گفت: آیا نمی‌بینید با برادرم عثمان بن حنیف چه کرده‌اند؟! اگر او را یاری نکنم برادر او نیستم. سپس دستانش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا طلحه و زبیر با کارشان نمی‌خواستند به تو نزدیک شوند و خواسته‌شان تنها دنیا بود، خدایا آن دو را به خاطر کسانی که کشتند بکش و آرزویشان را برآورده نکن. سپس سوار اسبش شد و نیزه به دستش گرفت و اصحابش هم از او تبعیت کردند، طلحه و زبیر و همراهانشان هم که بسیار زیاد بودند و مردم هم به آنها ضمیمه شده بودند آمدند، و دو گروه به شدت با هم جنگیدند تا این که مجروح و کشته بینشان زیاد گردید!**»[1]

مسعودی روایت کرده: «**سپاه عایشه حُکیم بن جبله را کشتند در حالی که او از سروران عبد**

---

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۵۱

قیس و از زاهدان و عابدان ربیعه بود!» [۱]

ابن اثیر نقل کرده حکیم بن جبله: «**در میان هفتصد نفر از عبد قیس و بکر بن وائل خارج شد و در زابوقه که نزدیک بصره است با طلحه و زبیر برخورد و با آنها به شدت جنگید تا این که کشته شد!»** [۲]

ابو مخنف کوفی نقل کرده: «**وقتی خبر کاری که با عثمان بن حنیف کردند به حکیم بن جبله رسید با سیصد نفر از عبد القیس برای جنگیدن با آنها خارج شد، آنها هم به سمت او آمدند در حالی که عایشه را بر شتری سوار کرده بودند! به همین خاطر آن روز، روز جمل اصغر نامیده شد، و روز علی روز جمل اکبر نام گرفت، هر دو گروه با شمشیر با هم جنگیدند، مردی از قبیله ازد از لشکر عایشه بر حکیم بن جبله حمله نمود و به پایش ضربه زد و آن را قطع کرد! و ازدی از اسبش پایین آمد، حکیم پایش را گرفت و آن را به ازدی پرت کرد و او را به زمین زد سپس بر او حمله نمود و او را کشت و به او تکیه داد و خفه‌اش کرد تا جانش از تنش به بیرون آمد، مردی از کنار حکیم رد شد در حالی که او دست از جان خود کشیده بود، گفت: چه کسی این کار را با تو کرده؟ گفت: بالشم! نگاه کرد ناگهان دید مرد ازدی زیر اوست! و این حکیم مرد شجاعی بود! گوید: همراه با حکیم سه برادرش و تمام اصحابش که سیصد نفر از عبد قیس و عده کمی از بکر بن وائل بودند کشته شدند!»** [۳]

خلیفه بن خیاط از سنان بن سلمه بن محبق هذلی نقل کرده: «**حکیم بن جبله با هفتصد نفر از عبد قیس و بکر بن وائل آمدند و جنگیدند، و حکیم بن جبله و برادرش زعل بن جبله و پسرش اشرف بن حکیم کشته شدند!»** [٤]

بلاذری نقل کرده: «**حکیم بن جبله بن عبدی سوار مرکب شد و به راه افتاد تا به زابوقه رسید، و او همراه سیصد نفر بود، که هفتاد نفرشان از قومش بودند و برادرانش یعنی اشرف و حکیم و**

---

۱. مروج الذهب مسعودی جلد ۲ صفحه ۳۷۷

۲. اسد الغابه فی معرفه الصحابه ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۳۹

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۲۲ به نقل از ابو مخنف.

٤. تاریخ خلیفه بن خیاط صفحه ۱۳۷

رعل هم وجود داشتند، حُکیم نزد آنها رفت، طلحه و زبیر گفتند: ای حُکیم چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم عثمان بن حنیف را آزاد کنید و او را در دار الاماره مستقر گردانید و بیت المال را به او تسلیم نمایید و برگردید تا علی بیاید، آنها قبول نکردند و جنگیدند، حکیم پیوسته می‌گفت:

با شمشیرِ سخت به آنها می‌زنم مثل جوانی خشمگین

که از زندگی ناامید شده است

ضربه‌ای به پایش زده شد و قطع گردید! پایش را گرفت و به سمت ضارب پرت کرد و او را به زمین انداخت! و می‌گفت:

ای نفس مراعات آنها را نکن اگر پایم را قطع کردند

هنوز دستم همراه من است

و باز می‌گفت:

برای من در مردن ننگ و عاری نیست و ننگ و عار در جنگ، فرار کردن است

و عزت این است که آن چه از آن دفاع می‌کنیم را تسلیم ننماییم

پس حکیم با هفتاد نفر از قومش و سه برادرش کشته شد!»[1]

و طبری نقل کرده: «خبر آن کاری که با عثمان بن حنیف کردند به حکیم بن جبله رسید، گفت: اگر او را یاری نکنم از خدا نترسیده‌ام، پس همراه با گروهی از عبد قیس و بکر بن وائل که بیشترشان از عبد قیس بودند آمد، پسر زبیر هم به شهر رزق آمد و گفت: ای حکیم تو را چه شده؟ گفت: می‌خواهیم طبق آن چه بین خود نوشتید از این غذا بخوریم و عثمان بن حنیف آزاد گردد و در دار الاماره مستقر شود تا حضرت علی بیاید، به خدا قسم اگر یارانی بیابم که با آنها شما را بزنم از شما به چنین چیزی راضی نمی‌شدم تا این که شما را به خاطر کسانی که کشتید قصاص نمایم، و به خاطر برادرانمان که آنها را کشتید خون شما بر ما حلال شده، آیا از خدا نمی‌ترسید؟ به چه دلیل ریختن خون را حلال می‌شمرید؟! گفت: به خاطر خون عثمان

---

۱. انساب الاشراف بلاذری صفحه ۲۲۸

(بن عفان)! حکیم گفت: آیا آن کسانی که شما کشتید عثمان را کشته بودند؟! آیا از عذاب خدا نمی‌ترسید؟! عبد الله بن زبیر به او گفت: از این غذا به شما نمی‌دهیم و عثمان بن حنیف را آزاد نمی‌کنیم مگر این که علی را از خلافت خلع نماید! حکیم گفت: خدایا تو حاکم عادلی هستی خود گواه باش! و به اصحابش گفت: من در جنگیدن با اینان در شک نیستم هر کس در شک است برگردد، با آنها با شدت جنگید، مردی به ساق پای حکیم ضربه زد و آن را قطع نمود، حکیم ساق پایش را گرفت و به او پرت کرد، به سرش خورد و افتاد و ضربه شدیدی به او وارد کرد، حکیم نزد او آمد و او را کشت و به او تکیه داد، مردی از کنارش عبور کرد و گفت: چه کس تو را کشت؟ گفت: متکایم! و هفتاد نفر از عبد قیس کشته شدند! عامر و مسلمه گفتند: همراه با حکیم پسرش اشرف و برادرش رعل بن جبله کشته شدند!» [1]

ابن عبد البر روایت کرده: «**خبر کاری که با عثمان بن حنیف کردند به حکیم بن جبله رسید، گفت: اگر او را یاری نکنم برادر او نیستم! پس همراه با هفتصد نفر از عبد قیس و بکر بن وائل که بیشترشان از عبد قیس بودند آمد، پسر زبیر هم به شهر رزق آمد و گفت: ای حکیم تو را چه شده؟ گفت: می‌خواهیم از این غذا بخوریم و عثمان بن حنیف را آزاد نمایید و طبق آن چه بین خود و او نوشتید او را در دار الاماره مستقر گردانید تا طبق آن چه بر آن صلح نمودید حضرت علی بیاید، و به خدا قسم اگر یارانی می‌یافتم به چنین چیزی راضی نمی‌شدم تا شما را به خاطر کسانی که کشتید بکشم! و حال دیگر به خاطر برادرانمان که آنها را کشتید خون شما بر ما حلال شده است! آیا از خدا نمی‌ترسید؟! به چه دلیل ریختن خون را حلال می‌دانید؟! گفتند: به خاطر خون عثمان! گفت: آیا آن کسانی که شما کشتید عثمان را کشته بودند یا در قتلش حضور داشتند؟! آیا از خدا نمی‌ترسید؟! پسر زبیر گفت: از این غذا به شما نمی‌دهیم و عثمان بن حنیف را آزاد نمی‌کنیم مگر این که علی را از خلافت خلع نماید! حکیم گفت: خدایا شاهد باش! خدایا شاهد باش! و به اصحابش گفت: من در جنگیدن با اینها در شک نیستم هر کس شک دارد برگردد. و با آنها جنگید و به شدت با هم درگیر شدند، مردی به ساق پای حکیم**

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۹۱

ضربه زد و آن را قطع نمود! حکیم ساقش را گرفت و به او پرت نمود، به گردنش اصابت کرد و به زمین افتاد و ضربه محکمی به او وارد آورد، سپس به سمت او رفت و او را کشت. و در آن روز هفتاد نفر از عبد قیس کشته شدند!» [۱]

ابن اثیر روایت کرده: «**پایش قطع شد، آن را گرفت و به کسی که پایش را قطع کرده بود پرتاب نمود و او را کشت و پیوسته با این که پایش قطع شده بود می‌جنگید و می‌گفت:**

ای ساق پا مراعات آنها را نکن — هنوز دستم همراه من است

و با آن از پایم حمایت می‌کنم

تا این که خون بسیاری از او بیرون ریخت و ضعیف شد، به مردی که پای او را قطع کرده بود و الآن کشته شده بود تکیه داد، کسی به او گفت: چه کسی این کار را با تو کرد: گفت: متکایم! شجاع‌تر از او دیده نشد. سپس سُحیم حُدانی او را کشت، ابو عبیده معمر بن مثنی گفت: در جاهلیت و اسلام مردی شناخته نشده که کاری مثل کار او کرده باشد!» [۲]

و سحیم یا ضخیم حدانی (لعنه الله) به شکل وحشتناک و زشتی حکیم بن جبله را کشت، و شاید با این کار قصد مثله کردن او را داشته است، چرا که حکیم بعد از آن که مرد ازدی پایش را قطع کرد پیوسته از او خون خارج می‌شد و مشرف به مرگ شده بود، یعنی در حد مرگ مجروح بود بنابراین شرعا کشتن او جایز نبود، چرا که پیامبر ﷺ از کشتن مجروح نهی نمود، ولی این قاتل ملعون آمد و به عمد گردن حکیم را به شکل وحشتناک و زشتی جدا کرد! طبری از عامر بن حفص از اساتیدش روایت کرده: «**مردی از حدان که به او ضخیم گفته می‌شد گردن حکیم را زد، پس سرش کج شد و تنها به پوستی آویزان ماند و صورتش به پشت گردن برگردید!»** [۳]

سپس بعد از آن که حکیم به شهادت رسید آنها برای کشتن عثمان بن حنیف شجاع شدند چرا که با کشته شدن حکیم بهترین یاور و پشتیبان او از بین رفت و شجاعی در بصره نماند که از او دفاع

---

۱. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب ابن عبد البر جلد ۱ صفحه ۱۰۹

۲. أسد الغابة ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۴۰

۳. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۹۰

نماید، ولی آنها به خاطر ترس از برادر او **سهل بن حنیف** (رضوان الله تعالی علیه) که از طرف حضرت علیه السلام حکمران مدینه بود از تصمیم خود برگشتند و او را نکشتند. طبری از ابی الملیح روایت کرده: «**وقتی حکیم بن جبله کشته شد خواستند عثمان بن حنیف را بکشند! او گفت: هر چه خود خواهید! ولی سهل بن حنیف حکمران مدینه است و اگر مرا بکشید مرا یاری کند! پس او را رها کردند**».[1]

این کشت و کشتار خونین که به روز جمل اصغر شناخته می‌شود همان روزی که از مسلمانان مؤمن بین هفتصد تا ششصد کشته - طبق اختلاف روایات - گرفت چه برسد به زخمی‌های از هفتصد نفر؛ در حالی واقع شد که عایشه بر شتر ملعونش سوار بود و مشرف بر جنگ بود بدون این که پلک چشمش به هم بخورد یا دستش بلرزد! این زن چه قلب سنگی دارد؟!

و به چه گناهی خون این نیکوکاران ریخته شد؟! آیا به این دلیل که از مکر نمودن به عثمان بن حنیف و شکستن پیمان غضب کردند؟! یا چون برای کشته شدن سبابجه که نگهبانان دار الاماره و بیت المال بودند خشمگین شدند؟! یا به این دلیل که غذا و روزی خود را مطالبه نمودند که پسر زبیر بر آن مسلط شده بود و آنها را محروم نموده بود؟!

آیا عایشه و سپاهش ذره‌ای شفقت و مهربانی نسبت به این مسلمانان بی‌گناه نداشتند و حال آن که آنها تنها به خاطر فساد و ریخته شدن خون به ناحق که در شهرشان اتفاق افتاده بود غضب کردند؟!

اهل بصره قبل از آن که عایشه و سپاهش به آن جا بیایند در امنیت و اطمینان کامل زیر سایه حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام زندگی می‌کردند، ولی وقتی حمیراء به آن جا رسید بین آنها فتنه و دشمنی ایجاد کرد و به این هم اکتفا ننمود بلکه فتوا و فرمان به قتل مردم و زندانی کردن و عذاب نمودن آنها و غارت کردن اموال و منع نمودن از روزی و گرسنگی دادن آنها صادر کرد! تو را به خدا آیا تاریخ برای ما زنی خون ریز که بدتر از عایشه باشد را ذکر کرده است؟!

حقیقتا این همان شاخ شیطانی است که از خانه عایشه خارج شد! همان خانه‌ای که عایشه مأمور بود در آن قرار گیرد و بیرون نیاید ولی می‌بینیم آن را ترک می‌کند و لشکری را فرماندهی می‌نماید و

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۹۰

گردن هر کس که برای او سر فرود نیاورد را می‌زند! اجر شاعر با خدا که گفته:

مأمور بود دامنش را در خانه‌اش به زمین بکشد ولی برای حمل کردن تیر و شمشیر بیرون آمد![1]

---

۱. سبط بن جوزی در تذکره الخواص صفحه ۶۷ به نقل از سیف بن عمر روایت کرده که گفت: «**جوانی از بنی سعد خارج شد و گفت: ای طلحه ای زبیر! مادرتان را همراه شما می‌بینم (منظورش عایشه است) آیا زنان خود را هم آورده‌اید؟ گفتند: نه! پس این شعر را خواند:**

همسران خود را نگه داشتید و مادرتان را بیرون آوردید این به جان خودم کم انصافی است

مأمور بود دامنش را در خانه‌اش به زمین بکشد ولی برای حمل کردن تیر و شمشیر بیرون آمد!

شیخ اهل بصره به دست سپاهیان عایشه خفه می‌شود!

یکی از کسانی که ظالمانه کشته شد شیخ اهل بصره **یزید بن حارث یشکری**رحمه الله است، او نامه‌ای که قبلا طلحه برای او فرستاده بود و در آن او را بر علیه عثمان بن عفان برمی‌انگیخت و بر کشتن او تشویق می‌کرد را به طلحه نشان داد و او را در تنگنا قرار داد! او در قضیه‌ای که ابن قتیبه نقل کرده طلحه و رفیقش زبیر را با این نامه مواجه کرد، ابن قتیبه گوید: «**در همین حین مردی از اشراف بصره با نامه‌ای که قبلا طلحه برایش نوشته بود و او را بر کشتن عثمان بن عفان تشویق می‌کرد نزد آنها آمد و به طلحه گفت: آیا این نامه را می‌شناسی؟ گفت: بله. گفت: پس چه چیز تو را از آن چه بر آن بودی برگردانده، تو دیروز به ما نامه می‌نوشتی و ما را بر کشتن عثمان بن عفان تشویق می‌کردی و حال امروز ما را به طلب کردن خونش می‌خوانی؟! شما دو تن فکر کردید علی دعوتتان کرده تا بیعت، قبل از او برای شما باشد چرا که سنّ و سالتان از او بیشتر بود، ولی شما قبول نکردید مگر این که او را به خاطر نزدیک بودنش به پیامبر و سابقه‌اش مقدم کردید و با او بیعت نمودید، پس چگونه بعد از آن که بیعت را به شما عرضه کرد (و نپذیرفتید) حال بیعتتان با او را می‌شکنید؟ طلحه گفت: او بعد از آن که بیعت را غصب نمود و مردم با او بیعت کردند ما را به بیعت دعوت کرد! به همین خاطر وقتی بیعت را به ما عرضه نمود فهمیدیم که چنین کاری نخواهد کرد (و ما خلیفه نمی‌شویم) و اگر هم چنین کاری می‌نمود مهاجرین و انصار قبول نمی‌کردند، و ترسیدیم بیعت کردن با او را ردّ نماییم و در نتیجه کشته شویم! به همین دلیل به اجبار با او بیعت کردیم! او گفت: کارتان در مورد عثمان بن عفان چه طور؟ گفتند: آن طعن‌هایی که بر او زدیم و او را یاری نکردیم را به یادآوردیم و برای جبران آن راهی ندیدیم جز این که خونش را طلب نماییم! گفت: مرا به چه امر می‌کنید؟ گفتند: با ما برای جنگیدن با علی و نقض بیعت او بیعت کن! گفت: نظرتان چیست اگر بعد از شما کسی نزد ما بیاید و ما را به همان چیزی که الآن ما را به آن می‌خوانید دعوت کرد چه کنیم؟ گفتند: با او بیعت نکن! گفت: انصاف ندادید! به من امر می‌کنید با علی بجنگم و بیعتش که بر عهده شما هم هست را نقض نمایم و مرا از بیعت نمودن با کسی که بیعتی بر عهده شما ندارد نهی می‌کنید! بدانید ما با علی**

بیعت کرده‌ایم، اگر می‌خواهید با دست چپمان با شما بیعت کنیم!» [1]

شیخ اهل بصره با این جوابش طلحه را ساکت نمود و او را شکست، حال بعد از آن چه اتفاقی افتاد؟ این سؤالی است که جواب آن را مولا امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) بیان نموده است، حضرت بعد از بازگشت از جنگ نهروان نوشته‌ای نوشت و فرمان داد هر جمعه بر مسلمین خوانده شود، در آن نوشته بعضی از جنایات عایشه و سپاهش در بصره را بیان کرده بود.

متن نوشته را طبری امامی و سید بن طاووس از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم به سندش روایت نموده‌اند که فرمایش حضرت علیه‌السلام در آن چنین آمده: «**سپس به بصره آمدند در حالی که اهل بصره بر بیعت و اطاعت من اجتماع نموده بودند و در آن جا شیعیان من نگهبانان بیت المالِ خدا و مسلمین بودند، مردم را به نافرمانی از من و نقض نمودن بیعت و اطاعتشان از من خواندند، هر کس آنها را اطاعت کرد دربرش گرفتند و هر کس از آنها نافرمانی نمود او را کشتند! حکیم بن جبله با آنها جنگید، او را همراه با هفتاد مرد از عابدان اهل بصره کشتند که به آنها اصحاب ثفنات می‌گفتند گویا پیشانی‌هایشان مثل اعضای پینه بسته شتر بود. و یزید بن حارث یشکری که در آن زمان شیخ اهل بصره بود با آنها بیعت ننمود و گفت: از خدا بترسید! اول شما ما را به بهشت کشانید، آخرتان ما را به جهنم نکشاند، ما را مجبور ننمایید که ادعا کننده را تصدیق نماییم و آن که غائب است را رها کنیم، اما دست راستم را علی بن ابی طالب مشغول کرده و با آن با او بیعت نموده‌ام، و این دست چپ من است که بیعتی بر عهده آن نیست اگر می‌خواهید آن را بگیرید! او را خفه کردند تا این که از دنیا رفت خدا او را رحمت کند! و عبد الله بن حکیم تمیمی بلند شد و گفت: ای طلحه چه کس این نامه را می‌شناسد؟ طلحه گفت: بله این نامه من به توست. گفت: آیا می‌دانی چه در آن است؟ گفت: آن را بر من بخوان. ناگهان در آن عیب عثمان و تشویق نمودن طلحه بر کشتن او بود! به همین خاطر عبد الله بن حکیم را از بصره بیرون نموده و تبعیدش کردند!** [2] **و حکمران من عثمان بن حنیف را با**

---

۱. الامامه و السیاسه ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۸۸

۲. قضیه عبد الله بن حکیم تمیمی و مواجه شدنش با طلحه در روایت ابو مخنف کوفی در شرح نهج البلاغه ابن ابی

مکر و حیله دستگیر نمودند و او را تماما مثله نمودند و تمام موهای سر و صورتش را کندنـد! و گروهی از شیعیان مرا بعد از دستگیری و گروهی دیگر را با مکـر و حیلـه کشـتند و گروهـی هـم شمشیرها را کشیدند تا خدا را ملاقات نمودند، به خدا قسم اگر تنها یک نفر از شیعیانم را کشـته بودند خون آنها و خون آن لشکر بر من حلال شده بود چرا که به کشته شدن آن کـه کشـته شـد راضی بودند، قضیه را واگذار که آنها بـیش از عـده‌ای کـه بـا آن بـر شـیعیان مـن وارد شـدند را کشتند! ولی خداوند شیعیانم را بر آنها پیروز گردانید، پس گروه ستمگر (از رحمـت خـدا) دور باد!» [1]

بنابراین این شیخ بزرگوار نزد آنها می‌آید و می‌گوید: «**از خدا بترسد!**» ولی جواب پیروان عایشه این است که «**او را خفه می‌کنند تا که از دنیا می‌رود!**»، چه مقدار کسـانی کـه در روز جمـل اصـغر بدون جرمی کشته شدند و خونشان به گردن عایشه است؟! و اگر تمام اینان در روز جمل اصـغر کشـته شده‌اند حال باید خود بفهمی که در روز جمل اکبر چه قدر کشته شده‌اند!

چون کلام بدین جا رسید که مقداری از نوشته امیرالمؤمنین علیه‌السلام را عرضه کردیم که در آن جنایـات عایشه و طلحه و زبیر در بصره را بیان نموده بود؛ بد نیست مقداری از خطبه‌اش را ذکـر کنـیم کـه آن را متقی هندی به نقل از عبد الله بن حسن روایت کـرده اسـت و حضـرت علیه‌السلام بـاز در آن بعضـی از ایـن جنایات را بیان نموده است.

خطبه طولانی است و حضرت علیه‌السلام در آن بر جواب سؤالهای متعددی را می‌داد «**مردی بلنـد شـد و گفت: ای امیرالمؤمنین به ما بگو به چه دلیل با طلحه و زبیر جنگیـدی؟ فرمـود: چـون بیعـت مـرا نقض نمودند و شیعه مؤمن من حکیم بن جبله العبدی از قبیله عبـد قـیس و سـبابجه و اسـاوره را کشتند آن هم بدون این که چنین حقی داشته باشند، و چنین کاری بدون امام مسلمین بـرای آنهـا**

الحدید جلد ۹ صفحه ۳۱۸ و در روایت بلاذری در انساب الاشراف صفحه ۲۳۰ آمد، و جواب آن قوم به این مرد این بـود که او را از بصره اخراج نموده و تبعیدش کردند!

۱. المسترشد طبری امامی صفحه ۴۲۱ و کشف المحجه سید بن طاووس صفحه ۱۸۲ به نقل از کلینی از علی بن ابـراهیم قمی و او هم به سند خودش.

جایز نبود، و اگر آنها همین کار را با ابوبکر و عمر کرده بودند ابوبکر و عمـر آنهـا را مـی‌کشـتند، و کسانی از اصحاب حضرت محمد ﷺ که در این جا هستند می‌دانند که ابوبکر و عمـر از کسـی که از بیعت نمودن با ابوبکر امتناع ورزید راضی نشدند تا مجبورانه بیعت کـرد و انصـار بعـد از آن هم با او بیعت نکردند! حال من چه کنم که طلحه و زبیر از روی اطاعت و بدون هیچ اجبـاری بـا من بیعت کردند؟! ولی آن دو از من طمع داشتند که آنها را حکمران بصـره و یمـن گـردانم، وقتـی آنها را حکمران نکردم و دوست داشتن دنیا و حرص زدن برای آن بـر آنهـا غلبـه کـرد ترسـیدم کـه بندگان خدا را برده خود گیرند و اموال مسلمین را برای خود بردارند! پس آن را از آنها گرفتم و البتـه این کار بعد از آن بود که آنها را آزمودم و حجت را بر آنها تمام کردم».[1]

حضـرت علیه‌السلام در کلامـش از **اسـاوره** یـاد می‌نمایـد و آنهـا را از **سـبابجه** جـدا می‌کنـد، و حضرت علیه‌السلام تصریح کرده که آنها هم ظالمانه کشته شدند! و ما هیچ یک از مؤرخین را ندیدیم که عـدد کشته شدگان آنها را ذکر کرده باشد و خدا می‌داند چند نفر بوده‌اند!

و اساوره قومی از عجم هستند که از قدیم در بصره سکونت داشتند، همـانطور کـه ابـن منظـور در لسان بن عرب گفته است، به خلاف سبابجه که از هند یا سند می‌باشـند. در هـر صـورت حضـرت از ریختن خون یک مسلمان جلوگیری می‌نماید حال اصـالت و موقعیـت زنـدگیش هـر چـه می‌خواهـد باشد، بنابراین این که عایشه و سپاهش آنها را کشتند؛ همانطور که معلـوم اسـت از بزرگتـرین گناهـان کبیره و جنایات می‌باشد.

این در حالی است که امیرالمـؤمنین علیه‌السلام تصـریح می‌نمایـد عایشـه و سـپاهش حـدودا هـزار نفـر از شیعیانش را در بصره کشته‌اند! و این مطلب را در کلامی شبیه به همان کلام قبلی بیان می‌نماید در جـواب همان سؤال که این بار یکی از عثمانیین به نـام **ابـو بـرده عـوف الازدی** کـه از ایشـان تخلـف کـرده بـود می‌پرسد، نصر بن مزاحم منقری روایت کرده که وقتی حضرت علیه‌السلام داخل کوفه شد خطبه خواند و فرمـود: **«ستایش خدایی را که ولیّش را یاری نمود، و دشمنش را رهـا کـرد، و راسـتگویِ بـر حـق را عـزت**

---

۱. کنز العمال متقی هندی جلد ۱۶ صفحه ۱۹۱

بخشید و عهد شکنِ بر باطل را ذلیل نمود![1] بر شما باد که تقوای الهی را رعایت نمایید و از اهل بیت پیامبرتان ﷺ که از خدا اطاعت کردند اطاعت کنید همان کسانی که در مورد آن چه خدا را در آن اطاعت کرده‌اند نسبت به کسانی که خودشان را مقابل آنها قرار داده‌اند سزاوارتر به اطاعت شدن هستند،[2] آنها به وسیله فضیلت ما خود را برتری می‌دهند، و امر ما را انکار می‌کنند، و در مورد حقّمان با ما نزاع می‌کنند و ما را از آن می‌رانند، آنها وبال گناه خود را چشیدند و به زودی مجازات گمراهی خود را خواهند دید! ... ابو برده بن عوف ازدی که از حضرت تخلف نموده بود بلند شد و گفت: ای امیرالمؤمنین به نظرت آن کسانی که دور عایشه و طلحه و زبیر کشته شدند به چه دلیل کشته شدند؟ فرمود: آنها شیعه و حکمران من و برادر ربیعه العبدی که خدا او را رحمت کند را کشتند[3] آن هم همراه با جماعتی از مسلمانان که می‌گفتند: همانطور که شما عهد شکستید ما نمی‌شکنیم و آنطور که شما مکر نمودید ما مکر نمی‌کنیم، بر آنها حمله نمودند و همه آنها را کشتند! از آنها درخواست کردم قاتلان برادرانم را به من تحویل دهند تا آنها را به خاطر برادرانم بکشم و قصاص نمایم و سپس کتاب خدا بین من و آنها حکم نماید ولی قبول نکردند و با من جنگیدند در حالی که بیعت من و خون نزدیک به هزار نفر از شیعیانم بر گردن آنها بود! من هم آنها را در مقابل این خون‌ها کشتم. آیا تو در این مطلب شک داری؟ گفت: قبلا شک داشتم ولی الآن متوجه شدم و خطای آنها بر من آشکار گردید و تو کار درستی انجام داده‌ای».[4]

هزار نفر شیعه به خاطر عایشه خون ریز جنایت کار کشته شدند! و تنها اشکالش بر آنها این بود که چرا آنها مانند دیگران که مروّت ندارند به مولا یشان امیرالمؤمنین علیه السلام مکر و خیانت نکردند و عهد شکنی ننمودند و به او (عایشه) ملحق نشدند؟!

---

۱. منظور حضرت علیه السلام از دشمنی که خدا رهایش کرده و عهد شکنی که خدا ذلیلش کرده عایشه و طلحه و زبیر و پیروان عهد شکنشان می‌باشد.

۲. حضرت علیه السلام در این جا اشاره می‌کند که امارت و خلافت حق اهل بیت پیامبر ﷺ است نه آن نزاع کنندگانی که خود را در مقابل اهل بیت قرار داده‌اند مثل ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و امثال آنها (علیهم لعائن الله).

۳. او حکیم بن جبله العبدی (رضوان الله تعالی علیه) می‌باشد.

٤. وقعه صفین، نصر بن مزاحم منقری صفحه ۴ و به نقل از او شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۳ صفحه ۱۰۴

عایشه برای نابود کردن شیعه جنگی طائفه‌ای را فرماندهی می‌کند!

امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) در خطبه دیگری اشاره نموده است که لشکریان عایشه شیعیان را تعقیب می‌نمودند و آنها را دستگیر می‌کردند و بعد گردن‌هایشان را می‌زدند! یعنی تنها به کسانی کـه بـا آنها می‌جنگیدند اکتفا نمی‌کردند بلکه هدفشان نابود کردن شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام بود حتی کسانی کـه نمی‌جنگیدند و در خانه‌هایشان بودند! بنابراین آن چه در بصره واقع شد کمترین چیزی که برای آن گفته می‌شود این است که **جنگی طائفه‌ای و نابودگر** بوده است!

این خطبه را شیخ مفید روایت کرده که حضرت علیه‌السلام وقتی داخـل بصـره می‌شـود بـرای اصـحابش خطبه می‌خواند و آنها را به جهاد دعـوت می‌نمایـد، از جملـه فرمایشـات حضـرت ایـن اسـت: «**ای بندگان خدا با سینه‌ای باز برای جنگیدن با آنها به سمتشان بروید چرا که آنها بیعت مرا شکستند و حکمران مرا شکنجه کردند و بعد از آن که او را به شـدت زدنـد و بـه درد آوردنـد و عقـوبتش کردند از بصره اخراجش نمودند! در حالی که او پیرمردی از آبرومندان انصار و فضـلاء بـود، و هیچ حرمتی برای او نگه نداشتند! و سبابجه که مردانی صالح بودند را کشتند و حکیم بن جبلـه را به خاطر این که برای خدا غضب کرده بود ظالمانه و از روی عداوت کشتند! سپس بعد از آن که شیعیان مرا زدند آنها را تعقیب نمودند و آنها را در هر مکان پست و بلندی دستگیر نمودنـد و بعد از آن گردن‌هایشان را می‌زدند! آنها را چه شده خدا آنها را بکشـد چگونـه از حـق منحـرف می‌شوند!**»[۱]

بله ... این چنین در حق شیعه امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) کشتار واقع می‌شود، و ایـن چنـین عایشه اساس آن را گذاشت و راه نابود کردن شیعه را از آن زمان صاف و هموار کرد، بنـابراین هـر کـس در قلبش ولایت حضرت ابا الحسن علیه‌السلام را حمل می‌کند باید در هـر مکـان پسـت و بلنـدی تعقیـب و دستگیر گردد و بعد از آن گردنش زده شود! این قانون عایشـه اسـت! و بـرای شـخص شـیعه بی‌گنـاهی فایده‌ای ندارد، چرا که خود تشیّع جرم است! و قبلا کلام عایشـه گذشـت کـه وقتـی ابـو الاسـود بـه او

---

۱. الجمل مفید صفحه ۱۷۸ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۲ صفحه ۱۷۱ و الجمل، ضـامن بـن شـدقم مدنی صفحه ۱۲۰

اعتراض کرد و گفت: «**در بصره هیچ کدام از قاتلان عثمان نیستند! عایشه گفت: ولی آنها با علی بن ابی طالب در مدینه‌اند!**»

همین که با حضرت علی باشی در حکومت و عرف عایشه باید کشته شوی! و لازم به ذکر نیست که ظالمان بنی امیه و بنی العباس و امثال آنان کاملا به این قانون عایشه ملتزم بودند و به آن عمل می‌کردند، شیعیان را در هر مکانی تعقیب می‌کردند و حرمت آنها را مباح نمودند و کودک و بزرگشان را کشتند و خانه‌ها و محله‌هایشان را سوزاندند و به هیچ کدام از آنها رحم نکردند!

عایشه و شترش در طول زمان نماد و شعاری برای جنگیدن با شیعیان حضرت علی علیه السلام گردیده بود! به حدّی که مخالفین اهل بغداد بعد از بیش از سه قرن با همین شعار ریختن خون شیعه را حلال کردند! و یکی از بزرگترین علمایشان یعنی ابن کثیر در حوادث سال سیصد و شصت و سه به این مطلب اعتراف کرده است، گوید: «**و فتنه بزرگی در بغداد بین اهل سنت و رافضیان واقع شد، و هر دو فرقه کم عقل یا بی عقل بودند! و از راه مستقیم دور بودند، و قضیه این بود که جماعتی از اهل سنت زنی را سوار شتر کردند و آن را عایشه نامیدند! و بعضی خود را طلحه و بعضی دیگر زبیر نامیدند! و گفتند: با اصحاب علی می‌جنگیم! به خاطر این کار از هر دو گروه جمعیت بسیاری کشته شدند! و کسانی که زیاد این طرف و آن طرف می‌رفتند در شهر فساد نمودند! و اموال غارت شد! سپس گروهی از آنها دستگیر شدند و کشته شدند و آنها را به دار زدند تا فتنه خوابید!**»[1] و چه قدر امشب به دیشب شباهت دارد!

این چنین عایشه فرزندانش را تربیت کرد تا برای نابود کردن شیعیان آل محمد علیهم السلام جنگ‌های طائفه‌ای به راه بیاندازند، و امروزه گروه‌های خون ریز وهابی در کشتن شیعیان و بمب گذاری بارگاه‌های مقدس و مساجد و حسینیه‌ها و خانه‌هایشان پای خود را جای پای عایشه گذاشته‌اند! و چرا چنین نباشد؟! آیا آنها فرزندان او نیستند و او مادر آنها نیست؟!

---

۱. البدایه و النهایه ابن کثیر جلد ۱۱ صفحه ۳۱۲

عایشه فرمان کشتن مؤمنی که به کتاب خدا دعوت می‌کند را صادر می‌کند!

عایشه بعد از آن همه کشتاری که در روز جمل اصغر اتفاق افتاد دست از نادانی خود برنداشت، و با عطش ریختن خون‌های بیشتر و به هدف نابود کردن خلیفه شرعی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام به روز جمل اکبر رفت.

و آن هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره رفت، تمام تلاش‌ها صحبت‌هایش با عایشه برای صلح نفعی نداد، چرا که عایشه تمام نامه‌های حضرت را با عناد و اصرار بر پیمان شکنی و ظلم و جنگ جواب می‌داد!

تلاش اول هنگامی بود که حضرت علیه السلام نامه‌ای به عایشه فرستاد که متنش این است: «**اما بعد؛ تو از خانه‌ات خارج شدی و از فرمان خدا و رسولش محمد صلی الله علیه و آله سرپیچی کردی، و امری را طلب می‌کنی که از تو برداشته شده و سپس فکر می‌کنی هدفت اصلاح بین مسلمین است! به من بگو زنان را با قصاص و لشکر و اصلاح بین مردم چه کار است؟! و خون عثمان را طلب کردی، در حالی که عثمان مردی از بنی امیه بود و تو زنی از بنی تیم بن مره هستی! به جان خودم سوگند آن چه تو را در معرض بلا قرار داده و تو را مجبور به نافرمانی کرده گناهش بیش از قاتلان عثمان است! و تو غضب ننمودی تا به غضب آورده شدی! و به هیجان نیامدی تا تو را به هیجان آوردند! ای عایشه از خدا بترس و به خانه‌ات برگرد و خود را در ستر و پوشش قرار ده، و السلام**».[۱] **و جواب عایشه تنها این بود که نوشت: «ای پسر ابوطالب! امر بالاتر از عتاب و سرزنش است! و ما هرگز در اطاعت تو داخل نشویم! هر کار خواهی بکن! و السلام**».[۲]

و تلاش دوم هنگامی بود حضرت علیه السلام زید بن صوحان و عبد الله بن عباس را نزد عایشه فرستاد، و به آن دو گفت: «**نزد عایشه بروید و به او بگویید: آیا خدا به تو دستور نداده در خانه‌ات بمانی؟! تو را فریب دادند فریب خوردی و از تو یاری خواستند یاری کردی! از خدایی که به زودی نزد او خواهی رفت بترس و به سوی او توبه کن که او توبه بندگانش را قبول می‌نماید، قرابت با طلحه**

---

۱. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۶۵ و مانند آن در الامامه و السیاسه ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۹۰

۲. کشف الغمه اربلی جلد ۱ صفحه ۲۴۰ و مانند آن در الفصول المهمه ابن صباغ مالکی صفحه ۷۰

و دوست داشتن عبد الله بن زبیر تو را به کارهایی وادار نکند که تو را بـه آتـش بـرد! ابـن اعـثم گوید: آن دو نزد عایشه رفتند و پیام علـی ﷺ را بـه او رسـاندند، عایشـه گفـت: مـن چیـزی در جواب شما نمی‌گویم من می‌دانم که نمی‌توانم در مقابـل بـراهین و اسـتدلالات علـی بـن ابـی طالب طاقت بیاورم!» [1]

و تلاش سوم کمی قبل از شروع شدن جنگ بود آن هنگام که دو گروه برای جنگیدن صف کشیدند و عایشه در کجاوه‌اش بر شتر سوار شد، امیرالمؤمنین ﷺ ابن عباس را نزد او فرستاد ولی عایشه تا ابـن عباس را دید او را طرد نمود! ابن عباس گویـد: «**نـزد عایشـه رفـتم در حـالی کـه در کجـاوه بـود و کجاوه‌اش با زره پوشیده شده بود و لشکری از شـترش حفاظـت می‌نمـود، و کعـب بـن شـور قاضی مهار شترش را گرفته بود و قبیله ازد و ضبه پیرامون او بودند، وقتی مرا دید بـه مـن گفـت: ای ابن عباس چه چیز تو را به این جا آورده؟ به خدا قسم کلام تو را نمی‌شـنوم! نـزد صـاحبت برگرد و به او بگو: بین ما و تو تنها شمشیر است! و کسانی که اطراف عایشه بودند فریـاد زدنـد: ای ابن عباس برگرد تا خونت ریخته نشود!»** [2]

ولی با این وجود، امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) تلاش نمود که ابتدا با موعظه و نصیحت کردن عایشه و پیروانش آنها را به حکم قرآن و عمل نمودن به آن دعوت نماید تا خون‌ها حفظ گردد و شر برپا نشود، و چنین کاری از اهل بیت رحمت (صلوات الله علیهم) عجیب نیسـت، همـان کسـانی کـه در مثل چنین موقعیت‌هایی تنها برای سلامتی و برپا نشدن جنگ تلاش می‌نمایند، و دعوت نمودنشان بـه حکم قرآن تنها به خاطر این است که آنها عِدل قرآن و شریک او هستند، و این مصداق حـدیث متـواتر رسول خدا ﷺ است که در آن فرمود: «**من در میان شما دو چیز گرانبها بـه جـای می‌گـذارم کـه یکی بزرگتر از دیگری است؛ کتاب خدا که ریسمانی است که از آسمان به زمین کشیده شـده و عترت و اهل بیتم، بدانید که این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا سر حـوض کـوثر بـر مـن وارد**

---

۱. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۶۷

۲. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۸۱

شوند».[۱] بنابراین اهل بیت به قرآن دعوت می‌کنند و قرآن هم به اهل بیت علیهم السلام دعوت می‌نماید، پس لازم بود که حضرت علی علیه السلام ابتدا و لو کمی قبل از شروع شدن جنگ عذر آورد و آنها را به حکم قرآن دعوت نماید، و حکم قرآن در این جا این بود که اولا تا آن جا که امکان دارد بین دو گروه متنازع صلح برقرار شود و اگر یک گروه بر تعدی و تجاوز اصرار ورزید از جنگیدن با او چاره‌ای نیست، و این قول خداوند است که می‌فرماید: **﴿و اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگیدند بین آنها صلح برقرار کنید، اگر یک گروه بر دیگری تجاوز کرد، با متجاوزگر بجنگید تا به امر خدا برگردد، اگر به امر خدا بازگشت میان آن دو عادلانه صلح برقرار کنید و عدالت ورزید که خداوند عدالت ورزان را دوست دارد﴾**.[۲]

امیرالمؤمنین علیه السلام درخواست نمود شخصی قرآن شریف را بردارد و به سمت لشکر عایشه برود و آنها را به قرآن دعوت کند، ولی به وسیله علم غیبش آشکار نمود که کسی که چنین کاری کند قطعا کشته خواهد شد و باید در راه قرآن جان خود را فدا کند! هیچ کس چنین کاری را قبول ننمود مگر جوان مؤمنی که به او **مسلم بن عبد الله عبدی** گفته می‌شد، امیرالمؤمنین علیه السلام چند بار از او اعراض نمود چرا که او جوان بود، ولی در آخر بعد از آن که کسی این کار را قبول نکرد مجبور شد این کار مهم و دشوار را به او بسپارد، و به او بشارت داد که بهشت را برایش ضمانت می‌نماید.

حال به دست عایشه‌ی شتر سوار و پیروانش چه بلایی بر سر این جوان حامل قرآن آمد؟!

طبری به نقل از زهری نقل کرده: «**علی به اصحابش گفت: کدام یک از شما این قرآن و آن چه در آن است را به آنها عرضه می‌کند و اگر دستش قطع شد آن را با دست دیگرش می‌گیرد و اگر آن دستش هم قطع شد آن را با دندانش می‌گیرد؟ مرد جوانی گفت: من. علی پیرامون اصحابش دور می‌زد و این کار را بر آنها عرضه می‌نمود ولی هیچ کس به جز آن مرد جوان این کار را قبول نکرد، علی به او گفت: این را بر آنها عرضه کن و بگو: این کتاب از اول تا آخرش**

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۳ صفحه ۲۶ و مانند آن در صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۲۳ و مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۰۹ و بسیاری دیگر.

۲. سوره حجرات آیه ۹

بین ما و شما باشد، در مورد خون‌های خودتان و ما خدا را در نظر گیرید! پس بر آن جوان در حالی که قرآن در دستش بود حمله شد و دو دستش قطع گردید! قرآن را با دندانش گرفت تا این که کشته شد!» [1]

باز هم طبری از عمار بن معاویه ذهبی نقل کرده که گفت: «**حضرت علی در روز جنگ جمل قرآن را به دست گرفت و با آن پیرامون اصحابش دوری زد و گفت: چه کس این قرآن را می‌گیرد و آنها را به آن چه در آن است دعوت می‌نماید و البته کشته می‌شود؟ جوانی از اهل کوفه که قبای توپر و سفیدی پوشیده بود بلند شد و گفت: من. حضرت از او اعراض نمود، سپس گفت: چه کس این قرآن را می‌گیرد و آنها را به آن چه در آن است دعوت می‌نماید و البته کشته می‌شود؟ آن جوان گفت: من. حضرت از او اعراض نمود، سپس گفت: چه کس این مصحف را می‌گیرد و آنها را به آن چه در آن است دعوت می‌نماید و البته کشته می‌شود؟ آن جوان گفت: من! حضرت قرآن را به او داد. آن جوان آنها را به قرآن دعوت کرد، دست راستش را قطع کردند! قرآن را با دست چپش گرفت و آنها را به آن دعوت کرد، پس دست چپش را هم قطع کردند! و در حالی که خون بر قبایش می‌ریخت قرآن را به سینه گرفت تا این که کشته شد! خدا از او راضی باشد، پس حضرت علی فرمود: الآن دیگر جنگیدن با آنها جایز است! مادر آن جوان بعد از این واقعه بر فرزندش نوحه نمود و ابیاتی را سرود که در آن آمده:**

مسلمانی آنها را به قرآن دعوت کرد　　کتاب خدا را می‌خواند ولی نترسیدند

و مادرشان ایستاده بود و نگاهشان می‌کرد　　نقشه تجاوز می‌ریختند ولی آنها را نهی نکرد!

ریش آنها از خون خضاب شده بود» [2]

و مسعودی نقل کرده وقتی آنها برای جنگ آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام بلند شد «**و چهار رکعت نماز خواند و دو گونه‌اش را بر خاک مالید در حالی که اشک‌هایش با خاک مخلوط شده بود! سپس دستانش را بلند نمود و این چنین دعا می‌نمود: ای خدایی که پروردگار آسمان‌ها و زمین‌ها و هر**

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۰

۲. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۱

آن چه آسمان بر آن سایه انداخته و زمین آن را دربر گرفته هستی، ای پروردگار عرش بزرگ، این بصره است که خیر آن را از تو درخواست می‌کنم، و از شرّ آن به تو پناه می‌برم، خدایا ما را در بصره به بهترین جایگاه بنشان که تو بهترین جایگاه دهندگانی. خدایا این قوم از اطاعت من سرباز زده‌اند! و بر من خروج کرده و بیعت مرا شکسته‌اند! خدایا خون مسلمانان را حفظ نما. و کسی را نزد آنها فرستاد تا در مورد خون مسلمانان خدا را به یاد آنها بیاورد و بگوید: چرا با من می‌جنگید؟ ولی آنها تنها خواستار جنگ بودند! پس مردی از اصحابش که به او مسلم گفته می‌شد و قرآن همراهش بود را نزد آنها فرستاد تا آنها را به خدا دعوت نماید، به او تیر زده و او را کشتند! او را نزد علی آوردند و مادرش گفت:

ای خدا مسلمانی نزد آنها رفت کتاب خدا را می‌خواند ولی نترسیدند
ریش خود را از خون او خضاب کردند و مادرشان ایستاده بود و نگاهشان می‌کرد!»[۱]

ابن اعثم روایت کرده: «سپس علی زره خواست و آن را پوشید و شمشیرش را حمایل کرد و عمامه‌اش را بر سر گذاشت و بر قاطر رسول خدا ﷺ سوار شد و قرآنی خواست و آن را به دست گرفت و گفت: ای مردم چه کس این قرآن را می‌گیرد و این قوم را به آن چه در آن است دعوت می‌نماید؟ گوید: جوانی شجاع که به او مسلم گفته می‌شد و قبایی سفید پوشیده بود بلند شد و گفت: ای امیرالمؤمنین من آن را می‌گیرم. علی به او گفت: ای جوان دست راستت قطع می‌شود! قرآن را با دستت چپت می‌گیری و آن هم قطع می‌شود! سپس آن قدر با شمشیر زده می‌شوی تا کشته می‌شوی! آن جوان گفت: من در برابر چنین چیزی صبر ندارم! گوید: علی برای بار دوم فریاد زد و قرآن در دستش بود، آن جوان بلند شد و گفت: ای امیرالمؤمنین من آن را می‌گیرم، چنین چیزی در راه خدا کم است! سپس آن جوان قرآن را گرفت و با آن نزد آنها رفت و گفت: آی شماها! بین ما و شما این کتاب خدا باشد! گوید: مردی از اصحاب جمل به دست راستش ضربه زد و آن را قطع نمود! قرآن را به دست چپش گرفت، دست چپش را هم قطع نمود! قرآن را به سینه‌اش چسباند، به سینه‌اش زدند تا کشته شد خدا او را رحمت کند!

---

۱. تاریخ المسعودی جلد ۲ صفحه ۳۹۹

گوید: مادرش به او که کشته شده بود نگاه می‌کرد و ابیاتی را سرود که آغازش این است:

ای خـــدا مســـلمانی نـــزد آنهـــا رفـــت و آنها را بـه محکمـات قـرآن دعـوت نمـود

تا آخر ابیات. گوید: و پسر عمویش برای او نوحـه خوانـد و شـعر سـرود کـه آغـازش ایـن است:

مرد شقیّی از آنها بـه او ضـربه‌ای زد و بـا آن دست راستش را قطع کرد تا داغـدارش کنـد

تا آخر ابیات».[1]

و ابو مخنف کوفی روایت کرده: «**حضرت علی علیه‌السلام به پیرامون اصحابش دور می‌زد و ایـن آیـه را می‌خواند: ﴿گمان می‌کنید به بهشت خواهید رفـت در حـالی کـه هنـوز مثـل آن چـه بـر سـر گذشتگان آمده بر سر شما نیامده است، به ایشان سختی و رنج رسید و متزلزل شدند، تا آن جـا که پیامبر و مؤمنانی که با او بودند گفتند: پس یاری خدا کی خواهد رسید؟ بدان که یـاری خـدا نزدیک است.﴾**[2] **سپس فرمود: خدا به ما و شما صبر دهد و ما و شما را یاری نماید و در هر کار برای ما و شما پشتیبان و یاور باشد. سپس قرآنی که در دست داشت را بلند نمود و گفـت: چـه کس این قرآن را می‌گیرد و آنها را به آن چه در آن آمده دعوت می‌نماید و بهشت برای او باشـد؟ مرد جوانی که نامش مسلم بود و قبایی سفید بر تن داشت گفـت: مـن آن را می‌گیـرم. حضـرت علی به او نگاه کرد و گفت: ای جوان، اگر آن را بگیری دست راستت قطع می‌شـود! بـا دسـت چپت آن را می‌گیری و آن هم قطع می‌شود! سپس بـا شمشـیر زده می‌شـوی تـا ایـن کـه کشـته می‌شوی! آن جوان گفت: من در برابر چنین کاری نمی‌توانم صبر کنم! حضرت علـی بـرای بـار دوم فریاد زد، آن جوان بلند شد، حضرت دوباره کلامش را به او گفت، و جوان هـم بـاز همـان جواب را داد تا این که گفت: من آن را می‌گیرم، آن چه می‌گویی در راه خدا کـم اسـت! قـرآن را گرفت و رفـت، وقتـی بـه آنهـا رسـید فریـاد زد: میـان مـا و شـما ایـن کتـاب خـدا باشـد! بـا شمشیرهایشان او را زدند تا کشته شد! ام ذریح عبدیه در این باره گفت:**

---

۱. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۷۲

۲. سوره بقره آیه ۲۱۴

ای خدا مسلمانی با مصحفی کـه مولایشـان فرسـتاده بـود نـزد آنهـا رفـت
آنهـا را بـه عـدل و ایمـان دعـوت نمـود کتاب خدا را بر آنها خوانـد ولـی نترسـیدند
مـوی خـود را از خـون او خضـاب کردنـد و مادرشان ایستاده بود و نگاهشـان می‌کـرد!
و آنها را به تجاوز امر می‌نمود و نهی نمی‌کرد!»[1]

و ابن اثیر روایت کرده: **«وقتی تنها خواستارشان جنگ بود؛ حضرت علی گفت: کدام یـک از شما این قرآن را می‌گیرد و آنها را به آن چه در آن است دعوت می‌نماید و اگر دستش قطـع شـد آن را با دست دیگرش می‌گیرد و اگر آن هم قطع شد آن را با دنـدانش می‌گیـرد و در آخـر کشـته می‌شود؟ جوانی گفت: من. حضرت سه بار پیرامون اصحابش دور زد و کلامش را تکرار نمـود، کسی جوابش را نداد مگر آن جوان، قرآن را به او داد، آن جوان هم آنها را دعـوت نمـود، دسـت راستش قطع شد! قرآن را با دست چپش گرفت، آن هم قطع شد، قرآن را با سینه گرفت در حالی که خون بر قبایش جاری بود و کشته شد! حضرت علی گفت: الآن جنگیدن با آنها حلال شد! مادر آن جوان گفت:**

مسـلمانی نـزد آنهـا رفـت کتـاب خـدا را خوانـد ولـی نترسـیدند
و مادرشان ایستاده بـود و نگاهشـان می‌کـرد و به آنها دستور کشتن می‌داد و نهی نمی‌کرد
ریـش آنهـا از خـون خضـاب شـده بـود!»[2]

ضامن بن شدقم مدنی نقل کرده: **«سپس حضرت علیه‌السلام کسی را نزد آنها فرستاد تا آنها را ارشـاد نماید، ولی آنها تنها جنگیدن با حضرت را قبول نمودند! برای بار دوم مردی از اصحابش که بـه او مسلم گفته می‌شد را همراه با قرآنی نزد آنها فرستاد تا آنها را به کتاب خدا دعوت کند، بـه او تیر زدند تا او را کشتند! او را نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آوردند در حالی که کشته شـده بـود، مـادرش این ابیات را در مورد او سرود:**

ای خـدا مسـلمانی نـزد آنهـا رفـت کتاب خدا را می‌خواند ولی آنهـا نترسـیدند

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۱۱۱ به نقل از ابو مخنف. و ام ذریح: مادر همان جوان مقتول است.

۲. تاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۶۱

ریـش خـود را از خـون او خضـاب کردنـد و مادرشان ایستاده بود و نگاهشـان می‌کـرد!

سپس عبد الله بن مدمَّل برادرش را آورد در حالی که کشـته شـده بـود! و مـرد دیگـری را از میسره لشکر آوردند که سرش بریده شده بـود و در آن تیـری بـود! حضـرت علیه السلام **فرمـود: خـدایا شاهد مکر و نامردی این قوم باش!»**[1]

و قاضی نعمان مغربی به نقل از ابی البختری روایت کرده وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام اصحابش را برای جنگ آماده نمود «**قرآن را برداشت و از صف اول شروع کرد و گفت: کدام یک از شـما نـزد آنهـا می‌رود و آنها را به آن چه در قرآن است دعوت می‌کند و البته کشته خواهد شد؟ جوانی که به او مسلم می‌گفتند نزد ایشان آمد و گفت: من ای امیرالمؤمنین. حضرت او را رها کـرد و بـه صـف دوم رو نمود و گفت: چه کس این قرآن را می‌گیرد و نزد آنهـا مـی‌رود و آنهـا را بـه آن چـه در آن است دعوت می‌نماید و البته کشته خواهد شد؟ هیچ کس جواب او را نداد. مسـلم نـزد ایشـان آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین من با این قرآن نزد آنها می‌روم. حضرت از او اعـراض کـرد و بـه صف سوم رو نمود و مثل کلام قبلی را تکرار کرد، هیچ کس از آنها جواب نداد، مسـلم خـود را به حضرت عرضه کرد و گفت: من ای امیرالمؤمنین! حضرت وقتی دید غیر از او کسـی حاضـر به این کار نیست؛ قرآن را به او داد، به سمت آن قوم رفـت، وقتـی او را دیدنـد بـه او تیـر پرتـاب کردند! او قرآن را بر آنها خواند و آنها را به آن چه در قرآن است دعـوت نمـود، سـپس مـردی از آنها به سمت او رفت و با شمشیر به دست راست او که با آن قرآن را گرفته بود ضربه زد! قـرآن را با دست چپش گرفت، آن مرد او را زد تا این که او را کشت!»** [2]

شیخ مفید از ابن عباس نقل کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**چه کس ایـن قـرآن را می‌گیـرد و آنها را به آن دعوت می‌کند و البتـه کشـته می‌شـود و مـن بهشـت را از خـدا بـرای او ضـمانت می‌کنم؟ هیچ کس بلند نشد مگر جوانی کم سنّ و سال از قبیله عبد القیس که قبایی سفید بر تن داشت و به او مسلم می‌گفتند، گویا او را می‌بینم، گفت: ای امیرالمؤمنین مـن قـرآن را بـر آنهـا**

---

۱. الجمل، ضامن بن شدقم مدنی صفحه ۱۲۸

۲. شرح الاخبار قاضی نعمان مغربی جلد ۱ صفحه ۳۹۴

عرضه می‌کنم و جانم را برای خدا نگه داشته‌ام. حضرت از روی مهربانی از او اعـراض نمـود و دوباره فریاد زد: چه کس این قرآن را می‌گیرد و آن را بر آنها عرضه می‌کند و البته بداند کـه کشـته می‌شود و بهشت جایگاه اوست؟ دوباره خود مسلم بلند شد و گفت: من آن را عرضه مـی‌کنم. حضرت برای بار سوم فریاد زد ولی کسی غیر از آن جوان بلند نشد. آن جوان به سمت آنها رفت تا در برابر لشکر ایستاد و قرآن را باز نمود و گفت: این کتاب خداست و امیرالمؤمنین شما را بـه آن چه در آن است دعوت می‌نماید، عایشـه گفـت: او را بـا نیـزه بزنیـد خـدا روی او را زشـت گرداند! با نیزه به سمت او رفتند و از هر طرف به او ضربه زدند! مـادرش حاضـر بـود و صـیحه کشـید! و خـودش را بـه روی او انـداخت و او را کنـار کشـید، و گروهـی از لشـکر امیرالمؤمنین علیه السلام در حمـل کـردن آن جـوان بـه یـاری آن زن آمدنـد، او را مقابـل امیرالمـؤمنین گذاشت در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت:

ای خـدا مسـلمانی آنهـا را دعـوت کـرد　　کتاب خدا را می‌خواند ولی آنهـا نترسـیدند

نیزه‌های خود را از خـون او رنگـین نمودنـد　　و مادرشان ایستاده بـود و نگاهشـان می‌کـرد

و آنها را به کشتن فرمان می‌داد و نهی نمی‌کرد

وقتی امیرالمؤمنین عناد آن قوم را مشـاهده کـرد و دیـد کـه ریخـتن خـون حـرام را حـلال شمردند دستانش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا چشم‌ها به سـوی توسـت و دسـت‌ها بـه سوی تو بلند شده و دلها به سمت تو میل کرده و با اعمالش خود را به تو نزدیـک کـرده، خـدایا میان ما و قوممان به حق راهی بگشا که تو بهترین راهگشا هستی».[۱]

این عمل شجاعانه که آن جوان (اعلی الله درجته) انجام داد ناگهانی و به صورت حماسه‌ای گـذرا نبود، بلکه مقدماتی تربیتی داشت، چرا که آن جوان شاگرد حذیفه بن یمان (رضوان الله علیه) بـود و از او ولایت و اخلاص برای امیرالمؤمنین علیه السلام را آموخته بود، دیلمی در مورد آن چـه ایـن جـوان در طـول حکمرانی حذیفه در مدائن از او آموخته خبر طولانی روایت کرده است که حذیفـه کارهـایی کـه اهـل سقیفه (علیهم لعائن اللـه) قبـل و بعـد از شـهادت پیـامبر اعظـم صلی الله علیه و آله انجـام دادنـد و آن توطئـه‌ها و

---

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۸۱

نقشه‌های انقلابی که کشیدند تا مقام خلافت را غصب کردند و به عهد و پیمان خیانت نمودند و به اهل بیت پیامبرشان (صلوات الله علیهم) مکر نمودند را به آن جوان یاد داد، آن جوان هم از همان زمان عزم خود را جزم کرد که امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) را یاری نماید و به سمت مدینه رفت تا به دیدار حضرت برود و از همان جا با ایشان برای جنگیدن با عایشه به بصره روانه شود، و با این کار مفتخر شد اولین کسی باشد که در جنگ جمل برابر مولایش علیه السلام به شهادت می‌رسد و شهید قرآنی باشد که امیرالمؤمنین علیه السلام بهشت را برای او ضمانت نموده و او را به بهشت بشارت داده است.

و در آخر روایتی که دیلمی روایت کرده آمده: «**وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب جمل درگیر شد آن جوان اولین شخص از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که کشته شد، و قضیه این بود که وقتی آن قوم صف بستند و برای جنگیدن اجتماع کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام دوست داشت احتیاط نماید و آنها را به قرآن و حکمش دعوت نماید، قرآنی خواست و گفت: چه کس این قرآن را می‌گیرد و آن را به آنها عرضه می‌نماید و آنها را به آن چه در آن است دعوت می‌کند و آن چه قرآن زنده کرده را زنده کند و آن چه میرانده را بمیراند؟ گوید: در هر دو لشکر نیزه‌ها را محکم نگه داشته بودند به طوری که اگر کسی می‌خواست بر روی آن راه برود می‌توانست! گوید: آن جوان گفت: ای امیرالمؤمنین من آن را می‌گیرم و به آنها عرضه می‌کنم و آنها را به آن چه در آن آمده دعوت می‌نمایم. گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام از او اعراض نمود و برای بار دوم فریاد زد: چه کس این قرآن را می‌گیرد و به آنها عرضه می‌کند و آنها را به آن چه در آن آمده دعوت می‌نماید؟ هیچ کس بلند نشد، آن جوان بلند شد و گفت: ای امیرالمؤمنین من آن را می‌گیرم و به آنها عرضه می‌کنم و آنها را به آن چه در آن آمده دعوت می‌نمایم. گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام از او اعراض نمود. سپس برای بار سوم حرفش را تکرار کرد ولی غیر از آن جوان کسی بلند نشد و گفت: من آن را می‌گیرم و به آنها عرضه می‌کنم و آنها را به آن چه در آن آمده دعوت می‌نمایم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر چنین کاری انجام دهی کشته خواهی شد! گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا قسم هیچ چیز نزد من دوست داشتنی‌تر از این نیست که در برابر شما به شهادت برسم و در اطاعت شما کشته شوم! امیرالمؤمنین قرآن را به او سپرد و او را با قرآن به سمت لشکر آنها فرستاد. امیرالمؤمنین علیه السلام به او نگاه کرد و گفت: این جوان از کسانی**

است که خدا قلب او را پر از نور و ایمان کرده و کشته خواهد شد، و من به خاطر کشته شدنش بر او ترحّم و مهربانی نمودم. و این قوم بعد از کشتن او دیگر به پیروزی نخواهند رسید. آن جوان با قرآن آمد تا در برابر لشکر عایشه ایستاد در حالی که طلحه و زبیر در آن هنگام در سمت راست و چپ کجاوه عایشه بودند، او صدای قوی داشت، با بلندترین صدا فریاد زد: ای مردم این کتاب خداست و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام شما را به کتاب خدا و حکم نمودن به آن چه خدا در کتابش نازل کرده دعوت می‌نماید، پس برای اطاعت نمودن از خدا و عمل کردن به کتابش سر فرود بیاورید. گوید: و عایشه و طلحه و زبیر کلام او را می‌شنیدند و دست کشیده بودند، وقتی اهل لشکرشان این چنین دیدند به آن جوان حمله کردند و قرآن در دست راستش بود و دست راستش را قطع کردند! قرآن را به دست چپش داد و با بلندترین صدا همان حرف اولش را دوباره بیان نمود، به حمله کردند و دست چپش را قطع کردند! قرآن را در بر گرفت و خونش بر قرآن جاری می‌شد و مثل همان کلامش را تکرار کرد، به او حمله نمودند و او را کشتند! جسد بی‌جانش به زمین افتاد، او را تکه تکه کردند! به حدّی که ما زردی پیه شکمش را دیدیم، گوید: و امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایستاده بود و آنها را نگاه می‌کرد، رو به اصحابش نمود و گفت: به خدا قسم من در مورد گمراهی و باطل بودن این قوم شکی نداشتم، ولی دوست داشتم بعد از آن که حکیم بن جبله العبدی آن مرد صالح را همراه با مردان صالحان دیگری که با او بودند را کشتند گمراهیشان برای همه شما آشکار شود، و گناهشان به خاطر کشتن این جوان دو برابر شد در حالی که او آنها را به کتاب خدا و حکم نمودن به آن و عمل کردن به دستوراتش دعوت می‌نمود ولی بر او حمله کردند و او را کشتند! و دیگر به خاطر این که او را کشتند مسلمانی در گمراهیشان شک نمی‌کند، آتش جنگ روشن شد و شدت گرفت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: بر آنها حمله کنید، به نام خدا حام میم (از حروف مقطّعه قرآن است) آنها یاری نمی‌شوند، و خودش و حضرت امام حسن و حسین و اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم حمله نمودند ... عبد الله بن سلمه گوید: من از جمله کسانی بودم که جنگ اهل جمل را مشاهده کردم. وقتی جنگ تمام شد دیدم مادر آن جوان بالای سرش ایستاده و بر او گریه می‌کند و او را می‌بوسد و سپس پیوسته چنین می‌گفت:

ای خـــدا مســـلمانی نـــزد آنهـــا آمـــد   کتاب خدا را می‌خواند ولی آنهـا نترسـیدند
آنهـا را بـه فرمـایش مولایشـان امـر نمـود   ولی نیزه‌های خود را از خون او رنگین کردند
و مادرشان ایستاده بـود و نگاهشـان می‌کـرد   و آنها را به تجاوز امر می‌نمود و نهی نمی‌کرد»[1]

این چنین عایشه با آن وحشی‌گری شناخته شده‌اش با این جوان مظلوم رفتـار نمـود و حـال آن کـه تمام جرم آن جوان نزد عایشه این بود که او و اصحابش را به کتاب خداوند متعال دعوت می‌کـرد! پـس عایشه به لشکرش دستور داد: «**او را با نیزه بزنید خدا او را قبیح گرداند!**» و ناگهان این احمقان امـر او را امتثال نمودند و اولاً به او تیر زدند و سپس با نیزه به بدن او زدند و سپس دستانش را قطع نمودنـد و بدنش را تکه تکه کردند در حالی که خونش بر قرآن شریفی که با دندانش گرفته بود و روی آن خم شده بود جاری می‌شد!

«**و مادرشان ایستاده بود و آنها را نگاه می‌کرد و آنها را به کشتن امر می‌نمود و نهـی نمی‌کـرد!**»

مادر آن جوان مقتول این چنین تعبیر نمود، او می‌دید که پاره جگرش جلوی چشمش کشته می‌شود بـدون این که عایشه به خود تکانی دهد یا قلبش به تنگ آید! واقعا عجیب است چگونه عایشه برای کشـته شـدن این جوان مؤمن بی‌گناه به دست لشکریان ستمگرش غضب ننمود ولی به خاطر کشـته شـدن عثمـان بـن عفان به دست مسلمانانی که به آنها ظلم شده بود غضب کرد؟! آیا به خاطر ریخته شدن خون عثمان بـرای انتقام گرفتن خروج ننمود؟ پس او را چه شده که در مورد ریخته شدن خون این جوان بی‌خیال بود و بـرای لشکریانش فریاد نزد که از خدا بترسید که خون حرامی را ریختید و ما را در چیـزی کـه می‌خواسـتیم از آن خارج شویم وارد کردید؟! یا این که برای عثمان بن عفان آری ولی برای مسلم عبدی نه؟!

این جرم و جنایتی که عایشه در ابتدای جنگ جمل انجام داد از جمله چیزهایی اسـت کـه معلـوم می‌کند عایشه و لشکرش برای کتاب خدا احترام و ارزشی قائل نبودند، چرا که آنها به آن جـوان حملـه نمودند و او را کشتند در حالی که او قرآن شریف را حمل می‌نمود و خونش بر قرآن جـاری شـد! مـثلا قرآن را از او نگرفتند و از قطع نمودن آن دستی که قرآن را با آن حمل می‌کرد اجتناب نکردند تا قرآن بـر زمین نیفتد و خون به آن نریزد که این هتک و بی‌احترامی به کلام خداوند است!

---

۱. ارشاد القلوب دیلمی صفحه ۴۲۷ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۲۸ صفحه ۱۱۴

و درست نیست که برای عایشه عذر آورند و بگویند او خبر از قضیه نداشته، چرا که همه روایات تاریخی که در مصادر هر دو فریق آمده تصریح می‌کنند که مادر آن جوان گفت: «**و مادرشان ایستاده بود و نگاهشان می‌کرد!**» یعنی عایشه آن چه در حضور او اتفاق افتاده را می‌دیده و قضیه را از نزدیک زیر نظر داشته است، و این امری بدیهی است چرا که جنگ هنوز شروع نشده بود و در آن هنگام طبیعتا نفس‌های در سینه حبس شده بود و تنها کار همه این بود که شاهد و ناظر باشند، و بعید است که عایشه حداقل اولین برخورد را مشاهده نکرده باشد و الا اگر حضور عایشه در آن ساعت مثل نبودنش بوده از این حیث که نه می‌دیده و نه می‌شنیده و نه صحبت می‌کرده پس چگونه امروزه فرزندانش گمان می‌کنند او برای اصلاح نمودن بین مردم خروج کرده است؟!

عایشه چه عذری می‌تواند بیاورد در حالی که دعوت کسی که او را به حکم قرآن کریم دعوت می‌کند را ردّ می‌نماید و با این حال گمان کرده که برای اصلاح نمودن خروج کرده است؟! آیا اصلاح کردن با بازگشت به حکم قرآن کریم و دور نمودن مردم از سختی جنگ و کشتار نیست؟! چرا حداقل به این جوان و مادرش رحم نکرد؟! چرا بر کسی که آن جوان را ظالمانه و از روی عداوت کشت انکار ننمود؟!

هرگز! عایشه برای خودش هدف مشخصی قرار داده بود و آن نابود کردن امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) بود حال هر چه قدر که این کار سخت باشد! باید نیکان کشته شوند و خون‌ها ریخته شود و جنگ‌ها برپا گردد و سختی‌ها واقع شود ... تمام اینها آسان است تا مادامی که علی بن ابی طالب ساقط می‌شود و امر برای عایشه خالی می‌گردد و هر کس را که بخواهد خلیفه مسلمین قرار می‌دهد که اوامر او را انجام دهد و خواسته‌های او را برآورده نماید!

و بعد از این اگر جرم و جنایت و طغیان زنی باشد ... عایشه خواهد بود!

خون هزاران کشته بر گردن عایشه است!

بعضی گمان کرده‌اند جنگ جمل اکبر تنها چند ساعت از یک روز طول کشیده، و جنگ بـه طـور ناگهانی برپا شده و سپس امور جنگ از کنترل خارج شده و هر دو گروه آن قدر با هم جنگیده‌اند تا این که یکی دیگری را نابود کرده است. و این گمان غلط است چون این جنگ تـا هفـت روز کامـل ادامـه داشت! و از روز پنجشنبه دهم ماه جمادی الآخره سال سی و شش شروع شد.[۱]

ابن قتیبه روایت کرده که در روز اول جنگ «**مردم به شدت با هم جنگیدند تا این کـه جنـگ و زد و خورد به شتر عایشه رسید ... حضرت علی و عمار و اشتر و یارانشان به سمت شتر عایشـه رفتند، آن قوم پیرامون شتر جنگیدند و دفاع کردند تا این که شب فرا رسید و پیوسـته ایـن چنـین بودند و تا هفت روز با هم جنگیدند! و حضرت علی بعد از هفت روز به آنها حمله نمود و آنها را فراری داد**».[۲]

بنابراین جنگ بین دو گروه تا هفت روز ادامـه داشـته، و در روز هفـتم وقتـی امیرالمـؤمنین علیه‌السلام بـه لشکر عایشه حمله نمود فرار کردند، و در طول این هفت روز کشته‌ها جلوی دیدگان عایشه که سوار بر شتر بود به زمین می‌ریختند بدون این که قلبش بشکند و از ظلمـش دسـت بـردارد و جنـگ را متوقـف نماید تا خون‌ها حفظ شود! بلکه بر عکس؛ پیوسته پیروانش را به جنگیدن تشویق می‌نمود و بـرای ایـن کار از فنون کلام استفاده می‌کرد که در برانگیختن نفوس تأثیر بسزایی دارد!

او اصحابش را آماده جنگیدن می‌نمود گویی فرمانده سپاه است! و کسی که چنین حرفی می‌گویـد اگر نقش عایشه در جنگ جمل از ابتدا تا انتهایش را بررسی کند می‌بیند که راست گفتـه و از حـق دور نشده است، چرا که اگر عایشه نبود و اگر در تمام ایـام جنـگ بـر شـتر ملعـونش سـوار نمی‌شـد مـردم نمی‌جنگیدند، چرا که این شترش پرچم آن لشکری بود که با سـپاه امیرالمـؤمنین علیه‌السلام می‌جنگیـد، و بـا باقی بودن آن شتر جنگ باقی بود، اما وقتی پِی شد جنگ پایان یافت، کاملا ماننـد ایـن کـه پـرچم یـک لشکر ساقط گردد.

---

۱. بلاذری در التنبیه و الاشراف صفحه ۲۵۶ به نقل از مسعودی این تاریخ را برای جنگ جمل ذکر کرده است.

۲. الامامة و السیاسة ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۹۶

در روز اول جنگ «**حضرت علی ؑ اصحابش را آماده نمود**» و در مقابل «**در آن روز عایشه برای دفاع از شترش لشکری ترتیب داد، و آن شتری بود که یعلی بن منیه به دویست دینار برای او خریده بود! در آن روز بر شتر کجاوه‌ای از چوب قرار داشت، و روی آن با چرم شتر پوشیده شده بود، و آن را با میخ محکم کرده بودند و روی آن را با آهن پوشانده بودند!**»[1]

این عایشه است که در میان سپاهی محافظ سوار بر شتر خروج نمود همان شتری که «**پرچم سپاه بصره گردید که برای حفاظت از آن کشته می‌شدند همانطور که مردان زیر پرچم خود کشته می‌شوند!**»[2]

و در روز دوم جنگ «**بعضی از آن قوم به بعضی دیگر نزدیک شدند و عایشه برای شترش سپاهی آماده نمود و جلوی مردم ایستاد، و مردم پشت سر و راست و چپش بودند، و حضرت علی ؑ اصحابش را به صف کرد و آنها را مانند روز اول آماده نمود، آن قوم برای جنگیدن آماده شدند، و کعب بن سور ازدی جلو آمد و مهار شتر را گرفت و رجز می‌خواند و اشعاری می‌گفت که آغازش این است:**

ای مردم بر شما باد مادرتان — که او نماز و روزه شماست!

اشتر بر او حمله کرد و او را کشت ... آن قوم پیوسته این چنین بودند؛ مردی پس از دیگری می‌آمد تا این که در آن روز به خاطر مهار شتر نود و هشت دست قطع شد، عایشه با بلندترین صدایش فریاد زد: ای مردم صبر نمایید که تنها آزادگان صبر می‌نمایند! ... آن قوم به شدت جنگیدند که مانندش شنیده نشده بود و کجاوه‌ای که عایشه در آن بود مثل خارپشت گردید به خاطر آن تیرهایی که به آن اصابت نموده بود!»[3]

و از آغاز روز سوم جنگ سخت و شدید شد، و فرقه‌های سپاه عایشه یکی پس از دیگری پیرامون شترش نابود می‌شدند همان شتری که نسبت به آنها مثل بتی شده بود که پیرامون آن را گرفته بودند! و

---

۱. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۶۸

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۵۲

۳. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۷۹

هر زمان گروهی کشته می‌شد گروه دیگری می‌آمد و مهار شتر را می‌گرفت و عایشه بر آن گروه ثنا و درود می‌فرستاد و آنها را به جنگیدن تشویق می‌کرد!

گروه اول از قریش بودند آن جا که «**هفتاد نفر از قریش مهار شتر را گرفتند، و همگی کشته شدند! و هیچ کس مهار شتر را نمی‌گرفت مگر این که خونش ریخته می‌شد یا دستش قطع می‌گردید!**» [۱]

و گروه دوم از بنی ناجیه بودند - و بعضی از آنها مسیحی بودند - عایشه به آنها سخنی عاشقانه گفت و عقل آنها را تکان داد، آن هنگام که گمان کرد شمشیرهای آنان قریشی است و در آنها **طبیعت و خوی قریش** وجود دارد در حالی که آنان همان کسانی بودند که قریش قبول نمی‌کرد که با آنان نسبت دارد! به همین خاطر عایشه با این کلمه آنها را تشویق نمود تا بجنگند! و این هنگامی بود که عایشه «**با گردانی که جلوی او بودند آمد و گفت: این قوم چه کسانی هستند؟ گفتند: بنو ناجیه. گفت: به به! شمشیرهایی ابطحی و شمشیرهایی قریشی! پس آنها به شدت جنگیدند و جان فشانی کردند**» [۲] سپس عایشه به آنها گفت: «**ای بنو ناجیه صبر نمایید، من در شما طبیعت و خوی قریش را می‌بینم! گفتند: و در نسبت داشتن بنو ناجیه به قریش طعن و اشکال وارد شده بود! پس همه آنها پیرامون عایشه کشته شدند!**» [۳] و همانطور که ابن اعثم یادآور شده مجموعه

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۶۵ به نقل از ابو مخنف، و مانند آن در الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۴۹

۲. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۵ به نقل از سیف بن عمر ضبی، و الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۴۷

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۶۵ به نقل از ابو مخنف کوفی. و قضیه بنو ناجیه این است که **مادرشان ناجیه** همسر **سامة بن لؤی بن غلب قرشی** بود و او برادر جدّ هفتم پیامبر ﷺ است. سامة بن لؤی در اثر نیش افعی از دنیا رفت و همسرش با مردی از اهل بحرین ازدواج کرد و برای او **حارث** را به دنیا آورد سپس آن مرد از دنیا رفت، مادرش طمع کرد که او را به قریش ملحق گرداند به همین خاطر او را به مکه برد و نزد **کعب** برادر شوهر اولش سامة رفت و به او به دروغ گفت که حارث پسر برادرش می‌باشد او هم حرفش را تصدیق کرد و آن دو را مدتی نزد خود نگه داشت تا این که کاروانی از بحرین آمد و معلوم شد که فریب خورده و حارث فرزند مردی از آنهاست! کعب حارث و مادرش ناجیه را به بحرین طرد نمود، آن دو به بحرین برگشتند تا این که حارث جوان شد و با زنی ازدواج کرد و این قبیله معروف به بنو ناجیه را به جای گذاشت. و قریش قبول نکرد که آنها از قریش هستند به همین خاطر گوینده آنها گفت:

و ســامة از ماســت ولــی امــر فرزنــدانش در نظــر مــا تاریــک و پنهــان می‌باشــد!

به الجمهره ابن حزم صفحه ۱۶۲ و الاغانی ابو الفرج جلد ۱۰ صفحه ۲۰۳ مراجعه کن. و در جمهره النسب هشام کلبی صفحه ۱۱۴ آمده: حارث فرزند سامة بود ولی ناجیه مادرش نبود بلکه زن پدرش (زن بابا) بود، پس حارث با زن پدرش ازدواج نمود! و از دارای فرزند نشد، گروهی از فرزندان زنی دیگر که به او ناجیه می‌گفتند آمدند و ادعا کردند که فرزندان این ناجیه از حارث بن سامه هستند، ولی قریش آنها را ردّ نمودند. و در هر صورت مخالفین از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که ایشان نسبت داشتن بنی ناجیه با قریش از سامة بن لـؤی را نفی نمود و فرمود: «**عمویم سامة فرزندی به جای نگذاشت**» که این روایت را ابو الفرج در الاغانی جلد ۹ صفحه ۱۰۰ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد ۳ صفحه ۱۲۱ نقل کرده‌اند، و همچنین روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین ﷼ آنها را نفی نمود و فرمود: «**عمویم سامه فرزندی به جای نگذاشته است**» همانطور که در تاج العروس زبیدی جلد ۸ صفحه ۳۵۱ به نقل از ابو الفرج به سند او آمده است. و معلوم می‌شود بنو ناجیه بعدا نفوذ قوی داشته‌اند که راویان حدیث مخالفین برای آنها حدیثی جعل نمودند و به رسول خدا ﷺ نسبت دادند که ایشان اشاره نموده که آنها از قریش و بلکه از اهل بیت می‌باشند! چون همانطور که در مجمع الزوائد هیثمی جلد ۱۰ صفحه ۵۰ و مسند احمد بن حنبل جلد ۱ صفحه ۱۶۹ آمده روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ درباره آنها فرمود: «**آنها از منند و من از آنهایم!**»

و از تو پنهان نیست که عمل عایشه در این جا که آنها را به قریش ملحق نمود مثل عمل دیگر او می‌ماند که زیاد بن ابیه را به ابوسفیان ملحق کرد، همانطور که در صفحه ۵۳۶ این کتاب گذشت، و با حکم رسول خدا ﷺ که فرموده بود فرزند برای رخت‌خواب می‌باشد مخالفت نمود. ولی نزد عایشه هر حکمی اگر موافق هوی و هوس و مرام او نباشد زیر قدم‌هایش خواهد بود!

بدان بنو ناجیه که از با اخلاص‌ترین یاران عایشه بودند آنهایی که نجات پیدا کردند بعد از جنگ جمل به سه گروه تقسیم شدند، گروه اول گفتند: ما مسلمانیم و توبه می‌کنیم و با امیرالمؤمنین ﷼ بیعت می‌نماییم، گروه دوم گفتند: ما مسیحی هستیم و بر دین اول خود باقی می‌مانیم و مسلمان نمی‌شویم ولی عایشه و پیروانش ما را به زور با خود خارج نمودند و ما به ناچار جنگیدیم و حال حکم امیرالمؤمنین ﷼ را قبول می‌کنیم و جزیه پرداخت می‌نماییم، و گروه سوم گفتند: ما مسیحی بودیم و اسلام آوردیم ولی بعد از این فتنه مرتدّ می‌شویم و به دین اول خود بازمی‌گردیم چرا که آن بهتر از این دین است چون بعضی از اهل این دین با بعضی دیگر می‌جنگند به همین خاطر ما این دین را دوست نداریم! نماینده امیرالمؤمنین ﷼ این گروه را سه بار توبه داد ولی توبه نکردند و به اسلام برنگشتند و او حکم مرتدّ را بر آنها جاری کرد. و این باعث شد که آنها کینه حضرت را به دل گیرند به حدّی که بعد از آن فرزندانشان از شدیدترین مبغضین حضرت و شیعیان ایشان شدند! و تعجبی هم نیست چرا که آنها زنا زاده بودند!

کشته‌هایشان به «**چهارصد نفر رسید!**»

و گروه سوم از قبیله بکر بن وائل بودند که از سمت راست عایشه آمدند، عایشه گفت: «**این قوم چه کسانی هستند؟ گفتند: بکر بن وائل**» پس با یک بیت شعر به آنها خطاب کرد و با مدح نمودن دلاوری قبیله‌شان و ثبات مردانشان آنها را شجاع نمود، سپس آنها را به جنگیدن با قبیله عبد القیس که در مقابل آنها بودند تشویق نمود و گفت: «**شاعر در مورد شما گوید:**

و آنها در پوشش آهنی نزد ما آمدند گویا از بزرگواران تنومند و قوی بکر بن وائل هستند!

ابن هلال ثقفی در کتاب الغارات جلد ۱ صفحه ۳۳۰ روایت کرده: «**وقتی اهل بصره بعد از فرار با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند به اطاعت ایشان داخل شدند غیر از بنو ناجیه که لشکری تشکیل دادند، حضرت علی علیه السلام مردی از اصحابش را با لشکری نزد آنها فرستاد تا با آنها بجنگد، نزد آنها آمد و گفت: شما را چه شده که لشکری ترتیب داده‌اید و حال آن که همه مردم غیر از شما در اطاعت داخل شده‌اند؟ به سه گروه تقسیم شدند، گروهی گفتند: ما مسیحی بودیم و اسلام آوردیم و در آن فتنه‌ای که مردم در آن داخل شدند داخل شدیم و همانطور که مردم بیعت کردند ما هم بیعت می‌نماییم. پس به آنها فرمان داد و از لشکر جدا شدند. و گروهی گفتند: ما مسیحی بودیم و مسلمان نشدیم و همراه با قومی که خروج کردند خروج نمودیم، آنها ما را مجبور نمودند و ما را به زور خارج کردند! ما هم با آنها خروج نمودیم و آنها فرار کردند! حال در آن چه مردم در آن داخل شده‌اند داخل می‌شویم و همانطور که قبلا به شما جزیه می‌دادیم حال هم جزیه می‌پردازیم. به آنها گفت: جدا شوید. و گروهی گفتند: ما مسیحی بودیم و اسلام آوردیم ولی از اسلام خوشمان نیامد! و دوباره مسیحی شدیم. ما هم مثل مسیحیان به شما جزیه می‌دهیم. به آنها گفت: توبه کنید و به اسلام بازگردید. قبول نکردند! پس جنگجویان آنها را کشت و زن و فرزندانشان را اسیر کرد و آنها را نزد حضرت علی علیه السلام آورد**». و مانند این روایت در سنن بیهقی جلد ۸ صفحه ۲۰۸ آمده است.

و معلوم می‌شود وقتی مخالفین دیدند بنو ناجیه از مبغضین و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشند نسبت دادن آنها به سامة بن لؤی را ادامه دادند تا این که آن را در کتاب‌هایشان ثبت نمودند و بعضی از آنها را استاد خود در نقل روایت قرار دادند! ابن کثیر در کتاب السيرة النبوية جلد ۱ صفحه ۹۱ گوید: «**و زبیر گفت: فرزندان سامة بن لؤی: غالب و نبیت و حارث بودند. گویند: سامة فرزندانی در عراق داشته که بغض حضرت علی را داشته‌اند! و از جمله آنها علی بن جعد است، او به پدرش دشنام می‌داد به خاطر این که نام او را علی گذاشته است! و از فرزندان سامة بن لؤی محمد بن عرعرة بن یزید است که استاد بخاری می‌باشد!**»

تنها قبیله عبد القیس در مقابل شما قرار دارد! پس آنها شدیدتر از قبل جنگیدند».[1] و در آن روز از آنها «**هشتصد نفر کشته شد!**»[2]

و گروه چهارمی که پیرامون عایشه حلقه زده بود از قبیله بنو ضبه بود، و عایشه با حرف‌های تشویق کننده از آنها استقبال نمود، وقتی «**بنو ضبه پیرامون عایشه آمدند؛ عایشه گفت: وَیْهاً بُخور بخوردان هستند!**»[3] ولی بادها به خلاف میل عایشه وزید و شمشیر در میان اینها افتاد «**تا این که چهل نفر از آنها به خاطر مهار شتر کشته شدند!**»[4] و مجموع کشته‌هایشان «**به هزار نفر رسید!**»[5] به خاطر کشته شدن آنها عایشه به شدت شکست خورد و با چپ و راست شدن شترش نشانه‌های شکست در جلوی او آشکار گردید! به حدّی که عایشه گفت: «**پیوسته شتر من راست ایستاده بود تا این که دیگر صدای بنو ضبه را نشنیدم!**»[6]

و گروه پنجم از قبیله بنی عدی بودند، همان کسانی که آمدند و پیرامون شتر عایشه را گرفتند «**عایشه گفت: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: بنی عدی هستیم که به میان برادرانمان آمده‌ایم**» عایشه غیرت آنها را برانگیخت به این صورت که بنو ضبه که قبل از آنها کشته شده بودند را مدح نمود و گفت: حال که آنها را از دست داده دیگر به توازن و ثبات شترش اختلال وارد شده است! «**عایشه گفت: پیوسته سر شتر ثابت و استوار بود تا این که بنو ضبه پیرامون من کشته شدند!**» پس بنی عدی غیرت نمودند و خواستند به عایشه ثابت کنند که کمتر از بنو ضبه نیستند «**به همین خاطر سر شتر را راست نمودند و سپس به شدت ضربه زدند به طوری که در جنگیدن کوتاهی نکردند و**

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۵،

۲. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۸۸

۳. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۶ و الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۴۷، و ویْهاً: کلمه‌ای است برای تحریک و تشویق نمودن، بنابراین معنای کلامش این است که ای بنو ضبّه بیایید بجنگید که شما در جنگ از نظر حرارت و اشتعال مثل بُخور بخوردان می‌مانید!

٤. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۷ و الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۴۹

۵. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۴۳

٦. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۷ و الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۴۹

در قطع کردن دست و پای دشمنشان کسی مانند آنها نبود».[1] سپس از آنها «**نود نفر کشته شد!**»[2]

و گروه ششم از قبیله ازد غسّان بودند که از سمت چپ عایشه آمدند و عایشه گفت: «**این قوم چه کسانی هستند؟ صَبْرة بن شَیْمان گفت: فرزنـدان تـو از قبیلـه ازد هسـتند**» عایشـه غیـرت آنهـا را برانگیخت به این صورت که از آنها خواست دلاوری خود در جنـگ کـه مـردم شـنیده بودنـد را ثابـت نمایند و گفت: «**ای آل غسّان دلاوری خود که همیشه آن را می‌شـنیدیم را حفـظ نماییـد! و ایـن شعر را خواند:**

و از آل غسّان محافظانشان دلاوری نمودنـد   و هِنْب و اَوْس و شـبیب هـم جنگیدنـد».[3]

و آنها را به صبر دعوت نمود و گفت: «**صبر نمایید! چرا که تنها آزادگان صبر می‌نمایند**» سـپس با همان روشی که غیرت بنی عدی را برانگیخت و بلای بنو ضبه را یادآور شد دوباره غیرت و شجاعت آنها را برانگیخت و گفت: «**من با بنو ضبه پیوسته یاری می‌دیدم، ولی وقتی آنهـا را از دسـت دادم دیگر یاری نشدم! با این حرف قبیله ازد را تحریک نمود، و آنها به شدت جنگیدند».**[4] سـپس بـا یادآور شدن بلاء بنی عدی و این که آنها سر شترش را راست نمودند آنها را ستایش کرد و گفـت: «**سـر شترم نیافتاد تا این که دیگر صدای بنی عدی را نشنیدم!**»[5] به همین خاطر ازدیـان غیرتـی شـدند و جلوی او به شدیدترین شکل جنگیدند تا این که «**چهار هزار نفر از آنها کشته شد!**»[6]

و کسانی که پیرامون شتر عایشه کشته می‌شدند به هزاران نفـر رسـید، هـر کـس کـه مهـار شـتر را می‌گرفت یا کشته می‌شد یا دستش قطع می‌گردید، تا این که عبد الله بـن زبیـر آمـد «**و مهـار شـتر را گرفت، عایشه به او فریاد زد: مهار را رها کن و با آنها بجنگ، مهار را رها کـرد و بـا مالـک اشـتر نخعی درگیر شد کمی با هم جنگیدند تا به زمین افتادند، مالک روی او افتاد و شمشـیرش را بـر**

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۶ و الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۴۷

۲. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۸۸

۳. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۵ و الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۴۷

٤. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۲۸

۵. تاریخ خلیفة بن خیاط صفحه ۱۴۳

٦. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۸۷

او بلند کرد ولی راهی برای کشتن او نیافت، و عبد الله که زیر او بود فریاد می‌زد:

مـــــن و مالـــــک را بکشـــــید   مالـــک را همـــراه مـــن بکشـــید

ولی هیچ کس جواب او را نداد، و هیچ کس نمی‌دانست منظور او کیست چرا کـه مـردم بـه شدت با هم درگیر بودند و در اثر جنگ غبار بلند شده بود که کسی شخص دیگـر را بـه وضـوح نمی‌دید، و اگر گفته بود: من و مالک اشتر را بکشید هر دو کشته شده بودند. مالک این ابیات را گفت:

ای عایشه اگر من سه روز بدون افطار روزه نگرفته بـودم

پســر خــواهرت را کشــته و هــلاک شــده می‌یــافتی

هنگام صبح آن هنگام که نیزه‌هـا او را در بـر گرفتـه بـود

مثل بیرون آمدن آفتاب فریاد می‌زد: من و مالک را بکشـید

خورد و خوراک و جوانی‌اش او را از دست من نجات داد

و مــن پیرمــرد هســتم، و نتوانســتم او را نگــه دارم».[۱]

این چنین پیرامون عایشه و شترش قتلگاهی بی‌نظیر گشـت، ولـی ایـن قتلگـاه کمتـرین تـرس یـا

---

۱. الجمل، ضامن بن شدقم مدنی صفحه ۱۴۴، و مالک اشتر (رضوان الله تعالی علیه) قبل از جنگ جمل سـه روز بـدون افطار روزه بود، و به همین خاطر قوای بدنش ضعیف شد و نتوانست عبد الله بن زبیر (لعنهما الله) را بکشد، و با این ابیات به عایشه (لعنها الله) خطاب کرد.

و اشتر (علیه الرحمه) موضع گیری دیگری هم با عایشه در خصوص عبد الله بن زبیر دارد که آن را همـانطور کـه در شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۶۳ آمده ابو مخنف به نقل از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت: «**عمار بن یاسر و مالک بن حارث اشتر بعد از تمام شدن جنگ جمل بر عایشه وارد شدند، عایشه گفت: ای عمار چه کسـی همراه توست؟ گفت: اشتر. عایشه گفت: ای مالک؛ تو بودی که آن کار را با پسر خواهرم کردی؟ گفـت: بلـه، اگـر من سه روز بدون افطار روزه نگرفته نبودم امت محمد را از او راحت می‌کردم!**»

و حقیقت همان است که مالک گفت، چرا که تنها چند سال گذشت که ابن زبیر خودش را در مکه خلیفه معرفی نمود و به امت محمد ﷺ سختی‌های عذاب را چشاند و آن قدر با اهل بیت دشمن بود که بر پیامبر ﷺ صلوات نمی‌فرسـتاد تـا با این کار یاد اهل بیت و بنی هاشم برپا نشود!

رحمتی در عایشه ایجاد ننمود و او را از نیزه زدن به مردم در این مهلکه برنگرداند! و پیوسته فرزندانش را به جنگیدن و ریختن خون تحریک و تشویق می‌کرد تا این که آنها یکی پس از دیگری کشته شدند!

بعضی از مسلمانان به امید این که عایشه جنگ را متوقف کند به او خطاب کردند و کلامی گفتند که معنایش این است: آیا نمی‌بینی چه قدر انسان کشته می‌شود؟! ای کسی که بی‌احسان‌ترین مادر گشته آیا به فرزندانت رحم نمی‌کنی؟!

یکی از آنها **حارث بن زهیر ازدی** بود که نزد عایشه رفت و به او گفت:

«ای مادرِ ما، تو بی‌احسان‌ترین مادری هستی که می‌شناسیم

مادر به فرزندش غذا می‌دهد و به او رحم می‌نماید

آیا نمی‌بینی چه قدر مردان شجاع زخمی می‌گردند؟!

و مغز سر و دست و پایشان از کار می‌افتد؟!»[1]

عمرو بن اشرف عکبی به او حمله نمود و با هم جنگیدند تا این که هر کدام از آنها دیگری را کشت! و اما عایشه متأثر نشد و از کار خود دست برنداشت بلکه تا آخرین نفس بر عناد خود باقی ماند به امید این که در این جنگ پیروز شود و به موقعیتی که در زمان حکومت پدرش و رفیق او داشت برگردد ... همان موقعیت اول آقایی و سروری، یا «**امیره مؤمنان بودن!**» طبق تعبیر یکی از کسانی که فریب عایشه را خورد یعنی: **عمیر بن اهلب ضبّی**، و قبلا در فصل اول ابیاتی که در هنگام مردن سرود را بیان کردیم،[2] و فقط مانده بدانی او بعد از آن، چه گفت و چه کرد.

مسعودی از مدائنی روایت کرده: «**او در بصره مردی که گوشش قطع شده بود را دید و از داستان او سؤال نمود، گفت در روز جمل خارج شده و به کشته‌ها نگاه می‌کرده، به مردی از آنها نگاه نموده که سرش را پایین و بالا می‌برد و می‌گوید:**

مادرمان ما را به مرگ کشاند و ما برنگشتیم مگر این که

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۶۴ و تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۶، ولی این شعر را به ربیعه عقیلی یا عمره بن حره عدوی نسبت داده است.

۲. به صفحه ۱۰۸ همین کتاب مراجعه کن.

مثل بار شتر با ریسمان محکمی بسته شده بودیم

به خاطر شقاوت جدّمان از قبیله بنی تیم اطاعت نمودیم

و حال آن که قبیله تیم تنها برده‌ها و کنیزانی بودند!

گفتم: سبحان الله! آیا هنگام مرگ چنین چیزی می‌گویی! لا اله الا الله بگو، او گفت: ای پسر زنی که زیر بغلش بوی گند می‌دهد! مرا هنگام مرگ به جزع نمودن امر می‌کنی! با تعجب از او روی برگرداندم، بر من فریاد زد: نزدیک من بیا و شهادت به یگانگی خدا را به من تلقین کن، رو به او کردم و وقتی به او نزدیک شدم نزدیک من آمد و گوشم را گاز گرفت و آن را کند! پیوسته لعن و نفرینش می‌کردم، گفت: اگر نزد مادرت رفتی و گفت: چه کس این کار را با تو کرده بگو: عمیر بن اهلب ضبّی فریب خورده زنی که می‌خواست امیره مؤمنان باشد!» [1]

این خواسته عایشه است، او می‌خواهد امپراطور این امت باشد! و این مطلبی است که این مرد بعد از آن که مرگ را مشاهده نمود و پشیمان شد که از این زن فریب خورده؛ آن را آشکار نمود، همان زنی که او را مثل شتر به سمت خود کشید! و پاداش فضل بن عباس با خدا باشد که این احمقانی که پیرامون عایشه می‌چرخیدند را مسخره نمود و گفت:

کارهای دنیا به زنی برگشت

و ای کاش هنگامی که برگشت آن زن وجود نداشت!

بشارت دهنده‌ای نزد ما آمد و بشارت داد:

امیره مؤمنان (عایشه) اقامت کرده است!

باشد، هنگامی که پاک است بر ما نماز می‌خواند، ولی

هنگامی که حائض است چه کس بر ما نماز بخواند؟! [2]

جنگ جمل جنگی آتشین و نابود کننده بود که هیزمش خواسته‌های شخصی عایشه بود، و عایشه

---

۱. مروج الذهب مسعودی جلد ۲ صفحه ۳۷۹ و مانند آن در تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۳۲ و الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۵۲

۲. الصراط المستقیم نباطی عاملی جلد ۳ صفحه ۱۶۳

بعد از آن که این خواسته‌هایش محقق نشد و به باد فنا رفت هزاران کشته به جای گذاشت چه برسد به زخمی‌ها و ترک شده‌هایی که چشم‌ها و دست‌ها و پاهایشان را از دست داده بودند! و بیشترشان از فرزندان او بودند که اعتقاد داشتند او مادرشان است و مستحق نیکی می‌باشد، ولی او ترکشان نمود و آنها را در این مهلکه انداخت گویا «**گربه‌ایست که می‌خواهد فرزندانش را بخورد!**» طبق تعبیر سید حمیری که آن را جاحظ و زمخشری و نباطی روایت کرده‌اند. زمخشری گوید: «**سید حمیری در مورد عایشه که جنگ جمل را به پا انداخت می‌گوید:**

عایشه همراه با آن دو بدبختِ شقی در کجاوه‌ای — سپاهیانش را به بصره می‌برد

و او در این کارش گویا گربه‌ایست — که می‌خواهد فرزندانش را بخورد!»[۱]

چه بسیار کسانی که در این جنگ احمقانه و خونین توسط عایشه خورده شدند، بعد از آن که «**سرها از گردن قطع می‌شد! و دست‌ها از مچ جدا می‌گشت! و معده و روده از داخل شکم بیرون می‌ریخت! و آنها پیرامون شتر مثل ملخ بودند نه از بین می‌رفتند و نه متزلزل می‌شدند!**» [۲]

روایات مخالفین در تعداد کشته شدگان جنگ جمل بین هفت هزار تا بیش از سی‌هزار کشته ذکر کرده‌اند!

یکی از کسانی که هفت هزار را ذکر کرده خلیفه بن خیاط است که از علی بن زید روایت نموده: «**روز جمل هفت هزار کشته شدند!**» [۳]

و یکی از کسانی که ده هزار را ذکر کرده طبری است که از سیف بن عمر از محمد و طلحه روایت کرده که گفتند: «**کسانی که در روز جمل پیرامون شتر کشته شدند هزار نفر بودند! نصفشان از اصحاب حضرت علی و نصف دیگر از اصحاب عایشه بودند!**» [٤] ولی طبری از این قول برگشته و روایت کرده که مجموع کشته‌ها با ضمیمه کردن کشته‌های معرکه اولی بیش از این مقدار است و پنج

---

۱. المستقصی فی امثال العرب زمخشری صفحه ۱۷ و الحیوان جاحظ جلد ۱ صفحه ۹۱ و الصراط المستقیم نباطی عاملی جلد ۳ صفحه ۱۶۳ و منظور از آن دو بدبخت شقی طلحه و زبیر است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۵۳ به نقل از مدائنی و واقدی.

۳. تاریخ خلیفه بن خیاط صفحه ۱۴۰

٤. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۴۲

هزار نفر از اهل کوفه کشته شده‌اند، گوید: «**و گفته شده: از اهل بصره در معرکه اول پنج هزار کشته شد، و از اهل بصره در معرکه دوم پنج هزار کشته شد، پس ده هزار از اهل بصره کشته شده‌اند، و از اهل کوفه پنج هزار نفر کشته شده‌اند!**»[1] بنابراین مجموع کشته‌ها پانزده هزار نفر است!

و یکی از کسانی که سیزده هزار را ذکر کرده خلیفه بن خیاط است که از خالد بن عاص از پدرش روایت نموده که گفت: «**سیزده هزار کشته شدند، که از اصحاب حضرت علی بین چهارصد تا پانصد نفر کشته شدند!**»[2]

و از کسانی که هجده هزار را ذکر کرده‌اند مسعودی است که گوید: «**در آن روز از اصحاب حضرت علی پنج هزار نفر کشته شدند، و از اصحاب جمل و دیگران از اهل بصره و غیر از آنها سیزده هزار نفر کشته شدند!**»[3]

و یکی از کسانی که بیست هزار را ذکر کرده خلیفه بن خیاط است که از قتاده روایت نموده که گفت: «**در روز جمل بیست هزار کشته شدند!**»[4] و باز خود او از ابی حاتم روایت کرده که گفت: «**مادر بزرگم به من خبر داد و گفت: ما سراغ کشته‌های جمل رفتیم و آنها را با نِی شمردیم بیست هزار نفر بودند!**»[5]

و ابن عبد ربه اندلسی بر این عدد پانصد نفر از شیعه را اضافه نموده و از قتاده روایت کرده که گفت: «**روز جمل از یاران عایشه بیست هزار کشته شدند ... و از اصحاب حضرت علی پانصد نفر کشته شدند!**»[6] بنابراین مجموع کشته‌ها بیست هزار و پانصد نفر می‌باشند! ولی یعقوبی و یافعی روایت کرده‌اند که عدد کشته‌ها بیش از سی هزار نفر بوده است! یعقوبی گوید: «**یکی از آنها روایت**

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۴۲

۲. تاریخ خلیفه بن خیاط صفحه ۱۴۰

۳. مروج الذهب مسعودی جلد ۱ صفحه ۳۲۲

٤. تاریخ خلیفه بن خیاط صفحه ۱۳۹

۵. تاریخ خلیفه بن خیاط صفحه ۱۴۰

٦. العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۲ صفحه ۱۰۶

کرده که در آن روز سی هزار نفر و اندی کشته شدند!» [۱] و یافعی گوید: «**و طبق آن چه اهل تاریخ ذکر کرده‌اند کشته‌های آن روز به سی و سه هزار رسید!»** [۲]

و اما اسامی معروف‌ترین کشته‌های این جنگ سخت که از بزرگان قبائل و شجاعان هستند را خلیفه بن خیاط در تاریخش ثبت نموده و ابتدا اسامی اصحاب عایشه و بعد اصحاب حضرت علی علیه‌السلام را آورده است و ما هم آن را همانطور که آمده در این جا نقل می‌کنیم. گوید: «**اسامی کشته‌های روز جمل که به خاطر ما مانده است: از بنی امیه: عبد الرحمن عتاب بن سعید. و از بنی حبیب بن عبد شمس: عبد الرحمن بن عبد الله بن عامر. و از بنی عبد العزی بن عبد شمس: علی بن عدی بن محرز بن حارثه بن ربیعه بن عبد العزی. و از بنی اسد بن عبد العزی: زبیر بن عوام که عمر بن جرموز او را کشت، و عبد الله بن حکیم بن حزام. و از بنی عبد الدار بن قصی: عبد الله بن مسافع بن طلحه بن ابی صالحه. و از بنی عبد بن قصی: عبد الله مولی حارث بن نقید. و از بنی زهره بن کلاب: اسود بن عوف، و عبد الله بن مغیره بن اخنس بن شریق، و عبد الله بن ابی عثمان بن اخنس بن شریق که این دو از قبیله ثقیف بودند و با آنها هم سوگند شده بودند، و معبد بن مقداد بن اسود که از قبیله بهراء بود و با آنها هم سوگند شده بود. و از بنی مخزوم بن یقظه: عبد الرحمن بن ولید بن عبد شمس و عبد الله بن ابی برده بن معبد بن وهب بن عائذ، و معبد بن زهیر بن ابی امیه. و از بنی تیم بن مره: طلحه بن عبید الله و پسرش محمد بن طلحه و عبد الرحمن بن عبد الله بن عثمان، و عبد الرحمن بن ابی سلمه بن حارث. و از بنی جمح: مولی مطیع، و عبد الرحمن بن وهب بن اسید، و عبد الله بن ابی بن خلف، و فرزند عمیره بن وهب، و مسلم بن عامر بن حمیل، و نعیم بن صلت که از قبیله کنده بود و با آنها هم سوگند شده بود، و عبد الله بن هانئ مولی عبد الله بن ابی سلمه. و از بنی سهم بن عمرو: فرزند قیس بن عدی. و از بنی عامر بن لؤی: عمرو بن عبد الله بن ابی قیس، و ابو سفیان بن حویطب، و ابو اخنس غلام آنها. و از بنی حارث بن فهر: مردی. و از بنی تمیم:**

---

۱. تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۱۸۳

۲. مرآة الجنان یافعی صفحه ۴۵

هلال بن وکیع دارمی، و ابو جرباء غیلانی. و از بنی غیلان بن مالک: برادر مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم. ابو یقظان گفت: و سجف بن سعد بن عوف عجیفی و فرافصه و عمار دو نفر را کشتند. و از قبیله بلهجیم: حنظله بن ضرار ضبی. و از قیس بن عیلان سپس از بنی سلیم: عاصم بن قیس بن صلت و پسرش عمرو بن عاصم، و وشبیب بن هیثم، و معوض بن اسماء بن صلت، و معوض بن علاط برادر حجاج بن علاط، و از قبیله باهله: کلیب بن عمرو عموی قتیبه بن مسلم. و از یمن: کعب بن سور لقیطی، و پسر صبره بن شیمان حدانی. ابو یقظان گفت: و از قبیله طاحیه سی نفر کشته شدند و کنار مسجد نافع بن خالد طاحی دفن گردیدند. و از قبیله جهاضم سی نفر کشته شدند که از جمله آنهاست: قیس بن صهبان، و جودان بن عائذ پدر عبد الله بن جودان. و عمرو بن اشرف که همان ابو زیاد بن عمرو است در حالی کشته شد که مهار شتر را گرفته بود و او را حارث بن عبد الشارق غامدی کشت و عمرو بن اشرف هم او را کشت، در واقع هر کدام دیگری را کشتند.

و از کشته‌های اصحاب حضرت علی کسانی که به خاطر مانده اینها هستند: زید و سیحان پسران صوحان، و علباء بن حارث سدوسی، و هند جملی، و صقعب و عبد الله پسران سلیم که برادران مخنف بن سلیم هستند».[1]

خون تمام اینها بر گردن عایشه است! چه کسانی که بر علیه عایشه جنگیدند و در برابر حرکت انقلابی و خون ریزانه او ایستادند؛ و چه آنهایی که همراه عایشه جنگیدند و عایشه آنها را فریب داده بود! تمام آنها را عایشه کشت! و تنها خود خدا می‌داند که عایشه امروز در جهنم به خاطر این کشتار خونینی که به وسیله او بین مسلمین واقع شد چه عذابی می‌کشد! و حضرت امام صادق علیه السلام فرموده است: «**جرم عایشه بزرگ و گناهش عظیم است! قطره خونی ریخته نشد مگر این که گناهش بر گردن عایشه و دو صاحبش (ابوبکر و عمر) می‌باشد!**»[2]

و بعد از آن کاری که عایشه انجام داد و در اسلام ایجاد نمود هیچ مؤمنی شک نمی‌کند که جهنم

---

۱. تاریخ خلیفه بن خیاط از صفحه ۱۴۰ به بعد.

۲. دلائل الامامه طبری امامی صفحه ۲۶۰

برای این زن واجب است، دست او به خون هزاران کشته آغشته است، و اگر او تنها یک فرد کوچک از آنها را کشته بود آتش جهنم برایش واجب می‌شد؛ حال وضیعت او چگونه است که هزاران فرد بزرگ از آنها را یک جا کشته است؟!

و مناسب است آن چه بین عایشه و یکی از مادران جوان مرده - همان کسانی که فرزندانشان را در روز جمل از دست دادند - واقع شده را ذکر کنیم، چرا که این مادر، عایشه را به حکم خود ملزَم می‌کند و ثابت می‌نماید که او مستحق آتش جهنم است!

ابن عبد ربّه اندلسی و ابن قتیبه دینوری از ابن ابی شیبه نقل نموده‌اند که گفت: «**مادر اوفی عبدیه بعد از جنگ جمل بر عایشه وارد شد و به او گفت: ای مادر مؤمنان؛ چه می‌گویی در مورد زنی که فرزند کوچکش را کشته باشد؟ عایشه گفت: آتش جهنّم بر او واجب است. گفت: حال چه می‌گویی در مورد زنی که بیست هزار نفر از فرزندان بزرگش را یک جا کشته است؟! عایشه گفت: دست این دشمن خدا را بگیرید!**» [۱] و در روایت ابن دمشقی شافعی آمده که عایشه گفت: «**دست این دشمن خدا را بگیرید و از محضر من بیرونش کنید!**» [۲]

این گفتگو برای ما معلوم می‌کند که چگونه عایشه نسبت به تمام آن خون‌هایی که به خاطر او ریخته شد بی‌تفاوت بود! و معلوم می‌کند که چگونه او حتی بعد از تمام شدن آن جنگ سخت بر لجاجت و سختی خود باقی مانده بود، چرا که دستور داد آن زن بیچاره را بیرون کنند و او را دشمن خدا نامید! و حال آن که آن زن کاری انجام نداده بود جز این که حکم عایشه را بر خود او جاری نمود، چون عایشه حکم کرد زنی که فرزند کوچکش را بکشد به جهنّم می‌رود، بنابراین به طریق اولی باید بر خودش چنین حکمی کند چرا که بیست هزار نفر از فرزندان بزرگش را یک جا کشت! ولی چون عایشه جواب و برهانی نداشت دستور داد آن زن را از محضرش بیرون کنند! و چنین کاری عادت تمام کافران و جنایت کاران است که وقتی نمی‌توانند استدلال را با استدلال جواب دهند به انجام چنین کاری پناه می‌برند.

---

۱. العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۲ صفحه ۱۰۹ به نقل از ابوبکر بن ابی شیبه، و عیون الاخبار ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۲۰۲

۲. جواهر المطالب ابن دمشقی شافعی جلد ۲ صفحه ۲۸

و باز این گفتگو به ما می‌فهماند این که مخالفین گویند عایشه بعد از گذشت سالها از جنگ جمل پشیمان بود و توبه می‌نمود و گریه می‌کرد تنها ظاهر سازی یا حسرتی برای نرسیدن به آرزویش بوده است چرا که وقتی مادر اوفی عبدیه به یادش آورد که او باعث کشته شدن تمام آن مردم شده تکانی نخورد و فروتنی نکرد! بلکه بر عکس ثبات قلب و باقی بودنش بر همان عقیده قبلی را آشکار ساخت و گویا که قلبش از سنگ است! و ان شاء الله به زودی این ادعا که گویند عایشه برای اصلاح نمودن خروج نمود و سپس پشیمان شد و هر چه مربوط به آن است که مخالفین به آن تمسک کرده‌اند یا آن را به عنوان عذر عایشه و حزبش بیان نموده‌اند تا او را تبرئه نمایند و ننگ و عارش پاک کنند! را ردّ خواهیم نمود.

سقوط نمودن بت عایشه و شترش!

در اسلام آن طور که از عایشه فریب خوردند از هیچ زنی فریب نخوردند، دلهـای عاشـقان احمـق عایشه از عشق او پرشده بود به حدّی که در اثر قداست و عشق او در او ذوب شدند! و قداست دادنشان به عایشه به حدّی رسید که به افسانه‌ای خیالی که تصدیق آن ممکن نیست شبیه‌تر بـود، ولـی واقعیـت ثابت نمود که آن حقیقت است! این حمیراء ملعونه نزد یارانش به عنوان پروردگـاری در برابـر خداونـد پرستیده می‌شـد کـاملا مثـل عـادت قوم‌هـای پیشـین کـه خداونـد در مـورد آنهـا می‌فرمایـد: **﴿آنهـا دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر خداوند قرار دادند!﴾**[1]

و گمان نشود که در این کلام مبالغه وجود دارد یا برای ترساندن است، چون شواهد این واقعیت را آشکار نموده، شواهدی که در تاریخ اسلام و مسلمین نظیری برای آن دیده نشده است. در تاریخ اسلام لشکری تشکیل شده از هزاران قهرمان از کدامین زن مثـل تبعیـت نمـودن گوسـفند از چوپـان تبعیـت کرده‌اند و مثل فرمان بردن برده از مولایش فرامین او را اجـرا نموده‌انـد و در جنـگ جـان و روحشـان را فدای او و شتری که سوار شده کرده‌اند؟!

و در تاریخ اسلام درباره کدام زن گفته شده:

ای مـــردم بـــر شـــما بـــاد مادرتـــان   کـــه او نمـــاز و روزه شماســـت![2]

دین در او جمع شده و شریعت به او منتهی گردیده و به جای نماز و روزه و سایر عباداتی کـه بـرای خداوند است نشسته و تمام عبادات به جای خدا برای عایشه و در راه عایشه انجام می‌شود!

و در تاریخ اسلام برای کدام زن گفته شده: [3] «**این مادر شماسـت یـاری کـردن او دیـن و تنهـا گذاشتنش عاقّ او شدن است**»؟! و یاری کردن او مقیاس دین گردیده گویا وحی یا حدیثی در مـورد

---

۱. سوره توبه آیه ۳۱، و ملاحظه کن که خداوند در مورد آنان چنین فرموده در حالی که آنان از نظر اعتقاد دانشمندان خود را پروردگار خویش قرار ندادند بلکه در عمل چنین کاری نمودند چرا که از آنها اطاعت کردند و از خداوند نافرمانی کردند، و حال پیروان و فریب خوردگان عایشه هم این چنین است.

۲. این شعر را **کعب بن سور ازدی** کمی قبل از کشته شدنش سرود که در صفحه ۵۹۸ این کتاب گذشت.

۳. همانطور که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۶۰ آمده قائل این کلام **عمرو بن یثربی** است.

او وارد شده که می‌گوید: عایشه با حق است و حق با عایشه است و هر کجا عایشه باشد حق به دور او می‌چرخد!

و در تاریخ اسلام کدامین زن، بزرگداشت و تعظیم پیروانش برای او به حدّی رسید که به سرگین و پشکلی که از ما تحت شتری که بر آن سوار می‌شد خارج می‌گردید تبرک می‌جستند! طبری و ابن اثیر و دیگران از ابی البختری طائی روایت کرده‌اند که گفت: «**قبیله ضبّه و ازد در روز جمل پیرامون عایشه می‌گشتند، ناگاه مردانی از قبیله ازد پشکل شترش را برداشتند و وسط آن را باز نمودند و بوییدند و گفتند: پشکل شتر مادرمان بوی مشک می‌دهد!**» [1]

مثلا داستان معروف **سجاح تمیمیه** همان زنی که ادعای نبوت نمود را دانستیم و در تاریخ مشاهده کردیم که اصحابش که به او ایمان آوردند و از او تبعیت کردند چه قدر او را تعظیم می‌نمودند و احترام می‌گذاشتند، ولی ندیدیم روزی در مورد او بگویند: «**نماز و روز ماست!**» بلکه نهایت چیزی که در مورد او می‌گفتند این بود:

پیامبر ما مؤنّث است، دور او می‌گردیم ولی پیامبران مردم مذکّر هستند! [2]

ولی ندیدیم که به مدفوع او تبرّک بجویند چه برسد به سرگین مرکبی که سوار می‌شود! بنابراین نمی‌شود عایشه و سجاح را از نظر مقدار فریب خوردگی پیروان و مقدار تعظیم و تقدیس پیروان برای

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۳۰ و الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۴۷ و إمتاع الأسماع مقریزی جلد ۱۳ صفحه ۲۴۵ و مانند آن در الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۸۱. و اگر کسی عذر بیاورد و بگوید: این کار قبیح و زشت را بعضی جاهلان قبیله ضبّه و ازد انجام می‌دادند و عایشه به آن امر نکرده بود بنابراین نمی‌توان عایشه را سرزنش نمود، در جواب گفته شود: آنها همانطور که در روایت آمده «**پیرامون عایشه می‌گشتند**» یعنی عایشه که سوار بر شترش بود آنها را می‌دید که چنین کاری انجام می‌دهند، بنابراین این که آنها را نهی نکرد کاشف از این است که کار آنها را نیکو می‌دانسته و الا چرا آنها را از این کار بازنداشت؟! و چرا سلفیون و وهابیون معاصر حکم نمی‌کنند عایشه مشرک و بدعت‌گذار است چون رضایت داده اصحابش به پشکلی تبرّک جویند که نفع و ضرری نمی‌رساند؟!

و ما نمی‌دانیم اگر اینها نه به پشکل شتر بلکه اگر به مدفوعی که از ما تحت خود عایشه خارج می‌شود دست می‌یافتند چه کار می‌کردند و چه مقدار به آن تبرّک می‌جستند و برایشان مقدس بود؟! و وقتی آن را می‌بوییدند برایشان چه بویی می‌داد؟! و چه می‌گفتند؟! سرگین و پشکل مادرمان بوی یاسمین می‌دهد؟! مدفوع مادرمان بوی ریحان می‌دهد؟!

۲. اسد الغابه ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۴۱۱ و قائل این شعر **عطارد تمیمی** است که یکی از اصحاب سجاح بود.

آنان با هم قیاس نمود، و اگر سجاح در نگاه اصحابش پیامبر بود؛ عایشه در نگـاه پیـروانش خـدا بـود! بلکه شتری که بر آن سوار می‌شد مثل گوساله بنی اسرائیل خدا و قبله آن قوم شده بود!

و مولایمان امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) این صورت وحشتناک را برای ما ترسـیم می‌کنـد، آن هنگام که به عمار بن یاسر و مالک اشتر نخعی (رضوان اللـه علیهمـا) دسـتور داد شـتر را پِـی کنیـد و فرمود: «**بروید و این شتر را پِی کنید، تا مادامی که آن زنده است آتش جنگ خاموش نشود، آنها این شتر را قبله خود قرار داده‌اند!**» [1]

سپس وقتی شتر پِی شد و جنگ پایـان یافـت؛ حضـرت ﷷ دسـتور داد آن شـتر سـوزانده شـود و خاکسترش را در باد رها کنند، و در آن هنگام فرمود: «**خدا این حیوان را لعنت کند چـه قـدر شـبیه گوساله بنی اسرائیل می‌ماند! سپس این آیه را قرائت کرد: و حال به خدایت که پیوسته عبـادتش می‌کردی نگاه کن که آن را می‌سوزانیم و خاکسترش را به دریا می‌ریزیم!**» [2]

و علت کار حضرت ﷷ به این برمی‌گشت که این شتری کـه «**عسـکر**» نامیـده شـده بـود اصـلا شتری طبیعی نبود، بلکه شیطان در آن ساکن شده بود یا اصلا شیطانی بود که خود را شـبیه شـتر کـرده بود، و این چیزی است که امیرالمؤمنین ﷷ در مورد او فرمـود، آن هنگـام کـه در جنـگ بـا بلنـدترین صدایش فریاد زد: «**وای بر شما! شتر را پِی کنید او شیطان است! او را پِی کنید و الا عـرب نـابود گردد!**» [3] و این حقیقت را حضرت امام باقر ﷷ هم ثابت نموده و فرموده است: «**شـتری بـه قیمـت هفتصد درهم خریدند و آن شیطان بود!**» [4]

و به خاطر همین سلمان (رضوان الله تعالی علیه) وقتی آن شتر را می‌دید آن را مـی‌زد! و ایـن کـار سلمان مدت طولانی قبل از جنگ حضرت با ناکثین بود چون او به طور غیبی بـا علـم پیشـگویی کـه رسول اعظم و وصیّش (علیهما و آلهما السلام) به او یاد داده بودند این مطلب را می‌دانست، کشـی بـه سندش که آن را به حسن بن حمّاد رسانده از او نقل کرده که گفت: «**سلمان وقتی آن شتری که بـه او**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۲۸ به نقل از ابو مخنف.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۶۶

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۵۳ به نقل از مدائنی و واقدی.

٤. رجال کشی جلد ۱ صفحه ۵۸

عسکر می‌گفتند را می‌دید می‌زد، گفته شد: ای ابا عبد الله از این حیوان چه می‌خواهی؟ می‌گفت: این حیوان نیست! بلکه شتر ابن کنعان جنّی است! ای اعرابی شترت را این جا نفروش، بلکه آن را به حوأب ببر که هر چه بخواهی به تو می‌دهند!» [1]

و عایشه می‌دانست شتری که بر آن سوار می‌شود در حقیقت شیطان است، چون پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله او را از این مطلب باخبر کرده بود و او را بر حذر داشته بود، طبرسی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی به عایشه فرمود: «**ای عایشه؛ تو با حضرت علی خواهی جنگید و گروهی از اهل بیت و اصحاب من تو را به این کار دعوت می‌نمایند و مصاحبت می‌نمایند و تو را به این کار وادار می‌کنند، و در جنگ تو با او امری خواهد بود که اولین و آخرین آن را بازگو می‌نمایند! و نشانه آن این است که تو بر شیطان سوار خواهی شد!**» [2]

این حقیقتا صورتی وحشتناک است، شیطانی سوار شیطان شد! و مجموع آن بتی گردید که مثل گوساله سامری در برابر خدا پرستیده می‌شود، و فریب‌خوردگان ملازم آن شدند و جان‌های خود را فدای آن می‌نمودند و به خاطر آن با وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌جنگیدند و خون مسلمانان را می‌ریختند.

و شتر عایشه قبله گردید و خود عایشه پناهگاه ستمگران گشت، امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌اش به **قرظه بن کعب انصاری** حکمران ایشان بر کوفه فرمود: «**و ستمگران به عایشه پناه بردند!**» [3]

و این ستمگران در جنگ لشکریان را به چیزی تشویق نمی‌کردند مگر این که مادرشان عایشه سوار بر شتر باقی بماند و شتر معتدل بایستد، چرا که آن شتر نماد و بلکه بتی است که نباید سقوط نماید! وقتی جنگ به اوج خود رسید «**شتر مثل آسیاب می‌چرخید، و مردان پیرامون آن را پر کرده**

---

۱. رجال کشی جلد ۱ صفحه ۵۸، و معلوم است که جنّی مقصود در این جا شیطانی از شیاطین جنّ است.

۲. احتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۲۹۳، و مراد پیامبر صلی الله علیه و آله از اهل بیتش که عایشه را یاری می‌نمایند اهل بیت به معنای عام است نه به معنای خاص، یعنی مراد ایشان خانواده و نزدیکانش هستند نه پنج نفر اهل کساء (صلوات الله علیهم)، و زبیر بن عوام از نزدیکان حضرت بود چرا که پسر عمّه ایشان بود.

۳. الکافئه شیخ مفید صفحه ۲۸ و جواهر المطالب ابن دمشقی شافعی جلد ۱ صفحه ۳۶۹

بودند، و صدایش شدید گشت و ازدحام مردم پیرامون آن شدید شد، و حتّات مجاشـعی فریـاد زد: ای مردم، مادرتان! مادرتان! مردم درگیر شدند و بعضی بعـض دیگـر را زدنـد، و اهـل کوفـه قصد شتر نمودند ولی پیرامون شتر مثل کوه بود، هرگاه گروهی ناتوان می‌شـد گـروه دیگـری دو برابر آنها می‌آمد، حضرت علی فریاد زد: وای بر شما! آن را تیر بـاران کنیـد، آن را پِـی کنیـد کـه خدا لعنتش کند! شتر را تیرباران کردند و موضعی در آن باقی نماند مگر این که تیر به آن اصابت کرد، شتر دارای زره بود، پس تیرها در آن نشست و مثل خارپشت گردید! قبیله ازد و ضـبّه فریـاد زدند: یا لثارات عثمان! (ای خون‌خواهان عثمان) و آن را شعار خـود قـرار دادنـد، و اصـحاب حضرت علی فریاد زدند: یا محمد! و آن را شعار خود قرار دادند، دو گروه با هم درگیر شـدند و حضرت علی شعار رسول خدا ﷺ را سر داد و فریـاد زد: یـا منصـور أَمِـتْ! (ای یـاری شـده بمیران)»[1]

بعد از یک هفته کامل جنگیدن امیرالمؤمنین علیه السلام چاره‌ای نداشت جز این که متوجه ساقط نمودن و شکستن این بت شود تا با این کار جبهه باطل بشکند و ریشه این فتنه از بین بـرود. و حضـرت بعـد از ظاهر شدن این دشمنی پیوسته از عایشه و اصحابش و اصرار نمودن آنها بر جنگیدن راهی نداشت جـز این که به وصیت برادرش پیامبر ﷺ عمل نماید که ایشان را به جنگیدن بـا عایشـه و اصـحابش امـر

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۶۲، و چه قدر بین این دو گروه فرق است، بین گروهی که شـعارش: «یـا لثارات عثمان!» است و گروهی که شعارش: «**یا محمد!**» است و شعار امام و رهبر این گروه که «**یا منصور أَمِتْ**» می‌باشد! اما **حتّات مشاجعی** (لعنه الله) که فریاد زد: «**ای مردم مادرتان! مادرتان!**» برای این کـه پسـتی و خـواری‌اش را بفهمـی کافی است بدانی که هوی و هوسش مثل عثمان بود، وقتی در ایام حکومت معاویه بر او وارد شد معاویه به او کمتر از بقیـه جایزه داد چرا که به او هفتاد هزار عطا نمود ولی به دیگران صد هزار بخشید، به معاویه گفت: «**تو را چه شده چرا بـه مـن کمتر از بقیه بخشیدی؟ گفت: من از آنها دینشان را خریدم ولی تو را به دین خود و نظرت درباره عثمان بـن عفـان آزاد گذاشتم! حتّات گفت: دین مرا هم از من بخر! معاویه هم دستور داد تمام جایزه آنها را به او بدهند!**» به تاریخ طبری جلد ۴ صفحه ۱۸۰ و اسد الغابه ابن اثیر جلد ۱ صفحه ۳۷۹ مراجعه کن. و از مردی که دین خـود را می‌فروشـد در جنگ جمل چه انتظار داری غیر از این که دنبال عایشه راه بیافتد و مردم را بر یاری کردن او تشویق نماید بـه امیـد ایـن کـه عایشه دینش را بخرد! البته این در صورتی است که عایشه دین او را قبل از آن نخریده باشد یعنی آن هنگام که بر بیت المال بصره مسلط شد و اموال آن را بین لشکریانش تقسیم نمود!

نمود و فرمود: «**یا علی؛ اگر عایشه را درک کردی (و با تو جنگید) او و اصحابش را بزن!**»[1]

برای پایان دادن به این جنگ شیطانی چاره‌ای نبود که خود امیرالمؤمنین علیه السلام وارد عمل شود، و ناچارا باید با ذو الفقارش جنگ را تمام می‌کرد، و این همان چیزی است که اتفاق افتاد.

ابن اعثم گوید: «**و حضرت علی علیه السلام دست به شمشیر برد و آن را از غلاف بیرون آورد، و به آنها حمله نمود و از راست و چپ آنها را می‌زد، سپس برگشت در حالی که شمشیرش کج شده بود! حضرت شروع کرد با زانویش آن را راست کند، اصحابش به ایشان گفتند: ای امیرالمؤمنین ما این کار را برای شما انجام می‌دهیم! جواب کسی را نداد تا شمشیرش را راست کرد، سپس برای بار دوم حمله نمود و با آنها درگیر شد و همینطور آنها را قدم به قدم می‌زد تا شمشیرش کج شد! نزد اصحابش برگشت و ایستاد و شمشیرش را با زانویش راست می‌نمود و می‌گفت: به خدا قسم خواسته من از این کار تنها خدا و آخرت است!**»[2]

زید بن حساس گوید: «**شنیدم محمد بن حنفیه می‌گوید: پدرم در روز جمل پرچم را به دست من داد و گفت: به پیش برو. رفتم ولی متقدّمی از دشمن ندیدم مگر این که نیزه داشت! فرمود: ای بی‌مادر! به پیش برو، لرزیدم و برگشتم و گفتم: من متقدّمی نمی‌بینم مگر این که نیزه به دست دارد! ناگهان کسی پرچم را از دست من گرفت که ندانستم که بود، نگاه کردم دیدم پدرم جلوی من است و می‌گوید:**

ای عیش تو کسی هستی که نیکی من مغرورت کرده، این قوم دشمن هستند

آسایش بهتر از جنگیدن فرزندان است!»[3]

مدائنی و واقدی گویند: «**و عایشه مشتی ریگ برداشت و به صورت اصحاب حضرت**

---

۱. الکافئه شیخ مفید صفحه ۳۸ به نقل از یوسف بن کلیب مسعودی.

۲. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۷۴

۳. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۴، و محمد پسر حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام است ولی او را به مادرش **خوله حنفیه** نسبت می‌دادند تا با بقیه اشتباه نشود. و این که حضرت علیه السلام به او فرمود: «**ای بی‌مادر!**» یعنی: مادرت تو را به خوبی تربیت نکرده گویا اصلا مادر نداری. و خطاب حضرت به عایشه (لعنها الله) است چرا که در آن آمده: «**ای عیش ...**» (یعنی ای عایشه، که در شعر برای درست شدن وزن این چنین تلفظ شده است)

علی علیه السلام پرت نمود و با بلندترین صدایش فریاد زد: رویتان قبیح باد! مثل همان کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ حنین انجام داد. کسی به او گفت: آن هنگام که پرت کردی خودت پرت ننمودی بلکه شیطان پرت کرد! و خود حضرت علی علیه السلام با پرچم سبزش همراه با مهاجرین و انصار به سمت شتر رفت و فرزندانش حسن و حسین و محمد علیهم السلام هم پیرامون او بودند، و پرچم را به محمد داد و فرمود: با آن برو تا آن را در چشم شتر فرو کنی و از شتر دست برندار، محمد به پیش رفت ولی به او تیر پرتاب کردند، به اصحابش گفت: آرام تا تیرهایشان تمام شود، غیر از یک یا دو تیر تیری برایشان باقی نماند، حضرت علی علیه السلام سوی او آمد و او را برمی‌انگیخت و فرمان به جنگیدن می‌داد، وقتی محمد کندی نمود خود حضرت از پشت سر محمد آمد و دست چپش را روی دوش او گذاشت و گفت: به پیش برو ای بی‌مادر! و بعد از آن محمد رحمه الله هر وقت این قضیه را به یاد می‌آورد گریه می‌کرد و می‌گفت: گویا نَفَس او را در پشت گردنم حسّ می‌کنم! به خدا قسم هرگز آن را فراموش نمی‌کنم! سپس حضرت علی بر فرزندش رقّت نمود و با دست چپش پرچم را از دست او گرفت و ذو الفقار در دست راستش بود و سپس حمله نمود و در سپاه آن شتر فرو رفت و در حالی برگشت که شمشیرش کج شده بود، آن را با زانویش راست نمود! اصحاب و فرزندانش و مالک اشتر و عمار به او گفتند: ای امیرالمؤمنین ما این کار را برای شما انجام می‌دهیم! ولی جواب هیچ یک را نداد و به آنها نگاه ننمود و پیوسته فریاد می‌زد و مثل شیر غرّش می‌نمود تا این که هر که دور و برش بود را متفرق نمود، بر حضرت حمله کردند ولی ایشان چشم خود را بر شتر بصره خیره کرده بود و به پیرامون آن نگاه نمی‌کرد و پاسخ آنها را نمی‌داد! سپس پرچم را به پسرش محمد سپرد و برای بار دوم به تنهایی حمله کرد و به وسط آنها رفت و با شمشیر قدم به قدم آنها را زد و مردان از چپ و راست از دست ایشان فرار می‌کردند تا این که زمین را از خون کشته‌ها رنگین نمود! سپس در حالی برگشت که شمشیرش کج شده بود! آن را با زانویش راست کرد! اصحابش نزد ایشان جمع شدند و او را به خدا قسم دادند که مراقب خود و اسلام باشد و گفتند: اگر شما کشته شوی دین از بین می‌رود! دیگر بس است ما شما را کفایت می‌کنیم و می‌جنگیم. فرمود: به خدا قسم از آن چه می‌بینید چیزی جز خدا و آخرت را نمی‌خواهم. سپس به پسرش محمد فرمود: ای پسر

حنفیه باید این چنین بجنگی! مردم گفتند: ای امیرالمؤمنین چه کسی توان شما را دارد؟!»[۱]

حبّه عرنی گوید: «**وقتی حضرت علی علیه‌السلام دید برای شتر می‌میرند و تا مادامی که شتر برپا باشد آتش جنگ خاموش نمی‌شود؛ شمشیرش را بر گردن نهاد و به سمت شتر رفت و اصحابش را هم به همین کار امر نمود، به سمت شتر رفت در حالی که مهار شتر در دست بنی ضبّه بود، به شدت با هم جنگیدند و جنگ در میان بنی ضبّه داغ شد به حدّی که جمعیت عظیمی از آنها کشته شدند! و حضرت علی همراه با جماعتی از قبیله نخع و همدان آزادانه به سمت شتر رفت، و به مردی از قبیله نخع که اسمش بجیر بود فرمود: ای بجیر به شتر حمله کن! پس با شمشیرش به پشت شتر ضربه زد و شتر زمین افتاد و گردنش به زمین اصابت نمود و ناله‌ای زد که شدیدتر از آن شنیده نشده بود، وقتی شتر به زمین خورد تمام لشکریان مثل ملخی که در هوای شدید طوفانی پخش شوند فرار کردند!»**[۲]

ابو رجاء گوید: «**در آن روز شتر را دیدم که از شدت اصابت تیر مثل خارپشت شده بود! و مردی مهارش را گرفته بود و می‌گفت:**

ما بنو ضبّه اصحاب جمل هستیم! اگر مرگ به سراغمان بیاید به آن تن دهیم!
و مرگ نزد ما از عسل شیرین‌تر است! و با سر نیزه‌هایمان انتقام عثمان را می‌گیریم!

گوید: به خدا قسم می‌خورم که از جایش حرکت نکرد مگر آن که در اثر ضربات شمشیر گوشت دست و پای شتر از بین رفت و سقوط نمود! گفتند: مادرمان! مادرمان! شخصی به ابو رجاء گفت: در آن روز چه کردی؟ گفت: تیرهایی انداختم ولی نمی‌دانم آن تیرها چه کردند!»[۳]

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۵۱

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۶۵ به نقل از ابو مخنف.

۳. تاریخ خلیفه بن خیاط صفحه ۱۴۲، و در الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۷۵ آمده: اصحاب حضرت علی علیه‌السلام رجز بنوضبّه را این چنین جواب دادند:

ای اصحاب جمل که سخن باطل گویید در میان کشته‌شده‌ها نعثل را ما کشتیم!

و بنو ضبّه هم این چنین جواب آنها را دادند:

ما بنو ضبّه دشمنان علی هستیم! همان کسی که شما او را وصیّ می‌دانید!

و در این لحظه دشوار و سخت عایشه شروع به فریاد زدن می‌کند و از فرزندانش کمک می‌خواهد ولی جواب‌گویی وجود ندارد! و بعد از آن که از کجاوه‌اش به بیرون پرتاب شد و خود را در نزدیکی مرگ مشاهده کرد صیحه‌ای زد تا با آن عطوفت و مهربانی لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام را به خود جلب نماید تا او را نکشند، سبط بن جوزی نقل کرده: «**وقتی شتر را پِی کردند و عایشه را از کجاوه بیرون انداختند شروع کرد فریاد بزند: ای فرزندم! امان! امان! خدا را به یاد آورید!**»[۱]

حال که به زمین افتاده و شَبَح فرار تلخ بر او سایه افکنده از ترس این که مبادا کشته شود و خونش را بریزند می‌گوید: «**خدا را به یاد آورید!**» چرا قبل از آن وقتی یارانت را بر جنگیدن و کشتن و خون ریزی تشویق می‌کردی به یاد خدا نیفتادی و خدا را به یاد نیاوردی؟! ﴿**آیا اکنون؟ و حال آن که قبل از آن عصیان می‌کردی و از فساد کنندگان بودی؟!**﴾[۲]

بت سقوط کرده و شتر پِی شده و مردان مثل ملخ‌هایی که در طوفان شدید پخش شوند فرار کردند ولی شخصی می‌گوید: «**مادرمان! مادرمان!**» و دیگری بعد از ناامید شدن از پیروزی تیری در تاریکی می‌اندازد! و کجاوه عایشه سرنگون می‌شود و نقش زمین می‌گردد و امیدش به باد فنا می‌رود و آرزویش مبنی بر این که «**امیره مؤمنان**» گردد ضایع می‌شود!

خلیفه شرعی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیهما الصلاة و السلام) پیروز می‌گردد ولی بوی خوش پیروزی اثری نداشت جز این که حضرت با آنها بیشتر مدارا نمود و صبر کرد، و عفو عمومی اعلام نمود و دستور داد اعلام کنند: «**مجروحی را نکشید، فراری را تعقیب ننمایید، و به صورت فرار کننده ضربه نزنید، و هر کس سلاحش را زمین گذارد در امان است، و هر کس درب خانه‌اش را ببندد در امان است، سپس سیاه و سرخ (همه) را امان داد**».[۳]

و با این که حضرت علیه السلام بر آنها منّت نهاد و عفوشان کرد ولی لعنشان نمود و این حقیقت را آشکار کرد که مؤمنی در میان آنها نیست! شیخ مفید از حضرت امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

---

۱. تذکره الخواص سبط بن جوزی صفحه ۷۳

۲. سوره یونس آیه ۹۱

۳. تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۱۸۳

«حضرت علی صلوات الله علیه فرمود: اهل جمل لعن شدند! مردی گفت: ای امیرالمـؤمنین، البته غیر از مؤمنین آنها، حضرت علیه السلام فرمود: وای بر تو مؤمنی در میان آنها نبود!»[۱]

و امیرالمؤمنین علیه السلام همراه عمار بن یاسر و محمد بن ابوبکر (رضوان الله علیهما) به سـمت آن زن فراری بدبخت شکست خورده رفـت «**وقتی به کجاوه رسید که در اثر اصابت تیـر گویـا خارپشـت بود! بـا عصـای خـود بـه آن زد و گفـت: ای حمیـراء از خواسـته‌ات دور شـدی! می‌خواسـتی همانطور که عثمان بن عفان را کشتی مرا بکشی؟! آیا خدا چنـین دسـتوری بـه تـو داده بـود یـا پیامبر صلی الله علیه و آله چنین عهدی به تو نموده بود؟! عایشه گفت: مالک شدی پس عفو کن و درگذر!**»[۲]

و در روایت طبری آمده که حضرت علیه السلام مقابل عایشه ایستاد و فرمود: «**مردم را سرگردان کردی و سرگردان هم شدند! میان آنها فساد ایجاد نمودی تا بعضی بعض دیگر را کشتند! - و اینهـا را در کلامی طولانی ذکر کرد - عایشه گفت: ای پسر ابـو طالـب مالـک شـدی پـس عفـو و گذشـت نما!**»[۳]

و در روایت مسعودی آمده: وقتی حضرت علیه السلام مقابل عایشه ایسـتاد «**بـا شـلاق بـه کجـاوه زد و فرمود: ای حمیراء! رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را به این کار امر نموده بود؟! آیا بـه تـو دسـتور نـداد در خانه‌ات بمانی؟! به خدا قسم کسانی که تو را خارج نمودند با تو به انصاف رفتار نکردند چرا که همسران خودشان را مخفی نمودند و تو را آشکار کردند!**»[٤]

و شیخ مفید از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت: «**وقتی شتر پِی شد حضرت علی علیه السلام مقابل عایشه ایستاد و فرمود: چه چیز باعث شد چنین کاری انجام دهی؟ عایشه گفت: فلان و فلان!**[۵]

---

۱. الکافئه شیخ مفید صفحه ۴۱ به نقل از یوسف بن کلیب مسعودی، و بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۲ صـفحه ۳۲۶ به نقل از کافئه.

۲. امالی شیخ مفید صفحه ۲۴

۳. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۰، و ببین که طبری «**کلام طولانی**» حضرت را مخفی نموده چرا که آن کلام بانویش را تحقیر می‌کند! ولی بعضی از آن کلام طولانی به وسیله روایتی که از شیخ مفید خواهد آمد به دست ما رسیده است.

٤. مروج الذهب مسعودی جلد ۱ صفحه ۳۲۰

۵. یعنی اموری که الآن نمی‌خواهم به آن تصریح کنم.

حضرت فرمود: ولی قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید دو گوشت را از کلام رسول خدا ﷺ پر نمودی و شنیدی که اصحاب جمل و اصحاب نهروان را لعن می‌کند! اما زنده‌هایشان در فتنه کشته می‌شوند! و مرده‌هایشان بر دین یهود در آتش جهنم هستند!»[1]

و شیخ صدوق از عوانه روایت کرده که گفت: «**علی بن ابی طالب (صلوات الله علیه) روز جمل به عایشه فرمود: ای حمیراء دیدی خدا با تو چه کرد؟ عایشه به او گفت: مالک شدی پس عفو کن و درگذر!»**[2]

این چنین بت سقوط کرد! و مردم از آن مثل ملخ فرار کردند! ولی عایشه چون به صورت جبران ناپذیری شکست خورد مجبور شد کوتاه بیاید و درخواست عفو و بخشش می‌نمود و می‌گفت: «**مالک شدی پس عفو کن و درگذر!**» و این تنها به این دلیل بود که می‌ترسید بعد از آن کارهای وحشتناکی که مرتکب شد کشته شود یا به شدت مجازات گردد. ولی امیرالمؤمنین علیه السلام بردبار و حکیم بود و آن هنگام به خاطر وجود مصلحت عایشه را عقاب ننمود، و مجازات او را برای فرزندش حضرت امام مهدی منتظر (صلوات الله علیه) به تأخیر انداخت. البته این مجازات او در این دنیاست، ولی در آخرت عایشه عذاب دردناکی خواهد دید و چه قدر عذاب عدالت خداوند دردناک است!

آری؛ اگر عایشه با غیر حضرت علی علیه السلام جنگیده بود و آن شخص بر عایشه پیروز شده بود «**او را می‌کشت و تکه تکه می‌کرد**» این ابن ابی الحدید است که می‌گوید: «**و اگر عایشه این کار را با عمر انجام داده بود و در زمان او اتحاد امت را برهم زده بود و عمر بر او پیروز می‌شد او را می‌کشت و تکه تکه می‌کرد! ولی حضرت علی بردبار و کریم بود**».[3]

این در حالی است که با توجه به طبیعت مجرم عایشه او بعد از این از درست کردن شرّ دست بردارد نبود! و به همین خاطر امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) مجبور شد او را به زور به مدینه برگرداند تا در خانه‌اش بماند. و وقتی عایشه از رفتن به مدینه ابا می‌کرد ابن عباس به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض

---

۱. الکافئه شیخ مفید صفحه ۳۴

۲. معانی الاخبار شیخ صدوق صفحه ۳۰۴

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۷ صفحه ۲۵۴

کرد: «**او را در بصره رها کن و به مدینه نفرست. حضرت** علیه السلام **فرمود: إنّها لا تألو شرّاً! و من او را به خانه‌اش برمی‌گردانم**».[۱] این که حضرت فرمود: «**إنها لا تألو شرّا**» یعنی: در برپا کردن شرّ و فتنه کوتاهی نمی‌کند، به همین دلیل سزاوار است که او را به مدینه منوّره برگردانیم چرا که باقی ماندش در بصره باعث به وجود آمدن جنگ جمل سومی می‌شود!

چاره‌ای از خاموش کردن آتش عایشه و نشاندن او در خانه‌اش در مدینه نیست اگر چه این کار با زدن به فرق سر او صورت گیرد! و الا ممکن است این امت دوباره به فتنه‌ای مبتلا شوند که فتنه‌ها درپی دارد. و این حقیقتی است که علما و محققین و ادیبان مخالفین آن را درک می‌کنند: عایشه ایجاد کننده تمام فتنه‌هاست و از برپا کردن هیچ شرّی کوتاهی نمی‌کند، و این طه حسین است که وقتی نظر او را درباره عایشه پرسیدند گفت: «**یکی از اساتید می‌فرمود: اگر به عایشه دست می‌یافتم او را می‌زدم و به درد می‌آوردم تا او را در خانه‌اش بنشانم! چون خداوند می‌فرماید: و در خانه‌های خود بمانید و مانند جاهلیت اولی زینت نکنید**».[۲]

عایشه بر مردان بصره چیره شد و خدا را از یاد آنها برد، و آنها را به دنبال حیوانش به دو جنگ خونین بر علیه وصیّ رسول خدا صلی الله علیه و آله و شیعیان نیکش رهبری نمود، پس وای بر مردانی - و چه مردانی - که خود را سپاهیان یک زن و پیروان یک حیوان چهارپا قرار می‌دهند!

و چه قدر کلام مولی الموحّدین (صلوات الله علیه) در مذّمت همین کسانی که خود را به نادانی زدند تا عایشه فریبشان دهد زیبا و بلیغ است، ابو حنیفه دینوری روایت نموده: حضرت علیه السلام وقتی به بصره وارد شد بر منبر رفت و خطبه خواند و به آنها فرمود: «**اما بعد؛ خداوند رحمت واسع و مجازاتی دردناک دارد، ای اهل بصره گمانتان به من چگونه است ای سپاهیان یک زن و تبعیت کنندگان یک حیوان چهارپا! آن حیوان صدا کرد، جنگیدید! و پِی شد، فرار کردید! عقل شما**

---

۱. الاقتصاد طوسی صفحه ۲۲۸، و قبلا در صفحه ۲۷۵ و ۲۷۶ همین کتاب گذشت: با این که امیرالمؤمنین علیه السلام چند بار به او امر نمود از بصره به مدینه برود ولی عایشه قبول نمی‌کرد، و از بصره نرفت مگر بعد از آن که حضرت امام حسن علیه السلام با نامه پدرش علیه السلام نزد او آمد، حضرت او را تهدید نمود که اگر نرود او را از پیامبر صلی الله علیه و آله طلاق بائن خواهد داد! به همین دلیل عایشه سریعا به بصره برگشت.

۲. به کتاب «مع رجال الفکر فی القاهره»، سید مرتضی رضوی صفحه ۱۶۰ مراجعه کن.

پست! و عهد و پیمانتان شکسته! و آب آشامیدنی شما شور است![1] زمین شما بـه آب نزدیـک است، و از آسمان دور می‌باشد! و به خدا قسم زمانی بیاید که از این زمین (بصره) تنها بلنـدای مسجدش در دریا مثل سینه کشتی دیده شود! به خانه‌های خود برگردید!»[2]

و در روایت سید رضی در نهج البلاغه آمده که حضرت علیه السلام فرمـود: «**شـما سـپاهیان یـک زن و تبعیت کنندگان یک حیوان چهارپا بودید! آن حیوان فریاد زد، اجابتش کردید! و پِـی شـد، فـرار نمودید! اخلاقتان پست! عهد و پیمانتان شکسته! و دینتان نفاق! و آب آشـامیدنی شـما شـور است! و هر کس میان شما زندگی کند به کیفر گناهش گرفتـار می‌شـود، و آن کـس کـه از شـما دوری گزیند مشمول آمرزش پروردگار می‌گردد، گویا مسـجد شـما را مـی‌بینم کـه چـون سـینه کشتی غرق شده، و خداوند از بالا و پایین بـر آن عـذاب فرسـتاده! و سرنشـینانش همـه غـرق شده‌اند!** و در روایتی آمده: **به خدا قسم سرزمین شما را آب غرق می‌کند و گویا مسـجد شـما را می‌بینم که چون سینه کشتی یا چون شتر مرغی که بـر سـینه خوابیـده باشـد بـر روی آب مانـده است!** و در روایت دیگری آمده: **خاک شهر شما بـدبوترین خاک‌هاسـت، و از همـه جـا بـه آب نزدیک‌تر و از آسمان دورتر است، و نه دهم شرّ و فساد در شهر شما نهفتـه اسـت، کسـی کـه در شهر شما باشد گرفتار گناه است و آن که بیرون رود در پناه عفو خداست، گـویی شـهر شـما را می‌نگرم که غرق شده و آب آن را فرا گرفته و تنها جاهای بلند مسجد دیده می‌شود که گویا سینه کبوتر بر روی امواج دریاست!»**[3]

---

۱. یعنی آب شور بر اخلاق شما اثر گذاشته و شما را سخت و رنجور کرده است.

۲. الاخبار الطوال ابو حنیفه دینوری صفحه ۱۵۱، یعنی: زمانی بر بصره بیاید که در آب غرق شود به حدّی که تنهـا بلنـدای مساجدش ظاهر باشد، و همانطور که حضرت علیه السلام خبر داده‌اند تا به حال برای بصره دو بار این اتفاق افتاده است، یک بـار در زمان القادر بالله و دیگری در زمان القائم بامر الله، همانطور که ابن ابی الحدید در شرح نهـج البلاغـه جلـد ۱ صـفحه ۲۵۱ به آن تصریح کرده است، و در هر دوبار هم از بصره چیزی باقی نمانده مگر مسجدهای جامع آن، که بعضـی از آنهـا مثل سینه کبوتر ظاهر بوده است، و این هم یکی از خبرهای غیبی حضرت علیه السلام است که نشـان می‌دهـد ایشـان متصـل بـه وحی است و حجّت خداوند بر خلقش می‌باشد.

۳. نهج البلاغه خطبه ۱۳، یکی از فرمایشات حضرت علیه السلام در مذمّت اهل بصره.

و در روایت علی بن ابراهیم قمی آمده که حضرت علیه السلام فرمود: «**ای اهل بصره، ای اهل مؤتفکه! (شهر زیر و رو شده) و ای سپاهیان یک زن! و تبعیت کنندگان از یک حیوان چهارپا! آن حیوان صدا کرد، اجابتش کردید! و پِی شد، فرار نمودید! آب آشامیدنی شما شور است! و عقلتان پست است! و نفاق در شما مهر شده! و بر زبان هفتاد پیامبر لعن شدید! رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که جبرئیل به او خبر داده که زمین برایش پیچیده شده و دیده بصره نزدیک‌ترین زمین به آب و دورترین زمین به آسمان می‌باشد! و در آن نه دهم شرّ و بیماری واگیر دار است! کسی که در آن اقامت کند گناهکار است! و کسی که از آن خارج شود رحمت به او روی آورد. بصره دو بار بر اهلش وارونه شده، و خداوند آن را با سومین بار کامل خواهد نمود، و سومین بار در زمان رجعت خواهد بود**».[1]

و در روایت شیخ مفید از حرث بن سریع آمده: «**وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام بر اهل بصره پیروز شد و آن چه لشکریان برداشته بودند را تقسیم نمود؛ برای آنها خطبه خواند و خدا را حمد و ستایش نمود و بر او ثنا و درود و بر رسول خدا سلام و صلوات فرستاد و فرمود: ای مردم! خداوند برای اهل طاعتش رحمتی فراگیر و مغفرتی همیشگی دارد، و عذاب و نقمتش را برای اهل معصیتش قرار داده، ای اهل بصره، ای اهل مؤتفکه! (شهر زیر و رو شده) و ای سپاهیان یک زن! و تبعیت کنندگان یک چهارپا! آن حیوان فریاد کشید، برانگیختید! و پِی شد، فرار نمودید! عقل شما پست! و عهد و پیمانتان شکسته! و دینتان نفاق و دو رویی است! و شما فاسقانی هستید که از دین خارج شده‌اید! زمینتان نزدیک به آب و دور از آسمان است! عقلتان سبک است! و فکرتان احمقانه است! شمشیرهای خود را بر علیه ما از غلاف بیرون کشیدید! و خون خود را ریختید! و با امام خود مخالفت نمودید! شما غذای غذا خورنده! و طعمه چنگال‌های درّنده هستید! آتش جهنم برای شما آماده شده! و رسوایی برایتان فخر است! ای اهل بصره، بیعت مرا شکستید! و دشمنی خود با مرا آشکار نمودید! ای اهل بصره حال در مورد من چه گمانی دارید؟ مردی از آنها بلند شد و گفت: ای امیرالمؤمنین گمان خوبی داریم**

---

۱. تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۳۳۹

و معتقدیم تو پیروز شده و قدرت پیدا کرده‌ای، اگر مجازاتمان کنی به خاطر جرممان است و اگر ما را عفو نمایی، نزد پروردگار عالَم عفو و بخشش بهتر است. حضرت علیه السلام فرمود: شما را بخشیدم، ولی از فتنه دور شوید! شما اولین کسانی بودید که بیعتتان را شکستید و اتحاد امت را برهم زدید، از گناه خود برگردید و در مورد آن چه بین خود و خدا وجود دارد خالصانه توبه نمایید».[1]

و در روایت حموی آمده: «**وقتی حضرت علی علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد؛ وارد بصره گردید و به مسجد جامع آن رفت، مردم نزد او جمع شدند، به منبر رفت، و خدا را حمد و ستایش نمود و بر او درود و ثنا و بر پیامبر صلی الله علیه و آله سلام و صلوات فرستاد، سپس فرمود: اما بعد؛ خدا رحمتی فراگیر دارد شما چه گمان می‌کنید ای اهل بصره! ای اهل شوره‌زار! ای اهل مؤتفکه! (زمین زیر و رو شده) بصره سه بار بر اهلش وارونه شد! و مرتبه چهارم بر عهده خداوند است! ای سپاهیان یک زن! سپس آن چه قبلا آمد را ذکر نمود و گفت: به خانه‌هایتان برگردید و از خدا و سلطانتان اطاعت نمایید**».[2]

و اگر جرم اهل بصره بزرگ نبود چنین کلام تند و تیزی از امام متّقین (صلوات الله علیه) صادر نمی‌گشت، چون آن چه واقع شد جنگی طائفه‌ای و سخت بود که زنان را بی‌فرزند و بی‌شوهر نمود و جان هزاران نفر را گرفت که قبلا دانستی، بنابراین تاریخ باید حداقل توبیخی را ثبت کرده باشد تا برای همه درس و عبرت و موعظه باشد.

ولی از جمله چیزهایی که در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام قابل توجه است این است که حضرت به اهل بصره می‌فرماید: «**ای اهل مؤتفکه**» و این مطلبی است که هم در روایات ما و هم در روایت مخالفین

---

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۲۱۷

۲. معجم البلدان حموی جلد ۱ صفحه ۴۳۶، و منظور او از این کلام: «**سپس آن چه قبلا آمد را ذکر نمود**» روایاتی است که قبل از این روایت ذکر کرده که مثل همان روایات قبلی است که ما نقل کردیم که حضرت علیه السلام فرمود: «**ای سپاهیان یک زن و تبعیت کنندگان یک حیوان چهارپا ...**» ولی در آن زیادتی وجود دارد و آن این است که حضرت علیه السلام به آنها می‌فرماید: «**ای بقایای قوم ثمود**».

آمده، و برای فهمیدن عمق این کلام باید به این گفتار خداوند: ﴿**و مؤتفکه را به زمین کوبید**﴾[1] رجوع کنیم، تفاسیر مخالفین بیان نموده‌اند که مقصود خداوند شهر قوم لوط علیه السلام است که آن را بر آنها وارونه نمود و زیر و رو کرد، و تفاسیرشان در مقصود این فرمایش خدا: ﴿**آیا قضیه مؤتفکه را نشنیدند که پیامبرانشان با نشانه‌هایی آشکار بر آنها مبعوث شدند؟ خدا به آنها ستم نمی‌کرد ولی آنان خودشان به خود ظلم می‌نمودند**﴾[2] هم همین را بیان نموده‌اند.

ولی آن چه از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام معلوم می‌شود این است که بصره هم زمینی مؤتفکه (زیر و رو شده) بوده که کنار شهر قوم لوط علیه السلام بوده است، و حضرت علیه السلام تصریح نمود که بصره دو بار زیر و رو شده و برای سومین بار در زمان رجعت زیر و رو خواهد شد، حضرت علیه السلام فرمود: «**بصره دو بار بر اهلش وارونه شده، و خداوند آن را با سومین بار کامل خواهد نمود، و سومین بار در زمان رجعت خواهد بود**». این طبق روایات ما است، اما طبق روایت مخالفین که حموی آن را نقل کرده بود بصره سه بار بر اهلش وارونه شده و مرتبه چهارم باقی مانده است، حضرت فرمود: «**بصره سه بار بر اهلش وارونه شده و مرتبه چهارم بر عهده خداوند است**».

و شهری که در آیه اولی مقصود است بصره می‌باشد، اما مقصود آیه دیگر شهر قوم لوط علیه السلام است، و این مطلب را روایت کلینی از ابوبصیر معلوم می‌کند که او از حضرت امام صادق علیه السلام در مورد این گفتار خداوند: ﴿**و مؤتفکه را در هم کوبید**﴾ سؤال می‌نماید «**حضرت علیه السلام می‌فرماید: آنها اهل بصره هستند، بصره مؤتفکه است (و زیر و رو شده) گفتم: ﴿آیا قضیه مؤتفکه را نشنیدند که پیامبرانشان با نشانه‌هایی آشکار بر آنها مبعوث شدند﴾ حضرت علیه السلام فرمود: آنها قوم لوط هستند که شهر بر آنها وارونه شد و زیر و رو گردید**».[3]

و حضرت فرمود: «**آنها اهل بصره هستند**» و نفرمود: «**آن (مؤتفکه) بصره است**» و این اشاره دارد که تأویل و بطن آیه کریمه در مذمّت اهل بصره نازل شده که همراه عایشه بر علیه

---

۱. سوره نجم آیه ۵۳

۲. سوره توبه آیه ۷۰

۳. الکافی کلینی جلد ۸ صفحه ۱۸۰

امیرالمؤمنین علیه السلام خروج نمودند، و خداوند متعال آنها را به جهنّم خواهد برد، یعنی دلالت آیه تنها بر بیان واقعه زیر و رو شدن زمین بصره خلاصه نمی‌شود، بلکه همچنین معلوم می‌کند که آن چه بعدا اهل بصره انجام خواهند داد باعث جهنّمی شدن آنها خواهد شد.

و آن چه از حضرت امام باقر و صادق علیهما السلام در تأویل این گفتار خداوند: **﴿فرعون و آنان که قبل از او بودند و مؤتفکه گناهی بزرگ آوردند﴾**[1] روایت شده هم به آن چه گفتیم ضمیمه می‌شود، برقی به سندش از حمران روایت کرده که گفت: «**شنیدم حضرت امام باقر علیه السلام این آیه را خواند: فرعون و آنان که قبل از او بودند و مؤتفکه گناهی بزرگ آوردند، فرمود: منظور از فرعون سوّمی (عثمان) است. و منظور از آنان که قبل از او بودند اوّلی و دوّمی (ابوبکر و عمر) است، و مؤتفکه اهل بصره هستند و گناه بزرگ حمیراء می‌باشد!**»[2]

و باز برقی به سندش از حضرت امام صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: «**فرعون - یعنی سوّمی - و آنان که قبل از او بودند - یعنی اوّلی و دوّمی - و مؤتفکه گناهی بزرگ آوردند - یعنی عایشه!**»[3]

بنابراین ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه از جمله کسانی هستند که در این آیه مذمّت شده‌اند، عثمان فرعون است و آنان که قبل از او بودند ابوبکر و عمر هستند که همان صفت را حمل نمودند و همگی فرعون هستند! اما عایشه حمیراء خطا کار و گناهکار است! و آن سه نفر و اهل بصره این خطا کار را آوردند. اما آن سه نفر؛ چرا که با انقلاب نمودن بر علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از ایشان با تمرّد نمودن بر اهل بیت علیهم السلام این راه را برای عایشه هموار ساختند تا در تمرّد و عصیان راه آنها را ادامه دهد تا این که از در روز جمل خونین چنین کاری صادر شد، اما مؤتفکه یعنی اهل بصره، آنها کسانی هستند که عایشه را یاری نمودند و به خاطر او جنگیدند و از حیوان چهارپای او تبعیت کردند!

و اگر عایشه آنها را پشت سر حیوانش به دنبال خود کشید؛ قبل از آن طلحه و زبیر و پسرش عبد الله و مروان او را مثل «**کنیزی که هنگام خریدن کشیده می‌شود**» به دنبال خود کشیدند! و این تعبیر

---

۱. سوره الحاقه آیه ۹

۲. تأویل الآیات الباهره شرف الدین نجفی جلد ۲ صفحه ۷۱۴

۳. تأویل الآیات الباهره شرف الدین نجفی جلد ۲ صفحه ۷۱۴

امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که در کلامش در مورد اصحاب جمل فرمود: «**آنها خروج کردند و حرمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را مثل کنیزی که هنگام خریدن کشیده می‌شود به دنبال خود کشیدند! و با او به سمت بصره رفتند، طلحه و زبیر زنان خود را در خانه‌هایشان حبس کردند و حبس شده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای خود و دیگران آشکار نمودند! آن هم در میان لشکری که تمام آنها به من قول اطاعت دادند و از روی اطاعت و بدون اجبار با من بیعت نمودند، بر حکمران من در بصره و نگهبانان بیت المال مسلمین و دیگر اهالی بصره حمله نمودند و بعضی را بعد از دستگیری! و بعضی را با مکر و حیله کشتند! به خدا قسم اگر تنها یک مرد مسلمان را به عمد و بدون این که جرمی مرتکب شده باشد کشته بودند کشتن تمام آن لشکر برای من حلال بود چرا که حاضر بودند ولی کار آنها را انکار ننمودند و با زبان یا دست خود از او دفاع نکردند، حال چگونه خواهد بود که به تعداد افرادی که همراه با آنها به یارانم حمله نمودند مسلمان کشته‌اند!**»[1]

باید در این کلام حضرت علیه‌السلام که فرمود: «**حبس شده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای خود و دیگران آشکار نمودند!**» تأمل نماییم. عایشه به خاطر حفظ حرمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حتی در آن لحظه هم به دستور شرع در خانه‌اش پشت حجاب محبوس بود، و برای او جایز نبود از خانه‌اش خارج شود مگر به خاطر ضرورتی مثل سفر به حج یا عمره، طلحه و زبیر او را فریب دادند تا این که او را از حجابش خارج نمودند و «**برای خود و دیگران**» آشکار کردند و با این کار حجاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را هتک نمودند و حرمت ایشان را حفظ نکردند! و غرض آن دو از آشکار نمودن عایشه همان غرض مشرکین از آشکار نمودن لات و عزی و منات بود! تا عایشه و شترش قبله‌ای شوند که مردم به سوی آن توجه می‌نمایند و بتی گردند که مردم آن را تقدیس می‌نمایند و با این کار به جنگ ولی خدا کشیده شوند!

ولی قضای الهی بر این بود که حق بر باطل اگر چه بعد از زمانی پیروز گردد، و خداوند سبحان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و شیعیان ایشان را خیلی زود بر عایشه و طلحه و زبیر و پیروانشان پیروز نمود، و این سروری برای مؤمنین و عذاب و نقمتی برای کافرین بود.

---

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۷۲، یکی از فرمایشات حضرت علیه‌السلام در مورد اصحاب جمل.

و این چنین خداوند سبحان بعد از آن که طلحه و زبیر را به بدترین صورت کشت عایشه را زیان دیده و شکست خورده برگرداند! در نامه‌ای که امیرالمؤمنین (علیه الصلاة و السلام) به تمام حکمرانانش فرستاد تا پیروزی‌اش در روز جمل را به آنان بشارت دهد این چنین آمده که حضرت علیه السلام فرمود: «**خداوند متعال طلحه و زبیر را به خاطر ظلم و شقاوت و عهدشکنیشان کشت و جمعشان را متفرق ساخت و عایشه را زیان دیده برگرداند!**»[۱]

اما در نامه‌ای که به دست کاتبش **ابن ابی رافع** نوشت و به دست **عمر بن ابی سلمه ارحبی** به اهل کوفه فرستاد چنین آمده که فرمود علیه السلام: «**از بنده خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به قرضه بن کعب و مسلمانانی که پیش او هستند؛ سلام بر شما. من خداوندی که خدایی مثل او نیست را ستایش می‌نمایم. اما بعد؛ ما دیدیم آن قومی که بیعت ما را شکسته‌اند و جماعت ما را متفرق نموده‌اند از امت ما می‌باشند، پس از آنها به خدا اعتراض نمودیم و خدا هم ما را بر آنها یاری نمود، و طلحه و زبیر را کشت، و قبل از آن آن دو را بر حذر داشتم و صالحین امت را بر آن دو شاهد گرفتم و آن دو را در بیعت کردن آزاد گذاشتم ولی از روی هدایت مرا اطاعت نکردند و از روی خیرخواهی جواب مرا ندادند، و اهل ظلم و تجاوز به عایشه پناه بردند! و جمعیتی پیرامون او کشته شدند که تنها خدا عددشان را می‌داند، و سپس خداوند به صورت بقیه آنها زد و فرار کردند! شتری شوم‌تر از آن در آن شهر وجود نداشت، و عایشه گناه بزرگی مرتکب شد و جنگ نمود و پروردگار و پیامبرش را عصیان نمود! و بسیاری از او فریب خوردند، و بین مؤمنین تفرقه انداخت و خون مسلمانان را ریخت و حال آن که برای این کارش نه دلیل و نه عذر و نه حجّتی داشت! وقتی خداوند آنها را فراری داد؛ دستور دادم فراریان را نکشند و مجروحین را از بین نبرند، و ستر و حجابی هتک نشود و به هیچ خانه‌ای وارد نشوند مگر این که اهلش اجازه دهند. و مردم را امان دادم، و همراه ما مردانی صالح به شهادت رسیدند، خدا کارهای خوبشان را دو برابر کرد و درجه آنها را بالا برد، و ثواب صبر کنندگان را به آنها عطا نمود، و برای اهل شهری به خاطر اهل بیت پیامبرشان بهترین جزا را به آنها داد مثل**

---

۱. الفصول المختاره شیخ مفید صفحه ۱۴۲

جزای کسانی که از او اطاعت می‌نمایند و نعمت‌هایش را شکر می‌کنند، شما شنیدید و اطاعت کردید، و خواننده شدید اجابت کردید، حقیقتا شما خوب برادران و یاورانی هستید، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد. این نامه را عبید الله بن ابی رافع در ماه رجب سال سی و شش نوشت».[1]

این نامه مشتمل بر معانی مهم و قابل تأمّلی است، و یکی از مهم‌ترین آنها این است که عایشه مرتکب **گناهی بزرگ** شد و پروردگار و پیامبرش ﷺ را عصیان نمود، و بین مؤمنین تفرقه انداخت و خون مسلمانان را ریخت، و مردم از او فریب خوردند. سپس عایشه در تمام این کارها «**نه دلیل و نه عذر و نه حجّتی داشت**» بلکه تمام این کارها را از روی گناه و دشمنی مرتکب شد، و به عصیانش عالم بود و می‌دانست گناهکار است، نه این که مجتهد بود و در اجتهادش خطا کرد! یا به خاطر اصلاح نمودن بین مسلمانان خروج کرد، همانطوری که احمقان و نادانان گمان می‌کنند، همان کسانی که صورتی مثالی و خیالی از اجتماعی که صحابه نامیده می‌شوند درست کرده‌اند. و چون ادعای خروج نمودن عایشه برای اصلاح بین مسلمانان ادعایی است که امروزه از روی جهالت بین امت پخش شده؛ چنین دیدیم که برای ردّ و نقض آن در بخش آتی به طور مفصل بحث کنیم.

---

۱. الکافئه شیخ مفید صفحه ۲۷

وای از این اصلاح!

جنگی که عایشه به راه انداخت بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و پیوسته برای کسانی که در گِل و لای نظریه عدالت صحابه غرق شده‌اند معضل است! چون بعد از آن که ثابت شد این جنگ بین دو طرف واقع شده ناچار باید به یکی از این دو قول معتقد شویم: یا عایشه بر حق بوده که در این صورت حضرت علی - پناه بر خدا - بر باطل می‌باشد و ظالم است! و یا حضرت علی بر حق بوده پس عایشه بر باطل می‌باشد و ظالم و تجاوزگر است! و طبق هر دو قول نظریه خیالی عدالت صحابه نفی می‌گردد و این صورت سفید و خیالی که برای اهل قرن اول درست شده بود! از بین می‌رود.

و برای این که مخالفین از این تنگنا خارج شوند قول سخیفی درست نمودند که مفادش این است که عایشه برای جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام خروج ننمود؛ بلکه اجتهاد کرد و برای اصلاح نمودن بین مردم و خون‌خواهی عثمان بن عفان و قصاص کردن قاتلانش خروج نمود! سپس وقتی برایش معلوم شد که اجتهادش اشتباه بوده توبه نمود و پشیمان شد و به خاطر وقوع جنگ گریه می‌کرد به حدّی که روسری‌اش خیس می‌شد!

ابن عربی گوید: «**و اما عایشه به خاطر جنگیدن جنگ جمل را به راه نیانداخت، بلکه مردم به او روی آوردند و از آن فتنه عظیم و هرج و مرجی که به آن مبتلا شده بودند به او شکایت کردند، و امید داشتند بین مردم را اصلاح نماید و وقتی مقابل خلق بایستد از او حیا نمایند! و خودش هم این چنین گمان می‌کرد، و به این قول خداوند: ﴿در بسیاری از سخنان درگوشی آنها خیر و سودی نیست، مگر کسی که به صدقه یا کار نیک یا اصلاح بین مردم فرمان دهد﴾ و به این قول: ﴿و اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگیدند بین آنها را اصلاح نمایید﴾ اقتدا نمود و خروج کرد، و فرمان اصلاح به همه مردم مرد یا زن، آزاد یا برده، خطاب شده است، و خداوند با قضای سابق و حکم نافذش اراده ننموده بود که اصلاحی واقع شود! ولی ضربه‌ها و جراحاتی به هم زدند که نزدیک بود هر دو گروه از بین بروند! و بعضی به شتر حمله نمودند و آن را پِی کردند و وقتی شتر به زمین خورد محمد بن ابوبکر نزد عایشه رفت و او را به بصره فرستاد، عایشه هم در میان سی زن که حضرت علی همراه او فرستاده بود از بصره خارج شد تا او را به صورت پاک و با تقوا و مجتهدی اجر دیده که در آن چه تأویل نموده ثابت و در آن چه انجام**

داده مأجور است به مدینه رساندند! چرا که در اسلام هر مجتهدی به راه درست قدم گذاشته است!»[۱]

و ابن تیمیه گوید: «**عایشه نجنگید و برای جنگیدن خروج نکرد؛ بلکه تنها به هدف اصلاح نمودن بین مسلمانان خروج نمود و گمان کرد که خروجش به مصلحت مسلمین است، ولی بعدا برایش معلوم شد که خروج نکردن بهتر بوده، به همین خاطر هر زمان یاد خروجش می‌افتاد گریه می‌نمود به حدّی که روسری‌اش خیس می‌شد! ... و از خروج کردن عایشه این چنین جواب داده می‌شود، و اگر مجتهد خطا نمود، خطایش به حکم کتاب و سنت بخشیده شده است!»**[۲]

خوب ... حال این جنگ خونین چگونه بین حضرت علی علیه‌السلام و عایشه و طلحه و زبیر واقع شده؟ ابن تیمیه به نیابت از مخالفین این چنین جواب می‌دهد: «**روز جمل هیچ کدام از اینها قصد جنگیدن نداشتند، بلکه جنگ بدون اختیار آنها واقع شد! چون وقتی حضرت علی و طلحه و زبیر برای هم نامه فرستادند و بر مصلحت اتفاق نمودند و قرار گذاشتند که اگر توانستد قاتلان عثمان که اهل فتنه بودند را دستگیر کنند و حضرت علی به کشته شدن عثمان راضی نبود و بر آن یاری نکرد همانطور که خودش قسم می‌خورد و می‌گفت: به خدا قسم من عثمان را نکشتم و مردم را برای کشتنش جمع ننمودم! و او در قسمش راستگوست، در این هنگام قاتلان عثمان ترسیدند که حضرت علی بر تحویل دادن قاتلان عثمان با آنها اتفاق کند به همین دلیل بر لشکر طلحه و زبیر حمله نمودند، طلحه و زبیر گمان کردند که حضرت علی بر آنها حمله نموده! پس به خاطر دفاع از خودشان به او حمله نمودند! حضرت علی هم گمان کرد که آنها بر او حمله کرده‌اند پس به خاطر دفاع از خودش بر آنها حمله نمود! به این صورت فتنه بدون اختیار آنها واقع شد! و عایشه هم سوار شتر بود و نه جنگید و نه دستور به جنگیدن داد! بسیاری از**

---

۱. احکام القرآن ابن عربی جلد ۶ صفحه ۳۵۳

۲. منهاج السنه ابن تیمیه جلد ۴ صفحه ۱۴۷ و ۱۴۹

کسانی که از اخبار اطلاع دارند این چنین گفته‌اند!»[1]

این چنین ابن عربی و ابن تیمیه و امثال آنها مردم را کودن می‌شمرند! و همه آن چه اتفـاق افتـاده را به گردن «**قاتلان عثمان که اهل فتنه هستند**» می‌اندازند! و ساحت طلحه و زبیر را بریء می‌نماینـد و عایشه را به صورت باری آرام و ساکت نشان می‌دهند که تنها برای طلب اصلاح بیرون آمده اسـت! امـا مجرمین همان اهل فتنه هستند که دخالت نمودند و بعضی مردم را با بعضی دیگـر درگیـر نمودنـد کـه طبق خیالشان «بزرگان صحابه» در آن حضور داشتند!

و ما در این جا به طور خلاصه بر این قول سست و سخیف ایـرادات و اشـکالاتی وارد می‌نمـاییم، چون هر منصف عاقلی که اخبار تاریخ و آن چـه در گذشـته از تـاریخ نقـل نمـودیم را مطالعـه نمایـد می‌فهمد که این قول تنها تحریکی زشت می‌باشد که برای پوشاندن حقیقت نـزاع خـونینی کـه بـین دو طرف واقع شده آمده است.

- **اشکال اول:** این قول مخالفین اولش آخـرش را نقـض می‌نمایـد! اگـر عایشـه بـرای جنگیـدن خروج نکرده بود بلکه اجتهاد نموده بود و برای اصلاح خـروج کـرده بـود؛ پـس چـرا بعـد از آن توبـه می‌نمود و غصه می‌خورد و گریه می‌کرد! آیا کسی به خاطر این که اراده اصلاح داشته توبه می‌کند؟! یـا چون اجتهاد کرده و به اجر مجتهدین رسیده پشیمان می‌شود و گریه می‌کند؟! اگر گفته شود: او تنها بـه خاطر خون‌هایی که ریخته شد گریه می‌کرد و غصه می‌خورد؛ می‌گوییم: این کاشف از آن است کـه او در این کشتار برای خود سهمی می‌دیده و الا جایی برای گریه کردن و پشیمان شدن وجود ندارد! علاوه بر این که ما نمی‌دانیم چگونه می‌شود در به فتنه و جنگ انداختن امت اجتهاد نمـود؟! و نمـی‌دانیم آیـا همانطور که ابن تیمیه گفته بود عایشه در این اجتهاد خیالی‌اش «خطـا نمـوده و بخشـیده شـده» یـا آن طور که ابن عربی گفت «درست تشخیص داده و پاک و با تقوا و مأجور بوده است»؟! و اگر اجتهـادش با این که هزاران کشته به جای گذاشت درست بوده؛ پس شـما را بـه خـدا دیگـر چـه اجتهـادی خطـا می‌باشد؟!

- **اشکال دوم:** اگر همانطور که خیال نموده‌اند عایشه اراده اصلاح داشته؛ پـس چـرا از مکـه بـه

---

۱. منهاج السنه ابن تیمیه جلد ۴ صفحه ۱۴۸

بصره رفت نه مدینه؟! آیا خلیفه‌ای که بر او عیب گرفتند که قاتلان عثمان را قصاص نمی‌کند در مدینه نبود؟ آیا اگر عایشه حقیقتا اراده اصلاح داشت نباید نزد خلیفه می‌رفت و با او در این مورد صحبت می‌نمود و بین او و کسانی که خواستار قصاص قاتلان عثمان بودند واسطه می‌شد؟! و آیا اهل بصره عثمان را کشته بودند یا کسانی که همیشه در مدینه بودند از جمله برادرش محمد بن ابوبکر و عمرو بن حمق خزاعی و عبد الرحمن بن عدیس بلوی و کنانه بن بشر بن عتاب و سودان بن حمران و رومان یمامی و عمیر بن ضابئ و دیگران ... تمام اینها در مدینه بودند و خودشان مستقیما عثمان را کشتند، و اما کسانی که صحنه را برای کشتن عثمان آماده نمودند و باعث و بانی کشتن او شدند تمام مسلمانان مدینه بودند، و اگر اینها مطلوب عایشه و حزبش بودند پس چرا نزد آنها به مدینه نرفتند و چه چیز آنها را به بصره کشاند مگر آن درهم‌هایی که در بیت المالش بود همانطور که زبیر بن عوام به آن تصریح نمود؟![1]

و اگر عایشه اراده اصلاح داشت آیا سزاوار نبود که به خلیفه حضرت علی علیه السلام اگر چه یک نامه ارسال کند و در آن خواسته خود و حزبش مبنی بر کشتن قاتلان عثمان را بیان نماید بلکه حضرت خواسته‌اش را اجابت کند؟! پس چه چیز باعث شد به بصره انقلاب نماید مگر این که می‌خواست بر خلیفه چیره شود و حکومتی معارض با حکومت خلیفه شرعی در مدینه تشکیل دهد؟!

و در هر صورت؛ اسلام کجا به جماعتی اجازه داده به ادعای قصاص نمودن گروهی قبل از آن که دعوای خود را نزد حاکم شرعی - که عهده‌دار برپا کردن حدود است - ببرند لشکری تشکیل دهند؟! چرا عایشه از کسانی که به او پناه بردند نخواست که دعوای خود را نزد حضرت علی علیه السلام ببرند در حالی که ایشان خلیفه و حاکمی بود که در مثل این موارد باید به او رجوع شود؟! اگر عایشه چنین کرده بود و از رفتن به بصره با این اراذل و احمقان امتناع نموده بود کشت و کشتاری اتفاق نمی‌افتاد!

● **اشکال سوم:** چگونه گمان می‌کنند عایشه برای اصلاح نه برای جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کرده در حالی که خانه‌اش در مکه مرکز برنامه ریزی برای این جنگ بوده و کسانی که در آن اجتماع کرده بودند به صراحت هدف خود را آشکار می‌نمودند و می‌گفتند: «**به سراغ**

---

۱. به صفحه ۵۵۳ همین کتاب مراجعه کن.

علی می‌رویم و با او می‌جنگیم» و عایشه این را می‌دید و می‌شنید؟! طبری به سندش از زهری نقل کرده که گفت: «**سپس طلحه و زبیر بعد از گذشت چهار ماه از کشته شدن عثمان به مکه رفتند، و ابن عامر دنبال دنیا بود، و یعلی بن امیه همراه با اموال زیادی که بیش از چهارصد شتر بود نزد او آمد، همگی در خانه عایشه جمع شدند، و رأی گیری نمودند، گفتند: سراغ علی می‌رویم و با او می‌جنگیم! بعضی گفتند: شما نمی‌توانید در مقابل اهل مدینه طاقت بیاورید ولی به بصره و کوفه می‌رویم چرا که طلحه در کوفه پیروان و طرفدارانی دارد و زبیر هم در بصره یار و یاور دارد، پس همگی متفق شدند که به بصره و کوفه بروند!**»[1] آیا عایشه می‌تواند عذر بیاورد و بگوید نیت طلحه و زبیر و ابن عامر و یعلی بن امیه مبنی بر به راه انداختن جنگ بر علیه وصی رسول خدا ﷺ را نمی‌دانسته و حال آن که آنها در خانه او جمع شده بودند؟!

● **اشکال چهارم:** قبول، بر فرض که عقل عایشه در ابتدای همراهیش با آنان مختل شده بود یا شتاب کرد و متوجه عواقب کارش نبود؛ ولی بعد از آن که به بصره رسید با دو چشمش مشاهده کرد که چگونه مردم به دو لشکر تقسیم شدند و عزم خود را برای جنگیدن جزم نمودند، پس چرا از بصره خارج نشد و نزد امیرالمؤمنین عليه السلام نرفت تا برای خاموش کردن فتنه دستش را در دست حضرت بگذارد؟! و چرا مثلا برای مردم فریاد نزد که «ای مردم من برای اصلاح آمده‌ام نه برای این که بین شما جنگ و کشتار فتنه به راه بیاندازم؟!»

و باشد، هنگامی که کشتار جنگ جمل اصغر به راه افتاد عایشه اختیاری نداشت؛ ولی او با دو چشم خود سختی و دشواری آن چه اتفاق افتاد و بعضی مردم خون بعضی دیگر را ریختند را مشاهده نمود، پس چرا کار خود را به روز جمل اکبر کشاند؟! پشیمانی و توبه و گریه‌اش بعد از جنگ جمل اصغر کجاست؟! و چرا نفهمید آن چه در آن واقع شده تنها مقدمه‌ای برای جنگی دشوارتر و عظیم‌تر بود؟! و چرا هنگامی که امیرالمؤمنین عليه السلام به بصره رسید با رجوع کردن به حضرت و ایستادن کنار ایشان کار خود را جبران ننمود تا مردم ببینند «مادر مؤمنان با امیر مؤمنان» در کنار هم خون مسلمین را حفظ می‌کنند؟! اصلاح کردن این چنین است نه این که حضرت عليه السلام را رها کند و به ایشان رجوع

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۷۱

ننماید و با ایشان دیدار نکند! بلکه همانطور که دانستی عایشه نامه‌های پند دهنده حضرت را با شدیدترین و سخت‌ترین کلام ردّ نمود و گفت: «**بین ما و تو تنها شمشیر است!**»[1] آیا اصلاح این چنین است؟!

● **اشکال پنجم:** چگونه رغبت داشتن عایشه برای اصلاح بین مسلمین با نامه‌ها و تحرّکاتش با این و آن جمع می‌شود؟! او مثل فرمانده‌ای بود که امر و نهی می‌نماید و از مردان کمک می‌طلبد و برای جنگ یارگیری می‌کند و مردم را به یاری نکردن حضرت علی علیه‌السلام دعوت می‌نماید!

این نامه او به یکی از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به نام **زید بن صوحان عبدی** است که طبری روایت کرده، عایشه در این نامه گوید: «**از عایشه دختر ابوبکر مادر مؤمنان و عزیز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ! به فرزند خالصش زید بن صوحان. اما بعد؛ هر زمان این نامه من به تو رسید نزد ما بیا و ما را در کارمان یاری کن و اگر چنین کاری نکردی مردم را از یاری نمودن علی باز دار! زید بن صوحان در جواب او نوشت: از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر عزیز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ! اما بعد؛ اگر از این کار دست برداری و به خانه‌ات برگردی من فرزند خالص تو خواهم بود، و الا من اولین کسی هستم که با تو دشمنی می‌کند! زید بن صوحان گفت: خدا مادر مؤمنان را رحمت کند! او امر شد که در خانه‌اش بماند و ما امر شدیم که بجنگیم، ولی او آن چه به آن امر شده بود را ترک کرد و ما را به آن امر نمود! و آن چه ما به آن امر شده بودیم را انجام داد و ما را از آن نهی کرد!**»[2]

و این **کعب بن سور** است که عایشه او را فریب داد و او و قومش قبیله ازد را مجبور نمود که همراهش بجنگند، ابن سعد روایت کرده: «**وقتی طلحه و زبیر و عایشه به بصره رسیدند کعب بن سور برای دوری از فتنه داخل خانه‌ای شد و تمام خانه را گِل مالید و در آن یک سوراخ قرار داد که از آن آب و غذا به دستش می‌دادند. به عایشه گفته شد: اگر کعب بن سور با تو خروج کند هیچ کس از قبیله ازد از همراهیت تخلّف ننماید! عایشه نزد او رفت و او را صدا زد ولی کعب جواب او**

---

۱. به صفحه ۵۸۵ همین کتاب مراجعه کن.

۲. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۹۲

را نداد، عایشه گفت: ای کعب، آیا من مادرت نیستم و بر تو حق ندارم؟! کعب با او صحبت کرد، عایشه گفت: من تنها می‌خواهم بین مسلمین را اصلاح نمایم! به خاطر همین وقتی خروج کرد قرآن را گرفت و باز کرد و بین دو لشکر حرکت نمود و آنها را به آن چه در قرآن آمده دعوت نمود، ناگهان تیری به او اصابت کرد و او را کشت!»[1] آیا به عایشه ضرری می‌رسید که آن مرد در خانه‌اش بماند و نه به نفع عایشه باشد و نه بر علیه او، و او را با کلام شیرین و ادعای پوچش مبنی بر این که اراده اصلاح دارد فریب نمی‌داد، و البته به جای اصلاح او را مغرور ساخت و در نتیجه او را کشت؟!

و این یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ به نام **ابوبکره** است که چون گمان می‌کرد طلحه و زبیر بر حق هستند نزدیک بود همراه آن دو بجنگد ولی وقتی دید آن که امر و نهی می‌کند عایشه است از نظر خود برگشت چرا که حدیث پیامبر ﷺ به یادش آمد! شعبی به سندش از ابوبکره روایت کرده که گفت: «**وقتی طلحه و زبیر به بصره آمدند؛ شمشیر خود را برداشتم و می‌خواستم آن دو را یاری نمایم، بر عایشه وارد شدم ناگهان دیدم اوست که امر و نهی می‌کند! و امر امرِ اوست! پس حدیثی را به یاد آوردم که از رسول خدا ﷺ شنیده بودم که فرموده بود: هرگز قومی که زنی امرشان را تدبیر نماید رستگار نشوند! به همین خاطر برگشتم و کناره گرفتم. و این خبر به صورت دیگری هم روایت شده: بعد از من قومی در میان گروهی خروج خواهند کرد، که رأس آنها زنی است و هرگز رستگار نمی‌شوند!**»[2]

و بخاری و دیگران هم حدیثی به همین مضمون از ابوبکره روایت کرده‌اند که گفت: «**در روز جمل بعد از آن که نزدیک بود به اصحاب جمل ملحق شوم و همراهشان بجنگم خداوند به وسیله کلامی که از رسول خدا ﷺ شنیده بودم به من نفع رساند. گفت: وقتی به رسول خدا ﷺ خبر رسید که بر اهل فارس دختر کسری حکومت می‌کند فرمود: قومی که زنی امرشان را به عهده گیرد رستگار نشوند!**»[3]

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۷ صفحه ۹۲

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۲۷

۳. صحیح بخاری جلد ۸ صفحه ۹۷

ترمذی از ابوبکره روایت کرده که گفت: «**خدا مرا به وسیله کلامی که از رسول خدا ﷺ شـنیده بودم محافظت نمود. وقتی کسری هلاک شد ایشان فرمود: چه کسی را جانشین او کردند؟ گفتنـد: دخترش را. پیامبر ﷺ فرمود: قومی که زنی امرشان را به عهده گیرد رستگار نشوند! گفـت: وقتـی عایشه به بصره آمد به یاد فرمایش رسول خدا ﷺ افتادم و خدا مرا به وسیله آن حفظ نمود**».[۱]

این احادیث ثابت می‌کند که عایشه رأس این حرکت بوده و او امر و نهی می‌کرده، و حکم حکمِ او بوده، و آن قوم او را عهده‌دار امرشان کردند و او را مثل دختر کسری ملکه یا امیـره خـود قـرار دادنـد، و ابوبکره در ابتدای امر گمان می‌کرد که فرماندهی این حرکت به دست طلحه و زبیر اسـت و بـه خـاطر همین شمشیرش را کشید و آماده یاری آن دو شد، ولی وقتی دیـد عایشـه آنهـا را فرمانـدهی می‌نمایـد حدیث رسول خدا ﷺ را به یاد آورد و برگشت و به وسیله آن حفظ شد.

بنابراین آن طور که این ابلهان گویند این طور نبوده که عایشه تنهـا یـک داوری باشـد کـه هـدفش اصلاح بین دو گروه متنازع است! بلکه او فرمانده سپاه و رأس حرکت بـود و افـراد لشـکر از او دسـتور می‌گرفتند، و آن چه به بهترین شکل بر این مطلب دلالت می‌کند همان است که قبلا گذشت کـه آنهـا در هر کاری از عایشه استفتاء می‌نمودند و او به آنها می‌گفت: «**آنها را بکشید!**» و همچنین نقشی که در وسط جنگ داشت آن هنگام که مردان را به پایداری دعوت می‌نمود و آنها را به جنگیدن تحریـک و تشویق می‌کرد و غیرت و شجاعت آنها را برمی‌انگیخت! حال بعد از این چگونه می‌گویند او تنها یـک داور اصلاح کننده بوده است؟!

و نمی‌دانم چگونه می‌توان قبول کرد که او برای اصلاح بین مسلمین خروج کرده در حالی که رفتار او از ابتـدای خـروجش دالّ بـر ایـن اسـت کـه بـرای جنگیـدن خـروج نمـوده اسـت؟! و بـه همـین خـاطر امیرالمؤمنین ؈ و شیعیان ایشان با او به صورت دشمنی رفتار کردند که اعلان جنگ نمـوده اسـت، و بـا او می‌جنگیدند.

وقتی به امیرالمؤمنین ؈ خبر رسید که عایشه و همراهانش به بصره رفته‌اند خطبه خواند و در خطبه‌اش چنین فرمود: «**ای مردم؛ عایشه به بصره رفته و طلحه و زبیر هم همراه او هستند، و هـر کـدام از آن دو**

---

۱. سنن ترمذی جلد ۳ صفحه ۳۶۰ و گفته: این حدیث صحیح است.

امر خلافت را برای خود می‌بیند نه رفیقش! اما طلحه پسر عموی عایشه است! و اما زبیر شوهر خواهر اوست! به خدا قسم اگر به آن چه می‌خواهند برسند و پیروز گردند - و البته هرگز بدان نخواهند رسید - هر کدام از آن دو بعد از درگیری شدید گردن رفیقش را خواهد زد![1] به خدا قسم زنی که سوار بر شتر سرخ شده گرهی را باز نمی‌کند مگر این که خدا را نافرمانی کرده و او را به خشم آورده تا این که خود و همراهانش را به مهلکه خواهد انداخت! آری به خدا قسم یک سوّم آنها کشته شوند و یک سوّمشان فرار کنند و یک سوّمشان توبه نمایند، عایشه همان کسی است که سگان حوأب بر او پارس نمودند! و طلحه و زبیر می‌دانند که خطا کارند! و چه بسا عالِمی که جهلش او را بکشد و علمش به او نفعی ندهد! و خدا ما را کفایت می‌کند و خوب وکیلی است! فتنه برپا شده و در آن گروه ظالم و متجاوز وجود دارد، کسانی که برای رضای خدا کار می‌کنند کجا هستند؟! مؤمنان کجا هستند؟! مرا با قریش چه کار؟! به خدا قسم آنها را کشتم در حالی که کافر بودند، و به زودی آنها را می‌کشم در حالی که فریب خورده‌اند! و ما نسبت به عایشه گناهی نداریم مگر این که او را در محدوده خود داخل کردیم! به خدا قسم باطل را پاره خواهم کرد تا حق از زیر آن آشکار شود! پس به قریش بگو همینطور ضجّه و ناله زند!»[2]

ببین که حضرت (صلوات الله علیه) در این خطبه‌اش ابتدا مسیر عاشیه را ذکر نمود و فرمود: «**عایشه به بصره رفته و طلحه و زبیر هم همراه او هستند**» یعنی عایشه اصل کار و رأس است که تدبیر می‌نماید و طلحه و زبیر و بقیه قوم تنها پیروان او می‌باشند! سپس فرمود: «**به خدا قسم زنی که سوار شتر سرخ شده گرهی را باز نمی‌کند مگر این که خدا را نافرمانی کرده و او را به خشم آورده تا این که خود و همراهانش را به مهلکه خواهد انداخت!**» یعنی هدف عایشه در خروجش اصلاح نبوده بلکه نافرمانی و عصیان خداوند در تمام مواضع و منازل بوده است! او رهبری است که به

---

۱. و در صفحه ۵۵۸ همین کتاب گذشت و دوباره خواهد آمد که طلحه و زبیر در امامت جماعت برای نماز نزاع نمودند به حدّی که نزدیک بود خورشید طلوع نماید و عایشه دعوای بین آن دو را خاتمه داد! حال اگر پیروز می‌شدند نزاعشان بر خلافت بسیار شدیدتر بود به حدّی که هر کدام از آن دو گردن رفیقش را می‌زند همانطور که امیرالمؤمنین (روحی فداه) خبر دادند.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۳۳ به نقل از ابو مخنف کوفی، و مانند آن در المعیار و الموازنه ابی جعفر اسکافی صفحه ۵۳ و تاریخ ابی الفداء جلد ۱ صفحه ۷۸

زودی این احمقان را به مهلکه می‌اندازد!

سپس این فرمایش حضرت علیه السلام «**مرا با قریش چه کار؟! به خدا قسم آنها را کشتم در حالی که کافر بودند و به زودی آنها را می‌کشم در حالی که فریب خورده‌اند! و ما نزد عایشه گناهی نداریم مگر این که او را در محدوده خود داخل کردیم!**» به دو حقیقت مهم اشاره می‌نماید: **اول**؛ قریش از عایشه فریب خورد به همین دلیل همانطور که در زمان کفرشان با آنها جنگیده شد الآن هم جنگیدن با آنها واجب است. **دوم**؛ دلیل کینه عایشه نسبت به پیامبر و آل او این است که «آنها او را در محدوده خود داخل کردند» یعنی: همانطور که آنها بر زنان خود واجب کردند که در خانه باقی بمانند بر عایشه هم واجب نمودند که در خانه‌اش باقی بماند و این به خاطر فرمایش خداوند است که می‌فرماید: ﴿**و در خانه‌های خود بمانید**﴾ ولی عایشه زنی «آزاد» است و دوست دارد هر طور که می‌خواهد خارج شود و بیرون رود! و در زمان ابوبکر و عمر و عثمان این چنین بود و برای او قید و بندی نبود! ولی هنگامی که زمان علی بن ابی طالب فرا رسید دنیا در نگاهش تاریک شد! چون فهمید که از این به بعد دیگر آزاد نخواهد بود که بیرون رود و خارج از خانه‌اش شادمانی کند، و مثل همان وضعیتی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت حضرت علی علیه السلام او را برمی‌گرداند و در خانه‌اش می‌نشاند، ولی این چیزی بود که عایشه طاقت آن را نداشت!

و در خطبه حضرت علیه السلام اشاره واضحی است که در این حرکت انقلابی عایشه محوریت داشت، حضرت فرمود: «**و هر کدام از آن دو امر خلافت را برای خود می‌دید نه رفیقش! اما طلحه پسر عموی عایشه بود! و اما زبیر شوهر خواهر عایشه بود!**» یعنی هر کدام از این دو نفر می‌خواهند به وسیله قرابتشان با عایشه به حکومت برسند، پس عایشه محور و اساس است، و به دست اوست که معلوم کند این خلیفه است یا آن!

و بهترین دلیل بر این مطلب این است که وقتی طلحه و زبیر بر امامت نماز جماعت در روز جمل اصغر با هم نزاع نمودند عایشه نزاع بین آن دو را خاتمه داد، طبری از ملیح روایت کرده که گفت: «**وقتی حکیم بن جبله کشته شد خواستند عثمان بن حنیف را بکشند، گفت: چه می‌خواهید، بدانید که سهل بن حنیف حکمران مدینه است و اگر مرا بکشید یاری خواهم شد، او را رها**

کردند، و در نماز اختلاف نمودند، عایشه امر نمود که عبد الله بن زبیر با مردم نماز بخواند!»[۱]

واقدی روایت کرده: «**وقت نماز فرا رسید، طلحه و زبیر همدیگر را کنار می‌زدند تا این که نزدیک بود نماز قضا شود! سپس با هم دیگر صلح نمودند که روزی عبد الله بن زبیر و روزی محمد بن طلحه نماز بخوانند!**»[۲] و قبلا گذشت که طبق روایت یعقوبی این امر به دستور عایشه انجام شد، یعقوبی روایت کرده: «**هنگامی که وقت نماز فرا رسید، طلحه و زبیر با هم نزاع نمودند و هر کدام دیگری را کنار زد تا این که نزدیک بود وقت نماز تمام شود! مردم فریاد زدند: ای اصحاب محمد نماز نماز! عایشه گفت: روزی محمد بن طلحه و روزی عبد الله بن زبیر نماز می‌خوانند!**»[۳] و ابو الفرج اصفهانی از ابو مخنف نقل کرده که گفت: «**و وقتی به بصره رفتند طلحه و زبیر در نماز نزاع نمودند! پس هر دو اتفاق نمودند که روزی پسر این و روزی پسر آن نماز بخوانند! و شاعر آنها در این مورد گفت:**

آن دو جوان برای نماز با هم رقابت نمودند و — پدر هر کدام حکومت را برای خود می‌خواست
مرا با پسر طلحه و پسر زبیر چه کار — در حالی که چنین جزع و فزعی مولای آنهاست
امروز مادرشان آن دو را فریب داد — و یعلی بن منیه آنها را راهنمایی کرد!»[٤]

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۹۰

۲. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۵ صفحه ۵۴ به نقل از واقدی

۳. تاریخ یعقوبی جلد ۱ صفحه ۱۷۹

٤. الاغانی ابو الفرج اصفهانی جلد ۱۲ صفحه ۳۹۰، و این که طلحه و زبیر همدیگر را کنار می‌زدند و هر کدام می‌خواست خودش نماز بخواند کاشف از این است که هدف آنها حکومت بوده نه آن طوری که خوابیده‌ها خواب دیده‌اند هدفشان خون عثمان و اصلاح بین مردم بوده است! و اما **یعلی بن امیه:** او همان ملعونی است که برای این جنگ شصت هزار دینار از بیت المال یمن خرج کرد، او وقتی حکمران عثمان بن عفان بود اموال بیت المال یمن را غارت نمود! وقتی به او خبر رسید که خلافت به حضرت علی علیه السلام رسیده از مجازات او ترسید و به عایشه و طلحه و زبیر ملحق شد و این اموال را به آنها بخشید تا حضرت علی علیه السلام سقوط نماید و از خلافت برکنار شود تا او را مجازات ننماید! به الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۵۳ مراجعه کن.

و اما **ابومخنف لوط بن یحیی** شیعه نبوده، و شیعه بودن او را تنها بعضی دروغ‌گویان از مخالفین ادعا کرده‌اند تا بعضی روایات تاریخی او که در آن رسوایی گذشتگانشان آمده است را ردّ نمایند با این که اکثر علمایشان در تاریخ به او اعتماد نموده‌اند! بلکه او

بنابراین حرف حرفِ عایشه و حکم حکمِ عایشه کلام نهایی کلام عایشه بوده، و او کسی است کـه طلحه و زبیر و دیگر فرزندانش را فریب داد، همـانطور کـه شـاعر گفـت: «**امـروز مادرشـان آن دو را فریب داد!**» و او رهبر و فرمانـده‌ای بـود کـه مـردم از او اطاعـت می‌نمودنـد و از اوامـرش سـرپیچی نمی‌کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**من با چهار چیز آزموده شدم کـه هـیچ کـس بـا مثـل آنهـا آزموده نشد: با کسی که مردم بسیار مطیع او بودند یعنی عایشه دختر ابـوبکر! و بـه شـجاع‌ترین مردم یعنی زبیر بن عوام! و به دشمن‌ترین مردم یعنی طلحه بن عبید الله! و به کسی کـه از همـه مردم اموالش بیشتر بود یعنی یعلی بن منیه تمیمی! او با مال و دینار آنهـا را بـر علیـه مـن یـاری کرد!**»[1]

و هنگامی که از حضرت علیه السلام درخواست نمودند که زنان اصحاب جمل را اسـیر کنـد درخواسـت آنها را ردّ کرد و فرمود: «**تیرهای قرعه خود را بیارید و بر عایشه قرعه بزنیـد (کـه کنیـز کـدامیک از شما باشد) که او رأس و اساس امر و فرمانده آنهاست!**»[2]

حقیقت این است که عایشه رأس و اساس این جنگ و فرمانده لشکر بـود و هـیچ کـس نمی‌توانـد این مطلب را انکار کند چرا که انکار آن مثل انکار محسوسات است (چیزهـایی کـه حـواسّ پنجگانـه انسان آن را حس می‌نماید)، کسانی کـه همـراه عایشـه می‌جنگیدنـد دائمـا در جنـگ بـه نـام او رجـز می‌خواندند مثل این که عایشه فرمانده آنها است و آنهـا پیـروان و یـاران اوینـد، و قـبلا بعضـی از ایـن رجزها گذشت، و موارد زیر هم بعضی از آنهاست، گفتند:

مـــا یـــاران شـــتر بزرگـــوار هســـتیم! و کجـــاوه محتـــرمش را نگـــه مـــی‌داریم!

همانطوری است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد ۱ صفحه ۱۴۷ گفتـه: «**او از راویـان حـدیث اسـت و از جملـه کسانی است که می‌گویند اختیار کردن امام برای امت صحیح می‌باشد، او شیعه نبود و از آنها به حساب نمی‌آید**».

۱. المسترشد طبری امامی صفحه ۴۱۹ و مانند آن در الاستیعاب ابن عبد البر جلد ۲ صفحه ۴۹۹ و الانساب سـمعانی جلـد ۱ صفحه ۱۳۹

۲. کنز العمال متقی هندی جلد ۱۱ صفحه ۳۳۵

و همسر پیامبر اکرم را یاری می‌کنیم — و آن نزد ما از قدیم تا به حال دین خداست![۱]

و گفتند:

ای مادر ای مادر وطن از من خالی شد — و من نه قبر می‌خواهم و نه کفن!
محشر عوف بن قطن از این جا شروع می‌شود — اگر امروز علی از دستمان برود ضرر کرده‌ایم!
یا اگر پسرانش حسن و حسین از دستمان رفتند — بنابراین با ناراحتی و غصه بسیار می‌میرم![۲]

و گفتند:

ای مادر ما ای عایشه نترس — تمام فرزندانت قوی و شجاع هستند!
و کوتاهی و سستی نمی‌کنند و نمی‌ترسند![۳]

و همچنین کسانی که همراه با حضرت علی علیه‌السلام می‌جنگیدند در این جنگ عایشه را بزرگترین دشمن خود و رأس و اساس متجازگران و ستمگران می‌دانستند، به خاطر همین از جمله اشعار و رجزهایشان در جنگ این است که به آنها می‌گفتند:

ای عایشه اگر آمده‌ای ما را فراری دهی — و ریگ به ما پرت کنی تا بر ما غلبه نمایی[٤]
و سنگریزه به ما پرتاب کنی — و به ما ضربه بزنی و با ما بجنگی!
در این صورت با مشرفیّات با شما می‌جنگیم[٥] — و هر چه قدر بخواهیم خونتان را می‌ریزیم![٦]

---

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۸۸

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۵۶، و **عوف بن قطن** (لعنه الله) همان است که در این جنگ فریاد می‌زد: «**خون عثمان را کسی نریخت مگر علی بن ابی طالب و فرزندانش!**» و کشته شد «**و با ناراحتی و غصه بسیار!**» به جهنم رفت که بد جایگاهی است.

۳. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۳۳

٤. اشاره به کار عایشه است که ذکر آن در فصل قبلی گذشت، عایشه مشتی خاک و ریگ برداشت و به صورت اصحاب حضرت علی علیه‌السلام پاشید و گفت: «**رویتان قبیح باد!**» اصحاب حضرت هم حرف او را ردّ کردند و گفتند: «**آن هنگام که پرت نمودی تو پرت نکردی بلکه شیطان پرت کرد!**»

٥. **مشرفیّات** شمشیرهایی خاص است که به بالا شهر شام منسوب می‌باشد و در تیزی و تندی به آن مَثَل زنند.

٦. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۱۸۶

و به اصحاب جمل می‌گفتند:

راهنمای شما گوساله بنی امیه است! و مادرتان زیان دیده و شقیّ است!

که در فتنه‌ای تاریک فرو رفته است![۱]

و قبلا گذشت که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای پِی کردن شتر عایشه رفت فرمود:

ای عایشه تو کسی هستی که نیکی من تو را مغرور کرده، این قوم دشمن هستند

آسایش بهتر از جنگیدن فرزندان است!

و قبل از تمام اینها، شاهد ما نامه امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) است که کمی قبل از شروع جنگ ابن عباس آن را برای عایشه برد، و در آن آمده که حضرت به عایشه فرمود: «**زنان صلاحیت رسیدگی به این امور را ندارند، و تو به چنین چیزی امر نشده‌ای، با فرمان خدا مخالفت نمودی و زینت کردی و از خانه‌ات خارج شدی و حال آن که پیامبر صلی الله علیه و آله به تو دستور داده بود در آن بمانی تا این که به بصره آمدی و مسلمانان را کشتی! و به سراغ کارگزاران من رفتی و آنها را اخراج نمودی! و بیت المال را غارت کردی! و فرمان دادی مسلمین را شکنجه کنند! و ریختن خون مردان صالح را مباح نمودی! از خدا بترس و مراقب او باش، تو خود می‌دانی که شدیدترین مردم بر علیه عثمان بودی! حال چه قدر این موضع‌گیری با آن قبلی فرق دارد؟!**»[۲]

ما می‌بینیم حضرت در نامه‌اش تمام این جنایات را مستقیما به عایشه نسبت می‌دهد، او کسی است که مسلمین را کشت و کارگزاران را اخراج نمود و فرمان شکنجه صادر کرد و ریختن خون صالحان را مباح نمود ... به خاطر همین حضرت علیه السلام به او چنین می‌گوید: «**کشتی ... اخراج کردی ... غارت کردی ... فرمان شکنجه صادر کردی ... و مباح نمودی!**» یعنی عایشه اصل و اساس و برنامه‌ریز است و او فرمانده این حمله خونین و ترسناک می‌باشد، او جنایتکار اول است!

و عایشه در جواب نامه حضرت علیه السلام کلام ایشان را ردّ ننمود و خودش را بریء نکرد و مثلا نگفت: «من این جرم‌ها را انجام ندادم، من تنها می‌خواستم اصلاح نمایم» بلکه به این جنایات اقرار نمود و

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۱۸۴

۲. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۶۸

خودش را همانند امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داد و تهدید نمود که حکومت حضرت به زودی به پایان می‌رسد چرا که آن چه در اختیار او (عایشه) است بیشتر می‌باشد! و وقتی ابن عباس او را قسم داد که درباره خون مسلمین خدا را مراعات کند؛ خوم مسلمین را خوار و سبک شمرد و گناه آن را به دوش حضرت علی علیه السلام انداخت!

ابن عباس گفت: «**وقتی نزد عایشه رفتم و پیام را رساندم و نامه حضرت علی را بر او خواندم؛ گفت: ای ابن عباس پسر عمویت فکر می‌کند مالک تمام شهرها شده؟! نه به خدا قسم چیزی در اختیار او نیست مگر این که بیش از آن در اختیار ماست! ... گفتم: در مورد خون‌های مسلمانان خدا را خدا را مراعات کن! عایشه گفت: و چه خونی برای مسلمانان است مگر این که علی خود و همراهانش را می‌کشد!**»[۱]

حاصل آن که مجموع این اخبار و روایات قطع حاصل می‌کند که عایشه آن طور که گمان کرده‌اند تنها داوری اصلاح کننده نبوده، بلکه فرمانده سپاه و راهبر لشکر بوده است!

● **اشکال ششم:** به طور صحیح روایت شده که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله عایشه را از این خروج و عصیانش بر حذر داشت، و نشانه‌ای که آن را به تحذیرش ضمیمه نمود محقق شد و آن نشانه پارس کردن سگان حوأب بود،[۲] این برای انسان یقین حاصل می‌کند که این خروج معصیت خداوند متعال بوده، حال آیا می‌توان گفت: اجتهاد کرده یا با عصیانی آشکار اصلاح نموده است؟!

بزّار از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «**رسول خدا صلی الله علیه و آله به زنانش فرمود: ای کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب شتر پر موی و پشم است که خروج می‌نماید و سگان حوأب بر او پارس می‌کنند! کشته‌های بسیاری از چپ و راست او کشته می‌شوند سپس بعد از**

---

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۶۸

۲. حوأب: موضع آب بنی عامر در راه بصره است و در آن چاهی است که به حوأب دختر کلب بن مره نسبت داده می‌شود. ابو منصور همانطور که در معجم البلدان حموی جلد ۲ صفحه ۳۱۴ آمده گفته: «**حوأب موضع چاهی است که سگانش وقتی عایشه به بصره می‌رفت بر او پارس کردند**». بدان حدیث حوأبی که از پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد آمد از صحیح‌ترین احادیث است همانطور که البانی بر آن تصریح نموده، و از جمله چیزهایی است که با آن اهل اسلام بر کفار برای ثابت کردن نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله احتجاج می‌نمایند چون خبر از غیبیاتی داد که همگی محقق شد.

آن که نزدیک است کشته شود نجات می‌یابد!»[۱]

حاکم از ام سلمه (سلام الله علیها) روایت نموده که گفت: «**پیامبر خروج کردن یکی از مادران مؤمنین را یادآورد شد، عایشه خندید! حضرت فرمود: ای حمیراء مواظب باش آن زن تو نباشی!»**[۲]

و وقتی عایشه به موضع حوأب رسید و سگان آن جا بر او پارس کردند؛ فریاد کشید و اعتراف نمود که مقصود از آن تحذیر خود او بوده است، ابن قتیبه روایت کرده: «**وقتی در بعض راه به آب حوأب رسیدند و عایشه با آنها بود؛ سگان حوأب پارس کردند، عایشه گفت: من حتما برمی‌گردم. گفتند: چرا؟ گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ به زنانش می‌گفت: یکی از شما را می‌بینم که سگان حوأب بر او پارس می‌کنند و ای حمیراء مبادا آن زن تو باشی! محمد بن طلحه به او گفت: خدا تو را رحمت کند بیا و این حرف را رها کن! و عبد الله بن زبیر آمد و به خدا قسم خورد که حوأب را اول شب پشت سر گذاشته‌اند! و شاهدانی دروغین از اعراب را نزد او آورد و آنها به این حرف گواهی دادند! و آنها گمان کردند که اولین شهادت دروغین در اسلام این بود!»**[۳]

و احمد بن حنبل از قیس بن حازم روایت کرده: «**وقتی عایشه به حوأب رسید و صدای پارس سگان را شنید گفت: من حتما برمی‌گردم، رسول خدا ﷺ به ما فرمود: کدام یک از شما سگان حوأب بر او پارس می‌کنند؟! زبیر به او گفت: برمی‌گردی؟! در حالی که امید است که**

---

۱. مجمع الزوائد هیثمی جلد ۷ صفحه ۲۳۴ و فتح الباری ابن حجر جلد ۱۳ صفحه ۴۵ به نقل از بزار و گفته تمام راویانش ثقه و مورد اعتماد هستند و در لفظ روایت ابو مخنف همانطور که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۱۱ وارد شده چنین آمده: «**کشته‌های بسیاری از چپ و راست او به زمین می‌ریزند و تمام آنها در آتش جهنم هستند! و بعد از آن که نزدیک بود کشته شود نجات می‌یابد!»**

۲. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۲۹ و خندیدن او نشان می‌دهد که به فکر هوی و هوس خود بود و برای فرمایش رسول خدا اهمیتی قائل نبود! و قبلا در فصل دوم گذشت که وقتی عایشه خروج کرد ام سلمه (سلام الله علیها) با او مواجه شد و حدیث سگان حوأب و این که عایشه نزد پیامبر خندید و بی‌خیال بود را به یادش آورد! به صفحه ۲۴۲ همین کتاب مراجعه کن.

۳. الامامه و السیاسه ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۸۲ و در مروج الذهب مسعودی جلد ۲ صفحه ۳۹۵ آمده که شاهدان دروغین پنجاه مرد بودند! و همانطور که خواهد آمد در روایت بلاذری هم این چنین آمده است.

خداوند به وسیله تو میان مردم را اصلاح نماید!»[1] و باز از قیس روایت کرده که گفت: «**وقتی عایشه به بصره می‌رفت و در شب به آب‌های بنی عامر رسید سگان بر او پارس کردند، گفت: این چه آبی است؟ گفتند: آب حوأب. عایشه گفت: من حتما برمی‌گردم. یکی از کسانی که همراه او بود گفت: بلکه می‌آیی و مسلمانان تو را می‌بینند و خداوند میان آنها را اصلاح می‌کند! عایشه گفت: روزی رسول خدا ﷺ به ما فرمود: چگونه است اگر سگان حوأب بر یکی از شما پارس کنند؟!**»[2]

ابن حبان از قیس روایت کرده: «**وقتی عایشه به بصره می‌رفت در شب به یکی از آب‌های بنی عامر رسید، پارس سگان را شنید گفت: این چه آبی است؟ گفتند: آب حوأب، گفت: من حتما برمی‌گردم. گفتند: خدا تو را رحمت کند آرام! بلکه می‌آیی و مسلمانان تو را می‌بینند و خداوند میانشان را اصلاح می‌کند! عایشه گفت: من حتما برمی‌گردم، شنیدم رسول خدا ﷺ می‌فرمود: چگونه است اگر سگان حوأب بر یکی از شما پارس کنند؟!**»[3]

طبری از زهری روایت کرده: «**عایشه پارس سگان را شنید، گفت: این چه آبی است؟ گفتند: حوأب، گفت: انا لله و انا الیه راجعون! من همان زن هستم! شنیدم رسول خدا ﷺ به زنانش می‌فرمود: کاش می‌دانستم سگان حوأب بر کدام یک از شما پارس می‌کنند! عایشه خواست برگردد، عبد الله بن زبیر نزد او آمد و گمان می‌کند که گفت: هرکس گفته این جا حوأب است دروغ گفته! برنگشت و باقی ماند تا به بصره رسیدند!**»[4]

و بلاذری روایت کرده: «**و عایشه در راهش صدای پارس سگان را شنید، گفت: به این آبی که ما کنار آن هستیم چه می‌گویند: گفتند: حوأب. گفت: انا لله و انا الیه راجعون! مرا برگردانید! مرا برگردانید! شنیدم رسول خدا ﷺ به زنانش می‌فرمود: سگان حوأب بر کدام یک از شما پارس می‌کنند؟! و عزمش را بر برگشتن جزم کرد، عبد الله بن زبیر نزد او آمد و گفت: هر کس**

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۹۷

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۵۲ و به نقل از او البدایه و النهایه ابن کثیر جلد ۶ صفحه ۲۳۶

۳. صحیح ابن حبان جلد ۱۵ صفحه ۱۲۶

٤. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۸۵

گمان کرده این آب حوأب است دروغ گفته! و پنجاه شاهد از بنی عامر آورد و آنها هم بر درستی حرف عبد الله شهادت دادند!»[1]

ابو مخنف و ابن اسحاق نقل کرده‌اند: «**وقتی عایشه و طلحه و زبیر از مکه به بصره رفتند؛ به آب حوأب رسیدند و آن آب بنی عامر بن صعصعه بود، سگان بر آنها پارس کردند، پس شتران سخت آنها رم نمودند، یکی از آنها گفت: خدا حوأب را لعنت کند چه قدر سگانش زیاد است! وقتی عایشه این کلام را شنید گفت: آیا این آب حوأب است؟ گفتند: بله. گفت: مرا برگردانید مرا برگردانید! از او در مورد این کارش سؤال نمودند و گفتند: چه شده؟! گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می‌گفت: گویا سگان آبی را می‌بینم که به آن حوأب گویند و به یکی از زنان من پارس می‌کنند! سپس به من گفت: ای حمیراء مبادا آن زن تو باشی! زبیر به او گفت: خود تو را رحمت کند آرام باش! ما چندین فرسخ است که از حوأب گذشته‌ایم! عایشه گفت: آیا شاهدی داری که شهادت دهد سگان این آب که پارس می‌نمایند بر سر آب حوأب نیستند؟ طلحه و زبیر پنجاه اعرابی را آماده نمودند و به آنها پولی دادند، آنها هم برای عایشه قسم خوردند و شهادت دادند که این آب حوأب نیست! و این اولین شهادت دروغ در اسلام بود! پس عایشه به مسیر خویش ادامه داد!»**[2]

این احادیث ثابت می‌کند که عایشه متوجه شده مقصود از آن زنی که رسول خدا ﷺ او را برحذر می‌داشت خودش بوده است، چرا این چنین نباشد و حال آن که وقتی عایشه خندید پیامبر به طور خصوص رو به عایشه کرد و فرمود: «**ای حمیراء مراقب باش آن زن تو نباشی!**» و او سوار شتر پر موی و پشم شد و سگان حوأب بر او پارس نمودند و با صدای آنها دانست کاری که بدان اقدام نموده در شرع از آن نهی شده است، پس تردّدش در برگشتن یا رفتن به بصره تنها عصیان و گناه است چون می‌دانست نهی پیامبر متوجه اوست، حال چگونه گمان می‌کنند که در خروج کردنش اجتهاد

---

۱. انساب الاشراف بلاذری صفحه ۲۴۴ و در انساب سمعانی صفحه ۲۸۶ آمده: بعد از آن که ابن زبیر بر این مطلب قسم دروغ خورد به خاطر قسمش کفاره داد خدا از او راضی باشد!

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۱۱ به نقل از ابو مخنف و ابن اسحاق.

نموده و هدفش اصلاح بوده است؟! و این که زبیر یا پسرش یا شاهدان زور در حرکـت ملعـونش مـانع بازگشت او شدند و او را به رفتن وادار کردند گناه او را پاک نمی‌کند، چرا که سزاوار بود ملتزم امر پیامبر شود و به نقشه‌هایی که با آن تعارض دارد توجه کند تا خود و امت را از هلاکت نجات دهد، عـلاوه بـر این که هیچ کس جرأت نمی‌کرد به او دستور دهد و او اطاعت نماید چون همانطور که قبلا از ابـوبکره گذشت او صاحب امر و نهی بوده است! و نهایت کاری که زبیر یـا طلحـه یـا پسرانشـان می‌توانسـتند انجام دهند این بود که به او اشاره‌ای کنند فقط همین، پس چرا با تحقق فرمایش رسول خـدا ﷺ بـر بازگشت اصرار ننمود؟!

سپس در روایات، روایتی صریح‌تر وجود دارد که رسـول خـدا ﷺ صـریحا عایشـه را از خـروج نمودن بر امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) بر حذر می‌دارد و به او خبر می‌دهد که اگر چنین کاری کند ظالم است، حال از این حقیقت که عایشه از روی ظلم و عصیان نه از روی اجتهـاد و اصـلاح خـروج کرده به کجا فرار می‌کنند؟!

شیخ مفید از رافع خادم عایشه روایت کرده است که گفت: «**من خادم عایشـه و جـوان بـودم و هنگامی که رسول خدا ﷺ نزد او بود به او خدمت می‌کردم، وقتی رسول خدا ﷺ نزد عایشه بود کسی آمد و درب خانه را کوبید، از خانه خارج شدم ناگاه دیدم دختر جوانی است که همراه خود ظرفی در بسته دارد، نزد عایشه برگشتم و به او خبـر دادم، عایشـه گفـت: او را داخـل کـن. داخل شد و ظرف را مقابل عایشه گذاشت، عایشه هم آن را مقابل رسول خـدا ﷺ گذاشـت، حضرت دست دراز نمود و از آن غذا تناول می‌نمود، سپس گفت: ای کاش امیر مؤمنان و سرور مسلمانان همراه من از این غذا می‌خورد. عایشه گفت: امیر مؤمنان چه کسی اسـت؟ حضـرت سکوت نمود، سپس دوباره حرف خود را تکرار کرد و عایشه هم دوباره سـؤال نمـود، حضـرت سکوت کرد، باز کسی آمد و درب خانه را کوبید، از خانه خارج شدم ناگاه دیدم علـی بـن ابـی طالب علیه السلام است، نزد پیامبر ﷺ بازگشتم و به ایشان خبـر دادم، فرمـود: او را داخـل کـن. وارد شد، پیامبر فرمود: آفرین خوش آمدی؛ من از خدا آمدن تو را خواسـتم و اگـر دیـر می‌کـردی از خـدا می‌خواسـتم تـو را بـه ایـن جـا بیـاورد، بنشـین و بخـور. ایشـان هـم خـورد، رسـول خدا ﷺ فرمود: خدا کسی که با تو بجنگد و دشمنی نماید را بکشد! و سکوت نمـود، دوبـاره**

حرفش را تکرار کرد، عایشه گفت: چه کس با او می‌جنگد و چه کس بـا او دشـمنی می‌نمایـد؟ فرمود: تو و همراهانت! تو و همراهانت!»[1]

و در روایات مخالفین آخر این حدیث رافع حذف شده است، ابو نعـیم و ابـن منـده آن را روایـت کرده‌اند و در آن آمده: «**من جوانی بودم و هنگامی که پیامبر ﷺ نـزد عایشـه بـود بـه بـه عایشـه خدمت می‌کردم، و پیامبر ﷺ فرمود: هرکس با علی دشمنی کند با خدا دشمنی کرده است**».[2]

و معلوم است که به چه دلیل این حدیث را تقطیع نموده‌انـد، چـون از نقـل نمـودن آن چـه ثابـت می‌کند عایشه بر جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام اصرار داشته ابا دارند تـا دروغ خـروج عایشـه بـه خـاطر اصلاح نه جنگ را حفظ نمایند! ولی با این حال احادیثی از دسـت آنهـا در رفتـه کـه تأکیـد می‌نمایـد خروج عایشه ظالمانه و برای جنگیدن بوده است، از جمله‌ی آنها حدیثی است که ابن عبد ربه اندلسی نقل کرده که پیامبر ﷺ به عایشه فرمود: «**ای حمیراء! گویا تو را می‌بینم که سگان حوأب بـر تـو پارس می‌کنند! با علی می‌جنگی در حالی که نسبت به او ظالم هستی!**»[3]

به علاوه تنها همین که عایشه می‌دانست پیامبر ﷺ فرمـوده: «**هرکس با علی دشمنی کنـد بـا خدا دشمنی کرده**» بر او واجب و لازم می‌کـرد کـه بـا حضـرت علـی دشـمنی ننمایـد و از فرمـان او سرپیچی نکند اگر چه در درون دلش حقیقتا به خاطر اصلاح خروج کرده است، چرا که این خروجش در نظر حضرت علی علیه السلام اصلاح نیسـت، بنـابراین اصـرار نمـودن او بـر خـروج نافرمـانی از ایشـان و دشمنی با آن حضرت است، پس عایشه چاره‌ای ندارد که از حضرت اطاعت نماید و به اوامرش گـوش کند، خصوصا که پیامبر ﷺ در حق ایشان فرمود: «**هرکس از من اطاعت کنـد از خـدا اطاعـت کرده و هرکس از فرمان من سرپیچی نماید از فرمان خـدا سـرپیچی کـرده و هـر کـس علـی را اطاعت نماید مرا اطاعت کرده و هرکس از فرمان علی سرپیچی کند از فرمان من سرپیچی کرده**

---

۱. الکافئه شیخ مفید صفحه ۳۴

۲. اسد الغابه فی معرفه الصحابه ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۱۵۴ و الاصابه فی تمییز الصحابه ابـن حجـر عسـقلانی جلـد ۲ صفحه ۳۷۳

۳. العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۲ صفحه ۱۰۹

است».[۱] پس چرا از حضرت علی علیه‌السلام اطاعت ننمود و حال آن که اطاعت کردن از او اطاعت نمودن از خدا و پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد؟! و چرا این امت بدبخت را «اصلاح» نکرد؟ همان اصلاحی که آن مقدار خون را به زمین ریخت!

هرگز! حمیراء آن طور که احمقان گمان می‌کنند از روی اجتهاد و به خاطر اصلاح خروج نکرد، بلکه به خاطر ساقط نمودن حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خلیفه کردن پسر عمو و عزیزش طلحه خروج کرد! او بعد از کشته شدن عثمان شکی نداشت که مردم با طلحه بیعت خواهند کرد، چرا که او نسبت به همه آنها به خلافت نزدیکتر بود از این جهت که بیش از همه بر علیه عثمان کار کرد و در کشتنش سعی نمود به حدّی که آب را از عثمان منع نمود و در حیات عثمان بر بیت المال چیره شد و در آن تصرف نمود گویا که خلیفه بود و برای این که رسما به خلافت برسد تنها باید گردن نعثل را می‌زد!

و هنگامی که نعثل کشته شد عایشه بشارت داد و گفت: «**دور باد نعثل و نابود باد! ... خدا او را دور کند! گناهش او را کشت و خدا او را به عملش قصاص کرد! ای جماعت قریش کشته شدن عثمان شما را خوار و زبون نکند همانطور که احمیر ثمود قموش را خوار و زبون کرد! سزاوارترین مردم به این امر شخص دارای انگشت است!**» سپس به طلحه خطاب نمود و گفت: «**بیا ای دارای انگشت! بیا ای پدر شیر! بیا ای پسر عمو! گویا به انگشتش نگاه می‌کنم که با او بیعت می‌کنند، شترها را برانگیزانید و برانید! ... بیا ای دارای انگشت! خدا پاداش تو را به پدرت دهد! آری آنها طلحه را کفو و سزاوار خلافت یافته‌اند!**»[۲]

ولی بادها خلاف میل و خواسته عایشه وزیدند و امت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیعت کردند و طلحه را رها نمودند تا برای بهره لغزانش غصه و افسوس بخورد! و هنگامی که این خبر تکان دهنده به عایشه رسید آه و ناله کرد و گفت: «**چرا باید علی بر گردن‌های ما چیره و مسلط شود؟! به مدینه داخل نمی‌شوم و حال آن که علی بر آن جا سلطنت دارد!**»[۳] سپس گفت: «**به خدا قسم روزی از**

---

۱. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۲۱ و ذهبی در التخلیص بر صحت این حدیث تصریح کرده است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۱۵ به نقل از مدائنی و ابو مخنف کوفی. و این که عایشه انگشت طلحه را یاد می‌کند تا از دیگران شناخته شود به این برمی‌گردد که گفته شده دست او شلّ و فلج بوده است.

۳. الامامه و السیاسه ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۶۶

عثمان بهتر از تمام روزگار علی است!»[1]

این عایشه است که از درون خود پرده برمی‌دارد، او نمی‌تواند تحمل نماید که حضرت علی علیه‌السلام خلیفه و حاکم باشد، به همین دلیل بر او خروج کرد تا او را ساقط نماید و خلافت و سلطنت را به پسر عموی دارای انگشتش برگرداند! تا به وسیله آن امیر یا ملکه‌ای شود که حرفش نفوذ دارد و اطاعتش می‌نمایند!

و حمیراء وقتی با لشکری که مردان کافر و درشت‌اندام آن را فرماندهی می‌کردند به بصره آمد؛ هدفش همین بود! و اگر او برای اصلاح خروج کرده بود چنین چیزی از او صادر نمی‌شد و حذیفه بن یمان از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل نمی‌کرد که ایشان فرموده: «**به طوری که رویتان سیاه گردد!**» چرا که از اصلاح، روی کسی سیاه نمی‌گردد!

و حدیثی که در فصل دوم گذشت را دوباره تکرار می‌کنیم، و آن حدیثی است که حاکم و طبرانی از خثیمه بن عبد الرحمن و فلفه الجعفی روایت کرده‌اند و لفظ حدیث از حاکم است: «**ما نزد حذیفه بن یمان رضی‌الله‌عنه بودیم، یکی از ما گفت: ای اباعبد الله از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برایمان حدیث بگو. گفت: اگر بگویم به من سنگ می‌زنید! گفتیم: سبحان الله آیا ما چنین کاری انجام می‌دهیم؟! گفت: به نظرتان اگر به شما بگویم یکی از مادران مؤمنین با لشکری بسیار زیاد و قوی نزد شما خواهد آمد آیا مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: سبحان الله چه کسی این را تصدیق می‌کند؟! سپس حذیفه گفت: حمیراء با لشکری که مردان کافر و درشت‌اندام آن را فرماندهی کنند نزد شما آید به طوری که رویتان سیاه گردد! سپس بلند شد و به داخل حیات خلوت رفت**».[2]

در این تعبیر تأمّل نما و از خودت بپرس: آیا عایشه زنی است که برای طلب اصلاح بین مردم خروج کرده و مجتهد و نیکوکار و با تقواست؟! یا زنی است که برای فساد نمودن روی زمین خروج کرده و ظالم و ستمگر و متجاوز و شقیّ است؟!

---

۱. المحصول فخر رازی جلد ۴ صفحه ۳۴۳، و به صفحه ۵۳۰ و ۵۳۱ همین کتاب مراجعه کن.

۲. مستدرک الحاکم جلد ۴ صفحه ۴۷۱ و گفته این حدیث طبق شرط بخاری و مسلم صحیح است، و المعجم الاوسط طبرانی جلد ۲ صفحه ۳۵

سپس تصریح امیرالمؤمنین علیه السلام را نگاه کن که تأکید می‌کند عایشه «از بیعت با او بدش می‌آمده» و پیامبر صلی الله علیه و آله به او خبر داده که خروجش بر امیرالمؤمنین خروجی «ظالمانه و متجاوزانه» است، ولی عایشه با این حال خروج کرد!

خاتم المحدثین محدّث نوری از حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) حدیثی از امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) در مورد احتجاج با اهل نهروان روایت کرده که در آن آمده حضرت علیه السلام فرمود: **«تنها به این دلیل عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله را همراه خود خارج کردند که از بیعت با من بدش می‌آمد! و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او خبر داد که خروجش بر من از روی ظلم و دشمنی است! چرا که خداوند می‌فرماید: ﴿ای زنان پیامبر هر کس از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد عذابش دو برابر است﴾ و هیچ کدام از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله فاحشه‌ای نیاورد غیر از عایشه! فاحشه‌ی او بزرگ بود! اول فاحشه‌اش مخالفت کردن او با فرمان خداوند است که فرمود: ﴿و در خانه‌های خود بمانید و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾ زینت کردن او بزرگتر از خارج شدنش همراه با طلحه و زبیر برای حج است![1] به خدا قسم هدف آنها حج و عمره نبود. و بزرگتر از رفتنش به بصره و به راه انداختن جنگی است که در آن طلحه و زبیر و بیست و پنج هزار مسلمان کشته شدند! و دانستید که خداوند عزوجل می‌فرماید: و هرکس به عمد مؤمنی را بکشد به جهنّم می‌رود و برای همیشه در آن است و خدا بر او غضب می‌کند و لعنتش می‌نماید و برای او عذاب دردناکی آماده می‌نماید!»**[2]

و این که حضرت علیه السلام در این مقام این آیه را ذکر نمودند اشاره واضحی است که عایشه به عمد آتش این جنگ خونین را روشن کرد، نه این که هدفش اصلاح بوده باشد. او از بیعت با حضرت علیه السلام بدش می‌آمد، به همین خاطر دشمنان حضرت او را خارج نمودند، فرمانده و رهبر آنها شد و به عمد آتش جنگ را روشن می‌نمود و مردم را برای جنگیدن تحریک و تهییج می‌کرد، و تمام

---

۱. و ان شاء الله بعدا این مقطع را توضیح خواهم داد، در آن نکته‌ای است که مربوط به خیانت و فحشای عایشه (لعنها الله) می‌باشد.

۲. مستدرک الوسائل میرزا نوری جلد ۱۱ صفحه ۶۰ به نقل از خصیبی، البته او را حضینی نامیده است.

این کارها را به عمد انجام می‌داد، و این موجب می‌شود دچار غضب و لعنت و عذاب بزرگ خدا شود!

● **اشکال هفتم:** اگر هدف عایشه حقیقتا اصلاح بود سزاوار بود بعد از جنگ جمل اصغر دست از جنگ بردارد و به مدینه برگردد، چون او دید که چگونه قیام و خروجش باعث شده چنین کشتار بزرگ و فتنه سختی به وجود بیاید که بزرگتر و مهمتر از فتنه کشته شدن عثمانی است که گمان می‌کرد به خاطر طلب خون او قیام کرده، عثمان یک نفر بود، ولی طبق آن چه گذشت کشته‌های روز جنگ جمل اصغر ششصد نفر و زخمی‌هایش هفتصد نفر بودند! یعنی عایشه تری گِل را بیشتر نمود و فهمید که مصلحتی در خروجش نیست و دلیلش همان کشتار و فتنه‌ایست که واقع شد، اگر او حقیقتا برای اصلاح خروج نموده بود بعد از آن فسادی که ایجاد کرد حتما برمی‌گشت، ولی برنگشتن و اصرار بر این حرکت انقلابی‌اش کاشف از این است که اصلاح تنها شعار او بود و حقیقتی نداشت، و هدف حقیقی‌اش ساقط نمودن حکومت امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) بود.

هنگامی که **قعقاع بن عمرو تمیمی** از طرف امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد عایشه و طلحه و زبیر آمد؛ تقریبا با استدلالی شبیه به این آنها را محکوم نمود، طبری و ابن اثیر روایت کرده‌اند: «**وقتی حضرت علی علیه‌السلام به ذی قار رسید ... قعقاع بن عمرو را طلب نمود و او را به بصره فرستاد و فرمود: ای پسر حنظلیه - و قعقاع از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود - با این دو مرد ملاقات کن و آن دو را به الفت و وحدت دعوت نما و بزرگی گناه تفرقه انداختن بین امت را برایشان بیان کن. و به او گفت: اگر چیزی به تو گفتند که من در موردش به تو سفارشی نکرده‌ام چه می‌کنی؟ گفت: ابتدا آن چه فرمودی را به آنها می‌گویم و اگر چیزی گفتند که از طرف شما سفارشی به من نشده اجتهاد می‌کنم و طبق آن چه می‌بینم و می‌شنوم و سزاوار است گفته شود با آنها صحبت می‌کنم. فرمود: تو سزاوار این مأموریتی. قعقاع خارج شد تا به بصره رسید، ابتدا با عایشه صحبت نمود و به او سلام کرد و گفت: ای مادر چه چیز تو را به این شهر آورده؟ گفت: آری ای فرزند! اصلاح بین مردم! قعقاع گفت: پس به دنبال طلحه و زبیر بفرست تا کلام من و آن دو را بشنوی. عایشه کسی را نزد آنها فرستاد تا آمدند، قعقاع گفت: من از ام المؤمنین سؤال کردم چه چیز تو را به این شهر آورده جواب داد: اصلاح بین مردم؛ شما چه می‌گویید؟ با کلامش موافقید یا مخالف؟ گفتند: موافقیم. گفت: پس به من بگویید وجه این اصلاح**

چیست، به خدا قسم اگر وجهش را بدانیم ما هم اصلاح می‌کنیم و اگر ندانیم اصلاح نمی‌کنیم! گفتند: قصاص قاتلان عثمان، اگر آنها رها شوند قرآن رها می‌شود و اگر قصاص شوند قرآن احیا می‌گردد! قعقاع گفت: شما قاتلان عثمان از اهل بصره را کشتید و قبل از آن که آنها را بکشید بیش از امروز استقامت داشتید، شما از ششصد نفر پانصد و نود و نه نفر را کشتید! و به خاطر آنها شش هزار نفر غضب نمودند و از شما کناره‌گیری نمودند و از میانتان خارج شدند، و دنبال آن که جان سالم به در برد - یعنی حرقوص بن زهیر - رفتید ولی شش هزار نفر از او دفاع کردند، یعنی شش هزار برای یک نفر، اگر او را رها نموده‌اید آن چه می‌گویید را ترک کرده‌اید! و اگر با آنها و کسانی که از شما کناره‌گیری نمودند جنگیدید و پیروز شدند پس آن چه از آن بر حذر بودید و به وسیله آن این امر را به خود نزدیک نمودید بزرگتر است از آن چه می‌بینم از آن بدتان می‌آید!»[1]

شاهد ما از این حدیث این است که بر عایشه و طلحه و زبیر حجت اقامه شد و ملزم شدند که طبق ادعای اصلاحشان، بعد از آن کشتار و فساد و حزب حزب شدن و جنگ و تفرقه‌ای که واقع شد باید برمی‌گشتند، بنابراین برنگشتن آنها و اصرار کردن بر تمرّد تا این که جنگ جمل اکبر واقع شد تفسیری ندارد مگر این که هدفشان از این کارها غیر از اصلاح بوده است.

و آن چه مخالفین ادعا می‌کنند و می‌گویند وقوع جنگ جمل اکبر به اختیار آنها نبوده و همچنین آن افسانه‌هایی که بعضی راویان با نسبت دادن آن به کسانی که اصلا در واقع وجود ندارند درست کرده‌اند فایده‌ای به حال آنها ندارد، چرا که تنها گمانی مسخره است و دلیل و برهان نیست که به آن احتجاج شود، و نقضش این است که اگر اراده جدّی عایشه و طلحه و زبیر اصلاح بود بر آنها لازم بود همین که امیرالمؤمنین عليه‌السلام به بصره رسید نزد او بروند و با ایشان بیعت نمایند، برای آنها روشن شد که حرکتشان چنین فتنه و کشتاری به راه انداخته و نه مصلحت و نه اصلاحی در آن است و این هم خلیفه شرعی و امیرالمؤمنین است که اطاعتش واجب می‌باشد و او کسی است که در احیاء قرآن و اجراء

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۰۲ و الکامل ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۳۳، **قعقاع بن عمرو** قهرمان مشهوری است و از اصحاب امیرالمؤمنین عليه‌السلام بود و در جنگ جمل همراه ایشان بر ضدّ عایشه و طلحه و زبیر و پیروانشان جنگید.

حدود الهی به او تکیه می‌شود و بعد از آن رسول خدا ﷺ در موردش فرموده: «**علی با قرآن است و قرآن با علی است، از هم جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض کوثر نزد من آیند**»،[1] بنابراین بر آنها واجب بود که نزد حضرت بروند و بیعت خود با ایشان را آشکار کنند و امر خود را به ایشان بسپارند تا حال این امت پاره پاره شده به صلاح آید، نه این که با لشکریان احمقشان در مقابل حضرت صف‌آرایی کنند و مثل گرگی که برای شکار منتظر فرصت است آماده جنگ باشند!

کسی که هدفش اصلاح است لشکر تشکیل نمی‌دهد و خون نمی‌ریزد و کینه و عداوت درست نمی‌کند! و کسی که هدفش اصلاح است از جنگی به دیگری و از اصغر به اکبر نمی‌رود با این که جنگ اولی این همه کشته و خون داده است!

● **اشکال هشتم:** امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) برای موعظه و پند نصیحت کردن آن قوم تلاش و کوشش خود را انجام می‌داد تا جنگی برپا نگردد و خونی ریخته نشود، و از جمله کسانی که نصیحتشان نمود؛ زبیر بن عوام است، امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث رسول خدا ﷺ را به یاد او آورد به همین خاطر زبیر برگشت و قسم خورد که نجنگد و در جنگ شرکت نکند. ولی عایشه او را ملامت کرد و او را به ترس نسبت داد و او را برانگیخت و پسرش عبد الله هم در این کار به عایشه ضمیمه شد و پدرش را تحریک و تشویق کرد که قسمش را بشکند و به عنوان کفاره آن غلامش **مکحول** را آزاد نماید، تا زبیر به جنگ و کشتار برگردد! و در آخرین حمله‌اش دوباره برگشت و از معرکه جنگ خارج شد تا این که **عمرو بن جرموز** او را کشت، همان کسی که امیرالمؤمنین علیه السلام او را به آتش جهنم بشارت داده بود چرا که بعدا از خوارج خواهد شد، و زبیر را نه به خاطر خدا بلکه او را به طمع جایزه گرفتن از حضرت علیه السلام کشت و به جایزه‌اش هم نرسید![2]

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام به زبیر بن عوام این بود: «**آیا به یاد داری روزی با رسول**

---

۱. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۲۴ و المعجم الاوسط طبرانی جلد ۵ صفحه ۱۳۵ و به نقل از او مجمع الزوائد هیثمی جلد ۹ صفحه ۱۳۴ و کنز العمال متقی هندی جلد ۶ صفحه ۱۵۳

۲. این قضیه در مصادر تاریخی مشهور است از جمله: مروج الذهب مسعودی جلد ۲ صفحه ۳۶۲ و تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۱۴ و الاستیعاب ابن عبد البر صفحه ۲۰۳ و تاریخ ابی الفداء صفحه ۱۲۰ و بسیاری دیگر.

خدا ﷺ در بنی غنم راه می‌رفتی ایشان به من نگاه کرد و خندید تو هم خندیدی و گفتی: پسر ابوطالب دست از تکبّرش برنمی‌دارد! رسول خدا ﷺ به تو گفت: ساکت شو! او تکبّر ندارد، بعدا با او خواهی جنگید در حالی که نسبت به او ظالمی؟ زبیر گفت: وای خدایا، آری، و اگر به خاطر می‌آوردم به چنین مسیری نمی‌آمدم. به خدا قسم دیگر هرگز با تو نمی‌جنگم».[1]

در این هنگام دوباره عایشه زبیر را فریب داد، چرا که طبق روایت ابن قتیبه وقتی زبیر دست از جنگ کشید عایشه به او گفت: «**ای ابا عبد الله از شمشیرهای پسران عبد المطلب ترسیدی؟!**»[2] و طبق روایت ابن شهر آشوب: «**نه به خدا قسم بلکه از شمشیرهای پسر ابی طالب ترسیده‌ای! آری شمشیرهای آنان دراز و تیز است و آن شمشیرها را دست‌هایی قهرمان حمل می‌کند، و اگر تو از آن ترسیده‌ای مردان قبل از تو هم از آن ترسیده بودند! زبیر به جنگ برگشت! به امیرالمؤمنین علیه السلام گفته شد: زبیر برگشت! فرمود: او را رها کنید! جنگ را بر او تحمیل کرده‌اند! سپس فرمود: ای مردم! چشم‌های خود را ببندید و دندان‌هایتان را به هم فشار دهید و ذکر پروردگارتان را زیاد گویید، و مبادا زیاد سخن گویید که سست و ضعیف می‌شوید. عایشه به حضرت نگاه کرد در حالی که ایشان بی دو صف می‌چرخید، عایشه گفت: او را ببینید گویا کار او همان کار رسول خدا ﷺ در جنگ بدر است! به خدا قسم تنها تا ظهر منتظر خواهی ماند! حضرت علی علیه السلام فرمود: ای عایشه! به زودی پشیمان می‌شوی!**»[3]

بنابراین؛ اگر عایشه طبق گمان آنها طالب اصلاح بود؛ پس چرا با برانگیختن زبیر و نسبت دادنش به ترس از شمشیرهای پسر ابو طالب و فرزندان عبد المطلب او را به جنگ برگرداند؟! چرا به جای آن که او را به خاطر برگشت از جنگ تشویق کند و از او بخواهد که برای مردم خطبه بخواند و حدیث رسول خدا ﷺ را به یاد آنها بیاورد که تصریح می‌نماید حضرت علی علیه السلام در این جنگ مظلوم است، و زبیر ظالم است و با او می‌جنگد و به تَبَع تمام کسانی که با حضرت می‌جنگند ظالم و ستمکارند، تا

---

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۱۴ و مانند آن در فتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۳۰۹

۲. الامامه و السیاسه ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۹۲

۳. مناقب آل ابی طالب علیه السلام ابن شهر آشوب جلد ۲ صفحه ۳۴

در نتیجه مردم دست از جنگ بکشند و خون مسلمانان حفظ شود؛ چرا به جای این کار دوباره او را به جنگیدن وادار کرد؟!

حمیراء در آن موقع تشنه خون بود، و آن چه دلش می‌خواست سر حضرت علی علیه السلام بود! و به خاطر زیادی یاران و لشکرش گمان می‌کرد تنها چند ساعتی از ظهر نمی‌گذرد که سر حضرت علی مقابل اوست! به خاطر همین به حضرت گفت: «**به خدا قسم تنها تا ظهر منتظر خواهی ماند!**»

ولی حضرت علیه السلام که به وعده پروردگارش اطمینان داشت به او چنین خطاب کرد: «**ای عایشه به زودی پشیمان می‌شوی!**» و این وعده پیروزی ولی خدا بر دشمن خدا حقیقتا محقق شد!

● **اشکال نهم:** قبلا دانستیم که جنگ جمل اکبر هفت روز طول کشیده است، در روز با هم می‌جنگیدند و در شب دست از جنگ می‌کشیدند. و طلحه و زبیر در همان ابتدای روز اول کشته شدند و از آن وسط روز عایشه به تنهایی تا هفت روز مردم را برای جنگ فرماندهی کرد!

طبری از محمد و طلحه روایت کرده است که گفتند: «**جنگ اول تا نصف روز طول کشید و طلحه و زبیر در آن کشته شدند، وقتی به عایشه پناه بردند و اهل کوفه هم تنها خواستار جنگ بودند و هدفشان غیر از عایشه نبود؛ عایشه آنها را به جنگیدن تهییج و تحریک نمود و از دست کشیدن از جنگ ملامتشان کرد[1] با هم جنگیدند تا این که به همدیگر اعلام نمودند و دست از جنگ کشیدند، بعد از ظهر دوباره برگشتند و با هم جنگیدند، و آن زمان روز پنجشنبه ماه جمادی الآخره بود، اول روز همراه طلحه و زبیر جنگیدند و وسط روز همراه عایشه جنگیدند!**»[2]

بنابراین طلحه و زبیر در همان روز اول کشته شدند و لشکر از وسط این روز دیگر غیر از عایشه فرماندهی نداشت که با آن بجنگد! و چون همانطور که ابن قتیبه گفته جنگ تا هفت روز طول کشیده است؛ بنابراین یعنی حمیراء هر روز سوار شترش می‌شده و مردم را به جنگیدن تهییج و تحریک می‌نموده - همانطور که صریح روایت طبری است - سپس هنگام شب مردم دست از جنگ می‌کشیده‌اند و جنگ متوقف می‌شده و عایشه هم از شترش پایین می‌آمده و می‌خوابیده و برای جنگ روز بعد آماده می‌شده است!

---

۱. این هم دلیل دیگری است که عایشه رأس و اساس این جنگ ملعون بوده است.

۲. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۲۴

و در طول این روزها کشتگان مقابل چشمان عایشه فوج فوج و گروه گروه بـه زمـین می‌ریختهانـد! ولی این باعث نشد که عایشه در این شب‌ها دست از جنگ بـردارد و جنـگ را متوقـف نمایـد و خـون مردم را حفظ نماید! او هر شب بعد از کشتاری بزرگ از کجاوه‌اش پایین می‌آمد، بنـابراین اگـر حقیقتـا هدفش اصلاح بود پس چرا جنگ را متوقف ننمود؟! و چرا هر روز سوار شتر ملعونش می‌شد و مردم را به جنگیدن تهییج و تحریک می‌نمود؟! دیگر طلحه و زبیر رفته‌اند و بـرای مـردم فرمانـده مـردی بـاقی نمانده - همانطور که از مردان عایشه دیگر کسی که ادعای خلافت داشته باشد باقی نمانده - پـس ایـن زن برای چه جنگ را ادامه داد؟! آیا مثلا خلافت را برای پسر خواهرش عبد الله بن زبیر می‌خواسـت؟! یا می‌خواست هر طور شده از پسر ابوطالب انتقام بگیرد؟! یا شاید بـا خـود فکـر کـرده کـه زنـان هـم می‌توانند خلیفه شوند و همانطور که گفته شد می‌خواسته خودش را خلیفه و امیره مؤمنین قرار دهد؟!

شما را به خدا چگونه عاقلی تصدیق می‌کند که هدف او اصلاح بوده و حال آن که تا آخرین نفـس و توانش یک هفته کامل جنگ را ادامه داد! آیا بعد از آن که طلحه و زبیر کشته شدند نبایـد مـثلا فریـاد می‌زد: «ای مردم من برای اصلاح نمودن خروج کردم نه جنگیدن پس شما را چـه شـده کـه خون‌هـا را می‌ریزید؟!» چرا در شب اول که جنگ متوقف شده بود از فرصت استفاده نکرد و قـومش را نصـیحت ننمود و به آنها نگفت: «ای مردم دیگر جنگ و کشتار بس است، خون خود و خون برادرانتـان را حفـظ کنید؟!» چرا به مردم رحم نکرد و در یکی از این شب‌ها یا روزها خود را کنار نکشید تـا در روز بعـدی جنگ درنگیرد؟! اگر عایشه هر روز سوار شتر ملعونش نمی‌شد و قبله و پرچم آن قوم نمی‌گشت جنـگ درنمی‌گرفت، علاوه بر این که او خود مردم را به جنگیدن تحریک و تشویق می‌کرد! شما را به خدا ایـن چه اصلاحی است و از چه جنسی است؟!

آیا عاقل حرف غیر معقول می‌زند؟ اگر با چنین حرفی با تو معامله کرد احمق و دیوانه است و عقل ندارد!

● **اشکال دهم:** اگر ما قضاوت را به عهده کسی گذاریم که رسول خدا ﷺ در موردش فرمـود: **«علی با حق است و حق با اوست، هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا روز قیامت بر سر حوض کوثر**

نزد من آیند»[1] و فرمود: «**خدا علی را رحمت کند، خدایا هر کجا علی می‌رود حق را همراه او قرار بده»**[2] و فرمود: «**علی با قرآن است و قرآن با علی است، از هم جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض کوثر نزد من بیایند»**[3] و هنگامی که می‌رفت در موردش فرمود: «**حق با این است حق با این است»**[4] می‌گویم: اگر ما برای شناخت هدف عایشه و خروجش و فهمیدن این که آیا برای اصلاح خروج کرده یا برای فاسد نمودن؟ قضاوت را به حقّی که در این جسد بزرگ تجسّم یافته واگذاریم می‌بینیم که با دهانی پر می‌گوید: «**به خدا قسم طلحه و زبیر و عایشه می‌دانستند که من برحق هستم و خودشان مبطلند! (بر باطلند)»**[5]

و حضرت علی علیه السلام که هر کجا برود حق به دور او می‌چرخد باتقواتر از آن است که بر چیزی غیر یقینی قسم بخورد، حضرت به خدا قسم خورد که عایشه و طلحه و زبیر می‌دانستند که او بر حقّ است و خودشان بر باطلند، بنابراین ناچارا خروج عایشه به قصد ایجاد فساد بوده نه اصلاح، چون قصد اصلاح باطل نیست و شرعا به صاحب آن «مبطِل» نگویند.

و ناچاریم که امیرالمؤمنین علیه السلام را در این فرمایشش تصدیق نماییم، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او گواهی داده که برای همیشه و تا به ابد بر حق است، بنابراین نتیجه این می‌شود که عایشه می‌دانسته بر باطل است! و خروجش هم تنها برای امر باطلی بوده است، بنابراین آن کسانی که گمان می‌کنند عایشه اصلاح کننده بوده چه قدر احمق و کودن هستند!

این اشکالاتی دهگانه است که خیالات پیروان عایشه مبنی بر این که عایشه برای اصلاح بین مردم خروج کرده است را باطل می‌نماید.

و اما این که احتجاج نموده‌اند و گفته‌اند: عایشه گریه نمود به حدّی که روسری‌اش خیس شد و این نشان می‌دهد پشیمان شده و از گناهش توبه کرده است؛ این هیچ دلالتی بر ادعای آنها ندارد، چرا

---

۱. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی جلد ۱۴ صفحه ۳۲۰ و مجمع الزوائد هیثمی جلد ۷ صفحه ۲۳۵ به نقل از بزّار.

۲. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۵۹۲ و مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۳۴ و سپس بر صحت حدیث تصریح کرده است.

۳. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۳۴ و سپس بر صحت حدیث تصریح کرده است.

٤. مجمع الزوائد هیثمی جلد ۷ صفحه ۲۳۴ به نقل از ابی یعلی.

۵. الاستیعاب ابن عبد البر جلد ۲ صفحه ۴۹۹

که ضرورتا گریه نمودن ملازم با پشیمانی و توبه نیست، ما وقتی دانستیم که عایشه بعد از جنگ جمل اصغر با آن کشتاری که به راه انداخته بود اصلا پشیمان نشد و گریه ننمود؛ و وقتی همانطور که گذشت دانستیم به مادر اوفی عبدیه چه جوابی داد و بر مکابره و ظلم و تجاوز اصرار نمود،[1] و از آن جا که دانستیم حتی بعد از جنگ جمل هم دشمنی خود با امیرالمؤمنین و اهل بیتش عليهم السلام را ادامه داد و همانطور که خواهد آمد جنگ «قاطر» را بر علیه آنها به راه انداخت ... می‌گوییم: وقتی تمام اینها را دانستیم بنابراین نمی‌توانیم قبول کنیم گریه‌اش به خاطر پشیمانی و توبه بوده است، بلکه گریه‌اش در بعضی مواقع ظاهر سازی، و گاهی مواقع آهی از غصه‌های درونی‌اش بوده که به از بین رفتن امید و آرزوهایش بر می‌گردد، چون به صورت زشتی فراری داده شد و او را حقیرانه برگرداندند! این باعث می‌شد که گریه کند، وقتی می‌دید بسیار به ملکه یا امیر شدن نزدیک شده بود ولی امروز در خانه‌اش بین چهار دیوار گوشه‌گیر شده و عمرش کم کم می‌گذرد تا بمیرد گریه می‌کرد!

از بین رفتن این آرزو قلبش را می‌سوزاند او را دچار اندوهی سخت نمود که گاهی منفجر می‌شد و گاهی به صورت باران‌های اشک یا سخنان اندوهگین یا فریادهای غم و غصه بیرون می‌ریخت! از جمله سخت‌ترین و دردآورترین چیزها بر انسان این است که زندگی‌اش شکسته گردد.

و اهل مصر تا با امروز پیوسته در میان خود از ضرب المثلی قومی استفاده می‌کنند که شکستگی و از بین رفتن امید و آرزو را بیان می‌کند، و این ضرب المثل از آن چه بعد از جنگ جمل بر عایشه گذشت گرفته شده است، آنها به زن و مرد زیان دیده که آرزویش از بین رفته می‌گویند: «**ای زن شتر سوار که آرزویش به باد رفته!**» و هنگامی که بعضی از آنها بعض دیگر را تهدید می‌کنند می‌گویند: «**انا حاخليك تعمل عيشه!**» یعنی به زودی بعد از زد و خورد حالت را مثل عایشه می‌کنم که به صورت زیان دیده و فراری و حقیرانه برگشت و هیچ کدام از آرزوهایش برآورده نشد![2]

---

۱. به صفحه ۶۱۱ همین کتاب مراجعه کن.

۲. این دو ضرب المثل تا به امروز بین اهل مصر شایع است و معلوم می‌شود از چیزهایی است که از دولت فاطمی به ارث برده‌اند، و این دو ضرب المثل را صالح وردانی در کتابش «**المصر الوجه الآخر ... فراعنه و عبید**» صفحه ۱۶۳ به عنوان ضرب المثل‌های قومی دیگری که رایج است ذکر کرده است، این ضرب المثل‌ها در اصل از مثال‌های شیعی هستند، از جمله آنها این است که وقتی کسی بخواهد دیگری را تحقیر کند یا در مردانگی او تشکیک نماید به او می‌گوید: «**خدا را**

با برگشتن به ادعای پشیمانی و توبه عایشه؛ مناسب می‌بینیم که در این جا مناظره بین شیخ مفید (رضوان الله تعالی علیه) با یکی از بزرگان مخالفین به نام **علی بن عیسی رومانی** در مورد قضیه جنگ جمل را نقل کنیم، و آن هنگامی بود که شیخ مفید جوانی کوچک بود و نزد اساتیدش درس می‌خواند، در این مناظره ادعای توبه نمودن عایشه را نقض نموده به این صورت که گفته توبه او روایت است ولی جنگ اهل جمل یقینی و قطعی است و روایت برای ما علم و یقین حاصل نمی‌کند! یعنی ما باید بر علیه عایشه و طلحه و زبیر باقی بمانیم چرا که آنها بر امام حق خروج نمودند و با او جنگیدند اگر چه شخصی گمان کند یا کسی روایت کند که آنها بعدا توبه نمودند، چرا که این تنها یک روایت است که برای انسان فقط ظنّ و گمان حاصل می‌کند، ولی ظلم و خروج آنها یقینی و قطعی است.

ابن ادریس نقل کرده که ابا یاسر به شیخ مفید گفت: «**چرا نزد علی بن عیسی رمانی علم کلام را یاد نمی‌گیری و از او استفاده نمی‌کنی؟ گفت: من او را نمی‌شناسم و با او انسی ندارم، کسی را به همراه من بفرست که مرا به او راهنمایی کند، شیخ مفید گفت: این کار را انجام داد و کسی را همراه من فرستاد که مرا به علی بن عیسی برساند، بر او وارد شدم در حالی که مجلس پر از جمعیت بود، در آخر مجلس نشستم به طوری که با نشستن من دیگر جایی نبود، هر زمان مردم می‌رفتند به او نزدیک می‌شدم، کسی بر او وارد شد و گفت: شخصی آمده و از اهل بصره است و دوست دارد به مجلس**

➲

خدا را ای عمر! آرام عمر!»

جالب این جاست که بعضی بزرگان مصری بکریین از روی حماقت و جهل بعضی از این ضرب المثل‌ها را به کار می‌گیرند با این که این مثال‌ها به بزرگانشان مثل عایشه توهین می‌نماید! شیخ وهابی معاصر **یوسف البدری** بر سفر شیخ معاصر **عمرو خالد** به لندن که برای خواندن درس‌های دینی دانشگاهی به آن جا رفته بود تعلیقه زده او را تحقیر کرده و خبر داده که آرزوهایش به باد رفته و چنین گفته است: «**با من تصور کن که عمرو خالد در لندن درس اسلام یاد می‌گیرد! ای زن شتر سوار که آرزوهایت به باد رفته!**» به روزنامه مصریون به تاریخ ۳ یولیو ۲۰۰۹ مراجعه کن، صاحب مقاله سلیم عزوز است.

البته باید بدانید که این یوسف بدری رسوایی مشهوری دارد که شبکه‌های مصری علنا آن را نشان دادند، او با دو دختر در خانه‌اش جمع شده بود تا به آنها حرزی شرعی یاد دهد و به خاطر این کار آنها را فریب داده بود و مبلغ چهارصد جنیه مصری درخواست کرده بود! ای زن شتر سوار که آرزویش به باد رفته!

تو بیاید گفت: از اهل علم است؟ غلامش گفت: نمی‌دانم ولی دوست دارد در مجلس تو حضور داشته باشد. اجازه ورود داد و او داخل شد، او را اکرام نمود و صحبت میان آن دو به درازا کشید، آن مرد به علی بن عیسی گفت: در مورد روز غدیر و آیه غار چه می‌گویی؟ گفت: خبر غار قطعی و یقینی است ولی خبر غدیر تنها یک روایت است، و یک روایت کار خبر قطعی و یقینی را نمی‌کند.[۱] گفت: آن مرد بصری رفت و جوابی به او نداد. شیخ مفید رحمه الله گوید: گفتم: ای شیخ سؤالی دارم، گفت: سؤالت را بپرس، گفتم: در مورد کسی که با امام عادلی بجنگد چه می‌گویی؟ گفت: کافر است، سپس حرفش را عوض کرد و گفت: فاسق است، گفتم: در مورد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چه می‌گویی؟ گفت: امام است، گفتم: در مورد جنگ جمل و طلحه و زبیر چه می‌گویی؟ گفت: توبه کردند. گفتم: خبر جنگ جمل قطعی و یقینی است ولی خبر توبه تنها یک روایت است! به من گفت: آن هنگام که مرد بصری از من سؤال پرسید حضور داشتی؟ گفتم: بله، روایتی در مقابل روایتی و قطع و یقینی در مقابل قطع و یقینی! گفت: به چه معروفی و نزد چه کس درس می‌خوانی؟ گفتم: به ابن المعلّم معروفم و نزد شیخ ابو عبد الله الجعل درس می‌خوانم. گفت: منتظر باش. سپس داخل خانه‌اش شد و با خود نامه‌ای آورد که آن را نوشته و مهر کرده بود و گفت: این نامه را به ابو عبد الله بده. نامه را نزد او بردم، او هم پیوسته می‌خندید! سپس گفت: در مجلس او چه اتفاقی برای تو افتاده او سفارشت را به من کرده و تو را به مفید لقب داده است؟ قضیه را به او گفتم، خندید».[۲]

---

۱. البته مخفی نیست که این کلام رمانی مغالطه است چرا که خبر غدیر متواتر و قطعی است آن هم در اعلی درجه تواتر و خبر غار اصلا فضیلت و منقبتی برای پسر ابوقحافه ثابت نمی‌کند بلکه همانطور که در فصل اول گذشت بر عکس برای او عیب و عار است، به آن مراجعه کن.

۲. السرائر ابن ادریس حلی جلد ۳ صفحه ۶۴۸، و معلوم می‌شود که لقب مفید استادمان **محمد بن محمد نعمان** (رضوان الله تعالی علیه) اول از طرف مخالفین وارده شده، و الا ایشان در بغداد به ابن المعلّم معروف بوده است.

اگر عایشه نبود اسلام تمام عالَم را می‌گرفت!

تمرّدی که عایشه بر علیه امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) به راه انداخت اولین جنگ حقیقی طائفه‌ای بین مسلمانان بود که عایشه با آن اطاعت نمودن از حضرت را بر هم زد و با آن بین امت اختلاف انداخت، امت بعد از فتنه کشته شدن عثمان بر خلیفه‌ای واحد جمع شده بودند که تفرقه بین امت را برطرف می‌نمود تا این که عایشه با خروجش به بصره شکافی ایجاد نمود و با آن دوباره امت را به تفرقه و فتنه برگرداند.

و این جنگ ملعون تمام نشد مگر این که در دلها کینه‌هایی آرام نشدنی و آتش انتقامی خاموش نشدنی به وجود آورد و آزاد شدگان فتح مکه و فرزندان آنها را فریب داد تا این که دوباره تجاوز و طغیان کردند و هر حیله‌گری را به طمع انداخت که خروج نماید و با زور خلافت را بگیرد و از این جا عایشه سنّت جنگ طائفه‌ای و انقلاب‌هایی را قرار داد که خلافت را مثل توپی نمود که گروه‌ها به هم پاس می‌دهند تا این که حکومت تا همین روزگار ما برای کسی شده که غلبه پیدا کند! و فقهای مخالفین آن را جایز دانسته‌اند و حکم کرده‌اند که از نظر شرع خلافت برای کسی است که غلبه پیدا کند!

آن جنگ جمل بود که تمام آن جنگ‌های بعدی خود که بین امت اسلام اتفاق افتاد را به وجود آورد، جنگ جمل باعث به وجود آمدن جنگ صفین و نهروان و کربلاء و دیگر جنگها شد، بلکه جنگ جمل باعث به وجود آمدن تمام جنگ‌هایی شد که تا به امروز بر سر این امت بدبخت به وجود می‌آید، چون تمام این دردسرها و ناگواری‌ها به همان روز برمی‌گردد که در آن عایشه این امت را سست نمود و باعث شد برای همیشه قسمت قسمت شوند، بنابراین اگر عایشه از خدا می‌ترسید و در خانه‌اش می‌ماند حال مردم به صلاح درمی‌آمد و ارکان خلافت محکم می‌شد و قوت و هیبتش برمی‌گشت به طوری که هیچ کس جرأت نمی‌کرد سنگ تفرقه بیاندازد یا بر آن تمرّد و طغیان نماید، حتی معاویه؛ اگر عایشه جنگ به راه نیانداخته بود معاویه هم مجبور می‌شد حکم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را قبول کند چرا که او و اهل شام نمی‌توانستند در برابر جماعت مسلمین مقاومت کنند، ولی بعد از جنگ جمل شجاع شد و قوت گرفت، چرا که تنها بعضی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام پشتیبانی می‌کردند ولی دیگران در اثر خشم و کینه حضرت را تنها گذاشتند و تنها کسانی که برای ایشان باقی ماند که قبلا همراهشان جنگیده بود و آنها هم خسته و سست شده بودند، و در میان آنها مخالفینی مثل خوارج وجود داشتند،

همان کسانی که نه با اطاعت نمودن حضرت خدا را عبادت می‌کردند و نه فرمان ایشان را انجام می‌دادند.

علامه شرف الدین در توصیف پس‌لرزه‌های کار عایشه (لعنها الله) چنین گوید: «**و عایشه پیوسته غیرت و تعصّبشان را برمی‌انگیخت تا بعد از آن که بر سر مهار شتر چهل نفر کشته شدند شتر پِی شد، و به اذن خداوند همگی فرار نمودند. و اگر در آن لحظه عنایت امیرالمؤمنین ﷣ برای حفظ عایشه نبود و خودش عایشه را حفظ ننموده بود اتفاقی برای عایشه می‌افتاد که خداوند او را از این اتفاق در این فتنه تاریک پناه داد و حفظ کرد، همان فتنه‌ای که تا روز قیامت اتحاد مسلمین را بر هم زد، و به خاطر آن صفین و نهروان و ناگواری کربلاء و تمام جنگ‌های بعد از آن حتی مصیبت فلسطین در این زمان ما به وجود آمد!**»[1]

آری؛ اگر امت در آن زمان ضعیف نبود مصیبت فلسطین واقع نمی‌شد، و ضعفش از ضعف حکومت و سلطنت نشأت گرفت که به دست ترک‌های آل عثمان بود و استعمار آن را از دستشان ربود، و اگر آل عباس غلبه نکرده بودند آل عثمان حاکم این امت نمی‌شدند، و اگر آل امیه غلبه نکرده بودند آل عباس حاکم این امت نمی‌شدند، و اگر رئیس بنی امیه معاویه غلبه نکرده بود آل امیه حاکم این امت نمی‌شدند، و اگر در ابتدا عایشه خروج نکرده بود معاویه خروج نمی‌کرد! بنابراین اسباب مصیبت فلسطین در اصل به عایشه برمی‌گردد!

و هنگامی که عایشه بر خلیفه شرعی خروج نمود و حال این امت را خوار و پست نمود؛ خبر مرگ اسلام را سر دادند، چرا که مسلمانان به جای آن که برای نشر دین و فتح کشورها پشت سر رهبرشان متّحد شوند؛ به جنگ‌های طائفه‌ای داخلی مشغول شدند که آنها را پاره پاره نمود و آن چه سزاوار بود به سمت آن بروند از قبیل جهاد در راه خدا و نشر اسلام در عالَم را تعطیل کرد.

حال گواهی یکی از دانشمندان غربی به نام هربرت جورج ولز[2] را مشاهده کن که محمود ابو ریه

---

۱. النص و الاجتهاد، عبد الحسین شرف الدین صفحه ۴۴۹

۲. **H. G. Wells** دانشمند مشهور بریطانی است که طبق تقویم مسیحیان در سال ۱۸۶۶ به دنیا آمد و در سال ۱۹۴۹ از دنیا رفت، او چندین کتاب دارد که از جمله آنها کتاب «تجربه فی التاریخ العالم» می‌باشد، در این کتاب صراحتا بر انسانیت و عدالت و رهبری یگانه رسول اعظم ﷺ ثنا و درود فرستاده است، و مسلمانان بسیار به تصریحات او استدلال

نقل کرده است، گوید: «**فیلسوف مشهور انگلیسی ولز که از جمله دانشمندان عصر ماست در کتابش «تجربه فی التاریخ العالم - در مبحث اسلام» در مورد جایگاه عایشه در جنگ‌های داخلی چنین گوید: اگر سیره اولیه اسلام باقی می‌ماند و از همان ابتدا در وسطش جنگ داخلی درنمی‌گرفت اسلام تمام عالَم را گرفته بود، ولی همّت عایشه قبل از هر چیزی این بود که بر علی پیروز گردد و او را مقهور کند!**»[1]

آری؛ همّ و غمّ عایشه همین بود، و اگر آن جنگ سخت و وحشتناک را به راه نیانداخته بود؛ اسلام تمام عالَم را می‌گرفت! و نورش به همه آفاق می‌رسید! بنابراین علت محروم شدن گروه‌های بسیاری از نور اسلام و علت عقب ماندگی و ضعف این امت عایشه است، او باعث شد مسیر این امت منحرف گردد و با دینی که به دروغ به رسول خدا ﷺ نسبت داده شده و نصفش از عایشه گرفته شده خدا را عبادت کنند! انا لله و انا الیه راجعون.

⮊

نموده‌اند، از جمله در مورد دعوت پیامبر ﷺ گوید: «**او در عالَم عقیده‌های بزرگی برای تعامل عادلانه و کریمانه برپا نمود، او روح کرم و آزادی را در مردم می‌دمید، همچنین شخصیتی انسانی و تأثیر گذار داشت، او اجتماعی را تربیت نمود که نسبت به اجتماع‌های قبلی قساوت‌ها و ظلم‌های اجتماعی‌اش بسیار کم بود، او به عرب فرهنگی جدید بخشید، و اعراب عقیده‌ای را برپا کردند که تا به امروز از بزرگترین قوّت‌های زندگی در عالَم است، اما آن مردی که شعله این آتش عربی را روشن کرد محمد است**».

۱. شیخ المضیره محمود ابو ریه صفحه ۱۷۳

مادر نواصب! (دشمنان اهل بیت)

طبق تعریفی که ابن منظور در لسان العرب بیان کرده تعریف ناصبی این چنین است: «**نواصب: گروهی هستند که دینشان بغض و دشمنی با حضرت علی‌علیه السلام است**».[۱] و مخفی نیست که از نشانه‌های این بغض دشمنی با حضرت علیه السلام و جنگیدن و اذیت نمودن و لعن نمودن و دشنام دادن به ایشان و اهل بیتش علیهم السلام می‌باشد.

و ما می‌خواهیم در این مطلب تعداد مسائلی که صادق بودن این صفت بر عایشه را ثابت می‌نماید را بشمریم تا معلوم شود تاریخ زنی دشمن‌تر و کینه‌ورزتر از او نسبت به آل محمد علیهم السلام به خود ندیده است! و در پی این مطالب سزاوار است که عایشه به مادر نواصب ملقّب گردد! چرا این چنین نباشد و حال آن که او در طول زمان مرجع ناصبیان بوده است، چون همانطور که قبلا گذشت آنها او را نماد و شعاری برای جنگیدن با شیعیان حضرت علی علیه السلام قرار داده بودند![۲] بلکه چرا این چنین نباشد و حال آن که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد او می‌گوید: «**عایشه دشمنی با ما اهل بیت را رها نمی‌کند!**»[۳]

و کسی توهّم نکند آن دشمنی و تنفّری که بین اهل بیت علیهم السلام و عایشه بوده به جنگ جمل برمی‌گردد و اگر جنگ جمل نبود بعدا این دشمنی و جدایی به وجود نمی‌آمد، کسانی که چنین توهّمی نموده‌اند به ریشه این تنفّر و علل آن که بسیار قبل از جنگ جمل است و خبر از شخصیت دشمنانه عایشه می‌دهد و بیان می‌کند که عایشه همیشه بر علیه اهل بیت پیامبر علیهم السلام عمل می‌نمود؛ توجه نکرده‌اند، حال خوش‌زبانان مخالفین خوش‌زبانی کرده و این مطلب را نفی نموده‌اند و آن چه بین دو طرف واقع شده را سبک کرده و از شدّتش کاسته‌اند و در این کار به قول عایشه اعتماد کرده‌اند که گوید: «**به خدا قسم بین من و علی در قدیم چیزی نبود مگر مثل آن چه بین یک زن و پدر شوهر و مادر شوهرش می‌باشد! و او نزد من با این که سرزنشش کردم از خوبان و نیکان است!**»[۴]

---

۱. لسان العرب ابن منظور ماده نصب.

۲. به صفحه ۵۸۳ همین کتاب مراجعه کن.

۳. الصراط المستقیم نباطی عاملی جلد ۳ صفحه ۱۶۷ به نقل از سعید بن مسیب از وهب.

۴. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۵۴۷ و از طرف حضرت علی علیه السلام تأییدی دروغین به این کلام عایشه اضافه کرده‌اند که

این حرفی که عایشه بعد از آن که شـوکت و هیبـتش در بصـره شکسـته شـد و مجبـور شـد حکـم امیرالمؤمنین علیه السلام را قبول نماید؛ به آن تمسّک کرده و عذر آورده اگـر صـحیح باشـد حتـی کـودکی کـه ذرّه‌ای فهم داشته باشد هم آن را قبول نمی‌کند! کجا فرماندهی کردن یک لشکر و فتوا بـه کشـتن دادن و تهییج و تحریک مردم بر جنگیدن و ریختن خون آن هم در یک هفته کامل ... از اختلافاتی اسـت کـه «بین یک زن و پدر و مادر شوهرش» وجود دارد! آیا اگر مردم ببینند یک زن با پدر و مادر شوهرش ایـن چنین می‌کند برای او چنین عذری می‌آورند؟! هرگز! بلکه می‌بینند اختلافات او از «مشکلاتی کـه بـین یک زن و پدر و مادر شوهرش» وجود دارد تجاوز نموده و تبـدیل بـه اختلافـات یـک زن «بـا بـدترین دشمنانش» گردیده است! و به عبارت دیگر؛ عرف قبول می‌کند که در زمان محـدودی میـان یـک زن و پدر و مادر شوهرش کمی اختلاف و دعوا باشد، ولی اگر آن زن از حدّ تجاوز نمـود و بـر پـدر و مـادر شوهرش شمشیر کشید در این صورت عرف او را مثل سایر جنایت‌کاران تنهـا یـک مجـرم جنایت‌کـار می‌داند، بلکه جنایت آن زن بزرگتر و بدتر است چون با پدر و مادر شوهرش و نزدیکانش چنین رفتاری کرده است، این در صورتی است که بر آنها شمشیر بکشـد، پـس حـال زنـی چگونـه خواهـد بـود کـه لشکری را فرماندهی نماید و دریاهایی از خون جاری کند؟! آیا در این صورت عاقلی برای چنین زنـی می‌گوید: آن چه او انجام داد تنها مثل اختلافاتی است که میان یک زن و پدر و مـادر شـوهرش وجـود دارد؟!

هرگز! کینه‌ای که عایشه در دلش نسبت به حضرت علـی و اهـل بیـت علیهم السلام داشـت بزرگتـر از ایـن حرف‌هاست، کینه‌ها و دشمنی او بی‌نظیر بود، این کینه‌ها مثل شعله‌های آتشـی کـه در کـوره آهنگـری است در سینه عایشه شعله‌ور می‌شد! و این عین تعبیری است که مولا یمان امیرالمؤمنین (صلوات اللـه علیه) وقتی به اهل بصره خطاب نمودند بیان کردند، حضرت فرمود: «**و اما عایشه؛ رأی و نظر زنـان**

⮊

حضرت فرموده: مسأله دقیقا همینطور است! ولی اخبار و احادیثی که بعدا خواهد آمد و در آن حضرت علـی علیه السلام تصـریح می‌نماید که عایشه از قدیم کینه او را در دل داشته و عایشه هم تصریح می‌کند که هرگز حضرت را دوست نمـی‌دارد! و بعـد از آن که خبر شهادت حضرت به او رسید سجده شکر به جا آورد! تمام این‌ها این حدیث جعلی را نقض می‌کند!

و کینه‌ای که در سینه‌اش مثل آتش در کوره آهنگری می‌جوشید به سراغ او آمد! و اگر از او می‌خواستند بر علیه شخصی دیگر غیر از من خروج کند چنین کاری نمی‌کرد! و او بعد از این حرمت اوّلش را دارد، و حسابش با خداوند متعال است».[۱]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این کلامش آشکار می‌کند که عملی که عایشه مرتکب شد به اختلافاتی که بین «یک زن و پدر و مادر شوهرش» وجود دارد برنمی‌گردد بلکه به «**کینه‌ای که در سینه عایشه مثل کوره آهنگری می‌جوشید**» برمی‌گردد! یعنی کینه‌ای قدیمی و شدید که همانطور که کوره آهنگر می‌جوشد این کینه هم در سینه عایشه می‌جوشید! سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کلامش تأکید می‌نماید که این کینه عایشه تنها بر او ریخته می‌شد و کینه‌ای شخصی بود، به خاطر همین «**اگر از عایشه می‌خواستند که بر شخصی غیر از من خروج کند چنین کاری نمی‌کرد!**» یعنی اگر کسی غیر از حضرت علی علیه‌السلام خلیفه بود عایشه به آن خلیفه دشنام نمی‌داد و مردم را بر علیه او تحریک نمی‌کرد و برای جنگیدن با او لشکری آماده نمی‌نمود، عایشه نسبت به حضرت کینه‌ای شخصی و شدید داشت و به خاطر همین تحمّل نمی‌کرد که او خلیفه و حاکم گردد![۲]

حال مواردی را مشاهده کن که نشان می‌دهد دشمنی و عداوت عایشه با حضرت علی و آل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زاییده جنگ جمل نبوده و همچنین اختلافی لحظه‌ای و مشکلی گذرا که میان یک زن و پدر و مادر شوهرش وجود دارد نبوده است، بلکه کینه‌ای ریشه‌دار و قدیمی در سینه او بوده که علت‌های ظاهری و باطنی دارد و به زودی بعضی از این علت‌ها را بیان خواهیم نمود.

● **مورد اول:** در فصل دوم گذشت که روزی عایشه - با نهایت وقاحت و زشتی - در اختلافی که بین او و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وجود آمده بود صدایش را بر ایشان بلند نمود و گفت: «**به خدا قسم دانستم که علی را بیش از من و پدرم دوست داری!**» و این باعث شد که پدرش به سمت او خیز

---

۱. نهج البلاغه خطبه شماره ۱۵۶، یکی از فرمایشات حضرت علیه‌السلام که با آن به اهل بصره خطاب نمود و از اتفاقات آینده خبر داد.

۲. اما این که حضرت علیه‌السلام فرمود: «**و او بعد از این حرمت اولش را دارد و حسابش با خداوند متعال است**» ان شاء الله به زودی توضیح آن خواهد آمد و آن چه بعضی توهّم کرده‌اند که عایشه به خاطر حرمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حرمت دارد و نمی‌شود به او قدح و طعن وارد نمود را ردّ خواهیم کرد، منتظر بمان.

بردارد تا سیلی به صورتش بزند و ادبش نماید.[۱]

و این معلوم می‌نماید که عایشه از شدت کینه نسبت به حضرت علی علیه السلام باد می‌کرده و به ایشان حسادت می‌نموده و طاقت نداشته که ایشان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین جایگاه بلندی داشته باشد، و معلوم می‌نماید که عایشه خود و پدرش را با حضرت علی علیه السلام مقایسه می‌نموده است، همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام محبت دارد و ایشان را بر عایشه و پدرش برتری می‌دهد قلب عایشه را شعله‌ور نموده و کینه حضرت را به دل می‌گیرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض می‌نماید، و این واقعه بسیار قبل از جنگ جمل است که در سال سی و شش اتفاق افتاد، و مثل این سال‌های طولانی برای این که کینه عایشه ریشه‌ای و دوبرابر شود کافی است، تا این که در روز بصره کینه‌اش را باز نمود و پخش کرد، بنابراین این که می‌گویند کینه او زاییده جنگ جمل است توهّم بزرگی می‌باشد.

● **مورد دوم:** عایشه بدش می‌آمد که امیرالمؤمنین علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشته باشد، و هنگامی که حضرت حاضر می‌شد عمدا به ایشان اهانت می‌نمود و با حرف‌های زشت به ایشان جسارت می‌کرد! و این باعث شد که پیامبر به پشتش بزند!

ابن مردویه به سندش از عبد الله نقل کرده که گفت: «**حضرت علی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد در حالی که عایشه نزد ایشان نشسته بود، ایشان بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و عایشه نشست، عایشه گفت: غیر از ران من جایی برای نشستن تو نبود؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله به پشت او زد و گفت: ساکت شو! مرا در مورد برادرم اذیت نکن، او امیر مؤمنان و سرور مسلمانان و رهبر سفید رویان است، روز قیامت بر پل صراط می‌نشیند و اولیائش را به بهشت و دشمنانش را به جهنم داخل می‌کند**».[۲]

و ابراهیم بن هلال ثقفی به سندش از عبد الله بن حارث از حضرت علی علیه السلام نقل کرده: «**ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد در حالی که ابوبکر و عمر نزد ایشان بودند، بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و عایشه نشست، عایشه گفت: برای ما تحتت جایی به جز ران من یا ران رسول خدا صلی الله علیه و آله پیدا**

---

۱. به صفحه ۲۸۲ همین کتاب مراجعه کن.

۲. أرجح المطالب عبید الله حنفی آمر تسری صفحه ۱۶ به نقل از ابن مردویه.

نکردی؟! رسول خدا ﷺ فرمود: ساکت شو! مرا در مورد برادرم اذیت نکن، او امیر مؤمنـان و سرور مسلمانان و امیر سفید رویان است. روز قیامت خدا او را بر سر پل صراط می‌نشـاند و او هم اولیائش را به بهشت و دشمنانش را به جهنم داخل می‌کند».[1]

در ایـن جـا وقاحـت و زشـتی عایشـه و رکیـک بـودن زبـانش آشـکار می‌شـود، وجـود رسـول خدا ﷺ باعث نشد که ادب نماید و به برادش ایـن چنـین نگویـد: «**غیـر از ران مـن جـایی بـرای نشستن تو نبود؟! برای ما تحتت جایی به غیر از ران من پیدا نکردی؟!**» منظورش ایـن اسـت کـه حضرت در مکان و نزدیک بودن او پیامبر ﷺ مزاحمش شده است!

کجا زنی باحیا و عفت می‌یابی که در محضر مردان چنین لفظ و تعبیری را به کار برد؟! چـه برسـد به این که چنین حرفی در محضر خاتم پیامبران ﷺ زده شد! ولی او حمیراء است ... مهار زبـانش را رها می‌کند و در نتیجه بدون هیچ حیا و ادبی و بدون این که به وجود رسول خـدا ﷺ احتـرام گـذارد چنین الفاظ بازاری و قبیحی از او صادر می‌شود!

و منشأ این حرف او به بغض و دشمنی‌اش با امیرالمؤمنین علیه‌السلام برمی‌گردد، چـرا کـه حضـرت نـزد رسول خدا ﷺ جایگاه خاص و بالایی دارد. عایشه به خاطر این که پیامبر ﷺ حضرت علی علیه‌السلام را بر او برتری می‌داد و او را به خود نزدیک می‌کرد ولی چنین رفتاری با عایشـه نداشـت انگاشـتانش را از غیض گاز می‌گرفت و اگر عایشه تفکر می‌نمود می‌فهمید که پیامبر با او این طور رفتار می‌کرد چـرا کـه او سزاوار چنین نزدیکی و چنین جایگاهی نبود، چون نفسش خبیث و اخلاقش بد و زبانش رکیک بود، ولی اگر او تمام این بدی‌ها را معالجه می‌نمود و از بین می‌برد نزد پیامبر خاتم ﷺ به جایگـاه بـالایی می‌رسید همانطور که خدیجه و ام سلمه و ماریه (علیهنّ السلام) رسیدند.

عایشه از نفاق و خبث سریره و بدی اعمال و رکاکت زبانش دست برنمی‌داشت، ولی با ایـن حـال می‌خواست نزد رسول خدا ﷺ به جایگاهی والا برسد و مثل یک ملکه دست را آزاد بگذارد و هرکار که می‌خواهد انجام دهد! و هدف او از ازدواج با پیامبر همین بـود، همچنـین می‌خواسـت نـزد پیـامبر

---

۱. الیقین ابن طاووس صفحه ۱۹۵ به نقل از ثقفی و مانند آن در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صـفحه ۱۹۵ بـه نقل از لمعانی.

پدرش برتر باشد و از همه به پیامبر نزدیکتر باشد. ولـی دیـد او و پـدرش از نـزد پیـامبر ﷺ از همـه دورترند، و پیامبر ﷺ حضرت فاطمه و علی علیهما السلام را بر آن دو ترجیح می‌دهد و بـرای آنهـا کرامـت و فضیلت و منقبت نقل می‌کند و بر آنها درود و ثنا می‌فرستد و امت را در مورد آنها و نسلشـان سـفارش می‌کند، ولی او و پدرش سهمی ندارند!

این باعث شد منفجر شود و در صورت پیامبر ﷺ فریاد بزند: «**به خدا قسم دانستم که علی را بیش از من و پدرم دوست داری!**» و وقتی می‌دید حضرت علی علیه السلام وارد می‌شود و پیامبر ﷺ با او انس می‌گیرد و او را به خود نزدیک می‌کند و مکان او را نزد خـود نزدیکتـر از او و پـدرش و عمـر قـرار می‌دهد باعث می‌شد به شدت غضب کند و نمی‌توانست شدّت غیظش را کنترل نماید مگر این که بـه قصد اهانت به او بگویـد: «**غیر از ران من جایی دیگر برای نشستنت نبود! برای مـا تحتـت جـایی غیر از ران من پیدا نکردی!**»

و باز همین باعث می‌شد وقتی در اتاق رسول خدا ﷺ بود مانع وارد شدن حضـرت علـی علیه السلام و جمع شدن ایشان با رسول خدا ﷺ شود و وقتی حضرت علی علیه السلام درب خانه را می‌زد به ادعای ایـن که پیامبر ﷺ خواب است یا کار دارد ایشان را ردّ می‌کرد!

طبرسی از حضرت امام صادق از پدرانش علیهم السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که فرمـود: «**بعـد از آن که رسول خدا ﷺ نماز صبح را خواند من با ایشان در مسجد بودم، سپس رفت و مـن هـم همراه ایشان رفتم، رسول خدا ﷺ هرگاه می‌خواست به جایی بـرود مـرا بـاخبر می‌کـرد و اگـر ماندنش در آن جا به درازا می‌کشید نزد او می‌رفتم تا از ایشـان خبـر بگیـرم، چـون قلـبم تحمّـل نمی‌کرد که حتی لحظه‌ای از ایشان دور باشم، به من فرمود: من به خانه عایشـه مـی‌روم، رسـول خدا ﷺ به آن جا رفت و من هم به خانه حضرت زهراء علیها السلام رفتم، نزد حسن و حسـین بـودم و من و حضرت زهراء به آن دو مسرور و خوشحال بودیم، سپس بلند شدم و به خانه عایشه رفتم، درب را کوبیدم، عایشه گفت: کیسـت؟ بـه او گفـتم: مـن علـی هسـتم. عایشـه گفـت: پیـامبر خوابیده! برگشتم، سپس با خود گفتم: پیامبر ﷺ خوابیده و عایشه در خانه اسـت! برگشـتم و درب را کوبیدم، عایشه به من گفت: کیست؟ به او گفتم: مـن علـی هسـتم. گفـت: پیـامبر کـار دارد! برگشتم و حیا کردم دوباره در بزنم، و تنگی در سینه‌ام احسـاس کـردم کـه نمی‌توانسـتم در**

مقابلش صبر نمایم، باز به سرعت برگشتم و به شدت درب خانه را کوبیدم، عایشه به من گفت: کیست؟ گفتم: من علی هستم، شنیدم رسول خدا ﷺ فرمود: ای عایشه درب را برای او باز کن! درب را باز کرد و داخل شدم، پیامبر به من گفت: ای ابا الحسن بنشین، آن چه من در آن بودم را برایت بگویم یا علت تأخیرت را بیان می‌کنی؟ گفتم: ای رسول خدا شما سخن بگو که سخن شما بهتر است، فرمود: ای ابا الحسن؛ من در امری بودم که از شدت گرسنگی آن را پنهان کردم، وقتی وارد خانه عایشه شدم و نشستن را طول دادم ولی او غذایی نزدش نبود که برای من بیاورد؛ دستم را بلند کردم و از خداوند نزدیک اجابت کننده درخواست نمودم، عزیزم جبرئیل علیه السلام بر من فرود آمد و این پرنده همراهش بود، و دستش را بر پرنده‌ای گذاشت که مقابلش بود و گفت: خداوند عزّوجل به من وحی نمود که این پرنده که بهترین غذای بهشت است را بگیرم و آن را نزد شما بیاورم ای محمد. خدا را بسیار ستایش نمودم، جبرئیل به آسمان بالا رفت، دستم را به سمت آسمان بلند کردم و گفتم: خداوندا بنده‌ای که تو و مرا دوست دارد را نزد من بفرست تا همراه من از این پرنده بخورد. کمی صبر نمودم ولی ندیدم کسی درب خانه را بکوبد، دستم را بلند کردم و گفتم: خداوندا بنده‌ای که تو و مرا دوست دارد و تو و من هم او را دوست داریم را نزد من بفرست تا همراه من از این پرنده بخورد. کوبیدن درب و بلندی صدایت را شنیدم و به عایشه گفتم: علی را داخل کن، پس تو داخل شدی، پیوسته خدا را حمد و ستایش نمودم که تو را نزد من فرستاد چرا که تو من و خدا را دوست داری و خدا و من هم تو را دوست داریم، بخور ای علی، وقتی من و پیامبر ﷺ از آن پرنده تناول نمودیم، به من فرمود: ای علی صحبت کن، گفتم: ای رسول خدا؛ از وقتی که از شما جدا شدم من و فاطمه و حسن و حسین مسرور و خوشحال بودیم، سپس برخاستم و به دنبال شما آمدم، درب خانه را کوبیدم، عایشه به من گفت: کیست؟ گفتم: من علی هستم، گفت: پیامبر خوابیده! برگشتم، وقتی کمی راه رفتم برگشتم و گفتم: پیامبر ﷺ خوابیده و عایشه در خانه است! این چنین نیست! آمدم و درب خانه را کوبیدم، عایشه به من گفت: کیست؟ به او گفتم: من علی هستم، گفت: پیامبر کار دارد! حیا نمودم و برگشتم، وقتی به همان جایی رسیدم که دفعه اول در راه بازگشت به آن جا رسیدم در قلبم تنگی احساس نمودم که نمی‌توانستم بر آن صبر کنم و گفتم:

پیامبر ﷺ کار دارد و عایشه در خانه است! برگشتم و چنان درب را کوبیدم که شما صدایش را شنیدی، شنیدم ای رسول خدا به عایشه می‌گویی: علی را داخل کن. پیامبر ﷺ فرمود: خدا نمی‌خواهد مگر این که مسأله این چنین باشد، ای حمیراء! چرا چنین کاری کردی؟ گفت: ای رسول خدا؛ خواستم پدرم از این پرنده بخورد! پیامبر به او فرمود: این اولین کینه بین تو و علی نیست!»[1]

در این فرمایش پیامبر ﷺ که فرمود: «**این اولین کینه بین تو و علی نیست**» دقت کن، این کلام اشاره دارد که قبل از این هم کینه‌های بسیاری در میان بوده است، حمیراء بسیار و به شدّت نسبت به حضرت ابا الحسن علیه السلام کینه داشت!

● **مورد سوم:** عایشه به خاطر بغض شدیدش به امیرالمؤمنین علیه السلام حتی طاقت نداشت نام شریف حضرت را ببرد! بنابراین وقتی حدیثی از رسول خدا ﷺ نقل می‌کرد که در آن فضیلت یا منقبت یا خوبی برای حضرت علی بود؛ اسم حضرت را مخفی می‌کرد و به جای آن می‌گفت: «**مردی!**» و چنین کاری تنها به این دلیل بود که «**عایشه دوست نداشت خیر و خوبی حضرت گفته شود!**»

بخاری و مسلم و نسائی روایت کرده‌اند: «**عمره بنت عبد الرحمن - و او در دامن عایشه همسر پیامبر ﷺ بزرگ شد - از عایشه نقل کرده که گفت: پیامبر ﷺ مردی را فرمانده لشکری نمود و به جنگ فرستاد، او برای اصحابش در نمازشان قرائت می‌کرد و به سوره قل هو الله احد ختم می‌نمود، وقتی برگشتند این مطلب را به پیامبر ﷺ گزارش دادند، گفت: از او بپرسید چرا چنین کاری می‌کند؟ از او پرسیدند، گفت: چرا که این سوره صفت خداوند رحمن است و من دوست دارم آن را قرائت کنم. پیامبر ﷺ فرمود: به او خبر دهید که خداوند او را دوست دارد**».[2]

عایشه این حدیث را به دختری گفت که او را در دامنش بزرگ می‌کرد و این دختر بعدا نزد مخالفین فقیهی بزرگ گشت، نامش **عمره بنت عبد الرحمن نجاریه** است و نقل نشده که وقتی

---

۱. الاحتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۲۹۲ به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۸ صفحه ۳۴۸

۲. صحیح بخاری جلد ۸ صفحه ۱۶۴ و صحیح مسلم جلد ۲ صفحه ۲۰۰ و سنن نسائی جلد ۱ صفحه ۳۴۱

عایشه این حدیث را به ربیبه‌اش خبر می‌داده نام آن مرد مذکور را برایش گفته باشد، چرا که این حدیث فضیلتی برای آن شخص ثابت می‌کند که خداوند او را دوست دارد، و این در آخر حدیث پیامبر ﷺ آمده بود که فرمود: «**به او خبر دهید که خداوند او را دوست دارد**». به همین خاطر عایشه عمدا اسم آن مرد را مخفی نمود و گفت: «**پیامبر مردی را به جنگی فرستاد**» ... مردی فقط همین!

و این مرد مظلوم که عایشه خواسته با مخفی نمودن نام او فضیلتش را بپوشاند کسی نیست جز حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ! چرا که شخصی غیر از عایشه همین حدیث را نقل کرده و در نقل امانت را رعایت نموده و نام آن مرد را ذکر کرده و فضیلتش را ثابت نموده است، آن که این حدیث را نقل کرده صاحب رسول خدا ﷺ **عمران بن حصین خزاعی** (رضوان الله تعالی علیه) است.

شیخ صدوق از عمران بن حصین روایت کرده: «**رسول خدا ﷺ لشکری فرستاد و حضرت علی علیه السلام را فرمانده آن نمود، وقتی برگشتند از آنها سؤال نمود، گفتند: همه‌اش خیر بود؛ غیر از آن که او در هر نماز برای ما قل هو الله احد می‌خواند. فرمود: ای علی؛ چرا چنین کاری کردی؟ گفت: چون قل هو الله احد را دوست دارم. پیامبر ﷺ فرمود: آن را دوست نداشتی تا این که خداوند عزوجل تو را دوست داشت**».[۱]

و اگر کسی به ادعای این که این حدیث از طریق شیعه روایت شده از آن اعراض کند ولی در مصادر مخالفین دنبال قرینه‌ای بگردد ممکن است آن مرد مذکور در این قضیه را شناسایی کند و اگر انصاف داشته باشد می‌گوید: او علی بن ابی طالب است نه دیگری، چرا که در احادیث رسول خدا ﷺ وارد شده که خداوند تبارک و تعالی «**حضرت علی را دوست دارد**» و این قرینه و شاهدی است که آن مردی که عایشه اسمش را مخفی نموده حضرت علی است. از جمله آن احادیث روایتی است که بخاری و مسلم و ترمذی و احمد بن حنبل و دیگران نقل کرده‌اند، لفظ روایت از بخاری است که به سندش از سهل بن سعد روایت کرده: «**پیامبر ﷺ روز خیبر فرمود: فردا پرچم را به کسی خواهم داد که قلعه به دستان او فتح خواهد شد، خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و**

---

۱. التوحید شیخ صدوق صفحه ۹۴ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۸۲ صفحه ۳۶

رسول هم او را دوست دارند. مردم در آن شب با این فکر که پـرچم را بـه چـه کـس خواهـد داد خوابیدند، فردا همه امید داشتند که آن شخص خودشان باشند، فرمود: علـی کجاسـت؟ گفتـه شد: از چشم درد شکوه می‌کند. پیامبر آب دهانش را به چشـمان او مالیـد و بـرایش دعـا کـرد، خوب شد گویا که اصلا دردی نداشته است. پرچم را به او داد، گفت: با آنها می‌جنگم تـا مثـل ما شوند. پیامبر فرمود: آرام سراغ آنها برو تا نزد آنها فرود آیی سپس آنهـا را بـه اسـلام دعـوت نما، و آن چه بر آنها واجب است را به آنها خبر بده، به خدا قسم اگر خداوند به دست تـو یـک نفر را هدایت نماید برایت بهتر است که شتران سرخ مو داشته باشی».[1]

و از جمله حدیثی است که ترمـذی در قضـیه سـخن چینـی نمـودن خالـد بـن ولیـد از حضـرت علی ﷺ روایت کرده است، او از براء بن عازب روایت نموده: «**پیامبر ﷺ دو لشـکر فرسـتاد و بـر یکی علی بن ابی طالب و بر دیگری خالد بن ولید را فرمانده نمود و فرمود: اگر جنگ در گرفـت علی فرمانده است. گفت: حضرت علی قلعه‌ای را فتح نمود و از آن کنیزی گرفت، خالد همـراه مـن نامـه‌ای بـرای پیـامبر ﷺ فرسـتاد و از حضـرت علـی سـخن چینـی نمـود! نامـه را نـزد پیامبر ﷺ آوردم، ایشان نامه را خواند و رنگش تغییر کرد! سپس فرمـود: در مـردی کـه خـدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند چه می‌بینی؟ گفتم: از غضب خدا و پیامبرش به خدا پناه می‌برم، من تنها یک نامه‌آورم! پس ساکت شد**».[2]

و از جمله روایتی است که ابن ماجه از عبد الرحمن بن ابی لیلی نقل کرده که گفـت: «**ابـو لیلـی با حضرت علی شب‌زنداری می‌کردند، حضرت در زمستان لباس تابسـتان و در تابسـتان لبـاس زمستان می‌پوشید، گفتیم: چرا از او نمی‌پرسی؟**[3] **گفت: رسول خدا ﷺ در روز خیبر بـه دنبـال من فرستاد در حالی که چشمم درد می‌کـرد، گفـتم: ای رسـول خـدا چشـمم درد می‌کنـد! آب**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۰ و صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۲۱ و سـنن ترمـذی جلـد ۵ صـفحه ۳۰۲ و مسـند احمد بن حنبل جلد ۵ صفحه ۳۳۳ و بسیاری دیگر.

۲. سنن ترمذی جلد ۳ صفحه ۱۲۴

۳. یعنی: چرا از حضرت علی ﷺ نمی‌پرسی که چرا در زمستان لباس تابستانه و در تابسـتان لبـاس زمسـتانه می‌پوشـد؟ و چگونه متوجه سرما و گرما نمی‌شود؟

دهانش را به چشمم مالید و گفت: خداوندا گرما و سرما را از او ببر. گفت: دیگر بعد از آن روز گرما و سرمایی نمی‌فهمیدم و گفت: مردی را خواهم فرستاد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند و فرار نمی‌کند. مردم نزد ایشان آمدند و ایشان پرچم را به دست حضرت علی داد و او را فرستاد».[1]

و از جمله حدیثی است که مسلم و ترمذی و دیگران در قضیه امتناع نمودن سعد بن ابی وقاص از انجام دادن امر معاویه مبنی بر دشنام دادن به حضرت علی علیه السلام روایت کرده‌اند، از عامر بن سعد نقل کرده‌اند: «**معاویه بن ابی سفیان به سعد دستور داد و گفت: چه چیز تو را منع می‌نماید که به ابوتراب دشنام دهی؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد او سه حرف فرموده به خاطر همین به او دشنام نمی‌دهم و اگر من تنها یکی از آنها را داشتم برایم بهتر از شتران سرخ مو بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از جنگ‌هایش او را با خود نبرد، حضرت علی به ایشان گفت: ای رسول خدا؛ مرا با زنان و بچه‌ها گذاشتی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا راضی نیستی که جایگاهت نسبت به من مثل جایگاه هارون نسبت به موسی باشد غیر از این که بعد از من پیامبری نیست؟ و شنیدم روز خیبر گفت: پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند. گفت: ما برای این که آن شخص باشیم گردن دراز نمودیم ولی ایشان فرمود: علی را برایم بخوانید. او را آوردند در حالی که چشمانش درد می‌کرد، آب دهانش را به چشمان او مالید و پرچم را به دست او داد و خدا به دست او فتح نمود. و وقتی این آیه نازل شد: بگو بیایید ما پسرانمان را و شما پسرانتان را و ما زنانمان را و شما زنانتان را و ما خودمان را و شما خودتان را دعوت نمایید و سپس مباهله می‌کنیم و لعنت خداوند را بر دروغگویان قرار می‌دهیم ... رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و فرمود: خداوندا اینان اهل من هستند».**[2]

این احادیثی که تصریح می‌نماید «**خداوند و رسولش حضرت علی علیه السلام را دوست دارند**» با آن

---

۱. سنن ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۴۴

۲. صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۲۰ و سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۳۰۲ و بسیاری دیگر.

حدیثی که فرمود: «**به او خبر دهید که خداوند او را دوست دارد**» همسان است، بنابراین ناچارا قطع حاصل می‌شود که آن شخص حضرت علی بوده نه دیگری، و چه کسی غیر از او می‌تواند باشد که عایشه از بردن نامش بدش می‌آید و می‌خواهد نورش را خاموش نماید؟! در حالی که خداوند می‌فرماید: **﴿می‌خواهند با حرف‌هایشان نور خداوند را خاموش کنند ولی خداوند نمی‌خواهد مگر این که نورش را کامل گرداند اگر چه کافران بدشان بیاید﴾**.[۱]

و اگر شاهدی صریح‌تر از این می‌خواهی که بیان کند عایشه طاقت نمی‌آورد که خوبی امیرالمؤمنین علیه السلام گفته شود؛ به این شاهد توجه کن.

بخاری و مسلم به سندشان از عبید الله بن عبد الله نقل کرده‌اند که گفت: «**عایشه گفت: وقتی پیامبر سنگین شد و بیماری‌اش شدت گرفت؛ از همسرانش اجازه گرفت که در خانه من پرستاری شود، آنها به او اجازه دادند، ایشان بین دو مرد خارج شد در حالی که پاهایش به زمین می‌کشید، و میان عباس و فرد دیگری بود! عبید الله گفت: آن چه عایشه گفته بود را به ابن عباس گفتم، به من گفت: آیا می‌دانی فرد دیگری که عایشه نامش را نبرد که بود؟ گفتم: نه، گفت: او علی بن ابی طالب بود!**»[۲]

عایشه در این جا همان اسلوب را به کار گرفت، و در این حدیث نام حضرت علی علیه السلام را نیاورد و گفت: «**و میان عباس و فرد دیگری بود!**» و هنگامی که **عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود** نزد عبد الله بن عباس رفت و قضیه را به او گفت؛ عبد الله بن عباس برایش آشکار کرد که آن فرد دیگر کسی جز علی بن ابی طالب علیهما السلام نبوده است!

و اگر در این جا عایشه به امانت خیانت کرد و اسم فرد دیگر را پنهان نمود؛ بخاری و مسلم هم خیانت کردند چرا که این حدیث را در کتابشان تنها تا قول ابن عباس که گفت: «**او علی بن ابی طالب است**» نقل کرده‌اند و حدیث را تمام ننموده‌اند تا معلوم شود ابن عباس برای این کار عایشه چه تفسیری نموده است! و این نیست مگر به خاطر این که ابن عباس گناهی صریح برای عایشه ذکر

---

۱. سوره توبه آیه ۳۲

۲. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۶۲ و صحیح مسلم جلد ۲ صفحه ۲۲

می‌کند مبنی بر این که حضرت علی علیه السلام را مبغوض می‌داشت و دوست نداشت خیر و خوبی حضرت گفته شود!

تتمه حدیث چیست و آن را کجا می‌یابیم؟ جواب این است که آن را در شرح صحیح بخاری ابن حجر و در مصادر دیگر می‌یابیم که این حدیث را به طور کامل نقل کرده‌اند و آخرش را حذف ننموده‌اند.

ابن حجر در شرح این حدیث گوید: «**اسماعیلی در روایت عبد الرزاق از معمر اضافه کرده: ولی عایشه دوست نداشت خیر و خوبی حضرت علی گفته شود! و ابن اسحاق هم در مغازی از زهری اضافه نموده: ولی عایشه طاقت نداشت از علی به خوبی یاد کند!**»[۱]

و ابن سعد به سندش از عبید الله بن عبد الله بن عتبه از عایشه نقل کرده که گفت: «**وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگین گشت و بیماری‌اش شدّت یافت؛ از همسرانش اجازه گرفت که در خانه من پرستاری شود، آنها هم به ایشان اجازه دادند، پس میان دو نفر خارج شد در حالی که پاهایش به زمین کشیده می‌شد، بین ابن عباس - یعنی فضل بن عباس - و فرد دیگری! عبید الله گفت: آن چه عایشه گفت را به ابن عباس خبر دادم، گفت: آیا می‌دانی آن فرد دیگر که عایشه نامش را نبرد که بود؟ گفتم: نه، ابن عباس گفت: او علی بود! ولی عایشه دوست ندارد خیر و خوبی او گفته شود!**»[۲]

و طبری به سندش از عبید الله بن عبد الله بن عتبه از عایشه نقل کرده که گفت: «**رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بقیع برگشت، دید سرم درد می‌کند و می‌گویم: وای سرم! گفت: بلکه ای عایشه من وای سرم! سپس گفت: به تو چه ضرری می‌رسد که قبل از من بمیری و من خود، تو را کفن کنم و برایت نماز میت بخوانم و دفنت کنم؟ گفتم: به خدا قسم اگر چنین کاری انجام دهی به خانه‌ام برمی‌گردی و با بعضی همسرانت عروسی می‌گیری! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خندید، در همین**

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۲ صفحه ۱۳۱ سپس هر کس این زیاده را انکار کرده را ردّ نموده و گفته: «**و کرمانی به این زیادتی دست نیافته به خاطر همین در مورد آن گفته که عبارتی شنیع و زشت است و این زیاده ردّی است بر کسی که خوش‌زبانی کرده و گفته: جایز نیست چنین گمانی به عایشه برده شود!**»

۲. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۲ صفحه ۲۳۲

حین که ایشان نوبت به نوبت به خانه همسرانش می‌رفت بیمار گشت، تا این که بیماری‌اش سخت شد در حالی که در خانه میمونه بود، زنانش را جمع کرد و از آنها اجازه گرفت که در خانه من پرستاری شود، آنها هم به ایشان اجازه دادند، پس رسول خدا ﷺ خارج شد در حالی که میان دو نفر از اهلش یعنی فضل بن عباس و فرد دیگری بود! و پاهایش به زمین کشیده می‌شد و سرش را بسته بود تا این که داخل خانه من شد، عبید الله گفت: حدیث عایشه را به ابن عباس خبر دادم، گفت: آیا می‌دانی آن فرد دیگر که بود؟ گفتم: نه، گفت: علی بن ابی طالب بود! لکن عایشه می‌توانست ولی طاقت نداشت حضرت علی را به خیر و خوبی یاد کند!»[1]

و احمد بن حنبل به سندش از عبید الله بن عبد الله بن عتبه از عایشه نقل کرده که گفت: «**اولین باری که رسول خدا ﷺ از بیماری شکوه نمود در خانه میمونه بود، از همسرانش اجازه گرفت که در خانه او پرستاری شود، آنها هم به او اجازه دادند، عایشه گفت: ایشان خارج شد در حالی که یک دستش روی دوش فضل بن عباس و دست دیگرش روی دوش فرد دیگری بود! و پاهایش به زمین کشیده می‌شد. عبید الله گفت: این حدیث عایشه را به ابن عباس خبر دادم، گفت: آیا می‌دانی آن فرد دیگر که عایشه نامش را نبرد که بود؟ او علی بود! ولی عایشه دوست نداشت او را به خوبی یاد کند!»**[2]

می‌بینی که حدیث همان حدیث و راوی همان راوی است و آن که راوی از آن این حدیث را نقل کرده یکی است و آن که راوی به او رجوع کرده (عبد الله بن عباس) هم یکی است ... ولی با این حال بخاری و مسلم و هر که مثل آنهاست آخر حدیث را حذف نموده‌اند تا چشم مردم به قول ابن عباس در مورد عایشه نیفتد که گفت: عایشه دوست نداشت خیر و خوبی حضرت علی گفته نشود! تا مردم متوجه این حقیقت نشوند که این زن ناصبی است و بغض وصیّ رسول خدا را ﷺ را به دل دارد و از

۱. تاریخ طبری جلد ۲ صفحه ۴۳۳

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۲۸ و البانی در کتاب إرواء الغلیل جلد ۱ صفحه ۱۷۸ بر صحت این حدیث تصریح نموده است.

بردن نام شریفش دوری می‌نماید و به عمد فضائل و مناقبش را مخفی می‌کند!

عایشه طاقت نداشت که حضرت علی را به خیر و خوبی یاد کند، و خیر او را نمی‌خواست، و دوست نداشت خیر و خوبی او گفته شود و تنها چیزی که برای حضرت می‌خواست فقط شرّ و بدی بود!

● **مورد چهارم:** معلوم است که تنها حضرت علی علیه السلام علوم وحی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله دریافت می‌کرد، چرا که خود خداوند متعال به پیامبرش دستور داد که تنها حضرت علی را به علوم وحی اختصاص دهد، چون پیامبر صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام گفت: «**خدا به من دستور داده به تو یاد دهم و کم نگذارم و تو را به خود نزدیک گردانم و دور نکنم، بنابراین بر من است که به تو یاد دهم و بر توست که حفظ کنی**».[1]

و این چنین پیامبر و وصیّش (علیهما و آلهما السلام) با هم اوقاتی خاص را برای این کار سپری می‌نمودند، چون پیامبر چاره‌ای نداشت که علم و حکمت خود را به وصیّش بسپارد، تا این که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار باب علم به من یاد داد و من از هر بابی هزار باب استنباط کردم!»[2] سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله علنا اعلام کرد: «**من باب علم هستم و علی درب آن است، پس هرکه علم می‌خواهد باید از درب داخل شود**».[3]

ولی عایشه از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به خود نزدیک می‌کرد و با او زیاد خلوت می‌نمود و به او راز می‌گفت؛ از شدت خشم و غضب برافروخته می‌شد و تحمّل نمی‌نمود که حضرت علی علیه السلام ـ که عایشه بغض او را به دل داشت و دشمن او بود - به علوم نبوت و رسالت اختصاص داشته باشد، چرا که عایشه این اختصاص و بهره را برای پدرش می‌خواست نه حضرت علی!

---

۱. مسند بزار جلد ۵ صفحه ۲۹۱ و تفسیر طبری جلد ۲۹ صفحه ۶۹ و گفته بعد از فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه نازل شد: ﴿**و گوش‌های شنوا آن را حفظ می‌کند**﴾ سوره الحاقه آیه ۱۲

۲. تفسیر رازی جلد ۸ صفحه ۲۱ و غیر از او در این معنا احادیث زیادی نقل کرده‌اند.

۳. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۲۶ و بسیاری دیگر.

به خاطر همین حمیراء - هر وقت می‌دید که پیامبر و وصیّش (علیهما و آلهما السلام) با هم راز می‌گویند - عمدا اجتماعشان را بر هم می‌زد به این صورت که خودش را میان آن دو داخل می‌کرد و صحبتشان را قطع می‌نمود تا حضرت علی علیه‌السلام اسرار علوم را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دریافت نکند.

و حمیراء در یکی از کارهای احمقانه‌اش از خانه خارج شد و هنگامی که پیامبر و وصیّش (علیهما و آلهما السلام) در راه قدم می‌زدند میان آنها داخل گردید! کاری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را خشمگین نمود.

لمعانی حدیث همراهی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با امیرالمؤمنین در راه را نقل نموده است، گوید: «**روزی پیامبر حضرت علی را همراهی نمود و رازگوئی‌اش با او به درازا کشید، عایشه که پشت سرشان به راه افتاده بود آمد و میان آنها داخل شد! و گفت: صحبت شما دو نفر در چه موردی این قدر به درازا کشید؟ گفته شده: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن روز خشمگین شد!**»[1]

و مخفی نیست زنی که از خانه‌اش خارج می‌گردد و در راه وسیعی بین همسرش و مرد دیگری که در راه با همسرش صحبت می‌کرده داخل می‌شود ... این کار تنها دلالت بر کم بودن حیا و پستی اخلاقش می‌کند! و تنها چیزی که باعث شد عایشه چنین کاری انجام دهد این بود که از حضرت علی بن ابی طالب علیهماالسلام بدش می‌آمد! و اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با غیر از ایشان راز می‌گفت عایشه چنین کاری انجام نمی‌داد!

● **مورد پنجم:** وقتی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت و ابوبکر بر حکومت چیره شد عایشه گردن درازی کرد و بر حضرت علی و زهراء (صلوات الله علیهما) طغیان نمود! او بعد از آن که دختر سلطان آن زمان شد - همان سلطانی که حکومتش با ظلم و ستم به پاره جگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آغاز شد - پیوسته سطل‌های کینه و دشنام را بر سر آنها خالی می‌نمود و با این کار جگرش را خنک می‌کرد! و این که ارث حضرت زهراء علیهاالسلام غصب شد باعث سرور و خوشحالی عایشه گردید!

لمعانی در توصیف حالتی که بین حضرت علی و فاطمه علیهماالسلام و عایشه وجود داشت روایت نموده: «**و پیوسته از زمانی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت تا زمانی که حضرت زهراء وفات**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۱۹۵ به نقل از لمعانی.

نمود به حضرت علی و فاطمه از طرف عایشه هر چه بدشان می‌آمد می‌رسید! و آنها با سختی و خشم صبر می‌نمودند. عایشه با به حکومت رسیدن پـدرش اوج گرفـت و گـردن درازی نمـود و شأن خود را بالا برد، ولی حضرت علی و فاطمه بی‌یاور مانـده و ناکـام ماندنـد، و فـدک گرفتـه شد، حضرت فاطمه در این باره چندین بار خارج شد و با آنها جدال نمود ولی به چیزی دسـت نیافت و زنان درون و بیرون در همین مورد از طرف عایشه هر کلامی که از آن بدش می‌آمد را بـه او می‌رساندند!»[1]

و این چنین حمیراء حضرت زهراء (صلوات الله علیها) را دائما تا آخر عمرش بـا هـر کلامـی کـه ایشان از آن بدش می‌آمد اذیت می‌کرد و هنگامی که ایشـان مظلومانـه و مقهورانـه بـه شـهادت رسـید خوشحالی و سروری برای عایشه به وجود آمد که از سر تا کـف پـایش را در بـر گرفـت! و خـود را بـه مریضی زد و در عزای ایشان شرکت ننمود، سپس حقیقت درونش را آشکار نمود به این صـورت کـه از طرف او برای حضرت علی علیه السلام خبری آوردند که دلالت بر خوشحالی و سرور او می‌نمود!

لمعانی گوید: «**سپس حضرت فاطمه از دنیا رفت، پس تمام همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله بـرای عزاداری نزد بنی هاشم آمدند غیر از عایشه! او نیامد و اظهار بیمـاری نمـود و از طـرف عایشـه برای حضرت علی علیه السلام کلامی نقل کردند که دلالت بر خوشحالی و سرور می‌نمود!**»[2]

عایشه این چنین است! زنی که مانند بقیه انسان‌ها احساس ندارد! زنی که قلبش از سنگ است! بـه خاطر به شهادت رسیدن سرور زنان عالَم (صلوات الله علیها) خوشحال می‌شود، همانطور که قبلا بـه خاطر مردن ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله خوشحال شد و اگر چه نارحتی خـود را ابـراز و اظهـار کـرد ولی در دلش خوشحال بود! و در آن زمان شاد و خوشحال نشد مگر به خاطر این که ابراهیم نور چشـم رسول خدا و حضرت علی و فاطمه و ماریه (صلوات الله علیهم) بود!

لمعانی در مورد نقش حضرت علی علیه السلام در تبرئه ماریه گوید: «**این از جملـه چیزهـایی بـود کـه سینه عایشه را پر از کینه می‌کرد و کینه‌اش نسبت بـه حضـرت علـی را تأکیـد می‌نمـود! سـپس**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۱۹۸ به نقل از لمعانی.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۱۹۸

ابراهیم از دنیا رفت، عایشه خوشحالی‌اش را مخفی نمود و ناراحتی و اندوهش را ابراز و اظهار کرد! ولی حضرت علی علیه‌السلام و حضرت فاطمه به خاطر مردن ابراهیم به شدت ناراحت شدند!»[1]

آیا زنی مثل عایشه این چنین کینه‌ای و پست پیدا می‌کنی؟!

● **مورد ششم:** عایشه تصریح کرده که هرگز حضرت علی علیه‌السلام را دوست ندارد! چرا که ایشان طبق روایت خیالی عایشه تهمتی که به عایشه زده بودند را تأیید می‌نماید و بر علیه او به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مشورت می‌دهد و در مورد او از کنیزش بریره سؤال می‌کند و این باعث به وجود آمدن شکّ در مورد عایشه شد و در نتیجه باعث شد عایشه دشمنی حضرت را به دل گیرد!

ابن عقده از عایشه روایت کرده که گفت: «**هرگز علی را دوست ندارم! آیا او کسی نبود که با صاحبش کنیز مرا تنها گیر آوردند و از او در مورد من سؤال می‌کردند؟!»**[2]

می‌گویم: مهم تصریح عایشه است بر این که هرگز امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دوست ندارد و دیگر بعد از این تصریح عایشه کلامی در نصب و دشمنی او وجود ندارد!

● **مورد هفتم:** عایشه کمی قبل از شروع جنگ بین او و حضرت علیه‌السلام به خاطر این که گمان می‌کرد پیروزی‌اش بر حضرت نزدیک شده شادی می‌نمود و لشکریانش را به شادی نمودن تشویق می‌کرد! مورخین حکایت نموده‌اند که عایشه چگونه نامه‌ای به خواهرش حفصه فرستاد و در آن، حال حضرت علی علیه‌السلام را به حال اسب زردی تشبیه نمود که اگر جلو بیاید پِی می‌شود و اگر برگردد سرش بریده می‌شود! حفصه با خوشحالی این نامه را دریافت کرد و به این مناسب در مدینه مجلس غنائی برپا کرد! تمام اینها نشان می‌دهد که چه قدر در دل این دو زن خبیث نسبت به آل پیامبر علیهم‌السلام کینه‌ای ریشه‌دار وجود داشت.

ابو مخنف روایت کرده: «**وقتی حضرت علی به ذی قار رسید؛ عایشه به حفصه دختر عمر نامه نوشت: اما بعد؛ به تو خبر می‌دهم که علی به ذی قار آمده و به خاطر خبری که در مورد تعداد و نفرات ما به او رسیده با ترس و لرز در آن جا اقامت کرده است! او مثل اسب زردی**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۱۹۵

۲. الجمل شیخ مفید صفحه ۲۲۶ به نقل از ابن عقده، و منظور از «صاحبش» رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد.

می‌ماند که اگر جلو بیاید پِی می‌شود و اگر برگردد سرش بریده می‌شود! پس حفصه کنیزهای غنا و آوازه خوانش که دف می‌زدند را جمع کرد و به آنها دستور داد در غنا و آوازشان بگویند: چه خبر است؟ چه خبر است؟ علی در سفر است؟ مثل اسبی زرد! اگر جلو بیاید پِی می‌شود! و اگر برگردد سرش بریده می‌شود! و پیوسته دختران آزادشدگان فتح مکه بر حفصه وارد می‌شدند و برای شنیدن این غنا نزد او جمع می‌گشتند! این خبر به ام کلثوم دختر حضرت علی رسید، چادرش را بر سر نمود و در میان زنانی به صورت مخفیانه وارد مجلس آنها شد، سپس صورتش را باز کرد، وقتی حفصه او را شناخت خجالت زده شد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون! ام کلثوم گفت: اگر شما دو نفر امروز بر علیه او دست به دست هم داده‌اید قبلا هم بر علیه برادرش دست به دست هم دادید تا این که خداوند آن آیه را بر علیه شما نازل کرد! حفصه گفت: خدا تو را رحمت کند بس است! و دستور داد نامه را پاره کنند و از خداوند طلب بخشش نمود!»[1]

عایشه‌ی احمق گمان می‌کرد فرود آمدن امیرالمؤمنین عليه‌السلام در ذی قار دلیل بر ترس ایشان است و از تعداد و جماعت عایشه ترسیده است! به خاطر همین این نامه را نوشت که دلالت می‌کند گمان می‌کرده حضرت فرار می‌کند و مثل اسبی زرد کشته می‌شود! عایشه پیوسته شب‌ها و روزها را می‌شمرد تا ببیند خون حضرت علی ریخته می‌شود و همچنین خواهرش حفصه که مجالس غنا تشکیل می‌داد!

● **مورد هشتم:** عایشه همیشه کسانی که شدیدتر از همه با علی بن ابی طالب عليهما‌السلام دشمن بودند را به خود نزدیک می‌نمود و به دنبال آنها می‌فرستاد تا در جریانات جنگ جمل نامه‌هایش را نزد حضرت ببرند و به آنها تأکید می‌نمود که العیاذ بالله حضرت ساحر و جادوگر است!

صفار و قطب راوندی از حضرت امام صادق عليه‌السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «**عایشه گفت: کسی که به شدّت با این مرد - یعنی حضرت علی عليه‌السلام - دشمن است را برایم پیدا کنید، مردی را آوردند، مقابل عایشه نشست، عایشه سرش را بلند کرد و گفت: چه قدر با این مرد دشمن هستی؟ گفت: بسیاری مواقع از پروردگارم آرزو می‌کنم که ای کاش او و اصحابش در وسط من**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲ صفحه ۱۵۷ و الدر النظیم یوسف بن حاتم شامی صفحه ۱۱۴

بودند و با شمشیر ضربه‌ای می‌زدم که قبل از اصابت شمشیر خونشان بریزد![1] عایشه گفت: تو صلاحیت انجام کار مرا داری، این نامه مرا نزد او ببر و به او تحویل بده چه او را سواره یافتی چه پیاده، ولی اگر دیدی بر قاطر رسول خدا ﷺ سوار شده و کمانش را بر روی زانویش گذاشته و جعبه تیرهایش را بر جلو و عقب زینش آویزان کرده و اصحابش در پشت سرش مثل پرندگانی به صف کشیده‌اند مواظب باشد و اگر غذا و آب آشامیدنی به تو تعارف نمود از آن نخور که در آن سحر و جادوست! رفت و حضرت را سواره یافت، نامه را به او داد، حضرت مهر نامه را گشود. سپس حضرت علیه‌السلام فرمود: به منزل ما بیا و از غذا و آب آشامیدنی ما میل کن تا جواب نامه‌ات را بنویسم. گفت: به خدا قسم چنین چیزی نخواهد شد! حضرت پایش را خم نمود و فرود آمد و اصحابش دورش حلقه زدند، سپس به او گفت: از تو سؤالی دارم؟ گفت: بله، گفت: جوابم را می‌دهی؟ گفت: بله، فرمود: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا عایشه نگفت: کسی که به شدت با این مرد دشمن است را برایم بیاورید، تو را نزدش آوردند، به تو گفت: چه قدر با این مرد دشمنی؟ گفتی: بسیاری از مواقع از پروردگارم آرزو می‌کنم که ای کاش او اصحابش در وسط من بودند و با شمشیر ضربه‌ای می‌زدم که قبل از اصابت شمشیر خونشان می‌ریخت؟ گفت: به خدا همین طور بود! فرمود: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا عایشه به تو نگفت: این نامه مرا نزد او ببر و به او تحویل بده چه او را سواره یافتی چه پیاده، ولی اگر دیدی بر قاطر رسول خدا ﷺ سوار شده و کمانش را بر زانو نهاده و جعبه تیر را به جلو و عقب زینش آویزان کرده و اصحابش پشت سرش مثل پرندگان صف کشیده‌اند مواظب باش؟ گفت: آری به خدا، فرمود: تو را به خدا قسم می‌دهم آیا عایشه به تو نگفت: اگر غذا و آب آشامیدنی به تو تعارف نمود از آن نخور که در آن سحر و جادوست؟ گفت: آری به خدا، فرمود: آیا پیام مرا به او می‌رسانی؟ گفت: آری به خدا، من نزد تو آمدم در حالی که با هیچ کس به اندازه شما دشمن

---

۱. یعنی آرزو می‌کند که آنها در وسط او بسته شده بودند و ضربه‌ای می‌زد که قبل از اصابت شمشیر خونشان بریزد و این کنایه از سرعت و نفوذ است، در نتیجه حضرت و اصحابش با این ضربه کشته می‌شدند چرا که در وسط او بودند و این آرزوی او از شدّت بغض و دشمنی‌اش با حضرت علیه‌السلام و اصحابش پرده برمی‌دارد به طوری که تا زمانی که آنها با این ضربه کشته می‌شوند برایش مهم نیست که خودش هم می‌میرد و کشته می‌شود.

نبودم ولی الآن هیچ کس را به اندازه شما دوست ندارم! مرا به هر چه می‌خواهی فرمان ده، فرمود: این نامه مرا به عایشه برسان و به او بگو: از خدا و رسولش اطاعت نکردی که تو را امر نمودند در خانه‌ات بمانی، خارج شدی و در میان لشکریان رفت و آمد نمودی. و به آن دو - طلحه و زبیر - بگو: شما با خدا و پیامبرش با انصاف رفتار نکردید که همسران خود را در خانه نگه داشتید و همسر رسول خدا ﷺ را خارج نمودید. نامه حضرت را نزد عایشه برد و آن را نزد او انداخت و فرمایش حضرت را به او و طلحه و زبیر رساند، سپس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برگشت و در صفین کشته شد، عایشه گفت: به خدا قسم هیچ کس را نزد او نفرستادیم مگر این که او را خراب کرد و بر ضدّ ما نمود!»[1]

می‌گویم: این که عایشه امیرالمؤمنین علیه السلام را به سحر و جادو متّهم نمود همان گفتار مشرکین است که رسول خدا ﷺ را به سحر و جادو متّهم نمود! و این روش اهل باطل است که به اهل حق تهمت می‌زنند تا مردم مطیع آنها نشوند.

● **مورد نهم:** قبلا رجز **عوف بن قطن** (لعنه الله) گذشت که وقتی مهار شتر عایشه را گرفته بود آن را سرود و خطاب به مادرش حمیراء چنین گفت:

ای مادر ای مادر وطن از من خالی شد — و من نه قبر می‌خواهم و نه کفن!
محشر عوف بن قطن از این جا شروع می‌شود — اگر امروز علی از دستمان برود ضرر کرده‌ایم!
یا اگر پسرانش حسن و حسین از دستمان رفتند — بنابراین با ناراحتی و غصه بسیار می‌میرم![2]

این که مهار شتر را گرفته بود یعنی بین او و صاحبش عایشه حدّاکثر یک یا دو قدم فاصله بوده است، و این یعنی نزدیک عایشه بوده و عایشه او را می‌دیده و او هم عایشه را می‌دیده و عایشه صدای او را می‌شنیده و او هم صدای عایشه را می‌شنیده ولی با این حال عایشه او را نهی نکرد و این قول او را ردّ ننمود و مثلا به او نگفت: «وای بر تو! چگونه علی را تهدید به قتل می‌کنی در حالی که او پسر عموی رسول خدا ﷺ است! و چگونه آرزو می‌کنی که حسن و حسین را بکشی در حالی که آنها نوه‌های

---

۱. بصائر الدرجات صفار صفحه ۲۶۳ و الخرائج و الجرائح راوندی جلد ۲ صفحه ۷۲۳

۲. به صفحه ۶۴۵ همین کتاب مراجعه کن.

پیامبرند! ما تنها آمده‌ایم خون عثمان را طلب کنیم و اصلاح نماییم نه این که علی و اهل بیت پیـامبر را بکشیم!»

سکوت نمودن عایشه در مقابل حرف این زنا زاده تأکید می‌نماید که به حرف او راضی بوده و آن را دوست داشته است، یعنی عایشه در قلبش آرزو می‌کرد آن چه در این ابیات آمده محقق شود و سرهای بریده حضرت علی و حسن و حسین علیهم السلام را پیش رویش مشاهده کند! و این تأکید می‌نماید که عایشـه دشمنی و بغضش نسبت به اهل بیت را پنهان می‌نموده است! و الا آیا برای این سکوتش تفسیر دیگـری وجود دارد و آیا این که مهار شترش را به ملعونی سپرد که در جنگ فریاد مـی‌زد: «**عثمـان خونبهـایی جز علی بن ابی طالب و فرزندانش ندارد**» تفسیر دیگری دارد؟!

● **مورد دهم:** قبلا گذشت که عایشه در اثنـای جنـگ جمـل رأس تهیـیج کننـدگان لشـکرش بـر جنگیدن بود، او کسی بود که مردم و حتی کسانی که در ابتدا از جنگیدن خودداری می‌کردند مثـل ابـو رجاء که قبلا ذکرش گذشت[1] را به جنگیدن وادار می‌کرد، ابو رجاء خون ریزی را بزرگ می‌دانسـت و از جنگیدن خودداری می‌کرد و مثل اهل جاهلیت که از جنگیدن در ماه‌های حرام پرهیز می‌نمودند و سـر نیزه‌های خود را جدا می‌کردند و کنار می‌گذاشتند از جنگ خودداری می‌نمود، ولی با این حـال وقتـی عایشه را سوار بر کجاوه دید فریفته او شد و نتوانست خودش را کنترل کند و با پرتاب کردن تیرهایی بـه جنگ وارد شد!

ابن شبه از ابو رجاء نقل کرده: «**او خون ریزی را یاد نمود و آن را بزرگ دانست و گفـت: اهـل جاهلیت اگر ماه‌های حرام فرا می‌رسید یکی از آنها سر نیزه را از نیزه‌اش جدا می‌کـرد و آن را در میان زنان قرار می‌داد، و می‌گفتند: جدا کننده سر نیزه‌ها آمده. سـپس بـه خـدا قسـم در جنـگ جمل کجاوه عایشه را دیدم که مثل خارپشت شـده بـود! بـه او گفتـه شـد: آن روز جنگیـدی؟ گفت: تیرهایی انـداختم! بـه او گفتـه شـد: چگونـه ایـن چنـین اسـت و حـال آن کـه آن طـور می‌گویی؟!**[2] **گفت: قضیه این بود که ما مـادر مؤمنـان را دیـدیم و نتوانسـتیم خودمـان را کنتـرل**

---

۱. به صفحه ۶۲۰ همین کتاب مراجعه کن.

۲. یعنی تو می‌گویی کجاوه عایشه را دیدم که مثل خارپشت شده بود و حال می‌گویی فقـط چنـد تیـر انـداختم پـس چـرا

کنیم!»[۱]

این چنین عایشه مردم را فریب داد و آنها را به جنگی خانگی کشاند، حتی کسانی را فریب داد که از جنگیدن خودداری می‌کردند و خون ریزی را بزرگ می‌دانستند و از مشارکت در زد و خورد پرهیز می‌نمودند.

و بعد از گذشت چند روز از کشتار پی در پی، عایشه دید لشکرش از جنگیدن سست شده و به این سو و آن سو می‌روند و نشانه‌های فرار و شکست از چشمان آنها آشکار است و از جنگیدن خسته و ضعیف شده‌اند، در این هنگام فهمید که تنها راه پیروزی و تمام کردن این معرکه قطع نمودن سر یک نفر است یعنی: **سر حضرت علی** علیه السلام **!** به خاطر همین برای کسی که سر ایشان را بیاورد جایزه‌ای مالی تعیین نمود که آب دهان را به راه می‌انداخت! «**دستش را از کجاوه خارج نمود در حالی که بدره‌ای از دینار در دستش بود و با بلندترین صدایش فریاد زد: چه کس سر این مرد اصلع را می‌آورد تا این بدره برای او باشد؟! پس لشکر یک صدا فریاد زدند و به فکر جنگی با شتاب افتادند!**»[۲]

و منظور حمیراء از اصلع (کسی که بیشتر موهای سرش ریخته باشد) حضرت علی علیه السلام است، چرا که ایشان چون زیاد کلاه خود جنگ بر سر شریفش می‌گذاشت به این صفت شناخته شده بود.[۳]



یاری‌اش نکردی؟! (مترجم)

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر جلد ۸ صفحه ۷۱ به نقل از اخبار البصره عمر بن شبه.

۲. سیره الائمه علیهم السلام هاشم معروف الحسنی جلد ۱ صفحه ۴۵۶ و سیره الامام علی علیه السلام محمد حسین صغیر صفحه ۲۶۷

۳. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۵ صفحه ۶۱، حقیقت این است که حضرت علیه السلام اصلع نبود بلکه انزع بود، چرا که موی دو طرف پیشانی ایشان ریخته شده بود و این معنای انزع است یعنی کسی که دو طرف پیشانی‌اش آشکار شده باشد و عرب نزع را دوست دارد و به شخص انزع تبرّک می‌جوید، بر عکس آن غمم و اغمّ است که عرب آن را بد و شوم می‌داند، به لسان العرب ابن منظور ماده نزع مراجعه کن.

ولی دشمنان حضرت علی علیه السلام از روی مبالغه و به قصد اهانت به ایشان اصلع می‌گفتند! در حالی که بین صفت حقیقی حضرت و محقق شدن صفت اصلع مراحلی وجود دارد، کسی که موی دو طرف پیشانی‌اش ریخته شده باشد **انزع** است، اگر کمی بیشتر ریخته باشد **اجلح** است، اگر به نصف و مانند آن رسید **اجلی** است، سپس اگر بیش از این مقدار هم

و بَدْره همانطور که ابن منظور گوید: «**کیسه پولی است که در آن هزار یا ده هزار باشد و به کیسه بچه گوسفند نامیده شده و جمعش بدور است**».[۱] و منظور این است که در آن کیسه هزار دینار یا ده هزار درهم می‌باشد، و این جدا مبلغ سنگینی است که در زمان ما معادل صد هزار دلار است**!** و این طبق نیروی خریداری دینار و درهم در آن زمان است، در آن زمان گوسفند به یک دینار یا ده درهم خریداری می‌شده، بنابراین با هزار دینار یا ده هزار درهم می‌توان هزار گوسفند خرید، امروزه قیمت یک گوسفند صد دولار است بنابراین قیمت صد گوسفند صد هزار دلار می‌باشد!

و این چنین صورت زنی ناصبی و خارج از دین به بدترین و زشت‌ترین شکل ترسیم می‌شود، هدف حمیراء حضرت علی علیه‌السلام است نه شخص دیگری! سر او را می‌خواهد! و جایزه بزرگ مالی برای کسی قرار می‌دهد که سر وصیّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را قطع کند و نزد او بیاورد! و عایشه با این کار توانست سرور ناصبیان و خوارج اولیّه باشد!

● **مورد یازدهم:** در فصل قبلی گذشت که محمد بن ابوبکر در مورد خواهرش عایشه گفت: بعد از تمام شدن جنگ جمل «**زبان او از دشنام دادن به حضرت علی متوقف نمی‌شود!**»[۲]

و این زمانی بود که محمد خواهرش را به خانه **عبد الله بن خلف خزاعی** در بصره برد تا در آن جا بماند تا به فرمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مدینه برگردد، عایشه در طول آمدنش به این جا جز دشنام دادن به علی بن ابی طالب علیهما‌السلام و فحش دادن به برادرش محمد و دلسوزی برای اصحاب شتر ملعون که همراه او بودند و کشته شدند تسبیحی نداشت!

و هنگامی که حمیراء در این خانه مستقر شد زنان جوان مرده را جمع نمود تا برای کشته‌هایشان مجالس سوگواری برگذار کنند و به حضرت علی علیه‌السلام فحش و دشنام دهند و دعا کنند که هلاک شود

ریخته باشد **اصلع** است، به لسان العرب ابن منظور ماده جله مراجعه کن.

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام تنها دارای صفت اولی (انزع) بود فقط همین، و این صفت در حضرت تنها نشانه نیکویی و زیبایی ایشان بود.

۱. لسان العرب ابن منظور - ماده بدر.

۲. به صفحه ۵۲۷ همین کتاب مراجعه کن.

تا فرزندانش یتیم گردند! تمام این کارها در محضر عایشه انجام می‌شد و این زنان برای او سگانی شده بودند که پارس می‌کردند! و عایشه عبد الله بن زبیر و مروان بن حکم و عبد الله بن عامر و دیگر یاران زخمی او که از جنگ جمل نجات پیدا کرده بودند را در این خانه مخفی نموده بود و با این که حضرت علیه السلام می‌دانست آنها در این خانه مخفی شده‌اند ولی بخشندگی کرد و از حمله به آنها و کشتن آنها صرف نظر نمود.

ابن اعثم و ابن اثیر نقل کرده‌اند: - لفظ روایت از ابن اعثم است - «**حضرت علی قاطر رسول خدا را صلی الله علیه و آله طلب نمود و بر آن سوار شد و به خانه عایشه آمد، اجازه گرفت و داخل شد، ناگهان دید عایشه نشسته و پیرامونش زنانی از اهل بصره هستند، او می‌گرید و آنها هم همراه او می‌گریند! گفت: صفیه ثقفیه دختر حارث زن عبد الله بن خلف خزاعی به حضرت علی نگاه کرد و او و هر زنی که در آن جا بود همگی با هم فریاد زدند: ای کشنده عزیزان! ای بر هم زننده جمع! خدا فرزندانت را یتیم گرداند همانطور که فرزندان عبد الله بن خلف را یتیم کردی! حضرت علی به او نگاه کرد، او را شناخت و گفت: من تو را ملامت نمی‌کنم که مرا مبغوض داری در حالی که جدّ تو را در روز بدر! و عمویت را در روز احد! و الآن هم شوهرت را کشته‌ام! و اگر من آن طور که شما می‌گویید کشنده عزیزان بودم هر کس در این اتاق و در این خانه بود را می‌کشتم! گفت: حضرت علی رو به عایشه کرد و گفت: آیا این سگانت را از من دور نمی‌کنی؟! بدان که قصد کرده‌ام درب این خانه را باز کنم و هر که در آن است را بکشم! و اگر عافیت و سلامتی را دوست نداشتم همین الآن آنها را خارج می‌کردم و گردنشان را می‌زدم! گفت: عایشه و زنان ساکت شدند و هیچ یک از آنها سخن نگفت! گفت: سپس رو به عایشه کرد و پیوسته توبیخش می‌نمود و می‌گفت: خدا به تو فرمان داد که در خانه‌ات بمانی و پشت ستر و پرده مخفی شوی و زینت نکنی، ولی تو او را عصیان نمودی و خون‌ها را ریختی! با من ظالمانه می‌جنگی و مردم را بر علیه من می‌شورانی؟! و خداوند به چه وسیله‌ای تو و پدرانت را شرافت داد و تو را مادر مؤمنان نامید و حجاب را بر تو واجب نمود؟ حال بلند شو و برو و در همان جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را در آن جا پشت سر گذاشت مخفی شو تا مرگ به سراغت**

آید! سپس حضرت علی بلند شد و خارج گردید».[۱]

و در این روایت موارد قابل ملاحظه‌ای وجود دارد، از جمله این که حضرت علیه السلام فرمود: «**چرا این سگانت را از من دور نمی‌کنی؟!**» و این دلالت می‌کند که وقاحت آن زنان و دشنامشان به نهایت رسیده بوده و الا امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها سگ نمی‌گفت و از عایشه که باعث پارس کردن آنها شده بود در خواست نمی‌کرد که آنها را از او دور کند.

و از جمله این فرمایش حضرت علیه السلام است: «**ظالمانه با من می‌جنگی و مردم را بر علیه من می‌شورانی!**» که تأکید می‌نماید حمیراء (لعنها الله) نسبت به ایشان کینه شخصی داشته و مردم را بر کشتن ایشان تحریک و تشویق می‌کرده است.

و از جمله این فرمایش حضرت علیه السلام است: «**و خداوند به چه وسیله‌ای تو و پدرانت را شرافت داد و تو را مادر مؤمنان نامید و حجاب را بر تو واجب نمود؟**» که به عایشه می‌فهماند اگر خداوند به خاطر ازدواج با رسولش صلی الله علیه و آله به او و پدرانش شرافت نمی‌بخشید و در پی آن او را مادر مؤمنان نمی‌نامید و حجاب را بر او واجب نمی‌کرد؛ چیز قابل توجهی نبود، یعنی اگر بنی هاشم نبودند عایشه چنین جایگاهی نداشت، حال به جای آن که از آنها تشکر کند و به آنها نیکی نماید؛ آنها را عاقّ نمود و با حضرت جنگید و مردم را بر علیه او شوراند. و ان شاء الله این مطلب به زودی در مطالب آینده در کلامی که ابن عباس به عایشه گفته خواهد آمد.

و از جمله این فرمایش حضرت علیه السلام است: «**حال بلند شو و برو و در همان جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را پشت سر گذاشت مخفی شو تا مرگ به سراغت آید!**» که همان مطلبی که قبلا اشاره کردیم را بیان می‌کند که نمی‌توان از شرّ و ایجاد فساد عایشه در زمین در امان بود، به خاطر همین عایشه علاجی ندارد مگر در همان جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را پشت سر گذاشت «مخفی شود» تا مرگ به سراغش آید و هلاک گردد! یعنی ناچارا باید او را حبس نمود و به زور در خانه بازداشت کرد و الا فساد ایجاد می‌کند و خون می‌ریزد.

و آن چه در این مورد مهم می‌باشد این است که عایشه تنها خودش به امیرالمؤمنین علیه السلام دشنام

---

۱. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۸۴ و الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۲۵۶

نمی‌داد بلکه در مجالس خود زنان دیگر را هم به این کار وامی‌داشت! و در فصل قبلی گذشت که او به زبان نجسش که از دشنام دادن به مردم پر می‌شد مشهور بود.

و اگر دشنام دادن عایشه به امیرالمؤمنین علیه السلام را به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردانیم بـه ایـن نتیجـه خواهیم رسید که عایشه بـا ایـن کـار از اسـلام خـارج شـده و مسـتحق کشـته شـدن اسـت! چـرا کـه پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث صحیحی فرمـود: «**هر کس به علی دشنام دهد به من دشنام داده و هر کس به من دشنام دهد به خداوند متعال دشنام داده است**».[1]

و معلوم است که هر کس به خداوند متعال و رسولش صلی الله علیه و آله دشنام دهد خونش هدر است و مرتـدّ شده، و از آن جا که دشنام دادن به حضرت علی علیه السلام دشنام دادن بـه خـدا و رسـولش صلی الله علیه و آله می‌باشـد؛ بنابراین عایشه و همنشین‌هایش و همچنین هر کس که ثابت شده به حضـرت دشـنام داده و بـه ایشـان نقص وارد کرده - مثل عبد الله بن زبیر که خواهد آمد - مرتدّ و کافر است و باید کشته شود.

● **مورد دوازدهم:** عایشه حضرت علی علیه السلام را امیـر مؤمنـان و خلیفـه شـرعی نمی‌دانسـت! بلکـه معتقد بود او دین مردم را از بین می‌برد! سپس به دشمنی‌اش با حضرت و تمام بنی هاشم تصریح نمـود و گفت: مبغوض‌ترین شهر در نظر او شهری است که آنها در آن اقامت می‌کنند!

شیخ طوسی به سندش از موسی بن عبد الله اسدی روایت کرده که گفت: «**وقتی اهل بصره فـرار نمودند؛ علی بن ابی طالب علیه السلام دستور داد عایشه در قصر ابی خلف اقامت کند، وقتی عایشه به آن جا رفت، عمار بن یاسر رضی الله عنه نزد او آمد و به او گفت: ای مادر جنگیدن فرزندانت برای حفـظ دینشان را چگونه دیدی؟ عایشه گفت: ای عمار چون غلبه نموده‌ای بصـیرت پیـدا کـرده و دانـا شده‌ای! عمار گفت: بصیرت من از این حرف‌ها بیشتر است، به خدا قسم اگر ما را می‌زدیـد بـه حدّی که ما را به شاخه‌های نخل احساء یا بحرین می‌رساندید باز می‌دانستیم که ما بـر حقّـیم و**

---

۱. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۲۱ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۳۲۳ و هر دو روایت از ام سـلمه (رضـوان الله تعالی علیها) نقل شده، و سنن نسائی جلد ۵ صفحه ۱۳۳ به نقل از ام سلمه و بریـده الاسـلمی (رضـوان اللـه تعـالی علیه)، و روایات بسیار دیگر. و ذهبی در التلخیص و هیثمی در مجمع الزوائد و سـیوطی در الجـامع الصـغیر و البـانی در صحیحش به شماره ۳۳۳۲ به صحت این حدیث تصریح نموده‌اند.

شما بر باطل! عایشه به او گفت: این چنین خیال می‌کنی؟! ای عمار از خدا بترس! سنّ و سال تو زیاد شده و استخوانت سست گشته و مرگت نزدیک گشته ولی دینت را به خاطر پسر ابوطالب از بین بردی! عمار﷫ گفت: به خدا قسم من به اصحاب رسول خدا ﷺ نظر کردم و دیدم حضرت علی بیش از همه آنها کتاب خدا را قرائت می‌کند و از همه به تأویل آن عالم‌تر است و از همه حرمت آن را بیشتر نگه می‌دارد و از همه به سنت داناتر است، علاوه بر این که از همه به رسول خدا ﷺ نزدیکتر می‌باشد و در اسلام سختی‌ها و بلاهای زیادی کشیده است. عایشه ساکت شد».[1]

و شاهد ما در این حدیث گفتار عایشه به عمار است که گفت: «**دینت را به خاطر پسر ابوطالب از بین بردی!**» او امیرالمؤمنین علیه السلام را متهم می‌نماید که دین مردم را از بین می‌برد! و اما این گفتار عایشه: «**این چنین خیالی می‌کنی!**» خبر از این می‌دهد که او هنوز بر گمراهی و ظلم خود مصرّ است و با این که به خاطر او این همه خون ریخته شد باز عناد می‌ورزد و می‌گوید بر حقّ است!

و این کلامی که بعد از جنگ جمل بین عایشه و ابن عباس ردّ و بدل شد از حقیقت دشمنی و بغضی که این زن نسبت به حضرت علی و اهل بیت پیامبر (صلوات الله علیهم) در دل خود دارد پرده بر می‌دارد.

ابن عبد ربه اندلسی از عکرمه از ابن عباس روایت کرده که گفت: «**وقتی جنگ جمل به پایان رسید؛ علی بن ابی طالب دو آجر خواست و بر بالای آن رفت، خدا را ستایش کرد و بر او ثنا و درود فرستاد و گفت: ای یاران یک زن و اصحاب یک حیوان چهارپا! آن حیوان صدا نمود، آمدید و پِی شد، فرار نمودید! در بدترین شهر اقامت نمودید که نسبت به تمام شهرها از آسمان**

---

۱. امالی طوسی صفحه ۱۴۳ و تقریبا نزدیک به همین روایت را واقدی در الاقتصاد صفحه ۲۲۸ نقل کرده است، این فرمایش عمار (علیه الرضوان): «**به خدا قسم اگر ما را می‌زدید به حدّی که ما را به شاخه‌های نخل احساء یا بحرین می‌رساندید باز می‌دانستیم که ما بر حقّیم و شما بر باطل**» مشهور است و آن را محدّثین و مورّخین از او در جنگ جمل و صفین نقل کرده‌اند تا این که ضرب المثل شد. و مراد از سخن او این است که اگر در جنگ با ما پیروز می‌شدید تا این که ما را به دورترین مسافت تبعید می‌کردید باز اعتقاد ما - مبنی بر این که بر حقّ هستیم و شما بر باطل و کشته‌های ما در بهشتند و کشته‌های شما در جهنّم - تغییر نمی‌کرد.

دورتر است، تمام آب‌ها در این شهر فرو رود و بدترین نام‌ها را دارد، این شهر بصـره و بُصـیره و مؤتفکه و تدمر است. ابن عباس کجاست؟ ابن عباس گفت: از هر ناحیه مرا برای ایشان طلـب می‌کردند، نزد ایشان آمدم، فرمود: نزد این زن برو، او باید به خانه‌اش که خداوند امـر نمـوده در آن باقی بماند برگردد. گفت: نزد او رفتم و برای ورود اجازه گرفتم ولی به من اجازه نـداد، بـدون اجازه وارد شدم! و تشکی که در خانه بود را برداشتم و روی آن نشستم. عایشـه گفـت: ای ابـن عباس به خدا قسم مثل تو را ندیده‌ام! بدون اجازه ما وارد خانه ما می‌شوی و بدون فرمان ما بـر روی تشک ما می‌نشینی! گفتم: به خدا قسم این خانه تو نیست! و این خانه‌ای که خداوند به تـو فرمان داد در آن بمانی و تو چنین نکردی نیسـت! امیرالمـؤمنین بـه تـو دسـتور می‌دهـد کـه بـه خانه‌ات برگردی به همان شهری کـه از آن خـارج شـدی. عایشـه گفـت: خـدا امیرالمـؤمنین را رحمت کند! او عمر بن الخطاب بود! گفتم: بله و این هم امیرالمـؤمنین علـی بـن ابـی طالـب است. عایشه گفت: قبول ندارم! قبول ندارم! گفتم: قبول نکردن تو تنها به اندازه دوبار دوشـیدن شتری کم شیر بود، ولی بعد از آن نه در مسأله‌ای شیرین کسـی از تـو اطاعـت می‌کنـد و نـه در مسأله‌ای ترش و نه دستور می‌دهی و نه نهی می‌کنی![1] گفت: عایشـه گریـه نمـود بـه حـدّی کـه صدای گریه‌اش بلند شد و سپس گفت: برگرد، مبغوض‌ترین شهر نزد من شهری است که شـما در آن هستید! گفتم: به خدا قسم این پاداش ما از تو نیست چرا که ما تو را برای مؤمنـان مـادر و پدرت را برای آنها صدّیق قرار دادیم! عایشه گفت: ای ابن عباس آیا به وسیله رسول خدا به مـن منّت می‌گذاری؟ گفتم: بله، بر تو به وسیله کسی منّت می‌گذاریم که اگـر تـو هـم نسـبت بـه او جایگاه ما را داشتی به وسیله او بر ما منّت می‌گذاشتی. ابن عبـاس گفـت: نـزد حضـرت علـی

---

۱. یعنی: این که قبول نمی‌کنی حضرت علی علیه السلام امیرالمؤمنین است تنها مدت کمـی دوام آورد، آن زمـان کـه خواسـتی در جنگ جمل خلافت او را ساقط نمایی ولی شکست خوردی و فـرار نمـودی و بینـی‌ات بـه خـاک مالیـده شـد و حضـرت علی علیه السلام خلیفه باقی ماند! و بعد از آن دیگر کسی نه در **مسأله‌ای شیرین و نه در مسأله‌ای ترش از تو اطاعت نمی‌کرد** و دیگر نه **دستور می‌دهی و نه نهی می‌کنی**، یعنی دیگر بعد از آن که زیان دیده و بدبخت گشتی دیگر کسـی از تـو اطاعـت نمی‌کند! و عایشه هم این معنای دردآورد را از ابن عباس فهمید، به خاطر همین «**گریه نمود به حدّی که صدای گریه‌اش بلند شد**».

آمدم و به او خبر دادم، میان دو چشم مرا بوسید و گفت: پدرم فدایت، دودمانی که بعضی از نسل دیگری هستند و خداوند شنوای داناست».[1]

ابن اعثم نقل کرده: «**سپس حضرت علی علیه السلام عبد الله بن عباس را طلبید و به او گفت: نزد عایشه برو و به او بگو همانطور که آمده به مدینه برگردد و در بصره اقامت نکند. نزد عایشه آمد و برای ورود از او اجازه گرفت، ولی عایشه به او اجازه نداد، عبد الله هم بدون اجازه وارد شد! نگاه کرد تختی دید که روی آن تشک‌هایی وجود داشت، تشکی برداشت و پهن نمود و بر آن نشست. عایشه گفت: ای ابن عباس! سنت را رعایت نکردی! بدون اجازه من وارد خانه‌ام شدی! ابن عباس گفت: اگر در خانه‌ات بودی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را در آن گذاشت بدون اجازه‌ات بر تو وارد نمی‌شدم، همان خانه‌ای که خدا به تو فرمان داد در آن باقی بمانی ولی از فرمان خدا و رسولش محمد صلی الله علیه و آله سرپیچی کردی و از آن خارج شدی. حال بدان که امیرالمؤمنین به تو دستور می‌دهد به مدینه برگردی، پس برگرد و از فرمان سرپیچی نکن، عایشه گفت: خدا امیرالمؤمنین را رحمت کند! او عمر بن الخطاب بود! ابن عباس گفت: و به خدا قسم این هم امیرالمؤمنین است اگر چه بینی بعضی به خاک مالیده شود و صورتشان سیاه گردد! عایشه گفت: ای ابن عباس من قبول ندارم که او امیر مؤمنان است! ابن عباس گفت: روزهای تو کوتاه و بدی و بی‌خیری‌اش ظاهر و آشکار بود! و روزگار تو تنها به اندازه دوشیدن شیر شتری بود تا این که دیگر نه هدیه دریافت می‌کنی و نه عطا می‌نمایی و نه دستور می‌دهی و نه نهی می‌کنی! و تو تنها آن طوری هستی که برادر بنی اسد گفته:**

همیشه اشعاری که به همدیگر هدیه می‌کردیم — دشنام دادن به دوستان و لقب‌های زشت بود!
تا این که رها شدی، گویا در هر مجلسی — گفتار تو نزد آنها صدای مگس است![2]

---

۱. العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۴ صفحه ۳۲۹ و مانند آن در مروج الذهب مسعودی جلد ۵ صفحه ۱۹۷ و تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۱۸۳ و مخفی نیست آن چه در آخر این خبر آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام میان دو چشم ابن عباس را بوسید بعید است.

۲. یعنی: میان ما و تو تنفّر به وجود آمد، مثل اشعار تحقیر کننده که در آن دشنام به دوستان و لقب‌های زشت زیاد است، تا این که رها شدی و نزد مردم رسوا گشتی و دیگر سخنت قیمتی نداشت به حدّی که سخن تو در هر مجلسی برای آنها تنها «**صدای مگسی**» بود!

گفت: عایشه به شدت گریه نمود و گفت: آری به خدا قسم می‌روم، ای بنی هاشم خداوند در نزد من شهری مبغوض‌تر از شهری که شما در آن باشید خلق نکرده است! ابن عباس گفت: ای دختر ابوبکر به خدا قسم این پاداش کاری که برای تو کردیم نیست! عایشه گفت: ای ابن عباس شما برای من چه کردید؟ گفت: تو را مادر مؤمنان قرار دادیم در حالی که تو دختر ام رومان هستی! و پدرت را صدّیق قرار دادیم در حالی که او پسر ابوقحافه است! و به وسیله ما مادر مؤمنان نامیده شدی نه به وسیله قبیله تیم و عدی! عایشه گفت: ای ابن عباس! آیا به وسیله رسول خدا ﷺ بر من منّت می‌گذارید؟ گفت: چرا به وسیله رسول خدا ﷺ بر تو منّت نگذاریم در حالی که اگر مو یا ناخنی از ایشان در تو بود به وسیله آن بر ما و بر تمام عالَمیان منّت می‌گذاشتی! حال بدان که تو تنها یکی از نه همسر رسول خدا بودی، نه صورتت از همه آنها زیباتر و نه حَسَبت از همه آنها کریم‌تر و نه رگ و ریشه‌ات از همه آنها بهتر است! و حال تو می‌خواهی سخن گویی و از سخنت سرپیچی نکنند و دستور دهی و با تو مخالفت نکنند در حالی که ما گوشت و خون رسول خدا ﷺ هستیم و میراث و علم او در میان ماست؟! عایشه گفت: ای ابن عباس علی بن ابی طالب در مقابل چه مقدار به تو عطا نموده؟ ابن عباس گفت: به خدا قسم من آن را برای ایشان می‌دانم و آن میراث برای ایشان سزاوارتر است، چرا که او برادر و پسر عموی رسول خدا و همسر دخترش طاهره و پدر دو نوه‌اش می‌باشد و شهر علم او و برطرف کننده سختی‌ها از چهره ایشان است، ولی تو به خدا قسم نعمت‌هایی که به تو و پدرت دادیم را شکر نکردی! سپس خارج شد و نزد حضرت علی رفت و کلامی که میان او و عایشه ردّ و بدل شده بود را بیان نمود».[1]

و ابن ابی الحدید روایت کرده: «**حضرت علی عبد الله بن عباس را نزد عایشه فرستاد تا او را امر نماید که به مدینه برگردد، گفت: نزد عایشه آمدم و بر او داخل شدم، چیزی برایم پهن نکرد که بر آن بنشینم، تشکی که در اساسیه او بود را برداشتم و روی آن نشستم! عایشه گفت: ای ابن عباس! به سنت عمل نکردی! در خانه ما بدون اجازه ما روی تشک ما نشستی! گفتم: این خانه**

---

۱. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۳۳۷ و مانند آن در جواهر المطالب ابن دمشقی شافعی جلد ۲ صفحه ۲۵

تو نیست که خداوند دستور داد در آن بمانی و اگر خانه‌ات بود بدون اجازه‌ات بر تشک نمی‌نشستم. سپس گفتم: امیرالمؤمنین مرا نزد تو فرستاده تا به تو بگویم باید به مدینه برگردی. عایشه گفت: امیرالمؤمنین دیگر کیست؟! او عمر بود! ابن عباس گفت: عمر و علی! (هر دو امیرالمؤمنین هستند!) عایشه گفت: قبول ندارم! گفتم: به خدا قسم قبول نداشتن تو کوتاه مدت و سختی‌اش بسیار و منفعتش کم و بدی و بی‌خیری‌اش آشکار بود! و دیگر قبول نداشتنت فایده‌ای ندارد! به خدا قسم امر تو تنها به اندازه دوشیدن شیر گوسفندی بود تا این که دیگر نه دستور می‌دهی و نه نهی می‌کنی! و نه هدیه دریافت می‌نمایی و نه عطا می‌کنی! و تو تنها همانطور هستی که برادر بنی اسد گفته:

همیشه آن چه به همدیگر هدیه می‌کردیم غیبت و لقب‌های زشت بود!
تا به جایی رسیدی که صدای تو میان آن‌ها در هر پیشامدی مثل صدای مگس می‌ماند!

گفت: عایشه چنان گریه کرد که صدای گریه‌اش از پشت پرده شنیده شد و گفت: ان شاء الله تعالی هر چه سریعتر به شهرم برمی‌گردم، به خدا قسم هیچ شهری نزد من مبغوض‌تر از شهری که شما در آن باشید نیست! گفتم: برای چه؟! به خدا قسم ما تو را مادر مؤمنان و پدرت را صدّیق قرار دادیم! عایشه گفت: ای ابن عباس به وسیله رسول خدا بر من منّت می‌گذاری؟ گفتم: چرا به وسیله او بر تو منّت نگذارم در حالی که اگر خودت هم جای من بودی به وسیله او بر من منّت می‌گذاشتی! سپس نزد حضرت علی ﷺ آمدم و گفتار عایشه و خودم را به او خبر دادم، به من فرمود: دودمانی که بعضی از نسل دیگری هستند و خداوند شنوای داناست. و در روایتی آمده: من هنگامی که تو را فرستادم تو را از خودت هم بهتر می‌شناختم».[1]

کشی روایت کرده: «**وقتی علی بن ابی طالب ﷺ اصحاب جمل را فراری داد؛ امیرالمؤمنین ﷺ عبد الله بن عباس (رحمة الله علیهما) را نزد عایشه فرستاد تا به او فرمان دهد هر چه سریع‌تر از بصره برود و در بصره مدت کمی بماند. ابن عباس گوید: نزد عایشه آمدم در حالی که در قصر بنی خلف در کنار بصره اقامت داشت، گوید: از او اجازه گرفتم ولی اجازه**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۲۹

نداد، بدون اجازه وارد شدم! ناگهان دیدم خانه خالی است و برای من جای نشستنی آماده نشده و عایشه هم پشت دو پرده بود، گوید: نگاه کردم دیدم کنار خانه اساسیه‌ای است که در آن فرش وجود دارد. گوید: فرش را پهن کردم و بر آن نشستم، عایشه از پشت پرده گفت: ای ابن عباس! به سنت عمل نکردی! بدون اجازه ما به خانه ما وارد شدی و بدون اجازه ما بر فرشمان نشستی! ابن عباس (رحمة الله علیه) به او گفت: ما سنت را بهتر از تو می‌دانیم! و سنت را ما به تو یاد دادیم! خانه تو همان است که رسول خدا ﷺ تو را در آن باقی گذاشت و با ظلم به خود و خیانت به دین و سرپیچی از پروردگار و نافرمانی از رسول خدا ﷺ از آن خارج شدی! وقتی به خانه‌ات برگشتی بدون اجازه‌ات وارد آن نمی‌شویم، و بدون امر تو بر فرشت نمی‌نشینیم. امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به تو دستور می‌دهد که به مدینه برگردی و مدّت ماندت در بصره کم باشد. عایشه گفت: خدا امیرالمؤمنین را رحمت کند! او عمر بن الخطاب بود! ابن عباس گفت: این به خدا امیرالمؤمنین است اگر چه صورت‌ها سیاه گردد و بینی‌ها به خاک مالیده شود! بدان به خدا قسم او امیر مؤمنان است و نسبت به پدرت و عمر رحمش به رسول خدا بیشتر و قرابتش نزدیکتر و سابقه‌اش بیشتر و علمش افزون‌تر و نورانیّت و مقامش بالاتر و آثارش بیشتر بود! عایشه گفت: قبول ندارم! ابن عباس گفت: به خدا قسم قبول نداشتن تو کوتاه مدت و تبعاتش سنگین و بدی و بی‌خیری‌اش آشکار بود! قبول نکردن تو تنها به اندازه دوشیدن شیر گوسفندی است تا این که دیگر نه دستور می‌دهی و نه نهی می‌کنی و نه بلند می‌کنی و نه زمین می‌گذاری! و مَثَل تو مَثَل حضرمی بن نجمان برادر بنی اسد است که می‌گوید:

همیشه اشعاری که به همدیگر هدیه می‌کردیم — دشنام دادن به دوستان و لقب‌های زشت بود!
تا این که آنها را به صورتی رها کردم که گویا — دلهای آنان در هر مجلسی صدای مگس است!

گوید: اشکش جاری شد و صدای ناله‌اش بلند گردید و گفت: به خدا قسم از پیش شما می‌روم، در روی زمین هیچ شهری نزد من مبغوض‌تر از شهری که شما در آن باشید نیست! ابن عباس (رحمة الله علیه) گفت: چرا؟! به خدا قسم این تقصیر ما نیست و ما با تو چنین کاری نکردیم! ما تو را مادر مؤمنان قرار دادیم در حالی که تو دختر ام رومان هستی! و پدرت را صدّیق

قرار دادیم در حالی که او فرزند ابوقحافه‌ایست که برای میهمانـان ابـن جـدعان کاسـه گوشـت می‌برد! عایشه گفت: ای ابن عباس به وسیله رسول خدا بر من منّت می‌گذاری؟! گفت: چرا بـه وسیله او بر تو منّت نگذاریم که اگر تراشه‌ای از او داشتی با آن بر ما منّت می‌گذاشتی! در حـالی که ما گوشت و خون او هستیم و از او می‌باشیم و به سوی او می‌رویم و تو تنها یکی از نه همسر او هستی که بعد از خود به جای گذاشته که نه سفیدترین آنان زیباروترین آنان هستی و نه رگ و ریشه‌ات از همه آنها بهتر است و نه از همه آنها تر و تازه تری و نه اصـالتت از همـه آنهـا بیشـتر است! ولی با ایـن حـال امـر می‌کـردی، اطاعـت می‌شـدی و درخواسـت می‌کـردی، اجابـت می‌شدی! مَثَل تو همان است که برادر بنی فهر گفته:

بر قوم خود منّت نهادم ولی آنها با من دشمنی کردنـد!

به آنها گفتم دست از دشمنی بردارید و شکر نعمت کنید

در چنین کاری از مانند شما رضـایت دوسـتتان اسـت

و اگر ستم و کفر نعمت نمودید با شما احتجـاج مـی‌کنم

گوید: سپس برخاستم و نزد امیرالمؤمنین آمدم و گفتار عایشه و جوابی که بـه او دادم را بـه حضرت خبر دادم، فرمود: من هنگامی که تو را فرستادم تو را بهتر از خودت می‌شناختم».[1]

حمیراء این چنین است، آشکارا اعلام می‌کند که حضرت علی علیه السلام را امیرالمؤمنین نمی‌دانـد و بـه خلیفه بودن او اقرار نمی‌کند و خلیفه حقّ و امیرالمؤمنین نـزد او تنهـا ابـو حفـص (عمـر) اسـت! و در جواب ابن عباس می‌گویـد: «**خـدا امیرالمـؤمنین را رحمـت کنـد! او عمـر بـن الخطـاب بـود! کجاست امیرالمؤمنین! او عمر بـود!**» و هنگـامی کـه ابـن عبـاس بـرای او تأکیـد می‌کنـد کـه ابـا الحسن علیه السلام امیرالمؤمنین است باز عناد می‌ورزد و می‌گوید: «**قبول ندارم! قبـول نـدارم! ای عبـاس من امیرالمؤمنین بودن او را قبول ندارم!**»

---

۱. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۲ صفحه ۲۶۹ به نقل از کشی، و رجال کشی که به اختیـار معرفـة الرجـال معـروف است و مؤلف آن شیخ طوسی است جلد ۱ صفحه ۲۷۷ و قبلا در فصل اول صفحه ۱۱۵ و صفحه ۱۸۷ به این خبـر اشـاره شد.

سپس وقتی بعد از ردّ و بدل شدن صحبت به او دستور می‌دهد که به مدینه برگردد؛ دشمنی و عداوت درونی‌اش را آشکار می‌کند و با صراحت می‌گوید: «**آری به خدا از پیش شما می‌روم، ای بنی هاشم خداوند در نزد من شهری مبغوض‌تر از شهری که شما در آن باشید خلق نکرده است!**» و در روایت مفید وارد شده که عایشه گفت: «**به خدا سوگند می‌خورم که نزد من هیچ جا مبغوض‌تر از جایی که او در آن باشد نیست**»[1] و منظورش حضرت علی علیه السلام است!

او از بنی هاشم بدش می‌آید و نسبت به حضرت علی و آل محمد علیهم السلام کینه دارد و طاقت ندارد که با آنها در یک شهر زندگی کند! و دلیل این بغض و کینه چیزی نیست جز این که او می‌داند به خاطر پستی اصالت و نسبش - که درباره آن به طور مفصل در فصل اول صحبت کردیم - ناقص و حقیر است و معلوم است که اشخاص درجه پایین و پست به اشخاص برتر از خود حسادت می‌ورزند و نسبت به آنها کینه دارند.

عایشه می‌خواست با ازدواج کردن با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خود را از این پستی و حقارتی که در خود می‌دید بیرون بکشد و ملکه امپراطویی بشود که این پیامبر اساس آن را می‌گذارد و از پیامبر صلی الله علیه و آله توقّع داشت که او را صاحب مقام اول قرار دهد، ولی عایشه مصیب زده شد، چرا که پیامبر حضرت فاطمه و خدیجه و ام سلمه و ماریه و حتی ام ایمن (سلام الله علیهن) را بر او مقدّم می‌داشت، به همین خاطر آتش کینه در دلش شعله‌ور شد!

سپس وقتی این پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت رسید و پدرش حاکم شد؛ اوج گرفت و بالا رفت و مثل اولین سرور عصر طلایی‌اش را سپری نمود. هنگامی که پدرش هلاک شد و رفیق او عمر به حکومت رسید به خاطر دوستی خاصی که بین او و عمر وجود داشت دوران طلایی‌اش را ادامه داد، او توقّع داشت که در زمان عثمان هم این چنین باشد، ولی عثمان حال او را تغییر داد و عوض کرد و دوستی را به دشمنی تبدیل نمود، به خاطر همین عایشه هم کینه او را به دل گرفت و مردم را بر علیه او شوراند تا این که او را کشت!

هدف عایشه اقتضا می‌کرد پسر عمو و عزیزش طلحه امور را به دست گیرد ولی باد همیشه موافق

---

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۸۵

کشتی نمی‌وزد، پس علی بن ابی طالب علیهما السلام به حکومت رسید و این برای عایشه یک کابوس بود! بازگشت بنی هاشم، بازگشت آل محمد، بلکه بازگشت خود محمد که عایشه همیشه می‌خواست از دست او و زمانش خلاص شود، چرا که در زمان پیامبر به زور بین چهار دیوار گوشه گیر شده بود و شأن و مقامی نداشت مگر این که «**یکی از نُه همسر رسول خدا بود که نه زیباروترین آنها بود و نه حسبش از همه آنها کریم‌تر بود و نه رگ و ریشه‌اش از همه بهتر بود!**» همانطور که ابن عباس گفت!

مسأله‌ای که کم کم او را می‌کشت، به خاطر همین با حضرت علی علیه السلام و بنی هاشم جنگید تا حکومتشان را ساقط نماید و به دوران طلایی امپراطوری‌اش برگردد!

او بعد از آن که بر بصره مسلّط شد و بیت المالش را تصاحب کرد و به سرعت رهبر مردان آنها شد به پیروزی بسیار نزدیک شده بود! و گمان می‌کرد به پایان رسیدن جنگش با پسر ابوطالب تنها مسأله گذر زمان و وقت است و «**او را به مثل اسب زرد می‌دانست که اگر جلو بیاید پِی شود و اگر برگردد سرش بریده گردد!**» و وقتی در جنگ با او رو به رو شد مباهات نمود و به حضرت گفت: «**به خدا قسم تنها تا ظهر منتظر خواهی ماند!**»

ولی ظهر فرا نرسید مگر با فرار کردن او آن هم چه فراری! و بعد از تمام اینها منطقی است که زنی حسود که تمام امید و آرزوهایش را بر باد رفته می‌بیند پر از غیظ و غضب شود و از شدت کینه نسبت به حضرت علی و اهل بیت ایشان علیهم السلام منفجر گردد! چون آنها بودند که تمام آرزوهایش را بر باد دادند و تمام اهدافش را از بین بردند و او را برگرداندند تا مثل یک رخت‌خواب در همان جایی که قبلا بود بماند تا از غصه و اندوه بمیرد!

و از توجه کردن به گفتار عایشه به ابن عباس که در روایت ابن اعثم آمد غفلت نکن، به او گفت: «**ای ابن عباس علی بن ابی طالب در مقابل چه مقدار به تو عطا کرده؟**» و این یعنی - البته اگر آن را تغییر نداده باشند - عایشه حضرت علی علیه السلام را متّهم می‌کند که ذمّه و دین مردم را می‌خرد! چون معنای عبارتش این است که از ابن عباس می‌پرسد: «**حضرت علی در مقابل جانت که برایش فدا نموده‌ای چه مقدار به تو داده تا همراهش باشی؟!**»

مهم این است که به تصریح خود عایشه مبغوض‌ترین شهر نزد او شهری است که بنی هاشم در آن

باشند؛ بنابراین او بر علیه خودش شهادت داد که زنی ناصبی و دشمن اهل بیت است! و با ناصبی بودنش از اسلام خارج شده چرا که اجر رسالت که مودّت و دوستی نزدیکان پیامبر ﷺ است را نداده، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**بگو در مقابل رسالتم غیر از مودّت و دوست داشتن نزدیکانم چیزی از شما نمی‌خواهم**﴾[۱] ولی عایشه دوست داشتن آنها را به بغض و دشمنی با آنها تبدیل نمود!

● **مورد سیزدهم:** اگر عایشه سر جنگ و تمرّد بر امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ عبد الله بن زبیر دست و پای آن بود و اگر عبد الله بن زبیر عایشه را تحریک نمی‌کرد جنگ جمل برپا نمی‌شد و آتش آن روشن نمی‌گشت.

و این پسر زبیر پسر خواهر عایشه بود و اضافه بر این علاقه خانوادگی که بین آن دو بود؛ علاقه‌ای خاص هم بین آن دو وجود داشت، چون آن قدر که عبد الله به قلب عایشه نزدیک بود و عایشه او را دوست داشت هیچ کدام از نزدیکان عایشه نزد او این چنین نبودند، به حدّی که عایشه به نام عبد الله کنیه گرفت[۲] و به کسی که خبر سلامتی او را رساند ده هزار عطا نمود![۳] و به عبد الله بن زبیر وصیت نمود و آن اتاقی که بر آن مسلّط شد را به او بخشید، همانطور که در فصل دوم به طور مفصّل توضیح دادیم.[٤]

عروه گوید: «**بعد از رسول خدا هیچ کس نزد عایشه مثل ابوبکر و بعد از او مثل پسر زبیر محبوب نبود**».[۵] و هشام بن عروه گوید: «**نشنیدم عایشه و مادرم اسماء آن طوری که برای عبد الله دعا می‌کنند برای احدی دعا کنند**».[٦]

و دانستی که حبّ شدید عایشه به پسر زبیر او را وادار به جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و این قبلا گذشت که در نامه‌ای که حضرت علیه السلام به عایشه نوشت فرستاد: «**قرابت با طلحه و دوست**

---

۱. سوره شوری آیه ۲۳

۲. به احوالات عبد الله بن زبیر در کتاب الاستیعاب ابن عبد البر و اسد الغابه فی معرفه الصحابه ابن اثیر مراجعه کن.

۳. سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۳ صفحه ۳۷۱

٤. به صفحه ۴۴۹ همین کتاب مراجعه کن.

۵. سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۳ صفحه ۳۷۱

٦. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲۰ صفحه ۱۱۱ به نقل از یحیی بن معین.

داشتن عبد الله بن زبیر تو را به اعمالی وادار نکند که تـو را بـه جهـنّم می‌بـرد!»[1] و هنگـامی کـه عایشه بعد از جنگ جمل از حال عبد الله بن زبیر سؤال نمود محمد بن ابـوبکر بـه خـواهرش عایشـه گفت: «**چرا از حال عبد الله سؤال می‌کنی؟ به خدا قسم هیچ کس غیر از او تو را بـه کـام مـرگ نکشاند!**»[2]

و شاید در این جا از سرّ محبت شدید عایشه نسبت به عبد الله بن زبیر سؤال کنـی، هـیچ کـس از نزدیکان عایشه به جایگاه عبد الله نرسید. چرا عایشه مثلا به جای محبت و مودّت و دعا کردن عبد الله نسبت به برادرش محمد این چنین نیست؟ بلکه می‌بینیم به جای آن، برادرش را مبغوض می‌دارد و او را نفرین می‌کند تا نابود گردد و او را مذمّم می‌نامد![3] به خاطر همین چرا مثل این علاقه محکم که میان او و عبد الله بن زبیر وجود داشت را میـان او و بـرادرش کـه از حیـث خـانوادگی بـه او نزدیـک‌تر اسـت نمی‌یابیم؟

سرّ این مطلب این است که محمد بن ابوبکر دوست دار مخلص حضرت علی علیه السلام بود، امـا عبـد الله بن زبیر به شدّت با او دشمن بود! به خاطر همین عایشه از آن اولی بدش می‌آمد ولی این دومّـی را دوست داشت!

پسر زبیر با حضرت علی و اهل بیت علیهم السلام به شدّت دشمن بود، تاریخ در مورد او گفته اسـت: «**او حضرت علی علیه السلام را مبغوض می‌داشت و به ایشان نقص وارد می‌کرد و بـه آبـروی ایشـان طعـن می‌زد!**»[4] و کفرش به جایی رسید که در روز بصره آشکارا خطبه خواند و گفت: «**آن وغد لئیم**[5] **علـی بن ابی طالب نزد شما آمده!**»[6] و او به دشمنی و بغضش نسبت به اهل بیت تصریح کرده چرا که بـه

---

۱. به صفحه ۵۸۴ و ۵۸۵ همین کتاب مراجعه کن.

۲. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۸۵

۳. به صفحه ۵۲۶ همین کتاب مراجعه کن.

٤. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۶۱

٥. مترجم گوید: دشنام زشت عبد الله بن زبیر (وغد لئیم) لعنه الله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ترجمه نکردیم، هر کـه خواهد به ماده «وغد و لئم» در کتب لغت رجوع کند.

٦. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۲۲

ابن عباس گوید: «**من از چهل سال پیش بغض شما اهل بیت را پنهان می‌کنم!**»[1] او در ایام حکومت و خلافتش به خاطر بغضش نسبت به اهل بیت پیامبر از پیامبر ﷺ یاد نمی‌کرد و در مورد اهل بیت ایشان می‌گفت: «**اهل بدی هستند!**» زهری گوید: «**یکی از بزرگترین مسائلی که به عبد الله بن زبیر اعتراض می‌کردند این بود که در خطبه‌اش رسول خدا ﷺ را یاد نمی‌کرد و وقتی از او در این مورد سؤال می‌کردند می‌گفت: او اهل بدی دارد که اگر او را یاد کنم به خاطر یاد نمودن او تکبّر و گردن درازی می‌کنند!**»[2] و در مورد آنها گفت: «**به خدا قسم اگر بتوانم هم باز آنها را خوشحال نمی‌کنم! به خدا قسم تصمیم گرفتم طویله‌ای برای آنها آماده کنم و سپس آنها را در آن بسوزانم! من آنها را نمی‌کشم مگر این که گناهکار و کافر و جادوگر هستند! خدا آنها را زیاد نگرداند و به آنها برکت ندهد! خانواده بدی هستند! نه اولی دارند و نه آخری!**»[3] اتفاقا واقعا آنها را در در دهانه کوهی جمع کرد تا با آتش آنها را بسوزاند ولی سپاهیان مختار که آنها را به همین غرض به مکه فرستاده بود آنها را در آخرین لحظه نجات دادند![4]

این ملعون همان کسی است که ولایت و دوستی پدرش با آل محمد علیهم‌السلام را به دشمنی با جنگ با آنها تبدیل کرد، چرا که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «**پیوسته زبیر از ما اهل بیت بود تا این که پسرش عبد الله بزرگ شد و او را تغییر داد!**»[5] و در لفظ دیگری وارد شده «**و او را فاسد نمود!**»[6]

بنابراین اگر آن طور که مخالفین ادعا می‌کنند عایشه دوستدار و محبّ حضرت علی و اهل بیت علیهم‌السلام بود سزاوار بود از پسر زبیر اعراض کند بلکه بر او اعتراض کند، چون او ناصبی و پست و فرومایه بود و به خاطر بغضش نسبت به آل پیامبر (صلوات الله علیهم) از اسلام خارج شده بود و

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۶۲ و مروج الذهب مسعودی جلد ۵ صفحه ۱۶۳ به نقل از او سمط النجوم العوالی، عصامی جلد ۲ صفحه ۱۱۰

۲. انساب الاشراف بلاذری جلد ۲ صفحه ۴۱۸ و مثل آن در العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۴ صفحه ۴۱۳

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲۰ صفحه ۱۲۷

٤. مروج الذهب مسعودی جلد ۱ صفحه ۳۸۱ و الاغانی ابو الفرج اصفهانی جلد ۹ صفحه ۱۶

۵. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۱۸ صفحه ۴۰۴ و مثل آن در اسد الغابه ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۱۶۲

٦. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۷۹

حدّاقل با او هم مثل دیگر نزدیکانش رفتار می‌کرد. ولی می‌بینیم عایشه او را بـه شـدّت و زیـاده از حـدّ دوست دارد و او را بر دیگران برتری می‌دهد و نزد عایشه مثل فرزندش مورد محبّت است! و این کاشف از این است که عایشه هم مثل او ناصبی و دشمن اهل بیت می‌باشد بلکه عایشه قلـب او را از بغـض و دشمنی اهل بیت پر نمود چرا که مادر و معلّم او بود!

● **مورد چهاردهم:** قبلا گذشت که عایشه بعد از جنگ جمل نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام تضرّع و زاری نمـود تـا حضـرت او را ببخشـد و بـه ایشـان گفـت: «**مالـک شـدی پـس عفـو کـن و درگـذر**» حضرت علیه‌السلام هم این کار را انجام داد و بر او منّت نهاد و او را از جمله آزاد شدگان خـود قـرار داد و او را مجازات ننمود با این که جرم او از همه بزرگتر بود و رأس و اساس این فتنه بود. ولی با این حال از عفـو و نیکی حضرت تشکر نکرد بلکه پیوسته از ایشان بد می‌گفت و مردم را بر علیـه او تحریـک می‌کـرد و برای برانگیختن مردم برای جنگیدن دوباره با ایشان نامه‌های متعدّدی می‌نوشت! و چه قدر شاعر خوب گفته:

اگر شخص بزرگواری را اکرام کنـی مالـک او شـده‌ای

ولی اگر شخص پستی را اکـرام کنـی تمـرّد می‌کنـد![۱]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمان داد حمیراء به مدینه برگردد و برای حفاظت از او در ایـن مسـیر زنـانی کـه لباس مردانه پوشیده بودند را همراه او قرار داد تا فردا نتواند بگوید: «پسر ابی طالب پوشش مـرا هتـک کرد و مردانی را برای همراهی من فرستاد!» ولی با این حال عایشه (لعنها اللـه) چنـین کـاری را انجـام داد، چرا که نمی‌دانست آنها زن هستند! او در بین راه پیوسته از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدگویی می‌کرد تا ایـن که آن زنان برای او آشکار نمودند که زن هستند نه مرد! و چون آنها او را توبیخ کردنـد مجبـور شـد نـزد آنها عذرخواهی نماید و اظهار ندامت و پشیمانی کند.

ابن عبد ربه اندلسی در بیان این که انسان اگر می‌توانـد بایـد عفـو کنـد و ببخشـد؛ می‌گویـد: «**از جمله گفتار آنهاست که گفتند: مالک شدی پس عفـو کـن و درگـذر، ایـن را عایشـه در جنـگ جمل به علی بن ابی طالـب کرّم الله وجهه گفت، وقتی ایشان پیروز شد نزدیـک کجـاوه عایشـه**

---

۱. دیوان ابی الطیب متنبی جلد ۱ صفحه ۲۸۸

آمد و با او صحبت کرد، عایشه جواب داد: مالک شدی پس عفو کن و درگذر، یعنی حال که پیروز شدی نیکی نما. ایشان هم او را به بهترین شکل آماده نمود و چهل زن را همراه او فرستاد و بعضی گفته‌اند هفتاد زن، تا به مدینه رسید».[۱]

و ابن اعثم نقل کرده: «**سپس حضرت علی علیه السلام زنانی از اهل بصره را طلبید و به آنها فرمان داد که عایشه را تا مدینه همراهی نمایند، عایشه در میان این زنان از بصره خارج شد. حضرت علی علیه السلام به آنها دستور داده بود که شکل مردان درآیند و عمامه بگذراند، عایشه هم دائما در راه آمدن به مدینه می‌گفت: علی با آن این چنین کرد و حال هم همراه من مردانی را فرستاده تا مرا به مدینه برگردانند! زنی از آنها صدای او را شنید، شترش را حرکت داد تا نزدیک عایشه رسید و گفت: وای بر تو ای عایشه! آیا آن کاری که کردی برایت بس نبود که حال در مورد ابا الحسن این چنین می‌گویی؟! سپس زنان جلوی او آمدند و صورت‌هایشان را باز نمودند، عایشه گفت: انا لله و انا الیه راجعون و استغفار نمود و گفت: این چیزی است که از پسر ابوطالب به من رسیده! سپس عایشه وارد مدینه شد و با پشیمانی از کار خود به خانه‌اش رفت و آن زنان هم به خانه‌های خود در بصره برگشتند».**[۲]

و ابن قتیبه روایت کرده: «**حضرت علی علیه السلام همراه او چهل زن فرستاد و به آنها فرمان داد عمامه به سر بگذارند و شمشیر حمایل کنند و عایشه را همراهی نمایند و او هم نفهمد آنها زن هستند. عایشه دائما در راه می‌گفت: خدا با پسر ابوطالب همان کند که خود می‌داند! برای همراهی من مردانی را فرستاده! وقتی به مدینه رسیدند عمامه‌ها و شمشیرها را برداشتند و بر او وارد شدند، عایشه گفت: خدا پاداش پسر ابوطالب را بهشت قرار دهد!»**[۳]

شیخ مفید روایت کرده: «**وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام خواست به کوفه رود؛ به عایشه فرمان داد که به مدینه برود، عایشه برای این کار آماده شد، حضرت چهل زن را به همراهی او فرستاد و فرمان**

---

۱. العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۱ صفحه ۲۸۷

۲. الفتوح ابن اعثم جلد ۲ صفحه ۴۸۴

۳. الامامه و السیاسه ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۹۸

داد عمامه و کلاه بر سر بگذارند و شمشیر حمایل کنند و امر نمود از عایشه محافظت کنند و سمت راست و چپ و پشت سر باشند، عایشه دائما در راه می‌گفت: خدایا علی بن ابی طالب را به خاطر این کارش مجازات کن! او مردانی را برای همراهی من فرستاده و حرمت رسول خدا را حفظ نکرده است! وقتی آن زنان با عایشه به مدینه رسیدند عمامه‌ها و شمشیرها را کنار گذاشتند و بر عایشه وارد شدند، وقتی آنها را دید بر این که امیرالمؤمنین علیه السلام را مذمّت نموده بود و دشنام داده بود پشیمان شد و گفت: خدا به پسر ابوطالب جزای خیر دهد که حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در مورد من حفظ نمود».[1]

واقعا مسخره است که عایشه امیرالمؤمنین علیه السلام را ملامت می‌کند و به ایشان دشنام می‌دهد که چرا در مورد او حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را حفظ ننموده و برای حفاظت از او مردانی را همراهش فرستاده ... در حالی که خود او در میان لشکری بزرگ که مردان از هر طرف او را احاطه کرده بودند به بصره رفت! آیا او کسی نیست که حرمت و حجاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را هتک نمود؟! آیا مردان در روز بصره مهار شترش را نگرفته بودند و سمت راست و چپ او را پر نکرده بودند او هم آنها را بر جنگیدن تهییج می‌نمود؟! آیا مردان دور او نمی‌چرخیدند و پیرامون او پشکل و سرگین شترش را برمی‌داشتند و می‌بوییدند و می‌گفتند: «**پشکل شتر مادرمان بوی مشک می‌دهد؟!**» پس چرا خودش را هتک کننده حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نداست و هتک حرمت را به پسر ابوطالب علیهما السلام نسبت داد؟! سبحان الله! این در حالی است که معلوم شد آنان که هنگام بازگشت به مدینه پیرامونش بودند زنانی بودند که به شکل مردان درآمده بودند فقط همین!

حقیقتا ... او عقربی است که با سخنش انسان را می‌گزد!

و این که عایشه از حرمت صحبت می‌کند امری است که زن جوان مرده را می‌خنداند و مثل آن است که زنی زناکار دم از شرافت بزند! حقیقتا ... اگر شخص پستی را اکرام نمودی تمرّد می‌کند! همین که عایشه به مدینه رسید شروع کرد دوباره مردم را بر ضدّ امیرالمؤمنین علیه السلام بشوراند!

ابن اسحاق روایت کرده: وقتی عایشه «**در بازگشت از بصره به مدینه رسید پیوسته مردم را بر**

---

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۲۲۱

علیه امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحریک می‌نمود! و به وسیله اسود بن ابی بختری به معاویه و اهل شام نامه می‌نوشت و آنها را بر علیه حضرت تهییج و تحریک می‌کرد!»[۱] و در روایت عماد الدین طبرسی آمده وقتی معاویه نامه را دریافت کرد آن را پیش روی مردم شام خواند، در نتیجه آنها برای برپا کردن جنگ صفین با حضرت علی علیه السلام شجاع شدند**!**[۲]

و این کارِ عایشه علاوه بر این که توبه و پشیمانی او را تکذیب می‌کند؛ ثابت می‌نماید که او بر عداوت و دشمنی با امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) پایدار بود، چون کاری نداشت جز این که دوباره جنگی جدید بر علیه حضرت به راه بیاندازد! و این جنگ واقعا برپا شد، چون جنگ صفینی به وجود آمد که عایشه با فرستادن نامه‌هایش به معاویه در روشن کردن آن مشارکت نمود!

● **مورد پانزدهم:** عایشه همیشه منتظر از دنیا رفتن امیرالمؤمنین علیه السلام بود، چون سینه پر از کینه‌اش را به غیر از این خبر که حضرت علی از دنیا رفت چیزی شفا نمی‌داد! ولی اگر گفته شود: حضرت به صورت بدی کشته شده در این صورت شکی نخواهد بود که آن روز، روز شادی و سرور و بلکه روز طرب و آوازه خوانی او خواهد بود!

و این چیزی است که واقعا اتفاق افتاد؛ طبری و ابن اثیر ابو الفرج و ابن دمشقی و شافعی و ابن سعد و بلاذری روایت کرده‌اند - لفظ روایت از طبری است - که «**وقتی خبر کشته شدن حضرت علی علیه السلام به عایشه رسید گفت:**

---

۱. الشافی، شریف المرتضی جلد ۴ صفحه ۳۵۶ و الاقتصاد شیخ طوسی صفحه ۲۲۹ و هر دو از ابن اسحاق نقل کرده‌اند. **اسود بن ابی البختری** (لعنه الله) پدرش در روز بدر کشته شد، به همین دلیل دائما نسبت به رسول خدا و امیرالمؤمنین (صلوات الله علیهما و آلهما) کینه داشت، هنگامی که مکه فتح شد مجبور شد از ترس مسلمان شود، سپس از جمله تیرهای معاویه شد و هنگامی که معایه او را همراه **بسر بن ارطاه** به مدینه فرستاد تا شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را بشکنند حقد و کینه خود را خالی نمود و سینه‌اش را شفا داد! و این که عایشه با این مرد ناصبی رابطه برقرار نموده و نامه‌های خود را به وسیله او برای معاویه می‌فرستاده تأکید می‌کند که او در محیط نواصب و دشمنان اهل بیت زندگی می‌کرده و جزئی از آنان بوده است، همان محیط نجسی که اهل آن دست به دست هم می‌دهند تا بر علیه اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیهم اجمعین) حکم کنند.

۲. اسرار الامامه عماد الدین حسن بن علی طبرسی، این کتاب نسخه‌ای کامپیوتری از اصل نسخه خطی است.

(آن زن) عصایش را انداخت و تصمیمش قطعی شـد

همانطور که چشم مسافر از برگشتن روشن می‌گـردد![1]

سپس گفت: چه کسی او را کشت؟ گفتند: مردی از قبیله مراد. گفت:

اگـر چـه او دور اسـت ولـی جـوانی خبـر   مرگش را آورد که بر دهانش خاک نیسـت![2]

زینب بنت ابی سلمه[3] گفت: آیا در مورد حضرت علی این چنین می‌گویی؟! عایشه گفـت: من فراموش کار شده‌ام! هر زمان فراموش کردم به یادم بیاورید!»[4] و در روایت شیخ مفیـد آمـده: **«زینب بنت ابی سلمه به عایشه گفت: آیـا در مـورد حضـرت علـی چنـین می‌گـویی؟! عایشـه خندید و سپس گفت: من فراموش کار شده‌ام! هر زمان فراموش کردم به یادم آورید! سـپس بـه خاطر خبر کشته شدن حضرت که به او رسیده بود سجده شکر نمود!»[5]**

و حدیثی که ابو الفرج به سندش از عمرو بن مره از ابی البختری روایـت کـرده سـجده شـکر او را

---

۱. شاعر این بیت عبد ربّه سُلَمی یا سُلَیْم بن ثمامه حنفی یا لبید بن ربیعه یا معقر بن حمار بارقی است، به لسان العرب ابن منظور جلد ۱۵ صفحه ۶۵ رجوع کن. این بیت ضرب المثلی است برای شادی و خوشحالی که از خبری حاصل می‌شود، خبری که به جان آرامش و آسایش می‌بخشد و چشم را روشن می‌کند، همانطور که مسافر در خانـه‌اش مسـتقر می‌گـردد و عصایش را می‌اندازد و چشمش روشن می‌گردد! و معمولا کسانی که دشمنانشان را کشته‌اند یا خبر مرگ دشمنشان بـه آنهـا رسیده این شعر را می‌خوانند همانطور که وقتی **منصور دوانقی، ابو مسلم خراسانی** را کشت این شعر را خواند. بـه سـیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۶ صفحه ۷۰ مراجعه کن.

۲. مقصوش این است که: اگر چه حضرت علیه السلام دور است ولی کسی خبر از دنیا رفتن حضرت را به او بشارت داد که مـورد اعتماد است و دروغ نمی‌گوید و آن شخص **سفیان بن عبد شمس بن ابی وقاص زهری** اسـت همـانطور کـه در تـاریخ طبری جلد ۵ صفحه ۱۵۰ آمده است.

۳. او ربیبه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است یعنی دختر همسر قبلی ام سلمه (سلام الله علیها) می‌باشد.

٤. تاریخ طبری جلد ۴ صفحه ۱۱۵ و الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۳ صفحه ۳۹۴ و مقاتل الطالبین ابو الفرج اصفهانی صفحه ۲۶ و جواهر المطالب ابن دمشقی شافعی جلد ۲ صفحه ۱۰۴ و مثل آن در طبقات ابن سعد جلد ۳ صـفحه ۴۰ و انساب الاشراف بلاذری صفحه ۵۰۵

۵. الجمل شیخ مفید صفحه ۸۴

تأکید می‌کند، گوید: «**وقتی خبر کشته شدن حضرت علی به عایشه رسید سجده نمود!**»[1]

اما زبیر بن بکار از زینب بنت ابی سلمه روایت می‌کند که عایشه معتقد بوده که خداوند حضرت علی را به دست عبد الرحمن ملجم مرادی کشته است! زینب گوید: «**روزی نزد عایشه دختر ابوبکر همسر پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، در همین حین مردی عمامه به سر که نشانه مسافرت بر او وجود داشت وارد شد و گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شد! عایشه گفت:**

اگر خبر مرگش را آوردی، کسی خبر مرگ او را آورده که بر دهانش خاک نیست!

سپس گفت: چه کسی او را کشت؟ گفتند: مردی از قبیله مراد. گفت: چه بسا خداوند کسی را به دست مردی از قبیله مراد بکشد! زینب گوید: گفتم: سبحان الله ای مادر مؤمنان! آیا در مورد حضرت علی که آن سابقه و فضیلت را دارد چنین می‌گویی؟! عایشه خندید و گفت: به نام خدا! هر زمان فراموش کردم به یادم بیاورید!»[2]

این چنین عایشه ملعون است! در همان زمان که شهادت امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) ارکان مؤمنین و مؤمنات را تکان داده؛ شادی و خوشحالی می‌کند و می‌خندد!

و در همان زمان که جبرئیل علیه السلام میان زمین و آسمان فریاد می‌زند: «**به خدا قسم ستون‌های هدایت فرو ریخت، به خدا قسم ستارگان آسمان و نشانه‌های تقوا ناپدید شد، به خدا قسم ریسمان محکم الهی پاره شد، پسر عموی مصطفی کشته شد، وصیّ برگزیده ایشان کشته شد، علی مرتضی کشته شد، به خدا قسم سرور اوصیاء کشته شد و بدبخت‌ترین بدبخت‌ها او را کشت**»[3] در همین هنگام سجده شکر به جا می‌آورد و می‌گوید چشمش روشن شده و شماتت می‌کند و این شعر را می‌خواند:

(آن زن) عصایش را انداخت و تصمیمش قطعی شد

همانطور که چشم مسافر از برگشتن روشن می‌گردد!

---

۱. مقاتل الطالبین ابو الفرج اصفهانی صفحه ۲۷

۲. الاخبار الموفقیات زبیر بن بکار صفحه ۱۲۱

۳. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۴۲ صفحه ۲۸۲

و هنگامی که جبرئیل علیه السلام و قبل از او رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد عبد الرحمن بن ملجم مرادی (لعنه الله) گویند: «**بدبخت‌ترین بدبخت‌هاست**»[1] عایشه بر او ثنا و درود می‌فرستد و می‌گوید: «**چه بسا کسی که خدا او را به دست مردی از قبیله مراد بکشد!**» بنابراین در نظر عایشه عبد الرحمن دست خداست که حضرت علی را کشته است!

و هنگامی که زینب بنت ابی سلمه بر او اعتراض می‌کند می‌خندد و مسخره می‌کند و می‌گوید: «**من فراموش کار شده‌ام! هر زمان فراموش کردم به یادم آورید!**» و چرا شادمان نباشد و مسخره نکند در حالی که با رفتن کسی که او را بزرگترین دشمن خود می‌دانست سینه‌اش شفا یافته؟! و چگونه از او می‌خواهند خوشحالی نکند در حالی که آن کوهی که او را در تنگنا قرار داده بود فرو ریخته است؟!

حال می‌تواند به خیابان رود و از محدودیت‌هایش آزاد شود و هیچ کس نمی‌تواند بر او چیره گردد یا حکم قرآن را بر او اجرا کند و او را به نشستن در خانه‌اش مجبور نماید! دیگر قرآن ناطق علی بن ابی طالب علیه السلام از دنیا رفته و حکومتش تمام شده، همان حکومتی که تلاش می‌کرد عایشه «زنی آزاد» نگردد که بتواند هر چه می‌خواهد رغبت‌ها و شهوت‌هایش را محقّق کند!

حال عایشه آزاد گردیده و محدودیت‌هایش برداشته شده! و همراه او تمام منافقین و فاسقین و مجرمین و مفسدین آزاد گشته‌اند! حمیراء آشکارا به آنها بشارت داد که دوره جدیدی آغاز شده که دیگر ابا الحسن و امر و نهی‌هایش در آن وجود ندارند! و هر کار می‌خواهند بکنند که دیگر کسی آنها را نهی نمی‌کند!

ابن عبد البر و محب الطبری و صفدی و ابن قتیبه روایت کرده‌اند: «**وقتی خبر کشته شدن حضرت علی به عایشه رسید گفت: حال عرب هر کاری می‌خواهد انجام دهد که دیگر کسی نیست که او را نهی کند!**»[2]

---

۱. پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد او این چنین گفت و این یکی از خبرهای غیبی مشهور ایشان است. به آن چه حاکم در مستدرکش جلد ۳ صفحه ۱۱۳ و بیهقی در سننش جلد ۸ صفحه ۵۹ و طبرانی در معجمش جلد ۱ صفحه ۱۰۶ و بسیاری دیگر نقل کرده‌اند مراجعه کن.

۲. الاستیعاب ابن عبد البر جلد ۱ صفحه ۳۴۶ و الریاض النضره فی مناقب العشره محب الطبری صفحه ۲۹۶ و الوافی

● **مورد شانزدهم:** عایشه از شدّت خوشحالی‌اش بـه خـاطر بـه شـهادت رسـیدن امیرالمـؤمنین (صلوات الله علیه) و به خاطر دوست داشتن عبد الرحمن بن ملجم که یکی از بزرگترین آرزوهایش را برآورده کرد نام یکی از غلامانش را عبد الرحمن گذاشت!

شیخ مفید و سید مترضی از مسروق روایت کرده‌اند که گفت: - لفظ روایت از سید مرتضی است - **«بر عایشه وارد شدم و نزد او نشستم، برایم حدیث نقل کرد و یکی از غلامـان سـیاهش بـه نـام عبد الرحمن را طلبید تا نزد او آمد، گفت: ای مسروق می‌دانی چرا او را عبد الرحمن نامیده‌ام؟ گفتم: نه، گفت: به خاطر این که عبد الرحم بن ملجم را دوست دارم!»**[1] و در روایت ابی الصـلاح حلبی آمده عایشه بعد از این گفتگو آن غلام را از بردگی آزاد نمود![2]

● **مورد هفدهم:** عایشه سجده شکر و خواندن اشعار شادی و بشارت دادن و نامگذاری غلامش بـه عبـد الـرحمن را بـرای خـالی نمـودن خوشـحالی و سـرورش بـه خـاطر بـه شـهادت رسـیدن امیرالمؤمنین علیه السلام کافی ندید، به همین خاطر با تمام این کارها به خاطر این مناسبت بـا سـعادت! میـان دشمنان و مبغضین حضرت به عنوان هدایایی نقدی چهل دینار پخش نمود!

هنگامی که عایشه با حضرت امام حسن مجتبی (صلوات الله علیه) رو بـه رو شـد ظـاهر سـازی نمود و به صورت دروغین به خاطر به شهادت رسیدن امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) اظهـار تأسـف کرد در این هنگام حضرت امام حسن علیه السلام این راز را آشکار نمود و هنگام بیان این راز او را از اثـری کـه در دستش مانده بود آگاه کرد و هنگامی که این راز آشکار شد عایشه حیا نکرد بلکه گناه خود را گرامـی داشت و به آن اقرار کرد و دشمنی و کینه‌ای که در قلبش نسبت به حضرت علی و اهل بیت علیهم السلام مخفی نموده را بیشتر و بیشتر آشکار کرد! و تصریح نمود که کشته شدن حضرت علی علیه السلام سینه او را شـفا داده است!



بالوفیات صفدی جلد ۶ صفحه ۴۴۶ و الجوهره، البرّی، صفحه ۱۲۲ به نقل از کتاب المعارف ابن قتیبه.

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۸۴ و الشافی فی الامامه سید مرتضی جلد ۴ صفحه ۳۵۶

۲. تقریب المعارف ابی الصلاح حلبی صفحه ۴۱۱

حافظ رجب برسی روایت کرده وقتی امام حسن علیه‌السلام بعد از صلح از کوفه به مدینه آمد «**زنان نزد ایشان آمدند و کشته شدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به ایشان تسلیت می‌گفتند و همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم بر ایشان وارد شدند، عایشه گفت: ای ابا محمد؛ هیچ روزی مثل از دنیا رفتن جدّت نیست مگر روزی که پدرت از دنیا رفت! حضرت امام حسن علیه‌السلام به او گفت: آیا فراموش کردی که شبی بدون چراغ با آهنی زمین خانه‌ات را کندی و آن آهن به دستت اصابت کرد و تا به حال اثر زخمش باقی است و پارچه کهنه سبزی بیرون آوردی که در آن اموالی بود که از خیانت جمع نموده بودی! و چهل دینار آن را برداشتی مقداری که برای آن ارزشی قائل نبودی و آن را بین مبغضین و دشمنان حضرت علی صلوات الله علیه که از قبیله تیم و عدی بودند پخش کردی و با کشته شدن حضرت خود را شفا دادی! عایشه گفت: آری این چنین بود!**»[۱]

و در روایت حسین بن حمدان خصیبی تفصیل بیشتری وارد شده، او به سندش از مفضّل بن عمر جعفی از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «**وقتی حضرت امام ابا محمد حسن بن علی علیهماالسلام از کوفه به مدینه آمد؛ اهل مدینه با او دیدار نمودند و شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به ایشان تسلیت و وارد شدنشان به مدینه را تبریک گفتند و همسران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر ایشان وارد شدند، عایشه گفت: ای ابا محمد به خدا قسم روزی مثل از دنیا رفتن جدّت نیست مرگ روزی که پدرت از دنیا رفت و هنگامی که خبر شهادتش را به ما رساندند در مورد او حرف صادقانه‌ای گفتم که دروغ نبود! حضرت امام حسن علیه‌السلام به او فرمودند: شاید منظورت زمانی است که شعر لبید بن ربیعه را خواندی که می‌گوید:**

به او بشارت داد، او هم سریعا روسری‌اش را به سر کرد

و چه بسا بشارت‌هایی که از عجله‌ها می‌کاهد

سواران به او خبر دادند که میان او و

روستای نجران و شام کافری وجود ندارد

پس عصایش را انداخت و تصمیمش قطعی شد

---

۱. مشارق انوار الیقین حافظ رجب برسی صفحه ۱۳۴ و به نقل از او اثبات الهداة شیخ حرّ عاملی جلد ۲ صفحه ۵۵۹

همانطور که چشم مسافر از برگشتن روشن می‌گردد

سپس بعد از آن گفتی: حال که علی کشته شده دیگر عرب هر چه می‌خواهد بکند! عایشه به او گفت: ای پسر فاطمه! در علم غیب پایت را جای پای جدّ و پدرت گذاشته‌ای؟! چه کسی این کار مرا به شما خبر داد؟! حضرت به او گفت: این غیب نیست چرا که آن را آشکار کرده‌ای و این حرف از تو شنیده شده! غیب این است که در وسط خانه‌ات بدون چراغ زمین را کندی و پارچه سبز کهنه‌ای بیرون آوردی و با آهن دست خود را بریدی تا تبدیل به زخمی شد و الا دستت را آشکار کن و به زنان پیرامونت نشان بده! پارچه سبز کهنه‌ای بیرون آوردی که در آن اموالی بود که از خیانت جمع نموده بودی! چهل دینار آن را برداشتی مقداری که نمی‌دانستی چه قدر ارزش دارد و به شکرانه کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام آن را میان مبغضین و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام که از قبیله تیم و عدی بودند پخش کردی! عایشه گفت: ای حسن به خدا قسم همانطور بود که گفتی! پاداش پسر هند با خدا باشد که قلب خود و مرا شفا داد! ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: وای بر تو ای عایشه! چنین چیزی از تو عجیب نیست! گواهی می‌دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که تو و ام ایمن و میمونه هم حضور داشتید به من فرمود: ای ام سلمه؛ مرا در قلب خود چگونه یافتی؟ گفتم: بسیار نزدیک که نمی‌توانم آن را وصف کنم، فرمود: علی را در قلب خود چگونه یافتی؟ گفتم: نه از شما سبقت می‌گیرد و نه از شما عقب می‌ماند و شما دو نفر نزد من یکسان هستید، فرمود: ای ام سلمه خدا این عقیده‌ات را گرامی دارد، اگر علی در قلب تو مثل من نبود در آخرت از تو برائت می‌جستم و نزدیک بودنت با من در دنیا برایت فایده‌ای نداشت، تو به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتی: ای رسول خدا همه همسرانت این چنین هستند؟ فرمود: بله، گفتی: به خدا قسم در قلب خود جای دور یا نزدیکی برای علی نمی‌یابم! پیامبر به تو فرمود: ای عایشه همین برایت کافی است! عایشه گفت:[1] ای ام سلمه، محمد و علی از دنیا رفتند و حسن هم مسموم خواهد شد و از دنیا می‌رود و حسین هم کشته خواهد شد همانطور که جدّشان خبر داده! حضرت امام حسن علیه السلام به او فرمود: جدّم رسول

---

۱. یعنی بعد از آن که ام سلمه (سلام الله علیها) بر علیه عایشه شهادت داد و آن حدیث را ذکر کرد، عایشه گفت: ...

خدا ﷺ به تو خبر نداد که چگونه می‌میری و به کجا خواهی رفت؟ عایشه به او گفت: مرا تنها به خیر و نیکی خبر داده! حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود: به خدا قسم جدّم رسول خدا ﷺ به تو خبر داد که با بیماری خاصّی خواهی مُرد به این صورت که زخم بزرگی در قلبت به وجود می‌آید و تو را می‌کشد و این مردن اهل جهنّم است! و تو و حزبت به جهنّم خواهید رفت! عایشه گفت: ای حسن چه زمانی این چنین گفت؟ فرمود: آن هنگام که خبر از دشمنی تو با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داد و فرمود: جنگی به راه خواهی انداخت که در آن از خانه‌ات خارج خواهی شد و سوار بر شتری مسخ شده از جنّیان به نام بکیر[1] امر و نهی خواهی نمود و خون بیست و پنج هزار مرد مؤمن که گمان می‌کنند تو مادرشان هستی را می‌ریزی! عایشه به او گفت: جدّت این را به تو خبر داده یا از علم غیب خودت است؟! حضرت به او فرمود: از علم غیب خدا و رسولش ﷺ و امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. حضرت امام صادق فرمود: عایشه صورت از امام حسن برگرداند و با خود گفت: به خدا قسم چهل دینار صدقه خواهم داد! و برخاست. حضرت امام حسن علیه‌السلام به او فرمود: به خدا قسم اگر چهل قنطار هم صدقه بدهی پاداشت غیر از جهنّم چیزی نخواهد بود!»[2]

آن چه در این روایت قابل توجه می‌باشد گفتار عایشه است، بعد از آن که حضرت امام حسن علیه‌السلام بیان نمود که او به شکرانه کشته شدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام چهل دینار پخش کرده عایشه گفت: «**ای حسن به خدا قسم همانطور بود که تو گفتی! پاداش پسر هند با خدا باشد که قلب خود و مرا شفا داد!**»، عایشه در این جا تصریح می‌نماید که به خاطر ترور شدن حضرت علی علیه‌السلام خوشحال است و بر قاتلش درود و ثنا می‌فرستد! ظاهر روایت این است که عایشه بر عبد الرحمن بن ملجم درود و ثنا می‌فرستد که با کارش قلب او را شفا داد، اگر چه احتمال دیگر این است که بر معاویه درود و ثنا می‌فرستد چون همانطور که معلوم است مادر معاویه **هند بنت عتبه** می‌باشد، ولی این بعید

---

۱. قبلا گذشت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام تصریح نمود که این جمل شیطانی از جّن بوده و حال مطلب جدیدی معلوم می‌شود که نام آن شیطان بکیر بوده و همانطور که گذشت وقتی به شتر مسخ شده نامش به عسکر تغییر یافته است.

۲. الهدایة الکبری خصیبی صفحه ۱۹۶ و به نقل از او مدینة المعاجز بحرانی جلد ۲ صفحه ۸۰

است، بنابراین ترجیح دارد که منظورش ابن ملجم باشد و در این صورت نام مادر او هـم هنـد اسـت. البته من نام او را نیافتم و تمام آن چه فهمیدم این است که در حدیث امیرالمـؤمنین علیه‌السلام بـه زنـی یهـوی وصف شده، حضرت فرمود: «**مرا پسر زن یهودی کشت**».[1] در هر صورت؛ درود فرستادن عایشـه بـر ابن ملجم یا پسـر ابوسـفیان کاشـف از ایـن اسـت کـه او خـوارج و ظـالمین و نواصـب کـه دشـمنان امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) هستند را دوست دارد.

باز از جمله چیزهایی که در این روایت قابل توجه می‌باشد ایـن اسـت کـه ام سـلمه (سـلام اللـه علیها) برای عایشه یادآوری کرد که در محضر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «**به خدا قسم در قلـب خـود برای علی جایی دور یا نزدیـک نمی‌یـابم!**» عایشـه تصـریح نمـود کـه نـه کـم و نـه زیـاد حضـرت علی علیه‌السلام را دوست ندارد و به او احترام نمی‌گذارد! این در حالی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در همـان لحظـه پیش روی او گفته بود هر که همسر اوست ولی برای علی مقامی مثل او معتقد نیسـت در آخـرت از او برائت می‌جوید و نزدیک بودنش با پیامبر در دنیا نفعی به او نمی‌دهد! یعنی عایشه به این اخطار پیـامبر اهانت نمود و برای آن اعتباری قائل نشد و بر دشمنی و عـدواتش نسـبت بـه امیرالمـؤمنین علیه‌السلام اصـرار نمود! و این تأکید می‌کند که او منافق بوده، چون شخص مؤمن اگر اخطاری مثل این شـنید خـودش را معالجه می‌کند تا در آخرت زیان نبیند و به خاطر بغض نسبت به حضرت علـی علیه‌السلام بـه جهـنّم نـرود و این همان کاری است که **بریده اسلمی**[2] (رضوان الله تعـالی علیـه) انجـام داد، او در ابتـدا ناصـبی و

---

۱. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۴۲ صفحه ۲۸۴

۲. شیخ طوسی در کتال امالی صفحه ۲۴۹ به سندش از عبـد اللـه بـن بریـده از پـدرش نقـل کـرده کـه گفـت: «**رسـول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هر کدام از علی بن ابی طالب علیه‌السلام و خالد بن ولید را جداگانه به جنگ فرستاد و به آن دو فرمود: اگـر بـا هم جمع شدید علی فرمانده است. گوید: ما راست یا چپ (قلعه) را گرفتیم و حضرت علی هم گرفت و دور شد، ایشان عدّه‌ای را اسیر کرد و از سهم خمس کنیزی برای خود برداشت. بریده گوید: بغض من نسـبت بـه حضـرت علی از همه شدیدتر بود و خالد بن ولید این را فهمیده بود، مردی نزد خالد آمد و به او خبر داد که حضرت علی از سهم خمس کنیزی برداشته، خالد گفت: این چنین نیست. سپس دیگری آمد و دیگری آمد و اخبـار در ایـن بـاره زیاد شد، خالد مرا طلبید و گفت: ای بریده تو خود فهمیدی که او چه کرده، با این نامه من نزد رسول خـدا بـرو و ایشان را باخبر کن و برای ایشان نامه نوشت. با نامه او بر رسول خدا وارد شدم، ایشان نامه را گرفت و آن را با دست چپ نگه داشت، ایشان همانطور که خدا فرموده نه می‌نوشت و نه می‌خواند و من مردی بودم که هنگـام صـحبت**

←

دشمن حضرت بود ولی بعد از آن کـه پیـامبر ﷺ او را بـر حـذر داشـت توبـه نمـود و از شـیعیان و دوستداران حضرت علی علیه السلام شد. ولی عایشه بی‌خیال بـود و سـعی و اهتمـامی ننمـود و ایـن تأکیـد می‌کند که در باطن کافر بوده و حقیقتا به نبوّت و پیامبری خاتم الانبیاء ﷺ ایمـان نیـاورده همـانطور که در فصل سوّم بر این مطلب دلائل و براهینی اقامه نمودیم. در نتیجه آن طور کـه اشـخاص خوابیـده

➲

کردن سرم را پایین می‌انداختم تا درخواست خود را بیان کنم، سرم را پـایین انـداختم و صـحبت کـردم و در مـورد حضرت علی بدگوئی کردم تا حرفم تمام شد! سپس سرم را بالا آوردم و دیدم رسول خدا به شدت غضـب نمـوده به طوری که غیر از روز قریظه و بنی نضیر مثل این غضب را ندیده بودم! به من نگاه کرد و فرمـود: ای بریـده علـی بعد از من ولیّ و سرپرست شماست، علی را دوست بدار که هر چه به او امر شده را انجام می‌دهـد. گویـد: بلنـد شدم در حالی که هیچ کس را به اندازه حضرت علی دوست نداشتم و عبد الله بن عطاء گوید: این حدیث را به ابا حرب بن سوید بن غفله خبر دادم، گفت: عبد الله بن بریده مقداری از این حدیث را از تو مخفی نموده که رسول خدا به او گفت: ای بریده آیا بعد از من نفاق ورزیدی؟!»

و از طریق مخالفین نسائی در الخصائص صـفحه ۹۹ از عبـد اللـه بـن بریـده از پـدرش نقـل کـرده کـه گفـت: «**رسـول خدا ﷺ ما را همراه خالد بن ولید به یمن فرستاد و حضرت علی علیه السلام را هم در لشکری دیگـر بـه آنجـا فرسـتاد و فرمود: اگر به هم برخوردید حضرت علی کرّم الله وجهه فرمانده مردم است و اگر جـدا شـدید هـر کـدام از شـما فرمانده لشکر خودش باشد. با قبیله بنی زید از یمن درگیر شدیم و مسلمانان بر مشرکین پیروز شـدند. بـه شـدّت جنگیدیم و پیروز شدیم و خانواده آنها را اسیر نمودیم، حضرت علی کنیزی از اسیران را برای خود برداشت، خالد بن ولید در این باره نامه‌ای به پیامبر ﷺ نوشت و به من دستور داد از حضرت علی شکایت کنم! گوید: نامه را به پیامبر دادم و از حضرت علی علیه السلام بدگوئی کردم! رنگ صورت رسول خدا ﷺ تغییر کرد و فرمود: ای بریده بغض علی را به دل نداشته باش، چرا که علی از من است و من از او هستم و او بعد از من ولیّ و سرپرست شماست**».

و در روایت طبرانی در کتاب المعجم الاوسط جلد ۶ صـفحه ۱۶۳ آمـده کـه رسـول خـدا ﷺ فرمـود: «**ای بریـده آیـا نمی‌دانی علی بیش از آن کنیزی که برداشته سهم دارد و بعد از من ولیّ و سرپرست شماسـت؟! گفـتم: ای رسـول خدا؛ تو را به صحابی بودنم قسم می‌دهم که دستت را باز کنی که دوباره با شما بر سر اسـلام بیعـت کـنم! پـس از ایشان جدا نشدم مگر این که با ایشان بر سر اسلام بیعت کردم**». یعنی بریده (رضوان الله تعالی علیه) معتقد بوده که به خاطر بغضش نسبت به حضرت علی علیه السلام کافر شده به همین خاطر دوباره با پیامبر ﷺ بیعت نموده است، حال این کـار او را با عمل عایشه کنار هم گذار که هیچ سعی و اهتمامی نشان نداد!

توهّم کرده‌اند ممکن نیست عایشه (لعنها الله) با رسول خدا ﷺ در بهشت جمع شود، چون پیامبر به مقتضای این حدیث و به اعتراف خود عایشه؛ از عایشه بریء است، بنابراین طبق حدیثی که حضرت امام حسن علیه السلام از جدّش ﷺ نقل نمود که فرمود: «**تو و حزبت به جهنّم خواهید رفت!**» عایشه الآن در آتش جهنّم است.

باز از جمله چیزهای قابل توجه گفتار عایشه به ام سلمه است، بعد از آن که ام سلمه حدیثی را به یاد عایشه آورد که در آن رسول خدا ﷺ پستی و گناه عایشه را بیان می‌کند؛ عایشه گفت: «**ای ام سلمه محمد و علی رفتند و حسن مسموم خواهد شد و از دنیا خواهد رفت و حسین هم کشته خواهد شد همانطور که جدّشان خبر داده!**» این گفتار عایشه کاشف از شدّت بغض و دشمنی و توهین او به پیامبر و آل ایشان علیهم السلام است! آنها در نظر او به وسیله سمّ و کشته شدن از این دنیا می‌روند تا فضا آماده شود و هر کاری که می‌خواهد انجام دهد!

جالب این است که بعد از آن که حضرت امام حسن علیه السلام عایشه را ترساند و فرمود راهش به سوی جهنّم است؛ عایشه به عنوان رازی با خود گفت: «**به خدا قسم چهل دینار صدقه می‌دهم!**» گویا - پنهانی و در زمانی کوتاه - گمان کرد این کار کفّاره او از آن عملش خواهد بود که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام میان دشمنان ایشان چهل دینار پخش کرده بود، ولی خداوند حضرت امام حسن علیه السلام را بر گفته او آگاه نمود و حضرت هم کلام او را ردّ کرد و فرمود: «**به خدا قسم اگر چهل قنطار صدقه بدهی تنها پاداشت جهنّم خواهد بود!**» یعنی نمی‌توان امید داشت که عایشه توبه‌ای حقیقی نماید! همچنین هیچ کدام از اعمالش قبول نیست چرا که ﴿**خداوند تنها از تقواپیشگان قبول می‌کند**﴾.[۱] و کسی که رأس کفر و شاخ شیطان و مادر نواصب است چه تقوایی دارد؟!

اما آن چه نوه بزرگ پیامبر علیه السلام آشکار نمود که عایشه از پارچه کهنه سبزی چهل دینار بیرون آورد و اموال موجود در آن پارچه را از «**خیانت**» جمع نموده بود؛ توضیح این مطلب را به فصلی وامی‌گذاریم که در آن خیانت به شوهر و زنای او را ثابت می‌نماییم، در این قسمت کلامی شدید وجود دارد که ان شاء الله آن را به جای خود موکول می‌کنیم، پس منتظر بمان.

---

۱. سوره مائده آیه ۲۷

● **مورد هجدهم:** در فصل دوم گذشت که عایشه با تکیه به حکومت پدرش و رفیق او عمر اتـاق شریف پیامبر را غصب نمود و آن را به اتاق خود ضمیمه کرد و همین که ابوبکر و عمر از دنیا رفتنـد آن دو را وارد این اتاق نمود و به صورت غصبی کنار رسول خدا ﷺ دفنشان کرد.

سپس عایشه این اتاق را ترک نمود و برای زنـدگی کـردن بـه خانـه‌ای وسـیعتر و بزرگتـر رفـت کـه مساحتش به اندازه مسجد شریف پیامبر بود، معلوم می‌شود عایشه در ضمن عملیـات بـزرگ سـازی و ساخت و ساز مدینه منوره به آن جا منتقل شده و شاید آن اتاق را معاویه به او بخشیده باشد یا از اموالی سیاسی که به عنوان رشوه دریافت می‌کرد خریده باشد! چون پسر ابوسفیان در سال‌های اول حکومتش مبالغ سنگینی از اموال مسلمین را بـه عایشـه می‌بخشـید و بـا آن سـکوت عایشـه را می‌خریـد، چـون می‌ترسید عایشه مردم را بر علیه او تحریک کند، مثل همان کاری که با عثمان انجام داد و حکومتش را ساقط نمود و معلوم است که عایشه قرار و ثباتی ندارد!

یکی از قضایای تاریخی رشوه‌های معاویه به عایشه؛ حدیثی اسـت کـه ابـن کثیـر روایـت کـرده، گوید: معاویه برای عایشه که در مکه بود گردن بندی فرستاد که قیمتش صدهزار بود و عایشه هـم آن را قبول نمود! و با آن هجده هزار دینار قرض خود را پرداخت کرد![۱] و حدیثی اسـت کـه ابـو نعـیم روایـت کرده، گوید: معاویه برای عایشه لباس‌ها و نقره‌ها و چیزهایی هدیه فرستاد و عایشه آنها را در جعبـه‌اش قرار داد![۲] و حدیثی است که ابن سعد نقل کرده، گوید: معاویه در یک شب برای عایشه مبلـغ سـنگینی فرستاد که بیش از ده هزار درهم بود![۳] و عبد الله بن عامر که حکمران معاویه بـر بصـره بـود بـرای او از بیت المال بصره مال و پوشاک فرستاد![۴]

در هر صورت؛ عایشه برای سکونت به این خانه جدید منتقل نشد مگـر بعـد از آن کـه درب اتـاق مقدس پیامبر را قفل کرد تا بفهمانـد ایـن اتـاق در مالیّکـت اوسـت و بـرای ایـن کـه ایـن اتـاق بـه آل

---

۱. سیره ابن کثیر جلد ۷ صفحه ۱۳۷ و جلد ۸ صفحه ۱۳۶

۲. حلیه الاولیاء ابو نعیم جلد ۲ صفحه ۴۸

۳. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۵ صفحه ۱۸

٤. مسند احمد جلد ۶ صفحه ۷۷

محمد علیهما السلام که ورثه شرعی رسول خدا بودند نرسد!

حضرت امام حسن مجتبی (صلوات الله علیه) کمی قبل از شهادتش وصیت نمود که کنار جدّش صلی الله علیه و آله دفن شود یا دیداری با ایشان تازه کند چون ایشان سزاوارتر به رسول خدا و میراث ایشان است، وقتی به شهادت رسید و وصیّش حضرت امام حسین (صلوات الله علیه) خواست به وصیّت برادر عمل کند؛ عایشه از خانه‌اش سوار قاطری شد و در حالی که گروهی از اوباش بنی امیه را به همراه داشت به اتاق مقدس پیامبر آمد تا نگذارد حضرت امام حسن علیه السلام را کنار پیامبر صلی الله علیه و آله دفن کنند! با بیان این دلیل که «این خانه، خانه اوست!» و با تصریح به این که «او نمی‌خواهد کسی در خانه‌اش دفن شود که او را دوست ندارد!» سپس عایشه دستور داد که جنازه نوه رسول خدا صلی الله علیه و آله را تیرباران کنند و خودش هم در این کار شرکت نمود! امری که نزدیک بود دوباره جنگ خونینی به راه بیاندازد، حضرت امام حسین علیه السلام هم برای این که به وصیّت برادرش - مبنی بر این که در تشییع جنازه و دفنش تا جایی که ممکن است خونی ریخته نشود - عمل کند مجبور شد جنازه را به بقیع ببرد تا برادرش علیه السلام آن جا دفن شود.

روایات تاریخی که این حادثه مشهور را نقل می‌کند بسیار است و در کتب هر دو فرقه آمده است، از جمله حدیثی که ابن عبد البر نقل کرده: «**وقتی امام حسن از دنیا رفت خواستند او را در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند، ولی عایشه قبول نکرد! و سوار قاطری شد و مردم را جمع نمود! ابن عباس به او گفت: گویا تو می‌خواهی همانطور که گفتند: روز جمل (شتر) بگویند: روز بغل (قاطر)؟! عایشه گفت: خدا تو را رحمت کند آن روزی بود که فراموش شد! ابن عباس گفت: هیچ روزی مثل آن روز به یادها نمانده!**»[1]

و از جمله روایتی است که مسعودی نقل کرده: «**امام حسین علیه السلام عزم خود را جزم کرد که او را کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کند، ولی عایشه مانع شد و سوار قاطری شد و خروج نمود و شروع کرد مردم را بر علیه او تهییج کند و بشوراند! وقتی امام حسین علیه السلام دید این چنین است او را کنار مادرش در بقیه دفن کرد، وقتی عایشه به منزلش بر می‌گشت یکی از بنی هاشم با او دیدار کرد - و**

---

۱. بهجة المجالس ابن عبد البر صفحه ۳۴

روایت شده آن شخص ابن عباس بود - و به او گفت: آیا برایت بس نیست که بگویند روز جمل تا این که بگویند: روز بغل! روزی سوار بر شتر و روزی سوار بر قاطر می‌شوی و حجاب رسول خدا ﷺ را آشکار می‌نمایی؛ می‌خواهی نور خداوند را خاموش کنی! ولی خداوند نور خود را کامل کند اگر چه مشرکان بدشان آید، انا لله و انا الیه راجعون. عایشه به او گفت: از من دور شو، اُفّ بر تو باد!»[۱]

و از جمله روایتی است که ابن عساکر از عباد بن عبد الله بن زبیر نقل کرده که گفت: «**شنیدم عایشه در آن روز می‌گوید: چنین چیزی هرگز نخواهد شد! او در بقیع دفن می‌شود و چهارمین نفر آنان نخواهد بود، به خدا قسم رسول خدا در زمان حیاتش این خانه را به من بخشید! و عمر هم که خلیفه بود بدون اجازه من در آن دفن نشد! و نزد ما آن چه از علی باقی مانده (یعنی امام حسن) نیکو نیست»**[۲]

و از جمله حدیثی است که ابو الفرج اصفهانی از علی بن طاهر بن زید نقل کرده که گفت: **«وقتی خواستند او را دفن کنند عایشه سوار قاطری شد و از بنی امیه و مروان بن حکم و هر کس از آنها و نزدیکانشان که آن جا بودند کمک و یاری خواست! و او گفته: روزی بر قاطر و روزی بر شتر سوار است!»**[۳]

و از جمله روایتی است که سبط بن جوزی از واقدی و ابن سعد نقل کرده: «**وقتی امام حسن محتضر شد گفت: مرا نزد پدرم دفن کنید، منظورش رسول خدا ﷺ بود، امام حسین خواست او را در اتاق رسول خدا ﷺ دفن کند ولی بنی امیه و مروان بن حکم و سعید بن عاص - که حکمران مدینه بود - مانع شدند! بنی هاشم خواستند با آنها بجنگند، ابوهریره گفت: به نظرتان اگر فرزند حضرت موسی از دنیا می‌رفت آیا کنار پدرش دفن نمی‌شد؟! ابن سعد گفت: عایشه هم جزو آنها بود! و (عایشه) گفت: هیچ کس کنار رسول خدا دفن نمی‌شود!»**[۴]

---

۱. اثبات الوصیّه مسعودی صفحه ۱۷۳

۲. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۱۳ صفحه ۲۹۳

۳. مقاتل الطالبین ابو الفرج اصفهانی جلد ۱ صفحه ۲۰

٤. تذکره الخواص سبط بن جوزی صفحه ۲۱۳

و از جمله روایتی است که یعقوبی و ابن اعثم و ابو الفداء نقل کرده‌اند - لفظ روایت از یقعوبی است - «**گفته شده: عایشه سوار قاطری خاکستری شد و گفت: خانه من است و اجازه نمی‌دهم کسی در آن دفن شود! قاسم بن محمد بن ابوبکر نزد او آمد و گفت: ای عمه؛ هنوز سرهایمان را از روز جملِ خونین نشسته‌ایم؛ آیا می‌خواهی بگویند: روز قاطر خاکستری؟!**»[1]

حال یکی از نزدیکان عایشه آمده تا از جرم عایشه بکاهد؛ به همین خاطر ادعا کرده در آن روز مروان بن حکم و بنی امیه چون نمی‌گذاشتند امام حسن علیه‌السلام کنار جدّش صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن شود نزدیک بود با بنی هاشم بجنگند؛ عایشه ترسید که خون ریزی درگیرد به همین خاطر به آنها پیوست! مدائنی از هشام بن عروه - همانطور که قبلا گفتیم او نوه خواهر عایشه است - نقل کرده که گفت: «**امام حسن هنگام وفاتش گفت: مرا کنار قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن کنید مگر این که بترسید شرّی برپا شود. وقتی خواستند او را دفن کنند مروان بن حکم گفت: نباید عثمان در حشّ کوکب[2] دفن شود و حسن را این جا دفن کنند! بنی هاشم و بنی امیه جمع شدند و گروهی اینها و گروهی آنها را یاری کردند و دست به سلاح شدند، ابوهریره به مروان گفت: آیا نمی‌گذاری حسن در این جا دفن شود در حالی که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند! مروان گفت: ما با تو کاری نداریم! حدیث رسول خدا ضایع شد چرا که غیر از تو و ابو سعید خدری کسی آن را حفظ نکرد! در حالی که تو در روز خیبر مسلمان شدی! ابوهریره گفت: راست گفتی! روز خیبر مسلمان شدم ولی ملازم رسول خدا گشتم و از ایشان جدا نشدم و دائما از او سؤال می‌پرسیدم و به این کار اهتمام ورزیدم تا این که دانستم ایشان چه کسی را دوست و چه کسی را دشمن داشت و چه کسی را به خود نزدیک و چه کسی را از خود دور گرداند و چه کسی را جا داد و چه کسی را تبعید و طرد کرد و چه کسی را لعن نمود و برای که**

---

۱. تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۲۲۵ و الفتوح ابن اعثم جلد ۴ صفحه ۳۲۰ و تاریخ ابی الفداء جلد ۱ صفحه ۱۸۳ و به صفحه ۴۴۵ همین کتاب مراجعه کن.

۲. مکانی است کنار بقیع که یهودیان مرده‌های خود را در آن جا دفن می‌کردند و بعد از آن که مسلمانان به جسد عثمان سنگ زدند و نگذاشتند داخل بقیع کنار مسلمین دفن شود؛ او را در حشّ کوکب دفن کردند! به تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۴۳۸ مراجعه کن.

دعا کرد![1] وقتی عایشه سلاح و مردان را مشاهده کرد ترسید میان آنها شرّی برپـا گـردد و خـون ریخته شود؛ گفت: خانـه خانـه مـن اسـت! و اجـازه نمـی‌دهم کسـی در آن دفـن شـود! ولـی حسین علیه السلام قبول نمی‌کرد مگر این که او را کنار جدّش دفن نماید، محمد بن حنفیه به او گفـت: ای برادر اگر او وصیّت کرده بود این جا دفنش کنیم دفنش می‌کـردیم حتّـی اگـر می‌مـردیم ولـی استثنا کرد و گفت: مگر این که شرّی برپا گردد و چه شرّی بـدتر از آن چـه در آن هسـتیم وجـود دارد؟! پس او را در بقیع دفن کردند».[2]

و این روایت همین طور است که می‌بینی، نوه خواهر عایشه با این روایت می‌خواهد بـرای عایشـه عذری بیاورد که هیچ کدام از روایات قبلی آن را تأییـد نمی‌کنـد، همـان روایـاتی کـه تصـریح نمودنـد عایشه کسی بود که **مانع دفن شد و مردم را جمع کرد و تحریک نمود و یارگیری کرد!** یعنی او مثل روز جمل رأس و اساس این حمله وحشیانه بود، روزی سوار بر قاطر و روزی سوار بر شتر! و اگـر ایـن روایت هشام صحیح باشد باز می‌شود جرم عایشه را ثابت نمود، چون او به جای بنی هاشم به بنی امیه پیوست و به کسانی که مانع دفن نوه پیامبر صلی الله علیه و آله کنار ایشان بودند ضمیمه شد، چرا به جای این به بنی هاشم نپیوست تا مقابل بنی امیه بایستاد و مثلا بگوید: «خانه خانه من اسـت و اجـازه نمـی‌دهم مـانع دفن شدن امام حسن کنار جدّش شوید!» این کار هم شرّ را از بین می‌برد و خون‌ها را حفظ می‌کرد! یـا این که «خروج کردن عایشه برای اصلاح» چیزی جز ظلم نمودن به اهل بیت علیهم السلام و بنی هاشم و یاری کردن آل ابی سفیان و بنی امیه نبود!

و آن چه از ائمه اطهار علیهم السلام در این زمینه روایت شده یقین ما را زیاد می‌کند کـه عایشـه علّـت ایـن حمله ظالمانه بوده، این روایات بسیار زیاد و مستفیض است کـه جـرم و جنایـت عایشـه و مـروان بـن حکم و بنی امیه را مشخّص می‌کند، به خلاف روایات مخالفین که در آن اجمال وجود دارد، اگـر چـه همانطور که گذشت اشاره می‌کند که عایشه فرمانده و رهبر این حمله بود.

کلینی به سندش از محمد بن مسلم از حضرت امام باقر (صلوات الله علیه) نقل کرده که فرمـود:

---

۱. در این جا به مروان کنایه می‌زند، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله او و پدرش را تبعید و طرد نمود.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۶ صفحه ۱۴

«وقتی حسن بن علی علیهما السلام به حالت احتضار در آمد بـه امـام حسـین گفـت: ای بـرادر؛ بـه تـو وصیّتی می‌کنم، پس آن را حفظ کـن، هنگـامی کـه از دنیـا رفـتم مـرا آمـاده نمـا و نـزد رسـول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با ایشان عهدی تازه نمایم، سپس مرا نزد مادرم فاطمه علیها السلام بازگردان و بعـد از آن مرا به بقیع ببر و در آن جا دفن کن. بدان که به زودی از طرف حمیـراء مصـیبتی بـه مـن خواهـد رسید که مردم دشمنی او با خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ما اهل بیت را می‌دانند! وقتی امام حسن علیه السلام از دنیا رفت او را بر تختی گذاشتند و به محـل نمـاز خوانـدن رسـول خـدا صلی الله علیه و آله کـه در آن جـا بـر جنازه‌ها نماز می‌خواند بردند، امام حسین بر امام حسن علیه السلام نماز خواند، وقتی بر او نماز خوانـد او را حمل کردند و به مسجد بردند، وقتی نزد قبر رسول خـدا صلی الله علیه و آله توقـف نمودنـد خبـرش بـه عایشه رسید و به او گفته شد[1]: آنها حسن بن علی را آورده‌اند که کنار رسـول خـدا دفـن کننـد! عایشه به سرعت سواره بر زین قاطری خارج شد، او اولین زنی بود که در اسـلام سـوار بـر زیـن شد! عایشه ایستاد و گفت: فرزندتان را از خانه من دور کنید، کسی در این خانه دفن نمی‌شـود و حجاب رسول خدا هتک نمی‌شود! حسین بن علی علیهما السلام به او گفت: قبلا تو و پـدرت حجـاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را هتک نمودید و کسی را داخل خانه‌اش کردی که رسـول خـدا صلی الله علیه و آله نزدیـک بودن به او را دوست نداشت! و ای عایشه خداوند در این مورد تو را بازخواست خواهـد نمـود! برادرم به من امر نموده که او را نزدیک پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرم تا با ایشان عهدی تازه کنـد، بدان برادرم داناترین مردم به خدا و رسولش بود و به تأویل کتاب خـدا دانـاتر بـود کـه بخواهـد حجاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را هتک کند، چرا که خداوند می‌فرماید: ﴿ای کسانی که ایمان آوردید داخل خانه‌های پیامبر نشوید مگر آن که بـه شـما اجـازه دهنـد﴾ ولـی تـو بـدون اجـازه رسـول

---

۱. در روایت دیگری که کلینی در الکافی جلد ۱ صفحه ۳۰۰ از حضرت امام باقر علیه السلام نقل کرده آمده: «**امام حسین بـر او نماز خواند و او را حمل کردند و به مسجد آوردند، وقتی نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله توقف نمودنـد؛ جاسوسـی نـزد عایشه رفت و به او گفت: آنها حسن را آورده‌اند تا همراه پیامبر دفن کنند! عایشه به سرعت سواره بر زیـن قـاطری خارج شد و او اولین زنی بود که در اسلام سوار زین شد!**» معلوم می‌شود عایشه داخل مسجد جاسوس داشته که به او خبر می‌داده‌اند! اما این که او «اولین زنی است که در اسلام سوار زین شد» توضیح آن را به فصلی وامی‌گذاریم که در آن در مورد بی‌حیایی و فجور عایشه صحبت می‌کنیم، پس صبر کن.

خدا ﷺ مردان را داخل خانه‌اش نمودی! در حالی کـه خداونـد می‌فرمایـد: ﴿ای کسـانی کـه ایمان آوردید صدای خود را بالاتر از صدای پیامبر نبرید﴾ ولی به جان خودم قسم تو و پـدرت و فاروقش (عمر) کنار گوش رسول خدا ﷺ کلنـگ زدیـد! در حـالی کـه خداونـد می‌فرمایـد: ﴿کسانی که نزد رسول خدا صدای خود را آرام می‌کنند خدا دلهایشان را به تقوا آزموده﴾ ولی بـه جان خودم قسم پدرت و فاروقش بـا نزدیـک شدنشـان بـه رسـول خـدا ﷺ ایشـان را اذیـت نمودند! و حقّ ایشان که خدا با زبان رسول خدا ﷺ به آن دو امر نموده بود را رعایت نکردند! خداوند هر آن چه برای مؤمنین در حال حیاتشان حرام کرده در حال مرگشـان هـم حـرام نمـوده است، ای عایشه به خدا قسم اگر دفن نمودن امام حسن علیه السلام نزد پدرش صلوات الله علیهما کـه تو آن را دوست نداری میان ما و خدا جایز بود؛ می‌فهمیدی که حتما در آن جا دفن می‌شد اگـر چه بینی تو به خالک مالیده شود! گوید: سپس محمـد بـن حنفیـه صـحبت کـرد و گفـت: ای عایشه روزی بر قاطر و روزی بر شتر سوار می‌شوی! به خاطر دشمنی بـا بنـی هاشـم نـه مالـک خود و نه مالک زمین می‌شوی! گوید: عایشه به او رو کرد و گفت: ای پسر حنفیه اینها فرزنـدان فاطمه هستند که صحبت می‌کنند تو دیگر چـه می‌گـویی؟ امـام حسـین علیه السلام بـه او گفـت: چـرا محمد را از فرزندان فاطمه دور می‌کنی؟ به خدا قسم سـه فاطمـه او را زاییده‌انـد: فاطمـه بنـت عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد بن هاشم و فاطمه بنت زائده بن اصم بن رواحه بن حجر بن عبد معیص بن عامر. گوید: عایشه به امام حسـین علیه السلام گفـت: فرزنـدانتان را دور کنید و آن را ببرید که شما گروهی ستیزه جو و پرخاشگرید! گوید: امام حسین علیه السلام نزد قبـر مادرش رفت، سپس امام حسن را از آن جا خارج نمود و در بقیع دفن کرد».[1]

و قطب راوندی از حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) نقل کرده کـه فرمـود: «**وقتـی هنگـام وفات حسن بن علی علیهما السلام فرا رسید؛ به شدّت گریه نمود و گفت: من به سـمت امـری بـزرگ و ترسی که تا به حال سراغ مثل آن نرفته‌ام می‌روم. سپس وصیت نمود که او را در بقیع دفن کنند و گفت: ای برادر مرا بر تختم حمل نما و نزد قبر جدّم رسول خدا ﷺ ببر تا با ایشان عهدی تـازه**

---

۱. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۳۰۲

کنم، سپس مرا نزد قبر مادر بزرگم فاطمه بنت اسد ببر و آن جا دفن کن، ای پسر مـادرم بـه زودی خواهی دانست که آن قوم گمان می‌کنند شما می‌خواهید مرا کنار رسول خدا ﷺ دفن کنید بـه همین خاطر برای منع نمودن شما جمع خواهند شد! و تو را به خدا قسم مـی‌دهم کـه مبـادا بـه خاطر من قطره خونی ریخته شود، وقتی امام حسین علیه السلام او را غسل داد و کفن نمود و بـر تخـت حمل کرد و متوجه قبر جدّش رسول خدا ﷺ شد تا عهدی با آن تازه کند؛ مروان بـن حکـم و همراهان او از بنی امیه آمدند، مروان گفت: آیا عثمان در دورتـرین جـای مدینـه و حسـن کنـار پیامبر دفن شود؟! چنین چیزی هرگز نخواهد شد! و عایشه سوار با قاطری آمد و می‌گفت: مـرا با شما چه کار؟! می‌خواهید کسی را به خانه‌ام داخل کنید که او را دوست ندارم! ابن عباس بـه مروان بن حکم گفت: ما نمی‌خواهیم صاحبمان را دفن کنیم، او به حرمت قبر رسول خدا داناتر است که بخواهد آن را ویران کند به خلاف دیگری که قبرش را ویران ساخت و بدون اجازه وارد خانه‌اش شد! برگرد ما همانطور که خودش وصیّت کرده او را در بقیع دفن خواهیم کـرد. سـپس به عایشه گفت: ای وای از این مصیبت! روزی بر قاطر و روزی بر شتر سوار می‌شوی! [روانـدی گوید:] و در روایتی آمده: روزی سوار بر شتر و روزی سوار بر قاطر شدی و اگر زنده بمانی سوار بر فیل می‌شوی!»[1]

و شیخ صدوق از حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) روایت نموده که فرمود: «**اولین زنی که بعد از رسول خدا ﷺ سوار قاطر شد عایشه بود! او به مسجد آمد و مانع شـد کـه حسـن بـن علی علیهما السلام کنار رسول خدا ﷺ دفن شود».**[2]

---

۱. الخرائج و الجرائح قطب راوندی جلد ۱ صفحه ۲۴۲ و قبلا گذشت که ابن حجاج بغدادی این معنا را به شـعر در آورد، به صفحه ۴۴۵ همین کتاب مراجعه کن.

۲. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۲۲۵ و شاید مثل آن چه گذشت منظور این باشد که عایشه اولین زنی است که سوار زین قاطر شد یا اولین زنی است که مثل مردان برای حمله نمودن سوار قاطر شد.

بخاری در کتاب الکنی صفحه ۵ روایت کرده که عایشه سوار قاطری شد و با آن حرکت نمود تـا ایـن کـه ابـن عبـاس او را مسخره کرد! به نقل از ابی ادریس عبدی روایت کرده «**او دید عایشه سوار بر قاطر نر یا ماده‌ای میان صفا و مروه سـعی (حرکت) می‌کند، قاطر او را به دور خود چرخاند! ابن عباس گفت: روز قاطر است!**» ظـاهرا عایشـه بعـد از آن کـه

شیخ مفید از زیاد مخارقی روایت کرده که گفت: «**وقتی وفات امام حسن علیه السلام فرا رسید، امام حسین علیه السلام را طلبید و گفت: ای برادر من از تو جدا خواهم شد و به پروردگارم خواهم پیوست، به من سمّ خورانده‌اند و کبدم را در طشت بیرون ریخته‌ام! و من می‌دانم چه کسی به من سمّ خورانده و از کجا فریب خورده و من نزد خدا با او ستیزه خواهم نمود، به حقّی که بر تو دارم سوگندت می‌دهم که در این مورد چیزی از من مپرس و منتظر آن چه خداوند برای من پیش خواهد آورد باش، هنگامی که از دنیا رفتم مرا پنهان کن و غسل بده و کفن نما و مرا بر تختم بگذار و کنار قبر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با او عهدی تازه کنم، سپس مرا کنار قبر مادر بزرگم فاطمه بنت اسد رحمة الله علیها برگردان و در آن جا دفن کن، ای پسر مادرم به زودی خواهی دانست که آنها گمان می‌کنند شما می‌خواهید مرا کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنید به همین خاطر جمع شوند و مانع شما گردند، تو را به خدا قسم می‌دهم مبادا به خاطر من قطره خونی ریخته شود. سپس در مورد اهل و فرزندان و هر چه به جا می‌گذارد و آن چه امیرالمؤمنین علیه السلام به او وصیّت کرده بود آن هنگام که او را خلیفه نمود و به جای خود قرار داد و شیعیان را به خلافت او راهنمایی کرد و او را بعد از خود حاکم قرار داد؛ همه را به امام حسین وصیّت نمود. وقتی از دنیا رفت امام حسین علیه السلام او را غسل داد و کفن کرد و بر تختی حمل نمود، مروان و همراهان او از بنی امیه شک نداشتند که او را کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن خواهند کرد به همین دلیل جمع شدند و سلاح برداشتند، وقتی امام حسین علیه السلام او را کنار قبر جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد تا با ایشان عهدی تازه کند؛ آنها جمع شدند و به سراغ او آمدند، عایشه هم سوار با قاطری به آنها پیوست! و می‌گفت: مرا با شما چه کار؟! می‌خواهید کسی را داخل خانه‌ام کنید که او را دوست ندارم! و مروان می‌گفت: چه بسا جنگی که بهتر از صلح باشد![1] آیا عثمان در دورترین**

رفیق حیوانش یعنی شتر را از دست داده به جای آن با رفیق جدیدی یعنی قاطر دوست شده و سوار بر آن میان صفا و مروه سعی نموده تا این که قاطر او را به دور خود چرخاند!

۱. بعد از آن که با روی کار آمدن معاویه (لعنه الله) حکومت به دست مروان و بنی امیه افتاد؛ آنها می‌خواستند با هر علّت و سببی اهل بیت علیهم السلام و بنی هاشم را بشکنند و دیدند قضیه دفن شدن امام حسن علیه السلام کنار جدّش صلی الله علیه و آله فرصتی است که با

جای مدینه ولی حسن کنار پیامبر دفن شود؟! تا شمشیر به دست من است هرگز چنین چیزی نخواهد شد! و نزدیک بود بین بنی هاشم و بنی امیه فتنه برپا شود. عباس به سرعت نزد مروان رفت و به او گفت: ای مروان از همان جا که آمده‌ای برگرد، ما نمی‌خواهیم صاحبمان را کنار رسول خدا ﷺ دفن کنیم بلکه طبق وصیّتش می‌خواهیم با زیارت پیامبر عهدی تازه کنیم و بعد او را نزد مادر بزرگش فاطمه می‌بریم و کنار او دفن می‌کنیم و اگر وصیّت نموده بود که او را کنار پیامبر ﷺ دفن کنیم می‌فهمیدی که تو ناتوان‌تر از آن هستی که بخواهی مانع ما شوی، ولی او به خدا و رسول و حرمت قبر ایشان داناتر بود که بخواهد آن را ویران سازد به خلاف دیگری که قبر ایشان را ویران نمود و بدون اجازه داخل خانه ایشان شد! سپس رو به عایشه کرد و به او گفت: وای از این مصیبت! روزی بر قاطر و روزی بر شتر سوار می‌شوی! می‌خواهی نور خدا را خاموش کنی و با اولیاء خدا بجنگی! برگرد که آن چه می‌ترسیدی از سرت رفع شد و به آن چه دوست داشتی رسیدی! و خداوند اهل این خانه را اگر چه بعد از زمانی یاری خواهد کرد. امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا قسم اگر امام حسن به من وصیّت نکرده بود که خون‌ها حفظ شود و به خاطر او قطره خونی ریخته نشود می‌فهمیدی که چگونه شمشیرهای خدا حسابتان را می‌رسید، شما عهد و پیمان میان ما و خودتان را نقض نمودید و آن چه ما برای خود بر شما شرط کردیم را باطل نمودید، امام حسن علیه السلام را بردند و او را کنار مادر بزرگش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف علیها السلام در بقیع دفن کردند و به بهشت رفتم».[1]

و طبری امامی روایت کرده: وقتی امام حسین علیه السلام امام حسن علیه السلام را غسل داد و کفن نمود و بر او نماز خواند «**جسد او را کنار قبر جدّش رسول خدا ﷺ برد تا او را کنار ایشان دفن کند، خبر آن به مروان بن حکم طرد شده رسول خدا ﷺ رسید، سوار بر قاطری به سرعت نزد عایشه رفت و**

آن می‌توانند نزاع برپا کنند و هدف خبیث خود مبنی بر نابود کردن آل پیامبر علیهم السلام را عملی نمایند و این همان چیزی بود که باعث شد امام حسین علیه السلام آن جنازه شریف را به بقیع ببرد و آن جا دفن کند تا این فرصت آنها از دست برود.

۱. الارشاد شیخ مفید جلد ۲ صفحه ۱۷

به او گفت: ای مادر مؤمنان! حسین می‌خواهد برادرش حسن را کنار قبر جدّش دفن کند و به خدا قسم اگر او را کنار پیامبر دفن کند دیگر تا روز قیامت فخر پدرت و رفیقش عمر از بین خواهد رفت! عایشه به او گفت: ای مروان چه کار کنم؟ گفت: نزد قبر پیامبر برو و نگذار کنار قبر بیایند. عایشه گفت: چگونه آن جا بروم؟ گفت: این قاطر من است سوار آن شو و نزد آنها برو و نگذار وارد شوند. مروان از قاطرش پایین آمد و عایشه سوار آن شد! و به سرعت سراغ آنها رفت و اولین زنی که سوار زین شد او بود! به آنها رسید در حالی که ایشان وارد حرم قبر جدّشان رسول خدا ﷺ شده بودند، عایشه خودش را بین قبر و آنها انداخت و گفت: به خدا قسم حسن این جا دفن نمی‌شود و الا موی سرم را می‌تراشم و با دستش موی پیشانی‌اش را خارج نمود! وقتی عایشه سوار قاطر شده بود مروان بنی امیه را جمع کرده و تحریک نموده بود، او و اصحابش آمدند و می‌گفتند: چه بسا جنگی که بهتر از صلح باشد! آیا عثمان در دورترین جای مدینه ولی حسن کنار رسول خدا دفن شود؟! به خدا قسم تا زمانی که شمشیر در دست من است چنین چیزی نخواهد شد! و نزدیک بود فتنه برپا شود و عایشه می‌گفت: به خدا قسم کسی که از او بدم می‌آید نباید داخل خانه‌ام شود! امام حسین به او گفت: این خانه رسول خداست! و تو تنها یکی از نه همسری هستی که رسول خدا به جا گذاشته و سهم تو از این خانه تنها جای پایت می‌باشد! بنی هاشم همان حرف را می‌زدند و سلاح به دست گرفتند، ولی امام حسین علیه السلام آنها را منع نمود و گفت: شما را به خدا شما را به خدا چنین کاری نکنید و وصیّت برادرم را ضایع ننمایید و به عایشه گفت: اگر او به من وصیّت نکرده بود که به خاطر او قطره خونی ریخته نشود؛ او را در همین جا دفن می‌کردم اگر چه به خاطر آن بینی تو به خاک مالیده شود! و او را به بقیع برد و کنار غریبان دفنش نمود! عبد الله بن عباس گفت: ای حمیراء! چه قدر ما باید از دست تو مصیبت بکشیم؟! روزی سوار بر شتر و روزی سوار بر قاطر می‌شوی! عایشه گفت: آری روزی بر شتر و روزی بر قاطر سوار می‌شوم! به خدا قسم حسن وارد خانه من نمی‌شود!»[1]

---

۱. دلائل الامامه طبری امامی صفحه ۱۶۲

و حسین بن حمدان خصیبی و حسین بن عبد الوهاب روایت نموده‌اند - لفظ روایت از دومی است - که امام حسن به امام حسین علیهما السلام گفت: «**ای برادر وقتی من از دنیا رفتم مرا غسل بده و بر من حنوط بریز و مرا کفن کن و نزد جدّم ببر تا مرا کنار او دفن کنی، ولی اگر مانع تو شدند؛ به حقّ جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام و مادرت فاطمه زهراء علیها السلام با کسی ستیز نکن و جنازه مرا سریعا به بقیع ببر تا مرا کنار مادرم علیها السلام دفن کنی. وقتی امام حسین ایشان را غسل داد و کفن کرد و نماز خواند و او را کنار قبر رسول خدا برد تا آن جا دفنش کند؛ مروان بن حکم طرد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار قاطری شد و نزد عایشه آمد و به او گفت: ای مادر مؤمنان! حسین می‌خواهد برادرش حسن را کنار رسول خدا دفن کند! به خدا قسم اگر او را کنار ایشان دفن کند دیگر فخر پدرت و رفیقش عمر تا روز قیامت از بین خواهد رفت! عایشه گفت: ای مروان چه کنم؟ گفت: نزد قبر رسول خدا برو و نگذار او را کنار ایشان دفن کنند. عایشه گفت: چگونه نزد آنها روم؟ گفت: سوار این قاطر من شو! مروان از قاطرش پایین آمد و عایشه سوار آن شد، عایشه مردم و بنی امیه را بر علیه امام حسین علیه السلام تحریک می‌نمود و تحریکشان می‌کرد که مانع او شوند! وقتی به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد - و البته قبلا به جنازه امام حسن علیه السلام رسیده بود - خود را از قاطر پایین انداخت و گفت: به خدا قسم هرگز حسن این جا دفن نمی‌شود و الا این موهایم را می‌چینم! و با دست خود به موهایش اشاره کرد! بنی هاشم خواستند دعوا کنند ولی امام حسین علیه السلام گفت: شما را به خدا شما را به خدا وصیّت برادرم را ضایع نکنید و به بقیع بروید چون او مرا قسم داد که اگر نگذاشتند او را کنار جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنم با هیچ کس ستیز ننمایم و او را در بقیع کنار مادرش علیها السلام دفن کنم. او را به بقیع بردند و در آن جا کنار مادرش علیها السلام دفن نمودند. ابن عباس بلند شد و گفت: ای حمیراء روزهایی که از تو مصیبت کشیده‌ایم یکی نیست! روزی بر شتر و روزی بر قاطر سوار می‌شوی! آیا برایت بس نبود که بگویند روز جمل تا این که بگویند: روز قاطر؟! روزی بر این و روزی بر آن حجاب رسول خدا را آشکار می‌کنی و می‌خواهی نور خدا را خاموش نمایی ولی**

خداوند نورش را کامل می‌گرداند اگر چه مشرکین بدشان آید! انا لله و انا لیه راجعون! عایشه به او گفت: از من دور شو! افّ بر تو و قومت!»[1]

و شیخ طوسی به سندش از ابن عباس در حدیث وصیّت امام حسن به امـام حسـین علیهما السلام روایـت کرده که گفت: «**ای حسین من تو را در مـورد اهـل و فرزنـدان و اهـل بیـتم وصـیّت مـی‌کنم کـه گناهانشان را ببخشی و نیکی‌هایشان را قبول نمایی و برای آنها جانشین من و پـدر باشـی و مـرا کنار جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کن، چون من به پیامبر و خانه‌اش نسبت بـه کسـانی کـه بـدون اجازه وارد خانه‌اش شدند و آیه‌ای هم بعـد از او در تأییـد کارشـان نـازل نشـد سـزاوار هسـتم! خداوند در کتاب خود بر پیامبرش صلی الله علیه و آله چنین نـازل کـرده: ﴿ای کسـانی کـه ایمـان آوردیـد بـه خانه‌های پیامبر وارد نشوید مگر این که به شما اجازه داده شود﴾ به خدا قسم در زمان حیاتش به آنها اجازه ورود نداد و بعد از وفاتش هم اجازه‌ای برای این کارشان صادر نشـد، ولـی مـا در آن چه بعد از ایشان به ارث برده‌ایم اجازه تصرّف داریم، اگر آن زن[2] مانع تو شد، تو را به قرابتـی کـه خداوند به وجود آورده و نسبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله قسم می‌دهم مبادا به خاطر من قطره خـونی ریخته شود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کنیم و دعوای خود را نزد ایشان ببریم و آن چه بعد از ایشان مردم بر سر ما آوردند را به ایشان خبر دهیم. سپس حضرت علیه السلام از دنیا رفـت. ابـن عبـاس گوید: امام حسین علیه السلام من و عبد الله بن جعفر و علی بن عبد الله بن عباس را طلبید و فرمـود: پسر عمویتان را غسل دهید، او را غسل دادیم و بر او حنوط ریختیم و کفنش کردیم، سپس او را خارج نمودیم و در مسجد بر او نماز خواندیم، امام حسین دستور داد کـه درب خانـه بـاز شـود ولی مروان بن حکم و آل ابوسفیان و هر که از فرزندان عثمان بن عفان در آن جا حاضر بود مانع شدند و گفتند: آیا امیرالمؤمنین عثمان آن شهید که ظالمانه کشته شـد در بـدترین مکـان بقیـع دفن شود ولی حسن کنار رسول خدا دفن گردد! به خدا قسم هرگز چنـین چیـزی نخواهـد شـد مگر این که شمشیرها و نیزه‌ها میان ما بشکنند و تیرها تمام گردد! امام حسین علیه السلام فرمـود: قسـم**

---

۱. الهدایة الکبری حسین بن حمدان خصیبی صفحه ۱۷۷ و عیون المعجزات حسین بن عبد الوهاب صفحه ۵۸

۲. یعنی عایشه (لعنها الله)

به خدایی که به مکه حرمت داد؛ حسن بن علی بن فاطمه نسبت به کسی کـه بـدون اجـازه وارد خانه رسول خدا شد به رسول خدا و خانه‌اش سزاوارتر است، به خدا قسم امام حسن نسبت بـه کسی که مرتکب آن همه خطا و اشتباه شد[1] به این مکـان سـزاوارتر اسـت، او ابـوذر را تبعیـد نمود و آن کار را با عمار کرد و آن بلا را به سر عبد اللـه بـن مسـعود آورد و از قـومش حمایـت می‌نمود و طرد شده رسول خدا را پناه داد! ولی شما بعد از او امیـر شـدید! و دشـمنان و فرزندان دشمنان با شما بیعت کردند! ابن عباس گویـد: او را حمـل کـردیم و نـزد قبـر مـادرش فاطمه آوردیم و کنار او دفنش نمودیم، خداوند از او راضی باشد و او را راضی گرداند. ابـن عباس گوید: مـن اولـین کسـی بـودم کـه برگشـت و سـر و صـدا شـنیدم و ترسـیدم کـه امـام حسین عجله کند و بر کسی که آمده حمله نماید و شخصـی را دیـدم و از چهـره‌اش شـرّ را دریافتم، به سرعت آمدم و ناگهان دیدم عایشه سوار بر قاطری زین‌دار میان چهـل سـواره پـیش روی آنهاست و به آنها فرمان جنگ می‌دهد! وقتی مرا دید گفت: ای ابن عباس نزد من بیـا نـزد من بیا! در دنیا بر من جرأت نمودید و مرتبه‌ای پس از دیگری اذیّتم می‌کنید! می‌خواهید کسی را داخل خانه‌ام کنید که او را دوست ندارم! گفتم: ای وای از این مصیبت! روزی سوار بـر قـاطر و روزی سوار بر شتری می‌شوی! می‌خواهی نور خداوند را خاموش کنی و با اولیاء خدا بجنگی! و میان رسول خدا و عزیزش مانع شوی و نگـذاری کنـار او دفـن شـود! برگـرد کـه خـدا سختی‌ات را برطرف نمود و امام حسن کنار مادرش دفن شد، او تنها به خـدا نزدیـک‌تر و شـما تنها از خدا دورتر شدید! ای وای از ایـن مصـیبت! برگـرد کـه آن چـه خوشـحالت می‌نمـود را دیدی! گوید: بر چهره من خشم نمود و ابروانش را در هم کشید و با بلنـدترین صـدایش فریـاد زد: ای ابن عباس آیا هنوز جنگ جمل را فراموش نکرده‌اید؟! شما کینـه‌ای هسـتید! گفـتم: بـه خدا قسم اهل آسمان آن را فراموش نکرده‌اند حال چگونه اهل زمین فراموشش کننـد؟! عایشـه

---

۱. یعنی عثمان بن عفان (لعنه الله)، و آن چه در ادامه حدیث آمده بعضی جرم‌های اوست، از جمله تبعید کردن ابـوذر بـه ربذه و زدن ضربات متعدد به شکم عمار و زدن عبد الله بن مسعود و حمایت از آزاد شدگان فتح مکه و پناه دادن حکم بـن ابی العاص همان کسی که رسول خدا او را تبعید نموده بود.

برگشت در حالی که می‌گفت:

(آن زن) عصایش را انداخت و تصمیمش قطعی شـد

همانطور که چشم مسافر از برگشتن روشـن می‌گـردد!»[۱]

شاید به آن چه در این روایت آخری آمده بود توجه کرده باشی که مروان تهدید نمود و گفـت: «**بـه خدا قسم هرگز چنین چیزی نخواهد شد مگر این که میان ما شمشیرها و نیزه‌ها بشـکند و تیرهـا تمام شود!**» از این کلام می‌فهمی که جنگی واقع شده یا حدّاقل تیرهایی پرتاب شـده، و ایـن مطلـب درست و به جاست، چون تاریخ در مـورد جنـازه امـام حسـن علیه السلام مصـیبت‌های بزرگـی نقـل نمـوده، جنایت‌کاران جسد پاک حضرت را تیرباران کردند تا این که هفتاد تیـر بـه ایشـان اصـابت کـرد! و ایـن چیزی است که در تاریخ برای هیچ جنازه دیگری واقع نشده.

ذهبی و ابن عساکر در مورد شهادت امام حسن علیه السلام از حسن بن محمد بن حنفیه روایت کرده‌انـد: - لفظ روایت از دومی است - «**مروان پیکی نزد معاویه فرستاد تا او را از وفات امـام حسـن بـاخبر کند و بگوید که آنها می‌خواهند او را کنار پیامبر دفن کنند ولی تا مـن زنـده‌ام بـه ایـن هدفشـان نخواهند رسید! حسین بن علی کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: همین جا را بکنید، سعید بـن عاص که حکمران بود کنار کشید و میان او و قبر مانع نشد،**[۲] **مروان بر بنی امیـه فریـاد کشـید و آنها را جمع نمود و همگی سلاح برداشتند! و مروان گفت: این هرگز نخواهد شد! حسین به او گفت: ای پسر زرقاء**[۳] **به تو چه مربوط؟ مگر تو حکمران مدینه‌ای؟! گفت: تا وقتـی مـن زنـده‌ام**

---

۱. امالی شیخ طوسی صفحه ۱۶۰، می‌بینی که عایشه برای شفا دادن قلبش از آل پیامبر علیهم السلام چندین بار این شعر را خوانـده است! دفعه اول بعد از شهادت امیرالمؤمنین و دفعه دوّم هم همین دفعه بعد از شهادت امام حسن علیه السلام بود.

۲. یعنی: **سعید بن عاص اموی** که در آن زمان حکمران مدینه بود - طبق این روایت - مانع نشد که امام حسین علیه السلام و بنـی هاشم امام حسن علیه السلام را در اتاق رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند.

۳. زرقاء همان **امیه بنت موهب** مادر بزرگ پدری مروان بن حکم است. او زنی زانیـه و از صـاحبان پـرچم بـود، در بـازار عکاظ می‌ایستاد و مردم را به زنای با خودش دعوت می‌کرد! و گفته شده او به خاطر دو چشمش زرقـاء نامیـده شـد (چـون زرقاء یعنی: زن چشم آبی) و هنگامی که مروان را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند که ایشان برایش دعا کند قبول ننمود و بـه وسـیله مادر زناکار مروان به او عیب و نقص وارد نمود و همانطور که در الفتن ابن حمّاد جلد ۱ صـفحه ۱۲۹ آمـده گفـت: «**پسـر**

چنین کاری نخواهد شد! امام حسین به سوگند فضول فریاد زد، بنی هاشم و تیم و زهره و اسد و بنی جعونه بن شعوب که از قبیله بنی لیث بودند همگی سلاح برداشتند، مروان پرچمی بلند نمود، و حسین بن علی هم پرچمی برافراشت، هاشمیون گفتند: کنار پیامبر ﷺ دفن می‌شود. تا این که میان آنها تیراندازی شد!»[1]



زرقاء! هلاک بیشتر امت من به دست او و فرزندان اوست!»

و سبط بن جوزی در تذکره الخواص صفحه ۱۱۹ به نقل از ابن اسحاق روایت کرده که گفت: «**مروان بن حکم که حکمران مدینه بود پیکی نزد امام حسن علیه‌السلام فرستاد تا به او بگوید: مروان به تو می‌گوید: پدرت کسی است که بین جماعت مسلمین تفرقه انداخت و امیرالمؤمنین عثمان را کشت و علما و زاهدان - یعنی خوارج - را نابود کرد و تو به غیر از خودت افتخار می‌کنی و هنگامی که به تو می‌گویند: پدرت کیست؟ می‌گویی؟ دایی اسب! وقتی امام حسین علیه‌السلام کلام او را شنید به پیک گفت: به او بگو: حسین بن علی بن فاطمه به تو می‌گوید: یا پسر زرقائی که در بازار ذی المجاز مردم را به زنای با خودش دعوت می‌کرد و در بازار عکاظ پرچم داشت! و ای پسر کسی که رسول خدا او را طرد کرد و لعن نمود! خود و پدر و مادرت را بشناس! ... اصمعی گوید: اما این که امام حسین فرمود: ای پسر کسی که مردم را به زنای با خودش می‌خواند؛ ابن اسحاق گفته نام مادر مروان امیه بود و او از زناکاران جاهلیت بود و پرچمی مثل پرچم دام پزشک داشت که با آن شناخته می‌شد! و به او ام حبتل زرقاء می‌گفتند!»**

۱. سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۳ صفحه ۲۷۶ و تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۱۳ صفحه ۲۹۱، **سوگند فضول** سوگندی است که در جاهلیت بین این قبائل مذکور جمع می‌نمود و رهبرشان هم عبد المطلب علیه‌السلام جدّ پیامبر ﷺ بود و هدفشان حمایت از مکه مکرمه و حمایت از ضعیفان و کمک به مظلومین و منع ظالمین و دفع نمودن متجاوزین بود حتی اگر این ظالمین از خود همین قبائل هم سوگند بودند و به آن سوگند **مطیّبین** (خوشبو کنندگان) هم می‌گفتند چرا که وقتی با هم پیمان می‌بستند و هم سوگند می‌شدند دستان خود را در عطر فرو می‌بردند. در مقابل آن **سوگند احلاف** بود که بنی عبد الدار و بنی مخزوم و بنی سهم و بنی جمع و بنی عدی را جمع می‌نمود و هدفشان این بود که همدیگر را تقویت کنند و فرزندانشان را دفع نمایند حال چه ظالم باشند چه مظلوم! این سوگند تنها سوگندی قبیله‌ایست که در آن مبادی و اخلاق انسانی وجود ندارد و به آن حلف لعقة الدم (لیسیدن خون) هم می‌گویند چون آنها وقتی با هم پیمان می‌بستند و هم سوگند می‌شدند خون گاوی را لیس می‌زدند!

همانطور که در نووی در المجموع جلد ۱۹ صفحه ۳۸۴ گفته اسلام سوگند اولی را امضا نموده چرا که این سوگند در واقع با تعالیم اسلام مبنی بر یاری مظلوم و منع ظالم همخوان بود به خلاف سوگند دومی که اسلام آن را باطل را نمود چون به خاطر ظلم و دشمنی برمی‌خواستند.

می‌بینی که این روایت و امثال آن که مخالفین نقل نموده‌اند ثابت می‌کند که در حین تشییع جنازه نوه بزرگ پیامبر ﷺ تیراندازی شده، ولی بیان نمی‌کند که چه مقدار تیر به جنازه شریف اصابت کرده و اولین کسی که تیراندازی نمود و به بقیه جرأت داد که بود و تنها علّت این بیان نکردن این است که می‌خواهند جرم قبیح‌تر عایشه و فرزندانش را مخفی کنند! چون معلوم می‌شود عایشه اولین کسی بود که تیرانداری نمود و بنی امیه و لشکریان شامیّ آنها هم از او تبعیت کردند تا این که هفتاد تیر به جنازه شریف حضرت اصابت نمود!

ابن شهر آشوب در مورد آن چه در آن هنگام اتفاق افتاد از ابن عباس روایت کرده: «**و به جنازه حضرت تیر پرتاب کردند به حدّی که از جنازه هفتاد تیر بیرون آورده شد!**»[1]

و شهید قاضی نور الله تستری گفته عایشه «**سوار بر قاطری شد و همراه با مروان و گروهی از پیروانش برای منع کردن آنها آمدند تا این که بین او و ابن عباس آن چه قبلا نقل کردیم واقع شد و قضیه به این جا کشید که جنازه امام حسن علیه السلام را تیرباران نمودند! و تیرها به بدن شریفش رسید!**»[2]

اما فتح الدین حنفی تصریح کرده که این قضیه که مانع شدند و نگذاشتند حضرت امام حسن علیه السلام را کنار جدّش ﷺ دفن کنند ثابت است و این منع باعث شد که به جنازه حضرت سنگ هم بزنند! گوید: «**بدان ثابت شده که به جنازه امام حسن علیه السلام سنگ و چیزهای دیگر زدند و نگذاشتند ایشان دفن شود!**»[3]

البته آن چه در روایت وارد شده که قبیله تیم هم در این سوگند فضول وجود داشت غریب و بعید است، چون در فصل دوم گذشت که اصلا قبیله تیم در جاهلیت شأن و جایگاهی نداشت و آن را به حساب نمی‌آوردند، مگر این که گفته شود قبیله تیم بعدا با قوت گرفتن به وسیله قبائل نیرومند خودش را به آنها ملحق نمود یا این که اصلا مقصود قبیله بنی تیم اللات است نه قبیله تیم.

۱. المناقب ابن شهر آشوب جلد ۳ صفحه ۲۰۴

۲. الصوارم المهرقه شهید قاضی نور الله تستری صفحه ۱۶۱

۳. فلک النجاة فتح الدین حنفی صفحه ۵۵، او عالمی بکریّ و حنفی بود، ولی بعدا شیعه شد، آن هم به وسیله یکی از

و همانطور که در روز جمل عایشه با صادر نمودن فتوای کشتن مسلم عبدی آتش جنگ را شعله‌ور نمود؛ در روز قاطر هم این چنین شد! عماد الدین طبرسی روایت کرده که اول عایشه تیراندازی نمود، گوید: «**عایشه از مروان کمان و تیری خواست و به جنازه حضرت تیر پرتاب کرد! سپس لشکر شام هم به تبعیت از او تیراندازی نمودند!**»[۱]

بنابراین عایشه کسی است که به آنها جرأت داد تا جنازه شریف حضرت را تیرباران کنند و این پستی و رذالت او از فرومایگی و جنایت و دشمنی‌اش پرده برمی‌دارد و معلوم می‌نماید که او زنی سنگدل و بی‌روح بود چرا که با تیر جنازه شریف نوه رسول خدا ﷺ و سرور جوانان اهل بهشت را هدف قرار می‌دهد! و این کاری است که خود مروان هم با آن کفر و جنایتش آن را شروع نکرد! همچنین هیچ کدام از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام که لشکر اهل شام هم در میانشان بودند جرأت نکردند در آن هنگام چنین کاری را آغاز نمایند. ولی عایشه بر این کار جرأت نمود و توهین کرد تا اعلام نماید که برای هیچ کدام از احکام شرع هیچ ارزشی قائل نیست، شرع این عمل عایشه را حرام می‌داند حتی اگر میّت کافر باشد! چه برسد به این که پاره جگر رسول خدا ﷺ باشد؟!

و تأمل نما که حمیراء فرمانده این حمله ظالمانه و رهبر جماعت بنی امیه و هم پیمانان آنها بود! و مروان تنها به وسیله عایشه نیرو گرفت فقط همین و نقش فرماندهی را به عایشه سپرد تا او هر طور که می‌خواهد درباره دفن امام حسن علیه‌السلام تصرّف نماید و تصمیم بگیرد! عایشه کسی بود که «**بنی امیه و مروان بن حکم و هر کس از خویشاوندان آنها که آن جا بود را جمع نمود و سوار بر قاطری در حال حرکت در میان چهل سواره به میان آمد و آنها را فرماندهی می‌نمود و فرمان جنگیدن می‌داد!**» و از جمله چیزهایی که رأس کار بودن او را تأکید می‌کند این است که امام حسن به امام حسین علیهماالسلام فرمود: «**اگر آن زن مانع تو شد!**» و این دلالت دارد که عایشه رأس و اساس این حمله

شاگردانش که به خاطر رابطه داشتن با یکی از علمای شیعه قبل از او شیعه شده بود و طبق آن چه در احوالات او در همین کتاب ذکر کرده‌اند مدت زمان بحث او ده سال طول کشید.

۱. اسرار الامامه عماد الدین حسن بن علی طبرسی، نسخه‌ای کامپیوتری از اصل نسخه خطی است.

بود و منع او باعث شد که امام حسن از دفن شـدن کنـار جـدّش رسـول خـدا ﷺ محـروم شـود نـه کارهای مروان و بنی امیه، چرا که آنها در این عملیات تنها دم عایشه بودند!

سپس در اقوال و موضع‌گیری‌های عایشه که در روایات گذشته ذکـر شـد تأمـل نمـا کـه از شـدّت عداوت و دشمنی‌اش با اهل بیت پیامبر علیهم السلام پرده برمی‌دارد. از جمله گفتار اوست که گفت: «**نـزد مـا آن چه از علی باقی مانده نیکو نیست!**» و گفت: «**مرا بـا شـما چـه کـار؟! می‌خواهیـد کسـی را داخل خانه‌ام کنید که او را دوست ندارم! به خدا قسم حسن این جـا دفـن نمی‌شـود و الا ایـن موهایم را می‌تراشم! به خدا قسم کسی که از او بدم می‌آید داخل خانه‌ام نمی‌شـود! در دنیـا بـر من جرأت نمودید و مرتبه‌ای پس از دیگری اذیتم می‌کنید! می‌خواهیـد کسـی را داخـل خانـه‌ام کنید که او را نمی‌خواهم و دوست ندارم!**»

همانطور که می‌بینی که این حرف‌ها صریح در این است که عایشه امام حسن علیه السلام را دوست ندارد و بلکه از او بدش می‌آید! در حالی که پیامبر ﷺ در مورد ایشان فرمود: «**خـدایا مـن او را دوسـت دارم پس تو هم او را دوست داشته باش و هرکه او را دوست دارد را دوست بدار**».[1] و طبق مفهـوم این حدیث عایشه نزد خداوند متعال مبغوض است، چون از امام حسن علیه السلام بدش می‌آید و او را دوست ندارد.

و هنگامی که ابن عباس به او اعتراض کرد عایشـه بـه او گفـت: «**از مـن دور شـو! افّ بـر تـو و قومت!**» و این کلام او از کینه‌هایی که نسبت به بنی‌هاشم در دل دارد پرده برمی‌دارد، ولی جالب ایـن جاست که عایشه آنها را متهم به کینه می‌کند، او بـه ابـن عبـاس گفـت: «**آیـا هنـوز جنـگ جمـل را فراموش نکرده‌اید؟! شما کینه‌ای هستید!**» دقیقا مثل این ضرب المثل که گوینـد: «**بیمـاری‌اش را به من نسبت داد و خود را راحت نمود**».

و هنگامی که ابن عباس به او گفت: «**ای حمیراء! چه قدر باید از دست تو مصـیبت بکشـیم! روزی بر شتر و روزی بر قاطر سوار می‌شوی!**» عایشـه بـه او جـواب داد: «**آری روزی بـر شـتر و**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۷ صفحه ۵۵ و صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۲۹ و مسند احمد بن حنبل جلـد ۲ صـفحه ۳۳۱ و بسیاری دیگر.

روزی بر قاطر سوار می‌شوم! به خدا قسم حسن داخل خانه من نمی‌شود!» و این جواب تأکید می‌نماید که همانطور که گذشت عایشه از برپا کردن جنگ جمل پشیمان نبود!

سپس فراموش نکن که عایشه با خواندن این شعر

(آن زن) عصایش را انداخت و تصمیمش قطعی شد

همانطور که چشم مسافر از برگشتن روشن می‌گردد!

به امام حسن توهین نمود و با به شهادت رسیدن نوه رسول خدا ﷺ قلب خود را شفا داد و خوشحال شد که مانع دفن شدن ایشان در کنار پیامبر شده است.

و اگر این عداوت و دشمنی نیست؛ پس دیگر عداوت و دشمنی چیست؟! و اگر برای عایشه مقدّر شده بود که تا روز عاشوراء که در آن حضرت امام حسین (صلوات الله علیه) کشته شد زنده بماند؛ می‌دیدیم که سوار فیل یا زرافه‌ای شده و مردم را بر کشتن ایشان تشویق می‌کند! چون به خاطر شدّت دشمنی‌اش با اهل بیت علیهم السلام تصوّر نمی‌شود که در آن زمان کار دیگری بکند و قبلا گذشت که شاعر در مورد او گفت:

ای دختر ابوبکر ای کاش نه تو بودی و نه ابوبکر!
سوار شتر و قاطر شدی و اگر زنده بمانی سوار فیل می‌شوی!

● **مورد نوزدهم:** از میان بحث‌های گذشته فهمیدی که عایشه به راحتی دروغ می‌گفت و آن را حلال می‌دانست به حدّی که دروغ‌گوترین مردم شد و آن قدر در عقائد و احکام و سیره و تاریخ دروغ گفت که دیگر سنگی روی سنگ بند نمی‌شد!

و همچنین دانستی عایشه آن قدر که نسبت به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام کینه داشت نسبت به هیچ کس دیگر کینه نداشت و بعد از این طبیعی است که برای حضرت علی علیه السلام دروغ‌هایی درست کند که از مقام و جایگاهش نزد مردم بکاهد، عایشه با این کار کینه ریشه‌دار خود نسبت به حضرت را آرام می‌کرد، خصوصا بعد از جنگ جمل که وسیله‌ای پیدا کرده بود که با آن کینه خود نسبت به حضرت را آرام کند و جعل احادیثی که طعن به حضرت وارد می‌کند تنها یکی از روش‌های انتقام گرفتن او بود.

این احادیث جعلی تنها به حضرت علی علیه السلام نقص وارد نمی‌کرد؛ بلکه در اصل ایمان و عاقبت به

خیری او شکّ وارد می‌نمود، عایشه به دروغ به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داد که ایشان فرموده وصیّش حضرت علی علیه‌السلام مرتدّ خواهد شد و بر غیر دین اسلام از دنیا خواهد رفت و جهنّمی خواهد شد! از این حرف به خدا پناه می‌بریم.

عایشه عباس بن عبد المطلب را هم در این احادیث جعلی داخل نمود، شاید این کار به خاطر کینه‌ای بود که نسبت به پسرش عبد الله داشت که طبق آن چه گذشت میان او و عایشه آن حرف‌ها ردّ و بدل شده بود. در هر صورت؛ دو حدیث از این احادیث را فرزند خواهر عایشه عروه بن زبیر نقل نموده که از شاگران خاصّ عایشه بود. این دو حدیث آن قدر زشت و قبیح است که باعث شده یکی از بزرگترین راویان حدیث در زمان بنی امیه به **نام ابن شهاب زهری** عایشه و عروه را متّهم کند که برای خراب نمودن بنی هاشم احادیث زشت جعل می‌کنند!

عبد الرزاق ازمعمّر نقل کرده: «**نزد زهری دو حدیث به نقل از عروه از عایشه وجود داشت که در مورد حضرت علی بود، روزی از او در مورد آن دو سؤال کردم گفت: با آن دو و حدیثشان چه کنم؟! خدا به آن دو داناتر است! من آن دو را در مورد بنی هاشم مورد اتّهام می‌دانم!**»[1]

آن دو حدیثی که زهری از معمّر مخفی نموده کدامند که به خاطر آن عایشه و عروه را متّهم کرده که در مورد بنی هاشم احادیث زشت جعل می‌کنند؟!

حدیث اول: روایتی است که عروه بن زبیر نقل کرده، گوید: «**عایشه به من گفت: نزد رسول خدا بودم که عباس و علی آمدند، ایشان فرمود: ای عایشه این دو نفر بر غیر ملّت من یا گفت: بر غیر دین من می‌میرند!**»[2]

حدیث دوم: روایتی است که باز عروه بن زبیر از عایشه نقل کرده که گفت: «**من نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم که عباس و علی آمدند، ایشان فرمود: ای عایشه اگر تو را خوشحال می‌کند که به دو نفر از اهل جهنّم نگاه کنی به این دو نفری که آمدند می‌آیند نگاه کن. نگاه کردم دیدم**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۶۴ به نقل از عبد الرزاق.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۶۳

عباس و علی بن ابی طالب هستند!»[۱]

و این که عایشه این دو حدیث دروغین و امثالش را جعل نموده بدون شکّ دشمنی و نفاق او را ثابت می‌کند. مناسب است در این جا اشاره کنیم که عایشه همانطور که خود برای حضرت علی علیه السلام طعن و نقص جعل می‌کرد دوست داشت دیگران هم همین کار را بکنند، اگر بین عایشه و شخصی کمی ناراحتی و اختلاف وجود داشت فورا برطرف می‌شد البته آن زمانی که عایشه می‌فهمید آن شخص از جمله کسانی است که بر علیه حضرت علی علیه السلام حدیث جعل می‌کند یا فضائل و مناقب او را برای شخص دیگری جعل می‌نماید خصوصا اگر آن شخص دیگری پدرش یا رفیق او عمر باشد!

به عنوان مثال جریانی است که بین او و ابوهریره واقع شد، عایشه ابوهریره را متّهم به دروغ نمود و گفت زیاد حدیث به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده و هنگامی که دنیا به ابوهریره رو کرده بود و کارکن معاویه و بنی امیه گشته بود سوار بر قاطری شده بود که با طلا زینت شده بود، عایشه شرافت و بزرگی او را انکار نمود ولی ابوهریره عایشه را در تنگنا قرار داد و گفت: ابوهریره کسی است که برای بالا بردن شأن پدر عایشه و رفیق او و برای پایین آوردن شأن حضرت علی علیه السلام حدیث جعل می‌کرد، و عایشه را سرزنش نمود و گفت: «آیا پاداش من این است؟» عایشه هم ساکت شد و از او دست برداشت!

حاکم از سعید بن عمرو بن سعید بن عاص از عایشه روایت کرده «**عایشه ابوهریره را طلبید و به او گفت: ای ابوهریره! این چه احادیثی است که به ما خبر رسیده آنها را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کنی؟! مگر همان که ما شنیدیم را نشنیدی و مگر همان که ما دیدیم را ندیدی؟! گفت: ای مادر! تو را آینه و سرمه و خودآرایی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول نموده بود ولی چیزی مرا از ایشان غافل و مشغول ننموده بود!»**[۲]

ذهبی از اسحاق بن سعید از پدرش روایت کرده که گفت: «**ابو هریره بر عایشه داخل شد، عایشه به او گفت: ای ابوهریره زیاد از رسول خدا حدیث نقل کرده‌ای! گفت: آری به خدا ای**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۶۴ و مثل این دو روایت در الصراط المستقیم نباطی بیاضی جلد ۳ صفحه ۱۶۶ و شیخ المضیره محمود ابو ریه صفحه ۱۹۹

۲. مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۵۸۲

مادر! مرا آینه و سرمه و روغن از رسول خدا ﷺ غافل و مشغول نکرده بود!»[1]

و ابن عبد البر و ابن عساکر و احمد بن حنبل از ابی حسان روایت کرده‌اند: - لفظ روایت از اولی است - «**دو مرد بر عایشه وارد شدند و گفتند: ابوهریره از رسول خدا ﷺ نقل کند که ایشان فرموده: فال بد در زن و خانه و حیوان است! نصفی از عایشه به آسمان و نصف دیگرش به زمین رفت!**[2] **و گفت: قسم به کسی که فرقان را بر ابی القاسم نازل کرد دروغ گفته! چه کسی این حدیث را از او نقل کرده؟! رسول خدا ﷺ می‌گفت: اهل جاهلیت می‌گفتند: فال بد در زن و خانه و حیوان است**».[3]

موضع‌گیری عایشه نسبت به ابوهریره این چنین بود و همانطور که می‌بینی با او ناسازگاری و دشمنی نمود و او را تکذیب کرد، البته الآن برای ما مهم نیست که به چه غرض چنین کاری نموده، ولی مهم این است که به خاطر بریء نمودن پیامبر از دروغ نبوده چون قبلا دانستیم که در واقع خود عایشه رأس و اساس پخش نمودن دروغ‌ها بود و ابوهریره نسبت به دروغ‌های عایشه تنها گوزی از گوزهای او بود، بنابراین ناچارا باید برای این موضع‌گیری انگیزه‌های دیگری باشد.

در هر صورت؛ این موضع‌گیری بعدا هنگامی که ابوهریره هدف معاویه را محقق نمود و بر علیه حضرت علی (صلوات الله علیه) احادیث زشت جعل کرد و فضائل و مناقب ایشان را برای ابوبکر و عمر (لعنهما الله) جعل نمود؛ به کلّی عوض شد!

ابو جعفر اسکافی گوید: «**معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین**[4] **را دعوت کرد که بر علیه حضرت علی علیه السلام روایات زشت جعل کنند که در ایشان طعن وارد نماید و مردم از او بریء شوند و به خاطر این کار برای آنها هدایایی فریبنده قرار داد! آنها هم احادیثی جعل نمودند که**

---

۱. سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۲ صفحه ۶۰۴

۲. یعنی عایشه به شدّت غضب نمود به حدّی که گویا از غیظ پر شد و منفجر گشت و دو نصف شد و نصفی از او به سمت آسمان و نصف دیگرش به سمت زمین رفت!

۳. التمهید ابن عبد البر جلد ۹ صفحه ۲۸۸ و تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۶۷ صفحه ۳۵۲ و مانند آن در مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۵۰ آمده ولی تکذیب صریح عایشه را حذف کرده است!

٤. آنهایی که در عصر بعد از صحابه بودند. (مترجم)

او را راضی نمود، از جمله صحابه ابوهریره و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه هستند! و از جمله تابعین: عروه بن زبیر است!»[۱]

از جمله‌ی این روایاتِ جعلی حدیثی است که ابن ابی الحدید از اعمش نقل کرده که گفت: **«وقتی ابوهریره در سال جماعت همراه معاویه به عراق آمد، به مسجد کوفه رفت، وقتی دید مردم چه قدر زیاد از او استقبال نموده‌اند دو زانو رو به روی مردم نشست و چند بار به پیشانی‌اش زد و گفت: «ای اهل عراق! آیا گمان می‌کنید من بر خدا و رسولش دروغ می‌بندم و خودم را با آتش جهنّم می‌سوازنم؟! به خدا قسم از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: هر پیامبری حرمی دارد و حرم من در مدینه بین عیر تا ثور است (هر دو نام کوه است)، هر کس در آن چیز جدیدی (مثل بدعت) به وجود بیاورد لعنت خداوند و ملائکه و تمام مردم بر او باد و من شهادت می‌دهم که علی در آن چیز جدیدی به وجود آورد! وقتی خبر حرف او به معاویه رسید او را اکرام نمود و امارت مدینه را به او سپرد»**.[۲]

و هنگامی که ابوهریره حکمران مدینه شد - اگر چه تنها در زمان نبودِ مروان بن حکم حکمران بود - دوباره دنیا به او روی آورد و شروع کرد بهترین لباس‌ها را بپوشد به حدّی که آب بینی خود را در پارچه‌ای کتانی می‌ریخت![۳] و بهترین چهارپا را سوار می‌شد که با طلا زینت شده بود! وقتی عایشه به این کارهایش اعتراض نمود ابوهریره او را ساکت کرد و گفت: او (ابوهریره) کسی است که فضائل حضرت علی علیه‌السلام را برای ابوبکر و عمر جعل کرده! و به خاطر این کار بر عایشه منّت دارد!

عماد الدین طبرسی روایت کرده که ابوهریره **«سوار قاطری زینت شده با طلا و مجلّل شده بود، عایشه که تنها کفش پوشیده بود (و سوار حیوانی نشده بود) بر او اعتراض نمود، ابوهریره گفت: ای مادر مؤمنان! دست بردار، من هفتصد حدیث از احادیث رسول خدا که در مورد علی بن ابی طالب گفته بود را تغییر دادم و برای پدرت و رفیقش جعل کردم تا کارشان پیش**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۶۳ به نقل از ابوجعفر اسکافی.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۶۷

۳. به صحیح بخاری جلد ۹ صفحه ۳۱۷ مراجعه کن، در آن حدیثی آمده که ابوهریره به خودش می‌گوید: «آفرین آفرین! ابوهریره آب بینی‌اش را در پارچه‌ای کتانی می‌ریزد!»

رود! عایشه سرش را از خجالت پایین انداخت!»[۱]

بعد از این طبیعی است که موضع‌گیری عایشه نسبت به ابوهریره تغییر کند و کینه و دشـمنی خـود نسبت به ابوهریره را از بین ببرد و از او به خاطر جعل و تحریف و دروغ‌هایش تشکّر کند، آری نصب و دشمنی یک ملّت است و اهلش هم برادر و رفیق همدیگرند!

● **مورد بیستم:** این مـورد بـه صـورت‌های متعـدّدی تقسـیم می‌شـود کـه حـدیث امیرالمـؤمنین (صلوات الله علیه) در بیان علّت‌های کینه عایشـه نسـبت بـه ایشـان ایـن صـورت‌ها را بیـان می‌کنـد، حضرت علیه السلام بعضی از کینه‌ها و بغض‌هایی که در جاهای مختلـف در سـینه عایشـه نسـبت بـه ایشـان وجود داشت را آشکار می‌نماید که بعضی از آنها به تبعیت از پدرش بود که عایشه را بیشتر و بیشـتر بـر علیه حضرت برمی‌انگیخت.

شیخ مفید از عمر بن ابان روایت کرده که گفـت: «**وقتی امیرالمؤمنین بر اهـل بصـره پیـروز شـد، مردانی از آنها نزد حضرت آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان چه علّتی داشت که عایشه بر علیه شـما عمل می‌نمود تا این که مخالفتش با شما به این جا رسید و حال آن که او زن است و جنگیدن بر او نوشته نشده و جهاد بر او واجب نشده و به او اجازه داده نشده که از خانه‌اش خـارج شـود و میـان مـردان زینـت کنـد و در هـر صـورت کـاری کـه انجـام داد هـیچ ربطـی بـه او نداشـت؟ حضرت علیه السلام فرمود: مسائلی را بیان خواهم نمود که عایشه به خاطر آنهـا کینـه مـرا بـه دل گرفـت و البته در هیچ کدام نسبت به او گناهی انجام ندادم ولی او آنها را جرم من به حساب آورد.**

مورد اول: رسول خدا مرا بر پدرش برتـری مـی‌داد و در جایگاه‌هـای خیـر مـرا بـر او مقـدّم می‌داشت، این مسأله بر عایشه دشوار بود و به خاطر آن کینه می‌ورزیـد و ایـن را از پـدرش یـاد گرفته بود و در این مورد از رأی و نظر او تبعیت می‌کرد![۲]

مورد دوم: وقتی رسول خدا بین اصحابش عقد برادری بست، ابوبکر و عمر را با هـم بـرادر

---

۱. اسرار الامامه عماد الدین حسن بن علی طبرسی، نسخه‌ای کامپیوتری از اصل نسخه خطی است.

۲. یعنی عایشه می‌فهمید که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را در جایگاه‌های خیر بر ابوبکر مقدّم داشته؛ پـدرش ابوبکر ناراحت است، پس از رأی و نظر پدرش تبعیت می‌نمود و نسبت به حضرت ابا الحسن علیه السلام کینه می‌ورزید.

نمود و مرا به برادری خود اختصاص داد، این مسأله بر عایشه گران آمد و چون مقام من از پدرش بالاتر شد به من حسادت نمود!

مورد سوم: رسول خدا ﷺ فرمان داد درب خانه تمام اصحابش که در مسجد بود را ببندند مگر درب خانه من، وقتی پیامبر درب خانه پدر عایشه و رفیق او را بست و درب خانه مرا در مسجد باز گذاشت یکی از خانواده‌اش در این مورد صحبت نمود، حضرت ﷺ فرمود: من درب خانه‌های شما را نبستم و درب خانه علی را باز نگذاشتم، بلکه خداوند عزوجل درب خانه‌های شما را بست و درب خانه علی را باز گذاشت، به همین خاطر ابوبکر عصبانی شد و بر او سنگین آمد و با خانواده‌اش در این مورد صحبت نمود و دخترش صحبت او را شنید و به خاطر همین به من کینه ورزید!

رسول خدا روز خیبر پرچم را به دست پدر عایشه داد و به او امر نمود که برنگردد مگر این که پیروز یا کشته شود، ولی او تحمل نکرد و فرار نمود! فردا پرچم را به عمر بن الخطاب داد و به او مثل رفیقش امر نمود، ولی او هم فرار نمود و صبر نکرد! رسول خدا ﷺ از این کار آنها بدش آمد و علنا فرمود: فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند، پی در پی حمله می‌کند و فرار نمی‌کند، برنمی‌گردد مگر این که خداوند ما را به دست او پیروز گرداند و پرچم را به دست من داد، من صبر کردم تا این که خداوند به دست من قلعه را فتح نمود، این مسأله پدر عایشه را ناراحت و اندوهگین نمود! به همین خاطر به من کینه ورزید در حالی که من نسبت به او گناهی مرتکب نشدم، عایشه هم به خاطر کینه پدرش نسبت به من کینه ورزید!

رسول خدا ﷺ پدر او را فرستاد تا سوره برائت را بر مشرکین بخواند و به او فرمان داد که عهد و پیمان را به مشرکین تأیید نماید، او رفت تا به جرف رسید، خداوند به پیامبرش وحی نمود که او را برگرداند و آیات را از او بگیرد و به من بدهد، پیامبر هم دستور خداوند را به پدر او ابلاغ کرد و در وحیی که خداوند بر پیامبر نازل کرده بود آمده بود: کسی این کار را از طرف تو انجام نمی‌دهد مگر مردی که از خودت باشد و من از رسول خدا بودم و ایشان از من بود، به همین دلیل باز کینه مرا به دل گرفت و دخترش هم از نظر او تبعیت کرد!

عایشه از خدیجه بنت خویلد بدش می‌آمد و مثل عادت هووها به او کینه می‌ورزید، عایشه می‌دانست خدیجه نزد رسول خدا چه مقامی دارد و این برای او دشوار و سخت بود، عایشه کینه نسبت به خدیجه را به دختر او فاطمه سرایت داد، به همین خاطر نسبت به من و فاطمه و خدیجه کینه می‌ورزید! و این مسأله میان هووها معروف و مشهور است.

روزی قبل از آن که حجاب بر همسران رسول خدا واجب شود بر ایشان وارد شدم در حالی که عایشه نزدیک رسول خدا نشسته بود! وقتی ایشان مرا دید جا باز کرد و فرمود: ای علی نزدیک من بیا. پیوسته مرا به خود نزدیک می‌نمود تا این که مرا بین خودش و عایشه نشاند. این مسأله بر عایشه سنگین و دشوار آمد به همین خاطر رو به من کرد - و همانطور که نظر زنان بد است و سریع سخنی گویند - گفت: ای علی برای ما تحتت جز ران من جای دیگری پیدا نکردی! پیامبر ﷺ به او تشر زد و گفت: آیا به علی چنین حرفی می‌زنی؟! به خدا قسم او اولین کسی است که به من ایمان آورد و مرا تصدیق نمود و اولین کسی است که بر سر حوض کوثر نزد من آید و او از نظر عهد و پیمان از همه مردم به من سزاوارتر است، هیچ کس بغض او را ندارد مگر این که خدا با صورت او را درون آتش جهنّم می‌اندازد! به همین خاطر عایشه کینه‌اش نسبت به مرا زیاد نمود!

و هنگامی که چنین تهمتی به او زدند، این تهمت بر پیامبر ﷺ سخت آمد، به همین خاطر در مورد او با من مشورت کرد، من به ایشان گفتم: ای رسول خدا؛ از کنیزش بریره بپرس و از قضیه جویا شو، اگر دیدی عایشه مرتکب کاری شده او را طلاق بده که زنان زیادند. ایشان به من دستور داد که سؤال نمودن از بریره را به عهده گیرم و قضیه را از او جویا شوم، من هم این کار را انجام دادم، به همین دلیل عایشه کینه مرا به دل گرفت! به خدا قسم من بدی او را نمی‌خواستم و تنها ناصح خدا و رسولش بودم.[1]

---

۱. این مورد با آن چه ما در فصل دوم ثابت کردیم مبنی بر این که قضیه افک از دروغ‌های عایشه است تناقض ندارد، چون می‌توان بین هر دو جمع کرد، به این صورت که به عایشه در حادثه‌ای تهمت زده‌اند، ولی عایشه آن را بزرگ نموده و با جعل آن چه در غزوه مریسیع برایش اتفاق افتاده؛ نزول آیات افک را در تبرئه خودش قرار داده، تأمل کن. به نظر من آن تهمتی که به او زده‌اند مربوط به بعضی کارهای او می‌شود، مثل این که در زمان رسول خدا ﷺ بعضی مردان را به خانه خود وارد

و امثال این مواردی که گفتم، اگر می‌خواهید از او بپرسید چرا کینه مرا به دل گرفت تا این که همراه نقض کنندگان بیعت من خروج نمود و خون شیعیان مرا ریخت و بین مسلمین به دشمنی با من تظاهر نمود و دلیل تمام اینها تنها ظلم و ستم و کینه نسبت به من بود آن هم بدون دلیلی که در دین موجب چنین کینه‌ای شود؟! و خداوند یاری کننده است. آن گروه گفتند: ای امیرالمؤمنین به خدا قسم همان است که گفتی و از قضیه پرده برداشتی، ما شهادت می‌دهیم که شما نسبت به کسی که با شما دشمنی نمود به خدا و رسولش سزاوارتری».[1]

این بیست مورد ثابت می‌کند که عایشه مادر نواصب و خوارج و دشمنان اهل بیت رسول خدا ﷺ است، بعضی از این موارد به بعضی دیگر ضمیمه می‌گردد و آن موضع‌گیری‌های دشمنانه‌ی معلوم عایشه که قبلا ذکر کردیم هم به آن اضافه می‌شود و تمام اینها روی هم قطع و یقین حاصل می‌کند که عایشه مطلقا بزرگترین زن ناصبی است که تاریخ به خود دیده است!

می‌کرد آن هم به این ادعا که آنها برادر او از رضاع کبیر (شیر خوردن مرد بالغ از زن بالغ) هستند و ان شاء الله به زودی این قضیه خواهد آمد. در هر صورت این مورد ربطی به غزوه مریسیع و حادثه افک حقیقی که برایش چندین آیه نازل شد ندارد، چون در این جا نام کنیز او بریره آمده و قبلا در صفحه ۳۵۴ گفتیم که بریره تنها بعد از فتح مکه کنیز عایشه شد، و بین فتح مکه و غزوه مریسیع حدودا دو سال فاصله است، بنابراین این حادثه - اگر اتفاق افتاده باشد - ربطی به اتفاقی که عایشه برای غزوه مریسیع جعل کرده ندارد.

شیخ مفید در کتاب الجمل صفحه ۸۲ از عایشه نقل کرده که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام امر سؤال نمودن از بریره کنیز عایشه را به عهده گرفت «**برای (اقرار گرفتن از) بریره شاخه نخلی را قطع کرد و با او خلوت نمود و از او در مورد من می‌پرسید و او را تهدید می‌کرد و می‌ترساند، من جرم و گناهی ندارم هرگز علی را دوست نخواهم داشت!**»

۱. الجمل شیخ مفید صفحه ۲۱۸

آن که حرمت شکسته چه حرمتی دارد؟!

مخالفین و بتریون و احمقانی امثال آنها برای ترویج این ادعا کـه بـدگویی و نقـص وارد کـردن بـه عایشه جایز نیست و واجب است به او احترام بگذاریم چون او در اسلام حرمتی خاص دارد! دائمـا بـه کلام امیرالمؤمنین که به اهل بصره خطاب کرده تمسّک می‌کنند!

کلام حضرت علیه‌السلام همان است که قبلا گذشت و وعده دادیم که مفصّل در مورد آن صحبت کنـیم، ایشان می‌فرماید: «**و عایشه هنوز هم حرمت اوّلش را دارد و حسابش با خداوند متعال است**».[1]

ادعای اینان از خانه عنکبوت سست‌تر است، چون اگر مراد این کلام طبق خیال آنها حرمت طعن و مذمّت نمودن عایشه باشد؛ در این صورت آخر کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام اوّلش را نقض می‌کنـد! چـون حضرت در اول کلامش صریحا عایه را مذمّت می‌کند، این تمام کلام حضرت است: «**و اما عایشـه؛ رأی و نظر زنان و کینه‌ای که در سینه او مثل کوره آهنگری می‌جوشید بـه سـراغش آمـد! و اگـر دعوت شده بود که بر علیه غیر از من خروج کند چنین کاری نمی‌کـرد! و او هنـوز هـم حرمـت اوّلش را دارد و حسابش با خداوند متعال است**».

و اگر مراد حضرت همان باشد که آنها خیال می‌کنند در این صورت ایـن کـلام قـرآن و حـدیث و سیره را نقض خواهد نمود، اما قرآن؛ چون در قرآن آیاتی در مذمّت عایشه و حفصه آمـده و آن دو را بـه زن نوح و لوط علیهماالسلام تشبیه کرده که بیان آن در فصل قبلـی گذشـت، امـا حـدیث و سـیره؛ آن احادیـث رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم‌السلام که قبلا بسیاری از آنها را در طعن و مـذمّت عایشـه آوردیـم پـیش روی شماست و این سیره‌ای قطعی است کـه بـه بطـلان ایـن تأویـل فاسـد - کـه اینهـا بـه وسـیله آن کـلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام را تأویل می‌برند و بیش از دلالتش بر آن تحمیل می‌کنند - شهادت می‌دهد.

و در این مورد سیره اصحاب نیکوکار پیامبر و ائمه علیهم‌السلام هم بـه سـیره آنـان اضـافه می‌شـود، همـان اصحابی که در بدگویی حقیقی (نه دروغ) در مورد عایشه و بلکه در ریختن خون و کشـتن او اشـکالی شرعی نمی‌دیدند! همانطور که ابو الیقظان عمار بن یاسر (رضوان الله تعـالی علیهمـا) در حـدیثی کـه مخالفین روایت کرده‌اند انجام داد، ابن قتیبه در بیان آن چه در جنگ جمـل واقـع شـد نقـل کـرده: «**و**

---

۱. نهج البلاغه خطبه شماره ۱۵۶، از جمله سخنان حضرت علیه‌السلام که برای پیشگویی به اهل بصره خطاب نموده است.

شتری که عایشه بر آن سوار بود پِی شد و مردم فرار کردند و عایشه و مروان بن حکم و عمرو بن عثمان و موسی بن طلحه و عمرو بن سعید بن عاص اسیر شدند، عمار به حضرت علی گفت: این اسیران را بکش! حضرت علی فرمود: آنها را نمی‌کشم، اگر اهل قبله از کار خود برگشتند و دست برداشتند آنها را اسیر می‌کنم».[1]

و خواستار کشتن یک نفر شدن کاشف از این است که درخواست کننده برای خون آن شخص حرمتی قائل نیست در حالی که حرمت خون بزرگترین حرمت‌هاست، بنابراین نزد او حرمت طعن و نقص وارد کردن و مذمّت نمودن آن شخص - که سبک‌تر است - به طریق اولی منتفی است. در این مقام عماری که از بزرگان اصحاب رسول خدا ﷺ و از بزرگان فقهای اصحاب ایشان است به این دلیل که عایشه همسر رسول خدا ﷺ است برای او مطلقا حرمتی قائل نیست، چون هنگامی که عایشه به پیامبر خیانت کرد و بر خلیفه ایشان خروج نمود دیگر این رابطه اعتباری از بین می‌رود، به خاطر همین عمار از حضرت درخواست کرد که عایشه را با بقیه اسیران جمل بکشد تا جزای جنگیدن با امام زمانش را ببیند، ولی حضرت علیه السلام بر عایشه منّت گذاشت و او را نکشت تا مفسده بزرگتر را از بین ببرد که این مفسده به زودی برایت روشن خواهد شد.

و قبلا در مقدّمه کتاب به طور مفصّل خیالات کسانی که سعی می‌کنند نقد و مذمّت عایشه را حرام کنند تا همانطور که ذات رسول خدا ﷺ محفوظ می‌ماند ذات عایشه هم محفوظ بماند را ردّ نمودیم، به آن مراجعه کن.

به خاطر همین شکّی نیست که مقصود این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام: «**و او هنوز هم حرمت اوّلش را دارد و حسابش با خداوند متعال است**» به هیچ وجه منع از قدح و مذمّت عایشه نیست و در این تأویل مبالغه شده، پس مراد از حرمت چیست و مقصود حضرت از این بیان چیست؟ با ملاحظه احکام اسلام و تفکر در احادیث شریفی که علّت آن چه از امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ جمل واقع شد را بیان می‌کند جواب این سؤال معلوم می‌شود. این هم تفصیل مطلب:

انسان زمانی که مسلمان می‌شود سه حرمت پیدا می‌کند، حرمت خون، حرمت آبرو و حرمت

---

۱. الامامه و السیاسه ابن قتیبه جلد ۱ صفحه ۹۷

مال و عنوان «حرمت اسلام» جامع این سه حرمت است، البته با صرف نظر از این که این انسان صادقانه مسلمان شده و اسلام در قلب و درونش وارد شده یا نه، بنابراین حتی اگر در قلبش اسلام را تصدیق نکرده باشد - مثل شخص منافق و شک کننده - کافی است با زبانش اسلام را تصدیق کند تا این احکام بر او جاری شود و دارای حرمت اسلام گردد. این حرمت از او برداشته نمی‌شود مگر این که کاری انجام دهد که آن حرمت را نقض نماید، مثل این که مرتدّ شود یا با خدا و رسولش ﷺ بجنگد یا ضروری دین را انکار کند یا با این که همسر دارد زنا کند و امثال این کارها که با انجام آن کشتن او جایز می‌گردد و آبرویش مباح می‌شود[1] و اموالش را به ارث می‌برند یا به بیت المال ضمیمه می‌گردد.

و اگر زنی با شخصی ازواج نمود به خاطر حرمت او دارای حرمت می‌شود و جایز نیست مردان به او تعرّض کنند، مثل این که کسی با او ازدواج کند یا از او خواستگاری نماید یا او را فریب دهد که از شوهرش طلاق گیرد که خودش با او ازدواج کند یا بدون اجازه همسر او با او اجتماع کند - اگر چه در خلوت نباشند - چرا که در این صورت این زن «حرمت آن مرد» شده و واجب است تا زمانی که آن مرد زنده است و طلاقش نداده حرمت او را در مورد زنش حفظ کنیم. حال اگر آن مرد خاتم پیامبران ﷺ باشد این حرمت امتداد و توسعه پیدا می‌کند تا «حرمت پیامبر» باشد، اما از نظر امتداد این حرمت تا بعد از به شهادت رسیدن پیامبر ﷺ هم ادامه دارد بنابراین این زن بر دیگران حرام ابدی است و اما از نظر توسعه؛ این زن باید در پوشاندن و مخفی کردن خود از تمام مردان مبالغه کند، به خاطر همین واجب است تنها از پشت حجاب از او کالایی بخواهند و در خانه‌اش بماند و از آن خارج نشود مگر برای امری بسیار ضروری. این حرمت خاص از او برداشته نمی‌شود مگر زمانی که کاری انجام دهد که آن را نقض نماید، مثل این که مرتدّ شود یا خیانت نماید یا زینت کند یا بر خلیفه شرعی خروج نماید و امثال این امور که به وسیله آن کشتن یا اسیر نمودن یا طلاق دادن او جایز

---

۱. به این معنا که اگر چه زنده باشد عقد نکاحش فسخ می‌گردد، دقیقا مثل زمانی که مرتدّ شده باشد و سپس جایز است با همسرش ازدواج کنند، البته بعد از آن که عدّه نگه داشت.

می‌شود و طبق بیانی که در فصل دوم گذشت ازدواج کردن با او مباح می‌گردد.[۱]

و شاهد ما بر معنای «حرمت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله» و این که باید همسرش را در خانه‌اش حبس کند تا خود را جلوی دیدگان مردان آشکار ننماید؛ کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که به طلحه و زبیر اعتراض نمود و گفت: «**آنها خارج شدند و حرمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را مثل کنیزی که هنگام خریدن کشیده می‌شود به دنبال خود می‌کشیدند! و او را به بصره می‌بردند، زنان خود را در خانه‌هایشان حبس کردند و حبس شده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را برای خود و دیگران آشکار نمودند!**»[۲]

عایشه این معنای حرمت را به خوبی می‌دانست، قبلا گذشت که او سعی نمود به حضرت علی علیه‌السلام طعن وارد کند و چنین گفت: «**خداوندا با علی بن ابی طالب همان کن که خود می‌دانی! برای همراهی من مردانی را فرستاده! و در مورد من حرمت رسول خدا را حفظ نکرده!**»[۳]

بنابراین معنای «حرمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله» در مثل این مقام چیزی جز این نیست، یعنی در پوشش و حفظ او در خانه‌اش مبالغه شود تا مورد تعرّض مردان قرار نگیرد اگر چه تنها به سایه‌اش نگاه کنند.

حال که این را دانستی؛ می‌گوییم: حرمتی که در این قولِ حضرت علیه‌السلام «**و او هنوز حرمت اوّلش را دارد**» قصد شده یا «حرمت اسلام» است یا «حرمت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله» و در هر دو صورت ربطی به حرمت طعن و قدح و مذّمت نمودن عایشه ندارد، چون «حرمت اسلام» چیزی جز حرمت خون و آبرو و مال نیست و «حرمت پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله» چیزی جز برگرداندن عایشه به خانه‌اش و مخفی نمودن او نیست و این چیزی است که عملی شد.

و اگر بگویی پس انگیزه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از این بیان چه بوده، اگر این چنین باشد که تحصیل حاصل است؟ در جوابت گفته شود: حضرت علیه‌السلام بعد از آن که در ابتدای کلامش گناه و جرم و بزرگی کینه عایشه را آشکار نمود و از کار او شکایت کرد؛ خواست در آخر کلامش به اهل بصره

---

۱. به صفحه ۲۶۴ همین کتاب مراجعه کن.

۲. به صفحه ۶۳۰ همین کتاب مراجعه کن.

۳. به صفحه ۷۰۹ همین کتاب مراجعه کن.

اعلام کند که آن مجازاتی که عایشه شرعا مستحق آن است را بر سر عایشه نیاورده، بعد از آن که خود عایشه حرمتش را درید حضرت علیه السلام می‌توانست حرمتش را ساقط کند و او را بکشد یا اسیر کند، ولی حضرت بر او منّت نهاد و همان حرمت قبلی او را باقی گذاشت و فرمود: «**و او هنوز هم حرمت اوّلش را دارد و حسابش با خداوند متعال است**» و مجازاتش را به خداوند سپرد و این تعبیر حضرت که فرمود: «حرمت اوّلش» اشاره دارد که حضرت بعد از آن که حرمت عایشه ساقط شد؛ حرمتش را باقی گذاشت، حضرت می‌توانست مثلا بگوید: «و او هنوز حرمتش را دارد و حسابش با خداوند متعال است» ولی وصف «اول» را به آن اضافه نمود تا همین نکته را بفهماند.

و به عبارت دیگر: بعد از آن که عایشه بر امام زمانش علیه السلام خروج نمود و با او جنگید و مردان نیکوکار را کشت و در زمین فساد نمود؛ دیگر برای او هیچ حرمتی باقی نماند، پس حضرت علیه السلام می‌توانست او را بکشد یا اسیر کند، همانطور که می‌توانست تمام کسی که بر علیه او خروج نموده بودند را بکشد و زنانشان را اسیر کند و اموالشان را غنیمت بگیرد، ولی همانطور که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح نمود بر اهل مکه منّت نهاد حضرت علیه السلام هم بر آنها منّت نهاد و اهل جمل از جمله آزاد شدگان ایشان گشتند، یکی از آنها عایشه است که حضرت حرمت اول او را باقی گذاشت و او را به خانه‌اش در مدینه برگرداند.

احادیثی که بر این مطلب دلالت می‌کند بسیار است، از جمله حدیثی است که طبرسی و طبری امامی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند که فرمود: «**همانطور که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل مکه منّت نهاد من هم بر اهل بصره منّت نهادم، اگر بر ما خروج نمودند آنها را به خاطر گناهشان دستگیر کردیم، ولی در قبال بزرگ آنها کودک دستگیر ننمودیم**».[1]

و از جمله حدیثی است که شیخ طوسی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده، از حضرت سؤال شد: «**علی بن ابی طالب علیه السلام چگونه رفتار کرد؟ فرمود: عمار رضی الله عنه مرد متعصّبی بود، گفت: ای امیرالمؤمنین فردا با اینها چگونه رفتار خواهی کرد؟ حضرت علیه السلام فرمود: بر آنها منّت**

---

۱. الاحتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۲۷۸ و المسترشد طبری امامی صفحه ۳۹۳

می‌نهم همانطور که رسول خدا ﷺ بر اهل مکه منّت نهاد».[۱]

و از جمله حدیثی است که کلینی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «**بر امیرالمؤمنین علیه السلام واجب بود که وقتی بر آنها پیروز شد به عدالت رفتار کند همانطور که رسول خدا ﷺ با اهل مکه رفتار نمود، پیامبر بر آنها منّت نهاد و آنها را بخشید و امیرالمؤمنین علیه السلام هم وقتی بر اهل بصره پیروز شد با آنها همانطوری رفتار نمود که رسول خدا ﷺ با اهل مکه رفتار کرد و پایش را دقیقا جای پای پیامبر گذاشت».**[۲]

و از جمله حدیثی است که شیخ صدوق از حضرت امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: «**اگر حضرت علی علیه السلام کسانی که با او جنگیدند را اسیر می‌نمود و غنیمت می‌گرفت شیعیانش از مردم بلای بزرگی می‌دیدند. سپس فرمود: به خدا قسم رفتار او برای شما از آن چه خورشید بر آن می‌تابد بهتر بود».**[۳]

و از جمله حدیثی است که باز شیخ صدوق از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: **«حضرت علی علیه السلام بر آنها منّت نهاد همانطور که رسول خدا ﷺ بر اهل مکه منّت نهاد، حضرت علی علیه السلام آنها را رها کرد چون می‌دانست که بعدا شیعیانی خواهد داشت و حکومت باطل بر آنها مسلّط خواهد شد، خواست دولت باطل هم در مورد شیعیانش به او اقتدا کنند (و همانطور که حضرت آنها را نکشت آنها هم شیعیان حضرت را نکشند) و شما آثار آن را دیدید، حال به سیره حضرت علی علیه السلام عمل می‌شود ولی اگر حضرت علی علیه السلام تمام اهل بصره را کشته بود و اموال آنها را گرفته بود این کار برایش حلال بود، ولی بر آنها منّت نهاد تا بعد از او بر**

---

۱. تهذیب الاحکام شیخ طوسی جلد ۶ صفحه ۱۵۴، ابا الیقظان همان عمار بن یاسر (رضوان الله تعالی علیه) است و قبلا روایت مخالفین گذشت که عمار اصرار داشت که اسیران جمل کشته شوند و حضرت علیه السلام را بر این کار برمی‌انگیخت، این حدیث امام زین العابدین علیه السلام هم همین را تأکید می‌کند که او رحمه الله مردی تند و متعصّب بود و همانطور که در بحار علامه مجلسی جلد ۵ صفحه ۲۴۱ آمده حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: «**یکی از نشانه‌های مؤمن این است که در او تندی و تعصّب وجود دارد**».

۲. الکافی کلینی جلد ۸ صفحه ۱۸۰

۳. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۱۵۰

شیعیانش منّت نهند».[۱]

و از جمله حدیثی است که شیخ طوسی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: **«حضرت علی علیه السلام بر آنها منّت نهاد و رهایشان کرد چون می‌دانست که بعدا آنها بر شیعیانش مسلّط می‌شوند، ولی وقتی حضرت قائم قیام کند شمشیر را در میان آنها خواهد گذاشت و اسیرشان خواهد نمود چون می‌داند دیگر هرگز بعد از او کسی بر شیعیانش مسلّط نخواهد شد».**[۲]

و از جمله حدیثی است که باز شیخ طوسی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: **«رفتار حضرت علی علیه السلام با اهل بصره برای شیعیانش از آن چه خورشید بر آن می‌تابد بهتر بود، او دانست که آن قوم دولتی خواهند داشت و اگر آنها را اسیر کند بعدا شیعیانش اسیر خواهند شد. گفتم: به من خبر بده آیا قائم هم مثل ایشان رفتار کند؟ فرمود: حضرت علی علیه السلام بر آنها منّت نهاد چون می‌دانست آنها بعدا به حکومت خواهند رسید، ولی حضرت قائم به خلاف ایشان رفتار کند چون آنها دیگر حکومتی نخواهند داشت».**[۳]

این اخبار علّت منّت نهادن امیرالمؤمنین علیه السلام بر آنها را روشن می‌کند، حضرت بر آنها منّت ننهاد چون آنها استحقاق آن را داشتند، بلکه بر آنها منّت نهاد تا مفسده شدیدتر را از بین ببرد و آن مفسده این بود که بعدا بر شیعیانش حمله می‌کنند و اگر حضرت بعد از جنگ جمل زنانشان را اسیر کرده بود آنها هم انتقام می‌گرفتند و زنان شیعیان را اسیر می‌نمودند و چون که خداوند به ایشان خبر داد که دشمنانش بعد از ایشان دولتی ظالم خواهند داشت که دولت بنی امیه باشد؛ حضرت به آنها منّت نهاد تا این سیره‌ای شود و آنها هم مجبور شوند به آن عمل کنند اگر چه به انگیزه مقابله به مثل باشد.

بنابراین؛ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌توانست مثلا عایشه را بکشد یا اسیر کند، او امام است و هر اختیاری که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است برای ایشان هم هست، حال طبق مصلحتی که می‌بینند چه

---

۱. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۱۵۴

۲. تهذیب الاحکام شیخ طوسی جلد ۶ صفحه ۱۵۴

۳. تهذیب الاحکام شیخ طوسی جلد ۶ صفحه ۱۵۵

بکشد و اسیر کند و چه عفو کند و ببخشد، ولی اگر چنین چیزی واقع می‌شد چنان مفاسد و خطرات بزرگی به دنبال داشت که قابل تخیّل نبود، همین کافی بود که تنها ولوله یا اضطرابی در میان لشکرش که اکثرشان از مخالفین بودند به وجود می‌آمد، آنها تحمّل نمی‌کردند که مثلا ببینند عایشه اسیر شده و چون حضرت علیه السلام این را می‌دانست وقتی خواستند بقیه زنان را اسیر کنند به آنها گفت: اول بر سر عایشه قرعه بیاندازند که او رأس و اساس این فتنه و رهبر این جماعت عهد شکن بود، بنابراین اسیر کردن او از دیگران سزاوارتر است! تنها جواب آنها برای این فرمایش حضرت این بود که ترسیدند و از اصرار خود دست برداشتند!

متقی هندی از ابی البحتری نقل کرده که گفت: «**وقتی اهل جمل فرار کردند، حضرت علی گفت: خارج از لشکر دنبال کسی نکنید و هر چه مرکب و سلاح است برای شماست و کنیزانی که از ارباب خود بچه‌دار شده‌اند برای شما نیستند و آن چه به عنوان ارث باقی مانده طبق حکم الهی تقسیم می‌شود و هر زنی که شوهرش کشته شده باید چهار ماه و ده روز عدّه نگه دارد، گفتند: ای امیرالمؤمنین خون‌های آنها برای ما حلال است ولی زنانشان برای ما حلال نیستند؟! فرمود: حکم اهل قبله این چنین است، آنها با حضرت مجادله کردند! فرمود: پس چوب‌های قرعه را بیاورید و بر سر عایشه قرعه بزنید! که او رأس و اساس این جنگ و رهبر آنهاست! گوید: آنها متفرق شدند و گفتند: از خدا طلب بخشش می‌کنیم! و حضرت علی این چنین جوابشان را داد**».[1]

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام عایشه را اسیر می‌کرد باعث می‌شد بیشتر لشکرش بر علیه او قیام کنند همانطور که خوارج بعد از صفّین فریب قرآن سر نیزه کردن را خوردند و بر علیه حضرت قیام کردند و در نتیجه یا حضرت علیه السلام کشته می‌شد و یا از خلافت خلع می‌گشت یا حداقل قدرتش ضعیف می‌شد و در نتیجه معاویه و حزبش در زمانی کوتاه بدون به راه انداختن صفین و نهروان و هیچ جنگی بلکه تنها یا یک اتفاق به حضرت دست می‌یافتند.

اگر حضرت علیه السلام عایشه را می‌کشت آن را بزرگترین دلیل بر علیه حضرت قرار می‌دادند و بهترین

---

۱. کنز العمال متقی هندی جلد ۱۱ صفحه ۳۳۵

انگیزه برای جمع شدن شمشیرهای مردم بر علیه ایشان می‌شد. عمرو بن عاص به این مطلب تصریح کرده، او به عایشه گفت: «**ای کاش روز جمل کشته شده بودی! عایشه گفت: ای بی پدر چرا؟ گفت: تو می‌مردی و به بهشت می‌رفتی و ما تو را بزرگترین دلیل بر علیه علی قرار می‌دادیم!**»[1]

البته این غیر از آن علّت‌هایی است که روایات قبلی بیان نمود مبنی بر این که اگر حضرت علیه السلام بر آنها منّت نمی‌نهاد بعد از او زنان شیعیانش را اسیر می‌کردند و آبروی آنها را هتک می‌نمودند، به همین خاطر امیرالمؤمنین علیه السلام حرمت اوّل عایشه را باقی گذاشت، نه به این دلیل که عایشه استحقاق داشته باشد بلکه به خاطر شیعیانش و به خاطر این که فرصت را از دشمنانش بگیرد که نتوانند بیش از این بر علیه او توطئه کنند و برای این که وحدت لشکرش را حفظ نماید همان لشکری که در آن زمان هنوز به حقّ معتقد نشده بودند بلکه همانطور که در مقدمه گفتیم بعد از گذشت مقدمات و اموری مستبصر شدند.

این همان معنای فرمایش حضرت علیه السلام است که فرمود: «**و او هنوز حرمت اوّلش را دارد**»، این کلام به این معنا نیست که عایشه کرامت یا مقامی دارد که مانع طعن و قدح وارد نمودن به اوست، چگونه این چنین باشد و حال آن که او کسی است که با خروج کردن و زینت کردن به صورت جاهلیت اولی این حرمت را درید و از بین برد؟! بلکه کلام حضرت علیه السلام تنها ناظر به بقای حرمت خون و آبروی اوست و این که باید به مدینه برگردد و در خانه‌اش حبس شود تا طلاق دادن او و جواز ازدواج کردن دیگر مردان با او مهیّا گردد،[2] تمام اینها تنها منّتی بود از طرف حضرت علیه السلام بر عایشه و بر سایر پیمان شکنان اهل جمل نه چیزی بیشتر.

---

۱. الکامل مبرّد صفحه ۷۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۳۲۲

۲. به صفحه ۲۷۸ همین کتاب مراجعه کن که بیان نمودیم حضرت امام حسین علیه السلام در زمان خودش او را طلاق داد.

مجرمی که با ضربتی شدید یتیمان را پهن زمین می‌کرد!

خداوند به ما امر نموده که با یتیم مهربانی کنیم و او را نیـازاریم، او در کتـابش می‌فرمایـد: **﴿و امّـا یتـیم را نیازار﴾**،[۱] همچنین به ما امر نموده که به یتیمان نیکی کنیم و در قرآن فرموده: **﴿و خـدا را بپرسـتید و چیـزی را شریک او قرار ندهید و به پدر و مادر خود و نزدیکان و یتیمان و درماندگان نیکـی کنیـد﴾**،[۲] و چـون ایـن مسأله اهمیت دارد خداوند نیکی به یتیمان را از جمله عهد و پیمان‌های خود قرار داد که از بنی اسرائیل در مـورد آن پیمان گرفته، خداوند می‌فرماید: **﴿و آن هنگام که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که غیر از خدا را نپرستند و به پدر و مادر خود و نزدیکان و یتیمان و درماندگان نیکی کنند و با مردم به نیکی صحبت کننـد و نمـاز را به پا دارند و زکات بدهند، ولی شما قبول نکردید و از آن اعراض نمودید مگر عده کمی﴾**.[۳]

پیامبر اکرم ﷺ هم دستور داده که با یتیمان با مهربانی و شفقت رفتار کنند آن هم با زیبـاترین وصـیت‌ها که دلهای مردم را به اسلام جذب نموده، چون در اسلام چنین رحمت گسترده‌ای را دیده‌اند که حدّی نـدارد، از جمله فرمایشات حضرت ﷺ این است که فرمود: «**برای یتیم مثل پدری مهربان باش**»[٤] و فرمود: «**یتـیم را به خود نزدیک کن و با او مهربانی نما و سرش را نوازش کن و از غذای خود به او بخوران که ایـن کـار قلبت را نرم می‌نماید و حاجتت را برآورده می‌کند**».[٥] و سفارش پیامبر ﷺ در مورد یتیم بـه حـدّی رسـید که ضمانت نمود هر کس یتیمی را سرپرستی کند در بهشت رفیق و همنشین پیامبر ﷺ خواهد بود! و فرمـود: «**من و سرپرست یتیم در بهشت این چنین هستیم و انگشت سبابه و وسطی‌اش را کنار هم قرار داد**».[٦]

پیامبر ﷺ انذار داده که هر کس یتیم را بگریاند عرش خداوند را لرزانده است! و وعـده داده کـه هر کس یتیم را آرام نماید به بهشت خواهد رفت، ایشان ﷺ می‌فرماید: «**هنگامی که یتیم می‌گرید**

---

۱. سوره ضحی آیه ۹

۲. سوره نساء آیه ۳۶

۳. سوره بقره آیه ۸۳

٤. کنز الفوائد کراجکی صفحه ۱۹۴ و مجمع الزوائد هیثمی جلد ۸ صفحه ۱۶۳

٥. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۴۷ صفحه ۱۵۳ و کنز العمال متقی هندی جلد ۱۶ صفحه ۲۲۱ و مصـنف عبـد الـرزاق صنعانی جلد ۱۱ صفحه ۹۷

٦. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۷۸ و موطأ مالک جلد ۲ صفحه ۹۴۸ و مسند احمد جلد ۵ صفحه ۳۳۳ و بسیاری دیگر.

عرش خداوند می‌لرزد! پس خداوند متعال می‌گوید: چه کس این بنده من که در کودکی پدر و مادرش را از او گرفتم را می‌گریاند؟! به عزت و جلالم سوگند هیچ کس او را آرام نمی‌کند مگر این که بهشت را بر او واجب می‌نمایم».[۱]

از جمله تعالیم مولایمان امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) هم این است که می‌فرماید: «**هیچ مرد و زن مؤمنی دستش را از روی ترحّم بر سر یتیمی نمی‌گذارد مگر این که خداوند برای او در ازای هر مویی که دستش را بر آن کشیده پاداشی می‌نویسد**».[۲] و امام صادق ما (صلوات الله علیه) هم این چنین فرموده: «**هیچ کس دستش را از روی ترحّم بر سر یتیمی نمی‌کشد مگر این که روز قیامت خداوند در ازای هر مویی نوری به او عطا کند**».[۳]

تعالیم آسمانی و سیره انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام این چنین است، حال رفتار آنها را با برخورد عایشه با یتیمان کنار هم بگذار و مقایسه کن.

بخاری به سندش از شمیسه عتکیه نقل کرده که گفت: «**نزد عایشه از چگونه ادب کردن یتیم صحبت کردند گفت: من یتیم را می‌زنم به حدّی که منبسط می‌شود!**»[٤]

و ابن الاعرابی به سندش از شعبه از شمیسه عتکیه نقل کرده که گفت: «**از عایشه در مورد چگونه ادب کردن یتیم سؤال نمودم گفت: من یکی از آنها را می‌زنم به حدّی که منبسط شود!**»[۵]

اگر می‌خواهی معنای انبساط را بدانی به کلام صغانی توجه کن که گوید: «**ابسط یعنی: کشیده شد و از شدّت ضربه پهن گردید! و حدیث عایشه از همین قبیل است که گوید: عایشه یتیمی که در اتاقش بود را می‌زد به حدّی که منبسط می‌شد؛ یعنی پهن زمین می‌گشت!**»[٦]

---

۱. ثواب الاعمال شیخ صدوق صفحه ۲۰۰

۲. ثواب الاعمال شیخ صدوق صفحه ۱۹۹

۳. ثواب الاعمال شیخ صدوق صفحه ۱۹۹

٤. الادب المفرد بخاری صفحه ۴۱

۵. معجم ابن الاعرابی جلد ۱ صفحه ۲۴۷

٦. العباب الزاخر صغانی - ماده سبط

و زمخشـری روایـت کـرده: «**در مـورد عایشـه آمـده: عایشـه یتـیم را مـی‌زد و او را ملبـوط می‌ساخت!**»[۱]

اگر می‌خواهی معنای ملبوط را بدانی به کلام ابن منظور توجه کن که گوید: «**و در حدیثی آمـده: عایشه یتیم را می‌زد به حدّی که آن یتیم متلبّط می‌شد؛ یعنی پهن زمـین می‌گشـت! و در روایتـی آمده: یتیم را می‌زد و ملبوط می‌ساخت؛ یعنی: او را به زمین می‌زد!**»[۲] و همچنین به کلام ابن اثیـر توجه کن که گویـد: «**و حدیث عایشه هم از همین قبیل است که گویـد: یتـیم را مـی‌زد و ملبـوط می‌ساخت؛ یعنی: او را به زمین می‌زد!**»[۳]

وای از دست این زن وحشی که ذره‌ای رحمت و شفقت و مهربانی در دلش وجود ندارد!

خبری به دست ما نرسیده که سرکشان مشرکین در جاهلیت با یتیمان چنین رفتاری داشته‌اند، بلکه نهایت کاری که انجام می‌دادنـد ایـن بـود کـه یتیمـان را اکـرام نمی‌نمودنـد و حـقّ آنهـا را نمی‌دادنـد، همانطور که خداوند می‌فرماید: ﴿**هرگز، آنها یتیم را اکرام نمی‌کنند**﴾[٤] و می‌فرماید: ﴿**آیا آن که دین را تکذیب می‌کند را دیدی * همان است که یتیم را از حقّش می‌راند**﴾.[٥]

اگر یکی از آنها به نهایت قساوت می‌رسید شاید یتیم را می‌زد یا ضربه‌ای بـه سـینه او مـی‌زد، ولـی این که یتیم را با ضرباتی محکم و شدید و درد آور به طور پی در پی بزنند به حدّی که از شـدّت ضـرب پهن زمین گردد ... این چیزی است که آن را در سیره و رفتار کسی مشاهده نمی‌کنیم مگر این زن درّنده وحشی!

---

۱. الفائق زمخشری جلد ۳ صفحه ۱۸۶

۲. لسان العرب ابن منظور، ماده: لبط.

۳. النهایه ابن اثیر جلد ۴ صفحه ۲۲۶

٤. سوره فجر آیه ۱۷

٥. سوره ماعون آیه ۱ و ۲

در نهایت جرم و جنایت او حتّی حیوانات را هم در بر گرفت!

در ابتدای این فصل بعضی از جنایات عایشه را بیان کردیم تا طبیعت وحشی و مجرمانه او آشکار گردد و معلوم شود که او زنی خون‌ریز بود که به تجاوز و ترساندن و خون‌ریختن بسیار علاقه داشت و احادیث و آثاری را آوردیم که به ما فهماند جرم و جنایات عایشه انس و جنّ را در بر گرفت! اما انس مثل جنگ جمل و اتفاقات قبل و بعد از آن و اما جنّ؛ در ابتدای این فصل گذشت که عایشه جنّی مسلمان و بی‌گناه را کشت!

حال این فصل را با حدیثی به پایان می‌رسانیم که به ما می‌فهماند جرم و جنایات عایشه حتی حیوانات بی‌گناه را هم در بر می‌گرفت و آن قدر حیوانات را می‌زد که باعث شد رسول خدا ﷺ او را نهی و سرزنش کند.

مسلم و احمد بن حنبل و بیهقی روایت کرده‌اند که عایشه - لفظ روایت از بیهقی است - «**سوار شتری شده بود و پیوسته آن را می‌زد! پیامبر ﷺ فرمود: ای عایشه؛ بر تو باد مدارا کردن، چون مدارا کردن در چیزی نباشد مگر این که آن را زینت دهد و از چیزی گرفته نشود مگر این که آن را معیوب و زشت کند**».[۱]

می‌گویم: چه قدر بین رفتار رسول اعظم و اهل بیت اطهارش علیهم السلام در برخورد کردن با مخلوقات از جمله حیوانات؛ و رفتار عایشه و امثالش فرق است! در همان وقتی که رسول خدا ﷺ به او دستور می‌دهد با حیوانات مدارا کند؛ عایشه حیوان بی‌گناهی را می‌زند!

رسول خدا ﷺ فرمود: «**خداوند تبارک و تعالی مدارا کردن را دوست دارد و بر آن کمک می‌کند، هنگامی که سوار مرکبی ناتوان شدید او را در جایگاه خود فرود آورید، پس اگر زمین خشک و بی‌گیاه بود به سرعت از آن جا بروید و اگر زمین آباد و سرسبز بود او را در جایگاه خود فرود آورید**».[۲]

---

۱. صحیح مسلم جلد ۸ صفحه ۲۳ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۲۵ و سنن بیهقی جلد ۱۰ صفحه ۱۹۳ و شعب الایمان بیهقی جلد ۷ صفحه ۴۸۰

۲. من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق جلد ۲ صفحه ۲۸۹

حال اگر می‌خواهی مقایسه کنی؛ مثلا برخورد عایشه با مرکبش را با برخورد حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام با مرکبش کنار هم بگذار، حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «**علی بن الحسین علیهما السلام با مرکبش ده سال به حج رفت ولی هرگز به آن شلاقی نزد**».[۱]

آری ... اخلاق و رفتار اهل بیت رحمت (صلوات الله علیهم) این چنین و اخلاق و رفتار عایشه آن چنان است، اگر عایشه در زمان ما زنده بود تمام سازمان‌های مدافع حقوق حیوانات در عالَم بر ضدّش قیام می‌کردند! چه برسد به سازمان‌های مدافع از حقوق انسان‌ها! چه بسا سازمان‌های مدافع از حقوق محیط هم ضدّش قیام می‌کردند! چون زنی که از حال طبیعی زنان خارج می‌شود و تبدیل به وحشی درّنده‌ای می‌گردد و به انسان و جنّ و حیوان حمله‌ور می‌شود و کاری می‌کند که حتّی سرکش‌ترین مردان عالَم هم انجام نمی‌دهند؛ مردم از وجود چنین زنی بر کره زمین و جنایاتش می‌ترسند! چه زمینی می‌تواند دارای خیر و سلامتی و امنیت و محیطی پاک باشد در حالی که عایشه در آن وجود دارد؟!

عایشه زنی خالی از باطنی انسانی بود، بلکه حتّی باطنی حیوانی هم نداشت! او مثل جمادات مثل دیوار بود! نه باطنی نه جوانمردی و نه احساسی و نه شعوری! ما در بیان این مطلب درباره او دروغ نمی‌گوییم و مبالغه نمی‌کنیم، این ام المؤمنین ام سلمه (رضوان الله علیها) است که به صورت کامل ذات و باطن عایشه را شناخته، ایشان بعد از جنگ جمل با عایشه قهر کرد و با او قطع رابطه نمود و حتی آخرین لحظه زندگی‌اش با او صحبت نکرد و هنگامی که حمیراء خواست ایشان را راضی کند ایشان در جواب او گفت: «**ای دیوار!**»

بیهقی روایت کرده: «**عایشه بعد از بازگشت از جنگ جمل بر ام سلمه وارد شد، ام سلمه سوگند خورده بود که چون عایشه به جنگ علی بن ابی طالب رفته دیگر هرگز با او صحبت نکند، عایشه گفت: سلام بر تو ای مادر مؤمنان. ام سلمه گفت: ای دیوار! آیا تو را نهی نکردم؟! آیا به تو نگفتم؟! عایشه گفت: من از خدا طلب بخشش می‌نمایم و به سوی او توبه می‌کنم، ای مادر مؤمنان با من سخن بگو! ام سلمه گفت: ای دیوار! آیا به تو نگفتم؟! آیا تو را**

---

۱. وسائل الشیعه شیخ حرّ عاملی جلد ۱۱ صفحه ۵۴۳

نهی نکردم؟! ام سلمه با عایشه سخن نگفت تا این که از دنیا رفت!»[۱]

واقعا نیکوست که به بانوی بزرگوار ام سلمه (سلام الله علیها) اقتداء نماییم و نزد مؤمنین و مسلمین لقب «دیوار» را برای عایشه قرار دهیم تا گفته شود: عایشه‌ی دیوار!

بعد از آن که طبیعت مجرم عایشه را شناختی، این برایت مقدمه‌ای خواهد بود تا از حقیقت ارتکاب بدترین و زشت‌ترین کار در طول تاریخ توسط عایشه استقبال کنی، آن کار کشتن بزرگترین شخصیت در عالَم وجود یعنی سرور تمام مخلوقات حضرت محمد مصطفی ﷺ است! که عایشه (لعنها الله) با خوراندن سمّ به او، او را به شهادت رساند.

بعد از آن که در این فصل طبیعت مجرم عایشه را شناختی دیگر این حقیقت برایت بعید نخواهد بود، چون فهمیدی وقتی عایشه هدفی داشته باشد هر چیز که سر راهش مانع شد و نگذاشت به هدفش برسد را نابود می‌کند.

و چون این جنایت زشت و دردناک او بزرگ و پراهمیت است چنین دیدیم که باید برای آن فصل خاصّی باز کنیم، حال با توکّل بر خدا به سراغ آن می‌رویم.

---

۱. المحاسن و المساوی بیهقی جلد ۱ صفحه ۴۸۱ و مثل آن در الحاوی الکبیر ماوردی جلد ۱۵ صفحه ۹۹۵، البته مخالفین این حدیث را بر این حمل نموده‌اند که ام سلمه می‌خواست با این کار از شکستن سوگندش مبنی بر این که با عایشه سخن نگوید فرار کند که البته وهن و سستی این حرف آشکار است.

فصل پنجم: قاتل رسول خدا صلّی الله علیه و آله

هر کس از سیره عایشه مطّلع شود می‌فهمد که او بسیار دوست داشت بالاتر از همه در صدر باشد، به خاطر همین خودش و پدرش سعی کردند که او با رسول خدا ﷺ ازدواج کند، چون رسول خدا نزد آنها سلطان آن زمان بود که باید از آن چه در اختیار دارد استفاده نمود. آرزوی عایشه این بود که نزد این پیامبر ﷺ بهره‌مند شود به طوری که اولین سرور گردد و هیچ زن دیگر و بلکه مرد دگیری به جایگاه او نرسد، او از پیامبر انتظار داشت که از خدا بخواهد که در مدحش آیاتی نازل کند و در ثنای او احادیثی بیان نماید و برای او شأنی بزرگ و جایگاهی والا قرار دهد، ولی وقتی دید پیامبر با این رغبت‌های او کنار نمی‌آید عوض شد و شروع کرد ایشان را آزار دهد و روشنایی زندگی‌اش را سیاه کند و بر علیه ایشان اقدام کند تا این که خداوند در مذمّت و تهدید او قرآنی نازل کرد که تلاوت می‌شود و قبلا در فصل سوّم بیان آن گذشت.

این بی‌توجهی پی در پی رسول خدا ﷺ به آرزوها و خواسته‌های حمیراء او را خشمگین نمود، او از پیامبر توقّع داشت که او را فضیلت و شرافت دهد ولی ناگهان دید او را پوشش خود و حبس شده در خانه و تنها همسری از همسرانش قرار داد فقط همین، بلکه دیگران مثل خدیجه و ام سلمه و ماریه (علیهنّ السلام) را بر او برتری داد و بارها و بارها برای مردم خطبه می‌خواند و علنا برتری فاطمه و شوهر و فرزندانش علیهم السلام را بیان می‌کرد و بر امتش واجب می‌نمود که محبّت و ولایت آنها را داشته باشند و از دستورات آنها اطاعت کنند و در هر نماز بر آنها صلوات بفرستند و آنها را بر جان و اولاد و مالشان مقدّم بدارند، ولی او و پدرش به ذرّه‌ای از این مقامات نمی‌رسند!

از جمله عادات پیامبر ﷺ این بود که به حضرت فاطمه و علی علیهما السلام توجه می‌کرد و روی می‌آورد که باعث می‌شد سینه عایشه پر از حسادت و کینه گردد، ایشان به مسافرتی نمی‌رفت مگر این که ابتدا به ملاقات حضرت فاطمه می‌رفت و از مسافرتی برنمی‌گشت مگر این که با ایشان دیدار می‌کرد و گاهی در مورد او می‌گفت: «**پاره جگر من است**»[1] و گاهی می‌گفت: «**نور چشم من**

---

۱. الخصال شیخ صدوق صفحه ۵۷۳ و کفایه الاثر خزاز قمی صفحه ۳۷ و صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۲۱۰ و صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۴۱ و سنن نسائی جلد ۵ صفحه ۹۷ و بسیاری دیگر.

است»[1] و بار سوم می‌گفت: «**میوه دل من است**»[2] و مرتبه چهارم می‌فرمود: «**روح من است که بین دو پهلویم می‌باشد**»[3] و مرتبه پنجم می‌فرمود: «**حوریه‌ای انسان است**»[4] و در مرتبه ششم می‌فرمود: «**سرور زنان اهل بهشت است**»[5] و مرتبه هفتم می‌فرمود: «**پدرش به فدایش**»[6] و در مرتبه هشتم می‌فرمود: «**خدا از غضب او غضب می‌کند و به خاطر راضی بودن او راضی می‌شود**»[7] و فضائل و مناقب بسیار دیگری که قابل شمارش نیست. ولی او - یعنی عایشه - ذرّه‌ای از این مناقب را از طرف پیامبر دریافت نمی‌کرد، بلکه بر عکس چون اعمالش بد و زشت و نیّتش خبیث بود پیامبر همیشه او را نهی و سرزنش می‌نمود، مثل این که به او فرمود: «**ای حمیراء گمان می‌کنی من تو را نمی‌شناسم؟! امت من از دست تو روز خونینی خواهند دید!**»[8] و به او فرمود: «**خدا دستت را قطع کند!**»[9] و به او فرمود: «**دنیا را شکم خود قرار داده‌ای**»[10] و در مورد او فرمود:

---

۱. امالی شیخ صدوق صفحه ۱۷۵ و روضة الواعظین فتال نیشابوری صفحه ۱۵۰ و بشاره المصطفی ﷺ محمد بن علی طبری صفحه ۳۰۶

۲. امالی شیخ صدوق صفحه ۱۷۵ و بشاره المصطفی ﷺ محمد بن علی طبری صفحه ۳۰۶ و اللمعه البیضاء تبریزی انصاری صفحه ۸۵۳

۳. اعتقادات شیخ مفید صفحه ۱۰۵ و عیون اخبار الرضا علیه‌السلام شیخ صدوق جلد ۲ صفحه ۲۶ و امالی شیخ طوسی جلد ۲ صفحه ۴۱

٤. الفضائل شاذان بن جبرئیل قمی صفحه ۹ و دلائل الامامه محمد بن جریر طبری امامی صفحه ۱۴۸ و المحتضر حسن بن سلیمان حلی صفحه ۱۰۹

٥. کمال الدین شیخ صدوق صفحه ۲۶۳ و روضه الواعظین فتال نیشابوری صفحه ۱۴۹ و صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۸۳ و سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۳۲۶ و مسند احمد بن حنبل جلد ۳ صفحه ۸۰

٦. امالی شیخ صدوق صفحه ۳۰۵ و مناقب ابن شهر آشوب جلد ۳ صفحه ۱۲۱

۷. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام شیخ صدوق جلد ۲ صفحه ۲۶ و مستدرک الحاکم جلد ۳ صفحه ۱۵۴ و المعجم الکبیر طبرانی جلد ۱ صفحه ۱۰۸ و بسیاری دیگر.

۸. اثبات الهداه شیخ حرّ عاملی جلد ۱ صفحه ۳۹۱ به نقل ا اختصاص شیخ مفید.

۹. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۵۲ و سنن بیهقی جلد ۹ صفحه ۸۹ و إمتاع الأسماع مقریزی صفحه ۲۶۵ و به صفحه ۲۸۶ همین کتاب مراجعه کن.

۱۰. کنز العمال متقی هندی جلد ۱۵ صفحه ۲۶۲ و العقود المحمدیه شعرانی صفحه ۷۷۷ به نقل از بیهقی و به صفحه

«**عایشه دشمنی با ما اهل بیت را رها نمی‌کند!**»[1] و به شدّت به سینه او زد و او را بـه درد آورد![2] و او را این چنین وصف کرد که: «**رأس و اساس کفر!**»[3] و «**شاخ شیطان است!**»[4] و تمام اینها آتشی که در سینه عایشه وجود داشت را بیشتر شعله‌ور می‌کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله همیشه شأن و مقام برادرش حضرت علی علیه السلام را بالا می‌برد ولی از شـأن و مقـام پدر عایشه می‌کاهید، و اگر به حضرت علی علیه السلام تنها یک کلمه بد می‌گفتند او را یاری می‌کرد و بـرایش تعصّب می‌نمود و می‌فرمود: «**چه شده گروهی را که به علی نقص وارد می‌کنند؟! هر کس به علی نقص وارد کند به من نقص وارد کرده و هر کس از علی جدا شود ازمن جدا شده و علـی از مـن است و من از اویم، او از طینت من و من از طینت ابراهیم خلق شده‌ام و من از ابراهیم افضل و برترم، خاندانی که بعضی از بعض دیگر هستند و خداوند شنوای داناسـت**»[5] و بـه همـین مقـدار بسنده نمی‌کرد و تأکید می‌نمود که بعد از ایشان حضرت علـی ولـی و سرپرسـت ایـن امـت اسـت و می‌فرمود: «**او از من است و من از اویم و او بعد از من ولیّ و سرپرست شماست**».[6] ولی ابوبکر از طرف پیامبر این چنین یاری نمی‌شد بلکه وقتی در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله به او با بـدترین کـلام ناسـزا می‌گفتند پیامبر تنها می‌خندید![7] و برای این که فکر سزاوار بودن ابوبکر برای خلافت را از ذهـن مـردم



۵۱۵ همین کتاب مراجعه کن.

۱. الصراط المستقیم نباطی عاملی جلد ۳ صفحه ۱۶۷ به نقل از سعید بن مسیب از وهب.

۲. به صفحه ۴۷۶ همین کتاب مراجعه کن.

۳. صحیح مسلم جلد ۸ صفحه ۱۸۰ و بسیاری دیگر.

٤. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۰۰ و بسیاری دیگر.

۵. مجمع الزوائد هیثمی جلد ۹ صفحه ۱۲۸ به نقل از طبرانی.

٦. مسند احمد بن حنبل جلد ۵ صفحه ۳۵۶ و کنز العمال متقی هندی جلد ۱۱ صفحه ۶۰۸ و تاریخ دمشق ابـن عسـاکر جلد ۴۲ صفحه ۱۸۹ و مثل آن در مسند الطیالسی صفحه ۱۱۱ و مصنف ابن ابی شیبه جلد ۷ صفحه ۵۰۴ و سـنن نسـائی جلد ۵ صفحه ۱۳۲ و صحیح ابن حبان جلد ۱۵ صفحه ۳۷۴ و معجم الطبرانی جلد ۱۲ صفحه ۷۸ و سنن ترمـذی جلـد ۱۳ صفحه ۱۶۵ و بسیاری دیگر.

۷. به صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷ همین کتاب - حدیث اهانت دغفل بن حنظله بـه ابـوبکر - مراجعـه کـن، همچنـین بـه حـدیث



پاک کند در روز خیبر پرچم فتح را به او سپرد و او هم شکست خورده و فرار نمود و «**اصحابش را ترسو می‌خواند و اصحابش هم او را ترسو می‌خواندند!**»[1] و ابتدا به او دستور داد که سوره برائت را در مراسم حج برای مشرکین بخواند ولی او را عزل نمود و حضرت علی علیه‌السلام را به جای او قرار داد چون «**کسی غیر از خودت یا مردی که از خودت باشد این کار را انجام نمی‌دهد**»[2] بنابراین ابوبکر از پیامبر نیست!

بنابراین عایشه - که آزمند است و چنین آرزوهایی در سر دارد - می‌خواهد چه کند و حال آن که می‌بیند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تمام آرزوهای او را برای اهل بیتش علیهم‌السلام محقق می‌کند و او و پدرش را از همه چیز محروم می‌نماید؟! عایشه می‌خواهد چه کند در حالی که می‌بیند هم از میراث مادی و هم میراث اعتباری رسول خدا محروم شده؟! خصوصا که از ایشان بچه‌دار هم نشده، در حالی که پیامبر در هر موقعیتی اعلام می‌کند که حضرت فاطمه و خاندانش علیهم‌السلام ورثه او و ادامه راهش هستند و برای تأکید این حقیقت با این گفتار خداوند ﴿**و ما فرزندانمان و شما هم فرزندانتان را**﴾[3] موافقت نمود و تصریح کرد که امام حسن و امام حسین علیهماالسلام فرزندانش هستند و فرمود: «**خاندان هر پیامبری از صلب خودش هستند ولی خاندان من از صلب علی می‌باشند**».[4]

عایشه که می‌بیند اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رهبری امت بعد از خودش را به اهل بیتش علیهم‌السلام تسلیم کند

ابوهریره در مسند احمد بن حنبل جلد ۳ صفحه ۱۶۷ مراجعه کن که مردی به ابوبکر دشنام می‌دهد ولی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خوشش می‌آید و می‌خندد! اما آن حدیثی که بخاری نقل نموده که ابوبکر و عمر با هم دعوا کردند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ابوبکر دفاع نمود؛ نشانه‌های جعل در آن آشکار است.

۱. تاریخ طبری جلد ۳ صفحه ۹۳ سنن بیهقی جلد ۹ صفحه ۱۰۶ و مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۳۸ و ذخائر العقبی محب الطبری صفحه ۸۲ و حلیه الاولیاء ابو نعیم جلد ۱ صفحه ۶۲ و بسیاری دیگر.

۲. تفسیر سیوطی جلد ۳ صفحه ۲۰۹ و تفسیر بغوی جلد ۲ صفحه ۲۶۷ و کنز العمال متقی هندی جلد ۱ صفحه ۲۴۷ و تاریخ ابن کثیر جلد ۵ صفحه ۳۸ و بسیاری دیگر.

۳. سوره آل عمران آیه ۶۱ و مراد از فرزندانمان به اجماعِ امّت امام حسن و امام حسین (صلوات الله علیهما) می‌باشند.

٤. الاحتجاج طبرسی جلد ۱ صفحه ۷۷ و مثل آن در ینابیع الموده قندوزی حنفی صفحه ۱۹۳ به نقل از طبرانی.

تمام آمال و آرزوهایش از بین می‌رود چاره‌ای ندارد جز این که با هدف پدرش و رفیق او مبنی بـر چیـره شدن بر حکومت هم آواز شود! تنها به حکومت رسیدن است که به او اجازه می‌دهـد بـه آن جایگـاهی که آرزویش را داشت برسد تا در نتیجه نصف دین از او گرفته شود! و مثل امیره مؤمنان اوامر و فرامینش را اجرا کنند! و به او دو هزار هدیه دهند! و بعد از این جایگاه و برتری‌اش مثل «برتـری غـذای تریـد بـر سایر غذاها گردد!» و تا حدّی مقدّس شود که به پشکل و سرگین شـترش تبـرّک جوینـد و بـوی آن نـزد مردم مثل بوی مشک باشد!

قضیه ترور رسول خدا ﷺ و وارونه کردن نظام حکومت بعد از ایشان و بر عکس کـردن اوامـر و تحریف تعالیمش از همین جا شروع شـد و حمیـراء در ایـن قضـیه دردآور نقشـی اساسـی و محـوری داشت.

زنا زاده، مارِ افعیِ کشنده به صورت کبوتری بی‌آزار و مهربان!

متأسفانه اعتقاد زشتی میان مسلمانان وجود دارد و آن این است که رسول خدا ﷺ به طور طبیعی از دنیا رفته! ولی حقیقت این است که ایشان کشته شد و خداوند به صورت شهید روح ایشان را قبض نمود و نزد خود برد، ولی دو عامل است که این حقیقت را از مردم می‌پوشاند: **اول؛** مخالفین تلاش می‌کنند که فرزندانشان را از هر چه جنایت امامانشان مثل ابوبکر و عمر و عایشه را آشکار می‌کند دور کنند، به خطر همین آنها باب بحث نمودن درباره شهادت پیامبر ﷺ را بسته‌اند و از بیان آن خودداری کرده‌اند یا تنها به آن اشاره‌ای نموده‌اند تا این مسأله باعث جستجو از علّت حقیقی شهادت رسول خدا ﷺ نگردد تا در نتیجه مادرشان عایشه گناهکار شناخته شود! **دوم؛** دوستداران اهل بیت از ترس این که مبادا این حقیقت مخالفین - که فریفته مادرشان عایشه شده‌اند - را برانگیزانند آن را آشکار نمی‌کنند! در نتیجه مظلومیت خاتم پیامبران ﷺ ضایع گشت و امّت از فهمیدن علّت به شهادت رسیدن ایشان محروم شدند در حالی که ایشان بیش از همه بر این امّت حقّ دارد!

سزاوار نیست در کشته شدن رسول خدا ﷺ شک کنیم، چون این فرمایش خداوند صریح در این مطلب است: ﴿**و محمد تنها پیامبری است که قبل از او هم پیامبران آمدند، آیا اگر بمیرد «أو» (یا) کشته شود به آیین پیشین خود باز می‌گردید، هر کس به آیین پیشین خود باز گردد به خدا ضرری نمی‌رساند و خداوند به زودی به شکر کنندگان پاداش خواهد داد**﴾[1] و بعد از آن که معلوم است که شکّ و تردید برای خداوند جایز نیست بنابراین «أو» (که در آیه آمد و معنای ابتدایی آن «یا» می‌باشد) در این جا به معنای اضراب (اعراض از حکم قبلی) است یعنی به معنای «بلکه» می‌باشد، مثل این فرمایش خداوند: ﴿**و او را به سراغ صد هزار نفر «یا» بیشتر فرستادیم**﴾[2] و این گفتار خداوند: ﴿**سپس دلهای شما بعد از این واقعه سخت شد همچون سنگ «یا» سخت‌تر**﴾[3] و این گفتار خداوند: ﴿**و هنگامی که مناسک حجّ خود را انجام دادید مثل همانطوری که از**

---

۱. سوره آل عمران آیه ۱۴۴

۲. سوره صافات آیه ۱۴۷

۳. سوره بقره آیه ۷۴

پدرانتان یاد می‌کنید «یا» بهتر و بیشتر از آن خدا را یاد کنید﴾[۱] و این فرمایش خداوند: **﴿و امر قیامت درست مانند چشم برهم زدن و «یا» از آن هم نزدیک‌تر است﴾**[۲] بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: **﴿اگر بمیرد و بلکه کشته شود﴾** و مفادش این است که رسول خدا ﷺ حتما کشته خواهد شد و اگر در کلام نوعی ابهام وجود دارد به خاطر مشرکین است که هنگام نزول آیه خواستار کشته شدن پیامبر ﷺ در جنگ احد و ما بعد آن بودند (به خاطر همین خداوند در کلامش ابهام آورده تا مشرکین به یقین به کشته شدن رسول خدا ﷺ پیدا نکنند) و الا اعراض کردن از کلام ما قبل به خاطر غلط بودن آن بر خداوندی که عالم به غیب و پنهان است محال می‌باشد.

بنابراین قرآن به حقیقت شهادت پیامبر ﷺ شهادت می‌دهد، اما احادیث؛ نزد ما امامیه احادیث بسیاری وارد شده که ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند: **«به خدا قسم تمام ما کشته و شهید می‌شویم»**[۳] و این روایت عامّ است (و شامل رسول خدا ﷺ هم می‌شود) و دلالت می‌کند که پیامبر ﷺ هم کشته شده و به شهادت رسیده است.

اما روایات خاصّ که تصریح به مطلب کرده؛ سلیم بن قیس هلالی از عبد الله بن جعفر نقل نموده که پیامبر ﷺ در میان مردم خطبه خواند و فرمود: **«ای مردم؛ هنگامی که من شهید شدم علی نسبت به شما از خودتان سزاوارتر است و هنگامی که علی به شهادت رسید فرزندم حسن نسبت به مؤمنین از خودشان سزاوارتر است و هنگامی که فرزندم حسن به شهادت رسید فرزندم حسین نسبت به مؤمنین از خودشان سزاوارتر است و هنگامی که فرزندم حسین به شهادت رسید فرزندم علی بن الحسین نسبت به مؤمنین از خودشان سزاوارتر است که آنها با وجود او اختیاری ندارند. سپس رو به علی علیه‌السلام نمود و فرمود: ای علی؛ تو علی بن الحسین را درک خواهی نمود سلام مرا به او برسان. هنگامی که او شهید شد فرزندش محمد نسبت به مؤمنین از خودشان سزاوارتر است و ای حسین تو را به زودی درک خواهی نمود سلام مرا به او**

---

۱. سوره بقره آیه ۲۰۰

۲. سوره نحل آیه ۷۷

۳. إعلام الوری طبرسی جلد ۲ صفحه ۱۳۲ به نقل از حضرت امام صادق علیه‌السلام و عیون اخبار الرضا شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۲۸۷ به نقل از امام رضا علیه‌السلام و مثل آن در کافیه الاثر خزاز صفحه ۲۲۷ به نقل از حضرت امام مجتبی علیه‌السلام.

برسان. بعد از آن در صلب محمد مردانی خواهند بود که یکی پس از دیگری این چنین هستند و با وجود آنها دیگران اختیاری ندارند و این فرمایش را سه بار تکرار نمود و فرمود: و تمام آنها نسبت به مؤمنین از خود مؤمنین سزاوارترند و مؤمنین با وجود آنها اختیاری ندارند، تمام آنها هدایت شده و هدایت‌گر هستند نه نفر از فرزندان حسین. علی بن ابی طالب در حالی که گریه می‌کرد نزد ایشان رفت و گفت: پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا؛ آیا شما کشته می‌شوی؟! فرمود: آری! به وسیله سمّ شهید می‌شوم و تو به وسیله شمشیر کشته می‌شوی و ریشت از خون سرت رنگین می‌گردد! و فرزندم حسن به وسیله سمّ و فرزندم حسین به وسیله شمشیر کشته می‌شود! او را ستمگر فرزند ستمگر زنا زاده فرزند زنا زاده منافق فرزند منافق می‌کشد!»[1]

راوندی و ابن شهر آشوب از حضرت امام صادق از پدرانش علیهم‌السلام نقل کرده: - لفظ روایت از راوندی است - «**امام حسن علیه‌السلام به اهل بیتش فرمود: من با سمّ کشته می‌شوم همانطور که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شهید شد. گفتند: چه کس چنین کاری با شما کند؟ فرمود: همسرم جعده دختر اشعث، معاویه او را فریب می‌دهد و او را به چنین کاری امر می‌نماید. گفتند: او را از خانه‌ات اخراج کن و از خودت دور ساز! فرمود: چگونه او را اخراج کنم در حالی که هنوز کاری انجام نداده؟ و اگر هم او را اخراج کنم کسی غیر از او مرا نخواهد کشت**»[2] مقتضای این حدیث مطابقت کیفیت شهادت است، بنابراین همانطور که امام حسن علیه‌السلام به وسیله سمّ کشته می‌شود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم به وسیله سمّ کشته شد و همانطور که همسر امام حسن علیه‌السلام شوهرش را می‌کشد همچنین همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شوهرش را کشت.

عیاشی از عبد الصمد بن بشیر از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «**آیا می‌دانید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از دنیا رفت یا کشته شد؟ خداوند می‌فرماید: آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به آیین پیشین خود برمی‌گردید، به ایشان قبل از مردن سمّ دادند! آن دو نفر به ایشان سمّ خوراندند!**

---

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی صفحه ۳۶۲ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۳ صفحه ۲۶۶

۲. إثبات الهداه شیخ حرّ عاملی جلد ۲ صفحه ۵۵۸ به نقل از الخرائج و الجرائح راوندی و بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۴۳ صفحه ۳۲۷ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب.

گفتیم: آن دو و پدرانشان بدترین خلق خداوند هستند!»[1] و مخفی نیست که منظور عایشه و حفصه و پدرانشان می‌باشند.

باز عیاشی از حسین بن منذر نقل کرده که گفت: «**از حضرت امام صادق علیه السلام در مورد این فرمایش خداوند: آیا اگر بمیرد یا کشته شود به آیین پیشین خود برمی‌گردید؟ سؤال کردم و گفتم: آیا ایشان از دنیا رفت یا کشته شد؟ فرمود: منظور اصحاب رسول خداست که چنین کاری کردند!»**[2]

و قبلا در فصل سوم هم دو حدیث در این مورد گذشت، **اولی** حدیثی است که نباطی بیاضی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «**پیامبر به حفصه خبر داد که پدرش و ابوبکر به خلافت خواهند رسید، حفصه این راز را نزد عایشه فاش کرد و عایشه هم آن را به پدرش گفت، او هم به رفیقش خبر داد، پس دو نفری جمع شدند که با سمّ خوراندن به حضرت صلی الله علیه و آله زودتر به حکومت برسند!»**[3]

و **دومی** حدیثی است که علی بن ابراهیم قمی در تفسیر سوره تحریم نقل کرده: «**سبب نازل شدن این سوره این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه یکی از همسرانش به سر می‌برد و ماریه قبطیه هم همراه ایشان بود و به ایشان خدمت می‌کرد، روزی در خانه حفصه بود، حفصه به دنبال کاری رفت، در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله با ماریه همبستر شد، حفصه از قضیه باخبر گشت و خشمگین شد! و رو به رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود و گفت: ای رسول خدا؛ در روز من و در خانه من و در رخت‌خواب من! رسول خدا صلی الله علیه و آله از او حیا نمود و گفت: دست بردار که ماریه را بر خود حرام کردم و بعد از این دیگر با او همبسر نمی‌شوم و من رازی را به تو می‌گویم که اگر آن را فاش کنی لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر تو باشد، حفضه گفت: باشد، آن راز چیست؟ فرمود: بعد از من ابوبکر به خلافت می‌رسد و بعد از او پدر تو، حفصه گفت: چه**

---

۱. تفسیر عیاشی جلد ۱ صفحه ۲۰۰

۲. تفسیر عیاشی جلد ۱ صفحه ۲۰۰

۳. الصراط المستقیم علی بن یونس نباطی بیاضی جلد ۳ صفحه ۱۶۸ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۲۲ صفحه ۲۴۶

کس این را به تو خبر داده؟ فرمود: خداوند دانای آگاه به من خبر داده است، حفصه در همان روز قضیه را به عایشه گفت! و عایشه هم به ابوبکر خبر داد، ابوبکر هم نزد عمر آمد و به او گفت: عایشه از حفصه خبری برایم نقل کرده ولی من به گفتار او اطمینان ندارم! تو خود از حفصه بپرس. عمر نزد حفصه آمد و به او گفت: این چه چیزی است که عایشه از تو خبر داده؟ حفصه آن را انکار نمود و گفت: من چیزی به او نگفته‌ام! عمر به او گفت: اگر این مطلب حقّ است به ما خبر بده تا برای آن اقدام کنیم! حفصه گفت: آری رسول خدا چنین چیزی گفت. در نتیجه چهار نفری جمع شدند تا به رسول خدا ﷺ سمّ دهند!»[1]

بیشتر مخالفین در اصل قضیه با ما موافقند و می‌گویند رسول خدا ﷺ به خاطر خوردن سمّ به شهادت رسیده است و از جمله احادیثی که در این مورد به آن استناد کرده‌اند حدیثی است که احمد بن حنبل و طبرانی و عبد الرزاق صنعانی از عبد الله بن مسعود نقل کرده‌اند که گفت: «**اگر نه بار قسم بخورم که رسول خدا ﷺ کشته شد برایم دوست‌داشتنی‌تر از این است که یک بار قسم بخورم که کشته نشد! خداوند او را پیامبر قرار داد و به صورت شهید پیش خود برد**».[2]

ولی مخالفین در تشخیص قاتلین با ما اختلاف دارند، ما به تبعیت از امامان خود علیهم السلام می‌گوییم قاتلین رسول خدا که توطئه کرده بودند عایشه و حفصه و پدرانشان می‌باشند؛ ولی مخالفین می‌گویند قاتلانی که توطئه نموده بودند یهودیان هستند و قضیه این بود که زنی از یهود به نام **زینب بنت حارث** خواست بفهمد که آیا حقیقتا محمد ﷺ پیامبر است یا نه؟ و همچنین خواست انتقام خون برادرش **مرحب** که در خیبر به دست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شده بود را بگیرد، به همین خاطر رسول خدا ﷺ و اصحابش را به خوردن غذایی دعوت نمود که در آن سمّ ریخته بود، رسول خدا ﷺ از این غذا مقدار کمی خورد و اثر سمّ در ایشان باقی ماند تا این که بالاخره در اثر آن از دنیا رفت و ایشان فرمان داد که این زینب بنت حارث را بکشند!

---

۱. تفسیر القمی جلد ۲ صفحه ۳۷۶ و به نقل از او بحار الانوار جلد ۲۲ صفحه ۲۳۹ و به صفحه ۴۶۷ و ۴۶۸ همین کتاب مراجعه کن.

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۱ صفحه ۴۰۸ و المعجم الکبیر طبرانی جلد ۱۰ صفحه ۱۰۹ و مصنف صنعانی جلد ۵ صفحه ۲۶۸

ما هنگامی که این دو قول را مورد بررسی دقیق علمی قرار می‌دهیم متوجه می‌شویم که قول ما صادق و مورد اطمینان است ولی قول آنها چنین نیست و این به خاطر چند جهت است:

● **جهت اول:** قول ما از ائمه اطهار از آل محمد (صلوات الله علیهم) گرفته شده که از دیگران به حقیقتی که برای جدّشان ﷺ اتفاق افتاده آگاه‌ترند و به تصریح قرآن راستگو و از هر عیبی مبرّا هستند، بنابراین اگر آن چه از دیگران نقل شده با قول آنها مخالف و تضادّ بود باید قول دیگران را طرح کرده و کنار بیندازیم.

● **جهت دوم:** این که گویند زن یهودی به پیامبر ﷺ سمّ داده بعد از فتح خیبر واقع شده، یعنی در اول سال هفتم هجرت شریف پیامبر، در حالی که پیامبر ﷺ در آخر سال دهم به شهادت رسیده، بنابراین جدّا بعید است که وفات ایشان به خاطر خوردن آن سمّ در بیش از سه سال پیش باشد، چرا که اثر سم معمولا تا چنین زمان طولانی باقی نمی‌ماند و اگر هم باقی بماند اثرش هم باقی خواهد ماند و می‌بینی که صحّت و سلامتی شخص مسموم کم کم از بین می‌رود و نشانه‌های بیماری و ضعف پدیدار می‌شود، ولی ما می‌بینیم که رسول خدا ﷺ از روز فتح خیبر تا کمی مانده به شهادتش کاملا در سلامت و عافیت بود به حدّی که به صورت طبیعی در جنگ‌ها و غزوه‌ها شرکت می‌نمود و هیچ چیز بیشتر بر این مطلب دلالت نمی‌کند از این که اثر این سمّ در خیبر بر ایشان نبود، البته اینها همه در صورتی است که سمّ خوردن ایشان در خیبر صحیح باشد ولی به همانطور که خواهد آمد چنین چیزی صحیح نیست.

● **جهت سوّم:** بعضی روایات بیان نموده که رسول خدا ﷺ اصلا از آن گوسفند مسموم نخورد، خداوند به او خبر داد که گوسفند مسموم است، ایشان هم به اصحابش دستور داد که از آن نخورند و این معجزه‌ای از معجزات ایشان ﷺ و دلیلی از دلائل نبوّتش بود.

ابو داود و بیهقی و خطیب از ابوهریره نقل کرده‌اند که گفت: «**زنی از یهود گوسفندی مسموم برای رسول خدا ﷺ هدیه آورد، ایشان به اصحابش فرمود: آن را نخورید که مسموم است و به آن زن گفت: چه چیز باعث شد چنین کاری کنی؟ گفت: خواستم بدانم اگر پیامبری که خدا**

شما را بر کار من آگاه می‌کند و اگر دروغ‌گویی مردم را از دست راحت می‌کنم! گوید: رسول خدا ﷺ او را مجازات ننمود».[۱]

بخاری و دارمی از ابوهریره نقل کرده‌اند که گفت: «**وقتی خیبر فتح شد برای پیامبر گوسفندی که در آن سمّ ریخته بودند هدیه آوردند، پیامبر فرمود: هر که یهودی در این جا وجود دارد را برای من جمع کنید، یهودیان را برای ایشان جمع کردند. پیامبر به آنها فرمود: من از شما سؤالی دارم آیا اگر از شما سؤال بپرسم مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: بله ای ابا القاسم. پیامبر به آنها فرمود: پدرتان کیست؟ گفتند: فلانی پدرمان است. به آنها فرمود: دروغ گفتید! بلکه پدرتان فلانی است. گفتند: راست گفتی و نیکی کردی. به آنها فرمود: آیا اگر از شما سؤالی بپرسم مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: آری ای ابا القاسم و اگر به شما دروغ گفتیم دروغ ما را خواهی فهمید همانطور که در مورد پدرمان فهمیدی. به آنها فرمود: اهل جهنّم چه کسانی هستند؟ گفتند: کمی در جهنم خواهیم بود و بعد از آن شما به جای ما به جهنم می‌روید. رسول خدا ﷺ به آنها فرمود: چخّه به جهنّم بروید! به خدا قسم ما هرگز به جای شما به جهنم نمی‌رویم، سپس به آنها فرمود: آیا اگر از شما سؤالی بپرسم مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: آری. فرمود: آیا در این غذا سمّ ریخته‌اید؟ گفتند: بله، فرمود: چه چیز باعث شد چنین کاری کنید؟ گفتند: قصدمان این بود که اگر دروغ‌گویی از دست راحت می‌شویم و اگر پیامبری ضرری به شما نمی‌رسد».**[۲]

● **جهت چهارم:** بعضی روایات تأکید نموده که پیامبر ﷺ متعرّض زینب بنت حارث نشد و او را مجازات ننمود و نکشت، همانطور که در روایت ابی داود و بیهقی و خطیب گذشت، همچنین در روایت ابی داود از جابر بن عبد الله آمده که گفت: «**رسول خدا ﷺ او را بخشید و مجازات نکرد**»[۳] بلکه در روایت طبری آمده: «**پیامبر خدا ﷺ خندید و او را رها کرد**».[٤]

---

۱. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۳ صفحه ۳۹۶ به نقل از بیهقی و ابی داود و تاریخ بغداد جلد ۷ صفحه ۳۸۴ و بسیاری دیگر.

۲. صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۶۶ و سنن دارمی جلد ۱ صفحه ۳۳ و بسیاری دیگر.

۳. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۳ صفحه ۳۹۷ به نقل از ابی داود

٤. تهذیب الاثار طبری جلد ۶ صفحه ۳۸۱

و عبد الرزاق صنعانی و ابن حجر عسقلانی از زهری نقل کرده‌اند کـه: «**آن زن یهـودی مسـلمان شد و به همین خاطر پیامبر ﷺ او را رها نمود**».[۱]

و آن چه در روایت بخـاری و مسـلم آمـده هـم ایـن مطلـب را تأییـد می‌کنـد کـه وقتـی از رسـول خدا ﷺ سؤال شد: «**آیا او را نکشیم؟ فرمود: نه**».[۲]

انگیزه برای تصدیق کردن این مطلب بیشتر است، چون بـا اخـلاق پیـامبر در بخشـش و گذشـت موافقت دارد و چون خیلی به واقع بـه نظـر می‌رسـد کـه آن زن یهـودی بـا شـنیدن خبـر غیبـی رسـول خدا ﷺ و این که حضرت کار او را آشکار نمود یا حدّاقل به خاطر فـرار از مجـازات مسـلمان شـده باشد چرا که اسلام ما قبل خود را می‌پوشاند و از بین می‌برد.

● **جهت پنجم:** اگر ما مضمون این روایات که می‌گوید پیامبر ﷺ آن گوسفند مسموم را بـدون این که بداند سمّی است خورد را قبول کنیم؛ در واقع بـاب طعـن در نبـوّت پیـامبر و تکـذیب پیـامبری ایشان را باز کرده‌ایم! چون آن زن یهودی در علّت کار خود گفت: «**خواستم بدانم اگر پیـامبر هسـتی که خداوند تو را از کار من آگاه خواهد کـرد و اگـر دروغ‌گـو هسـتی مـردم را از دسـت راحـت می‌کنم!**» بنابراین اگر حقیقتا خداوند متعال پیامبرش ﷺ را بر آن آگاه نکرده باشد و ایشان هم از آن و لو یک لقمه خورده باشد؛ این باعث می‌گردد که آن زن و یهودیان - پناه بـر خـدا - بـه دروغ‌گـو بـودن رسول خدا معتقد شوند و این چیزی است که از خداوند حکیم صادر نمی‌گردد، خداوند پیـامبرانش را در مثل این مواقع تحدّی[۳] یاری می‌نماید و صدق و راستی آنها در ادعای نبوّتشان را آشـکار می‌سـازد، همانطور که تاریخ نبوّت و انبیاء علیهم السلام به آن شهادت داده است.

بنابراین به هیچ وجه نمی‌توانیم بگوییم رسول خدا ﷺ بدون این که بداند یا خداوند بـه او خبـر دهد از آن گوسفند مسموم خورد، همچنین نمی‌تـوانیم بگـوییم رسـول خـدا ﷺ مقـدار کمـی از آن

---

۱. مصنف صنعانی جلد ۱۱ صفحه ۲۸ و به نقل از او سیره ابن کثیر جلد ۳ صفحه ۳۹۸ و الاصابه فی تمییز الصـحابه ابـن حجر عسقلانی جلد ۸ صفحه ۱۵۵

۲. صحیح بخاری جلد ۳ صفحه ۱۴۱ و صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۱۵

۳. تحدّی یعنی: برای اثبات نبوّت خود از دیگران می‌خواهد که اگر می‌توانند همانند معجزه او را بیاورند. (مترجم)

گوسفند مسموم را خورد و سپس خداوند او را از سمّ آگاه نمـود، چـون چنـین چیـزی در نظـر آن زن و یهودیان آگاه بودن از غیب نیست و از نشانه‌ها و دلائل پیامبری نمی‌باشد، چون می‌گویند بعد از آن که لقمه‌ای خورد فهمید که غذا مسموم است به همین خاطر از خـوردن دسـت برداشـت و ایـن بـه طـور قطعی نبوّت ایشان را ثابت نمی کند، این مطلب از جمله چیزهایی اسـت کـه امـروزه دشـمنان اسـلام یعنی مسیحیان و یهودیان ترویج می‌کنند و آن را به عنوان طعنی در نبوّت خـاتم پیـامبران ﷺ اتخـاذ کرده‌اند و ما این جا در غرب از بعضی از آنها ایـن مطلـب را شـنیدیم و تـلاش نمـودیم کـه آنهـا را بـه روایات آل محمد ﷺ و آن چه با این روایات موافق است برگـردانیم کـه تأکیـد می‌نمایـد آن گوسـفند مسموم به سخن درآمد و به پیامبر ﷺ گفت: «**من مسـموم هسـتم**»[1] ولـی آنهـا حـرف مـا را قبـول نکردند و با روایات بخاری و مسلم و امثال آن دو بر ما احتجاج نمودند، همان کسـانی کـه حرف‌هـای دروغ و جعلی را از امثال عایشه و ابی هریره و امثال آنها روایت کرده‌اند!

امام ما حضرت عسکری (صلوات الله علیه) تفاصیل دقیق آن چـه در آن روز اتفـاق افتـاد را نقـل نموده است، آن جا که در تفسیر شریفش می‌فرماید: «**و اما قضیه سخن گفتن آن گوسفند مسموم؛ رسول خدا ﷺ هنگامی که از خیبر به مدینه برمی‌گشت و خداوند خیبر را بـرایش فـتح نمـوده بود؛ زنی از یهود نزد ایشان آمد که اظهار ایمان نموده بود و همراهش ساق سرخ شده و مسـموم گوسفندی بود، آن را مقابل پیامبر گذاشت. رسول خدا ﷺ فرمود: ایـن چیسـت؟ زن یهـودی گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای شما، رفتن شما به خیبر برای من مهمّ بـود و می‌دانسـتم که خیبریان مردانی سخت و مقاوم هستند،[2] این هدیه برای مـن بـود و آن را بـزرگ می‌نمـودم و مثل فرزندم از آن نگهداری می‌کردم، فهمیدم محبوب‌ترین غذا نزد شما گوشت بریـان اسـت و محبوب‌ترین گوشت بریان نزد شما ساق گوسفند است به همین خاطر برای خدا نذر کـردم کـه اگر شما را از دست آنها سالم بدارد آن را برایتان ذبح کنم و گوشت بریان سـاقش را بـرای شـما**

---

۱. امالی شیخ صدوق صفحه ۲۹۴ و الثاقب فی المناقب ابن حمزه طوسی صفحه ۸۱ به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲. منظورش این است که بر پیامبر ﷺ شفقت و مهربانی نموده چون ایشان به جنگ مردانی از یهود رفته کـه درمیانشـان مردانی سخت و مقاوم هستند

هدیه آورم و حال خداوند شما را از آنها سالم نگه داشته و بر آنها پیروز نموده، من هم این را آورده‌ام تا به نذرم وفا کنم. براء بن معرور[۱] و علی بن ابی طالب علیه السلام هم همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نان بیاورید. نان آوردند و براء بن معرور دستش را دراز نمود و لقمه‌ای از آن را برداشت و در دهان گذاشت، علی بن ابی طالب علیه السلام به او گفت: ای براء از رسول خدا صلی الله علیه و آله جلو نزن. براء - که اعرابی بود[۲] - به او گفت: ای علی گویا تو رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخیل می‌دانی! علی علیه السلام گفت: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخیل نمی‌دانم ولی ایشان را بزرگوار و والامقام می‌دانم، نه من و نه تو و نه هیچ یک از مخلوقات خداوند حقّ ندارد در گفتاری یا کرداری یا خوردنی یا نوشیدنی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سبقت بگیرد. براء گفت: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخیل نمی‌دانم، علی علیه السلام گفت: من به خاطر این چنین حرفی نزدم، ولی این زن این غذا را آورده و او یهودی بوده و ما حال او را نمی‌دانیم، اگر این غذا را با امر رسول خدا صلی الله علیه و آله بخوری خود ایشان ضامن سلامتی تو خواهند بود، ولی اگر بدون اجازه ایشان خوردی سلامتی‌ات به خودت واگذار خواهد شد. علی علیه السلام این را می‌گفت در حالی که براء لقمه را می‌جوید، ناگهان خداوند ساق گوسفند را به سخن درآورد و گفت: ای رسول خدا مرا نخور که من مسموم هستم! و براء به حالت مرگ درآمد و بلند نشد مگر این که از دنیا رفته بود! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن زن را نزد من بیاورید، او را آوردند، به او فرمود: چه باعث شد چنین کاری کنی؟ گفت: نسبت به من ظلم و ستم بزرگی انجام دادی! پدر و عمو و برادر و همسر و فرزندم را کشتی! من هم چنین کاری کردم و گفتم: اگر پادشاه است از او انتقام می‌گیرم و اگر همانطور که می‌گوید پیامبر است و به او فتح نمودن مکه و یاری و پیروزی وعده داده شده که خداوند مانع رسیدن سمّ به او خواهد شد و او را از این غذای مسموم حفظ خواهد نمود و ضرری به او نخواهد رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: راست گفتی ای زن. رسول

---

۱. در نسخه این چنین آمده ولی ظاهرا نام فرزند او **بشر** که صاحب این قضیه است از دست کاتب افتاده و آن را ننوشته و در نتیجه چنین اشتباهی در حدیث تکرار شده است.

۲. یعنی دارای صفات اعراب آن زمان از جمله غلظت و خشونت بود، نه این که از نظر نسب اعرابی باشد چرا که او از شهر مدینه و از انصار است.

خدا ﷺ به او فرمود: مردم براء به تو ضرری نمی‌رساند چون به خاطر سبقت گرفتن بـر رسـول خدا ﷺ خداوند او را امتحان نمود و اگر به امر رسول خدا از غذا خورده بود از شـرّ و سـمّ آن در امان بود، سپس رسول خدا ﷺ فرمود: فلانی و فلانی را نزد من بخوانید و گروهی از نیکـان اصحابش را ذکر کرد که از جمله آنها سلمان و مقداد و عمار و صهیب و ابوذر و بلال بودنـد و گروهی هم از بقیه صحابه بودند که همگی ده نفر شدند و علی ﷷ هم همراه آنها حاضـر بـود. رسول خدا ﷺ فرمود: بنشینید و دور غذا حلقه زنید. رسـول خـدا ﷺ دسـتش را بـر سـاق مسموم گوسفند گذاشت و در آن فوت نمود و گفـت: بسـم اللـه الـرحمن الـرحیم، بسـم اللـه الشافي، بسم الله الكافي، بسم الله المعافي، بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيئ و لا داء فـی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم. و فرمود ﷺ : بـا نـام خداونـد بخوریـد، رسـول خدا ﷺ خورد و آنها هم خوردند تا سیر شدند و بعد از آن هم آب خوردند و فرمان داد آن زن را حبس کردند، وقتی روز دوم فرا رسید آن زن را آوردند، رسول خدا ﷺ به او فرمود: آیـا اینهـا در حضور تو آن سمّ را نخوردند؟ حال چگونه دیدی که خداونـد سـمّ را از پیـامبر و اصـحابش دفع نمود؟ آن زن گفت: ای رسول خدا من تا به حال در پیامبری شـما در شـکّ بـودم ولـی الآن یقین نمودم که حقیقتا رسول خدایی و شهادت می‌دهم که خدایی به جز خـدای یکتـا نیسـت و شریکی ندارد و شما حقیقتا بنده و پیامبر او هستی و اسلامش نیکو گردید».[۱]

این حدیث تعارضی که در روایات مخـالفین وجـود داشـت را برطـرف می‌کنـد، در بعضـی از آن روایات آمده بود که رسول خدا ﷺ از گوسفند مسموم تناول نمود و در بعضی دیگر آمده بـود ایشـان از گوسفند مسموم نخورد و ساق گوسفند به صدا در آمد و گفت: «**من مسموم هستم**» همـانطور کـه قاضی عیاض روایت کرده، او گویـد: «**و در روایتی نیکو وارد شده که ران گوسفند به سخن درآمـد و گفت من مسموم هستم و در روایت ابی سلمه ابن عبد الرحمن آمده که ران گوسـفند گفـت: من مسموم هستم و در روایت ابن اسحاق هم این چنـین آمـده و در آن گویـد: ایشـان از آن زن**

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری ﷷ صفحه ۱۷۷ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۷ صفحه ۳۱۷

درگذشت».[۱] یعنی رسول خدا ﷺ آن زن را عفو کرد و بخشید و مجازات ننمود.

همچنین یعقوبی روایت کرده: «**و زینب دختر حارث خواهر مرحب گوسفندی مسموم برای پیامبر آورد، ایشان لقمه‌ای از آن را برداشت و ساق گوسفند با ایشان صحبت کرد و گفت: من مسموم هستم»**.[۲]

بنابراین حلّ مشکل این چنین است که پیامبر ﷺ از آن گوسفند مسموم نخورد مگر بعد از آن که خداوند ایشان را از مسموم بودن آن آگاه کرد، سپس بعد از آن که نام شافی و کافی خداوند را یاد نمود خود و اصحابش از آن خوردند و سمّ نه در ایشان و نه در اصحابش اثر نکرد، دقیقا همانطوری که از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت شده است. در هر صورت؛ به هیچ وجه نمی‌توان گفت پیامبر ﷺ بدون این که بداند یا خدا او را با خبر کند از آن غذای مسموم تناول نمود، چون لازمه این خوردن تکذیب نبوّت و پیامبری ایشان و برانگیختن یهودیان و دیگران بر انکار رسالت ایشان می‌باشد و این محال است.

بنابراین چگونه می‌گویند این غذایی که پیامبر ﷺ آن را نخورد یا به امر خداوند آن را تناول نمود و با معجزه ایشان سمّ درون غذا تأثیری ننمود همانطوری که به امر خداوند آتش بر ابراهیم علیه السلام اثر نکرد ... چگونه می‌گویند این غذا بعد از بیش از سه سال باعث به شهادت رسیدن رسول خدا ﷺ شد؟!

● **جهت ششم:** آن شخصی که روایت نموده که به شهادت رسیدن پیامبر ﷺ به خاطر آن گوسفند مسمومی بود که ایشان سه سال قبل تناول نموده بود عایشه است! او در این مورد حدیثی بر جعل کرده و به رسول خدا ﷺ نسبت داده است، بخاری روایت کرده که عایشه گفت: «**رسول خدا ﷺ در همان بیماری‌اش که به خاطر آن از دنیا رفت پیوسته می‌گفت: ای عایشه؛ پیوسته در خود درد غذایی که در خیبر خوردم را می‌یابم و حال دیدم که به خاطر این سمّ رگ شریان**

---

۱. الشفا بتعریف حقوق المصطفی ﷺ قاضی عیاض جلد ۱ صفحه ۳۱۷

۲. تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۵۷

قلبم قطع شده است!»[1]

ما نمی‌توانیم این روایت عایشه را قبول کنیم، نه تنها به خاطر مطالب گذشته که گفتیم محال است سمّ بیش از سه سال در بدن انسان جریان داشته باشد آن هم بدون این کـه صـحّت بـدن تغییـر کنـد و بیمار شود؛ بلکه چون نقل کننده این روایت شخصی است که دروغ‌گویی او معلـوم و آشـکار اسـت و ایمان ندارد، قبلا در فصل دوم و سوم آیاتی که در مذمّت و گناهکار بودن و اثبات منحرف بودن عایشـه نازل شده بود گذشت و حدیثی که ایمان او را نفی می‌کـرد و خـودش اعتـراف می‌نمـود کـه بـه رسـول خدا ﷺ دروغ نسبت می‌داد بیان شد، حال چگونه می‌توانیم بـه اخبـار و روایـات او اعتمـاد کنـیم؟! خصوصا که در جرم کشتن پیامبر ﷺ خود او متّهم است.

این مسأله را رها کن. چگونه می‌توانیم به این حدیث عایشه اعتماد کنیم در حـالی کـه خـود او در حدیث دیگری خلاف آن را گفته؟! او گمان نموده که پیامبر ﷺ به خـاطر بیمـاری **ذات الجنـب** یـا **ذات الخاصره** از دنیا رفته و این دو بیماری به خاطر ورمی درونی در پهلو یا خاصره (اطراف پهلو) بـه وجود می‌آید که اگر این ورم پاره و منفجر شود انسان می‌میرد.

ابو یعلی از عایشه روایت کرده که گفـت: «**رسول خدا ﷺ به خاطر بیمـاری ذات الجنـب از دنیا رفت!»**[2]

این در حالی است که خود عایشه حدیث سوّمی نقل کرده که مفادش ایـن اسـت کـه هـیچ وقـت امکان ندارد که پیامبر ﷺ دچار بیماری ذات الجنب شود چون این بیماری از شیطان اسـت! حـاکم از عروه از عایشه نقل کرده که گفت: «**وقتی آنها گفتند می‌ترسیم بیماری رسول خدا ذات الجنـب باشد رسول خدا ﷺ فرمود: ذات الجنب از شیطان است و خداوند شیطان را بـر مـن مسـلّط نمی‌کند»**.[3]

تمام اینها خبر از سرگردانیِ واضحی می‌دهد، یک بار گمان می‌کند پیامبر ﷺ به او خبر داده کـه

---

۱. صحیح بخاری جلد ۵ صفحه ۱۳۷

۲. مسند ابی یعلی جلد ۸ صفحه ۲۵۸

۳. مستدرک الحاکم جلد ۴ صفحه ۴۰۵

به خاطر سمّی که در خیبر خورد و رگ شریان قلبش را قطع نمود از دنیا می‌رود و بار دیگر گمان می‌کند که ایشان در اثر بیماری ذات الجنب از دنیا رفت! و بار سوّم گمان می‌کند که رسول خدا ﷺ فرموده امکان ندارد به بیماری ذات الجنب دچار شود! حال نمی‌دانیم به کدام یک از احادیث عایشه اعتماد کنیم؟! آیا به حدیثی که گوید رسول خدا ﷺ به خاطر سمّ از دنیا رفت؟ یا به حدیثی که گوید به خاطر بیماری ذات الجنب از دنیا رفت! یا به حدیثی که گوید: امکان ندارد ایشان به این بیماری مبتلا شود اعتماد کنیم یا جویای علّت دیگری باشیم؟!

اگر همانطور که عایشه گمان می‌کند پیامبر ﷺ تصریح نموده که به خاطر سمّ می‌میرد و آن سمّ رگ شریان قلبش را قطع نموده؛ پس چگونه دوباره گمان کرده که ایشان به خاطر بیماری ذات الجنب از دنیا رفت و خاصره‌اش ورم نموده بود؟! مگر این که چنین حرفی تکذیبی از طرف عایشه برای پیامبر ﷺ باشد!

همچنین اگر پیامبر ﷺ تصریح نموده که ممکن نیست به بیماری ذات الجنب مبتلا شود چون این بیماری شیطانی است و شیطان نمی‌تواند بر ایشان مسلّط شود؛ پس چگونه عایشه گفت ایشان به خاطر بیماری ذات الجنت از دنیا رفت؟! مگر این که این حرفش تکذیبی از طرف او برای پیامبرص باشد!

این سرگردانی دلالت می‌کند که عایشه در تفسیر علّت به شهادت رسیدن پیامبر ﷺ سرگردان بوده و این مطلب او را متّهم می‌نماید، چون همیشه شخصی که شکّ و شبهه می‌اندازد نزدیک است که بگوید: مرا دریابید!

● **جهت هفتم:** در این قضیه حدیثی وجود دارد که مخالفین از عایشه نقل کرده‌اند، عایشه در این حدیث بیان می‌کند که وقتی پیامبر بیمار و بی‌هوش شد به زور مادّه‌ای غریب و ناشناخته در دهان رسول خدا ﷺ ریخت! او گمان نموده این مادّه «لدود» بوده و آن دارویی است که در کنار دهان می‌ریزند! هنگامی که پیامبر ﷺ به هوش آمد و قضیه را فهمید پرسید چه کسی چنین کاری کرد، در این هنگام عایشه و یاوران او بلند شدند و به دروغ به عباس بن عبد المطلب عموی پیامبر تهمت زدند و این عمل را به او نسبت دادند! ولی رسول خدا ﷺ عموی خود را مبرّا ساخت و فرمان داد که عایشه و همراهان او از همین مادّه بخورند تا مجازات آنها باشد و ادعای عایشه مبنی بر این که

می‌ترسیده ایشان دچار بیماری ذات الجنب شده باشد (به خاطر همین به ایشان دارو خورانده) را باطل نمود و تأکید کرد که بیماری ذات الجنب شیطانی است و ممکن نیست ایشان به آن دچار شود.

این تمام حدیثی است که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند: «**عایشه گوید: ما به رسول خدا در بیماری‌اش لدود خوراندیم و ایشان پیوسته به ما اشاره می‌نمود که به این لدود نخورانید، ما گفتیم: مریض از دارو بدش می‌آید! وقتی به هوش آمد گفت: آیا شما را نهی نکردم که به من لدود نخورانید؟! گفتیم: از دارو بدت می‌آمد! ایشان ﷺ فرمود: هیچ کس از شما باقی نمی‌ماند مگر این که باید جلوی چشمان من لدود بخورد مگر عمویم عباس که شاهد کار شما نبود**».[1]

و احمد بن حنبل از عایشه نقل کرده که گفت: «**به رسول خدا ﷺ در بیماری‌اش لدود خوراندیم، ایشان به ما اشاره نمود که به من لدود نخورانید، گفتم: بیمار از دارو بدش می‌آید! وقتی به هوش آمد گفت: آیا شما را نهی نکردم که به من لدود نخورانید؟! گفت: هیچ از شما باقی نمی‌ماند مگر این که باید لدود بخورد غیر از عمویم عباس که او شاهد کار شما زنان نبود**».[2]

و حاکم از عایشه روایت کرده که گفت: «**درد ورم خاصره سراغ رسول خدا می‌آمد و برای ایشان سخت بود و ما می‌گفتیم: رسول خدا ﷺ بیماری کلیه گرفته و دوست نداشتیم بگوییم خاصره، روزی درد به سراغ رسول خدا آمد و شدّت گرفت به حدّی که بیهوش شد، ما بر ایشان ترسیدیم و مردم هم نگران شدند، گمان کردیم دچار بیماری ذات الجنب شده به همین خاطر به او لدود خوراندیم، سپس بیماری از رسول خدا بیرون رفت و به هوش آمد و فهمید که به او لدود خورانده‌اند و اثر آن لدود را مشاهده کرد، فرمود: آیا گمان کردید که خدا بیماری ذات الجنب را بر من مسلّط کرده؟ خدا آن را بر من مسلّط نمی‌کند، قسم به کسی که جانم به دست**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۸ صفحه ۴۲ و صحیح مسلم جلد ۷ صفحه ۴۲ و بسیاری دیگر.

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۵۳

اوست غیر از عمویم هیچ کس در خانه باقی نمی‌ماند مگر این که باید لدود بخورد».[1]

و در روایت ابن کثیر به نقل از بیهقی از عایشه آمده که گفت: «**رسول خدا ﷺ به هوش آمد و گفت: چه کسی چنین کاری کرد؟ گفتند: عمویت عباس! ترسید که شما دچار بیماری ذات الجنب شده باشید، رسول خدا ﷺ فرمود: بیماری ذات الجنب از شیطان است و خداوند آن را بر من مسلّط نمی‌کند، به غیر از عمویم عباس هیچ کس در خانه باقی نمی‌ماند مگر این که باید به او لدود بخورانید».**[2]

در این جا اموری قابل ملاحظه است:

اول: در این جا مادّه‌ای غریب و ناشناخته در هنگام بی‌هوشی رسول خدا ﷺ در دهان ایشان ریخته شده و ممکن نیست این مادّه به نفع رسول خدا ﷺ باشد و الا ایشان از آن نهی نمی‌کرد و اشاره نمی‌نمود که به او لدود نخورانند، بلکه بدون شکّ این مادّه به ضرر ایشان بود، به همین خاطر ایشان ﷺ دستور داد کسانی که در انجام این جرم مشارکت کردند را مجازات کنند به این صورت که از همین مادّه به آنها بخورانند.

دوم: این کار خطرناک بوده، به همین خاطر چون خواستند از تبعات آن راحت شوند عباس را متّهم نمودند، ولی پیامبر ﷺ عمویش را مبرّا نمود و خبر داد که عباس شاهد کار آنها نبوده است و الا لازم می‌آید که پیامبر ﷺ را تکذیب نماییم و عایشه را تصدیق کنیم که به عباس نسبت داد که او گفت: «**به نظر ما رسول خدا دچار بیماری ذات الجنب شده بیایید تا به او لدود بخورانیم! و به ایشان لدود خوراندند!**»[3] و از روایت اسماء بنت عمیس معلوم می‌شود که او هم از جمله کسانی است که به او تهمت زده‌اند، چون می‌گوید: «**هنگامی که به هوش آمد فرمود: این چیست؟! گفتیم: این کار را زنانی انجام دادند که از این جا آمدند و به زمین حبشه اشاره کردند که اسماء بنت عمیس هم در میان آنان بود!**»[4]

---

۱. مستدرک الحاکم جلد ۴ صفحه ۲۰۳

۲. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۴۴۶ به نقل از بیهقی و او به سند خودش.

۳. السیره النبویه ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۴۴۶

٤. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۴۳۸

سوّم: کسانی که جرأت نمودند و این مادّه را به پیامبر ﷺ خوراندنـد از جملـه همسـران ایشـان بودند، چون رسول خدا ﷺ در روایت احمد بن حنبل که قبلا ذکر شد فرمود: «**غیـر از عبـاس کـه شاهد کار شما زنان نبود**» و این خطاب به زنان است و آن چه از اسماء بنت عمیس در روایت احمـد بن حنبل وارد شده هم با این مطلب موافقت دارد، در روایت آمده بود: «**اولین باری که رسول خدا از بیماری شکوه نمود در خانه میمونه بود و بیماری‌اش شدید شد به حدّی که بیهوش گردید، پس زنانش در لدود خوراندن به او مشورت کردند و به او لـدود خوراندنـد**»[۱] بنـابراین کسـانی کـه بـه پیامبر لدود خوراندند همسرانش بودند نه کس دیگری.

چهارم: عایشه رأس و اساس کسانی بود که چنین کاری کردند، چون او در روایتش گویـد: «بـه او لدود خوراندیم» و او رأس و اساس کسانی بود که با فرمان رسول خدا ﷺ کـه فرمـود بـه مـن لـدود نخورانید مخالفت کردند آن هم به این ادعا که او مریض است و مصلحت خود را نمی‌داند و به همـین خاطر از دارو بدش می‌آید! همانطور که در روایـت گذشـته احمـد بـن حنبـل آمـده عایشـه می‌گویـد: «**گفتم: مریض از دارو بدش می‌آید!**» بنابراین عایشه چنین حرفی زده و رأس و اساس کسـانی بـوده که تشویق می‌نموده‌اند که به زور این مادّه درون دهان پیامبر ﷺ ریخته شود!

مخفی نیست که چون عایشه با فرمان پیامبر ﷺ مخالفت نمود و به ایشان لـدود خورانـد؛ ایـن یقین حاصل می‌کند که الآن برای همیشه درجهنّم است و عذاب دردناکی دارد، چـون خداونـد متعـال می‌فرماید: ﴿**و هر کس با فرمان خداوند و رسولش مخالفت کند بـرای همیشـه و ابـد در جهـنّم است**﴾[۲] و می‌فرماید: ﴿**و هر کس با فرمان خداوند و رسـولش مخالفـت کنـد و از حـدود الهـی تجاوز نماید خداوند او را برای همیشه داخل جهنّم می‌کند و برای او عذاب دردناکی است**﴾.[۳]

حاصل آن که: تمام دلائل و اشارات این جرم پیرامون عایشه و همسران دیگر پیامبر ﷺ که او را در ریختن این مادّه ناشناخته در دهان شریف پیامبر یاری نمودند می‌چرخد و لازم نیست بگـوییم کـه

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۴۳۸

۲. سوره جنّ آیه ۲۳

۳. سوره نساء آیه ۱۴

نزدیک‌ترین آنها به عایشه کسی نیست جز حفصه. بنابراین تمام اینها قرائنی خواهد بود که صدق و راستی آن چه از ائمه اطهار (علیهم الصلاة و السلام) در بیان علّت به شهادت رسیدن پیامبر اعظم ﷺ وارد شده را ثابت می‌کند.

و اگر در آن چه در روزها و ساعات آخر زندگی شریف پیامبر اتفاق افتاده دقّت کنیم خواهیم فهمید که از بین رفتن ناگهانی سلامتی ایشان و بیمار شدنشان دقیقا بعد از لدود خوراندن به ایشان شروع می‌شود تا این که در روز بعد از آن وفات می‌کند!

بیماری ایشان در روز **چهارشنبه** شروع شد و تنها تب و سردرد بود[1] و در روز **پنجشنبه** بیماری ایشان شدّت یافت و همان حادثه معروف به رزیه الخمیس (مصیبت پنجشنبه) اتفاق افتاد که عمر رسول خدا ﷺ را به هذیان گویی و از بین رفتن عقل ایشان متّهم نمود تا مانع ایشان از نوشتن مطلبی شود که امّت بعد از آن هرگز گمراه نمی‌شوند! و در روز **جمعه** ابوبکر و عمر و شیوخ قریش شروع کردند جوّ تمرّد و سرپیچی راه بیندازند و با تصمیم رسول خدا ﷺ مبنی بر امیر نمودن اسامه بن زید برای جنگ با روم مخالفت کنند، رسول خدا ﷺ در روز **شنبه** برای آنها خطبه بلیغ و رسایی خواند و حرف آنها را ردّ نمود و تصمیم خود را تأکید کرد و هر کس از لشکر اسامه تخلّف کند را لعن نمود.

تا این جا بیماری ایشان طبیعی است و تنها بیماری معمولی است که منجر به مرگ نمی‌شود، ولی در روز **یکشنبه** ماجرای لدود خوراندن به پیامبر ﷺ اتفاق افتاد، ابن سعد روایت کرده: «**رسول خدا ﷺ سنگین شد و پیوسته می‌گفت: سریعا لشکر اسامه را بفرستید، وقتی روز یکشنبه فرا رسید بیماری رسول خدا سخت و شدید شد، اسامه از لشکرگاه آمد در حالی که پیامبر بیهوش بود و آن همان روزی بود که به پیامبر لدود خوراندند!**»[2] و ناگهان حالت طبیعی پیامبر ﷺ از بین رفت به حدّی که حتّی نمی‌توانست برای نماز خواندن با نمازگزاران بلند شود و همانطور که گذشت با تکیه به حضرت علی علیه السلام و فضل بن عباس خارج می‌شد و در روز بعد که روز **دوشنبه** باشد

---

۱. به طبقات ابن سعد جلد ۲ صفحه ۲۴۹ مراجعه کن که در آن آمده: «**وقتی روز چهارشنبه فرا رسید بیماری رسول خدا ﷺ شروع شد و تب کرد و سرش درد گرفت**».

۲. طبقات ابن سعد جلد ۲ صفحه ۱۹۰

رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و شهید شد!

این مسأله اشاره دارد که آن چه در روز یکشنبه اتفاق افتاد امری عـادی نبـود، از بـین رفـتن سـریع حالت طبیعی و سلامتی رسول خدا ﷺ در این روز شروع شد به حدّی که حتّی تا ظهـر روز بعـدی دوام نیاورد و از دنیا رفت، پدر و مادرم فدایش. بنابراین آن چه در روز یکشنبه اتفاق افتاد چیزی جز این نبود که عایشه از بیماری پیامبر ﷺ بهره برداری کرد و از فرصت خوابیـدن یـا بیهـوش شـدن ایشـان استفاده نمود و به ادّعای این که این مادّه دارو و لدود است آن را در دهان پیامبر ریخت! به همین خاطر سلامتی رسول خدا ﷺ تا روز بعد از بین رفت و به شهادت رسید!

اگر ما دنبال کسانی بگردیم که کشته شدن رسول خدا ﷺ برای آنها مصلحت است جز ابـوبکر و عمر کسی را نمی‌یابیم، چون آنها کسانی بودن که بعد از پیامبر با انقلابی کـه در سـقیفه بنـی سـاعده تدبیر نمودند و با کمک ابی عبیده جراح و عثمان بن عفان و سالم مولی ابی حذیفه و خالد بـن ولیـد و امثال آنها حکومت را غصب کردند، بنابراین جدّا منطقی است که ابوبکر و عمر به دخترانشان سفارش کنند که پیامبر ﷺ را ترور نمایند، همانطور که ائمه اهل بیت علیهم السلام فرمودند!

ائمـه علیهم السلام بیـان نموده‌انـد کـه آنهـا در کعبـه بـا هـم پیمـان بسـتند کـه خلافـت را از اهـل بیـت پیامبر علیهم السلام بگیرند، کلینی از حضرت امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: «**من همراه پدرم داخل کعبـه شدیم، ایشان بر سنگ مرمر سرخی که میان دو ستون بود نمـاز خوانـد، فرمـود: آنهـا در همـین موضع با هم پیمان بستند که اگر رسول خدا ﷺ از دنیا رفت یا کشته شد هرگز امـر خلافـت را به هیچ کدام از اهل بیتش ندهند! گوید: گفتم: آنها که بودند؟ فرمود: ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح و سالم بن حبیبه!**»[۱]

به همین دلیل آنها بارها خواستند پیامبر ﷺ را ترور کننـد، یکـی از آن مـوارد را یکـی از بزرگـان مخالفین به نام **ولید بن جمیع** روایت کرده، ولی ابن حزم اندلسی سعی نموده در او قدح وارد کنـد در حالی که او نزد آنها مورد اعتماد و موثّق است و به همین خاطر مسلم در صحیحش و بیقهی در سننش و احمد بن حنبل در مسندش و ابن شبّه در مسندش و دیگران از او روایت نقل می‌کنند و ابـن معـین و

۱. الکافی کلینی جلد ۴ صفحه ۵۴۵

عجلی بر وثاقت و مورد اعتماد بودن او تصریح نموده‌اند.[۱]

انگیزه ابن حزم برای قدح وارد کردن به این شخص بزرگشان این است که او «**روایاتی نقل کرده که ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص خواستند در گردنه تبوک پیامبر صلی الله علیه و آله را بکشند و از درّه پایین بیاندازند!**»[۲]

برای ما اثبات وثاقت و مورد اعتماد بودن یا نبودن او مهمّ نیست، آن چه برای ما مهمّ است این است که او «**روایاتی نقل کرده**» که آن گروه قبلا می‌خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را ترور کنند - اگر چه این روایات را کتمان نموده‌اند - و این برای شخص عاقل اگر چه به عنوان قرینه‌ای کفایت می‌کند که آن چه از ائمه اطهار علیهم السلام نقل شده را تصدیق نماید، همان روایاتی که ثابت می‌کرد اینها برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله توطئه نمودند و به عایشه و حفصه سفارش کردند که به ایشان سمّ بخورانند، چون کسانی که قبلا از این کار اجتناب ننموده‌اند بعد هم اجتناب نخواهند کرد و در نتیجه آنها اصحاب هدف‌های سیاسی و شهوت سلطنت هستند و در سیاست و برای سلطنت هر کاری جایز و انجام شدنی است!

بنابراین عایشه قاتل سرور پیامبران و رسولان صلی الله علیه و آله است! و به زودی خواهی دانست که او از مهمترین محورهای انقلاب کردن بر علیه اهل بیت بعد از پیامبر است، بنابراین حمیراء را سبک نشمار و تو را فریب ندهد که او ماری افعی است ولی در صورت کبوتری بی‌آزار و مهربان![۳]

بعد از آن که یقین نمودیم عایشه قاتل پیامبر صلی الله علیه و آله است به طور قطع معلوم می‌شود که او زنا زاده

---

۱. الجرح و التعدیل ابن ابی حاتم جلد ۹ صفحه ۸

۲. المحلّی ابن حزم اندلسی جلد ۱۱ صفحه ۲۲۴، بزرگان مخالفین روایات توطئه برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله رم دادن شترشان به درّه را نقل کرده‌اند ولی طبق عادتشان اسامی «صحابه‌ای» که چنین توطئه‌ای کرده بوده‌اند را پنهان و حذف نموده‌اند! یکی از این روایات حدیثی است که احمد بن حنبل در مسندش جلد ۵ صفحه ۴۵۳ نقل کرده به آن مراجعه کن.

۳. به طور اتفاقی بیشتر آن چه در این فصل آمده را روز بیشت و هشتم ماه صفر سال هزار و چهارصد و سی هجری نوشتم که روز به شهادت رسیدن پیامبر بزرگمان صلی الله علیه و آله است و در شب بیست و نهم به این جا رسیدم، من بسیار حسرت می‌خورم و متأسفم که مظلومیت این پیامبر صلی الله علیه و آله ضایع شده و از بین رفته چرا که هیچ کس قضیه حقیقی به شهادت رسیدن ایشان را بر منبر یا وسائل تبلیغاتی بیان نمی‌کند و این امّت فریب خورده هنوز هم نمی‌دانند که قاتلان ظالم پیامبر چه کسانی هستند! انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و شکوه خود را نزد خداوند می‌برم و از پیامبرش صلی الله علیه و آله درخواست عفو و بخشش می‌کنیم که اختیار مجازات به دست اوست.

است چون رسول خدا ﷺ فرمود: «**پیامبران و فرزندان پیامبران را کسی جز زنا زاده‌ها نمی‌کشند**»،[۱] بنابراین؛ یا ام رومان با شخصی غیر از ابوبکر زنا نموده و عایشه را به دنیا آورده و او را به ابوبکر نسبت داده ـ که همین قول ترجیح دارد ـ و یا ابوبکر با زنی زنا کرده و فرزند او را به همسر خود ام رومان چسبانده و یا ابوبکر قبل از آن که با ام رومان ازدواج کند با او زنا کرده و عایشه از منی که به صورت حرام در رحم ام رومان ریخته شده به دنیا آمده است.

در هر صورت بعد از آن چه در فصل اوّل نقل کردیم و نسب خبیث عایشه را معلوم نمودیم و بیان کردیم که مادر بزرگ پدری‌اش چگونه از صاحبان پرچم بوده و با عمویش که پدر بزرگ عایشه است زنا نموده و پدر عایشه ابوبکر را به دنیا آورده؛ دیگر چنین نتیجه‌ای بعید نیست، چرا که خانه خانه مردان و زنان زناکار است! پس آفرین بر تو ای عایشه و مبارکت باشد! که خوب اصالتی داری!

---

۱. کامل الزیارات ابن قولویه قمی صفحه ۱۶۴ به نقل از حضرت امام باقر علیه‌السلام از پیامبر ﷺ و بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۲۷ صفحه ۲۴۰ به نقل از کامل الزیارات، در این دو کتاب چندین روایت به همین مضمون وارد شده به آن مراجعه کن.

سرور مکر و حیله!

بعد از آن که گروه انقلابی توانستند به رسول خدا ﷺ سمّ دهند سعی نمودند که مانع منتقل شدن حکومت به خلیفه شرعی امیرالمؤمنین علی (ع) شوند، چون اگر در این کار موفّق نمی‌شدند باعث می‌شد به عنوان مجازات کشته و اعدام گردند، علاوه بر این که تمام تلاش‌هایشان برای رسیدن به سلطنت یک باره از بین می‌رفت، به همین خاطر نزد ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه و یاران آنها لحظه‌های اندکی که بعد از سمّ خوردن پیامبر ﷺ وجود داشت مهمترین لحظه‌ها بود و مدّت زمانی بود که در آن نفس‌های خود را حبس کرده بودند، پیامبر ﷺ محتضر می‌شود و تنها لحظه‌ای باقی است و از دنیا می‌رود و در این هنگام یا زندگی است یا مرگ!

در این لحظات که ابوبکر و گروهش برای محقّق نمودن هدف انقلابیشان نیرو آماده می‌کنند نقش عایشه به میان می‌آید، هنگامی که پیامبر ﷺ در اثر بیماری سنگین می‌گردد و صحّت و سلامتی‌اش از بین می‌رود؛ عایشه از نزدیک از او مراقبت می‌کند تا نگذارد ایشان حکومت را به خلیفه و وصیّ شرعی‌اش واگذار کند.

یکی از کارهایی که باید برای سپردن خلافت به حضرت علی (ع) صورت می‌گرفت این بود که ایشان در جایگاه رسول خدا ﷺ در محراب نماز بایستد، یعنی پیامبر ﷺ امامت نمازگزاران در مسجد شریفش را به ایشان واگذار کند، حضرت ﷺ در روز آخر زندگی شریفش و بعد از آن که سمّ در بدن پاکش اثر نمود و چند ساعت قبل از به شهادت رسیدنش نمی‌توانست با مردم نماز بخواند، به همین خاطر وصیّش (صلوات الله علیه) را طلب نمود تا به او دستور دهد که به جای ایشان در مسجد امام جماعت باشد و با این کار اشاره نماید که رهبری امت را به او سپرده است.

وقتی حمیراء اهمّیت این درخواست پیامبر را درک نمود؛ با پیشنهاد دادن پدرش به رسول خدا ﷺ که او به جای حضرت علی (ع) نماز بخواند مانع درخواست پیامبر شد! و رفیقش حفصه دختر عمر هم این چنین کرد و او هم پدرش را پیشنهاد کرد، ولی طبیعتا پیامبر اعظم ﷺ بر تصمیم خود اصرار نمود و به شدّت به این دو زن نهیب زد.

ولی با این حال عایشه از این مدّت زمان کوتاه که رسول خدا ﷺ در رختخواب خود خوابیده و هنوز حضرت علی (ع) نزدش نیامده بهره برداری نمود و دنبال **بلال بن رباحِ** اذان‌گو فرستاد و از او

خواست فرمان پیامبر که تازه صادر شده و ابوبکر بن ابی قحافه را به عنـوان امـام جماعـت نمـازگزاران برگزیده انجام دهد! و این تنها دروغ و تزویری بود که عایشه با خباثت و حیله آن را انجام داد و پـدرش هم در این کار با او همدستی کرد چرا که جرأت نمود و در محراب نمـاز رسـول خـدا ﷺ ایسـتاد و خود را امام نمازگزاران قرار داد!

هنگامی که ابوبکر شروع به خواندن نماز کرد، رسول خدا ﷺ صدایش را شـنید چـرا کـه اتـاق شریف ایشان داخل مسجد بود، به همین خاطر از آن چه اتفاق افتاده خشمگین گردید و با وجود همـه آن دردها اصرار نمود که از رخت‌خواب بلند شود تا ابوبکر بن ابی قحافه را از امامت نماز برکنار نماید و خودش با مردم نماز بخواند، هنگامی که حضرت علی علیه السلام نزد ایشان آمد پیامبر به او و پسر عمویش **فضل بن عباس** تکیه داد و آن دو ایشان را برای رفتن به مسجد یاری می‌کردند، چون دردی که بعـد از خوردن سمّ ایشان را ناتوان ساخته بود شدید بود، هنگامی که پیامبر به محـراب نمـاز رسـید ابـوبکر را عـزل نمـوده و دور کـرد و دوبـاره نمـازی جدیـد برپـا نمـود، ایـن مطلـب کاشـف از ایـن اسـت کـه ایشان ﷺ به باقی ماندن ابوبکر به عنوان امام جماعت راضی نبود و در اصل ایشان او را به ایـن کـار امر ننموده بود.

طبیعتا این کار پیامبر عایشه را رسوا کرد، چون معلوم شد که او فرمان پیامبر ﷺ را تغییر داده تـا به مسلمانان این چنین القاء کند که ایشان از تصمیش مبنی بر معیّن کردن حضرت علی علیه السلام بـه عنـوان ولیّ امر بعد از خود عدول نموده و به جای او به ولیّ امر بودن ابوبکر رضایت داده چرا کـه در آخـرین روز از ایّام حیاتش ابوبکر را به عنوان امام جماعت نمازگزاران برگزیده است. حمیراء گمان می‌کـرد بـا این نقشه موفق خواهد شد چرا که گمان می‌نمود پیامبر خدا ﷺ نمی‌تواند از جای خود بلند شـود و کار او را باطل سازد، چون ایشان آخرین لحظات عمر خود را به سر می‌برد و سـمّ او را نـاتوان سـاخته، ولی بلند شدن پیامبر - پدر و مادرم فدایش - و سختی و مشقّت دادن به خود عایشه را رسـوا و مفتضـح نمود، به همین خاطر بعدا سعی نمود با نیرنگ و دروغ گفتن در احادیثش حقیقت واقعه را عوض کند، او گمان نمود که پیامبر ﷺ برای برکنار کردن پدرش از امامت نماز دخالت نکرد بلکه بعـد از آن کـه دید بهتر شده و احساس سبکی نمود آمد تا به ابوبکر در نماز اقتدا کند!

و در آن چه بعدا ذکر می‌کنیم خواهی دید که خود عایشه خودش را نقض نموده، چـون بعـدا ادعـا

کرده که رسول خدا ﷺ ابوبکر را کنار زد و خود امام نماز بود ولی مسلمانان در نماز به ابوبکر اقتدا کرده بودند و ابوبکر به رسول خدا ﷺ اقتدا نموده بود! و این اضطراب و اختلافی که به زودی در ادعاهای عایشه ملاحظه خواهی نمود دلیل بر این است که او حقیقت را از بین برده تا مقام و جایگاه پدرش را حفظ نماید، همان کسی که در آن لحظه تمام مسلمانان دیدند چگونه رسول خدا ﷺ از رخت‌خواب بیماری‌اش بلند شد تا او را از امامت نماز دور کند.

البته فراموش نشود که ابوبکر بعد از این حادثه از مدینه منوره فرار نمود و منطقه «سُنْح» رفت و در آن جا از ترس مجازات رسول خدا ﷺ و از خجالت کاری که مرتکب شده بود به بستر همسرش پناه برد! ولی رسول خدا ﷺ در همان روز که دوشنبه بود به شهادت رسید و ابوبکر بعد از آن که رفیقش عمر بن الخطاب این خبر را به او رساند به نقش خود برگشت تا با عمر آن چه بر آن اتفاق نموده بودند را انجام دهند و با هم در سقیفه بنی ساعده انقلاب نمایند.

برای این که صورت حادثه با تمام ابعاد و تفاصیل دقیقش روشن شود باید به مصادر حدیث و تاریخ رجوع کنیم، ابتدا سراغ بخاری می‌رویم و می‌بینیم که از اعمش از ابراهیم از اسود نقل کرده که گوید: «**نزد عایشه بودیم و مواظبت کردن بر نماز و بزرگداشت آن را یادآور شدیم، عایشه گفت: وقتی رسول خدا ﷺ دچار آن بیماری شد که در اثر آن از دنیا رفت، وقت نماز فرا رسید و اذان گفته شد، ایشان فرمود: به ابوبکر امر کنید که با مردم نماز بخواند. به او گفته شد: ابوبکر مردی دل نازک و حزین است و اگر به جای شما بایستد نمی‌تواند با مردم نماز بخواند!**[1] **پیامبر دوباره حرفش را تکرار کرد و آنها هم دوباره همان جواب را دادند، برای بار سوّم حرفش را تکرار نمود و گفت: شما همان زنانی هستید که یوسف را همراهی می‌کردند! (و می‌خواستند او را فریب دهند) به ابوبکر دستور دهید که با مردم نماز بخواند، ابوبکر خارج شد و با مردم نماز خواند،**

---

۱. یعنی ابوبکر مردی دل نازک است و زود ناراحت می‌شود و نمی‌تواند بدون گریه نمودن از خوف خدا نماز بخواند! و در لفظ دیگری که بخاری نقل کرده آمده: «**ای رسول خدا اگر ابوبکر به جای شما بایستد از شدّت گریه صدای تکبیر را به مردم نمی‌رساند**» به صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۶۵ مراجعه کن. و در لفظ روایتی که مسلم نقل کرده آمده: «**ای رسول خدا ابوبکر مردی دل نازک است! هنگامی که قرآن می‌خواند نمی‌تواند جلوی اشکش را بگیرد!**» به صحیح مسلم جلد ۲ صفحه ۲۲ مراجعه کن.

پیامبر ﷺ در خود سبکی احساس کرد به همین خاطر با تکیه بر دو نفر خارج شد،[۱] گویا به پاهایش نگاه می‌کنم که از شدّت درد به زمین کشیده می‌شود، ابوبکر خواست به عقب برود ولی پیامبر ﷺ به او اشاره نمود که سر جای خود بمان، سپس ایشان را آوردند تا کنار ابوبکر نشست، به اعمش گفته شد: آیا پیامبر ﷺ نماز می‌خواند و ابوبکر هم با نماز ایشان نماز می‌خواند و مسلمانان به ابوبکر اقتدا کرده بودند؟ او با سرش جواب داد: بله!»[۲]

بخاری روایت دیگری از اعمش از ابراهیم از اسود از عایشه نقل کرده که گفت: «**وقتی رسول خدا ﷺ سنگین شد بلال آمد و برای نماز اذان گفت، ایشان فرمود: به ابوبکر دستور دهید که با مردم نماز بخواند، گفتم: ای رسول خدا ابوبکر مردی دل نازک و حزین است و اگر در جای شما به نماز بایستد صدای تکبیر را به مردم نمی‌رساند! ای کاش به عمر دستور می‌دادی، فرمود: به ابوبکر دستور دهید که با مردم نماز بخواند، به حفصه گفتم: به او بگو ابوبکر مردی دل نازک و حزین است و اگر به جای شما بایستد صدای تکبیر را به مردم نمی‌رساند، ای کاش به عمر دستور می‌دادی، فرمود: شما همان زنانی هستید که یوسف را همراهی می‌کردند! به ابوبکر دستور دهید که با مردم نماز بخواند، وقتی ابوبکر به نماز ایستاد رسول خدا ﷺ در خود سبکی احساس کرد با تکیه به دو نفر بلند شد و در حالی که پاهایش به زمین کشیده می‌شد وارد مسجد شد، وقتی ابوبکر متوجّه ایشان شد خواست به عقب برود ولی رسول خدا ﷺ به او اشاره نمود که سر جای خود بمان، رسول خدا ﷺ آمد و سمت چپ ابوبکر نشست، ابوبکر ایستاده نماز می‌خواند و رسول خدا ﷺ نشسته نماز می‌خواند، ابوبکر به نماز رسول خدا ﷺ اقتدا کرده بود و مردم به نماز ابوبکر اقتدا نموده بودند**».[۳]

می‌بینی که چگونه این دو روایت عایشه همدیگر را نقض می‌کند، او در روایت اولی وصف دل نازک بودن ابوبکر را به دیگری نسبت داد و گفت: «**به پیامبر گفته شد: ابوبکر مردی دل نازک و**

---

۱. یعنی از شدّت سستی و درد و ضعف بر آن دو نفر تکیه داده بود و میانشان راه می‌رفت.

۲. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۶۲

۳. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۷۵

حزین است ... پیامبر حرفش را تکرار کرد و آنها هم همان جواب را دادند» در حالی که در روایت دوّمی اعتراف نمود که خودش این چنین گفته! او گفت: «**گفتم: ای رسول خدا ابوبکر مردی دل نازک و حزین است ... به حفصه گفتم: به او بگو ابوبکر مردی دل نازک و حزین است!**» به هر حال روایاتی که این قول را به عایشه نسبت می‌دهد بیشتر و مشهورتر است، بنابراین بدون شکّ این کلام و گفتار اوست و فرمایش رسول خدا ﷺ هم که فرمود: «**شما همان زنانی هستید که یوسف را همراهی می‌نمودند**» متوجّه اوست.

اگر از معنای این فرمایش پیامبر ﷺ و اتهامات مهمّی که دربر دارد سؤال کنی؛ جواب این است که عایشه مثل زلیخا می‌ماند که خواست یوسف پیامبر عليه‌السلام را فریب دهد، به این صورت که رفقایش را برای خوردن غذا دعوت نمود و اظهار کرد که هدفش برپا کردن میهمانی است در حالی که نیّت دیگری داشت و در باطن دنبال هدف دیگری بود، او می‌خواست آن زنان زیبایی و خوشرویی یوسف را ببینند تا او را در مورد کاری که انجام داده معذور دارند، ابن حجر عسقلانی در شرح این عبارت گوید: «**همراهان جمع همراه است، یعنی: زنان پیامبر در اظهار کردن خلاف آن چه در باطن دارند مثل زنانی می‌مانند که یوسف را همراهی می‌نمودند، البته این خطاب اگر چه به لفظ جمع است ولی مراد آن تنها یک نفر یعنی عایشه است، همانطور که همراهان یوسف اگر چه جمع است ولی منظور تنها زلیخا است**».[1]

این تعبیر پیامبر اتّهامی مهمّ و خطرناک به عایشه وارد می‌سازد و بیان می‌کند که او عکس آن چه در باطن دارد را اظهار می‌نماید! و این صفت منافقین است! و بدون شکّ این تعبیر پیامبر که این قدر حسّاس و مهمّ است به طوری که پیامبر ﷺ عایشه را به زنی تشبیه می‌کند که می‌خواست یکی از پیامبران خدا را فریب دهد؛ تعبیری است که باید کمی در موردش درنگ کرده و تأمّل نماییم که صورت واضح و آشکاری از شخصیت عایشه به دست ما می‌دهد.

صادر شدن چنین تعبیری از رسول خدا ﷺ که از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید ممکن نیست به خاطر امری غیر عقلائی باشد، علّتی که ذکر شد این بود که چون پدر عایشه مردی دل نازک

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۲ صفحه ۱۲۸

بود و در نماز گریه می‌کرد به همین خاطر عایشه راضی نبود که پدرش امام جماعت نماز باشد! ولی اگر علّت حقیقی این باشد سزاوار نیست مثل چنین تعبیر حسّاس و مهمّی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صادر شود.

عایشه برای این که تعبیری که پیامبر برای او به کار برده را توجیه کند تا جایگاهش حفظ شود چنین علّتی ساخته، در حالی که علّت حقیقی صادر شدن این تعبیر این است که عایشه با فرمان پیامبر مخالفت نمود و آن را تغییر داد و از پدرش خواست که به جای خلیفه شرعی علی بن ابی طالب علیه السلام امامت نماز جماعت را به عهده گیرد، ولی از این جهت که عایشه در وارونه کردن حقائق قدرت بالایی دارد لذا این تفسیر به عقل نزدیک‌تر به نظر می‌رسد.

و با ملاحظه قرائن دیگری که در این موضوع وجود دارد؛ مثل این که خودش در مورد پدرش گفت دل نازک است ولی این حرف خود را به دیگران نسبت داد و بعد اعتراف نمود که خودش در مورد پدرش چنین گفته؛ اطمینان حاصل می‌شود که او به عمد علّت حقیقی صادر شدن چنین تعبیری از پیامبر - یعنی این که عایشه را تشبیه به زنانی نمود که یوسف را همراهی می‌کردند - را تغییر داده تا گناهکار شناخته نشود و نگویند او زنی است که دوست دارد کفّه مصلحت به سمت پدرش روی آورد، ولی سیره زندگانی او ثابت می‌کند که او هیچ فرصتی که خلافت را به سمت پدرش می‌کشاند را از دست نمی‌داد، بلکه به این امید که پدرش در آینده‌ای نزدیک به موقعیت سیاسی مطلوبی دست پیدا کند از هر فرصتی استفاده می‌نمود تا پدرش را مقدّم دارد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک کند، او برای سایر نزدیکانش این چنین می‌کرد، دائما سعی می‌نمود حکومت را برای آنها به دست آورد، مثل آن که برای رسیدن سلطنت به پسر عمویش طلحه بن عبید الله و پسر خواهرش عبد الله بن زبیر به شدّت می‌کوشید همانطور که بیان آن در فصل‌های این کتاب گذشت.

جالب است بگوییم عایشه ادعا نمود ابوبکر مردی دل نازک است و چون از شدّت تقوا و ترس از خدا زیاد گریه می‌کند نمی‌تواند با مردم نماز بخواند ... و به عبارت دیگر گمان نمود که پدرش باتقواتر و خداترس‌تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که هر روز با مسلمانان نماز می‌خواند و امام جماعت بود و این امامت و نماز جماعت را به بهترین وجه ادا می‌نمود آن هم بدون این که نماز خودش یا نماز مردم به خاطر دل نازکی و خشوع در نماز مختلّ شود، پس عایشه چگونه جرأت می‌کند که بر رسول

خدا ﷺ اظهار برتری کند و پدرش را به این صورت نشان دهد که خشوعش در نماز بیش از پیامبر بوده؟!

این حرفی بود که از زبان بخاری بیرون کشیدیم، حال به سراغ احمد بن حنبل می‌رویم، می‌بینیم او از ابن عباس روایت کرده که گفت: «**وقتی رسول خدا ﷺ دچار بیماری شد که در اثر آن از دنیا رفت در خانه عایشه بود، فرمود: علی را نزد من بخوانید، عایشه گفت: ابوبکر را نزد شما بخوانیم؟ فرمود: او را نزد من بیاورید، حفصه گفت: ای رسول خدا عمر را نزد شما بخوانیم؟ فرمود: او را نزد من بخوانید، ام الفضل گفت: ای رسول خدا عباس را نزد شما بخوانیم؟ فرمود: او را نزد من بخوانید. هنگامی که آنها جمع شدند پیامبر سرش را بلند کرد و حضرت علی را ندید به همین خاطر سکوت نمود! عمر گفت: از نزد رسول خدا ﷺ بروید، بلال آمد و برای نماز اذان گفت، پیامبر فرمود: به ابوبکر دستور دهید که با مردم نماز بخواند، عایشه گفت: ابوبکر مردی ناتوان است و هنگامی که مردم شما را نبینند گریه می‌کنند ای کاش دستور می‌دادی عمر با مردم نماز بخواند! ابوبکر خارج شد و با مردم نماز خواند، پیامبر ﷺ در خود سبکی احساس کرد، به همین خاطر با تکیه بر دو نفر خارج شد در حالی که پاهایش به زمین کشیده می‌شد، وقتی مردم او را دیدند به ابوبکر اشاره نمودند و او خواست عقب برود ولی پیامبر به او اشاره کرد که جای خود بمان، پیامبر ﷺ آمد و نشست، گوید: ابوبکر از سمت راست پیامبر بلند شد، ابوبکر به پیامبر ﷺ اقتدا کرده بود و مردم به ابوبکر اقتدا نموده بودند! ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ قرائت نماز را از همان جایی شروع کرد که ابوبکر رسیده بود و در همان روز بر اثر بیماری از دنیا رفت، وکیع گوید: ابوبکر به پیامبر ﷺ اقتدا می‌نمود و مردم به ابوبکر اقتدا می‌کردند**».[1]

آن چه در این حدیث قابل توجه می‌باشد این است که پیامبر اکرم ﷺ برادرش علی بن ابی طالب (علیهما الصلاة و السلام) را طلبیده بود ولی عایشه خودش را در امری که به او ربطی ندارد وارد نمود و خواست به جای او پدرش را حاضر کند و رفیقش حفصه و ام الفضل هم همین کار را کردند.

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۱ صفحه ۳۵۶

از این مطلب می‌فهمیم که اراده و قصد پیامبر در این جا تنها متوجّه وصیّ شـرعیش بـوده ولـی توطئـه کنندگان بر رسول خدا ﷺ همیشه می‌خواستند مانع این اراده شوند و نگذارند پیـامبر بـا وصـیّش بـه هیچ شکلی رابطه برقرار کند!

هنگامی که رسول خدا ﷺ دید آنها وصیّ شرعیش را حاضر نکردند و به جای آن ابوبکر و عمـر و عباس را طلبیده‌اند «**سرش را بلند کرد و حضرت علی را ندید، به همین خاطر سکوت نمود**» و حتّی یک کلمه با آنها صحبت نکرد! و این یعنی ایشان از وجـود آنهـا بـدش می‌آمـد و کـاری بـا آنهـا نداشت، این معنا را به خوبی فهمید به همین خاطر همانطور که در روایت طبرانی آمده گفـت: «**از نزد پیامبر ﷺ بلند شوید که اگر به شما نیازی داشت بیان می‌کرد!**»[۱]

با این بیان می‌فهمیم که در روایت احمد بن حنبل تصرف کـرده و بـه دروغ زیـاداتی بـه آن اضـافه نموده‌اند، چون به پیامبر ﷺ نسبت داده‌اند که ایشان در جـواب دعـوت از ابـوبکر و عمـر و عبـاس پاسخ مثبت داد و این ناچارا دروغ است، چون اگر حقیقتا چنین اراده‌ای کرده بود پس چرا به وجود آنها احترام نگذاشت و حتّی یک کلمه هم با آنها صحبت نکرد تا بعد از این که فهمیدند پیامبر با آنها کاری ندارد و رسول خدا ﷺ تنها وصیّش حضرت علی علیه السلام را می‌خواهد بلند شده و رفتند؟!

جایز نیست چنین چیزی به رسول خدا ﷺ نسبت داده شود، چون قبیح و زشت است که انسـان کسی را بطلبد و وقتی او می‌آید به او اعتنا نکند و با او صحبت ننمایـد! بلکـه حقیقـت ایـن اسـت کـه عایشه و حفصه و ام الفضل فرمان رسول خدا ﷺ مبنی بر طلبیدن حضرت علی علیه السلام را انجام ندادند چون فقط می‌خواستند ابوبکر و عمر و عباس حاضر شوند!

دلیل واضحی که بیان می‌کند هدف و اراده رسول خدا ﷺ این بود که امیرالمـؤمنین علـی علیه السلام را امام جماعت قرار دهد این است که ایشان ﷺ در ابتدا فرمودند: «**علی را نزد من بخوانید**».

سپس آن چه در این روایت احمد بن حنبل و دو روایت گذشته بخاری قابـل توجـه می‌باشـد ایـن است که عایشه و ابن عباس گمان می‌کنند پیامبر ﷺ در این نماز امامت می‌نمود و ابوبکر به او اقتدا نموده بود و سایر مردم به ابوبکر اقتدا نموده بودند! ولی ما می‌بینیم که خود احمد بن حنبل و دیگران از

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۱۲ صفحه ۸۹

عایشه روایت می‌کنند که در این نماز ابوبکر امام بوده و پیامبر ﷺ به او اقتدا نموده و مأموم گشته است!

احمد بن حنبل از عروه بن زبیر از عایشه روایت کرده که گفت: «**رسول خدا ﷺ در بیماری‌اش که در اثر همان از دنیا رفت فرمود: به ابوبکر دستور دهید که با مردم نماز بخواند، عایشه گفت: ابوبکر مردی دل نازک و حزین است و اگر به جای شما بایستد ترس و خشوع به سراغش می‌آید! پیامبر ﷺ فرمود: شما زنانی هستید که یوسف را همراهی می‌کردند! دستور دهید ابوبکر با مردم نماز بخواند، ابوبکر نماز خواند و پیامبر هم پشت سر او به صورت نشسته نماز خواند!**»[1]

همچنین ابن حبان از عایشه نقل کرده: «**ابوبکر با مردم نماز خواند در حالی که رسول خدا ﷺ در صف نماز پشت سر او بود!**»[2]

می‌بینی که هر دو قول را خود عایشه نقل کرده و با هم در تضادّ و تعارض هستند! و این باعث شده مخالفین برای این که آبروی عایشه را حفظ کنند و او را از تهمت دروغ‌گویی دور نمایند توجیهاتی درست کنند! یکی از این توجیهات همان است که ابن حبّان در صحیحش بیان نموده[3] و این چنین گفته که در واقع دو نماز بوده، در نماز اول رسول خدا ﷺ و در دوّمی ابوبکر امام بوده! رسول خدا برای رفتن به نماز اوّل به حضرت علی علیه‌السلام و عباس یا پسرش فضل تکیه داده بود و برای رفتن به نماز دوّمی به دو جاریه که بریره و نوبه بودند تکیه داده بود!

ولی ابن حبّان و امثال او نفهمیده‌اند که حدیث یک سیاق دارد و غالبا روایت کننده حدیث و آن که از او روایت شده یک نفر هستند و آن چه به طرق بسیار نقل شده اشاره دارد که تنها یک نماز بوده چون می‌گویند: «نمازی که رسول خدا در بیماری‌اش خواند که در آن بیماری از دنیا رفت» بنابراین دو نماز را از کجا آورده؟!

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۵۹

۲. صحیح ابن حبان جلد ۵ صفحه ۴۸۳

۳. صحیح ابن حبان جلد ۵ صفحه ۴۸۶

عجیب است! پیامبر ﷺ چگونه به خود اجازه می‌دهد که در میان مردان و جلوی چشم آنها هنگام نماز با تکیه به دو کنیز داخل مسجد شود؟! و باز عجیب است! چرا رسول خدا ﷺ در آخرین لحظه این دو نماز خیالی از رخت‌خواب خود بلند می‌شود تا تصمیم خود مبنی بر این که ابوبکر امام نماز جماعت باشد را تنفیذ نماید؟! چرا تنها زمانی در خود احساس سبکی کرد که ابوبکر نماز را شروع نموده بود تا در نتیجه مجبور شود سختی بکشد و به مسجد بیاید و با مردم نماز بخواند؟!

به علاوه از جمله چیزهایی که همه قبول دارند این است که پیامبر ﷺ در روز دو شنبه هنگام استوار شدن آفتاب از دنیا رفت و این یعنی نماز ظهر را درک ننمود و تنها نماز صبح را به جا آورد، پس چگونه در آن روز دو نماز خوانده تا بگوییم در اوّلی امام و در دوّمی مأموم بوده؟!

چگونه جایز است که در این نماز دوّم خیالی ابوبکر بر پیامبر ﷺ مقدّم شود و امام ایشان گردد؟! در حالی که خداوند می‌فرماید: **﴿ای کسانی که ایمان آوردید بر خداوند و رسولش مقدّم نشوید، از خدا بترسید که خداوند شنوای داناست﴾**[1] **«قاضی عیاض به این آیه استدلال نموده که برای هیچ کس جایز نیست که در نماز امام جماعت پیامبر ﷺ باشد، چون مقدّم شدن بر ایشان صحیح نیست چه در نماز و چه در غیر آن چه عذر داشته باشد و چه نداشته باشد، چرا که خداوند مؤمنین را از چنین کاری نهی نموده است».**[2]

به هر حال؛ شافعی - امام مذهب شافعیان - تصریح نموده که یک نماز بود، ابن حجر عسقلانی گوید: «**شافعی تصریح کرده که رسول خدا ﷺ در بیماری که در اثر آن از دنیا رفت تنها یک نماز با مردم خوانده و آن همان نمازی است که نشسته به جا آورده، در این نماز ابتدا ابوبکر**

---

۱. سوره حجرات آیه ۱، مفسّرین گفته‌اند این آیه و ما بعد آن در مذمّت ابوبکر و عمر (علیهما اللعنه) نازل شده که در حضور خاتم الانبیاء ﷺ بدون این که به محضر شریف ایشان احترام بگذارند مشاجره و دعوا نمودند!

جلالان - یعنی محلی و سیوطی - در تفسیرشان که تفسیر جلالیْن نام دارد در مورد این آیه گفته‌اند: «**این آیه در دعوا و مجادله ابوبکر و عمر در محضر پیامبر ﷺ نازل شد که بر سر فرمانده کردن اقرع بن حابس یا قعقاع بن معبد مجادله و دعوا نمودند!**»

۲. سیره الحلبی جلد ۳ صفحه ۳۶۵

امام بود ولی مأموم شد و صدای تکبیر را به مردم می‌رساند و مکبّر شده بود».[۱]

بنابراین تنها یک نماز بوده فقط همین و علّت منطقی ندارد که پیامبر ﷺ در لحظات آخر با این که از نظر صحّت و سلامت در حال بدی به سر می‌برد از رخت‌خوابش بلند شود تا به مسجد بیاید و با مردم نماز بخواند مگر این که ایشان ناگهان متوجه شد که پسر ابوقحافه بدون دستور ایشان امامت نماز مسلمین را به دست گرفته، بنابراین قبول نکرد مگر این که از رخت‌خوابش بلند شود و سختی این کار را تحمّل کند تا او را از امامت عزل نماید و کنار زند و الا اگر حقیقتا ابوبکر به دستور پیامبر ﷺ امامت نماز را به عهده گرفته بود دلیلی وجود نداشت که ایشان در دقائق معدودی از تصمیمش برگردد آیا این کاری بیهوده نیست که هنگام اذان به ابوبکر دستور دهد که امامت نمازگزاران را به عهده گیرد سپس به مجرّد این که وقت اقامه فرا می‌رسد و ابوبکر نماز را شروع می‌کند با آن حالت سخت از رخت‌خوابش بلند می‌شود و بدون علّت پسندیده‌ای از تصمیم خود برمی‌گردد!

آری علّتی که عایشه برای این تغییر تصمیم ناگهانی رسول خدا ﷺ بیان می‌کند این است که «**ایشان در خود احساس سبکی نمود**» ولی هیچ عاقلی نمی‌تواند این را تصدیق کند! نه فقط به خاطر این که فاصله بین اذان و اقامه آن قدر کوتاه است که امکان ندارد کسی این چنین به سرعت خوب شود؛ بلکه حدیث عایشه چنین حرفی را نفی می‌کند! چون چگونه این گفتار عایشه: «**ایشان در خود احساس سبکی نمود**» درست است در حالی که ایشان با تکیه بر دو نفر خارج شد آن هم در حالی که از شدّت تب و ناتوانی پاهایش به زمین کشیده می‌شد؟! آیا این ثابت نمی‌کند که سلامتی ایشان پیوسته بدتر می‌شد و از بین می‌رفت و اصلا خوب نشده بود؟!

بلکه انسان محتضر که در حال مرگ است هر چه زمان می‌گذرد حالش بدتر می‌شود و قبلا عایشه اعتراف نمود که پیامبر خودش به تنهایی نمی‌توانست بلند شود و راه رود بلکه به دو نفر تکیه می‌داد و آن دو ایشان را راه می‌بردند و این از حالت بیماری سخت ایشان صورت واضحی به دست ما می‌دهد و معلوم می‌کند که بیماری‌اش از قبل هم بدتر و شدیدتر شده، خصوصا اگر ملاحظه نماییم که قبل از این سابقه نداشت که پیامبر ﷺ هیچ وقت برای رفتن به نماز بر دیگران تکیه زند و از آنها کمک گیرد. بنابراین بدون

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۲ صفحه ۱۳۸

شکّ بلند شدن و قیام ایشان اضطراری بوده و تنها به خاطر هدف مهمّی بوده که سزاوار تحمّل کردن این همه سختی در لحظات آخر زندگی شریفش را داشته و این هدف چیزی جز برکنار نمودن ابوبکر نیست!

بعضی علمای بکریّه برای آن که از تنگنای برکنار شدن ابوبکر توسّط رسول خدا ﷺ که در متن روایات ظاهر و واضح است خارج شوند ادّعا نموده‌اند که ابوبکر با مردم چندین نماز خواند، یعنی نه یک نماز و نه آن طور که ابن حبّان ادعا نموده بود دو نماز! و این نمازها از نماز ظهر روز شنبه یا یکشنبه که بیهقی احتمال داده شروع شد و نمازی که رسول خدا ﷺ به جا آورد و در آن ابوبکر را از محراب نماز دور نمود نماز صبح روز دوشنبه بوده که در همان روز از دنیا رفته است!

اینها همه حیله‌گیری‌هایی است که اصل و اساسی ندارد، علمای بکریّه برای آن قلم فرسایی کرده‌اند تا دروغ بزرگی را تصحیح نمایند و آن دروغ این است که ابوبکر به امر پیامبر با مردم نماز خواند و برکنار نشد و آن چه در روز دو شنبه اتفاق افتاد به این دلیل بود که رسول خدا ﷺ کمی بهتر شده بود و دوست داشت در نماز جماعت مشارکت کند و ایشان ابوبکر را عزل نکرد چون او قبلا هم با مردم نماز خوانده بود و برکنار نشده بود!

نمی‌دانیم چرا علمای بکریّه تا این حدّ مردم را کودن و احمق می‌شمرند؟! و چگونه از آنها می‌خواهند که این حیله‌های سست و ضعیف را تصدیق کنند در حالی که واقعیت تاریخ آن را تکذیب می‌نماید؟! چگونه گمان می‌کنند ابوبکر از ابتدای روز شنبه با مردم نماز خوانده در حالی که او از ابتدای همان روز خارج از مدینه منوره به سر می‌برد؟!

بیان این مطلب: مورّخین ثابت کرده‌اند که ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح مأمور بودند برای جنگ با روم به لشکر **اسامه بن زید** ملحق شوند، این مطلب را ابن سعد در طبقاتش[۱] و ذهبی در تاریخش[۲] و ابن اثیر در کاملش[۳] و ابن جوزی در منتظمش[٤] و دیگران ذکر کرده‌اند.

حرکت لشکر اسامه از مدینه روز شنبه بود که در منطقه «جُرف» فرود آمد، ابن حجر عسقلانی در

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۱ صفحه ۴۸۰

۲. تاریخ الاسلام ذهبی - کتاب المغازی صفحه ۷۱۴

۳. الکامل فی التاریخ ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۱۸۰

٤. المنتظم ابن جوزی جلد ۲ صفحه ۴۵۸

شرحش بر صحیح بخاری گوید: «**تجهیز و آماده نمودن لشکر اسامه روز شنبه بـود یعنـی دو روز قبل از آن که پیامبر ﷺ از دنیا برود**».[۱]

پس چگونه ابوبکر از ابتدای روز شنبه با مردم نماز خواند در حالی که لشکر اسـامه روز شـنبه بـه منطقه جرف حرکت نمود؟! اگر ابوبکر از همان ابتدا به لشکر ملحق شده باشـد یعنـی او حـدّاقل روز شنبه و کمی از روز یکشنبه را خارج از مدینه همراه لشکر به سر می‌برده، چون همانطور که حمـوی در معجمش گفته جرف حدودا یک فرسخ از مدینه به سـمت شـام فاصـله دارد[۲] بنـابراین طـیّ نمـودن دو فرسخ برای رفت و برگشت علاوه بر آن آمادگی‌هایی که بـرای مسـافرت لازم اسـت و بـرای اسـتراحت توقف می‌کنند و امثال این امور (که خود رسیدن به مقصد را طولانی‌تر می‌کند) معمـولا کمتـر از ایـن مقدار نمی‌شود.

بنابراین نمی‌توان ادعا نمود که او بیش از یک نماز با مردم خوانده، بلکه نمی‌توان گفت او به فرمان رسول خدا ﷺ با مردم نماز خوانده! چون مسلّم است که رسول خدا ﷺ بـه او دسـتور داد کـه بـه لشکر اسامه ملحق شود و ثابت نشده که ایشان ﷺ او را استثنا کرده باشـد یـا دسـتور بـه بازگشـتش دهد، پس چگونه به او دستور می‌دهد امامت نمازگزاران را به عهده گیرد و حـال آن کـه طبـق فـرض او خارج از مدینه در جرف تحت فرمان اسامه است؟!

بله؛ بعد از آن که عایشه برای او پیام فرستاد که برگردد که نزدیک اسـت رسـول خـدا ﷺ از دنیـا برود و حال فرصت تو فرا رسیده؛ شب دو شنبه همراه رفیقش عمر و ابو عبیده به مدینه برگشت! رسـول خدا ﷺ از شدّت بیماری سنگین شده بود، وقتی به هوش آمد فرمود: «**امشب شرّ بزرگی وارد ایـن شهر شد! به او گفتند: چه شده ای رسول خدا؟ فرمود: گروهی از کسـانی کـه در لشـکر اسـامه بودند برگشته‌اند و با فرمان من مخالفت نموده‌اند، بدانید که من از آنها بـه سـوی خـدا برائـت جستم، وای بر شما! به لشکر اسامه بپیوندید و پیوسته چنین می‌گفت به حدّی زیاد آن را تکـرار**

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۸ صفحه ۱۱۵

۲. معجم البلدان حموی جلد ۲ صفحه ۱۲۸

نمود».[۱]

برای آن که مطلب کامل گردد سراغ ابا یعقوب لمعانی می‌رویم، ابن ابی الحدید از او نقل کرده که گفت: **«حضرت علی علیه السلام شکّی نداشت که خلافت برای اوست و هیچ کس در خلافت با او نزاع نمی‌کند، به همین خاطر وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت عمویش به او گفت: دستت را دراز کن که با تو بیعت کنم تا مردم بگویند: عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله با پسر عموی رسول خدا بیعت کرد و در نتیجه کسی از تو تخلّف نکند. گفت: ای عمو آیا کسی غیر از من هم خواهان خلافت است؟ گفت: به زودی خواهی دانست! حضرت علی گفت: من دوست ندارم از پس قفل به خلافت برسم بلکه می‌خواهم ظاهر و آشکار باشد،**[۲] **عمویش ساکت شد و چیزی نگفت.**

وقتی بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگین شد لشکر اسامه را آماده نمود و ابوبکر و دیگر بزرگان مهاجرین و انصار را در آن جمع کرد، در این هنگام حضرت علی علیه السلام برای رسیدن به خلافت - اگر رسول خدا از دنیا برود - اطمینان داشت و گمان می‌کرد اگر پیامبر از دنیا برود کسی در مدینه باقی نخواهد بود که با او در خلافت نزاع کند و به راحتی خلیفه خواهد شد و با او بیعت خواهند کرد و اگر هم کسی مخالفت و نزاع نمود خلافتش فسخ نمی‌شود و از بین نمی‌رود، بازگشت ابوبکر از لشکر اسامه به وسیله پیامی که عایشه برایش فرستاد و او را از این که وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک شده با خبر ساخت و همچنین حدیث نماز خواندن با مردم معلوم و شناخته شده است، حضرت علی علیه السلام به عایشه نسبت داد که عایشه به بلال غلام پدرش امر نموده که به ابوبکر بگوید با مردم نماز بخواند، چون همانطور که روایت شده رسول خدا فرمود: یکی از آنها با مردم نماز بخواند و کسی را معیّن نکرد. نماز صبح بود، همانطور که در حدیث آمده رسول خدا که در آخرین رمقش به سر می‌برد با تکیه بر حضرت علی و فضل بن عباس خارج شد تا در محراب نمازش ایستاد، سپس

---

۱. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۲۸ صفحه ۱۰۸ به نقل از کتاب سلیم بن قیس هلالی (رضوان الله علیه).

۲. یعنی حضرت علیه السلام دوست نداشت که خلافت را به طور ناگهان و با عجله بگیرد و برای آن که از دیگران به خلافت برسد پشت پرده تدبیر نماید و نقشه بریزد! به خلاف دشمنانش که بعدا در سقیفه بنی ساعده مشؤوم چنین کاری نمودند! بلکه حضرت می‌خواهد با رضایت و اقرار همه مردم به طور علنی عهده‌دار خلافت شود.

داخل (خانه‌اش) شد و هنگام بالا آمدن آفتاب از دنیا رفت، ابوبکر [لعنه الله] قضیه نماز خواندش را حجّت و دلیل قرار داد تا خلافت را به سمت خود بکشاند و گفت: کدام یک از شما قبول می‌کند مقدّم بر قدمی شود که رسول خدا ﷺ در نماز مقدّم داشته؟ آنها علّت خارج شدن رسول خدا ﷺ برای نماز را برکنار نمودن ابوبکر نمی‌دانستند بلکه می‌گفتند ایشان می‌خواست تا می‌تواند بر نماز محافظت نماید و آن را به جا آورد، بنابراین به خاطر همین نکته با ابوبکر بیعت کردند ولی حضرت علی علیه السلام عایشه را متّهم می‌نمود که چنین چیزی ابتدا از او[1] صادر شده (و او فرمان نماز خواندن پدرش را صادر کرده نه پیامبر)

حضرت علی علیه السلام در خلوت‌هایش این مطلب را برای اصحابش زیاد یاد می‌کرد و می‌گفت: پیامبر نفرمود: شما همان زنانی هستید که یوسف را همراهی می‌کردند مگر برای انکار این حال و به خاطر غضب از آن، چون عایشه و حفصه برای تعیین پدرانشان مبادرت کردند، پیامبر هم جواب آنها را داد و خارج شد و ابوبکر را از محراب کنار زد ولی این کار فایده و اثری نداشت چون انگیزه‌ای که مردم را به سمت ابوبکر می‌خواند و خلافت را برای او آماده می‌کرد قوی بود و او در دلهای مردم و بزرگان مهاجرین و انصار که او را یاری می‌نمودند ثبات داشت و امر آسمانی هم او را یاری نمود و دلهای مردم را پیرامون او جمع کرد، این حال نزد حضرت علی از همه چیز بزرگتر و دردسر بزرگ و مصیبت عظمی بود! و آن را تقصیر کسی جز عایشه نمی‌دانست! و آن چه اتفاق افتاده بود را به گردن کسی نمی‌انداخت مگر عایشه! به همین خاطر در خلوت‌هایش در میان خواصّ خود عایشه را نفرین می‌کرد! و از ستم او نزد خداوند دادخواهی می‌نمود! ... به او که خدا رحمتش کند گفتم: آیا تو می‌گویی عایشه پدرش را برای نماز مشخّص کرد نه رسول خدا؟! گفت: من چنین چیزی نمی‌گویم ولی حضرت علی این چنین می‌گوید! و تکلیف من غیر از تکلیف اوست، او حضور داشت و من حضور نداشتم! دلیل من روایاتی است که به من رسیده و این روایات بیان می‌کنند که پیامبر ﷺ ابوبکر را برای نماز معیّن نموده و دلیل او هم علم و یقینش می‌باشد یا گمانی است که از احوالاتی که درک

---

۱. یعنی از عایشه که امر خلافت را برای پدرش تدبیر نمود تا این که پدرش خلافت را شکار کرد و از آنِ خود نمود.

نموده بر او غلبه کرده است».[۱]

این روایت مهمّ امور استواری را ثابت می کند، از جملـه ایـن کـه امیرالمـؤمنین علـی علیه‌السلام شـکّی نداشت که خلافت حقّ شرعی اوست و ابوبکر در زمـان بیمـاری رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از طـرف ایشـان مأمور بود برای جنگیدن با روم به لشکر اسامه ملحق شود که خارج از مدینه قرار داشت و عایشه همان کسی بود که به پدرش پیام فرستاد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حتما خواهـد مـرد، ابـوبکر هـم برگشـت و بـا فرمان و امر پیامبر مخالفت نمود! و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هرگز او را به امامت نمازگزاران امر ننمـوده بـود، ولـی عایشـه از قضـیه بهـره بـرداری کـرد و بـه پیـامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دروغ نسـبت داد و بـه ایـن ادّعـا کـه رسـول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان داده ابوبکر با مردم نماز بخواند به بلال دستور داد که به پدرش بگوید با مـردم نمـاز بخواند! امیرالمؤمنین علیه‌السلام این جرم عایشه را ثابـت نمـود و در خلوت‌هـایش و در میـان خـواصّ خـود عایشه را لعن و نفرین می‌کرد و از ستم او نزد خداوند دادخواهی می‌نمود.

حقیقتا عایشه رکنی از ارکان انقلابی بود که بر علیه رسول خدا و عترت پـاکش (علـیهم الصـلاة و السلام) رخ داد و اگر او نبود ابوبکر نمی‌توانست به حکومت برسد و بعد از او عمـر و همچنـین تمـام حاکمان بنی امیـه و بنـی عبـاس و امثـال آنهـا کـه بعـد از آن دو تـا زمـان مـا بـه حکومـت رسـیده‌اند نمی‌توانستند به سلطنت برسند! حال ببین این زن چه بدی و شرّی به این امّت پوشانده! و ببـین چگونـه این امت را با مکر و حیله خود فریب داده به طوری که آن کودن‌ها دائما می‌گویند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دسـتور داد به جای او ابوبکر امامت نمازگزاران را به عهده گیرد و این اشاره‌ای از طرف ایشان اسـت کـه نشـان می‌دهد خلیفه بعد از او ابوبکر است! در حالی که این تنها توطئه‌ای است که عایشـه بـه راه انداختـه و دروغی است که عایشه رواج داده و الا آن چه قطعی می‌باشد این است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر را عـزل نمود و کنار زد، بنابراین اگر ابوبکر در امامت نماز مردم مورد رضایت پیامبر بود ایشان بلند نمی‌شـد و آن مشقّت و سختی را تحمّل نمی‌کرد تا او را عزل کند و کنار زند.

حمیراء این چنین است ... زهری کشنده! سرور مکر و حیله و فریب!

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۱۹۸

فصل ششم: بدکاره‌ای زناکار بی‌حیایی شهوت‌ران

عجیب نیست که انسان طبیعت و اخلاق قوم و قبیله‌اش که در میان آنها بزرگ و تربیت شـده را دارا باشد، بلکه عجیب این است که اخلاق آنها را نداشته باشد و طبیعـت و اخـلاق دیگـری بـر عکـس و مخالف قوم خود داشته باشد. قبلا در فصل اول فهمیدی که قبیله عایشه - بنـی تـیم - «**اهـل فحشـا و فساد**» بودند و تمام پستی‌ها و اخلاق‌های زشت در آنها جمع شده بود و فسـاد از قبیـل زنـا و لـواط و ازدواج حرام در میانشان شایع بود و همچنین دانستی خانه‌ای کـه عایشـه در آن متولـد شـد «**بـدترین خانه قریش**» بود و **ابوقحافه** در آن بسیار لواط می‌کرد و بـا دختـر بـرادرش سـلمی کـه از زناکـاران و صاحبان پرچم سرخ بود به طور حرام ازدواج نمود و در نتیجه سه فرزند به دنیا آوردند کـه در کـاواره‌ای که رئیس قبیله یعنی **ابن جدعان** درست کرده بود خدمت می‌نمودند! یکی از آن سه فرزند **عتیق** است که کنیه‌اش **ابوبکر** می‌باشد، او شراب می‌خورد و مست می‌کرد، فرزندانی از خود به جای گذاشت، از جمله آنها **عبد الرحمن** است که به شدّت عاشق زنان و لهو بود! و از جمله آنهـا **اسـماء** اسـت کـه از پس لباس‌های نازک و شفّافش بدن خود را نمایان و آشکار می‌نمود!

عایشه یکی از شاخه‌های این درخت خبیث است، بنابراین عجیب و غریب نیست که این طبیعت و اخلاق زشت و قبیح را به ارث برده باشد و در نتیجه زنی غیر اخلاقی و شهوت‌ران باشد، بلکه محقّق هنگامی می‌تواند این چنین بودن عایشه را عجیب و بعید بداند که او را فرزند این قوم و قبیله نیابد.

شواهد حدیثی و تاریخی بسیاری وجود دارد که ثابـت می‌کنـد عایشـه زنـی شـهوانی بـود کـه بـه شوخی‌های جنسی و فجور علاقه داشت، او زنی شهوت‌ران و خواستار جماع و همبسـتری بـود، پـر از شهوت، دوست داشت از همبستر شدن و مسائل زشت آن صحبت کند و عایشه این بود که بـه روابـط زن و مرد اشاره کند، برهنگی می‌نمود و زینت می‌کرد و به وسیله کنیزان با جوانان رابطه برقرار می‌نمـود و بعد از آن که دستور می‌داد مردان را شیر دهند (یعنی از زنی بالغ شیر بخورند) آنهـا را نـزد خـود وارد می‌کرد ... و امثال این کارهای رسوا کننده که با این که در طول زمان‌ها هر دو طرف این گونه مسـائل را مخفی می‌کرده‌اند به دست ما رسیده است؛ اما دوستداران عایشه؛ آنها تلاش نمودند کـه رسـوایی‌های او را مخفی کنند تا مقام و اعتبارش از بین نرود و اما دشمنان عایشه؛ آنهـا هـم از تـرس ایـن کـه مبـادا

توسّط دوستداران عایشه که در بیشتر زمان‌ها تا زمان ما حکومت به دست آنها بوده کشته یـا مـورد ظلـم و ستم قرار گیرند این مسائل را مخفی و کتمان می‌نمودند، ولی با این حال این مسائل رسواگر آشکار شـد و به دست ما رسید و این تنها مقدار کمی از آن می‌باشد و آن چه مخفی و پنهان شده بزرگ‌تر است.

حال ما بعضی از این موارد و شواهد تاریخی که خبر از شهوتی ریشه‌دار در عایشه می‌دهد را بیـان می‌کنیم و در همین جا آن چه صریح در خیانت نمودن و زنا کردن عایشه است را ذکـر خـواهیم کـرد و بعد از آن اشکالت و اعتراضاتی که در این باره به وجود آمده را جواب خواهیم داد.

با پوشیدن لباس قرمز و به دست کردن انگشترهای طلا خود را زینت می‌کند و حال آن که در مکه در حالت احرام است!

از ضروریات احکام اسلام این است که زن آزاد مسلمان باید حجاب داشته باشد و آن طور که بعضی بی‌خبران توهّم نموده‌اند حجاب تنها این نیست که زن موها و بدنش - غیر از صورت و دست‌ها تا مچ - را بپوشاند؛ بلکه حجاب شرعی پوشاندن هر چیزی است که ظاهر نمودنش نگاه مردان را جلب می‌کند و آنها را به فتنه می‌اندازد و این در بسیاری از اوقات شامل پوشاندن صورت و دست‌ها تا مچ هم می‌شود[1] و باید از پوشیدن لباس‌های بدن‌نما و هر چیزی که در عرف زینت محسوب می‌شود خودداری کند مثل لباس رنگی که جلب توجه می‌کند و زیور آلات طلا و نقره و جواهرات و امثال اینها، بلکه عطر زدن و خوشبو کردن هم با حجاب منافات دارد و حکم نازک کردن یا بلند نمودن صدا که موجب به فتنه انداختن مردان شود هم این چنین است.

در حالت احرام حج یا عمره در مکه مکرّمه حجاب بر زن تأکید می‌شود[2] و اگر کاری انجام دهد که حجاب را نقض نماید گناهش نزد خداوند دو برابر است و اگر زینت کند گناهش بزرگتر و بیشتر می‌گردد، چون او با این کار قداست شریعت و قداست شعائر خداوند و قداست مکه معظّمه را از بین می‌برد. عایشه تمام این کارها را مرتکب شد در حالی که هنوز همسر رسول خدا ﷺ بود و حجاب خاصّ بر او واجب بود! با این کار حرمت رسول خدا ﷺ را هم شکست! حال خودت ببین عایشه منتظر چه عذابی از طرف خداوند متعال است!

امروزه می‌بینی که زنان مسلمان - حتّی بی‌حجاب‌هایشان - در مکان‌های پاک (مثل) حج یا عمره به حجاب و احکام احترام می‌گذارند، به همین خاطر می‌بینی که تنها لباس سفید می‌پوشند که موجب

---

۱. مثل این که آن زن، جوانی زیبا باشد که در این صورت ترس آن وجود دارد که با شهوت به صورت و دست‌هایش نگاه کنند یا با سرمه و لوازم آرایش صورتش را زینت کرده باشد یا دست‌هایش را با حناء رنگین نموده باشد یا مثلا بفهمد شخصی به قصد شهوت به صورت او نگاه می‌کند و امثال اینها که غالبا وجود دارد و موجب می‌شود زنها صورت و دست‌هایشان را هم بپوشانند.

۲. مگر آن چه شارع استثنا کرده باشد، مثلا زنی که در حالت احرام است حرام است صورتش را بپوشاند اگر چه می‌تواند با دستش یا نقاب آن را بپوشاند البته به شرطی که کمی از صورتش فاصله داشته باشد.

جلب توجّه نمی‌شود و از زینت نمودن با طلا و امثال آن دوری می‌کنند، همچنین مواظب صدایشان هستند که در محضر مردان بلند نشود.

اما عایشه به این مسائل اهتمام نمی‌ورزید و در حالت احرام زینت می‌نمود! و به عمد لباس قرمز یا صورتی می‌پوشید در حالی که این دو رنگ از تمام رنگ‌ها بیشتر مردان را به فتنه می‌انداز‌د! و انگشترهای زینتی طلایی دستش می‌کرد! و علاوه بر همه اینها هنگام لبّیک گفتن صدایش را بلند می‌کرد تا مردان صدایش را بشنوند!

ابن سعد از عبد الرحمن بن قاسم از مادرش نقل کرده که گفت: «**دیدم عایشه لباس‌های قرمز به تن داشت در حالی که در حالت احرام بود، گویا گوشتی خشک شده بود!**»[۱]

ابن ابی شیبه و ابن البختری و بیهقی از قاسم بن محمد بن ابوبکر و عبد الله بن ابی ملیکه روایت کرده‌اند: ـ لفظ روایت از ابن ابی شیبه است ـ «**عایشه لباس‌های صورتی رنگ می‌پوشید در حالی که در حالت احرام بود!**»[۲] و بخاری گوید: «**و عایشه لباس‌های صورتی می‌پوشید در حالی که در حالت احرام بود!**»[۳]

ابن سعد از ابی عامر خزاز از عبد الله بن ابی ملیکه نقل کرده که گفت: «**دیدم عایشه لباسی به رنگ مضرّج به تن داشت، گفتم: مضرّج چه رنگی است؟ گفت: همان که آن را صورتی می‌نامند!**»[٤] و ابن ابی حاتم از عبد العزیز بن رفیع نقل کرده که گفت: «**دیدم عایشه لباسی صورتی به تن داشت در حالی که در حالت احرام بود!**»[٥]

ابن سعد از قاسم بن محمد بن ابوبکر روایت کرده: «**به خدا قسم دیدم عایشه لباس‌های صورتی رنگ می‌پوشد و انگشترهای طلا به دست می‌کند!**»[٦] عایشه فتوا می‌داد که زنان می‌توانند

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۷۳، منظور رنگ قرمز گوشت است.

۲. مصنف ابن ابی شیبه جلد ۶ صفحه ۱۸ و مجموع ابن البختری صفحه ۳۴۷ و سنن بیهقی جلد ۵ صفحه ۸۹

۳. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۱۴۶

٤. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۱ صفحه ۸۷

٥. العلل و معرفه الرجال ابن ابی حاتم جلد ۲ صفحه ۱۹۷

٦. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۷۰

در حالت احرام زیور آلات به تن کنند! بخاری گوید: «**عایشه اشکالی در زیور آلات بـه تـن کـردن نمی‌دید!**»[۱]

او با این که در حج این چنین زینت می‌کرد و مردان را به فتنه می‌انداخت ولی بـاز هنگـام لبیـک گفـتن صدایش را پایین نمی‌آورد بلکه صدایش را در حدّ متعارف که زنان پیرامونش بشنوند هم بـالا نمی‌بـرد بلکـه همانطور که البانی گفته «**آن قدر صدایش را بلند می‌کرد که مردان صدایش را می‌شنیدند!**»[۲]

زنی که لباس قرمز یا صورتی می‌پوشد و با زیور آلات خود را زینـت می‌نمایـد و انگشـتر طـلا در دست می‌کند و به عمد صدایش را بالا می‌برد تا مردان بشنوند و نگاهشان را جلب کند ... فکر می‌کنی به حج می‌رود یا به مجلس عروسی؟! و فکر می‌کنی با این زینت و بی‌حجابی که در میان حاجیـان بـه راه انداخته تقوی و ورع الهی را رعایت می‌کند یا زنی خبیث است که به شدّت به فسق و فجور و از بین بردن حرمت حج میل دارد؟!

پیامبر **اعظم** ﷺ زنان را بر حذر داشت که جلوی دیدگان مردان لباس‌های رنگی بپوشند و خـود را بـا طلا زینت کنند، ابن حبّان از ابو هریره از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: «**وای بر زنان از دو چیز سـرخ؛ طلا و لباس**»[۳] ولی عایشه جلوی دیدگان مردان این دو را به تن نمود آن هـم نـه فقـط در ایّـام و مکان‌هـای عادی و معمولی، بلکه در ایام حج و در کنار خانه خداوند متعال آن هم در حالی که در حالت احرام است!

عایشه به عمد لباس قرمز رنگ پوشید و رنگ‌های دیگری کـه شـهوت مـردان را برنمی‌انگیزانـد را اختیار نکرد، بلکه تنها این رنگ را انتخاب نمود! و این رنگـی اسـت کـه تـا ایـن زمـان مـا زناکـاران و صاحبان پرچم استفاده می‌کنند چون مردان را جذب می‌نماید، عجیب نیست کـه رنـگ قرمـز در نظـر عایشه برای فریفتن مردان برتر باشد چرا که مادر بزرگش **سلمی** هم پرچمی سرخ بر پشت بام خانه‌اش نصب می‌کرد و مردان به زنای با خود دعوت می‌نمود، همانطور که در فصل اول گذشت.

بله؛ حمیراء به عمد رنگ قرمز را انتخاب نمود، با این که پیامبر فرموده بود: «**مبادا سراغ قرمز بروید که**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۱۴۶

۲. مناسک الحج و العمره فی الکتاب و السنه البانی صفحه ۱۶

۳. صحیح ابن حبّان جلد ۱۳ صفحه ۳۰۷

آن محبوب‌ترین زینت نزد شیطان است!»[۱] و با این که وقتی پیامبر ﷺ بر همسرش زینب بنت جحش وارد شد و دید به یکی از لباس‌هایش رنگ قرمز زده از این کار بدش آمد و از خانه خارج شد، زینب برگشت **«و لباسش را شست و تمام سرخی‌اش را از بین برد، رسول خدا ﷺ دوباره به خانه آمد و ابتدا نگاهی کرد و چون چیزی ندید داخل شد».**[۲] این در حالی است که زینب همسر پیامبر می‌باشد و با این لباس قرمز جلوی دیگر مردان ظاهر نشده، ولی با این حال رسول خدا ﷺ از این که او لباس قرمز بپوشد بدش می‌آید و خارج می‌شود و برنمی‌گردد مگر بعد از زمانی که زینب لباسش را شسته و قرمزی آن را از بین برده است، حال فکر می‌کنی با همسر دیگرش که در حج بدون هیچ حیایی جلوی دیدگان مردان لباس قرمز می‌پوشید «**گویا گوشتی خشک شده بود**» چگونه رفتار می‌کند؟! حمیراء با این کار با زنان آل قارون یا زنان آل فرعون برابری نمود چون آنها «**اولین زنانی بودند که لباس قرمز پوشیدند!**»[۳]

ائمه اطهار (علیهم الصلاة و السلام) نهی کرده‌اند که زنان در حالت احرام لباس قرمز بپوشند، عامر بن جذاعه «**از حضرت امام صادق علیه السلام در مورد لباس‌های رنگی سؤال نمود که زنی که در حال احرام است بپوشد؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد مگر لباس قرمز و سرخ که مشهور است».**[۴] همچنین ائمه فرموده‌اند از جمله چیزهایی که باعث شد قوم نوح علیه السلام عذاب شوند این بود که که زنانشان لباس‌های رنگی و قرمز می‌پوشیدند و زینت می‌کردند و در مجالس کنار مردان می‌نشستند! در حدیثی از حضرت امام باقر علیه السلام وارد شده که فرمود: «**تا این که زنانی از جایگاه خود خروج نمودند و خود را آزاد کردند و لباس‌های رنگین و قرمز پوشیدند و زینت کردند و عطر زدند سپس خارج شدند و در شهرها پخش گشتند و همراه مردان نشستند و در عیدها با مردان شرکت کردند و در صف‌های آنها نشستند!**»[۵]

این چنین عایشه سنّت‌های زنان کافر و فاسق امّت‌های قبل را زنده کرد و در مقابل سنّت‌های

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی جلد ۱۸ صفحه ۱۴۸

۲. سنن ابی داود جلد ۲ صفحه ۲۶۳

۳. کتاب الورع مروزی صفحه ۱۷۳

٤. الکافی کلینی جلد ۴ صفحه ۳۴۶

۵. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۲ صفحه ۲۹۰

اسلام را میراند، چرا که زینت کردن زنان با لباس‌های رنگی قرمز و زینت کردن با طلا و زیـور آلات را جلوی دیدگان مردان در حج مباح و جایز دانست!

عایشه چه انگیزه‌ای داشته که صدایش را برای لبیک کردن بلند می‌کرده تا مردان بشنوند؟ در حالی که ابن عباس و ابن عمر گفته‌اند: «**زن نباید صدایش را برای لبیک گفتن بلند کند**»[1] و تمام علماء بر این مطلب اتفاق نظر دارند، چون ابن عبد البر گوید: «**علماء اتفاق نموده‌اند کـه سـنّت در زن ایـن است که هنگام لبیک گفتن صدایش را بلند نکند، بلکه تنها باید خودش صدایش را بشنود**».[2]

گفته نشود: عایشه می‌خواست به مردان چگونه لبیک گفتن را یاد دهد بنابراین نیّـتش خـوب بـود! **چون در جواب می‌گوییم:** آیا در میان تمام آن هزار اصحاب رسول خدا ﷺ مـردی نبـود کـه سـایر مردم برای یاد گرفتن تلبیه نزد او بروند و مجبور شده‌اند آن را از یک زن یاد بگیرند؟! بلکـه اصـلا تلبیـه یاد دادن نمی‌خواهد چون حاجیان صدای لبیک گفتن همدیگر را یک صدا می‌شنوند و همهمـه‌ای دارد که ممکن نیست صدایش به کسی که در حج است نرسد و یاد نگیرد، بنابراین یاد گرفتن آن متوقّف بـر عایشه نیست، گویا تمام مردم گنگ هستند و سخن نمی‌گویند!

این کارهای عایشه از جمله پوشیدن لباس‌های قرمز و زینت کردن بـا زیـور آلات و طـلا و جلـب نمودن توجّه مردن با بالا بردن صدا ... تمام این کارها جز پرده‌دری دلالت بر چیزی نمی‌کند و ممکـن نیست از زنی با تقوا که به احکام دینش ملتـزم اسـت و در مـورد انجـام دادن شـعائر الهـی از خداونـد می‌ترسد صادر شود.

این کارها دقیقا مثل کارهای زنان شهوت‌ران و فاسقی است که در اسلام برای حجاب معنایی نمی‌دانند و برای این فرمایش خداوند: ﴿**و زینتشان را آشکار و نمایان نمی‌کنند**﴾[3] ارزشی قائل نیستند، علاوه بر این که مخاطب این آیه: ﴿**و مثل زنان جاهلیّت اولی زینت نکنید**﴾[4] خصوص خود عایشه است.

ابن کثیر از ام سلمه (رضوان الله علیها) نقل کرده که گفت: «**وقتی ایـن آیـه نـازل شـد: ﴿بگـو**

---

۱. مصنف ابن ابی شیبه جلد ۴ صفحه ۴۱۶ و سنن بیهقی جلد ۵ صفحه ۴۶

۲. التمهید ابن عبد البر جلد ۱۷ صفحه ۲۴۲

۳. سوره نور آیه ۳۱

٤. سوره احزاب آیه ۳۳

چادرهای خود را بر سرشان اندازند﴾ زنان انصار خارج شدند و گویا از شدّت آرامش و وقار بـر سرشان کلاغی نشسته بود و عباهای سیاهی به تن داشتند».[۱]

آری؛ حجاب این چنین است؛ لباس‌های سیاه نه قرمز، آرامش و وقار نه بلند کـردن صـدا، شـرم و حیا نه زینت کردن با انگشترهای طلا و آشکار کردن زینت!

خدا به ابو القاسم زاهی پاداش دهد که در شعر خود با آشکار کردن ایـن مطلـب کـه عایشـه زیـاد زینت می‌کند در او قدح وارد نموده، گوید:

چه قدر از زینت کردن نهی شد ولی نافرمـانی نمـــود و از خـــلاف آن تبعیّـــت کـــرد

خداونــد بــه او فرمــود: در خانــه‌ها بمــان ولی آن زن عفیف و باتقوا با او مخالفت نمود![۲]

البته فراموش نکنیم که فرزندان و عاشقان عایشه خواسته‌اند از رسوایی زینت کردن عایشـه رهـایی یابند به همین خاطر روایاتی شاذّ و نادری را به دیگر همسران پیامبر ﷺ مثـل ام سـلمه (سـلام اللـه علیها) نسبت داده‌اند که در آن آمده - پناه بر خدا - اینها هـم لباس‌هـای رنگـی و قرمـز می‌پوشـیدند در حالی که در حالت احرام بودند! البته این دروغی آشکار است چون اگـر ایـن مسـأله حقیقـت داشـت مشهور می‌شد و پخش می‌گشت مثل همان مقداری که در مورد عایشه مشهور است و پخـش گردیـده به حدّی که سواران با این خبر مسافرت می‌کنند.

چگونه دل انسان قبول می‌کند مثل ام سلمه که حدیث گذشته در مورد حجاب زنان انصار از او نقل شد و به عفّت و تقوا مشهور است و کسی است که هرگز با رسول خدا ﷺ مخالفت ننمود و حجـاب خـود را هتک نکرد و در خانه‌اش نشست تا اجلش فرا رسید ... چگونه دل انسان قبول می‌کند که او در زینت کردن و خودنمایی مثل عایشه باشد؟! هرگز ایشان این چنین نبودند، هرکس تاریخ این دو زن یعنی ام سلمه و عایشـه را بررسی کند خواهد فهمید که فرق میان روش و رفتار این دو مثل فرق میان تبر و خاک می‌ماند!

---

۱. تفسیر ابن کثیر جلد ۳ صفحه ۵۲۶ به نقل از عبد الرزاق صنعانی و او به سند خودش.

۲. الصراط المستقیم نباطی بیاضی جلد ۳ صفحه ۱۶۳، البته همانطور که معلوم است دو صـفت آخـر (عفیـف و بـاتقوا) برای مسخره نمودن عایشه است.

پر رویی بی‌شرم، پرده‌دری بی‌حیا!

ایمان زن حیای اوست، رسول خدا ﷺ فرمود: «**حیا از ایمان است**»[۱] و زنی که حیا ندارد ایمان ندارد چون رسول خدا ﷺ فرمود: «**حیا و ایمان با هم جمع شده و برابرند، بنابراین اگر یکی از آنها از بین برود دیگری هم از بین می‌رود**».[۲] و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**حیا و عفّت از خلق و خوی ایمان و اخلاق آزادگان و روش نیکان است**».[۳]

اقتضای حیا و عفّت این است که زن در حضور مردان صحبت نکند مگر این که ضرورتی باشد، بنابراین با آنها صحبت نکند و در کلام خود عشوه نیاید و در حضور آنها نخندد، شدیدترین چیزی که باحیا منافات دارد این است که زن پرده‌دری نماید و از گفتارهای غیر اخلاقی که شهوت‌انگیز است خجالت نکشد، خصوصا اگر چنین گفتاری در حضور مردان باشد، زنی که چنین کاری می‌کند در میزان شرع و اخلاق جز پر رویی بی‌شرم و بدزبان و جسوری بی‌حیا چیزی نیست!

اگر این را فهمیدی؛ این دو شاهدی که بیان خواهیم نمود را به میزان شرع و اخلاق عرضه کن و ببین آیا ممکن است کسی که چنین کلامی می‌گوید باحیا و عفیف باشد یا به فرهنگ زناکاران و صاحبان پرچم نزدیک‌تر است؟!

● ثعلبی و قرطبی از مسیب بن شریک در مورد این فرمایش خداوند: ﴿**ما آن زنان را با آفرینش ویژه به وجود آوردیم و همه را باکره قرار دادیم**﴾[٤] نقل کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «**آنها پیرزن‌های دنیا هستند، خدا آنها را به صورت جدیدی خواهد آفرید و هر گاه شوهرانشان سراغ آنها می‌آیند آنها باکره می‌آیند. وقتی عایشه این را شنید گفت: وای از این درد! رسول خدا ﷺ فرمود: آن جا دردی وجود ندارد**».[۵]

---

۱. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۱ و صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۴۶ و بسیاری دیگر.

۲. مستدرک الحاکم جلد ۱ صفحه ۲۲

۳. عیون الحکم و المواعظ کافی الدین لیثی واسطی صفحه ۱۵۳

٤. سوره واقعه آیه ۳۵ و ۳۶

۵. تفسیر ثعلبی جلد ۱۳ صفحه ۱۰۴ و تفسیر قرطبی جلد ۱۷ صفحه ۲۱۱ و تفاسیر دیگر.

می‌گویم: اگر این کلام او با پیامبر ﷺ در محضر مردان هم نباشد ولی آن را برای مردان نقل کرده تا این که خبرش به مسیّب بن شریک رسیده و این مردان از گفتار او: «**وای از این درد**» باخبر شده‌اند! پرده‌دری و زشتی و وقاحت این کلام بسیار است، او شدّت درد پاره شدن بکارت وقتی که مرد آلتش را در فرْج زن باکره فرو می‌کند را توصیف می‌نماید و این اشاره‌ای زشت و رسواگر است و هیچ زن باحیایی در حضور مردم چنین حرفی نمی‌زند، اگر عایشه چاره‌ای در نقل آن نداشت تنها می‌توانست فرمایش پیامبر ﷺ در نفی درد را نقل کند نه حرف خودش که شهوت مردان را برمی‌انگیزاند! علاوه بر این که گفتار او اشاره دارد که این کلام زشتش در حضور پیامبر ﷺ و اصحاب ایشان بوده و اگر چنین باشد زشت‌تر و قبیح‌تر است!

● ابن سعد و طحاوی از عبد الرحمن بن اسود نقل کرده‌اند که گفت: «**من پیوسته بدون اجازه بر عایشه وارد می‌شدم، تا یک سال محتلم شدم؛ سلام نمودم و اجازه گرفتم، عایشه صدایم را شناخت، گفت: ای دشمن خود! آن را انجام دادی؟! گفتم: آری ای مادر گفت: داخل شو پسرم! گوید: عایشه به من رو آورد و از پدرم و اصحابش سؤال نمود و سپس از عایشه پیامی که مرا به خاطر آن نزد او فرستاده بودند را سؤال کردم**».[۱]

ابن عساکر و ذهبی باز از عبد الرحمن بن اسود نقل کرده‌اند که گفت: «**پدرم مرا نزد عایشه می‌فرستاد تا از او سؤال کنم، یک سال محتلم شدم، نزد او آمدم و از پس حجاب فریاد زدم و گفتم: ای مادر مؤمنان چه چیز غسل را واجب می‌کند؟ گفت: ای لُکَع آن را انجام دادی؟! هنگامی که مواسی به هم برسند!**»[۲]

می‌گویم: از این دو روایت مقدار وقاحت و زشتی و شهوت عایشه واضح می‌گردد و معلوم می‌شود که چگونه با به سختی انداختن مردان تازه بالغ شده و جوان که تازه محتلم شده‌اند مستی و

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۶ صفحه ۲۸۹ و مشکل الآثار طحاوی جلد ۹ صفحه ۲۷۱

۲. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۳۴ صفحه ۲۲۶ و سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۵ صفحه ۱۱ و در روایت دار قطنی در سننش جلد ۲ صفحه ۱۸۹ آمده که عبد الرحمن گفت: «**بر عایشه وارد شدم در حالی که مردی نزد او بود، آن مرد گفت: ای مادر چه چیز غسل را واجب می‌کند؟! ...**» تا آخر حدیث.

شادابی می‌کند، این جوان یک بار نزد عایشه آمد و عایشه از صدای او فهمید که محتلم شده یا حدس زد این چنین باشد و حیا نکرد و سخنی گفت و آن جوان را خجالت زده کرد، گفت: «**ای دشمن خود! آن را انجام دادی؟!**» یعنی آیا جنب شدی و منی از تو خارج شد؟! آن جوان هم مجبور شد اعتراف کند و بگوید: «**آری ای مادر!**» سپس عایشه اشکالی نمی‌بیند که آن جوان را نزد خود بیاورد و با او درباره پدر او و اصحابش صحبت کند با این که او دیگر شرعا بالغ شده و بر زن حرام است که با چنین جوانی و بلکه با بچه‌یی که نزدیک سنّ بلوغ رسیده خلوت کند!

این جوان برای بار دوّم نزد عایشه می‌آید و از آن چه موجب غسل می‌شود سؤال می‌پرسد، عایشه بدون هیچ حیایی می‌گوید: «**ای لُکَع آن را انجام دادی!**» یعنی ای بچّه آیا ازدواج نمودی؟! و بعد در جواب سؤال آن جوان می‌گوید: «**هنگامی که مواسی به هم برسند**» یعنی هنگامی که موضع ختنه آلت مرد به موضع ختنه آلت زن برخورد کند و منظور حاصل شدن دخولی است که موجب غسل می‌شود!

پس تأمّل کن و ببین که چگونه حمیراء حجاب حیا را از خود برمی‌دارد و شهوتش را ظاهر می‌سازد، چون می‌توانست کوتاه جواب دهد، ولی او به عمد چنین تعابیر سخت و حساسی به کار می‌برد و با جوانی که تازه بالغ شده می‌گوید: «**آن را انجام دادی؟! آیا آن را انجام دادی ای بچه؟!**»

این صفت کسی است که باحیا و عفّت ادب نشده، زنی که از گفتن کلام مباح بسیار با مردان حیا نمی‌کند در میزان شرع و عرف ساقط است چون در مورد او می‌گویند: زنی عشوه‌گر است، حال چه برسد به زنی که از صحبت کردن در مورد احتلام و منی بیرون آمدن و دخول حیا نمی‌کند! عایشه چه انگیزه‌ای دارد که کلامش را در این اعضای جنسی حساس متمرکز می‌کند؟! غیر از این نیست که می‌خواهد از پس آن هوایی بخورد و دل نجس مریضش را اشباع نماید! و غیر از این نیست که چشمش بر این جوان مقدود عطنطط بود تا جوشش شهوتش را شفا دهد![1]

---

۱. مقدود یعنی: بلند قد، عطنطط یعنی: قوی و خوش هیکل. در مجمع الامثال میدانی جلد ۱ صفحه ۵۶۲ آمده: «**شهوت بر حبّی که زنی از مدینه بود غلبه کرد! به همین خاطر با این که سنّ و سالش زیاد بود با جوانی از قبیله بنی کلاب**

عایشه با این کلام زشت و شهوتی‌اش کجای این کلام خداوند قرار دارد که می‌فرماید: **﴿ای زنـان پیامبر شما مثل بقیه زنان نیستید البته اگر تقوا پیشه کنید، پس صدای خود را نـازک نکنیـد چـون کسی که در قلبش مرض است در شما طمع می‌کند و سخن پسندیده و شایسته بگویید﴾**؟[1] اگـر مجرّد نازک کردن صدا بر آنها حرام است پس گفتن تعابیر فحشا و اشاره‌های جنسی چگونه خواهد بود مثل این که عایشه گفت: «**وای از این درد؟!**» و گفت: «**آن را انجام دادی؟! ای بچّـه آن را انجـام دادی؟! هنگامی که آلت و زن و مرد به هم برسد؟!**»

آیا وقتی مردان بیماردل این کلام او را می‌شنوند که نفـس خـوار و ذلـیلش را آمـاده رخـت‌خواب و اتفاقات آن می‌داند؛ آیا طمع نمی‌کنند؟! آیا دلشان نمی‌خواهد؟!

ازدواج نمود، این زن فرزند پیری هم داشت، فرزندش نزد مروان بن حکم حکمران مدینه رفت و گفت: مادر احمقِ من با این که سنّ و سال خودش و من زیاد است با جوانی ازدواج کرده! و من و خودش را نقـل مجـالس نمـوده، مروان دستور داد او را احضار کرد و او هم حاضر شد، مروان به پسر آن زن گفت: ای پسر زنی که پوشش پشت کمر خر است! آیا جوان مقدود عطنطط دیدی! به خدا قسم مادرت را بین درب و دیوار خواهد گذاشت! و مادرت هم جوشش شهوتش را شفا خواهد داد! و در نتیجه به خاطر او جان خود را خارج می‌کند و خود را می‌کشد!»

۱. سوره احزاب آیه ۳۲

سرور فسق و شوخی و مسخرگی!

خداوند با این گفتارش غنا (ترانه) را حرام نمود: **﴿بعضی از مردم سخنان بیهوده و سرگرم کننده را می‌خرند تا مردم را از روی جهل و نـادانی از راه خداونـد گمـراه کننـد﴾**،[۱] حضـرت امـام بـاقر (صلوات الله علیه) این آیه را قرائت نمودند و فرمودند: «**غنا از جمله چیزهایی اسـت کـه خداونـد برای آن وعده آتش جهنّم داده**».[۲]

از طریق مخالفین هم چندین حدیث در حرام بودن غنا و نوازندگی از پیامبر نقـل شـده، از جملـه حدیثی است که بخاری از ابی مالک یـا ابـی عـامر اشـعری نقـل کـرده کـه گفـت: «**بـه خـدا قسـم پیامبر ﷺ به من دروغ نگفت، ایشـان می‌فرمـود: بـه زودی گروهـی از امّـت مـن زنـا کـردن و پوشیدن حریر و خوردن شراب و نوازندگی را حلال می‌شمرند**».[۳]

خلاصه؛ تمام فقهاء که سخنرانان مخالفین هم در میان آنها وجود دارند اتّفاق نظر دارند کـه غنـا و گوش دادن به آن حرام است و انجام دهنده آن فاسق و گناهکـار می‌باشـد، اگـر شخصـی آن را مبـاح و جایز دانسته ولی او کسی نیست که به حرفش اعتنا شود.

ابو عمرو بن صلاح گوید: «**باید بدانیم که اگر دفّ زدن و زن جوان و غنا خواندن با هم جمـع شوند؛ شنیدن آن در نظر امامان مذهب و دیگـر علمـای مسـلمین حـرام اسـت و ثابـت نشـده کسانی که در اجماع فقها و اختلافات به حرف آنها اعتنـا می‌شـود شـنیدن آن را مبـاح و جـایز دانسته باشند**».[٤] **قرطبی گوید: «ندیده‌ام کسی از گذشتگان و امامان که حرفش اعتبار دارد آن را مباح و جایز بداند و چگونه حرام نباشد در حالی که شعار شراب‌خواران و اهـل فسـق اسـت و باعث برانگیختن شهوت و به وجود آمدن فساد و بی‌حیایی می‌شود و آن چه ایـن چنـین باشـد**

---

۱. سوره لقمان آیه ۶

۲. الکافی کلینی جلد ۶ صفحه ۴۳۱

۳. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۲۴۳

٤. غذاء الألباب سفارینی حنبلی صفحه ۲۲۸ به نقل از فتواهای ابن صلاح.

شکّی در حرمتش و فاسق و گناهکار بودن انجام دهنده آن وجود ندارد».[۱]

تا مادامی که ترانه‌خوان فاسق و بی‌حیا باشد بدون شکّ اهل ایمان و صلاح باید از او دوری نمایند و با او رفت و آمد نکنند یا رابطه برقرار نسازند چون این کار او را بر منکر و گناه و فسادش یاری می‌کند بلکه مؤمنین باید با او قطع رابطه کنند و با او ترشرویی کنند، البته این در صورتی است که نتوانند او را از ترانه‌خوانی منع کنند و باز دارند و الا بازداشتن او و از این کار بر آنها واجب است چون از مصادیق نهی از منکر می‌باشد.

اگر دیدی شخصی این ترانه‌خوان را می‌پسندد و به ترانه‌اش گوش می‌دهد و او را دوست دارد و اکرامش می‌کند؛ بدان که او هم مثل آن ترانه‌خوان فاسق و بی‌حیاست و این همان چیزی است که در عایشه ظاهر شده! عایشه ترانه‌خوانی فارسی که به او **قند** می‌گفتند را دوست داشت و با او قضایای رسوا کننده‌ای دارد!

ابن عبد ربه اندلسی نقل کرده: «**در مدینه در صدر اول ترانه‌خوانی وجود داشت که به او قند می‌گفتند و او غلام سعد بن ابی وقاص بود، مادر مؤمنان (عایشه) او را می‌پسندید! سعد بن ابی وقاص غلامش را زد، به همین خاطر عایشه سوگند خورد که دیگر با سعد صحبت نکند مگر این که غلامش قند از او راضی شود! سعد بر قند وارد شد در حالی که قند از شدّت ضربه سعد درد می‌کشید و درخواست نمود او را ببخشد قند هم او را بخشید، در نتیجه عایشه با سعد صحبت کرد!**»[۲]

این موضع‌گیری عایشه نشان می‌دهد که او به جای آن که به عبادت و تهجّد در نیمه شب بپردازد به شدّت به بی‌حیایی و هرزگی و اهل آن علاقه داشته، می‌بینیم عایشه با ترانه‌خوانی فارسی که با غنا و ترانه‌اش او را تسلّی می‌دهد چه رابطه محکمی بر قرار می‌کند! در حالی که آن شخص علنا و آشکارا فسق انجام می‌دهد و متجاهر به فسق است! سپس عایشه او را نهی نمی‌کند و بر او فریاد نمی زند بلکه «**او را می‌پسندد**» یعنی از صدای او خوشش می‌آید و غنا و ترانه‌اش را می‌پسندد!

---

۱. الزواجر عن اقتراف الکبائر ابن حجر هیثمی جلد ۳ صفحه ۲۵۸ به نقل از قرطبی.

۲. العقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی جلد ۶ صفحه ۳۴

به جای آن که او را تعزیر و ادب نماید تا دست از فسق و ایجاد فساد بردارد؛ می‌بینیم بر سعد بن ابی وقاص خشمگین می‌شود چون غلامش یعنی این ترانه‌خوان فاسق را زده! و سوگند می‌خورد که دیگر با سعد سخن نگوید مگر آن که آن ترانه‌خوان را راضی کند! و این تنها به این دلیل است که آن ترانه‌خوان عزیز و محبوب و عشق او بود!

قبلا در ضمن مباحث این کتاب بیان کردیم که بعد از شهادت پیامبر اعظم ﷺ جوّ برای عایشه آزاد شد تا هر کاری که می‌خواهد انجام دهد. او خواست با شیطان و مردانش عشق و حال کند! و مثل زنی شهوت‌پرست زندگی نماید! ولی وجود پیامبر اعظم ﷺ مانع محقق شدن این آرزوی خبیث او بود، به همین دلیل با ترور ایشان خود را از دست او راحت کرد و بعد از آن در سایه حکومت پدرش و رفیق او عمر و سپس مقداری از حکومت عثمان بهترین لحظه‌های عمرش را سپری نمود و به فسق و فجور و هرزگی پرداخت و نفس شیطانی‌اش را هر طور که خواست اشباع کرد!

قضیه او با «این قند» هم یکی از داستان‌های رسوا کننده اوست، همین که سعد بن ابی وقاص شهرهای فارس را فتح نمود و همراه خود این جوان فارسی خوش صدا و قیافه را آورد و عایشه او را دید و صدایش را شنید؛ عاشق او شد! او قلب عایشه را از شادی به طرب آورد، عایشه هم او را پسندید و به خود نزدیک کرد و او را چنان از خود بهره‌مند نمود که با مثل سعد بن ابی وقاص دعوا نمود و سوگند خورد که اگر قند از او راضی نشود با او سخن نگوید!

این هم یکی از مسائلی است که راز جبهه گرفتن عایشه در مقابل امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) و خروج نمودن بر ایشان و سعی در کشتن ایشان و از بین بردن حکومتشان را بر ملا می‌کند، چون عایشه طاقت نداشت دوباره به همان زمان‌های قبل برگردد، یعنی طاقت نداشت امیرالمؤمنین علیه‌السلام همان چیزهایی را بر او واجب کند که رسول خدا ﷺ واجب کرده بود، همان قید و بندهایی که مانع محقق شدن شهوت سرکش او می‌شد! و این چیزی است که در مطالب گذشته بیان نمودیم.

او عاشق طرب و شادی بود! و از مردان و زنان ترانه‌خوان خوشش می‌آمد! و عاشق جلسات عربده‌ای بود که در خانه‌اش به راه می‌انداخت تا طرب و شادی نماید! و قبلا در فصل چهارم گذشت که خواهرش حفصه دختر عمر در این خصلت با او شریک بود، وقتی نامه‌ای که عایشه از بصره برای حفصه فرستاده بود مبنی بر این که پیروزی بر علی بن ابی طالب علیهما‌السلام نزدیک شده به دست حفصه

رسید از شدّت خوشحالی محفل طرب و شادی و فسق برپا نمود![1]

عایشه برای آن که از دست انکار و اشکال‌هایی که به خاطر نزدیک کردن مردان و زنان ترانه‌خوان به خود به وجود می‌آید خلاص شود؛ احادیث دروغین و زشتی به پیامبر اعظم ﷺ نسبت داد که در آن آمده ایشان غنا و ترانه و خوانندگی و نوازندگی و بلکه رقصیدن در راه‌ها و مساجد - خصوصا در ایام عید - را اجازه داد!

بخاری به سندش از هشام از پدرش از عایشه روایت کرده: «**روز عید فطر یا قربان ابوبکر بر عایشه وارد شد درحالی که پیامبر ﷺ هم نزد او بود، دو قیْنه[2] نزد عایشه بودند که با کلامی که انصار در روز بُعاث[3] به هم گفته بودند ترانه می‌خواندند، ابوبکر دو بار گفت: آواز شیطان است! پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوبکر آن دو را رها کن! هر قومی عیدی دارند و عید ما امروز است!**»[4]

باز بخاری به سندش از عروه از عایشه نقل کرده که گفت: «**رسول خدا ﷺ بر من وارد شد در حالی که دو کنیز نزد من غنا و ترانه روز بُعاث را می‌خواندند، ایشان بر رخت‌خواب دراز کشید و صورتش را برگرداند، ابوبکر داخل شد و مرا نهی نمود و گفت: آواز شیطان در حضور پیامبر ﷺ ! رسول خدا ﷺ به او رو کرد و گفت: آن دو را رها کن! وقتی ایشان غافل شد به آن دو اشاره نمودم و بیرون رفتند، روز عید بود و سیاهان (حبشه) با چرم و خنجر بازی می‌کردند، یا من از پیامبر ﷺ درخواست می‌کردم و یا ایشان می‌گفت: دلت می‌خواهد نگاه کنی؟ گفتم: بله! مرا بر پشت خود سوار کرد به طوری که گونه‌ام بر گونه‌اش بود! و می‌گفت: آفرین ای بنی ارفده![5] تا وقتی که خسته شدم گفت: بس است؟ گفتم بله، گفت: برو**».[6]

ترمذی و نسائی از عروه از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا ﷺ نشسته بود که همهمه و صدای کودکان را شنیدم، رسول خدا ﷺ بلند شد ناگهان دید زنی حبشی است که**

---

۱. به صفحه ۶۸۶ و ۶۸۷ همین کتاب مراجعه کن.

۲. یعنی دو کنیز ترانه‌خوان یا دو کنیز همانطور که ابن اثیر در النهایه جلد ۴ صفحه ۱۳۵ ماده قین، ذکر کرده است.

۳. روز بُعاث همان روز مشهوری است که در جاهلیت قبیله اوس بر خزرج پیروز گردید.

٤. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۲۲۵

۵. بنو ارفده: گفته شده نام بالاترین جدّ سیاهان حبشه است

٦. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۱۸

می‌رقصد و کودکان پیرامون او هستند! گفت: ای عایشه بیا نگاه کن! آمـدم و چانـه خـود را بـر شانه رسول خدا ﷺ گذاشتم و از میان شانه تا سر ایشان به آن زن نگاه می‌کردم، به من گفـت: آیا سیر نشدی؟ آیا سیر نشدی؟ عایشه گوید شروع کردم بگویم: نـه! تـا ببینـم نـزد ایشـان چـه جایگاهی دارم، ناگهان عمر آمد، عایشه گفت: مردم از او فرار کردند، رسول خـدا ﷺ فرمـود: من می‌بینم که شیطان‌های انس و جنّ از عمر فرار می‌کنند! عایشه گوید: برگشتم!»[1]

مسلم به سندش از هشام از پدرش از عایشه نقل کرده که گفت: «**روز عیـد حبشـیانی آمدنـد و شروع کردند در مسجد برقصند، پیامبر ﷺ مرا خواند، سرم را بر شانه ایشان گذاشتم و پیوسـته به بازی آنها نگاه می‌کردم تا این که من کسی بودم که از نگاه کردن به آنها دست برداشتم!**»[2] (نـه این که پیامبر بگوید بس است، یعنی پیامبر به خاطر شدّت علاقه‌اش به من چیزی نمی‌گفت)

این احادیث زشت که عایشه جعل نموده و به پیامبر نسبت داده از بزرگترین چیزهایی است که دشـمنان اسلام علّت حمله به اسلام و پیامبر مقدّسش ﷺ قرار داده‌اند، آنها گفته‌اند: به این پیامبر نگاه کنید ببینیـد به جای آن که خانه‌اش را محلّ نماز و عبادت قـرار دهـد آن را محـلّ طـرب و شـادی و گـوش دادن بـه آواز ترانه‌خوانان قرار داده! و به این پیامبر نگاه کنید که تا صدای همهمـه‌ای در خیابـان می‌شـنود بلنـد می‌شـود و همسرش را به مشاهده نمودن رقص زنی حبشی که کودکان پیرامونش هستند دعوت می‌کند! و به این پیـامبر نگاه کنید به جای آن که مسجدش را محلّ عبادت و خشوع و روحانیّت قرار دهد آن را محلّ بـازی و رقـص قرار داده و حیا نمی‌کند و همسرش را در میان مردان بر پشتش سوار می‌نماید تا به صحنه نگاه کند و چشمش از نگاه کردن به کسانی که با چرم و خنجر می‌رقصند پر شود! آیا یک پیامبر این چنین است؟!

عایشه می‌خواست با جعل این احادیث به چند هدف برسد:

اول: پیامبر اکرم ﷺ را - العیاذ بالله - به صورت مردی بی‌بند و بار نشان دهد که بـا گـوش دادن غنا و ترانه و نگاه کردن به مردان و زنان رقّاص مست می‌شود!

دوم: ابوبکر نسبت به پیامبر ﷺ باتقواتر و خداترس‌تر بود چون «**آواز شیطان**» را ردّ نمود ولـی

---

۱. سنن ترمذی جلد ۵ صفحه ۲۸۵ و سنن نسائی جلد ۵ صفحه ۳۰۹

۲. صحیح مسلم جلد ۳ صفحه ۲۲

پیامبر ﷺ آن را گوش داد و امضا نمود!

سوم: عمر در دین خداوند هیبتش بیش از پیامبر بود به همین خاطر هنگامی که ظاهر می‌شد شیاطین از او فرار می‌نمودند در حالی که از پیامبر ﷺ که در همان محفل رقص زن حبشی حاضر بود فرار نمی‌کردند!

چهارم: سزاوار نیست مساجد تنها برای نماز و دعا باشد بلکه سزاوار است محل رقص و بازی و کارهای بیهوده هم باشد!

پنجم که از همه مهم‌تر است: هنگامی که او زنان و مردان ترانه‌خوان را به خانه‌اش می‌آورد و به «قند» فارسی عشق می‌ورزد و او را می‌پسندد و به صدای زیبا و دلنشین او گوش می‌دهد کار گناه و منکری مرتکب نشده بلکه کاملا به سنّت شریف پیامبر عمل نموده است!

خدا عایشه را بکشد! او برای سنّت پیامبر بزرگترین مصیبت بود! سنّت را کثیف و زشت و چرکین نمود و آن را تغییر داد و تحریف کرد و آن را بازیچه دست مسخره کنندگان قرار داد و باعث شد آنها سنّت پیامبر را مسخره کنند!

آیا عاقلی وجود ندارد که این احادیث را ردّ کند و عایشه را تکذیب نماید!

چگونه مسلمان عاقلی قبول می‌کند که پیامبر خدا ﷺ به آواز شیطان و غنا و ترانه‌خوانی کنیزانی گوش دهد که امر جاهلیت را زنده می‌کنند و ترانه روز بُعاث می‌خوانند و دوباره نعره آنهایی که بر قبیله اوس خروج نموده بودند را برمی‌انگیزانند؟! چگونه یک مسلمان عاقل چنین تهمتی بر پیامبر ﷺ را قبول می‌کند در حالی که خود ایشان فرموده: «**خدا مرا برای عالَمیان به عنوان رحمت و هدایت مبعوث نموده و به من دستور داده که وسائل آواز و ترانه‌خوانی و بتان و صلیب و امر جاهلیت را از بین ببرم؟!**»[۱] و باز خود ایشان فرموده: «**گروهی از امّت من در آخر الزمان به میمون و خوک مسخ خواهند شد! گفتند: ای رسول خدا و حال آن که شهادت می‌دهند که شما رسول خدایی و خدایی جز خدای یگانه نیست؟ فرمود: بله! و نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و حجّ می‌روند! گفتند: ای رسول خدا پس چرا مسخ می‌شوند؟ فرمود: چون از آلات و وسائل**

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۵ صفحه ۲۶۸ و المعجم الکبیر طبرانی جلد ۸ صفحه ۱۹۷ و بسیاری دیگر.

موسیقی و ترانه و زنان آوازه‌خوان و داریه استفاده می‌کنند!»[۱]

چگونه مسلمان عاقلی قبول می‌کند که پیامبر ﷺ به حدّی دنبال هوی و هوس باشد که وظیفه رسالت بزرگ خود را رها می‌کند و سراغ زن رقّاص حبشی که پیرامونش کودکان هستند می‌رود تا به او نگاه کند و به این هم اکتفا نمی‌نماید بلکه همسرش را هم به این کار دعوت می‌کند و می‌گوید: «**عایشه بیا نگاه کن!**» با این که اقرار می‌نماید آن چه می‌بیند و در مجلسی که در آن حاضر شده محفلی حرام است و در آن شیاطین انسان و جنّ حاضر می‌شوند، شیاطینی که فرار نمی‌کنند مگر وقتی که عمر سر می‌رسد! چگونه مسلمان عاقلی قبول می‌کند که پیامبر ﷺ به سیاهان اجازه داده باشد که در مسجد شریفش بازی نمایند و برقصند، در حالی که مسجد ایشان دوّمین مسجد شریف است و به علاوه تمام آن فضائل عامّی که برای تمام مساجد گفته شده شامل این مسجد هم می‌شود و البته این مسجد شریف نزد خداوند حرمت خاصّی دارد، همان خدایی که می‌فرماید: ﴿**مسجدها برای خداست پس هیچ کس را با خدا نخوانید**﴾[۲] چگونه پیامبر ﷺ اجازه می‌دهد جلوی دیدگانش شیاطین به مسجد او بیایند و از همسرش می‌خواهد که همراه او مجلس رقص را نگاه کند و همسرش هم در حضور مردان گونه خود را بر گونه او می‌گذارد! سپس به این هم اکتفا نمی‌کند بلکه آنها را به این بازی و رقص تشویق می‌کند و به سیاهان می‌گوید: «**آفرین ای فرزندان ارفده!**» و با این کلام آنها را بر ادامه دادن رقص و لهوشان برمی‌انگیزاند گویا - پناه بر خدا - جوانی سبک سر و بازی گوش است!

اگر بگویی: آن دو ترانه‌خوان جاریه بودند یعنی دو کودک کم سنّ و سال! **می‌گوییم:** روایت عایشه در بخاری تصریح نمود که آن **دو قَیْنه** بودند یعنی دو کنیز ترانه‌خوان! و بر فرض که از حرف خود کوتاه بیاییم و بگوییم کودک بوده‌اند حرمت به حال خود باقی است، چون هر نوع غنا و ترانه حرام است اگر چه دختر یا پسر بچه بخواند! به علاوه با حدیث دیگر عایشه چه می‌کنی که بیان می‌نمود زن حبشیه می‌رقصید و کودکان پیرامونش بودند؟!

---

۱. عمده القاری فی شرح صحیح بخاری عینی حنفی جلد ۳۱ صفحه ۱۶۷ و إتحاف الخیره بوصیری جلد ۸ صفحه ۳۲ و تفسیر سیوطی جلد ۳ صفحه ۱۷۹ و بسیاری دیگر.

۲. سوره جنّ آیه ۱۸

اگر بگویی: آن غنا و ترانه بود ولی حرف زشت و جنسی یـا دشـنام در آن نبـود! **می‌گـوییم:** تمـام انواع و اقسام غنا مطلقا حرام است چه حرف زشت و دشنام در آن باشد چه نباشد و روایتی که ابن ابـی شیبه از صفوان بن امیه نقل کرده به این حرف ما گواهی می‌دهد، گوید: «**نزد پیـامبر ﷺ بـودیم کـه عمر بن قره آمد، گفت: ای رسول خدا خدا بر من شقاوت نوشته و سرنوشت مـن قـرار داده بـه همین خاطر تنها به وسیله داریه زدن روزی جمع می‌کنم، به من اجازه بـده غنـا و ترانـه بخـوانم بدون این که در آن فحشا و حرف زشت باشد، پیامبر ﷺ فرمود: بـه تـو اجـازه نمـی‌دهم و نـه کرامت و نه نعمتی داری! ای دشمن خدا دروغ گفتی! خدا به تو روزی پاک و حـلال داده ولـی به جای آن چه بر تو حلال کرده رزقی را انتخاب نمودی که بر تو حرام نموده، بدان اگر از این بـه بعد چنین حرفی زدی به شدّت تو را می‌زنم!**»[1]

اگر بگویی: در هر صورت باید چنین احادیثی را تصدیق کنیم یا تأویل بـریم چـون محـال اسـت مادر مؤمنان به رسول خدا دروغ نسبت دهد و در نتیجه خود را جهنّمی کند![2] **می‌گوییم:** چنـین چیـزی محال نیست! قبلا بر تو گذشت که عایشه صراحتا به پیامبر دروغ بست و به اسماء دختر نعمـان گفـت: «**پیامبر ﷺ از زنی که بر او وارد شود و بگوید از تو به خدا پناه می‌بـرم خوشـش می‌آیـد!**»[3] در حالی که پیامبر ﷺ از چنین حرفی خوشش نمی‌آمد، بلکـه از آن بـدش می‌آمـد و آن را گنـاه بزرگـی می‌دانست که باعث شد به خاطر آن اسماء را طلاق دهد و او را نزد خانواده‌اش بفرستد! بنابراین عایشه حتما خود را جهنّمی کرده است!

هرگز! این تنها هوس و عشق عایشه به فسق و بی‌حیایی و غنا و ترانه و طرب و رقص می‌باشد! به همـین خاطر این احادیث زشت را درست کرد که مقام خاتم پیامبران را از بین می‌بـرد، بـه خطـر قنـدِ ترانـه‌خوان و جلسه‌های عشق و شب‌نشینی و محبّت به او هر کاری برای عایشه آسان می‌شود! و نزد عایشه دروغ بستن به رسول خدا ﷺ برای اشباع نمودن شهوت‌ها و تحقیق هوس‌هایش بسیار راحت و آسان است!

---

۱. السیره الحلبیه جلد ۲ صفحه ۶۳ به نقل از ابن ابی شیبه.

۲. رسول خدا ﷺ فرمود: «**هر کس به عمد بر من دروغ ببندد جایگاهش در آتـش جهـنم خواهـد بـود**». ایـن حـدیث متواتر است و تمامی صاحبان کتب صحاح و حدیث و سیره آن را روایت کرده‌اند که به طوری که نیاز به ذکر منابع آن نیست.

۳. به صفحه ۴۷۱ همین کتاب مراجعه کن.

مادر ابتذال و بی‌حیایی!

کمی قبل فهمیدی که عایشه زنی با اخلاق نبود که بر آداب محافظت کند و همچنین در فصل دوّم دانستی که عایشه همیشه با عقده حقارت و نقص زندگی می‌نمود، حال خواهی دانست که او شیطانی بی‌حیا بـود! چـرا که زبانش را رها نمود و احادیث مبتذلی نقل کرد که در آن گمان می‌کند بین او و رسـول خـدا ﷺ جریانـاتی اتفاق افتاده که بیان و گفتن آن قبیح و زشت است مثل بوسیدن! و مکیدن زبان! و استفاده از پستان‌ها! و گذاشـتن سینه و گونه بر رانها! و دخول نمودن بدون انزال! و با همدیگر غسل کردن! و امثال این مسائل که قبیح‌تـرین چیـز برای زن به حساب می‌آید اگر آن چه بین او و همسرش از قبیل دخول و مقدّمات و ملحقات آن واقـع می‌شـود را در میان مردم فاش کند، البته این در صورتی است که این حرف‌ها حقیقت داشته باشند ولی اگر همانطور که بـه زودی روشن خواهد شد حقیقتی نداشته باشند چگونه خواهد بود؟!

انگیزه‌ای که عایشه را به بافتن این داستان‌ها و جعل این احادیث می‌کشاند همان اسـت کـه بـه آن اشاره نمودیم که او از جهتی می‌خواست رسول خدا ﷺ را - پناه بر خدا - مردی شهوانی نشـان دهـد تا قداست و منزلت ایشان را از بین ببرد و از جهتی دیگر می‌خواست به مردم چنین القا کند کـه بسـیار زیبا و نیکو و خوشگل بوده و به خاطر همین پیامبر ﷺ حتّی در حال روزه بـودن خـودش یـا عایشـه نمی‌توانسته برای لذّت بردن از او صبر کند! بلکه حتّی در زمان حائض بودن او! حمیراء با این حرف‌هـا نگاه مردان را به خود جلب می‌نمود و آب دهان آنها را به راه می‌انداخت و نقص و عیبی کـه بـه خـاطر قباحت و زشتی‌اش در خود می‌دید را می‌پوشاند، چون هر کس این احادیث عایشه بـه او می‌رسـید در راز جاذبیّت عایشه تفکّر می‌نمود که باعث شده رسول خدا ﷺ ایـن چنـین در عشـق ورزیـدن بـه او زیاده‌روی کند آن هم در حالی که پیرمرد است و بیش از پنجاه سال سنّ دارد! آن که احادیث عایشه بـه او می‌رسد در خیالش از خود سؤال می‌کند: در جسد عایشه، یا در استواری او، یا در موهای او، یـا در دو چشمان او، یا در دو لب او، یا در پستان‌های او، یا در ران‌هایش، یا در باسنش، یا در دو لبه فرْجش، یا در جاهای دیگرش چه سحر و جادویی وجود دارد؟!

هدف عایشه از پخش نمودن این احادیث دروغین همین بود و آن چه او را بر این کـار جـرأت داده بود همان زبان فحّاش و بد دهنی او و قلب بی‌حیا و پر عیب و نقصش بود.

حال بعضی از این احادیث زشت و قبیح را ملاحظه کن:

احمد بن حنبل و ابو یعلی و ابـو خزیمـه از طلحـه از عایشـه نقـل کرده‌انـد کـه گفـت: «**رسـول خدا ﷺ هوس نمود مرا ببوسد، گفتم: من روزه هستم! گفت: من هم روزه‌ام! عایشـه گفـت: پس نزد من آمد و مرا بوسید!**»[1]

بیهقی از مسروق از عایشه نقل کرده کـه گفـت: «**رسـول خـدا ﷺ بـود و پیوسـته هـر جـای صورت مرا که می‌خواست می‌بوسید تا افطار می‌نمود!**»[2]

احمد بن حنبل و ابو داود و ابن خزیمه از مِصدع ابـی یحیـی از عایشـه نقـل کرده‌انـد کـه گفـت: «**پیامبر ﷺ دائما عایشه را می‌بوسید در حالی که روزه بود و زبان او را می‌مکید!**»[3]

احمد بن حنبل و دارمی و بیهقی و طیالسی از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: ـ لفظ روایت از اولـی است ـ «**پیامبر ﷺ همیشه دستش را گردن من می‌انداخت و از سرم کام می‌گرفت در حالی کـه من حائض بودم!**»[4]

بخاری و احمد بن حنبل از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**پیامبر ﷺ با من همبستر می‌شد در حالی که من حائض بودم! و هنگامی کـه در مسـجد معتکـف بـود سـرش را از مسـجد بیـرون می‌آورد و من آن را می‌شستم در حالی که حائض بودم!**»[5]

ابو داود از عایشه نقل کرده که گفت: «**پیامبر وارد خانه شد و به مسجدش رفت، برنگشت مگر این که خواب بر من غلبه نمود و سرما آن را بـه درد آورد، گفـت: نزدیـک مـن بیـا، گفـتم: مـن حائض هستم! گفت: باشد حائض باشی! ران‌هایت را برهنه کن! ران‌هـایم را برهنـه نمـودم، او گونه و سینه‌اش را بر ران من گذاشت و من هم بر او خم شدم تا گرم شد و خوابش برد!**»[6]

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۳۴ و مسند ابی یعلی جلد ۸ صفحه ۲۶ و صحیح ابن خزیمه جلد ۳ صفحه ۲۴۷

۲. سنن بیهقی جلد ۴ صفحه ۲۳۳

۳. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۲۳ و سنن ابی داود جلد ۱ صفحه ۵۳۳ و صحیح ابن خزیمه جلد ۳ صفحه ۲۴۶

٤. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۸۷ و سنن دارمی جلد ۱ صفحه ۲۴۴ و سنن بیهقی جلد ۱ صفحه ۳۱۲ و مسـند طیالسی صفحه ۲۱۲

۵. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۲۵۶ و مثل آن در مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۵۵

٦. سنن ابی داود جلد ۱ صفحه ۶۷

نسائی از جمیع بن عمیر نقل کرده که گفت: «**با مادر و خاله‌ام بر عایشه وارد شدم، آن دو از عایشه پرسیدند: اگر یکی از شما حائض بود رسول خدا ﷺ با او چگونه رفتار می‌کرد؟ گفت: اگر یکی از ما در حال حیض بود ایشان به ما امر می‌نمود لباس وسیع و گشادی بپوشیم و سپس از سینه‌ها و پستان‌هایش استفاده می‌نمود!**»[1]

بخاری و ابن ماجه از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: - لفظ روایت از بخاری است - «**پیامبر قرآن می‌خواند در حالی که سرش در دامن من بود و من هم حائض بودم!**»[2]

ابن ماجه و احمد بن حنبل از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: - لفظ روایت از ابن ماجه است - «**هنگامی که محل ختنه‌گاه زن و مرد به هم رسید غسل واجب می‌شود، من و رسول خدا ﷺ انجام دادیم و غسل نمودیم!**»[3] و در حدیث دیگری که احمد بن حنبل نقل کرده عایشه گفت: «**یک بار آن را انجام دادیم و غسل نمودیم! البته هنگامی که دخول کند ولی انزال نشود!**»[4]

بخاری از عایشه نقل کرده که گفت: «**من و پیامبر ﷺ از یک ظرف غسل جنابت می‌کردیم!**»[5] و در روایت مسلم و نسائی آمده: «**من و رسول خدا ﷺ از ظرفی که میان من و او**

---

۱. سنن نسائی جلد ۱ صفحه ۱۸۹

۲. صحیح بخاری جلد ۸ صفحه ۲۱۵ و مثل آن در مسند ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۲۰۸

۳. سنن ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۱۹۹ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۶۵، منظور از به هم رسیدن محل ختنه‌گاه زن و مرد دخول آلت در فرْج زن است، عایشه حدیثی مثل این جعل کرده و به رسول خدا ﷺ نسبت داده و آن همان حدیثی است که مسلم در صحیحش جلد ۱ صفحه ۱۸۷ از عایشه نقل کرده که گفت: «**مردی از رسول خدا ﷺ در مورد شخصی پرسید که با همسرش جماع می‌کند و سپس نعوظش از بین می‌رود، آیا باید غسل کند؟ عایشه هم آن جا نشسته بود، رسول خدا ﷺ فرمود: من و این چنین کاری انجام می‌دهیم و بعد غسل می‌کنیم!**»

معلوم است که این هم دروغی از دروغ‌های عایشه می‌باشد، غیرت و حیای رسول خدا ﷺ بیش از آن است که در حضور مردان و همسرش که کنارش نشسته چنین حرفی بزند، اگر امروزه از یکی از بزرگان یا اساتید چنین سؤالی بپرسی و همسرش هم کنارش باشد و به همسرش اشاره کند و در جوابت بگوید: «**من و این چنین کاری انجام می‌دهیم و بعد غسل می‌کنیم**» با خود می‌گویی: نزد کسی آمده‌ام که حیا نمی‌کند و بر آبرویش غیرت نمی‌ورزد! می‌توانست بگوید: بله باید غسل کند.

٤. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۱۰

۵. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۴۱

بود غسل می‌کردیم، او زودتر از من دست به ظرف برد و من گفتم: برای من بگذار برای من بگذار!»[1] و در روایت احمد بن حنبل آمده: «**برای من باقی گذار برای من باقی گذار!**»[2]

می‌گویم: اگر از عقیده خود کوتاه بیاییم و صحّت این مطالبی که عایشه در احادیثش بیان نموده را قبول کنیم؛ برای عایشه جایز نبود آن را فاش کند و بگوید، چون در این صورت مثل شیطان برهنه‌ای می‌ماند که جلوی دیدگان مردم در راه جماع می‌نماید! و این همان تعبیری است که رسول خدا ﷺ برای زنی که چنین کاری انجام می‌دهد و اسراری که در شب بین او و شوهرش جریان دارد را حفظ نمی‌کند؛ به کار برده است.

احمد بن حنبل از اسماء بنت یزید نقل کرده: «**اسماء نزد رسول خدا ﷺ بود و مردان و زنان هم نزد ایشان نشسته بودند، فرمود: شاید مردی کاری که با همسرش انجام می‌دهد را بیان می‌کند و شاید زنی کاری که با شوهرش می‌کند را به دیگران خبر می‌دهد؟ آنها ساکت ماندند و حرف نزدند، من گفتم: آری به خدا ای رسول الله! هم زنان و هم مردان چنین کاری می‌کنند! فرمود: چنین کاری نکنید، چنین کاری مثل مرد شیطانی می‌ماند که در راه با زن شیطانی برمی‌خورد و جلوی دیدگان مردم با او جماع می‌کند!**»[3] و در روایت متقی هندی رسول خدا ﷺ فرمود: «**چرا زنی کارهایی که همسرش در خلوت با او انجام می‌دهد را به دیگران خبر می‌دهد؟ چرا مردی کارهایی که در خلوت با همسرش انجام می‌دهد را به دیگران می‌گوید؟ چنین کاری نکنید، آیا به شما خبر ندهم این کار مثل چه چیزی است؟ مثل مرد شیطانی است که در راه به زن شیطانی برخورد کند و جلوی دیدگان مردم با او جماع نماید!**»[4]

بنابراین روشن‌گری عایشه برای مردم - البته طبق این فرض که حرفهایش راست و درست باشد - از بزرگترین کارهای حرام است، خصوصا که آن مردی که کارهایش را فاش نموده رسول خدا ﷺ است که واجب است در زندگی و پس از وفاتش حرمت او حفظ گردد و این کاری که عایشه انجام داد طبق

---

۱. صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۱۷۶ و سنن نسائی جلد ۱ صفحه ۲۰۲

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۹۱

۳. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۴۵۷

٤. کنز العمال متقی هندی جلد ۱۶ صفحه ۳۵۶

دلالت حدیث کاشف از طبیعت شیطانی اوست.

گفته نشود: او برای بیان حکم شرعی چنین کاری کرد. **چون می‌گوییم:** بر فرض که مجبور بود حکم شرعی را بیان کند ولی می‌توانست تنها بر بیان حکم بسنده کند و چیزهای دیگری که اضافه نمود و حاشیه زد که حرمت رسول خدا ﷺ را از بین می‌برد را بیان نکند.

مثلا هنگامی که از او پرسیدند آیا مرد روزه‌دار می‌تواند زنش را ببوسد یا نه می‌توانست تنها بگوید: «بله جایز است» و سکوت کند، نه این که در ادامه آن بگوید: «**پیامبر نزد من آمد و مرا بوسید ... هر کجا از صورتم را که می‌خواست می‌بوسید تا افطار می‌نمود!**»

و مثلا هنگامی که از او پرسیدند آیا مرد می‌تواند با زنش در حال حیض همبستر شود می‌توانست تنها بگوید: «از آن موضع دوری کند و غیر از آن اشکالی ندارد» نه این که به حرفش اضافه کند و بگوید: «**دستش را در گردن من می‌انداخت و از سرم کام می‌گرفت در حالی که من حاض بودم ... گفتم: من در حال حیض هستم! گفت: باشد حائض باشی! ران‌هایت را برهنه کن! ران‌هایم را برهنه کردم، گونه‌اش و سینه‌اش را بر ران من گذاشت و من بر او خم شدم تا گرم شد و خوابید ... به ما دستور می‌داد هر کدام از ما که حائض هستیم لباسی وسیع و گشاد بپوشیم و از سینه و پستان‌ها استفاده می‌نمود!**»

و هنگامی که از او پرسیدند آیا دخول بدون انزال موجب غسل است می‌توانست فقط بگوید: «بله» نه این که ادامه دهد و بگوید: «**من و رسول خدا ﷺ چنین کاری انجام دادیم و غسل کردیم ... او زودتر دستش به ظرف رسید و من گفتم: برای من بگذار برای من بگذار ...برای من باقی گذار برای من باقی گذار!**»

به علاوه اگر حمیراء زنی عفیف و باحیا بود، اگر زنی کریم و بزرگوار بود و به خود احترام می‌گذاشت؛ از جواب دادن به این گونه پرسش‌ها خودداری می‌کرد و سؤال کنندگان را توبیخ می‌نمود آنها به مردان اصحاب رسول خدا ﷺ ارجاع می‌داد، چون در هر صورت او زن است و درست نیست یک مرد چنین مسائلی را از یک زن بپرسد. **اگر بگویی:** او مجبور بود جواب دهد چون تنها او به این مسائل آگاه بود نه دیگران. **می‌گوییم:** چنین حرفی زورگویی است، اصحاب رسول خدا ﷺ صدها نفر بودند و بدون شکّ در طول سالهایی که همراه پیامبر بودند احکام این مسائل را از رسول خدا ﷺ یاد گرفته بودند چون اینها مسائل مورد ابتلایی است، آیا کسی در طول این سال‌ها تا به حال بدون انزال شدن دخول

نکرده بود؟ یا هیچ کس همسر خود را در حال روزه نبوسیده بود؟ یا هیچ کس با همسر خود رد حال حیض همبستر نشده بود؟ این حرف را رها کن ... آیا بیان احکام این مسائل ابتدایی از وظایف اصلی پیامبر ﷺ نیست آیا معقول است ایشان حکم این مسائل را به کسی جز عایشه خبر نداده باشد؟! نه؛ چنین چیزی معقول نیست و اصلا تصوّر نمی‌شود، حتما بسیاری از اصحاب رسول خدا ﷺ دانای به این احکام بوده‌اند، بنابراین بر عایشه واجب بود که مردان را سراغ مردان بفرستد تا طبق آن چه از صاحب دین و شریعت ﷺ شنیده‌اند به آن مردان فتوا دهند، آری؛ اگر سؤال کننده زن باشد جایز است که عایشه جواب دهد، البته آن هم به شرط این که کوتاه جواب دهد، ولی دانستی که چگونه جواب می‌داد و آن چه گفتنش قبیح است را ذکر می‌کرد و حرمت پیامبر را از بین می‌برد و پرده‌دری می‌کرد!

بشر هرگز در قباحت و پستی از همسر هیچ پیامبر یا وصیّ یا حتی عالم یا مرد کریمی مثل چنین احادیثی نشنیده است! این سیره سایر همسران پیامبر ﷺ است، آیا می‌بینی یکی از آنها مثل چنین احادیثی نقل کرده باشد و این اسرار را فاش نموده باشد؟! با این که او هم مثل عایشه همسر پیامبر ﷺ است، پس چه رازی دارد که این احادیث زشت و قبیح تنها به عایشه ختم می‌شود؟! و چرا مردان برای پرسیدن این مسائل حساس تنها سراغ عایشه می‌روند نه دیگر همسران پیامبر ﷺ ؟! چون آنها از جمله مردانی هستند که در قلبشان مرض است به همین خاطر از تمام مردان و زنان اعراض نمودن و به سمت عایشه رفتند چون می‌دانستند که او مثل این طور احادیث را دوست دارد و با آن انس می‌گیرد!

به هر حال؛ این احادیث زشت و زننده به هیچ وجه راست و درست نمی‌باشند و هیچ عاقلی تنها به خاطر این تهمت‌های عایشه نمی‌تواند آنها را قبول کند، چون عقل قبول نمی‌کند که پیامبری این چنین هوس و شهوت جنسی داشته باشد، بلکه پیامبر کسی است که غرق محبّت خداوند متعال است و از لذّات خالص دنیا اگر چه جایز و مباح باشد روی‌گردان است، بلکه هر کاری انجام می‌دهد تنها به قصد قربت و نزدیک شدن به خداوند انجام می‌دهد، مثل خوردن و نوشیدن و ازدواج کردن، این کارها را تنها به قصد قربت و چون چاره‌ای از آن نیست انجام می‌دهد تا بتواند عبادت کند و وظائف نبوّت و رسالت خود را به جای آورد.

این از جهت عقل؛ اما از جهت نقل و روایات؛ احادیث هم این چیزی که عایشه گمان کرده و با آن به اخلاقیات سرور پیامبران ﷺ قدح وارد نموده را تکذیب می‌کنند، چون پیامبر همان است که اصحابش در مورد او گویند: «**ایشان از دختری بی‌شوهر که در پستوی خانه‌اش باشد باحیاتر**

بود»[1] کسی که این چنین باشد از او توقّع نمی‌رود همان طوری باشد که عایشه بیان نموده بلکه مثلا از جوان‌های تازه بالغ شده توقّع می‌رود این چنین باشند!

این عایشه است که خودش در احادیث دیگری به مسأله‌ای اقرار می‌کند که با آن دروغ‌هایی کـه در مورد رسول خدا ﷺ پخش کرده منافات دارد، مثلا می‌گوید: «**من هنگامی که حائض می‌شـدم از رخت‌خواب بلند می‌شدم و روی حصیر می‌رفتم، پس به رسول خدا ﷺ نزدیک نمی‌شدیم تـا پاک شویم**».[2] این حدیث از این حقیقت پرده برمی‌دارد که رسول خدا ﷺ بـه عایشـه یـا بـه دیگـر همسرانش اجازه نمی‌داد در حال حیض به او نزدیک شوند و به خاطر همین عایشه از رخـت‌خواب بـه حصیر می‌رود تا نزدیک حضرت نباشد، پس چگونه ایشان به عایشه نزدیـک می‌شـود در حـالی کـه او حائض است و دست بر گردنش می‌اندازد و از سرش کام می‌گیرد و به او دستور می‌دهد رانش را برهنـه کند و سینه و گونه‌اش را روی ران او می‌گذارد و سپس ملازم استفاده از سینه و پستان‌های او می‌شود؟!

این خود عایشه اسـت کـه می‌گویـد: «**هـیچ وقـت رسـول خـدا ﷺ بـرای همبسـتری نـزد همسرانش نمی‌رفت مگر این که پارچه یا لباسی روی سرش می‌انداخت (که چیزی نبیند) و مـن هیچ وقت عورت رسول خدا ﷺ را ندیـدم و او هـم عـورت مـرا ندیـد**»[3] و می‌گویـد: «**هرگـز عورت رسول خدا ﷺ را ندیدم**»[4] و می‌گوید: «**هرگز به عورت رسول خدا ﷺ نگاه نکـردم و ایشان هم هرگز به عورت من نگاه نکرد**»[5] و می‌گوید: «**هیچ وقـت عـورت رسـول خـدا ﷺ را ندیدم**»[6] با این حال چگونه عایشه می‌آید و خیال می‌کند او و رسول خدا ﷺ با هم و از یـک ظـرف

---

۱. مکارم الاخلاق طبرسی صفحه ۱۷ و صحیح بخاری جلد ۴ صفحه ۱۶۷ و بسیاری دیگر.

۲. سنن ابی داود جلد ۱ صفحه ۳۴

۳. اخلاق النبی ﷺ ابی الشیخ اصفهانی صفحه ۷۳۸ و تخریج الاحادیث و الآثار نزیعلی جلد ۱ صفحه ۴۵۷ هر دو به نقل از ابی یعلی است و او به سند خودش و الانوار فی شمائل النبی المختار ﷺ بغوی صفحه ۱۰۶۰

٤. المعجم الاوسط طبرانی جلد ۲ صفحه ۳۴۹

٥. لسان المیزان ابن حجر جلد ۲ صفحه ۵۰۴ به نقل از دار قطنی از مالک، این حدیث تضـعیف شـده ولـی ضـعفش بـا احادیث دیگری که مثل اوست و مضمونش یکی است برطرف می‌شود.

٦. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۹۰ و سنن ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۲۱۷ و سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۹۴ و بسیاری دیگر.

غسل می‌کرده‌اند! مگر این که خود را به سختی بیاندازیم و بلکه حدس بزنیم و ادّعا کنیم که آنها چشمانشان را می‌بسته‌اند یا از روی لباس غسل می‌کرده‌اند! ولی آن چه در حدیث اوّل آمد و صراحتا بیان کرد که وقتی رسول خدا ﷺ برای همبستری نزد همسرانش می‌رفت پارچه یا لباسی روی سرش می‌انداخت این ادّعا را ردّ می‌کند. به جان خودم سوگند چگونه در مورد کسی که ادب و حیایش این گونه باشد - پدر و مادرم فدایش - می‌توان تصوّر کرد که «**هوس به سراغش می‌آید**» و نزد همسرش می‌رود و او را می‌بوسد و از او لب می‌گیرد در حالی که روزه است و ملازم پستان‌های او می‌شود و زبانش را می‌مکد و گونه‌اش را بر روی ران او می‌گذارد در حالی که او حائض است؟!

این هم از جهت نقل و روایات؛ اما از جهت شرع یعنی خصوص احکام؛ معلوم است که همبستر شدن مرد با زنش در حال حیض در غیر از فرْج مکروه است، و آن که معصوم است از مکروه و بلکه از ترک اولی و مطلق کارهایی که خلاف مروّت است معصوم می‌باشد و پیامبر ﷺ مطلقا سید و سرور تمام معصومین است، بنابراین ممکن نیست کار مکروهی انجام دهد.

همچنین معلوم است که معمولا لازمه مکیدن زبان دیگری خوردن آب دهان اوست، بلکه نخوردن مقداری از آب دهانش جدّا فرض کم و نادری است، بنابراین چگونه رسول خدا ﷺ زبان حمیراء را مکید در حالی که روزه بود؟! با این کار ایشان روزه خود را باطل کرده اگر چه با خوردن مقدار خیلی کمی از آب دهان او باشد و در مورد مثل پیامبر ﷺ حتّی اگر فرض کنیم که زبان او را می‌مکیده ولی آب دهانش را نمی‌خورده بلکه بیرون می‌ریخته و تف می‌کرده چنین سهل انگاریی تصوّر نمی‌شود، چون به خاطر احتیاط و دوری از کار حرام این کار را یک مؤمن عادی هم انجام نمی‌دهد، پس رسول خدا ﷺ به طریق اولی چنین کاری نمی‌کند، چرا که ایشان مثال برتر و اسوه و سرمشقی نیکوست.

این احادیث رسواگر به ما می‌فهماند که عایشه برای آن که دل شهوت‌رانش را با جلب نمودن نگاه مردان ارضا کند و عقده‌های جنسی‌اش را شفا دهد و کرامت و شرافت کسی که برای کامل نمودن مکارم اخلاق مبعوث شده ﷺ را از بین ببرد این احادیث را جعل نموده است.

مردانی که نزد او می‌مانند و جُنُب می‌شوند!

زن عفیف هنگامی که شوهرش می‌میرد همانطور که در زمان حیاتش او را حفظ می‌نمود (و به او خیانت نمی‌کرد) در زمان مرگش هم او را حفظ می‌نماید، به همین خاطر باید در خانه‌اش عدّه نگه دارد و نه او مردی را ببیند و نه مردی او را ببیند تا این که اگر قصد ازدواج دارد خداوند بعد از عدّه برایش میسّر کند که با شخص دیگری ازدواج نماید و اگر قصد ازدواج ندارد باید در خانه‌اش بماند و خودش و آبرویش را حفظ کند و به شوهرش وفادار باشد.

اگر مردم ببینند زنی شوهرش مرده و درب خانه‌اش را برای مردان بیگانه باز کرده و آنها هم نزد او می‌مانند و شب نزد او می‌خوابند؛ می‌گویند: «آن زن مطروفه است!»[1] و او را زناکار می‌دانند خصوصا اگر زمان عدّه‌اش به پایان نرسیده باشد، همین کار برای شهوت‌رانی و فجور کافی است.

آن چه از سیره عایشه دانسته شده این است که بعد از شهادت رسول خدا ﷺ مردان را بر خود وارد می‌نمود و در خانه‌اش از آنها پذیرایی می‌کرد گویا که آنها دوستان و رفقای اویند! آنها هم نزد عایشه می‌ماندند و شب می‌خوابیدند و بلکه جُنُب می‌شدند و عایشه به آنها یاد می‌داد که منی که در لباس خود می‌بینند را به جای شستن چگونه بتراشند!

مسلم و ابن حبّان و بیهقی از ابراهیم از علقمه و اسود نقل کرده‌اند: «**مردی نزد عایشه ماند! صبح که شد شروع کرد لباسش را بشوید! عایشه گفت: اگر آن را (منی) دیدی همین بس است که جای آن را بشویی! و اگر آن را ندیدی اطرافش را آب‌پاشی کن، من آن را از لباس رسول خدا ﷺ می‌تراشیدم و ایشان در آن نماز می‌خواند!**»[2]

مسلم و بیهقی از عبد الله بن شهاب خولانی نقل کرده‌اند که گفت: «**من نزد عایشه ماندم! در دو لباس خود محتلم شدم و آن دو را در آب شستم، کنیز عایشه مرا دید و به او خبر داد، عایشه نزد من فرستاد و گفت: «چرا با دو لباست چنین کردی؟ گفتم: همان چیزی را در خواب دیدم**

---

۱. مطروفه زنی است که عشق مردان او را دیوانه کرده، به خاطر همین خواهان آنان است و هر کس نزد او بیاید را راه می‌دهد و از او چشم پوشی نمی‌کند.

۲. صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۱۶۴ و صحیح ابن خبان جلد ۴ صفحه ۲۱۷ و سنن بیهقی جلد ۲ صفحه ۴۱۶

که شخص خوابیده می‌بیند، عایشه گفت: آیا در دو لباست چیزی دیدی؟ گفتم: نه، گفت: اگـر چیزی دیدی آن را بشوی (نه آن وقت که چیزی ندیده‌ای)، من آن را وقتی خشـک شـده بـود بـا ناخنم از لباس رسول خدا ﷺ می‌تراشیدم!»[1]

بیهقی از اسود[2] نقل کرده که گفت: «**عایشه دید اثر جنابتی که به لباسـم اصـابت کـرده بـود را می‌شویم! گفت: این چیست؟ گفتم: اثر جنـابتی اسـت کـه بـه لباسـم اصـابت کـرده. گفـت: هنگامی که آن به لباس رسول خدا ﷺ اصـابت می‌کـرد مـن بـیش از ایـن کـاری نمی‌کـردم، منظورش این بود که باید آن را بتراشیدم!»**[3]

عبد الرزاق صنعانی و ابن حزم از همام بن حارث نقل کرده‌اند که گفـت: «**عایشـه پیکـی دنبـال میهمانش فرستاد و او را دعوت کرد! گفتند: او جنابتش را از لباسش می‌شوید! گفت: چرا آن را می‌شوید؟ من آن را از لباس رسول خدا ﷺ می‌تراشیدم!»**[4]

ابن جارود نیشابوری و حمیدی از همام بن حارث نقل کرده‌اند که گفت: «**میهمانی نـزد عایشـه بود و جُنُب شد! شروع کرد آن چه بـه او اصـابت کـرده بـود را بشـوید، عایشـه گفـت: رسـول خدا ﷺ به ما دستور می‌داد آن را بتراشیم!»**[5]

ابو داود از همام بن حارث نقل کرده: «**او نزد عایشه بود، محتلم شد! کنیز عایشه او را دید کـه اثر جنابت را از لباس می‌شوید یا لباسش را می‌شوید، به عایشه خبر داد، عایشه گفت: من آن را از لباس رسول خدا ﷺ می‌تراشیدم!»**[6]

---

۱. صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۱۶۶ و سنن بیهقی جلد ۲ صفحه ۴۱۷

۲. او همان اسود بن یزید بن قیس می‌باشد که پدر عبد الرحمن بن اسود است، همان شخصی که قبلا ذکـرش گذشـت و عایشه در مورد احتلام و جنابت به او گفت: «**ای دشمن خود! آن را انجام دادی؟!**» معلوم می‌شود پدر و پسر بهره خود را از عایشه برده‌اند و عایشه هم بهره خود را از آنان برده!

۳. سنن بیهقی جلد ۲ صفحه ۴۱۶

٤. مصنف عبد الرزاق صنعانی جلد ۱ صفحه ۳۶۸ و المحلی ابن حزم جلد ۱ صفحه ۱۲۵

٥. المنتقی ابن جارود نیشابوری جلد ۱ صفحه ۷۲ و مسند حمیدی جلد ۱ صفحه ۹۷، لفظ روایت از ابن جارود بود.

٦. سنن ابی داود جلد ۱ صفحه ۹۲

بعد از این روایات که از حقیقتی نجس و پست پرده برمی‌دارد؛ سزاوار است انسان بپرسد: این مردان بیگانه در خانه عایشه چه کار می‌کردند؟! عایشه چه انگیزه‌ای داشت که آنها را دعوت می‌نمود و از آنها به این شکل مشکوک پذیرایی می‌کرد در حالی که او در حکم کسی است که باید برای همیشه عدّه نگه دارد، چون ازدواج کردن بر او حرام می‌باشد؟!

اگر کسی حدس و تخمین بزند و ادّعا کند که انگیزه‌اش نشر حدیث و سنّت پیامبر ﷺ بود؛ در ردّ ادّعایش گوییم: عایشه مجبور نبود به خاطر این کار مردان را دعوت کند! او می‌توانست زنان را دعوت کند تا حدیث و سنّت که می‌داند را به آنها یاد دهد، سپس زنان هم به همسران خود یاد می‌دهند، در این کار هم بی‌نیازی است و هم سلامت و از قیل و قال هم دورتر است.

ما ندیدیم دیگر همسران رسول خدا ﷺ مردان بیگانه را به این قباحت و زشتی بر خود وارد کنند و نشنیدیم یکی از آنها «**دنبال میهمانش فرستاده باشد تا او را دعوت کند**» و «**مردی نزد او مانده باشد و سپس جُنُب شده باشد و شروع کرده باشد لباسش را بشوید!**» آنها - اجمالا - مواظب بودند که حجاب رسول خدا ﷺ که بر آنها واجب شده را هتک نکنند و از بین نبرند، بلکه امروزه خانم با فضیلتی را پیدا نمی‌کنیم که قبول کند به ادّعای این که می‌خواهد احکام دین را به مردان یاد بدهد آنها را به خانه‌اش دعوت نماید، چون اگر چنین کاری انجام دهد مردم به او مشکوک می‌شوند و به آبرو و عفّتش تهمت می‌زنند!

اگر به خاطر بحث و جدل قبول کنیم که عایشه چاره‌ای نداشته جز این که مردان را دعوت کند - گویا زنان در مدینه نابود شده‌اند! - پس چه انگیزه‌ای داشت که از آنها بخواهد شب نزد او بخوابند؟! آیا خانه‌ها هم از بین رفته بودند و به خاطر همین این «شهوت‌رانان» چاره‌ای نداشتند جز این که در خانه حمیراء بخوابند؟! آیا خود یا همراهانشان خانه و منزلی نداشتند که به آن پناه برند؟! آیا آنان را بی‌نیاز نمی‌کرد که مثلا در مسجد بخوابند؟! چرا اصرار می‌کنند در خانه عایشه بخوابند در حالی که او زنی بی‌شوهر است و حتّی هیچ یک از محرم‌هایش هم با او زندگی نمی‌کنند؟! خصوصا که خانه یا اتاق او کم مساحت بود و این باعث می‌شد مرد هنگام شب نزدیک او بخوابد! مگر این که گفته شود آنان هنگامی که عایشه به خانه بزرگترش رفت نزد او خوابیدند، ولی با این حال چنین کاری از فساد در امان نیست.

حمیراء چگونه توانست خانه خود را به مهمانسرا یا مسافرخانه تبدیل کند؟! اگر او واقعـا و حقیقتـا عفیف و باتقوا بود سزاوار بود هنگام شب به آن مرد بگوید: «بلند شو برو به خانـه‌ات کـه هنگـام شـب مرد نباید کنار زن بخوابد» نه این که از او دعوت نماید که شب نزدش بخوابد و او هم دچار قضیه شب گردد و جُنُب و محتلم شود که خداوند می‌داند علّت و سببش چه بوده! البته ایـن در فرضـی اسـت کـه جمع شدن عایشه با آن مرد به خاطر هدف خوب و شریفی که یاد دادن سنّت باشد بوده نه چیز دیگری!

عجیب این است که مردانی متفاوت در شب‌هایی مختلف نزد عایشه می‌خوابند و تمام آنها هم در شب محتلم می‌شوند! و عایشه نزد آنها می‌آید و بسنده نمودن به تراشیدن منی نه شستن آن را به آنها یاد می‌دهد، این چه اتفاق عجیبی است؟! در خانه عایشه چه چیزی وجـود داشـت کـه شـهوت مـردان را برمی‌انگیزاند و در نتیجه آنها در شب نمی‌توانستند خودشان را کنترل کنند؟!

اما این که عایشه گمان نمود بعد از آن که منی خشک می‌شود تراشیدن آن کـافی اسـت و نیـاز بـه شستن ندارد؛ آن چـه خـود او بـدان گـواهی داده حـرفش را ردّ می‌کنـد، او اعتـراف نمـوده کـه رسـول خدا ﷺ لباسش را می‌شست تا قبل از آن که به نماز برود پاک شود، مسلم روایـت کـرده کـه عایشـه گفـت: «**رسول خدا ﷺ منی را می‌شست و سپس با همان لباس برای نماز می‌رفت، گویا به اثر شستشوی آن نگاه می‌کنم**».[1] همچنین ابن جارود نیشابوری از او روایت نموده که گفـت: «**اگـر بـه لباس رسول خدا ﷺ منی اصابت می‌کرد آن منی که اصابت کرده بود را می‌شست و برای نماز می‌رفت، گویا به خیسی لباسش که در اثر شستن به وجود آمده نگاه می‌کنم**».[2]

این که عایشه فتوا داد منی پاک است و تراشیدن آن کافی است جز نجاست باطنش دلیلـی نـدارد، چرا که نجاست باطنی در ظاهر آشکار می‌گردد و اگر شیطان بر انسان مسـلّط شـود و او را در فجـور و فساد و عصیان بیاندازد؛ دیگر چیزهای نجس و چرک برای انسان خوار و سبک می‌شود و دیگـر نیـازی به شستشو و پاکیزگی نمی‌بیند و به مثل همان که عایشه فتوا داد اکتفا می‌کند و تنها با تراشیدن، اثر منی را می‌برد! همچنین به مثل کاری که عایشه با خون حیض روی لباسش انجـام مـی‌داد بسـنده می‌کنـد،

---

۱. صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۱۶۵

۲. المنتقی ابن جارود نیشابوری جلد ۱ صفحه ۴۴

عایشه برای بردن خون حیض روی لباسش کمی از آب دهانش را روی آن می‌ریخت و بـا دنـدان‌هایش آن را می‌خراشید و با ناخن‌هایش آن را می‌تراشید! ابن اثیر در شرح حدیث عایشه گوید: «**و در حدیث شستن خون حیض آمده: با آب دهانش آن را قطع می‌کرد، یعنـی: آب دهـانش را روی موضـع خون می‌ریخت و با دندان‌هایش می‌سایید تا اثرش برود!**»[1]

خلاصه؛ رفت و آمد مردان نزد عایشـه و خوابیـدن آنهـا پـیش او در شـب و جُنُـب شدنشـان و آن کلام‌های زشتی که پیرامون جنابت و تراشیدن منی میان او و آنهـا ردّ و بـدل شـد؛ از جملـه چیزهـایی است که تأکید می‌نماید این زن نسبت به مردان به شدّت شهوت داشت و خواهان آنها بود و پرده عفّت و حیا را درید و برای فساد و فجور قابلیت داشت و الا تاریخ جز برای زناکار صاحب پرچمی مثل ایـن کارهایی که از عایشه صادر شد را نقل نمی‌نمود!

---

۱. النهایه ابن اثیر جلد ۴ صفحه ۷۲ و خود حدیث در صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۸۱ و سنن ابـی داود جلـد ۱ صـفحه ۹۰ و مصنف عبد الرزاق صنعانی جلد ۱ صفحه ۳۲۰ آمده است.

در حضور مردانی برهنه می‌شود و بدن خود را آشکار می‌کند تا وضو و غسل را به آنها یاد دهد!

دلی که شیطان بر آن مسلّط شده برای صاحبش چنین می‌خواند که اگر باب فساد علنی و صریح بسته شده به فساد پنهانِ مخفی شده روی بیار، در نتیجه آن شخص تظاهر به دین می‌کند تا از خلال آن به اهداف خبیث خود برسد و برای این مطلب مثال‌های زیادی وجود دارد.[1]

عایشه هم زنی از همین صنف بشریت است، او بعد از آن که دچار قید و بندهای اجتماعی شد و نتوانست علنا لذّت گناهان را درک کند و خود را اشباع نماید؛ شروع کرد به طور پنهانی و با ظاهری دینی به هدف خود برسد! و دین و تظاهر به خدمت کردن به آن و ترویج احکام آن پلی بود که او را به فساد و فجوری که می‌خواست می‌رساند.

او زنی هوس‌ران و شهوانی و عاشق مردان بود و بعد از آن که حجاب بر او واجب شد و از رفت و آمد با مردان منع گردید تمام راه‌هایش بسته شد، حال چه کند که این راه‌های بسته شده را باز کند؟

او راهی جز پناه بردن به اهدافی دینی نیافت، به همین خاطر به سفر حجّ می‌رفت در حالی که لباس سرخ می‌پوشید تا شاید از یکی از مردان بهره‌ای ببرد و باز به همین دلیل به ادعای این که می‌خواهد احکام دین را به مردان یاد بدهد آن را به خانه خود دعوت می‌کرد، گویا سایر اصحاب رسول خدا ﷺ مرده‌اند و جز عایشه کسی نمانده که برای دانستن احکام به او رجوع کنند!

آن چه عقل را مبهوت می‌کند این است که عایشه تنها به «یاد دادن» با گفتار بسنده نکرد؛ بلکه کار

---

۱. از جمله قضیه‌ای است که چند سال قبل در کویت اتفاق افتاد که سخنران مشهور بکری و وهابی به نام **الشیخ الدکتور فلاح بن اسماعیل مندکار** رسوا و مفتضح شد، او استاد دانشکده بود، از درخواست یک زن عراقی طلاق داده شده سوء استفاده نموده و او را در اتاقی که به مسجدش ملحق شده بود و در آن مسجد امام جماعت بود و با مردم نماز می‌خواند سکونت داد - با این که مکان مسجد است و از وزارت اوقاف تبعیت می‌کند و در آن چنین کاری را اجازه نمی‌دهند - سپس شروع کرد آن زن را فریب دهد و با او همبستر شد تا این که او را دستگیر کردند و محاکمه نمودند و زندانی شد، روزنامه‌های کویت در آن زمان تا چند روز تفاصیل قضیه را پخش کرده بودند. عجیب این است که بعد از آن که مدّت زندانش را سپری نمود به درمان کار خود برگشت و شروع کرد با کمال خداترسی و تقوا به بزغاله‌ها درس یاد دهد! بزرگ است خدایی که بهترین آفریدگار می‌باشد!

عملی را هم به آن اضافه نمود! به این صورت که مقداری از بدنش را جلوی دیدگان مردان آشکار می‌کرد و دلیلش را این چنین بیان می‌کرد که می‌خواهد به آنها وضو و غسل یاد بدهد! و این یکی از کارهای فریب‌دهنده او بود تا آنها را برانگیزاند و کم کم به هدف خود بکشاند.

نسائی از عبد الملک بن مروان بن حارث ابن ابی ذناب نقل کرده که گفت: «**ابو عبد الله سالم سبلان که عایشه از امانت او تعجّب می‌نمود و او را اجیر می‌کرد به من گفت: عایشه به من نشان داد که رسول خدا ﷺ چگونه وضو می‌گرفت! ابتدا مضمضه کرد و سه مرتبه استنشاق نمود و سه بار صورتش را شست، سپس سه بار دست راست و سه بار دست چپش را شست و دستش را جلوی سرش گذاشت و یک بار سرش را به عقب مسح نمود، سپس دستش را به دو گوشش و بعد به گونه‌اش کشید! سالم گوید: من هنگامی که برده مکاتَب[1] بودم و نزد او می‌آمدم خود را از من مخفی نمی‌کرد! و مقابل من می‌نشست و با من صحبت می‌نمود! تا این که روزی نزد او آمدم و گفتم: ای مادر مؤمنان برایم به برکت دعا کن، عایشه گفت: مگر چه شده؟ گفتم: خداوند مرا آزاد نمود. گفت: خداوند تو را برکت دهد و خود را از من پنهان نمود که بعد از آن روز دیگر او را ندیدم!**» [2]

آن چه در این روایت قابل ملاحظه می‌باشد این است که عایشه با مردی به صورت حرام خلوت نمود و از خودش خواست کیفیت وضو گرفتن را به او نشان دهد، پس مقداری از بدنش مثل صورت و سر و مو و گوش‌هایش را برای او آشکار نمود! بعید نیست که عایشه پاهایش را هم برای او آشکار کرده باشد - اگر چه روایت آن را بیان ننموده - چرا که وضو به غیر آن تمام نمی‌شود.

به چه مجوّزی عایشه بدن خود را در حضور این مرد آشکار نمود؟! و کدام یک از فقها به زنی اجازه داده‌اند که به برای یاد دادن وضو بدون حجاب جلوی مردی ظاهر شود و خود را آشکار نماید؟! و قبل از آن چگونه عایشه با این مرد خلوت نمود همانطور که ظاهر روایت نشان می‌دهد؟! و چرا از او

---

۱. قراردادی است که بین مولا و عبد بسته می‌شود مبنی بر این که عبد باید برای آزادیش در زمان مشخّصی مقدار معلومی مال کسب کند و به مولا بدهد. به معجم المصطلحات و الالفاظ الفقهیه جلد ۳ صفحه ۳۴۰ رجوع کنید. (مترجم)

۲. سنن نسائی جلد ۱ صفحه ۸۶

خواست که بیاید و ببیند او چگونه وضو می‌گیرد؟! آیا معقول است که آن مرد کاری که تمام مسلمانان برای خواندن نماز در طول روز پنج بار انجام می‌دهند را نمی‌دانست؟! چرا از یکی از آنها یاد نگرفت تا عایشه مجبور شود به او نشان دهد که وضو گرفتن چگونه است؟! آیا قبل از این وضو نگرفته بود و نماز نخوانده بود؟! آیا هرگز ندیده بود شخصی وضو بگیرد و نماز بخواند؟!

اگر گفته شود: وضو گرفتن را آن مرد درخواست کرد نه عایشه، او می‌خواست بداند پیامبر ﷺ چگونه وضو می‌گرفت و این را کسی نمی‌دانست مگر همسر پیامبر که او را نگاه می‌نمود، **می‌گوییم:** در روایت نیامده آن مرد درخواست نمود، بلکه مطلبی در روایت وجود دارد که بیان می‌کند خود عایشه ابتداءاً درخواست نموده، چون آن مرد همان ابتدا می‌گوید: «**عایشه به من نشان داد که رسول خدا ﷺ چگونه وضو می‌گرفت**» و بر فرض که آن مرد درخواست کرده باشد؛ بر عایشه واجب بود که او را از این درخواست منصرف کند و بگوید: «برای من که زن هستم جایز نیست در مقابل تو بدنم را آشکار کنم تا به تو وضو یاد دهم، نزد اصحاب رسول خدا ﷺ برو که بارها دیده‌اند ایشان چگونه وضو می‌گیرد و ایشان بارها وضو گرفتن را به آنها یاد داده و آنها دهها و بلکه صدها نفر هستند، نزد آنها برو و از آنها بپرس و یاد بگیر». بر فرض که ابتدا آن مرد درخواست نموده بود بر عایشه واجب بود که به او این چنین جواب دهد، امری مثل وضو که در میان مسلمانان معروف و مشهور است و همه می‌دانند نیازی به یاد گرفتن آن از شخص خاصّی از آنها ندارد و خداوند هم بیان احکام شرعش را تنها بر عایشه منحصر ننموده! به علاوه وضویی که عایشه گرفت بدعت بود نه سنّت و شرع! اصلا وضو گرفتن رسول خدا ﷺ این چنین نبود! که البته بیان این مطلب جای دیگری می‌خواهد. مهم این است که اشکال به حال خود باقی می‌ماند و آن اشکال این است که عایشه چگونه جایز دانست جلوی مردی نامحرم بدون حجاب بدن خود را آشکار نماید؟!

اگر گفته شود: شاید آن مرد بچه بود و هنوز بالغ نشده بود، **می‌گوییم:** این غیب‌گویی است آن هم بدون هیچ دلیلی، بلکه ظاهر روایت این حرف را ردّ می‌کند، در اوّل حدیث آمده بود: «**عایشه از امانت او تعجّب می‌نمود و او را اجیر می‌کرد**» و این دلالت دارد آن مرد بالغ بوده، چون معمولا بچه را اجیر نمی‌کنند و از او این چنین تعبیر نمی‌کنند، حداقل بچه‌ای ممیّز بوده و حکم او در این مقام حکم شخص بالغ است، پس چگونه عایشه حجاب میان خود و او را برداشت؟

اگر گفته شود: او عبد و برده بود، بـه همـین خـاطر عایشـه می‌توانسـت در مقابـل او حجـابش را رعایت نکند و زینتش را ظاهر نماید، چون خداوند می‌فرماید: **﴿نباید زینتشـان را ظـاهر کننـد مگـر برای شوهرانشان ... یا زنانشان یا کسانی را که مالک آنها هستند﴾**.[۱] **می‌گـوییم:** همـانطور کـه از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت شده منظور از کسانی که در ملک آنهـا هسـتند کنیـزان مشـرک می‌باشـد نـه مردان برده،[۲] بعضی از مخالفین هم همین قول را برگزیده‌اند، ابن جریر طبری گویـد: «**یعنـی از زنـان مشرکین، بنابراین زن می‌تواند زینت خود را برای زن مشرک ظاهر کند، اگر چه او مشـرک اسـت ولی کنیز آن زن می‌باشد، سعید بن مسیّب هم همین قول را برگزیده**».[۳] باز طبری از ابن جُریْج در مورد این فرمایش خداوند: **﴿یا زنانشان﴾** روایت نموده که گفت: «**به من خبر رسید که آنها همسران مسلمین بودند، جایز نیست زن مشرکی عورت زن مسلمانی را ببیند مگر این که کنیز او باشـد و این همان فرمایش خداوند است که می‌فرماید: یا کسانی را که مالک آنها هستند**».[٤] و بدون هیچ اختلافی این قول به احتیاط نزدیک‌تر است.

سپس اگر از عقیده خود دست برداریم و قبول کنیم که جایز است عبد به خانم مالـک خـود نگـاه کند، ولی شرطش این است که این عبد، مکاتَبِ مالکش نباشـد کـه باعـث شـود بعـدا از بردگـی آزاد گردد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در روایت ام سلمه (رضوان الله علیها) فرمـود: «**اگر یکی از شما زنان عبدی مکاتَب داشت و آن عبد هم مالی داشت که پرداخت نماید و خود را آزاد کند بایـد خـود را از او بپوشانید**»[٥] در حالی که در روایت مذکوره آمده بود سالم گفت: «**مـن کـه عبـد مکاتـب بـودم نـزد عایشه می‌آمدم و او خود را از من مخفی نمی‌کرد! و مقابل مـن می‌نشسـت و بـا مـن صـحبت**

---

۱. سوره نور آیه ۳۱

۲. شیخ الطائفه طوسی قدس سره در کتاب الخلاف جلد ۴ صفحه ۲۴۹ به این مطلب تصـریح کـرده و روایـات مخـالف آن هـم مردود است چون با نظریه مشهور بین مخالفین موافقت دارد.

۳. تفسیر ابن کثیر جلد ۳ صفحه ۲۹۵

٤. تفسیر طبری جلد ۱۸ صفحه ۱۶۱

٥. سنن ابی داود جلد ۲ صفحه ۲۳۴ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۸۹ و سنن بیهقی جلـد ۱۰ صـفحه ۳۲۷ و بسیاری دیگر.

می‌کرد!» و به خاطر همین طبق روایت مذکور بعد از آن که سالم از بردگی آزاد شد عایشه خود را از او مخفی نمود. حال چرا عایشه خود را از او مخفی ننمود در حالی که او عبدی مکاتب بود و برایش جایز نبود به عایشه نگاه کند؟! به علاوه آنها که می‌گویند جایز است عبد به خانم مالک خود نظر کند می‌گویند تنها می‌تواند به مقدار کمی از موهایش نگاه کند نه مثل تمام سر و دستان که همین برای فتنه و فساد کافی است.

سپس اگر باز هم کوتاه بیاییم و قبول کنیم که جایز است عبد مکاتَب به خانم مالکش نگاه کند؛ ولی عایشه اصلا مالک این سالم نیست! و هیچ کس نگفته که عایشه او را به ملکیّت خود درآورده، بلکه گفته‌اند او عبد مالک بن اوس بن حدثان نصری[1] و عبد شداد بن هاد و عبد المهری بود و به ابی عبد الله مدنی و سالم دوسی و سالم غلام نصریین معروف بود.[2] حال چگونه عایشه این عبد مکاتَب دیگران را وارد خانه خود کرده و صورت و گونه‌ها و دست‌ها و سر و موها و گوش‌ها و پاهایش را به او نشان داده؟! آیا زنی که از خداوند می‌ترسد چنین کاری انجام می‌دهد؟!

معلوم می‌شود مخالفین متوجه زشتی و شناعتی که در این روایت نسائی آمده - چرا که مادرشان را رسوا می‌کند و این حقیقت که عایشه در حضور مردان بدنش را آشکار می‌نموده را برملا می‌سازد - نشده‌اند مگر همین اخیرا، به همین دلیل بعضی از آنها سعی نموده‌اند این روایت را تضعیف نمایند و حکم نموده‌اند که روایتی شاذّ و نادر و منکر است، یکی از آنها یکی از بزرگترین وهابی‌های معاصر به نام عبد العزیز بن عبد الله راجحی است، از جمله مطالبی که در شرح این روایت بیان نموده این چنین است: «**متن این حدیث منکر و نادر و سندش ضعیف است، بنابراین این حدیث صحیح نیست، اما منکر و شاذّ و نادر بودن آن در دو موضع وجود دارد که یکی شدیدتر از دیگری است، موضع اول: عایشه خود را از سالم سبلان مخفی ننمود و حجابش را رعایت نکرد در حالی که سالم نه برده اوست و نه عبد مکاتَبش! و حال آن که خداوند در کتاب روشن‌گرش می‌فرماید: ﴿و زینت خود را آشکار نمی‌کنند مگر برای شوهرانشان﴾ سپس می‌گوید: ﴿یا برای**

---

۱. الثقات ابن حبّان جلد ۴ صفحه ۳۰۷

۲. تهذیب التهذیب ابن حجر جلد ۳ صفحه ۳۷۹

کسانی که مالک آنها هستند﴾ ولی سالم سبلان در ملک عایشه و برده او یا عبد مکاتَبش نبود، پس چگونه عایشه خود را برای او آشکار کرده و کنار او نشسته؟! شذوذ و ندرت این حدیث هم از این جهت است که شخص ثقه و مورد اعتمادی با شخص دیگری که موثّق‌تر و مورد اعتمادتر است مخالفت نموده و بلکه در این جا با تصریح قرآن مخالفت نموده است، موضع دوم: در حدیث آمده بود: وقتی عایشه سرش را مسح کرد دست‌های خود را به گونه‌هایش کشید، چنین کاری شاذّ و نادر و مخالف احادیث است، چون در احادیث نیامده که باید بعد از مسح رأس گونه‌ها را مسح نمود! ... غرض آن که این حدیث صحیح نیست».[1]

ولی راجحی متوجه نشده که **البانی** که در این زمان امام آنهاست حکم به صحّت این روایت نموده و برای آن چنین زشتی و شناعتی ندیده است! او در مورد این حدیث گوید: «**سندش صحیح است!**»[2] همانطور که بخاری در کتاب تاریخش این حدیث را روایت کرده اگر چه آخر آن را قطع نموده و نقل نکرده است![3]

بنابراین؛ راجحی تنها به خاطر آن چه در متن روایت آمده آن را تضعیف نموده و محور کلام گذشته‌اش همین است، چرا که دیده در این روایت مطالبی وجود دارد که به مادرش عایشه قدح و طعن وارد می‌کند و بیان می‌نماید که عایشه با صریح قرآن کریم مخالفت نموده، ولی اگر انصاف داشت بعد از آن که صحّت و درستی این روایت ثابت شد به جای آن که روایت را از اعتبار بیاندازد تا به زور جرم عایشه را پاک کند؛ او را مجرم می‌دانست!

حال اگر می‌خواهی بیش از این از کارهای شهوانی عایشه مطّلع شوی که از زشتی و شناعت آن قلب و بدن می‌لرزد؛ به این روایات توجه کن که آنها را بزرگترین محدّثین مخالفین در کتب صحاح و معتبرشان نقل کرده‌اند مبنی بر این که در حضور مردان لباس‌هایش را درمی‌آورد تا غسل کند!

بخاری از ابوبکر بن حفص نقل کرده که گفت: «**شنیدم ابو سلمه می‌گوید: من و برادر عایشه**

---

۱. به شرح او بر کتاب سنن نسائی ـ کتاب الطهارة جلد ۶ مراجعه کن.

۲. به کتابش «صحیح و ضعیف سنن النسائی» جلد ۱ صفحه ۲۴۴ مراجعه کن.

۳. التاریخ الکبیر بخاری جلد ۴ صفحه ۱۱۰

بر عایشه وارد شدیم، برادرش از او در مورد غسل نمودن پیامبر ﷺ سؤال کرد، عایشه ظرفی که حدودا یک پیمانه بود طلبید و غسل نمود و بر سرش آب ریخت در حالی که بین ما و او حجاب قرار داشت!»[1]

مسلم و نسائی و احمد بن حنبل و بیهقی از ابی سلمه بن عبد الرحمن نقل کرده‌اند که گفت: **«من و برادر رضاعی عایشه بر عایشه وارد شدیم، برادرش از او در مورد غسل کردن پیامبر ﷺ از جنابت سؤال نمود، عایشه ظرفی که به مقدار یک پیمانه بود طلبید در حالی که میان ما و او پرده وجود داشت! و سه بار بر سرش آب ریخت! همسران پیامبر ﷺ این چنین بودند که موهای سر خود را می‌چیدند و تنها موهایی را باقی می‌گذاشتند که پایین‌تر از گوش‌ها آمده بود!»**[2]

احمد بن حنبل و ابو عوانه از ابی سلمه از عایشه نقل کرده که گفت: **«برادر رضاعی عایشه از او در مورد غسل نمودن پیامبر ﷺ از جنابت سؤال کرد، عایشه ظرفی که به قدر یک پیمانه بود طلبید و غسل نمود و سه بار بر سرش آب ریخت!»**[3]

ابن رجب حنبلی از ابن وهب و طبری از ابی سلمه بن عبد الرحمن نقل کرده که گفت: **«بر عایشه وارد شدم و به او گفتم: غسل نمودن رسول خدا ﷺ از جنابت چگونه بود؟ عایشه گفت: ای پسر برادرم مردی از فرزندان ابی القُعَیْس - که فرزندان برادر رضاعی عایشه بودند - را همراه خود بیاور، فرزند ابی القعیس کار عایشه را به ابو سلمه خبر می‌داد، عایشه ظرفی برداشت و قبل از آن که دستش را داخل ظرف کند سه مرتبه آب روی دستش ریخت، فرزند ابی القعیس گفت: ای ابا سلمه عایشه قبل از آن که دستش را درون ظرف کند با آن ظرف سه بار آب بر**

---

۱. صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۶۸

۲. صحیح مسلم جلد ۱ صفحه ۱۷۶ و سنن نسائی جلد ۱ صفحه ۱۲۷ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۷۲ و سنن بیهقی جلد ۱ صفحه ۱۹۵، لفظ روایت از مسلم نقل شد، **ظاهرا ابا سلمه در اثنای غسل کردن عایشه دیده موهایش این چنین است به همین خاطر گمان نموده که تمام همسران پیامبر ﷺ این چنین بوده‌اند! ولی او چه می‌داند او که خود آنها را ندیده؟ بلکه تنها موهای عایشه را دیده است.**

۳. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۴۳ و مستخرج ابی عوانه جلد ۱ صفحه ۳۹۷

دستش ریخت! عایشه گفت: درست است و بعد مضمضه نمود و استنشاق کرد، فرزند ابی القعیس گفت: مضمضه می‌نماید و استنشاق می‌کند! عایشه گفت: درست است! بعد صورتش را سه بار شست و سه بار آب بر سرش ریخت و بعد دستش را درون ظرف کرد و بر کتف‌ها و شانه‌هایش آب پاشید! هنگامی که فرزند ابی القعیس این کارهای عایشه را به ابا سلمه خبر می‌داد عایشه در هر مرتبه می‌گفت: درست است!»[۱]

می‌گویم: طبق آن چه می‌دانیم برای زشتی و شناعتی که در این روایات وجود دارد نظیری سراغ نداریم؛ نه در زمان‌های گذشته و در زمان حاضر! ما زن بی‌حیایی که بلند شود و در حضور مردان غسل کند را سراغ نداریم اگر چه آن مردان به او مَحرَم باشند! آیا تا به حال شنیده‌ای خواهری به صورت عملی و جلوی دیدگان برادرش به او یاد دهد که چگونه از جنابت غسل کند؟!

البته این در صورتی است که حقیقتا این مرد مبهم در این جا برادر عایشه باشد، مخالفین در تعیین این شخص سرگردان شده‌اند به صورتی که شکّ انسان را برمی‌انگیزانند، ابن حجر گوید: «**داودی گمان کرده آن شخص عبد الرحمن بن ابوبکر می‌باشد و دیگری گفته: او برادر مادری عایشه به نام طُفیْل بن عبد الله می‌باشد، ولی هیچ کدام درست نیستند، چون مسلم از طریق معاذ و نسائی از طریق خالد بن حارث و ابو عوانه از طریق یزید بن هارون روایت کرده‌اند که آن شخص شعبه برادر رضاعی عایشه بوده است، نووی و گروهی گفته‌اند: آن شخص عبد الله بن یزید بوده و به آن چه در باب جنائز صحیح مسلم واقع شده که از ابی قِلابه از عبد الله بن یزید برادر رضاعی عایشه حدیث نقل نموده و حدیثی غیر از این روایت کرده اعتماد نموده‌اند. ولی در نظر من معلوم نیست در این جا منظور عبد الله بن یزید باشد، چرا که عایشه برادر رضاعی دیگری به نام کثیر بن عبید دارد که او هم از عایشه حدیث نقل کرده و حدیثش در کتاب الادب المفرد بخاری و سنن ابی داود از طریق پسرش سعید بن کثیر آمده، عبد الله بن یزید از شهر بصره و کثیر بن عبید از شهر کوفه است، بنابراین احتمال دارد آن شخص مبهم یکی از این دو**

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن رجب حنبلی جلد ۲ صفحه ۸ به نقل از ابن وهب و طبری.

باشند و ممکن است شخص دیگری غیر از این دو باشد که خداوند بهتر می‌داند!»[1]

ما از حادثه‌ای که سابقا اتفاق افتاده دانستیم که رسول خدا صلی الله علیه وآله بدش می‌آمد عایشه با برادر رضاعی‌اش خلوت کند، چون بعید بود آن شخص حقیقتا برادر رضاعی عایشه باشد، یعنی آن شخص قبل از زمانی که بچه را از شیر بگیرند یعنی هنگامی که گرسنگی کودک را تنها شیر برطرف می‌کند به مقدار مناسبی که محرمیّت به وجود می‌آید شیر نخورده است.

بخاری از عایشه نقل کرده: «**پیامبر صلی الله علیه وآله بر عایشه وارد شد در حالی که مردی نزد عایشه بود! گویا رنگ صورت ایشان تغییر کرد و از این کار بدش آمد، عایشه گفت: او برادر من است! فرمود: ببینید برادرانتان چه کسانی هستند که رضاع تنها از گرسنگی محرمیّت می‌آورد**».[2]

مسلم و نسائی و احمد بن حنبل و دارمی و ابن ماجه از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا صلی الله علیه وآله بر من وارد شد در حالی که مردی نزد من نشسته بود! این بر رسول خدا سخت آمد و خشم و غضب را در چهره ایشان مشاهده کردم! گفتم: ای رسول خدا؛ او برادر رضاعی من است! فرمود: ببینید برادران رضاعیتان چه کسانی هستند که رضاع تنها از گرسنگی محرمیّت می‌آورد**».[3]

اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله از مجرّد خلوت نمودن عایشه با کسی که ادّعا دارد برادر رضاعی اوست بدش می‌آید و به سبب آن خشمگین می‌شود و عایشه را از این کار بر حذر می‌دارد - با این که قضیه تنها مجرّد خلوت نمودن بود - پس چگونه خواهد بود اگر قضیه برهنه شدن و غسل کردن باشد؟! فکر

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۱ صفحه ۳۱۴

۲. صحیح بخاری جلد ۶ صفحه ۱۲۶، **رضاع تنها از گرسنگی محرمیّت می‌آورد** یعنی: آن چه با آن نسب ثابت می‌شود و محرمیّت می‌آورد و با آن خلوت نمودن جایز می‌شود تنها شیر خوردنی است که گرسنگی کودک را برطرف سازد، نه آن شیری که مثلا بعد از آن که کودک را از شیر گرفتند به او می‌دهند چرا که در این هنگام غذایی غیر از شیر گرسنگی او را برطرف می‌کند، همچنین نه آن شیری که بعد از دو سال به او می‌دهند و نه آن شیری که یک روز و شب او را سیر نمی‌کند یا کمتر از پانزده مرتبه شیر دادن باشد.

۳. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۷۰ و سنن نسائی جلد ۶ صفحه ۱۰۲ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۹۴ و سنن دارمی جلد ۲ صفحه ۱۵۸ و سنن ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۶۲۶ و بسیاری دیگر، لفظ روایت از صحیح مسلم بود.

می‌کنی اگر رسول خدا ﷺ بر عایشه وارد می‌شد و می‌دید جلوی دیدگان برادر خیالی‌اش غسل می‌کند آن هم برای این که به او غسل جنابت یاد دهد؛ چه رفتاری نشان می‌داد؟!

گفته نشود: عایشه برهنه نشد. **چون می‌گوییم:** چگونه می‌گویید برهنه نشد در حالی که روایات مذکوره بیان نمود که بین او و آن دو مرد ساتر و پرده‌ای وجود داشت؟ اگر عایشه برهنه نشده باشد یا حدّاقل بعضی از لباس‌هایش را در نیاورده باشد دیگر وجود این پرده دلیلی نخواهد داشت، به علاوه چگونه با وجود لباس‌ها بر بدن غسل کردن تحقّق می‌یابد؟!

گفته نشود: وجود داشتن این پرده دلیل بر این است که آن دو مرد او را ندیدند. **چون می‌گوییم:** پس چه فایده‌ای داشت که عایشه بلند شود و برای یاد دادن به آن دو غسل کند؟ اگر این پرده مانع دیدن بود غرض تعلیم و یاد دادن محقّق نمی‌شد، چون دیگر آن دو مرد چیزی را مشاهده نمی‌کردند و چیزی یاد نمی‌گرفتند! بنابراین نمی‌توان از یکی از این احتمالات سه‌گانه فرار کرد:

اول: یا این پرده شفّاف و نازک بوده که بدن کلّی و حرکات عایشه را نشان می‌داده و آن دو مرد می‌توانسته‌اند کیفیت غسل نمودن عایشه را ببینند و اگر این چنین باشد در برانگیختن و به فتنه انداختن کفایت می‌کند، چون دو مرد بالغ سایه قسمت‌های مختلف بدن زنی را می‌بینند که غسل می‌کند!

دوم: یا این پرده تنها جزئی از بدن مثل پایین تنه را می‌پوشانده نه جزء دیگر آن مثل بالاتنه را و این همان قولی است که قاضی عیاض برگزیده، او گوید: «**ظاهر حدیث این است که آن دو مرد عمل عایشه در سر و بالای بدنش را دیدند ... و اگر آن دو او را نمی‌دیدند دیگر آب خواستن او و غسل کردنش در حضور آنان معنایی ندارد! چون اگر تمام این کارها را در پس پرده‌ای انجام دهد بیهوده خواهد بود و قضیه دوباره به گفتار برمی‌گردد و باید غسل را برای آن دو توصیف کند! عایشه پرده انداخت تا قسمت‌های پایین بدن و آن چه دیدن آن برای مَحرَم هم جایز نیست را بپوشاند و خداوند بهتر می‌داند!**»[1] و اگر چنین چیزی باشد باز برای برانگیختن و به فتنه انداختن کفایت می‌کند، چون آن دو مرد می‌فهمند که زن برهنه است و با پرده قسمت پایین بدنش را از آنها پوشانده در حالی که آنها به قسمت بالای بدنش نگاه می‌کنند! و چنین کاری هیجان جنسی آنان را

---

۱. شرح صحیح مسلم نووی جلد ۴ صفحه ۳ به نقل از قاضی عیاض.

بیشتر می‌کند! به علاوه ما اگر آن چه مخالفین ادعا می‌کنند و می‌گویند آن دو مرد مَحرَم عایشه بوده‌اند را قبول کنیم؛ باز چنین کاری گناه عاشیه را پاک نمی‌کند، چون در این صورت عایشه آن چه دیدنش برای مَحرَمان هم جایز نیست - مثل پستان‌ها - را آشکار نموده، دیدن این گونه اعضای زن برای مَحرمان هم حرام است مگر طبق قول ضعیف و نادری، ابن رجب حنبلی گوید: «**این توجیه طبق قول کسی که می‌گوید مَحرمان می‌توانند به غیر از ناف تا زانو نگاه کنند؛ توجیه خوبی است ولی این قول ضعیف و شاذّ و نادر است**».[۱]

سوم: یا این که آن پرده عایشه را از یکی از آن دو مرد می‌پوشانده نه دیگری و همین قول ترجیح دارد، چرا که مقتضای جمع نمودن بین روایات مذکور و روایت ابن وهب و طبری همین می‌باشد، چون روایت ابن وهب و طبری تصریح نمود که عایشه یکی از آن دو مرد را به داخل آورد و او می‌دید عایشه چگونه غسل می‌کند در حالی که دیگری پس پرده بود! و آن که داخل بود فریاد می‌زد و تفاصیل کارهای عایشه را به دیگری می‌رساند! و می‌گفت: «**ای ابا سلمه قبل از آن که دستش را داخل ظرف کند با آن بر دستش سه بار آب ریخت ... مضمضه می‌کند و استنشاق می‌نماید ... سه بار صورتش را شست ... سه بار بر سرش آب ریخت ... تمام دستش را داخل ظرف کرد ... و آب را به کتف‌ها و شانه‌هایش را ریخت!**» عایشه هم با کلمه‌ای که گرمی داستان را زیادتر می‌کند کلام او را دنبال می‌نماید و می‌گوید: «**درست است ... درست است!**»

طبق هر کدام از این سه احتمال؛ کاری که عایشه انجام داد از نظر پستی و غیر اخلاقی بودن جایگاه بالایی دارد و به وضوح نشان می‌دهد که چگونه مردان را دعوت می‌کرد تا بیایند و او را در حالاتی ببینند که نسبت به یک زن از تمام حالت‌ها سخت‌تر و حساس‌تر است، زن دین‌دار - بلکه زن باشرافت اگر چه دین‌دار هم نباشد - حیا می‌کند که مردی را دعوت نماید تا او را ببیند یا نزدیک او بیاید تا کیفیّت غسلش را برای دیگران توصیف کند! و اگر چنین چیزی اتفاق بیافتد آن را هتک آبرو و شرف و کرامت خود می‌داند! بلکه اگر یکی از مَحرمانش چنین درخواستی از او می‌نمود به او سیلی می‌زد یا در صورتش تف می‌کرد! حال اگر کسی درخواست نکند و مثل کار عایشه خود آن زن ابتداءاً چنین

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن رجب حنبلی جلد ۲ صفحه ۹

کاری انجام دهد چگونه خواهد بود؟! یکی از آن دو مرد از عایشه در مورد کیفیت غسل کردن سؤال نمود و از او نخواست که غسل کردن را به او نشان دهد! بنابراین عایشه می‌توانست تنها با گفتار به سؤال او پاسخ دهد - اگر چه اصلا جواب عایشه قبیح و مستهجن است - ولی عایشه به عمد از او خواست که برایش به طور عملی کیفیت غسل را بیان کند! و به این هم اکتفا نکرد، چون به او امر نمود که شخص دیگری را هم بیاورد تا او هم ببیند! و چنین گفت: «**ای فرزند برادرم یکی از فرزندان ابی القعیس را با خود همراه کن!**»

با تأمل در این روایات تعجّب تمام نمی‌شود، اگر همانطور که در روایت ابن وهب و طبری آمده یکی از آن دو مرد - که ابا سلمه بن عبد الرحمن است - فرزند برادر او باشد؛ پس چرا او را هم داخل ننمود و به پس پرده فرستاد در حالی که به شخص دیگری که از فرزندان ابی القعیس بود اجازه داد داخل شود و ببیند و توصیف کند؟! چون اگر این شخص دوّم مَحرم اوست و فرزند برادر رضاعی‌اش می‌باشد؛ خوب شخص اول هم با او محرم است چون فرزند برادرش عبد الرحمن بن ابی بکر می‌باشد و بلکه این در نسب نزدیک‌تر است! حال چه انگیزه‌ای وجود دارد که این را خارج و دیگری را وارد می‌کند مگر این که این هم یکی از فنون عایشه در تهییج و برانگیختن باشد!

علاوه بر این که صحیح آن است که ابا سلمه فرزند عبد الرحمن بن ابی‌بکر نمی‌باشد بلکه فرزند عبد الرحمن بن عوف است و این مطلبی است که علمای مخالفین در شرح‌های خود ذکر کرده‌اند، ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «**او عبد الرحمن بن عوف است**»[1] و بدر الدین عینی حنفی[2] و ابن رجب حنبلی[3] هم این چنین گفته‌اند.

اگر موهای بدنت از تعجّب سیخ شد و گفتی: عایشه چگونه به فرزند عبد الرحمن بن عوف که فرزند برادرش نیست اجازه می‌دهد که در حال غسل کردن به او نگاه کند یا نزدیک او باشد؟! این سؤال دو جواب دارد، **جواب اوّل** همان چیزی است که ابن رجب حنبلی احتمال داده، او گفته: «**ظاهرا**

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۱ صفحه ۳۱۴

۲. عمدة القاری فی شرح صحیح بخاری بدر الدین عینی حنفی جلد ۳ صفحه ۱۹۷

۳. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن رجب حنبلی جلد ۲ صفحه ۸

اباسلمه در آن زمان کوچک بود و هنوز بالغ نشده بود».[۱] ایـن جـواب همـانطور کـه می‌بینـی تنهـا حدس و گمان است و آن چه در بعضی روایات آمده مبنی بر این که ابوسلمه از کیفیّت غسـل نمـودن سؤال می‌کند این جواب را دور می‌نماید، چون کسی که بـالغ نشـده معمـولا چنـین سـؤالی نمی‌کنـد، همچنین تمام روایات دلالت دارند که او مردی بالغ بوده و اگر این چنین نبود حتما ذکر می‌شد.

جواب دوم همان است که قاضی عیاض بیان کرده، او گفته: «**ابو سلمه فرزند خـواهر رضـاعی عایشه بود که ام کلثوم دختر ابوبکر او را شیر داده بود»**.[۲] این جواب از قبلی هم بدتر اسـت! چـون اختلاف سنّ و سالی که بین ام کلثوم و ابی سلمه وجود دارد بیش از نه سال نیست! و محـال اسـت کـه ام‌کلثوم در نه سالگی بچه‌ای به دنیا آورده باشد و به شخص دیگری که ابی سلمه باشد شیر داده باشد!

بیان این مطلب: ام‌کلثوم دختر ابوبکر حدودا سال سیزدهم به دنیا آمد، چون آنهـا گفته‌انـد کـه او بعد از هلاک شدن پدرش به دنیا آمد،[۳] پدرش هم بعد از دو سال و شـش مـاه از بـه شـهادت رسـیدن رسول خدا ﷺ هلاک شد[٤] و ولادت ابی سلمه حدودا در سال بیست و دوم بود، چون آنهـا گفته‌انـد طبق قول ثابت‌تر او در سال نود و چهار در حالی که هفتاد و دو سال داشت از دنیا رفت.[٥]

بنابراین اختلاف سنّ آن دو بیش از نه سال نیست و این زمانی است که عقل قبول نمی‌کند ام‌کلثوم در آن ازدواج کرده باشد و بچه به دنیا آورده باشد، چون لازمه‌اش این است که حاملـه شـدن او کـه در هشت‌سالگی است و به دنیا آوردن بچه که بعد از آن است هنوز نگذشته باشـد کـه بـر سـر سـال نهـم ولادت ابوسلمه سر برسد تا بتواند از شیر ام‌کلثوم بخورد. پس چگونه ابی سلمه فرزند رضاعی ام‌کلثوم می‌باشد تا عایشه خاله او شود؟!

مخالفین جوابی ندارند مگر این که ابی سلمه هنگامی از ام‌کلثوم شیر خورد که ام‌کلثوم زنی بـزرگ بود و با این کار ابو سلمه بر عایشه داخل می‌شد! و این همان چیزی است که عبـارات مخـالفین بـه آن

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن رجب حنبلی جلد ۲ صفحه ۸
۲. شرح صحیح مسلم نووی جلد ۴ صفحه ۳ به نقل از قاضی عیاض.
۳. تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی جلد ۱۲ صفحه ۴۲۵
٤. التاریخ الصغیر بخاری جلد ۱ صفحه ۱۸۱
٥. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۵ صفحه ۱۵۷

اشاره دارد، آنها از مصعب بن عبد الله بن زبیر نقل کرده‌اند که گفت: «**ام‌کلثوم دختر ابوبکر ابی سلمه را شیر داد و او بر عایشه داخل می‌شد!**»[۱]

بنابراین قضیه «رضاع کبیر» (شیر خوردن مرد بالغ از زن بالغ) است! عایشه «**هر مردی را دوست داشت**» بر او وارد شود نزد خواهرش ام‌کلثوم می‌فرستاد تا او آن مرد را به خیال این که فرزند رضاعی‌اش شود شیر بدهد و با این کار برای عایشه جایز گردد که با او خلوت کند چرا که دیگر آن مرد فرزند خواهرش شده! و همچنین برای این کار مردان را سراغ دختران برادرش می‌فرستاد!

ابوبکر کاشانی گوید: عایشه «**هر وقت می‌خواست مردی بر او وارد شود به خواهرش ام‌کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش عبد الرحمن پسر ابوبکر دستور می‌داد او را شیر دهند!**»[۲]

این حدیث عروه بن زبیر است که آن را مالک بن انس روایت کرده و در آن آمده: عایشه «**پیوسته به خواهرش ام‌کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش دستور می‌داد مردی که دوست دارد بر او وارد شود را شیر دهند!**»[۳]

حال نمی‌خواهیم به طور مفصّل در مورد رسوایی «رضاع کبیر» صحبت کنیم که به زودی تحت عنوان مستقلّی در مورد آن بحث خواهیم کرد، بلکه در این جا می‌خواهیم ثابت کنیم که ابا سلمه بن عبد الرحمن بن عوف بر عایشه وارد نمی‌شد تا از او غسل جنابت یاد بگیرد و از نزدیکی و قرب او بهره‌مند شود مگر به خاطر آن که «**عایشه دوست داشت آن مرد بر او وارد شود**» پس او را نزد خواهرش ام‌کلثوم فرستاد تا به صورت رضاع کبیر از او شیر بخورد و به این صورت او را بر خود داخل کند تا بیاید و ببیند که عایشه چگونه غسل می‌کند!

اگر در ذهنت این سؤال پیش آمد که چرا عایشه عاشق ابی سلمه بود و او را دوست داشت؛ ابن عبد البر جوابت را می‌دهد، او می‌گوید: «**ابو سلمه مرد زیبایی بود و موهای خود را با وسمه رنگ**

---

۱. التمهید ابن عبد البر جلد ۷ صفحه ۶۱ و اخبار القضاة وکیع صفحه ۱۱۷ و التعدیل و الجرح سلیمان بن خلف باجی جلد ۲ صفحه ۹۳۲ و همچنین سیر اعلام النبلاء ذهبی جلد ۴ صفحه ۲۸۸ و عمدة القاری بدر الدین عینی حنفی جلد ۳ صفحه ۱۹۷

۲. بدائع الصنائع ابی بکر کاشانی جلد ۴ صفحه ۵

۳. موطأ مالک جلد ۲ صفحه ۶۰۶

می‌گذاشت!»[۱]

آن مرد، جوان و زیبا است و هنوز از کسانی جمله است که خود را زینت می‌کنند و موهایشان را با وسمه رنگ می‌نمایند، پس چگونه عایشه عاشق او نشود و دوست نداشته باشد آن مرد بـر او وارد شـود تا غسل جنابت را به او یاد دهد؟!

خدا عایشه را بکشد! چه زن خبیثی است! اگر ما به خاطر بحـث و جـدل «رضـاع کبیـر» را جـایز بدانیم و قبول کنیم که با آن مَحرَمیت حاصل می‌شود؛ باز کاری که با ابا سلمه کرد قباحـت و زشـتی و پستی خود را از دست نمی‌دهد و الا آیا تا به حال خاله‌ای دیده‌ایم که به فرزند خواهرش به طور عملـی غسل جنابت یاد دهد؟!

عایشه از این کارها چه انگیزه‌ای دارد؟! آیا در اجتماع مدینه منوره مـردی پیـدا نمی‌شـود کـه بـرای عایشه ممکن باشد ابا سلمه و همراهش را نزد آن مرد بفرستد تا کیفیّت غسل نمودن را از او بیاموزنـد؟! پس تمام این «اصحاب بزرگوار» کجا رفتند؟! اگر بگوییم آنها وضو گرفتن و غسل نمودن به کامل‌ترین وجه بلد نبودند به خاطر همین یاد گرفتن آن در عایشه منحصر شد؛ در این صـورت ایـن صـحابه چـه قیمت و ارزشی دارند در حالی که حتّی همین مسائل ابتدایی که کاملا مبتلی به است را نمی‌داننـد؟! و در طول این سالها چگونه عبادات خود مثل نماز و روزه و دیگر عبادات که شـرطش طهـارت اسـت را انجام می‌دادند در حالی که نمی‌دانند چگونه باید وضـو بگیرنـد و از جنابـت غسـل کننـد؟! و چگونـه مخالفین از ما می‌خواهند که این چنین اصحابی را بزرگوار بدانیم و هدایت خود را از آنهـا گیـریم و در هر صبح و شب برای آنها «رضی الله عنهم» بگوییم در حالی که آنها این قدر جهل دارند و نسـبت بـه احکام شرع سستی می‌ورزند؟!

حاصل آن که؛ اقدام نمودن عایشه بر این کارها اشـاره می‌کنـد کـه او مشـتاق مـردان بـود و دلـش می‌خواست آنها را به خود دعوت نماید، در نهایت برای کشاندن آنها به سمت خود علّت‌های به ظـاهر شرعی درست می‌کرد و برای آن در مقابل اجتماع عذرهای ظاهری قرار می‌داد، از این یکی می‌خواهـد

---

۱. التمهید ابن عبد البر جلد ۷ صفحه ۶۱، وسمه درختی است در یمن که با برگش خضاب می‌کنند و به موها رنـگ سـیاه زیبایی می‌دهد.

که به او وضو گرفتن را یاد دهد، پس سر و دستان خود را برای او مکشوف می‌سازد! و از آن یکی می‌خواهد که غسل نمودن را یادش دهد و بالاتنه خود را برایش برهنه می‌کند! و هیچ کس هم حق ندارد اعتراض نماید چرا که او فتوا به جواز «رضاع کبیر» می‌دهد، به همین خاطر اینها محرمان او شده‌اند و می‌توانند هر وقت عایشه یا خودشان خواستند بر او وارد شوند!

عایشه با این کار تمام دستورات الهی و سفارشات پیامبر به حفظ حجاب خانه نبوّت و دوری نمودن از مردان را به باد هوا داد! خداوند سبحان می‌فرماید: **﴿اگر از زنان پیامبر کالایی درخواست کردید، از پس پرده درخواست کنید که این کار هم برای دلهای شما و هم برای دلهای آنان پاک‌تر است﴾**[1] خداوند با این آیه بر مردان حرام نمود که با زنان پیامبرش ﷺ نشست و برخاست کنند، پس اگر مردان مجبور شدند از آنها کالایی درخواست کنند که در حالت‌های ضرورت چاره‌ای از آن نیست؛ باید تنها از پس پرده درخواست کنند تا هیچ کدام از زنان پیامبر آشکار نشوند، خداوند متعال و رسولش ﷺ این چنین فرمان داده‌اند، همان پیامبری که زنانش را مخفی نمود و برای آنها ستر و پوشش قرار داد.

حال ببین عایشه چگونه تمام این حجاب‌ها و پوشش‌ها را پاره نمود و به فرمان خداوند - مبنی بر این که از او و امثال او تنها باید از پس پرده درخواست شود - توهین کرد و آن را سبک شمرد! خانه‌ای که عایشه در آن اقامت داشت قبله هر طمع‌کننده‌ای شده بود که قلب و دلش مرض داشت! و پایگاهی شده بود که در آن با مردان خلوت می‌کرد و مسائلی که گفتنش قبیح است را به آنان می‌گفت تا این که آنها نزد او می‌خوابیدند و جُنُب می‌شدند! بلکه جلوی دیدگان آنها به ادّعای این که می‌خواهد به آنها غسل و وضو یاد دهد برهنه می‌شد! همچنین محلّ جلب ترانه‌خوانی فارسی شده بود که با صدایش را عایشه را به طرب می‌آورد! علاوه بر اینها مرکزی شده بود که فتواهای او به جواز مسائل از آن جا صادر می‌گشت مثل جواز رضاع کبیر! حال به سراغ تفاصیل رضاع کبیر می‌رویم.

---

۱. سوره احزاب آیه ۵۳

و چه می‌دانی رضاع کبیر چیست!

طبق آن چه از خلال احادیث و تاریخ معلوم می‌شود رفت و آمد مردان و جوانان نزد عایشه در ابتدای کار سر و صدا و همهمه‌ای به راه انداخت، ام المؤمنین ام سلمه (رضوان الله تعالی علیها) در نهی عایشه از این منکر و بی‌حیایی جایگاه بالایی داشت و سایر همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم از او تبعیت کردند و فتوای عایشه مبنی بر جواز «رضاع کبیر» برای این که مردان بتوانند بر آنها وارد شوند را ردّ نمودند، غیر از حفصه که طبق عادتش به عایشه پیوست و این پیوستن امری طبیعی است، چون هر کس به همانند خود تمایل دارد، حفصه فرصتی بالاتر از آن که عایشه فراهم کرد تا شهوت‌های جنسی‌اش را خالی کند پیدا ننمود!

عایشه برای آن که درب خانه‌اش به روی مردان باز باشد و از داخل شدن آنها بر او محروم نشود هر کاری انجام می‌داد، به خاطر همین وقتی به کار او اعتراض کردند؛ قضیه‌ای درست کرد که حقیقتی نداشت و آن قضیه این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رضاع کبیر را اجازه داده و آثاری را بر آن مترتّب نموده که بر رضاع صغیر مترتّب می‌شود! او ادّعا نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به **سهله دختر سهیل بن عمرو** دستور داده **سالم غلام ابی حذیفه**[1] را شیر دهد - با این که او مردی بزرگ و دارای ریش است - تا در حکم

---

۱. این سالم (لعنه الله) یکی از نفرات ابوبکر و عمر بود که در سینه خود دشمنی شدیدی نسبت به آل محمد علیهم السلام داشتند، او در پیروزی ابوبکر و عمر و مسلّط شدنشان بر حکومت نقش مهمی داشت، از جمله آن که با آنها در دل کعبه پیمان بست که آل محمد علیهم السلام را از حقّشان در خلافت دور کنند که بیان آن در صفحه ۷۸۸ همین کتاب گذشت و در هجوم وحشیانه به خانه سرور زنان عالمیان (صلوات الله و سلامه علیها) مشارکت کرد تا کسانی که در این خانه هستند را مجبور به بیعت نمودن با ابوبکر و قبول کردن حکومت انقلابیین نمایند همانطور که شیخ مفید در اختصاص صفحه ۱۸۶ بیان نموده است. عمر بن الخطاب کارها و خدمات او را برایش حفظ کرد، هنگامی که عمر ضربت خورد آرزو می‌کرد که سالم زنده بود تا به جای آن که خلافت را به شوری بسپارد به سالم تحویل دهد، با این که سالم یک برده فارسی آزاده شده بود! و این دلیلی نداشت مگر این که بعد از آن که نزدیک بود خلافت برای همیشه از دست ابوبکر و عمر برود؛ سالم به زور آن را به سمت عمر و رفیقش ابوبکر کشاند! ابن عبد البر در الاستیعاب جلد ۴ صفحه ۱۰۱ نقل کرده که عمر گفت: «**اگر سالم زنده بود خلافت را به شوری نمی‌سپردم!**» این کلام عمر ظاهر در تولیت و خلافت است (یعنی او را خلیفه می‌نمودم) اگر چه تلاش نموده‌اند آن را این گونه تفسیر کنند که یعنی: سالم به جای شوری می‌نشست و خلیفه را انتخاب می‌نمود! اگر این چنین هم باشد باز دلالت می‌کند که سالم در قلب عمر مقام بزرگی داشت چرا که تنها به رأی و نظر او بسنده می‌کند و

فرزند رضاعی او شود و بتواند بدون هیچ مشکلی بر او وارد شود! با این کار عایشه از تبعات کاری که انجام می‌داد خلاص می‌شد و این چنین دلیل می‌آورد که او کاری انجام نداده مگر آن که به این جواز عمل نموده است!

مسلم و احمد بن حنبل از زینب بنت ابی سلمه روایت کرده که گفت: «**ام سلمه به عایشه گفت: بر تو جوان ایفعی[1] وارد می‌شود که دوست ندارم بر من وارد شود! عایشه گفت: آیا نمی‌خواهی به روش رسول خدا ﷺ عمل کنی؟ همسر ابی حذیفه گفت: ای رسول خدا سالم بر من وارد می‌شود و او مرد است و ابو حذیفه نسبت به او احساسی دارد، رسول خدا ﷺ فرمود: او را شیر بده تا بر تو داخل شود!**»[2]

مسلم از زینب دختر ابی سلمه روایت کرده که گفت: «**شنیدم ام سلمه همسر پیامبر ﷺ به عایشه می‌گوید: به خدا قسم من دوست ندارم جوانی که از رضاع بی‌نیاز شده مرا ببیند! عایشه گفت: چرا؟! سهله بنت سهیل نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا؛ به خاطر این که سالم بر من وارد می‌شود در صورت ابی حذیفه چیزی می‌بینم، رسول خدا ﷺ فرمود: او را شیر بده! سهله گفت: او ریش دارد! فرمود: به او شیر بده آن چه در صورت ابی حذیفه بود از بین می‌رود! گوید: به خدا قسم آن را در صورت ابی حذیفه ندیدم!**»[3]

مسلم و احمد بن حنبل و بیهقی از زینب بنت ابی سلمه نقل کرده‌اند که گفت: «**مادرش ام سلمه همسر پیامبر ﷺ پیوسته می‌گفت: سایر همسران پیامبر ﷺ نمی‌گذاشتند کسی با چنین رضاعی بر آنها وارد شود و به عایشه می‌گفتند: به خدا قسم به نظر ما این رخصت و اجازه‌ای**



او را بر بزرگان مهاجرین و انصار مقدّم می‌دارد.

۱. جوان ایفع کسی است که تازه بالغ شده یا نزدیک بلوغ است، از سیره عایشه واضح است که او عاشق جوانان زیبا و دلنشین بود و آنها را بر مردان مسنّ مقدّم می‌داشت و این همان مطلبی است که بیان می‌کند چرا امثال عبد الرحمن بن اسود و ابی سلمه بن عبد الرحمن را به خود نزدیک می‌نمود؟!

۲. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۶۹ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۱۷۴

۳. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۶۹

است که رسول خدا ﷺ فقط به سالم اجازه داده، بنابراین هیچ کس با این رضاع بر ما داخل نمی‌شود و ما را نمی‌بیند».[1]

مالک بن انس و ابن حبان از عروه بن زبیر نقل کرده‌اند: «**عایشه در مورد هر مردی که دوست داشت بر او وارد شود به این حکم عمل نمود! ولی سایر همسران پیامبر ﷺ قبول نکردند کسی از مردم با این رضاع بر آنها وارد شود و گفتند: نه به خدا! به نظر ما آن چه رسول خدا ﷺ به سهله بنت سهیل دستور داده تنها اجازه‌ای از طرف رسول خدا ﷺ برای شیر دادن خصوص سالم بوده نه کس دیگری. نه به خدا! هیچ کس با این رضاع بر ما وارد نمی‌شود، بنابراین نظر همسران پیامبر ﷺ در مورد رضاع کبیر این چنین بود».**[2]

احمد بن حنبل و طبرانی از عروه بن زبیر نقل کرده‌اند: «**عایشه به خواهران و دختران خواهرانش دستور می‌داد هر کس که عایشه دوست دارد او را ببیند و بر او وارد شود - اگر چه مرد بزرگی باشد - را پنج مرتبه شیر دهند تا بر عایشه وارد شود! ولی ام سلمه و سایر همسران رسول خدا ﷺ قبول نکردند که کسی با این رضاع بر آنها وارد شود مگر کسی که در گهواره شیر خورده باشد و به عایشه گفتند: به خدا قسم ما نمی‌دانیم شاید این تنها اجازه‌ای از طرف رسول خدا ﷺ به خصوص سالم بوده نه بقیه مردم».**[3]

موضع‌گیری ام سلمه و سایر همسران پیامبر در مقابل خیال عایشه این چنین بود، بر فرض که چنین چیزی در زمان پیامبر اتفاق افتاده باشد تنها اجازه‌ای برای سالم بوده و نمی‌تواند وسیله‌ای قرار گیرد که همسران پیامبر ﷺ مردان را نزد خود بیاورند! چه برسد به این که وقوع آن چه عایشه گمان کرده اصلا صحیح نیست، همانطور که به زودی برایت روشن خواهد شد!

اما آن چه طبری نقل کرده تو را از موضع‌گیری حفصه باخبر می‌سازد، ابن حجر از طبری نقل نموده که او: «**به سندهای صحیحش مثل قول عایشه را از حفصه روایت کرده، بنابراین عموم**

---

۱. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۷۰ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۳۱۲ و سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۴۶۰

۲. موطأ مالک جلد ۲ صفحه ۶۰۶ و صحیح ابن حبان جلد ۱۰ صفحه ۲۸

۳. مسند احمد بن حنبل جلد ۷ صفحه ۲۷۱ و مسند شامیین طبرانی جلد ۴ صفحه ۱۹۱

گفتار ام‌سلمه که گفت: سایر همسران پیامبر ﷺ قبول نکردند که کسی با این رضاع بر آنها وارد شود! تخصیص می‌خورد (و حفصه از آن خارج می‌شود)».[۱]

بنابراین همسران پیامبر ﷺ به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی که ام سلمه و سایر همسران پیامبر در آن هستند که به طور قاطع کار عایشه را ردّ کردند و بر آن قسم خوردند و گفتند: «**نه به خدا! هیچ کس با این رضاع بر ما وارد نمی‌شود ... هیچ کس با این رضاع بر ما وارد نمی‌شود و ما را نمی‌بیند**» و گروه دیگر که عایشه و حفصه در آن هستند که برای دل خود چنین کاری را آراستند.[۲]

جرقه این جدایی هنگامی زده شد که ام سلمه دید جوانان تازه بالغ شده بر عایشه وارد می‌شوند، این سخن ام سلمه است که گفت: «**بر تو جوان ایفعی وارد می‌شود که دوست ندارم بر من وارد شود ... به خدا قسم دوست ندارم جوانی که از رضاع بی‌نیاز شده مرا ببیند**». ام سلمه و سایر همسران پیامبر تأکید نمودند که رضاع کبیر موجب مَحرَمیت نمی‌شود، آن چه موجب محرمیت می‌گردد شیر خوردن در گهواره است، یعنی آن که شیر می‌خورد کودکی کوچک باشد و این همان مطلبی است که در روایت احمد بن حنبل و طبرانی آمده بود: «**ولی ام سلمه و سایر همسران پیامبر ﷺ قبول نکردند کسی از مردم با این رضاع بر آنها وارد شود مگر آن که در گهواره شیر خورده باشد**».

ولی برای عایشه مهم نبود و شروع کرد دروغ حدیث سالم و شیر خوردن او - که مردی بزرگ و دارای ریش است - از سهله بنت سهیل را برای دیگران نقل کند تا برای او حجّت و دلیلی باشد و کار او - که مردان بعد از آن که از خواهران و دختران خواهرانش شیر می‌خوردند پی در پی بر او وارد می‌شدند - را درست جلوه دهد! احادیث زشت رضاع کبیر این چنین فاش شد، همان احادیثی که همیشه از

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۹ صفحه ۱۲۲ به نقل از تهذیب الآثار طبری.

۲. حفصه همیشه کسانی که در گروه عایشه بودند را برای او مخلص می‌کرد و از دوستی با عایشه دست برنمی‌داشت و هرگز از تأیید او خسته و ضعیف نمی‌شد به خلاف زنان دیگری که در این حزب وجود داشتند که بعضی مواقع از تأیید عایشه دست برمی‌داشتند. بخاری در صحیحش جلد ۳ صفحه ۱۳۲ از عروه بن زبیر از عایشه نقل کرده که گفت: «**همسران رسول خدا ﷺ دو گروه بودند: گروهی که عایشه و حفصه و صفیه و سوده در آن بودند و گروه دیگر که ام سلمه و سایر همسران رسول خدا ﷺ در آن وجود داشتند**».

جمله طعن‌ها و بدی‌هایی بوده که کفار در مورد پیامبر اسلام ﷺ بیان می‌کرده‌اند. حال دسته‌ای از این روایات را ملاحظه کن:

مسلم و ابن ماجه از قاسم بن محمد از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**سهله بنت سهیل نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا وقتی سالم که هم‌سوگند ابی حذیفه است بر من وارد می‌شود در صورت ابی حذیفه چیزی می‌بینم (گویا ناراحت می‌شود) پیامبر ﷺ فرمود: سالم را شیر بده! گفت: چگونه او را شیر دهم و حال آن که او مردی بزرگ است؟! رسول خدا ﷺ خندید و گفت: من هم می‌دانم او مردی بزرگ است!**»[۱]

مسلم و نسائی از قاسم از عایشه نقل کرده‌اند: «**سالم غلام ابوحذیفه همراه با ابوحذیفه و اهل و عیال او در خانه آنها بود، دختر سهیل نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: سالم بالغ شده و عقلش درآمده و او بر ما وارد می‌شود و من گمان می‌کنم در دل ابی حذیفه از آمدن او احساسی هست، پیامبر ﷺ به او گفت: او را شیر بده به او مَحرم می‌شوی و آن چه در دل ابوحذیفه وجود دارد برطرف می‌شود! برگشت و گفت: من او را شیر دادم و در نتیجه آن چه در دل ابوحذیفه بود برطرف شد!**»[۲]

احمد بن حنبل و نسائی و بیهقی از قاسم بن محمد از عایشه نقل کرده‌اند: «**سهله بنت سهیل آمد و گفت: ای رسول خدا چون سالم بر من وارد می‌شود در چهره ابوحذیفه چیزی می‌بینم! فرمود: او را شیر بده! سهله گفت: چگونه او را شیر دهم و حال آن که او مردی بزرگ است؟! رسول خدا ﷺ خندید و گفت: آیا من نمی‌دانم او مردی بزرگ است؟! سپس سهله آمد و گفت: در چهره ابوحذیفه چیزی ندیدم که از آن بدش بیاید**».[۳]

احمد بن حنبل از عروه بن زبیر از عایشه نقل کرده که گفت: «**سهله بنت سهیل نزد رسول خدا ﷺ آمد و به او گفت: ای رسول خدا سالم از ما بود و می‌دانی که ما او را فرزند خود به**

---

۱. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۶۸ و سنن ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۶۲۵، لفظ روایت از مسلم است.

۲. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۶۸ و سنن نسائی جلد ۳ صفحه ۳۰۵

۳. مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۳۹ و سنن نسائی جلد ۶ صفحه ۱۰۴ و سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۴۵۹، لفظ روایت از دو مصدر اول است.

حساب می‌آوردیم، او هرطور که می‌خواست بـر مـن وارد می‌شـد و مـا از او شـرم نمی‌کـردیم، هنگامی که خداوند در مورد او و امثال او آن چنان حکمی نازل کرد؛ وقتی بر مـن وارد می‌شـدم چهره ابوحذیفه را به صورت بد و خشمگین می‌دیدم، فرمود: به او ده بار شـیر بـده تـا هـر طـور خواست بر تو وارد شود که دیگر فرزندت می‌شود! عایشـه ایـن حکـم را بـرای همـه مسـلمانان می‌دانست ولی همسران دیگر پیامبر ﷺ این حکم را تنهـا اجـازه‌ای مخصـوص سـالم غـلام ابوحذیفه می‌دیدند، همان که سهله قضیه‌اش را بیان کرد».[1]

احمد بن حنبل و طبرانی از عروه از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: «**سهله بنت سهیل بـن عمـرو که همسر ابوحذیفه بن عتبه بود نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: سالم غلام ابوحذیفـه بـر مـا وارد می‌شد در حالی که من برای خوابیدن لباس شفّاف و نازکی می‌پوشیدم، ما او را فرزند خـود به حساب می‌آوردیم، ابوحذیفه او را فرزند خود خواند همانطور کـه رسـول خـدا ﷺ زیـد را فرزند خود خواند، خدا آیه نازل کرد: ﴿آنها را به نام پدرانشان بخوانید که چنین کاری نـزد خـدا عادلانه‌تر است﴾. رسول خدا ﷺ به او دستور داد که سالم را شیر دهد! او هم پنج بار سالم را شیر داد! و سالم به منزله فرزند رضاعی او بود!**»[2]

شاید ملاحظه نمودی که این دو حدیث اخیر در تعداد دفعات شیر دادنـی کـه موجـب محرمیـت می‌شود با هم اختلاف دارند، در حدیث اول پیامبر ﷺ فرمود: «**او را ده بار شیر بده تا بـر تـو وارد شود**» و این یعنی سالم هنگامی فرزند رضاعی می‌شود و می‌تواند بر سهله وارد شود کـه کـاملا ده بـار شیر خورده باشد، پس چگونه در حدیث دوم به پنج مرتبه اکتفا نموده، آن جا که عایشـه گویـد: «**پـنج مرتبه او را شیر داد! و سالم به منزله فرزند رضاعی او بود**»؟!

بعید نیست که عایشه دچار این اختلاف و تنافی شده باشد، قبلا در این کتاب چندین مورد از ایـن قبیل اختلافات در احادیث عایشه گذشت و این نشان می‌دهد که عایشه دروغ‌گوست، چون همـانطور که معلوم است دروغ‌گو در سخنانش دو دستگی وجود دارد و سخنانش بـا هـم تضـادّ و تعـارض دارد.

---

۱. مسند احمد بن حنبل جلد ۷ صفحه ۲۶۹

۲. مسند احمد بن حنبل جلد ۷ صفحه ۲۷۱ و مسند الشامیین طبرانی جلد ۴ صفحه ۱۹۱، لفظ روایت از مصدر اول است.

ولی حمیراء بعد از آن که متوجه این تضادّ و اختلاف شد؛ سعی نمود خود را از این تنگنا خلاص کند، آن هم با بیان مطلبی که فتوایش را در مورد رضاع کبیر را تقویت نماید، راهی پیدا نکـرد مگـر ایـن کـه مطلبی توهّم نمود که از قضیه سالم و سهله رسواتر است، آن مطلب این است کـه حکـم رضـاع کبیـر ابتدا در قرآن ده مرتبه شیر دادن آمده بود! ولی بعد از آن نسخ شد[1] و به پنج مرتبه شیر دادن تغییر کرد! با جعل این مطلب دیگر اختلاف موجود در احادیثش از بین می‌رود! حال اگـر کسـی از سرنوشـت ایـن آیات و این که چگونه از قرآن محو شد سؤال کند؛ عایشه به او جواب می‌دهد سبب آن گوسفندی بـود، آن گوسفند پوستی که این آیات روی آن نوشته بود و زیر تشک من قرار داشت را خـورد و ایـن آیـات از بین رفت! و عایشه با جعل این مطلب باعث شد امّت اسلام در سلامت قرآن حکیم از نقصان و ضایع شدن شکّ کنند!

ابن ماجه و احمد بن حنبل از قاسم بن محمد از عایشه نقل کرده که گفـت: «**آیـه سنگسـار و ده مرتبه شیر دادن به مرد بالغ نازل شد! این آیات در پوستی بود کـه زیـر تشـک بـود، وقتـی رسـول خدا ﷺ از دنیا رفت و مشغول وفات ایشان شدیم؛ گوسفندی در خانه آمد و آن را خورد!**»[2]

مسلم و نسائی و دارمی و ابن حبان از عمره بنت عبد الرحمن از عایشه نقل کرده‌اند که گفـت: «**از جمله آیاتی که در قرآن نازل شد ده بار شیر دادن معلوم بود که محرمیّـت مـی‌آورد! سـپس ایـن آیات نسخ شد و به پنج مرتبه شیر دادن تبدیل گردید! رسول خدا ﷺ از دنیا رفت در حالی کـه این آیات از جمله آیاتی بود که در قرآن خوانده می‌شد!**»[3]

---

۱. منظور نسخ تلاوت است، مخالفین قائل به نسخ تلاوت هستند یعنی می‌گویند: بعضـی آیـات در قـرآن بـوده و از قـرآن حذف شده ولی حکم موجود در آن همچنان باقی است، چنین نسخی طبق نظر شیعه مردود و باطـل اسـت و خـود نـوعی اعتقاد به تحریف قرآن می‌باشد. (مترجم)

۲. سنن ابن ماجه جلد ۱ صفحه ۶۲۶ و مسند احمد بن حنبل جلد ۶ صفحه ۲۶۹، لفظ روایت از مصدر اول است.

۳. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۶۷ و سنن نسائی جلد ۶ صفحه ۱۰۰ و سنن دارمی جلد ۲ صفحه ۱۵۷ و صـحیح ابـن حبان جلد ۱۰ صفحه ۳۶ و بسیاری دیگر، لفظ روایت از مصدر اول است.

مخفی نیست ظاهر این گفتار عایشه: «**رسول خدا ﷺ از دنیا رفت در حالی که این آیات از جمله آیاتی بـود کـه در قرآن خوانده می‌شد**» این است که آیه پنج مرتبه شیر دادن نسخ نشد بلکه مثل آیـات ده بـار شـیر دادن گوسـفندی آمـد و

عبد الرزاق صنعانی از عایشه روایت کرده که گفت: «**ابتدا در کتاب خداوند ده بار شیر دادن بود! ولی بعد به پنج بار شیر دادن تبدیل شد! ولی بعضی از کتاب خداوند همراه پیامبر ﷺ از بین رفت!**»[1]

این چنین عایشه در کتاب خداوند قدح وارد نمود و اراده گوسفندش را بر اراده خداوند که می‌فرماید: ﴿**ما خود ذکر (قرآن) را نازل نمودیم و خود از آن محافظت می‌کنیم**﴾[2] غالب دانست، بنابراین خداوند - حاشا که این چنین باشد - نتوانست وحیش از گوسفندی محافظت کند و آن گوسفند پوستی که در آن آیات قرآن بود را خورد با این که آن آیات نسخ نشده بود، پیامبر ﷺ به شهادت رسیده بود «**و آن آیات هنوز از جمله آیاتی بود که در قرآن خوانده می‌شد!**» عجیب این است که چگونه آیات ده بار شیر خوردن مرد بالغ و بعد از آن پنج بار نازل شده و از هیچ طریقی به ما خبر نرسیده که غیر از عایشه شخص دیگری از مسلمانان آن را خوانده یا حفظ کرده باشد! و با این حال این آیات به وسیله گوسفندی از بین رفته! آیا چنین چیزی معقول است؟![3]

پوستی که آیات در آن نوشته شده بود و زیر تشک قرار داشت را خورد و به این صورت آیات از بین رفت، بنابراین این که مخالفین گفتار عایشه را تأویل برده‌اند و گفته‌اند منظور این است که خبر نسخ شدن این آیه به مردم نرسید و چون نازل شدنش تا نزدیک شهادت رسول خدا ﷺ به تأخیر افتاد مردم آن را می‌خواندند؛ تأویل سست و زشتی است و هیچ دلیلی ندارد و حتی قرینه داخلی یا خارجی وجود ندارد که آن را تأیید نماید. به علاوه - ما پیروان اهل بیت علیهم السلام - واقع شدن نسخ تلاوت در قرآن کریم را قبول نداریم، چون خداون می‌فرماید: ﴿**هر آیه‌ای را که نسخ کرده و از میان برداریم یا به تأخیر اندازیم بهتر از آن یا مانندش را می‌آوریم**﴾ بنابراین لفظ آیه برداشته نمی‌شود بلکه باقی می‌ماند ولی حکم آن با نزول آیه‌ای دیگر نسخ می‌گردد و برداشته می‌شود، در هر صورت نمی‌توان قبول کرد آیه‌ای که نسخ می‌کند هم نسخ شود! یعنی آیه‌ای نازل شود سپس بعد از آن آیه‌ای دیگر نازل شود و آن را نسخ کند، حال این آیه نسخ کننده هم نسخ شود و از بین برود بدون این که بهتر از آن یا مثل آن نازل شود، بنابراین آن چه عایشه در این جا ادّعا کرده تنها نمونه‌ای از کم‌عقلی و سبک‌مغزی است و مثل آن از غیر عایشه نقل نشده است!

۱. مصنف عبد الرزاق صنعانی جلد ۷ صفحه ۴۷۰

۲. سوره حجر آیه ۹

۳. احادیث مختلفی وارد شده که بیان می‌کند عایشه اعتقاد داشت قرآن حکیم تحریف شده و در آن نقص و خطا واقع

گردیده است! از جمله این احادیث روایتی است که سیوطی در تفسیرش جلد ۲ صفحه ۲۴۶ از ابی عبید و سعید بن منصور و ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن ابی داود و ابن منذر از عروه نقل کرده که گفت: «**از عایشه در مورد خطای قرآن در این آیه: ﴿إنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ الصّابِئُونَ وَ المُقِيمِينَ الصَّلاةَ وَ المُؤتُونَ الزَّكاةَ﴾ و این آیه: ﴿إنْ هٰذَانِ لَساحِرَانِ﴾ پرسیدم، گفت: ای فرزند خواهرم، این به خاطر کاتبان است! آنها در نوشتن اشتباه کرده‌اند!**» و در لفظ ابن شبه در تاریخ المدینه جلد ۳ صفحه ۱۰۱۴ آمده: «**آری پسرم! کاتبان اشتباه نوشته‌اند!**»

و حدیثی که سیوطی در تفسیرش جلد ۲ صفحه ۳۴۶ از ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابی شیخ و ابن مردویه از عایشه نقل کرده که گفت: «**حواریون بهتر از این خدا را می‌شناختند که این چنین بگویند: ﴿آیا پروردگارت می‌تواند؟﴾ بلکه گفتند: آیا می‌توانی از پروردگارت درخواست کنی!**»

و حدیثی که احمد بن حنبل در مسندش جلد ۶ صفحه ۹۵ از ابی خلف مولی بنی جمح نقل کرده که گفت: «**او با عبید بن عمیر در سایبان زمزم که در مسجد غیر از آن سایبانی وجود نداشت بر عایشه وارد شد، عایشه گفت: آفرین، خوش آمدی ای ابی عاصم! - منظورش عبید بن عمیر است - چه مانع تو شده که ما را زیارت کنی یا به دیدار ما بیایی؟ گفت: می‌ترسم تو را خسته کنم! عایشه گفت: چنین کاری نمی‌کنی! گفت: آمده‌ام از شما در مورد آیه‌ای از کتاب خدا سؤال کنم که رسول خدا ﷺ آن را چگونه می‌خواند؟ عایشه گفت: کدام آیه؟ گفت: ﴿الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا﴾ یا الَّذِينَ يَأْتُونَ مَا أَتَوْا؟ عایشه گفت: کدام یک را بیشتر دوست داری؟ گفتم: قسم به کسی که جانم به دست اوست یکی از این دو قرائت را بیش از همه دنیا و آن چه درون آن است دوست دارم! عایشه گفت: کدام یک را؟ گفتم: الَّذِينَ يَأْتُونَ مَا أَتَوْا، عایشه گفت: گواهی می‌دهم که رسول خدا ﷺ این آیه همین طور می‌خواند و این چنین نازل شد! یا گفت: گواهی می‌دهم که این چنین نازل شد و رسول خدا ﷺ آن را این چنین می‌خواند ولی حروفش تحریف شد!**»

و حدیثی که دار قطنی در سننش جلد ۲ صفحه ۱۹۲ از عروه از عایشه نقل کرده که گفت: «**آیه نازل شد: ﴿فَعِدَّةٌ مِنْ أيّامٍ أُخَرَ متتابعات﴾ ولی کلمه متتابعات ساقط شد و حذف گردید!**»

و حدیثی که مسلم در صحیحش جلد ۲ صفحه ۱۱۲ از یونس غلام عایشه نقل کرده که گفت: «**عایشه به من دستور داد که برایش قرآنی بنویسم و گفت: وقتی به این آیه رسیدی: ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ و الصَّلاةِ الوُسْطىٰ وَ قُومُوا للّٰهِ قَانِتِينَ﴾ مرا خبر کن، وقتی به این آیه رسیدم او را خبر کردم، او این آیه برایم این چنین خواند: ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلاةِ الوُسْطىٰ وَ صلاة العصر وَ قُومُوا للّٰهِ قَانِتِينَ﴾! عایشه گفت: من از رسول خدا ﷺ این چنین شنیدم!**»

این زیادی در قرآن عایشه باقی ماند تا این که هلاک شد، چون هشام بن عروه که بعدا به دنیا آمده آن را مشاهده کرده

برای حمیراء مهم نیست که بر کتاب خداوند و رسول او ﷺ و اسلام و هر چیزی طعن وارد کند ... تا مادامی که این کار او را یاری می‌نماید که درب خانه‌اش را برای مردان بیگانه و جوانان زیبا باز نگاه دارد! ولی احمق متوجّه نشده این که ادّعا نموده ابتدا آیه ده مرتبه شیر دادن نازل شد و بعد نسخ گردید و به پنج مرتبه تبدیل گشت؛ تنافی و اختلاف احادیثش را از بین نمی‌برد و اشکال را حلّ نمی‌کند! چون او در حدیث اول گمان نموده که پیامبر ﷺ به سهله فرمود: «**او را ده مرتبه شیر بده تا هر طور می‌خواهد بر تو وارد شود که دیگر فرزندت شده**» و در حدیث دیگر گفت: «**در این هنگام رسول خدا ﷺ به او دستور داد که سالم را شیر دهد، «پس» او سالم را پنج بار شیر داد و سالم به منزله فرزند رضاعی او شد**»، اگر گفته شود: رسول خدا ﷺ به او دستور داد سالم را ده بار شیر بدهد و این یعنی نسخ ده بار و تبدیل آن به پنج مرتبه هنوز اتفاق نیافتاده بود، بنابراین بر سهله لازم بود که ده بار سالم را شیر دهد تا به منزله فرزند رضاعی‌اش شود، پس چرا پنج بار شیر داد؟! مگر این که بگویند: شیر دادن را تا بعد از نازل شدن پنج مرتبه به تأخیر انداخته، ولی چنین حرفی علاوه بر این که دلیلی ندارد و بعید است و حدیث به آن اشاره‌ای نکرده؛ سیاق کلام عایشه هم آن را ثابت نمی‌کند، چون در کلام عایشه حرف «فاء (که به «پس» ترجمه شد)» آمده که افاده ترتیب و تعقیب می‌کند، یعنی پنج مرتبه شیر دادن سهله به سالم فورا بعد از دستور رسول خدا ﷺ به شیر دادن او صورت گرفته است، بنابراین لازمه‌اش این است که رسول خدا ﷺ به پنج مرتبه امر نموده باشد نه ده مرتبه! بنابراین تنافی و اختلاف به حال خود باقی است!

به هر حال؛ عایشه با جعل نمودن داستان سالم و سهله و وارد کردن رضاع کبیر به دین و شریعت طوری رید که آب دریا هم آن را پاک نمی‌کند! فرزندان عایشه با این که تا به امروز در مورد رضاع کبیر این همه توجیهات و تأویلات درست کرده‌اند ولی فراموش نموده‌اند که در طول تاریخ آن را به کلی پاک کنند و همه توجیهاتشان حیله‌هایی است که زشتی و قباحت قضیه را تغییر نمی‌دهد.

⮊

است، عبد الرزاق صنعانی در مصنَّفش جلد ۱ صفحه ۵۷۸ از هشام بن عروه نقل کرده که گفت: «**قرآن عایشه را خواندم این چنین نوشته بود: ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلاةِ الوُسْطىٰ وَ صلاة العصر وَ قُومُوا للّٰهِ قَانِتِينَ﴾**»!

از بارزترین این حیله‌ها همان است که قاضی عیاض احتمال داده، او گوید: «**شاید شیرش را دوشیده و آن مرد هم بدون آن که پستان او را لمس کند و پوست بدنشان به هم اصابت کند آن را نوشیده است**».[۱] زرقانی سعی نموده این احتمال را تقویت کند و با پناه بردن به حدیثی که ابن سعد روایت کرده آن را قطعی و یقینی قرار دهد، زرقانی گوید: «**و گویا کسانی که می‌گویند ظاهر حدیث این است که از پستان او شیر خورده در این مورد هیچ اطلاعی ندارند، ابن سعد از واقدی از محمد بن عبد الله بن اخی زهری از پدرش نقل کرده که گفت: سهله در یک ظرف شیرش را می‌دوشید و سالم آن را هر روز می‌نوشید، تا این که پنج روز گذشت، سالم بعد از این بر سهله وارد می‌شد در حالی که روی سهله باز بود (و حجاب نداشت) و این اجازه‌ای از طرف رسول خدا ﷺ به سهله بود**».[۲]

این حرف به چند دلیل مردود و باطل است:

اول: «رضاعت» در لغت تنها خوردن شیر از پستان حیوان یا زن است و کسی که شیر بنوشد نمی‌گویند رضاعت نمود، همچنین کسی که به دیگری شیر بنوشاند درباره‌اش نمی‌گویند: او را ارضاع نمود! ابن فارس در مقاییس اللغه گوید: «**راء و ضاد و عین (رضع) یک اصل واحد است، یعنی: از پستان حیوان یا زن شیر خورد**».[۳] کلمه‌ای که عایشه در حدیث شیر خوردن سالم به رسول خدا ﷺ نسبت داده این است که ایشان به سهله فرمود: «أرضعیه» (از ماده «رضع» استفاده نمود) نه این که مثلا به او گفته باشد: «اسقیه لبنكِ»،[۴] همچنین عایشه این گونه تعبیر نمود: «**فأمرها رسول الله ﷺ عند ذلک أن ترضع سالما، فأرضعته خمس رضعات**» و نگفت: «فأمرها عند ذلک أن

---

۱. شرح صحیح مسلم نووی جلد ۱۰ صفحه ۳۱ به نقل از قاضی عیاض.

۲. شرح موطأ مالک زرقانی جلد ۳ صفحه ۲۹۱ و حدیث ابن سعد در الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۳ صفحه ۸۵ آمده و با حدیثی که زرقانی نقل کرد کمی اختلاف دارد.

۳. مقاییس اللغه ابن فارس - ماده: رضع

٤. یعنی به او شیر بده، ولی چون از ماده «رضع» استفاده نشده پس معنای دوشیدن شیر در ظرف و نوشیدن از آن را هم شامل می‌شود. (مترجم)

تسقي سالما لبنها فسقته خمس مرات»[1] اگر مراد اسقاء بود نه ارضاع؛ از چنین لفظی که تنها بر مکیدن شیر از پستان استفاده می‌شود تعبیر نمی‌شد، چرا که در فهم دستور مشکل پیش می‌آمد و آن که به او امر شده بود منظور را نمی‌فهمید، ابن حزم اندلسی گوید: «**ارضاع گفته نمی‌شود مگر آن که زن شیرده پستان خود را در دهان شیرخوار بگذارد، گفته شده: أرضعته ترضعه إرضاعا، و رضاع و رضاعت نگویند مگر زمانی که شیرخوار با دهانش پستان را بگیرد و آن را بمکد، می‌گویی: رضع یرضع رضاعا و رضاعة، اما هر چه غیر از آن باشد که ذکر کردیم به هیچ کدام از آن نه ارضاع و نه رضاع و نه رضاعه نمی‌گویند، بلکه حلب و سقاء و شرب و أکل و بلع و حقنه و سهوط و تقطیر می‌گویند و خداوند به وسیله این‌ها مَحرَمیّتی ایجاد نمی‌کند**».[2]

دوم: اگر امری که عایشه گمان کرده پیامبر ﷺ به آن فرمان داده تنها این باشد که سهله شیر خود را به سالم بخوراند؛ نمی‌دیدیم که سهله طبق آن چه عایشه به او نسبت داد این گونه وحشت‌زده شود، چون مجرّد شیر دادن به سالم بدون این که سالم از عورات او با خبر شود یا پستانش را بمکد موجب چنین وحشت کردنی نمی‌شود که به خاطر آن بگوید: «**چگونه او را شیر دهم در حالی که مردی بزرگ است؟! او ریش دارد!**» بلکه می‌بینیم بعضی از کسانی که احادیث عایشه در مورد رضاع کبیر را روایت نموده‌اند حدیث را وحشتناک دانسته‌اند و طاقت نیاورده‌اند که آن را نقل نمایند به همین خاطر آن را کتمان کرده‌اند، مثل ابن ابی ملیکه که به خاطر ترس و وحشت از قباحتی که در حدیث آمده تا یک سال صبر کرد و آن را نقل ننمود تا این که قاسم بن محمد برای او تأکید کرد که این حدیث را عایشه به او خبر داده و از او خواسته آن را نقل کند و نترسد. مسلم از ابن ابی ملیکه روایت کرده: «**قاسم بن محمد بن ابوبکر به او خبر داد که عایشه [آن حدیث را] به او خبر داده، گوید: یک سال یا حدود آن صبر کردم و آن حدیث را نقل ننمودم و از آن می‌ترسیدم! با قاسم ملاقات کردم و به او گفتم: تو برای من حدیثی نقل کردی که هنوز آن را برای کسی نقل ننموده‌ام، گفت:**

---

۱. این دو عبارت در احادیث گذشته ترجمه شد، خلاصه آن که خود عایشه از ماده «رضع» استفاده کرد نه مثلا ماده «سقی» (مترجم).

۲. المحلی ابن حزم جلد ۱۰ صفحه ۹

چه حدیثی؟ حدیث را به او گفتم، گفت: آن را از من نقل کن که عایشه بـه مـن خبـر داده» و در **لفظ روایت نسائی آمده: «آن را نقل کن و نترس!»**[۱] نیازی به گفتن ندارد که اگر معنای رضـاعت در این احادیث صریح در این نبود که مرد بالغ باید به طور مستقیم شـیر زن را از پسـتانش بخـورد؛ دیگـر علّتی برای ترسیدن و وحشت کردن و کتمان نمودن وجود نداشت، چون مجرّد نوشیدن شـیر از ظـرف چیزی ندارد که کسی از نقل آن وحشت کند. این علّت از این که بخاری آخر حـدیث را حـذف کـرده هم فهمیده می‌شود، بخاری دو بار این حدیث را روایت نموده ولی در هر دو بـار آن را بـه طـور کامـل نقل نکرده و تنها اشاره‌ای نموده و گفته: **«و ادامه حدیث را ذکر نمود!»**[۲]

سوم: رضاع حقیقی به شرطی محرمیّت می‌آورد که کودک دهان خود را به پستان زن بگـذارد و آن را بمکد، بنابراین اگر فرض کنیم کودکی که کمتر از دو سال دارد پانزده مرتبه از زنی به صورت دوشیدن

---

۱. صحیح مسلم جلد ۴ صفحه ۱۶۸ و سنن نسائی جلد ۶ صفحه ۱۰۵ و نووی در شرح صحیح مسـلم جلـد ۱۰ صـفحه ۳۲ گفته: **«در یک نسخه آمده «رَهِبْتُه» با راء از ریشه رهبه، یعنی از آن ترسیدم»**.

۲. بخاری در صحیحش جلد ۵ صفحه ۱۵ از عروه بن زبیر از عایشه نقل کرده که گفت: **«ابا حذیفه - که از جمله کسانی بود که همراه رسول خدا ﷺ در جنگ بدر شرکت نمود - سالم را به عنوان فرزندخوانده برگزید و دختر برادرش به نام هند بنت ولید بن عتبه را به ازدواج او درآورد و او غلام زنی از انصار بود، همانطور که رسول خدا ﷺ زیـد را عنوان فرزندخوانده خود برگزید، هر کس در جاهلیت شخصی را به عنوان فرزندخوانده انتخـاب می‌کـرد مـردم آن فرزند را به او نسبت می‌دادند و آن فرزند از او ارث می‌برد، تا این که خداوند آیه نازل کرد: ﴿آنها را با نام پدرانشـان بخوانید﴾، سهله نزد پیامبر ﷺ آمد، و ادامه حدیث را ذکر نمود!»**

باز بخاری در صحیحش جلد ۶ صفحه ۱۲۲ از عروه بن زبیر از عایشه نقل کرده که گفت: **«ابا حذیفه بن عتبه بن ربیعـه بن عبد شمس - او از جمله کسانی بود کـه همـراه پیـامبر ﷺ در جنـگ بـدر شـرکت نمـود - سـالم را بـه عنـوان فرزندخوانده برگزید و دختر برادرش هند بنت ولید بن عتبه بن ربیعه را به ازدواج او درآورد و او غلام زنی از انصـار بود، همانطور که رسول خدا ﷺ زید را به عنوان فرزندخوانده برگزید، هر کـس در جاهلیـت کسـی را بـه عنـوان فرزندخوانده انتخاب می‌کرد مردم آن فرزند را به او نسبت می‌دادند و آن فرزند از او ارث می‌برد، تا این که خداونـد آیه نازل کرد: ﴿آنها را با نام پدرانشان بخوانید و اگر پدرانشان را نمی‌شناسید برادران و دوستان دینی شمایند﴾، پس آنها را با نام پدرانشان خواندند و هر کس پدرش معلوم نبود دوست و برادر دینی بود، سهله بنت سهیل بـن عمـرو قرشی و سپس عامری - که همسر ابا حذیفه بن عتبه بود - نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا؛ مـا سـالم را فرزند خود می‌دانستیم تا این که خداوند در مورد آن آیه را نازل کرد که خود می‌دانی. و ادامه حدیث را ذکر کرد!»**

و در ظرف ریختن نه مکیدن از خود پستان مقداری شیر خورده باشد که گرسنگی‌اش را برطرف کرده باشد؛ این طور شیر خوردن اثری در ایجاد محرمیّت ندارد و این کودک فرزند رضاعی این زن نخواهد شد، بنابراین طبق قول عایشه که شیر خوردن مرد بالغ را جایز می‌داند هم همین طور است. البته این بحثی فقهی است و در این جا فرصتی برای تفصیل آن نیست، ولی ما تنها به گواه گرفتن حدیث صحیح ام سلمه (رضوان الله علیها) بسنده می‌کنیم، این حدیث را ترمذی روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا يحرّم من الرضاعة إلا ما فتق الأمعاء، في الثدي، و كان قبل الفِطام**».[۱] (رضاعت محرمیّت نمی‌آورد مگر آن که موجب رشد و نموّ گردد و خوردن شیر از پستان باشد و قبل از آن باشد که کودک را از شیر بگیرند). در فرمایش حضرت که فرمود: «**خوردن از پستان باشد**» تأمل کن تا بفهمی شرط رضاعت این است که کودک مستقیما از پستان شیر بخورد و الا محرمیّت نمی‌آورد ابن حزم گوید: «**و اما رضاعی محرمیّت می‌آورد که شیرخوار با دهانش از پستان زن شیرده بمکد، اما اگر شیر زنی را بدوشند و کودک آن را از ظرف بنوشد یا شیر را در دهان کودک بدوشند و او آن را بخورد یا همراه نان یا غذایی به او بدهند یا در دهان یا در بینی یا در گوشش ریخته شود یا کره و سرشیر آن را بخورد؛ هیچ کدام از اینها محرمیّت نمی‌آورد اگر چه تمام عمرش همین را بخورد**».[۲]

چهارم: حدیثی که ابن سعد در طبقات از اخی الزهری نقل کرده مبنی بر این که سهله شیرش را در ظرفی می‌نوشید و سالم آن را هر روز می‌نوشید؛ نمی‌تواند به آن استدلال و اعتماد نمود، نه فقط به خاطر ضعف سند و مرسل بودن و ندرت آن؛ بلکه چون با حدیثی قوی‌تر تعارض دارد که در آن صراحتا امر به مکیدن پستان نموده، طبرانی از قاسم بن محمد از سهله بنت سهیل روایت کرده: «**سالم غلام ابی حذیفه هنگامی بر سهله وارد می‌شد که او لباس‌هایش را درآورده بود، سهله**

---

۱. سنن ترمذی جلد ۲ صفحه ۳۱۱، این حدیث در واقع ردّی از ام سلمه بر عایشه است و اگر کسی ادّعا کند عبارت «**في الثدي**» از نظر ادبیات عرب حال «ما فتق» می‌باشد، یعنی: در حالی که شیر در پستان است یا ادّعا کند که معنایش: «زمانی که خوردن شیر از پستان باشد» است نمی‌توان آن را ردّ نمود.

۲. المحلی ابن حزم جلد ۱۰ صفحه ۹

قضیه را به رسول خدا ﷺ خبر داد، ایشان فرمود: أَمصِّیهِ تَحْرُمـي علیـه!»[۱] یعنـی پسـتانت را در دهانش قرار بده تا شیر بمکد و بر تو مَحرم شود که در این صورت جایز است لباس‌هایت را جلـوی او دربیاوری!

در هر صورت؛ اگر از این مطلب هم دست برداریم و قبول کنیم که قضـیه تنهـا دوشـیدن شـیر در ظرف بوده نه مکیدن از خود پستان؛ باز زشتی و قباحتش این است کـه عایشـه آن را وسـیله وارد شـدن مردان بر او و خلوت نمودن با آنها قرار داده! و اگر از تفاصیل زشت و نجسی که در کیفیّت رضاع کبیـر و نقش آن در برانگیختن شهوت جنسیِ شیرخوار و شیرده دارد چشم پوشی کنـیم اصـل و اسـاس کـار منکر او همین است!

کسی خوش‌زبانی نکند و ادعا نماید: آن چه عایشه را بر کار وادار کرد اصرار او بر تبلیغ دین خدا و پخش احکام آن بود، او برای این که از حرمت خلوت نمودن با این مردان خلاص شود تا بتواند به آنها علم و حدیث یاد دهد چاره‌ای نداشت جز این که آنها با او مَحرم شوند، به خاطر همین از خـواهران و دختران خواهرانش درخواست نمود که مردان را شیر دهند تا بتوانند نزد او بروند.

می‌گویم: نباید کسی با گفتن چنین حرفی خوش‌زبانی کند و خودش را ابلـه و کـودن بـه حسـاب آورد! دین خداوند متعال عزیزتر از آن است تبلیغ و پخش احکام آن متوقف بر عایشه و خلوت نمـودن او با مردان باشد! و اگر هم حقیقتا برای نشر دین خلوت نمودن با مردان ضرورتی داشـت حتمـا بـه مـا خبر می‌رسید که رسول خدا ﷺ ـ حاشا که چنین کاری کند - به آن سفارش یا امر نموده است!

به علاوه سایر زنان پیامبر ﷺ هم مثل عایشه ایشان را دیدند و مثل عایشه سخنانش را شـنیدند و مثل عایشه با او زندگی کردند، ولی با این حال نمی‌بینیم هیچ کدام از آنهـا - غیـر از حفصـه آن هـم در

---

۱. المعجم الاوسط طبرانی جلد ۷ صفحه ۱۶۸، این حدیث از عایشه است، چون بعید است که قاسم سـهله را درک کـرده باشد و تا به حال حدیثی از سهله نقل نشده و سیاق حدیث از دیگری است بنـابراین احتمـال نـدارد کـه خـود سـهله آن را روایت کرده باشد و در حدیث نیامده که او به قاسم خبر داده و حدیث معنعن از سـاقط شـدن نـام راوی در امـان نیسـت و اختصاص داشتن قاسم به عایشه بر کسی پوشیده نیست و همانطور که برایت معلوم شد او یکی از ارکان و سـتون‌های نقـل روایت رضاع کبیر از عایشه است، همچنین طبرانی در مواضع دیگری از معجمش این حدیث را از قاسم بن حمد از عایشه نقل کرده و با این لفظ آمده: «**أرضعیه تَحْرُمي علیه**»، بنابراین بدون شکّ حدیث از عایشه نقل شده است.

بعضی اوقات - کاری را کرده باشد که عایشه مرتکب آن شد یعنی: درب خانه‌شان را به روی مردان باز کرده باشند و با آنها نشست و برخاست نموده باشند، آن هم با ذکر این دلیل که می‌خواهند به آنها احکام دین را یاد بدهند! آیا عایشه برای حفظ دین خداوند از آنها حریص‌تر بود؟!

این مطلب را رها کن؛ چرا همانطور که قبلا گفتیم عایشه تنها به زنان اکتفا نکرد؟ زنان هم مأمور به تفقّه در دین هستند و وظیفه دارند آن چه از عایشه می‌شوند را به شوهران و فرزندانشان برسانند و با این کار دیگر عایشه نیازی به نشست و برخاست با مردان ندارد و نیازی نیست به آنها اجازه دهد که در خانه‌اش بخوابند تا این که جُنُب شوند!

این مطلب را هم رها کن؛ آیا ضروت دارد که تمام این مردان به وسیله رضاع کبیر محارم عایشه شوند تا از او حدیث بشوند و احکام یاد بگیرند؟! اگر مسأله با غیر از کار حلّ نمی‌شود پس چرا می‌بینیم بسیاری از مردان از عایشه حدیث نقل کرده‌اند در حالی که هرگز مَحرم او نبوده‌اند؟!

اینها از عایشه حدیث نقل کرده‌اند: عمر بن الخطاب، پسرش عبد الله، ابو هریره، عمرو بن عاص، پسرش عبد الله، ابو موسی اشعری، عبد الله بن عباس، زید بن خالد الجهنی، ربیعه بن عمرو جرشی، سائب بن یزید، حارث بن عبد الله بن نوفل، مسروق بن اجدع،[1] سعید بن مسیّب، عبد الله بن عامر بن ربیعه، علقمه بن قیس، علقمه بن وقاص، عمرو بن میمون، مطرف بن عبد الله بن شخیر، همام بن حارث، ابو عطیه وادعی، ابو عبیده بن عبد الله بن مسعود، عبد الله بن عکیم، عبد الله بن شداد بن هاد، جبیر بن نفیر حضرمی، جمیع بن عمیر تمیمی، حسن بصری ... و بسیاری دیگر که شمردنشان سخت است، احادیث اینها از عایشه در کتب صحاح و مسانید پخش شده با این که آنها از محارم عایشه نیستند.

---

۱. او از جمله کسانی بود که عایشه او را بیش از دیگران دوست داشت! ابن عساکر در تاریخ دمشق جلد ۱۶ صفحه ۲۱۰ از مسروق نقل کرده: «**عایشه گفت: ای مسروق؛ تو از فرزندان منی و محبوب‌ترین آنها نزد من هستی!**» مسروق هم هنگام ملاقات با عایشه جوان بوده، پس معلوم می‌شود عایشه عاشق او شده و مسروق هم در مقابل فریفته عایشه شده، ابن سعد در الطبقات الکبری جلد ۸ صفحه ۱۶ روایت کرده: «**هنگامی که مسروق از عایشه حدیث نقل می‌کرد می‌گفت: صدّیقه دختر صدّیق! زنی که محبوب حبیب خداست! (یعنی محبوب پیامبر است) و از هر عیبی مبرّا شده برایم حدیث نقل کرد!**» اگر می‌خواهی بخندی بخند! اگر صاحب «رضاع کبیر» از هر عیبی مبرّا شده باشد؛ به جان خودم قسم چنین چیزی زن جوان مرده را می‌خنداند!

بنابراین؛ برای حدیث گفتن به آنها احتیاجی به شیرخوردنشان نیست! پس چرا عایشه اصرار داشت مردان دیگری که «**دوست داشت بر او وارد شوند**» شیر بخورند؟! اگر عایشه به حدّی «زنی باتقوا و خداترس» بود که قبول نمی‌کرد با نامحرم سخن بگوید پس چرا می‌بینیم با تمام اینهایی که نامشان را بردیم سخن گفته در حالی که آنها هرگز جزو محارم او نبودند؟! و اگر چاره‌ای از «رضاع کبیر» نیست تا مردان بر او وارد شوند و حرف‌های او را بشوند، پس چگونه تمام اینها بر او وارد شده و سخنش را شنیده‌اند آن هم بدون آن که آنها را دسته دسته یا تک تک نزد خواهران یا دختران خواهرانش فرستاده باشد تا قبل از آن که بر او وارد شوند از آنها شیر بخورند؟!

واقعیّت نشان می‌دهد این که عایشه بعضی از آنها را برای شیر خوردن و رضاع کبیر می‌فرستاده؛ پس پرده آن اهدافی بزرگتر از آن است که تنها در مدّتی گذرا برای آنها حدیث گوید. حمیراء می‌خواست با آنها خلوت کند و حجابش را بردارد و برهنه شود و جلوی آنها غسل کند و برای آنها عشوه بیاید و با آنها بخوابد و در نتیجه همان رخ دهد که در شب‌ها رخ می‌دهد! و هنگام صبح وقتی به او اعتراض می‌کنند که چرا در تمام شب با مردان خلوت کرده جوابشان را چنین می‌دهد که: «او مَحرم من است! از خواهر من شیر خورده!» و تمام اینها بعد از زمانی اتفاق می‌افتد که شهوت هر کدام از این مردان با مکیدن پستان خواهر عایشه یا دختر جوان خواهرش به شدیدترین وجهی برانگیخته می‌شود! به خاطر همین در عنوان این بحث گفتیم: که چه می‌دانی رضاع کبیر چیست! رضاع کبیر دعوت به فجور می‌باشد و پلی است برای فحشا!

مخالفین در چگونگی خلاص شدن از ورطه «رضاع کبیر» آن هم به صورتی که آبروی عایشه را حفظ کند و بدی‌هایش را آشکار ننماید سرگردان شده و در طول تاریخ تا امروز دچار اضطراب شدیدی گشته‌اند، آنها از **یک طرف** می‌بینند احادیث رسول خدا ﷺ صریح است که رضاع مخصوص کودکی می‌باشد که هنوز از شیر گرفته نشده و در دو سال به وسیله شیر خوردن گوشتش بروید و استخوانش رشد کند، این فرمایش رسول خدا ﷺ است که می‌فرماید: «**رضاع تنها از گرسنگی است**» و می‌فرماید: «**تنها رضاعی محرمیّت می‌آورد که موجب رشد و نموّ گردد و خوردن شیر از پستان باشد و قبل از زمانی باشد که کودک از شیر گرفته می‌شود**»[1] و می‌فرماید:

---

۱. قبلا این دو حدیث را از بخاری و مسلم و ترمذی نقل نمودیم، این حدیث اخیر را ابن ماجه هم در سننش جلد ۱ صفحه ۶۲۶ به

«**در رضاع تنها یک یا دوبار مکیدن محرمیّت نمی‌آورد و تنها رضاعی محرمیّت می‌آورد که بدن از خوردن شیر رشد و نموّ کند**»[1] و می‌فرماید: «**تنها رضاعی محرمیّت می‌آورد که گوشت و استخوان را برویاند**»[2] و می‌فرماید: «**رضاعی نیست مگر آن که در دو سال اول کودک باشد**»[3] و قبل از تمام اینها صریح فرمایش خداوند است که در کتابش می‌فرماید: ﴿**مادران باید فرزندانشان را دو سال کامل شیر دهند البته این حکم برای کسی است که می‌خواهد دوران شیرخوارگی را تکمیل نماید**﴾[4] بنابراین بعد از دو سال رضاعی وجود ندارد و شرعا اثری بر آن مترتّب نمی‌شود، به علاوه چگونه می‌توانند از حرمت مطلّع شدن از پستان زن اگر چه به مقدار نوک آن و لمس کردن آن با دهان و زبانش باشد فرار کنند؟! و چگونه یک عمل حرام می‌تواند مقدّمه کار حلالی باشد؟!

از طرف دیگر؛ آنها دیده‌اند عایشه صراحتا با تمام اینها مخالفت کرده و «رضاع کبیر» را شرعی و حلال نموده و غیر از خواهرش حفصه کسی در این حکم از او تبعیّت نکرده، به همین خاطر اقوالشان در علاج نمودن قضیه مختلف و درگیر شده است.

بعضی - که اکثریّت هستند - گفته‌اند قضیه تنها اجازه‌ای از رسول خدا ﷺ برای خصوص سالم و سهله بوده و عمومیّت دادن آن و قیاس کردن بر آن جایز نیست و برای کسی غیر از سالم که شخص بالغ و بزرگی است جایز نیست از زنی بیگانه شیر بخورد. گروهی حرف اینها را ردّ نموده‌اند از جمله ابوبکر بن عربی که گوید: «**اگر رضاع کبیر فقط مخصوص سالم بود پیامبر به سهله می‌گفت: و بعد از تو برای هیچ کس چنین چیزی نخواهد بود، همانطور که در قربانی کردن**

⮊

لفظ دیگری از عروه بن زبیر نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «**رضاعی وجود ندارد مگر آن که موجب رشد و نموّ گردد**».

۱. این حدیث را بیهقی در سننش جلد ۷ صفحه ۴۵۶ از ابوهریره نقل کرده، این روایت همچنین ثابت می‌کند که رضاعت با مکیدن پستان است نه آنطور که آنها ادعا کرده‌اند خوراندن شیر کافی باشد.

۲. این حدیث را احمد بن حنبل در مسندش جلد ۱ صفحه ۴۳۲ از ابن مسعود روایت کرده است.

۳. این روایت را دار قطنی در سننش جلد ۴ صفحه ۱۰۳ از ابن عباس نقل کرده است

٤. سوره بقره آیه ۲۳۳

بزغاله به ابی برده این چنین گفت».[1] شوکانی و عظیم آبادی هم از این دسته هستند، آنها در مقام بحث گفته‌اند: «**و جواب داده شده ادّعای اختصاص داشتن قضیه به سالم دلیل می‌خواهد ... و اگر این سنّت مخصوص سالم بود پیامبر ﷺ آن را بیان می‌کرد، همانطور که اختصاص داشتن ابی برده به قربانی کردن بزغاله را بیان نمود و خزیمه را این چنین اختصاص داد که شهادتش مثل شهادت دو نفر حساب می‌شود**».[2] به علاوه اگر ثابت شود قضیه یک قضیه خارجی بوده و تنها مخصوص سالم بوده عایشه مجرم خواهد شد چرا که حکم خاصی را عمومیّت داده، او وظیفه داشت قبل از آن که فتوا دهد تحقیق نماید، یا حدّاقل احتیاط کند، خصوصا که سایر همسران پیامبر ﷺ با او مخالفت نموده بودند و طبق آن چه عایشه گمان کرد حکم را تنها مخصوص سالم می‌دانستند.

بعضی گفته‌اند رضاع کبیر تنها مخصوص همسران پیامبر ﷺ می‌باشد، آنها می‌توانند مرد بالغ را شیر دهند یا دستور دهند دیگران او را شیر دهند تا بر آنها وارد شود، ولی چنین حکمی برای سایر مردم نیست! این قول معمّر است که عبد الرزاق صنعانی نقل کرده: «**اگر همسران پیامبر ﷺ مرد بالغ و بزرگی را شیر دهند آن مرد بر آنها وارد می‌شود! این حکم تنها مخصوص همسران پیامبر ﷺ است و سایر مردم چنین حکمی ندارند مگر در کودکی!**»[3] همانطور که می‌بینی این حرف از زشت‌ترین و بدترین حرف‌هایی است که گفته شده و شاید آن چه آنها را وادار کرده چنین حرفی بزنند این باشد که طبق آن چه بعضی از آنها نقل نموده‌اند خود عایشه به شیر دادن اقدام نموده است![4]

---

۱. التعلیق المجد عبد الحی لکنوی جلد ۲ صفحه ۵۷۹ به نقل از ابوبکر بن عربی

۲. نیل الاوطار شوکانی جلد ۷ صفحه ۱۱۹ و عون المعبود عظیم آبادی جلد ۶ صفحه ۴۷

۳. مصنف عبد الرزاق صنعانی جلد ۷ صفحه ۴۶۷

٤. طاهر بن عاشور در التحریر و التنویر جلد ۱ صفحه ۹۲۳ گفته: «**عایشه هر وقت می‌خواست کسی نزد او بیاید و در پس پرده وارد شود او را شیر می‌داد! این حکم را از اجازه پیامبر ﷺ به سهله استنباط نموده بود**» و موسی شاهین لاشین در فتح المنعم شرح صحیح مسلم جلد ۵ صفحه ۶۲۲ گفته: «**عایشه این چنین می‌دید که شیر دادن به مرد بزرگ او را مَحرم می‌نماید و خود جوانی را شیر داد! و آن جوان بر او وارد می‌شد! ولی بقیه مادران مؤمنین این کار را ردّ نمودند**». ما نمی‌دانیم عایشه چگونه جوانی را شیر داد در حالی که او اصلا شیر نداشت، چون تا آن جا که ما می‌دانیم او حامله نشد و بچه‌ای به دنیا نیاورد؟! مگر این که گفته شود: چنین چیزی گاهی اوقات به خاطر تغیّرات یا اختلالات هرمونی در بدن زنان اتفاق می‌افتد و باعث می‌شود از پستان زن شیر بیاید، به هر حال اگر عایشه سینه‌اش را برهنه کرده

بعضی گفته‌اند: اگر ناچارا به رضاع کبیر نیازمند شدیم اشکالی ندارد و الا اشکال دارد! و این قول ابن تیمیه است که می‌گوید: «**در رضاعت کودک بودن شرط است مگر این که به آن نیاز داشته باشیم مثل شیر دادن به مرد بزرگ و بالغی که از وارد شدن بر زنی بی‌نیاز نیست و بر آن زن سخت است خودش را از او بپوشاند و مخفی کند! مثل حال سالم با زن ابی حذیفه، بنابراین اگر زن مثل این مرد بزرگ و بالغ را به خاطر نیاز شیر دهد رضاعش اثر می‌گذارد ولی غیر از آن شیرخوار حتما باید کودک باشد!**»[1] لازمه قائل شدن به چنین حرفی این است که مرد بیگانه بر عورت زن مطّلع شود و با لبان و زبان خود آن را لمس کند، البته چنین کاری نزد اینها در این مقام جایز است و البانی معاصر در یکی از درس‌هایش از آن منع نکرده، آن هم به این ادّعا که زن می‌تواند تنها نوک پستانش را آشکار کند، گوید: «**به نظر من اگر شیر دادن به طور مستقیم و مباشر از نوک پستان باشد اشکالی ندارد، چون فتنه در آشکار کردن تمام پستان است ولی نوک آن بسیار سیاه است!**»[2] ولی احمق نفهمیده که نوک پستان در سینه زن از همه جا فتنه‌اش بیشتر است! همچنین همیشه سیاه نیست بلکه نوک پستان بسیاری از زنان مایل به سفید و درخشان است! همچنین احمق نفهمیده که فتنه در این است که مرد بالغ نوک پستان زن را بمکد و این برای برانگیختن شهوت هر دو کافی است! چگونه توقّع دارد همسر آن زن به این منظره نگاه کند ولی غیرتش شعله‌ور نگردد مثل این که مثل او (البانی) دیّوث باشد؟!

بعضی گفته‌اند: - این گروه خود را راحت کرده و عایشه را سالم نگاه داشته‌اند - رضاع کبیر برای

باشد و خودش مرد بالغی را شیر داده باشد و او را به نزد خود وارد کرده باشد ... دیگر وای از این بدبختی!

مترجم گوید: احتمال دیگری هم وجود دارد و آن این است که چون تنها هدف عایشه از به راه انداختن رضاع کبیر رسیدن به خواسته‌های شهوانی و جنسی‌اش بود به همین خاطر خودش جوانی را شیر داد یعنی هدف این بود که تنها پستانش را در دهان مردی بگذارد و آن مرد هم بمکد تا عایشه از شهوت اشباع گردد نه این که لازم باشد عایشه حتما شیر داشته باشد. و از آن جا که خداوند حقیقت را مخفی نگه نمی‌دارد آن را بر زبان پیروان عایشه آشکار نمود.

۱. سبل السلام ابن حجر عسقلانی جلد ۳ صفحه ۲۱۵ به نقل از ابن تیمیه و ابن حجر قول ابن تیمیه را نیکو شمرده است.

۲. این مطلب را از یکی از نوارهای درس‌هایش که به صدای خودش بود شنیدیم.

همه جایز است چه نیاز باشد و چه نباشد! و رضاع کبیر حجاب و مخفی شدن را برمی‌دارد! از جمله اینها ابن جریج و ابن حزم و داود و ابن مواز مالکی می‌باشند.[۱]

اگر این احمقان کمی فکر می‌کردند می‌فهمیدند که قضیه سالم و سهله جعلی است و عایشه آن را درست کرده! چون تمام طرق و اسناد آنها تنها به عایشه منتهی می‌شود مگر احادیث مرسل که نمی‌توان آنها را به ابی حذیفه نسبت داد چون او سریعا در یمامه از دنیا رفت، بنابراین شکّی نیست که احادیث مرسل را هم عایشه نقل نموده، این انحصار در عایشه شکّ انسان در اصل قضیه و ثبوت آن را برمی‌انگیزاند و الا چرا این روایت تنها در عایشه منحصر شده و بقیه آن را نقل نکرده‌اند؟!

بیان این مطلب: احادیث و اخبار «رضاع کبیر» را تمام مصادر زیر نقل نموده‌اند:

- بخاری در صحیحش به نقل از عروه بن زبیر از عایشه.
- مسلم در صحیحش به نقل از قاسم بن محمد از عایشه.
- احمد بن حنبل در مسندش به نقل از عروه و قاسم از عایشه.
- نسائی در سننش به نقل از عروه و قاسم و زینب بنت ابی سلمه از عایشه.
- ابن ماجه در سننش به نقل از عمره بنت عبد الرحمن و قاسم از عایشه.
- ابو داود در سننش به نقل از عروه از عایشه.
- دارمی در سننش به نقل از عروه از عایشه.
- ابن حبان در صحیحش به نقل از عروه از عایشه. و حدیث دیگری از عروه به طور مرسل نقل کرده. (یعنی آن که عروه از او نقل کرده را بیان ننموده و تمام سند ذکر نشده)
- طبرانی به نقل از زینب و عروه و قاسم از عایشه. و حدیث دیگری به نقل از قاسم از سهله که البته این روایت در حکم مرسل است.[۲]

---

۱. به فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۹ صفحه ۱۲۲ مراجعه کن.

۲. به پاورقی صفحه ۸۷۰ همین کتاب مراجعه کن تا بفهمی چرا در حکم مرسل است، و اشکالی که در مورد آن گفته شد در روایت عمره هم وجود دارد.

- حاکم در مستدرکش به نقل از عروه و عمره و قاسم از عایشه. و حدیث دیگری به نقـل از عمـره از سهله ولی این حدیث در حکم مرسل است.
- ابن جارود نیشابوری در کتاب المنتقی به نقل از عروه از عایشه.
- ابن راهویه در مسندش به نقل از عروه از عایشه. و حدیث دیگری به نقل از قاسم به صورت مرسل.
- عبد الرزاق صنعانی در مصنّفش به نقل از قاسم و عروه از عایشه.
- مالک بن انس از عروه به طور مرسل.
- ابن سعد در طبقاتش از قاسم و عمره به طور مرسل.
- شافعی در مسندش به نقل از عروه به طور مرسل.

می‌بینی که چگونه تمام اسناد به عایشه منتهی می‌شود و آن که حدیث را به طور مرسل نقل نکـرده دقیقا همین حدیث را از عایشه نقل نموده، پس حدیث مرسلش هم به عایشه برمی‌گـردد، بنـابراین آیـا نفس انسان قبول می‌کند که قضیه‌ای مثل این را تنها عایشه بداند نه سایر مردم؟!

گفته نشود: این که همسران پیامبر ﷺ به عایشه گفتند: «**به خدا قسـم بـه نظـر مـا ایـن تنهـا اجازه‌ای بود که رسول خدا ﷺ به خصوصِ سالم داد، بنابراین نباید هیچ کس بـا ایـن رضـاع نزد ما وارد شود و ما را ببیند**» دلیل بر این است که قضیه ثابت می‌باشد چرا کـه آنهـا قضـیه را انکـار ننمودند. **جواب می‌دهیم:** این حدیث تنها از عایشه می‌باشد یا از کسی است که از عایشه نقل کـرده، بنابراین حدیث به عایشه برمی‌گردد و حجیّتی ندارد و اگر به آن استدلال شود حمل می‌شود بر این کـه آنها می‌خواستند بر فرض راست گفتن عایشه کار او را ردّ کنند، چرا کـه لحـن و گفتـار حـدیث چنـین چیزی را می‌فهماند، چون در حدیث آمده که آنهـا گفتنـد: «**بـه خـدا قسـم مـا نمـی‌دانیم شـاید آن اجازه‌ای بوده ..**» و نمی‌بینیم یکی از همسران پیامبر قضیه را مستقلّا نقل کرده باشد، آن هم بدون این که در معرض جواب دادن به عایشه باشـد، بنـابراین از مجمـوع ایـن مطالـب فهمیـدیم کـه داسـتان از اختراع‌های عایشه است! و الا آیا عاقلی قبول می‌کند که دعوت نمودن به شیر دادن مردی بزرگ و بالغ و دارای ریش از پیامبر اکرم ﷺ صادر شود با این که طبق آن چه گذشت با احکام قرآن و شرع و بلکـه با فطرت انسان مخالفت دارد چرا که حرمت زن را از بین می‌برد؟!

قرطبی می‌گوید: «**این فرمایش پیامبر: رضاعت و شیر خوردن تنها از گرسنگی است؛ قاعده کلّی صریحی را ثابت می‌کند که رضاع تنها زمانی اعتبار دارد که شیرخوار به وسیله شیر از خوردن غذا بی‌نیاز گردد، این قاعده با این فرمایش خداوند تقویت می‌شود: ﴿البته این حکم برای کسی است که می‌خواهد دوران شیرخوارگی را تکمیل نماید﴾ چون این آیه دلالت دارد که این مدّت بیشترین زمانی است که عادتا در رضاع مورد نیاز است و شرعا معتبر می‌باشد، بنابراین آن چه بیش از این مدّت باشد معمولاً به آن نیازی نیست پس شرعا اعتباری ندارد، چون شاذّ و نادر حکمی ندارد و اگر رضاع کبیر را معتبر بدانیم حرمت زن با شیر خوردن مرد بیگانه از او از بین می‌رود چون آن مرد بر عورات این زن مطّلع شده اگر چه با مکیدن پستانش باشد**».[۱]

دیگر نیازی نیست تذکّر دهیم که قضیه «رضاع کبیر» که عایشه آن را ساخته تا به امروز خنجر مسمومی برای یهودیان و مسیحیان است که در شکم اسلام فرو کرده‌اند و شخصیّت پیامبر اکرم ﷺ را مخدوش می‌کند و کرامت و شرافت زنان مسلمان را از بین می‌برد. عایشه آن را جعل نمود و مرتکب تمام این موارد شد تا شهوت و حرص و ولعش نسبت به مردان را اشباع نماید! همان کسانی که آنها را بدون اجازه شرعی داخل خانه پیامبر کرد و حجاب را از میان خود و آنها برداشت و با آرامشی کامل و بیان حرف‌هایی زشت و قبیح به صحبت با آنها پرداخت و هم خود و هم آنها این فرمایش خداوند را سینه دیوار کوبیدند: **﴿ای کسانی که ایمان آوردید در خانه‌های پیامبر داخل نشوید مگر آن که به شما برای صرف غذا اجازه داده شود و به انتظار وقت غذا ننشینید، اما هنگامی که دعوت شدید داخل شوید و وقتی غذا خوردید پراکنده شوید و به بحث و صحبت نپردازید که این عمل پیامبر را ناراحت می‌کند ولی از شما شرم می‌نماید؛ اما خداوند از حقّ شرم ندارد! و هنگامی که چیزی از وسائل زندگی را از زنان پیامبر خواستید از پس پرده درخواست کنید که این کار برای پاکی دلهای شما و آنها بهتر است، شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید و هرگز نمی‌توانید بعد از او همسران او را به ازدواج خود دربیاورید که این کار نزد خداوند بزرگ است﴾**.[۲]

---

۱. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری ابن حجر عسقلانی جلد ۹ صفحه ۱۲۱ به نقل از قرطبی.
۲. سوره احزاب آیه ۵۳

قوّادی[1] که جوانان قریش را صید می‌کند!

خداوند به کسانی که فحشا را اشاعه می‌نمایند و پخش می‌کنند - اگر چه با خبر دادن باشد - عذاب دردناکی وعده داده است، می‌فرماید: **﴿کسانی که دوست دارند در میان مؤمنین فحشا اشاعه پیدا کند و پخش شود برای آنها در دنیا و آخرت عذاب دردناکی است و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید﴾**.[2] بنابراین بدون شکّ کسی که سعی می‌نماید فحشا پخش کند - حال یا خودش مرتکب فحشا شود یا قوّادی کند - عذابش شدیدتر و دردناک‌تر خواهد بود.

تا این جا دانستی که چگونه عایشه فحشاهای گفتار را اشاعه و پخش نمود، این احادیث او در پرده‌دری و حرف‌های زشت و قبیح و این هم فتوای او در مورد رضاع کبیر است، تنها باقی می‌ماند که بدانی عایشه به تمام اینها اشاعه و پخش کارهای فحشا را هم اضافه نمود، یعنی به وسیله دختران جوان جوانان را فریب می‌داد و آن را به همبستری با خود می‌کشاند! و این کار را هنگامی انجام می‌داد که پیر و مسنّ شده بود.[3]

ابوبکر بن ابی شیبه - او از مشایخ موثّق و مورد اعتماد بخاری است - در مصنّفش از عایشه نقل کرده: «**عایشه کنیز جوانی را مشوَّف نمود و آن را گرداند و گفت: شاید به وسیله او بعضی جوانان قریش را صید کنیم!**» و در نسخه‌ای آمده: «**شاید به وسیله او به یکی از جوانان قریش برسیم!**»[4]

برای این که معنای «مشوّف نمود» را بفهمی تو را به ابن اثیر و ابن منظور و زبیدی ارجاع می‌دهیم تا ببینی عایشه از نظر اخلاقی به کجا رسیده است!

ابن اثیر گوید: «**در حدیث عایشه که آمده او کنیز جوانی را مشوّف نمود و او را گرداند و**

---

۱. معنای قوّاد در پاورقی صفحه ۱۵ همین کتاب گذشت. (مترجم)

۲. سوره نور آیه ۱۹

۳. چون کسی که روایت مذکور را از عایشه روایت کرده **عمار بن عمران** است که مردی از قبیله **زید الله** می‌باشد و از **زنی از همین قبیله** روایت می‌کند و آنها بعدا به اجتماع مدینه آمدند، بنابراین با عایشه دیدار نکرده‌اند مگر در همان اواخر.

٤. مصنف ابن ابی شیبه کوفی جلد ۹ صفحه ۴۸۳ و جلد ۱۱ صفحه ۴۲۹

گفت: شاید با او بعضی جوانـان قـریش را صـید کنـیم؛ یعنـی: آن کنیـز جـوان را زینـت کـرد! می‌گویند: شَوَّفَ و شِیفَ و تَشَوَّفَ یعنی زینت نمود و تَشَوَّفَ للشیء یعنی: چشم خـود را بـه آن چیز دوخت!»[1]

ابن منظور گوید: «**می‌گویند: شِیفتِ الجاریةُ تُشافُ شَوْفاً؛ هنگـامی کـه کنیـز جـوان زینـت شود. در حدیث عایشه آمده: او کنیز جوانی را مشوَّف نمود و او را گرداند و گفـت: شـاید بـا او بعضی جوانان قریش را صید کنیم، یعنی آن کنیز جوان را زینت کرد!**»[2]

زبیدی گوید: «**مُشَوَّفَه - مثل مُعَظَّمَه - در مورد زنی به کار می‌رود که خودش را ظاهر می‌کند تا مردم او را ببینند، این مطلب از ابی علی نقـل شـد، شَـوَّفَها تَشـویفاً: یعنـی او را زینـت نمـود و حدیث عایشه که گفت: او کنیز جوانی را مشوّف نمود و او را گرداند و گفت: شاید به وسـیله آن بعضی جوانان قریش را صید کنیم؛ از همین مورد است!**»[3]

این چنین عایشه جوانان قریش را در مدینه منوّره فاسد نمود، او احساس گناه نکرد که کنیز خـود را بگیرد و او را زینت کند و آراسته نماید و سپس مثل قوّادی آن کنیز را در راه‌های مدینه بگرداند تا کم کم جوانان را به سمت خودش بکشاند!

می‌گوییم: «کم کم» چون می‌بینیم عایشه می‌گویـد: «**شاید صید کنیم ... شاید به وسیله او بـه یکی از جوانان قریش برسیم**» این کلام می‌فهمیم که عایشه غرض شخصی داشته، او می‌خواست بـه وسیله آن کنیزِ جوان، جوانان را صید کند و آنها را برای خود بردارد، گویا از کنیـزش اسـتفاده نمـوده تـا بعد از آن که عمری از او گذشته و بر زشتی‌اش افزوده شده نگاه این جوانان را به خود جلب کند و گویا راهی برای جمع شدن با این جوانان نداشته مگر آن که به وسیله کنیزهایش آنها را فریب دهد، در نتیجه اگر جوانان آمدند که با کنیزان همبستر شوند عایشه بر آن شرط می‌کند که اول باید با او همبستر شـوند! در این گفتار او: «**شاید صید کنیم ... شاید برسیم!**» تأمّل و تفکّر نما.

---

۱. النهایه ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۵۰۹

۲. لسان العرب ابن منظور - ماده شوف.

۳. تاج العروس زبیدی جلد ۶ صفحه ۱۶۱

او زنی بسیار عیّاش بود و تمام همّ و غمّش مردان و بیشتر عاشق جوانان تازه بالغ شده بود! هنگامی که از سالخوردگی ناتوان شد و پیرزن گشت آنها از او روی‌گردان شدند و این باعث حسرت او می‌شد و در این هنگام راه و چاره‌ای نداشت مگر این که قوّاده شود تا شاید به وسیله آن بعضی جوانان قریش را در تور شکار خود گیر اندازد!

هدف عایشه جوانان قریش بود چون آنها به نر بودن و قوّه جنسی قوی و روی آوردن به زنان مشهور و معروف بودند به همین خاطر زودتر از دیگران به تور شکار عایشه می‌افتادند! به همین خاطر سفارشات و برحذر داشتن‌های پیامبر ﷺ برای جوانان قریش در این مورد خاصّ بود، ایشان آنها را از زنا بر حذر داشت و فرمود: «**ای جوانان قریش؛ زنا نکنید؛ دامن خود را حفظ نمایید، آگاه باشید هر کس دامن خود را حفظ کند بهشت برای اوست**».[۱]

آن چه خنده انسان را برمی‌انگیزاند این است که ادّعا شود تنها هدف عایشه از این کارش این بود که کسی را به ازدواج کنیزش دربیاورد یا کنیزش را بفروشد! به علاوه بر فرض که این چنین باشد باز از قباحت و زشتی کار او چیزی کم نمی‌شود، چون کنیزش را زینت نمود و او را از خانه خارج کرد و در راه‌های شهر گرداند تا جاهای فتنه‌انگیزش را به جوانان نشان دهد! گویا عایشه به جوانان می‌گوید: «به حسن و جمال و زیبایی این کنیز نگاه کنید! ای جوانان قریش نزد او بیایید!» آیا عایشه با این کار دیگری از شرع و اخلاق نصیبی دارد؟! آیا زنی دین‌دار و باحیا را می‌شناسی که چنین کاری انجام دهد که حتّی مرد برده‌فروشی که از خدا نمی‌ترسد هم از آن حیا می‌کند؟! آیا در طول تاریخ مسلمین زنی را دیده‌ای که چنین کاری انجام دهد مگر آن که قوّاد یا عیّاش یا فاسد و زناکار باشد؟!

و قبل از این؛ آیا وظیفه کسی که خودش را «مادر مؤمنین» می‌نامد این نیست که در خانه‌اش بماند و کتاب خداوند را تلاوت کند و نماز را به پا دارد و زکات پرداخت کند؟! یا وظیفه‌اش این است که از خانه‌اش خارج شود و برای این که کنیزان زیبا را بر جوانان عرضه کند مثل برده‌فروشی در راه‌ها بگردد؟!

---

۱. مجمع الزوائد هیثمی جلد ۴ صفحه ۲۵۳ به نقل از بزار و طبرانی و مستدرک الحاکم جلد ۴ صفحه ۳۵۸ و مسند ابی یعلی جلد ۳ صفحه ۱۸ و مسند طیالسی صفحه ۳۶۰ و دیگران، لفظ روایت از مصدر اول است.

خداوند به همسران پیامبرش ﷺ این چنین دستور داده: **﴿و در خانه‌های خود بمانید و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید و نماز را به پا دارید و زکات بدهید و از خداوند و رسولش اطاعت کنید، خداوند می‌خواهد تنها از شما اهل بیت هر رجس و پلیدی را ببرد و شما را پاک و پاکیزه گرداند * شما ای همسران پیامبر آن آیات خدا و حکمتی که در خانه‌هایتان خوانده می‌شود را یاد کنید که خداوند لطیف و آگاه است﴾**.[۱]

حمیراء کجا به دستور این آیه عمل کرد در حالی که کنیز جوانی را زینت کرد و در راه‌ها گرداند تا به وسیله آن بعضی جوانان قریش را صید و شکار کند؟! گویا - العیاذ بالله - خداوند به او گفته: «از خانه‌های خود خارج شوید و کنیزان را زینت کنید و آنها را در راه‌ها بگردانید و جوانان قریش را صید کنید!» گویا عایشه برای فروختن کنیز یا ازدواجش راهی جز زینت کردن و گرداندن او در راه‌ها نداشت و نمی‌توانست امر او را به شخصی مورد اعتماد بسپرد!

این چنین عایشه اولین «سرور فسق و ایجاد فساد» در اسلام بود! و همه این کارها به اصل و اصالتش برمی‌گردد، دختر قبیله ابن جدعانِ فاسد که کنیزان زناکار را خرید و فروش می‌کرد! و دختر ابوقحافه لواط‌کار عضروط![۲] و دختر سلمی که برای زنا پرچم سرخ داشت! و دختر ابوبکر شراب‌خوار مست! و خواهر عبد الرحمن که همّ و غمّی جز لهو و زنان نداشت! و خواهر اسماء که لباس‌های نازک و شفّاف می‌پوشید که عوراتش را نشان می‌داد![۳] عادتا جز فاسدی زناکار و قوّادی جسور و بی‌حیا چیزی نخواهد بود!

او دختر چه کس و خواهر کیست؟ چه کسی می‌تواند در فساد و فجور به پای او برسد؟!

---

۱. سوره احزاب آیه ۳۳ و ۳۴، آیه تطهیر خطابی به اهل کساء علیهم السلام (پنج تن) است و اشاره‌ای به همسران پیامبر است که با کارهایشان پلیدی خود را به اهل بیت نرسانند.

۲. معنای عضروط در فصل اول صفحه ۱۱۳ گذشت. (مترجم)

۳. برای تمام این موارد به فصل اول همین کتاب مراجعه کن.

اولین فرْجی[۱] که سوار زین شد!

دین و شریعت زنان را از سوار شدن بر زین چهارپایان نهی نموده، چون به خاطر حرکت کردن چهارپا فرْج آنان به زین ساییده می‌شود و در نتیجه شهوتشان برانگیخته می‌شود و این باعث می‌شود که به فسق و فجور روی بیاورند.

ابن عدی و طبرسی از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: «**رسول خدا ﷺ نهی کرد آنهایی که فرْج دارند سوار زین شوند**».[۲]

و نهی ایشان به حدّی رسید که انجام دهنده چنین کاری را لعن و نفرین نمود، سرخسی گوید: «**زن مسلمان نباید سوار بر زین شود، چون رسول خدا ﷺ فرمود: خدا آن فرْج‌هایی که سوار زین است را لعنت کند**».[۳]

و کلینی و صدوق از حارث همدانی نقل کرده‌اند: «**امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آنان که فرْج دارند را بر زین سوار نکنید که در نتیجه برای فساد و فجور برانگیخته شوند**».[٤]

مخفی نیست اگر زنی سوار بر زین شود علاوه بر آن که از نظر جنسی برانگیخته می‌شود؛ خود نوعی از انواع زینت کردن است، چون لازمه سوار شدن بر زین این است که زن جلوی دیدگان همه ظاهر می‌شود آن هم در حالی که دو پایش از همدیگر باز است و همین برای به فتنه انداختن کفایت می‌کند، به همین دلیل زنان با شرافت قبول نمی‌کردند که بدون کجاوه‌ای که در آن بنشینند و آنها را به شکل کامل بپوشاند سوار حیوان چهارپا شوند.

حال که این را دانستی؛ به مطلبی برگرد که در فصل چهارم ذکر کردیم و گفتیم: وقتی به عایشه خبر دادند که بنی‌هاشم می‌خواهند حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را کنار جدّش ﷺ دفن کنند «**سوار بر زین قاطری شد و به سرعت خارج گردید، او اولین زنی بود که در اسلام سوار بر زین شد!**»

---

۱. عضو جنسی زنان (مترجم)

۲. الکامل ابن عدی جلد ۵ صفحه ۱۸۴ و مکارم الاخلاق طبرسی صفحه ۲۳۱، لفظ روایت از کامل ابن عدی است.

۳. السیر الکبیر سرخسی جلد ۱ صفحه ۱۳۶

٤. الکافی کلینی جلد ۵ صفحه ۵۱۵ و من لا یحضره الفقیه صدوق جلد ۳ صفحه ۴۶۸

این قاطر را مروان بن حکم برای او آورده بود، چون به عایشه گفت: «**این قاطر من است، سوار آن شو و قبل از آن که وارد شوند به آنها ملحق شو، مروان برای عایشه از قاطرش پیاده گشت و عایشه بر آن سوار شد! و به سرعت خود را به آنها رساند، اولین زنی که سوار بر زین شد او بود!**» و ابن عباس گفت: «**ناگهان دیدم عایشه در میان چهل نفر سوار بر قاطری زین‌دار شده و پیش روی آنها قرار داد و به آنها فرمان جنگ می‌دهد!**» و همچنین حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: «**بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اولین زنی که سوار بر زین شد عایشه بود!**»، آن حیوان قاطر است و عایشه به قاطر علاقه خاصی دارد، چون بخاری ابی ادریس عبدی نقل کرده: «**او عایشه را دید که سوار بر قاطر نر یا مادّه‌ای میان صفا و مروه سعی می‌نمود، قاطر او را دور خود چرخاند! ابن عباس گفت: روز قاطر بود!**»[1]

به این ترتیب می‌فهمیم که عایشه با سوار شدن بر زین قاطر به عمد نفسش را برای فجور برمی‌انگیخت و با این کار لعنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شامل او شد، علاوه بر این که با این کار زینت نمود و خودش را برای مردان و جوانان ظاهر کرد.

چه فخر بزرگی است! که عایشه در تاریخِ «**سوار شدن فرْج بر زین**» از همه سبقت گرفته باشد و اولین زنی باشد که در اسلام سوار بر زین شد! او با این کار بابی را باز نمود که تا به امروز بسته نشده، چرا که زنان پی در پی از او تبعیّت نمودند و جرأت کردند سوار زین شوند و امروزه به صورت پوشیده ولی در اصل برهنه سوار بر زین‌های دوچرخه و موتور سیکلت می‌شوند و این امّت بدبخت را در معرض خسف (فرو رفتن زمین و ویران شدن آن) و مسخ (تبدیل به شدن به حیوان) قرار می‌دهند! ابن عدی از ابو هریره از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که فرمود: «**قسم به کسی که مرا به حقّ فرستاد؛ این دنیا تمام نمی‌شود مگر آن که آنها دچار خسف و مسخ و قذف می‌شوند! گفتند: ای رسول خدا چه زمانی این اتفاق خواهد افتاد؟ فرمود: وقتی دیدی زنان سوار بر زین شوند! و ترانه‌خوانان زیاد گردند! و شاهدان زور و دروغین زیاد گردند! و نمازگزار در ظرف‌های مشرکین یعنی ظرف‌های طلا و نقره آب بنوشد! و مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا نمایند! پس یارگیری کنید و آماده**

---

۱. به متن و پاورقی صفحه ۷۲۹ و ۷۳۰ همین کتاب مراجعه کن.

شوید! و دستش را بر پیشانی‌اش گذاشت و چهره‌اش را پوشاند!»[۱]

از غضب ایشان به خدا پناه می‌بریم و از عایشه و دخترانش همان فرْج‌های سوار بر زین برائت می‌جوییم! و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم.

---

۱. الکامل ابن عدی جلد ۳ صفحه ۲۷۶

معاویه شهادت می‌دهد که عایشه فاجره است!

بعد از آن همه شواهد و قرینه؛ دیگر واضح می‌گردد که حمیراء زنی منحرف و غیر اخلاقی بود که پیرامون زنا و فجور می‌گشت و به چیزهایی علاقه داشت که در آن تعرّض به مردان و جوانان تازه بالغ شده باشد و او در راه اشباع نمودن شهوتش برای هیچ چیز اهمّیّت و ارزشی قائل نبود.

معلوم است که هر کس پیرامون تب بگردد نزدیک است خودش هم دچار آن شود، به همین خاطر هضم نمودن این مطلب که عایشه دچار فحشای زنا شده سخت نیست اگر چه چنین حرفی نتیجه‌ای قیاسی باشد، چون از آن شواهد و قرینه‌ها دانسته شد که عایشه برای این کار استعداد و قابلیتی ذاتی دارد و بعضی از آن شواهد از مقدّمات آشکار فحشا بود، بنابراین بعید است مبتلا به زنا نشده باشد.

و اگر زنا کردن او در اثر نتیجه‌ای قیاسی بعید نباشد؛ پس اگر احادیث و آثار آن را بیان کرد و برای آن قرائن و شواهدی جمع شد و آن را تقویت نمود؛ در این صورت چاره‌ای از اعتراف کردن به حقیقت نیست، یعنی این حقیقت که عایشه زنی فاجره بود و برای فحشا و زنا تلاش می‌کرد.

حتّی کسانی که زمانی از شدیدترین دوستداران و یاران عایشه بودند هم این حقیقت را درک می‌کنند، مثل معاویه که صریحا از عایشه به فاجره تعبیر نمود! معاویه بعد از آن که مردم را بر بیعت نمودن با پسرش یزید برای ولایت عهدی مجبور می‌کرد و بر منبر رسول خدا ﷺ نشسته بود؛ عایشه بر او اعتراض کرد و در مقابل او جبهه گرفت و گفت: «**آیا شیوخ و بزرگان برای فرزندان خود بیعت می‌گیرند؟ معاویه گفت: نه، عایشه گفت: پس به که اقتدا می‌کنی؟!**» معاویه جوابی نداشت و شروع کرد برای خلاص شدن از دست او و چاره‌جویی کند، در این زمان و هنگامی که معاویه مردم را بر بیعت با یزید تهدید می‌نمود «**عایشه بعد از نابینا شدنش سوار بر الاغی بر معاویه وارد شد، الاغش بر بساط معاویه ادرار و سرگین کرد! معاویه گفت: من طاقت کلام این فاجره را ندارم!**»[1]

و قبلا در فصل سوّم سخن عثمان بن عفان در مورد عایشه گذشت که گفت: «**این زعراء دشمن**

---

۱. الصراط المستقیم نباطی بیاضی جلد ۳ صفحه ۴۵ و کتاب الاربعین محمد طاهر قمی شیرازی صفحه ۶۳۰

خداست!»[۱] و یکی از معانی زعراء از فساد و فجور عایشه تعبیر می‌کند.

بنابراین؛ فجور نشانه معروف عایشه بود، اگر چه دوست‌دارانش در طول تاریخ او را بزرگ کرده‌اند و تلاش نموده‌اند که آثار و کارها یا تحریف‌های او را مخفی کنند که آبرویش حفظ شود، ولی با این حال بعضی امور در مورد عایشه از دستشان در رفته که بعضی از آنها را قبلا بیان کردیم، همان اموری که شخص با انصاف نمی‌تواند از دلالت آن مبنی بر این که عایشه برای فساد و فجور تلاش می‌نمود چشم‌پوشی کند، حال متوجّه امری صریح‌تر می‌شویم که در ارتکاب فحشای زنا و خیانت توسّط عایشه صریح یا شبه صریح است.

---

۱. به صفحه ۵۲۴ همین کتاب مراجعه کن.

راه بصره ... راه زنا!

در فصل چهارم بیان کردیم که عایشه فهمید با بازگشت دوران حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام گمنـام و در خانه زندانی خواهد شد و نمی‌تواند خودنمایی کند، همانطور که در زمـان رسـول خـدا صلی الله علیه و آله ایـن چنین بود و حجاب بر او واجب شد و در خانه محبوس گردید.

و بعد از آن که عایشه اگر چه به طور نِسبی در زمان حکومت سه نفر گذشته از تمام قید و بنـدهای شرع و اخلاق آزاد شد؛ فهمیدن این مطلب که دوران حکومت حضرت فرا رسیده بر او دشوار آمـد، او آرزو داشت بعد از کشته شدن عثمان و حاکم شدن پسر عمویش طلحه بـه طـور کامـل آزاد گـردد، در نتیجه طلحه فقط خلیفه‌ای صوری خواهد بود که فرامین او را اجرا می‌کند، ولی آن چه واقع شد خلاف آرزو و خواسته عایشه بود، چرا که به جای طلحه حضرت علی علیه السلام به حکومت رسید، عایشـه هـم بـر علیه ایشان قیام کرد، چون حضرت را مـردی دیـد کـه دوبـاره او را بـه محـیط خانـه می‌فرسـتد و گنـاه حضرت علیه السلام نزد عایشه همین بود، همانطور که خـود حضـرت علیه السلام آن را آشـکار نمـود و فرمـود: «**مـا نسبت به عایشه گناهی نداریم جز این که او را در محدوده خود داخل نمودیم!**»[1]

همان محدوده‌ای که عایشه از آن به شدّت بدش می‌آمد، چرا که جلوی شهوات و هوس‌هـای او را می‌گرفت و نمی‌گذاشت خارج شود و با مردان رفت و آمد کند و آنها را به خود بخواند تـا شـب نـزد او بخوابند و تا مادامی که حضرت علی علیه السلام خلیفه و حاکم باشد چنین وضعیّتی باقی خواهد ماند، همان وضعیّتی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. به همین خاطر وقتی خبر شـهادت حضـرت علـی علیه السلام بـه عایشه رسید روحش از خوشحالی پرواز نمود و گفت: «**حال عرب هرکـاری می‌خواهـد بکنـد کـه دیگر کسی نیست که او را نهی کند!**»[2]

وقتی حضرت علیه السلام به حکومت رسید؛ عایشه نتوانست دسـت بسـته بـاقی بمانـد تـا دوبـاره بـه آن محدوده داخل شود، به خاطر همین عزم خود را جزم کرد که با گروهـی از مـردان خشـن و بـی‌اخلاق خروج کند تا شاید وضیّت را عوض نماید و آن آزادی که برای خـود می‌خواسـت را بـه دسـت آورد ...

---

۱. به صفحه ۶۴۱ همین کتاب مراجعه کن.

۲. به صفحه ۷۱۴ همین کتاب مراجعه کن.

آزادی در این مورد که با مردان ملاقات کند و آنها هم با او ملاقات نمایند!

عایشه در این خروجش به سمت بصره نهایت بهره خود را تجربه نمود، چرا که در آن برای اولین بار طعم امارت و سلطنت را چشید، چون لشکری انبوه اوامر و فرامین او را انجام می‌دادند و بلکه تا حدّی او را تقدیس می‌نمودند که به سرگین و پشکل شترش تبرّک می‌جستند!

عایشه در این هنگام بوی خوشی احساس می‌کرد، او هر قدمی که به سمت بصره برمی‌داشت در واقع نزد خودش یک قدم به سمت آزادی مطلق و رسیدن به فساد و فجور نزدیک می‌شد و از همان ابتدا هدفش این بود که عنان شهوتش را رها کند و زینت نماید و چادرش را بیاندازد و موهایش را آشکار نماید و فرْجش را از آلت مردان پر کند!

مالک اشتر نخعی (رضوان الله تعالی علیه) به این اهداف عایشه پی برده بود و دانست که او می‌خواهد با تمرّد نمودن بر امیرالمؤمنین عليه السلام برای خود حرام را مباح و جایز گرداند، به همین خاطر به عایشه نامه شدیدی نوشت و به او وعده جنگیدن داد تا او را بر خلاف میلش حقیرانه و ذلیلانه به آن محدوده برگرداند.

ابو مخنف کوفی روایت کرده: «**اشتر از مدینه برای عایشه که در مکه بود نامه نوشت: تو همسر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم هستی و ایشان به تو فرمان داد که در خانه‌ات بمانی، اگر این کار را انجام دهی برایت بهتر است ولی اگر قبول نکنی مگر آن که عصایت را برداری (و خروج نمایی و عصیان کنی) و جلبابت[1] را بیاندازی و موهایت را به مردم نشان دهی؛ با تو می‌جنگم تا تو را به خانه‌ات و همان جایی که خدا برایت راضی است برگردانم!**»[2]

---

۱. جلباب لباسی بزرگتر از روسری و کوچک‌تر از چادر است که زن به سر و سینه خود می‌بندد تا چیزی از آن پیدا نشود.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۲۵ به نقل از ابو مخنف و کتاب الجمل ضامن بن شدقم مدنی صفحه ۳۰، ولی عایشه (لعنها الله) بر ظلم و ستم اصرار نمود و در جواب مالک اشتر نوشت: «**اما بعد؛ تو اولین عربی هستی که فتنه را تازه نمود و به تفرقه دعوت کرد و با امامان مخالفت نمود و خلیفه را کشت! دانستم که تو خدا را ناتوان نخواهی کرد تا این که از طرف او عذابی به تو خواهد رسید و از تو انتقام خلیفه مظلوم را خواهد گرفت! نامه‌ات به من رسید و مطالب داخل آن را دانستم، به زودی ان شاء الله خداوند مرا در مقابل تو و هر کس که در گمراهی و ظلم و ستم مثل تو باشد کفایت خواهد نمود!**»

خدا اشتر را رحمت کند! چه قدر در مورد عایشه زیرک و با بصیرت بود، اشتر با بیان ایـن حقیقـت که عایشه می‌خواهد جلبابش را بیاندازد و موهایش را به مردم نشان دهد به صورت او سـیلی زد! یعنـی بیان کرد که عایشه می‌خواهد با این خروجش زینت نماید و پرده‌دری کند و مثل زنِ در کجاوه حجـابی که رسول خدا ﷺ بر او واجب نموده بود را کنار اندازد!

و خدا ام سلمه را رحمت کند که او هم اهـداف عایشـه کـه در مبـاح نمـودن محرَّمـات و تعـرّض نمودن به مردان جمع شده بود را فهمید و به او نصیحت کرد و گفت: «**اگـر رسـول خـدا ﷺ تـو را ببیند که با شترت از مکانی به مکان دیگر می‌روی به او چه خواهی گفت؟ در حـالی کـه عهـد و پیمان‌های او را ترک کردی و حرمت او را دریدی؟! ستون دین با زنان برپا نمی‌شـود و شـکافش به وسیله زنان اصلاح نمی‌گردد، صفات خوب زنان پایین آوردن صدا و پاسبانی از آبـرو اسـت، در خانه‌ات کنار قبرت بنشین تا در این حالت مرگ به سراغت آید**».[۱]

و در روایت ابن قتیبه آمـده: «**تو میان محمد رسول خدا ﷺ و امت او باب و دربـی هسـتی[۲] و حجاب و پوشش تو ملازم حرمت اوست، قرآن تو را در خانه‌ات نشاند پس با خارج شدن از آن بـر احکام قرآن تمرّد نکن! و قرآن تو را در خانه و پوشش قرار داده پس این جا و آن جا خودت را بـرای مردن آشکار نکن[۳] که خداوند پشتیبان این امّت است ... صفات خوب زنان هتّاک و پرده‌در نبودن (یا با شهوت به مردان نگاه نکردن) و حفظ آبرو و التزام به حیا و عفّت است ... اگر من هم به ایـن مسیر تو می‌رفتم و کار تو را انجام می‌دادم و سپس به من گفته می‌شد: به بهشت برو! حیا می‌کـردم که با محمد ﷺ دیدار کنم در حـالی کـه حجـاب و پوششـی کـه بـر مـن واجـب نمـوده بـود را**

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۶ صفحه ۲۲۰

۲. یعنی: تو مثل دربی می‌مانی که بر حرمت رسول خدا ﷺ زده باشند، پس با ظاهر کردن خود برای مردان ایـن درب را نشکن که حرمت رسول خدا ﷺ از بین می‌رود.

۳. البته در ترجمه این عبارت احتمال دیگری هم وجود دارد که زمخشری بیان کرده، گوید: « ... **یعنی: نفـس خـود کـه سزاوار است در جایش بماند را آرام کن و صحرا نرو و خود را آشکار نکن، این مطلـب از ایـن فرمـایش خداونـد است: در خانه‌های خود بمانید و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید**». به لسان العرب ابن منظور ماده عقر رجوع کنید.

دریده‌ام! خانه‌ات را پناهگاه خود و قبر را پوشش و حجابت قرار بده تا این که با او دیدار کنی».[۱]

این نهی و نصیحت‌هایی که ام سلمه به عایشه نمود کاشف از آن است کـه عایشـه متّصـف بـه آن نبوده و الا این نهی و نصیحت‌ها در این مقام هیچ حکمتی نداشت، چون سـخنی در غیـر جایگـاهش می‌باشد، بنابراین مفهوم این گفتار ام سلمه به عایشـه: «**صـفات خـوب زنـان پـایین آوردن صـدا و هتّاک و پرده‌در نبودن (یا با شهوت به مردان نگاه نکردن) و حفظ آبرو و التـزام بـه حیـا و عفّـت است**» چنین می‌فهماند که هدف عایشه از خروجش زینت کردن برای مردان و مباح نمـودن آبـرویش بود نه حفظ کردن آن! تمام نصیحت‌های ام سلمه طبق همین مدار می‌چرخد که ستر و پوشـش رسـول خدا ﷺ هتک نشود و حرمتش از بین نرود، بنابراین مفهموش آن است که عایشه با خروج نمودن به سمت بصره چنین هدفی داشته و نیّتش از همان اوّل همین بوده است.

آری؛ او با پوشش و حجاب به بصره نرفت، بلکه با پرده‌دری و زینت نمودن بـه آن جـا رفـت و هـدفش فریب دادن مردان و تعرّض به آنها بود و الا اگر هدفش از خروج کردن انقلابی و سیاسی محـض بـود، پـس چرا عمدا آراسته و بازینت خروج کرد؟! قدیما گفته می‌شد: «**آینه‌اش خبر از باطن و خفای او می‌دهد**».

هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که عایشه آراسته و با زینت خروج نمود، بر این مطلـب روایـاتی دلالـت می‌کند که بعضی از آن گذشت، از جمله آنها روایتی است که دیلمی در حدیث حذیفه بن یمان نقـل کـرده که رسول خدا ﷺ همسرانش را در منزل ام سلمه (رضوان الله علیها) جمع نمود، از جمله چیزهایی که به عایشه گفت این بود که: «**آری ای حمیراء! با فرمان من به بدترین وجهی مخالفت نمودی و بـه خـدا قسم بعد از من هم با این دستور من مخالفت می‌کنی و از خانه‌ای که تو را در آن می‌گذارم و مـی‌روم آراسته و بازینت خارج می‌شوی در حالی که گروهی از مردم پیرامونت را گرفته‌اند**».[۲]

و از جمله آنها حدیثی است که شیخ مفید نقل کرده که حضـرت امیرالمـؤمنین ؈ در نامـه‌ای بـا عایشه احتجاج نمود و ابن عباس این نامه را نزد عایشه بـرد، فرمـود: «**بـا فرمـان خداونـد مخالفـت**

---

۱. غریب الحدیث ابن قتیبه جلد ۲ صفحه ۱۸۷

۲. به صفحه ۲۷۳ همین کتاب مراجعه کن، در نوادر الاخبار کاشانی صفحه ۲۳۲ آمده: «**بـا زینـت خـروج می‌کنـی در حالی که احمقانی از مردم پیرامونت را گرفته‌اند**».

نمودی و زینت کردی و از خانه‌ات که پیامبر ﷺ دستور داده بود در آن بمانی خارج شـدی تـا این که به بصره آمدی و مسلمانان را کشتی».[۱]

این زینت کردن از عایشه عجیب نیست، در این فصـل دانسـتی کـه او حتّـی در حـج هـم زینـت می‌نمود و لباس قرمز می‌پوشید و انگشترهای طلا به دست می‌کرد و صدایش را بلند می‌نمود تا مـردان بشنوند! اگر در راه رفتن به حج چنین کاری انجام می‌دهد پس عجیب و غریب نیست کـه در راه رفـتن به بصره که جماعتی از عاشقان و فریفتگانش دور او را گرفته‌اند هم چنین کاری کند!

بلکه خداوند متعال این آیه را بدون علّـت نـازل نکـرده: ﴿**و در خانـه‌های خـود بمانیـد و مثـل جاهلیت اولی زینت نکنید**﴾، خداوند تنها آنها را نهی ننموده که از خانه خارج نشوید، بلکه از زینت کردن هم نهی نموده و این مسأله چنین می‌فهماند که بر زنان پیامبر از هر دو امر ترسـیده می‌شـود هـم خارج شدن از خانه و هم زینت کردن نه فقط خارج شدن از خانه و الا دیگر انگیزه‌ای وجـود نداشـت که خداوند از زینت کردن هم نهی کند، چون دیگر کلامی اضافی خواهد بود و خداوند از چنین کاری بریء است و کلام اضافی را در کتابش قرار نمی‌دهد.

و از آن جا که بدون شکّ مقصود از این آیه عایشه است که در خانـه‌اش نمانـد و خـروج نمـود در حالی که بقیه همسران پیامبر ﷺ چنین کاری نکردند؛[۲] بنابراین عایشه کسی است که مثل جاهلیـت اولی زینت کرده، چون دو امر موجود در آیه با او مطابقت دارد، عبد الرزاق صـنعانی از پـدرش از مینـا مولی عبد الرحمن بن عوف از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت: «**به پیـامبر ﷺ گفـتم: ای رسول خدا اگر از دنیا رفتی چه کسی شما را غسل می‌دهد؟ فرمود: هر پیامبری را وصیّش غسـل می‌دهد، گفتم: ای رسول خدا وصیّ شما کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب، گفتم: ای رسـول خدا او بعد از شما چه قدر زندگی می‌کند؟ فرمود: سی سال، یوشع وصیّ موسی بعد از موسـی سی سال زندگی کرد و صفراء دختر شعیب که همسر موسی علیه السلام بود بر او خروج نمـود و گفـت:**

---

۱. به صفحه ۶۴۶ همین کتاب مراجعه کن.

۲. غیر از حفصه، همانطور که در فصل چهارم گذشت حفصه عزم خود را جزم کرد که با عایشه خروج کند ولـی بـرادرش عبد الله بن عمر مانع او شد.

من به این امر سزاوارترم! یوشع با او جنگید و دشمنانش را کشت و او را اسیر نمود و با او به خوبی رفتار کرد، به زودی دختر ابوبکر در میان هزاران نفر از امّت من بر علی خروج خواهد کرد، علی با او می‌جنگد و دشمنانش را می‌کشد و او را اسیر می‌کند و با او به خوبی رفتار می‌نماید و خداوند هم در همین مورد این آیه را نازل کرده: ﴿و در خانه‌های خود بمانید و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾ یعنی صفراء دختر شعیب».[1]

بنابراین؛ مقصود از این آیه عایشه است و این آیه در مورد عایشه نازل شده و از خروج نمودن و زینت کردنی که در آیه آمده و بعدا مرتکب آن گردید نهی شده است، چهره دیگر این آیه کاشف از آینده است، اگر خداوند نمی‌دانست که یکی از همسران پیامبرش ﷺ در خانه نخواهد ماند و تمرّد خواهد نمود و با زینت کردن به صورت جاهلیت اولی خروج خواهد نمود؛ این آیه را نازل نمی‌کرد و این نهی و بر حذر داشتن را به آن ضمیمه نمی‌نمود تا حجّتی بر عایشه باشد که **﴿حجّت رسا برای خداوند است﴾**.[2] و معلوم است که حکیم از آن چه توقّع نمی‌رود واقع شود یا احتمال دارد از آن دوری کنند نهی نمی‌کند مگر آن که این نهی از قبیل «به در می‌گویم تا دیوار بشنود» و امثال آن باشد و البته مخفی نیست که در این جا چنین نمی‌باشد.

اگر آن چه مخالفین در روایات و تفاسیرشان در معنای «جاهلیت اولی» ذکر کرده‌اند که عایشه مثل آن رفتار نمود را به سخن آوریم؛ آن چه اتّفاق افتاده و انگیزه‌هایش برایمان بیشتر روشن خواهد شد یا ما را به فهم حقیقت نزدیک‌تر خواهد نمود.

ابن سعد در طبقاتش از جابر بن عبد الله انصاری و ابی سعید خدری در بیان قضیه‌ای که رسول خدا ﷺ زنانش را ترک کرد و آنها را مخیّر نمود حدیثی طولانی روایت کرده، در این روایت جابر آیه **﴿مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾** را تفسیر می‌کند و ابی سعید خدری هم آن را تأیید می‌نماید، جابر گفت: «**و در خانه‌های خود بمانید و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید، می‌گوید: از**

---

۱. کمال الدین شیخ صدوق صفحه ۲۷ به نقل از عبد الرزاق، آخر حدیث یعنی: زینت نمودن جاهلیت اولی زینت کردن صفراء است.

۲. سوره انعام آیه ۱۴۹

خانه‌های خود خارج نشوید و زینت نکنید، یعنی: روسری خود را نیاندازید که اهل جاهلیت اولی روسری خود را می‌انداختند، ابا سعید گفت: این حرف درست و صحیح است».[۱]

طبری در تفسیرش گوید: «**بشر به ما خبر داد و گفت: یزید از سعید از قتاده نقل نمود که ﴿و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾ یعنی: هنگامی که از خانه خارج می‌شوید زینت نکنید، گفت: اهل جاهلیت اولی با ناز و کرشمه و عشوه راه می‌رفتند، خداوند زنان پیامبر را از این کار نهی نمود، یعقوب به من خبر و گفت: ابن علیه گفت: از ابن ابی نجیح شنیدم که در مورد این آیه: ﴿و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾ گفت: یعنی: ناز و کرشمه، و گفته شده: یعنی زن زینت و نیکویی‌هایش را برای مردان اظهار کند. ابن وکیع به ما خبر داد و گفت: ابن عیینه از پدرش در مورد حکم این آیه ﴿و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾ نقل کرد: بین آدم و نوح هشتصد سال فاصله بود، زنانشان از جمله زشت‌ترین زنان ولی مردانشان زیبا و نیکو بودند، زن مرد را به همبستری با خود می‌خواند، به خاطر همین این آیه نازل شد: مثل جاهلیت اولی زینت نکنید**».

زمخشری در تفسیرش گوید: «**جاهلیت اولی همان جاهلیت قدیم است که به آن جاهلیت جهلاء می‌گویند و آن زمانی بود که حضرت ابراهیمعليه السلام در آن متولد شد، در آن زمان زن لباسی از لؤلؤ می‌پوشید و وسط خیابان راه می‌رفت و خودش را بر مردان عرضه می‌نمود!**»

بیضاوی در تفسیرش گوید: «**مجاهد گفت: زن خارج می‌شد و میان مردان راه می‌رفت و این زینت کردن اهل جاهلیت بود، قتاده در مورد این آیه: ﴿و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾ می‌گوید: یعنی هنگامی که از خانه‌هایتان خارج می‌شوید زینت نکنید، زنان جاهلیت در راه رفتن ناز و کرشمه و عشوه می‌آمدند، خداوند از این کار نهی نمود، ﴿زینت کردن جاهلیت اولی﴾ همان زینت کردن زنان در جاهلیت قدیم است و گفته شده منظور زمان بین آدم و نوح است و گفته شده: زمانی است که ابراهیمعليه السلام در آن متولد شد؛ در آن زمان زن لباسی از لؤلؤ می‌پوشید و وسط خیابان راه می‌رفت و خودش را بر مردان عرضه می‌کرد!**»

ابن جوزی در تفسیرش گوید: «**ابو عبیده گفت: زینت کردن یعنی زنان زیبایی‌هایشان را**

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۸۱

آشکار سازند، زجاج گفت: یعنی: زینت خود و آن چه شهوت مردان را برمی‌انگیزانـد را آشـکار کنند ... در صفت زینت کردن اهل جاهلیت اولی شش قول اسـت: اول: زن خـارج مـی‌شـد و میان مردان راه می‌رفت و این همان زینت کردن اسـت، ایـن قـول را مجاهـد گفتـه، دوم: در راه رفتنشان ناز و کرشمه و عشوه وجود داشت، این قول را قتاده گفته، سوم: تبختـر و تکبّـر، ایـن را ابن ابی نجیح گفته، چهـارم: بعضـی از زنـان لباسـی از لؤلـؤ می‌پوشـیدند و وسـط خیابـان راه می‌رفتند در حالی که غیر از این لباس به تن آنها نبود و این در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بود، این قول را کلبی گفته، پنجم: روسری خود را می‌انداختند و آن را محکم نمی‌بستند به همین خـاطر گوشواره‌ها و گردن بندهایشان پیدا بود، این قول را مقاتـل گفتـه، ششـم: زن لباس‌هـایی قیمتـی می‌پوشید که بدنش را نمی‌پوشاند، این قول را فراء نقل کرده است».

بغوی در تفسیرش گفته: «**ابو العالیه گفت: جاهلیت اولی در زمان داود و سلیمان علیهما السلام است که زن لباسی از درّ می‌پوشید که دو طرفش بسته نشده بود و در نتیجه بدنش از میان آن دیده می‌شد!**»

شوکانی در تفسیرش گوید: «**مبرد گفـت: جاهلیـت اولـی همـانطور کـه می‌گـویی جاهلیـت جهلاء، گفت: زنان جاهلیت آن چه ظاهر کردنش قبیح و زشت است را آشـکار می‌نمودنـد بـه حدّی که زن کنار شوهر و رفیق شوهرش می‌نشست و رفیق شـوهر مشـغول بالاتنـه او می‌شـد و همسرش هم مشغول پایین‌تنه او می‌شد و گاهی از همدیگر درخواست می‌کردند که جایشـان را با هم عوض کنند!**»[1]

آن چه با ملاحظه تمام این اقوال به دست می‌آید این است که زینت کردنی که در جاهلیت اولی بـوده صورت‌های آن تدریجی است، ابتدا روسری خود را می‌انداختند و میان مردان راه می‌رفتنـد و زیبایی‌هـای خود را آشکار می‌نمودند، با تبختر و تکبّر و ناز و کرشمه راه می‌رفتند و لباس‌هایی می‌پوشیدند کـه بـدنش را نمی‌پوشاند مثل لباس درّ و در نهایت رفیق شوهر خود را در جماع و همبستری شرکت می‌دادند بـه ایـن صورت که یکی مشغول بالاتنه و دیگری مشغول پایین‌تنه او می‌شد و سپس عوض می‌کردند.

---

۱. به اقوال و روایاتشان در تفاسیر در مورد این آیه: ﴿**و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید**﴾ مراجعه کـن، قرطبـی و رازی در معنای این آیه مطالبی ذکر کرده‌اند که فرصتی برای آوردن همه آنها نیست.

در هر صورت؛ قدر متیقّن کاری که عایشه در راه بصره انجام داد به طوری که بر آن زینت کردن جاهلیت اولی صدق نمود؛ این است که آراسته و با زینت خروج نمود تا خودش را به مردان عرضه کند، چون بدون این تفسیر بین زینت کردن او و زنان جاهلیت اولی شباهتی نخواهد بود، چرا که زینت نمودن آنها با تمام اشکال و انواع آن تنها به خاطر همبستر شدن با مردان و درخواست زنا از آنها بود، همان طور که مفسرین چنین گفتند، بنابراین زینت کردن عایشه هم به همین غرض بود.

حال که این مطلب را دانستی؛ خواهی فهمید که منظور مالک اشتر از این گفتارش: «**و جلبابت را بياندازی و موهایت را به مردم نشان دهی**» چه بوده؟، او دریافته بود که عایشه می‌خواهد آراسته و بازینت به قصد فجور و خیانت خروج کند!

و حال که این مطلب را دانستی؛ خواهی فهمید که چرا ام سلمه ضرورتِ «**هتّاک و پرده‌در نبودن و حفظ آبرو**» را به او یادآوری نمود، ایشان فهمیده بود که عایشه عزم خود را جزم نموده که هتّاکی کند و با مردان رابطه برقرار کند و آبروی خود را به آنان ببخشد!

این غرض خبیث عایشه که آن را در راه رفتن به بصره قصد نمود بدتر و شدیدتر از قصد دیگرش یعنی ساقط نمودن حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و زینت کردنش بزرگ‌تر و زشت‌تر از خروج نمودن بر علیه حضرت بود و این همان مطلبی است که خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حدیثی بر آن تصریح نمود و با کنایه اشاره واضحی نمود که عایشه خواستار زناست، ایشان ابتدا فرمود: «**فاحشه عایشه بزرگ بود**» ولی این فاحشه تنها خروج نمودن و قیام او نیست چون «**زینت کردن او بزرگ‌تر از خروج نمودن اوست!**»

خاتم المحدّثین میرزای نوری در مورد احتجاج کردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر خوارج از حضرت امام صادق علیه‌السلام حدیثی طولانی نقل نموده که در آن آمده امیرالمؤمنین فرمود: «**آنها عایشه همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را با خود خارج کردند چون او از بیعت من بدش می‌آمد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او خبر داد که خروج و قیامش متجاوزانه و ظالمانه خواهد بود، چون خداوند می‌فرماید: ﴿ای زنان پیامبر هر کس از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد عذابش دو برابر است﴾ و جز عایشه هیچ کدام از همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فاحشه انجام ندادند! فاحشه عایشه بزرگ بود! اول فاحشه‌اش این بود که با این فرمان خداوند: ﴿و در خانه‌های خود بمانید و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾**

مخالفت نمود، زینت کردن او بزرگ‌تر از خروج نمودن اوست!»[۱]

بنابراین زینت نمودن همان فاحشه آشکار و بزرگی است که حضرت علیه السلام در مورد آن فرمود: هیچ کدام از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جز عایشه آن را انجام ندادند، غیر از عایشه هم اگر فاحشه‌ای داشته باشد ولی در ظهور و آشکار بودن به اندازه فاحشه عایشه نرسید تا این که «**فاحشه آشکار**» بر آن صدق کند، فاحشه عایشه تنها خروج و قیام با شمشیر نبود، بلکه زینت کردن مثل زنان جاهلیت اولی را هم شامل می‌شد، همان زنان زناکاری که طبق عادت اهل جاهلیت جهلاء با زینت نمودن مردان را فریب می‌دادند و از آنها زنا می‌خواستند.

اگر این فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام: «**فاحشه عایشه بزرگ بود! اوّل فاحشه‌اش این بود که با دستور خداوند که فرمود: ﴿در خانه‌های خود بمانید و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾ مخالفت کرد، زینت کردن او بزرگ‌تر از خروج نمودنش است**» را درک کنی خواهی فهمید که زینت کردن عایشه اوّل است و دوّم دارد، یعنی تنها مقدّمه‌ای برای کار بعدیست و کار بعدی چیزی جز زنا نیست، چون مقتضای زینت کردن جاهلیت اولی همین است و به خاطر همین «**زینت کردن او از خروج نمودنش بزرگ‌تر است**» چون خروج او تنها مقدّمه آن فاحشه بزرگ است که کسی غیر از عایشه آن را انجام نداده، به خاطر همین گفتیم که حضرت (صلی الله علیه) با کنایه اشاره واضحی نمود که عایشه خواستار زناست.

زنی که درخواست کند؛ حتما کسی را خواهد یافت که لبیک گوید! حال آن شخصی که از زینت نمودن عایشه در راه بصره فهمید که عایشه خواستار زناست و دنبال کسی می‌گردد که آتش شهوتش را خاموش کند و درخواست عایشه را لبیک گفت چه کسی است؟ محقّق انتظار ندارد آن شخص جز یکی از مقرّبین عایشه که در این سفر طولانی همراه او بود و در دل و قلب عایشه جایگاه خاصّی داشت - همانطور که در دل خودش هم جایگاه خاصی داشت - کس دیگری باشد ... حال او چه کسی است؟ در بحث بعدی آن را خواهی فهمید.

---

۱. مستدرک الوسائل میرزای نوری جلد ۱۱ صفحه ۶۰ به نقل از خصیبی، البته ایشان او را حضینی نامیده، قبلا این حدیث را در فصل چهارم صفحه ۶۵۵ همین کتاب ذکر کردیم.

طلحه فرزند صعبه ... عشق تنها مخصوص اوّلین معشوق است!

طلحه بن عبید الله تمیمی، پسر عموی عایشه، این یعنی او هم یکی از کسانی بود که در همان محیطی بزرگ شد که عایشه در آن بزرگ شده بود و آن محیط، قبیله تیم و رئیسش ابن جدعان است که زناکاران را خرید و فروش می‌نمود! در مورد این محیط به طور کامل در فصل اول سخن گفتیم و فهمیدی نجس‌ترین محیط در قریش برای زنا و فساد و شهوت همین محیط بود.

ابو المنذر هشام بن کلبی نقل نموده: «**ابن جدعان برده‌فروشی می‌کرد، او به کنیزانش دستور داده بود دست هیچ لمس‌کننده‌ای را ردّ نکنند، به همین خاطر مردان قریش با آنها زنا می‌نمودند و آنها هم بچه‌دار می‌شدند! ابن جدعان از کنیز می‌پرسید پدر فرزندت کیست؟ می‌گفت: فلانی! حال شاید فرزند را به پدرش می‌بخشید و چه بسا او را به مادر یا پدرش می‌فروخت و چه بسا مادر آن فرزند را به دیگری می‌فروخت یا او را نگه می‌داشت، به همین خاطر ثروت و اموالش زیاد شد!**»[1]

طلحه فرزند همین مؤسسه تولیدی شریف بود! پدر طلحه زنازاده بود و به قومش ملحق گردیده بود و به زنا عادت داشت! مادرش هم زناکاری سرمایه‌دار و از صاحبان پرچم بود! پدرش عبید الله و ابوسفیان در مورد او دعوا نمودند و هر کدام ادّعا می‌کرد طلحه فرزند اوست، چون در فلان شب با مادرش همبستر شده!

ابو الصلاح حلبی گوید: «**در نسب طلحه قدح وارد کردند که پدرش عبید الله در شهر بلقاء [که در شام است] چوپانی می‌نمود تا این که به مکّه آمد و عثمان بن عمرو کعب تیمی پدر طلحه را برای خود ادّعا نمود، او (پدر طلحه) با صعبه دختر دَزْمُهْر فارسی ازدواج کرد، کسری او را به یمن فرستاد و او در شهر حضرموت کفّاشی می‌نمود، حسان بن ثابت در مورد طلحه گوید:**

آیا نمی‌بینی طلحه در قریش — از بزرگترین سروران با شرافت گشته است!
در حالی که پدرش در شهر بلقاء — در تاریکی شب خار و خاشاک جمع می‌نمود

---

۱. مثالب العرب هشام بن کلبی صفحه ۳۹

او همان برده‌ایست که ابـن سـعد، و عثمـان از خانـــدان شـــهر شـــام آوردنـــد.

و در شعری دیگر گفته:

فرزندان دَزْمُهْر و پدر زناکارشان مثل سرگینی هستند که

که هنگام خارج شدن از ماتحت بـه باسـن می‌چسبد

شـما نسـبت بـه کنـدن کمـاة بـا شمشـیرهای تیـز

در فـروختن گوشـت مـاهرتر و واردتـر هسـتید»[۱]

عمرو بن عاص در مورد طلحه گفت: «**فرزند صعبه به اندازه صد بُهار ثروت به جای گذاشت که در هر بُهار سه قنطار طلا و نقره بود!**»[۲] زمخشری در توضیح این کلام عمـرو بـن عـاص گویـد: «**فرزند صعبه: طلحه بن عبید الله است، او را به مادرش صعبه بنت حضرمی نسبت داد، صـعبه قبل از عبید الله تحت سرپرستی ابوسفیان بود ... او را به مادرش نسبت داد تـا خـوار و ذلـیلش کند، چرا که طلحه نسبی نورانی و شریف نداشت!**»[۳]

طلحه به وسیله مادرش صعبه بسیار مذّمت و خـوار می‌شـد، مـردم هـر وقـت می‌خواسـتند بـه او اهانت نماید می‌گفتند: «**فرزند صعبه**» یا «**فرزند حضرمیه**»، چون دانستی که مـادرش دختـر دزمهـرِ فارسی بود که به دستور کسری در **حضرموت** یمن ساکن شد، او بعدا وقتی به مکه آمد و با عبیـد اللـه ازدواج نمود از صاحبان پرچم و زناکاران معروف گشت، عبید الله هم همان برده‌ای است کـه وقتـی از شام آورده شد عثمان بن عمرو تمیمی او را ادّعا نمود.

یکی از موارد این قدح و اهانت؛ حدیثی است که ابو جعفر اسکافی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کـرده که فرمود: «**خدا فرزند صعبه را زشت گرداند و او را لعنت کند! عثمان به او آن چنـان عطـا کـرد**

---

۱. تقریب المعارف ابوالصلاح حلبی صفحه ۳۳۸، کماة گیاه معروفی است که در صحراء می‌باشد، بیت آخر برای تهکّم و مسخره کردن است یعنی شما هیچ شرافتی ندارید.

۲. هر بُهار به اندازه سیصد سطل قبطی است و این کاشف از ثروت سنگینی از طلا و نقره است که این ملعون بـرای خـود جمع نموده بود!

۳. الفائق زمخشری جلد ۱ صفحه ۱۴۰

ولی او با عثمان چنین کاری کرد!»[1]

عثمان به طلحه پنجاه هزار عطا کرده بود، ولی پاداش این کارش نزد طلحه این شد که طلحه مردم را بر کشتن او تحریک و تشویق می‌نمود! به خاطر همین عثمان کمی قبل از کشته شدنش می‌گفت: «**وای بر پسر حضرمیه! فلان و فلان بُهار طلا به او بخشیدم ولی او خون مرا می‌خواهد و مردم را بر کشتن من تشویق می‌کند!**»[2] عثمان یک بار با طلحه مواجه شد و به او گفت: «**ای پسر حضرمیه! مردم را بر علیه من نمودی و آنها را به کشتن من خواندی، حال که به خواسته‌ات نرسیده‌ای آمده‌ای عذرخواهی کنی!**»[3] همچنین وقتی طلحه بر بیت المال مسلّط شد عثمان او را به وسیله مادرش خوار و ذلیل نمود، چون به امیرالمؤمنین علیه السلام نامه نوشت و گفت: «**تو از پسر حضرمیه به این امر سزاوارتری! مبادا او بر تو غلبه کند و حکومت امّت پسرعمویت را به دست گیرد!**»[4]

و هنگامی که عثمان محاصره شده بود و از آب منع شده بود، امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد به او آب برسانند ولی طلحه گفت: «**به خدا قسم به او آب نمی‌دهم! و ای علی تو در این مورد کاری نمی‌توانی بکنی! حضرت علی به صورت خشمگین بلند شد و گفت: ای پسر حضرمیه به زودی خواهی دانست که می‌توانم کاری بکنم یا نه!**»[5]

و در گذشته بعد از آن که مسلمین در جنگ احد شکست خوردند؛ طلحه بر جان خود ترسید و به

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۲ صفحه ۱۶۱، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این چنین طلحه را نفرین کرد که خداوند او را زشت گرداند و لعنت کند.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۹ صفحه ۳۵

۳. انساب الاشراف بلاذری جلد ۲ صفحه ۲۸۸ و تاریخ مدینه دمشق جلد ۴ صفحه ۱۱۹۸

٤. الکافئه شیخ مفید صفحه ۸

۵. الجمل شیخ مفید صفحه ۱۴۵ و تاریخ المدینه ابن شبه جلد ۴ صفحه ۱۲۰۲، منع نمودن دشمن از آب از عادت‌های اهل جاهلیت بود که اسلام آن را باطل نمود، به خاطر همین امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد که - به خاطر ترحّم و رأفت نسبت به اهل و عیال عثمان - به عثمان آب برسانند با این که او ظالم و ستمگر بود، بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین معاویه و یارانش را هم از آب منع ننمود با این که چنین کاری را به حضرت پیشنهاد کردند، اخلاق پیامبر و اهل بیت اطهارش (علیهم الصلاة و السلام) این چنین است.

شام فرار کرد و نزد دوست مسیحی‌اش رفت و برای این کار از رسول خدا ﷺ اجازه خواست و ادّعا نمود که در شام مال و ثروت دارد که آن را غصب کرده‌اند! امیرالمؤمنین علیه‌السلام خشمگین شد و گفت: **«ای رسول خدا به پسر حضرمیه اجازه بده! به خدا قسم خداوند کسی که یاری کند را عزّت دهد و کسی را یاری ننماید را ذلیل کند!»**[1]

و روز بیعت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشتر به جمعیت گفت: «**آیا به کسی نگاه می‌کنید؟! ای طلحه بلند شو و بیعت کن، طلحه خودداری کرد، مالک گفت: ای پسر صعبه بلند شو! و شمشیرش را کشید! طلحه بلند شد و پاهایش را به زمین می‌کشید و می‌رفت تا این که بیعت نمود!**»[2]

و قبلا در فصل چهارم گذشت که وقتی طلحه به عثمان بن حنیف (رضوان الله تعالی علیه) دشنام زشتی داد و به مادرش توهین کرد، عثمان بن حنیف به او گفت: «**ای پسر صعبه دعوای بین من و تو بزرگ‌تر از حرف زدن است!**»[3]

تمام اینها طلحه را به وسیله مادرش صعبه حضرمیه خوار و ذلیل کرده و به او توهین نمودند، چون بوی فساد و زنای او بینی همه را پر کرده بود! چرا این چنین نباشد در حالی که مردان پی در پی بر او می‌پریدند و با او زنا می‌کردند تا این که وقتی طلحه به دنیا آمد عبید الله و ابوسفیان بر سر او نزاع نمودند که قبلا گذشت، ولی این زن نزاع را خاتمه داد و طلحه را به عبید الله ملحق کرد با این که طلحه به ابوسفیان شبیه‌تر بود! و این کار تنها به این دلیل بود که عبید الله بیشتر بر او انفاق می‌نمود به همین خاطر دوست داشت فرزندش را به او ملحق کند تا در عوض او به انفاق نمودن‌های خود ادامه دهد! ولی با این حال ابوسفیان عاشق صعبه باقی ماند! و همیشه طلحه را فرزند خود می‌دانست به حدّی که راضی نمی‌شد کسی به او بی‌احترامی کند یا تار مویی از او کم شود و تأکید نمود که طلحه فرزند او و از معشوقش می‌باشد و برای اثبات این مطلب یکی از کسانی که در نسب شناسی مهارت

---

۱. عین العبره سید احمد آل طاووس به نقل از سدی.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۴ صفحه ۷ به نقل از الاوائل ابی هلال عسکری، ولی در نسخه‌ای که از کتاب الاوائل چاپ شده این عبارت حذف گردیده: «**طلحه خودداری کرد و گفت: ای پسر صعبه بلند شو! و شمشیرش را کشید!**» و این از تحریف‌ها و خیانت‌های همیشگی طائفه بکریه است.

۳. به صفحه ۵۵۴ و ۵۵۵ همین کتاب مراجعه کن.

داشتند را شاهد گرفت.

ابو منذر هشام بن کلبی در باب «**اسامی صاحبان پرچم و مادران و فرزندان آنها**» گوید: «**اما صعبه دختر حضرمی است، او پرچمی (برای زنا) داشت، از ابوسفیان خواست کرد تنها برای بچه‌دار شدن با او زنا کند، ابوسفیان هم با او همبستر شد! و عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم با او ازدواج نمود و او بعد از شش ماه طلحه را به دنیا آورد، ابوسفیان و عبید الله برای طلحه با هم دعوا نمودند و داوری را به عهده صعبه گذاشتند، صعبه طلحه را به عبید الله ملحق کرد! به او گفته شد: ابوسفیان را ترک کردی! گفت: دست عبید الله آزاد ولی دست ابوسفیان بخیل است! حسان بن ثابت بر طلحه عیب گرفت و گفت:**

از بنی عبد شمس - بنی امیه و ابوسفیان - عجیب است که چطور

برادر خود - طلحه - را دُم دیگران قرار دادند در حالی که از آنها بود

گوید: ابوسفیان بعد از این هم عاشق صعبه بود! و در مورد او گفت:

طبق آن چه می‌بینیم من و صعبه از هم دوریم ولی دوستی و عشق پابرجا و نزدیک است

اگر نسب نورانی و شریفی وجود ندارد ولی آن دختر ارزش و زیبایی دارد، آن که امروز

مرا در عشق او ملامت کرد می‌خواهد چیزی را پنهان کند که پهلوها بر آن خوابیده

و عمرو تیمی به فرزندان بنی طلحه گفت:

شما جوهرید البته اگر آن عیبی که از دختر حضرمی به شما رسید وجود نداشت

مشک و خمیری که در مردار قرار دارد! و بوی گند آن بر بوی پاک مشک غلبه نموده!

ای قوم ما نسبتان را تصدیق نمایید و ما را به امر درست راهنمایی کنید

آیا شما خانواده عبید الله هستید یا ابی سفیان که از بنی امیه است؟

گفتید: ما با شرافت و سرور هستیم گفتم: پس دروغ‌گوی ما شکسته شده است»[۱]

و هشام از پدرش نقل کرده که گفت: «**طلحه بن عبید الله به ولید بن عقبه تهمت زد، عثمان به خاطر ولید خشمگین شد و خواست طلحه را بزند، ابوسفیان خشمگین شد و گفت: این ثوب**

---

۱. مثالب العرب هشام بن کلبی صفحه ۲۲ به بعد.

بن تلده است اگر نمی‌دانی از او بپرس! عثمان ساکت شد، هشام گفت: ابوسفیان خشمگین شد چون مادر طلحه تحت سرپرستی ابوسفیان بود و بعضی مردم طلحه را به ابوسفیان نسبت می‌دادند!»[1] و رسول اکرم ﷺ راست گفت که فرمود: «**ای علی هیچ کس از قریش بغض تو را ندارند مگر آن که زنازاده است و هیچ کس از انصار بغض تو را ندارد مگر آن که یهودی است و هیچ عربی بغض تو را ندارد مگر آن که حرام‌زاده است!**»[2]

این احوال مادر اوست؛ و اما احوال پدرش - یعنی عبید الله - او زناکار بود و به صعبه بسنده نمی‌کرد، بلکه نزد دیگر صاحبان پرچم می‌رفت مثل **کریمه** که **ذرّ** برادر طلحه را از او به دنیا آورد!

ابن کلبی در باب «**اسامی صاحبان پرچم و مادران و فرزندان آنها**» می‌گوید: «**اما کریمه؛ عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم با او زنا کرد و در نتیجه کریمه ذر بن عبید الله برادر طلحه بن عبید الله را به دنیا آورد!**»[3]

و بدتر از این؛ عبید الله از جمله مخنّثان بود که مردان با او لواط و بازی می‌کردند! ابن کلبی در باب «**زناکاران و مخنّثان**» از پدرش نقل می‌کند که گفت: «**از جمله کسانی که با او لواط می‌نمودند و مخنّث بود عبید الله پدر طلحه بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب می‌باشد! فرزندان او در مدینه و کوفه هستند**».[4]

بنابراین طلحه فرزند این دو نفر است؛ مادری زناکار و پدری زناکار که با او لواط و بازی می‌کنند و شاید او پدر حقیقی طلحه نباشد بلکه پدرش ابوسفیان باشد، ولی در هر صورت طلحه در آغوش عبید الله بزرگ شد، حال فکر می‌کنی صفات شخصی که در میان خانواده‌ای بزرگ شده

---

۱. مثالب العرب هشام بن کلبی صفحه ۵۸، ثوب بن تلده یکی از نسب‌شناسان با مهارت است، ابوسفیان او را به یاد عثمان آورد تا عثمان بفهمد که طلحه فرزند ابوسفیان است و او را به خاطر تهمتی که به ولید زد ادب نکند. یعنی مقدار غیرتی که ابوسفیان نسبت به طلحه داشت بیش از غیرتی بود که عثمان به خاطر ولید اموی داشت و این دلیلی ندارد مگر آن که ابوسفیان می‌دانست طلحه از بنی امیه است و در حقیقت فرزند او می‌باشد.

۲. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۱۴۳ و به صفحه ۲۰۵ همین کتاب مراجعه کن.

۳. مثالب العرب هشام بن کلبی صفحه ۲۲

٤. مثالب العرب هشام بن کلبی صفحه ۲۰

که در زنا و فجور شنا می‌کردند و در قبیله‌ای بزرگ شده که پر از فساد و فساد خانه بوده؛ چگونه خواهد بود؟! بدون شکّ او هم همان رذیلت‌ها و کارهای زشتی را انجام می‌داد که خانواده و اهلش انجام می‌دادند.

تاریخ بیان کرده که طلحه مردی شهوت‌ران بود و برای اشباع شهوتش به هیچ چیز اهمّیت نمی‌داد! به حدّی که در یکی از هوس‌هایش دین اسلام را ترک نمود و به خاطر این که با زنی یهودی که عاشقش بود ازدواج نماید یهودی شد!

ابو الصلاح حلبی گوید: «**طلحه عاشق زنی یهودی شد، از او خواستگاری کرد تا با او ازدواج نماید، ولی زن یهودی قبول ننمود مگر آن که طلحه یهودی شود، او هم یهودی شد! و شاعر در این باره گفته:**

زنی یهودی به طلحه اشاره کرد که باید اسلام را ترک کنی

و گفت: روزگار بر تو حرام است مگر آن که یهودی شوی

و هنگامی که عثمان با طلحه نزاع نمود به او گفت: به خدا قسم تو اولین نفر از اصحاب محمد هستی که با زنی یهودی ازدواج کرد! طلحه گفت: و به خدا قسم تو هم گفتی: چرا ما را این جا نگه‌می‌دارد! چرا به قوم خود ملحق نشویم؟!»[1]

بیهقی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایتی نقل نموده که این مطلب را تأکید می‌نماید، حضرت فرمود: «**طلحه با زنی یهودی ازدواج نمود**»[2] ولی معلوم می‌شود بقیه آن را حفظ نموده (یعنی این مطلب که خود طلحه برای ازدواج با او یهودی شد).

همچنین عبد الرزاق صنعانی از عامر بن عبد الرحمن بن نسطاس نقل کرده: «**طلحه بن عبید الله با دخترِ بزرگ یهودیان ازدواج کرد! گوید: عمر آن قدر به او فشار آورد تا او را طلاق داد**».[3]

---

۱. تقریب المعارف ابو الصلاح حلبی صفحه ۳۳۸

۲. سنن بیهقی جلد ۷ صفحه ۱۷۲

۳. مصنّف عبد الرزاق صنعانی جلد ۶ صفحه ۷۹ و ماوردی هم در کتاب النکت و العیون صفحه ۱۵۸ به این قضیه اشاره کرده است.

این روایت دلالت می‌کند که آن چه حلبی روایت نموده بود صحیح و درست است، چون آن دختر، دخترِ بزرگ و سرور یهودیان بوده، بنابراین بعید نیست که او و پدرش بر طلحه شرط کرده باشند که ابتدا یهودی شود تا با او ازدواج نماید و طلحه هم به خاطر عشق یهودی شده است!

در یکی دیگر از شهوت‌رانی‌ها؛ طلحه با زنی ازدواج کرد که خواهر او از زنا به حساب می‌آمد! ابن کلبی روایت نموده: «**بعد از آن طلحه در اسلام با دختر ابوسفیان بن حرب ازدواج نمود، اهل مدینه گفتند: حلال، حرام را حلال نمی‌کند!**»[1] منظورشان این است که ابوسفیان با مادر طلحه - صعبه حضرمیه - به صورت حرام همبستر شد، او هم طلحه را به دنیا آورد که ابوسفیان او را طلب می‌نمود و فرزند خود می‌دانست، ولی صعبه حکم نمود که طلحه فرزند عبید الله است و تمام این اتفاقات در جاهلیت بود، وقتی اسلام آمد حکم نمود که طلحه فرزند عبید الله می‌باشد چرا که اسلام ما قبل خود را از بین می‌برد و حکم می‌نماید که فرزند برای رخت‌خواب و برای زناکار سنگ است، بنابراین ابوسفیان پدر طلحه نمی‌باشد و فرزند او هم خواهر و برادر طلحه نمی‌باشند، ولی ازدواج کردن طلحه با دختر ابوسفیان اگر چه به خاطر خواندن عقد و نبودن مانع حلال است؛ ولی آن چه در جاهلیت واقع شده را حلال نمی‌کند و قطعا و یقینا این واقعیت که دختر ابوسفیان خواهر طلحه است را نفی نمی‌نماید، بنابراین طبق احتیاط شرعی نباید چنین ازدواجی سر می‌گرفت، همانطور که روایت گذشته بخاری که در فصل سوم در قضیه فرزند زمعه آمد بر آن دلالت می‌کرد، چون با این که سوده طبق حکم شرعی برادر او می‌شد ولی رسول خدا ﷺ به سوده دستور داد که از فرزند زمعه مخفی شود و حجابش را رعایت کند.[2]

در هر صورت؛ مردی که به احتیاط شرعی عمل نمی‌کند و به کلام اهل مدینه اهمّیت نمی‌دهد و برایش مشکلی ندارد با دختر شخصی ازدواج کند که می‌گوید: «من پدر توام»؛ بدون شکّ مردی است که نسبت به فرْج زنان بسیار شهوت دارد و هیچ حکم شرعی یا عرفی مانع او نمی‌شود که برای

---

۱. مثالب العرب هشام بن کلبی صفحه ۲۷، و آن دختر **فارعه بن ابی سفیان** می‌باشد همانطور که در الاصابه جلد ۳ صفحه ۴۳۲ بیان کرده است.

۲. به صفحه ۵۳۲ همین کتاب مراجعه کن

اشباع شهوتش هر کاری انجام دهد!

مردی که سرشت و اخلاق او این چنین است؛ کاری که وقتی عایشه را همراهی می‌نمود و به بصره می‌رفت مرتکب شد، او به این ادّعا که برای عایشه جایز نیست بدون محرم خروج کند (و بصره بـرود) به او پیشنهاد ازدواج داد! حمیراء هم کاری انجام نداد مگر این که این پیشنهاد او را پذیرفت و در مقابل او تمکین کرد! و چرا عایشه چنین کاری انجام ندهد در حالی که طلحه پسر عموی اوسـت و از زمـان قدیم عاشق عایشه بود؟!

علی بن ابراهیم قمی (رضوان الله تعالی علیهما) در تفسیر آیه یـازدهم سـوره تحـریم می‌فرمایـد: **«سپس خداوند در مورد عایشه و حفصه مثالی زد و گفت: خدا برای کسانی که کـافر شـدند زن نـوح و لـوط را مَثَـل زده کـه تحـت سرپرسـتی دو بنـده از بنـدگان مـا بودنـد ولـی بـه آن دو (شوهرانشان) خیانت کردند، علی بن ابراهیم گفت: به خدا قسم منظور خداونـد از ﴿بـه آن دو خیانت کردند﴾ چیزی جز فاحشه نیست! و حتما بر عایشه به خاطر کاری که در راه بصره انجـام داد حدّ جاری خواهد نمود، طلحه او را دوست می‌داشـت! وقتـی عایشـه خواسـت بـه بصـره خروج کند طلحه به او گفت: برای تو جایز نیست بدون مَحرَمی بروی! عایشه هم خودش را بـه ازدواج طلحه درآورد!»**[1]

عایشه از قدیم عاشق عایشه بود و آرزویش این بود که بعد از رسول خدا ﷺ بـا او ازدواج کنـد، طلحه در زمان حیات پیامبر به این مطلب تصریح نمود و ایشان را آزار داد و خشمگین کـرد و ایـن آیـه نازل شد: **﴿شما حق ندارید رسول خدا را اذیت کنیـد و بـه هـیچ وجـه نمی‌توانیـد بعـد از او بـا همسرانش ازدواج کنید که این کار نزد خداوند بزرگ است﴾.**[2]

---

۱. تفسیر علی بن ابراهمی قمی جلد ۲ صفحه ۳۷۷ و به نقل از او بحار الانوار علامـه مجلسـی جلـد ۲۲ صـفحه ۲۴۰ و تفسیر نور الثقلین حویزی جلد ۵ صفحه ۳۷۵ و تفسیر کنز الدقائق مشهدی جلـد ۱۳ صـفحه ۳۷۵ و بسـیاری دیگـر. آن کسی که حدّ را جاری می‌کند مولایمان حضرت صاحب زمان (صلوات الله علیه و عجل الله فرجه الشریف) می‌باشد کـه در فصل دوم به آن اشاره شد که عایشه در زمان رجعت دوباره زنده می‌شود و حضرت به او حـدّ می‌زنـد، یکـی بـه خـاطر تهمت زدن به مادر ابراهیم علیه‌السلام و دیگری به خاطر زنا کردن با طلحه در راه بصره.

۲. سوره احزاب آیه ۵۳

بغوی و ابن عادل در تفسیر این آیه می‌گویند: «**این آیه برای مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ نازل شد، او گفت: اگر رسول خدا بمیرد حتما با عایشه ازدواج خواهم کرد! مقاتل بن سلیمان گفت: او طلحه بن عبید الله است! پس خداوند به او خبر داد که این کار حرام است و فرمود: چنین کاری نزد خداوند بزرگ است، یعنی گناه بزرگی است**».[۱]

ابن سعد از ابوبکر بن عمرو بن حزم روایت کرده: «**این آیه برای طلحه بن عبید الله نازل شد، چرا که گفت: اگر رسول خدا بمیرد با عایشه ازدواج می‌کنم!**»[۲]

ابن کثیر از ابن عباس نقل نموده: «**این آیه برای مردی نازل شد که عزم خود را جزم نمود که بعد از پیامبر ﷺ با یکی از همسران ایشان ازدواج کند، مردی به سفیان گفت: آیا آن زن عایشه بود؟ گفت: آنها چنین گفته‌اند! مقاتل بن حیان و عبد الرحمن بن زید بن اسلم به سند خود از سدی نقل نموده‌اند که گفت: آن مردی که می‌خواست چنین کاری انجام دهد طلحه بن عبید الله است!**»[۳]

قرطبی از معمر از قتاده نقل کرده: «**مردی گفت: اگر رسول خدا از دنیا برود با عایشه ازدواج می‌کنم! خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید ... تا آخر آیه﴾ و این آیه نازل شد: ﴿و همسران او مادران شما هستند﴾ مقاتل گفت: آن مرد طلحه بن عبید الله است! ... و ابن عطیه گفت: روایت شده که این آیه به خاطر این نازل شد که یکی از صحابه گفت: اگر رسول خدا بمیرد با عایشه ازدواج می‌کنم! این حرف او به رسول خدا ﷺ رسید و اذیّت شد**».[٤]

---

۱. تفسیر بغوی جلد ۶ صفحه ۳۷۱ و تفسیر اللباب ابن عادل جلد ۱۳ صفحه ۱۰۵

۲. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۲۰۱

۳. تفسیر ابن کثیر جلد ۳ صفحه ۵۱۳

٤. تفسیر قرطبی جلد ۱۴ صفحه ۲۲۸، قرطبی برای این که این گناه طلحه را پاک کند گفته: «**نحاس از معمر نقل کرده که آن مرد طلحه بود ولی این حرف صحیح نیست! ابن عطیه گفت: خدا به ابن عباس پاداش دهد. و به نظر من چنین حرفی در مورد طلحه بن عبید الله صحیح نیست! شیخ و استاد ما امام ابو العباس گفت: این حرف‌ها به یکی از فضلای صحابه نسبت داده‌اند و حاشا که مثل او این چنین باشد! در نقل دروغ گفته‌اند، بلکه منافقین**

رازی روایت کرده که طلحه گفت: «**اگر بعد از محمد زنده بمانم حتما با عایشه ازدواج خواهم کرد!**»[۱]

این قضیه بسیار مشهور است و عدّه بسیاری از بزرگان مفسّرین و علمای مخالفین بر آن تصریح کرده‌اند، مثل سمرقندی در بحر العلوم و ماوردی در النکت و العیون و ابن جوزی در زاد المسیر و فیروزآبادی در تفسیرش و ابن عبد سلام در تفسیرش و خازن در لباب التأویل و سیوطی در الدر المنثور و غرناطی در التسهیل و بدر الدین عینی حنفی در عمده القاری و ابن اثیر در اسد الغابه و ابن حجر در الاصابه و ابن ملقن در غایه السُؤَل و بسیاری دیگر، به تفاسیر و کتب آنها مراجعه کن.[۲]

بعضی مفسّرین مخالفین اسم طلحه و عایشه را مخفی نموده‌اند و به جای آن کلمه «مردی» و «فلان زن» گذاشته‌اند! از جمله آنها طبری است که در تفسیرش گوید: «**گفته شده این آیه در مورد مردی نازل گشت که قبل از وجوب حجاب داخل می‌شد! او گفت: اگر محمد بمیرد با یکی از زنانش ازدواج خواهم کرد و نام آن زن را برد! خداوند در این مورد آیه نازل کرد: ﴿شما حق ندارید رسول خدا را اذیت کنید و به هیچ وجه نمی‌توانید بعد از او با همسران او ازدواج نمایید﴾، آنها که چنین چیزی نقل نموده‌اند: یونس به من خبر داد و گفت: ابن وهب به ما خبر**

➲

جهّال چنین حرفی زده‌اند!» ببین چگونه روایاتی که خودشان نقل می‌کنند را ردّ نمودند، چرا که آنها تحمّل ثبوت این گفتار زشتی که دلالت بر نفاق طلحه می‌کند را ندارند! و این ردّ نمودنشان هم همانطور که می‌بینی دلیلی ندارد بلکه تنها از عشقشان نسبت طلحه سرچشمه می‌گیرد و دوست داشتن انسان را کور و کر می‌کند!

۱. تفسیر رازی جلد ۱۲ صفحه ۳۷۲

۲. بعضی از آنها برای فرار از زشتی کار طلحه راهی پیدا نکرده‌اند جز این که ادّعا نموده‌اند طلحه از کار خود توبه کرد و برای کفاره آن برده‌ای آزاد نمود و مال بسیاری را صدقه داد و پیاده به حج رفت! ابو حیان در کتاب البحر المحیط گوید: «**در کتاب تحریر آمده که آن مرد طلحه بود و این آیه نازل شد: ﴿و حق ندارید بعد از او هیچ وقت با همسرانش ازدواج کنید﴾ به همین خاطر طلحه توبه نمود و برده‌ای آزاد کرد و بار ده شتر را در راه خدا انفاق نمود و پیاده به حج رفت!**» مخالفین همیشه این گونه‌اند، هر زمان چیزی از بدی‌ها و مطاعن سرورانشان ثابت می‌شود خیالاتی می‌شوند و می‌گویند: «توبه کرده‌اند!» بنابراین طلحه از رغبت داشتن به عایشه توبه نمود! و عایشه از سوار شتر شدن توبه کرد! و یزید از کشتن حضرت امام حسین علیه السلام توبه نمود! و صدام هم از گناهان و جرم‌هایش توبه کرد! وای از دست این توبه!

داد و گفت: ابن زید در مورد این آیه: ﴿شما حق ندارید رسول خدا را اذیت کنید و به هیچ وجه نمی‌توانید بعد از او با همسرانش ازدواج کنید که چنین کاری نزد خداوند بزرگ است﴾ گفت: یک بار به پیامبر ﷺ خبر رسید که مردی می‌گوید: اگر پیامبر از دنیا رفت بعد از او با فلان زن ازدواج خواهم کرد! گفت: این حرف پیامبر ﷺ را اذیت می‌نمود».[1]

اگر این قول طبری: «**در مورد مردی نازل گشت که قبل از وجوب حجاب داخل می‌شد**» را ملاحظه کنی می‌فهمی که طلحه قبل از نازل شدن آیه حجاب بر عایشه وارد می‌شد، یعنی: در نبود رسول خدا ﷺ پیوسته با عایشه در ارتباط بود! عجیب و بعید نیست که آیه به خاطر همین نازل شده باشد و بدون شکّ پیامبر ﷺ از این کار قبیح آگاه شد و طلحه را منع نمود و در این هنگام انتقام گیری طلحه شروع شد و تصمیم گرفت با عایشه ازدواج نماید تا از پیامبر ﷺ که او را از وارد شدن بر عایشه منع نمود انتقام بگیرد!

این همان مطلبی است که روایات مخالفین هم به آن تصریح کرده، در تفسیر طبرانی آمده: «**این گفتار خداوند: ﴿و به هیچ وجه حق ندارید بعد از ایشان با همسرانش ازدواج کنید﴾ در مورد طلحه بن عبید الله نازل شد، او گفت: محمد ما را منع می‌کند که بر دختر عموهایمان وارد شویم؟! - منظورش عایشه بود چرا که هر دو از قبیله تیم بن مره هستند - اگر او بمیرد و من زنده باشم حتما با عایشه ازدواج خواهم کرد!**»[2]

در تفسیر مقاتل بن سلیمان آمده: «**سپس خداوند به آنها فهماند که راز و باطن و ظاهر آنها را می‌داند و فرمود: ﴿اگر چیزی از کار خود را آشکار سازید﴾ منظور طلحه است که گفت: آیا محمد نمی‌گذارد بر دختر عموهایمان وارد شویم؟! و این حرفش را علنا و آشکارا بیان کرد، سپس خداوند فرمود: ﴿یا آن را مخفی نمایید﴾ یعنی آن را در دل خود به عنوان رازی نگه دارید و منظور از آن سخن طلحه است که گفت: بعد از مردن پیامبر ﷺ حتما با عایشه ازدواج**

---

۱. تفسیر طبری جلد ۲۲ صفحه ۵۰

۲. التفسیر الکبیر طبرانی - این کتاب نسخه‌ای کامپیوتری از چاپ شده آن می‌باشد و بعضی آن را به غزنوی حنفی و بعضی به حداد حنفی نسبت داده‌اند.

خواهم کرد!»[۱]

بعضی از مخالفین طبق عادتشان اسم طلحه و عایشه را مخفی نموده‌اند! در تفسیر زمخشری و نسفی آمده: «**و گفته شده یکی از آنها گفت: آیا ما را از صحبت کردن با دختر عموهایمان مگر از پس پرده نهی می‌کنند؟! اگر محمد بمیرد با فلان زن ازدواج خواهم کرد!»**[۲]

تفصیل قضیه را در تفاسیر دیگر می‌یابیم که در آن آمده روزی رسول خدا ﷺ به طلحه و عایشه رسید که با هم درگوشی صحبت می‌کردند، ایشان طلحه را باز داشت و به او دستور داد بعد از این روز دیگر چنین کاری نکند، آن ملعون خواست خودش را بری کند و عذر بیاورد که او دختر عمویش می‌باشد و بین آنها کلام منکر و زشتی ردّ و بدل نشده! ولی پیامبر ﷺ دوباره او را نهی کرد و برایش بیان نمود که غیرتش اجازه نمی‌دهد مثل چنین چیزی واقع شود. طلحه خشمگین شد و برگشت در حالی که می‌گفت: «**مرا از صحبت کردن با دختر عمویم منع می‌کند! بعد از او حتما با عایشه ازدواج خواهم کرد!»**

سیوطی و شوکانی گویند: «**ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده‌اند که در مورد این آیه: ﴿و شما حق ندارید رسول خدا را اذیت کنید﴾ گفت: این آیه در مورد مردی نازل شد که عزم خود را جزم نمود که بعد از پیامبر ﷺ با یکی از همسران ایشان ازدواج کند، سفیان گفت: گفته‌اند آن زن عایشه بود و ابن مردویه از ابن عباس نقل نموده: مردی گفت: اگر محمد بمیرد حتما با عایشه ازدواج خواهم کرد، خداوند این آیه را نازل نمود: ﴿شما حق ندارید رسول خدا را اذیت کنید﴾ و ابن جریر و ابن ابی حاتم از عبد الرحمن بن زید بن اسلم نقل کرده‌اند که گفت: به پیامبر ﷺ خبر رسید که مردی می‌گوید: اگر رسول خدا ﷺ از دنیا رفت بعد از او با فلان زن ازدواج می‌کنم، این حرف پیامبر ﷺ را آزار می‌داد، آیه نازل شد: ﴿شما حق ندارید رسول خدا را اذیت کنید﴾ و ابن ابی حاتم از سدی نقل نموده که گفت: به ما خبر رسید که طلحه بن عبید الله گفت: آیا محمد دختر عموهایمان را از ما می‌پوشاند و بعد از ما با زنانمان**

---

۱. تفسیر مقاتل بن سلیمان جلد ۳ صفحه ۹۰، این تفسیر یکی از قدیمی‌ترین تفسیرهاست.

۲. تفسیر زمخشری جلد ۵ صفحه ۳۴۵ و تفسیر نسفی جلد ۳ صفحه ۳۱۳

ازدواج می‌کند؟! اگر برای او اتفاقی افتاد (و از دنیا رفت) حتما بعد از او با همسرانش ازدواج خواهیم کرد! پس این آیه نازل شد و عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن منذر از قتاده نقل کرده‌اند: طلحه بن عبید الله گفت: اگر پیامبر ﷺ از دنیا برود با عایشه ازدواج می‌کنم! آیه نازل شد: ﴿شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید﴾ و ابن سعد از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم در مورد این آیه: ﴿شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید﴾ نقل کرده که گفت: این آیه در مورد طلحه نازل شد، چرا که گفت: اگر پیامبر ﷺ از دنیا برود با عایشه ازدواج خواهم نمود و بیهقی در کتاب السنن از ابن عباس نقل نموده که گفت: مردی از اصحاب پیامبر ﷺ گفت: اگر رسول خدا ﷺ از دنیا برود با عایشه یا ام سلمه ازدواج خواهم نمود. خدا آیه نازل کرد: ﴿حق ندارید رسول خدا را آزار دهید﴾ و ابن جریر از ابن عباس نقل کرده که مردی نزد یکی از همسران پیامبر ﷺ می‌آمد و با او صحبت می‌کرد و پسر عموی آن زن بود! پیامبر ﷺ فرمود: دیگر بعد از این روز چنین کاری نکن، گفت: ای رسول خدا او دختر عموی من است! به خدا قسم من حرف منکر و زشتی به او نگفتم و او هم چنین حرفی با من نزد! پیامبر ﷺ فرمود: می‌دانم ولی هیچ کس از خداوند باغیرت‌تر نیست و (بعد از او) هیچ کس از من باغیرت‌تر نیست، آن مرد رفت و گفت: مرا از صحبت کردن با دختر عمویم منع می‌کند، بعد از او حتما با دختر عمویم ازدواج می‌کنم!»[1]

معلوم می‌شود جمله‌ای که طلحه گفته تنها «**با عایشه ازدواج خواهم کرد ... یا حتما با عایشه ازدواج می‌کنم**» نبوده بلکه کلمات دیگری هم ذکر کرده که بسیار زشت و قبیح است، ابن ابی الحدید از جاحظ نقل کرده که وقتی آیه حجاب نازل شد طلحه گفت: «**از مخفی نمودن زنانش در امروز چه قصدی دارد و حال آن که به زودی می‌میرد و ما با آنها نکاح**[2] **می‌کنیم!**»[3] و علامه مجلسی روایت نموده که طلحه **گفت: «محمد زنانش را بر ما حرام می‌کند ولی با زنان ما ازدواج می‌نماید! اگر**

---

۱. تفسیر سیوطی جلد ۶ صفحه ۶۴۳ و فتح القدیر شوکانی جلد ۴ صفحه ۲۹۹، لفظ روایت از تفسیر سیوطی بود.

۲. نکاح هم به معنای ازدواج و هم به معنای جماع و همبستری می‌آید! (مترجم)

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۱۸۵ به نقل از جاحظ.

خداوند محمد را بمیراند میان زیورآلات زنانش راه می‌رویم همانطور که او میان زیورآلات زنان ما راه رفت!»[۱] و سدی روایت نموده که طلحه گفت: «**آیا وقتی ما می‌میریم محمد با زنانمان ازدواج کند ولی اگر او مرد ما با زنانش ازدواج نکنیم؟! به خدا قسم اگر بمیرد بر سر زنانش قرعه می‌اندازیم!»**[۲]

این کلمه‌ای که طلحه به آن نطق کرد باعث شد رسول خدا ﷺ در حالی نزد پروردگارش برود که از دست او خشمگین بود، عمر بن الخطاب این مطلب را آشکار نمود، او به طلحه خطاب کرد و گفت: «**من از روزی که در جنگ احد انگشتت قطع شد و به خاطر آن ناراحت بودی تو را می‌شناسم! رسول خدا ﷺ بر تو خشمگین بود و از دنیا رفت چون وقتی آیه حجاب نازل شد آن چنان حرفی زدی!»**[۳]

حاصل آن چه گذشت این است که دانستیم طلحه عاشق دختر عمویش عایشه بود و پیوسته فریبکارانه با او ملاقات می‌نمود و رابطه داشت و قسم خورد که با او ازدواج کند و او مردی است که در راه اشباع نمودن شهوتش از هیچ حرامی خودداری نمی‌کند، به همین دلیل به خاطر دختری یهودی شد و با کسی ازدواج نمود که خواهر او از زنا به حساب می‌آمد و بعد از همه اینها از قبیله خبیثی بود که در گِل و لای رذالت غرق شده بودند.

این از جهت طلحه؛ اما از جهت عایشه؛ دانستیم که او زنی شهوت‌ران بود و بسیار به مردان علاقه داشت و در راه رفتن به بصره برای آنها زینت نمود و خود را به آنها عرضه کرد، او هم زنی بود که در راه اشباع شهوت‌هایش از هیچ حرامی دوری نمی‌کرد، دور و نزدیک می‌دانند که او عاشق پسر عمویش طلحه بود و برای آن که او به حکومت برسد هر کاری می‌کرد، به خاطر همین مقدسی گوید: «**آرزوی عایشه این بود که طلحه به حکومت برسد**»[٤] و هنگامی که گمان کرد طلحه به نزدیکی خلافت

---

۱. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۷ صفحه ۲۷، این کلام طلحه کنایه‌ای زشت و قبیح از همبستر شدن با آنهاست.

۲. عین العبره سید احمد بن طاووس صفحه ۲۹ به نقل از سدی، این عبارت بسیار قبیح است به حدّی که از شرح دادن آن معذوریم.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱ صفحه ۱۸۵ به نقل از جاحظ.

٤. البدء و التاریخ مقدسی صفحه ۳۲۰، و در آن گفته: «**عایشه مردم را بر علیه حضرت علی می‌شوراند و بر او طعن و**

رسیده؛ آن عباراتی را به زبان آورد که نشان دهنده عشق او نسبت به طلحه بود، مثلا گفت: «**بیا ای دارای انگشت! بیا ای پدر شیر! بیا ای پسر عمو! گویا به انگشتش نگاه می‌کنم که با او بیعت می‌کنند! بیا ای دارای انگشت! خدا پاداش تو را به پدرت دهد! آری آنها طلحه را کفو و سزاوار خلافت یافته‌اند!**»[1]

هر دو نفر دختر عمو و پسر عمویی هستند که وسط شهوت و زنا متولد شده‌اند و از قدیم نسبت به هم علاقه‌ای خاصّ داشتند به حدّی که طلحه دائما بر عایشه وارد می‌شد تا این که پیامبر ﷺ او را نهی نمود و باز داشت، حال با هم در راهی طولانی از مکه به بصره اجتماع نموده‌اند و در این راه با هم نشست و برخاست داشتند و سخن می‌گفتند که مورخین آن را بیان کرده‌اند و همین برای زنده کردن عشق گذشته و جان دادن به آن کافی است، آنها دیگر خود را آزاد می‌بینند به طوری که دیگر کسی بر آنها ولایت و سلطنتی ندارد، خود را از مجازات در امان دیدند به همین خاطر عنان نفس خود را در هر چه دوست داشتند رها نمودند و از همین جا بین آنها فاحشه واقع شد!

هر شخص باانصافی که در تاریخ متبحّر باشد و این همه وسیله برای جذب شدن هر کدام از عایشه و طلحه به فجور را ببیند و این همه وسیله برای جذب شدن هر کدام به دیگری را مشاهده کند؛ شکّ نمی‌کند که آن چه علی بن ابراهیم قمی آن شخص موثّق و مورد اعتماد و امین نقل کرده مبنی بر این که عایشه و طلحه در راه بصره با هم زنا نمودند؛ راست و درست است.

آن چه در این جا قابل ملاحظه می‌باشد این است که در و تخته با هم جورند، همانطور که عایشه خلوت نمودن با جوانان و مردان را با عذر رضاع کبیر مباح دانست - با این که چنین کاری جایز نبود چون بعد از آن که کودک را از شیر گرفتند دیگر رضاعی وجود ندارد و اثری بر آن مترتّب نمی‌شود - همچنین طلحه جماع کردن با عایشه به عذر ازدواج کردن با او را جایز دانست، در حالی که چنین کاری جایز نبود چون عایشه بر طلحه حرام بود و هنوز از طرف رسول خدا ﷺ با وکالت خاصی که

قدح وارد می‌نمود!»

۱. به صفحه ۶۵۳ همین کتاب مراجعه کن.

به امیرالمؤمنین علیه السلام داده بود - که بیان آن در فصل دوم گذشت - طلاق داده نشده بود، چون طلاق دادن او تا زمان حضرت امام حسین علیه السلام به تأخیر افتاد و طبق جمع نمودن بین روایات که در فصل دوم ذکر کردیم طلاق پنهانی او بعد از جنگ جمل واقع شد نه قبل از آن.[1]

به علاوه عایشه بر طلحه به خاطر علّت دیگری هم حرام بود؛ چرا که طلحه همسر خواهر عایشه **ام کلثوم دختر ابوبکر** بود، بنابراین معنای ازدواج طلحه با عایشه این است که او بین دو خواهر جمع نموده! و هیچ کدام از مورّخین یا سیره‌شناسان نگفته‌اند که طلحه قبل از رفتن به بصره ام کلثوم را طلاق داده است.

حرف، حرف می‌آورد، طلحه از ام کلثوم دختری داشت که او را عایشه نامید، در احوال این دختر گفته‌اند که او از همه بیشتر شبیه خاله‌اش عایشه بود، او همیشه ملازمه عایشه بود و بلکه در آغوش او بزرگ شد و از او روایت نقل نمود. مهمّ است که بدانی او از خاله‌اش صفت عرضه کردن خود بر مردان را به ارث برده بود، به همین خاطر به این ادّعا که زیباست و دوست دارد مردان او را ببینند اصرار داشت صورت خود را برای مردان آشکار کند! زرکلی در بیان احوال او گفته: «**عایشه دختر طلحه بن عبید الله، او از قبیله تیم بن مره می‌باشد، ادیب و عالم به اخبار عرب و فصیح بود، مادرش ام کلثوم دختر ابوبکر است و خاله‌اش عایشه می‌باشد و او شبیه‌ترین مردم به عایشه بود. او صورتش را نمی‌پوشاند! همسرش مصعب بن زبیر در این مورد او را سرزنش و نهی نمود، او گفت: خدا به من زیبایی داده و دوست دارم مردم آن را ببینند! من چنین نیستم که آن را بپوشانم!**»[2]

آری؛ نتیجه تربیت عایشه و طلحه و ام کلثوم همین خواهد شد! که زنی شهوت‌ران درست می‌گردد که خود را به مردان عرضه می‌کند و به خیال خود برای این که زیبایی خود را به آنها نشان دهد صورت خود را آشکار می‌کند! این در حالی است که شوهرش او را نهی و سرزنش نمود ولی بر عناد خود اصرار ورزید و اهمّیّتی نداد! حال ببین این چه مدرسه‌ایست و چه نمونه‌های فاضلی بیرون می‌دهد!

---

۱. به صفحه ۲۷۱ به بعد همین کتاب مراجعه کن.

۲. الأعلام زرکلی جلد ۳ صفحه ۲۴۰

راست گفته‌اند که: آیا مار غیر از مار می‌زاید؟!

تنها باقی ماند که متذکر دو مطلب شویم: **اوّل:** اگر عایشه زنی با فضیلت بود و از خدا می‌ترسید بر او واجب بود که خودش را از مواضع تهمت دور کند، او می‌دانست طلحه در مورد او چه گفته، همان گفتاری که سواران با آن مسافرت نمودند تا این که در هر مکانی فاش گردید و همه فهمیدند طلحه عاشق اوست و دوست دارد با او ازدواج کند، ولی عایشه به جای آن که خودش را از طلحه دور نگه دارد و اصرار داشته باشد که او را نبیند و با او در یک جا جمع نشود؛ در سفر خود او را شب و روز مقرّب و ملازم خود قرار داد مثل سایه‌ای که با صاحب خود ملازم است! و بر این هم اضافه نمود و بر او ثنا و درود فرستاد که شدّت عشقش نسبت به او را نشان می‌دهد!

اگر امروزه هر زنی تحت سرپرستی مردی باشد و به او خبر برسد که مرد دیگری می‌گوید: «به خدا قسم اگر شوهرش از دنیا رفت با او ازدواج خواهم کرد»؛ بعد از مردن شوهرش از دست آن مرد فرار می‌کند مثل همانطور که از حیوانات درنده فرار می‌کند! نه تنها به خاطر احترام گذاشتن به یاد شوهرش و دوری نمودن از ارتکاب مکروه؛ بلکه برای آن که میان مردم به بدی مشهور نشود و برای این که مردی مثل این لیاقت شوهر بودن را ندارد در حالی که به زنان شوهردار نظر دارد!

اما مطلب دوم: اگر طلحه از خدا می‌ترسید خودش را کاملا از عایشه دور می‌کرد، چون همانطور که گذشت وقتی پیامبر ﷺ او را دید که با عایشه صحبت می‌کند فرمود: «**بعد از این دیگر چنین کاری نکن**» ولی طلحه این فرمان را شکست و ارزشی برای آن قائل نشد و بارها و بارها دوباره همان کار را تکرار نمود و با عایشه اجتماع کرد، خصوصا در راه رفتن به بصره، با این که فرمان رسول خدا ﷺ شامل نهیی همیشگی بود و بدون هیچ اختلافی حرمت رسول خدا ﷺ بعد از مرگ مثل حرمت او در حال حیاتش می‌ماند، و دستورها و نهی‌هایش تا روز قیامت ادامه دارد.

پس لعنت خدا بر آن دو فاجرِ خیانت‌کار؛ عایشه و طلحه!

مگر فحشا ... که عایشه از آن پاک نمی‌شود!

هر که می‌خواهد عایشه را از ارتکاب فحشا و زنا پاک کند بدون شکّ ادله گذشته مانع او خواهد شد، چون آن ادلّه مستفیض و بسیار زیاد بود به طوری که برای انسان اطمینان حاصل می‌کرد که عایشه ذاتی شهوت‌ران داشت که نسبت به فحشا و زنا بسیار متمایل بود، در ابتدای تاریخ اسلام زنی وجود ندارد که در خواستار مردان بودن و وارد کردن آنها به خانه‌اش از عایشه سبقت گرفته باشد و در ابتدای تاریخ اسلام زنی مثل عایشه هم از نظر کیفیّت و هم از نظر کمّیت این قدر پرده‌دری نکرد و پیرامون فحشا نگشت.

مجموع این ادلّه که با هم جمع شوند کفایت می‌کند، ولی با این حال ادله دیگری هم وجود دارد که به صراحت بیان می‌کند عایشه مرتکب زنا شد، مثل همان روایت گذشته که بیان کرد عایشه در راه بصره با طلحه ازدواج نمود و آن همه دلیل این روایت را تقویت می‌کند اگر چه این روایت معتبر نباشد، چرا که در این صورت پیرامون قرائن بسیاری وجود دارد که ضعف سند و اعتبارش را جبران می‌کند، حال چگونه خواهد بود اگر این روایت طبق آن چه ان شاء الله خواهد آمد معتبر هم باشد؟!

در این جا دلیل دیگری می‌آوریم که در حکم صریح است و سپس برای تقویت آن ادلّه دیگری را بیان می‌کنیم و با همه اینها دیگر انکار یا تشکیک جز قبول نکردن حق و زورگویی چیزی نیست.

ثقه الاسلام کلینی (رضوان الله تعالی علیه) از زراره از حضرت امام باقر (صلوات الله علیه) نقل کرده: «**به حضرت گفتم: در مورد ازدواج کردن با مردم (مخالفین) چه می‌گویی، من به سنّی رسیده‌ام که خود می‌بینی و هنوز ازدواج نکرده‌ام؟ فرمود: چرا با آنها ازدواج نمی‌کنی؟ گفتم: چون می‌ترسم ازدواج نمودن با آنها حلال نباشد چه دستوری به من می‌دهی؟ فرمود: پس چه کار می‌کنی در حالی که جوان هستی؟ آیا صبر می‌کنی؟ گفتم: برای خود کنیز می‌گیرم. فرمود: خوب بگو ببینم به چه دلیل کنیزان را برای خود حلال می‌دانی؟ گفتم: کنیز مثل زن آزاد نیست اگر مرا به شکّ بیاندازد (و بخواهد دین مرا از بین ببرد) او را می‌فروشم و از او کناره می‌گیرم، فرمود: خوب بگو به چه دلیل آن را حلال دانستی؟ گفت: من جوابی نداشتم! به ایشان گفتم: چه کنم ازدواج کنم؟ فرمود: باکی ندارم که چنین کنی، گفتم: این فرمایش شما می‌گویی: باکی ندارم چنین کنی دو معنا دارد، می‌گویی: باکی ندارم که گناه کنی و من به تو چنین دستوری**

نداده‌ام، به من چه دستوری می‌دهی؟ به من فرمود: رسول خدا ﷺ هم (با آنها) ازدواج کرد و قضیه زن نوح و لوط هم آن چنان بود، آن دو زن تحت سرپرستی دو بنـده از بنـدگان صـالح مـا بودند، گفتم: رسول خدا ﷺ در این مورد مثل من نیست، همسـر او زیـر دسـت اوسـت و بـه حکم و دین ایشان اقرار و اعتراف می‌کند، به مـن فرمـود: بـه نظـرت منظـور از خیانـت در ایـن فرمایش خداوند: ﴿فَخانَتاهُمَا﴾ (یعنی: زن نوح و لوط به شوهرانشان خیانت کردند) چیسـت؟ منظور چیزی جز فاحشه نیست! و رسول خـدا ﷺ (دختـرانش را) بـه ازدواج عثمـان درآورد، گفتم: خدا امر شما را اصلاح نماید، به من چه دستور می‌دهی؟ آیا به دستور شما با آنها ازدواج کنم؟ به من فرمود: اگر چنین کاری می‌کنی با زنان بلهـاء ازدواج کـن، گفـتم: بلهـاء چیسـت؟ فرمود: زنان پس پرده و عفیف».[1]

همین حدیث را کلینی با کمی اختلاف به سندی دیگر و در موضعی دیگر روایت کـرده اسـت، در آن آمده: «**به من چه دستوری می‌دهی؟ آیا به دستور شما چنین کاری انجام دهم؟ فرمود: رسول خدا ﷺ هم ازدواج نمود و قضیه زن نوح و لوط هـم همـان اسـت کـه خداونـد بیـان کـرده و فرموده: ﴿خدا برای کسانی که کافر شدند زن نوح و لوط را مَثَل زده که تحت سرپرستی دو بنـده از بندگان صالح ما بودند ولی به آن دو خیانـت کردنـد﴾ گفـتم: مـن در ایـن مـورد مثـل رسـول خدا ﷺ نیستم، همسر ایشان زیر دست ایشان بود و به حکم ایشان اقـرار و اعتـراف داشـت و دین ایشان را اظهار می‌کرد، فرمود: به خدا قسم منظور خدا از خیانت چیزی جز فاحشه نیست! در این گفتار که فرمود: ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ منظور خدا چیزی جز فاحشـه نیسـت! و رسول خدا ﷺ هم (دخترانش را) به ازدواج عثمان درآورد، گفـتم: خـدا امـر شـما را اصـلاح کند، به من چه دستور می‌دهی؟ بروم با آنها ازدواج کنم؟ فرمود: اگر چنین کاری می‌کنی با زنان بلهاء ازدواج کن، گفتم: بلهاء چیست؟ فرمود: زنان پس پرده و عفیف».**[2]

---

۱. الکافی کلینی جلد ۲ صفحه ۴۰۲ و به نقل از او تفسیر نور الثقلین حویزی جلد ۵ صفحه ۳۷۶

۲. الکافی کلینی جلد ۵ صفحه ۳۵۰ و به نقل از او تفسیر البرهان بحرانی جلد ۵ صفحه ۴۳۰ و وسائل الشیعه شـیخ حـرّ عاملی جلد ۲۰ صفحه ۵۵۸، در این روایت کلمه «فاحشه» در هر دوبار محذوف است (یعنی این چنین می‌باشد: منظور خدا از خیانت چیزی جز، و «فاحشه نیست») آن در روایت نیست و جمله ناقص می‌باشد و در جملـه دوم هـم ایـن چنـین

شاهد موجود در این حدیث فرمایش حضرت علیه‌السلام است که فرمود: «**منظور از خیانت چیزی جز فاحشه نیست ... به خدا قسم منظور خدا از خیانت چیزی جز فاحشه نیست**» این دلالت صریح یا شبه صریحی دارد که عایشه مرتکب فاحشه شده است، چون زراره خواست به وسیله اختلاف دو جایگاه (جایگاه خودش و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) درخواست حضرت علیه‌السلام مبنی بر تبعیّت از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در ازدواج کردن با آنها را ردّ نماید و گمان نمود آن کسانی که همسر پیامبر بودند همگی به حکم ایشان اقرار داشتند و دین ایشان را اظهار می‌نمودند و این ازدواج کردن با آنها را جایز می‌کند به خلاف حال او با زنان مخالفین، چرا که آنها بر دینِ - یعنی مذهب - زراره نیستند و این مانع از جواز ازدواج با آنهاست چون در این صورت از نظر حکم کافر خواهند بودند.

حضرت علیه‌السلام این گمان را باطل نمود به این صورت که فرمود: منظور از خیانتی که در این آیه: ﴿**ولی به آن دو خیانت کردند**﴾ آمده چیزی جز ارتکاب فاحشه نیست و این نشان می‌دهد که همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حکم و دین ایشان اقرار و اعتراف نداشتند ولی با این حال پیامبر ازدواج با آن دو (عایشه و حفصه) را حلال دانست و همچنین دخترش را به ازدواج عثمان در آورد در حالی که او آن چنان کسی بود، ای زراره تو هم همین کار را انجام بده و بر تو باد به زنان پس پرده و عفیف.

آن چه مشخّص می‌کند منظور از آن دو زنی که مرتکب فاحشه شدند عایشه و حفصه هستند نه زن نوح و لوط دو مطلب است: **اول:** سیاق روایت، وقتی زراره گفت: «**رسول خدا در این مورد مثل من نیست، همسر ایشان زیر دست ایشان بود و به حکم ایشان اقرار و اعتراف داشت و دین ایشان را اظهار می‌کرد**» حضرت علیه‌السلام به او جواب داد: «**فکر می‌کنی منظور از خیانت در این فرمایش خداوند: ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ چیست؟ منظور از خیانت چیزی جز فاحشه نیست ... به خدا قسم منظور خداوند از خیانت چیزی جز فاحشه نیست! در این گفتار خداوند که**

است) ولی به قرینه روایت اوّلی همان کلمه فاحشه است (که حذف شده) و در پاروقی کافی هم به این مطلب اشاره شده، اما انگیزه این حذف چه بوده؟ شیخ حرّ عاملی در پاورقی وسائل الشیعه گوید: «**مستثنی (کلمه فاحشه) در هر دو موضع حذف شده چون تصریح به آن ممکن نبوده است**».

می‌فرماید: ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ منظور خدا چیزی جز فاحشه نیست» اگر این جواب حضرت علیه‌السلام را در مورد زن نوح و لوط علیهما‌السلام بدانیم دیگر اشکال زراره بدون جواب خواهد ماند، و این فرمایش حضرت علیه‌السلام: «**و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم به ازدواج عثمان درآورد**» جواب اشکال زراره نیست بلکه برای آن است که تأکید نماید هم ازدواج کردن با آنها و هم دختر دادن به آنها جایز است این سخن را اضافه نموده، بلکه برگرداندن کلام حضرت علیه‌السلام به ابتدای قولش که فرمود: «**رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم (با آنها) ازدواج نمود**» اوْلی و سزاوارتر است بنابراین تصریح حضرت علیه‌السلام به این که منظور از خیانت فاحشه است توضیح همان دلیلی است که قبلا به آن احتجاج نمود و در نتیجه یعنی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم با کسی ازدواج نمود که به خلاف خیال زراره به حکم و دین ایشان اقرار و اعتراف نداشت و نشانه‌اش این است که مرتکب فاحشه گردید. حضرت این آیه قرآن را شاهد آورد تنها به این دلیل که این آیه با بیان مَثَل گذشته عایشه و حفصه کنایه‌ای به آنهاست، یعنی: آن دو در راه خود مبنی بر ارتکاب خیانت و فاحشه باقی هستند. تأمل نما.

دوم: قرینه، که همان روایت گذشته علی بن ابراهیم قمی (رضوان الله تعالی علیهما) است، او در تفسیر آیه گفت: «**به خدا قسم منظور خدا از خیانت در آیه: ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ چیزی جز فاحشه نیست! و حتما بر عایشه به خاطر کاری که در راه بصره انجام داد حدّ جاری خواهد کرد ... تا آخر حدیث**» و کلام او این مفهوم را می‌رساند که در مقام شاهد آوردن آیه منظور عایشه است، چون خود علی بن ابراهیم همان راوی حدیث زراره در کتاب کافی است و آن چه در حدیث کافی مجمل بوده را در این جا روشن و آشکار نموده است، دقت کن.

بنابراین در واقع جواب حضرت علیه‌السلام به اشکال زراره این چنین است: «فکر می‌کنی منظور از خیانت عایشه و حفصه که در این گفتار خداوند: ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ به صورت کنایه به آن دو آمده چیست؟ منظور خداوند چیزی جز فاحشه نیست».

اما چرا منظور از فاحشه کفر و نفاق و گناه بد نباشد نه خصوص فاحشه در بستر و زنا؟ ان شاء الله به زودی در مقام جواب اشکالات جواب آن را خواهیم داد و در آن جا خواهی فهمید که چرا در مورد این روایت زراره که شیخ ما کلینی نقل کرده گفتیم که در حکم صریح است. منتظر بمان.

آن چه در این جا لازم می‌باشد این است که اشاره کنیم حمل کردن معنای فاحشه بر کفر و نفاق و

امثال آن نه خیانت در بستر حمل درستی نیست، چون در فصل چهارم روایت حـافظ رجـب برسـی و حسین بن همدان خصیبی گذشت که حضرت امام حسن مجتبی (صلوات الله علیه) به عایشه فرمود: **«آیا فراموش کردی که شبی بدون چراغ با آهنی زمین خانـه‌ات را کنـدی و آن آهـن بـه دسـتت اصابت کرد و تا به حال اثر زخمش بـاقی اسـت و پارچـه کهنـه سـبزی بیـرون آوردی کـه در آن اموالی بود که از خیانت جمع نموده بودی! و چهل دینـار آن را برداشـتی مقـداری کـه بـرای آن ارزشی قائل نبودی و آن را بین مبغضین و دشـمنان حضـرت علـی صـلوات اللـه علیـه پخـش نمودی ... غیب این است که در وسط خانه‌ات بدون چراغ زمین را کندی و پارچه سبز کهنـه‌ای بیرون آوردی و با آهن دست خود را بریدی تا تبدیل به زخمی شد و الا دستت را آشـکار کـن و به زنان پیرامونت نشان بده! پارچه سبز کهنه‌ای بیرون آوردی که در آن اموالی بـود کـه از خیانـت جمع نموده بودی! چهل دینار آن را برداشتی مقداری که نمی‌دانسـتی چـه قـدر ارزش دارد و بـه شکرانه کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام آن را میـان مبغضـین و دشـمنان امیرالمـؤمنین علیه السلام پخـش کردی»**.[1]

در این جا تصریح شده که عایشه در آن پارچه کهنه سـبز مـالی «**از خیانـت**» جمـع کـرد و از آن چهل دینار بر مبغضین و دشمنان حضرت علی (صلوات الله علیه) پخش نمود، یعنی نوع این خیانـت جلب منفعت می‌کرد و مال و ثروت به دست می‌آورد، بنابراین باید طرف دومی هم باشد که آن مـال و ثروت را به عایشه ببخشد و او از خیانت عایشـه نفـع ببـرد و عایشـه هـم از مـال و ثـروت او، بنـابراین نمی‌توان تصوّر کرد که خیانت، کفر و نفاق یا امثال آن باشد و این مقام اصلا ربطی به آن نـدارد، چـون این طرف دوم به مجرّد حالت وجدانی که در طرف اوّل وجود دارد چه نفعی می‌برد؟ بلـه؛ زمـانی نفـع می‌برد که این حالت در خارج کارهایی را به دنبال داشته باشد که از آن نفع برده شود که زنا یکـی از آن کارهاست و نمی‌تواند اطلاق خیانت را از آن گرفت مگر با دلیل و همانطور کـه ان شـاء اللـه بـه زودی برایت روشن خواهد شد دلیلی وجود ندارد. حال اگر ادله ثابت کرد که عایشه مرتکب زنا شد چـه ایـن ادله تصریح کنند مثل در راه رفتن عایشه به بصره، یا به طور کنایه‌ای باشند مثل رضـاع کبیـر و ایـن کـه

---

۱. به صفحه ۷۱۶ تا ۷۱۸ همین کتاب مراجعه کن.

مردان را نزد خود وارد می‌کرد و برای آنها زینت می‌نمود؛ در این صورت با حمل کردن معنای خیانت به کفر و نفاقی که کارهایی به دنبال دارد نمی‌تواند زنا را از اطلاق خیانت خارج نمود، پس چگونه خواهد بود اگر خیانت به معنای کفر و نفاقی که کارهایی به دنبال دارد حمل نشود و بلکه به معنای متبادر و عرفی آن که خیانت در بستر است حمل شود؟ در حدیثی از حضرت امام صادق علیه‌السلام آمده: **«هر کس خنکی محبّت ما را در قلبش یافت زیاد مادرش را دعا کند که به پدرش خیانت نکرده است»**.[1]

این که حضرت امام مجتبی علیه‌السلام در مورد عایشه فرمود که از خیانت مالی جمع نموده؛ ظاهر در این است که منظور خیانت در بستر می‌باشد، چون معنای متبادر و عرفی خیانت زن همین می‌باشد و سیره عایشه هم آن را تأیید می‌نماید. در تعبیر حضرت علیه‌السلام به «جمع» که فرمود: «**در آن مالی بود که از خیانت جمع کرده بودی**» دقّت کن، منظور حضرت مثل وضوح خورشیدِ وسط ظهر برایت روشن خواهد شد.

بعضی روایات بعضی دیگر را تفسیر می‌کند همانطور که آیات قرآن هم این چنین هستند، بنابراین با ضمیمه کردن روایت علی بن ابراهیم به روایت کلینی و به روایت برسی و خصیبی علم حاصل می‌شود که عایشه مرتکب زنا شده است، همچنین از روایت آخری علم حاصل می‌شود که شغل عایشه زنا و فجور بوده، چون در مقابلِ پول زنا می‌داد و با آن مال و ثروت جمع می‌کرد.

---

۱. من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق جلد ۳ صفحه ۴۹۳ و علل الشرائع جلد ۱ صفحه ۱۴۲

آن چه مطلب را تأیید و تقویت می‌کند

اضافه بر تمام آن چه گذشت؛ در این جا ادله خاص و عامی وجود دارد که واقع شـدن حمیـراء در فاحشه زنا را تأیید و تأکید و تقویت می‌نماید و حـداقلّ بعیـد بـودن آن را نفـی می‌کنـد و آن را مـأنوس می‌نماید.

● **اول:** آن چه در فصل سوم از این آیه قرآن استفاده نمودیم: **﴿خدا برای کسانی که کافر شـدند زن نوح و لوط را مَثَل زده که تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح مـا بودنـد ولـی بـه آن دو خیانت کردند و آن دو پیامبر هم نتوانستد آنها را از عذاب الهی نجات دهند و گفته شـد همـراه داخل شوندگان داخل آتش جهنّم شوید * و خدا برای کسانی کـه ایمـان آوردنـد زن فرعـون را مَثَل زده که گفت: پروردگارا نزد خودت در بهشت برای من خانـه‌ای بنـا کـن و مـرا از فرعـون و عملش و از گروه ستمگران نجات ده * و مریم دختر عمران را مَثَل زده که دامن خـود را از گنـاه حفظ کرد و ما هم روح خـود را در او دمیـدیم و کلمـات پروردگـارش را تصـدیق نمـود و او از اطاعت کنندگان بود﴾**.[1]

در آن جا گفتیم: در این آیات اشاره لطیفی شده که عایشـه و همچنـین خـواهرش حفصـه کسـانی نیستند که دامن خود را از گناه نگه دارند، چون خداوند ابتدا «برای کسانی که کافر شدند» یعنی عایشه و حفصه مَثَلی می‌زند، سپس بعـد از آن «بـرای کسـانی کـه ایمـان آوردنـد» یعنـی حضـرت فاطمـه و رقیه علیهما السلام مَثَل می‌زند، هر دو مَثَل هم صفاتی را دربرداشتند، و مَثَل زدن اقتضا دارد که صفات شخصی که به او مَثَل زده‌اند ناظر به صفات شخصی باشد که برای او مَثَل زده‌اند و همچنین تقابل بـین دو مَثَـل اقتضا دارد که برعکس صفات هر طرف در دیگری باشد، بنـابراین ایـن فرمـایش خداونـد: **﴿و مـریم دختر عمران که دامنش را از گناه حفظ نمود﴾** کنایه‌ای به عایشه و حفصه است و اشاره می‌کنـد کـه این دو دامنشان را از گناه حفظ نمی‌کنند.[2]

به نظر ما ذکر پاکدامنی حضرت مریم علیها السلام در این جا - از باب مقابله صفات هـر دو گـروه - خـود

---

۱. سوره تحریم آیه ۱۰ تا ۱۲

۲. به صفحه ۴۷۰ همین کتاب مراجعه کن.

قرینه‌ای متصل است که نشان می‌دهد معنای این فرمایش خداوند: ﴿**ولی به آن دو خیانت کردند**﴾ خیانت بستر است، گویا خیانت بستر مصداق اول خیانت است، تدبّر نما.

● **دوم:** این فرمایش خداوند: ﴿**ای زنان پیامبر هر کس از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد عذابش دو برابر است و این بر خداوند آسان است**﴾،[1] همچنان که قبلا گفتیم قبیح است شخص حکیم از چیزی نهی کند که توقّع نمی‌رود اتفاق بیافتد یا احتمال دارد آن را انجام ندهند؛ همچنین از شخص حکیم قبیح است که به خاطر چنین کاری تهدید کند و بترساند و وعده عذاب بدهد، مگر آن که در مقام «به در می‌گویم تا دیوار بشنود» باشد که البته واضح است این جا چنین مقامی نیست.

بنابراین؛ این که یکی از همسران پیامبر مرتکب فاحشه خواهد شد امری ثابت است، پس کفایت می‌کند که برای تحقق ارتکاب فحشا - اگر چه با لحاظ قرائن و مقدّمات باشد - تنها یک دلیل داشته باشیم تا حکم نماییم واقعا زنا و فحشا صورت گرفته، و حال آن که به این لحاظ بیش از یک دلیل بر تحقق فحشا توسط عایشه را مشاهده کردی که بعضی از آن صریح بود، و بر فرض که در صحّت تمام آن ادله شکّ ایجاد شود، این آیه شکّ را از بین می‌برد و ضعف آن ادله را جبران و آن ادله را تقویت می‌نماید.

اما این که چرا «فاحشه آشکار» را به معنای خیانت در بستر گرفتیم نه کفر و نفاق و گناه بزرگ و به این وسیله به نتیجه رسیدیم؟ جواب آن را به محلّش که اشکالات خیالی را جواب می‌دهیم وامی‌گذاریم که ان شاء الله به زودی برایت روشن خواهد شد مقصود زناست، و زنا برای لفظ «فاحشه مبیّنه» مثل بهترین مصداقی است که استثنا نمی‌شود و ظاهر لفظ همین است و آثار و فهم عرف هم آن را تأیید می‌نماید، پس منتظر بمان تا بیان مطلب بیاید.

● **سوم:** حدیثی است که ابن ادریس حلی از زراره از حضرت امام باقر علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: **«خداوند چیزی را حرام نکرد مگر آن که در مورد آن نافرمانی شد، چرا که آنها همسران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بعد از ایشان به ازدواج دیگران درآوردند! ابوبکر آنها را مخیّر کرد که پس پرده**

---

۱. سوره احزاب آیه ۳۰

بمانند و ازدواج نکنند یا ازدواج کنند، آنها هم ازدواج را اختیار کردند و ازدواج نمودند!»[۱]

و در لفظ روایت کلینی آمده: «**خداوند عزّوجل از چیزی نهی نکرد مگر آن که در مورد آن نافرمانی شد، به حدّی که حتّی با همسران پیامبر ﷺ بعد از ایشان ازدواج کردند!»**[۲]

این روایت اگر چه در شأن عامریه و کندیه[۳] وارد شده که پیامبر قبل از دخول نمودن به آنها طلاقشان داد، ولی شامل حال عایشه هم می‌شود، چون آن قوم - که پدر عایشه ابوبکر رأس و اساس آنها بود - ازدواج کردن با همسران پیامبر ﷺ بعد از ایشان را جایز دانستند، در حالی که در این جا زنی که به او دخول شده باشد یا نشده باشد با هم فرقی ندارند، در این جا از نظر شرع اثر بر خود عقد مترتّب می‌شود، دقیقا مثل کسی که زنی را عقد می‌کند و سپس قبل از آن که به او دخول کند او را طلاق می‌دهد در این صورت این زن بر فرزندان این مرد برای همیشه حرام می‌گردد و نمی‌توانند با او ازدواج کنند.

بنابراین؛ وقتی مسأله این چنین است دیگر ازدواج کردن طلحه با عایشه بعید نیست، چون این قوم همانان هستند و حلال شمردن محرّمات الهی هم همان است و مادامی که در دلها ایمان وجود ندارد صاحبان این دلها اگر چه مختلف باشند از هیچ حرامی دوری نمی‌کنند، به خاطر همین حضرت علیه السلام می‌فرماید: «**خود آنها اگر مؤمن باشند قبول نمی‌کنند که با مادرانشان ازدواج کنند،**

---

۱. مستطرفات السرائر ابن ادریس حلی صفحه ۵۵۰ به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۲۲ صفحه ۱۹۹

۲. الکافی کلینی جلد ۵ صفحه ۴۲۱ به نقل از او وسائل الشیعه شیخ حرّ عاملی جلد ۱۴ صفحه ۳۱۴، در هر دو روایت آمده: «**اگر از آنها بپرسی که اگر مردی با زنی ازدواج کرد و قبل از آن که به او دخول کند او را طلاق داد، آیا پسرش می‌تواند با آن زن ازدواج کند؟ می‌گفتند: نه، پس حرمت رسول خدا ﷺ از پدران آنها بیشتر است**» با این تفاوت که در روایت ابن ادریس زراره گوینده این کلام است ولی در روایت کلینی حضرت امام باقر علیه السلام.

۳. اولی: **سناة از قبیله بنی عامر بن صعصعه** می‌باشد که از عایشه و حفصه فریب خورد و وقتی بر پیامبر ﷺ وارد شد گفت: «**به خدا پناه می‌برم!**» حضرت هم دستش را کشید و او را طلاق داد و خانواده‌اش ملحق نمود، دومی: **اسماء بنت نعمان بن ابی الجون کندی** می‌باشد که وقتی ابراهیم علیه السلام از دنیا رفت گفت: «**اگر پیامبر بود فرزندش نمی‌مرد!**» حضرت ﷺ هم او را به خانواده‌اش ملحق نمود. از آن دو خواستگاری نمودند، ابوبکر آن دو را مخیّر کرد و آنها هم شهوت را برگزیدند و ازدواج کردند، به همین دلیل همسر یکی مبتلا به بیماری جذام شد و همسر دیگری دیوانه گشت. این مطلبی است که در روایت کلینی از حسن بصری آمده و غفلت نکن که اسماء کندی غیر از قتیله کندی می‌باشد.

و همسران رسول خدا ﷺ در حرمت ازدواج مثل مادرانشان می‌مانند».[۱]

ملاحظه کن که حضرت علیه السلام فرمود: «**اگر مؤمن باشند**» و آن را بر آن چه در فصل‌های گذشته فهمیدی مبنی بر این که عایشه و طلحه مؤمن نیستند عطف نما؛ در این صورت خواهی فهمید آن چه روایت بیان کرد و از آن چه در راه بصره اتفاق افتاده بود پرده برداشت بعید نیست و بلکه نمی‌توان آن را دفع و ردّ نمود، چون ایمان نداشتن عایشه و طلحه معنایش این است که آنها معتقد نبودند کاری که انجام دادند حرام بود. دقیقا مثل **قتیله کندی بنت قیس** که رسول خدا ﷺ با او ازدواج کرد ولی بعد از ایشان مرتدّ شد و با **عکرمه بن ابی جهل** ازدواج نمود و حال آن که پیامبر او را طلاق نداده بود.

● **چهارم:** حدیثی که عیاشی از ابراهیم [ابی مثیم] بن ابی یحیی از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام نقل کرده که فرمود: «**هیچ فرزندی به دنیا نمی‌آید مگر آن که یکی از شیاطین نزد او حاضر است، هنگامی که خدا بداند آن فرزند از شیعیان ماست او را از آن شیطان می‌پوشاند و اگر از شیعیان ما نباشد شیطان انگشت سبابه‌اش را داخل سوراخ ماتحت او می‌کند و او در اثر این کار اُبْنه‌ای می‌شود و اگر زن باشد شیطان انگشت سبابه‌اش را داخل فرْج او می‌کند و در اثر این کار فاجره می‌شود، در این هنگام است که وقتی کودک از شکم مادرش خارج می‌شود به شدّت گریه می‌کند، و بعد از آن خداوند هر چه خواهد را پاک می‌کند و هر چه خواهد را ثابت می‌نماید که امّ الکتاب نزد اوست».**[۲]

وجه استدلال به این حدیث این چنین است: حضرت علیه السلام فرمود: هر کس شیعه نیست فاجره است، حال اگر مستضعفین مخالفین به خاطر ادله دیگر از عمومیّت این حدیث خارج شوند - که حق هم همین است - ولی نمی‌توان زنان ناصبی را از این حدیث خارج نمود مگر آن که خداوند هر چه می‌خواهد را محو کند و هر چه می‌خواهد را ثبت نماید که امّ الکتاب نزد اوست، مثل این که زنی ناصبی موفق شود وارد ولایت آل محمد علیهم السلام گردد تا خداوند او را از وقوع در فجور در امان دارد.

---

۱. الکافی کلینی جلد ۵ صفحه ۴۲۱

۲. تفسیر عیاشی جلد ۲ صفحه ۲۱۸ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۴ صفحه ۱۲۱ و تفسیر البرهان بحرانی جلد ۲ صفحه ۳۰۰

و از مصادیق زنان ناصبی کسی بزرگتر از عایشه دختر ابوبکر وجود ندارد، همه اهل حقّ متفقند که او رأس و اساس زنان ناصبی و دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام است، بنابراین به قطعا و یقینا حدیث شامل او هم می‌شود، پس عایشه فاجره است و قبلا شیطان انگشت سبّابه‌اش را در فرْج او فرو کرده، چرا این چنین نباشد و حال آن که دانستی عایشه با شیطان چه علاقه شدیدی داشت به حدّی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را به شاخ شیطان تشبیه کرد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام از او به شیطان تعبیر نمود؟!

اینها چندین مؤید بودند که واقع شدن عایشه در فجور و زنا را تقویت می‌کردند، حال سراغ اشکالاتی می‌رویم که برای ردّ فحشای عایشه به آن تمسّک نموده‌اند.

جواب اشکالاتی که به ذهن می‌رسد

دوباره تذکّر می‌دهیم که بیشتر اشکالات و اعتراضاتی - البته اگر تمامش این چنین نباشد - که به قول واقع شدن عایشه در فحشا وارد کرده‌اند تنها به مزاج عامّی که مخالفین در طول زمان‌های مختلف درست کرده‌اند برمی‌گردد، به این معنا که معترض و اشکال کننده چون این مزاج عامّش طغیان می‌کند به خاطر همین از این قول بدش می‌آید و از آن کناره‌گیری می‌کند، حتی اگر از مخالفین نباشد، بنابراین با اشکالاتی این مسأله را ردّ می‌کند که اگر دقّت کنی طبق مبانی مخالفین است نه طبق مبانی ما (یعنی شیعه) و با روایات آنها موافقت دارد نه روایات ما و مسلک آنها را همراهی می‌کند نه مسلک ما را، همچنین می‌ترسد اگر قائل به چنین قولی شود که در نظر آنها مساوی با کفر است فتنه و آشوب برپا گردد به خاطر همین این قول را ردّ می‌نماید.

حال مهمترین آن اشکالات را می‌آوریم و ان شاء الله به آن جواب می‌دهیم.

● **گاهی گویند:** خبر علی بن ابراهیم قمی مبنی بر این که عایشه در راه بصره خودش را به ازدواج طلحه درآورد مورد اعتماد نیست، چون خبر موقوف بر علی بن ابراهیم است و منتهی به معصوم نمی‌شود و این باعث می‌شود این خبر از جمله آثار باشد نه روایات، به علاوه اگر هم روایت بود تنها روایتی مرسل بود که به آن احتجاج نمی‌شود، به علاوه تفسیری که این خبر در آن وارد شده از دو تفسیر تشکیل شده: اوّلی تفسیر علی بن ابراهیم قمی و دیگری تفسیر ابی الجارود، بنابراین نمی‌توان این خبر را به علی بن ابراهیم نسبت داد چون شاید از اخبار ابی الجارود باشد و او ثقه و مورد اعتماد نیست و به علاوه قسمتی که منسوب به علی بن ابراهیم می‌باشد راه درستی وجود ندارد که ثابت کند از تألیفات اوست و بلکه در آن مطالبی آمده که بر بطلان آن شهادت می‌دهد مثل روایات تحریف قرآن و حدیث ایمان نداشتن ابی‌طالب علیه‌السلام، بنابراین نه خود کتاب اعتبار دارد و نه آن چه در آن آمده است.

جواب: این خبر اگر چه موقوف[1] بر علی بن ابراهیم است ولی در حقیقت روایتی از امام معصوم علیه‌السلام می‌باشد، چون علی بن ابراهیم در مقدّمه کتابش می‌گوید: «**ما مطالبی را بیان می‌کنیم و**

---

۱. حدیث موقوف حدیثی است که به یکی از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یا یکی از مصاحبان ائمه معصومین علیهم‌السلام منتهی گردید. (مترجم)

خبر می‌دهیم که به ما رسیده و مشایخ و اساتید و ثقات مورد اعتمادمان از کسانی نقل نموده‌اند که خداوند اطاعت کردن از آنها و ولایتشان را واجب نموده و عملی بدون آنها پذیرفته نخواهد شد و آنها همان کسانی هستند که خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود توصیف نموده و سؤال کردن و یاد گرفتن از آنها را واجب کرده و فرموده: ﴿اگر نمی‌دانید از اهل ذکر سؤال کنید﴾».[1] و این کلام نشان می‌دهد که آن چه در تفسیرش آمده به معصومین علیهم‌السلام منتهی می‌شود، حال چه سندش کامل یا مرسل[2] یا موقوف باشد، این خبر چیزی جز روایت و حدیث نیست و آن را از مشایخ و اساتید ثقه و مورد اعتماد خود نقل کرده، اتفاقا بعضی علما از این حرف او استفاده کرده‌اند که تمام تفسیرش ثابت و صحیح است، مثل شیخ حرّ عاملی که می‌فرماید: «**علی بن ابراهیم هم شهادت داده که احادیث تفسیرش ثابت است و این احادیث را اشخاص ثقه و مورد اعتماد از ائمه علیهم‌السلام روایت کرده‌اند**».[3] و مثل محقق خوئی که می‌فرماید: «**قصد علی بن ابراهیم از آن چه ذکر کرد این است که تفسیرش صحیح می‌باشد و روایاتش ثابت است و از معصومین علیهم‌السلام صادر شده و به وسیله مشایخ و اساتید و اشخاص مورد اعتماد شیعه به او رسیده**».[4]

آن چه یقینت را بیشتر می‌کند که روایت او در مورد ازدواج طلحه با عایشه روایت است نه تنها یک اثر؛ این است که علامه مجلسی اگر چه این روایت را ردّ نموده و بعید شمرده ولی تصریح می‌کند که روایت است و در مقام حاشیه زدن بر روایت می‌گوید: «**این اگر چه روایت است ولی شاذّ و نادر است و با بعضی اصول مخالفت دارد، اگر چه از طلحه مطالبی آشکار شده که دلالت می‌کند در باطن خبیثش چنین چیزی وجود داشت، ولی واقع شدن امثال این امور از نظر عقل و نقل و عرف و عادت بعید می‌باشد، و صحبت نکردن در مورد امثال این مطالب سزاوارتر است**».[5]

---

۱. تفسیر علی بن ابراهیم قمی جلد ۱ صفحه ۴

۲. حدیث مرسل حدیثی است که سند آن حذف شده باشد. (مترجم)

۳. وسائل الشیعه شیخ حرّ عاملی جلد ۲۰ صفحه ۶۸ - فائده ششم.

٤. معجم رجال الحدیث محقق خوئی جلد ۱ صفحه ۴۹ - مقدمه سوم.

۵. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۲ صفحه ۱۰۷، البته طبق مطالب گذشته و آن چه بعدا بیان می‌شود بعید شمردن ایشان درست نیست، به علاوه اگر ملاحظه کنی در کلام ایشان (رضوان الله تعالی علیه) کمی تردّد وجود دارد و علّتش هم

و استاد اساتید علی بن ابراهیم قمی (رضوان الله تعالی علیه) که معاصر حضرت امام عسکری (صلوات الله علیه) است و تمامی فقهای شیعه بر صداقت و وثاقت و جلالت و امانت او اتفاق نظر دارند؛ اصلا از او تصوّر نمی‌شود که چنین حرفی بزند آن هم بدون آن که روایتی ثابت از معصوم (صلوات الله علیه) وجود داشته باشد، خصوصا که بر حرف خود قسم خورد و گفت: «**به خدا قسم منظور خداوند از ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ چیزی جز فاحشه نیست! و حتما بر عایشه به خاطر کاری که در راه بصره کرد حدّ جاری خواهد نمود، طلحه او را دوست داشت! وقتی خواست به بصره برود طلحه به او گفت: برای تو جایز نیست که بدون مَحرَم بروی! او هم خود را به ازدواج طلحه درآورد**».

می‌بینی که ایشان بر دو مطلب قسم می‌خورد: **اول:** عایشه و طلحه در راه بصره مرتکب فاحشه شدند و این همان منظور خداوند از این آیه است: **﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾**، **دوم:** حضرت امام صاحب الزمان (صلوات الله علیه) بر عایشه به خاطر کاری که انجام داد حدّ زنا جاری خواهد نمود، و اگر گفته شود این تنها یک اثر است نه روایت لازمه‌اش آن است که به علی بن ابراهیم قمی طعن و قدح وارد نماییم و بگوییم او از سوگند خوردن بر دو مطلب حساس و مهم مثل این دو مطلبی که از معصوم علیه السلام دریافت نکرده دوری نمی‌کند، در حالی که همه متّفقند علی بن ابراهیم باتقواتر از این حرف‌هاست. حاصل آن که آن چه نقل کرده روایتی از ائمه معصومین علیهم السلام است ولی به صورت موقوف و می‌توان آن را به منزله روایت مرفوعه[1] یا مضمره[2] دانست و اگر او به صحّت روایت یقین نداشت برای آن چه در روایت آمده قسمی نمی‌خورد که خداوند به شدّت او را بازخواست کند.

همان است که خود در آخر کلامش بیان می‌کند و می‌گوید: «**صحبت نکردن در مورد امثال این مطالب سزاوارتر است**» که دلالت می‌کند ایشان تقیه کرده و از فتنه و آشوب مخالفین ترسیده است.

۱. به حدیثی که از وسط یا آخر سندش یک راوی یا بیشتر افتاده باشد و تصریح به لفظ «رفع» شده باشد مرفوع گویند. (مترجم)

۲. حدیثی که در انتهای سند آن به جای تصریح به نام معصوم از ضمیر غائب «او» استفاده شده باشد حدیث مضمر گویند، مثلا زراره بگوید: از او شنیدم که فرمود: ... و تصریح به نام معصوم نکند. (مترجم)

اما این که ادعا کرده‌اند این حدیث مرسل است و نمی‌توان بـه آن احتجـاج نمـود؛ حـرف بسـیار ضعیفی است، چون روش اهل علم این است که بـه هرچـه مـورد اعتمـاد و اطمینـان اسـت احتجـاج می‌کنند حال چه مسند[1] باشد چه نباشد، مثل آن که پیرامون آن قرائنـی باشـد یـا مطـالبی آن را تأییـد و تقویت نماید یا با اصول موافق باشد یا بین اصحاب مشهور باشد یا مخالف با عامّه (مخـالفین) باشـد یا معارضی نداشته باشد، مهم این اسـت کـه اطمینـان حاصـل شـود کـه روایـت صـحیح اسـت و از ائمـه علیهم‌السلام صـادر شـده و مطلـب مـا هـم بعـد از مشـاهده آن همـه روایـات و احادیـث و قـرائن و تقویت‌کننده‌ها از همین قبیل است، همان قرائن و روایاتی که تنها دلالـتش ایـن بـود کـه عایشـه دائمـا پیرامون فحشا می‌گشت.

بنابراین این روایت حتی اگر در مورد احکام شرع هم بود اگر ارسالش با یکی از این مـوارد جبـران می‌گشت دیگر ارسالش ضرری به آن نمی‌زد و فقـه بـر همـین قاعـده اسـتوار اسـت کـه محصّـلین آن می‌دانند، چه بسا هزاران احکامی که از روایات مرسل گرفته شده باشد، بلکه در عقائد فرعی و توابع آن به روایت مرسل احتجاج می‌شود پس چگونه خواهد بود اگر در مورد مسأله‌ای تـاریخی باشـد؟ حتـی اگر گفتی این مسأله با تفسیر قرآن رابطه دارد، خود علم تفسیر هم بیشتر آن بـا روایـات مرسـل و بلکـه آثار موقوف و مقطوعی[2] که نزد مخالفین و شیعه یکسان است برپا شده، اگر حدیث مرسل معتبر نباشد علم تفسیر از بین خواهد رفت و دیگر مطلقا برای کسی علمی باقی نخواهد مانـد، چـون روایـاتی کـه سندشان صحیح است به اندازه نمک در غذا هستند نه بیشتر. نمی‌توان از کسی که دیگر روایات مرسل را باقی گذاشته و به آن عمل می‌کند[3] قبول کرد که این روایت درست نیست چون مرسـل اسـت، چـون در این هنگام به او گفته می‌شود: چرا این روایت را ترک کـردی و آنهـا را بـاقی گذاشـتی در حـالی کـه همگی مرسل هستند؟ اگر گفت: برای آن روایات مواردی وجود دارد که ارسال آنها را جبـران می‌کنـد، به او گفته می‌شود: این روایت هم این چنین است، بنابراین سـزاوار بـود علّـت کـارت را مرسـل بـودن

---

۱. حدیث مسند حدیثی است که سلسله راویان آن در تمام طبقات متّصل به معصوم علیه‌السلام باشد. (مترجم)

۲. حدیثی که سلسله سند آن به یکی از اشخاصی که بعد از عصر صحابه آمدند (تابعین) منتهی شـود مقطـوع می‌گوینـد. (مترجم)

۳. تمام مفسرین اخذ به روایات مرسل نموده‌اند حال چه از اهل حق باشند چه از مخالفین، به تفاسیر مراجعه کن.

روایت قرار ندهی بلکه در جبران کننده ضعف ارسال مناقشه کنی و الا عملت استحسانی ذوقی خواهد بود و چنین چیزی در بازار علم جایگاهی ندارد.

اما این که گویند شاید این حدیث از روایات ابی الجارود[۱] باشد - و او ثقه و مورد اعتماد نیست - چرا که تفسیر موجود مرکّب از تفسیر او و تفسیر علی بن ابراهیم می‌باشد؛ مردود است، چون در اول روایت آمده: «**علی بن ابراهیم در مورد این آیه: ﴿خدا برای کسانی که کافر شدند ... تا آخر﴾ گفت**» بنابراین روایت یقینا از تفسیر علی بن ابراهیم است، در حقیقت تمییز بین دو تفسیر در مثل این موارد راحت و آسان است، چون کسی که بین دو تفسیر جمع نموده[۲] بعد از آن که روایات ابی الجارود و دیگر اساتیدش را وارد می‌کند دوباره به تفسیر قمی برمی‌گردد و با عباراتی از قبیل: «**علی بن ابراهیم گفت ... به روایت علی بن ابراهیم برگشت ... به تفسیر علی بن ابراهیم برگشت ... به حدیث علی بن ابراهیم برگشت ... حدیث به علی بن ابراهیم برگشت ... از این جا از علی بن ابراهیم است**» و امثال آن به این مطلب تذکّر می‌دهد، و با ملاحظه طبقه کسی که دو تفسیر را جمع نموده و طبقه علی بن ابراهیم قمی و طبقه ابی الجارود و مشایخ و اساتید آنها می‌توان بین دو تفسیر تمییز داد. به علاوه محقق خوئی معتقد است هر آن چه در این تفسیر آمده از علی بن ابراهیم قمی می‌باشد. به معجم او رجوع کن. و طبق هر دو فرض این چنین خدشه نمودن در نسبت روایت به علی بن ابراهیم مردود است.

اما این که گویند طریق معتبری برای تفسیرش وجود ندارد توهّمی غلط است، این تفسیر دو طریق

---

۱. او زیاد بن منذر ابو الجارود همدانی است که ابتدا از اصحاب حضرت امام باقر عليه‌السلام بود و سپس وقتی زید خروج نمود زیدی شد و فرقه جارودیه به او نسبت داده می‌شوند. او تفسیری از حضرت امام باقر عليه‌السلام دارد که به دست ما نرسیده، در این جا قولی وجود دارد که گویند بعد از کشته شدن زید به حق برگشت همانطور که از ظاهر روایاتی که شیخ صدوق از او نقل کرده چنین برمی‌آید. به معجم رجال الحدیث محقق خوئی جلد ۷ صفحه ۳۲۵ مراجعه کن.

۲. او ابو الفضل عباس بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر عليهما‌السلام نوه حضرت امام کاظم عليه‌السلام است. او شاگرد علی بن ابراهیم قمی (رضوان الله تعالی علیه) است و پدرش از اصحاب حضرت امام هادی عليه‌السلام می‌باشد، همانطور که شیخ طوسی در رجالش صفحه ۴۲۴ به شماره ۴۱ ذکر کرده است.

معتبر دارد؛ یکی از طریق نجاشی[1] و دیگری از طریق شیخ طوسی است[2] که در تفسیر خود به نام تبیان از این تفسیر بسیار نقل کرده است، به آن مراجعه کن. و شهرت نسبت این تفسیر به علی بن ابراهیم و نقل کردن بزرگان از آن حتّی از بحث کردن در مورد وثاقت و مورد اعتماد بودن جمع کننده آن هم کفایت می‌کند - با این که ظاهرا جمع کننده تفسیر هم مورد اعتماد است - چرا که هیچ تفسیر یا کتاب مورد اعتمادی را نمی‌یابی که خالی از روایات این تفسیر شریف باشد.

اما آن روایاتی که در این تفسیر آمده و ظاهرش دلالت بر تحریف قرآن می‌کند؛ امثال این روایات در کتاب کافی هم آمده، پس اگر مجرّد آمدن این روایات سبب ساقط شدن حجّیت کتاب به طور کلی می‌گردد لازمه‌اش این است که حجّیت کتاب کافی هم از بین برود! و حال آن که هیچ کس چنین حرف سستی نمی‌زند. حتی آن چه در مقدّمه تفسیر آمده که ظاهرش قول به تحریف قرآن است مثل روایات دیگر حمل می‌شود بر این که مقصود از تحریف در این جا تحریف وحی تأویلی است که در روایات به آن تنزیلی گویند، ما معتقدیم آیات قرآن کریم با تنزیل تأویلش که نزد خداوند دانا و آگاه است همسان هستند و تحریفی که واقع شده همین تأویلی است که در زمان رسول خدا ﷺ به خود آیات ملحق شده بود، و بعضی روایات مخالفین هم به این مطلب شهادت می‌دهد، سیوطی و شوکانی از ابن مردویه از ابن مسعود نقل کرده‌اند که گفت: «**ما در زمان رسول خدا ﷺ این آیه چنین می‌خواندیم: ای پیامبر آن چه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده که علی مولای مؤمنین است را به مردم خبر بده و اگر انجام ندهی رسالت خود را نرسانده‌ای و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند**».[3] مخفی نیست که عبارت: «**علی مولای مؤمنین است**» در قرآن وجود ندارد، ولی با این حال ابن مسعود شهادت می‌دهد که آنها در زمان رسول خدا ﷺ این آیه را این چنین می‌خواندند و او با این که چنین شهادتی می‌دهد ولی خود می‌داند که آن چه در حال حاضر (زمان ابن مسعود) می‌خوانند بدون این عبارت است، به خاطر همین گفت: «**این چنین می‌خواندیم ...**» بنابراین بدون

---

۱. به رجال نجاشی صفحه ۲۶۰ به شماره ۶۸۰ مراجعه کن.

۲. به فهرست شیخ طوسی صفحه ۱۵۳ به شماره ۳۸۰ مراجعه کن.

۳. تفسیر سیوطی جلد ۲ صفحه ۲۹۸ و تفسیر شوکانی جلد ۲ صفحه ۶۰

شکّ این عبارت در تأویل و تفسیر آیه نازل شده و از طرف دشمنان حضرت علی علیه‌السلام در تأویل و تفسیر تحریف واقع گردیده است.

و در هر کدام از احادیث ما که می‌بینی عبارت: «**این چنین نازل شد**» و امثال آن آمده؛ منظور این است که آیه با تأویل و معنایش این چنین نازل شد و آنها حذف کردند یا معنا را تحریف نمودند و تنها نصّ قرآن را باقی گذاشتند. با این که هر دو قِسْم تنزیل است (و از طرف خدا نازل شده) ولی قسم اول نصّ قرآن و قسم دوم تأویل قرآن می‌باشد، حدیث محمد بن فضیل که کلینی از حضرت امام کاظم (صلوات الله علیه) نقل کرده به این مطلب شهادت می‌دهد، در این حدیث آمده: «**گفتم: ﴿ما قرآن را به طور خاصی بر تو نازل کردیم﴾ حضرت علیه‌السلام فرمود: با ولایت علی علیه‌السلام نازل کردیم، گفتم: تنزیل است؟ (یعنی خدا آیه را این چنین نازل نموده؟) فرمود: آری دارای تأویل است**»[1] ابتدا تصریح نمود که تنزیل است و سپس توضیح داد که تأویل است، بنابراین تنزیل اعمّ از لفظ قرآن و معنای آن می‌باشد و فائده‌اش این است که اگر به هر دو (هم لفظ قرآن و هم معنایش) اقرار می‌نمودند بر سر تأویل اختلاف واقع نمی‌شد، همان تأویلی که حضرت علی علیه‌السلام مجبور شد به خاطر آن بجنگد همانطور که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاطر تنزیل و لفظ قرآن جنگید، نسائی و حاکم و احمد بن حنبل از ابی سعید خدری نقل کرده‌اند که گفت: «**ما نشسته بودیم و منتظر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم، ایشان نزد ما آمد در حالی که بند کفشش پاره شده بود، کفش خود را نزد حضرت علی علیه‌السلام انداخت و گفت: مردی از شما بر سر تأویل قرآن می‌جنگد همانطور که من بر سر تنزیلش جنگیدم، ابوبکر گفت: من؟! فرمود: نه، عمر گفت: من؟! فرمود: نه، آن که کفش را وصله می‌زند و منظورش حضرت علی بود، نزد حضرت علی آمدیم و به او بشارت دادیم، سرش را بلند نکرد گویا که**

---

۱. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۴۳۵، همچنین در این حدیث مطلبی آمده که این معنا را تأکید می‌نماید، مثلا آمده: «**گفتم: ﴿سپس گفته می‌شود این همان است که آن را تکذیب می‌کردید﴾ فرمود: یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتم: تنزیل است؟ فرمود: آری**». ببین حضرت علیه‌السلام فرمود: «**یعنی**»، یعنی معنای آیه تکذیب کردن ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، سپس راوی از ایشان سؤال نمود: «**تنزیل است؟**» یعنی این معنا یا تأویل مثل لفظ قرآن از طرف خداوند متعال نازل شده؟ حضرت علیه‌السلام فرمود: «**بله**».

این مطلب را از رسول خدا ﷺ شنیده بود».[1]

با تأمل نمودن درمقدمه تفسیر انسان مطمئن می‌شود که منظور علی بن ابراهیم از این قولش: «**اما موردی که از قرآن تحریف شده ...**» همان است که بیان نمودیم، چون دقیقا همان تعبیر ائمه علیهم السلام «تنزیل» را به کار می‌برد، او می‌گوید: «**اما موردی که از قرآن تحریف شده این آیه است: ﴿ولی خداوند به آن چه بر تو در مورد علی نازل کرده شهادت می‌دهد﴾ این چنین نازل شد».**[2] به علاوه اگر از این هم کوتاه بیاییم و بر فرض که بگوییم ایشان گمان کرده در لفظ قرآن تحریفی واقع شده؛ ولی چنین حرفی حجیّت تفسیر ایشان و آن چه در آن آمده را از بین نمی‌برد، چون نهایت چیزی که می‌توان گفت: این است که او در فهم روایاتی که نقل می‌کند خطا نموده و گمان کرده این روایات وقوع تحریف در لفظ قرآن نه در تأویل آن را ثابت می‌نماید، بنابراین فهم ایشان را ردّ می‌کنیم و آن چه از اشخاص مورد اعتماد از ائمه (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) نقل کرده را قبول می‌کنیم.

اما این که گمان کرده‌اند ایشان روایتی نقل کرده که دلالت بر ایمان نداشتن ابوطالب علیه السلام می‌کند؛ چنین حرفی از بدفهمی است. چون روایت چنین معنایی نمی‌دهد، بلکه تنها در آن آمده با این که پیامبر ﷺ از ابوطالب خواست اسلامش را آشکار کند ولی آشکار نکرد و آن را پنهان نمود و سپس در آخرین لحظه حیاتش آن را با بلندترین صدا آشکار نمود. علی بن ابراهیم گوید: «**اما این فرمایش خداوند: ﴿تو نمی‌توانی هر کسی که دوست داری را هدایت کنی﴾ گفت: این آیه در مورد ابوطالب علیه السلام نازل شد، رسول خدا ﷺ پیوسته می‌گفت: ای عمو؛ آشکارا لا اله الا الله بگو تا روز قیامت از آن نفع ببری، ابوطالب می‌گفت: ای پسر برادرم، من به خودم داناترم و در دل خود می‌گویم، وقتی ابوطالب از دنیا رفت، عباس بن عبد المطلب نزد رسول خدا ﷺ شهادت داد که او هنگام مردم با بلندترین صدایش لا الله الا الله گفت، رسول خدا ﷺ فرمود: ولی من چنین چیزی از او نشنیدم و امیدوارم که روز قیامت به او نفع دهد».**[3]

---

۱. خصائص نسائی صفحه ۸۸ و مستدرک حاکم جلد ۳ صفحه ۱۲۲ و فضائل الصحابه احمد بن حنبل جلد ۲ صفحه ۶۲۷ و همچنین در مسندش جلد ۳ صفحه ۸۲ و بسیاری دیگر.

۲. تفسیر قمی جلد ۱ صفحه ۱۰

۳. تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۱۴۱

ملاحظه کن که علی بن ابراهیم وقتی نام ابوطالب می‌آید پشت سر آن می‌گوید: «**علیه السلام**»، به علاوه آن چه روایت می‌کند این است که پیامبر ﷺ از او خواست کلمه توحید را آشکارا بگوید و به او فرمود: «**آشکارا لا اله الا الله بگو**» ولی ابوطالب عذر آورد که توحید را در دل خود پنهان نموده چرا که به خود داناتر است و گفت: «**ای پسر برادرم، من به خودم داناترم و آن را در دل خود می‌گویم**» ولی با این حال هنگام مردن «**با بلندترین صدایش**» کلمه توحید را به زبان آورد. حال چگونه گمان می‌کنند که این روایت ایمان ابوطالب را نفی می‌کند؟! این روایت تنها آشکارا ایمان آوردنش در ابتدای کار را ردّ می‌نماید و بین دو مسأله فرق بزرگی است، اما این که گفته‌اند نزول این آیه: ﴿**تو نمی‌توانی هر که دوست داری را هدایت کنی**﴾ در ابوطالب عليه السلام طعن و قدح وارد می‌کند چرا که به زبان گفتن کلمه توحید به صورت آشکار را به تأخیر انداخت؛ جواب آن را به محلّ خود وامی‌گذاریم چون از موضوع بحث ما خارج است و بیان جوابش طولانی می‌شود، (ولی به طور خلاصه) این آیه از قبیل آیه‌هایی است که در ظاهر خداوند پیامبران عليهم السلام خود را سرزنش و عتاب می‌نماید ولی در واقع سرزنش نیست، بلکه تنها برای ارشاد دیگران است (یعنی از باب به در می‌گویم تا دیوار بشنود می‌باشد)، و نهایت چیزی که گفته می‌شود این است که اگر از این مطلب هم کوتاه بیاییم تنها ترک اولایی است که وصیّی مثل ابوطالب عليه السلام از آن معصوم نمی‌باشد. به هر حال لازمه توجیه این روایت به هر وجهی ساقط شدن اعتبار تفسیر قمی نیست، چه ملازمه‌ای بین این دو امر وجود دارد؟ اگر قضیه این چنین باشد باید نزد ما تمام مجامع حدیثی از اعتبار بیفتند، چون بسیاری از این گونه روایات مشکل در آن وجود دارد و فهم و شرح و توجیهش وظیفه‌ای فقهی است.

حاصل آن چه گذشت: روایت علی بن ابراهیم قمی در مورد زنا کردن طلحه با عایشه در راه بصره از این جهت که اطمینان به صدور آن از معصوم داریم خالی از اعتبار نیست.

● **گاهی گویند:** حدیث کلینی از حضرت امام باقر عليه السلام که منظور خداوند از آیه: «﴿**ولی به آن دو خیانت کردند**﴾ **چیزی جز فاحشه نیست**» روایتی ضعیف است و نمی‌توان به آن اعتماد نمود، چون در سند آن شخص مجهولی وجود دارد، در نتیجه حدیث مرسل خواهد بود، این حدیث را کلینی «**از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس از مردی از زراره از حضرت امام باقر** عليه السلام» نقل کرده است.

جواب: این خبر دو سند دارد نه آن طور که آنها خیال کرده‌اند تنها همین یک سند باشد، حدیث اول همان است که کلینی در باب ضلال از کتاب الایمان و الکفر نقل کرده، اما حدیث دوم را در کتاب النکاح در باب حکم ازدواج نمودن با نواصب و شک‌کنندگان «**به نقل از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از ابن فضّال از ابن بُکَیْر از زراره از حضرت امام باقر**عليه‌السلام» نقل کرده است، و این سند دیگر مرسل نیست و همانطور که می‌بینی تمام راویان آن ثقه و مورد اعتماد هستند و در میان آنها یکی از مشایخ ثقات و مورد اعتماد به نام **احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی** است که تمام روایات را اگر چه مرسل نقل کند تنها از موثّقین و اشخاص مورد اعتماد نقل می‌کند، بنابراین روایت موثّق و معتبر است و به آن اعتماد و احتجاج می‌شود.

به علاوه طبق تقسیم فقهای قدیم در مورد احادیث هر دو سند صحیح خواهند بود، چون: «**در میان آنها (فقهای قدیم) مرسوم بود به هر حدیثی که با مطالبی تقویت می‌شد که باعث می‌گشت به آن حدیث اعتماد کنند؛ حدیث صحیح می‌گفتند، همچنین به هر حدیثی که قرینه‌ای داشت که باعث می‌شد به آن اعتماد نمایند صحیح می‌گفتند، آن چه باعث اعتماد به حدیث می‌شود اموری است از جمله ... آن حدیث در اصلی وجود داشته باشد که نسبت آن اصل به یکی از جماعتی که همگی بر تصدیقشان اتفاق نظر دارند - مثل زراره و محمد بن مسلم و فضیل بن یسار - مشهور باشد یا نسبت آن اصل به یکی از جماعتی که بر صحّت حدیث نقل شده از آنها توافق دارند - مثل صفوان بن یحیی و یونس بن عبد الرحمن و احمد بن محمد بن ابی نصر - مشهور باشد**».[1] بنابراین روایت اول هم صحیح خواهد بود چون در اصل یونس موجود است و با مطالبی تقویت شده که باعث می‌شود به آن اعتماد نماییم و قرائنی پیرامون آن وجود دارد که باعث می‌شود به آن تکیه نماییم و آن قرائن و مطالب تقویت کننده قبلا گذشت، بنابراین از این جهت ارسال ضرری به آن نمی‌زند، خصوصا که غالبا علّت مرسل شدن حدیث آن مصائب و آزار و اذیت‌هایی است که به خاطر شیعه بودن بر سر راوی می‌آوردند که باعث می‌شد بعضی کتبش از بین برود و در نتیجه مجبور می‌شد دوباره از حافظه خود حدیث نقل کند، چه بسا نام یک نفر که در سند

---

۱. مشرق الشمسین بهاء الدین عاملی صفحه ۳

حدیث بود را فراموش می‌کرد و از باب احتیاط می‌گفت: «**به نقل از مردی**» و معنایش این نیست که او را تضعیف می‌کند یا به او قدح و طعن وارد می‌سازد بلکه در بردن نام او احتیاط می‌کند تا دروغ‌گو نباشد، بنابراین در هر حال متن روایتش قابل اعتماد است.[۱]

به علاوه این روایت با دو سندش در دو جای مختلف کتاب کافی شریف آمده که مؤلفش ثقه الاسلام کلینی (رضوان الله تعالی علیه) در مقدمه کتاب گوید: «**روایات صحیح وارد شده از صادقین** علیهما السلام»[۲] را در این کتاب درج نموده و خاتم المحدثین میرزای نوری (رضوان الله تعالی علیه) در وصف این کتاب گوید: «**این کتاب مثل خورشید میان ستاره‌های آسمان است و به سبب اموری از دیگر کتب برتری دارد و اگر شخص با انصافی در آن تأمل کند از بررسی کردن حال تک تک راویان احادیثی که در آن آمده بی‌نیاز می‌شود و برایش اعتماد حاصل می‌کند و به ثبوت و صدور احادیثش از معصومین اطمینان می‌یابد و می‌فهمد که طبق معنای معروف بین فقهای قدیم صحیح است**».[۳] و صاحب کتاب المراجعات علامه سید عبد الحسین شرف الدین این کتاب را در قطعیت صحّت و صدور احادیثش از معصومین علیهم السلام بر دیگر کتب برتری داده و گفته: «**و بهترین کتاب‌هایی که نوشته شده کتب اربعه است که از صدر اول تا به امروز مرجع امامیه در اصول و فروعشان بوده‌اند و آن کتاب‌ها کافی و تهذیب و استبصار و من لا یحضره الفقیه می‌باشند که متواتر هستند و صحّت مضامینشان قطعی است و کتاب کافی قدیمی‌ترین و بزرگ‌ترین و**

---

۱. مثال این مطلب همان است که نجاشی در مورد محمد بن ابی عمیر نقل کرده همان کسی که مثل ابن ابی نصر بزنطی و صفوان بن یحیی از جمله مشایخ ثقات است، نجاشی در رجالش صفحه ۳۲۶ در بیان آن چه در زمان هارون عباسی (لعنه الله) برای ابن ابی عمیر اتفاق افتاد و او را زندانی و عذاب نمودند گوید: «**گفته شده: خواهرش هنگام مخفی شدن او و هنگامی که او در حبس بود چهل سال کتبش را در زمین دفن کرد، و در نتیجه کتاب‌ها از بین رفتند، و گفته شده: بلکه کتاب‌ها را در اتاقی رها نمود و باران بر آن بارید و از بین رفت، به همین خاطر ابن ابی عمیر از حافظه خود و از آن چه قبلا به مردم گفته بود حدیث نقل می‌کرد، به خاطر همین اصحاب ما به احادیث مرسل او اعتماد می‌کنند**».

۲. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۸

۳. خاتمه المستدرک میرزا نوری جلد ۳ صفحه ۴۶۳ ـ فائده چهارم.

بهترین و متقن‌ترین آنهاست».[۱] و عالم‌ترین عالمان و استاد فقیهان و محققین شیخ محمد حسن نایینی (رضوان الله تعالی علیه) در مورد خدشه کردن در سندهای روایات کافی گوید: «**مناقشه در سندهای روایات کافی روش شخص ناتوان است»**.[۲]

اگر بعضی روایات کافی را به خاطر تعارض با روایات دیگر ردّ نماییم و روایات دیگر را ترجیح دهیم یا بعضی روایات آن را به خاطر شذوذ و ندرت و خلاف مشهور بودن ردّ نماییم یا بعضی روایاتش را چون مخالف اصول است قبول نکنیم یا بعضی روایاتش را از باب تقیه ترک کنیم؛ ولی این خبر ردّ نمی‌شود و کسی جز شخص ناتوان در سندش خدشه وارد نمی‌کند چون نه معارضی دارد و نه شهرتی آن را کنار می‌زند و نه با اصلی مخالفت دارد و نه از باب تقیه صادر شده که واضح است. بلکه آن همه شواهد و قرائن و مؤیّد بر آن اقامه شده که باعث می‌شود به آن اعتماد نماییم و از صدور آن از معصومین علیهم‌السلام مطمئن شویم و حکم به اعتبار آن کنیم، بنابراین راهی جز قبول کردن آن نیست.

● **گاهی گویند:** ما قبول داریم این روایت از ائمه علیهم‌السلام صادر شده و از اشخاص مورد اعتماد و موثّق نقل گشته ولی صریح در خیانت بستر عایشه نیست، چون این فرمایش حضرت علیه‌السلام: «چیزی جز فاحشه نیست» را حمل می‌کنیم که مراد کفر و نفاق و گناه بزرگ است نه زنا و این با برگرداندن لفظ فاحشه به معنای لغوی آن صورت می‌گیرد چون فاحشه در لغت هر قول و فعلی است که بسیار قبیح باشد، همانطور که خداوند می‌فرماید: **﴿و هنگامی که فاحشه‌ای انجام می‌دهند می‌گویند پدرانمان این چنین می‌کردند و خداوند ما را به آن امر نموده، بگو خداوند به فحشا امر نمی‌کند آیا به خدا چیزی را نسبت می‌دهید که نمی‌دانید﴾**[۳] و مثل این فرمایش خداوند: **﴿کسانی که وقتی فاحشه‌ای انجام می‌دادند یا به خود ظلم می‌کردند خدا را به یاد می‌آوردند و برای گناهانشان استغفار و طلب بخشش می‌نمودند﴾**[٤] و در خود حدیث هم قرینه‌ایست که نشان می‌دهد منظور از

---

۱. المراجعات شرف الدین صفحه ۳۳۵ ـ مراجعه ۱۱۰

۲. معجم رجال الحدیث محقق خوئی جلد ۱ صفحه ۸۱ به نقل از استادش نایینی که در مجلس درس و بحثش این حرف را بیان کرده است.

۳. سوره اعراف آیه ۲۸

٤. سوره آل عمران آیه ۱۳۵

فاحشه همین است نه فجور و آن فرمایش حضرت علیه السلام است که فرمود: «**و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم به ازدواج عثمان درآورد**» گویا حضرت علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله هم دخترانش را به ازدواج عثمان درآورد با این که کفر باطنی و نفاق و گناه بزرگ او را می‌دانست، ولی این مانع نشد که دخترانش را به عقد ازدواج او درنیاورد.

جواب: چنین حمل و تأویلی خلاف ظاهر روایت است، چون معنایی که از لفظ «فاحشه» به ذهن می‌رسد همان زنا است یا هر چه جای آن می‌نشیند مثل لواط و سحق، و در استعمال عرف و شرع هم همین معنا شایع است. اما استعمال عرف که معلوم است، اما استعمال شرع؛ این هم بعضی آیات و احادیث (که در آن فاحشه به معنای زنا به کار رفته است)؛ اما آیات: مثل این فرمایش خداوند: ﴿**به زنا نزدیک نشوید که فاحشه و بد راهی است**﴾[1] و مثل: ﴿**و آن زنانتان که مرتکب فاحشه می‌شوند چهار شاهد از خودتان بر آنها بگیرید**﴾[2] و مثل: ﴿**و با آن زنانی که پدرانتان با آنها ازدواج کرده‌اند ازدواج نکنید، مگر آن چه در گذشته (قبل از نزول این حکم) انجام شده؛ زیرا این کار عملی زشت و تنفرآور و راه نادرستی است**﴾[3] و مثل: ﴿**و وقتی ازدواج کردند اگر مرتکب فاحشه‌ای شدند نصف مجازات زنان آزاد را خواهند داشت**﴾[4] و مثل: ﴿**و لوط هنگامی که به قومش گفت: آیا با این که می‌بینید مرتکب فاحشه می‌شوید**﴾.[5] آیاتی که در آن لفظ «فاحشه» آمده و همگی اتفاق نظر دارند که منظور زنا و امثال آن است بیشتر از آن آیاتی است که در تفسیرش تردّد نموده و اختلاف کرده‌اند که آیا شامل غیر زنا و امثال آن از کارهایی که بسیار قبیح است هم می‌شود یا نه؟

اما احادیث؛ مثل خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله که در آن آمده: «**اگر زنی از مرد تمکین نمود و به حرام ملتزم او شد یا آن مرد او را بوسید یا به حرام با او همبستر شد یا از او لب گرفت و در مورد آن**

---

۱. سوره اسراء آیه ۳۲

۲. سوره نساء آیه ۱۵

۳. سوره نساء آیه ۲۲

٤. سوره نساء آیه ۲۵

۵. سوره نمل آیه ۵۴

زن مرتکب فاحشه‌ای شد، در این صورت آن زن هم مثل مجازات مرد را خواهد داشت ... تا آخر».[1] و مثل خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن آمده: «**و خدا را در آن چه شما را از آن نهی نموده از جمله تهمت زنا به زن شوهردار و ارتکاب فاحشه و خوردن شراب و پیمانه را کم گرفتن و کم‌فروشی کردن؛ اطاعت کنید ... تا آخر**».[2] و مثل حدیث حضرت امام زین العابدین علیه السلام که در آن آمده: «**اما خوک همین مخنّثین (کسانی که با آنها لواط کنند) و امثال آنها هستند که به فاحشه‌ای دعوت نمی‌شوند مگر آن که اجابت می‌کنند**».[3] و مثل حدیث حضرت امام باقر علیه السلام که در آن آمده: «**کسی که مرتکب فاحشه می‌شود و حیوانی را وطئ می‌کند حدّش حدّ زناکار است**».[4] و باز مثل حدیث ایشان علیه السلام که در آن آمده: «**رسول خدا صلی الله علیه و آله زنی آزاد را متعه (ازدواج موقت) نمود، یکی از زنانش از این کار باخبر شد و ایشان را به ارتکاب فاحشه متّهم کرد**».[5] و مثل حدیث حضرت امام صادق علیه السلام که در مورد این آیه: «**﴿از پروردگارتان بترسید و آنها را از خانه‌هایشان خارج نکنید و خودشان هم خارج نشوند مگر آن که مرتکب فاحشه‌ای آشکار گردند﴾ فرمود: مگر آن که زنا کنند که در این صورت خارج می‌شود و بر او حدّ جاری می‌گردد**».[6] و باز مثل حدیث ایشان علیه السلام که در آن آمده: «**در مورد برده‌ای که با زنی آزاد ازدواج می‌کند و سپس آزاد می‌شود و مرتکب فاحشه‌ای می‌گردد؟ فرمود: او را سنگسار نمی‌کنند تا این که بعد از آن که آزاد شد با زن آزادش همبستر شود**».[7] و مثل حدیث ایشان علیه السلام در مورد یهودی و مسیحی و مجوسی: «**اگر آنها در شهر مسلمانان در حال ارتکاب فاحشه دستگیر شوند آیا بر آنها**

---

۱. ثواب الاعمال شیخ صدوق صفحه ۲۸۴

۲. من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۵۱۷

۳. خصال شیخ صدوق صفحه ۳۳۹

٤. الاستبصار شیخ طوسی جلد ۴ صفحه ۲۲۴

٥. وسائل الشیعه شیخ حرّ عاملی جلد ۲۱ صفحه ۱۰، ظاهرا زنی که به پیامبر صلی الله علیه و آله تهمت زده یا عایشه یا حفصه (علیهما لعائن الله) بوده است.

٦. من لا یحضره الفقیه جلد ۳ صفحه ۴۹۹

٧. الکافی کلینی جلد ۵ صفحه ۴۸۷

حدّ جاری می‌گردد؟ فرمود: بله همان احکام مسلمین را بر آنها جاری می‌کنند».[۱] و مثل حدیث ایشان علیه السلام که در آن آمده: «**کنیزی را نزد عمر بن الخطاب آوردند و بر علیه او شهادت داده بودند که زنا کرده و قضیه‌اش این بود که او دختری یتیم و تحت کفالت مردی بود، این مرد بسیاری از اوقات از خانواده‌اش دور می‌شد، دختر یتیم بزرگ شد، زن آن مرد ترسید که شوهرش با او ازدواج کند، به خاطر همین زنانی را طلبید و آنها آن دختر را نگه داشتند و او هم با انگشتش پرده بکارت آن دختر را برداشت، وقتی همسرش از سفر برگشت آن زن، به دختر تهمت فاحشه زد ... تا آخر**».[۲] و مثل حدیث حضرت امام کاظم علیه السلام که در آن آمده: «**اگر فاحشه نیست به ازدواج او درآور؛ منظورش لواط بود**».[۳] و مثل حدیث احتجاج کردن امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر (لعنه الله) که در آن آمده: «**فرمود: به من بگو اگر دو شاهد از مسلمین بر علیه حضرت فاطمه علیها السلام به فاحشه‌ای شهادت دهند تو چه می‌کنی؟ ابوبکر گفت: همانطور که بر زنان مسلمین حدّ جاری می‌کنم بر او هم حدّ جاری می‌کردم! فرمود: بنابراین نزد خداوند از کافرین بودی! گفت: چرا؟ فرمود: چون شهادت خداوند را ردّ کرده‌ای و شهادت دیگری را قبول نموده‌ای، خداوند عزوجل برای او به طهارت و پاکی شهادت داده**».[٤]

همانطور که در آیات قرآن این چنین بود؛ همچنین احادیثی که در آن لفظ «فاحشه» به معنای زنا و امثال آن از قبیل لواط و سحق آمده چندین برابر از روایاتی است که در آن معنای لفظ فاحشه انصراف به غیر زنا دارد و این ثابت می‌کند استعمال این معنا برای این لفظ در شرع شایع است دیگر چه برسد به عرف، اهل لغت و حدیث هم بر این مطلب تصریح کرده‌اند، در لسان العرب از ابن کثیر نقل کرده: «**فاحشه در بسیاری مواقع به معنای زنا می‌آید و به زنا فاحشه گویند**».[۵] و حتی کسانی که می‌خواستند در روایت زراره این معنا را از لفظ فاحشه دور کنند هم به این مطلب اقرار نموده‌اند مثل

---

۱. من لا یحضره الفقیه جلد ۴ صفحه ۱۲۱

۲. الکافی کلینی جلد ۷ صفحه ۴۲۶

۳. قرب الاسناد حمیری صفحه ۲۴۸

٤. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۱۹۱

۵. لسان العرب ابن منظور ـ ماده فحش.

علامه مجلسی (رضوان الله تعالی علیه) که در مقام تعلیقه زدن بر روایت چنین گوید: «**مراد از فاحشه زناست، همانطور که در استعمال آن شایع است**».[1]

با این ملاک؛ یعنی شیوع استعمال فاحشه در زنا؛ فرمایش حضرت علیه السلام که فرمود: «**منظور از خیانت چیزی جز فاحشه نیست ... به خدا قسم خداوند از خیانت چیزی جز فاحشه را قصد نکرده**» معنای متبادری دارد که به ذهن می‌رسد و آن زناست که لفظ فاحشه در آن ظهور دارد و نمی‌توان این معنا را از آن گرفت مگر آن که قرینه‌ای باشد و حال آن که قرینه‌ای هم وجود ندارد.

خیال نشود - همانطور که در اشکال آمده بود - که ذکر عثمان در حدیث قرینه‌ایست که این معنا را از لفظ فاحشه دور می‌کند، چون چرا ذکر عثمان قرینه‌ای مؤیّدِ این معنا نباشد؟ چرا که عثمان تنها کافری منافق نبود، بلکه فاجری منکوح و ملوط بود که مرتکب فحشا می‌شد، نباطی بیاضی نقل کرده: «**عثمان از جمله کسانی بود که با او بازی می‌شد و مخنّث بود (با او لواط می‌کردند) و پیوسته دفّ و داریه می‌زد!**»[2] به خاطر همین حضرت امام زین العابدین (صلوات الله علیه) در مورد عثمان گفتند: «**پدر لهو و لعب!**»[3] همچنین حذیفه ین یمان (رضوان الله تعالی علیه) او را این چنین وصف کرد: «**پدر ترانه‌خوانی!**»[4] و در مورد او گفت: «**او به قبرش وارد شد و مُرد در حالی که شخصی فاجر بود!**»[5] عثمان این صفات را از پدرش به ارث برده بود چون ابن کلبی می‌گوید: «**از جمله کسانی که با او بازی و لواط می‌شد عفّان پدر عثمان بود!**»[6] و ابوحنیفه قاضی نعمان مغربی گوید: «**این عفّان مخنّث بود و پیوسته دفّ و داریه و نِی می‌زد!**»[7] همچنین ابن عباس در مجلس معاویه

---

۱. مرآة العقول علامه مجلسی جلد ۱۱ صفحه ۱۹۴

۲. الصراط المستقیم نباطی بیاضی جلد ۳ صفحه ۳۰ به نقل از کلبی، البته در نسخه‌ای دیگر به جای عثمان، عفّان آمده است.

۳. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام صفحه ۱۹۵ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۷ صفحه ۳۳۰

٤. الخصال شیخ صدوق صفحه ۴۹۹

۵. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۱ صفحه ۲۸۴

٦. مثالب العرب ابن کلبی صفحه ۵۵

۷. المناقب و المثالب ابی حنیفه نعمان قاضی مغربی صفحه ۱۶۰

عثمان را با همین عیب و طعن پدرش خوار نمود و گفت: «**فرزند مخنّث قریش!**»[1]

در هر صورت؛ شکّی نیست که عثمان ملوط و منکوح بود، چرا که به دروغ خود را امیرالمؤمنین نامید، در حدیث شریفی از حضرت امام صادق علیه‌السلام آمده: «**این اسمی است که تنها خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام صلاحیت آن را دارد و خداوند او را این چنین نامید، هیچ کس غیر از او خود را این چنین ننامد مگر آن که منکوح و ملوط است**».[2] و همچنین عثمان مشمول فرمایش اهل بیت علیهم‌السلام است که فرموده‌اند: «**ما حقّی داشتیم که معدن‌های اُبْنه آن را ربودند**».[3] اُبْنه یعنی کسی که منکوح است و با او لواط کنند.

با این بیان؛ دو مطلب موجود در حدیث زراره با هم همخوان هستند، پس همانطور که حضرت علیه‌السلام برای جواز ازدواج با زنان مخالفین به ازدواج رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با عایشه و حفصه استدلال نمود با این که آن دو منافق و فاجر بودند؛ همچنین حضرت علیه‌السلام برای جواز دختر دادن به مردان مخالفین به دختر دادن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عثمان استدلال نمود با این که عثمان مردی منافق و فاجر بود، تمام اینها به خاطر اجرای احکام اسلام برای کسی است که با زبانش شهادتیْن گوید اگر چه نفاق و فجورش دانسته شود.

بنابراین؛ آمدن ذکر عثمان در حدیث قرینه‌ای نیست که معنای ظاهر و متبادر «فاحشه» را از آن دور کند، چون دفاع کننده می‌تواند به فجوری که از عثمان شناخته شده و در او ثابت است استدلال نماید و با این کار هم سیاق روایت و هم همخوانی کلام به نفع او شهادت می‌دهد و در نتیجه معنای «فاحشه» طبق همان معنایی که در استعمالش شایع است و به معنای زنا و فجور می‌آید ثابت می‌شود.

برای این که مطلب مستقر و قطعی شود چنین می‌گوییم: در لفظ روایت کلمه «الفاحشه» آمده بود یعنی تعریف شده با الف و لام، و این دلالت دارد که این لفظ در این جا معنای معیّنی دارد و لفظ الفاحشه به صورت نکره (بدون الف و لام) نیامده تا احتمال داشته باشد مراد چیزی غیر از آن معنای

---

۱. اخبار الدوله العباسیه صفحه ۴۹

۲. تفسیر عیاشی جلد ۱ صفحه ۲۷۶ و به نقل از او وسائل الشیعه شیخ حرّ عاملی جلد ۱۴ صفحه ۶۰۰

۳. شجره طوبی حائری جلد ۱ صفحه ۶۹ به نقل از حضرت امام صادق علیه‌السلام و مهجّ الدعوات ابن طاووس صفحه ۶۷ به نقل از حضرت امام عسکری علیه‌السلام و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۸۲ صفحه ۲۳۰

معیّن است و در عرف معنایی برای آن متعیّن نشده مگر زنا و امثال آن، به خاطر همین قرطبی گوید: **«الفاحشه اگر با الف و لام بیاید به معنای زنا و لواط است و اگر نکره بیاید به معنای سایر گناهان می‌آید».**[1]

به علاوه لفظ روایت دارای قوی‌ترین ادات حصر است (که معنا را منحصر در یک چیز می‌کند)، یعنی اثبات کردن کلام بعد از نفی آن[2]، حضرت علیه السلام فرمود: **«فکر می‌کنی منظور از خیانت در این فرمایش خداوند: ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ چیست؟ به خدا قسم منظور از خیانت چیزی نیست مگر فاحشه ... به خدا قسم خداوند منظوری از خیانت نداشته مگر فاحشه»**. بنابراین ناچارا معنای «فاحشه» در لفظ خاصّی متبادر به ذهن که بقیه معانی را خارج می‌کند منحصر است و الا کلامی بیهوده بود و حضرت علیه السلام از آن بریء است، چرا که در این صورت گویا حضرت می‌فرماید: «به خدا قسم منظور از خیانت چیزی نیست مگر قبائح و زشتی‌ها و گناهان کبیره!» و این در به کار گرفتن صیغه حصر ناتوانی آشکاریست. بنابراین قطع و یقین حاصل می‌شود که مراد از «الفاحشه» در این جا همان معنای متبادر به ذهن و متعیّن در عرف و شرع است و آن خصوص زناست نه چیز دیگر.

اگر زنا معنای واضح لفظ «الفاحشه» نبود؛ شیخ حرّ عاملی در وسائل در بیان علّت حذف کلمه «الفاحشه» از روایت دوّم این چنین نمی‌گفت: **«مستثنی در هر دو موضع حذف شده، چون ممکن نبوده به آن تصریح کند»**، چرا که این کلام ایشان دلالت می‌کند که ایشان اعتقاد داشته عایشه مرتکب فاحشه زنا شده چون معنای متبادر به ذهن فاحشه همین است و به خاطر همین حذف مستثنی را به عدم امکان تصریح به آن برگرداند، اگر غیر از این بود دیگر انگیزه‌ای برای حذف وجود نداشت و دیگر علّتی نداشت که ایشان حذف را به عدم امکان تصریح به فاحشه برگرداند، چون باب تأویل بردن وسیع است، ولی ایشان (رضوان الله تعالی علیه) آن قدر معنا را واضح دید که دیگر نمی‌توان آن را به معنای دیگری منصرف کرد، بنابراین کلمه فاحشه در دو موضع حذف نشده مگر به خاطر آن که در آن زمان امکان نداشته به حقیقت وقوع عایشه در زنا تصریح نمایند.

---

۱. تفسیر قرطبی جلد ۱۴ صفحه ۱۷۶

۲. مثلا می‌گوییم: خدایی نیست (نفی) مگر خدای یگانه (اثبات). (مترجم)

● **گاهی گویند:** در بعضی روایات وارد شده که منظور از «فاحشه آشکار» خروج کردن بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام به وسیله شمشیر است و این ثابت می‌کند که در حدیث زراره معنای فاحشه منحصر در زنا نیست، از محمد بن مسلم از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده: «**به من فرمود: آیا می‌دانی فاحشه آشکار چیست؟ گفتم: نه، فرمود: جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام، منظور حضرت اهل جمل بود**».[1] و از حریز روایت شده: «**از حضرت امام صادق علیه السلام در مورد این آیه: ﴿ای زنان پیامبر هر کس از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد عذابش دو برابر است﴾ سؤال کردم، فرمود: فاحشه خروج کردن با شمشیر است**».[2] بنابراین فرمایش حضرت در حدیث زراره: «**منظور خدا از خیانت چیزی جز فاحشه نیست**» یعنی: منظور خدا از خیانت چیزی جز خروج کردن با شمشیر و جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل نیست، چرا که بعضی روایات بعضی دیگر را تفسیر می‌کند.

جواب: حدیث محمد بن مسلم و حریز در بیان تأویل لفظ الفاحشه که قیدی نداشته باشد نیامده، بلکه در تأویل آن با قید «آشکار» آمده است، بنابراین فاحشه آشکار در آن آیه کریمه همان خروج نمودن بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام است، چون مقابل دیدگان و آشکار است به همین خاطر به قید «آشکار» وصف شده ولی «الفاحشه» بدون قید طبق آن چه گذشت به همان معنای زنا انصراف دارد.

به عبارت دیگر؛ وقتی حضرت علیه السلام این قول خداوند: ﴿**ولی به آن دو خیانت کردند**﴾ را تأویل نمود نفرمود: «منظور خداوند از خیانت چیزی جز فاحشه آشکار نیست» تا اشکال درست باشد، بلکه تنها فرمود: «**منظور خداوند از خیانت چیزی جز فاحشه نیست**» و حضرت در این جا به زبان عرف سخن می‌گوید چون درمقام بیان است و عرف هم می‌فهمد که لفظ «الفاحشه» اگر قیدی نداشته باشد به معنای زناست، ولی اگر قید داشته باشد نیاز به تأمل و تفسیر دارد، چرا که در این صورت از قبیل موضوعات شرعی است که باید استنباط گردد.

به علاوه خبر محمد بن مسلم و حریز از الفاظ حصر مثل «انما» و امثال آن استفاده نکرده، یعنی

---

۱. تأویل الآیات شرف الدین حسینی جلد ۲ صفحه ۴۵۳ و بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۲ صفحه ۲۸۶ به نقل از کنز الفوائد کراجکی

۲. تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۱۹۳ به نقل از او تأویل الآیات شرف الدین حسینی جلد ۲ صفحه ۴۵۳

معنای «فاحشه آشکار» را منحصر در خروج کردن با شمشیر و جنگیدن ننموده، بنابراین حتی اگر برای توضیح مطلب از قید «آشکار» هم اعراض نماییم؛ نهایت چیزی که در این هنگام گفته می‌شود این است که خروج با شمشیر تفسیر به بیان مصداقی که به ذهن نمی‌رسد تا از آن غفلت نشود، یعنی حضرت علیه السلام مفهوم آیه را وسیع‌تر نموده و خروج با شمشیر را هم جزء آن قرار داده تا تنها به آن مصداقی که از فاحشه آشکار به ذهن می‌رسد اکتفا نشود و چه قدر این گونه مطالب در روایات شریفه زیاد است که بر محقق آگاه پوشیده نیست.

اشکالی ندارد که در این جا برای این مسأله دو مثال بیاوریم که با مسأله ما هم مرتبط است، **اول:** کلینی و علی بن ابراهیم از عبد الرحمن بن کثیر از حضرت امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که: «**در مورد این آیه: ﴿ایمان را برای شما دوست داشت و آن را در دلهایتان آراسته کرد﴾ فرمود: یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام ﴿و کفر و فسوق و عصیان را برای شما بد دانست﴾ یعنی ابوبکر و عمر و عثمان**».[1] دوم: کلینی و عیاشی از محمد بن منصور نقل کرده‌اند که گفت: «**از او در مورد این گفتار خداوند: ﴿و وقتی فاحشه‌ای انجام دادند گفتند پدرانمان این چنین کردند و خداوند این چنین به ما امر نموده، بگو: خداوند به فحشا امر نمی‌کند، آیا چیزی را به خدا نسبت می‌دهید که نمی‌دانید﴾ سؤال کردم، فرمود: آیا دیده‌ای کسی گمان کند خداوند به زنا و شراب‌خواری و سایر محارم امر نماید؟ گفتم: نه، فرمود: آن فاحشه‌ای که ادّعا کردند خدا به آنها امر نموده چیست؟ گفتم: خدا و ولیّش داناترند، فرمود: این آیه درباره امامان جور و ظلم است، آنها ادّعا کردند که خدا به آنها امر نموده گروهی را به عنوان امام خود برگزینند در حالی که خداوند به آنها امر ننموده بود که آنها را امام خود قرار دهند، خدا این ادّعای آنها را ردّ نمود و خبر داد که آنها به او دروغ بسته‌اند و این کار آنها را فاحشه نامید**».[2]

در این جا شکّی نیست آن معنایی که در مورد «کفر» به ذهن می‌رسد همان انکار دین یا شرک

---

۱. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۴۲۶ و تفسیر علی بن ابراهیم قمی جلد ۲ صفحه ۳۱۹

۲. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۳۷۳ و تفسیر عیاشی جلد ۲ صفحه ۱۲

است و آن معنایی که از «فسوق» به ذهن می‌رسد خروج از حدّ اطاعت است،[۱] و معنایی که از «عصیان» به ذهن می‌رسد هر عصیان و تمرّدی است، ولی حضرت ؈ می‌خواست از مصادیق «شخصی» که به این معانی متبادر به ذهن ضمیمه می‌گردد غفلت نشود، پس «کفر» ابوبکر است چون او کافرترین مردم بود و «فسوق» عمر است چون او فاسق‌ترین مردم بود و «عصیان» هم عثمان است چون او متمرّدترین مردم بود.

همچنین شکّی نیست که معنای متبادر به ذهن «فاحشه» که «**گفتند پدرانمان آن را انجام می‌دادند و خداوند ما را به آن امر نموده**» شامل آن فواحشی که در جاهلیت انجام می‌دادند می‌شود، مثل این که به صورت عریان و برهنه طواف می‌کردند، آن هم به این ادّعا که این کار به فرمان خداست و پدرانشان هم همین کار را می‌کرده‌اند، ولی حضرت ؈ می‌خواست از مصداق دیگری که بعد از اسلام آوردنشان وجود داشت غفلت نشود، آن هنگام که هیچ کس از آنها گمان نمی‌کرد که خداوند امر به زنا و شراب‌خواری و یا دیگر محارم داده باشد، آن مصداق این است که آنها بر خداوند متعال دروغ بستند و ادّعا کردند خدا ایشان را امر نموده که به امامان جور و ظلم اقتدا کنند،[۲] و این دروغ آنها فاحشه بود، چون فاحشه‌ترین دروغ آن دروغی است که به خداوند نسبت داده شود.

حال که این را دانستی؛ خواهی فهمید که این فرمایش حضرت ؈: «**آیا می‌دانی فاحشه آشکار چیست؟ گفتم: نه، فرمود: جنگیدن با امیرالمؤمنین ؈... فاحشه خروج کردن با شمشیر است**» به غرض منحصر کردن معنای «فاحشه» بر مصداق خروج کردن بر علیه امیرالمؤمنین ؈ و خارج نمودن مصداق زنا که متبادر به ذهن است نمی‌باشد، بلکه به غرض توجّه دادن مخاطب به

---

۱. از حضرت امام باقر ؈ روایت شده که «فسوق» کذب است، همانطور که در مجمع البیان طبرسی جلد ۹ صفحه ۲۲۱ آمده، کذب هم شامل خروج از حدّ اطاعت می‌شود بنابراین ذکر آن از باب تذکّر به مهم‌ترین مصداق فسق است.

۲. روش مخالفین در خضوع و خشوع برای حاکمان ظالم تا به امروز ادامه دارد، آن هم به این ادّعا که خداوند این چنین امر نموده! و این در واقع یکی از ستون‌های عقیده فاسد آنهاست، ابوجعفر طحاوی همانطور که در کتاب العقیده الطحاویه صفحه ۱۱۰ آمده چنین گوید: «**به نظر ما خروج کردن بر امامان و والیان امرمان جایز نیست اگر چه ظلم کنند! و هیچ کدام از آنها را لعن و نفرین نمی‌کنیم! و دست خود را از اطاعت آنها نمی‌کشیم! و اطاعت کردن آنها را اطاعت کردن از خدا می‌دانیم که بر ما واجب نموده، البته تا مادامی که امر به معصیت نکنند!**»

مصداقی است که از ذهن او دور می‌باشد و از آن غفلت می‌کند، چون متبادر از لفظ فاحشه نیست، به همین خاطر حضرت این مصداق را به معنا ضمیمه می‌کند.

این که زنا مهم‌ترین مصداق «فاحشه» است و این لفظ هنگام استعمال زودتر از هر معنایی به زنـا تبادر دارد؛ از مطالبی است که نمی‌توان در آن مناقشه نمود، چون شیوع کاربرد آن به معنای زنا و تبـادر این معنا به ذهن روشن گردید. و حدیث مسلم بن محمد و حریز هم در مقام نفی آن نیست.

بنابراین روشن شد که این فرمایش خداوند: ﴿**ای زنان پیامبر هـر کـدام از شـما کـه فاحشـه‌ای آشکار بیاورد عذابش دو برابر است**﴾ در معنای «فاحشه» شامل چندین مصـداق می‌شـود، بعضـی مصادیق با قید «آشکار» فهمیده می‌شوند که خروج نمودن و جنگیدن و شمشیر کشیدن است، بعضـی از آنها از خود کلمه «فاحشه» بدون آن که قیدی داشته باشد به ذهن تبادر می‌کند مثل زنا و زینت کردن و خود را به مردان عرضه نمودن و امثال اینها، و بعضی از آنها تحت عنوان هر چیزی کـه قـبحش زیـاد است داخل می‌شود مثل دروغ بستن به خداوند و بر علیـه رسـول خـدا ﷺ کـار کـردن و مثـل ایـن گناهان کبیره که عایشه تمام آنها را مرتکب شد.

در این جا مناسب است که حدیث جابر بن عبد الله و ابـی سـعید خـدری کـه قـبلا بـه آن اشـاره نمودیم را بیاوریم تا معلوم می‌شود فهم مسلمانان صدر اول از معنای «فاحشه» در آیه کریمه بـا عـرف متفاوت نبوده و آن را به زنا تفسیر کرده‌اند، جابر گوید: «**سپس فرمود: ای زنان پیامبر هر کس از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد؛ یعنی: زنا، عذابش دو برابر است؛ یعنی در آخرت، و ایـن بـر خداونـد آسان است ... ابوسعید گوید: این سخن درست و صحیح است**».[1]

در این قول جابر: «**یعنی: زنا**» دلالتی کافی وجود دارد که اگر در این جا معنـای دیگـری در ذهـن آنها بود که زنا را نفی می‌کرد یا نمی‌گذاشت در مراد لفـظ «فاحشـه» وارد شـود؛ آن را ذکـر می‌کردنـد، همچنین اگر رسول خدا ﷺ غیر از این را شنیده بودند بیان می‌کردند، خصوصا مثل جـابر (رضـوان الله تعالی علیه) که از خوبان مؤمنین و صالح‌ترین و ملازم‌ترین آنها نسبت به رسول خدا و اهـل بیـت اطهار علیهم‌السلام بود.

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۸۱

طبری - که تفسیرش نزد مخالفین از تمام تفاسیر بیشتر اعتبار دارد و به آن بیش از بقیه تفاسیر اعتماد دارند - هم این معنا را ردّ ننموده، بلکه غیر از این معنا را ذکر نکرده، او در تفسیر آیه کریمه گوید: «**خداوند متعال به همسران پیامبر ﷺ می‌فرماید: ﴿ای زنان پیامبر هر کدام از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد﴾ می‌فرماید: هر کدام از شما همان زنای معروفی را بکند که حدّ بر او واجب می‌شود؛ ﴿عذابش دو برابر می‌گردد﴾ یعنی عذاب او در آخرت به خاطر فجوری که مرتکب شده دو برابر فجور همسران دیگر مردم است**».[1]

اگر متوجّه می‌شدی که علی بن ابراهیم قمی که حدیث حریز - همان حدیثی که «فاحشه» را تأویل به خروج کردن با شمشیر نموده بود - را در تفسیرش نقل کرده همان کسی است که در تفسیرش گوید: «**به خدا قسم منظور از ﴿ولی آن دو خیانت کردند﴾ چیزی جز فاحشه نیست! و حتما بر عایشه به خاطر کاری که در راه بصره کرد حدّ جاری خواهد نمود، طلحه او را دوست می‌داشت! وقتی عایشه خواست به بصره برود طلحه به او گفت: جایز نیست بدون هیچ مَحرَمی بروی! او هم خودش را به ازدواج طلحه درآورد**»؛ اگر متوجه این مطلب می‌شدی می‌فهمیدی که حدیث حریز معنای زنای لفظ «الفاحشه» که در حدیث زراره آمده بود را به وسیله حمل کردن آن روایت بر این ردّ نمی‌کند، چون اگر این چنین باشد علی بن ابراهیم قمی بر گفتن چنین حرفی جرأت نمی‌کرد، این که خود علی بن ابراهیم راوی حدیث حریز است یعنی: معنای خروج کردن با شمشیر برای لفظ فاحشه خارج از ذهن او نبوده و آن را می‌دانسته و به علاوه آن را از امام معصوم روایت کرده، پس وقتی قسم می‌خورد که عایشه با ازدواج کردن با طلحه در راه بصره مرتکب فاحشه شد و می‌گوید: معنای این قول خداوند: ﴿**ولی آن دو خیانت کردند**﴾ هم همین است؛ معنایی ندارد جز این که تفسیر «فاحشه» در این آیه: ﴿**ولی به آن دو خیانت کردند**﴾ غیر از تفسیر «فاحشه» در این آیه: ﴿**هر کس از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد**﴾ می‌باشد، مراد از فاحشه اولی خصوص زناست ولی مراد از فاحشه دومی اعمّ است و بارزترین مصداقش خروج نمودن با شمشیر می‌باشد.

---

۱. تفسیر طبری جلد ۲۱ صفحه ۱۹۱

به عبارت دیگر؛ ما می‌دانیم راوی حدیث حریز که در آن آمده: «**فاحشه خروج نمودن با شمشیر است**» علی بن ابراهیم می‌باشد، همچنین راوی خبر زراره که در آن آمده: «**منظور خداوند از ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ چیزی جز فاحشه نیست**» هم علی بن ابراهیم است، و خود او هم به طور قاطع می‌گوید: «**به خدا قسم منظور از ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ چیزی جز فاحشه نیست! و حتما بر عایشه به خاطر کاری که در راه بصره کرد حدّ جاری خواهد نمود ... تا آخر**».

بنابراین اگر معنای «فاحشه» در این فرمایش حضرت علیه السلام: «**منظور خداوند از ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ چیزی جز فاحشه نیست**» تنها «**خروج کردن با شمشیر باشد**» علی بن ابراهیم چنان حرفی نمی‌زد، بنابراین ناچارا باید معنایش «**کاری باشد که در راه بصره کرد**»، خصوصا که هر دو کلام در یک هیئت و سبک می‌باشند، نهایت چیزی که وجود دارد این است که قول علی بن ابراهیم تفصیل و تبیین اجمالی است که در روایتش از زراره از حضرت امام باقر علیه السلام وجود دارد و همانطور که گفتیم این قول او در حکم روایت است.

اگر در لفظ و سیاق حدیث زراره تفکّر کنی؛ خواهی فهمید که چنین حملی (که معنای فاحشه خروج با شمشیر باشد) بسیار سخت و ناپسند است، چون معصوم علیه السلام را - حاشا که معصوم این چنین باشد و حال آن که سرور بیان و حکمت و فصل الخطاب است - به صورت کسی نشان می‌دهد که نمی‌داند چگونه باید صحبت کند! چرا که معنای خیانت را به لفظی عامّ (که چندین معنا دارد) منحصر می‌کند و خیانت را به لفظی تفسیر می‌کند که خودش نیاز به تفسیر دارد! او می‌توانست بگوید: «منظور خداوند از ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ چیزی جز خروج کردن با شمشیر یا کفر و نفاق نیست» تا شنونده گمراه و سرگردان نشود.

انصاف این است که اگر معنای «فاحشه» نزد شنونده که زراره است کاملا واضح نبود؛ می‌دیدیم که برمی‌گشت و دوباره در همین روایت از معنای آن پرسش می‌کرد،[1] چون هدف حضرت علیه السلام که

---

۱. مؤید این کلام مؤلف این است که در خود روایت وقتی زراره به حضرت علیه السلام فرمود: «**آیا با آنها ازدواج کنم**» حضرت جواب داد: «**من باکی ندارم که چنین کنی**» و چون زراره معنای این کلام حضرت علیه السلام را به خوبی متوجه نشد دوباره به ایشان گفت: «**کلام شما دو معنا دارد ...**». (مترجم)

رساندن معنا به زراره بود محقق نشده بود، و همانطور که از ظاهر روایت پیداست مقام، مقام احتجاج و استدلال است و هر کس از حال زراره بن اعین (رضوان الله تعالی علیه) باخبر باشد می‌داند که او چه قدر زیاد سؤال می‌نمود و تفتیش می‌کرد و هیچ مسأله‌ای را رها نمی‌نمود مگر آن که آن را واضح و روشن می‌کرد، پس سکوت او و سپس ردّ شدنش از صحبت حضرت حضرت علیه‌السلام نشانه آن است که معنای این فرمایش حضرت علیه‌السلام: «**منظور چیزی جز فاحشه نیست**» را به خوبی درک کرده و فهمیده دقیقا به این معناست: «**منظور چیزی جز زنا نیست**».

بلکه اگر در این جا روایتی مثل این نداشتیم و می‌گفتیم منظور از این فرمایش خداوند: ﴿**ولی به آن دو خیانت کردند**﴾ این است که آن دو نفری که به آن دو کنایه زده شده در زنا و فجور واقع گردیده‌اند؛ گزافه نگفته بودیم، چون «خیانت زن به شوهر» تعبیر آشکار دیگری از خیانت بستر است و اولین چیزی که به ذهن می‌رسد این است که زن مرتکب زنا و فجور شده، شواهد این مطلب زیادند، به عنوان مثال در حدیث حضرت امام رضا (صلوات الله علیه) آمده: «**خرگوش مسخ شد، چون او زنی بود که به شوهرش خیانت می‌کرد و از حیض و جنابت غسل نمی‌نمود**».[1] و مثل آن چه ابشیهی و دیگران در شرح حال عرب‌های جاهلیت نوشته‌اند: «**رَتَم درخت معروفی است، اگر یکی از عرب‌ها می‌خواست به سفر برود سراغ یک درخت رَتَم می‌رفت و شاخه‌ای از آن را گره می‌زد، وقتی از سفرش برمی‌گشت و می‌دید گره باز شده می‌گفت: همسرم به من خیانت کرده! و اگر آن را به حال خود می‌یافت می‌گفت: به من خیانت نکرده است**».[2]

بنابراین وقتی می‌گوییم مراد از این آیه: ﴿**ولی به آن دو خیانت کردند**﴾ زناست گزافه نگفته‌ایم چون این لفظ ظهور در این معنا دارد؛ پس چگونه خواهد بود اگر روایتی بیاید و این معنا را به وسیله صیغه حصر که ظهور بیشتری دارد تأکید کند؟! حضرت علیه‌السلام فرمود: «**منظور خداوند از ﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾ چیزی جز فاحشه نیست**»، بلکه اگر در روایت بر این مطلب سوگند بخورد و سپس برای تأکید دوباره تکرار کند چگونه خواهد بود؟! حضرت علیه‌السلام فرمود: «**به خدا قسم منظور از**

---

۱. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۲ صفحه ۴۸۵

۲. المستطرف ابشیهی جلد ۲ صفحه ۱۷۶ و محاضرات الادباء راغب جلد ۱ صفحه ۶۷

خیانت چیزی جز فاحشه نیست! در این گفتار خداوند: ﴿ولی به آن دو خیانت کردنـد﴾ منظـور خداوند چیزی جز فاحشه نیست».

بعد از ملاحظه تمام این مطالب، انکار و منصرف کردن معنای فاحشه از معنای متبادر بـه ذهـن و ظاهر و آشکار آن جز زورگویی و قبول نکردن حق چیز دیگری نیست، خصوصا که هیچ روایت دیگری در مقام تفسیر این آیه کریمه وجود ندارد که با این روایت تعارض داشته باشد تا بخـواهیم بکوشـیم آن روایت را بر این یکی ترجیح دهـیم، قـول ائمـه طـاهرین علیهم السلام و اصـحاب مـورد اعتمادشـان و راویـان حدیثشان در موضوع خیانت تنها یک قول است و معارض ندارد.

با این بیان برایت معلوم شد که حدیث زراره از حضرت امام باقر علیه السلام در حکم صریح است، یعنـی تصریح می‌نماید که با توجّه به کنایه‌ای که در این گفتار خداوند: **﴿ولی به آن دو خیانت کردنـد﴾** بـه عایشه و خواهرش حفصه زده شده؛ عایشه مرتکب فاحشه زنا گردیده اسـت، از جملـه مطـالبی کـه از همین حدیث استفاده می‌شود این است که حفصه هم بر فحشای زنا اقدام نموده، اگر چه نام کسی کـه با او زنا کرده را نیافتیم.

● **گاهی گویند:** این ادّعا که هیچ روایت معارضی وجود ندارد که معنای زنـا را از ایـن فرمـایش خداوند: **﴿ولی به آن دو خیانت کردند﴾** نفی کند؛ ادّعای صحیحی نیست، بلکه روایت ابـن عبـاس که در تفسیر شیخ طوسی و دیگران آمده وجود دارد، در این روایت آمده: «**زن نوح کافر بود و به مردم می‌گفت: نوح دیوانه است، و زن لوط مردم را به میهمان لوط راهنمایی می‌کرد، خیانـت ایـن دو زن همین بود و الا هرگز همسر پیامبری زنا نکرده است**».[1] با این اطلاق دیگر وقـوع عایشـه در زنـا محال است و باید روایات آن را کنار بزنیم یا به تأویل ببریم.

جواب: این حدیث روایتی از معصوم نیست، بلکه تنها قولی موقوف بر ابن عباس اسـت کـه آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا یکی از ائمه علیهم السلام دریافت نکرده و الا به طور عامّ یا خاصّ نامشان را می‌برد، و معلـوم است که بسیاری از چیزهایی که در تفسیر به ابن عباس منتهی می‌شـود از جملـه اسـرائیلیات اسـت،[2]

---

۱. التبیان شیخ طوسی (علیه الرضوان) جلد ۱۰ صفحه ۵۲

۲. اسرائیلیات احادیثی است که از طرف یهودیان وارد روایات مسلمین شده است. (مترجم)

چون ابن عباس با ابوهریره از بارزترین شاگردان کعب الاحبار یهودی (لعنة الله علیه) بودند.[۱]

به علاوه این کلام ابن عباس از طریق مخالفین نقل شده نه از طریق ما و در بعضی از تفاسیر ما هم از طریق و سند آنها وارد شده و به طور مرسل ذکر گردیده، این حدیث را عبد الرزاق و فریابی و سعید بن منصور و عبد بن حمید و ابن ابی دنیا و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و حاکم و ابن عساکر به طور مسند از ابن عباس نقل کرده‌اند،[۲] و در تفسیر ثوری و طبری و صنعانی و قرطبی و ابن کثیر و دیگران آمده است،[۳] اگر با این اثر ابن عباس مثل روایات معصومین رفتار کنیم زیاده‌روی و نامردی کرده‌ایم، چگونه کلام او را معتبر بدانیم و آن را بر روایات معصومین علیهم السلام مقدّم کنیم و به خاطر آن روایت ائمه را کنار بزنیم؟! آیا مجرّد اثری که مخالفین از «دانشمند امّتشان» نقل کرده‌اند می‌تواند با احادیث اهل بیت وحی (صلوات الله علیهم) معارضه کند؟!

به علاوه نمی‌توان به ابن عباس اعتماد کرد یا کاملا به او اطمینان نمود، خصوصا در مثل این موارد، چون ابن عباس در روایات مذمّت شده و این چنین تعبیر گردیده: خیانت‌کار، زیان‌دیده، سرگردان، ادعا کننده، کسی که خود را به اهل بیت علیهم السلام نسبت داده، انکار کننده، بی‌عقل، کسی که در دنیا و آخرت نابیناست، کسی که خیانت نمود و فرار کرد، کسی که هلاک شد و دیگران را هم هلاک نمود، کسی که در صلبش امانتی است که برای آتش جهنّم آفریده شده ... و تعبیرات دیگری که در او طعن و قدح وارد می‌کند و بیان می‌نماید که او از جمله کسانی بود که از اهل بیت علیهم السلام منحرف بود و به وسیله آنها از مردم مال و ثروت می‌گرفت.

---

۱. احمد امین در فجر الاسلام صفحه ۱۶۰ گوید: «**اما کعب الاحبار یا کعب بن ماتع هم از یهودیان یمن بود و از بزرگترین کسانی که به وسیله آنها روایات یهودیان وارد مسلمین شد، در زمان خلافت ابوبکر یا عمر - طبق اختلافی که وجود دارد - اسلام آورد و بعد از مسلمان شدنش به مدینه رفت و بعد از آن به شام، دو نفر از او حدیث یاد می‌گرفتند که بزرگترین کسانی هستند که علم او را پخش کردند؛ اول ابن عباس - و این علّت اسرائیلیاتی که در روایات او وجود دارد را بیان می‌کند - و دوم ابوهریره**».

۲. اسامی اینها را سیوطی در تفسیرش جلد ۶ صفحه ۲۴۵ آورده است.

۳. تفسیر الثوری صفحه ۱۳۰ و تفسیر طبری جلد ۱۲ صفحه ۶۷ و تفسیر صنعانی جلد ۲ صفحه ۳۱۰ و تفسیر قرطبی جلد ۹ صفحه ۴۶ و جلد ۱۴ صفحه ۱۷۶ و جلد ۱۸ صفحه ۲۰۲ و تفسیر ابن کثیر جلد ۴ صفحه ۴۱۹ و بسیاری دیگر.

از جمله این احادیث؛ روایتی است که فضیل بن یسار از حضرت امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: «**مردی نزد پدرم علیه السلام آمد و گفت: فلانی - منظورش عبد الله بن عباس بود - گمان می‌کند می‌داند هر آیه‌ای از قرآن در چه روزی نازل شده و در مورد چه کسی نازل شده است! فرمود: از او بپرس این آیه: ﴿هر کس در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور و گمراه‌ترین است﴾ در مورد چه کسی نازل شده؟ و بپرس این آیه: ﴿اگر من بخواهم شما را نصیحت کنم ولی خدا بخواهد شما را گمراه کند؛ نصیحت من به شما فایده‌ای نمی‌دهد، که او پروردگار شماست و به سوی او بازمی‌گردید؟ در مورد چه کسی نازل شده؟ و از او بپرس این آیه: ﴿ای کسانی که ایمان آوردید، استقامت کنید و در برابر دشمنان پایدار باشید و از مرزهای خود مراقبت کنید و از خدا بترسید تا شاید رستگار شوید﴾ در مورد چه کسی نازل شده؟ آن مرد نزد ابن عباس رفت، ابن عباس گفت: دوست داشتم آن که این چنین به تو دستور داده این سؤال‌ها را از خودم می‌نمود تا من هم از او سؤال می‌کردم! ولی از او بپرس عرش چیست و کی خلق شد و چگونه است؟ آن مرد نزدم پدرم آمد و حرف ابن عباس را نقل کرد، فرمود: آیا جواب تو را در مورد آن آیات قرآن داد؟ گفت: نه، فرمود: ولی من جواب آن را از نور و علم به تو می‌دهم و تنها یک ادّعا کننده نیستم! اما دو آیه اول در مورد پدر او (عباس بن عبد المطلب) نازل شد، اما آیه اخیر در مورد پدرم و ما و ذکر حفاظت از مرزها که بعدا به ما دستور داده شد و در نسل مرزبان ما و نسل مرزبان پدرم خواهد بود؛ نازل شد، اما سؤالی که از تو پرسید و گفت: عرش چیست؟ خداوند عزوجل عرش را چهارگوش قرار داد و قبل از آن چیزی خلق نکرد مگر سه چیز؛ هوا و قلم و نور، سپس آن را از رنگ‌های مختلفی خلق کرد، از همان نور سبزی که رنگ سبز از آن سبز شد، و از نور زردی که زردی از آن زرد شد، و نور قرمزی که قرمزی از آن قرمز شد، و نور سفیدی که سفیدی از آن سفید شد که نور همه نورهاست و روشنای روز از آن است، سپس آن را هفتاد طبقه محکم قرار داد که هر طبقه‌ای تا پایین‌ترین آن مثل اول عرش می‌ماند و هیچ طبقه‌ای نیست مگر آن که با صداها و زبان‌های مختلف حمد خدا را گوید و او را تقدیس می‌کند، اگر هر کدام از آنها کلامی از طبقه زیرین خود بشنود کوه‌ها و شهرها و قلعه‌ها متلاشی می‌شود و دریاها فرو می‌روند و هر چه پایین اوست نابود می‌گردد، عرش هشت ستون دارد که هر ستونی**

را فرشته‌هایی حمل می‌کنند که جز خدا کسی عددشان را نمی‌داند و شب و روز تسبیح می‌گویند و خسته نمی‌شوند، و اگر چیزی از صداهای بالایش را بشنود حتی چشم برهم زدنی باقی نخواهد ماند و میان آن و احساس کردنش جبروت و کبریاء و عظمت و قدس و رحمت و سپس علم قرار دارد و بعد از این دیگر حرفی برای گفتن نیست، آن خیانت‌کار (عبد الله بن عباس) بی‌خود طمع نموده! در صلب او امانتی است که برای آتش جهنّم آفریده شده! و به زودی (فرزندانی که در صلب او هستند) گروهی را فوج فوج از دین خدا خارج می‌کنند همانطور که در دین خدا داخل شده بودند و به زودی زمین از خون جوجه‌کبوتری از آل محمد رنگین خواهد شد، این جوجه‌کبوتر در غیر وقتش خروج می‌کند و آن چه را نمی‌فهمد را طلب می‌نماید و از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند و به خاطر مصیبتی که می‌بینند صبر می‌نمایند تا خداوند حکم کند که او بهترین حکم کنندگان است».[1]

باز از جمله احادیثی که در مذمّت او وارد شده روایتی است که کلینی از حسن بن عباس بن حریش از حضرت امام جواد علیه‌السلام از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «**هنگامی که پدرم**

---

۱. الاختصاص شیخ مفید صفحه ۷۱ و رجال کشی جلد ۱ صفحه ۲۷۳ و تفسیر قمی جلد ۲ صفحه ۲۳ و تفسیر عیاشی جلد ۲ صفحه ۳۰۵ و بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۸۵ صفحه ۲۴ با الفاظی نزدیک به هم، بعضی خواسته‌اند در این حدیث خدشه وارد کنند، به این وسیله که در سند حدیث **ابراهیم بن عمر یمانی** وجود دارد و او به نظر ابن غضائری ضعیف است، ولی این حرف مردود می‌باشد چون نجاشی او را توثیق نموده و قابل اعتماد دانسته و او را از جمله مشایخ دانسته و نقل کرده که ابی العباس بن نوح و دیگران هم بر این مطلب اتفاق نظر دارند و شیخ طوسی برای او اصولی نقل کرده که حماد بن عیسی از او روایت نموده است و علامه حلّی تصریح نموده که طبق قول قوی‌تر روایات او مورد قبول است، همچنین به تضعیفات ابن غضائری - پسر نه پدر - اعتنا نمی‌شود. بعضی هم اشکال وارد کرده‌اند که این حدیث را **جعفر بن معروف سمرقندی** نقل کرده و او ثقه و مورد اعتماد نیست، این اشکال هم مردود است، چون علی بن ابراهیم قمی به سند دیگری موثّق به نقل از پدرش از حماد بن عیسی از ابراهیم بن عمر یمانی از ابی الطفیل از حضرت امام باقر علیه‌السلام نقل نموده است، بنابراین این حدیث بیش از یک سند دارد، همچنین احادیثی نظیر آن و مؤیداتی وجود دارد و قرائن صدقی پیرامون آن را گرفته که انسان به صحّت حدیث اطمینان پیدا می‌کند. به خاطر همین همانطور که در حاشیه رجال کشی جلد ۱ صفحه ۲۷۴ آمده میردامادی در حاشیه‌اش بر حدیث می‌گوید: «**خلاصه سند این حدیث شریف طبق نظر درست‌تر صحیح است**».

نشسته بود و گروهی نزد ایشان بود ناگهان خندید به حدّی که اشـک در چشـمش جمـع شـد و سپس فرمود: می‌دانید چه چیز مرا خنداند؟ گفتند: نه، فرمود: ابن عباس گمان نمـوده از جملـه کسانی است که ﴿گفتند پروردگار ما خداست و استقامت نمودند!﴾[1] به او گفتم: ای ابن عباس آیا ملائکه را دیده‌ای که به تو گفته‌اند در دنیا و آخرت تو را دوست دارند و از ترس و نـاراحتی در امان هستی؟! ابن عباس گفت: خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿مؤمنـون برادرنـد﴾ و تمـام امّت داخل این آیه هستند و مؤمن می‌باشند! (بنابراین آنها هم با این که استقامت داشتند ولـی ملائکه را ندیدند پس اشکالی بر من وارد نیست)، به خـاطر همـین خندیـدم! و گفـتم: راسـت گفتی ای ابن عباس، تو را به خدا قسم می‌دهم آیه در حکم خداوند اختلاف است؟ گفت: نـه، گفتم: چه می‌گویی در مورد مردی که با شمشیر به انگشتان مرد دیگـری زد و آن را قطـع نمـود و فرار کرد، سپس مرد دیگری آمد و کف او را هم قطع نمود، او را گرفته و نزد تو آوردند و تـو هـم قاضی هستی؛ چه می‌کنی؟ گفت: به این قطع کننده می‌گـویم: دیـه کـف او را بـده و بـه آن کـه دستش قطع شده می‌گویم: با او بر هر چه می‌خواهی مصالحه کن و او را نزد دو شخص عـادل می‌فرستم! (تا دیه را تعیین کنند) گفتم: در این صورت در حکـم خداونـد اخـتلاف واقـع شـد (چون اول گفت به او می‌گویم مصالحه کن و بعد گفت او را نزد دو شخص عـادل می‌فرسـتم) و قول اوّلت را نقض نمودی! (که گفتی در حکم خداوند اختلاف واقع نمی‌شود)، خداوند ابـا دارد که در میان خلقش مسائلی از حدود را واقع کند ولی تفسیر آن روی زمین نباشد، باید کـف قطع کننده را قطع کنی و سپس دیه انگشتان را بدهی، حکم خداوند در شبی که امر خود را نازل کرد این چنین است، اگر بعد از آن که این حکم را از رسول خدا ﷺ شنیدی آن را انکـار کنـی خداوند تو را به جهنّم برد همانطور که آن روزی که علی بن ابی طالب را انکار کردی چشـمانت

---

۱. ادامه آیه این چنین است: **﴿ملائکه بر آنها نازل می‌شوند و می‌گویند نترسید و ناراحت نباشید و شما را به بهشـتی بشارت باد که به شما وعده داده بودند﴾** سوره فصلت آیه ۳۰، یعنی ابن عباس ادعا می‌کرد که از جمله کسانی است کـه ملائکه بر او نازل می‌شوند و او را به بهشت بشارت داده‌اند! گویا خواسته به مردم این چنین القـا کنـد کـه از جملـه امامـان معصوم علیهم السلام می‌باشد! به خاطر همین حضرت امام باقر علیه السلام به او فرمود: «**ای ابن عباس آیا ملائکه را دیده‌ای که بـه تـو گفته‌اند در دنیا و آخرت تو را دوست دارند و از ترس و ناراحتی در امانی؟!**»

را کور کرد! ابن عباس گفت: چشم من به خاطر آن کور شد ولی تو از کجا می‌دانی؟! به خدا قسم چشمم جز در اثر ضربه بال فرشته کور نشد! آن روز ابن عباس را به خاطر سستی عقلش ترک کردم، سپس او را ملاقات نمودم و گفتم: ای ابن عباس! هیچ وقت مثل دیروز راست نگفتی! علی بن ابی طالب به تو گفت: شب قدر در هر سالی وجود دارد و در این شب فرمان کلّ سال نازل می‌شود، و برای این امر بعد از رسول خدا ﷺ والیانی خواهد بود، تو گفتی: آنها که هستند؟ فرمود: من و یازده نفر از فرزندانم که امامانی هستند که با آنها سخن گفته می‌شود، گفتی: به نظر من این شب قدر تنها مخصوص رسول خدا ﷺ است! در این هنگام فرشته‌ای که با او صحبت می‌کرد برای تو آشکار شد و گفت: دروغ گفتی ای بنده خدا! چشمانت آن چرا که علی علیه السلام با آن به تو خبر می‌داد را دید در حالی که چشمان او آن را ندیده بود و تنها با قلب خود آن را دریافت می‌کرد و به گوشش می‌شنید، سپس آن فرشته با بالش به صورت تو زد و در نتیجه کور شدی! ابن عباس گفت: در هر چه اختلاف کردیم حکمش با خداست! به او گفتم: آیا حکم خدا هم مثل کسی که به دو چیز مختلف امر می‌کند اختلاف دارد؟ گفت: نه، گفتم: از همین جاست که خود هلاک شدی و دیگران را هلاک کردی!»[1]

در این جا می‌بینی که چگونه ابن عباس گمان می‌کند چون از جمله کسانی است که ایمان آورده و

---

۱. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۲۴۷، بعضی صحّت این حدیث را بعید شمرده‌اند و گفته‌اند حضرت امام باقر علیه السلام در آن زمان بیش از یازده سال سنّ نداشت پس چگونه این چنین با ابن عبّاسی سخن می‌گوید که مسنّ و پیر است؟! و چگونه قبل از آن که عهده‌دار امامت شود مردم نزد او جمع می‌شدند و سخن او را می‌شنیدند در حالی که کودک بود؟ این استبعاد درست نیست، چون مردم نزد ائمه معصومین (صلوات الله علیهم) جمع می‌شدند در حالی که آنها در کمترین سنّ قرار داشتند، مثل حضرت امام جواد (صلوات الله علیه) که امامتش در هشت سالگی شروع شد، و سنّ و سال نسبت به ائمه علیهم السلام هیچ روزی مردم را از آنها دور نمی‌کرد، بلکه مردم با این که بزرگ و رشید بودند نه کودک و بچه با آنها تعامل داشتند، و سیره و تاریخ به ما خبر داده که مردم نزد ائمه رفت و آمد داشتند و بعضی از ائمه حتی قبل از عهده‌دار شدن امر امامت با بزرگان مخالفین بحث می‌نمودند، همانطور که حضرت امام کاظم علیه السلام با ابوحنیفه (لعنه الله) بحث نمود، حضرت در آن هنگام کودک بود ولی ابوحنیفه از علم ایشان مبهوت شد، بنابراین واقع شدن این قضیه بعید نیست، خصوصا که از قبیل مسائلی است که حکم وقوع آن روشن شدن علم امام - اگر چه کودک و قبل از عهده‌دار شدن امامت باشد - در مقابل علم غیر امامی است که ادّعای علم دارد، اگر چه پیرمرد و مسنّ است.

استقامت ورزیده ملائکه بر او نازل می‌شوند! و او با این حرف چیزی را ادّعا می‌کند که مخصوص ائمه معصومین ﷺ است! حضرت امام باقر (صلوات الله علیه) جوابی به او می‌دهد که خلاف این خصلت را در او ثابت می‌نماید و جهل او را آشکار می‌کند و عقل او را سست و سخیف می‌داند و آشکار می‌نماید که آن روزی که او حرف مولا امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) را ردّ کرد و نازل شدن فرشتگان بعد از رسول خدا ﷺ با اوامر الهی بر اهل بیت در شب قدر را ردّ نمود؛ فرشته‌ای از فرشتگان او را کور کرد. سپس حضرت به او خبر می‌دهد که به جهنّم خواهد رفت و همچنین بسیاری همراه او هلاک شوند، اتفاقا چنین چیزی واقع شد، چرا که می‌بینی مخالفین بسیاری از اباطیل و اسرائیلیات را از او اخذ کرده‌اند و نزد آنها جایگاه بزرگی یافت به حدّی که او را دانشمند امّت و مترجم قرآن دانستند! در حالی که ائمه شرعی (صلوات الله علیهم) را رها نمودند و از آنها اعراض کردند و این اعراض آنها را هلاک خواهد نمود.

در این جا بین خط اهل بیت ﷺ و خط ابن عباس و امثال او تمایزی وجود دارد که سزاوار است به آن التفات شود، همان کسانی که زمانی که ائمه را همراهی می‌کردند تا مقداری از علوم آنها را یاد بگیرند و با آنها برای خود نزد مردم وجهه‌ای کسب کنند تا مقامشان بالا رود، و هنگامی که به آن شهرت و مقامی که می‌خواستند می‌رسیدند؛ دوستی خود با اهل بیت ﷺ را به دشمنی تبدیل می‌کردند و به آنها خیانت می‌نمودند و مردم را به خودشان دعوت می‌کردند نه آنها! و در میان امّت آن گمراهی‌ها و اباطیلی که از کعب الاحبار و امثال او که دسیسه‌کار و منافق بودند دریافت کرده بودند را پخش می‌نمودند.

اگر در مورد آن چه از ابن عباس و امثال او رسیده تحقیق کنی می‌بینی عقائد و یافته‌های پهناور او با تعالیم ائمه (صلوات الله علیهم) مغایرت دارد و از آنها جداست، و همین که مخالفین این قدر ابن عباس را قبول دارند و این قدر او را تقدیس می‌کنند به شخص عاقل و باهوش می‌فهمانند که باید در شأن او شکّ کند، چرا که مخالفین از هر کس که به راستی منتسب به مدرسه اهل بیت (صلوات الله علیهم) بود و در میان امّت منهج و تعالیم آنها را پخش می‌کرد دوری می‌نمودند، کسی نزد آنها محبوب و برتر است که از ائمه آل محمد ﷺ دور باشد و نمی‌بینی هیچ یک از کسانی که آل محمد ﷺ را همراهی نموده‌اند را قبول نمایند مگر آن که از جمله منحرفین و منافقین باشد که تنها

برای ثروت جمع کردن آنها را همراهی می‌نماید!

مثل چنین کسانی معمولاً مقبول مخالفین هستند، چرا که با هوی و هوس آنها اگر چه در بعضی مسائلی که نزد آنها حساس باشد موافقت می‌کنند.[۱]

حال دوباره به روایاتی برمی‌گردیم که در مذمّت ابن عباس وارد شده، در این زمینه چندین روایت نقل شده است، از جمله حدیثی که کشی از طاووس نقل کرده: «**ما بر سر غذای ابن عباس بودیم و محمد بن حنفیه هم حاضر بود، ملخی افتاد محمد آن را گرفت و گفت: آیا می‌دانید این نقطه‌های سیاه در بال ملخ چیست؟ گفتند: خدا داناتر است، گفت: پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داد که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود که ایشان فرمود: ای علی می‌دانی این نقطه‌های سیاه بر روی بال این ملخ چیست؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند، حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: در بالش نوشته: من پروردگار جهان هستم ملخ را به عنوان سپاهی از سپاهیان خود خلق کردم و به وسیله آن به هر کدام از بندگانم که بخواهم آسیب می‌رسانم، ابن عباس گفت: این قوم را چه شده که بر ما افتخار می‌کنند و می‌گویند از ما داناترند؟! محمد گفت: کسی آنها را به دنیا نیاورده مگر همان که مرا به دنیا آورده! گفت: حسن بن علی علیه السلام این سخن را شنید و دنبال آن دو فرستاد تا بیایند و آن دو در مسجد الحرام بودند، به آن دو فرمود: خبر آن چه وقتی ملخی پیدا کردید گفتید به من رسیده، اما تو ای ابن عباس؛ این آیه: ﴿چه بد مولا و سروری و چه بد معاشر و همدمی است﴾ در مورد چه کسی نازل شده؟ در مورد پدر من یا پدر تو؟! و بسیاری از آیات کتاب خدا را برای او خواند و سپس فرمود: به خدا قسم اگر به**

---

۱. و چنین چیزی در زمان ما هم نظیری دارد، مخالفین یکی از کسانی که در لبنان ادّعای مرجعیت دارد به نام **محمد حسین فضل الله** را بسیار تعظیم می‌نمایند، برای او تبلیغ می‌کنند و او را دعا می‌نمایند و بر او درود و ثنای بسیاری می‌فرستند، در حالی که به سایر مراجع و علمای مخلص صادق که از شیعیان نیکوکار هستند دشنام می‌دهند و با آنها می‌جنگند، و این دلیلی ندارد مگر این که شخص مذکور با هوی و هوس آنها موافقت کرده و به اسم تشیع هر چه خواسته‌اند را به آنها داده، مثل درود فرستادن بر ابوبکر و عمر و عایشه و رضی الله عنهم گفتن برای آنها، و بدگویی و لعن و برائت از آنها را حرام نموده و قواعد عقیده اسلامی و درستی آن را پاره کرده و از بین برده تا با عقیده بکریه مخلوط شود و همراهی کند.

خاطر آن چه می‌دانیم نبود عاقبت امرت را به تو خبر می‌دادم و بـه زودی خـودت آن را خـواهی دانست، تو با این گفتارت در بدن خود نقص ایجاد خواهی کرد، و جرموز از فرزندان توسـت، و اگر در سخن گفتن به من اجازه داده می‌شـد چیـزی مـی‌گفتم کـه اگـر عمـوم ایـن خلـق آن را می‌شنیدند آن را انکار می‌کردند!»[۱]

در این جا باطن ابن عباس آشکار می‌شود و معلوم می‌شود چگونه به خاطر ایـن کـه ائمـه علیهم‌السلام در علم و دانش بر او تقدّم داشتند به آنان حسادت و کینه می‌ورزید، می‌گوید: «**این قوم را چه شده که بر ما افتخار می‌کنند و می‌گویند داناتر از ما هستند؟!**» مقصودش این است که او و ابن الحنفیه هم از پیامبر و وصیّ (علیهما و آلهما السلام) دریافت علم نموده‌اند، همانطور که ائمه علیهم‌السلام دریافت کرده‌اند، این ابن حنفیه است که حتی آن چه بر بال ملخ نوشته شده را با روایتی از آن پیامبر و وصـیّش می‌دانـد، پس ائمه از آل علی علیهم‌السلام به چیزی بر ما افتخار می‌کنند و خود را برتـر می‌داننـد؟! اگـر گمـان می‌کننـد نسبشان برتر است که ابن حنفیه هم در این مورد با آنها شریک است و او هم ابن عباس را تأیید می‌کند و می‌گوید: «**کسی آنها را به دنیا نیاورده مگر آن که همو مـرا هـم بـه دنیـا آورده**» یعنـی او و آنهـا مساوی هستند!

این مسأله نشان می‌دهد که این دو نفر می‌خواستند بهره‌ای از مقام امامت ببرند و گمان می‌کردنـد با این که در این مورد امری از آسمان نیامده؛ استحقاق آن را دارند! به همین خاطر هر کدام در دعـوت نمودن مردم به خودش راهی پیمود، ابن عباس «دانشمند امّت» شد و ابن حنفیه زعیم دینی فرقه‌ای شد که یکی از بارزترین مردان آن **مختار بن ابی عبیده ثقفی** است. داستان ابن حنفیه در مورد نـزاعش بـا حضرت امام سجاد (صلوات الله علیه) معلوم است، و اگر گفته شود ابن حنفیه بعد از آن کـه معجـزه حضرت را مشاهده کرد و دید سنگ حجر الاسود سخن می‌گوید به حق برگشت و به امامت حضـرت امام سجاد علیه‌السلام شهادت داد؛ ولی ابن عباس برنگشت.

شاید همین باعث شد که حضرت امام حسن (صلوات الله علیه) وقتی کلام آن دو را دانست تنهـا ابن عبّاس را ردّ کند نه محمد بن حنفیه را، و به یاد ابن عباس آورد که منظور از این آیه: ﴿**چه بد مولا و**

---

۱. رجال کشی جلد ۱ صفحه ۲۷۶، ظاهرا جرموز کنایه از یکی از ظالمان بنی العباس است.

سروری و چه بد معاشر و همدمی است﴾[۱] پدر اوست، به ضمیمه آیات بسیاری که در مذمّت او و مذمّت فرزند و خاندانش آمده، عباسیون بدترین خاندانی بودند که به آل محمد (صلوات الله علیهم) عذاب را چشانیدند، و همان طاغی و ظالمی که حضرت علیه السلام او را به کنایه جرموز یاد کرد از آنهاست و شاید او منصور دوانیقی یا هارون یا متوکّل باشد.

آن چه از مفهوم این حدیث شاهد ماست این است که ابن عباس به عقب برگشت و گمراه شد، در آخر حدیث مطلبی آمده که دلالت می‌کند مقام و جایگاه والایی نزد مخالفین دارد، به حدّی که اگر حضرت امام حسن (صلوات الله علیه) در مورد او حقیقت را می‌گفت و حقیقت او را به مردم می‌شناساند حرف او را انکار می‌کردند، و این مطلب دلالت دارد که این مرد صاحب آنهاست نه صاحب ما و سیره و جریانات تاریخ هم بر همین دلالت دارد، همانطور که ان شاء الله خواهد آمد.

فراموش نشود که امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) ابن عباس و برادرش عبید الله را لعن نمود، کشی از فضیل بن یسار از حضرت امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: «**امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خدایا دو پسر عباس را لعنت کن و چشم آن دو را کور نما همانطور که دلشان را کور کردی، همان دو نفری که بر علیه من شرّ و فتنه راه می‌اندازند! و کوری چشمشان را دلیل کوری دلشان قرار بده**».[۲]

شاید بعد از آن که ابن عباس در امانت خیانت کرد و ـ هنگامی که حکمران بصره بود ـ دو ملیون درهم از بیت المال آن اختلاس نمود و با تمام آن اموال به حجاز فرار کرد! شاید امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از این اتفاق این چنین او را لعنت کرده باشند، این کار ابن عباس امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) را به گریه انداخت و باعث شد حضرت به خاطر آن شکوه‌اش را نزد خدا ببرد و فرمود دیگر از منافقین و خائنینی که دور او را گرفته‌اند خسته شده است!

---

۱. سوره حج آیه ۱۳

۲. رجال کشی جلد ۱ صفحه ۲۷۰، کشی در موضع دیگری این چنین نقل کرده: «**همان دو خوره‌ای که به جان من افتاده‌اند**». مخفی نیست که خاندان عباسی خاندان خیانت بودند، عبد الله بن عباس به امیرالمؤمنین علیه السلام خیانت کرد و عبید الله بن عباس هم به حضرت امام حسن علیه السلام خیانت نمود، این دو نفر و دیگر عباسیون تنها به خاطر مصالح دنیوی خود را به اهل بیت علیهم السلام می‌چسباندند و البته بعضی مواقع به خاطر تعصّب قومی بود.

کشی به سندش از حارث همدانی نقل کرده که گفت: «**حضرت علی علیه السلام عبد الله بن عباس را حکمران بصره نمود، او تمام اموالی که در بیت المال بصره بود را برداشت و به مکه رفت و حضرت علی را ترک کرد! مبلغ آن اموال دو ملیون درهم بود! وقتی خبر این کار او به حضرت رسید به منبر رفت و گریه کرد و فرمود: این پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله است که با آن علم و مقامش چنین کاری انجام می‌دهد! پس چگونه به دیگران اعتماد کنم؟! خداوندا من از آنها خسته شده‌ام مرا از آنها راحت کن! و مرا نه به صورت عاجز و نه خسته پیش خود ببر!**»[1]

امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) به او نامه نوشت و او را عزل کرد و به او وعده داد که اگر با شمشیرش - «**که هیچ کس را با آن نزده مگر آن که داخل جهنّم گردیده**» - او را بیابد او را خواهد کشت ولی به جای آن که ابن عباس توبه کند و حقّ خدا و مردم را برگرداند؛ برای گناه خود غیرت نمود و از آن دفاع کرد و نامه‌هایی به حضرت علیه السلام فرستاد و جواب حضرت را داد، همان نامه‌هایی که پستی و رذالت از آن می‌چکد، او گمان کرد مالی که سرقت نموده کمتر از حق اوست!

در نهج البلاغه آمده: «**من تو را در امانت خود شرکت دادم و همراز خود گرفتم و هیچ یک از افراد خاندانم برای یاری و مددکاری و امانت‌داری چون تو مورد اعتمادم نبودند، هنگامی که دیدی روزگار بر پسرعمویت سخت گرفته و دشمن به او هجوم آورده و امانت مسلمانان تباه گردیده و کسی برای امّت باقی نمانده که از او حمایت نماید؛ پیمان خود را با پسرعمویت دگرگون ساختی و همراه با دیگرانی که از او جدا شدند فاصله گرفتی و تو هماهنگ با دیگران دست از یاریش کشیدی و با دیگر خیانت‌کنندگان خیانت کردی، نه پسر عمویت را یاری نمودی و نه امانت‌ها را رساندی، گویا جهادت در راه خدا نبود! و برهان روشنی از پروردگارت نداشتی! گویا برای تجاوز به دنیای این مردم نیرنگ می‌زدی و می‌خواستی برای رسیدن به اموالشان آنها را فریب دهی و غنائم و ثروت‌های آنان را در اختیار گیری، پس وقتی فرصت خیانت یافتی شتابان حمله‌ور شدی و با تمام توان اموال بیت المال را که سهم بیوه زنان و یتیمان بود مثل گرگ گرسنه‌ای که گوسفندی زخمی یا استخوان کشته‌ای را می‌یابد؛ به یغما بردی و با**

---

۱. رجال کشی جلد ۱ صفحه ۲۷۹

خاطری آسوده آنها را به سوی حجاز روانه کردی بی آن که در این کار احساس گناهی داشته باشی. - ای غیر از تو بی‌پدر[۱] - گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می‌بری! سبحان الله! آیا به معاد ایمان نداری؟ و از حسابرسی دقیق قیامت نمی‌ترسی؟ ای کسی که نزد ما از خردمندان به شمار می‌آمدی چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا نمودی در حالی که خود می‌دانی حرام می‌خوری و حرام می‌نوشی؟! چگونه با اموال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان در راه خدا که خدا این اموال را به آنان داده و این شهرها را به دست ایشان امن نموده؛ کنیز می‌خری و با زنان ازدواج می‌کنی؟ از خدا بترس و اموال آنان را بازگردان و اگر چنین نکنی و خدا مرا بر تو مسلّط نماید در مورد تو خود را نزد خداوند معذور می‌کنم و با شمشیری تو را می‌زنم که هیچ کس را با آن نزدم مگر آن که به جهنّم رفت، به خدا قسم اگر حسن و حسین چنین می‌کردند که تو انجام دادی از من روی خوش نمی‌دیدند و به خواسته خود نمی‌رسیدند تا آن که حق را از آنان بازگیرم و باطلی را که به ستم پدید آمده نابود سازم و به پروردگار جهان سوگند مرا خوشحال نمی‌کند که آن چه تو از اموال مسلمانان به ناحق بردی و بر من حلال بود را میراث بازماندگانم قرار دهم، فَضَحِّ رُوَیْداً،[۲] فکر کن که به پایان زندگی رسیده‌ای و در زیر خاک‌ها پنهان شده‌ای و اعمال تو را بر تو عرضه نموده‌اند، همان جایی که ستمکار با حسرت زیاد فریاد می‌زند و تباه کننده عمر و فرصت‌ها آرزوی بازگشت دارد، ولی راه چاره و فرار مسدود است. و السلام».[۳]

وقتی نامه به عبد الله بن عباس رسید جوابی نوشت که نصّ آن این است: «**اما بعد؛ نامه‌ات به**

---

۱. در نسخه کشی: «**ای بی پدر!**» آمده، این کلمه را در مقام مذمّت و تحقیر شدید به کار می‌برند، یعنی: تو در پستی و رذالت مثل زنازاده‌ای می‌مانی که پدر ندارد، و در نسخه سید رضی: «**ای غیر از تو بی‌پدر**» آمده، این کلمه از نظر توهین سبک‌تر از قبلی است و در همان مقام «**بی‌پدر**» به کار می‌رود ولی با کنایه و ترحّم.

۲. کلمه «**ضَحِّ**» از «ضَحَّیتَ الغنم» گرفته شده که یعنی: گوسفند را هنگام درآمدن آفتاب چراندی، مراد حضرت علیه السلام این است که مثل چوپانی که هنگام برآمدن آفتاب منتظر گوسفندانش می‌ماند کمی درنگ کن، سپس عاقبت کارت را خواهی دید و از این مال دزدی که به زودی وبالت خواهد شد نفعی نخواهی نبرد.

۳. نهج البلاغه - نامه شماره ۴۱ و رجال کشی جلد ۱ صفحه ۲۸۰ با مقدار کمی اختلاف در الفاظ.

من رسید، کاری که انجام دادم و اموالی که از بیت المال بصره برداشتم را بـزرگ شـمرده‌ای، بـه جان خودم قسم سهم من از بیت المال خدا بیش از آن است که برداشتم! و السلام» و در لفـظ روایت ابن ابی الحدید آمده: **«به جان خودم قسم حق من از بیت المـال بـیش از آن اسـت کـه برداشتم، و السلام!»**[1]

امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) در جواب او نوشت: **«اما بعد؛ تعجّب از این است که چگونه دلت برایت زینت می‌کند که بیش از آن چه از بیـت المـال برداشـتی و بـیش از سـهم یـک مـرد مسلمان حق داری! اگر این آرزوی باطل و ادّعایی که تو را از گناهت نجـات نمی‌دهـد و حـرام خدا را بر تو حلال نمی‌کند؛ درست باشد در این صورت رستگار شده و هدایت یافته‌ای! به من خبر رسیده که مکه را وطن خود قرار داده‌ای و با آن چه در اختیار داری آن جا مسـتقر شـده‌ای و کنیزان مکه و طائف را می‌خری و آنان را بر چشم خود می‌گذاری و برای آنها مال دیگران را عطا می‌کنی! به خداوندی که پروردگار من و تو و پروردگار عزّت است سوگند می‌خورم کـه دوسـت ندارم آن چه تو از اموال مسلمین را بردی و بر من حلال بود را میراث بازماندگان خود قرار دهم، هیچ شیفتگی بدتر از این نیست که آرام آرام این امـوال را می‌خـوری، فکـر کـن گویـا بـه پایـان زندگی رسیده‌ای و اعمالت در جایی بر تو عرضه شده که ظالمان آه حسرت سر می‌دهند و آنـان که عمر خود را تلف کرده‌انـد آرزوی بازگشـت دارنـد ولـی دیگـر راه چـاره و فـراری نیسـت! و السلام».**

با تمام این حرف‌ها؛ ابن عباس بر گمراهی و شقاوت خود باقی مانـد و بـه امیرالمـؤمنین علیه‌السلام نامـه نوشت: **«اما بعد؛ زیاد به من عیب گرفتی؛ به خدا قسم اگر خدا را با تمام طلاهای خالص روی زمینش ملاقات کنم برایم بهتر از آن است که خدا را با خون مرد مسلمانی ملاقات نمایم!»**[2]

منظورش این است که جرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام بزرگتر است چون در جنگ جمل و صفین و نهـروان

---

۱. رجال کشی جلد ۱ صفحه ۲۸۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۶ صفحه ۱۶۸ و به نقـل از او بحـار الانـوار علامه مجلسی جلد ۴۲ صفحه ۱۵۴

۲. رجال کشی جلد ۱ صفحه ۲۸۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۶ صفحه ۱۶۸ و به نقـل از او بحـار الانـوار علامه مجلسی جلد ۴۲ صفحه ۱۵۴

مردم را کشت و خونشان را ریخت! ولی جرم او در سرقت کردن کمتر و کوچک‌تر است! حال به این رذالت و پستی نگاه کن که خبر از نفاق و گمراهی او می‌دهد، گویا امیرالمؤمنین علیه السلام بر باطل بوده و با مردم جنگیده! و گویا ایشان بر مردم شوریده و تجاوز کرده نه آنها بر ایشان!

آری؛ ابن عباس این چنین منافق و خیانت‌کار بود، و تمام حرف‌هایی که برای نفی این حقیقت از ابن عباس زده‌اند فایده‌ای ندارد، بعضی تلاش نموده‌اند در حدیث سرقت نمودن ابن عباس از بیت المال بصره شکّ ایجاد کنند، به این صورت که این حدیث از طریق **شعبی** روایت شده و او بدون اختلاف ناصبی است، ولی در اصل این خبر سرقت او تنها بر شعبی منحصر نیست، بلکه در این جا روایات دیگری هم وجود دارد مثل همان حدیثی که کشی به سندش از حارث اعور همدانی نقل نمود، و روایاتی هم وجود دارد که سرقت ابن عباس اشاره نموده‌اند، مثل روایتی که شیخ کشی از سماعه نقل کرده، در این حدیث آمده: «**غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و وارثی به جای نگذاشت، فرزندان عباس در مورد او با حضرت امام صادق علیه السلام نزاع کردند، هشام بن عبد الملک هم در آن سال به حجّ رفته بود، و قضاوت میان آنها را به عهده گرفت، داود بن علی گفت: ولاء[1] برای ماست! حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: بلکه ولاء برای من است! داود بن علی گفت: پدر تو با معاویه جنگید! حضرت علیه السلام فرمود: اگر پدر من با معاویه جنگید ولی بهره پدر تو بیشتر بود که با خیانتش فرار کرد!**»[2]

بنابراین این خبر مشهور است و به آن اطمینان می‌شود و تنها تأمل نمودن در الفاظ نامه‌ای که برای ابن عباس فرستاده شد کافی است که انسان تصدیق کند کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است چون چنین فصاحتی تنها برای حضرت است نه شخص دیگر. و سید رضی آن را در نهج البلاغه آورده، به علاوه با این که ابن عباس نزد مخالفین والامقام است و جلالت قدر دارد ولی با این حال این خبر از طریق مخالفین هم وارد شده و این باعث می‌شود انسان به درستی آن اطمینان پیدا کند و ماهران علم حدیث

---

۱. اگر مولا برده خود را آزاد کند به خاطر این آزاد کردن حقّ «ولاء» پیدا می‌کند یعنی اگر برده از دنیا رفت و هیچ وارثی نداشت، میراث او به مولا می‌رسد. حال فرزندان عباس در این حقّ ولاء با حضرت امام صادق علیه السلام نزاع نموده‌اند. (مترجم)

۲. الکافی کلینی جلد ۸ صفحه ۲۵۹، داود فرزند علی بن عبد الله بن عباس و عموی سفاح و منصور دوانیقی است.

و محققین اصحابمان در وقوع آن شک ننموده‌اند، به خاطر همین در مورد آن توقّف نموده و سرگردان شده‌اند، چون نتوانسته‌اند آن را کنار زنند، محدّث خبیر شیخ عباس قمی (رضوان الله تعالی علیه) گوید: «**اما این قضیه که ابن عباس اموال بیت المال بصره را سرقت کرد و به مکه برد و امیرالمؤمنین علیه السلام در این خصوص به او نامه نوشت و ابن عباس هم جواب ایشان را داد، آن هم با این عبارات سخت و جسورانه؛ امری است که محققین را متحیّر و سرگردان نموده**».[۱]

اما این که بعضی تلاش نموده‌اند ادّعا کنند که امیرالمؤمنین علیه السلام این نامه را به عبید الله بن عباس نوشت نه عبد الله بن عباس؛ ادّعایی است که به آن التفات نمی‌شود، چون عبید الله حکمران یمن بود نه بصره و همچنین چنان جایگاه و منزلتی نزد امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) نداشت که حضرت در مورد او گوید: «**من تو را در امانت خود شرکت دادم و همراز خود گرفتم و هیچ یک از افراد خاندانم برای یاری و مددکاری و امانت‌داری چون تو مورد اعتمادم نبودند ... ای کسی که نزد ما از خردمندان به شمار می‌آمدی**» مثل این کلمات اشاره دارد که این خیانت از یکی از نزدیک‌ترین نزدیکان که مورد اعتماد بوده صادر شده و همانطور که واضح است آن شخص کسی جز عبد الله بن عباس نیست.

این بعضی از روایات مذمّت و فساد و انحراف و خیانت و هلاکت و سوء عاقبتش بود، در مقابل آن روایاتی در مدح او وجود دارد که ظاهر آن نشان می‌دهد در مقام تقیه نمودن از ظالمان و طاغیان بنی العباس که فرزند ابن عباس بودند صادر شده و روایات دیگری هم وجود دارد که هیچ اعتباری ندارند چون از طریق مخالفین روایت شده‌اند، حال اگر تعارض بین دو دسته روایات را هم قبول کنیم؛ باز روایاتی که در مذمّت او وارد شده ترجیح دارد نه روایات مدح او، نه تنها به خاطر این که مبنای بیشتر اصحاب علم رجال هنگام تعارض این چنین است؛ بلکه چون روایات مدح او صحیح نیست،[۲]

---

۱. منتهی الآمال محدّث قمی جلد ۱ صفحه ۲۸۸

۲. محقق خوئی در معجم رجال الحدیث جلد ۱۱ صفحه ۲۸۸ با این که به حفظ نمودن ابن عباس از طعن و قدح میل دارد ولی به این مطلب اقرار نموده است، گوید: «**ما اگر چه روایتی صحیح در مدح او پیدا نکردیم و هر روایتی که در مدح او مشاهده کردیم سندش ضعیف بود، ولی استفاضه و کثرت آن ما را از ملاحظه سند این روایات بی‌نیاز می‌کند، چون مطمئنّا بعضی از این روایات از ائمه معصومین صادر شده، در مقابل این روایات روایاتی است که به**

در حالی که همانطور که گذشت روایات وارده در مذمّت او صحیح و همچنین مستفیض و مشهور و زیاد است و واقعیت تاریخ هم آن را تأیید می‌کند، چون ما با ملاحظه سیره و جریانات تاریخ نمی‌بینیم ابن عباس در تشیّع موقعیّتی حقیقی داشته باشد، بلکه می‌بینیم موقعیّت او نزد مخالفین مستقرّ است، چرا که او را دانشمند خود و مترجم قرآن می‌دانند، و خدمت کردنش به عمر بن الخطاب (لعنة الله علیه) به حدّی که اولین مشاور او شد از خورشید ظهر واضح‌تر است، گفته نشود: این عمل او مثل عمل سلمان علیه‌السلام بود که کار کردن برای عمر را قبول نمود، چرا که فرق دو مسأله واضح است، چرا که سلمان طبق ظاهر کار از طرف امیرالمؤمنین علیه‌السلام اجازه داشت و به اسلام خدمت کرد نه عمر بن الخطاب، در حالی که درمورد ابن عباس ظاهر نشده که برای این کار اجازه داشته باشد، و می‌بینیم برای عمر بن صهاک بهترین یاور و معاون گشته و به او خدمت می‌کند و او را مدح می‌نماید و بر او رحمت می‌فرستد!

حتی اگر از این مطلب هم صرف نظر کنیم؛ باز می‌پرسیم: چرا این قدر روایات ابن عباس از طریق مخالفین زیاد و از طریق ما کم است، این خود به تنهایی کافی است تا موضع او را مشخص کند که از کدام طرف محسوب می‌شود، چون اگر حقیقتا از نفرات تشیّع بود روایاتش از طریق ما بیش از آن روایاتی بود که از طریق آنها صادر شده و می‌دیدیم اصحابمان که در زمان او بوده‌اند از او روایت نقل می‌کنند، پس اعراض اصحاب از او کاشف از این است که ابن عباس نسبت به اصحاب بیگانه بوده و یکی از نفرات مخالفین و اصحاب آنهاست نه از نفرات و اصحاب ما که ملازم ائمه (صلوات الله علیهم) بوده‌اند و در مجالس آنها حاضر می‌شده‌اند.

آن چه یقینت را در این مسأله بیشتر می‌کند این است که روایاتی که او را مدح می‌کند - و قبلا دانستی همگی ضعیف هستند - بیشترش از طرق و مصادر مخالفین روایت شده، مثلا گمان می‌کنند

او قدح و طعن وارد می‌کند ... » و به نظر ما آن روایاتی که در ابن عباس قدح و طعن وارد می‌کند استفاضه و کثرتی دارد که ما را از ملاحظه سندش بی‌نیاز می‌کند و به این روایات اطمینان پیدا می‌کنیم نه آن روایاتی که ظهور در تقیه دارد، غفلت نکن.

رسول خدا ﷺ برای او دعا کرده که علمش زیاد شود و دانستن تأویل و امثال آن را یاد بگیرد، بنابراین این که این روایات از طرق و مصادر مخالفین نقل شده کفایت می‌کند کـه آنهـا را در مقابـل روایـت مذمّت او طرح کرده و کنار اندازیم، چون روایات مذمّتش هم از طرق و مصادر خودمان و هم از طرق و مصادر مخالفین نقل شده، پس باید آن را قبول کنـیم، چـون معمـولا مخـالفین بـدی‌ها و طعن‌هـای اصحابشان را روایت نمی‌کنند مگر آن که حقیقت و واقعیّت دارد، چون برای آنها مصـلحتی نـدارد کـه بخواهند روایاتی از این قبیل را جعل کنند.

آن چه مطلب را برایت روشن‌تر می‌کند ایـن اسـت کـه لقب‌هـای مشـهور او نـزد مخـالفین مثـل دانشمند امّت و مترجم قرآن و امثال آن؛ هرگز از طرف ائمه معصومین علیهم السلام برای او صادر نشـده، بلکـه اگر روایات و اخبار ائمه را ملاحظه کنی برای ابن عباس نزد ایشان کمترین مقامی نمی‌یـابی. در حـالی که برای امثال او مثل سلمان و مقداد و ابوذر شأن و مقام والایی می‌بینی، چرا که ائمـه بـر آنهـا بهتـرین درودها را فرستاده‌اند، این در حالی است که ابن عباس تا زمان حضرت امام باقر (صلوات اللـه علیـه) زندگی کرده، پس مهلت بیشتری وجود داشت که اگر حقیقتا منحرف نبوده از طرف ائمه علیهم السلام اشـاراتی به فضیلت او شده باشد، ولی چنین اشاراتی نمی‌یابی، بلکه می‌بینی ابن عباس از فضا و محدوده ائمـه دور است، به خلاف جابر بن عبد الله انصاری مثلا، با این که او هم مثل ابن عباس تا زمـان حضـرت امام باقر علیه السلام زندگی کرد ولی می‌بینیم ائمه علیهم السلام بر او ثنـا و درود می‌فرسـتند و نـام او را بـه بزرگـی یـاد می‌کنند و با او ارتباط محکمی دارند، ولی ابن عباس از تمام اینها بیگانه است.

مثلا ملاحظه کن هیچ خبری به ما نرسیده که ابن عباس به اندازه‌ای که جابر نـزد ائمـه معصـومین مثل امامان حسن و حسین و سجاد و باقر (صلوات الله علیهم) می‌رفت؛ رفته باشد، در حالی کـه هـر دو هم نابینا بودند، پس چرا جابر به خدمت حضرت امام سجّاد و باقر (صلوات الله علیهما) می‌رود و با این که سنّش زیاد و از اصحاب پیامبر است ولی برای نجات یافتن و رغبت در علم به اوامر و نـواهی آن دو بزرگوار گوش می‌دهد و سپس برای زیارت کردن قبر حضرت ابی عبد الله الحسین (صلوات الله علیه) در کربلاء سختی‌ها و مشقت‌ها را تحمّل می‌کند و از ائمه حدیث نقل می‌کند کـه هـیچ کـدام از بزرگان تشیّع غیر از معتبر دانستن حدیثش کار دیگری نمی‌توانند بکنند، در حالی که ابن عباس از تمام این مسائل غائب است، گویا مقـام و شـأن خـود را بـالاتر از ائمـه معصـومین (صـلوات اللـه علـیهم

اجمعین) می‌داند، به خاطر همین قرآن را به رأی و نظر خودش تفسیر می‌کند به هوی و هوس خـودش فتوا می‌دهد و امّت را در مهلکه‌های گمان وارد می‌کند!

اما این که گویند ملازم امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) بود و برای کسب علم پیوسته نـزد ایشـان رفت و آمد داشت؛ این مسأله ربطی به آن چه مـا در صـددش هسـتیم نـدارد، چـون گـروهِ بسـیاری از امیرالمؤمنین و ائمه (صلوات الله علیهم) مطالبی یاد می‌گرفتند که به آنهـا نفـع مـی‌داد، حتـی حسـن بصری که از آنها مطالبی یاد می‌گرفت یا این مطالب او را بر ترویج خودش و کسب شهرت یاری کنند تا این که حضرت علیه السلام در مورد او فرمود: «**سامری این امّت است**»، حتی ابوحنفیه هم چنـین کـاری می‌کرد، هر که از این صنف است را این چنین می‌بینی که تنها برای جمع ثـروت و سـوء اسـتفاده نـزد اهل بیت وحی علیهم السلام رفت و آمد می‌کند تا کمی علم کسب کند و با اضافه کـردن نظریـات و گمان‌هـا و هوی و هوس خود به آن باطل و انحراف خود را زیادتر نماید.

آن چه اعتبار دارد این است که ببینیم شخصی حقیقتا در طول زمان ملازم ائمه وحی (صلوات الله علیهم) می‌باشد به حیثی که هیچ گاه حتی در اواخر عمرش هم خللی بین دو طرف دیده نشود، در این صورت می‌توان اطمینان پیدا کرد که این شخص از اصحاب و مورد اعتمادان و قبول کننـدگان امامـت ایشان است.

با وجود این قرائن و غیر آن که نشان می‌دهد ابن عباس به بکریـه نزدیـک‌تر بـود و در تـاریخش آن طور که با مخالفین رابطه داشت و در میان آنها بود ارتباطی با مردان تشـیّع و بزرگـان آن نداشـت، و بـا روشن بودن این مطلب که آثار او حتی در مسائل فرعی کاملا با تعالیم آل محمد (صلوات الله علیهم) مغایرت دارد؛ روایات مذمّت او ترجیح داده می‌شود و به تصدیق عقل و وجدان نزدیک‌تر است.

باید تذکّر دهیم این که بعضی بزرگان اشتباه نموده‌اند و او را مدح و توثیق و تجلیل کرده‌اند تنها بـه خاطر بعضی اخبار است که در مورد نقش‌های مختلف ابن عباس در یاری اهل بیـت علیهم السلام وارد شـده، مثل موضع‌گیری‌های او در یاری نمـودن امیرالمـؤمنین علیه السلام و یـاری کـردن حضـرت در احتجاجـات و موضع‌گیری‌هایش در پیکار با عایشه (لعنها اللـه) و همچنـین صـحبت‌های او در بـرانگیختن معاویـه (لعنه الله) و امثال این امور، ولی وقتی فهمیدی او از جمله کسانی است که هدفشـان مـال و ثـروت و شهرت است دیگر نمی‌توان از این مطلب اعراض کرد کـه ایـن کارهـا را بـرای نزدیـک شـدن بـه اهـل

بیت علیهم‌السلام انجام می‌داد تا به وسیله آنها به منافع دنیوی خود و آن چه او را در چشم مردم زینت می‌دهد و آتش را به قرص نانش می‌کشد برسد، خصوصا کارهایی که هنگام به حکومت رسیدن امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) انجام داد، چرا که او همیشه پیرامون سلطان می‌چرخید حال سلطان هرجا که برود.

حتی اگر قبول کنیم این کارهای او صادقانه بود بعید نیست حال او مثل زبیر (لعنه الله) باشد که بعد از استقامت و بعد از آن که «**شمشیرش چه بسیار مواقع سختی و پریشانی را از چهره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برطرف نمود**» عاقبت به شرّ شد، چرا که اصل اعمال انسان به عاقبتش می‌باشد. **اگر گفته شود:** امیرالمؤمنین علیه‌السلام در قضیه انتخاب حَکَم در جنگ صفین از همان ابتدا او را برای مناظره با عمرو بن عاص انتخاب کرد و این دلالت بر خوبی و مقام والای او می‌کند، **می‌گوییم:** مترتّب کردن چنین حکمی بر این کار حضرت صحیح نیست و الا این که حضرت امام حسن (صلوات الله علیه) عبید الله بن عباس را اختیار نمود و او را امیر لشکرش قرار داد دلالت می‌کند که عبید الله خوب بوده و مقام والایی داشته، در حالی که کسی چنین حرفی نمی‌زند، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تنها به این دلیل ابن عباس را برای مناظره انتخاب کرد چون می‌دانست او زیرک است و با حرف‌های خود سریع دشمن را درهم می‌شکند، و کمک گرفتن از باهوشان به خاطر به دست آوردن مصلحت مهم‌تر حتی اگر مؤمن نباشند جایز است، به خاطر همین پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله از کسانی کمک گرفت که همه اتفاق نظر دارند آنها منافق یا منحرف بودند، مثل خالد بن ولید و بلکه ابوسفیان بن حرب (لعنة الله علیهم).

اگر گفته شود: او با عمر (لعنه الله) جرّ و بحث‌هایی دارد که نشان می‌دهد به ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام معتقد است و به امامت و سزاوارتر بودن ایشان به خلافت اقرار می‌کند، **می‌گوییم:** بلکه خود عمر در همین جرّ و بحث‌ها به حقّ امیرالمؤمنین اعتراف می‌کند و آن را انکار نمی‌نماید و بلکه حتی ابوسفیان و امثال او هم به حقّ ایشان معترفند، حال چگونه ابن عباس حقّ حضرت علی علیه‌السلام را ردّ کند با این که پسر عموی اوست؟! مجرّد این اقرار او برای اثبات عدالت یا وثاقتش کافی نیست، چه بسیار دشمنان اهل بیتی علیهم‌السلام که به حقّ آنها اعتراف نمودند، مثل معاویه (علیه لعائن الله). به علاوه در آن زمان تعصّب جاهلی هنوز در اجتماع اسلامی وجود داشت و هنگامی که زمان یاری نمودن قوم و قبیله فرا می‌رسید رگ تعصّب تکان می‌خورد، امثال ابن عباس که از بنی هاشم بودند با

این کار خلافت را به سمت خود می‌کشیدند، چون آنها در آن زمان برای بالا بردن مقام خود راهی جز بالا بردن حضرت علی علیه السلام نداشتند، چون ایشان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله چهره سرشناس بنی‌هاشم بود، این مسأله دقیقا مثل این قضیه می‌ماند که بنی‌العباس شعار ولایت آل محمد و آل علی (صلوات الله علیهم) سر می‌دادند ولی در حقیقت خود را بالا می‌بردند، و بر فرض که او در معتقد بودن به ولایت حضرت صادق بود ولی همانطور که گذشت اصل اعمال به عاقبت آن است.

حاصل آن که با ملاحظه سیره و تاریخ و با بررسی قرائن و شواهد کاملا بعید است که ابن عباس از جمله کسانی باشد که از نظر وثاقت و جلالت جایگاه والایی دارند، چون برای اثبات این حرف تنها باید به روایاتی ضعیف یا سست یا روایاتی که به خاطر تقیه یا از طریق مخالفین صادر شده‌اند؛ تکیه کنیم، ولی ما روایاتی را قبول می‌کنیم که صحیح و بسیارند و از زبان اهل بیت وحی (صلوات الله علیهم) در مذمّت او صادر شده‌اند، در نتیجه ابن عباس منافق و خیانت‌کار خواهد شد یا حدّاقل با تعارض روایات در مورد او همه روایات ساقط خواهند شد و در نتیجه باید در مورد او توقّف کنیم.

بنابراین؛ این قول ابن عباس: «**هرگز همسر پیامبری زنا نکرده!**» چه قمیتی دارد؟ تازه ما اگر از این که به گفتار گوینده این حرف اعتنا نمی‌شود کوتاه بیاییم باز می‌شود طوری حرف او را توجیه کرد که با آن چه ما ثابت کردیم و گفتیم عایشه زنا نموده منافات نداشته باشد، مثلا گفته شود: آن چه نفی شده این است که زن پیامبر در زمان حیات او و زمانی که تحت تکفّل اوست زنا کند نه بعد از آن، و ما می‌گوییم عایشه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله زنا کرد، بنابراین منافاتی وجود ندارد، یا گفته شود: این که ابن عباس زنا کردن همسران پیامبران را نفی کرد به حسب تحقیقش در مورد ظاهر قضیه بود، ولی معصوم علیه السلام که زنای عایشه را آشکار نموده از باطن او پرده برداشت، در این صورت تنافی از بین می‌رود، و امثال این توجیهاتی که نیازی به زیاد کردن آن نیست، این دو توجیه را برای کسی آوردیم که معتقد است کلام ابن عباس با احادیثی که آوردیم تعارض دارد - ولی ما تعارضی نمی‌بینیم - بنابراین بر او لازم است که میان ادله جمع کند، چرا که به اتفاق همه جمع کردن میان ادله درست‌تر از کنار زدن ادلّه است.

اینها همه در صورتی است که نزد ما نسبت این کلام به ابن عباس درست باشد، و حال آن که دانستی چنین چیزی ثابت نیست چون این کلام از طرف مخالفین نقل شده و روایات آنها اعتباری

ندارد.[1] پس نتیجه این شد که برای روایات ائمه ما (صلوات الله علیهم) کـه خیانـت را بـه فاحشـه زنـا معنا نمودند معارضی وجود ندارد.

● **گاهی گویند:** بلکه روایتی معارض وجود دارد، و آن حدیثی است که علی بن ابراهیم قمـی در قضیه تهمت زدن به ماریه و مبرّا شدنش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**حمد و ستایش بـرای خدایی است که سوء و بدی را از ما اهل بیت برطرف مـی‌نمایـد**»[2] و ایـن حـدیث بـا عمـومیّتش دلالت می‌کند که خداوند سوء و بدی را از هر که آبروی اهل بیت باشد برطرف می‌نماید. ماریه در این جا با این که کنیز است به منزله «اهل بیت» قرار داده شده، بنابراین عایشه که همسـر پیـامبر اسـت بـه طریق اولی باید به منزله اهل بیت باشد، در نتیجه امکان نجس شـدن آبـروی او بـه وسـیله زنـا منتفـی می‌شود چرا که خداوند حتما آن را برطرف می‌نماید.

جواب: دلالت ذکر شده برای این حدیث قابل مناقشه است، چون شاید مـراد از برطـرف نمـودن سوء این باشد که خداوند سوء و بدی کسانی که به فرزندان اهل بیت علیهم السلام تهمت می‌زننـد و در نسـبت آنها به اهل بیت خدشه وارد می‌کنند را برطرف می‌نماید، مثل ابراهیم علیه السلام که واقعیت طوری معلوم شد که نسبت او به پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله را ثابت می‌کرد، چون اگر برای معصوم فرزندی به دنیا بیایـد و به آن اقرار نماید ممکن نیست فرزند او نباشد.

به عبارت دیگر: «برطرف نمودن» سوء در این جا در واقع از ابراهیم است نه مادرش ماریه (سـلام الله علیها)، بلکه ماریه به تبعیت از ابراهیم سوء و بدی از او برداشته می‌شود و بریء بـودن و طهـارتش آشـکار می‌گـردد، چـون ماریـه بـرای اهـل بیـت علیهم السلام فرزنـد بـه دنیـا آورد و هـیچ کـس بـرای اهـل

---

۱. در این جا تذکّر می‌دهیم که بعضی کسانی که مشغول تفسیر قرآن شده‌اند - و حال آن که اهل آن نیستند - غفلت کـرده و این کلام را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند! و به خاطر همین گفته‌اند: امکان ندارد هیچ یک از همسران پیـامبر از جـاده عفّت خارج شوند! از جمله آنان **ناصر مکارم شیرازی** است که در تفسیرش به نـام الامثـل جلـد ۱۸ صـفحه ۲۹۴ گفتـه: «**خیانت در این جا به معنای انحراف از جادّه عفّت و نجابت نیست، چون آن دو (عایشه و حفصه) همسر پیـامبر بودند و امکان ندارد همسر پیامبری به این معنا (زنا) خیانت کند، چون از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده کـه فرمـود: هرگـز همسر پیامبری زنا نکرده!**» و بعد از این بنشین و بر علم و اهل آن گریه کن!

۲. تمام این حدیث در صفحه ۴۱۱ همین کتاب گذشت.

بیت علیهم‌السلام فرزند به دنیا نمی‌آورد مگر آن که در دین و تقوا و عفّتش صلاحیت آن را داشته باشد، چرا که آنها (صلوات الله علیهم) برای نطفه‌شان بهترین زنان را اختیار می‌کردند.

اما زنانی که برای آنها علیهم‌السلام فرزند به دنیا نمی‌آوردند این چنین نیست که اگر باتقوا و خداترس نبودند هم باید سوء از آنها برطرف شود، چون آنها علیهم‌السلام هم با زنان مؤمن و عفیف و هم به خاطر مصالحی با غیر مؤمن و عفیف ازدواج می‌نمودند، ولی فرزند به دنیا آوردن تنها از آن زن عفیف است تا در نسب خدشه وارد نگردد، بنابراین فرزند به دنیا نیاوردن اینها از اهل بیت علیهم‌السلام مطلب را مردّد می‌کند، به هر حال دلالت این حدیث شامل آنها نمی‌شود، چون فرزندی وجود ندارد که خدشه وارد کردن به نسب او خدشه وارد کردن به آبروی آنها باشد تا از این لحاظ از سوء پاک شوند.

سپس اگر از این هم کوتاه بیاییم و بگوییم «برطرف شدن سوء» در اصل از خود زنان است و ربطی فرزنددار شدن یا نشدن ندارد، یعنی بگوییم آن که در این حدیث سوء از او برطرف شد در اصل ماریه است نه ابراهیم، باز شامل عایشه نمی‌شود چون او داخل مدلول حدیث نیست، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**حمد و ستایش برای خدایی است که سوء را از ما اهل بیت برطرف می‌نماید**» و ماریه تنها به خاطر ایمان و اطاعت کردن از خداوند به اهل بیت علیهم‌السلام ملحق شد، پس به همین دلیل خداوند متعال از او سوء را برطرف می‌نماید، اما آن که ایمان نیاورد و اطاعت نکرد دیگر به اهل بیت علیهم‌السلام ملحق نمی‌شود و در نتیجه سوء از او برطرف نمی‌شود.

توضیح بیشتر: هر کدام از همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که نیکوکار و مطیع بود اعتبارا به اهل بیت علیهم‌السلام ملحق می‌شود، در حدیثی از حضرت امام رضا علیه‌السلام آمده: «**و تو هم اگر از خداوند اطاعت کردی از ما اهل بیت هستی**».[1] و به این اعتبار سوء از او برطرف می‌شود، چون در حقیقت سوء و بدی از زنی برطرف می‌شود که مؤمن و صالح و مطیع باشد.

ولی زنی که صالح و مطیع نباشد دیگر اعتبارا به اهل بیت علیهم‌السلام ملحق نمی‌شود، در همان حدیث حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود: «**هر کس از ما خانواده است ولی از خداوند اطاعت نمی‌کند از ما**

---

۱. معانی الاخبار شیخ صدوق صفحه ۱۰۶ و عیون اخبار الرضا علیه‌السلام جلد ۱ صفحه ۲۵۸

نیست».[1] این در صورتی است که شخص از نظر خون و نسب از آنها باشد، پس آن که تنها از نظر سبب (مثل ازدواج) به اهل بیت متصل می‌باشد چگونه است در حالی که سبب تنها رابطه‌ای موقّت است؟ بنابراین سوء از او برطرف نمی‌گردد، چون ممکن نیست اعتبار «اهل بیت» شامل او شود و از منافق به مؤمن و از بدکار به نیکوکار و از عصیان کننده به مطیع تبدیل گردد! مگر آن که قائل به جبر باشیم!

بنابراین طبق دو فرض عایشه از برطرف شدن سوء از او خارج است چون از «اهل بیت» نیست، و همچنین است هر زنی که در نفاق و عصیان شبیه اوست، چرا که حدیث شامل آنها نمی‌شود.

● **گاهی گویند:** روایاتی از ائمه علیهم‌السلام نقل شده که تأکید می‌کند فرزند نوح حقیقتا فرزند او بود و این در ردّ بعضی مخالفین است که گفته‌اند فرزند حقیقی او نبود بلکه در بستر او از زنا به دنیا آمد، از جمله این روایات حدیثی است که شیخ صدوق از وشاء از حضرت امام رضا علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: **«پدرم گفت: حضرت ابو عبد الله (امام صادق) علیه‌السلام فرمود: خداوند عزوجل فرمود: ﴿ای نوح او از اهل تو نیست﴾ چرا که او مخالف بود، و هر کس از او تبعیّت نمود را اهل او قرار داد، گفت: از من سؤال کرد آنها (مخالفین) این آیه که در مورد فرزند نوح است را چگونه می‌خوانند؟ گفتم: مردم به دو صورت می‌خوانند: ﴿إِنَّه عَمِلَ غَيرَ صَالحٍ﴾[2] و ﴿إِنَّه عَمَلٌ غَيرُ صَالِحٍ﴾.[3] فرمود: دروغ می‌گویند! او فرزندش بود، ولی خداوند عزوجل او را نفی کرد چون با دین نوح مخالفت نمود»**.[4] **و در لفظ دیگری حضرت علیه‌السلام فرمود: «چگونه می‌خوانند: ﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّه لَيسَ مِن أَهلِكَ إِنَّه عَمِلَ غَيرَ صَالِحٍ﴾؟ گفتم: بعضی مردم این چنین می‌خوانند: ﴿إِنَّه عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾ یعنی خداوند او را از پدرش نفی کرده است، حضرت علیه‌السلام فرمود: هرگز او**

---

۱. معانی الاخبار شیخ صدوق صفحه ۱۰۶ و عیون اخبار الرضا علیه‌السلام جلد ۱ صفحه ۲۵۸

۲. در این صورت یعنی پسر حضرت علیه‌السلام نوح کاری ناشایست انجام داد (و با حضرت نوح علیه‌السلام مخالفت نمود) این نوع قرائت پسر حضرت نوح علیه‌السلام را از فرزندی او نفی نمی‌کند. (مترجم)

۳. در این صورت یعنی پسر حضرت نوح علیه‌السلام کاری ناشایست بود، این نوع قرائت پسر حضرت علیه‌السلام نوح را از فرزندی او نفی می‌کند. (مترجم)

٤. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۳۱ و عیون اخبار الرضا علیه‌السلام شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۸۲

فرزند نوح بود ولی چون از خداوند نافرمانی کرد خدا او را از پدرش نفی نمود».[۱] از این روایات می‌توان استفاده کرد که محال است همسران پیامبران علیهم‌السلام زنا کنند و عایشه هم از جمله آنهاست، و همین قول ائمه علیهم‌السلام ماست به خلاف قول مخالفین که به همسر حضرت نوح علیه‌السلام نسبت زنا می‌دهند و می‌گویند آن فرزند عصیان کننده فرزند این زن بود (نه فرزند حضرت نوح علیه‌السلام).

جواب: این استدلال مردود است و نمی‌تواند مطلوب آنها را ثابت کند، این روایت و امثال آن تنها تأکید می‌کند که آن فرزند پسر حضرت نوح علیه‌السلام بود و لازمه این حرف آن است که مادرش زنا نکرده و لازمه‌ای بیش از این - که بگوییم سایر زنان حضرت نوح علیه‌السلام زنا نکردند - ندارد، چون نمی‌دانیم کدام یک مادر این فرزند بوده آیا همان زن کافر و خائن یا دیگری؟ چون نقل شده حضرت نوح علیه‌السلام دو همسر داشت، یکی مؤمن بود به نام **عموره بنت ضمران بن اخنوخ که همان مادر حضرت ادریس علیه‌السلام است**، و گفته شده نام این زن **هیکل** بود، و دیگری کافر بود و نامش **رابعا** یا **والغه** یا **والهه** بود،[۲] شاید آن فرزند پسر آن زن مؤمن بوده ولی کافر شده است.

اگر از باب مناسبت بگوییم که آن فرزند پسر آن زن کافر و خائن بوده، تنها حکم می‌شود که خود این زن پاک است و زنا نکرده، چون قبلا گذشت که اگر معصوم به فرزندی اقرار نمود نمی‌تواند فرزند او نباشد.

بنابراین به هیچ وجه نمی‌توان حکم نمود که تمام همسران پیامبران علیهم‌السلام حتی آنهایی که فرزندی به دنیا نیاوردند از زنا منزَّه هستند، چون در روایت چنین چیزی نیامده، بلکه اگر بر فرض چنین عبارتی در حدیث وجود داشت: «و همسران پیامبران زنا نمی‌کنند» تنها قاعده عامّی بود که اگر دلیلی می‌آمد آن را تخصیص می‌زد و این دلیل در شأن عایشه وارد شده است، همچنین اگر این زیادتی در حدیث وجود داشت ممکن بود این نفی زنا در حال حیات پیامبران و بقای زوجیّت منحصر باشد، ولی بعد از پیامبران و بعد از زوجیّت چنین حکمی نباشد، خصوصا زمانی که زن مرتدّ شود، و عایشه بعد از

---

۱. معانی الاخبار شیخ صدوق صفحه ۱۰۶ و عیون اخبار الرضا علیه‌السلام جلد ۱ صفحه ۲۵۸

۲. سعد السعود ابن طاووس صفحه ۲۳۸ به نقل از قصص الانبیاء طبری و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۱ صفحه ۳۴۲

پیامبر ﷺ مرتدّ شد و عصمت زوجیّتش با پیامبر از بین رفت و با طلحه ازدواج نمود، دقیقا مثل قتیله بنت قیس که بعد از پیامبر مرتدّ شد و عصمت زوجیّتش با ایشان از بین رفت و با پسر ابوجهل ازدواج نمود،[1] و لازمه ازدواج کردن قتیله این است که ازدواج کردن عایشه هم ممکن باشد، چرا که بین عایشه و قتیله از این جهت فرقی نیست غیر از این که ظاهرا به عایشه دخول شد ولی به قتیله نه و عایشه پنهانی ازدواج کرد ولی قتیله آشکارا.

اگر از این مطلب هم صرف نظر کنیم و بگوییم استدلال کردن به روایت مذکور تامّ و درست است و دلالت می‌کند که تمام همسران پیامبران علیهم‌السلام از زنا مبرّا هستند چه فرزند به دنیا بیاورند یا نیاورند و چه این عمل آنها در زمان حیات پیامبر باشد یا بعد از زمان حیاتش باشد و چه مرتد شوند و از همسر خود جدا گردند یا مرتد نشوند؛ باز هم نمی‌توان نتیجه این استدلال را قبول کرد، چون این روایت معارض دارد و به خاطر همین نمی‌توان به آن استدلال کرد، از ائمه (صلوات الله علیهم) روایت شده که فرزند حضرت نوح علیه‌السلام حقیقتا فرزند او نبود بلکه فرزند همسرش بود و در این معنا بیش از یک روایت معتبر وجود دارد.

از جمله: حدیثی که حمیری از بکر بن محمد ازدی نقل کرده که گفت: «**از حضرت امام صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمود: ﴿و نوح فرزندش را صدا زد﴾ یعنی فرزند آن زن را، و این زبان و لهجه قبیله طی است**».[2] (که فرزند زن را به شوهر نسبت می‌دهند)

از جمله: حدیثی که علی بن ابراهیم قمی از عثمان بن احمر از حضرت امام صادق علیه‌السلام در مورد این فرمایش خداوند: **﴿و نوح فرزندش را صدا زد﴾** نقل کرده که فرمود: «**او فرزندش نبود، بلکه فرزند همسرش بود و این زبان و لهجه قبیله طی می‌باشد که فرزند زن را به شوهرش نسبت می‌دهند**».[3]

از جمله: حدیثی که عیاشی از موسی بن علاء بن سیابه از حضرت امام صادق علیه‌السلام در مورد این

---

۱. به طبقات ابن سعد جلد ۸ صفحه ۱۴۷ مراجعه کن.

۲. قرب الاسناد حمیری صفحه ۴۱ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۱ صفحه ۳۱۶

۳. تفسیر علی بن ابراهیم قمی جلد ۱ صفحه ۲۳۹ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۱ صفحه ۳۳۷

فرمایش خداوند: ﴿**و نوح فرزندش را صدا زد**﴾ نقل کرده که فرمود: «**او فرزندش نبود، بلکه فرزند همسرش بود و این زبان و لهجه قبیله طی است که فرزند زن را به شوهرش نسبت می‌دهند**».[۱]

از جمله: حدیثی که باز عیاشی از محمد بن مسلم از حضرت امام باقر علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «**﴿وَ نَادَی نُوحٌ اَبْنَه﴾ (و نوح فرزندش را صدا زد) به نصب الف خوانده می‌شود، (یعنی حرف الفِ کلمه «ابن» در آیه مفتوح خوانده می‌شود همانطور که در عبارت اعراب گذاشتیم) یعنی فرزند همسرش را صدا زد**».[۲]

ظاهرا همین قول از ائمه علیهم‌السلام مشهور است، چون می‌دانیم نسبت این قول به آنها نزد ما و مخالفین یکسان است، طبرسی در تفسیرش گوید: «**و از علی بن ابی طالب علیه‌السلام و ابی جعفر محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهما‌السلام و عروة بن زبیر روایت شده: ﴿وَ نَادَی نُوحٌ ابْنَهَ﴾** {به فتح هاء، و الف به خاطر تخفیف حذف شده است} **و از عکرمه ﴿ابْنَها﴾ روایت شده است**».[۳] و رازی گوید: «**قول دوم: آن فرزند همسر نوح بود و این قولِ محمد بن علی الباقر و قول حسن بصری است و او روایت می‌کند که حضرت علی علیه‌السلام آیه را این چنین خواند: ﴿وَ نَادَی نُوحٌ ابْنَهَا﴾ و ضمیر هاء به همسر نوح برمی‌گردد، و محمد بن علی و عروه بن زبیر این چنین خواندند: ﴿ابْنَهَ﴾ به فتح هاء، منظورش این بود که او فرزند همسر نوح بود (نه فرزند خود نوح) غیر از این که آن دو به فتحه اکتفا نموده‌اند و الف را نیاورده‌اند**».[٤]

این روایات را می‌توان تأویل نمود و گفت: منظور این است که فرزند حضرت نوح علیه‌السلام ربیبه او بود یعنی: فرزند همسرش از شوهر قبلی او بود (که در دامان حضرت نوح علیه‌السلام بزرگ شده بود) نه این که

---

۱. تفسیر عیاشی جلد ۲ صفحه ۱۴۸ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۱ صفحه ۳۳۷

۲. تفسیر عیاشی جلد ۲ صفحه ۱۴۸ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۱ صفحه ۳۳۶، ولی در آن آمده: «**به نصب هاء خوانده می‌شود**» و ظاهرا این درست‌تر باشد، در نتیجه قرائت آیه چنین خواهد شد: ﴿**وَ نَادَی نُوحٌ ابْنَهَ**﴾ به فتح هاء (که در هنگام خواندن «**ابنها**» خوانده می‌شود یعنی فرزند آن زن را صدا زد).

۳. مجمع البیان طبرسی جلد ۵ صفحه ۲۷۳ و به نقل از او بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۱۶، جمله‌ای که بین { } وجود داشت در بحار الانوار آمده است.

٤. تفسیر رازی جلد ۸ صفحه ۴۱۲ و به نقل از او بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۱۶

در بستر او از زنا به دنیا آمده باشد، ولی در این زمینه روایتی وجود دارد کـه نمی‌تـوان ایـن چنـین آن را تأویل نمود چون آشکارا گوید او فرزند زنا بود ولی حضرت نوح علیه‌السلام نمی‌دانست و به خاطر همین او را صدا زد و گفت: «پسرم»، این روایت را عیاشی از زراره از حضرت امام باقر علیه‌السلام در مورد ایـن فرمـایش خداوند: **﴿ای پسرم همراه ما سوار شو﴾** نقل کرده که فرمود: «**او پسرش نبود، زراره گفـت: گفـتم: نوح گفت ای پسرم! فرمود: نوح چنین حرفی زد در حالی که نمی‌دانست**».[۱]

شاید صنعت درایه حمل نمودن آن روایات بر این روایت را تقویت کند و در نتیجه معنا یکی شود، یعنی زن حضرت نوح علیه‌السلام زنا نمود و این فرزند را در بستر حضرت نوح بـه دنیـا آورد و ایـن فرزنـد بـه ظاهر به حضرت نوح نسبت داده شد چرا که فرزند برای بستر است. همچنین شاید صنعت علم اصول اقتضا داشته باشد که این روایت را قبول کنیم نه آن چه در روایت حضـرت امـام رضـا علیه‌السلام آمـده بـود و می‌گفت: آن پسر فرزند حقیقی حضرت نوح بود ولی به خاطر کفر و نافرمانی‌اش از او نفی شـد، چـرا که **اولا:** این روایات موافق مشهور قرائت قرآن است که این چنین می‌خوانند: **﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾** در حالی که روایت حضرت امام رضا علیه‌السلام مبنی بر این قرائت است: **﴿إِنَّهُ عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ﴾** و **دومـا:** این روایات بیشتر و مشهورتر است و بعضی روایات آن از نظـر سـند معتبـر اسـت بـه خـلاف روایـت حضرت امام رضا علیه‌السلام اگر چه یکی از این دسته روایات هم طبق قولی معتبر است. **سوما:** این روایات با آن چه نزد مخالفین مشهور است و به آن تمایل دارند مخالف است به خلاف روایت حضـرت امـام رضا علیه‌السلام که با آن چه در میان مخالفین مشهور است موافقت دارد.

بیان این مطلب: مخالفین در مورد پسر حضرت نوح علیه‌السلام بـه دو دسـته اساسـی تقسـیم شـده‌اند، دسته اول می‌گویند: او فرزند زنا بود، دسته دیگر می‌گویند: او حـلال زاده بـود چـرا کـه هرگـز همسـر پیامبری زنا نکرده است. کسانی که معتقد به قول اول هستند عبارتند از: حسـن بصـری، مجاهـد، ابـن جریج، عبید بن عمیر، شعبی، اما دسته‌ای که معتقد به قول دوم هستند عبارتند از: ابـن عبـاس، سـعید بن جبیر، ضحاک، و طبق روایتی مجاهد و عکرمه، و اکثر مخالفین با این گروه موافقت نموده‌اند و بـه این قول معتقد شده‌اند.

---

۱. تفسیر عیاشی جلد ۲ صفحه ۱۴۹ و به نقل از او بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۳۷

ابن جوزی در تفسیرش گوید: «**در مورد کسی که نوح برای او درخواست نمود (که خداوند او را نجات دهد) دو قول گفته‌اند، اول: او فرزند خود حضرت نوح بود، این قول را ابن عباس و عکرمه و سعید بن جبیر و مجاهد و ضحاک و اکثر علما برگزیده‌اند، دوم: او در بستر حضرت نوح به دنیا آمد ولی زنا زاده بود و فرزند نوح نبود، ابن انباری به سندش از حسن نقل کرده که گفت: او فرزند نوح نبود، همسر او زنا کرد! و از شعبی نقل کرده که گفت: او فرزند نوح نبود، همسرش به او خیانت کرد! و از مجاهد هم مثل همین را نقل نموده است، ابن جریج گوید: نوح او را صدا زد در حالی که گمان می‌کرد او فرزندش می‌باشد، چرا که در بستر نوح به دنیا آمده بود! بنابراین طبق قول اول در معنای این فرمایش خداوند: ﴿او از اهل تو نیست﴾ دو قول وجود دارد: اول: یعنی او از اهل دین تو نیست، دوم: یعنی او از جمله اهل تو که وعده دادم آنها را نجات دهم نیست. ابن عباس گوید: هرگز همسر پیامبری زنا نکرده و معنای تنها این چنین است: او از جمله اهل تو که وعده دادم آنها را نجات دهم نیست. و طبق قول دیگر: معنای کلام طبق ظاهرش می‌باشد (یعنی فرزند تو نیست و زنا زاده است)، قول او صحیح‌تر است چون با ظاهر قرآن موافقت دارد و اکثر علما آن را برگزیده‌اند و این قول از تهمت فاحشه به همسر پیامبری زدن سزاوارتر است**».[1]

ابن کثیر در تفسیرش گوید: «**از مجاهد و حسن و عبید بن عمیر و ابی جعفر الباقر و ابن جریج نقل شده که گفتند: او فرزند نوح نبود بلکه فرزند همسرش بود و بعضی از آنها به این آیه: ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾ و به این آیه: ﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾ استدلال کرده‌اند، از جمله کسانی که چنین حرفی زده حسن بصری است و به این دو آیه استدلال نموده، بعضی می‌گویند: او فرزند همسر نوح بود و این حرف هم احتمال دارد همان قول حسن بصری باشد و هم احتمال دارد آن پسر را مجازا به نوح نسبت داده باشند چرا که ربیبه او بود (یعنی فرزند زنش از شوهر سابق او نه این که زنا زاده باشد) و خداوند داناتر است، ابن عباس و چندین نفر از گذشتگان گفته‌اند: هرگز همسر پیامبری زنا نکرده، ابن عباس گوید: این فرمایش خداوند: ﴿او از اهل تو**

---

۱. تفسیر ابن جوزی جلد ۴ صفحه ۱۱۳

نیست﴾ یعنی: یعنی از جمله اهل تو که وعده دادم نجاتشان دهم نیست. و در این مورد قول ابن عباس حقّ است و نمی‌شود از آن عدول کرد، چرا که خداوند سبحان غیورتر از آن است که بگذارد همسر پیامبری مرتکب فاحشه شود، به خاطر همین خداوند بر کسانی که به عایشه دختر ابوبکر همسر پیامبر ﷺ تهمت زنا زدند غضب نمود و بر مؤمنینی که در این مورد صحبت کرده بودند و آن را پخش نموده بودند انکار و اعتراض کرد».[1]

طبری روایاتشان در این مورد را پشت سر هم ذکر نموده، این کلام اوست: «**اهل تأویل در معنای این فرمایش خداوند: ﴿او از اهل تو نیست﴾ اختلاف کرده‌اند، بعضی گویند: یعنی او از فرزندان تو نیست بلکه فرزند دیگری است و گفتند: او از گناه به دنیا آمده بود. کسانی که چنین حرفی زده‌اند: یعقوب بن ابراهیم به من خبر داد و گفت: هشیم از عوف از حسن در مورد این آیه: ﴿او از اهل تو نیست﴾ نقل کرد که گفت: او فرزندش نبود، ابو کریب و ابن وکیع به ما خبر دادند و گفتند: یحیی بن یمان از شریک از جابر از ابی جعفر**[2] **در مورد این آیه: ﴿و نوح فرزندش را صدا زد﴾ گفت: فرزند همسرش بود. بن وکیع به ما خبر داد و گفت: ابن علیه از اصحاب ابن ابی عروبه که حسن هم در میان آنها بود نقل کرد: نه به خدا قسم او فرزند نوح نبود! گوید: پدرم از اسرائیل از جابر از ابی جعفر در مورد این آیه: ﴿و نوح فرزندش را صدا زد﴾ نقل کرد که گفت: این آیه به زبان و لهجه قبیله طی نازل شده و الا آن پسر فرزند نوح نبود بلکه فرزند همسرش بود، مثنی به من خبر داد و گفت: عمرو بن عون از هشیم از عوف و منصور از حسن در مورد این آیه: ﴿او از اهل تو نیست﴾ نقل کرد که گفت: او فرزند نوح نبود و آیه را این چنین می‌خواند: ﴿إِنَّهُ عَمِلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾. حسن بن یحیی به ما خبر داد و گفت: عبد الرزاق به ما خبر داد و گفت: معمر به ما خبر داد و گفت: قتاده گوید: نزد حسن بودم که او گفت: به خدا قسم آن پسر فرزند نوح نبود، گفتم: ای اباسعید خداوند می‌فرماید: ﴿و نوح فرزندش را صدا زد﴾ و تو می‌گویی:**

---

۱. تفسیر ابن کثیر جلد ۲ صفحه ۴۶۴، همانطور که مخفی نیست این گفتار او: «**چرا که خداوند سبحان غیورتر از آن است که بگذارد همسر پیامبری مرتکب فاحشه شود**» ظاهر است در این که در عقیده‌شان معتقد به جبر هستند و با همین دلیل عایشه را از ارتکاب فحشا در داستان خیالی افک منزّه نمود، ملاحظه کن.

۲. ایشان حضرت امام باقر (صلوات الله علیه) است که به زودی دو روایت دیگر از ایشان نقل خواهد کرد.

فرزندش نبود! گفت: آیا این قول خداوند: ﴿او از اهـل تـو نیسـت﴾ را دیـده‌ای گفـتم: یعنـی از جمله اهل تو که وعده دادم آنها را همراه تو نجات دهم نیست، و اهل کتاب اختلافی ندارند که او فرزند نوح بود، گفت: اهل کتاب دروغ می‌گویند! بشر به ما خبر داد و گفت: یزیـد از سـعید از قتاده نقل کرد که گفت: شنیدم حسن ایـن آیـه را خوانـد: ﴿او از اهـل تـو نیسـت، او عملـی ناشایسـت اسـت﴾ و گفـت: بـه خـدا قسـم او فرزنـد نـوح نبـود! سـپس ایـن آیـه را خوانـد: ﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾، سعید گوید: این مطلب را به قتال گفتم، او گفت: سزاوار نبـود سـوگند بخـورد! محمد بن عمرو به من خبر داد و گفت: ابو عاصم از عیسی از ابن ابی نجیح از مجاهد در مورد این آیه: ﴿از آن چه به آن علم نداری سؤال نکن﴾ نقل کرد که گفت: برای نوح روشن شد کـه او فرزندش نیست. مثنی از ابوحنیفه از شبل از ابن ابی نجیح از مجاهـد در مـورد ایـن آیـه: ﴿از آن چه به آن علم نداری سؤال نکن﴾ نقل کرد که گفت: خدا برای نوح معلوم نمود که آن پسر فرزند او نیست. و مثنی از اسحاق از عبد الله از ورقاء از ابن ابی نجیح از مجاهد مثل ایـن حـدیث را نقل کرده، و قاسم از حسین از حجاج از ابن جریج از مجاهد مثل این حـدیث را نقـل نمـوده، ابن جریج در مورد این فرمایش خداوند: ﴿و نوح فرزندش را صـدا زد﴾ گفـت: او را صـدا زد و گمان می‌کرد فرزند اوست چرا که در بسترش به دنیا آمده بود، حرث از عبد العزیز از اسـرائیل از ثور از ابی جعفر در مورد این آیه: ﴿او از اهل تو نیست﴾ نقل کرد کـه گفـت: اگـر از اهلـش بـود نجات پیدا می‌کرد، محمد بن عمرو از سفیان از عمرو نقل کرد و عبید بن عمیر می‌گوید: به نظر ما حکمی که رسول خدا ﷺ بیان کرد و فرمود: «فرزند برای بستر است» به خاطر فرزنـد نـوح بود، ابن وکیع از ابن علیه از ابن عون از حسن نقل کرد که گفت: نه به خدا قسـم آن پسـر فرزنـد نوح نبود

و دیگران گفته‌اند: معنای آیه این چنین اسـت: او از جملـه کسـانی کـه وعـده دادم آنهـا را نجات دهم نیست، کسانی که چنین حرفی زده‌اند: ابو کریب و ابن وکیع از ابن یمان از سفیان از ابی عامر از ضحاک از ابن عباس نقل کرد که در مـورد ایـن آیـه: ﴿و نـوح پسـرش را صـدا زد﴾ گفت: او فرزند نوح بود، ابن وکیع از ابو اسامه از سفیان از ابو عـامر از ضـحاک از ابـن عبـاس نقل کرد که گفت: او فرزند نوح بود و هرگز همسر پیامبری زنا نکرده، حسـن بـن یحیـی از عبـد

الرزاق از ثوری از ابی عامر همدانی از ضحاک بن مزاحم از ابن عباس نقل کرد که گفت: هرگز همسر پیامبری زنا نکرده، و آن آیه یعنی: او از اهل تو نیست که وعده دادم آنها را نجات دهم، حسن از عبد الرزاق از معمر از قتاده و دیگری، از عکرمه از ابن عباس نقل کرد که گفت: آن پسر فرزند نوح بود ولی در عمل و نیّت با نوح مخالفت نمود، عکرمه در معنای آیه گفت: فرزند نوح عملی ناشایست انجام داد (نه این که خودش عمل ناشایست یعنی زنازاده باشد) و خیانت به معنای زنا نیست. بشر از یزید از سعید از قتاده نقل کرد که گفت: عکرمه همیشه می‌گفت: آن پسر فرزند نوح بود ولی در نیّت و عمل با نوح مخالفت نمود به خاطر همین به نوح گفته شد: ﴿او از اهل تو نیست﴾، حسن از عبد الرزاق از ثوری و ابن عیینه از موسی بن ابی عایشه از سلیمان بن قتّه نقل کرد که گفت: شنیدم از ابن عباس که کنار خانه کعبه بود در مورد این آیه: ﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾ سؤال شد، گفت: منظور زنا نیست، بلکه زن نوح به مردم می‌گفت نوح دیوانه است و زن لوط مردم را به میهمانان لوط راهنمایی می‌کرد (تا بیایند و با میهمانان لواط کنند)، سپس این آیه را خواند: ﴿إِنَّهُ عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ﴾، ابن عیینه گفت: عمار دهنی به من خبر داد که از سعید بن جبیر در این مورد سؤال نمود، او گفت: آن پسر فرزند نوح بود، خداوند دروغ نمی‌گوید، خداوند می‌فرماید: ﴿و نوح فرزندش را صدا زد﴾ و بعضی علما گویند: هرگز همسر پیامبری زنا نکرده، ابن وکیع از ابن عیینه از عمار دهنی از سعید بن جبیر نقل کرد که گفت: خداوند که راستگوست می‌فرماید آن پسر فرزند نوح بود، می‌فرماید: ﴿و نوح فرزندش را صدا زد﴾، ابوکریب از ابن یمان از سعید از موسی بن ابی عایشه از عبد الله بن شداد از ابن عباس نقل کرد که گفت: هرگز همسر پیامبری زنا نکرده. [تا این که گوید:] و درست‌ترین قول در این مسأله قول کسی است که می‌گوید: تأویل آیه این چنین است: او از جمله اهل تو که وعده دادم آنها را نجات دهم نیست چرا که با دین تو مخالف و به من کافر است».[1]

روشن شد آن قولی که مخالفین به آن تمایل دارند این است که آن پسر فرزند خود حضرت نوح علیه السلام بود و مشهور مخالفین قول ابن عباس را قبول کرده‌اند که می‌گوید: «**هرگز همسر پیامبری زنا**

---

۱. تفسیر طبری جلد ۱۲ صفحه ۶۵ به بعد.

نکرده». بنابراین قبـول کـردن آن دسـته روایـات ائمـه علیهم السلام کـه بیـان می‌کـرد آن پسـر فرزنـد حضـرت نوح علیه السلام نبوده قوی‌تر می‌شود چرا که با قول مشهور مخالفین مخالفت دارد، به خلاف روایت حضـرت امام رضا علیه السلام که با مشهور آنها موافقت دارد، و این مقتضـای اصـول تـرجیح هنگـام تعـارض روایـات است، در روایت مقبوله عمر بن حنظله آمده: «**قربانت شوم؛ اگر هر دو با نظر مخالفین موافق بـود چه کنیم؟ حضرت علیه السلام فرمود: ببین هر قولی که حاکمان و قاضیان آنها به آن تمایل داشتند تـرک می‌شود و قول دیگر قبول می‌شود**».[1]

ولی این نتیجه قابل خدشه است، چون روایت حضرت امام بـاقر علیه السلام کـه بیـان می‌کـرد حضـرت نوح علیه السلام نمی‌دانست آن پسر فرزند شخص دیگری است؛ با اعتقاد ما (شـیعه) در مـورد علـم معصـوم مخالفت دارد، همچنین با آن چه قبلا بیان کردیم مخالفت دارد، گفتیم: اگـر فرزنـدی بـه دنیـا بیایـد و معصوم به نسبت آن فرزند به خودش اقرار کند امکان ندارد آن فرزند زنا زاده باشد، چرا که لازمه چنـین چیزی یا دروغ‌گفتن معصوم یا مخفی بودن قضیه از اوست و هر دو ممنوع است و اگر بگوییم حضرت نوح علیه السلام به خاطر مصلحت توریه کرد و به آن فرزند اقـرار نمـود حـرف بعیـدی اسـت و دلیـل آن را ردّ می‌کند.

به خاطر همین صحیح‌تر این است که بین روایات تفکیک قائـل شـویم، بنـابراین آن روایـاتی کـه گوید او فرزند همسر نوح بود؛ بر این حمل می‌شـود کـه او ربیبـه حضـرت نـوح علیه السلام از شـوهر سـابق همسرش بود و تنها طبق زبان و لهجه قبیله طی به او «فرزند» گفته شد، و روایت حضرت امـام بـاقر و امام رضا (صلوات الله علیهما) ترک می‌شود.

در هر صورت؛ استدلال نمودن به روایت حضرت امـام رضـا علیه السلام بـرای نفـی زنـا از عایشـه هـیچ وجهی ندارد چرا که این روایت عمومیّتی ندارد و حتی افاده عمومیّـت هـم نمی‌کنـد و بعـد از ایـن بـا روایات دیگر معارض است و نمی‌تواند در مقابل روایت و ادله خاصّی که بیان می‌کند عایشه زنا نمـود مقاومت کند، و شاید روایت حضرت امام رضا علیه السلام به خاطر تقیه صادر شده باشد، و بعـد از ملاحظـه قول مشهور نزد مخالفین چنین حرفی بعید نیست.

---

۱. الکافی کلینی جلد ۱ صفحه ۶۸

بنابراین حتی یک دلیل نقلی (روایت) هم وجود ندارد که امکان زنا کردن عایشه یا دیگـر همسـران پیامبران (صلوات الله علیهم) در صورتی که فرزندی به دنیا نیاورند را نفی کند، و اگر هم در زنـا کـردن آنها هنگامی که همسر پیامبران هستند یا پیامبران در قید حیات می‌باشند تشکیک شود؛ ولی نمی‌تـوان در امکان زنا کردن آنها بعد از این زمان شک نمود، و آن چه ما در مورد عایشه به طور قطعی می‌گـوییم بعد از این زمان است، یعنی عایشه در راه رفتن به بصره زنا کرد و این کار بعد از گذشت مدّتی طولانی از زمان شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

به علاوه آن چه اشاره دارد که ممکن است همسران پیامبران علیهم السلام در زمـان حیـات آنهـا زنـا کننـد؛ حدیثی است که احمد بن محمد بـن خالـد برقـی بـه سـندش از محمـد بـن قـیس از حضـرت امـام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: «**وقتی حضرت نوح علیه السلام ایستاده بود و نماز می‌خواند شیطان به سراغ او آمد، شیطان به او حسادت کرد چرا کـه خـوب نمـاز می‌خوانـد و گفـت: ای نـوح خداونـد عزوجل به دست خود بهشتی جاویدان خلق کرد و در آن درخت کاشت و برای آن قصر درسـت کرد و رودخانه جاری نمود، سپس به آن نگاه کرد و گفت: مؤمنون رستگار شـدند، بـه عـزّت و جلالـم سوگند شخص دیّوث در آن سکونت نکند**».[1]

اشاره حدیث این چنین است: شیطان (لعنه الله) خواست طوری حضرت نـوح علیه السلام را سـرزنش و خوار کند که او را از خشوع و توجّه قلبی در نمـازش بـاز دارد، ناچـارا بایـد پـس پـرده ایـن خـواری و سرزنش واقعیّتی وجود داشته باشد که شیطان به وسیله آن خواست حضرت نوح علیه السلام را سرگردان نمایـد و امیدش به بهشت را از بین ببرد، و این واقعیّت چیزی نیست جز این کـه حضـرت نـوح علیه السلام از زنـای همسرش اعراض نمود و به خاطر همین از بهشت محروم می‌باشد چرا کـه خداونـد قسـم خـورده کـه شخص دیّوث ساکن آن نشود.

البته کلام ما در این مورد نیست که حضرت نوح علیه السلام (پناه بر خدا) دیّوث بـود یـا نـه؛ چـون بـر فرض که ایشان از زنای همسرش اعراض کرده باشد باز دیّوث و محروم از بهشت نیست؛ چون دیّـوث

---

۱. المحاسن برقی جلد ۱ صفحه ۱۱۵ و به نقل از او وسائل الشیعه شیخ حرّ عاملی جلد ۲۰ صـفحه ۳۲۸ و بحـار الانـوار علامه مجلسی جلد ۸ صفحه ۱۹۵

کسی است که نسبت به اهلش غیرتی ندارد یعنی خبر از زنا کردن زنش دارد و به آن راضی است و به خاطر آن ذرّه‌ای غیرتی نمی‌شود؛ نه کسی که غیرت می‌ورزد ولی قدرت ندارد اهلش را از این کار باز دارد یا از آن منع شده، و شکّی نیست که حضرت نوح علیه السلام از قِسم دوم است، چون اعراض کردن ایشان عمل نمودن به دستور خداست که به او فرمان داد به خاطر مصلحتی - مثل مهربانی کردن با قوم همسرش - بر فجور زنش صبر کند، بنابراین او در نفس خود غیرتمند است ولی چون خدا او را منع نموده نمی‌تواند غیرت خود را اعمال کند و زنش را حبس نمایند.

بلکه کلام ما در این است که به ناچار باید در پس پرده این خواری و سرزنش شیطان (لعنه الله) واقعیّتی باشد که شیطان خواسته با آن حضرت نوح را سرگردان یا رسوا و ذلیل کند، و الا اگر واقعیّتی وجود نداشته باشد دیگر کلام شیطان معنایی نخواهد داشت، چون دیگر به هدفش که بازداشتن حضرت نوح علیه السلام از خشوع و توجه به نماز است نمی‌رسد و قطعا شیطان این قدر احمق و کودن نیست. بنابراین این واقعیت حتما باید زنا کردن آن زن باشد، در نتیجه ثابت می‌شود که ممکن است همسر پیامبری در زمان حیات او زنا کند.

چنین نظریه‌ای درست است اگر معنای دیّوث مختص به کسی بود که زنش زنا می‌کند ولی غیرتی نمی‌شود، در حالی که دیوث شامل بسیاری مصادیق دیگر می‌شود که خفیف‌تر از این است، مثل کسی که زنش به طور آراسته و زینت کرده خارج می‌شود ولی غیرتی نمی‌گردد، و این مطلب در بعضی احادیث وارد شده، از جمله حدیثی که سبزواری از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «**هر مردی که همسرش زینت کند و از خانه‌اش خارج شود دیوث است و اگر کسی او را دیوث نامید گناهی مرتکب نشده، و اگر زنی از خانه‌اش به طور آراسته و عطر زده خارج شود و شوهرش به این کار راضی باشد با هر قدمی که برمی‌دارد برای شوهرش خانه‌ای در جهنّم ساخته می‌شود**».[1]

بنابراین به هیچ وجه نمی‌توان گفت که همسر حضرت نوح علیه السلام در زمان حیات ایشان زنا کرده، شاید فجور او تنها این باشد که به طور آراسته و زینت کرده از خانه خارج می‌شده و حضرت نوح علیه السلام هم به دستور خداوند متعال باید بر این کار او صبر می‌نموده و شاید این همان واقعیتی باشد

---

۱. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۰۰ صفحه ۲۴۹ به نقل از جامع الاخبار سبزواری.

که ابلیس خواست به وسیله آن حضرت نوح علیه‌السلام را خوار و سرزنش کند و با تهمت دیوثی به ایشان - حاشا و کلّا که این چنین باشد - او را سرگردان نماید.

حاصل آن که؛ ما در خصوص عایشه (لعنها الله) یقین نداریم که در زمان حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتکب زنا شده چرا که هیچ دلیل و قرینه‌ای برای این صغری (زنا کردن عایشه در زمان حیات پیامبر) نمی‌یابیم، البته با قطع نظر از امکان ارتکاب زنا در کبری (کبری یعنی: امکان دارد همسر پیامبری در زمان حیات پیامبر مرتکب زنا شود)، بنابراین تنها می‌گوییم عایشه بعد از زمان حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتکب زنا شد.

● **گاهی گویند:** اگر دلیلی هم وجود نداشته باشد که امکان ارتکاب زنا توسط همسران پیامبران صلی‌الله‌علیه‌وآله را نفی کند؛ ولی بر این مسأله اجماع وجود دارد،[1] این شیخ الطائفه طوسی است که در تفسیر این آیه قرآن: ﴿**فَخَانَتَاهُمَا**﴾ می‌فرماید: «**ابن عباس گوید: همسر نوح و لوط منافق بودند و به شوهرانشان خیانت کردند، ابن عباس گوید: همسر نوح کافر بود و به مردم می‌گفت نوح دیوانه است و همسر لوط مردم را به میهمانان لوط راهنمایی می‌کرد، و خیانت آن دو همین بود و هرگز همسر پیامبری زنا نکرده، چون چنین کاری باعث می‌شود مردم از پیامبر تنفّر پیدا کنند و دوری نمایند و به او عیب و نقص وارد شود، پس هر کس به یکی از همسران پیامبر زنا نسبت دهد خطای بزرگی مرتکب شده وَ لَیْسَ ذَلِکَ قَوْلًا لِمُحَصِّلٍ**».[2] (یعنی: و این نظر یک انسان تحصیل کننده نیست).

جواب: حتی با وجود این کلام شیخ طوسی (رضوان الله تعالی علیه) ادّعای اجماع کردن گزافه‌گویی است، چون در کلام ایشان چنین ادّعایی وجود ندارد، بلکه تنها چیزی که ایشان نفی می‌کند این است که چنین نظری از یک انسان تحصیل کننده صادر شده باشد؛ حال یا مرادش این است که شخصی که چنین حرفی زده خطا نموده و درجه علمی بالایی نداشته؛ و یا منظورش این است که به ایشان خبری نرسیده که کسی از تحصیل کنندگان چنین حرفی زده باشد. و طبق هر دو

---

۱. اجماع یعنی: اتفاق نظر تمام فقها بر یک مسأله که چون کاشف از نظر معصوم علیه‌السلام است حجّت می‌باشد و خود یک دلیل حساب می‌شود. (مترجم)

۲. التبیان شیخ طوسی جلد ۱۰ صفحه ۵۲

احتمال این چه ربطی به اجماع دارد؟

حتی اگر قبول کنیم که ایشان در این جا ادّعای اجماع می‌کند، در این صورت مثل ادّعاهای اجماع ایشان در کتاب مبسوط و کتاب خلاف می‌ماند که هیچ کس آن را قبول نمی‌کند و به آن استدلال نمی‌نماید، چون دانسته شده که بیشتر این ادّعاهای اجماع، مَدْرَکی[۱] یا لُطفی[۲] یا طبق قاعده[۳] است، تازه به غیر از تناقضاتی که در آن وجود دارد.[٤] و این کلام ایشان در این جا - اگر بگوییم ادّعای

---

۱. اجماع مدرکی اجماعی است که دلیل و مدرک آن دانسته شود، مثل این که به خاطر وجود یک روایت که می‌دانیم کدام روایت است ادّعای اجماع کنند، چنین اجماعی حجّت نیست و نمی‌توان به آن استدلال کرد. (مترجم)

۲. اگر تمام فقهای امّت بر یک مسأله اتفاق نظر داشتند در حالی که در خطا و اشتباه بودند بر امام معصوم علیه السلام واجب است که آنان را ارشاد نماید یا بین آنان اختلاف بیاندازد تا نظر بعضی از آنها فرق کند و در نتیجه آیندگان گمراه نشوند، حال اگر تمام فقهاء بر یک مسأله اتفاق نظر داشتند و امام معصوم علیه السلام میان آنها اختلاف نیانداخت معلوم می‌شود نظر آنها مورد رضایت حضرتش علیه السلام می‌باشد و درست است، به چنین اجماعی اجماع لطفی می‌گویند، چنین اجماعی حجّت نیست و نمی‌توان به آن استدلال نمود. (مترجم)

۳. اجماع طبق قاعده اجماعی است که چون به نظر یک فقیه مسأله‌ای مسلَّم و طبق قاعده به نظر می‌رسد برای آن مسأله ادّعای اجماع می‌کند و گمان می‌کند همه فقهاء آن را قبول دارند. چنین اجماعی حجّت نیست و نمی‌توان به آن استدلال کرد. (مترجم)

٤. شهید ثانی (رضوان الله تعالی علیه) هفتاد و چند مورد از ادّعاهای اجماع شیخ طوسی (رضوان الله تعالی علیه) را شمرده که بعضی از آنها با بعضی دیگر تناقض دارد، و این مطلب را در ضمن رسائل او جلد ۲ صفحه ۸۴۷ می‌یابی که در مقدمه آن گوید: «**این مطلب را بیان کردیم که تذکّر دهیم نباید یک فقیه به ادّعای اجماع فریب خورد، چرا که در این ادّعاهای اجماع از هر یک از فقها خطا و گزافه‌گویی بسیاری واقع شده خصوصا از شیخ طوسی و سید مرتضی**».
البته غفلت نکن که آن اجماعی که نزد ما (شیعه) حجّت است با آن اجماعی که مخالفین قبول دارند فرق دارد، اجماع نزد ما حجّت نیست مگر آن که کاشف از نظر معصوم (صلوات الله علیه) باشد، یعنی اجماعی کشفی دخولی یا تضمّنی باشد، اما نزد آنها اجماع به طور مستقل حجّت است، آنها چنین اجماعی را اختراع کرده و با آن احکام خدا و رسولش صلی الله علیه و آله را به دیوار زدند! و حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) آنها را بر این کارشان مذمّت کرد، حضرت نامه‌ای به شیعیانش نوشت و به آنها دستور داد این نامه را درس دهند و در آن تأمل نمایند و به آن عمل کنند، در این نامه همانطور که در کافی جلد ۸ صفحه ۶ وارد شده چنین آمده: «**آنها کسانی هستند که به هوی و هوس و نظریات و قیاس‌های خود عمل نمودند تا این که شیطان داخل آنها شد! چون آنها کسانی که در علم قرآن مؤمن هستند را نزد خدا کافر خواندند! و کسانی که در علم قرآن گمراه هستند را نزد خدا مؤمن خواندند! حتی حلال خدا را در**

⬅

اجماع است - تنها اجماعی مدرکی می‌باشد چون از نظر نقل مبتنی بر قول ابن عباس است و از نظر عقل مبتنی به ادّعای تنفر پیدا کردن مردم از پیامبر می‌باشد، همانطور که تصریح کلام ایشان بود. و اجماع مدرکی همان اجماع اصطلاحی نیست که نشان می‌دهد معصوم علیه السلام در میان اجماع‌کنندگان وجود دارد، بنابراین برای ردّ استدلال‌ها و براهینی که ذکر کردیم نمی‌توان به آن تمسّک نمود.

نمی‌دانم چگونه می‌توان ادّعای اجماع را قبول نمود در حالی که مثل علی بن ابراهیم قمی از آن خارج است و او استاد اساتید شیخ طوسی است؟! و چگونه می‌توان مثل علی بن ابراهیم را جزء تحصیل کنندگان و عالمان به حساب نیاورد؟! بلکه چگونه می‌توانیم چنین ادّعایی را قبول کنیم با این که آن همه روایت از ائمه علیهم السلام نقل شد که ثابت می‌کرد عایشه و حفصه و بلکه دیگر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتکب فحشا شدند چون بعد ایشان ازدواج کردند با این که چنین کاری حرام بود؟!

به علاوه اگر این ادّعا را قبول کنیم می‌توان اجماع را در این مورد منحصر کرد که رابطه زوجیّت زن با پیامبر باقی باشد و در زمان حیات ایشان زنا نموده باشد نه بعد از آن، و اگر در کلام شیخ تأمّل کنی می‌بینی که ظاهرش همین است، چون ایشان در مقام نفی فحشا از همسران نوح و لوط علیهما السلام در زمان حیات این دو پیامبر است و ما به طور قطع و یقین می‌گوییم که عایشه بعد از شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در راه بصره خیانت نمود، پس فراموش نکن.

● **گاهی گویند:** اگر اجماعی هم وجود نداشته باشد دلیل عقلی که شیخ طوسی بیان نمود باقی است، آن دلیل چنین بود که لازمه زنا کردن همسر پیامبری این است که مردم از او تنفّر پیدا می‌کنند و به او عیب و نقص وارد می‌شود و در این صورت دیگر غرض از بعثتش از باطل خواهد شد چرا که

بسیاری از امور حرام کردند! و حرام خدا را در بسیاری از امور حلال نمودند! و همان اصل و ریشه هوی و هوس آنها است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبل از موتش از آنها عهد و پیمان گرفت، ولی گفتند: بعد از آن که خداوند رسولش را قبض روح نمود و بعد از آن عهد و پیمانی که رسول خدا با ما بست با خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت می‌کنیم و آن چه رأی مردم بر آن اجماع نموده را قبول می‌کنیم! پس هر کس این اجماع را قبول کند یا گمان کند می‌تواند چنین کاری انجام دهد از همه بیشتر بر خداوند جرأت نموده و گمراهیش از همه آشکارتر است».

بنابراین اجماع‌هایی که نزد ما می‌توان به آن تمسّک نمود بسیار کم هستند.

مردم بعد از این دیگر او را اجابت نمی‌کنند، بنابراین ممکن نیست که یکی از همسران آنها مرتکب زنا شود.

جواب: در حقیقت این دلیل تنها دلیلی است که می‌توان برای حکم بـه وجـوب طهـارت و پـاکی همسران پیامبران علیهم‌السلام بر آن تکیه کرد؛ بعد از آن که معلوم شد هیچ دلیل نقلـی از کتـاب یـا سـنّت؛ یـا دلیل اجماعی - که این هم در حقیقت به نقل برمی‌گردد - وجود ندارد، دیگر غیـر از ایـن دلیـل عقلـی دلیلی باقی نمی‌ماند، این دلیل این است که هر چه باعث می‌شود مردم از صاحب رسـالت تنفّـر پیـدا کنند و از او دور شوند محال است، واقع شدن یکی از همسران ایشان در زنا هم یکـی از همـین مـوارد است، بنابراین محال است.

صغرای این دلیل (که همسر پیامبر مرتکب زنا شده) قابل خدشه و مناقشـه نیسـت، چـون ممکـن است گفته شود: اگر هم قبول کنیم که زنا کردن زن باعث تنفّر می‌شود؛ ولی در این صورت چـه فرقـی می‌کند که آن زن زنا کرده باشد یا قوّاده باشد، چون دلیل هر دو صورت را شامل می‌شود، پس چـرا زنـا کردن ممتنع باشد ولی قوّاده بودن او ممکن باشد؟

بیان این مطلب: ما می‌دانیم که همسر حضرت لوط علیه‌السلام قوّاده بود و مردم را به فاحشه می‌کشـاند، هنگامی که مردان زیبایی میهمان شوهرش بودند، کف و سوت مـی‌زد یـا آتـش روشـن می‌کـرد و دود درست می‌نمود تا اهل فحشا را به میهمانان راهنمایی کند تا بیایند و با میهمانان مرتکب فجـور شـوند، به حضرت امام صادق علیه‌السلام گفته شد: «**قوط لوط چگونه دانستند که مردانی نزد او آمده‌اند؟ فرمود: همسرش خارج می‌شد و سوت می‌زد، وقتی آنها سوت را می‌شنیدند می‌آمدند، به خاطر همین سوت زدن مکروه شد**»[1] و در روایتی از حضرت علیه‌السلام آمده: «**وقتـی همسـر لـوط میهمانـان را دیـد متوجه شد زیبا هستند، پس به پشت بام رفت و سوت زد، ولی آنها نشنیدند، دود درست نمـود، وقتی دود را دیدند به سرعت آمدند**».[2] و در روایت دیگری از حضرت امام باقر علیه‌السلام آمده: «**علامتی که میان همسر لوط و قومش وجود داشت این بود که وقتی لوط در روز میهمان داشت آن زن بـر**

---

۱. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۲ صفحه ۵۶۴

۲. قصص الانبیاء علیهم‌السلام جزائری صفحه ۱۲۰

پشت بام دود درست می‌کرد و اگر شب بود آتش روشن می‌نمود».[۱]

اگر چنین کاری با این که به صورت آشکار و علنی است باعث تنفّر نشود؛ پس زنا کردن زن خصوصا اگر پنهانی باشد چگونه خواهد بود؟ این مطلب را بر عقلاء عرضه کن تا حکم عقل را بفهمی و بدانی که هر دو امر از نظر قباحت یکی هستند، بلکه کار اولی قبیح‌تر است، چون زن قوّاده‌ای که آشکارا و علنی مردم را به فجور و لواط دعوت می‌کند کارش در عقل و عرف قبیح‌تر و شنیع‌تر از زنی است که به صورت پنهانی زنا کند.

و از آن جا که اگر همسر پیامبری مردم را بر فجور و لواط برانگیزاند باعث تنفّر نمی‌شود - و الا اگر باعث تنفّر می‌شد نباید چنین اتفاقی می‌افتاد - پس این ادّعا که ممکن نیست مرتکب فجور و زنا گردد هم باطل می‌شود چون این کار هم باعث تنفّر نمی‌شود.

اگر تأمّل نمایی مسأله را واضح می‌یابی، چون اگر امروزه بشنوی یکی از بزرگان نیکان یا علما همسرش به او خیانت کرده یا پسرش مرتکب فجور شده؛ این را قدح و طعنی برای خود او یا باعث ایجاد تنفّر نمی‌بینی و اگر با او ارتباط داشته باشی از او دور نمی‌شوی، بلکه با او بیشتر مهربانی خواهی کرد، چرا که هیچ کس وزر و وبال شخص دیگری را به دوش نمی‌کشد.

حتی اگر بگویی در صورتی که همسر آن عالم در زمان حیاتش زنا کند از او تنفّر پیدا می‌کنی؛ ولی اگر این زنا بعد از مرگ آن عالم واقع شده باشد ممکن نیست از او متنفّر شوی، چون با خود می‌گویی: همسر آن مرد نیکوکار یا پسرش چه بد عملی برای او به جای گذاشتند.

بنابراین این ادّعای تنفّر تنها حرفی ذوقی است و نمی‌توان به آن استدلال نمود، حتی اگر کوتاه بیاییم و آن را قبول کنیم؛ در صورتی درست است که زنا در زمان حیات پیامبر واقع شده باشد نه بعد از شهادت و استقرار دعوت ایشان، و ما به طور قطعی و یقینی می‌گوییم که عایشه بعد از گذشت زمانی طولانی از شهادت رسول خدا ﷺ مرتکب زنا شد، یعنی هنگامی که دعوت ایشان استقرار یافته بود و بزرگ شده بود.

همچنین اگر کوتاه بیاییم و این ادّعا را قبول کنیم؛ در صورتی درست است که وقوع زنا علنی و

---

۱. تفسیر ابی حمزه ثمالی (رضوان الله تعالی علیه) صفحه ۱۷۴

آشکارا باشد، چون با آشکار شدن زنای همسر پیامبر در بستر یا زمان حیات او، ممکن است از پیـامبر متنفّر شوند، ولی اگر چنین فجوری به طور پنهانی صورت گیرد و بعدا پیامبران و اوصـیاء علیهم‌السلام در میـان اخبار غیبی خود از گذشتگان آن را آشکار نمودند در این صورت همانطور که مـی‌بینیم بـه هـیچ وجـه تنفّری ایجاد نمی‌شود، و انکار آن قبول نکـردن حـق و زورگـویی اسـت، قـبلا در مقدمـه گذشـت کـه خداونـد متعـال عمـل زلیخـا را آشـکار نمـود و بیـان کـرد کـه چگونـه می‌خواسـت بـا حضـرت یوسف علیه‌السلام همبستر شود و بعد از دانسته شد که حضرت یوسف علیه‌السلام با او ازدواج نمود ولی با این حـال هیچ کس به خاطر این خبر تنفّری در خود احساس نمی‌کند.

● **گاهی گویند:** اگر بگوییم عایشه زناکار اسـت لازمـه‌اش طعـن و قـدح وارد کـردن بـه رسـول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، نه تنها به این جهت که عایشه آبروی اوست، بلکه از این جهـت کـه ایشـان چگونـه قبول کرده با زناکاری ازدواج کند؟ در حالی که خداوند می‌فرماید: ﴿**مرد زناکار تنها بـا زن زناکـار یـا مشرک ازدواج می‌کند و کسی جز مرد زناکار یا مشـرک بـا زن زناکـار ازدواج نمی‌کنـد و ایـن بـر مؤمنین حرام شده است**﴾[1] و می‌فرماید: ﴿**زنان خبیث برای مردان خبیث‌اند و مردان خبیث بـرای زنان خبیث‌اند و زنان پاک برای مردان پاک‌اند و مردان پاک برای زنان پاک‌اند**﴾.[2]

جواب: چنین حرفی مغالطه است، چون روشن شد کـه مـا نمی‌گـوییم عایشـه قبـل از ازدواج بـا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا در زمان حیات ایشان زنا کرده، بلکه می‌گوییم او بعد از شهادت پیامبر مرتکب زنا شد، بنابراین پیامبر با زنی زناکار ازدواج نکرده تا این اشکال درست باشد، چون این زن بعـدا مرتکـب زنا شده است.

قبلا در مقدمه دانستی که اگر همسر پیامبری بعد از حیات او مرتکب فسـق و فجـور شـد طعـن و قدحی به پیامبر وارد نمی‌شود، همچنین در فصـل دوم دانسـتی کـه ازدواج‌هـای پیـامبران علیهم‌السلام اهـداف مختلفـی دارد کـه طبـق مصـلحت دعـوت مـردم بـه حـق و بـه خـاطر دیـن اسـت، و ازدواج کـردن ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با عایشه هم تنها برای امتحان کردن خود عایشه و این امّت بود، و لازمه‌اش این نیست که

---

۱. سوره نور آیه ۳

۲. سوره نور آیه ۲۶

حکم به ایمانش کنیم و بگوییم ذاتا از خباثت و نجاست و فحشا طهارت دارد و پاک است، همچنین در فصل دوم دانستی که رابطه عایشه با پیامبر ﷺ از بین رفت بنابراین آبروی ایشان محسوب نمی‌شود، در نتیجه نسبت زنا به او اشکالی ندارد و باعث طعن وارد کردن به رسول خدا ﷺ نمی‌شود. به آن مراجعه کن.[۱]

به علاوه حتی اگر بگوییم قبل از آن که پیامبر ﷺ با او ازدواج کند مرتکب زنا شد؛ باز اشکالی ندارد و طعن و قدحی به رسول خدا ﷺ وارد نمی‌کند، چون معلوم شد ازدواج‌های پیامبران علیهم السلام طبق مصالحی است که گاهی اقتضا می‌کند با کسی ازدواج کنند که ذرّه‌ای ایمان و عفّت ندارد و این کار به خاطر انجام دادن کار اولی و مهم‌تر است و پیامبر هم چاره‌ای ندارد و باید تحمّل کند و فداکاری نماید.

مثال آن ازدواج کردن حضرت لوط علیه السلام با آن زن خبیث بود، در حدیثی آمده آن زن از قومی بود که مردانش به مردان و زنانش به زنان مشغول می‌شدند، ولی با این حال لوط با او ازدواج نمود با این که نسبت به این زن و قومش آگاهی داشت، یعنی این زن در فجور مثل قومش بود خصوصا با آن قوّادی و تشویق به فحشایی که بعدا از او آشکار شد.

علی بن ابراهیم قمی در مورد قوم لوط روایت کرده: «**مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا نمودند، مردم این عمل را به حضرت ابراهیم علیه السلام شکایت کردند، ایشان حضرت لوط علیه السلام را نزد آنها فرستاد تا آنها را برحذر دارد و انذار دهد، وقتی به لوط نگاه کردند گفتند: تو که هستی؟ گفت: من پسر دایی ابراهیم هستم که پادشاه او را در آتش انداخت ولی نسوخت و خداوند آتش را بر او سرد و سلامت قرار داد، و او نزدیک شماست، از خدا بترسید و چنین کاری نکنید که خداوند شما را هلاک می‌کند! بر او جسارت نکردند و از او ترسیدند و از او دست برداشتند. هر گاه مردی از کنار لوط ردّ می‌شد و آنها می‌خواستند با او عمل زشت انجام دهند لوط او را از دست آنها خلاص می‌کرد، لوط در میان آنها ازدواج نمود و برایش چند دختر به دنیا آمد ... در آن وقت به لوط رسیدند در حالی که کشت خود را آبیاری می‌کرد، به آنها گفت:**

---

۱. مقدمه صفحه ۱۸ و فصل دوم صفحه ۲۵۲ و صفحه ۲۷۱

شما که هستید؟ گفتند: ما مسافریم، امشب ما را میهمان کن، به آنها گفت: ای قوم اهل این روستا بد کسانی هستند خدا آنها را لعنت کند و نابود گرداند با مردان ازدواج می‌کنند و اموال را می‌گیرند، گفتند: ما می‌مانیم ما را میهمان کن، لوط نزد اهلش آمد و اهلش هم از آنها (قوم لوط که مرتکب فحشا می‌شدند) بود ... تا آخر».[۱]

و شیخ صدوق از حضرت امام باقر (صلوات الله علیه) نقل کرده: «**وقتی نیمه شب فرا رسید لوط همراه با دخترانش رفت، همسر او برگشت و نزد قومش رفت و به آنها خبر داد که لوط با دخترانش رفت».**[۲]

این احادیث و امثال آن بیان می‌کند که این زن از همان قوم فاجر بود که مردانشان با مردان لواط می‌کردند و زنانشان با زنان سحق می‌نمودند، ولی با این حال می‌بینیم حضرت لوط پیامبر ﷺ با او ازدواج می‌کند، آیا کسی می‌گوید که چنین کاری به ایشان طعن و قدح وارد می‌کند، آن هم به این ادّعا که او چگونه قبول کرده با زنی فاجره از قوم بدی مثل این ازدواج کند؟! اگر گفته شود: این به خاطر مصلحت بود، می‌گوییم: ازدواج کردن پیامبر ﷺ با عایشه - طبق این فرض که عایشه از همان زمان فاجره بوده - هم این چنین است.

به علاوه غفلت نکن که حضرت لوط علیه السلام دخترانش را برای ازدواج به این قوم فاجر عرضه کرد، کتاب خداوند در این مورد می‌فرماید: ﴿**قوم او با شتاب نزد او آمدند - آنها از قبل کارهای زشت مرتکب می‌شدند - گفت: یا قوم اینها دختران منند که برای شما پاکیزه‌ترند، از خدا بترسید و مرا در مورد میهمانانم شرمنده نکنید، آیا در میان شما مردی عاقل نیست**﴾.[۳] و می‌فرماید: ﴿**گفت: اینها میهمانان منند، آبروی مرا نبرید * و از خدا بترسید و مرا شرمنده نکنید * گفتند: آیا ما تو را از مردم نهی نکردیم (و نگفتیم کسی را به میهمانی نپذیر) * گفت: اگر می‌خواهید کاری کنید**

---

۱. تفسیر علی بن ابراهیم قمی جلد ۱ صفحه ۳۳۴ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۱۲ صفحه ۱۵۵ و قصص الانبیاء جزائری صفحه ۱۵۶

۲. علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۲ صفحه ۵۵۱

۳. سوره هود علیه السلام آیه ۷۸

اینها دختران منند﴾[1] در تفسیر این آیه ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند: «**لوط دخترانش را برای ازدواج بـه آنهـا عرضه کرد**».[2]

بنابراین دیگر معترض که زنای عایشه را قبیح می‌شمرد نمی‌تواند بگوید: لـوط چگونـه قبـول کـرد دختران و آبروهایش با مردانی کافر و فاجر که با هم لواط می‌کردند ازدواج کنند؟! اگر گفته شود: چـون این کار به خاطر هدایت آنها بود تا با همسـردار شـدن دسـت از فجـور بردارنـد دیگـر قبـیح نیسـت؛ می‌گوییم: انگیزه ازدواج رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با عایشه - طبق این فرض که عایشه از همان ابتدا فاجره بوده - هم همین است (ایشان می‌خواست عایشه هدایت شود).

حاصل آن که؛ اگر بگوییم عایشه مرتکب فحشا شده به هیچ وجـه از آن جهتـی کـه ادّعـا شـد بـه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم طعن و قدح وارد نمی‌شود، چه گفته شود عایشه قبل از ازدواج با ایشان فـاجره بـوده؛ یا همانطور که ما می‌گوییم تنها بعد از شهادت ایشان زنا کرده است.

● **گاهی گویند:** با تمام اینها باز نمی‌شود به عایشه نسبت زنا داد؛ چون شرعا قذف (تهمت زنـا) است و تا مادامی که چهار شاهد عادل به وقوع آن شهادت ندهند ثابت نمی‌شـود، بنـابراین کسـی کـه امروزه چنین حرفی می‌زند عایشه را قذف کرده و حدّ قذف بر او ثابت می‌گردد.

جواب: این خنده‌دارترین اشکال است، چرا که ربطی به بحـث علمـی در مـورد فحشـای عایشـه ندارد، چون این براهین در مدار ادله می‌چرخد و به عنوان استنباط است و تنها دائر مدار حاصل شـدن یقین یا گمان یا حاصل نشدن آن است، ولی موضوع قذف در مدار احکام مـی‌چرخـد، یعنـی یکـی از احکام بر آن مترتّب می‌شود یا جواز که در این صورت حدّی واجب نمی‌گردد یا عدم جواز کـه در ایـن صورت حدّ واجب می‌شود، و این موضوع دیگری است و ربطی بـه مقـام برهـان و اسـتدلال نـدارد، و نمی‌توان آن را حربه‌ای برای باطل ساختن نتیجه یا شمشیری بر گـردن محققـین قـرار داد، و الا بحـث علمی به کلّی از بین خواهد رفت.

به عبارت دیگر؛ اگر فقیه یا محقق خواست در این مورد که آیا عایشه مرتکـب فحشـا شـده یـا نـه

---

۱. سوره حجر آیه ۶۸ تا ۷۱

۲. تفسیر عیاشی جلد ۲ صفحه ۱۵۶

بحث کند؛ سراغ ادله و براهین عقلی و نقلی می‌رود تا به نتیجه‌ای برسد و نـزد خداونـد بـرای حـرفش حجّت و دلیل داشته باشد، حال چه فحشای عایشه را ردّ کند چه ثابت نماید، و شارع همین راه را برای استنباط و احتجاج رسم کرده و موضوع از موضوع قذف مستقلّ و جداست، چرا که قذف مبتنـی بـر آن ادلّه و براهین نیست، بلکه تنها مبتنی بر این است که شخص قذف کننده بدون شاهد به کسـی تهمـت زند، و اگر شخصی که به او تهمت زده شده نزد شارع احترامی نداشته باشد - مثل کافر و ناصبی - دیگر حدّی بر قذف کننده نیست، ولی اگر مثل مؤمن محترم باشد حدّ بر قذف کننده ثابت است.

اگر می‌خواهی این چنین بگو: کسی که به دلیلی از ادلّه شرعی یا برهانی که خداوند امضـا نمـوده باشد مثل قول خداوند یا قول معصوم علیه‌السلام معتقد شود که مرد و زنی با هم زنا کرده‌انـد؛ چنـین شـخص قـذف کننـده نیسـت، چـرا کـه ایـن ادلـه و بـراهین بـه جـای شـاهد شـرعی می‌نشـینند (کـلام امـام معصوم علیه‌السلام خود شاهد است و دیگری نیازی بـه چهـار شـاهد عـادل نیسـت) و در نتیجـه دیگـر حـدّ برداشته می‌شود اگر چه این براهین نزد حاکم ثابت نشوند، ولی همین که نزد معتقد ثابت باشـد کـافی است که عنوان قذف کننده از او برداشته شود، بنابراین بر او حدّ جاری نمی‌شود.

به عنوان مثال: اگر کسی به خاطر روایت زیر معتقد شد که عمر بن الخطـاب و ابـوجعفر منصـور دوانیقی زناکار بوده‌اند یا مادرشان زنا نمود؛ دیگر قذف‌کننده محسوب نمی‌شوند تا حدّ بـر آنهـا ثابـت گردد، علامه مجلسی از ابو الصلاح حلبی از اسماعیل بن یسار از چندین نفـر از حضـرت جعفـر بـن محمد صادق علیه‌السلام نقل نموده که فرمود: «**هرگاه از عمر یـاد می‌شـد حضـرت او را بـه زنـا نسـبت می‌داد و هرگاه از ابو جعفر منصور دوانیقی یاد می‌شد حضرت او را به زنا نسبت می‌داد و غیر از این دو را به زنا نسبت نمی‌داد**».[۱] در حقیقت شخص معتقد به حجّت و دلیلی شرعی تمسّک کـرده و این تمسک عنوان قذف کننده را از او برمی‌دارد، بنابراین دیگـر بـر او حـدّ جـاری نمی‌شـود، چـرا کـه موضوع آن مستقلّ از قذف است، همچنین کسی که به روایات ائمه اطهار علیهم‌السلام و اصحاب نیکشـان در

---

۱. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۳۰ صفحه ۳۸۴ به نقل از ابو الصلاح حلبی (رضوان الله تعالی علیه)، این که راویـان از حضرت علیه‌السلام نقل نمودند که فرمود: «**غیر از این دو را به زنا نسبت نمی‌داد**» یعنی آنها نشنیدند که حضرت به خصوص غیر از آن دو را به زنا نسبت دهد.

مورد فحشای عایشه تمسّک کند؛ قذف کننده نیست.

سزاوار نیست که فقیهی در این مسأله مناقشه کند؛ چون می‌داند روایات زیادی از ائمه علیهم‌السلام و اصحاب دین‌دارشان وارد شده که گروهی را به زنا و مرض اُبْنه نسبت داده‌اند، مثل عمر و عثمان و مغیره و خالد و معاویه و ابن ملجم و زیاد و یزید و طاغیان بنی امیه و بنی العباس و مادران و خواهران آنها، همچنین می‌داند که علمای بزرگ تمام این روایات را بدون هیچ اشکال و اعتراضی در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند، حال چه عاقلی می‌گوید که بر تمام آنها حدّ قذف واجب است چون برای آن چه نقل کرده‌اند چهار شاهد عادل ندارند؟! و چه فقیهی جرأت دارد که حکم کند بر کسی مثل علی بن ابراهیم قمی (رضوان الله تعالی علیه) حدّ قذف ثابت است چرا که از اساتیدش از ائمه علیهم‌السلام روایت کرده که عایشه خیانت نمود و در راه بصره خودش را به ازدواج طلحه درآورد و همچنین قسم خورد وقتی حضرت قائم (صلوات الله علیه) ظهور کند به خاطر این کار بر عایشه حدّ زنا خواهد زد؟!

به علاوه بر فرض که بگوییم عنوان قذف کننده از او برداشته نمی‌شود؛ ولی به خاطر تهمت زدن به چنین شخصی حدّی مترتّب نمی‌شود، چون او در نظر شرع احترامی ندارد چرا که ناصبی است و ناصبی نزد خداوند از سگ خوارتر و بدتر است، حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) فرمود: «**خداوند خلقی بدتر از سگ خلق نکرده و ناصب و دشمن ما اهل بیت نزد خداوند از سگ بدتر و خوارتر است**».[1] و بدون هیچ اختلافی عایشه رأس و اساس نصب و دشمنی و نواصب است، بنابراین در نظر شرع قذف او حرام نیست، و چگونه این چنین نباشد در حالی که او قاتل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است؟!

بلکه ادّعا شده قذف نمودن هر مخالفی جایز - یعنی مکروه - است، چون از ابو حمزه روایت شده: «**به حضرت امام باقر علیه‌السلام گفتم: بعضی اصحاب ما افترا می‌بندند و مخالفین را قذف می‌کنند، به من فرمود: دست کشیدن از آنها بهتر است. سپس فرمود: ای ابوحمزه به خدا قسم تمامی مردم حرام زاده هستند مگر شیعیان ما، گفتم: دلیل این حرف برای من چیست؟ به من فرمود: ای ابوحمزه کتاب خداوند بر آن دلالت می‌کند، خداوند متعال برای ما اهل بیت در تمام غنائم سه**

---

۱. جواهر الکلام شیخ جواهری جلد ۶ صفحه ۶۳، (مصدر: الکافی جلد ۳ صفحه ۱۴)

سهم قرار داد و فرمود: ﴿بدانید هرگونه غنیمتی که به دست آوردید خُمس (یک پنجم) آن برای خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه می‌باشد﴾ ما اصحاب خمس و غنیمت هستیم (و خمس و غنیمت به ما تعلّق می‌گیرد) و آن را بر تمام مردم غیر از شیعیانمان حرام کردیم. ای ابوحمزه به خدا قسم هیچ زمینی فتح نشود و هیچ خمس از آن بیرون نرود و بر چیزی از آن دست نزنند مگر آن که به دست هر کس رسیده حرام باشد حال چه زن باشد و چه مال، و اگر حق ظاهر شود مردی که نزد خود شریف است را به فروش درآورند ولی کسی قیمت آن را نیافزاید، به حدّی که مردی از آنها (مخالفین) آرزو می‌کند هرچه دارد بدهد و خودش را نجات دهد ولی نمی‌تواند چنین کاری کند، اینها بودند که ما و شیعیانمان را از حقّمان محروم کردند آن هم بدون این که عذری یا حقّی یا دلیلی داشته باشند».[1]

شیخ اعظم انصاری (رضوان الله تعالی علیه) در مقام استدلال به این حدیث می‌فرماید: «**ابتدای روایت دلالت دارد که قذف آنها جایز ولی مکروه است، سپس حضرت علیه السلام اشاره می‌کند که بهتر است در نسبت زنا دادن به آنها قصد صدق وجود داشته باشد (یعنی نه این که تنها صرف تهمت باشد بلکه به این قصد به آنها زنازاده بگوییم که واقعا زنا زاده هستند) چرا که حقوق ائمه را علیهم السلام حلال شمردند**».[2] اگر چه به نظر ما حکم به کراهت طبق این فرمایش حضرت علیه السلام: «**دست کشیدن از آنها بهتر است**» بعید است، چون طبق مفهوم کلام حضرت قذف آنها خوب است ولی دست کشیدن از آن بهتر است، بنابراین حکم طبق اولویّت صادر شده یعنی قذف نکردن اولی و سزاوارتر و بهتر است، به علاوه به نظر ما منظور از «**مخالفین**» ناصبیان هستند و کسانی از مخالفین که امیدی برای هدایت آنها وجود ندارد، نه تمام مخالفین، خصوصا از مستضعف و فریب‌خورده‌ای که امیدی برای هدایت او وجود دارد.

و عایشه حداقل «مخالف» است، بنابراین طبق فتوای شیخ اعظم انصاری و هر که تا امروز از این فتوای ایشان تبعیت نموده قذف کردن عایشه در بدترین فرض تنها مکروه است فقط همین.

---

۱. الکافی کلینی جلد ۸ صفحه ۲۸۵

۲. المکاسب شیخ اعظم انصاری جلد ۲ صفحه ۱۱۹

به هر حال؛ نمی‌توان گفت: قذف کردن عایشه جایز نیست، البته این در صورتی است که قائل شدن به زنای عایشه در راه بصره آن هم به خاطر یک دلیل شرعی قذف باشد، و حال آن که دانستی چنین حرفی نه از نظر حکم و نه از نظر موضوع و نه در اصطلاح شرع و نه در اصطلاح متشرّعه؛ قذف نیست.

ما می‌دانیم که در حقیقت منشأ این اشکال چیزی جز همراهی کردن آن مزاج بکری موجود که قبلا به آن اشاره کردیم نیست و الا کسی که به این مسأله اشکال کرده یا اشکال می‌کند، بر منبرهای عالَم تشیّع به بقیه ظلم کنندگان به آل محمد علیهم‌السلام ـ مثل یزید و شمر و هارون عباسی ـ و به پدران و مادران آنها نسبت زنا می‌دهد، ولی به او اعتراض نمی‌کنند که این قذف است و تا چهار شاهد عادل نداشته باشد جایز نیست، در حالی که اگر به عایشه نسبت زنا داده شود خونش به جوش می‌آید و فریاد می‌زند: این قذف است! چهار شاهد عادلتان کجاست؟!

چنین شخصی باید به خود رجوع کند و به ما بگوید: از نظر شرعی بین عایشه و مثلا قطام دختر سخینه چه فرقی وجود دارد تا در کتب اصحاب قذف اولی جایز نباشد ولی قذف دومی جایز باشد، همانطور که روی منبرها گویند: قطام زنی فاجره بود و خودش را به مردان بخشش می‌کرد و زنی قوّاده به نام لبابه مردان را نزد او می‌آورد؟![1] با این که عایشه و قطام هر دو به ظاهر مسلمانند، بلکه آن فجور و پرده‌دری و دشمنی و گمراهی و جرم و عداوت با خداوند و رسول و اهل بیت طاهرین علیهم‌السلام که قطام داشت نسبت به عایشه مانند قطره‌ای در مقابل دریا بود! شما را چه شده؟ چگونه حکم می‌کنید؟!

فرق بین آن دو تنها در مزاج بکری موجود است فقط همین، این مزاج بر خلاف حقّ و حقیقت بیش از هر زن دیگری در تاریخ به حفظ عایشه اهتمام می‌ورزد! در حالی که چون عایشه آبروی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی ماریه قبطیه علیهاالسلام را قذف نمود و به او تهمت زنا زد ـ که در فصل دوم دانستی ـ دیگر استحقاق مصون بودن و حفظ شدن را ندارد.

● **گاهی گویند:** اگر بگوییم عایشه مرتکب زنا شده باعث می‌شود در میان امّت قائل به قول شاذّ

---

۱. به عنوان مثال: علامه مجلسی در بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۲۹۸ در جریانات بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده: «**و به قطام آن زن ملعون و فاسق و فاجر حمله کردند و او را با شمشیر قطعه قطعه نمودند**».

و نادری شده باشیم و همچنین باعث می‌شود جرم و جنایت نواصب و مخالفین برانگیخته شود و در نتیجه به دوستداران اهل بیت علیهم السلام ضرر برسانند، بنابراین لازم است که از این قول دست برداریم یا حداقل به آن تصریح نکنیم.

جواب: این اشکال هم مثل اشکال قبلی ربطی به بحث علمی ندارد، اگر بر یک امر برهان و دلیل اقامه شد دیگر شاذّ و نادر بودن آن را نقض نمی‌کند و الا واجب است اجتهاد و بحث علمی را تعطیل کنیم چرا که اجتهاد با اشکال و جواب برپاست، و چه بسیار نظریاتی که نزدیک به اجماع بوده‌اند و نقض شده‌اند دیگر چه برسد به نظریات مشهور (که نزدیک به اجماع نیستند)، و نظر نقض کننده آن را شاذّ و نادر دانسته‌اند ولی بعدا وقتی روشن شد که دلیل و برهان همراه آن نظریه است به سرعت آن را قبول کردند و با گذشت زمان همان نظریه مشهور شد، به عنوان مثال: در میان فقهاء تا قبل از زمان محقق حلی (رضوان الله تعالی علیه) مشهور بود که اگر نجاستی درون چاه بیافتد آب چاه نجس می‌شود و این نظریه که اگر آب چاه جوششی داشته باشد نجس نمی‌شود نظریه شاذّ و نادری بود، ولی بعدا معلوم شد که همین نظریه درست‌تر است به همین خاطر فقهاء بعد از زمان محقق حلی تا به امروز آن را قبول کردند، و امثال این اتفاقات بسیار است.

به علاوه می‌توانیم ادّعا کنیم که ما با این ادلّه و براهین امّت را به همان نظریه مشهور برمی‌گردانیم، یعنی این نظریه ما که الآن شاذّ و نادر است نزد اولین اصحاب شاذّ و نادر نبوده، چون اگر در کتب آنها و اخبار و آثاری که در آن آمده بگردی از چنین نظریه‌ای که تمام همسران پیامبران علیهم السلام باید عفیف باشند هیچ اثری پیدا نمی‌کنی و حتی کمترین اشاره‌ای نمی‌یابی که بیان کند همسران پیامبران خصوصا عایشه از ارتکاب فحشا معصومند، چنین ادّعایی تنها به وسیله امثال سید مرتضی و شیخ طوسی ظهور نمود و شاگردانشان هم از آنها گرفتند، ولی برایت روشن شد که آنها در این ادّعا به قول ابن عباس اعتماد نموده‌اند که اصلا به سند مخالفین به دست ما رسیده و همچنین به ایجاد تنفّری ذوقی نه عقلی استناد کرده‌اند، ولی هیچ روایتی از معصومین علیهم السلام در دستشان نبود که بتوانند به آن استدلال کنند و الا اگر وجود داشت به آن استدلال می‌کردند تا مجبور نشوند به قول ابن عباس استناد کنند.

در مقابل آنها؛ فقهای قدمای اوّل مثل علی بن ابراهیم قمی (رضوان الله تعالی علیه) و اساتیدش که این مطلب را از آنها روایت نموده را می‌بینی که به ارتکاب زنای عایشه یقین دارند، همچنین

می‌بینی که اخبار و روایات شریف معصومین (صلوات الله علیهم) صریح در مطلبند یـا ظهـور دارنـد که بعضی همسران پیامبران صلی الله علیه و آله مرتکب زنا شدند و با بعضـی همسـران پیـامبر صلی الله علیه و آله بعـد از ایشـان ازدواج کردند، سپس در این میان نه کسی را می‌بینی که اعتراض کرده باشد و نه روایتی را می‌بینـی کـه این مطلب را ردّ نموده باشد، بنابراین تمام اینها معلوم می‌کند که نظریه ما بین آنها مشهور بـوده غیـر از آن که آن را کتمان نمودند چون به خاطر تقیه برای هر کسی امکان نداشت به آن تصریح نماید.

به هر حال؛ این که این نظریه شاذّ و نادر یا مشهور باشد ربطی به ثبوت آن از ناحیـه برهـان علمـی ندارد، و جز با تبعیت کردن از قواعد و اصول علمی نمی‌تـوان آن را ردّ نمـود، امـا ایـن کـه بترسـانند و بگویند این نظریه الآن شاذّ و مخالف مشهور است فایده‌ای ندارد.

اما این که قائل شدن به این رأی یا تصریح نمودن به این حقیقت گاهی جـرم و جنایـت نواصـب و مخالفین را برمی‌انگیزاند؛ در مقدمه جواب آن را دادیم و دیگر نیازی به زیاده گـویی نیسـت، مـا در آن جا موضوع ضرر را نفی نمودیم و گفتیم این کتاب با گذشت زمان حساسیت بحث نمودن در ایـن بـاره را برمی‌دارد و در نتیجه زد و خوردهای شدید از بین می‌رود. به آن مراجعه کن.

از بیشترین فایده‌های این کتاب در این خصوص این است که نشان می‌دهد بین آن عقیده‌ای که از ما در میان مخالفین درباره «شرف عایشه» شایع شده و آن چه حقیقتا ما به آن معتقدیم چه فرقی وجود دارد، نزد آنها شایع است که ما معتقدیم عایشه در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله با صـفوان بـن معطـل در راه بازگشت از غزوه مریسیع زنا نمود، در حالی که ما چنین حرفی نمی‌زنیم، چـون معتقـدیم قضـیه «افکی» که در این مورد ترویج می‌کنند تحریف شده و عایشه آن را ساخته است، و آن چه در این مورد به آن معتقدیم این است که عایشه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله با طلحه بن عبید الله در راه بصره زنا نمود.

و این فرق مهمی است؛ چون آنها گمان می‌کنند ما مثل «منـافقینی» هسـتیم کـه طبـق آن چـه در قضیه افک تحریف شده آمده به عایشه تهمت زنا زدند، به همین خاطر حکم کفر ما را صادر نمودنـد و خون ما را هدر دانستند، آن هم به این ادّعا که ما قرآنی کـه در بـریء نمـودن عایشـه «از بـالای هفـت آسمان» نازل شد را تکذیب کردیم! در حالی که ما قبول نداریم آیات افک بـرای بـریء نمـودن عایشـه نازل شده، بلکه می‌گوییم این آیات در مورد ماریه قبطیه علیها السلام نازل شد و طبق روایاتشان کسی کـه بـه او تهمت زنا زد عایشه بود! و اصلا قبول نداریم طبق آن چه عایشه روایت کرد «قضیه افک» اتفـاق افتـاده

باشد، همچنین یقین نداریم در زمان حیات رسول خدا ﷺ به او تهمت زنا زده باشند، بلکه می‌گوییم عایشه بعد از ایشان مرتکب این خیانت شد، بنابراین جایز نیست ما را کافر دانند و خونمان را هدر بدانند، چون ما قرآن را تکذیب نکردیم و از چنین کاری به خدا پناه می‌بریم. بنابراین سراغ بحث علمی بیایند و ابتدا ثابت کنند که این آیات کریمه در بریء نمودن حمیراء نازل شده و سپس به هر چه می‌خواهند حکم کنند!

به آنها می‌گوییم: آرام باشید! چون آن چه ما در مورد عایشه گفتیم بسیار سبک‌تر از چیزهایی است که گذشتگان «نیکوکارتان» در مورد همسران پیامبران گذشته گفته‌اند! قبلا گذشت که بعضی از آنها مثل حسن بصری و مجاهد و ابن جریج و عبید بن عمیر و شعبی به ضرس قاطع گفتند که همسر حضرت نوح علیه السلام در زمان حیات ایشان زنا کرد و این فرزند عصیان‌کار را از زنا به دنیا آورد! ولی ما به چنین حرفی یقین نداریم و نگفتیم که عایشه در زمان حیات رسول خدا ﷺ زنا کرد و از زنا فرزندی به دنیا آورد! بلکه می‌گوییم عایشه بعد از ایشان مرتدّ شد و به ایشان خیانت کرد و مرتکب فحشا گردید و این نظر ما بسیار سبک‌تر از نظر گذشتگان شماست، اگر نظریه ما باعث شده ما را تکفیر کنید، انصاف اقتضا می‌کند که به طریق اولی گذشتگانتان را هم تکفیر کنید! چون اگر کمی هم کوتاه بیاییم هر دو نظریه از یک جنس است، و حرمت آبروهای پیامبران علیهم السلام یکی است و دلیلی وجود ندارد که در این مسأله میان پیامبران تفکیک قائل شویم تا طعن زدن به آبروی حضرت نوح علیه السلام جایز باشد ولی به آبروی حضرت محمد ﷺ جایز نباشد، این در حالی است که ما اصلا به آبروی پیامبر ﷺ ــ پناه بر خدا ـ طعن و قدحی وارد نکردیم، چون گفتیم عایشه با مرتدّ شدنش بعد از پیامبر و با خروج کردن بر علیه وصیّ شرعی (صلوات الله علیه) از پیامبر جدا شد و دیگر آبروی او محسوب نمی‌شود، دقیقا مثل همان حرفی که شما در مورد قتیله بنت قیس می‌گویید که بعد از پیامبر مرتدّ شد و از ایشان جدا گشت و دیگر آبروی او محسوب نمی‌شود و در نتیجه سرورتان ابوبکر او را به ازدواج سرورتان عکرمه بن ابی جهل درآورد!

به علاوه چرا وقتی ما چنین نظریه‌ای می‌دهیم رگ‌هایتان باد می‌کند ولی نمی‌بینیم به همین مقدار رگ‌هایتان باد کند آن هنگام که استادتان البانی معاصر می‌گوید محال نیست همسران پیامبران ﷺ مرتکب زنا شوند و اعتراف می‌کند که از «**نظر علمی**» چنین چیزی ممکن است و به

خاطر همین پیامبر ﷺ در بی‌گناه بودن عایشه شکّ کرد و از او خواست اعتراف نماید؟!

البانی بر گمان عایشه مبنی بر این که به او تهمت زنا زده‌اند حاشیه می‌زند و می‌گوید: «**ولی خداوند سبحان عایشه و سایر مادران مؤمنین را از زنا محفوظ داشت، همانطور که از تاریخ زندگی‌شان دانسته شد، و همچنین برای بریء نمودن خصوص عایشه آیاتی نازل نمود، اگر چه وقوع زنا «از نظر علمی» ممکن است چون روایتی وجود ندارد که بگوید ارتکاب چنین کاری از آنها محال است، به خاطر همین پیامبر ﷺ در قضیه افک منتظر نزول وحیی در این رابطه بود که شکّ را از بین ببرد و همچنین حضرت ﷺ در حدیث ترجمه (به عایشه) فرمود: تو هم یکی از دختران آدمی، اگر بی‌گناه باشی خداوند بی‌گناهیت را اعلام می‌کند ولی اگر مرتکب گناهی شده‌ای از خدا طلب بخشش کن!**»[1]

باز البانی تأکید می‌کند که همسران پیامبر ﷺ از ارتکاب گناهان کبیره مثل زنا معصوم نیستند و در حاشیه‌اش بر این حدیث و حدیث قذف ماریه علیها السلام گوید: «**در این دو حدیث ردّ قاطعی است بر کسی که نظریه جدیدی اختراع کرده و گفته همسران پیامبر ﷺ معصومند و به مثل این آیه استدلال کرده: ﴿خداوند می‌خواهد تنها از شما اهل بیت رجس و پلیدی را ببرد و شما را پاک و پاکیزه گرداند﴾ و نفهمیده یا خود را به نفهمی زده که منظور آیه اراده تکوینی نیست که لازمه‌اش واقع شدن مراد و خواسته خداوند است بلکه منظور اراده تشریعی است که متضمّن محبّت و رضا می‌باشد و الا این آیه برای شیعه حجّت خواهد بود که به وسیله آن به عصمت ائمه اهل بیت که در رأس آنها علی علیه السلام است استدلال کرده‌اند! و این مطلبی است که این مخترع از آن غفلت نموده با این که ادّعا می‌کند سلفی (وهابی) است!**»[2]

منظور البانی از «**مخترعی که ادعا می‌کند سلفی است**» یکی از بزرگترین شاگردان ملازم او به

---

۱. السلسله الصحیحه البانی جلد ۶ صفحه ۲۶

۲. السلسله الصحیحه البانی جلد ۴ صفحه ۵۲۷، کلام او مبنی بر این است که آیه هم شامل اهل بیت علیهم السلام و هم شامل همسران پیامبر ﷺ شود ولی چنین حرفی هم به مقتضای سیاق آیه و هم دلیل حدیثی باطل است، همچنین این که گوید اراده این آیه تکوینی است نه تشریعی از نتایج حماقت او و نتیجه تشخیص ندادن بین دو اراده در زبان قرآن است، ما در بیان این مطلب درس مفصلی داریم، هر که خواهد به آن رجوع کند که در این جا فرصتی برای توضیح آن نیست.

نام **محمد نسیب رفاعی** است که قبلا رئیس جماعت سلفی در شهر حلب بود، او بعد از آن که از استادش چنین حرفی شنید و آن را طعنی در عایشه و همسران پیامبر ﷺ دانست از استادش جدا شد، به همین خاطر پیروان البانی با او دشمن شدند و او را از منصب ریاست جماعت سلفی عزل کردند، او هم کتابی نوشت و در آن به استادش البانی حمله کرد و در مورد او گفت: البانی «**مرکبی رام و آرام و نرم**» برای شیطان گشت که شیطان سوارش شد و او را به سرعت داخل سلفیین کرد تا این که رم نمود و جولان داد!

عنوان کتاب رفاعی این چنین است: «**نوال المنی فی إثبات عصمة أمهات و أزواج الأنبیاء من الزنا**» در مقدمه آن آمده: «**در این زمان اخیر در میان بعضی مسلمانان که می‌خواهند سنت رسول خدا ﷺ را احیا کنند امری پراهمیّت و پرخطر و اثرگذار پیدا شده، این امر اولین حدثی است که داخل صفوف مسلمین می‌شود و بلکه اولین بدعت بد و زشتی است که روی دعوت پاک را سیاه کرده، همان دعوتی که مسلمانان پرچم هدایتش را بیش از چهار قرن به دوش گرفتند. شیطان طبق عادتش از جهتی این بدعت را در نگاه آنها کوچک کرد و از جهتی دیگر این بدعت را در دلهای آنان زینت داد که حقّ است! از رسوایی و سوء عاقبت و وسوسه‌های شیطان به خدا پناه می‌بریم. به خدا قسم این بدعت اولین سوراخ در صف مسلمین بود که نزدیک بود شیطان از نفوذ به آن ناامید شود، البته اگر مرکبی نمی‌یافت که بر آن سوار شود و آن را آرام و رام بیابد! شیطان سراغ این مرکب رفت و سوار بر آن شد و این مرکب رام او را به سرعت داخل صفوف مسلمین کرد و او هم رم نمود و جولان داد! فلا حول و لا قوه الا بالله العظیم ... شیطان قبل از آن که با فرمان خداوند مخالفت کند از عابدترین عابدان بود، ولی وقتی دچار غرور و تکبر شد و برای آدم سجده نکرد باعث شد تا روز قیامت طرد شود و لعن گردد، همچنین مرکب شیطان تا کمی بعد از زمانی که شیطان سوارش شده بود از شدیدترین دعوت کنندگان به این بدعت بود! ولی غرور که انسان را مبتلا به فتنه می‌کند انسان را دچار لغزش می‌نماید و از واقع شدن در بدعت زشت که گمراه است و گمراه می‌کند به خدا پناه می‌بریم. و نمی‌دانم بعد از بدعت دیگر چه بدعت‌هایی به وجود خواهد آمد؟! این بدعت یکی از وسوسه‌های شیطان است که بیان می‌کند: ممکن است هر کدام از همسران پیامبران مرتکب زنا**

شوند! و حاشا و کلا که این چنین باشند، آری این همان بدعت زشت و قول شنیعی است که شیطان آن را در نگاه بعضی کوچک کرده و بلکه آن را در دلهایشان زینت داده تا بتواند از پس آن بدعت‌های دیگری وارد کند که بسیاری از سنّت‌های هدایت‌گر را از بین می‌برند تا این که بدعت‌ها به جای سنّت‌ها قرار می‌گیرند، همانطور که چنین چیزی در امّت‌های سابقه اتفاف افتاد ... تا مادامی که شیطان هر وقت می‌خواهد سوار این مرکب رام و آرام و نرم می‌شود و هر وقت می‌خواهد در صفوف مسلمین امر جدیدی به وجود می‌آورد؛ دیگر بعید نیست این بدعت‌ها به مقدس‌ترین مقدساتِ اهل حق و خیر و هدایت طعن و قدح وارد کند! شیطان این چنین به طور تدریجی و کم کم مسلمین را به مهلکه‌های گمراهی که عمیق و ترسناک است می‌اندازد!»[1]

با این حال البانی از نظر خود برنگشت، بلکه نظر شاگردش را احمقانه شمرد و او را جاهل خواند و گفت: «**بدان آن چه باعث آن گذشت را بنویسم این بود که مردی زمانی طولانی با برادران سلفی ما در حلب زندگی کرد، بلکه زمانی رئیس آنها بود، سپس بدون هیچ دلیل و برهانی از خدا و رسولش در میان آنها حرف جدیدی درست کرد و از آنها خواست معتقد شوند که همسران پیامبر ﷺ و اهل بیت و خاندان ایشان از ارتکاب فاحشه معصومند! و هنگامی که یکی از برادرانش در آن جا نظریه او را مناقشه نمود و به او گفت: شاید منظور تو عصمت آنهاست که تاریخ زندگیشان نشان داده و می‌خواهی بگویی آنها در این مورد مثل چهار خلیفه و دیگر صحابه مشهور می‌مانند که از فحشا و دیگر گناهان کبیره منزَّه هستند؟ گفت: نه! منظور من چیزی اضافه بر این است، مراد عصمت آنهاست که شرع آن را بیان کرده و خبر داده که از آن منزَّه هستند نه آن چیزی که هر مرد و زن نیکوکاری در آن مشترکند، یعنی عصمتی که وقوع فحشا از آنها را محال می‌گرداند! و هنگامی که به او گفته شد: این امری غیبی است و نمی‌توان چنین حرفی زد مگر آن که دلیلی وجود داشته باشد، بلکه با آن چه در قضیه افک وارد شده و موضعی که رسول خدا ﷺ و ابوبکر در آن گرفتند مخالفت دارد، این قضیه صراحتا دلالت**

---

۱. نوال المنی محمد نسیب رفاعی ـ نسخه‌ای کامپیوتری است.

می‌کند که رسول خدا ﷺ در مورد عایشه چنین عصمتی قائل نبود، چگونه معتقد به این عصمت باشد در حالی که به او گفت: تو هم یکی از فرزندان آدم هستی اگر بی‌گناهی که خداوند بی‌گناهیت را اعلام خواهد نمود ولی اگر گناهی مرتکب شده‌ای از خداوند طلب بخشش کن ... تا آخر حدیث؟ او جواب داد که این قضیه قبل از نازل شدن این آیه سوره احزاب بود: ﴿خداوند می‌خواهد تنها از شما اهل بیت رجس و پلیدی را از بین ببرد و شما را پاک و پاکیزه گرداند!﴾ و نفهمیده یا خود را به نفهمی زده که این آیه قبل از قضیه افک نازل شد، چون عایشه در مورد صفوان بن معطل سلمی گفت: وقتی مرا دید مرا شناخت چون قبل از حجاب مرا دیده بود!»[۱]

و این دعوای کلامی بین دو شخص «سلفی» برای ما مهم نیست؛ ما تنها می‌خواهیم به نظریه‌ای که البانی برای مخالفین مطرح کرده احتجاج کنیم، همان مخالفینی که «مرکب رامی» برای البانی هستند و البانی هم طبق قول شاگردش رفاعی «مرکب رامی» برای شیطان است! می‌گوییم: اگر این استادتان می‌گوید دلیلی بر عصمت عایشه از ارتکاب زنا وجود ندارد و چنین کاری «از نظر علمی» ممکن است، بنابراین نظریه ما با اصل و قاعده موافقت دارد و با آن مخالفت ندارد تا رگ‌های گردنتان این همه باد کند، چون عمده دلیلی که البانی و قومش برای پاک نمودن عایشه و آبروی او می‌توانند به آن استدلال کنند همان نگاه کردن در تاریخ زندگانی اوست تا بگویند عایشه مرتکب فاحشه نشده، و از آن جا که ما در این کتاب این تاریخ خیالی را باطل ساختیم و تاریخ درست و غلط را از هم جدا نمودیم؛ به این نتیجه رسیدیم که عایشه نه تنها از نظر علمی بلکه در واقعیت و عمل هم مرتکب فحشا شد، دلیلش هم همان کارهای اوست که دائما پیرامون زنا و فساد می‌گردد و دروغ‌های آشکار اوست که می‌خواهد با آن چهره خود را نورانی نشان دهد و به مردم این چنین القا کند که از طرف خداوند متعال بی‌گناه شناخته شده، سپس وقتی دیدیم از طریق خودمان و طریق مخالفین ادلّه‌ای خاص وارد

---

۱. السلسله الصحیحه البانی جلد ۶ صفحه ۳۱ و به صفحه ۳۴۶ و ۳۴۷ این کتاب مراجعه کن تا بدانی قول عایشه که البانی به آن استدلال نمود دلالت می‌کند که خود عایشه قضیه افک را ساخته نه این که البانی به خیال خود گفت: او نفهمیده یا خود را به نفهمی زده است!

شده که بیان می‌کند عایشه واقعا مرتکب فحشا شد، یقین نمودیم که چنین کاری انجام داده است، به این صورت که این ادلّه و براهین را قبول نمودیم و به همان اصل و قاعده‌ای برگشتیم که البانی بیان کرد، حال این چه اشکالی دارد؟!

و ما در هر حال «مجتهدیم» و در این مسأله اجتهاد کرده‌ایم، اگر درست به نتیجه رسیده‌ایم که دو اجر داریم و اگر خطا کرده‌ایم که یک اجر داریم! یا اجتهاد تنها بر امثال عایشه و معاویه اختصاص دارد؟!

به مثل این بیان می‌توان مخالفین را در زاویه‌ای تنگ گرفتار کرد، و این زاویه‌ی جدل کلامی است، بنابراین همانطور که قابل مشاهده و محسوس است هیچ ضرری به اهل حق نمی‌رسد، چون هر زمان درمطالب اختلافی - با آن تناقضات مهمی که در آن وجود دارد - مناقشه شود و گوش مردم به آن عادت کند دیگر مطرح کردن آن ضرر به کسی نمی‌زند، چون دیگر تبدیل به عادتی می‌شود که مردم با آن به زندگی خود ادامه می‌دهند.

اما اگر این مطالب کتمان شده باقی بماند؛ این خود بیشتر باعث برانگیختن دیگران می‌شود، چون طبق شایعات اموری را تصور می‌کنند که واقعیّتی ندارد و سپس بر آن احکامی را مترتب می‌کنند و بعد هر فرصت طلبی از فرصت سوء استفاده می‌کند و به شیعیان ضرر بدنی می‌رساند، و هنگامی که در این جا و آن جا کلمه گذرایی می‌شنود که با عقیده‌اش - اگر چه در دل - مخالف است؛ این برای او مثل آتش انفجار می‌ماند، و سختی‌ها از همین جا شروع می‌شود.

چندین بار گفتیم که در این زمان بهترین وسیله برای حفظ اهل حق و دفع کردن بدی‌ها از آنان این است که تمام عقائد و نظراتمان را برای فِرَق و مذاهب دیگر اشکار کنیم، تا به وضوح آن را بدانند، این کار باعث می‌شود حداقل بفهمند که ما برای این عقائد و نظراتمان ادلّه و براهینی داریم و در این صورت مسأله به بحث‌های علمی منتقل می‌شود، چرا که مخالف مجبور می‌گردد تمام تلاشش را به کار برد تا این ادله و براهین را نقض کند، بنابراین قضیه تنها در بحث و صحبت منحصر می‌شود و دیگر ریسمان نیروهای میدانی قطع می‌گردد.

چکیده بحث و نتیجه

محقّقی که از هرگونه هوی و هوس خالی است؛ وقتی این فرمایش خداوند: ﴿**ای زنان پیامبر هر کدام از شما فاحشه‌ای آشکار بیاورد عذابش دو برابر است**﴾ را می‌بیند عزم خود را جزم می‌کند که در مدلول این آیه کریمه و مصداق آن جستجو کند؛ هنگام جستجو ابتدا به دنبال معنا و تفسیر فاحشه می‌گردد، می‌بیند بهترین مصادیق فاحشه زناست، چون لفظ فحشا ظهور در زنا دارد و عرف این چنین می‌فهمد و استعمال فاحشه در معنای زنا زیاد است، و با ملاحظه زبان شرعی در احادیث و اخبار و ورود دلیل خاص در تفسیر آیه به این معنا یقین پیدا می‌کند.

سپس در سیره همسران پیامبر ﷺ تحقیق می‌کند تا ببیند کدام یک از آنها صلاحیت دارد که چنین خطابی متوجه او شود، می‌بیند زنی به نام عایشه در بدترین خانه‌های پستی و فحشای قریش بزرگ و تربیت شده و در سیره او ملاحظه می‌کند که او اگر به چیزی رغبت داشت برای رسیدن به آن از هیچ حرامی دوری نمی‌کرد، بنابراین شکّ می‌کند که احتمالا منظور آیه او باشد.

سپس به دنبال عمق مطلب می‌رود و این چنین می‌بیند که احوال این زن شکّ انسان را بیشتر می‌کند، چون چندین بار برای مردان زینت کرد و برای صید کردن مردان کنیزان را زینت نمود و از مردان خواست شب نزد او بخوابند و با صادر کردن فرمان شیر دادن مردان شهوت آنها را برانگیخت، همچنین خود را مقابل آنان برهنه کرد و پرده‌دری نمود و حرف‌های زشت و جنسی که مربوط به روابط زن و مرد می‌شود را بیان می‌کرد و موارد دیگر، سپس می‌بیند که گروهی از مردان و زنان که با او موافق بودند و همچنین بعضی مردان و زنانی که با او مخالف بودند؛ به او نسبت فجور دادند و گفتند موهایش را آشکار می‌کند و بر کارهای او اعتراض نمودند و او را نصیحت کردند که آبرویش را حفظ کند و چشمش را پایین بیاندازد و حیا و عفّت را رعایت نماید.

هر قدر که محقق به جسجوی خود ادامه می‌دهد؛ و هرگاه احادیث و روایات و ادله‌ای مقابل چشمانش می‌آید که همگی در یک امر مشترکند - آن امر این است که این زن پیرامون زنا و فجور می‌گردد و مثل تشنه‌ای که طالب آب است خواستار زناست - بنابراین گمانش قوی می‌شود که عایشه واقعا خود را مبتلا به فاحشه‌ی زنا نموده و آیه قرآن هم از همین امر برحذر می‌دارد.

هنگامی که محقق ادله و براهین صریحی از ائمه اطهار (صلوات الله علیهم) و اصحاب خوبشان

(رضوان الله علیهم) دریافت می‌کند که بیان می‌نماید عایشـه و رفـیقش حفصـه مـورد کنایـه ایـن آیـه هستند: ﴿**فَخانَتَاهُمَا**﴾ و منظور خداوند از خیانت چیزی جز فاحشه نیست و عایشه در سفری با پسـر عمویش زنا نمود و آن پسر عمو هم همیشه عاشق عایشه بود و در راه رسیدن بـه فـرْج یـک زن از هـیچ حرامی دوری نمی‌کرد ... وقتی محقق تمام اینها را می‌بیند گمانش در مورد زنا کردن عایشه بـه قطـع و یقین تبدیل می‌شود، البته اگر معارض یا مـانعی وجـود نداشـته باشـد، دوبـاره جسـتجو می‌کنـد ولـی معارضی نمی‌یابد و در اقوال منکرین زنای عایشه نظر می‌کند ولی برای آن وجه صحیحی نمی‌بیند، در این هنگام محقّق در قطع و یقین خود شکّ نمی‌کند و می‌فهمد که این زن واقعا مرتکب فاحشـه‌ی زنـا شده است.

فصل هفتم: زن الاغی که ادرار نمود و پیروانی که آن را جمع کردند

عمر حمیراء گذشت و مرگش فرا رسید و تبدیل به پیرزنی شد که خطاها و گناهانی را با خود حمل می‌کند که هیچ زن دیگری در تاریخ اسلام - و بلکه در تاریخ انسانیّت - مرتکب آن نشده، بنابراین خودش فهمید که به خاطر جرم‌ها و بدعت‌هایی که در اسلام پدید آورده سرانجامش آتش جهنّم خواهد بود.

به همین خاطر آرزو کرد که ای کاش به صورت انسانی بی‌عیب و نقص خلق نشده بود و به جای آن مدفوع بود! او یک بار در راه مدفوعی دید گفت: «**به خدا قسم دوست داشتم این بودم و به این صورت که هستم به دنیا نمی‌آمدم!**»[1] پدرش هم قبلا مثل چنین حرفی زده بود، گفت: «**به خدا قسم دوست داشتم درختی در کنار راه بودم، شتری از کنار من می‌گذشت و مرا می‌گرفت و داخل دهانش می‌کرد و مرا می‌جوید و سپس می‌خورد و به صورت سرگین از خود خارج می‌کرد و من انسان نبودم!**»[2]

هنگامی که حمیراء به حالت مرگ و احتضار درآمد به شدّت جزع و فزع نمود، از علّت ناله‌اش پرسیده شد، گفت: «**روز جمل در گلویم گیر کرده!**»[3]

حمیراء یقین کرد که هرگز با رسول خدا ﷺ جمع نخواهد شد، و او را نخواهد دید مگر در روز قیامت آن هم در حالی که پیامبر خشمگین و عصبانی است و به خاطر کارهایی که بعد از ایشان در میان امّت انجام داده از خداوند برای او شدیدترین عذاب را درخواست می‌نماید، به همین دلیل وقتی عایشه در حالت مرگ و احتضار بود به او گفته شد: «**آیا تو را کنار رسول خدا ﷺ دفن کنیم؟ گفت: من بعد از او امور جدیدی (بدعت) وضع کردم! مرا کنار خواهرانم در بقیع دفن کنید،**

۱. شرح الاخبار قاضی نعمان مغربی جلد ۲ صفحه ۷۰

۲. تاریخ دمشق ابن عساکر جلد ۳۰ صفحه ۳۳۰

۳. ربیع الابرار زمخشری جلد ۱ صفحه ۳۳۴

بنابراین در بقیع دفن شد».[1]

آری؛ این مصیر عایشه است ... که خداوند او را دچار شدیدترین عذاب می‌کند، از سلیمان دیلمی نقل شده: «**به حضرت امام صادق عليه السلام گفتم: قربانت شوم؛ آل چه کسانی هستند؟ فرمود: خاندان محمد صلى الله عليه وآله وسلم ، گفتم: اهل چه کسانی هستند؟ فرمود: ائمه عليهم السلام ، گفتم: منظور از این فرمایش خداوند: ﴿آل فرعون را داخل شدیدترین عذاب کنید﴾ کیست؟ حضرت عليه السلام فرمود: به خدا قسم خداوند جز دختر فرعون کسی را قصد نکرده است»**[2] یعنی دختر ابوبکر، چرا که در روایات شریفه از ابوبکر به فرعون تعبیر شده است.[3]

عایشه هلاک شد و مُرد! ولی بدعت‌هایش تا به حال نمرده، پیوسته آثار بدعت‌هایش تا امروز ادامه داشته و این امّت بدبخت را دچار مصیبت و نابودی و تنگنا و انحراف - با اختلاف انواع آن - کرده است، دائما نام عایشه و دائما سیره او باعث به وجود آمدن گرفتاری‌هایی می‌شود که بعضی از آن مهم و خطرناک است در حالی که بعضی دیگر انسان را به خنده وامی‌دارد، از این نظر که گویند: بدترین بلا آن است که می‌خنداند!

این چنین دیدیم که در این فصل بعضی از این آثار و گرفتاری‌هایی که در عصر خودمان اتفاق افتاده را بیان کنیم تا حجم گِل و لایی که عایشه این امّت را در آن انداخته معلوم شود!

---

۱. المعارف ابن قتیبه صفحه ۲۹

۲. معانی الاخبار شیخ صدوق صفحه ۹۴

۳. همچنان که در حدیث مفضّل از حضرت امام صادق عليه السلام در کتاب مختصر البصائر حلی صفحه ۱۹۱ و بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۱۷ روایت شده، مفضّل در مورد این آیه: **﴿می‌خواهیم بر مستضعفان روی زمین منّت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم * و حکومتشان را در زمین پابرجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان آن چه از آن بیم داشتند را نشان دهیم﴾** گفت: «**ای سرور من؛ فرعون و هامان کیستند؟ حضرت عليه السلام فرمود: ابوبکر و عمر**» علامه مجلسی در بحار الانوار جلد ۲۹ صفحه ۵۸۷ می‌فرماید: «**فرعون را هلاک کرد، یعنی ابوبکر**».

دعوت به ادرار کردن بر محقّقی سوری و کشتن او، پس از این که زندگانی وحشتناک عایشه را نوشت!

سایت «العربیه نت» در تاریخ ۸ محرم سال ۱۴۲۹ خبری منتشر کرد که در آن آمده بود: «محقّق و نویسنده برجسته سوری گفت پس از دریافت تهدیدهایی به قتل وی و منتشر شدن فتواهایی در سایت‌های متعلق به القاعده که قتلش را «واجب کفایی» دانسته‌اند تصمیم گرفته به اروپا مهاجرت کند، این فتواها زمانی صادر شد که کتابخانه‌ی مشهور مصری کتاب او به نام «**ام المؤمنین تأکل اولادها!**» (مادر مؤمنین فرزندانش را می‌خورد) را عرضه نمود.

کتابی که این سایت‌ها آن را اهانت به خانم عایشه دانسته‌اند روایت‌های مختلفی را در بر دارد که بنابر گفته مؤلفِ کتاب «نبیل فیّاض» از مصادر اهل سنّت گرفته شده و پیرامون اختلاف مادر مؤمنان عایشه با دو خلیفه راشد عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب بحث می‌کند.

طبق گزارش مصدر رسمی مصری به خبرگزاری‌ها دادگاه باز بینی سودانی اول این ماه زندانیان مصری را آزاد کرد، همان کسانی که دادگاهِ درجه یکِ شهر خرطوم[1] برایشان شش ماه زندان بریده بود، آن هم به این اتّهام که کتاب «ام المؤمنین تأکل اولادها» را به کشور وارد کرده‌اند، به عنوان این که این کتاب توهین‌هایی به عایشه همسر پیامبر اسلام حضرت محمد ﷺ را در بر دارد.

همچنین سخنگوی وزارت خارجه مصر حسام زکی به خبرگزاری روزنامه نگاران فرانسوی گفت: عبد الفتاح عبد الرؤوف و محروس محمد عبد العزیز پس از آن که دادگاه بازبینی سودان حکم آزادیشان را صادر کرد به قاهره پایتخت مصر رسیدند.

و وزیر دادگستری سودان محمد علی مرضی در ۱۱ دسامبر گذشته اعلام کرد که آن دو را تعقیب و دستگیر نمایند، چون آن دو کتابی به نام «ام المؤمنین تأکل اولادها» عرضه کرده‌اند که از انتشارات مصری به نام «مدبولی» صادر شده است.

همچنین محقّق سوری نبیل فیّاض به سایت «العربیه نت» گفت: فتوای کشتنم در سایت‌های مربوط به گروه‌های مسلح مانند القاعده منتشر شد، به همین دلیل «کتاب‌ها و برخی وسایل شخصی‌ام

---

۱. خرطوم پایتخت سودان است. (مترجم)

را به آلمان فرستادم و به زودی به آن جا هجرت خواهم کرد». او افزود: «هیچ فعـالیتی نـدارم و مـدت بسیاری است که نمی‌نویسم و توجیهی برای این هجوم بـر ضـدّم نمـی‌بینم» و خواسـتار «بسـتن ایـن سایت‌ها در سوریه شد».

فیّاض بیان کرد که برای حمایت از خودش به تضمینی امنیّتی دست یافته ولی گفـت: «تضـمین‌ها را جدّی نمی‌گیرم ... به من گفتند وضع این جا تحت کنترل است و از کشورهای اروپـایی بهتـر اسـت که در همه جا دست نشانده هستند، اما الآن فقط می‌خواهم در آرامش باشم و از جوّ تهدید دور باشـم ... حتی برخی نامه‌ها به من می‌رسد و راه‌های توبه را به مـن نشـان می‌دهـد!» وی ادامـه داد: «در گذشـته گفته بودم به آلمان هجرت می‌کنم ولی امروز با جدّیت این را می‌گویم و تصمیم آخرم است، چون این فتواها را خطری جدّی می‌دانم».

گفته می‌شود مجلّه ماهیانه کشور سوریه به نام «الاجتماعیه» - که توسّط محمد انـور ورده ویـراش می‌شود - از خوانندگانش دعوت کرده که بر سر فیّاض ادرار کنند، همـان کسـی کـه در امـور اقلیّت‌هـا تحقیق می‌کند و به نظریّات بحث برانگیزش معروف است».

قرضاوی خواستار فرماندهی و رهبری زنان است، چون بانوی ما عایشه جنگی را بر علیه سرورمان علی فرماندهی کرد!

روزنامه کویتی «الرأی العام» در تاریخ ۱۵ مارس ۲۰۰۵ خبری منتشر کرد که در آن آمده بود: «دکتر یوسف القرضاوی تأکید کرد یکی از حقوق زن این است که اگر درس بخواند و آمادگی فرماندهی و رهبری را داشته باشد انتخاب شود و در سیاست مشارکت کند و واجب است رأی دهد و انتخاب کند، قرضاوی با این حرف به مخالفتش با برادران کویتی اشاره کرده که می‌گویند: زنان نباید در سیاست حضور یابند. همچنین قرضاوی در دیدار سالانه‌اش با اتّحادیه روزنامه نگاران مصری در سمیناری با عنوان «کثرت گرایی در اسلام» گفت: بانوی ما عایشه جنگی را بر علیه سرورمان علی فرماندهی کرد! و زنان صدر اسلام در بیعت با خلفا مشارکت داشتند!»

می‌گوییم: وی با چنین تصریحی اعتراف می‌کند که خودِ عایشه (لعنها الله) بر علیه امیرالمؤمنین جنگ را «فرماندهی» کرد، نه این که برای اصلاح بین مردم خروج کرده باشد چنان که برخی می‌پندارند، بلکه رهبر «شبه نظامیان» مسلّح بود.

فتوا به ریختن خونِ نویسنده زنِ مصری به خاطر نوشتن کتابی بر پایه احادیث جنسی عایشه!

سایت «العربیه نت» در تاریخ ۷ صفر ۱۴۲۹ خبری منتشر کرد که در آن آمده بود: «نویسنده کتاب «الحبّ و الجنس فی حیاة النبی» (عشق و رابطه جنسی در زندگانی پیامبر) - که بعد از عرضه آن برای اولین بار در نمایشگاه کتاب بین المللی قاهره در ماه ژانویه‌ی گذشته سر و صدای زیادی به راه انداخت - طی بیانیه‌ای تأکید کرد که شیوخی در شبکه ماهواره‌ای علناً او را تکفیر کرده و ریختن خونش را حلال دانسته‌اند، همچنین کتابش در «مجلس پارلمان» به اتّهام توهین به پیامبر اسلام حضرت محمد ﷺ بازخواست شده است.

همچنین این نویسنده زنِ مصری «بسنت رشاد» به «العربیه نت» گفت که شخصی با ریش بسیار زیاد اول صبح پنجشنبه ۱۴ فوریه ۲۰۰۸ به خانه‌اش وارد شد و بنابر این فتوی تهدیدش کرد.

و در بیانی که بسنت رشاد به «العربیه نت» فرستاد گفت: «این کتاب دانش روابط جنسی را در بر دارد، همانند علومی که اسلام نسبت به اهمیّتش در ادامه نژاد بشری به آن توجه ویژه و شایسته‌ای داشته، همان روابطی که فکرِ عربی همیشه با آن به روش نادرستی رفتار می‌کند، رابطه جنسی همیشه نزد اعراب قدیم و جدید یکی از نادانسته‌ها بوده، چون چیزی وجود نداشته که آن را به طور درست و صحیح شرح کند، و این سبب شد که برخورد مرد عربی با یک زن با روشی خشن و پیچیده باشد».

وی گفت: «پناه بر خدا که کافر یا مرتد باشم، یا به پیامبر خدا ﷺ جسارت کنم، من به تنهایی برای دفاع از حقیقتِ آن چه در کتابم آمده درگیر شده‌ام و نه مؤسّسه‌ای برای یاری‌ام وجود دارد و نه خود در پرداختن به این گونه درگیری‌ها تجربه دارم».

او در گفته‌هایش به سایت «العربیه نت» ادامه داد: «کسی نمی‌تواند دینم را تغییر دهد و با کسی نیز دشمنی نمی‌کنم و با گروهی بر ضدّ گروه دیگر نمی‌ایستم یا به جنگی نمی‌روم که بنشینم و تماشاچی آن باشم». او اشاره کرد که در این روز پنجشنبه برای آرام کردن افراد و توضیح بیشتر موضوع و فهماندن اهدافش ردیّه‌ای نوشته است.

او افزود: «هدف از کتاب «الحبّ و الجنس فی حیاة النبیّ» جسارت به پیامبر نبود و هر که این گونه فهمیده اشتباه متوجه شده است. در این مدّتِ گذشته بعد از فتوای ماهواره‌ای که خونم را حلال

دانست سکوت کردم تا شاید بشنوم کسی خواستار نشست و بررسی و بحث با مرا داشته تا نظرم را بشنود، اما این چنین نشد».

روز ۳ فوریه همین سال نماینده مجلس «مصطفی جندی» وزیر فرهنگ «فاروق حسنی» را بازخواست کرد، این بازخواست در مورد کتابی بود که می‌گوید هر نسخه آن به قیمت ۲۰ پوند به فروش می‌رسد و متضمّن «جسارت‌های شدیدی به شخص پیامبر و همسران او به خصوص عایشه است».

این نماینده افزود که کتاب «به طور کلی شامل فصل‌هایی در مورد ارتباط جنسی و حالت‌های جنسی و فنون شهوت و موارد دیگری است که به هیچ وجه مناسب کتابی نیست که نام پیامبر اعظم را در بر دارد»

عضو مجلس پارلمان مصطفی جندی در بازخواست خود از چگونگی چاپ این کتاب و روانه شدنش به بازار بدون بررسی و بازبینیِ مجلس بحوث اسلامی پرسید و گفت: «این کاری است که نمی‌توان در قبالش سکوت کرد و از آن چشم پوشی نمود، چون نامی را حمل می‌کند که داخل در تخصّصات مجمع بحوث اسلامی است»

همچنین به برخی عنوان‌های کتاب اشاره کرد مثل: «مهارت در بستر! فنّ شهوت! نزدیکی در هوا! فرهنگ جنسی! بوسه فرانسوی سریع‌ترین راه برای برانگیختن شهوت است! در فصل مهارت در بستر حالت‌های نزدیکی و جماع را بیان می‌کند! و فصل سختی‌های معشوقه که در آن مطالبی را آورده که شایسته خانم عایشه نیست! و مطالب جنسی و دروغین بخاری! و معدّل ازدواج‌های پیامبر! و آیا عایشه به پیامبر خیانت کرد؟! و فنّ بوسیدن راه سازگاری جنسی است!»

وی افزود: «تمامی این فصل‌ها شامل عباراتی است که عفّت را خدشه‌دار می‌کند و همگی دارای اشاره‌ها و پیشنهادهای جنسی خالص است»

مفکر اسلامی جمال البنا نیز به نوبه خود چنین گفت: «فتوا به کشتن مسأله بسیار خطرناکی است» و از وزیران اطلاعات عرب درخواست کرد «قوانینی صادر کنند که خطر فتوی به تکفیر و کشتن را کاهش دهد، همان فتواهایی که توسط برخی شبکه‌های ماهواره‌ای دینی بدون مراقبت یا وجود خطوط قرمزی منتشر می‌شود به گونه‌ای که برای امنیّت جوامع و مردم خطر بزرگی به وجود می‌آورد و روشنفکران و صاحب‌نظران را می‌ترساند و به وحشت می‌اندازد».

وی ادامه داد: «ما نسبت به فهم و درک اسلام عقب‌ماندگی داریم، باید یک انقلاب واقعی در فهم

اسلام داشته باشیم، پس می‌توانیم با بیان حق و به کار انداختن عقل این لایه ظاهری خون‌ریزی و تکفیر را ریشه کن کرده و اباطیل وارد شده بر دین را رد کنیم، اگر چنین کنیم دیگر بازاری برای این شیوخ تکفیری باقی نمی‌ماند».

جمال البنا گفت: «ما عملا برای صادر شدن کتابی تلاش می‌کنیم که خواستار پاکسازی کتاب‌های بخاری و مسلم از احادیث غیر لازم است، و مرحله پاکسازی این احادیث را تمام کرده‌ایم و الآن به دنبال صفحه‌آرایی پایانی هستیم و به زودی آن را به چاپ خواهیم رساند».

و تصریح کرد که تنها در کتاب صحیح بخاری هزار حدیث از این قبیل وجود دارد، و گفت: «کتاب ما دو جزء دارد و جزء اول را به صحیح بخاری اختصاص داده‌ایم». وی در ادامه گفت: «در بخاری احادیثی وجود دارد که تعجب مرا برانگیخته و آنها را باور نمی‌کنم، مثل این که پیامبر همسر خود عایشه را می‌بوسید و زبانش را می‌مکید! و حدیث دیگر که از رابطه پیامبر با او در هنگام حیض خبر می‌دهد! و این که در یک شب بر تمامی زنان خود وارد می‌شد و قدرت ۳۰ مرد را دارا بود!»

وی افزود: «تمامی این گونه احادیث در بخاری آمده است و ما می‌بینیم که اینها لازم نیستند و به دنبال جداسازی احادیث صحیح از اینها هستیم، چون اینها احادیثی جعلی هستند که دشمنان اسلام برای به دام انداختن پیامبر جعل کرده‌اند[1] و این مکر و فریب را به راویان حدیث منتقل نموده‌اند، و از آسانترین راه‌ها در دوران صدر اسلام جعل سند برای احادیث بود، بنابراین سنّت، دریایی است با موج‌های خروشان، و ما می‌بینیم پدر روحانی «زکریا بطرس» در جنگ خود بر علیه اسلام بر این احادیث جعلی تکیه کرده و می‌گوید: اینها کتاب‌های شما هستند!».

وی در ضمن بیاناتش گفت: «تکفیر این نویسنده زن و هدر دانستن خونش گمراهی است و هر کس چنین کاری کند طبق احادیث در کفر قرار گرفته است».

---

۱. بله این حدیث‌های جعلی توسّط اولین دشمن اسلام عایشه جعل شده است! مشکل البنّا و امثال او این است که به نصف راه رسیده‌اند و جرأت پیدا کرده‌اند که با صراحت بگویند این احادیثی که در بخاری و غیر آن وارد شده جعلی هستند، ولی این جعل را به «دشمنان اسلام» نسبت داده‌اند که معلوم نیست چه کسانی هستند، ولی آنها جرأت نکرده‌اند که با صراحت بگویند کسی که این احادیث دروغین را جعل کرده عایشه است! و هر شخص با انصافی که سند این احادیث را بررسی کند این مطلب را می‌فهمد.

حوادثی ناگوار و تهدیدها به خاطر روایت از زندگی هیجان انگیز عایشه!

سایت «بی بی سی عربی» در تاریخ ۱۹ اوت ۲۰۰۸ خبری منتشر کرد که در آن آمده بود: «انتشاراتی در صربستان کتاب نویسنده زن آمریکایی «شیری جونز» که زندگی عایشه همسر پیامبر را در برداشت را از کتابفروشی‌های صربستان جمع آوری نمود و بر اثر فشارهای فرماندهان سازمان‌های اسلامی در صربستان حدود یک هزار نسخه از کتابفروشی‌ها جمع آوری شد. این مصوّبه زمانی صادر شد که «معمر زوکورلیتش» - یکی از فرماندهان جامعه اسلامی در صربستان - کتاب منتشر شده را با کاریکاتورهای توهین آمیز به پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ مقایسه نمود، همان کاریکاتورهایی که در سال ۲۰۰۶ در دانمارک منتشر شد و سبب خشم و تظاهرات مسلمانان سراسر جهان گردید.

فرماندهان سازمان‌های اسلامی در صربستان با مصوّبه جمع آوری کتاب موافقت کردند. پس از آن که انتشارات آمریکایی «راندم هاوس» از نشر کتاب عقب نشینی کرد - عقب نشینی او به خاطر هشدار دانشجویی بود که آنها را از عواقب انتشار کتاب و برانگیختن خشم مسلمانان بر حذر داشت و گفت: مسلمانان نسبت به جزییات داستان زندگانی عایشه از نامزدی با پیامبر تا زمان فوت ایشان خشمگین می‌شوند - صربستان تنها کشوری بود که نشر این کتاب را اجازه داد.

نویسنده زن این کتاب که نام کتابش «جوهرة المدینة» (جواهر مدینه) است می‌گوید: «هدفش تجلیل از همسران پیامبر و تأکید بر نقش آنان در اسلام بوده. جونز گفت: «خودش عمدا نوشتن داستانش را با احترام نسبت به اسلام و حضرت محمد پیش برده، و نوشته‌اش را راهی برای ساختن پل‌ها می‌دیده نه بر عکس»

اما انتشارات «راندم هاوس» در بیان خود این گونه ذکر کرد که این شرکت توصیه‌هایی دریافت می‌نمود مبنی بر این که امکان دارد این کتاب احساسات برخی از مسلمانان را برانگیزاند «بلکه شاید سبب بروز خشونت توسط برخی افراد تندرو گردد». همچنین یکی از مسؤولین شرکت تأکید کرد که پس از بررسی موضوع، قرار بر لغو انتشار این کتاب شد تا امنیت و سلامت نویسنده و کارمندان انتشارات و کتابفروشان و هر که شاید ارتباطی در توزیع این کتاب داشته باشد؛ حفظ شود.

یادآوری می‌شود که نویسنده جزء دوم کتاب را که شامل بقیه زندگانی عایشه است به پایان رسانده.

تصمیم انتشارات «راندوم هاوس» بر لغو نشر این کتاب در میان دانشجویان و نویسندگان بحث برانگیز بود، به طوری که برخی قضیه‌های پیش آمده‌ی گذشته از امثال این گونه مسائل را یادآور شدند که به خاطر نویسنده یا هنرمندی به وجود آمده بود که به مقدسات اسلام تعرض کرده بودند».

سایت «العربیه نت» در تاریخ ۷ اکتبر خبری را در این زمینه منتشر کرد که در آن آمده بود: «زندگی نامه‌ای بحث برانگیز در شأن عایشه همسر حضرت محمد ﷺ در بازار آمریکایی با عجله و نُه روز قبل از موعد مقرّرش در تاریخ ۶ اکتبر ۲۰۰۸ توزیع شد، و این پس از هجوم به دفتر ناشر انگلیسی این کتاب بود. همچنین انتشارات «بیوفورت بوکس» انتشار کتاب «جوهرة المدینه» نوشته روزنامه نگار خانم شیری جونز را به دست گرفت، البته بعد از آن که انتشارات «راندوم هاوس» در ماه پنجم به علت ترس از شیوع رفتارهای خشونت آمیز از نشر این داستان دست کشید. انتشارات انگلیسی گفت که در ابتدا ۴۰ هزار نسخه از این زندگی نامه را به بازارهای آمریکایی فرستاده، این زندگی نامه شامل داستان زندگی عایشه از زمان نامزدی‌اش با حضرت محمد ﷺ تا زمان فوتش می‌باشد.

همچنین دفتر ناشر انگلیسی این کتاب «جیبسون سکویر بوکس» روز ۲۷ سپتامبر به آتش کشیده شد اما کسی در این آتش‌سوزی آسیب ندید ولی سبب تأخیر انتشار کتاب شد، پلیس انگلستان سه نفر را به گمان انجام فعالیّت تروریستی دستگیر کرد».

بازی با بدن همسر همان کلامی است که عایشه با آن سخن می‌گوید!

روزنامه مجازی «ایلاف» در تاریخ ۲۸ فوریه ۲۰۰۸ مقاله‌ای با قلم «غالب حسن الشابندر» و با نام «**ام المؤمنین عایشه و الوعي الجسدي!**» (مادر مؤمنین عایشه و آگاهی جسمی!) منتشر کرد. در آن آمده: «با من سخن بگو ای عزیزم! عایشه! آیا عایشه ستاره‌ای است که درخشید و سپس پنهان شد؟ یا ستاره‌ای که پنهان می‌شود تا از نو بدرخشد؟ نقطه‌ی شروع و نقطه‌ی پایان، و میان شروع و پایان مسافتی است که با کم کردن اعداد صحیح مشخص می‌شود نه با خود اعداد صحیح، چون اعداد صحیح از تمام شدن و نهایت داشتن ابا دارند!

بگذار تا عایشه به دوستانش حسادت بورزد! تا مهارت غیرت را بیاموزیم نه خودجوشی غیرت را! بگذار فرماندهی ارتش را به دست گیرد اگر چه خطا کند تا سرکشی و مهارت‌های آن را بیاموزیم! بگذار تا از جسم و بدن سخن کند تا جسم خود را بشناسیم، تا آزادی بدنمان را بنویسیم، تا هر چه بخواهیم را بر جسم خود نقش بندیم، و در نتیجه جسم و بدن هم با مهربانی تمام پاسخ می‌دهد، آن هم با مهارتی که ما فوق مهارت کسی است که مدّعي دانش جسم و بدن است.

خداوند از او راضی باشد! مادرمان ... و چه والا مادری!

روایت می‌گوید: «ابی نضر می‌گوید عایشه دختر طلحه گفت: نزد عایشه بودم که شوهرم عبد الرحمن بن ابوبکر بر او وارد شد، عایشه به او گفت: چه چیز مانع توست که به همسرت نزدیک شوی و او بازی کنی و او را ببوسی؟ گفت: آیا او را ببوسم و حال آن که روزه هستم؟ عایشه به او گفت: بله!».[1]

در این جا بازی با بدن همسر همان کلامی است که عایشه با آن سخن می‌گوید! و این یک بازی کامل در مسیر خودش است که از بازی با همسر شروع می‌شود! تا به بوسیدن برسد! و در نهایت به آن چه معمولا بوسه عمیق با آن به پایان می‌رسد منتهی می‌گردد![2]

به اشتباه افتاده آن که خیال می‌کند آن بوسه گذراست! همان بوسه‌ی سکوتِ شفا دهنده! بلکه این جا بوسه‌ی چسبیدنی و شفا دهنده‌ای است که شکر را در شیرینی حل می‌کند! چون بوسه عمیق لـذّتی

---

۱. موطّأ مالک به نقل از فتح الباری جلد ۵ صفحه ۴

۲. منظورش از «آن چه معمولا بوسه عمیق با آن به پایان می‌رسد» نزدیکی و جماع است!

دوچندان دارد، لب‌ها با حرارتش و حرارت لب دیگـر در لحظـه‌ای جـادویی و بـه جـا مانـدنی لـذّت می‌برند، فکر می‌کنی بوسه بعد از بازی با همسر چگونه باشد؟!»

شیخی بکری ازدواج عایشه در سنّ نُه سالگی را قضیه‌ای فردی و تک دانسته که هیچ قضیه‌ای به آن قیاس نمی‌شود!

روزنامه سعودی «شمس» در تاریخ ۱۰ صفر ۱۴۳۰ دیداری را با عضو مجمع فقهی سعودی دکتر محمد النجیمی منتشر کرد که در آن بیانیه‌ای رسمی از وزارت بهداشت سعودی صادر شد مبنی بر این که ازدواج دختران زیر سنّ قانونی آثار جسمی و روانی خطرناکی بر دختران کوچک می‌گذارد، او گفت: «آن که ازدواج زیر سنّ قانونی را جایز بداند آن هم به این دلیل که پیامبر ﷺ با عایشه علیها السلام[1] در سنّ ۹ سالگی ازدواج کرده؛ (باید بداند که) این دلیل درستی نیست! چون ازدواج پیامبر ﷺ با عایشه در این سنّ از خصوصیات پیامبر است، ضمن این که این کار قبل از این کلامشان بود که فرمودند: «از دختر باکره اجازه گرفته می‌شود و به غیر باکره امر می‌شود»، به علاوه این قضیه‌ای فردی و تک است و هیچ مسأله‌ای به قضایای فردی و تک قیاس نمی‌شود».

همچنین افزود: «جایز نیست دختری که کمتر از ۱۵ سال سن دارد شوهر کند، و این بر اساس فرمایش حضرت محمد ﷺ است که فرمود: «از دختر باکره اجازه گرفته می‌شود و به غیر باکره امر می‌شود»، و لازم است دختر بالغ و رشید باشد و این بر دختر زیر ۱۵ سال صدق نمی‌کند».

---

۱. آفرین احسنت! حال نام حمیراء را با «علیها السلام» می‌آورند! زمانی که این را خواندم به یاد ضرب المثل معروف صحرا نشینان افتادم! «**زینی نامناسب بر روی گاو**»

شیخ بزرگ وهابی بنابر احادیث عایشه می‌رقصد!

کلیپی تصویری از شیخ وهابی پیری به نـام عبـد المحسـن العبیکـان مشـاور پادشـاه سـعودی در فضای مجازی منتشر شد که در جشن عروسی در حـال رقصـیدن بـود! اطرافیـانش حملـه‌ی هجـومی گسترده‌ای بر علیه او به راه انداختند و او را فاسق نامیدند، او نیز با پاسخی دندان شـکن و دوچنـدان از کار خود دفاع کرد و با تمسک به احادیث عایشه در جواز رقصیدن و دف زدن جوابشان را داد!

همانطور که در روزنامه لندنی «الشرق الأوسط» در تاریخ ۱۱ مارس ۲۰۰۸ آمده از جمله مطالبی که العبیکان گفته این است: «بله در رقص شرکت کـردم! و هـیچ اهمیّتـی بـه کسـانی کـه می‌خواهنـد شادی‌هایمان را به عزا و غم تبدیل کنند نمی‌دهم! از موضع‌گیری مهاجمانی در عجبم که از حضور من در رقصِ معروف به «العرضة»[1] بدشان می‌آید در حالی که می‌دانند بازی با سر نیـزه یـا شمشـیر شـرعا جایز است و پیامبر ﷺ آن را تأیید نموده، طبق آن چه در صحیح بخـاری آمـده برخـی از مهـاجرین حبشه در حیاط مسجد پیامبر بازی می‌کردنـد، حضـرت همسـر خـود عایشـه را خواسـت تـا بیایـد و حبشی‌ها را از نزدیک ببیند، و امکان دیدن آنان را برای او فراهم کرد، و این همان تقریر پیـامبر اسـت،[2] آن هم با توجه به این که آن بازی در مسجد صورت گرفت که همه می‌داننـد بـرای ذکـر خـدا و نمـاز و خواندن قرآن بنا شده! و ترمذی از خدمتکاری نقل می‌کند که نذر کرده بود دف بزند و به پیامبر گفـت: ای فرستاده خدا من نذر کرده‌ام اگر خداوند شـما را بـه سـلامت بازگردانـد در محضـرتان دف بـزنم و بسرایم! پیامبر به او فرمود: اگر نذر کردی بزن ولی اگر نذر نکردی چنین کاری نکن!»

---

۱. نوعی رقص گروهی در مراسم‌ها است که در میان سعودی‌ها رواج دارد. (مترجم)

۲. تقریر پیامبر یعنی کاری را در حضور پیامبر انجام دهد و ایشان از آن منع نکند، که این یعنی پیامبر آن کار را تأییـد کـرده است، تقریر خود یک دلیل می‌باشد که در فقه برای استنباط حکم شرعی از آن استفاده می‌کنند. (مترجم)

امام جماعت مسجد الحرام بنابر حرف عایشه غنا را مباح و جایز دانسته حتی اگر با آلات موسیقی باشد!

بعد از آن که العبیکان بنابر آن چه در احادیث عایشه در مورد آوازه خوانی و نوازندگی آمد رقصید و به سبب آن مورد هجومی گسترده قرار گرفت؛ امام جماعت وهابی مسجد الحرام «عادل الکلبانی» به کمک او آمد و با صدور فتوای جواز غنا که شامل رقصی به نام «السامری» و بقیه نمایش‌های «آوازسرایی» و موسیقی رایج نیز می‌شود؛ او را یاری نمود.

طبق آن چه روزنامه سعودی «عکاظ» در تاریخ ۱۲ ربیع الاول ۱۴۲۹ نقل کرده الکلبانی گفته: **«روایت در این مورد صحیح و صریح است که پیامبر ﷺ به آن آواز گوش داد و آن را مشاهده نمود و آن را اجازه داد و دف بر روی سر ایشان زده شد! و چه کسی می‌تواند غنا را حرام کند در حالی که در صحیح بخاری آمده که عایشه می‌گوید: ابوبکر بر من وارد شد در حالی که دو کنیزم در حال آوازه‌خوانی و غنا بودند و پیامبر ﷺ هم به صورت طاقباز خوابیده بود و بین دو پایش را باز کرده بود و به آن گوش می‌داد! همچنین فراموش نکنیم که شیخ الاسلام ابن تیمیه در مقابل نص و روایت توقف کرد و نتوانست آن را رد کند و گفت: این مخصوص زنان و کودکان است، و در روایت به این استناد کرد که آن آوازه‌خوان کنیز بود و سنّ و سالش نسبت به عایشه کمتر بود، اما مسأله این است که پیامبر ﷺ هم با عایشه به آواز و غنا گوش می‌داد!»**

سپس کلبانی بعد از مدتی فتوایش را توسعه داد و دایره جواز را بزرگتر نمود! و به جواز هر گونه غنا حتی با آلات موسیقی فتوا داد! وی همان‌گونه که روزنامه «سبق» در تاریخ ۲۰ ژوئن ۲۰۱۰ منتشر کرده گفت: **«آن چه به وسیله آن خدا را عبادت می‌کنم و آن را قبول دارم این است که هرگونه غنا حلال است حتی اگر با آلات موسیقی باشد، و دلیلی بر حرمت آن از کتاب خدا و سنّت پیامبرش ﷺ نداریم! و تمام دلائلی که قائلین به حرمت از کتاب خدا به آن استناد کرده‌اند طبق قواعدی که خودشان آن را قبول کرده‌اند و به آن اعتماد نموده‌اند نمی‌تواند حرمت را ثابت کند، و از بزرگترین دلیل‌های جوازش این است که مردم زمان نزول آیات قرآن غنا می‌خواندند، آن هم در محضر و مقابل حضرت پیامبر ﷺ و ایشان هم به آن اقرار نمود! و به آن امر کرد! و آن را شنید! و در عروسی‌ها و اعیاد، دیگران را به آن واداشت! و به طریق صحیح از عمر نقل**

شده که گفت: غنا جزء توشه بار مسافر است! عمر نوازنده‌ای داشت به نام خوات، چه بسا این شخص در سفر آن قدر برای عمر می‌نوازید که سحر سر می‌رسید! و همه می‌دانند عمر که بود؟!»

گفته می‌شود که کلبانی در دیدارش با شبکه ماهواره‌ای «بی بی سی عربی» بر شیعیان آل محمد (علیهم الصلاة و السلام) تعدّی کرد، آن زمان که علمایشان را کافر دانست و آنان را از امّت اسلام خارج نمود. «گرچه آن ناقص زند تهمت به من! ...»[1]

---

۱. مصرع اول از بیت شعر مشهور عربی است که ترجمه‌اش این است:

گر چه آن ناقص زند تهمت به من خود بود شاهد بر آن که کاملم

امام جماعت مسجد الکبیر در کویت به خاطر عایشه به یک خواننده تبدیل می‌شود!

نام وی دکتر شیخ صلاح الراشد دبیر کل سابق کمیته ارائه اسلام است، او در مسجد الکبیر کویت به امام جماعت می‌ایستاد و با صدای تلاوتش مردم را می‌گریاند و ده‌ها سخنرانی و نوشته در مورد تقوی و عمل صالح و دعوت به نیکی دارد.

ناگهان ظاهر را شکیل کرد و «دشداشه و عقال سرش» را در آورد و «شلوار جین» به تن کرد و آرایش موهای سرش را تغییر داد و آن را مثل نوجوانان از پشت سر بلند کرد و یک «آلبوم موسیقی» تولید نمود که در آن آهنگی به رییس جمهور آمریکا «باراک اوباما» هدیه کرده است!

در کویت و کشورهای خلیج شورش به وجود آمد و دوستدارانش در روزنامه‌ها نوشتند: «**ای دکتر صلاح الراشد ما را رسوا کردی**» ولی او توجهی ننمود و در راستای تبدیل شدن به خواننده‌ای برازنده قدم برداشت که یکی پس از دیگری سود و پول درو می‌کند!

شبکه ماهواره‌ای کویتیِ «الوطن» در تاریخ ۲۸ دسامبر ۲۰۰۹ با او در مورد دلایل این تحوّل ملاقاتی ترتیب داد که توجیه این کارش را همان روایت عایشه در مورد آلت نوازندگی شیطان بیان کرد! وی گفت: «متن روایت آلت نوازندگی شیطان در صحیح بخاری این گونه است که دو کنیز در محضر پیامبر ﷺ دف می‌زدند و می‌نواختند در حالی که پیامبر نشسته بود و از آن دو روی برگردانده بود، چرا که پیامبر به دختران نوازنده نگاه نمی‌کند، و آن گاه که ابوبکر بر آنان وارد شد نهیشان کرد و گفت: آلت نوازندگی شیطان نزد پیامبر خدا! ولی پیامبر پاسخ او را داد و گفت: ای ابوبکر رهایشان کن امروز عید است! به همین دلیل اهل سنّت در این جا عدم صحّت سخن ابوبکر و صحّت سخن پیامبر را ثابت کرده‌اند. بنابراین آن که برای حرمت غنا به سخن ابوبکر که گفت: «آلت نوازندگی شیطان» استدلال می‌کند شخصی بی‌ادب است! چون سخن پیامبر را ردّ می‌کند و سخن ابوبکر را قبول می‌نماید و این شرعا جایز نیست. من وقتی به غنا و موسیقی روی آوردم یکی از اساتید به شدّت به من اعتراض کرد، من به او گفتم: اگر به جای تو بودم در روز عید دو کنیز نوازنده را به منزلم دعوت می‌کردم تا بنوازند، ما با این کار به سنّت پیامبر عمل می‌کنیم! بله ... غنا سنّتی است که کنار گذاشته شده! اگر در منزل پیامبر می‌نشسته‌اند و می‌نواخته‌اند پس دیگر در خانه بقیه صحابه در مدینه چه خبر بوده؟! و در خانه‌های عراق و شام چه طور؟! همچنین اصل در همه چیز اباحه و جواز است، و هر کس

می‌خواهد حرام کند در کارش آزاد است ولی بعد از این روایت دیگر ما را به چیزی وا ندارد، بلکه خود او ملزم به آوردن دلیل قطعی برای حرمت است».

صدور فتوی به جواز شیردهی کارمند زن به همکارش بـرای جلـوگیری از خلـوت کردن حرام میان زن و مرد نامحرم!

سایت «العربیه نت» در تاریخ ۲۹ ربیع الثانی ۱۴۲۸ خبری منتشر کرد که در آن آمده بـود: «پـس از فتوایی که رئیس بخش حدیث در دانشگاه الازهر بـر جـواز «رضـاع کبیـر» (شـیر دادن زن بـه مـرد نامحرم) صادر کرد میان علمای دین در مصر نزاع شدیدی رخ داد به حدی که به پارلمان رسید، و ایـن زمانی بود که تعدادی از روزنامه‌ها از تدریس یک کتاب در این بخش انتقاد کردنـد، همـان کتـابی کـه تأکید می‌کند این نوع شیر دادن زنان به مردان نامحرم سبب حلال شدن خلوت و تنهایی میان مرد و زن نامحرم در محل کار می‌شود!

همچنین عضو پارلمان توده اخوان المسلمین «صبری خلف الله» گفت: نزدیک به ۵۰ نماینده در پارلمان چهارشنبه شب این موضوع را بررسی کردند و از انتشار رسانه‌ای این فتوا ابراز نگرانی نمودنـد، و برخی پیشنهاد دادند جلسه‌ای توجیهی برگزار شود، ولی همگی متّفق شدند که این جلسه را به تـأخیر بیاندازند و به الازهر و رسانه‌ها فرصتی دهند تا جلوی بحث در رابطه با این موضـوع را بگیرنـد، همـان موضوعی که در خیابان‌های مصر و خصوصا در محل‌های کار - که کارمنـدان زن و مـرد در آن وجـود دارند - سردرگمی شدیدی را به راه انداخته، و آن زمان شاید از این جلسه توجیهی جلوگیری کننـد تـا از ایجاد تنش و طوفان در درگیری‌های پارلمانی که در بزرگ کردن مسأله سهیم اسـت و بـه اسـلام ضـرر می‌زند؛ جلوگیری شود.

دکتور «عزت عطیه» که رئیس بخش حدیث در دانشکده اصول دین دانشگاه الازهر بـود مصـیبت دیگری را مطرح نمود، او جایز دانسته که زن کارمند برای جلوگری از وقوع در حرمت خلوت میـان زن و مرد نامحرم می‌تواند از پستان خود به همکارش شیر دهد! البته اگر در اتاقی در بسته باشـند کـه درب تنها توسط یکی از آنان باز شود.

عطیه به «العربیه نت» تأکید کرد که شیر دادن زن به مرد ۵ مرتبه اسـت و خلـوت را مبـاح و جـایز می‌کند و ازدواج را حرام نمی‌نماید! و زن می‌تواند در مقابل آن مردی که به او شیر داده حجاب خـود را درآورد و موهایش را نمایان کند! وی خواستار قطعی کردن این شیردهی به وسیله نوشته‌ای رسمی بـود، به این صورت که در عقد بنویسند فلان زن به فلان مرد شیر داده است!

دکتر عزّت عطیه گفت: برخی از مردم بـه شـیردهی زن نگـاه جنسـی صـرف داشـتند و پرسـیدند: چگونه برای یک جوان یا یک مرد جایز است که از پستان زنی نامحرم شیر بخورد؟! ولی آنهـا فرامـوش کردند که خود پیامبر ﷺ چنین کاری را اجازه داده! و هر کس که به فرمانی شرعی یا اجازه‌ای شرعی عمل کند در پیروی از شرع کاری دینی انجام داده، و در کارهای دینی اسـت کـه فـرد مـؤمن احسـاس عبودیت و خشوع برای خدا دارد و در نتیجه کردار شیطانی‌اش پاک می‌شود، و زمانی که مرد بالغ بـرای عمل به رخصت و اجازه شرع چنین کاری می‌کند به منزله کودکی شیرخوار می‌گردد و الا با دین بـازی کرده و از دین برای اهداف زشت خود سوء استفاده نموده و مجرم به حساب می‌آید.

وی افزود: هیچ یک از دس خواندگان و علمای حدیث نمی‌توانند در صحّت حدیث ارضـاع کبیـر شک کنند، اما مشکل در تطبیق آن است که در کتاب‌های شرح دهنده انتشار یافته، و ایـن نـوع رضـاع مخصوص عایشه بوده، همان کسـی کـه ازدواج بـا او بـر هـر مسـلمانی حـرام اسـت، چـون خداونـد می‌فرماید: ﴿**پیامبر نسبت به مؤمنین از خودشان سزاوارتر است**﴾ و می‌فرمایـد: ﴿**شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید و حق ندارید بعد از او با همسرانش ازدواج کنید**﴾ وی ایـن آیـات را ایـن گونه شرح می‌دهد: وقتی از نظر شرع ازدواج با عایشه حرام باشد ورود شـخص نـامحرم بـر او ممنـوع است، اما عایشه از اجازه پیامبر استفاده کرد و به دختران برادرانش و دختران خواهرانش دسـتور مـی‌داد کسی را شیر دهند که شرایط ایجاب می‌کرد بر او وارد شود، و این شیر دادن به ایـن جهـت بـود کـه آن شخص از جهت رضاعی مَحرم عایشه باشد! و آن چه عایشه انجام داد برداشتِ او از فعل پیامبر بود که به سالم مولی ابی حذیفه که مردی بزرگ بود اجازه داد که پس از شیر خوردن از همسر ابی حذیفه بر او (همسر ابی حذیفه) وارد شود، این اجازه مقیّد به ضرورت یا نیـاز اسـت و پیـامبر ﷺ آن را مشـروع نمود تا هر کس که خانواده به ورودش راغب است بتواند بدون وجود اشکالی شـرعی بـر خـانواده وارد شود.

دکتر عزت عطیه تأکید کرد که اگر در شیردادن زن به مرد کوچک‌ترین شک و تردیدی بود خداونـد پیامبرش را در شرعی نمودن یا تأیید این کار سرزنش می‌کرد. همچنین تمـام صـحابه بـر علیـه عایشـه می‌شوریدند که چرا با شرع اسلام مخالفت کرده و خلـوت نمـودن زن و مـرد نـامحرم بـه وسـیله ایـن شیردهی را جایز نموده است! اما مادران مؤمنین - به غیر از حفصه - دیدند نیـازی بـرای عمـل بـه ایـن

اجازه ندارند، و این شیردهی برای زن و مرد مسلمان قرار داده شده که وقتی نیاز به خلوت دارند و سببی هم مثل ازدواج یا شیرخوردن در کودکی وجود نداشت؛ بین خود و خدایشان از این شیردهی استفاده کنند.

همچنین افزود: رضاع کبیر (شیر دهی زن به مرد) خلوت آن دو را جایز می‌کند اما ازدواج آنها با همدیگر به سبب آن حرام نمی شود! و این به پیروی از نظر لیث بن سعد است که تأکید می‌کند زن در محل کاری خود می‌تواند حجاب خود را در مقابل مردی که به او شیر داده بردارد یا موهای خود را آشکار کند! و این همان حکمت ارضاع کبیر است، بنابراین عورت های غیر مهم مانند صورت و مو و بازوها را می‌تواند آشکار کند، ولی آشکار کردن عورت های مهم مطلقا جایز نیست.

از او پرسیدم اگر کسی با همکارش که خانم است داخل اتاقی باشد و هیچ کس بدون اجازه آنها نتواند بر آنان وارد شود حکمش چیست؟ گفت: این خلوت شرعا حرام است، و باید از پستان او شیر بخوری تا بتوانی با او به این شکل خلوت کنی! و توضیح داد که خلوت کردن با بستن درب اتاق بر مرد و زن و عدم امکان دیدن افراد داخل آن مکان متحقّق می‌شود.

وی تأکید نمود که شیر دادن زن به مرد با مکیدن مستقیم شیر از پستان می‌باشد! چون «سالم» که از پستان شیر خورد بزرگ بود و ریش داشت! و روایت هم صحیح است، بنابراین هر کس بر آن اعتراض کند بر رسول خدا اعتراض کرده است!

و در مورد مخالفت مادران مؤمنین نسبت به آن چه عایشه گفته بود گفت: چون آنها دیدند نیازی به خلوت کردن ندارند، یعنی این کار ضرورتی برای آنها نداشت، همانطور که سبب تمام اشکالات در این قسمت این است که در تمام فقه بخشی با نام خلوت وجود ندارد، بلکه بخشی با نام «نکاح» است و در آن یادآور شده‌اند که «رضاع کبیر» اثری در نکاح ندارد، و هیچ کس نگفته این شیر دهی خلوت را جایز نمی‌کند.

همچنین اضافه کرد مادران مؤمنین این کار عایشه را تأیید نمودند ولی مثل کار او را انجام ندادند، به غیر از حفصه که پسر برادرش سالم بن عبد الله بن عمر را فرستاد تا از خواهر عایشه شیر بخورد و بر عایشه وارد شود! او سه مرتبه شیر خورد و خواهر عایشه خسته شد! و پنج مرتبه شیر خوردن را تمام نکرد، به همین دلیل عایشه اجازه ورود به او را نداد و قبل از آن که بر عایشه وارد شود از دنیا رفت!

اشاره می‌شود که «هیئت انضباطی» در الازهر تصمیم گرفته این دکتر درمانده را عـزل کنـد و او را بازنشسته نماید چرا که «فتوای او باعث ایجـاد سـر و صـدا در دو مجتمـع مصـری و اسـلامی شـده و فتوایش مبتنی بر حدیثی غیر صحیح است![1] همچنین آن فتوا سبب اهانت به اسلام شـد پـس از آن کـه منبعی برای سوء استفاده از زنان قرار گرفت و باعث بدنامی مذهبیان گردید!»

می‌گویم: عبد المحسن العبیکان، همان شیخ وهابی که بنابر فتوای عایشه رقصید، طبق آن چه در مصاحبه تلویزیونی با او آمده این فتوای رضاع کبیر را یاری نموده است! او بـه نظـر ابـن تیمیـه اعتمـاد کرده که گفته رضاع کبیر در حال ضرورت جایز است، او تأکید نموده که این جواز «مخصـوص زمـان معیّنی نیست بلکه برای عموم مردم در تمام زمان‌هاست»

---

۱. این حرف دروغ بر آن مرد است، چون سند حدیث صحیح است و نزد آنان به سندهای بسیار و مستفیض نقل شده است.

سلفی‌ها به زنان خود دستور می‌دهند که دوستانشان را در ماه رمضان شیر دهند!

روزنامه جزائری «الشروق» و روزنامه کـویتی «السیاسـیة» در تـاریخ ۲۳ سـپتامبر ۲۰۰۷ خبـری منتشر کردند که در آن آمـده بـود: «خـانمی جزائـری از شـوهرش کـه او را «سـلفیِ ملتـزم بـه شـرع و دین‌داری» معرفی کرده شکایت نموده که شوهرش از او خواسته دوستش «که او نیز دیـن‌دار اسـت» را شیر دهد تا این دوستش بتواند ماه رمضان را در منزل آنان بگذارند و با آنان افطار کند!

این زن اشاره نمود که شوهرش او را تهدیـد نمـوده کـه اگـر فرمـانش را انجـام ندهـد او را طـلاق می‌دهد! این خبر بنابر افشای شیخ شمس الدین بوروبی است که یکی از معروف‌ترین فتوا دهندگان در جزائر می‌باشد.

شیخ بوروبی گفت: موارد بسیاری مربوط به موضوع رضاع کبیر به من رسیده، ولی سخنش را ایـن چنین بیان می‌کند و می‌گوید: «این مـرا بسـیار ناراحـت کـرده اسـت» و از تمـاس تلفنـی خـانمی در پایتخت صحبت نمود که گریه تلخی داشت و می‌گفت شوهر سلفیّ دین‌دار و ملتزم او و از وی خواسـته به مناسبت ماه مبارک رمضان دوست دین‌دار خود را شیر دهد تا بتواند ماه رمضان را در منزلشان با آنان سپری کند و با آنها افطار نماید! آن زن بسیار ناراحت و متأثّر شده بود، و به این مطلب اشاره می‌کرد که شوهرش او را تهدید کرده که اگر فرمانش را انجام ندهد او را طلاق می‌دهـد! «بایـد تمـام انجمن‌هـای فمنیستی این خبر را بشنوند!» او تأکید نمـود در هنگـام بازپرسـی از آن زن معلـوم شـد کـه همسـرش جزائری است، باید پرسید آن «غیرت» جزائری کجا رفته که مردی به غریبه‌ای اجازه می‌دهـد تـا زنـش پستان‌های خود را نشان او داده و به او شیر دهد! او در مورد این کار گفت: «ایـن چـه اسـلام تحریـف شده‌ایست؟!»

پس از انتشار فتوا و سر و صدا و هیاهوی بعد از آن، شیخ شمس الدین تماس دیگری از تاجری در منطقه حمیز واقع در شرق پایتخت دریافت کرد، یکی از چیزهایی که آن تاجر به او خبر داد ایـن بـود: «در طبقه بالایی مغازه تجاری‌ام کارمند زنی دارم و من از این فتوا خوشم آمده! آیا می‌توانم بـا او چنـین کاری کنم و از او شیر بخورم؟» شیخ شمس الدین بیان کرد که آن مرد می‌خواست برای آسان سـاختن

کارش مجوزی بگیرد تا ...[1]

بوروبی از بزرگان دین و سیاست خواست از خطر این «فتواهای وارداتی» جلوگیری کنند، و تأکید کرد که جزائری‌ها بر اساس این فتوا ذبح شده‌اند، و از این فتوا که آبروی مردم را حلال و مباح می‌کند ابراز تعجب نمود!

قابل ذکر است که این فتوا به صراحت بیان می‌کند که جایز است کارمند زن به همکارش زمانی که تنها در یک جا هستند شیر بدهد، چون خلوت آن دو از نظر شرع ممنوع است، و این شیردهی برای تأمین صلح و امنیّت و ایجاد ثبات برای تمامی مسلمانان کارمند است و برای این است که پیوندهای عاطفیِ میان کارمندان را تقویت کند و برانگیزاند تا اساس نظام اجتماعی تقویت شود، همان نظام اجتماعی که بر اسلام مبتنی بر قانون اساسی بنا شده، همان نظام اجتماعی که بر ایمان به قدرت نریّت مرد مسلمان بنا شده! و همچنین این فتوا اجازه داده که مرد در زمان خلوت و تنهاییِ کاری هر گاه که بخواهد از سینه همکارش شیر بخورد!»

---

۱. آن چه حذف شده مشخص است!

شیخی بکری: حدیث رضاع کبیر ضربه و طعنی است به شرافت خانم عایشه!

روزنامه مصری «الوطنی الیوم» در تاریخ ۱۵ می ۲۰۰۷ خبری منتشر کرد که در آن آمده بود: «روزنامه «الوطنی الیوم» با عبد الفتاح عساکر دیدار کرد، او پژوهشگر میراث اسلامی و دارنده اولین کتاب در ردّ دکتر عبد المهدی با عنوان «دفع الشبهات» (رد کردن شبهات) است که در آن اسناد روایات و نظرات اساتید حدیث در مورد ارضاع کبیر را ردّ کرده است.

عبد الفتاح عساکر تأکید نمود که حدیث رضاع کبیر قطعا باطل است! و من آن را انکار می‌کنم و تمام عالمان عاقل و حتی مردم عادی نیز آن را انکار می‌کنند، و آن چه دکتر عبد المهدی می‌گوید بزرگترین ضربه‌ایست که متوجه مسلمانان شده! عساکر می‌پرسید: آیا عقلی و دینی می‌پذیرد که عایشه مادر مؤمنان باشد و این کار را انجام دهد در حالی که این کار به تصریح قرآن حرام است؟![1]

عساکر گفت: هنوز برخی از اهل حدیث و واعظان و سخنرانان مؤمنِ مساجد هستند که این روایات را بدون تفکّر یا تدبّر تکرار می‌کنند در حالی که این روایات با کتاب خدا مخالفت دارند.

عساکر در سؤالی با حالت تکان دهنده و عصبانی کلام خود را متوجه دکتر عبد المهدی نمود و گفت: آیا دکتر عبد المهدی قبول می‌کند که همسرش یا دخترش یا خواهرش و یا حتی مادرش مرد بالغی غریبه یا فامیل را شیر دهند؟! و آیای علمای اسلام قبول دارند که بعضی بگویند: همسران ما به هر مردی که دوست داشته باشند بر آنها وارد شود شیر می‌دهند؟!

همچنین عبد الفتاح عساکر بیان کرد: احادیث رضاع کبیر که در میراث روایی وارد شده باطل است! چون به سه دلیل با قرآن کریم مخالفت دارد، دلیل اول کلام خداوند تبارک و تعالی است که می‌فرماید: ﴿**و مادران باید فرزندان خود را دو سال کامل شیر دهند، البته کسی که می‌خواهد شیردهی را کامل کند**﴾. و هر روایتی که با تصریح قرآن مخالفت داشته باشد باطل است حتی اگر در بخاری و مسلم باشد!

دلیل دوم: حادثه سالم و سهله که در کتاب‌های حدیثی آمده افسانه‌ای از بافته‌های تخیّل دشمنان اسلام است! اما دلیل سوّم: این مسأله بر خانم عایشه طعن و قدح وارد می‌کند!»

---

۱. و جواب ما این است: بله! (چنین چیزی ممکن است) و الا چشمانمان را از حقیقت می‌بندیم.

ولی این همه نفاق و دو رویی برای چیست؟!

دکتری کویتی به نام احمد البغدادی مقالـه‌ای در روزنامـه امـاراتی «الاتحـاد» بـه تـاریخ ۲۹ مـی ۲۰۰۷ نوشت که در آن آمده بود: «صدای تمام دنیا بر علیه کسـی بلنـد شـد کـه فتـوا داد جـایز اسـت کارمندِ مرد در محل کار از همکارش شیر بخورد تا خلوتشان شرعی گردد و این صـدا هنـوز خـاموش نشده! ولی این «عالِم» کفر نگفته تا از دین خارج شود، بلکه نهایت مسأله این است که او بـر حـدیث نبوی صحیح که در بخاری در بخش رضاع کبیر وارد شده قیاس فاسدی نموده است.

به اعتقاد من اثراتی که بر بالا بردن این فتوا مترتب شد به خـاطر بحرانـی اسـت کـه پـیش آورد، و منجر شد دین اسلام طوری وصف گردد که لایق آن نیست، نه کمتـر و نـه بیشـتر. ولـی ایـن فتـوی از جهت اصل دینی که به آن اعتماد شده فتوایی صـحیح اسـت، پـس ایـن همـه نفـاق و دو رویـی بـرای چیست؟ این مرد حرف جدیدی نزده، حدیث در بخاری موجود است، و تا زمانی که حدیث در شـکم کتاب‌ها اسیر است فقها آن را قبول نمودند، ولی وقتی علنی شد تحریف‌کنندگان دین خدا شروع کردند از آن بیزاری بجویند! و از جهت دیگر باید اعتراف کنیم که هر انسانی حـق دارد نظـرش را بیـان کنـد، البته اگر به حقوق انسان ایمان داشته باشیم، و این فتوا کسی را ملزم نکـرده، مگـر افـرادی کـه قصـد و غرض بد دارند، و در نهایت تنها یک نظر است، و صاحب این نظر مثل شیخ الازهر یـا جنـاب مفتـی جمهوری در مقام دینیِ بالایی نیست که فتوای خود را بر مردم واجب کند».

نمایشی صحنه ارضاع کبیر را نشان می‌دهد ... صف مردان در مقابل زنان همکار!

این عنوانِ خبری بود که سایت «العربیه نت» در تاریخ ۷ رجب ۱۴۳۰ منتشـر کـرد و در آن آمـده بود: «نمایشی مصری با نام «قهوه ساده» صـحنه‌ای را نشـان داد از صـف طـولانی مـردان کـه منتظـر نوبتشان برای شیرخواری از زن همکارشان هستند، و این کار از باب عمل به فتوای «رضاع کبیر» بـود که وقتی حدود دو سال پیش این فتوا از یکی از علمای بـزرگ الازهـر صـادر شـد هیـاهویی جهـانی و خشونت آمیز به راه انداخت. «قهوه ساده» روشی غیر مستقیم بود که این نمـایش در ایـن صـحنه از آن استفاده نمود تا ترحّمی باشد بر علمـای بـزرگ دیـن کـه فتواهـای دینـی را از منـابع صـحیح اسـتنباط می‌کنند. کارگردان این نمایش که بزرگان دولت و وزیران فعلی و قبلی در آن حضور داشتند گفت: ایـن نمایش هیچ اعتراضی از الازهر یا از بخش افتاء و یا از دکتر عزت عطیه کـه ایـن فتـوا را صـادر نمـوده دریافت نکرد، و واعظ اسلامی شیخ خالد الجندی پس از حضورش در این نمایش آن را تحسین کـرد و آن را جایز و حلال توصیف نمود!»

روزنامه حزبی مصری: ده شخصیّت در اسلام از همه بدترند که اولین آنها عایشه است!

روزنامه «الغد» (فردا) که زیر نظر حزب غد مصری معارض می‌باشد در تاریخ ۳ اکتبر ۲۰۰۶ بررسیِ مطبوعاتی انجام داد که عنوانش این بود: «**از عایشه مادر مؤمنان و عثمان خلیفه راشد و حتی پدر رئیس و پسر وارث ... بدترین ده شخصیّت در اسلام هستند!**» و در کنارش شکل کاریکاتوری زنی کشیده شده که لباس بادیه نشینان قدیمی پوشیده که اشاره به عایشه دارد.

مقصود از «پدر رئیس و پسر وارث» معاویة بن ابی سفیان و پسرش یزید است، این روزنامه چنین عنوانی را برگزیده تا کنایه‌ای به رئیس جمهور فعلی مصر «محمد حسنی مبارک» باشد که گفته می‌شود برای دادن ارثِ سلطنت به پسرش «جمال» آماده سازی می‌کند.

احمد فکری رئیس ویرایش این روزنامه در توجیه نشر این تحقیقِ وخیم گفت: «این نمایش گوید: این ده نفر بدترین افراد سیاسی هستند چرا که آنها بیشترین تأثیر و خطر را بر شوری و خلافت داشتند و آن را از حکومتی دموکراتی که انتقال قدرت در آن با اراده مردم صورت می‌گیرد به حکومتی وراثتی تبدیل کردند، به طوری که بعدا دولت اموی و بعد از آن عباسی روی کار آمد. برخی این کلام را سخن شیعیان و نوعی تشیّع گری و تعرّض به صحابه پیامبر خدا دانسته‌اند، ولی چنین سخنی مطلقا غیر صحیح یا نامعقول است، حقیقت موضوع بحث و جدلی است که امروزه در مصر در مورد به ارث گذاری سلطنت جریان دارد، و تمام مردم بر علیه این وراثت هستند، و به همین دلیل ما گفتیم مفهوم قدرتِ وراثتی در اسلام از این ده نفر آغاز شد، و با تمام تقدیری که از این اشخاص داریم و آنان را بشارت داده شده به بهشت می‌دانیم و در زندگیمان ارزش خودشان را دارند، ولی با این حال آنان شریکان اساسی و سران إعمال سیاست در فتنه‌ای بودند که قربانی‌اش عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و آل البیت و بیش از ۱۵ هزار مسلمان در جنگ جمل و دیگر جنگ‌ها بود».

اسامی این ده نفر انسانِ بد به ترتیب زیر آمده است:

«۱» عایشه دختر ابوبکر

«۲» عثمان بن عفان

«۳» زبیر بن عوام

«۴» طلحة بن عبید الله

«۵» عمرو بن عاص

«۶» مغیرة بن شعبة

«۷» معاویه بن ابی سفیان

«۸» یزید بن معاویه

«۹» عبد الملک بن مروان

«۱۰» حجاج بن یوسف ثقفی

این موارد برخی از نمونه‌های امروزیِ گرفتاری‌ها و مصیبت‌هایی است که عایشه در این امّت فریب خورده پایه‌گذاری کرده است. و اگر جستجو کنی می‌بینی که بیشترین انحرافات و مصیبت‌هایی که امّت از آن رنج می‌برد به آن چه عایشه پایه‌گذاری کرده باز می‌گردد، و حدّاقل عایشه در آن دست داشته، چون او احادیث دروغین بسیار زیادی جعل نمود که برای خود دین مستقلّ و جداگانه‌ای شد، و به فساد و افسادی اقدام نمود که هیچ زن دیگری به آن اقدام نکرده است، در نتیجه بزرگانِ فرزندانش مجبور شدند کارهای او را جایز بدانند، به همین خاطر اسوه و سرمشق هر زنِ خبیث و بلکه هر مردِ پستی شد، دیگر چه برسد به جنایات خونین و نقش‌های سیاسی‌اش که واقعیّت بی‌عدالتی و ظلم را به وجود آورد و به ظالمین و ستمکاران کمک کرد تا به آن قدرت و سلطنتی که می‌خواهند برسند و سپس دلائل و بهانه‌هایی به دست آنها داد که کشتن مردم و ظلم کردن و آزار دادن آنها را بیشتر و بیشتر و جایز می‌نمود.

به درستی که حمیراء بدترین زنی است که تاریخ اسلامی آن را شناخته، او پاکی این دین بزرگ را از بین برد و آن را آلوده نمود، و قواعد و دستورات آن را فرو ریخت، و اولیای آن را کشت، و اهل آن را پراکنده کرد، و منکرات و بدعت‌ها و امور جدیدی را پایه‌گذاری نمود که به وسیله آن شکافِ پارگی فراخ گردید و التیام نیافت.

به جان خودم سوگند ... او با ارتکاب این جرم‌ها و ایجاد این بدعت‌ها بوی بدی در این امّت به راه انداخت، دقیقا مثل راسو که بوی بد به راه می‌اندازد! پس از خداوند می‌خواهیم که عذاب او را در جهنّم دو برابر کند، و در عایشه نشانه انتقامش را به ما نشان دهد که او مقتدر و انتقام گیرنده است.

ملحقات

بعد از آن که مباحث کتاب را پشت سر گذاشتیم؛ متوجّه مطالبی شدیم که به بعضی مباحث مربوط بود، بنابراین چنین دیدیم که این امور را رها نکنیم و در آخر کتاب به عنوان ملحقات بیاوریم، حال سراغ این مطالب می‌رویم:

بدت می‌آید که بگویی: من فرزند قبیله تیمم

در موضوع پستی و رذالت قبیله تیم که عایشه از این قبیله است[1] شعر دیگری هم به شواهد و قرائن اضافه می‌شود، شاعر آن جریر است و این شعر را در آخر دیوان او می‌یابی، در آن آمده:

وقتی به پدرشان کرم و شرافت نسبت داده شود — ولی قبیله تیم پدری با شرافت ندارد

و قبیله تیم شکافی را پُر نمی‌کند — و قبیله تیم در داوری‌ها حکم نمی‌کند

بدت می‌آید که بگویی: من فرزند قبیله تیمم — و قبیله تیم منتهای حَسَب پست است

اگر ابن شیبه پستی تیم را می‌دانست — دیگر دور زمزم و دیوار کعبه طواف نمی‌کردند

قبیله تیم حَسَب جدیدی ندارد — قبیله تیم حَسَب قدیمی ندارد

از صلب‌ها پستی تیم بیرون می‌آید — و در رَحِم‌ها خلق می‌شود و به وجود می‌آید

پَرهای درشت پرنده مثل دُم نیست — و بردگان مثل اصالت‌دارها نیستند

---

[1]. در فصل اول صفحه ۱۰۵ گذشت.

حمیراء از ماتحتش حائض می‌شود

در موضوع تفسیر معنای حمیراء به محیاض[1] معلوم می‌شود که زیاد خون حیض و استحاضه دیدن عایشه به وجود بیماری و اشکالی برمی‌گردد که باعث می‌شود از مـاتحتش هـم حـائض شـود، و ایـن باعث می‌شد به خاطر جاری شدن خون و نجاست بر پاهایش دائما ساق پای او سرخ و خونین باشـد، به خاطر همین پیامبر ﷺ از او به حمیراء یا حمیراء الساقیْن تعبیر نمود.

دلیل این که عایشه از ماتحتش حائض می‌شده حدیثی است که حاکم حسکانی و شیخ صدوق از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده‌اند که در آن پیامبر ﷺ به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**ای علی بـه خدا قسم هیچ کس از قریش بغض تو را ندارد مگر آن که حرام‌زاده است و هیچ کـس از انصـار بغض تو را ندارد مگر آن که یهودی است و هیچ عربی بغض تو را ندارد مگر آن که زنازاده است و از سایر مردم کسی بغض تو را ندارد مگر آن که شقیّ و بدبخت است و از زنان کسی بغض تـو را ندارد مگر آن که سلقلقیه است**».[2]

سلقلقیه زنی است که از ماتحتش حائض می‌شود، و چون ثابت شد که عایشـه مـبغض حضـرت علی علیه السلام است؛ بنابراین حتما سلقلقیه است، شاید به خاطر همین پیامبر ﷺ از او کناره می‌گرفـت و از جماع کردن با او دوری می‌نمود، چرا که هیچ زمان از نجاست پاک نمی‌شد، اما احادیث عایشـه در مورد حیض و این که ادّعا نمود پیامبر نمی‌توانست برای وصال او صبر کند حتی زمانی که حائض بود؛ شاید عایشه با جعل این احادیث تلاش می‌نمود عقده خود را خالی کند و به مردم چنین القا نماید کـه صحیح و بی‌عیب بوده و حال آن که سلقلقیه بوده است، نه تنها از جلو حائض می‌شده بلکه از پشـتش هم حائض می‌شده است، و این مصداق قول شاعر است که گوید:

دو فـرْجش چنـان شـد کـه گمـان می‌کـرد　　　پرخوف‌ترین موضع، پشت و جلوی اوسـت

---

۱. در فصل دوم صفحه ۲۳۳ گذشت.

۲. شواهد التنزیل حاکم حسکانی جلد ۱ صفحه ۴۴۸ و علل الشرائع شیخ صدوق جلد ۱ صفحه ۱۴۳

ناچارا باید برای این پیامبر دشمنی باشد که با آن امتحان شود

در موضوع حکمت ازدواج رسول خدا ﷺ با عایشه[1] به این نتیجه رسیدیم که این ازدواج از یک جهت امتحان و آزمایشی برای خود رسول خدا ﷺ بود و از جهت دیگر امتحانی برای امّت و از جهت سوّم امتحانی برای عایشه بود، شاید این حرف که خداوند به پیامبرش ﷺ دستور داده که با دشمنش ازدواج کند تا از او رنج و سختی بکشد بعید به نظر برسد؛ ولی چنین چیزی بعید نیست، در این جا به حضرت هود (علیه الصلاة و السلام) مثال می‌زنیم، در روایات آمده: خداوند متعال به او دستور داد با زنی شمطاء[2] و کور که از شدیدترین دشمنانش بود ازدواج کند، با این حال حضرت هود علیه‌السلام بر آن زن صبر نمود بلکه از خداوند می‌خواست عمر آن زن را زیاد کند، چون آن زن دشمن اوست که در ملکیّت او می‌باشد!

علی بن ابراهیم قمی (رضوان الله تعالی علیه) در تفسیرش روایت کرده: «**شهرهای قوم عاد از شقیق تا اجفر چهار منزل بودند، آنها کِشت و درخت نخل زیادی داشتند، عمر آنها طولانی بود و جسمشان بسیار بزرگ، آنها بت‌ها را می‌پرستیدند، خداوند حضرت هود علیه‌السلام را بر آنها مبعوث کرد، ایشان آنان را به اسلام و ترک بتان دعوت نمود، ولی قبول نکردند و به هود ایمان نیاوردند و او را اذیت نمودند، به همین دلیل آسمان هفت سال باران نبارید تا این که قحطی شد، هود کشاورز بود و کشتش را آبیاری می‌کرد، آن قوم کنار درب خانه‌اش آمدند و او را می‌خواستند، زنی شمطاء و کور نزد آنان آمد و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما از شهرهای فلان و فلان هستیم، شهرهایمان خشک شده، آمده‌ایم از هود درخواست کنیم از خدا بخواهد که باران بیاید و شهرهایمان سرسبز گردد، آن زن گفت: اگر دعای هود مستجاب می‌شد برای خودش دعا می‌کرد که به خاطر کمی آب کشت و زرعش سوخت! گفتند: هود کجاست؟ گفت: در فلان موضع، نزد او آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا؛ سرزمین ما خشک شده و باران نمی‌بارد، از خدا بخواه سرزمین ما را سرسبز گرداند و باران ببارد، هود برای نماز آماده شد و نماز خواند و برای**

---

۱. در فصل دوم صفحه ۲۵۲ گذشت.

۲. زنی که موی سرش سیاه و سفید است. (مترجم)

آنها دعا کرد و به آنها گفت: برگردید که برایتان باران بارید و سرزمینتان سرسبز شد! گفتند: ای پیامبر خدا؛ ما چیز عجیبی دیدیم، گفت: چه دیدید؟ گفتند: دیدیم در منزل شما زنی شمطاء و کور وجود دارد و به ما گفت: شما که هستید و چه می‌خواهید؟ گفتیم: نزد هود آمده‌ایم تا برایمان دعا کند که باران بیاید، گفت: اگر هود دعا کننده بود برای خودش دعا می‌کرد که کِشت و زرعش سوخت، هود گفت: آن زن همسر من است، و من از خداوند می‌خواهم که عمر او را زیاد کند و او را باقی گذارد! گفتند: برای چه؟! فرمود: چون هیچ مؤمنی وجود ندارد مگر آن که دشمنی دارد که او را آزار می‌دهد، و این زن دشمن من است، اگر دشمنم کسی باشد که من مالک او هستم بهتر از آن است که دشمنم مالک من باشد!»[1]

ببین چگونه حضرت هود علیه السلام زنی که دشمن اوست را در خانه خود نگه داشته و او را همسر خود قرار داده و از خداوند می‌خواهد که او را باقی گذارد و عمرش را طولانی گرداند! این دلیلی ندارد مگر آن که با این کار از فرمان خداوند اطاعت می‌کند تا خدا ببیند حضرت هود چگونه بر دشمنش که او را آزار می‌دهد صبر می‌کند، بنابراین حال پیامبر اکرم ما صلی الله علیه و آله و سلم هم با عایشه و حفصه و امثال آنها همین طور است.

---

۱. تفسیر علی بن ابراهیم قمی جلد ۱ صفحه ۳۲۹

پاداش نیکی را با بدی می‌دهد

در این موضوع که عایشه با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله گرسنه بود ظروف غذا را می‌کشت و طعام داخل آن را می‌ریخت و با این کار پیامبر را از غذا محروم می‌کرد؛[۱] باید اشاره کنیم که عایشه این کار زشت را در حالی انجام می‌داد که پیامبر و اهل بیت طاهرینش (صلوات الله علیهم) همیشه برای عایشه غذا می‌بردند و با این که عایشه آنها را اذیت می‌نمود ولی آنها عایشه را در غذای خود سهیم می‌کردند.

حمیری قمی از امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث نقل کرده که فرمود: «**وارد بازار شدم و با یک درهم، گوشت و با یک درهم نمک خریدم و آن را نزد فاطمه علیها السلام آوردم، وقتی او پختن نان را تمام کرد گفت: ای کاش پدرم صلی الله علیه و آله را هم دعوت می‌کردی، نزد ایشان آمدم در حالی که دراز کشیده بود و می‌گفت: از گرسنگی به خدا پناه می‌برم.[۲] به ایشان گفتم: ای رسول خدا ما غذایی داریم، حضرت بلند شد و به من تکیه نمود و با هم نزد فاطمه علیها السلام رفتیم، وقتی داخل شدیم ایشان فرمود: ای فاطمه غذایت را بیاور، ظرف غذا و نان را نزد ایشان آورد، نان را پوشاند و فرمود: خدایا به غذای ما برکت ده، سپس فرمود: مقداری برای عایشه کنار گذار، او هم کنار گذاشت، دوباره فرمود: مقداری برای ام‌سلمه کنار گذار، او هم کنار گذاشت، پیوسته مقداری غذا را کنار می‌گذاشت تا این که برای هر کدام از نُه همسرش یک نان و مقداری خورشت کنار گذاشت، سپس فرمود: حال برای پدر و شوهرت غذا بریز، و فرمود: حال (برای خودت) غذا بریز و بخور و برای کنیزانت هم ببر، فاطمه هم این کار را انجام داد و این غذا چندین روز برای آنها باقی ماند و از آن می‌خوردند**».[۳]

شاهد ما در این حدیث این است که پیامبر صلی الله علیه و آله به دخترش علیها السلام دستور داد برای عایشه غذا کنار گذارد و برای او بفرستد ولی با این حال آن زن ملعون نیکی را با بدی و کَرَم را با پستی جواب می‌داد!

---

۱. در فصل سوم صفحه ۵۱۳ گذشت.

۲. این نشان می‌دهد که پیامبر - پدر و مادرم فدایش - چه قدر گرسنگی می‌کشید، به حدّی که هنگام بلند شدن به امیرالمؤمنین علیه السلام تکیه می‌دهد چون قوّت بلند شدن ندارد! ولی با این حال وقتی برای ایشان غذایی هدیه می‌آوردند عایشه (لعنها الله) ایشان را از آن غذا محروم می‌کرد!

۳. قرب الإسناد حمیری قمی صفحه ۳۲۵

عایشه امروز در تنور آتش از پاهایش آویزان شده و گوشت بدنش را می‌خورد!

دانستی که عایشه با این فرمان خداوند: **﴿و در خانه‌های خود بمانید و مثل جاهلیت اولی زینت نکنید﴾** مخالفت نمود و خروج کرد و با این کار هم خدا و هم پیامبرش ﷺ را عصیان نمود، همان پیامبری که عایشه را پس پرده قرار داد و به او اجازه نداد هرگز از خانه‌اش خارج شود، چرا که مأمور بود در خانه‌اش بماند.

و این خروج نمودن عایشه بدون هیچ اضطراری که به بصره رفت و لشکری را فرماندهی نمود؛ باعث می‌شود که الآن در تنور آتش از پاهایش آویزان شده باشد! و این به خاطر حدیثی طولانی است که شیخ صدوق از حضرت امام رضا (صلوات الله علیه) روایت کرده، در این حدیث آمده پیامبر ﷺ در وصف چیزهایی که در شب معراج دیده بود فرمود: «**و دیدم زنی در تنوری از آتش از پاهایش آویزان است** [تا این که حضرت ﷺ می‌فرماید:] **اما آن زنی که از پاهایش آویزان شده بود؛ بدون اجازه شوهرش از خانه خارج می‌شد!**»[1]

همچنین دانستی که عایشه به صورت آراسته خارج شد و زینتش را برای مردم آشکار نمود، او به خاطر این کار الآن گوشت بدنش را می‌خورد و آتش از زیرش شعله‌ور است! در همان حدیث حضرت ﷺ فرمود: «**و دیدم زنی گوشت بدنش را می‌خورد و آتش از زیرش شعله‌ور است** [تا این که حضرت ﷺ می‌فرماید:] **اما زنی که گوشت بدنش را می‌خورد؛ او بدنش را برای مردم زینت می‌کرد!**»[2]

---

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام شیخ صدوق صفحه ۱۳

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام شیخ صدوق صفحه ۱۳

مردان حیا می‌کنند ولی او حیا نمی‌کند

در مورد وقاحت عایشه و بی‌حیایی او[1] باید اشاره کنیم: آن احادیث شهوتی و کارهـای جنسـی کـه عایشه از گفتن آن در مقابل مردان حیا نمی‌کرد؛ خود مردان هنگامی که در میان خود چنین حرف‌هایی می‌زدند حیا می‌نمودند! بیهقی از شافعی نقل کرده که گفت: «**سفیان به ما خبر داد و گفت: بـه عبـد الله بن قاسم گفتم: پدرت از عایشه به تو خبر داد که رسول خدا ﷺ او را می‌بوسیده در حـالی که روزه بوده؟! گفت: سرش را پایین انداخت و حیا کرد و کمی سکوت نمود! و سـپس گفـت: آری!**»[2]

می‌بینی وقتی سفیان بن عیینه از حقیقتی که پدر عبد الله بن قاسم بن محمد از عایشـه نقـل کـرده خبر می‌دهد؛ عبد الله بن قاسم «**سرش را پایین می‌اندازد و حیا می‌کند و کمی سـکوت می‌کنـد**» چون می‌بیند آن چه در حدیث آمده به حیا خدشه وارد می‌کند و طاقت نـدارد آن را بـرای دیگـری نقـل کند، با این که عایشه عمّه پدرش می‌باشد و با این که در حدیث چیزی جز این که ـ طبق گمان عایشه ـ پیامبر ﷺ در حالت روزه عایشه را می‌بوسد نیامده، و با این که شخصی که این حـدیث را می‌گویـد مردی مثل خود اوست.

این چنین مردان در بین خود از گفتن احادیث عایشه حیا می‌کنند حتی اگر مضمونش تنها مسأله بوسیدن در حال روزه باشد، ولی عایشه تنها برای نقل بوسه در حالت روزه از آنها حیـا نمی‌کـرد؛ بلکـه ملازم پستان‌ها شدن و مکیدن زبان و گذاشتن گونه بر ران‌ها و رسیدن آلت زن و مـرد بـه هـم و دخـول بدون انزال را هم بیان می‌کرد و به خاطر پاره شدن پرده بکارت می‌گفـت: «**وای از ایـن درد!**» ایـن در حالیست که او این مسائل را برای مردانی می‌گفت که هیچ کدام از آنها مالک «**إرب**» خود نبودند!

بخـاری و ترمـذی از اسـود از عایشـه نقـل کرده‌انـد کـه خطـاب بـه مـردان نمـود و گفـت: «**پیامبر ﷺ می‌بوسید و مباشرت می‌نمود در حالی که روزه بود، او بیشتر از همـه شـما مالـک**

---

۱. در فصل ششم صفحه ۸۱۵ و صفحه ۸۲۷ گذشت و همچنین در فصل دوم صفحه ۲۴۳ و ۲۴۴ به آن اشاره شد.

۲. معرفه السنن و الآثار بیهقی جلد ۳ صفحه ۳۸۲

إرب خود بود!»[1] یعنی بعد از آن همه بازی کردن با زنش بیش از همه شما خودش را نگه می‌داشـت و با زن جماع نمی‌کرد و آب خود را درون او نمی‌ریخت!

با این روش قبیح و زشت و رکیک عایشه مقابل مردان بدون این کـه حیـا کنـد یـا سـرش را پـایین بیاندازد سخن می‌گفت!

۱. صحیح بخاری جلد ۲ صفحه ۲۳۳ و سنن ترمذی جلد ۲ صفحه ۱۱۶ و بسیاری دیگر.

آری ممکن است صریحا با شرع مخالفت کند

در مورد رضاع کبیر[۱] ممکن است شخص مخالف بعید شمرد که عایشه با جایز کردن رضاع کبیر این چنین صریحا با شرع مخالفت نماید، در حالی که خود او از پیامبر ﷺ روایت کند که فرمود: «**شیر دادن تنها از گرسنگی است**» بنابراین شخص مخالف گمان می‌کند که احادیث رضاع کبیر را به دروغ به عایشه نسبت داده‌اند.

ولی سزاوار نیست این مسأله بعید شمرده شود، چون تاریخ بیان کرده که عایشه بیش از یک بار صریحا با شرع مقدس مخالفت نمود، یکی از موارد آن همان است که امام سلفیین و محدّث عصرشان **محمد ناصر الدین البانی** به آن اقرار کرده، در حدیثی وارد شده که عایشه از پرداخت زکات زیورآلات دختران خواهرش امتناع نمود، البانی بر این حدیث حاشیه زند و گوید: «**در این جا عایشه صریحا با حدیث خودش مخالفت می‌کند!**»[۲]

خنده‌دار این است که البانی با این که حکم نموده این کار مخالفت با شرع است ولی گمان کرده عایشه به خاطر این کارش اجر و پاداش می‌برد! گوید: «**اگر در حق عایشه چنین کاری روا باشد، بنابراین به طریق اولی رواست که با حدیث دیگری که خودش آن را روایت نکرده مخالفت کند، و او در هر حال مأجور است و پاداش می‌برد!**»[۳]

یکی از اساتید سلفیین به نام **اسماعیل بن محمد انصاری** این حرف البانی را ردّ کرده و گفته: «**هیچ مسلمانی به این نظر البانی رضایت نمی‌دهد! بلکه دشمن او به این نظر خوشحال می‌شود! چون معقول نیست که عایشه به عمد با حدیثی که برایش ثابت است از پیامبر ﷺ نقل شده مخالفت کند، همچنین معقول نیست که به خاطر چنین کاری مأجور باشد و پاداش برد!**»[٤]

---

۱. در فصل ششم صفحه ۸۵۶ گذشت.

۲. آداب الزفاف البانی صفحه ۱۶۵

۳. آداب الرفاف البانی صفحه ۱۶۵

٤. إباحه التحلی بالذهب اسماعیل بن محمد انصاری - نسخه‌ای کامپیوتری است.

سزاوار است روز هلاک شدن عایشه را عید گیریم و خوشحال باشیم

ابن سعد از عثمان بن ابی عتیق از پدرش نقل کرده که گفت: «**شبی که عایشه از دنیا رفت را دیدم؛ در شب در میان راه آتش وجود داشت و همراه عایشه شاخه درخت نخلی حمل شد، زنان را در بقیع دیدم، گویا که عید بود**».[1] این نشان می‌دهد که زنان در آن شب برای تشییع جنازه او چه قدر زیاد جمع شده بودند، همانطور که ما در روزهای عید جمع می‌شویم.

مناسب است و بلکه لازم است که مردم هر ساله در این تاریخ مثل روزهای عید جمع شوند، البته نه برای گریه کردن بر عایشه، بلکه به خاطر این که خداوند را بر هلاکت عایشه شکر نمایند، واقعا سزاوار است که مؤمنین در این روز خوشحالی نمایند، چون در این روز زنی نابود شد که در جرم و خون‌ریزی هیچ زنی به پای او نمی‌رسد و از نظر فحشا و فجور از تمام زنان بالاتر است، همان کسی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را کشت و دخترش صدیقه کبری (صلوات الله علیها) را آزار می‌داد و در روز شهادت ایشان خوشحال بود و بر وصیّ شرعی پیامبر یعنی امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) خروج کرد و با اهل بیت اطهار ایشان (صلوات الله علیهم) دشمنی نمود و با حق جنگید و باطل را یاری کرد و باعث شد هزاران مسلمان هلاک شوند و شرع مقدس را تحریف کرد و باعث به وجود آمدن خطّ گمراهی و انحراف و کجی و فسق گردید.

خداوند متعال در کتاب حکمیش می‌فرماید: ﴿**به نام خداوند دلسوزِ مهربان * الم * رومیان شکست خوردند * (و این شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد، ولی آنان بعد از این به زودی پیروز خواهند شد * (البته این پیروزی) در ظرف چند سال خواهد بود، و کارِ قبل از آن شکست و بعد از آن پیروزی به دست خداست، و در این روز مؤمنان خوشحال می‌شوند**﴾[2] اگر مؤمنان به خاطر پیروزی رومیان بر فارس‌ها خوشحال شدند، در حالی که هر دو طرف کافر بودند و نهایت چیزی که وجود داشت این بود که تهدید و خطر رومیان برای اسلام و مسلمین کمتر و دورتر از فارس‌ها بود؛ پس چرا با پیروز شدن خداوند بر بزرگترین دشمنش و دشمن پیامبر و اولیاء ایشان علیهم السلام خوشحال نشوند، در حالی که عایشه برای اسلام و مسلمین بزرگترین تهدید بود و هنوز هم به وسیله آثار و احادیثش بزرگترین تهدید

---

۱. الطبقات الکبری ابن سعد جلد ۸ صفحه ۷۷

۲. سوره روم آیه ۱ تا ۴

است؟! در این جا خداوند با هلاک کردن دشمنش و منتقل نمودن او به عذاب ابدی بر او پیروز شد.

بنابراین باید روز هلاکت عایشه برای مؤمنان روز عید و خوشحالی باشد، همانطور که روز هلاکت عمر بن الخطابِ طاغی (لعنة الله علیه) این چنین است و مؤمنین در این روز فرمان الهی را اطاعت می‌کنند و با اقتدا به پیامبر اعظم و اهل بیت اطهار ایشان (صلوات الله علیهم) - که احادیث شریفه بیان کرده‌اند که آنها این روز را عید می‌گرفتند - مجلس شادی و خوشحالی تشکیل می‌دهند.

و این اشکالی ندارد که مؤمنی از مرگ دشمن خداوند خوشحال شود، این امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) است که چنین چیزی را به ما یاد داده، در یکی از دعاهای شریف ایشان آمده: «**خداوندا من برای همیشه به تو پناه می‌برم که دوست تو را دشمن بدارم یا دشمن تو را دوست بدارم یا به خشم و ناراحتی تو رضایت دهم، خداوندا هر کس که تو بر او صلوات فرستادی صلوات ما هم بر او باشد و هر کس را لعن کردی لعن ما هم بر او باشد، خداوندا ما را از هر کس که مرگش باعث خوشحالی ما و تمام مسلمین می‌شود راحت کن و به جای او کسی که بهتر از اوست را بیاور و علم اجابت دعایت را همانطور که در دین و زندگیِ خود می‌شناسیم به ما نشان بده، ای ارحم الراحیم، و درود و سلامت خداوند بر سرورمان محمدِ پیامبر و آلش باد**».[۱]

در تاریخ هلاکت عایشه سه قول وجود دارد: **اول:** شب هفدهم ماه مبارک رمضان سال پنجاه و هشت،[۲] **دوم:** بیست و نهم ماه رجب سال پنجاه و هشت،[۳] **سوم:** آخر ماه ذی الحجه سال پنجاه و هشت.[٤] هر یک از این روزها که روز عید و خوشحالی گرفته شود خوب است،و اگر همه این روزها را عید بگیرند که بهتر است، خصوصا که روز هفدهم ماه رمضان بنابر قولی با پیروزی رسول خدا ﷺ در جنگ بدر و به معراج رفتن ایشان موافقت دارد و روز بیست و نهم ماه رجب طبق قولی با هلاکت ابوحنیفه و شافعی موافقت دارد و روز آخر ذی الحجه با هلاکت ابوقحافه - پدر بزرگ عایشه - و هلاکت هند جگرخوار موافقت دارد، و این از جمله اتفاقات خوب است.

---

۱. الامالی شیخ مفید صفحه ۱۶۶ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۹۵ صفحه ۳۵۵

۲. مستدرک حاکم جلد ۴ صفحه ۶ و اسد الغابه ابن اثیر جلد ۵ صفحه ۵۰۴

۳. وقائع الایام محدث قمی صفحه ۳۵۴

٤. الطرائف سید بن طاووس صفحه ۵۰۳

ناله آخر

من می‌دانم که این کتاب را می‌نویسم در حالی کـه از شمشـیر ظالمـان خـون می‌چکـد، و شـاید زندگی‌ام بعد از نوشتن این کتاب مثل قبل نباشد، و بعد از آن قتل و کشتار به من نزدیک‌تر خواهد بـود، ولی من تا زمانی که این کار در راه خدا باشد ترسی ندارم، من اولین کسی نیستم که خونش بـه خـاطر عایشه ریخته می‌شود، حضرت امام حسن عسکری (صلوات الله علیه) فرمودند: «**شیعیان حضـرت علی علیه‌السلام کسانی هستند که در راه خدا برایشان فرقی نمی‌کند که مرگ سـراغ آنهـا بیایـد یـا آنهـا سراغ مرگ روند!**»[1]

من در این مسأله به ائمه (صلوات الله علیهم) اقتدا می‌کنم، این حضرت امام رضا (صـلوات اللـه علیه) است که در یکی از زمان‌های ظلمِ ظالمان جان خـود را بـه خطـر انـداخت، و آن زمـانِ هـارون عباسی (لعنه الله) بود، حضرت کلام حقّ سختی به زبان جاری نمود، اصـحابش ترسـیدند و گفتنـد: «**شما چنین حرفی می‌زنید در حالی که از شمشیرها خون می‌چکد! فرمود: خداوند سرزمینی از طلا دارد و از این سرزمین به وسیله ضعیف‌ترین خلقش یعنی مورچـه محافظـت می‌کنـد! اگـر بُخاتی بخواهد به آن برسد نمی‌رسد**».[2]

همین برای حفاظت از جان کافی است و اگر هم اتفاقی افتـاد بـه شـهادت در راه خـدا خوش‌آمـد می‌گوییم، و شهادت خواسته من در آخر سجده هر نماز است، و اگر بـا شمشـیر دشـمنی از دشـمنان خدا کشته شوم برایم بهتر از آن است که در رخت‌خواب بمیرم! از حضرت امام زین العابدین (صلوات الله علیه) این چنین یاد گرفتم، حضرت در دعایش می‌فرماید: «**حمد و ستایش برای خداسـت ...**

---

۱. تفسیر امام عسکری علیه‌السلام صفحه ۳۱۹ و به نقل از او بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۶۵ صفحه ۱۶۲

۲. الکافی کلینی جلد ۲ صفحه ۵۹، بُخاتی جمع بُخت است یعنی: شتر خراسانی که بـه قـوّت و تحمّـل مشـهور اسـت، منظور این است که اگر خداوند بخواهد از این سرزمین حفاظت کند در این صورت حتـی اگـر از قـوی‌ترین شـتر کمـک گیرند که به این سرزمین برسند هرگز به آن نمی‌رسند چون مورچه‌ها آنها را اذیت می‌کنند تا هلاک شوند، علامـه مجلسـی در بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۵۸ از بعضی مورخین نقل کرده که لشکر یکی از حاکمان ظلم به موضـعی رسـیدند، از کنار راه به سرزمینی نگاه کردند که در آن طلای فراوانی وجود داشت، وقتی به سمت آن رفتند مورچه‌های زیـادی شـبیه بـه قاطر به آنها حمله نمودند و بیشترشان را کشتند.

حمدی که به سبب آن در گروه سعادتمندان از دوستانش درآییم و در سلک کسانی که با شمشیر دشمنانش به شهادت می‌رسند قرار گیریم».[1]

من در این راه سختی زندان را چشیدم و خداوند مرا ثابت قدم نگه داشت به همین خاطر روی گردان نشدم و به عقب برنگشتم، سپس خداوند بر من منّت نهاد و تفضّل نمود و مرا از زندان آزاد کرد، و اراده ایشان بر اراده آنها غلبه نمود، همان کسانی که به من وعده دادند طبق احکام صادر شده بیست سال در زندان خواهم ماند، بنابراین بر من لازم بود که این نعمت را شکر گویم، و این کتاب تنها مقدار کمی است که آن را نزد خداوند شکر این نعمت می‌دانم و خداوند سبحان بنده مؤمنش را کفایت می‌کند و در دل او شجاعت و قوّت قرار می‌دهد و در دل دشمنانش خوف و ترس می‌اندازد، حضرت امام صادق ما (صلوات الله علیه) فرمودند: «**مؤمن کسی است که هر چیزی از او می‌ترسد چرا که در دین خداوند عزیز است و از هیچ چیزی نمی‌ترسد و این نشانه هر مؤمنی است**».[2] و حضرت علیه السلام فرمود: «**هر چیزی برای مؤمن فروتنی می‌کند و اگر قلبش را برای خداوند خالص کند خداوند هر چیزی را از او می‌ترساند حتی جانوران زمین و درّندگان و پرندگان آسمان**».[3]

در طی سال‌های گذشته بعضی از علمای فرقه وهابی فتوای ریختن خون و کشتن مرا صادر کردند، ولی به حمد الله این مسأله ذرّه‌ای مرا نلرزاند و به خدا اعتماد و توکل نمودم، و من نسبت به این وهابیان گناهی ندارم جز این که حق را بر علیه باطل و عدل را بر علیه ظلم و انسانیّت را بر علیه حیوانیّت یاری نمودم، سپس آنها را آزمودم و امتحان کردم و بعد از آن که آنها را به بحث دعوت کردم چیزی جز سستی و ناتوانی در آنها ندیدم! پس به جماعتشان بگو که همین طور ناله زنند! امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) فرمود: «**مرا با قریش چه کار؟! به خدا قسم آنها را کشتم در حالی که کافر بودند، و به زودی آنها را می‌کشم در حالی که فریب خورده‌اند! و ما نسبت به عایشه گناهی نداریم مگر این که او را در محدوده خود داخل کردیم! به خدا قسم باطل را پاره خواهم کرد تا**

---

۱. الصحیفه السجادیه الکامله صفحه ۲۹، دعای حضرت علیه السلام در ثنا و درود فرستادن بر خداوند.

۲. صفات الشیعه شیخ صدوق صفحه ۳۵

۳. صفات الشیعه شیخ صدوق صفحه ۳۶

حق از زیر آن آشکار شود! پس به قریش بگو همین طور ضجّه و ناله زند!»[1]

تمام آرزویم این است که آن حقیقتی که این کتاب آشکار کرده به خاطر ناله‌هایی که پیرامون من برخاسته از بین نرود و در نتیجه ذهن‌ها از آن چه نوشته شده به نویسنده آن مشغول شود و به جای آن که در کتاب مناقشه کنند در نویسنده آن مناقشه نمایند، آن هنگام که دشمنان حقیقت از خارج تشیّع و سرسپردگان به باطل از داخل دست به دست هم می‌دهند و زبان‌هایشان یکی می‌شود تا امّت را مشغول شخص (نویسنده) نمایند تا او را ساقط کنند و به این صورت نتیجه او (که این کتاب باشد را) از بین ببرند.

آگاه باشید کسی فریب این مسأله را نخورد که تنها کار کسانی است که از بچگی با این عقیده بزرگ شده‌اند! و هیچ کس به شخص گوینده نگاه نکند بلکه به مطلبی که گفته شده نگاه کند، کلام در مورد شخص و اشخاص نیست، بلکه کلام تنها در مورد معارف و حقائقی است که این کتاب دربرگرفته و نتایجی است که با دلیل و برهان در آن ذکر شده است.

من وقتی دیدم بقیه دست از امر به معروف و نهی از منکر برداشته‌اند به آن اقدام نمودم، و این حدّاقل، حجّت و دلیل من نزد خداوند خواهد بود و اگر کسانی که از این واجب دست کشیده‌اند مرا با نواصب رها کنند و نه به نفع من و نه بر علیه من باشند و نه مرا تمجید کنند و نه به من تهمت زنند؛ چنین کاری روز قیامت برای آنها سالم‌تر خواهد بود.

فرمایش رسول خدا ﷺ را به یاد اینان می‌آورم که فرمود: «**کسانی که امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنند بد قومی هستند! و کسانی که به امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر تهمت می‌زنند بد قومی هستند!»**[2]

و به غیر از اینان سفارش می‌کنم که از آن چه دشمنان ترویج می‌کنند فریب نخورند و در نتیجه قبل از آن که بشنوند آنها را اجابت کنند! و قبل از آن که بفهمند با آنها معارضه نمایند! و به آن چه نمی‌دانند حکم کنند! فرمایش حضرت امام صادق (صلوات الله علیه) را به یاد خود و اینان می‌آورم که فرمود: «**از اخلاق جاهل این است که قبل از آن که بشنود اجابت می‌کند و قبل از آن که بفهمد**

۱. مصادر این حدیث در صفحه ۶۴۱ همین کتاب ذکر شد.

۲. مستدرک الوسائل میرزای نوری جلد ۱۱ صفحه ۳۷۰ به نقل از نوادر راوندی.

معارضه می‌نماید و به آن چه نمی‌داند حکم می‌کند».[۱]

اما غیر از اینها و آنها؛ یعنی کسانی که فریفته عایشه شده‌اند و رؤسای دشمنی و گمراهی آنها را به وسیله عایشه فریب داده‌اند، به آنها می‌گویم: کتاب خداوند متعال در یک طرف و عایشه در طرف دیگر است! رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در یک طرف و عایشه در طرف دیگر است! آل پیامبر علیهم السلام در یک طرف و عایشه در طرف دیگر است! اسلام در یک طرف و عایشه در طرف دیگر است! حقّ و حقیقت در یک طرف و عایشه در طرف دیگر است! عفّت در یک طرف و عایشه در طرف دیگر است! پس از خدا بترسید! و به خاطر بزرگ نمودن عایشه حق را پایمال نکنید! و دلهای خود را از عشق عایشه پر نکنید، همانطور که بنی اسرائیل دلهایشان را از عشق گوساله پر نمودند!

گوساله در مقابل شتر! و سامری در مقابل عایشه است!

تا این جا این چنین دیدیم که قلم را واگذاریم، و خداوند را ستایش می‌کنیم که ما را بر این کار موفّق گردانید و از او به خاطر هر قصور یا تقصیری طلب بخشش می‌کنیم و از او می‌خواهیم که این کتاب را از ما به فضل و رحمت و منّتش قبول نماید و نام ما را در زمره کسانی بنویسد که حق را آشکار کردند و علناً از دشمنانش برائت جستند.

﴿پروردگار تو - همان پروردگار عزّت - از آن چه آنان گویند منزَّه است * و درود بر پیامبران * و حمد و ستایش خدایی را که پروردگار جهانیان است﴾

یاسر الحبیب

لندن - سالروز میلاد مبارک حضرت امام جواد (صلوات الله علیه)

دهم ماه رجب سال ۱۴۳۱ هجری قمری

---

۱. بحار الانوار علامه مجلسی جلد ۲ صفحه ۶۲ به نقل از الدرة الباهرة.

فهرست مطالب